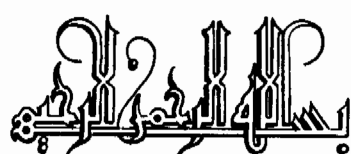
شرح نهج البلاغة ابن ميثم

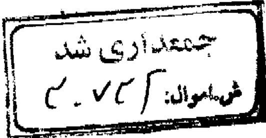
جلد ۳

شرح نهج البلاغة ابن ميثم

جلد ٣

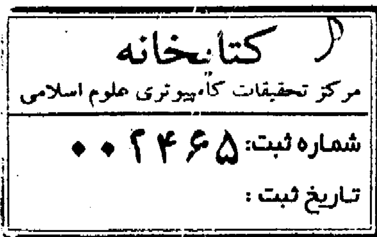


کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی



شرح نهج البلاغة ابن میثم

جلد ۳



مترجم:

سید محمد صادق عارف



مشخصات:

نام کتاب: شرح نهج البلاغهٔ ابن میثم جلد ۳

مؤلف: کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی

مترجم: سید محمد صادق عارف

ناشر: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، صندوق پستی ۹۱۷۳۵/۳۶۶

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار: چاپ اول، ۱۳۷۰

امورفنی وچاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

فهرست خطبه ها و موضوعات این مجلد

۹۶- از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است

نَحْمَدُهُ عَلَى مَا كَانَ، وَ نَسْتَعِينُهُ مِنْ أَمْرِنَا عَلَى مَا يَكُونُ، وَ نَسْأَلُهُ الْمُعَافَاةَ فِي الْأَدْيَانِ، كَمَا نَسْأَلُهُ الْمُعَافَاةَ فِي الْأَبْدَانِ.

عِبَادَ اللهِ؛ أُوصِيكُمْ بِالرَّفْضِ لِهٰذِهِ الدُّنْيَا التَّارِكَةِ لَكُمْ، وَ إِنْ لَمْ تُحِبُّوا تَرْكَهَا وَالْمُبْلِيَةِ لِأَجْسَامِكُمْ، وَ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ تَجْدِيدَهَا؛ فَإِنَّمَا مَثَلُكُمْ وَ مَثَلُهَا كَسَفْرٍ سَلَكُوا سَبِيلاً فَكَأَنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوهُ، وَ أَمُّوا عَلَماً، فَكَأَنَّهُمْ قَدْ بَلَغُوهُ، وَكَمْ عَسَى الْمُجْرِي إِلَى الْغَايَةِ أَنْ يَجْرِيَ إِلَيْهَا، حَتَّى يَبْلُغَهَا، وَمَا عَسَى أَنْ يَكُونَ بَقَاءُ مَنْ لَهُ يَوْمٌ لَايَعْدُوهُ؟ وَ طَالِبٌ حَثِيثٌ يَحْدُوهُ فِي الدُّنْيَا حَتَّى يُفَارِقَهَا؟ فَلاَ تَنَافَسُوا فِي عِزِّ الدُّنْيَا وَ فَخْرِهَا، وَ لاَ تَعْجَبُوا بِزِينَتِهَا وَ نَعِيمِهَا، وَلاَ تَجْزَعُوا مِنْ ضَرَّائِهَا وَبُؤْسِهَا؛ فَإِنَّ عِزَّهَا وَ فَخْرَهَا إِلَى انْقِطَاعٍ، وَإِنَّ زِينَتَهَا وَ نَعِيمَهَا إِلَى زَوَالٍ وَ ضَرَّاءَهَا وَ بُؤْسَهَا إِلَى نَفَادٍ، وَ كُلُّ مُدَّةٍ فِيهَا إِلَى انْتِهَاءٍ، وَ كُلُّ حَيٍّ فِيهَا إِلَى فَنَاءٍ، أَوَلَيْسَ لَكُمْ فِي آثَارِ الْأَوَّلِينَ مُزْدَجَرٌ، وَ فِي آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ تَبْصِرَةٌ وَ مُعْتَبَرٌ، إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ؟ أَوَلَمْ تَرَوْا إِلَى الْمَاضِينَ مِنْكُمْ لَايَرْجِعُونَ؟ وَإِلَى الْخَلَفِ الْبَاقِينَ لَايَبْقَوْنَ؟ أَوَلَسْتُمْ تَرَوْنَ أَهْلَ الدُّنْيَا يُصْبِحُونَ وَ يُمْسُونَ عَلَى أَحْوَالٍ شَتَّى: فَمَيِّتٌ يُبْكَى، وَ آخَرُ يُعَزَّى، وَ صَرِيعٌ مُبْتَلًى، وَ عَائِدٌ يَعُودُ، وَ آخَرُ بِنَفْسِهِ يَجُود، وَ طَالِبٌ لِلدُّنْيَا وَالْمَوْتُ يَطْلُبُهُ، وَ غَافِلٌ وَلَيْسَ بِمَغْفُولٍ عَنْهُ؟؟!! وَ عَلَى أَثَرِ الْمَاضِي مَايَمْضِي الْبَاقِي.

أَلاَ فَاذْكُرُوا هَادِمَ اللَّذَّاتِ، وَ مُنَغِّصَ الشَّهَوَاتِ، وَ قَاطِعَ الْأُمْنِيَّاتِ، عِنْدَ الْمُسَاوَرَةِ لِلْأَعْمَالِ الْقَبِيحَةِ، وَ اسْتَعِينُوا اللهَ عَلَى أَدَاءِ وَاجِبِ حَقِّهِ، وَ مَا لَايُحْصَى مِنْ أَعْدَادِ نِعَمِهِ وَ إِحْسَانِهِ.

رَفْض: رها کردن
أَمُّوا: قصد کردند
يَحْدُوهُ: او را می راند
سَفْر: مسافران
يَعْدُوهُ: از آن در می‌گذرد
مُسَاوَرَة: پریدن به روی یکدیگر

«او را ستایش می‌کنیم به آنچه درگذشته روی داده، و درکار خود نسبت به آنچه پس از این روی می دهد از او یاری می جوییم، و سلامت در دین را از او درخواست داریم همچنان که تندرستی را از او خواستاریم.

ای بندگان خدا! شما را سفارش می‌کنم به ترک دنیایی که دیر یا زود شما را رها می‌کند، هر چند شما جدایی از آن را دوست نمی دارید، و کالبدهای شما را می پوساند اگر چه شما خواهان شادابی و تازگی آن هستید. داستان شما و دنیا داستان مسافرانی است که رهسپار راهی شده وگمان برند که آن را به پایان برده و به مقصدی که در نظر گرفته بوده‌اند رسیده‌اند و بسا رونده امیدواری که با شتاب تمام، مرکب می راند تا به مقصد برسد ولی چه امیدی است برای کسی‌که هستی او را روزِ مرگی است که از او در نمی‌گذرد، او جوینده پرشتابی است که آدمی را در این دنیا پیوسته به پیش می راند تا از آن جدا شود، پس به عزّت و افتخارات دنیا دل مبندید و بر نعمتها و زیورهای آن خرسند و فریفته نشوید، و بر رنج و سختی آن بی‌تابی نکنید، زیرا عزّت و افتخارات آن ازمیان می رود، و زیور و نعمت آن زایل می شود، وسختی و رنج آن پایان می یابد، و هر مدّت و زمانی در این دنیا، به آخر می رسد، و هر زنده‌ای در آن رو به نیستی می رود. آیا در آثار گذشتگان اگر بیندیشید چیزی نیست که شما را از بدیها باز دارد، و دراحوال پدرانتان که در گذشته اند پند وعبرتی نیست اگر تعقّل کنید؟ آیا نمی بینید در گذشتگان شما باز نمی‌گردند، و بازماندگان باقی نمی مانند؟ آیا نمی نگرید مردم دنیا چگونه روز و شب خود را درحالات گوناگون می‌گذرانند، یکی مرده و بر او گریه می شود، به دیگری تسلیت گفته می شود، یکی در بستر بیماری افتاده و دیگری به عیادت می رود، یکی در حال جان دادن است، و دیگری به دنبال دنیاست و مرگ

هم به دنبال اوست، یکی غافل و بی خبر است در حالی‌که خدا از او غافل نیست، و بدین گونه باقیمانده روزگار به دنبال گذشته سپری می شود.
هان بهوش باشید، در آن هنگام که به کارهای زشت می شتابید نابود کننده لذّتها،و برهم زننده شهوتها، و قطع کننده امیدها و آرزوها را به یاد آورید، وبرای ادای حقوق واجبِ الهی وسپاس نعمتهای بی‌کران او از خداوند یاری بجویید.»

امیرمؤمنان(ع) در گفتار خود که فرموده است: **نَحْمَدُهُ...تا فِيْ الأَبْدانِ**، حمد و سپاس رابه آنچه درگذشته واقع شده تخصیص داده است، زیرا سپاس بر نعمت پس از حصول آن انجام می‌گردد، و استعانت را به آنچه پس از این روی می دهد اختصاص داده است بدین سبب که یاری خواستن نسبت به کاری است که در آینده انجام می شود ، سپس از خداوند درخواست سلامت در دین را کرده همچنان که سلامت در بدن را تقاضا فرموده است زیرا درحقیقت بیماریهایی که دین بدانها دچار می شود بسیار سخت‌تر از بیماریهایی است که بدن بدانها گرفتار می‌گردد، از بادیه نشینی پرسش شد چه چیز تو را رنجور ساخته است؟ پاسخ داد: گناهانم، سؤال شد: چه میل داری؟ گفت: بهشت را، به او گفته شد: آیا می خواهی پزشکی برای مداوای تو بیاوریم، پاسخ داد: مرا پزشک بیمار کرده است، نقل شده که عصره (عنتره خ)[1] زن پارسای بصری ازمردی شنید که می‌گوید: کوری برای انسانی که پیش از این بینا بوده چه قدر سخت و دشوار است، عصره گفت: ای بنده خدا! تو بیماری گناه را فراموش کرده‌ای و اندوه بیماری تن را داری؟ بی‌گمان کوردلی و فراموشی از خدا، از این کوری ظاهری سخت‌تر و دشوارتر است، باری سلامت از کوردلی بسته به عنایات الهی است که دل را از آفات گناه مصون بدارد، و به گناهکاران توفیق توبه و بازگشت مرحمت

[1] ـ عفیره دختر ولید، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۷ ص ۸۱. (مترجم).

فرماید. سپس امام(ع) سخن را با اندرزهایی شایسته و سفارشهایی خیرخواهانه در-بارهٔ رهایی از دنیا ادامه داده و با بیان معایب آن به شرح زیر مردم را از آن پرهیز داده است:

۱ - این که دنیا را در همه احوال ترک کنند هرچند رهایی و دوری جستن از آن را دوست نداشته باشند، این بی شک از بزرگترین مصلحتهاست که انسان محبوبی را که ناگزیر از او جدا خواهد شد به تدریج رها کند، و نفس خویش را بدین امر رام سازد زیرا اگر این کار را نکند، و یک باره از او جدا شود، با ریشه دوانیدن مهر آن در ژرفای جانش، همچون کسی خواهد بود که ازمعشوقش به دور افتاده، و درجایی تاریک و ظلمانی در آمده باشد.

۲ - دنیا بدنها را می پوساند اگر چه مردم دوست دارند بدنهایشان تازه وشاداب باشد، این پوسیدگی بدن در دنیا به سبب بیماری و پیری است و سزاوار است از هر چه آزار می رساند دوری شود، نه این که دوستدار اصلاح آن باشد، سپس با ذکر تمثیلی اززندگانی مردم در دنیا به بیان خود ادامه داده آنان را به مسافران و دنیا را به راهی که در آن حرکت می‌کنند تشبیه کرده و فرموده است اینها به کسانی می مانند که این راه را پیموده باشند، در این تشبیه،مردم از نظر سرعت حرکت و نزدیکی آنها به دیار آخرت، و گذراندن دوران عمر مُشَبَّهْ، و آن که راه را طی کرده مُشَبَّهٌ بِه است، یعنی در سرعت سیر خود شبیه کسی هستند که آن راه را به آخر رسانده باشد. سپس چون هر راهی ناگزیر غایت و نهایتی دارد که مقصود سالک است، لذا کسی که در پی مقصدی در راهی روان است به سبب نزدیک شدن او به مقصد همانند کسی است که به آن رسیده است، و این هشداری است درباره مرگ و مراحل پس از آن و ناچیز شمردن ایّام زندگی و زیست در دنیا و این معنا را با این سخن خود تأکید می فرماید که: چه بسا رونده‌ای که با شتاب تمام مرکب می راند تا به مقصد برسد، و جمله أنْ یَجْرِیَ الیهَا به معنای إجْرَائُهُ إلیها بِسَیْرٍ سَرِیْعٍ می باشد یعنی راندن آن با شتاب تمام. و در

برخی نسخه‌ها «وَكَمْ عَسَى» به جای «وَمَا عَسَى» آمده است. و معنا این است: چه بسیار امیدوار است کسی که به سوی مقصدی با شتاب تمام می‌راند که به آن برسد، و این استفهام برای تحقیر و ناچیز شمردن مدّت حرکت است که مراد از آن همان مدّت زندگی در دنیاست، و مفعول «اَلْمُجْرِیْ» محذوف است، و تقدیر آن «الْمُجْرِيْ مَرْكُوْبَهُ» می‌باشد. که چون غرض تنها بیان اجرا بوده، مفعول حذف شده است و این واژه گاهی به صورت لازم هم آمده است، همچنین است قول آن حضرت: «وَمَا عَسَى أَنْ يَكُوْنَ بَقَاءُ مَنْ لَهُ... تا يُفَارِقُهَا» یعنی: چه امید و آرزویی بر این بقا و دوام است؟ و «كَانَ» در این جا تامّه است، و استفهام در هر دو جا برای تحقیر و ناچیز شمردن مدّت زیست در دنیا و ردّ بر آرزومندان و امیدواران به آن است. و مقصود از «الطَّالِبُ الْحَثِيْثُ» مرگ است که طلب کننده‌ای شتابان است. و بر سبیل مجاز[۲] لفظ طَلَب به مرگ نسبت داده شده وَحَدْوْ برای آن استعاره گردیده و مناسبت آن بر خواننده پوشیده نیست، زیرا واژه حَدْوْ کنایه از علل واسبابی است که آدمی را پیوسته به سوی مرگ می‌کشاند.

بیان آن حضرت که فرموده است: وَلَا تَنَافَسُواْ... تا إِلَى فَنَاءٍ نهی است از این که به دنیا در هیچ یک از احوال آن، چه خوب و چه بد اعتماد کنیم، عزّت و افتخارات و زیورها و تنعّمات آن را که از جمله محاسن و خوبیهای دنیاست، پایدار بدانیم، و نهی کرده است از این که به اینها دلبستگی و به خاطر آنها با یکدیگر همچشمی داشته باشیم، و امّا شرّ دنیا عبارت از زیانها و سختیهای آن است که از بی‌تابی و ناشکیبایی در برابر آنها نهی کرده است و درباره وجوب خودداری از ارتکاب آنچه نهی کرده استدلال فرموده است به ناپایداری وزوال آنها، و این که هر چه زایل شدنی و از میان رفتنی است شایسته دلبستگی و رغبت

---

۲ ـ مَجاز به فتح میم از اصطلاحات ادبی و اصولی است و درمقابل حقیقت به کار می‌رود و عبارت است از استعمال لفظ درغیر معنایی که برای آن وضع شده است. فرهنگ معارف اسلامی (مترجم)

نیست هر چند هم سودمند افتد، و در برابر سختیها و رنجها که زوال پذیر است جزع و بی‌تابی روا نیست اگرچه زیان آور به شمار آید.

فرموده است: **أَوَلَيْسَ لَكُمْ فِيْ آثَارِ الأَوَّلِيْنَ... تا لاَيَبْقُوْنَ.**

امام (ع) در این بیان به مردم آثار پیشینیان و پدران آنها را که درگذشته اند یادآوری می‌کند و می پرسد آیا بدانها عبرت گرفته‌اید؟ و این از نوع استفهام انکاری[٣] است که دلالت دارد بر این که عبرت نگرفته اند، و این بنابر این فرض است که گذشتگان و پدران آنها از خرد برخوردار بوده اند، چنان که اینها همین گمان را درباره آنها دارند. سپس هشداری است بر این که بنگرند و پند گیرند که گذشتگان باز نمی‌گردند و بازماندگان باقی نمی مانند، زیرا همین امر مایه عبرت بسیار است، و نیز تذکّری است بر این که از اختلافی که در احوال مردم دنیا مشاهده می‌کنند و حالات گوناگون ومتنوّعی را که در مردم می بینند، می توانند دریابند که دنیادر هر حالی که باشد پایدار نیست، و شایستگی دوام و بقا را ندارد، و این مردم دنیا هستند که یکی مرده و دیگری بر او می‌گرید، به یکی تسلیت داده می شود، دیگری بر روی زمین افتاده و دچار بیماری ها و دردهاست دیگری به عیادت او می رود و اندوه او را دارد، و دیگری درحال جان دادن و احتضار است، و آن که از همه اینها سلامت مانده است در تکاپوی دنیاست بی خبر از این که مرگ در پشت سر اوست و او را دنبال می‌کند و از اراده‌ای که در باره‌اش دارد آگاه نمی باشد و خداوند هم از او غافل نیست، و سرانجام هم باید به دنبال گذشتگان برود هر چند ماندن او در این دنیا به درازا کشد.

«مَا» درجمله مَا يَمْضِيْ مصدری است، و این که در بیان گروههای مردم دنیا مرده را مقدّم داشته است، برای این است که یادآوری مرگ بزرگترین موعظه

---

٣ - استفهام انکاریِ اگر به صورت مثبت باشد مورد پرسش منفی است واگر در سیاق نفی باشد موضوع پرسش مثبت است. جواهر البلاغه (مترجم)

است، واژه جود درجمله: «وآخَرُ بِنَفْسِهِ يَجُودُ» را برای کسی که درحال جان دادن است استعاره‌آورده است[۴]، بدین مناسبت که آدمی هنگام مرگ جان خود را می دهد و تسلیم می‌کند، همان گونه که جواد یا بخشنده دارایی خود را می بخشد، پس از این دستور می دهد که مرگ را به یاد آورند، و آن را با آثار و صفات نفرت‌انگیزش توصیف می‌کند که ویران کننده لذّات و خوشیها، وتباه کننده شهوات و امیال،و قطع کننده آرزوها و امیدهاست، و فرموده است در آن هنگام که به سوی کارهای زشت می شتابید مرگ را به خاطر آورید تایادآوری آن شما رااز ارتکاب اعمال ناروا باز دارد، سپس مردم را ترغیب می فرماید که رو به سوی خدا آورند و از او کمک بخواهند تا مشمول عنایات او شوند و لطف جمیل اورا بخواهند که توفیق دهد با مواظبت بر انجام دادن تکالیفی که بر عهده ما گذاشته است، نسبت به ادای حقوق واجب او اقدام کنیم، و نعمتهای بی‌کران او را پیوسته معترف و سپاسگزار باشیم، و با درنظر گرفتن جلال کبریایی او همه چیز را از او بدانیم، که توفیق نیز از اوست.

۴ ـ استعاره یکی از اصطلاحات علم بیان است و عبارت ازمجازی است که به علاقه مشابهت در غیرمعنایی که برای آن وضع شده است به کار برده می شود. فرهنگ معارف اسلامی(مترجم).

۹۷ ـ از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ النَّاشِرِ فِی الْخَلْقِ فَضْلَهُ، وَالْبَاسِطِ فِیهِمْ بِالْجُودِ یَدَهُ. نَحْمَدُهُ فِی جَمِیعِ اُمُورِهِ، وَ نَسْتَعِینُهُ عَلَی رِعَایَةِ حُقُوقِهِ، وَ نَشْهَدُ أَنْ لاَإِلٰهَ غَیْرُهُ، وَ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ: أَرْسَلَهُ بِأَمْرِهِ صَادِعًا، وَبِذِکْرِهِ نَاطِقًا، فَأَدَّی أَمِینًا، وَمَضَی رَشِیدًا. وَ خَلَّفَ فِینَا رَایَةَ الْحَقِّ: مَنْ تَقَدَّمَهَا مَرَقَ، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا زَهَقَ، وَ مَنْ لَزِمَهَا لَحِقَ، دَلِیلُهَا مَکِیثُ الْکَلاَمِ، بَطِیءُ الْقِیَامِ، سَرِیعٌ إِذَا قَامَ. فَإِذَا أَنْتُمْ أَلَنْتُمْ لَهُ رِقَابَکُمْ، وَ أَشَرْتُمْ إِلَیْهِ بِأَصَابِعِکُمْ، جَاءَهُ الْمَوْتُ فَذَهَبَ بِهِ، فَلَبِثْتُمْ بَعْدَهُ مَاشَاءَ اللهُ، حَتَّی یُطْلِعَ اللهُ لَکُمْ مَنْ یَجْمَعُکُمْ، وَیَضُمُّ نَشْرَکُمْ فَلاَ تَطْمَعُوا فِی غَیْرِ مُقْبِلٍ، وَلاَ تَیْأَسُوا مِنْ مُدْبِرٍ؛ فَإِنَّ الْمُدْبِرَ عَسَی أَنْ تَزِلَّ إِحْدَی قَائِمَتَیْهِ، وَ تَثْبُتَ الْأُخْرَی، وَ تَرْجِعَا حَتَّی تَثْبُتَا جَمِیعًا.

أَلاَ إِنَّ مَثَلَ آلِ مُحَمَّدٍ، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ، کَمَثَلِ نُجُومِ السَّمَاءِ: إِذَا خَوَی نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ، فَکَأَنَّکُمْ قَدْ تَکَامَلَتْ مِنَ اللهِ فِیکُمُ الصَّنَائِعُ، وَ أَرَاکُمْ مَاکُنْتُمْ تَأْمُلُونَ.

مَرَقَ: از دین بیرون رفت

زَهَقَ: نابود شد

مَکِیث: درنگ کننده

خَوَی النَّجْمُ: ستاره غروب کرد

صَنِیعَة: نعمت

«ستایش ویژه خداوندی است که فضل و احسان خویش را درمیان آفریدگان گسترده،و دست جود و احسان خود را به سوی آنان گشوده است،

همه کارهای او را می ستاییم و برای ادای حقوق او از وی یاری می جوییم، گواهی می دهیم که جز او خدایی نیست، و محمّد(ص) بنده و فرستاده اوست، وی را فرستاد تا فرمانش را آشکار و ابلاغ کند، و به یاد او گویا باشد، وی رسالت خویش را به درستی و امانت انجام داد، و پس از آن که هدایت را به کمال رسانید از جهان برفت، و در میان ما رایت حقّ را به جای گذاشت، رایتی (نشانه ای) که هر کس بر آن پیشی گرفت، از دین بیرون رفت، و هر کس از آن تخلّف ورزید نابود شد، و هر که همراه آن شد به حقّ پیوست، راهنمای این رایت با تأمّل و درنگ سخن می‌گوید، و دیر به پا می خیزد، و چون به پا خاست باشتاب آن را به پایان می برد، هنگامی که شما به فرمان او گردن نهید و با انگشتان خود بدو اشاره کنید «او را به بزرگی و رهبری شناختید » مرگ او فرا می رسد و از دنیا می رود ، پس از او تا زمانی که خدا بخواهد روزگار را می گذرانید تا این که خداوند کسی را ظاهر گرداند که شما را از پراکندگی برهاند ، و به دور هم گرد آورد ، بنابراین به آنچه آمدنی نیست دل مبندید و از آن که پُشت کرده نومید نشوید، زیرا آن که پشت کرده شاید یک پایش بلغزد و پای دیگرش بر جای ماند و دیگر بار با هر دو پای استوار باز گردد.

آگاه باشید آل محمّد (ع) که درود خدا بر او و خاندانش باد مانند ستارگان آسمانند که اگر یکی ناپدید شود دیگری پدیدار گردد، من می بینم که در پرتو انوار آنها نعمتهای خداوند درباره شما کامل گشته‌است، و شما به آنچه آرزو می دارید رسیده اید.»

امام(ع) دراین خطبه مردم را درباره امامان پس از خود آگاهی می دهد و به آنها می آموزد که چگونه باید با آنان رفتار کنند و نیز آنها را به ظهور امامی از پی امامی دیگر از اهل بیت(ع) امیدوار می سازد، و به آنان وعده می دهد که با

ظهور امام منتظر(ع) نعمتهای خداوند بدان گونه که آرزو دارند در باره آنها کامل خواهد شد.

فرموده است: **الْحَمْدُ لِلّٰهِ... تا حُقُوقِهِ.**

امام (ع) خداوند را به مناسبت دو امر سپاس گزارده است، یکی انتشار فضل واحسان او در میان آفریدگان و دیگر این که دست جود و بخشش خود را برای آنها گشوده است، بدیهی است مراد از یَدْ «دست» نعمت خداوند است که بر سبیل مجاز و اطلاق اسم سبب بر مسبَّبَ استعمال شده، و روشن است که «جُوْد» منشأ نعمتهای الهی است، و استعمال دو واژه نَشْرْ و بَسْط اگرچه در اجسام بر سبیل حقیقت است، لکن درغیر اجسام از استعاره‌های رایجی است که به حقیقت نزدیکند،سپس امام(ع) سپاس و ستایش خود را بر همه آنچه از پروردگار صادر می شود، اعمّ از آسودگی و سختی، تعمیم و گسترش داده است زیرا شدایدی که متوجّه انسان می شود نیز از نعمتهای پروردگار است، و چنانچه آدمی با بردباری و شکیبایی با آنها برخورد کند، موجب ثواب زیاد و پاداش بسیار برای او خواهد بود، چنان که خداوند متعال فرموده است:«**وَبَشِّرِ الصَّابِرِيْنَ**[1]» و پیداست آنچه سبب جلب نعمت می شود نیز نعمت است.

امام(ع) پس از آن که خداوند را بر نعمتهایی که ارزانی فرموده ستوده است، از او درخواست می‌کند که وی را برای ادای حقوق واجب او یاری فرماید، و این که واژه «صَادِعْ» را برای پیامبر گرامی(ص) به طریق استعاره آورده بدین مناسبت است که رسول اکرم(ص) به فرمان الهی کیان شرک را شکست و دلهای مشرکان را شکافت و کفر و نادانی را از درون دلهای آنها بیرون آورد، و سخن از خداوند گفت و یاد او را در دلهای آنها جای داد، و پس از آن که رسالت خود را با درستی و امانت به پایان برد، خداوند روح او را گرفت و به سوی خویش

---

۱ ـ سوره بقره (۲) آیه ۱۵۵ یعنی: و مژده ده شکیبایان را.

فرا خواند و بـه مـقام قدس خود رهنـمون شد، و او را درمنازل رفـیع فرشتگـان پا ک خود جای داد، واژه های صَادِعـاً و نَاطِقًا وأمِیْنًا وَ رَشِیْدًا همه از نظر نحوی حالند، و منظور از پرچم حـقّی که پیامبرخدا(ص) پس از خود به جای گذاشته، کتاب خدا و سنّت اوست، و بـیان آن حضرت در پـیشی گرفتـن و تخلّـف جستن از آن، اشاره است به دوطرف افراط و تفریط و خـروج از حدّ مطلوب استقامـت و ثبات، به این معنا که هر کس در زیر ایـن پرچم قرار گیرد و ملازمـت آن را اختیار کند، درست در حدّ فضیلت جا گرفته است، و کسی که فراتر رود، زیـاده‌روی و افراط کرده، و در طلب دین راه تجاوز و غلوّ سپرده و از دین بیرون رفتـه اسـت، همان گونه که خوارج کـردند. وآن کس که تخلّف ورزد و پیـروی نکند جانـب تفریط را اختیار کرده و کوتاهی ورزیده، و در مسیر گمراهی و سرگردانی نابود شده است.

واژه رایت استعاره است، و وجه مشابهت این است که همان گونه که پرچم برای پیـروان آن نشانه و راهنـماست، کتاب‌وسنّت‌نیزبرای رهروان راه خدا مـقصد حرکت،ووسیله‌هدایت اسـت، و منظور از «دلـیل» یا راهنـمای این رایـت، خود آن حضرت است کـه بطور استـعـاره بیان شـده و وجه آن این اسـت: هـمان گونـه که امام، احکام و مسائل پنهان کتـاب و سنّت را برای سالکان راه خدا بیان می‌کند، کسی که پرچم را بـه دوش می‌کشد نیز آن را برای پیروانش بلند می‌کند تا به دنبال او حرکـت کـننـد، سـپس اشـاره به صـفـات این راهنـما کرده وفـرموده است، از اندیشه های خود کـمتر سخن مـی‌گوید، ودر گفتـار و دستورهای خود درنگ و تأمّل می‌کند، برای مسائل و امور مختـلف دیر به پا می خیزد مگر آن گاه که‌رای اصلح و حفظ مصلحت اقـتضا کند، وچون بـه پا خیزد درجهـت حفظ جوانب امر،و غنیمت شمردن فرصت شتاب مـی‌کند، سپس امام(ع) مرگ اورا یادآوری مـی‌کند، و جمله «أَلَنْتُمْ لَـهُ رِقَابَکُمْ»، به معنای این است: در آن هنـگام که به فرمان او گردن نهاده باشید، و عبارت «وأشَرتُمْ إلَيْهِ بِالْأَصَابِعِ» اشاره به شهرت او در میان مردم و احترام و تعظیـم آنان از اوست، و با ذکـر این کلمات بیان مـی فرماید، که پس از آن که

اسلام به وجود او کمال یابد از دنیا می رود، و با آوردن جمله «فَلَبِثْتُمْ بَعْدَهُ مَا شَاءَاللّهُ» اعلام می‌کند که مدّتی مردم از امام و پیشوایی که آنان را گرد هم آورد محروم می شوند، و این اشاره است به دوران حکومت بنی امیّه و با عبارت «حَتّی یُطْلِعَ اللّهُ لَکُمْ... تا نَشْرَکُم[۲]»توضیح می فرماید که پس از این مدّت ناگزیر شخصی پدیدار خواهد شد که آنان را مجتمع سازد، و «طلوع» به معنای ظهور پس از اختفا و عهده‌داری رهبری است گفته شده که منظور آن حضرت،امام منتظر(ع) است، و نیز آمده که مراد نخستین خلیفه از فرزندان عبّاس پس از سپری شدن‌دولت بنی- امیّه است.

فرموده است: «فَلا تَطْمَعُوا فِي غَيْرِ مُقْبِلٍ» مراد از غیر مقبل کسی است که شایستگی ولایت و امامت را دارد امّا برای به دست آوردن آن اقدام نمی‌کند، و از آن صرف نظر کرده، و به خلوت با خدا رو آورده است، که امام(ع) می فرماید بدو طمع نبندید، زیرا او به جز خدا از همه چیز روگردانیده است، گفته شده که منظور از غیر مقبل کسی است که با ارتکاب منکرات، ازدین منحرف شده است، و البتّه امید به رهبری چنین کسی روا نیست، این جمله به صورت فَلا تُطْعِنُوا فِيْ عَيْنِ مُقْبِلٍ نیز روایت شده است، یعنی هر کس از اهل بیت(ع) در طلب این امر بر آید و شایستگی آن را داشته باشد او را همراهی کنید، و طَعْن درعین یعنی نیزه در چشم زدن، کنایه است از این که او را در هدفی که دارد مخالفت نکنید.

فرموده است: وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ مُدْبِرٍ. مراد این است که سزاوار نیست از کسی که شایستگی مقام خلافت را دارد، ولی بدان پشت کرده، و از مطالبه آن دست بازداشته نومید شوید، و امیدوار نباشید که دیگر بار بازگردد و برای به دست آوردن حقّ خود اقدام کند، شاید ادبار و اعراض او به سبب عدم حصول شرایطی بوده که

---

۲ ـ ابن ابی الحدید معتزلی در شرح خود بر نهج البلاغه جلد ۷ ص ۹۴ می‌گوید: این عبارت اشاره دارد به ظهور مهدی موعود(ع) و نیز مراد از جمله فلا تَطْمَعُوا فی غَيْرِ مُقْبِلٍ این است که برای اصلاح امور خود جز به کسی که خواهد آمد دل مبندید.(مترجم).

قیام او منوط به وجود آنهاست، این که امام(ع) فرموده است: شاید یک پایش بلغزد کنایه است از کمی یار و یاور و نابسامانیهای دیگر، و مقصود از ثبات و استواری پای دیگر، وجود برخی شرایط لازم مانند اهلیّت او برای خلافت و یا وجود برخی از یاران همراه اوست. واین که فرموده است فَتَرْجِعَا حتّی تَثْبُتَا اشاره است به تکامل شرایط قیام او.

باید دانست که نهی نومیدی از مُدْبِر با نهی از امید به غَیْرِ مُقْبِل، منافات ندارد، زیرا رواست درآن هنگام که به سبب عدم وجود شرایط لازم، از مطالبه حقّ، ادبار و اعراض کرده، از امیدواری بدو نهی شود، و در آن زمان که شرایط قیام، کامل و محقّق شده دستور نهی از نومیدی داده شود.

فرموده است: **أَلاَ إِنَّ مَثَلَ آلِ مُحَمَّدٍ (ص)... تا طَلَعَ نَجْمٌ.**

مدلول کلام، منحصر در ائمّه اهل بیت (ع) است، که بنابر مذهب امامیّه دوازده تن از خاندان پیامبرند(ص) و **امیرمؤمنان**(ع) آنان را به ستارگان آسمان همانند فرموده، و این شباهت به دو مناسبت است، یکی این که مردم در راه شناخت و اطاعت خداوند از انوار هدایت آنان بهره‌مند می شوند همچنان که مسافر در پیمودن راه،از ستارگان آسمان، روشنی و هدایت می‌گیرد.مناسبت دیگر همان است که خود آن حضرت فرموده است: که هرگاه یکی از ستارگان غروب کند دیگری طلوع می‌کند و این اشاره است به این که هر زمان یکی از این بزرگواران درگذرد، دیگری به پای می خیزد، طایفه امامیّه به همین سخن **امیرمؤمنان**(ع) استدلال می‌کنند بر این که جهان هیچ زمانی ازوجود قائمی از اهل بیت(ع) که مردم را به سوی خدا رهنمون باشد خالی نیست.

فرموده است: **فَكَأَنَّكُمْ**... تا پایان خطبه...

اشاره است بر منّت و نعمت خداوند بر مردم، که با ظهور امام منتظر(ع) اوضاع و احوال آنان را، به برکات وجود او اصلاح می فرماید.

من در میان یکی از خطبه های آن حضرت، در بیان آنچه پس از این واقع

خواهد شد شرحی دیده‌ام که می‌تواند توضیحی بر این وعده باشد، و آن این است که می‌فرماید: ای مردم به یقین بدانید، آن جاهلیّتی که قائم ما(ع) با آن روبرو خواهد شد، با جاهلیّتی که پیامبر(ص) در آغاز بعثت با آن مواجه شده است فرق ندارد، زیرا در آن هنگام نیز همگی افراد امّت جز آنانی را که خداوند مورد عنایت قرار داده در جاهلیّت به سر می‌برند، بنابراین شتاب نکنید تا درکار خود نادانی کرده باشید، و بدانید که مدارا و سازگاری باعث برکت، وخودداری و بردباری موجب بقا و آسایش است و امام داناتر است به آنچه دانسته وشناخته نیست، به جان خودم سوگند او قاضیان و داوران بدکردار را ریشه کن می‌کند، و کاخهای سر برافراشته، و اموالی را که روی هم انباشته شده ازشما می‌گیرد، و فرمانروایان ستم پیشه را برکنار می‌سازد، وزمین را از لوث وجود هر دغلکاری پاکیزه می‌گرداند، در میان شما به عدل و داد رفتار می‌کند، و معیارهای درست را برای شما بر پا می‌دارد، و در این هنگام زنده‌ها آرزو می‌کنند که مردگان برای مدّت کمی هم که شده بازگردند و از این زندگی برخوردار شوند، آنچه گفته شد مقدّر شده و بی‌تردید واقع خواهد شد، شما را به خدا سوگند که خردهایتان را به کار گیرید، و زبانهایتان را باز دارید و درپی تأمین معاش خود باشید، زیرا محرومیّت به شما خواهد رسید، اگر شکیبایی ورزید و پاداش خود را از خدا بخواهید و به یکدیگر بپیوندید، او برای شما خونخواهی می‌کند و انتقام شما را می‌گیرد، و حقوق شما را از ستمکاران باز می‌ستاند، و به خداوند به راستی سوگند می‌خورم که او با پرهیزکاران و نیکوکاران است.

۹۸ ـ از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است که در آن اشاره به رویدادهای دشوار آینده می فرماید:

الأَوَّلُ قَبْلَ كُلِّ أَوَّلٍ، وَالآخِرُ بَعْدَ كُلِّ آخِرٍ، بِأَوَّلِيَّتِهِ وَجَبَ أَنْ لاَأَوَّلَ لَهُ وَ بِآخِرِيَّتِهِ وَجَبَ أَنْ لاَ آخِرَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنْ لاَإِلَهَ إِلاَّ اللهُ شَهَادَةً يُوَافِقُ فِيهَا السِّرُّ الإِعْلاَنَ، وَالْقَلْبُ اللِّسَانَ.

أَيُّهَا النَّاسُ، لاَيَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي، وَلاَيَسْتَهْوِيَنَّكُمْ عِصْيَانِي، وَلاَ تَتَرَامَوْا بِالأَبْصَارِ عِنْدَ مَا تَسْمَعُونَهُ مِنِّي، فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، إِنَّ الَّذِي أُنَبِّئُكُمْ بِهِ عَنِ النَّبِيِّ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، مَا كَذَبَ الْمُبَلِّغُ، وَلاَجَهِلَ السَّامِعُ. وَلَكِنِّي أَنْظُرُ إِلَى ضِلِّيلٍ، قَدْ نَعَقَ بِالشَّامِ، وَفَحَصَ بِرَايَاتِهِ، فِي ضَوَاحِي كُوفَانَ. فَإِذَا فَغَرَتْ فَاغِرَتُهُ، وَاشْتَدَّتْ شَكِيمَتُهُ، وَثَقُلَتْ فِي الأَرْضِ وَطْأَتُهُ عَضَّتِ الْفِتْنَةُ أَبْنَاءَهَا بِأَنْيَابِهَا، وَمَاجَتِ الْحَرْبُ بِأَمْوَاجِهَا وَبَدَا مِنَ الأَيَّامِ كُلُوحُهَا، وَمِنَ اللَّيَالِي كُدُوحُهَا، فَإِذَا أَيْنَعَ زَرْعُهُ، وَقَامَ عَلَى يَنْعِهِ، وَهَدَرَتْ شَقَاشِقُهُ، وَبَرَقَتْ بَوَارِقُهُ، عُقِدَتْ رَايَاتُ الْفِتَنِ الْمُعْضِلَةِ وَأَقْبَلْنَ كَاللَّيْلِ الْمُظْلِمِ، وَالْبَحْرِ الْمُلْتَطِمِ، هٰذَا، وَكَمْ يَخْرِقُ الْكُوفَةَ مِنْ قَاصِفٍ، وَيَمُرُّ عَلَيْهَا مِنْ عَاصِفٍ، وَعَنْ قَلِيلٍ تَلْتَفُّ الْقُرُونُ بِالْقُرُونِ، وَيُحْصَدُ الْقَائِمُ، وَيُحْطَمُ الْمَحْصُودُ.

(لاَيَجْرِمَنَّكُمْ: وادار نکند شما را)
فَحَصَ الطَّائِرُ الأَرْضَ بِرِجْلِهِ: پرنده زمین را با پایش کاوش کرد

ضِلِّيل :بسیار گمراه
يَجْرِمَنَّكُمْ: بر شما لازم است
اسْتَهْوَاهُ: او را به هوس انداخت

نَعَقَ: فریاد زد
ضَوَاحِیْ: اطراف شهر که دیده می شود
کوفان: نام کوفه است
فَغَرَفُوْهُ: دهنش باز شد
فُلانٌ شدیدالشکیمه: فلانی سرکش و بیباک است
کُلُوح: ترشرویی
کَدْح: شدیدتر از خراشیدگی
أَيْنَعَ الزَّرْعُ: زراعت رسیده و آماده است
خَطْم: کوبیدن

«خداوندی که اوّل است پیش از هر اوّلی، و آخر است پس از هر آخری از این که او پیش از هر آغازی است لازم آید که او را آغازی نباشد، و از این که پس از هر پایانی است، واجب شود که او را پایانی نباشد. گواهی می دهم که هیچ معبودی جز او نیست، و در این گواهی درون و برون و دل و زبان همراهند.

ای مردم! دشمنی بامن شما را به گناه وادار نکند، و نافرمانی من شما را حیران و سرگردان نسازد، هنگامی‌که چیزی از من می شنوید (خبر از غیب) با (شگفتی) به یکدیگر ننگرید، سوگند به آن که دانه راشکافت، و انسان را آفرید، آنچه را به شما خبر می دهم از پیامبر امّی است، که درود خداوند بر او و خاندانش باد، گوینده دروغ نگفته، و شنونده نادان نبوده است. من چنان می بینم که مردی بسیار گمراه در شام، همچون جانوران بانگ بر آورد، و پرچمهای خود را در اطراف کوفه نصب کند، چون دهان بگشاید و دهنهٔ لجامش سخت گردد، و جای پای خود را درزمین محکم کند، فتنه و آشوب با نیش دندان، فرزندان خویش را بگزد، و امواج جنگ به جنبش درآید، و روزها چهرهٔ عبوس خود را بنماید، و شبها سختی و رنج خودرا آشکار سازد، و چون کِشت او را هنگام درو رسد، و برای برداشت آن به پا خیزد، مانند شتر مست عربده کشد، و برق شمشیرهایش تابیدن گیرد، بیرق فتنه ها و آشوبهای سخت برافراشته شود، و همچون شب تار و دریای پرتلاطم رو آورند، و چه طوفانهای شکننده و هراس انگیزی که کوفه را درهم شکنند، و تندبادهای سختی که بر آن بوزد، و دیری نگذرد که مردم دسته دسته به جان هم افتند، به

گونه‌ای که هر کس ایستاده است درو شود، و آن که افتاده است لگدکوب گردد.»

مضمون این خطبه پس از ذکر یگانگی خداوند، بر حذر داشتن شنوندگان از نافرمانی اوست، و همچنین بیم دادن آنها به این که اخباری را که درباره آینده بیان می فرماید، با اشاره به یکدیگر تکذیب نکنند.

تفسیر **الأوّل وَالآخِر** پیش از این گفته شد. فرموده است: **بأوّلِيَّتِهِ وَجَبَ أنْ لَا أوّلَ لَهُ**. یعنی به سبب اولیّت او لازم می آید که او را آغازی نباشد، چون منظور امام(ع) از اولیّت خداوند، این است که او مبدأ همه چیزهاست و مراد آن حضرت از آخریّت او، این است که اوغایت و نهایتی است که همه اشیا درهر حال به او منتهی می شود، بنابراین لازم می آید که برای او اوّلی که مبدأ هستی او باشد، و آخری که به آن منتهی ومتوقّف شود وجود نداشته باشد، این که امام(ع) در توصیف گواهی خود بر یگانگی خداوند فرموده است که در این شهادت درون با برون و دل با زبان همراه است، کنایه از خلوص این شهادت از شایبه نفاق و انکار باری تعالی است، سپس مردم را هشدار و پرهیز می دهد که با او دشمنی نورزند و نافرمانی وی نکنند، و سخنان او را دروغ نشمارند، و این سخن برای نکوهش کسانی است که چشم بصیرت آنها از دیدن فضایل آن حضرت ناتوان است، ونیز اشاره است بر این که خبر دادن از حوادث آینده برای شخصیّتی مانند او درخور امکان است، پس از آن آنچه را می خواهد به آگاهی مردم برساند و آنچه را پیش از این خبر داده به پیامبر خدا(ص) مستند می دارد تا شاهدی بر صدق گفتارش باشد و آن را تأکید می فرماید به منزّه بودن پیامبر(ص) از دروغگویی در تبلیغ رسالت، و شنونده که خود او است در آنچه از رسول اکرم(ص) شنیده و نقل می‌کند از دروغ مبرّاست، و ما در فصول پیش بیان کرده‌ایم که چگونه امیرالمؤمنین(ع) از پیامبر اکرم(ص) علوم را فرا گرفته است.

فرموده است: **لَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى ضِلِّيلٍ قَدْ نَعَقَ بِالشَّامِ...**

این بیان، ازجمله آینده گوییهای آن حضرت است، وگفته شده که ضِلّیْل یعنی بسیار گمراه اشاره به سفیانی دجّال است و نیز گفته‌اند که منظور معاویه است، زیرا وی سلطنت خود را در شام بنیاد نهاد، و دعوت خود راازآن جا آغاز کرد، و در زمان حیات **امیرمؤمنان(ع)** به اطراف کوفه و شهر انبار شبیخون زد، و این مطالب را پیش از این شرح داده‌ایم. و این که فرموده است فَحَصَ بِرَايَاتِهِ... کنایه است از دست اندازی معاویه به شهر کوفه و پیرامون آن، و استعاره واژه فَحَصَ در این جا به مناسبت شباهت کار اوست با مرغ سنگخواره که محلّ تخم گذاری او را مَفْحَصْ می‌گویند. همچنین است جمله فَغَرَتْ فَاغِرَتُهُ که کنایه است از یورش بردن و شبیخون زدن به مردم، و این به مناسبت شباهتی است که با یورش شیر به شکار خود دارد. و عبارت اشْتِدَادُ شَكِيْمَتِهِ اشاره است به سرکشی و شدّت یورش او و این اصطلاح است برای اسب سرکش که به لجام قوی و سخت نیاز دارد، و نیز ثَقُلَتْ وَطْأَتُه کنایه است بر بسیاری قدرت او در زمین و فشار او بر مردم. و مناسبتر این است که این بیان اشاره به عبدالملک بن مروان باشد که از چگونگی احوال و طغیان و سرکشی او در روی زمین، پیش از این سخن رفته است.

برای فتنه لفظ عَضّ (گزیدن) را استعاره آورده است، زیرا فتنه و گزیدن، هر دو با سختی ودرد توأم می‌باشند، و با ذکر انیاب (دندانها) برای فتنه و ابناء (فرزندان) برای مردم، این استعاره را ترشیح[1] داده و تکمیل فرموده است، و نیز واژه موج را برای جنگ استعاره آورده، و این کنایه است از درهم ریختگی ناشی از کشتارها و بیم و هراسهایی که جنگ به همراه دارد، وبرای روزها واژه کُلُوحْ را

---

۱ ـ اگر دراستعاره اموری را ذکر کنند که با مستعار منه مناسبت داشته باشد آن را استعاره مرشّحه می‌نامندو نتیجهٔ آن تأکید تشبیه است. فرهنگ معارف اسلامی (مترجم)

ذکر فرموده که اشاره است به شدّت بدیها و سختیهایی که در آن روزها دیده می شود به مانند کسی که ترشرویی بسیار از خود نشان دهد. همچنین واژه کُدُوحْ استعاره است بر مصیبتهایی که در آن روزگار روی می دهد ومانندشب، تیره و تار است واژه زَرْعْ استعاره است برای کارهای او، و لفظ أیْناع (رسیدن میوه) کنایه است بر زمانی که سرکشی و طغیان او به نهایت برسد، و واژه شقاشق و بروق استعاره است بر حرکات هولناک و سخنان دهشتناک او، همانند ابری که با رعد و برق همراه باشد.

فرموده است: **عُقِدَتْ رَایَاتُ الفِتَنِ الْمُعْضِلَةِ.**

یعنی: این فتنه، هنگامی‌که پدید آید، فتنه ها و آشوبها و بی نظمی بسیاری را به دنبال خود خواهد آورد،پدید آمدن این فتنه ها را به رو آوردن شب تار تشبیه فرموده است، وجه مشابهت این دو این است که همان گونه که در شب تاریک نمی توان راه به جایی برد، در این فتنه و آشوب نیز نمی توان به حقّ راه یافت، همچنین آن را به دریای متلاطم تشبیه فرموده است. و این به سبب بزرگی فتنه، و درهم ریختگی طبقات مردم است که گروهی گروه دیگر را واژگون و نابود می سازند، به همان گونه که امواج دریا بر یکدیگر فرودمی آیند و بر چهره هم سیلی می زنند. سپس اشاره فرموده است به آشوبها و مصیبتهایی که پس از این کوفه را فرا می‌گیرد، چنان که مطابق نوشته تاریخ نویسان حوادث بسیار و فتنه های زیادی در آن روی داد که از جمله آنها فتنه حجّاج و مختار بن ابی عبیده و جز اینهاست، و نیز دو واژه عاصف و قاصف را که به بادهای سخت گفته می شود استعاره فرموده است و این به مناسبت وزیدن تندباد حوادث بر مردم این شهر است.

فرموده است: **وَعَنْ قَلِیْلٍ تَلْتَفُّ الْقُرُونُ بِالْقُرُوْنِ...** تا آخر.

یعنی: بزودی نسلها و امّتها به یکدیگر ملحق می شوند، و مراد از التفاف برخی به برخی دیگر اجتماع آنها در اندرون زمین است، و واژه های حَصْدْ (درو کردن) و حَطْمْ (پایمال کردن) رابرای حالت مردم استعاره فرموده است چون حالت

آنها با زرع و کشت مناسبت دارد به این معنا که زراعت هنگامی‌که سر پاست درو، و پس از آن کوبیده می شود، در این جا حَصْد کنایه از مرگ و کشتار مردم است و حَطْمْ نابودی و متلاشی شدن اعضای آنها در خاک است.

باید دانست که درالفاظ خطبه دلالت روشنی بر این که مراد از ضِلّیْل معاویه است وجود ندارد، بلکه احتمال دارد منظور شخص دیگری باشد که پس از این در شام ظاهر شود، چنان که گفته شده منظور از آن سفیانی دجّال است اگر چه ظنّ غالب احتمال نخست است،و توفیق از خداست.

۹۹ ـ از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است که در همان زمینه ایراد فرموده اند

وَ ذٰلِكَ یَوْمٌ یَجْمَعُ اللهُ فِیهِ الْأَوَّلِینَ وَ الآخِرِینَ لِنِقَاشِ الْحِسَابِ، وَ جَزَاءِ الْأَعْمَالِ، خُضُوعًا، قِیَامًا، قَدْ أَلْجَمَهُمُ الْعَرَقُ، وَ رَجَفَتْ بِهِمُ الْأَرْضُ؛ فَأَحْسَنُهُمْ حَالًا مَنْ وَجَدَ لِقَدَمَیْهِ مَوْضِعًا، وَلِنَفْسِهِ مُتَّسَعًا.

«قیامت روزی است که خداوند همه پیشینیان و پسینیان را در آن روز گرد می آورد، تا به حساب آنها دقیقاً رسیدگی، و پاداش کردار آنها داده شود، (در آن روز) همه با خضوع و فروتنی ایستاده اند، و (بر اثر دشواری موقعیّت) عرق (از سر و روی آنها سرازیر شده و) مانند لجام اطراف دهان آنان را فرا گرفته، وزمین، آنان را به لرزه درآورده است، نیکوترین احوال را کسی دارد که توانسته جای پایی برای خود تهیّه کند، و محلّ فراخی برای ایستادن خود به دست آورد.»

مراد از روز، روز رستاخیز است، و معنای نِقاش درحساب، با دقّت تمام به حساب رسیدگی کردن است، خواننده با مطالعه صفحات پیش، از چگونگی این روز آگاه است، و این آیه شریفه نیز بیان کیفیّت این روز است که فرموده است: «یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتاً لِیُرَوْا أَعمَالَهُمْ [1]» وقید خضوعاً اشاره است به قول خداوند

[1] ـ سوره زلزال (۹۹) آیه ٦ یعنی: در آن روز (قیامت) مردم پراکنده (از گورهایشان) بیرون می آیند تا (نتیجه) کردار خود را ببینند.

متعال «خُشَّعًا أَبْصَارُهُم[۲]» و قِيَامًا به «يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ[۳]» و این دو کنایه است از این که در این روز،مردم در نهایت زبونی و ناتوانی به سر می برند، و یقین دارند که هیچ قدرتی جز قدرت خداوند وجود ندارد، وأَلْجَمَهُمُ الْعَرَقُ به معنای این است که عرق محلّ لجام یا دهان آنها را فرا گرفته و کنایه از آن است که توان آنها به نهایت رسیده است،زیرا خستگی و رنج موجب فرو ریختن عرق زیاد است.

فرموده است: وَرَجَفَتْ بهم الأرض...

خداوند متعال در این باره فرموده است: «يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ[۴]» و «إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا وبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا[۵]» برخی‌گفته اند مراد از زمین لرزنده، سرزمین دلهاست که بر اثر غلبه ترس و بیم از خداوند و هول وهراس روز رستاخیز به تپش و لرزش در می آیند، امّا دسته دیگر گفته اند: معنای یاد شده انصراف سخن از ظاهر کلام الهی است بدون این که ضرورتی باشد و جایز نیست، زیرا آنچه را مخبر صادق در باره جزئیّات احوال روز رستاخیز از جانب او خبر داده، همه از امور ممکن می باشد، و قدرت خداوند نیز وافی و کافی برای تحقّق آنهاست.

فرموده است: فَأَحْسَنُهُمْ حَالاً مَنْ وَجَدَ لِقَدَمَيْه مَوْضِعًا ولِنَفْسِه مُتَّسِعًا.

گفته شده که منظور، کسی است که در ساحت معرفت و بندگی پروردگار، برای پای عقل خود جایی، و درمقام قدس و فراخنای رحمت او برای خویشتن جایگاهی وسیع یافته است، و پیداست که حال اینها در روز رستاخیز از همه

---

۲ ـ سورهٔ قمر (۵٤) آیهٔ ۷ یعنی: (کافران) چشمها را با خواری فرو هشته اند.

۳ ـ سورهٔ مطفّفین (۸۳) آیهٔ ٦ یعنی: روزی که مردم برای پروردگار جهانیان به پا خیزند.

٤ ـ سورهٔ مزمّل (۷۳) آیهٔ ٤: آن روزی که زمین و کوهها به لرزه درآید.

۵ ـ سورهٔ واقعه (۵٦) آیهٔ ٤ یعنی: هنگامی‌که زمین سخت به لرزه درآید، و کوهها به شدّت متلاشی شود.

نیکوتر و بهتر است، و می توان این کلام را طبق ظواهر مدارک شرعی بر ظاهرش حمل کرد.

نیز از این خطبه است:

فِتَنٌ كَقِطَعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ، لَا تَقُومُ لَهَا قَائِمَةٌ، وَلَا تُرَدُّ لَهَا رَايَةٌ، تَأْتِيكُمْ مَزْمُومَةً مَرْحُولَةً: يَحْفِزُهَا قَائِدُهَا، وَيُجْهِدُهَا رَاكِبُهَا، أَهْلُهَا قَوْمٌ شَدِيدٌ كَلَبُهُمْ، قَلِيلٌ سَلَبُهُمْ، يُجَاهِدُهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ قَوْمٌ أَذِلَّةٌ عِنْدَ الْمُتَكَبِّرِينَ، فِي الْأَرْضِ مَجْهُولُونَ، وَفِي السَّمَاءِ مَعْرُوفُونَ، فَوَيْلٌ لَكِ يَابَصْرَةُ عِنْدَ ذٰلِكَ، مِنْ جَيْشٍ مِنْ نِقَمِ اللهِ لَارَهَجَ لَهُ، وَلَاحَسَّ، وَسَيُبْتَلَى أَهْلُكِ بِالْمَوْتِ الْأَحْمَرِ، وَالْجُوعِ الْأَغْبَرِ.

يَحْفِزُهَا: از پشت سر آن را هُل می دهد — **كَلَب:** شرّ و بدی

أَذِلَّة: جمع ذلیل، خوار — **رَهَج:** غبار

حَسّ: صدای آهسته

خداوندمتعال در این باره فرموده است:

«فتنه ها و آشوبهایی مانند پاره های شب دیجور پدید آید، که هیچ کس را یارای ایستادگی در برابر آنها نباشد و هیچ پرچمی نتواند در برابر آنها بر پا شود، این فتنه ها مانندشتری که مهار گشته و جهاز بر پشت او انداخته شده و جلودارش آن را می‌کشد و سواره‌اش آن را می دواند، رو به سوی شما می آورد، دست اندرکاران این فتنه ها گروهی هستند که حرص و آز آنان زیاد و ساز و برگ آنها کم است، دسته‌ای که در دیده گردنکشان خوار و در روی زمین گمنام، و در آسمانها معروفند، برای خشنودی خداوند با آنها به نبرد می پردازند، در این هنگام وای بر تو ای بصره از سپاهی که از خشم خدا پدید آید که نه او را گرد و غباری است و نه صدا و آوازی، زود باشد که مردم تو به مرگ سرخ و آن چنان قحطی و گرسنگی دچار شوند که از شدّت آن رنگ

رخسارشان همچون رنگ خاک،تار گردد.»

امام(ع) در این بخش از خطبه خود، از فتنه هایی که پس از او روی خواهد داد خبر داده است، بویژه از فتنه صاحب زنج در بصره، و این آشوبها و رویدادها را به پاره های شب تار تشبیه فرموده و جهت شباهت معلوم است. و معنای لاَ تَقُومُ لَهَا قَائمةٌ این است که ایستادگی دربرابر این حوادث و دفع آنها ممکن نیست و نمی توان با آنها مقابله کرد، و این که قائمة به صورت مؤنّث آمده برای برابری با واژه فتنه است، و گفته شده معنایش این است که در برابر این فتنه ها دست و پای اسبان روی زمین آرام نمی گیرد، و واژه های زِمَام(مهار)، رَحْل (جهاز شتر)، حَفْز (هُل دادن از پشت سر)، قائد(جلودار)،رَاکب(سواره)، جهد (کوشش) را به مناسبت این که فتنه به شتر شباهت دارد به طریق استعاره آورده است و مراد از این که شتر مهار گردیده و بر پشتش جهاز انداخته شده، کمال آمادگی ومجهّز بودن فتنه است زیرا هنگامی که شترمهار و بر پشتش جهاز انداخته شودآماده برای‌سواری است، و منظور از قائد (جلودار) کسانی است که به این فتنه کمک می‌کنند وغرض از رَاکب (سواره) مرکز فرماندهی آن است. و حَفْز و جَهْد کنایه از شتاب آنها در به راه انداختن این فتنه است وأهْلُها اشاره به صاحب زنج است، و اذیّت و آزار زیاد و امکانات کم آنها معروف است، و چنان که از داستان آنها که مشهور است دانسته می شود، یاران صاحب زنج گروهی جنگجو و آماده وسوارکار بوده اند. وما شمّه ای از داستان آنها را در ذیل خطبه های آن حضرت در آینده بیان خواهیم کرد. امام(ع) کسانی را که به جنگ با این گروه برخاسته اند توصیف فرموده است به این که اینان در نزد متکبّران و گردنکشان زبون، و در روی زمین بی نام و نشانند یعنی اینها از متنعّمان و نامداران دنیا نیستند، و این که فرموده است در آسمان معروفند اشاره است به این که آنان اهل یقین و ایمانند، و پروردگار آنها را بندگانی فرمانبردار می داند، و فرشتگان آنان را اهل عبادت و بندگی خدا

می شناسند، سپس امام (ع) در دنباله بیانات خود، بصره را مخاطب قرارداده، از اوضاع و احوال آینده آن و از فتنه زنج که در این شهر به وقوع خواهد پیوست آگاهی می دهد، بدیهی است روی خطاب به مردم این شهر است، و این که فرموده است: آنان را گردوغبار و آوازی نیست. ظاهراً سبب این است که اینها را اسبان و چکاچاک سلاح نیست از این رو نه گرد وغباری دارند و نه فریاد و آوازی، و این که سپاه خشم پروردگارند البتّه برای گنهکاران چنین خواهند بود هر چند فتنه ای فراگیر و عمومی است، زیرا کم اتّفاق افتاده که بلا بر قومی نازل شود و تنها دامنگیر برخی از آنها شود، چنان که خداوند متعال فرموده است «**وَاتَّقُوا فِتْنَةً لاَ تُصِيبَنَّ الَّذينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً**»[۶].

فرموده است: **وَسَيُبْتَلَىٰ أَهْلُكَ بِالْمَوْتِ الْأَحْمَرِ وَالْجُوعِ الأَغْبَرِ.**

گفته شده که مراد از مرگ سرخ کشته شدن مردم بصره است به شمشیر صاحب زنج و یاران او و یا از جانب دیگران، و توصیف مرگ به سرخی کنایه از شدّت و سختی آن است، برای این که دشوارترین مرگها آن است که با ریختن خون انسان صورت گیرد. امام(ع) خود، مرگ سرخ را به هلاکت آنها بر اثر غرق تفسیر فرموده است، چنان که پس از این، گفتار آن حضرت را در این باره نقل خواهیم کرد و این هم مرگ بسیار سختی است زیرا موجب خروج روح از بدن است. همچنین توصیف جوع به اغبر برای این است که سخت‌ترین گرسنگی این است که به سبب آن رخسار آدمی به رنگ خاک درآید، و به سبب کمی غذا و یا نامطلوب بودن آن رنگ و رو و پوست چهره انسان مانند خاک تار شود، به این مناسبت این نوع گرسنگی جُوعِ أغْبَر نامیده شده است، گفته شده که این صفت به مناسبت این است که گرسنه در این حال خود را به زمین می چسباند و غبراء به معنای زمین است.

---

۶ ـ سوره انفال (۸) آیه ۲۵. یعنی: بپرهیزید ازعذابی که تنها ستمکاران شما را دامنگیر نخواهد شد.

امام(ع) در خطبه‌ای که پس از فراغ از جنگ جمل و فتح بصره ایراد کرده به این فتنه اشاره فرموده است، و این خطبه‌ای است طولانی که ما برخی ازفصول آن را که مربوط به رویدادهای مهمّ آینده است نقل کرده‌ایم، و از این خطبه است آنچه مربوط به چگونگی غرق بصره است، درهنگامی که امام(ع) از ایراد این خطبه فراغت یافت، احنف بن قیس به پا خاست و عرض کرد ای امیرمؤمنان این حادثه چه زمانی روی خواهد داد؟ امام(ع) فرمود: ای ابابحر تو آن زمان را درک نمی‌کنی و میان تو و آن قرنهاست لیکن باید حاضران به غایبان برسانند تا این که به گوش برادران آنها در آن زمان برسد که هنگامی‌که مشاهده کنند آلونکها به خانه‌ها و بیشه‌زارها به کاخها تبدیل شده است، از آن جا پا به فرار گذارند و دور شوند، زیرا در آن روز برای شما بینشی نیست، سپس رو به سمت راست خود کرد و فرمود: میان شما و ابلّه چه مسافتی است؟ منذر بن جارود عرض کرد پدر و مادرم فدایت باد، چهار فرسنگ فاصله است، امام(ع) فرمود: راست گفتی، سوگند به آن که محمّد(ص) را برانگیخت و او را به نبوّت، گرامي و به رسالت مخصوص داشت، و روح او را در بهشت برین جای داد، همان گونه که شما سخن مرا می شنوید از او شنیدم که فرمود: ای علی آیا می دانی میان آن جا که بصره نامیده می شود، و آن جا که اِبلّه نام دارد چهار فرسنگ است و این جا که ابلّه گفته می شود محلّ اصحاب قشور است، در این جا هفتاد هزار نفر از امّت من کشته می شوند که هر کدام از شهدای آنها به منزله شهدای بدر است، منذر عرض کرد: ای امیرمؤمنان پدر ومادرم فدایت باد چه کسی آنان را می‌کشد؟، فرمود: آنها را برادران جنّ به قتل می رسانند، و اینها اقوامی هستند مانند شیاطین که رنگ پوست آنها سیاه و جانهای آنان بدبو و شرّ وبدی آنها بسیار، و ساز وبرگ آنها کم است، خوشا به حال کسی که آنهارا بکشد و یا به دست آنها کشته شود، در این زمان گروهی برای پیکار با اینها به حرکت در می آیند که در نزد گردنکشان و متکبّران زمان زبون، و در روی زمین

گمنام و در آسمان معروفند، آسمان و اهل آن، و زمین و ساکنان آن بر اینها می‌گریند، در این هنگام اشک از چشمان آن حضرت سرازیر شد، سپس فرمود: افسوس بر تو ای بصره و وای بر تو از سپاهی که نه گرد و غباری دارد و نه سروصدایی، منذر عرض کرد: ای امیرمؤمنان درباره آنچه فرمودی بر اثر غرق شدن چه بر سر آنها می آید؟ و این ویح[۷] و ویل چیست؟ امام(ع) فرمود: اینها دو بابند وَیْحْ باب زحمت و رنج است، و وَیْلْ باب عذاب می باشد. آری ای پسر جارود! آشوبهای بزرگی بر پا می شود، از آن جمله گروهی به جان هم می افتند و یکدیگر را می‌کشند، در برخی از این آشوبها خانه ها وشهرها ویران می شود، و داراییها به یغما می رود، مردان کشته و زنان اسیر و ذبح می شوند، وای که امر این زنان داستانی شگفت انگیز است، و دیگر فتنه دجّال بزرگِ یک چشمی است که چشم راست او از حدقه درآمده و چشم چپ او گویی به خون آغشته است، و درسرخی مانند این است که پاره خونی در کاسه چشم او افتاده و یا چون دانه انگور سرخی است که روی آب قرار گرفته باشد، و گروهی از قبیله اش او را پیروی می‌کنند. کسانی‌که در شهر ابلّه شهید می شوند انجیل خود را از بردارند، از اینها بعضی کشته می شوند، و گروهی پا به فرار می‌گذارند. پس از آن رجف است یعنی زمین لرزه است و بعد از آن قذف است یعنی پرتاب کردن سنگ و پس از این خسف است یعنی فرو رفتن در زمین است و سپس مسخ است یعنی دگرگون شدن صورت انسانی است و بعد از اینها جوع اغبر است، و این گرسنگی سختی است که رخسار آدمی چون رنگ خاک تار می شود و سپس مرگ سرخ است که این همان غرق است، ای منذر! درکتابهای نخستین، بصره جز این نام، سه نام دیگر دارد که جز عالمان آنها را نمی دانند این نامها یکی خربیه و دیگر تدمر و سوّمی مؤتفکه است، ای منذر سوگند به آن که دانه را شکافت و انسان را آفرید اگر بخواهم به

---

۷ ـ وَیْح واژه‌ای است که برای ترحّم و وَیْل برای عذاب به کار می رود.(مترجم)

یکایک عرصه ها و خانه های ویران و این که در چه زمان خراب و پس از آن در چه موقع آباد می شود، و به همین گونه تا روز رستاخیز، شما را خبر می دهم، و در این باره دانشی فراوان دارم، و اگر از من بپرسید خواهید دید که من به آنها دانایم، و در دانش خود به این امور و آگاهی به جزئیّات آن دچار خطا نمی شوم، و علم به احوال امّتهای گذشته و آنچه تا روز رستاخیز پدید خواهد آمد به من داده شده است، راوی می‌گوید: در این هنگام مردی برخاست و عرض کرد: ای امیر مؤمنان مرا آگاه فرما که اهل جماعت (وحدت طلبان) و اهل فرقت (جدایی خواهان) و اهل سنّت (سنّیان) و اهل بدعت (بدعت گرایان) کیانند؟ امام(ع) فرمود: وای بر تو حالا که می پرسی گوش فرا ده و مجبور نیستی که پس از من از دیگری این را نپرسی، امّا اهل جماعت من و پیروان منند هر چند شماره آنها اندک باشد و این به فرمان خدا و پیامبرش(ص) ثابت و محقّق است، و اهل فرقت آنان هستند که با من و پیروان من مخالفت می‌کنند هر چند عدّه آنها بسیار باشد، و اهل سنّت کسانی می باشند که به آنچه خدا و پیامبرش(ص) مقرّر داشته اند، تمسّک جسته اند نه کسانی‌که به رأی و هوای نفس خود عمل می‌کنند هر چند شماره آنان زیاد باشد، گروه نخست گذشته و رفته است و گروههایی به جای مانده است که بر خداست آنها را درهم شکند، و از روی زمین ریشه کن سازد، و توفیق از خداست.

۱۰۰ـ از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است

أُنْظُرُوا إِلَی الدُّنْیَا نَظَرَ الزَّاهِدِینَ فِیهَا، الصَّادِفِینَ عَنْهَا، فَإِنَّهَا وَ اللهِ عَمَّا قَلِیلٍ تُزِیلُ الثَّاوِیَ السَّاکِنَ، وَ تَفْجَعُ الْمُتْرَفَ الآمِنَ، لاَیَرْجِعُ مَاتَوَلَّی مِنْهَا فَأَدْبَرَ، وَلاَیُدْرَی مَاهُوَ آتٍ مِنْهَا فَیُنْتَظَرَ، سُرُورُهَا مَشُوبٌ بِالْحُزْنِ، وَ جَلَدُ الرِّجَالِ فِیهَا إِلَی الضَّعْفِ وَالْوَهْنِ، فَلاَ یَغُرَّنَّکُمْ کَثْرَةُ مَا یُعْجِبُکُمْ فِیهَا، لِقِلَّةِ مَا یَصْحَبُکُمْ مِنْهَا.

رَحِمَ اللهُ امْرَأً تَفَکَّرَ فَاعْتَبَرَ، وَ اعْتَبَرَ فَأَبْصَرَ، فَکَأَنَّ مَاهُوَ کَائِنٌ مِنَ الدُّنْیَا عَنْ قَلِیلٍ لَمْ یَکُنْ، وَ کَأَنَّ مَاهُوَ کَائِنٌ مِنَ الآخِرَةِ عَمَّا قَلِیلٍ لَمْ یَزَلْ، وَ کُلُّ مَعْدُودٍ مُنْقَضٍ، وَ کُلُّ مُتَوَقَّعٍ آتٍ، وَ کُلُّ آتٍ قَرِیبٌ دَانٍ.

صَدَفَ: روی گردانید — **ثَوَیَ بِالمَکَانِ:** در آن جا اقامت گزید

فَجِیعَة: مصیبت — **جَلَد:** نیرو

«ای مردم! به دنیا مانند زاهدان بنگرید که در آن زهد و بی میلی اختیار کرده و روی از آن بر تافته اند، زیرا به خدا سوگند این دنیا بزودی آن کس را که در آن سکنا دارد ازمیان می برد، و آن که را در ناز و نعمت و ایمنی است دچارمصیبت و اندوه می سازد، در این دنیا آنچه ازدست رود و پشت کند، دیگر بار، باز نمی‌گردد، و آنچه در آینده می آید دانسته و شناخته نیست، تا در انتظار آن باشیم، شادی آن آمیخته به اندوه است، و توان و نیروی مردان رو به

ضعف و زبونی است، فزونی آنچه در این دنیا دلپسند و خوشایندتان می‌باشد، شما را فریب ندهد، زیرا بهره شما از آنچه درکنار خود دارید اندک است.

رحمت خدا بر آن کس باد که بیندیشد و عبرت گیردو بینا شود که آنچه از دنیا باقی مانده بزودی فانی گردد و آنچه از آخرت است، همواره باقی و پایدار است، و هر آنچه به شمارش آید پایان یافتنی است، و هر چه در انتظارش هستید آمدنی است، وهر آینده‌ای قریب و نزدیک است.»

حاصل این خطبه ترغیب مردم به زهد و بی میلی به دنیا، و پرهیز دادن آنها از آلودگی به تباهیهای آن است. امام(ع) دستور فرموده که به دنیا مانند زاهدان یعنی کسانی‌که رغبت خود را از آن باز داشته و روی از آن گردانیده‌اند بنگرند، و تذکّر می فرماید که مردم باید دنیا را رها کنند، و آن را ناچیز شمارند، مگر برای رفع ضرورت که باید به مقدار ضروری اکتفا کنند، سپس امام(ع) به ذکر معایب نفرت انگیز آن به شرح زیر پرداخته اند:

۱ ـ این که دنیا ساکنان خویش وکسانی را که بدان اعتماد و اطمینان کرده و دل به آن بسته اند از میان می برد.

۲ ـ این که دنیا ناز پرورد گان و متنعّمان را، که آرزوها آنان را فریب داده و خود را از گزند ایّام مصون دیده‌اند به مصیبت می‌کشاند، و آنچه را بدان دل خوش کرده و مایه ایمنی خود یافته اند از آنها می‌گیرد.

۳ ـ این که آنچه از دنیا سپری می شود، و از مردم،روی می‌گرداند، همچون جوانی و تندرستی و دارایی و عمر،دیگر بار باز نمی‌گردد.

٤ ـ این که معلوم نیست در آینده چه اوضاع و گرفتاریهایی پیش می آید تا چشم به راه آن باشند و در صدد رفع آن بر آیند.

۵ ـ این که شادی دنیا به اندوه آمیخته است، و آن که از شادی برخوردار

است، پیوسته در تشویش از دست دادن مطلوب و یا از میان رفتن محبوب است.

۶ - این که پایان قدرت و نیرومندی مردم دنیا ناتوانی و سستی است، چنان که خداوند متعال فرموده است: «**ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَيْبَةً**[1]» یکی از صلحا و نیکان درباره زهد و بی‌میلی به دنیا گفته است: آیا آن زندگانی که آمیخته به درد و بیماری، و رو به پیری، و منتهی به نابودی، و در پی آن پشیمانی است شایستهٔ دلبستگی است؟ سپس امام(ع) نهی می‌کند از این که مردم به آنچه در دنیا خوشایند و دلپسند آنهاست فریفته شوند، بدین سبب که خوشیها و لذّات دنیا زودگذر و ناپایدار است، و آنچه برای انسان شایسته رغبت و دلبستگی است چیزی است که پیوسته به همان گونه که هست باقی بماند، و از زوال وتغییر مصون باشد. اشاره آن حضرت به این که اندکی از اینها شما را همراهی می‌کند کفن و امثال آن است، سپس امام(ع) دعا می‌کند برای کسانی که می اندیشند و از اندیشه خود سود برده به وسیله آن عبرت می‌گیرند، بدین معنا که ذهن را به آنچه حقّ و سزاوار است منتقل می سازند که همان وجوب ترک دنیا و کار و کوشش برای آخرت است، و این توجّه و انتقال ذهن موجب ادراک حقّ ومشاهده با چشم باطن برای او خواهد بود.

به دنبال این مطلب امام(ع) متاع موجود دنیا را به معدوم، تشبیه فرموده است برای این که مردمان را گوشزد فرماید که آنچه موجود است بزودی معدوم خواهد شد، و گویا وجود آن بر اثر سرعت زوال و نابودی، همانند عدم است، همچنین عدم حضور آخرت را درحال حاضر، و ثوابها و عقابهایی که در آن عاید انسان می شود، به سبب این که بزودی موجود و عاید خواهد شد، به وجودحاضر و دائم تشبیه، و با جمله **كُلُّ مَعْدُودٍ مُنْقَضٍ** پایان گرفتن عمرها را که از روزها وساعتها و نفس بر آوردنها تشکیل شده گوشزد فرموده است.

---

۱ - سوره روم(۳۰) آیه (۵۴) یعنی: سپس بعد از نیرومندی ناتوانی و پیری را قرار داد.

فرموده است: **وَ كُلُّ مُتَوَقَّعٍ آتٍ وَ كُلُّ آتٍ قريبٌ دَانٍ.**

این عبارت نوع ضرب اوّل از شکل اوّل قضایای منطقی است، و نتیجه این است که هر چه مورد انتظار است، قریب و نزدیک است، و اشاره است به مرگ و آنچه پس از آن است.

نیز از این خطبه است:

الْعَالِمُ مَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ، وَ كَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلاً أَنْ لَايَعْرِفَ قَدْرَهُ، وَإِنَّ مِنْ أَبْغَضِ الرِّجَالِ إِلَى اللهِ لَعَبْداً وَكَلَهُ اللهُ إِلَى نَفْسِهِ! جَائِراً عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ، سَائِرًا بِغَيْرِ دَلِيلٍ، إِنْ دُعِيَ إِلَى حَرْثِ الدُّنْيَا عَمِلَ، وَإِنْ دُعِيَ إِلَى حَرْثِ الآخِرَةِ كَسِلَ! كَأَنَّ مَا عَمِلَ لَهُ وَاجِبٌ عَلَيْهِ، وَ كَأَنَّ مَاوَنَى فِيهِ سَاقِطٌ عَنْهُ.

«دانا کسی است که ارزش خود را بداند، و مرد را همین نادانی بس که قدر خود را نشناسد، دشمنترین مردان نزد خدا بنده‌ای است که خداوند اورا به خودش واگذاشته است،چنین کسی پا از راه راست بیرون می نهد، و بی رهنما و دلیل حرکت می‌کند، اگر برای کار در کشتزار دنیا خوانده شود، به کار می پردازد، و اگر برای عمل در کشتزار آخرت دعوت شود سستی می ورزد، گویا آنچه را برای آن کار می‌کند (دنیا) بر او واجب است، و آنچه نسبت به آن سستی می‌کند (آخرت) از او ساقط شده است.»

امام(ع) در این خطبه دانا را منحصر فرموده به کسی که قدر خود را بشناسد، ومراد از قدر، اندازه و ارزش او در مملکت خدا و موقعیّت او در قلمرو عالم وجود است، و چون این شناخت مستلزم این است که انسان مناسبت خود را با آفریدگان عوالم وجود درک کند، و بداند که او در جرگهٔ کدامین آفریدگان است، و برای چه منظوری وجود یافته است، ناچار چنین کسی عالم، و از دانش لازم

برخوردار، و اوامر الهی را فرمانبردار است، و از حدّی که کتاب خدا و سنن انبیا(ع) برای او ترسیم کرده‌اند پا فراتر نخواهد گذاشت.

فرموده است: **وَ كَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلاً أَنْ لاَ يَعْرِفَ قَدْرَهُ.**

· نظر به این که علم موجب می شود که انسان قدر خود را بشناسد، ناگزیر کسی که ارزش خود را نمی داند عالم نیست و نادان است، زیرا نقیض لازم مستلزم نقیض ملزوم می باشد، و این که فرموده است: **وَ كَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلاً** اشاره است به شدّت و قوت جهل و این که نادانی مستلزم سختی و عذاب است.

فرموده است: **وإنَّ مِنْ أبْغَضِ ٱلرِّجَالِ... تا قَصْدِ ٱلسَّبِيْلِ.**

پیش از این شرح آن داده شده است.

فرموده است: **سَائِراً بِغَيْرِ دَلِيْلٍ.**

ذکر دلیل در این جا اشاره است به ائمّه هدا(ع) و راهنمایان به خدا، و کتاب و سنّت نیز از جمله راهنمایانند، برای این که اگر انسان در طریق راه خدا، و در نحوه سلوک و رفتار خود با بندگان او، دلیل و راهنمایی نداشته باشد در زمره هلاکت یافتگان است.

فرموده است: **إنْ دُعِيَ ... تا آخر.**

امام(ع) واژه «حرث» را که به معنای کشت کردن است برای کارهایی که انسان جهت دنیا و یا آخرت خود انجام می دهد استعاره فرموده است. وجه مشابهت میان زرع و اعمالی که انسان برای دنیا یا آخرت خود به جا می آورد این است که هر دوی آنها کسب بوده و برای تحصیل ثواب و پاداش صورت می‌گیرد. سپس از نظر این که انسان درکارهای دنیا جدیّت و پیشدستی و مواظبت دارد، امام(ع) اعمال او را در این باره به آنچه بر او واجب است تشبیه فرموده، و کارهای او را برای آخرت که همواره با قصور و تنبلی و سستی همراه است، به آنچه از او ساقط شده همانند فرموده است، با این که سزاوار است آدمی وضعی خلاف این داشته باشد. و توفیق از خداوند است.

نیز از این خطبه است:

وَ ذٰلِكَ زَمَنٌ لَايَنْجُو فِيهِ إِلَّا كُلُّ مُؤْمِنٍ نُوَمَةٍ: إِنْ شَهِدَ لَمْ يُعْرَفْ. وَإِنْ غَابَ لَمْ يُفْتَقَدْ، أُولَئِكَ مَصَابِيحُ الْهُدَى، وَأَعْلَامُ السُّرَى لَيْسُوا بِالْمَسَايِيحِ، وَلَا الْمَذَايِيعِ الْبُذُرِ، أُولئِكَ. يَفْتَحُ اللهُ لَهُمْ أَبْوَابَ رَحْمَتِهِ، وَيَكْشِفُ عَنْهُمْ ضَرَّاءَ نِقْمَتِهِ.

أَيُّهَا النَّاسُ، سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ زَمَانٌ يُكْفَأُ فِيهِ الْإِسْلَامُ كَمَا يُكْفَأُ الْإِنَاءُ بِمَا فِيهِ! أَيُّهَاالنَّاسُ، إِنَّ اللهَ قَدْ أَعَاذَكُمْ مِنْ أَنْ يَجُورَ عَلَيْكُمْ، وَلَمْ يُعِذْكُمْ مِنْ أَنْ يَبْتَلِيَكُمْ، وَقَدْ قَالَ جَلَّ مِنْ قَائِلٍ: (إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ وَإِنْ كُنَّا لَمُبْتَلِينَ).

«... و آن زمانی است که از تباهیهای آن کسی جز مؤمنان بی نام و نشان رهایی نیابند، آنانی که اگر درجایی حضور یابند شناخته نمی شوند، و اگرغائب باشند کسی جویای آنها نیست، اینان چراغهای هدایتند، و برای سالکان راه حق در ظلمات جهل، نشانه های روشنند، آنها در راه ایجادفتنه و مفسده گام بر نمی دارند، و به بازگو کردن عیبها و خطاهای دیگران نمی پردازند، و بیهوده گویی و یاوه‌سرایی نمی‌کنند، آنان کسانی هستند که خداوند درهای رحمت خویش را به روی آنها باز می‌کند، و سختیهای عذاب خویش را از آنها برطرف می سازد.

ای مردم! بزودی شما را زمانی فرا می رسد، که اسلام همچون ظرفی که وارونه شود و هر چه در آن است بریزد باژگونه می شود، ای مردم! خداوند شما را پناه داده از این که بر شما ستم کند امّا از این که شما را بیازماید پناه نداده است، چنان که فرموده است: «**إِنَّ فِيْ ذَٰلِکَ لَآيَاتٍ وَإِنْ كُنَّا لَمُبْتَلِينَ**[۲]»

شریف رضیّ گفته است: این که امام(ع) فرموده است: «کُلُّ مُؤْمِنٍ نُوَمَة»

۲ ـ سوره مؤمنون(۲۳) آیه (۳۰). یعنی: (درحادثه طوفان و نابودی قوم نوح(ع)) نشانه هایی است. و ما بندگان را می آزماییم.

مراد،مؤمن گمنام و کم آزار است و واژه مَسَایِیْح جمع مسیاح است و به معنای کسی است که میان مردم برای ایجاد مفسده و سخن چینی رفت و آمد می‌کند و مَذَایِیْع جمع مذیاع است و این درباره کسی به کاربرده می شود که هنگامی که می شنود دیگری کارِبدی انجام داده زبان به گفتن آن باز و به پخش و نشر آن اقدام می‌کند، بُذُرْ جمع بذور است و این واژه بر کسی اطلاق می شود که نادان و بی شعور و یاوه گو باشد.

نُوَمَة: کسی که بسیار بخوابد و گفته شده که به سکون واو به معنای ضعیف و ناتوان است کَفَأتَ الإناءَ ظرف را باژگونه کردی، به کار رفتن نُوَمه در این جا کنایه است از گمنامی و نداشتن نام و نشان در میان مردم به سبب اعراض از خلق و توجّه آنها به خالق، چنان که خود آن حضرت این سخن را با ذکر: **إن شَهِدَ لم يُعْرَفْ وإنْ غَابَ لم يُفْتَقَدْ** تفسیر فرموده است یعنی کسانی که اگر حضور داشته باشند شناخته نیستند و اگر غائب باشند کسی در پی پرسش حال آنها نیست، و مراد هر مؤمنی است که دارای این اوصاف باشد، و درباره این مؤمنان واژه‌های مَصَابِیْح و أعْلام را استعاره فرموده است، زیرا اینان در طریق معرفت باری تعالی اسباب هدایتند، و در این باره پیش از این سخن گفته شده است.

عبارت: **لَيْسُوا بِالْمَسايِيْح** ... تا **ضَرّآء نقمته** واضح است، وسیّد رضی رضوان الله علیه مشکلات آن را بیان داشته است.

فرموده است: **أيُّها النَّاسُ... تا الإنَاءُ بِمَا فِيْهِ.**

امام (ع) در این گفتار از آینده آگاهی می دهد، و از تباهیهای اهل زمان و فتنه‌های دوران و رها کردن دین، سخن می‌گوید. چنان که پیش از این نیز در این باره اشاره‌هایی فرموده است، آن حضرت دگرگونی زمانه را به وارونه شدن ظرف با هر چه در آن است، تشبیه فرموده، و وجه تشبیه این است که همان گونه که ظرف پس از وارونه شدن، فایده خود را از دست می دهد، اسلام هم به سبب این

که مردم عمل به احکام آن را ترک می‌کنند از انتفاع خارج می شود، و چه نیکو تشبیهی است، زیرا زمان برای اسلام مانند ظرف برای آب است، و این که فرموده است: **إنَّ اللّٰهَ قَدْ أعَاذَكُمْ مِنْ أنْ يَجُوْرَ عَلَيْكُمْ** اشاره است بر این که این دگرگونیها ستمی نیست که از جانب پروردگار بر شما رفته باشد، زیرا خداوند متعال فرموده است: « **وَمَا رَبُّكَ بِظَلّامٍ لِلْعَبِيْدِ**[۳] » بلکه آزمایشی است که خداوند سبحان از بندگان خود به عمل می آورد، چنان که فرموده است: «**إنَّ فِيْ ذٰلِكَ لآياتٍ وَإنْ كُنَّا لَمُبْتَلين**» پس هر که در برابر این آزمایشها شکیبایی کند، سود برده و هر کس کفر ورزد، وبال آن بر اوست. معنای آزمایش خلق را از جانب خالق متعال و فواید آن را پیش از این گفته ایم و ضرورتی برای تکرار نیست، و توفیق از خداوند است.

۳ـ سوره فصّلت (۴۱) آیه (۴۶) یعنی: پروردگارت بر بندگان ستمکار نیست.

۱۰۱- از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا، وَلَا يَدَّعِي نُبُوَّةً وَ لَا وَحْيًا، فَقَاتَلَ بِمَنْ أَطَاعَهُ مَنْ عَصَاهُ، يَسُوقُهُمْ إِلَى مَنْجَاتِهِمْ، وَ يُبَادِرُ بِهِمُ السَّاعَةَ أَنْ تَنْزِلَ بِهِمْ يَحْسِرُ الْحَسِيرُ وَيَقِفُ الْكَسِيرُ، فَيُقِيمُ عَلَيْهِ حَتَّى يُلْحِقَهُ غَايَتَهُ، إِلَّا هَالِكًا لَا خَيْرَ فِيهِ، حَتَّى أَرَاهُمْ مَنْجَاتَهُمْ، وَ بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ، فَاسْتَدَارَتْ رَحَاهُمْ، وَاسْتَقَامَتْ قَنَاتُهُمْ، وَ ايْمُ اللهِ لَقَدْ كُنْتُ فِي سَاقَتِهَا حَتَّى تَوَلَّتْ بِحَذَافِيرِهَا، وَاسْتَوْسَقَتْ فِي قِيَادِهَا: مَا ضَعُفْتُ وَلَا جَبُنْتُ، وَلَا خُنْتُ، وَلَا وَهَنْتُ، وَايْمُ اللهِ لَأَبْقُرَنَّ الْبَاطِلَ، حَتَّى أُخْرِجَ الْحَقَّ مِنْ خَاصِرَتِهِ.

لغات و شرح زیادتیهای این خطبه بر آنچه پیش از این ذکر شده چنین است:

حَسِیر: خسته و درمانده در راه

اسْتَوْسَقَتْ: گرد آمد، سازمان یافت

رَحَا: قطعه زمینی که دایره مانند و بلندتر از زمینهای پیرامونش باشد

خُنْتُ: دوری گزیدم

«پس از ستایش الهی همانا خداوند سبحان محمّد را که درود خداوند بر او و خاندانش باد هنگامی برانگیخت که درمیان اعراب کسی نبود که کتابی بخواند و یا مدّعی پیامبری و نزول وحی باشد، او به همراهی پیروانش

با مخالفانش جنگید تا آنان را به سر منزل رستگاری بکشاند و پیش از آن که آنها را مرگ دریابد، از کفر نجاتشان دهد، آن حضرت بر بالای سر کسانی که در این راه خسته و درمانده می شدند می ایستاد که آنان را به سر منزل مقصود برساند، جز کسانی را که هلاکت دامنگیر آنها شده و قابل هدایت نبودند، تا این که راه رستگاری را به مردم نشان داد، و آنان را در جایگاه مناسب خود قرار داد، از آن پس آسیای اجتماع ایشان به گردش افتاد، و نیزه قدرت آنان راست شد.به خدا سوگند من از آنانی بودم که این سپاه را به جلو می راندند، تا این که همگی لشکر باطل پشت کرد، آن گاه در تحت رهبری اسلام گرد آمدند. در این راه من هرگز ناتوان و بیمناک نشدم، و خیانت و سستی نکردم، به خدا سوگند، اکنون هم باطل را خواهم شکافت تا حقّ را از پهلوی آن بیرون کشم.»

اگر چه برگزیده‌ای از این خطبه پیش از این آورده شده است امّا چون آنچه پیش از این آمده با این روایت اختلاف دارد دوباره ذکر می شود:

فرموده است: **قَاتَلَ بِمَنْ أَطَاعَهُ مَنْ عَصَاهُ** معنای آن آشکار است.

فرموده است: **وَيُبَادِرُ بِهِمُ السَّاعَةَ اَنْ تَنْزِلَ بِهِمْ.**

مراد این است که در ارشاد و راهنمایی آنان به سوی جادّه حقّ شتاب می فرمود، مبادا درحال کفر و گمراهی،مرگ آنها فرا رسد و در وادی هلاکت در افتند.

فرموده است: **يَحْسِرُ الْحَسِيرُ وَيَقِفُ الْكَسِيرُ... تا لَاخَيْرَفِيْهِ.**

این بیان اشاره است به عطوفت ومهربانی پیامبر اکرم(ص) نسبت به مردم در هنگامی‌که برای غزوات یا امثال آن سفر می‌کرد، بدین گونه که آن حضرت در دنباله همراهان و در آخر آنان حرکت می‌کرد، و به احوال کسانی که به سبب خستگی و ناتوانی و یا از کار افتادگی مرکوب، از دیگران جدا می ماندند رسیدگی می فرمود، و آنان را با مهربانی و لطف به یاران و همراهان ملحق

می ساخت، جز آن کسانی که پیوستن آنها به دیگران امکان نداشت و یا امیدی نسبت به آنان باقی نبود. برخی از رهروان راه حقّ گفته اند: واژه های حسیر و کسیر (درمانده و شکسته) کنایه است از کسی که پای خرد او به سبب کمی بینش و کژی ادراک ازسیر در طریق الی اللّه بازمانده، و پیامبر اکرم(ص) به دستگیری و فریادرسی او پرداخته، و با چاره‌جوییها و انگیزه های مختلف، او را به سوی دین کشانیده و به اندازه ممکن، او را از عقاید صحیح و اعمال پسندیده برخوردار فرموده است، و غرض از پیمودن راه شریعت نیز همین است.

فرموده است: **اِلّا هَالِكًا لاَ خَيْرَ فِيْهِ**.

مراد کسی است که پیامبر اکرم(ص) از اصلاح آن نومید است، زیرا داناست به این که او اصلاح شدنی نیست مانند ابولهب و ابوجهل و جز این دو.

فرموده است: **فَاسْتَدَارَتْ رَحَاهُمْ**.

واژه «رَحَا» را برای اجتماع و بلندی یافتن آنان بر دیگران استعاره فرموده است، چنان که قطعه یا بخشی از زمین بر اثر تراکم خاک و مانند آن مرتفع می شود.

فرموده است: **وَاسْتَوْسَقَتْ فِيْ قِيَادِهَا**.

اشاره به اعرابی است که فرمانبرداری کردند، و در برابر اسلام گردن نهادند، **و واژه های اتّساق** و قِیَاد را از آن جهت استعاره فرموده که آنان را به شترانی که به دور ساربان گرد آمده و برای جلودار آنها منظّم شده‌اند تشبیه فرموده است. و واژه خَاصِرَه را برای باطل استعاره آورده و با ذکر **لَأَبْقَرَنَّ** آن را ترشیح داده است، و این به ملاحظه شباهت باطل است به حیوانی که آنچه را گرانبهاتر از خود اوست می بلعد، و کنایه بر جدا شدن حقّ از باطل دارد. و توفیق از خداوند است.

۱۰۲ ـ از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

حَتَّى بَعَثَ اللهُ مُحَمَّدًا، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، شَهِيدًا، وَ بَشِيرًا، وَ نَذِيرًا، خَيْرُ الْبَرِيَّةِ طِفْلاً، وَأَنْجَبُهَا كَهْلاً، أَطْهَرُ الْمُطَهَّرِينَ شِيمَةً، وَأَمْطَرُ الْمُسْتَمْطَرِينَ دِيمَةً، فَمَا احْلَوْلَتْ لَكُمُ الدُّنْيَا فِي لَذَّتِهَا، وَلَا تَمَكَّنْتُمْ مِنْ رَضَاعِ أَخْلَافِهَا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا صَادَفْتُمُوهَا جَائِلاً خِطَامُهَا، قَلِقًا وَضِينُهَا، قَدْ صَارَ حَرَامُهَا عِنْدَ أَقْوَامٍ بِمَنْزِلَةِ السِّدْرِ الْمَخْضُودِ، وَحَلَالُهَا بَعِيداً غَيْرَ مَوْجُودٍ، وَ صَادَفْتُمُوهَا، وَ اللهِ، ظِلًّا مَمْدُودًا إِلَى أَجَلٍ مَعْدُودٍ، فَالْأَرْضُ لَكُمْ شَاغِرَةٌ وَأَيْدِيكُمْ فِيهَا مَبْسُوطَةٌ. وَ أَيْدِي الْقَادَةِ عَنْكُمْ مَكْفُوفَةٌ، وَ سُيُوفُكُمْ عَلَيْهِمْ مُسَلَّطَةٌ وَ سُيُوفُهُمْ عَنْكُمْ مَقْبُوضَةٌ، أَلَا إِنَّ لِكُلِّ دَمٍ ثَائِراً، وَلِكُلِّ حَقٍّ طَالِبًا، وَ إِنَّ الثَّائِرَ فِي دِمَائِنَا كَالْحَاكِمِ فِي حَقِّ نَفْسِهِ، وَ هُوَ اللهُ الَّذِي لَا يُعْجِزُهُ مَنْ طَلَبَ وَلَا يَفُوتُهُ مَنْ هَرَبَ. فَأُقْسِمُ بِاللهِ يَا بَنِي أُمَيَّةَ عَمَّا قَلِيلٍ لَتَعْرِفُنَّهَا فِي أَيْدِي غَيْرِكُمْ وَ فِي دَارِ عَدُوِّكُمْ. أَلَا وَ إِنَّ أَبْصَرَ الْأَبْصَارِ مَا نَفَذَ فِي الْخَيْرِ طَرْفُهُ، أَلَا إِنَّ أَسْمَعَ الْأَسْمَاعِ مَا وَعَى التَّذْكِيرَ وَقَبِلَهُ.

أَيُّهَا النَّاسُ، اسْتَصْبِحُوا مِنْ شُعْلَةِ مِصْبَاحٍ وَاعِظٍ مُتَّعِظٍ، وَامْتَاحُوا مِنْ صَفْوِ عَيْنٍ قَدْ رُوِّقَتْ مِنَ الْكَدَرِ.

عِبَادَ اللهِ، لَا تَرْكَنُوا إِلَى جَهَالَتِكُمْ، وَلَا تَنْقَادُوا إِلَى أَهْوَائِكُمْ؛ فَإِنَّ النَّازِلَ بِهٰذَا الْمَنْزِلِ، نَازِلٌ بِشَفَا جُرُفٍ هَارٍ، يَنْقُلُ الرَّدَى عَلَى ظَهْرِهِ مِنْ مَوْضِعٍ إِلَى مَوْضِعٍ، لِرَأْيٍ يُحْدِثُهُ بَعْدَ رَأْيٍ، يُرِيدُ أَنْ يُلْصِقَ مَا لَا يَلْتَصِقُ، وَ يُقَرِّبَ مَا لَا يَتَقَارَبُ، فَاللهَ اللهَ، أَنْ تَشْكُوا إِلَى مَنْ لَا يُشْكِي شَجْوَكُمْ وَلَا يَنْقُضُ بِرَأْيِهِ مَا قَدْ أُبْرِمَ لَكُمْ. إِنَّهُ لَيْسَ عَلَى الْإِمَامِ إِلَّا مَا حُمِّلَ مِنْ أَمْرِ رَبِّهِ، إِلَّا الْبَلَاغُ فِي الْمَوْعِظَةِ، وَالْاِجْتِهَادُ فِي النَّصِيحَةِ، وَالْإِحْيَاءُ لِلسُّنَّةِ، وَإِقَامَةُ الْحُدُودِ عَلَى

مُسْتَحِقِّهَا، وَ إِصْدَارُ السُّهْمَانِ عَلَى أَهْلِهَا: فَبَادِرُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِ تَصْوِيحِ نَبْتِهِ، وَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُشْغَلُوا بِأَنْفُسِكُمْ عَنْ مُسْتَثَارِ الْعِلْمِ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ وَ انْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تَنَاهَوْا عَنْهُ؛ فَإِنَّمَا أُمِرْتُمْ بِالنَّهْيِ بَعْدَ التَّنَاهِي.

شِيمَة: خوی

خِلْف: نوک پستان ماده شتر

مَخْضُود: بی خار

شَغَرَ الْكَلْبُ: سگ یک پای خود را بلند کرد تا بول کند

هَارٍ: اصل آن هائر است که به معنای ویران است و از ثلاثی مجرّد به‌مزید نقل‌شده‌است. مانند: شائک و شاکی

إِحْلَوْلَى: شیرین شد

وَضِين: طنابی که هودج را با آن می بندند

مَاتِح: آن که دلوآب را از چاه بالا می‌کشد

تَزْوِيق: پاکیزه کردن

جُرُف: جایی که سیل آن را خالی کرده باشد

شَجْو: اندوه

صَوَّحَ النَّبْتُ: گیاه خشک شد

«(مردم در جاهلیّت و گمراهی بودند) تا این که خداوند محمّد(ص) را برانگیخت در حالی‌که او گواه (اعمال خلق) و مژده دهنده (به ثواب) و ترساننده (از عقاب) بود، او درخردسالی از همه مردم بهتر و در بزرگسالی از همگان بزرگوارتر و از نظر خلق و خوی از همه پاکان پاکتر و باران دهش وبخشش او از همه ریزانتر بود.

ای بنی امیّه خوشیهای دنیابرای شما شیرین نبود، و نتوانستید از پستان آن شیر نوشید مگر پس از آن که دریافتید که مهارش سست و تنگ پالانش گسسته است «همچون شتری که بی ساربان باشد آن را رایگان به دست آوردید»، حرام آن نزد گروههایی همچون درخت سدر بی خار (آسان و گوارا) و حلالش از دسترس دور و نایاب بود، به خدا سوگند شما دنیا رابرای خودتان سایه گسترده استراحتی که تا مدّت معیّنی وجود دارد یافته‌اید از این رو زمین برای شما خالی و بی صاحب، و دستهایتان در آن باز است، امّادست رهبران واقعی بسته و شمشیرهایتان بر آنها آخته، و شمشیرهای آنهااز شما باز داشته

شده است.

آگاه باشید که هر خونی را خونخواهی و هر حقّی را خواهانی است، انتقام گیرنده خونهای ما همچون داوری است که بخواهد در باره حقّ خویش داوری کند آری او خداوندی است که هر کس را بخواهد دستگیر کند ناتوان نیست و هیچ کس نمی تواند از چنگ عدالت او بگریزد.

ای بنی امیّه! به خدا سوگند یاد می‌کنم دیری نخواهد گذشت که خلافت را در دست دیگران و درخانه دشمنان خود خواهید یافت. بدانید بیناترین دیده ها آن است که پیوسته به سوی خیر و صلاح دوخته باشد، و شنواترین گوشها آن است که تذکّر و اندرز را فرا گیرد و بپذیرد.

ای مردم! چراغ دل را از شعله فروزان اندرزگویی پند نیوش بیفروزید، و آب از چشمه زلالی که از آلودگیها پاک باشد برگیرید.

ای بندگان خدا! بر نادانی و جهالت خود اعتماد نکنید، و اسیر خواهشهای نفس خویش نشوید، زیرا آن که چنین کند مانند کسی است که پا بر لبه رودباری گذاشته که‌سیل، زیر آن را تهی کرده و در حال فرو ریختن است، او کوله‌بار هلاکت و بدبختی را بر پشت نهاده از این جا به آن جا می برد، زیرا وی در پس هراندیشه ای، اندیشه تازه‌ای پیدا می‌کند و آنچه را که چسبیدنی (و تحقّق‌پذیر نیست) می چسباند، و چیزی را که نزدیک شدنی (و پذیرفتنی) نیست نزدیک می‌گرداند، پس از خدا بترسید و نزد کسی که نمی تواند اندوه شما را از میان بردارد و گره از کار شما بگشاید، شکایت نبرید، بی‌گمان امام جز آنچه که ازجانب خدا مأمور است وظیفه ای ندارد، و آن، تبلیغ اوامر و نواهی خداوند، و کوشش در اندرز و خیر خواهی، و احیای سنّت، و اقامه حدود بر کسانی که مستحقّ آنند، و بازگردانیدن حقوق ستمدیدگان است.

از این رو در فرا گرفتن دانش بشتابید، پیش از این که نهال آن خشک شود و قبل از این که به خود گرفتار شوید، و از به دست آوردن دانش از اهل آن بازمانید،در تحصیل آن شتاب کنید. مردم را از ارتکاب کارهای زشت باز

داریدوخودهم مرتکب آن نشوید، زیرا شما مأمورید که نخست خودتان منکرات را به جا نیاورید و سپس دیگران را از ارتکاب آن منع کنید.»

فرموده است: **حَتَّی بَعَثَ مُحَمَّداً (ص)... تا مِنْ بَعْدِ.**

این عبارت مشتمل بر مباهات به پیامبر گرامی (ص) و در ستایش او و نیرومندی دین اسلام است و همچنین درنکوهش مال اندوزان و دوستداران دنیا پس از آن حضرت است، این خطبه نتیجه و حاصل خطبه سابق است، که گویا در آن از بدحالی و سختی و تنگدستی مردم در روزگار گذشته سخن رانده و از این که آن اوضاع بدین گونه پایانی نیکو یافته بر آنها منّت نهاده است. امام(ع) برای پیامبر گرامی (ص) اوصافی را به شرح زیر بیان می فرماید:

۱ ـ صفت شهید برای آن حضرت اشاره است به این که پیامبر گرامی (ص) در روز رستاخیز شاهد بر اعمال خلق است چنان که خداوند متعال فرموده است: **فَکَیْفَ اِذَا جِئْنَا مِنْ کُلِّ اُمَّةٍ بِشَهِیْدٍ وَجِئْنَابِکَ عَلَی هٰؤُلَاءِ شَهِیْدًا**[۱] و پیش از این درباره چگونگی این شهادت سخن گفته شده است.

۲ ـ صفت بشیر برای این است که پیامبر گرامی (ص) مژده دهنده پاداشهای بزرگی است که خداوند برای مؤمنان، آماده و به آنان وعده فرموده است.

۳ ـ صفت نذیر برای این است که آن حضرت گنهکاران و سرکشان را به عذابهای دردناکی که خداوند برای آنان آماده فرموده،بیم داده است.

خداوند متعال این صفات سه گانه پیامبر(ص) را در این آیه شریفه ذکر فرموده است: «**اِنَّا اَرْسلناکَ شَاهِداً ومُبَشِّراً ونَذِیْراً**[۲]» و این سه صفت که در آیهٔ شریفه ذکر شده ، حال می باشند.

---

۱ ـ سوره نساء (۴) آیه (۴۱) یعنی: چگونه است حال هنگامی که از هر امتی گواهی آوریم و تو را بر این امّت به گواهی خواهیم.

۲ ـ سوره فتح (۴۸) آیه (۸)، یعنی: ما تو را فرستادیم تا گواه و مژده دهنده و ترساننده باشی.

٤ ـ صفت خَيْرُ البَرِيَّة طِفْلاً يعنی در خردسالی از همگان بهتر بود، زيرا چنان که می دانيم ملاک برتری و فضيلت، کردار نيک و پايداری در راه خداست، و چون آن حضرت از آغاز کودکی و خردسالی به سبب داشتن اين صفات از همه برتر بود،امام(ع) فرموده است: که اودر کودکی ازهمگان بهتر بود.

۵ ـ صفت وأنْجَبُهَا كَهْلاً يعنی در بزرگسالی از همه بزرگوارتر و برگزيده‌تر بود، زيرا بزرگواری و برگزيدگی مستلزم داشتن صفات بزرگوارانه و برگزيدن و به کار بستن فضيلتهای عالی انسانی است، و آن حضرت در جوانی و بزرگسالی معدن هر فضيلت و در پيری برگزيده‌ترين آنان بوده است.واژه‌های طفلاً و کهلاً نيز بنابراين که در جمله حالند منصوب شده‌اند.

٦ ـ صفت أطْهَرُ المُطَّهَرِيْنَ شِيْمَةً يعنی خوی و سرشت او از همه پاکان، پاکيزه‌تر بود، زيرا آن حضرت متمّم مکارم اخلاق و کامل کننده آنها بودو هر صفت خوب و خوی نيکويی از آن حضرت کسب شده است،لذا سرشت او ازهمه پاکيزه‌تر و خلق و خوی او از همه فاضلتر و کريمانه‌تر بود.

۷ ـ صفت أمْطَرُ الْمُسْتَمْطَرِيْنَ دِيْمَةً يعنی بذل و بخشش او ازهمه بيشتر بود، ديمه به بارانی گويند که رعد و برق در آن نباشد، و در اين جا صفت ابری را که درآن اميد چنين بارانی است برای آن حضرت استعاره فرموده و با واژه.ديمةً اين استعاره ترشيح شده است، و اين کنايه از منتهای جود و احسان آن حضرت است، چنان که آن بزرگوار وقتی شب فرا می رسيد به خانه باز می‌گشت و هر چه زر وسيم درخانه يافت می شد، صدقه می داد و چيزی از آنها به صبح باقی نمی ماند. شيْمَةً و ديمةً در جمله تميز می باشند.

فرموده است : **فَمَا احْلَوْلَتْ لَكُمُ الدُّنْيَا فِي لَذَّاتِهَا... تا مِنْ بَعْدِ.**

روی سخن با بنی اميّه و امثال آنهاست، و از اين که پس از پيامبر(ص) بر دنيا دست يافته و از آن کام گرفته‌اند و بدان شادمانند آنها را سرزنش می‌کند و يادآوری می فرمايد که اينان با اين کارها به مخالفت با سنّت پيامبر(ص)

برخاسته اند، و واژه أخْلاف را استعاره، و بدان به انواع دستاوردها و خوشیهای دنیا اشاره فرموده است و با ذکر واژه رضاع که به معنای شیر خوردن بچّه از مادر است استعاره‌را ترشیح داده و با تشبیه دنیا به ماده‌شتر،خوردن از پستان آن را بطور کنایه بیان فرموده است.

فرموده است: **وَصَادَفْتُمُوهَا... تا غَيْرَ مَوْجُودٍ.**

واژه خِطَام (مهار) و وَضِين (تنگ چهار پا) را به گونه استعاره آورده، و آن را با واژه های قَلَقْ (اضطراب) وجَوَلان (تاخت و تاز) ترشیح داده و به نحو کنایه بیان فرموده که برخورد آنها با دنیا پس از پیامبر خدا(ص) روند صحیحی نداشته و آن چنان که‌سزاواربوده ، اعمال آنها در چارچوب دین جریان نداشته است، و این به سبب ضعف حاکمان بوده است که نتوانسته‌اند تباهیها را از جامعه مسلمانان دور و امور آنها را اصلاح کنند، و وضع آنها شبیه ناقه‌ای بوده که تنگ جهاز آن سست، ومهارش لرزان و رفتارش نامنظّم و حالش ناموزون باشد، چنین مرکبی پیوسته در معرض ناآرامی و بی‌قراری است، و ممکن است در حالی که حرکت می‌کند برگردد و سوار خود را بر زمین زند و به هلاکت برساند. سپس فرومایگی و پستی بنی امیّه را بیان، و حرام را از نظر آنان به سدر بی خار تشبیه می فرماید، و وجه شباهت این است که بیمهایی که خداوند بر ارتکاب محرّمات و منهیّات داده به منزله خار در درخت سدر می باشد که همان گونه که خار در جهت خود مانع دسترسی به میوه درخت است،وعیدهای خداوند نیز مانع ارتکاب محرّمات و منهیّات می باشد، و چون برخی از امّت اسلام نواهی و وعیدهای آلهی را از خود دور شمرده و متوجّه خود نمی دانستند ،و آنچه را حرام بود به‌جا می آوردند، این وضع به منزله دست یافتن به‌درخت سدر بی خار شمرده شده است که دسترسی و بهره‌برداری از آن آسان می باشد. و این که فرموده است حلال آن از دسترس دور و غیر موجود می باشد، یعنی در میان این قوم که بنی امیّه اند چنین است، وجائلاً وقَلَقًا در جمله حال می باشند.

فرموده است: **وَصَادَفْتُمُوهَا وَاللّهِ... تا آن جا که فرموده است:مَعْدُوداً.**

امام(ع) واژه ظلّ (سایه) را برای دنیا استعاره فرموده و با واژه ممدود (کشیده شده) آن را ترشیح داده و بطور کنایه بنی امیّه را تهدید فرموده است که سایه، پس از مدّتی از میان می رود، سپس واژه شَاغر (تهی) را برای زمین استعاره کرده و از این که برای آنها خالی از دغدغه و مانع است آن را کنایه قرار داده است، گفته می شود بُقِيَ الأمْرُ الْفُلانيِ شَاغِراً بِرِجْلِهِ و این را به کسی می‌گویند که او را دوست و حمایت کننده‌ای نباشد، و با این کنایه اشاره فرموده است به خودسری و وسعت نفوذ اینها درکارها، و مراد از قاده خلفاست، ومنظور از سلطه شمشیرها بر خلفا جرأت و حاکمیّت بنی امیّه بر آنان است. و مقصود از قبض سیوف رهبران حقّ، عدم قدرت و سلطه بر آنهاست.

فرموده است: **اَلاَ إنَّ لِكُلِّ دَمٍ ثَائِراً... تا مَنْ هَرَبَ.**

امام(ع) بنی امیّه را از قهر و عذاب خداوند بیم داده است، و قهر و عذاب خداوند دو واژه کلّی هستند که صدق تحقّق آنها آشکار است، زیرا پروردگار متعال خود انتقام گیرنده و خونخواه خون هر بی‌گناهی است که خونخواهی ندارد و یا در انتقامگیری ضعیف و ناتوان است، و چون خون افرادی مانند افراد خاندان پیامبر(ص) و صحابیانی که خداوند خون آنان را در حمایت خود گرفته، وتعدّی به آن را ممنوع و حرام کرده، به منزله حقّ ثابت متعارفی برای خداوند است که آن را مطالبه خواهد کرد و ضایع نخواهد گذاشت، و حاکم مطلق در این باره اوست، لذا واژه ثائر را که به معنای انتقام گیرنده است استعاره کرده و فرموده است: او مانند داوری است، و باید دانست که اطلاق واژه حقّ درمورد خداوند متعال بر سبیل مجاز است نه حقیقت، زیرا از ویژگیهای حقّ این است که اخذ آن موجب انتفاع و ترک آن باعث ضرر و زیان است، و خداوند متعال از اینها منزّه است، لیکن چون انتقام خون مظلوم به منزله حقّی برای اوست، برای بیان چگونگی استیفای آن، داوری که حقّ را به تمامی اخذ کند به او تشبیه شده است، سپس امام(ع)

برای تهدید و بیم دادن بنی امیّه، قهر و قدرت خداوند را یادآوری و اوصاف او را بیان می‌کند، که او از دست یافتن بر هیچ خواسته‌ای ناتوان نیست، و هیچ کس از زیر پنجه عدالت او نمی‌تواند بگریزد، و به دنبال آن درحالی‌که بنی امیّه را مخاطب قرار داده به خداوند سوگند یاد می‌کند که دنیا و حکمرانی در آن را در دست دشمنان خود خواهید دید، و صدق این گفتار به سبب انتقال حکومت از بنی امیّه به بنی عبّاس آشکار است. پس از این درباره لزوم بیداری فکر در جهت به دست آوردن سعادتهای باقی و خیر جاوید و پذیرش موعظه و اندرز آغاز سخن می‌کند و می‌فرماید بیناترین چشمها آن است که نظر در خیر و نیکی دوخته باشد، و شنواترین گوشها آن است که اندرز را فراگیرد و بپذیرد، و مراد از نگاه چشم (طَرْفِ بَصَر) نگاه عقل است، و سمع نیز به طریق استعاره آمده است،یا این که منظور همان حسّ بینایی و شنوایی است، به این معنا که بهترین دیدنیهای چشم و شنیدنیهای گوش آن است که به بیننده وشنونده فایده مطلوب را برساند، و اینها همان کمالات نفسانی است که از طریق علوم و اخلاق به دست می‌آید. و پس از تمهید این مقدّمه مردم را مخاطب قرار داده و به آنها گوشزد می‌فرماید که گفتار او را بپذیرند، و چراغ دل را به انوار هدایت او روشن سازند و برای خود واژه مصباح (چراغ) را استعاره فرموده و با ذکر شعله و استصباح (نور از چراغ گرفتن) آن را ترشیح داده است، و نیز واژه عَیْنْ (چشمه) را بر سبیل استعاره آورده است، و صَفْوْ (ناب)،تَرْویق (زلال کردن) و مَتْح (دلو آب را از چاه کشیدن) در ترشیح آن آمده است. و وجه استعاره نخست این است که آن حضرت مانند چراغ، که تاریکیها را می‌زداید و مردم را رهنمون می‌شود، راهنما و پیشوای خلق است، و جهت استعاره دوّم این است که مایه‌های زندگی جاوید در پرتو وجود او به دست می‌آید، همچنان که آب چشمه سارها مایه زندگی مردم در این دنیاست، و ذکر صاف و پاکیزه بودن آن از تیرگیها، اشاره به مراتب رسوخ آن حضرت در علم است، و این که هیچ گونه غبار شبهه‌ای نمی‌تواند زلال یقین او را مکدّر و آلوده سازد،

امام (ع) در این گفتار به مردم دستور می دهد که از او کسب هدایت کنند و علم و اخلاق از وی فرا گیرند، و پس از این به سخنان خود ادامه داده آنان را از جهالت و نادانی و دل خوش داشتن و تکیه کردن بدان نهی می فرماید، و از پیروی هوسهای باطلی که انسان را از دایره حقّ و صلاح و فضیلتهای اخلاقی بیرون می برد، و به سوی باطل و خویهای زشت و ناپسند می‌کشاند بر حذر می دارد.

فرموده است: **فَإِنَّ النَّازِلَ بِهَذَا المَنْزِلِ.**

مراد کسی است که دیگران را راهنمایی می‌کند، و با نادانی و ناآگاهی به مصالح عمومی ادّعای نصیحت و خیرخواهی آنها را دارد، زیرا آن حضرت مصالح عامّه را ملاحظه،و مردم را به سوی آنها راهنمایی می فرمود، ولی آنها هنگامی که با یکدیگر خلوت می‌کردند، منافقان ایشان، آنان را از انجام دادن دستورهای آن حضرت که برای آنها زحمت و مشقّت داشت مانند جهاد یا اقدام برکارهای دشوار باز می داشتند و به عکس فرمودهٔ امام فرمان می دادند،این منافقان کینه‌توز که خود را شایسته احراز مقام آن حضرت معرّفی می‌کردند، برای این که در دین فساد و تباهی پدید آورند، مردم را در جهتی که بر وفق دلخواه و موجب تأمین مقاصد آنان بود، سوق می دادند، و این گفتار اشاره است به کسی که خود را در مقام راهنمایی، خیرخواه، قرارمی دهد،در حالی که رهنمودهای او همه برخاسته از نادانیها و هوسهایی است که بر دل او چیره شده و او را به لبه پرتگاه نابودی کشانیده است، امام (ع) واژه جُرُفْ (کناره رودخانه که آب زیر آن را خالی کرده باشد) رابرای آراءوعقاید فاسدی که ابراز می شود استعاره فرموده است، زیرا این گونه عقاید بر نظام عقل استوار نیست، و شرع هم آنها را اجازه نداده است و به منزله ویرانه سست بنیادی است که هر چه بر آن بنا شود، محکوم به خرابی و ویرانی است، و مانند این است که دعوت کننده این گونه عقاید فاسد، بر لب پرتگاه ایستاده است که ناگهان محلّ او فرو می ریزد و او را سرازیر جهنّم می‌کند، و یا در سرآشیب نابودی این دنیا سرنگون می سازد، معمولاً درباره کسی که کار

خلاف قاعده‌ای انجام می دهد، و از این بابت انتظار کیفری درباره او می رود، گفته می شود: **إِنَّهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ** (او بر لب پرتگاه نابودی است) و نظیر آن فرموده خداوند متعال است: «**أَمَّنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ**[۳]».

فرموده است: **يَنْقُلُ الرَّدَىٰ عَلَىٰ ظَهْرِهِ مِنْ مَوْضِعٍ...**

«رَدىٰ» به معنای نابودی است، و چون رأی فاسد هم برای کسی که آن را تبلیغ می‌کند، و هم برای کسی که آن را می پذیرد، موجب هلاکت است، آن کس که از روی هوا و هوس، اندیشه باطل را بر مردم عرضه می‌کند مانند این است که هلاکت را بر پشت گرفته از پیش یکی به نزد دیگری می برد، و آن را میان کسانی که اندیشه نادرست خود را به آنها عرضه می دارد، پخش می‌کند، در حالی‌که او مدّعی است که هلاکت را از آنان دور می سازد.

فرموده است: **لِرَأْيٍ يُحْدِثُهُ بَعْدَ رَأْيٍ يُرِيدُ أَنْ يُلْصِقَ مَا لاَ يَلْتَصِقُ.**

در این گفتار نتیجه و حاصل کار او بیان شده است، زیرا انتقال او از جایی به جایی مستلزم نقل هلاکت و نابودی از این جا به آن جاست.

لِرأيٍ باواو (ولرأيٍ) نیز روایت شده است، از این رو این عبارت، کلامی مستأنف و مستقلّ از سخن پیش است و معنایش این است که به سبب اندیشه تازه خود می خواهد آنچه را چسبیدنی و قابل امکان نیست بچسباند و ممکن سازد، امام(ع) در این جا واژه لَصْقْ (چسباندن) را برای صلح استعاره فرموده، و مراد این است که او می خواهد میان شما و دشمنانتان صلح و سازش برقرار کند، در حالی که این امر سازش پذیر نیست، و جهت مشابهت میان این دو این است که همان گونه که چَسْب دو چیز را به یکدیگر می چسباند و متّحد می سازد، صلح دهنده نیز دو طرف مخاصمه را که رو در روی هم قرار گرفته اند گرد هم می آورد و موجبات وحدت آنان را فراهم می سازد، وشاید هم مراد این باشد که او می خواهد از

۳ـ سوره توبه(۹) آیه (۱۰۹) یعنی: ... یا کسی که اساس آن را بر کنار پرتگاه سستی که در حال فرو ریختن می باشد بنا نهاده است؟

اندیشه های باطل و آرای فاسد خود آنچه را شایسته شما نیست بر شما بچسباند، جمله و يُقَرِّبُ مَالاَ يَتَقارَبُ نیز به همین معناست، یعنی فاصله دوری را که میان شما و دشمنان شماست بردارد وشما را به یکدیگر نزدیک گرداند، و این امر نزدیک شدنی نیست، و از این عبارت فهمیده می شود کسی که آنان را از مشورت با آن حضرت باز می دارد، و صلح با معاویه را به میان می آورد، دست از یاری آنان در جنگ بازداشته، و از مداخله در آن سرباز زده است. سپس امام(ع) آنان را از عذاب خداوند بیم می دهد، که از اندوه خود نزد کسانی که شایستگی آن را ندارند، شکوه کنند، زیرا کسی که شکایت نزد او برده می شود یا طرف مشورت قرار می‌گیرد، اگر در اندوه شکایت کننده سهمی نداشته باشد هر چند به حسن اندیشه معروف باشد شایستگی این کار را ندارد، و دلیل این مطلب این است که اگر انسان نسبت به کاری اهتمام و دلسوزی داشته باشد، منتهای فکر خود را به کار می اندازد، و جنبه های مختلف موضوع را بررسی می‌کند، و آنچه را بهتر و سودمندتر است بر می‌گزیند هر چند چنین کسی از اندیشه‌ای ممتاز برخوردار نباشد، برخلاف کسی که بدون دلسوزی و همدردی بخواهد راه بهتر را پیدا کند و به آنچه شایسته است دست یابد که انتظار چنین اهتمامی از او نیست، پس از این امام(ع) آنان را نهی می فرماید از این که منافقان با بداندیشیهای خود عزم آنها را درباره آمادگی برای جنگ که آن حضرت با نگرشی صحیح در آن اصرار دارد سست کنند، سپس مسؤولیتهای امام را در برابر مردم بیان می فرماید، و غرض آن حضرت این است که در قبال گرفتاریهایی که اینها دچارند عذر خود و حدود مسؤولیت خویش را گوشزد فرماید تا نسبت کوتاهی و تقصیر به آن حضرت ندهند، و به آرا و نظریّات دیگران رو نیاورند، و پنج چیز را از مسؤولیّتهای امام ذکر کرده است: اوّل رسانیدن احکام به بندگان خدا، دوّم کوشش در خیرخواهی و اندرز به آنان، سوّم زنده گردانیدن واجبات خداوند و سنّتهای پیامبر(ص) در میان آنان، چهارم اقامه حدود الهی درباره کسانی که به سبب ارتکاب جنایت استحقاق آن

رادارند، پنجم بازگردانیدن سهام ستمدیدگان به خودشان وسهمان جمع سهم است و آن بهره‌ای است که مسلمان در بیت المال دارد، سپس چون پیش از این مردم را از گرایش به نادانیها و اعتماد بر جهل نهی فرموده بود، اکنون آنان را دستور می دهد که برای فرا گرفتن دانش پیش از آن که نهال آن خشک شود بشتابند، و واژه نبت را برای علم استعاره فرموده و با ذکر «تَصْوِيْحْ» که به معنای خشک کردن است آن را ترشیح داده، و بطور کنایه به ازمیان رفتن علم با مرگ خود اشاره فرموده است.

فرموده است: **مِنْ قَبْلِ أَنْ تُشْغَلُوا بِأَنْفُسِكُمْ.**

یعنی: در این موقع که از شرور فتنه‌ها و رنجهایی که در آینده از بنی امیّه به شما خواهد رسید آسودگی دارید. و مستنار علم یعنی آنچه از آن نورعلم تابش دارد و از آن کسب هدایت می شود، و مراد از أَهْلُهُ خود آن حضرت و جانشینان اویند، پس از این به مردم دستور می دهد که نخست خود، از ارتکاب منکرات خودداری کنند،و سپس مردم را از این اعمال بازدارند، زیرا کسی که دیگران را از چیزی نهی می‌کند، باید ابتدا خود او این نهی را به کار بندد و از ارتکاب آن کار خودداری کند. و در این صورت است که نهی می تواند مفید و مؤثّر واقع شود، و مطابق با مقتضای حکمت و مصلحت نیز همین است، برای این که سرشت آدمی از دیدن کارهای دیگران بیشتر متأثّر، و به پیروی از آنان زودتر راغب می شود تا شنیدن گفتار آنان، بویژه اگر کردار گوینده با گفتارش مخالفت داشته باشد، و این موضوعی است بدیهی و تجربه و عقلِ سالم و احکام و شرایع به آن گواهی می دهد. و شاعر در این شعر بدان اشاره کرده است:

لَا تَنْهَ عَنْ خُلُقٍ وَتَأْتِيَ مِثْلَهُ   عَارٌ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيمْ [۴]

---

۴ ـ از خوی و عادتی که خودت مانند آن را به کار می بری دیگران را نهی مکن، این ننگی بزرگ است اگر آن را به جای آوری.

۱۰۳ـ از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی شَرَعَ الْإِسْلاَمَ فَسَهَّلَ شَرَائِعَهُ لِمَنْ وَرَدَهُ، وَ أَعَزَّ أَرْكَانَهُ عَلَى مَنْ غَالَبَهُ فَجَعَلَهُ أَمْنًا لِمَنْ عَلِقَهُ، وَ سَلْمًا لِمَنْ دَخَلَهُ، وَ بُرْهَاناً لِمَنْ تَكَلَّمَ بِهِ، وَ شَاهِدًا لِمَنْ خَاصَمَ بِهِ، وَ نُورًا لِمَنِ اسْتَضَاءَ بِهِ، وَ فَهْمًا لِمَنْ عَقَلَ، وَلُبًّا لِمَنْ تَدَبَّرَ، وَ آيَةً لِمَنْ تَوَسَّمَ، وَتَبْصِرَةً لِمَنْ عَزَمَ، وَ عِبْرَةً لِمَنِ اتَّعَظَ، وَ نَجَاةً لِمَنْ صَدَّقَ، وَثِقَةً لِمَنْ تَوَكَّلَ، وَ رَاحَةً لِمَنْ فَوَّضَ، وَجُنَّةً لِمَنْ صَبَرَ، فَهُوَ أَبْلَجُ الْمَنَاهِجِ، وَ أَوْضَحُ الْوَلاَئِجِ، مُشْرَفُ الْمَنَارِ مُشْرِقُ الْجَوَادِّ، مُضِيءُ الْمَصَابِيحِ، كَرِيمُ الْمِضْمَارِ، رَفِيعُ الْغَايَةِ، جَامِعُ الْحَلْبَةِ، مُتَنَافَسُ السُّبْقَةِ، شَرِيفُ الْفُرْسَانِ: التَّصْدِيقُ مِنْهَاجُهُ، وَ الصَّالِحَاتُ مَنَارُهُ، وَالْمَوْتُ غَايَتُهُ، وَالدُّنْيَا مِضْمَارُهُ وَالْقِيَامَةُ حَلْبَتُهُ، وَ الْجَنَّةُ سُبْقَتُهُ.

أَبْلَجُ: آشکارتر و تابانتر
مِضْمَار: جای پرورش اسبان برای مسابقه
سُبْقَةُ: چیزمهمّی که بر سرآن مسابقه انجام می شود

وَلِيجَة: همراز و برگزیده
حَلْبَة: اسبانی‌که از هرسو برای مسابقه گردآوری می‌شود وگاهی به محلّ اجتماع آنهااطلاق می‌گردد

«ستایش ویژه خداوندی است که آیین اسلام را برقرار فرمود و مقرّرات و احکام آن را برای کسانی که بخواهند از آن بهره‌مند شوند آسان کرد، و پایه های آن را در برابر آنانی که ستیزه گری و برتریجویی کنند استوار و

نیرومند ساخت. و آن را برای کسانی که بدان چنگ زنند، پناهگاه‌امن،و برای آنهایی که درحریم آن جای گیرند مایه صلح و سلامت، و برای کسانی که از آن سخن گویند حجّت و برهان، و برای آنهایی که از آن دفاع کنند گواه،و برای آنانی که از آن روشنی بخواهند نور، و برای کسانی که آن را درک کنند فهم، و برای آنانی که در آن اندیشه کنند عقل قرار داد.

آن را نشانه گردانید برای کسی که در پی آن باشد، و بینش برای کسی که عزم آن را داشته باشد، و عبرت برای کسی که از آن پند گیرد، و رستگاری برای کسی که آن را تصدیق کند، و آرامش برای کسی که بدان تکیه کند، و آسایش برای کسی که کار خود را به آن واگذارد،و سپر امن برای کسی که شکیبایی کند، خلاصه این که اسلام روشنترین راهها و واضحترین مذهبهاست، دلائل و نشانه هایش در برابر دید همگان،و راههایش تابان، و چراغهایش روشنی بخش و فروزان است، او برنده بزرگوار میدان مسابقه است، برای این که مقصدش بلند، اسبانش برای مسابقه آماده، جایزه اش نفیس و گرانقدر و سوارکارانش شریف و بزرگوارند، تصدیق حق، راه آن، و کردار نیک نشانه آن، و مرگ پایان آن، و دنیا میدان مسابقه آن، و رستاخیز جای گرد آمدن آنان، و بهشت جایزه آن است.»

امام(ع) خداوند سبحان را ستایش فرموده است بر این که نعمت خود را ارزانی داشته و دین مبین اسلام را وضع و برقرار کرده است تا به وسیله آن خردها به سوی او راه یابند، و ذکر واژه شرایع اشاره است به احکام و قوانین دین اسلام که مورد توجّه افکار و مطمح نظر اندیشمندان و صاحبنظران می باشد، و منظور از تسهیل شرایع این است که خداوند متعال احکام و مقرّرات اسلام را آن چنان واضح و روشن قرار داده است که فصیح و الکن آنها را می فهمند، وکودن و زیرک در وارد شدن به سرچشمه های آن مشترکند، و مراد از اعزاز ارکان اسلام، حمایت حقّ تعالی از احکام و شرایع آن است، و این که پایه های آن را استوار، و

مرتبه آن را برتر از آن قرار داده که نادانان و مشرکان بر آن غلبه و درصدد انهدام آن بر آیند و بتوانند نور آن را خاموش سازند، سپس امام(ع) به ستایش اسلام پرداخته، و صفاتی را که شارع آن یعنی خداوند متعال بدان بخشیده به شرح زیر بیان کرده است:

۱ ـ **جَعَلَهُ أمْنًا لِمَنْ عَلَقَهُ:** آشکار است که اسلام برای کسی که بدان چنگ زند در دنیا از قتل و در آخرت از عذاب آلهی پناهگاه است.

۲ ـ **وسِلْمًا لِمَنْ دَخَلَهُ:** یعنی اسلام با کسی که در آن وارد شود روش مسالمت دارد، و در این عبارت، اسلام اوّلاً به حرم تشبیه شده است که هر کس در آن پا نهد، در امن و سلامت خواهد بود، و ثانیاً به دلاور پیروزی تشبیه شده که رفتارش مسالمت آمیز است، زیرا هر کس آن را بپذیرد و در آن داخل شود جان و داراییش محفوظ می ماند و مانند این است که اسلام با او مسالمت و مصالحه کرده است که آنچه را مایه آزار و ناراحتی اوست پس از ورود به اسلام دنبال نکند.

۳ ـ **وبُرهَاناً لِمَنْ تَكلَّمَ بِهِ:** یعنی در اسلام براهین و دلایل آشکار موجود است.

٤ ـ **شَاهِداً لِمَنْ خاصَمَ بِهِ:** شاهد، اعمّ از برهان است زیرا جدل و خطابه را نیزشامل است.

۵ ـ **نُوْراً يُستَضَاءُ بِهِ:** یعنی اسلام نور است که از آن کسب روشنی می شود، در این جمله نور را، برای اسلام استعاره آورده، وبا ذکر استضاء، که به معنای روشنی خواستن است، آن را ترشیح داده و کامل فرموده است جهت مشابهت میان اسلام و نور این است، که انسان در راه خود به سوی خدا و به دست آوردن بهشت از اسلام پیروی می‌کند و از آن دستور می‌گیرد.

٦ ـ **وَفَهْمًا لِمَنْ عَقَلَ:** اسلام فهم است برای کسی که آن را درک کند، وچون فهم عبارت است از خوب آماده بودن ذهن برای پذیرش چیزهایی که بر او وارد می شود، دخول در اسلام، و پرورش دادن نفس بر اساس احکام و مقرّرات آن نیز سبب بزرگی برای حصول آمادگی ذهنی جهت تابش و پذیرش انوار الهی و فهم

اسرار قدسی است، و اطلاق واژه فهم بر آنچه گفته شد مجاز و از باب اطلاق نام مسبّب بر سبب می باشد.

۷ - **وَلُبّاً لِمَنْ تدَبَّرَ:** چون لُبّ به معنای عقل است، در این جا نیز مانند جمله پیش واژه عقل برای اسلام بر سبیل مجاز آمده اگر چه مسبّب آن است، و در این جا منظور عقل لملکه و مراتب بالا تر آن است، زیرا اسلام و قواعد و احکام آن، نیرومندترین وسیله برای دست یافتن به بالا ترین مراتب خرد می باشد.

۸ - **وآيَةً لِمَنْ تَوَسَّمَ :** منظور کسی است که در جستجوی راه حق و یافتن اهداف آن است، و اسلام برای چنین کسی نشانه وعلامت است که اگر بدان راه یافت در طریق هدایت قرار گرفته است.

۹ - **وتَبْصِرَةً لمَنْ عَزَمَ:** مراد کسی است که تصمیم بر انجام دادن مقصود خود گرفته است، و اسلام برای او مایه بینش است که بتواند مقصود خود را به گونه شایسته انجام دهد.

۱۰ - **وعِبْرَةً لِمَن اتَّعَظَ:** معنای این جمله آشکار است، زیرا اسلام با بیان احوال امّتهای گذشته و آنچه روزگار بر سر آنها آورده برای کسی که پند آموز و موعظه پذیر باشد در راه حرکت به سوی خدا نیکوترین مایه عبرت است.

۱۱ - **ونَجَاةً لِمَنْ صَدَّقَ:** اسلام برای کسی که رسالت پیامبر(ص) را تصدیق کند و به آنچه از جانب خداوند برای بشر آورده ایمان آورد، مایه رستگاری است، زیرا پذیرش اسلام برای او در دنیا موجب رهایی از قتل و شمشیر دین و در آخرت باعث رستگاریش از عذاب خداوند است، و اطلاق نام نجات بر اسلام از باب اطلاق نام مسبّب بر سبب می باشد.

۱۲ - **وثِقَةً لِمَنْ تَوَكَّلَ:** یعنی اسلام مایه وثوق و اعتماد کسانی است که بر خداوند توکّل کنند، زیرا مشتمل بر وعده های گرانقدر اوست، و به سبب اطمینان بر آن است که توان توکّل بر خدا را می یابند.

۱۳ - **رَاحَةً لِمَنْ فَوَّضَ:** یعنی کسی که بحث و تدقیق در مسائل را رها و به

احکام اسلام و دلایل قرآن و سنّت اصیل اهل قرآن تمسّک جوید، وکار خود را به آن واگذارد آسایش می یابد، گفته شده: منظور ترغیب مردم است به این که امور را به خدا واگذارند، و دانش آنچه را که نمی توان دانست و شناخت، به او تفویض کنند و در این راه بیهوده زحمت نکشند که در این صورت آسودگی می یابند، و نیز گفته اند: مراد این است که اگر اسلام مسلمان کامل باشد و امور خود را به خداوند واگذارد، پروردگار متعال تمامی کارهای او را کفایت و اصلاح می فرماید و او را از کوشش و تلاش بی نیاز و آسوده می‌گرداند.

۱۴ - **جُنَّةً لِمَنْ صَبَرَ:** یعنی در به کار بستن و عمل کردن به احکام و دستورهای آن بردباری و شکیبایی ورزد، و روشن است که معنای سپر، ایمنی از عذاب خدا می باشد، و واژه جُنَّه (سپر) استعاره شده است.

۱۵ - **أَبْلَجُ الْمَنَاهِجِ:** مقصود از مناهج اسلام راههای وصول بدان و اصولی است که با اذعان بدانها و پیمودن آن راهها، انسان مسلمان می باشد، و اینها عبارت است از اقرار به خداوند و یگانگی او و ایمان به رسالت پیامبر(ص) و تصدیق به آنچه در شرع وارد شده است و امام(ع) آنها را به مناهج تفسیر فرموده است، و بدیهی است اینها راههای روشن هدایت و رستگاری است.

۱۶ - **وأَوْضَحُ الْوَلَائِجِ:** یعنی هر کس به دیده اعتبار به اسلام بنگرد، اسرار و بواطن آن را آشکار خواهد دید.

۱۷ - **مُشْرَفُ المَنَارِ:** منار اسلام عبارت است از اعمال صالحه ای که سالکان این راه به جا می آورند، مانندنمازهای پنجگانه و امثال آن، و آشکار است که این عبادات و اعمال، برتر و بالا تر از عباداتی است که پیش از این به جا آورده می شده است.

۱۸ - **مُشْرِقُ الجَوادِّ:** معنایی نزدیک به مفهوم أَبْلَجُ الْمَنَاهِجِ دارد.

۱۹ - **مُضِيءُ الْمَصَابِيحِ:** این جمله کنایه از دانشمندان اسلام و پیشوایان آن است که به طریق استعاره بیان فرموده و با ذکر واژه إضاءه آن را ترشیح داده

است، و اشاره دارد به این که علوم از آنها نمایان می شود ومردم باید از آنها پیروی کنند، و شاید منظور ازمصابیح، ادلّه دین مانند کتاب و سنّت باشد.

۲۰ ـ **کَرِیْمُ الْمِضْمَارِ:** یعنی اسلام در میدان مسابقه حیات همیشه برنده است و مراد از این میدان مسابقه، دنیاست، و شکّ نیست که میدان آن کریم و ارجمند است، زیرا از این جاست که انوار معرفت کسب، و در پرتو آن به سوی خدا گام برداشته می شود، واژه مضمار استعاره است برای دنیا وپیش از این شرح آن داده شده است.

۲۱ ـ **رَفِیْعُ الْغَایَةِ:** چون مقصد اسلام، رسیدن به آستان پروردگار جهانیان است و آستان او همان جنّة الماوىٰ یا بهشت جاوید است، لذا مقصد او بلند و هدف او عالی است، زیرا مقصدی بلندتر و هدفی برتر از بهشت وجود ندارد.

۲۲ ـ **جَامِعُ الحَلْبَةِ:** واژه حلبه را برای روز رستاخیز استعاره فرموده است، زیرا قیامت چنان که بیان خواهیم کرد حلبه اسلام و وعده گاه نتیجه مسابقه است، وجه استعاره این است که مردم در آن روز همه گرد می آیند تا کدام یک از آنان برای وصول به آستان حضرت حقّ که همان بهشت جاویدان است بر دیگری پیشی گیرد، مانند گردآمدن اسبان برای مسابقه و شتافتن آنها برای گرفتن جایزه.

۲۳ ـ **مُتَنَافَسُ السُّبْقَةِ:** یعنی جایزه آن محبوب وگرانقدر است، زیرا بهشت جایزه آن است و این گرامیترین چیزی است که بر سر آن رقابت می شود و مطلوب انسان است.

۲٤ ـ **شَرِیْفُ الْفُرْسَانِ:** واژه فرسان را که به معنای سوارکاران است، برای دانشمندان اسلام استعاره آورده است، آن دانشمندانی که در میدان دانش یکّه تازان و قهرمانانند، و شباهت دارند به اسبان لایقی که در میدان مسابقه موجب پیروزی صاحبان خود می شوند.

۲۵ ـ **التَّصْدِیْقُ مِنْهَاجُهُ:** این جمله تا آخر این بخش از خطبه، توضیحی است بر آنچه در عبارات پیش روشن نشده و تفسیری است بر منهاج و منار و غایة و

مضمار و حَلْبَه وسُبْقه، و این که مرگ را نهایت یا مقصد بیان کرده و الموتُ غایتُهُ فرموده است برای این که مرگ نزدیکترین مقصدی است که انسان را در آستانه لقای پروردگار متعال قرار می دهد، و شاید هم مراد از موت،مرگ شهوات و هواهای نفسانی باشد، زیرا این نیز از اهداف و مقاصد اولیّه اسلام است، همچنین سُبْقه را برای بهشت استعاره فرموده است، برای این که بهشت ثمره دین و غایت مطلوب آن است همچنان که سبقه یا جایزه حاصل کوشش دو طرف مسابقه می باشد.

بخشی از این خطبه است که درباره پیامبر اکرم(ص) فرموده است:

حَتَّى أَوْرَى قَبَسًا لِقَابِسٍ، وَأَنَارَ عَلَمًا لِحَابِسٍ، فَهُوَ أَمِينُكَ الْمَأْمُونُ، وَشَهِيدُكَ يَوْمَ الدِّينِ، وَبَعِيثُكَ نِعْمَةً، وَرَسُولُكَ بِالْحَقِّ رَحْمَةً. اللَّهُمَّ اقْسِمْ لَهُ مَقْسَمًا مِنْ عَدْلِكَ، وَاجْزِهِ مُضَاعَفَاتِ الْخَيْرِ مِنْ فَضْلِكَ. اللَّهُمَّ أَعْلِ عَلَى بِنَاءِ الْبَانِينَ بِنَاءَهُ، وَأَكْرِمْ لَدَيْكَ نُزُلَهُ، وَشَرِّفْ عِنْدَكَ مَنْزِلَتَهُ، وَآتِهِ الْوَسِيلَةَ وَأَعْطِهِ السَّنَاءَ وَالْفَضِيلَةَ، وَاحْشُرْنَا فِي زُمْرَتِهِ غَيْرَ خَزَايَا، وَلَا نَادِمِينَ، وَلَا نَاكِبِينَ، وَلَا نَاكِثِينَ، وَلَا ضَالِّينَ، وَلَا مُضِلِّينَ، وَلَا مَفْتُونِينَ.

قَبَس: شعله — **أَوْرَى:** افروخت

حَابِس: ایستاده در جایی — **زُمْرَة:** گروهی از مردم

نُزُل: غذایی که درمهمانی و امثال آن برای حاضران آماده می شود. — **سَناء:** بلندی مقام

نَاكِب: منحرف از راه

«پیامبر اکرم درتبلیغ احکام الهی کوشید تا برای کسی که خواهان روشنی هدایت است شعله ای برافروخت، و نشانه ای پرفروغ فراراه درماندگان وادی حیرت قرار داد، پروردگارا! او امین مورد اعتماد تو، و گواه تو در روز رستاخیز است، اوبرانگیخته توست که وی را برای خلق نعمت قرارداده ای، و

پیامبر بر حقّ توست که او را برای رحمت فرستاده ای، خداوندا! از عدل و داد خویش بهره وافری نصیب او گردان، و از فضل و کرامت پاداش او را چند برابر فرما، بار خدایا! کاخ آیین او را از همه کاخها بلندتر و افراشته تر کن و او را بر خوان نعمت خود گرامی بدار، و بر شرف پایگاه او نزد خود بیفزای، و وسیله تقرّب خود را به او مرحمت کن، و بلندی مقام و برتری به او عطا فرما، و ما را در زمره یاران و پیروان او قرارده بی آن که رسوا و پشیمان و منحرف و پیمان شکن و گمراه و گمراه کننده و فریب خورده باشیم.»

شریف رضیّ گفته که این خطبه پیش از این آورده شده است، لیکن به سبب اختلافی که با روایت سابق دارد دوباره ذکر شده است.

فرموده است: حتّی أوری ... تا لحابس.

این عبارات حاصل گفتاری است که امام(ع) در ستایش پیامبر اکرم(ص) و شرح مجاهدتها و کوششهای آن حضرت در راه دین برای وصول به هدف مذکور بیان فرموده است، واژه قبس را برای انوار فروزان دین استعاره آورده است،زیرا نفوس بشری از اشعّه انوار هدایت آن روشنی می‌گیرند، همچنین واژه عَلَمْ (نشانه) را استعاره آورده، و تابش انوار دین را بدان نسبت داده است، و از این دو چیز دانسته می شود:

۱ ـ این که پیامبرگرامی (ص) انواری از خود ظاهر ساخت، و آنها را عَلَم و نشانه قرارداد، تا سالکان و جویندگان راه خدا، که در ظلمت حیرت و شبهت فرو رفته و از رفتار بازمانده و سرگشته و حیرتزده بر جای ایستاده اند هدایت شوند، چنان که خداوند متعال فرموده است: «**وإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا**[1]» و این نشانه ها کنایه از آیات کتاب الهی وسنّت است.

۲ ـ این که مراد از اعلام، ائمّه و پیشوایان دین است، ومنظور از تابش انوار او

۱ـ سوره بقره(۲) آیه (۲۰) یعني: وهنگامی که تاریکی آنان را فرا می‌گیرد می ایستند.

بر آنها، روشن گردانیدن دلهای آنان است به کمالات و علومی که از آن حضرت ظاهر شده است.

فرموده است: **فَهُوَ أَمِيْنُکَ المَأمُونُ.**

یعنی او (پیامبر(ص)) امین وحی تو ست، و شهیدُک **یَوْمَ الدّینِ** یعنی گواه بر خلق تو در روز رستاخیز است، و **بَعِیثُکَ نِعْمَةً** یعنی برانگیخته توست، در حالی‌که او را برای مردم نعمت قراردادی تا به هدایت او به بهشت راه یابند، و **رَسُوْلُکَ بِالْحَقِّ رَحْمَةً** یعنی فرستاده برحقّ توست که او را برای بندگانت رحمت گردانیدی تا به آتش خشم تو در وادی هلاکت نیفتند «**وَمَا أَرْسَلْنَاکَ إِلّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِیْنَ**[۲]» پس از این، گفتار خود را با دعا برای آن حضرت ادامه می دهد، و از خدا می خواهد که بهره‌ای از عدل و داد خویش نصیب او گرداند، و چون مقتضای عدالت الهی ایجاب می‌کند، کسی را که به پیامبری برگزیده و محلّ رسالت خویش قرار داده او را به بالاترین کمالاتی که برای اومهیّا ساخته برساند، و برای وصول به برترین و بالاترین مرتبه کمال آماده سازد، از این رو امام(ع) خدا را می خواند که بهره وافری از عدل خویش نصیب او گرداند که به سبب آن او را برای وصول به درجات بی منتهای قرب مهیّا گرداند.

فرموده است: **وأجْزِهِ مُضَاعَفَاتِ الخَیْرِ مِنْ فَضْلِکَ.**

چون امام(ع) درباره پیامبر(ص) به آنچه استحقاق دارد دعا کرده بود، در این جا از خداوند می خواهد که هر چه بیشتر به او تفضّل و مرحمت فرماید، و احسان و پاداشی را که آن حضرت استحقاق دارد چند برابر گرداند.

فرموده است: **أَللّهُمَّ أعْلِ عَلَی بِنَاءِ الْبَانِیْنَ بِنَائَهُ.**

امام(ع) دعا می فرماید که خداوند پایه های آیینی را که پیامبر(ص) آورده هر چه استوارتر و بنای دینی را که بنیان نهاده است از ادیان پیش بلندتر و

---

۲ ـ سوره انبیاء(۲۱) آیه (۱۰۹) یعنی: و ما تو را نفرستادیم مگر این که رحمت برای جهانیان باشی.

افراشته‌تر بدارد، و در این دعا بنای رفیع کمالات و فضیلتهایی را که پیامبر(ص) برای نفس خویش فراهم فرموده نیز اراده کرده است. واژه بنا بر سبیل استعاره آمده است، سپس امام(ع) دعا می‌کند که خداوند با پاداشهای فراوانی که برای او آماده ساخته است وی را نزد خود گرامی بدارد، و بر برتری مقام او در پیشگاه خویش بیفزاید، و آنچه وسیله تقرّب و توسّل به اوست به وی مرحمت فرماید، یعنی آنچه نیروی او را برای وصول به بالا ترین مرتبه قرب، کامل می‌گرداند، و همچنین به او بلندی مقام و برتری تمام مرحمت فرماید، سپس امام(ع) برای خود دعا می‌کند و از خدا می خواهد که او را در زمره یاران پیامبر(ص) و از جمله پیروان او قرار دهد، در حالی‌که بر اوصاف زیر باشد:

غیر خازین: یعنی به سبب ارتکاب گناهان و اعمال زشت، رسوا و سرافکنده نباشد،لاَنَادِمِيْنَ: در برابر اوامر الهی کوتاهی نکرده و در فرمانبرداری تقصیر نکرده باشد، ولاَنَا كِبِيْنَ یعنی:از راه راست منحرف نشده و در یکی از دو طرف افراط و تفریط نیفتاده باشد،ولاَ نَاكِثِيْنَ یعنی:عهد ومیثاقی را که خداوند با بندگانش دارد که تنها او را عبادت و بندگی کنند و دین خود را برای او خالص گردانند، نقض نکرده باشد،ولاَضَالِّينَ از راه راست و حدّ اعتدال بیرون نرفته باشد و لامفتونین: فریفته شبهات باطل نشده باشد. توفیق از خداوند است.

بخشی دیگر از این خطبه است که به یاران خود می فرماید:

وَقَدْ بَلَغْتُمْ مِنْ كَرَامَةِ ٱللهِ لَكُمْ مَنْزِلَةً تُكْرَمُ بِهَا إمَاؤُكُمْ، وَيُوصَلُ بِهَا جِيرَانُكُمْ وَيُعَظِّمُكُمْ مَنْ لاَفَضْلَ لَكُمْ عَلَيْهِ، وَلاَيَدَلَكُمْ عِنْدَهُ، وَيَهَابُكُمْ مَنْ لاَيَخَافُ لَكُمْ سَطْوَةً، وَلاَ لَكُمْ عَلَيْهِ إمْرَةٌ، وَقَدْ تَرَوْنَ عُهُودَ ٱللهِ مَنْقُوضَةً فَلاَ تَغْضَبُونَ وَأَنْتُمْ لِنَقْضِ ذِمَمِ آبَائِكُمْ تَأْنَفُونَ، وَكَانَتْ أُمُورُ ٱللهِ عَلَيْكُمْ تَرِدُ، وَعَنْكُمْ تَصْدُرُ، وَإلَيْكُمْ تَرْجِعُ، فَمَكَّنْتُمُ الظَّلَمَةَ مِنْ مَنْزِلَتِكُمْ، وَأَلْقَيْتُمْ إلَيْهِمْ أَزِمَّتَكُمْ وَأَسْلَمْتُمْ أُمُورَ ٱللهِ فِي أَيْدِيهِمْ، يَعْمَلُونَ فِي الشُّبُهَاتِ، وَيَسِيرُونَ

فِي الشَّهَوَاتِ وَايْمُ اللهِ لَوْ فَرَّقُوكُمْ تَحْتَ كُلِّ كَوْكَبٍ لَجَمَعَكُمُ اللهُ لِشَرِّ يَوْمٍ لَهُمْ.

«در پرتو لطف خداوند متعال به مقامی رسیده‌اید که به خاطر آن کنیزکانِ شما را گرامی می‌دارند، و با همسایگانتان آشنائی و پیوند برقرار می‌کنند، کسانی‌که شمارا بر آنها هیچ برتری نیست، وحقّی بر آنها ندارید،برای شما تعظیم می‌کنند، و آنانی که از قدرت شما باک ندارند و بر آنها دستی و سلطه‌ای‌ندارید‌از شما می‌ترسند، اینک با این که می‌بینید قوانین و حدود الٰهی شکسته شده خشمناک نمی‌شوید در صورتی که اگر پیمانهای پدرانتان شکسته شود آن را ننگ می‌دانید، دستورهای خداوند بر شما وارد می‌شد،و از شما به دیگران می‌رسید و رجوع و بازگشت آنها به سوی شما بود، امّا مقام خویش را به ستمگران واگذاشتید، وزمام امور خویش را به دست آنان دادید، و امور الٰهی را به آنان سپردید، درحالی که آنها به شبهات عمل می‌کنند، و درجهت ارضای شهوات گام برمی‌دارند، سوگند به خدا اگر این ستمکاران شما را در زیر ستارگان آسمان پراکنده سازند، خداوند شما را برای روز سختی که اینها در پیش دارند گرد خواهد آورد.»

امام(ع) در این بخش از خطبه، سخن را به یادآوری مردم از مقام ومنزلتی که خداوند در پرتو دین مبین اسلام وهدایت نور ایمان، آنان را بدان‌گرامی داشته، آغاز فرموده است، و درباره اهمیّت و اثرات این موهبت می‌فرماید که حرمت این منزلت حتّی کنیزکان و همسایگان شما را اگرچه مسلمان نیستند فراگرفته است، و کسانی که شما بر آنها هیچ برتری ندارید و شما را بر آنها حقّی و منّتی نیست به شما احترام می‌گذارند و بزرگتان می‌شمارند، و آنانی که از قدرت شما باک ندارند از شما می‌ترسند، و پیداست که همه اینها به سبب اسلام و هدایت ایمان است، که خداوند به آنها بخشیده است.

امام (ع) پس از آن که نعمتها و موهبتهای خداوند را درباره آنها یادآوری

می فرماید، گفتار خود را با سرزنش و نکوهش آنها که در ادای حقوق واجب آلهی کوتاهی می‌کنند ادامه می دهد، و به اعمال آنها که موجب کفران نعمتهای اوست اشاره می فرماید، و این کفران و ناسپاسی عبارت از این است که آنان می بینند حدود آلهی شکسته و پیمانهای او نقض می شود اما سکوت می‌کنند، و خشمناک نمی شوند و چنان می نماید که به این کارها خشنودند، منظور امام(ع) اعمال زشت و مظالم ستم پیشگان و خروج خوارج و دیگر منکراتی است که مردم شام ودیگران مرتکب می شوند، برای این که مردم شام با فرمان خداوند مخالفت کرده، و بیعت امام(ع) را که عهدی ازعهود آلهی است شکسته اند، و سکوت در برابر این امور با وجود قدرت در رفع این مظالم و ردّ این اعمال، و امکان جهاد با ستمکاران، خود عمل زشت و منکری است که اینها مرتکب می شوند،و واو در جمله وأنتم... برای حال آمده است یعنی: درحالی که شما ننگ می دانید پیمان پدرانتان شکسته شود به طریق اولی بر شما لازم است که شکستن پیمانهای آلهی و نقض عهود اورا ننگ بشمارید، سپس سستی وکوتاهی آنها را در کارهایی که خداوند اجرای آنها را بر آنان واجب فرموده و آنها را متصدّی سامان دادن به امور دین و واسطه تبلیغ اسلام قرار داده، و از این راه به آنان سلطه بر دیگران بخشیده یادآوری می‌کند و آنها را سرزنش و توبیخ می فرماید که مقام خود را در اسلام به ستمکاران سپرده اند، و منظور از ستمکاران در این جا معاویه و گروه اوست، و مقصود از تمکین ستمکاران، خودداری از سرکوب آنان وسپردن زمام امور به دست آنهاست، واژه أزِمّـه (جمع زمام = مهار یا افسار) استعاره است، و مراد از اموری که به دست ستمکاران سپرده‌اند امور شهرها وممالک اسلام است، که بر اثر کوتاهی و سستی آنها درجهاد و پیکار، همگی این وقایع و حوادث به وجود آمده است، منظور از این که ستمکاران به شبهات عمل می‌کنند این است که اعمال آنها مطابق با اوهام فاسد و نظریّات باطلی است که آنها را در کارهای خود حجّت و دلیل قرار می دهند، و مراد از سیر در شهوات این است که ستمکاران

اوقات خود را به فرو رفتن در شهوات و ارضای خواهشهای نفسانی خویش می‌گذرانند.

فرموده است: **وأَيْمُ اللّهِ...** تا آخر.

این عبارت بیم و اخطاری است به مردم درباره کارهایی که بنی امیّه در آینده انجام می دهند و این که همه را در گرفتاریها و شرور خود وارد کرده، و فتنه خود را گسترش خواهند داد، ومراد از يَوْمْ (روز) مدّت خلافت بنی امیّه است که بدترین مدّت و سخت‌ترین روزگاری است که بر اسلام و مسلمانان گذشته است، و این که امام(ع) تفرقه و پراکندگی مردم را به آنان، و جمع و گردآوری را به خداوند نسبت داده برای این است که اعلام فرماید ابتلای مردم به بلیّه بنی امیه قضای الهی و نزول آن در آینده،قطعی است، و اگر برای جلوگیری از فرود آمدن این بلا مردم را در اطراف و اکناف شهرها پراکنده سازند، سودی نخواهد داشت، و قضای الهی نازل خواهد شد و دامن همه مردم را خواهد گرفت، زیرا تقدیر این است که مردم به بلای فرمانروایی بنی امیّه و شرور و تبهکاریهای آنها دچار و آزمایش شوند، و چگونگی احوال ورفتار بنی امیّه با مردم بویژه با صلحا و نیکان معلوم است. وتوفیق و خودداری از گناه بسته به لطف خداست.

۱۰۴ـ ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است

وَقَدْ رَأَيْتُ جَوْلَتَكُمْ، وَ انْحِيَازَكُمْ عَنْ صُفُوفِكُمْ، تَحُوزُكُمُ الْجُفَاةُ الطَّغَامُ وَأَعْرَابُ أَهْلِ الشَّامِ، وَ أَنْتُمْ لَهَامِيمُ الْعَرَبِ، وَ يَآفِيخُ الشَّرَفِ، وَالْأَنْفُ الْمُقَدَّمُ وَالسَّنَامُ الْأَعْظَمُ، وَلَقَدْ شَفَى، وَحَاوِحَ صَدْرِي، أَنْ رَأَيْتُكُمْ بِأَخَرَةٍ تَحُوزُونَهُمْ كَمَا حَازُوكُمْ، وَ تُزِيلُونَهُمْ عَنْ مَوَاقِفِهِمْ كَمَا أَزَالُوكُمْ؛ حَسّاً بِالنِّصَالِ وَشَجْراً بِالرِّمَاحِ، تَرْكَبُ أُولاَهُمْ أُخْرَاهُمْ كَالْإِبِلِ الْهِيمِ الْمَطْرُودَةِ، تُرْمَى عَنْ حِيَاضِهَا، وَتُذَادُ عَنْ مَوَارِدِهَا.

جَوْلَة: جنگ وگریز

إنْحاز: لغزید

طَغَام: اوباش

لَهَامِيم: جمع لهوم و به معنای خوبان از مردم است

يآفِيخ: جمع يأفوخ است که به بالای دماغ گفته می شود.

وَحاوِح: جمع وَحْوَحَه به معنای آوازی است که با گرفتگی ازسینه دردمند برخاسته می شود.

حَسّ: ریشه کن کردن

نِصَال: جمع نصْل به معنای شمشیر است

تُذَادُ: کشانده ورانده می شود

شَجْر: نیزه زدن

«گریز و هزیمت شما را درجنگ و کناره گیری شما را از صفوف خود دیدم، جفاپیشگان و فرو مایگان و بادیه نشینان شام شما را از صفهایتان گریزاندند، با این که شما از برگزیدگان عرب،و سران شرف،و عضو مقدّم (جبهه حقّ)،و کوهان بلند پیکر اجتماع هستید، امّا دردهای سینه من آن گاه

بهبود یافت، که دیدم سرانجام همان گونه که آنها شما را گریزاندند، شما نیز آنها را از جای راندید، و همان گونه که شما را از مواضع خود دور کردند، شما نیز آنها را به ترک سنگرهای خود وادار می ساختید و با نیزه و شمشیر آنها را کشتار می‌کردید چنان که مانند شتران تشنه که از آبشخور خود رانده و منع شده باشند بر رویهم درآمده و اوّلیها بر سر آخریها می افتادند.»

امام(ع) در این خطبه نخست یاران خود را از این که در جنگ با دشمن سنگرهای خود را رها کردند به سختی سرزنش می فرماید و سپس آنان را پرهیز می دهد،و تشویق می‌کند که دیگر از جنگ نگریزند و پایگاههای خود را رها نکنند، چنان که ضمن جملات وَقَدْرَأَیْتُ... تا أَهْلِ الشَّامِ آمده است، یعنی: شکست و گریز شما را از آنها دیدم، و مشاهده کردم که اوباش اهل شام بر شما پیروز شدند، با این که شما اهل شرف و بزرگان عرب هستید، واژه یَآفِیْخ را برای آنها استعاره آورده است، زیرا آنها در شرافت و بلندی رتبه نسبت به دیگر عربها مانند نسبت مهمّترین قسمت مغز به دیگر اعضای بدن بودند، همچنین واژه أَنْفْ و سَنَام استعاره می باشد، و وجه مشابهت این است که همان گونه که بینی بر دیگر اعضای بدن تقدّم و برتری دارد، و زیبایی رخسار بیش از اعضای دیگر صورت بدان وابسته است، آنان نیز بر دیگر اعراب شرف و تقدّم دارند،همچنین بلندی مقام آنهابه کوهان شتر تشبیه شده که بر دیگر اعضای آن بلندی و برتری دارد، امام(ع) پس از نکوهش و یادآوری این عمل آنان، به ذکر غلبه و تفوقی که در پایان کار به دست آوردند می پردازد که توانستند به همان‌گونه که دشمن،آنان را هزیمت داده بود او را منهزم کنند و همانطور که آنان را از سنگرهای خود رانده بود، او را از مواضع خویش برانند، و وی را با نیزه وشمشیر از پای درآورند و آن چنان شکستی نصیب لشکریان دشمن کنند که اوّلیها بر روی آخریها درافتند، و

این تذکار امام(ع) برایِ این است که بر این دلیری پایدار بمانند و در این‌گونه موارد استوار و پا بر جا باشند، آن حضرت این پایمردی و پیروزی آنها را درمانی برای دردهای سینه خود شمرده، و با به کار بردن واژه وَحَاوِحْ به اندوه و دلتنگی خود، به سبب شکست یاران خویش و پیروزی دشمنان اشاره فرموده، وهزیمت لشکریان دشمن را در پایان کار که درهنگام فرار بر روی هم در می افتادند، به شتران تشنه ای‌که درکنار آبشخور گردآمده و پیش از این که آب بنوشند آنها را از آن جا برانند و با زدن تیر آنها را از آن محلّ دور کنند ومانع آب نوشیدن آنها شوند، تشبیه فرموده است، زیرا چنین احوالی باعث می شود که شتران از شدّت فرار به پشت یکدیگر سوار شده بر روی هم درافتند.

۱۰۵ ـ از خطبه های آن حضرت علیه السلام است که در آن از رویدادهای سخت آینده خبر می دهد:

الْحَمْدُلِلّهِ الْمُتَجَلّی لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ، وَالظَّاهِرِ لِقُلُوبِهِمْ بِحُجَّتِهِ، خَلَقَ الْخَلْقَ مِنْ غَیْرِ رَوِیَّةٍ؛ إذْ کَانَتِ الرَّوِیَّاتُ لَا تَلِیقُ إلَّا بِذَوِی الضَّمائِرِ. وَ لَیْسَ بِذِی ضَمِیرٍ فِی نَفْسِهِ خَرَقَ عِلْمُهُ بَاطِنَ غَیْبِ السُّتُرَاتِ، وَ أَحَاطَ بِغُمُوضِ عَقَائِدِ السَّرِیرَاتِ.

«ستایش ویژه خداوندی است که با آفرینش خود، بر بندگانش تجلّی کرده، وبا حجّت و برهان خویش در دلهای آنان آشکار می شود، آفریدگان را بی آن که نیاز به تفکّر داشته باشد آفرید، زیرا اندیشه ها جزبرای صاحبان ضمیرسزاوار نیست، و خداوند در ذات خویش صاحب ضمیر نیست، دانش او اعماق پرده های غیب را شکافته است، و برپیچیده‌ترین اندیشه ها و اسرار احاطه دارد.»

امام(ع) خداوند را بر پنج چیز ستایش فرموده است:

۱ ـ این که از طریق آفرینش مخلوقات بر آفریدگان تجلّی کرده و خود را به آنان نمایانده است، وچنان که در فصول پیش مکرّر گفته شده، مراد از تجلّی این است که خداوند معرفت خود را از طریق توجّه به آثار صنع خویش در دلهای بندگانش قرار داده وخود را از این راه به آنان نشان داده است، تا آن جا که هر

ذرّه‌ای از مخلوقات او به آینه‌ای شباهت دارد که خالق متعال، خود را برای بندگانش در آن نمایان ساخته است، و آنان به اندازه قابلیّت خود، او را می بینند، و این مشاهده برحسب شعاع بصیرت و درجات معرفت آنان، متفاوت می باشد، برخی نخست مصنوع وبعد از آن صانع را می بینند،برخی هر دو را با هم مشاهده می‌کنند، بعضی نخست آفریدگار و پس از او به آفریدگان توجّه می‌کنند، برخی هم جز خدا چیزی نمی بینند.

۲ ـ این که او باحجّت و برهان خویش در دلهای آدمیان نمایان است، یعنی هستی او در دل کسانی که به سبب اندیشه های باطل و گفتار نادرست او را انکار می‌کنند، روشن است، زیرا دلائل هستی خویش را علیه اینها ظاهر، وبرهان وجود خود را بر آنها ثابت فرموده است، و این برهان همان احساسی است که نفوس منکران در برابر عظمت و استحکام نظام آفرینش دارند، هرچند برای توجّه بدان به اندکی تنبّه وهشیاری نیازمندند، چنان که حقّ تعالی فرموده است:«**وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ**[1]» همچنین ملاحظه آیات قدرت الٰهی درآسمانها و زمین که خداوند متعال فرموده است:«**أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللهُ مِنْ شَيْءٍ**[2]» و این نزدیک به معنایی است که در قسمت اوّل گفته شد.

۳ ـ این که خداوند آفریدگان را بدون نیاز به تفکّر و طرح و برنامه ریزی آفریده است، ودرباره بی نیازی پروردگار به اندیشه وفکر، استدلال فرموده است به این که تفکّر و اندیشیدن درخور صاحبان ضمیر و آنانی است که دارای قلب و حواسّ جسمانی باشند، و پروردگار در ذات مقدّس خود منزّه از ضمیر است، و این معنا شکل دوّم قیاس منطقی است، به این ترتیب که فکر و اندیشه از آن صاحب ضمیر است، و هیچ چیزی از واجب الوجود صاحب ضمیر نیست، نتیجه

۱ ـ سوره ذاریات (۵۱) آیه (۲۱) یعنی: ... و هم در نفوس خود شما آیا به دیدهٔ بصیرت نمی نگرید؟

۲ ـ سورهٔ اعراف (۷) آیه (۱۸۵) یعنی: ... آیا در ملکوت آسمانها و زمین و چیزهایی که خداوند آفریده نمی نگرند؟

این است که به هیچ روی تفکّر و اندیشه درخور واجب الوجود نیست، و هر دو مقدّمه دراین قیاس روشن وبدیهی است، چنان‌که پیش از این مکرّر گفته شده است.

٤ ـ این که علم خداوند اعماق پرده‌های غیب را می شکافد، و این بیان اشاره است به این که دانش او هر پنهان و نادیده را فرا می‌گیرد به گونه‌ای که هیچ چیز از او پوشیده نیست وهیچ حاجبی مانع نفوذ علم او نمی باشد.

۵ ـ این که بر اندیشه‌های پیچیده ونهفته‌های باطن موجودات احاطه دارد به این معناست که دقیقترین رازهای درون دلها را می داند، چنان که خداوند متعال فرموده است: «يَعْلَمُ السِّرَّ وأخفىٰ[۳]».

از این خطبه است که در باره پیامبر اکرم(ص) فرموده است:

اَخْتَارَهُ مِنْ شَجَرَةِ الْأَنْبِيَاءِ، وَ مِشْكَاةِ الضِّيَاءِ، وَ ذُؤَابَةِ الْعَلْيَاءِ، وَ سُرَّةِ الْبَطْحَاءِ، وَ مَصَابِيحِ الظُّلْمَةِ، وَيَنَابِيعِ الْحِكْمَةِ.

ذُؤَابَة: موهای افراشته (گیسو) بَطْحَاءِ مَكَّة: سرزمین هموارمکّه

سُرَّةُ الْوَادِي: بهترین جای درّه

«او را از تبار پیامبران،از کانون نور، از شریفترین دودمانها، از مرکز بطحاء، از چراغهای روشنی بخش تاریکیها و از سرچشمه‌های حکمت برگزید.»

دراین بخش استعاراتی است:

۱ ـ واژه «شجرة» برای طایفه پیامبران استعاره شده است، و وجه مشابهت

۳ ـ سوره طه (۲۰) آیه (۷) یعنی .... او نهان و مخفی ترین امور جهان را می داند.

این است که این طایفه مانند درختان، دارای میوه وشاخه‌اند که شاخه‌های آنها انبیا و رسولان، و میوه آنها علوم وکمالات نفسانی است.

۲ ـ واژه «مِشْکَاة» برای فرزندان ابراهیم(ع) استعاره شده است، و جهت مشابهت این است که پیامبران از میان فرزندان ابراهیم(ع) برخاسته اند،و از خانه‌های آنان انوار نبوّت و هدایت سر برآورده و تابیده است همچنان که نور چراغ از مشکات که جایگاه آن است می‌تابد.

۳ ـ واژه «ذُؤَابَة» ظاهراً اشاره به قریش است، و وجه مشابهت این است که قریش مانند گیسوان که از سر آویزان است خود را به شاخه‌های شرف و بلندی مرتبه پدران خود آویخته‌اند.

٤ ـ «سُرَّةُ الْبَطْحَاء» اشاره است به این‌که خداوند پیامبر(ص) را از برترین خاندانهای مکّه برگزیده است.

۵ ـ واژه «مَصَابِیح» نیز استعاره برای پیامبران است، و وجه مشابهت آشکار است، سابقاً نیز بطور مکرّر، آنان به مصابیح ظلمات جهل تعبیر شده‌اند، یعنی پیامبران در تاریکیهای جهالت و نادانی همچون چراغها هستند.

٦ ـ واژه «یَنَابِیْع» استعاره است،و وجه مشابهت این است که همان‌گونه که آب از چشمه‌ها فوران می‌کند دانش و حکمت نیز از پیامبران ریزش دارد.

نیز از این خطبه است:

طَبِیبٌ دَوّارٌ بِطِبِّهِ: قَدْ أَحْکَمَ مَرَاهِمَهُ، وَأَحْمَی مَوَاسِمَهُ یَضَعُ مِنْ ذٰلِکَ حَیْثُ الْحَاجَةُ إِلَیْهِ: مِنْ قُلُوبٍ عُمْیٍ، وَآذَانٍ صُمٍّ، وَأَلْسِنَةٍ بُکْمٍ مُتَتَبِّعٌ بِدَوَائِهِ مَوَاضِعَ الْغَفْلَةِ، وَمَوَاطِنَ الْحَیْرَةِ، لَمْ یَسْتَضِیئُوا بِأَضْوَاءِ الْحِکْمَةِ وَلَمْ یَقْدَحُوا بِزِنَادِ الْعُلُومِ الثَّاقِبَةِ، فَهُمْ فِی ذٰلِکَ کَالْأَنْعَامِ السَّائِمَةِ، وَالصُّخُورِ الْقَاسِیَةِ، قَدِ انْجَابَتِ السَّرَائِرُ لِأَهْلِ الْبَصَائِرِ، وَوَضَحَتْ مَحَجَّةُ الْحَقِّ لِخَابِطِهَا وَأَسْفَرَتِ السَّاعَةُ عَنْ وَجْهِهَا، وَظَهَرَتِ الْعَلاَمَةُ لِمُتَوَسِّمِهَا. مَالِی أَرَاکُمْ أَشْبَاحاً بِلاَ أَرْوَاحٍ؟ وَأَرْوَاحاً بِلاَ أَشْبَاحٍ، وَنُسَّاکاً بِلاَ صَلاَحٍ، وَتُجَّاراً بِلاَ أَرْبَاحٍ، وَأَیْقَاظاً نُوَّماً، وَشُهُوداً

غُيَّبًا، وَنَاظِرَةً عَمْيَاءَ، وَسَامِعَةً صَمَّاءَ، وَنَاطِقَةً بَكْمَاءَ؟ رَايَةُ ضَلالَةٍ، قَدْ قَامَتْ عَلَى قُطْبِهَا، وَتَفَرَّقَتْ بِشُعَبِهَا، تَكِيلُكُمْ بِصَاعِهَا وَتَخْبِطُكُمْ بِبَاعِهَا، قَائِدُهَا خَارِجٌ عَنِ الْمِلَّةِ، قَائِمٌ عَلَى الضِّلَّةِ، فَلاَ يَبْقَى يَوْمَئِذٍ مِنْكُمْ إِلاَّ ثُفَالَةٌ كَثُفَالَةِ الْقِدْرِ، أَوْ نُفَاضَةٌ كَنُفَاضَةِ الْعِكْمِ، تَعْرُكُكُمْ عَرْكَ الأَدِيمِ، وَتَدُوسُكُمْ دَوْسَ الْحَصِيدِ، وَتَسْتَخْلِصُ الْمُؤْمِنَ مِنْ بَيْنِكُمْ اسْتِخْلاصَ الْحَبَّةِ الْبَطِينَةِ، مِنْ بَيْنِ هَزِيلِ الْحَبِّ، أَيْنَ تَذْهَبُ بِكُمُ الْمَذَاهِبُ وَ تَتِيهُ بِكُمُ الْغَيَاهِبُ، وَتَخْدَعُكُمُ الْكَوَاذِبُ؟ وَمِنْ أَيْنَ تُؤْتَوْنَ وَأَنَّى تُؤْفَكُونَ؟ فَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ، وَلِكُلِّ غَيْبَةٍ إِيَابٌ، فَاسْتَمِعُوه مِنْ رَبَّانِيِّكُمْ وَأَحْضِرُوهُ قُلُوبَكُمْ، وَاسْتَيْقِظُوا إِنْ هَتَفَ بِكُمْ، وَلْيَصْدُقْ رَائِدٌ أَهْلَهُ، وَلْيَجْمَعْ شَمْلَهُ، وَلْيُحْضِرْ ذِهْنَهُ؛ فَلَقَدْ فَلَقَ لَكُمُ الأَمْرَ فَلْقَ الْخَرَزَةِ، وَقَرَفَهُ قَرْفَ الصَّمْغَةِ، فَعِنْدَ ذٰلِكَ أَخَذَ الْبَاطِلُ مَآخِذَهُ، وَرَكِبَ الْجَهْلُ مَرَاكِبَهُ، وَعَظُمَتِ الطَّاغِيَةُ، وَقَلَّتِ الدَّاعِيَةُ، وَصَالَ الدَّهْرُ صِيَالَ السَّبُعِ الْعَقُورِ، وَهَدَرَ فَنِيقُ الْبَاطِلِ بَعْدَ كُظُومٍ، وَتَوَاخَى النَّاسُ عَلَى الْفُجُورِ وَتَهَاجَرُوا عَلَى الدِّينِ، وَتَحَابُّوا عَلَى الْكَذِبِ، وَتَبَاغَضُوا عَلَى الصِّدْقِ، فَإِذَا كَانَ ذٰلِكَ كَانَ الْوَلَدُ غَيْظًا وَالْمَطَرُ قَيْظًا، وَتَفِيضُ اللِّئَامُ فَيْضًا، وَتَغِيضُ الْكِرَامُ غَيْضًا، وَ كَانَ أَهْلُ ذٰلِكَ الزَّمَانِ ذِئَابًا، وَسَلاَطِينُهُ سِبَاعًا، وَأَوْسَاطُهُ أُكَّالاً، وَفُقَرَاؤُهُ أَمْوَاتاً، وَغَارَ الصِّدْقُ، وَفَاضَ الْكَذِبُ، وَاسْتُعْمِلَتِ الْمَوَدَّةُ بِاللِّسَانِ، وَتَشَاجَرَتِ النَّاسُ بِالْقُلُوبِ، وَصَارَ الْفُسُوقُ نَسَبًا، وَالْعَفَافُ عَجَباً، وَلُبِسَ الإِسْلاَمُ لُبْسَ الْفَرْوِ مَقْلُوباً.

مَوَاسِمْ: میخهایی که با آنها داغ می‌کنند
مُتَوَسِّمْ: زیرک
عِكْم: لنگه بار
غَيَاهِبْ: تاریکیها
فَنِيق: شتر نر
انْجَابَتْ: پیدا شد
ضلّة: گمراهی
بَطِينَة: پر
تُؤفَكُون: بازگردانیده می شوید
كُظُوم الْجَمَل: بازایستادن شتر از نشخوار

«او پزشکی است که با طبّ خویش پیوسته در گردش است، داروها و مرهمهای خود را بخوبی آماده ساخته و ابزار داغ کردن را (برای سوزاندن

زخمها) تفتیده و گداخته کرده است، تا بر هر جا که نیاز داشته باشد بگذارد بر دلهای کور، بر گوشهای کر، بر زبانهای گنگ، او با داروهای خویش بیماران غفلت زده و سرگشته را رسیدگی و درمان می‌کند، همانهایی که از فروغ حکمت بهره نگرفته و اندیشه خود را به انوار دانشهایی که اعماق جان را روشنی بخشد تابان و فروزان نکرده‌اند، اینها در چنین احوالی چون چارپایان چرنده غافل، و مانند سنگهای سخت بی درک و جامدند.

اینک برای صاحبان بصیرت و بینش، پوشیده‌ها آشکار، و راه حقّ برای گمراهان هویدا شده، و رستاخیز، نقاب از چهره برداشته، و برای هوشمندان و حقیقت جویان، نشانه‌های آن نمودارگشته است.

چرا شما را پیکرهایی بی جان، و جانهایی بی بدن و توان می بینم؟ چه شده که شما را عابدانی بی تقوا، سوداگرانی بی سود، بیدارانی درخواب، حاضرانی غایب، بینندگانی کور، شنوایانی کر وگویندگانی لال و بی زبان مشاهده می‌کنم؟

درفش گمراهی با شدّت درمرکز خود برپا شده، و شاخه‌های آن همه جاپراکنده گشته است، یاران وپیروان آن شما را با پیمانهٔ خود می سنجند و با همه قدرت شما را می‌کوبند، رهبر این گروه از کیش مسلمانی بیرون و بر ضلالت وگمراهی پایدار است، در آن روزگار از شما جز شمار اندکی مانند آنچه در ته دیگ و یا در ته جوال به جا می ماند باقی نخواهد ماند، او همان گونه که چرم دبّاغی را مالش می دهند شما را به هم می مالد، و همچون گندم خرمن شده درهم می‌کوبد، و همچون پرنده‌ای که دانه‌های درشت را از ریز جدا می‌کند مؤمنان را از میان شما بیرون می‌کشد (و از میان می برد).

بالاخره این راهها شما را به کجا می برد، و این تاریکیها تا کی شما را سرگردان و حیران می سازد؟ و این دروغها تا چه زمان شما را فریب می دهد؟ این گمراهیها را از کجا برای شما می آورند، و کی از این غفلت و نادانی باز می‌گردید؟

برای هر زمانی حدّی و برای هر غیبتی بازگشتی مقرّر است، سخن عالم ربّانی خود را بشنوید، و دلهای خود را برای گفتار او آماده سازید، و چون شما را بانگ زند بیدار شوید، آن که کاروان را راهنمایی می‌کند باید به کاروانیان راست گوید و افراد پراکنده را گرد آورد و حواس خویش را مجتمع سازد، این مرد ربّانی شما، حقایق را برایتان مانند مهره‌ای که آن را برای شناسایی می شکافند، روشن و باز کرده، وهمچون صمغی که از درخت خارج می‌کنند، حقّ را از باطل برای شما جدا کرده است.

آری در این هنگام، باطل درمواضع خود جا گرفته، و سپاه جهل و نادانی بر مرکبهای خویش سوار شده و طاغوت عظمت یافته، و دعوت کنندگان راه‌حق کم شده، و روزگار همچون درنده‌ای گزنده حمله کرده و باطل مانند شتر نر پس از مدّتی خاموشی به صدا درآمده است، مردم در انجام دادن معاصی با یکدیگر همکار و برادر شوند و در امر دین و اجرای اوامر خداوند از یکدیگر جدا و گریزان باشند، برای دروغ با هم دوستی می‌کنند، و بر سر صدق و راستی با یکدیگر دشمنی می ورزند. در این روزگار فرزند مایه خشم شود،و باران سبب گرمی گردد، فرومایگان بسیار و نیکان کمیاب شوند، مردم این زمان مانند گرگان، و سرانشان چون درّندگان و دسته متوسّط، طعمه آنان و مستمندان بسان مردگانند، راستی،کاستی گیرد و دروغ شایع و بسیار گردد،به زبان اظهار دوستی می‌کنند، و به دل با یکدیگر دشمنی می ورزند، مردم از این که فسق وفجور به آنها نسبت داده شود مباهات می‌کنند، و از پاکدامنی در شگفت می شوند، و اسلام در دست اینها به پوستینی می ماند که وارونه به تن شود.»

فرموده است: طَبِيبٌ دَوّارٌ بِطِبِّهِ.

این جمله به طریق استعاره اشاره به خود آن حضرت دارد، زیرا او پزشک بیماری جهل و طبیب اخلاق نکوهیده و پست است، و این که او با طبّ خویش در سیر و گردش است کنایه است از این که وی برای درمان جاهلان وگمراهان

خود را عرضه می‌کند و خویشتن را بر این امر منصوب و موظّف داشته است، واژه مَراهِمْ (جمع مَرْهَم به معنای دارو) استعاره است برای دانشها و صفات پسندیده و برجسته‌ای که نزد آن حضرت است، واژه مَوَاسِم نیز استعاره است برای تعزیرات و حدود شرعی و اجرای آنها درباره کسی که ارشاد و تعلیم در او سودمند نمی افتد، بنابراین او همچون پزشک حاذقی است که همه داروها و مرهمها، و اسباب داغ کردن و سوزاندن زخمها را برای کسی که مرهم او را سودمند نیست دراختیار دارد، تا هر جا که نیاز باشد این داروها و اسباب را به کار برد، برای درمان دلهای کور تا آنها را جهت پذیرش انوار علوم،وهدایت به جادّه حق آمادگی دهد و چشم بصیرت آنان را بدین‌طریق بینایی بخشد، و برای معالجه گوشهای کر تا آنها را جهت قبول موعظه و اندرز مهیّا سازد، واژه صَمَمْ (کری) بطور مجاز بر کسی که موعظه و ارشاد در گوش او فرو نمی رود و همچون کران است اطلاق شده و این از باب اطلاق اسم ملزوم بر لازم آن است. زیرا کری مستلزم عدم بهره‌مندی از موعظه و ارشاد است. همچنین برای درمان زبانهای گنگ تا آنان را به ذکر خدا و سخنان حکمت‌آمیز گویا سازد، واژه بُکْم (لالی) بطور مجاز بر زبانهایی اطلاق شده که بدانچه مطلوب وشایسته است گویا نیست و این حالت باعث شده که همانند افراد لال و بی زبان باشند.

فرموده است: **مُتَتَبِّعٌ**.

واژه متّبع (پیگیر) صفت برای طبیب است، و عبارات مَوَاضِعَ الغَفْلَةِ ومَوَاطِنَ الحَيْرَةِ کنایه از دلهای جاهلان است، و اشاره می فرماید که اینها کسانی هستند که از انوار حکمت و معرفت کسب روشنی نکرده‌اند یعنی از دانش و اخلاق چیزی به دست نیاورده‌اند، و همچون آتش‌زنه که به وسیله آن آتش پدید می آورند نتوانسته اند به وسیله فرا گرفتن علومی که پرده‌های جهل ونادانی آنها را بدرد مشعل معرفت را در جان خویش برافروزند وشبستان دل را بدان روشنی بخشند.

فرموده است: **فَهُمْ فی ذَلِکَ** یعنی آنها که از فروغ حکمت و معرفت روشنی

نمی‌گیرند و وضعی این چنین دارند مانند چهار پایان چرنده و یا سنگهای سخت و نفوذناپذیر می باشند و وجه مشابهت اینها با چهار پایان این است که چون این‌گونه مردم در جهل و غفلت با حیوانات یکسانند، و در شهوت و غضب مانند چهار پایان چرنده پای بند عقل نیستند، و از آن بهره نمی‌گیرند، بدانها تشبیه شده‌اند، و به سبب سخت دلی و تأثیرناپذیری و نترسیدن از یاد و آیات خدا به سنگهای سخت همانند شده‌اند، چنان که خداوند متعال فرموده است«**ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ فَهِيَ كَالحِجَارَةِ أَوْأَشَدُّ قَسْوَةً**[۴]».

فرموده است: **قَدْ انْجَابَتِ السَّرائِرُلِأَهْلِ البَصَائِرِ.**

این گفتار اشاره است به این که آنچه پس از آن حضرت به وسیله سلاطین بنی امیّه واقع خواهد شد و ستم فراگیر آنها، بر نفس قدسی او و کسانی که دارای فراست و تجربه و سلامت درک و اندیشه‌اند مکشوف و آشکار است، و شاید هم مراد از سرائر، اسرار شریعت باشد که درنزد اهل آن پیدا و روشن است.

فرموده است: **وَوَضَحَتْ مَحَجَّةُ الحَقِّ لِخَابِطِهَا.**

مراد وضوح شریعت و نمایان بودن راه خداست، فایده جمله پیش، توجّه دادن مردم به اندیشیدن درعواقب امور است، و فایده جمله اخیر کشانیدن آنها به پیروی از احکام دین وسلوک در جادّه حقّ است، زیرا پس از وضوح دین و روشن بودن راه حقّ برای گمراهان و آنانی که در وادی جهل ونادانی سرگردانند عذری باقی نیست.

فرموده است: **وَأَسْفَرَتِ السَّاعَةُ عَنْ وَجْهِهَا.**

یعنی رستاخیز چهره خود را نمایان ساخته است، و چون نخستین چیزی که از انسان و غیره دیده می شود چهره اوست، فتنه ها و آشوبهایی را که رو آورده، به چهره قیامت تعبیر فرموده است.

۴ـ سوره بقره (۲) آیه (۷٤) یعنی: پس با این همه سخت دل گشتید، و دلهاتان چون سنگ یا سخت‌تر از آن شد.

فرموده است: **وَظَهَرَتِ الْعَلَامَةُ لِمُتَوَسِّمِهَا.**

یعنی نشانه فرا رسیدن روز رستاخیز،برای اهل فراست و هوش ظاهر شده، که عبارت است از فتنه ها و آشوبهایی که از بنی امیّه و حاکمان پس از آنها در انتظار است، و ذکر نمودار شدن چهره رستاخیز و نشانه های آن به منظور هشدار دادن و ترغیب مردم به عمل برای چنین روزی است.

فرموده است: **مَالِيْ أراكُمْ أشْبَاحاً بِلا أرْوَاحٍ.**

امام (ع) آنان را به سبب این که از خرد خود سود نمی برند، و با موعظه و یادآوری به جنبش در نمی آیند به جمادهای بی روح تشبیه فرموده چنان که خداوند متعال فرموده است: «**كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ**[5]».

فرموده است: **وَأرْوَاحاً بِلا أشْبَاحٍ.**

توجیهات مختلفی در این باره شده است:

۱ - این که این جمله و جمله پیش اشاره به نقصان و کمبود آنان دارد، یعنی برخی از آنها مانند پیکرهای بی جانند چنان که پیش از این گفته شد، و برخی دیگر که جانی درتن و اندکی فهم دارند، توان این را ندارند که به جنگ پردازند و به همراه آن حضرت پیکار کنند، و همچون جانهایی هستند که فاقد بدنند، بنابراین این مردم برخی در راه افراط و زیاده‌روی و برخی دیگر در طریق تفریط و تقصیرند.

۲ - گفته شده کنایه است از این که هنگامی که برای نبرد با دشمن فرا خوانده می شوند برخی از آنها درنگ می‌کنند و به پا نمی خیزند همچنان که تن بی جان و جان بی تن از جا بر نمی خیزد.

۳ - برخی گفته اند مراد این است که این مردم اگر دچار بیم و هراس شوند هوش وخردخودراازدست می دهند، و همچون کالبدهایی بی جان می شوند، و اگر

---

۵ - سوره منافقون (۶۳) آیه (٤) یعنی: مانند این است که آنان چوبهای تکیه داده به دیوارند.

ایمنی یابند سعی درکارهای خود را رها و فرصتها و مصالح اسلام را ضایع می‌کنند، و به مانند ارواحی می شوند که هیچگونه تعلّق مادّی و نیاز به لوازم جسمانی ندارند.

فرموده است: **وَنُسّاکاً بِلا صَلاحٍ.**

اشاره است به کسانی از آنها که به زهد و پارسایی تظاهر می‌کنند، در حالی‌که بی میلی آنها به دنیا برخاسته از صلاح باطن و پاکی نفس نیست، گفته شده مراد کسانی است که از روی جهل و ناآگاهی زهد را پیشه خودساخته اند و این گونه افراد اگر هم طاعت و عبادتی به جا آورند.چون اعمال آنها از روی علم نیست، صحیح و مقبول درگاه خداوند نبوده و ادای تکلیف نکرده‌اند، چنان که از پیامبرخدا(ص) روایت شده است که: **الزّاهِدُ الْجاهِلُ مَسْخَرَةُ الشَّيْطانِ** ،یعنی: زاهد نادان بازیچه شیطان است.

فرموده است: **وَتُجّاراً بلا أرْباحٍ.**

اشاره به کسانی از آنهاست که با اعمال فاسد و نادرست خود به سوداگری پرداخته و معتقدند که این کارها را برای تقرّب به خداوند انجام می دهند ومستلزم ثواب و پاداش برای آنهاست در صورتی‌که چنین نیست، واژه تجّار و ربح هر دو استعاره است و وجه مشابهت آنها آشکار است.

فرموده است: **وأَيْقاظاً نُوَّمَا.**

منظور از این که خفتگانند خوابیدن نفوس آنها در گور طبیعت و بستر غفلت است و از این نظر در حکم بیدارانی هستند که چشمهای آنها گشوده و خردهایشان خفته است.

فرموده است: **وَشُهُوْداً غُيَّبَا.**

یعنی بدنهای آنها حاضر، ولی خردهای آنها از درک مقاصد دین و کسب فروغ مواعظ و اوامر الهی غایب است.

فرموده است: **وَناظِرَةً عَمْياءَ.**

مراد چشمهای بینایی است که کورند، یعنی از دقّت در آثار صنع الهی و پند گرفتن و سود بردن از آنها برای امر آخرت همچون کورانند و از چشمهایی که دارند فایده‌ای عاید آنها نیست.

فرموده است: **وسامِعَةٌ صمّاءَ.**

یعنی: وگوشهایی که آوازها را می شنوند ولی از شنیدن ندای حقّ و استفاده از آن کرو عاجزند، ازاین رو مانند کرانند که سود لازم را از گوش خود نمی برند.

فرموده است: **و نَاطِقَةٌ بَكْمَاءَ.**

یعنی: زبانهایی که گویاست امّا از آنچه سزاوار است سخن گویند خاموش، ومانند لالان و بی زبانانند.واژه های عمیاء و صمّاء و بکماء برای آنچه ذکر شد به طریق استعاره آمده، و در الفاظ رعایت تضادّ شده ومراد دارندگان چشم و گوش و زبان است که دارای صفات مذکور بوده و از فواید آنچه دارند بی بهره اند.

فرموده است: **رَايَةُ ضَلالَةٍ.**

امام(ع) پس از آن که آنها را مورد سرزنش ونکوهش قرار داده وکاستیهای آنان را گوشزدشان فرموده اینک آنچه‌را باید از آن دوری جویند، و خود را برای مقابله با آن آماده سازند برای آنها بیان می‌کند، و این عبارت است از ظهور فتنه ها و آشوبهایی که ازبنی امیّه انتظار می رود، تعبیر رایة ضلالة کنایه از ظهور این آشوبهاست و تقدیر آن هذه رَايَةُ ضَلالَةٍ می باشد، و منظور از قِيَامِهَا عَلَى قُطبِهَا گرد آمدن مردم در پیرامون رئیس و رهبر این فتنه هاست و واژه قُطب به طریق استعاره کنایه از اوست، و منظور از تفرّق و تشعّب این فتنه ها گسترش آن در نقاط مختلف روی زمین وپدید آمدن فتنه های دیگری بر اثر آن است، و چون در این آشوبها مردم دسته دسته گرفتار و هلاک می شوند واژه کیل را که به معنای پیمانه است استعاره فرموده زیرا کسی که چیزی را کیل می‌کند پیمانه پیمانه از آن بر می دارد تا کار توزین آن را به پایان رساند، و با واژه صاع که به معنای پیمانه است استعاره

ترشیح شده است، همچنین برای کشتار بی رحمانه‌ای که رهبر این فتنه ها مرتکب می شود و احکام ستمگرانه ای که برخلاف قانون دین و نظام حقّ صادر می‌کند واژه خَبْط استعاره شده زیرا اعمال او شباهت به شتر جوان رمنده‌ای دارد که در هنگام گریز از شتران دیگر با هر چه برخورد کند آن را در زیر دست و پای خود له می‌کند، و با ذکر واژه بَاع[۶] استعاره را ترشیح داده است، و این که امام(ع) درجمله وتَخْبِطُكُمْ بِبَاعِهَا بِيَدَيْهَا (به دستهایش) نفرموده زیرا ذکر باع برای بیان شدّت خبط و لگدمال کردن بلیغتر است.

فرموده است: **قَائِدُهَا خَارِجٌ عَنِ المِلَّةِ.**

یعنی رهبر این فتنه از دین بیرون است و از دستور خدا پیروی نمی‌کند و بر گمراهی و ضلالت استوار می باشد.

فرموده است: **فَلا يَبْقَى يَوْمَئِذٍ مِنْكُمْ إِلّا ثُفَالَةٌ كَثُفَالَةِ القِدْرِ.**

واژه ثُفاله استعاره وکنایه است از افراد فرومایه‌ای که فایده‌ای در وجود آنها نیست و نام و آوازه خوبی ندارند، و آنان را به ته مانده دیگ که ارزشی ندارد و مورد توجّه نیست تشبیه فرموده، همچنین آنهارا به خرده هایی که از توشه و یا گندم و کاه ومانند آنها درته جوال باقی می ماند همانند کرده است، سپس واژه عَرْک را که به معنای مالش دادن چرم است استعاره آورده و گوشزد فرموده که همان گونه که چرم را مالش و نرمش می دهند، فتنه ها وبلواها آنان را دگرگون کرده زبون وخوار می سازد، ونیز واژه دَوْس را که به معنای کوبیدن است برای خواری وتحقیر مردم به وسیله بنی امیّه و شدّت گرفتاری جامعه به این بلیّه به طریق استعاره آورده، و آن را به کوبیدن خرمن گندم و مانند آن تشبیه فرموده و وجه مشابهت معلوم است. پس از آن به کوشش پیگیر اهل ضلالت علیه مؤمنان و این که همگی فکر خودرابرای شناسایی ودستیابی برآنان به کارمی برندتاآنها را آسیب برسانندودررنج و

---

۶ - وقتی دو دست را از دو طرف باز کنند، فاصله از سر انگشت میانه دست راست تا انگشت میانه دست چپ را باع گویند(مترجم).

زحمت اندازند اشاره می‌کند، وکوشش آنهارا برای شناسایی و دستگیری مؤمنان به دانه چیدن مرغان تشبیه می فرماید که دانه های پروچاق را از دانه های لاغر و میان تهی با منقار خودجدا کرده ریزرارها و درشت را بر می دارند، سپس از این که برگمراهی و سرگردانی خود همچنان پایدارند آنها را مورد نکوهش قرار می دهد، وبا شگفتی از آنها می پرسد که تا کی به دنبال اعتقادات نادرست و روشهای باطلند و از آنچه آنان را در ظلمات حیرت و نادانی سرگردان و گرفتار ساخته و از پندارهای دروغینی که آنها را فریب داده پرسش و آنان را به سوی خویش دعوت و از این که جز خدا مطلوب دیگری دارند سرزنش می‌کند، و آنها را از اختیار راهی جز طریق شرع و دین نهی می فرماید، سپس درباره این که این کژیها از چه ناحیه‌ای بر آنها وارد، و این بیماریها و نارواییها از کجا برای آنان آورده می شود پرسش می‌کند، و آن حضرت خود می داند که آنچه به آنها می رسد ازناحیه جهالت و نادانی آنهاست لیکن سخن را به مقتضای بلاغت ادا فرموده است، و چنان که گفته‌ایم این گونه سخن تَجَاهُل العارف[7] نامیده می شود، همان گونه که خداوند متعال فرمود: « **فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ** » و نیز فرموده است:« **فَأَنَّىٰ تُؤْفَكُونَ** » یعنی کی و در چه هنگام از این غفلت و ناآگاهی که دچارید باز می‌گردید؟

فرموده است: **وَلِكُلِّ أَجَلٍ كتابٌ ولِكُلِّ غَيْبَةٍ إِيَابٌ.**

مردم را با اشاره به نزدیک بودن مرگ، می ترساند و به آنان گوشزد می فرماید که ممکن است مرگ ناگهان فرا رسد، و از نظر عمل در زمره زیانکارترین افراد قرار گیرند، سپس به آنها تذکّر می دهد که به موعظه های او گوش فرا دهند، و مراد از ربّانی،دانشمندی است که در علوم الهی، ماهر و عامل باشد، پس از آن

۷ـ تجاهل العارف یکی از صنایع ادبی است که برای تحسین کلام و مبالغه در وصف و تقویت و تأکید مقصود به کار می رود، و عبارت است از این که گوینده سخن با این که چیزی را می داند خود را نسبت به آن نادان وانمود کند. فرهنگ معارف اسلامی (مترجم).

دستور می دهد که دلهای خود را برای پذیرش آنچه می‌گوید حاضر سازند، و منظور از حضور دل این است که ذهن خود را متوجّه گفتار او کنند، و هنگامی که آنها را صدا می‌کند و ندا می دهد از خواب غفلت بیدار شوند، و این که فرموده است **وَلْيَصْدُقْ رَائِدٌ أَهْلَهُ** یعنی کسی که جلوتر از کاروان در پی آب و علف حرکت می‌کند، و هدایت آن را برعهده دارد باید به کاروانیان راست گوید مثلی است که امام(ع) برای بیان مقصود خود به آن تمثّل جسته است، و اصل مثل **لایَکْذِبُ رَائِدٌ أَهْلَهُ** می باشد، و واژه رائد را برای فکر استعاره آورده است، زیرا رائد کسی است که کاروانیان او را برای یافتن آب وگیاه جلوتر از کاروان روانه می‌کنند، و فکر هم که برای پیدا کردن سرچشمه زندگی بخش علوم و مرغزارهای کمالات از جانب نفس برانگیخته می شود بدان شباهت دارد، پس رائد کنایه از فکر و اهل کاروان طبق این بیان عبارت از نفس می باشد، و مانند این است که فرموده باشد: باید اندیشه ها و خیالات شما در برابر نفوس شما راستگو باشند، و صدق و راستی افکار در برابر نفوس این است که رفتار آنها که ملهم از افکار و اندیشه های آنهاست زیر فرمان عقل، و دور از مشارکت هوا و هوس باشد، زیرا اگر نفس با مشارکت هوا و شهوت این رائد را روانه کند، ره‌آورد او جز دروغ و فریب نخواهد بود، و محتمل است که مراد از رائد اشخاصی باشند که نزد امام(ع) حضور داشته اند، زیرا هر یک از آن حاضران دارای عشیره و قبیله ای بوده که به سوی آن باز می‌گشته اند و آن حضرت دستور می دهد که با قبیله خود سخن از روی صدق و راستی گویند، و آنچه را شنیده‌اند به گونه ای که سزاوار است به گوش آنها برسانند و خیرخواه‌آنها باشند، وهمان گونه که رائد پس از آن که جای مناسب با آب و گیاه را یافت نزد کاروانیان باز می‌گردد، و آنان را بشارت داده کاروان را بدانجا راهنمایی می‌کند آنان نیز افراد قبیله خود را دعوت و به سوی او هدایت کنند.

فرموده است: **وَلْيَجْمَعْ شَمْلَهُ.**

یعنـی رائد یـا فرستاده بایـد آنچه مایه پـراکندگی خاطـر است از خود دور، و امور و مقاصد دنـیوی خویش را جمع و جـور کند، و معنای **وَلْیَحْضُرْ ذِهْنَهُ** این است که هوش و حواس خود را به آنچه امام(ع) بیان می‌کند متوجّه سازد.

فرموده است: **ولَقَدْ فَلَقَ لَکُمُ الأمْرَ فَلْقَ الخَرْزَةِ.**

یعنی: آنچـه را از دین و احکام شریعت نمی دانستید برای شما بیان داشته، یا بنا بـه قولی یـعنی: فتـنه و آشوبـهایی را که در آیـنده روی خواهـد داد برای شما آشکار کرده است، و نـیزتاریکی جـهل و نادانی را مانند مهره‌ای که آن را شکاف می دهند تا بشـناسند برای شـما شکافتـه و روشن ساختـه است:**وَقَرَفَهُ قَرْفَ الصَّمْغَةِ** یعنی: آگاهی و دانش خود را در این باره به شما القا کرده، و شرایط خیرخواهی و ارشاد را به جا آورده، و همانگونه که صمغ را از درخت جدا می‌کنند و چیزی از آن باقی نـمی‌گذارنـد در ایـن باره نیـز چیزی فـروگـذار نکرده و مطـلبی باقـی نگذاشـته است، گفـته می شود: **تَرَکْتُهُ عَلی مِثْلِ مَقْرَفِ الصَّمْغَه** و این مثـل درجایی است که کاری را به تمامـی انجام دهند و چـیزی از آن باقی نگـذارند، زیرا صمغ آن چنان از درخت کنده می شود که چیزی از آن بر جای نمی ماند.

فرموده است: **فَعِنْدَ ذٰلِکَ.**

این جمله مـربوط است به عبـارت **مِنْ بَیْـنِ هَـزِیـل الحَـبِّ** (از میـان دانه های لاغر) یعـنی هنـگـامی که فـتنه هـای مـذکور بر پـا و رهبر ضلالـت و گمراهـی این کارها را نسـبت به شـمـا مرتکـب شود، سپاه بـاطل پایـگاههای خـود را مستحـکم ساختـه در سنـگرهای خـود قـرار می‌گیرد:**و یَـرکَـبُ الجَهْـلُ مَراکِبَـهُ** نیز به هـمـین معنـاست، یعنـی ایـن هـنگام حـمله آن است، و جـهل در این جا بـه فردی تشبیه شده که بـر مرکب خود سـوار شده و آماده حـمله وهجـوم است، و واژه مَرَاکِب اشاره به خیل جاهلان و بی دانشهایی است که در گرد او در آمده اند.

فرموده است: **وعَظُمَتِ الْطّاغِیَةُ.**

یعنی:فتنه طغیانگر از حدّ واندازه خود در می‌گذرد وهر چه گسترده‌تر می شود،

وَقَلَّتِ الرّاعِيَةُ مراد از راعیه پاسداران دین وکسانی است که از حریم آن نگهبانی می‌کنند و به معنای الفِرْقَةُ الرّاعِیه است (گروه پاسداران دین)، و به جای واژه راعیه داعیه نیز روایت شده یعنی گروه دعوت کنندگان به سوی خدا.

فرموده است: **وَصَالَ الدَّهرُ صِيَالَ السَّبُعِ الْعَقُورِ.**

صفت صیال را که به معنای خیز کردن و حمله بردن است برای روزگار به مناسبت شباهتی که به درّنده‌ها دارد استعاره آورده است، زیرا روزگار در پیدایش این آشوبها و بدیها عاملی زورمند، و در شدّت حمله و هجوم، همانند درّنده‌ای خون‌آشام است، سپس واژه فَنِيْق (شتر نر ارزشمند) را برای باطل استعاره فرموده وبا واژه‌های هدیر (آواز کبوتر و شتر) و کَظُوم (شتری که نشخوار نکند) ترشیح کرده است، وجه مشابهت میان این دو این است که باطل در پیدایی و حرمت و نیرومندی که اهل آن دارد همانند شتر نری است که پیوسته از مستی کف بر لب می آورد. و منظور از هدیر ظهور و قدرت اهل باطل و غرض از کظوم ناپیدایی و گمنامی آنهاست در زمانی که حقّ ظهور می‌کند و به قدرت می رسد.

فرموده است: **وَتَواخَيَ النَّاسُ عَلَى الْفُجُوْرِ.**

یعنی مردم آن زمان درارتکاب معاصی و به جا آوردن فسق و فجور و پیروی از خواهشهای نفسانی با یکدیگر همبستگی و دوستی دارند، **وَتَهاجَرُوا عَلَى الدِّيْنِ** یعنی هر کس را دیندار احساس کنند، او را از خود رانده و از او دوری می جویند و او نیز از آنها دوری اختیار می‌کند، **وَالتَحَابُّ عَلَى الْكِذْبِ** که به معنای دوستی کردن به خاطر دروغ است نیز داخل درمعنای برادری و همبستگی به خاطر فجور و کارهای زشت است همچنان که **التَّبَاغُضُ عَلَى الصِّدْقِ** که به معنای دشمنی کردن به سبب راستگویی است، داخل در معنای دوری جستن از یکدیگر به سبب دینداری است، و منظور از تکرار این معانی نفرت دادن شنوندگان از این امور ناپسند و زشت و ترسانیدن آنهاست ازاین که امور مذکور اتّفاق افتد.

فرموده است: **فَإِذَا كانَ ذٰلِکَ، كَانَ الْوَلَدُ غَيْظاً.**

یعنی هنگامی که این رویدادها واقع شود، هر کسی برای رهایی خود از این گرفتاریها به خود مشغول است، و فرزند که گرامیترین محبوب آدمی است برای پدرش مایه خشم و دلتنگی است یعنی فرزند برای پدر موجب رنج و غضب می شود. و اطلاق واژه غیظ (خشم) بر فرزند از باب اطلاق نام سبب بر مسبّب است.

فرموده است: **وَالْمَطَرُ قَيْظاً.**

این که باران موجب بروز گرما باشد از نشانه های این شرور و بلاهاست بلکه خود این نیز بلاست زیرا باعث می شود که گیاهی روییده نشود، و کشت و زراعت پا نگیرد، و میوه ها ومحصولات موجود تباه شود، و شاید کنایه از این باشد که در این دوران آنچه مایه خیر و برکت است، به شرّ و آفت بدل می شود.

فرموده است: **وَكَانَ أَهْلُ ذٰلِكَ الزَّمَانِ... تا أَمْوَاتاً.**

مردم هر زمان به سه طبقه منقسم می شوند: پادشاهان و اشراف، طبقه متوسّط، طبقه پایین، اگر دوران عدل و داد باشد، عدالت از پادشاهان به اشراف و از آنها به طبقه متوسّط و از این طبقه به توده مردم وطبقات پایین سرازیر و درمیان همه گسترده خواهد شد، و اگر جور و ستم حاکم باشد، ظلم و بیداد نیز به همین گونه دامن همه را خواهد گرفت و در این زمان پادشاهان، همچون درّندگان خون آشام هر ثروتمند و صاحب مالی را شکار می کنند، مردم این زمان و برجستگان آنها در برابر افراد متوسّط همچون گرگان خونخوارند که آنها را طعمه و شکار خود قرار می دهند، و تهیدستان و بینوایان مانند مردگانند زیرا آنچه مایه ادامه زندگی آنهاست به وسیله طبقه بالا تر از آنها گرفته شده است،امام(ع) واژه اموات را بر سبیل مجاز،برای بیان این منظور به کار برده است که بلا و سختی به منتهای شدّت خود می رسد،زیرا مرگ نهایت سختی است و این از باب اطلاق نام سبب نهایی بر مسبّب است. سپس واژه غَيْض (کم شدن و فرورفتن آب درزمین) را برای نقصان راستی، و فَيْض (لبریز شدن آب) را برای رواج و فراوانی دروغ،به

مناسبت شباهتی که میان اینها و آب است استعاره فرموده است. **اسْتِعْمَالُ الْمَوَدَّةِ بِاللِّسَانِ** یعنی: دوستی را بر زبان دارند اشاره به نفاق و دورویی مردم است که به زبان اظهار مهر ومحبّت می‌کنند ولی دلهایشان از همدیگر دور و آکنده از دشمنی و حسد می باشد، در عبارت: **التَّشَاجُرِ بِالْقُلُوْبِ**، واژه تشاجر (نیزه زدن) با دلها را به مناسبت شباهتی که قلوب به نیزه‌هادارند استعاره فرموده است زیرا همان گونه که با نیزه به دشمن حمله می شود، دلهای برخی برای نابود کردن بعضی دیگر مصمّم می شود، و با نسبتهای ناروا به بدگویی و طعن دیگران می پردازد، واژه نسب نیز برای فسوق استعاره است، و وجه مشابهت این است که فسق و فجور در آن زمان موجب همبستگی و همیاری و دوستی بوده، چنان که نسب و خویشاوندی چنین است، و عفاف و پاکدامنی موجب تعجّب و شگفتی می شود، زیرا در میان آنان کمیاب ونادر است، عبارت: **لَبِسَ الْإِسْلَامُ لَبْسَ الْفَرْوِ مَقْلُوباً** زیباترین و رساترین تشبیه است، مشبّه‌به پوشیدن پوستین و وجه‌تشبیه وارونه بودن آن است توضیح مطلب این است که چون غرض اسلام تهذیب باطن است تا دل،پاکیزه و ازتعالیم آن بهره‌مند شود و آثار و فواید ایمان در آن حاصل گردد، امّا منافقان این هدف را دگرگون کرده و بدون این که اسلام را به دلهای خود راه دهند تنها به زبان آن را به کار می برند، لذا معامله این منافقان با اسلام به وارونه پوشیدن پوستین تشبیه شده است. زیرا اصل در پوستین این است که راسته پوشیده شود تا حیوانی که پوستین لباس اوست از آن سود ببرد، لیکن مردم آن را وارونه استعمال می‌کنندو توفیق از خداست.

۱۰۶ ـ از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

كُلُّ شَيْءٍ خَاضِعٌ لَهُ، وَكُلُّ شَيْءٍ قَائِمٌ بِهِ: غِنَى كُلِّ فَقِيرٍ، وَعِزُّ كُلِّ ذَلِيلٍ، وَقُوَّةُ كُلِّ ضَعِيفٍ، وَمَفْزَعُ كُلِّ مَلْهُوفٍ، وَمَنْ تَكَلَّمَ سَمِعَ نُطْقَهُ، وَمَنْ سَكَتَ عَلِمَ سِرَّهُ، وَمَنْ عَاشَ فَعَلَيْهِ رِزْقُهُ، وَمَنْ مَاتَ فَإِلَيْهِ مُنْقَلَبُهُ، لَمْ تَرَكَ الْعُيُونُ فَتُخْبِرَ عَنْكَ، بَلْ كُنْتَ قَبْلَ الْوَاصِفِينَ مِنْ خَلْقِكَ، لَمْ تَخْلُقِ الْخَلْقَ لِوَحْشَةٍ، وَلَا اسْتَعْمَلْتَهُمْ لِمَنْفَعَةٍ، وَلَا يَسْبِقُكَ مَنْ طَلَبْتَ، وَلَا يُفْلِتُكَ مَنْ أَخَذْتَ، وَلَا يَنْقُصُ سُلْطَانَكَ مَنْ عَصَاكَ، وَلَا يَزِيدُ فِي مُلْكِكَ مَنْ أَطَاعَكَ، وَلَا يَرُدُّ أَمْرَكَ مَنْ سَخِطَ قَضَاءَكَ، وَلَا يَسْتَغْنِي عَنْكَ مَنْ تَوَلَّى عَنْ أَمْرِكَ، كُلُّ سِرٍّ عِنْدَكَ عَلَانِيَةٌ، وَكُلُّ غَيْبٍ عِنْدَكَ شَهَادَةٌ، أَنْتَ الْأَبَدُ لَا أَمَدَ لَكَ، وَأَنْتَ الْمُنْتَهَى لَا مَحِيصَ عَنْكَ، وَأَنْتَ الْمَوْعِدُ لَا مَنْجَى مِنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ، بِيَدِكَ نَاصِيَةُ كُلِّ دَابَّةٍ، وَإِلَيْكَ مَصِيرُ كُلِّ نَسَمَةٍ، سُبْحَانَكَ مَا أَعْظَمَ مَا نَرَى مِنْ خَلْقِكَ، وَمَا أَصْغَرَ عِظَمَهُ فِي جَنْبِ قُدْرَتِكَ، وَمَا أَهْوَلَ مَا نَرَى مِنْ مَلَكُوتِكَ، وَمَا أَحْقَرَ ذَلِكَ فِيمَا غَابَ عَنَّا مِنْ سُلْطَانِكَ، وَمَا أَسْبَغَ نِعَمَكَ فِي الدُّنْيَا، وَمَا أَصْغَرَهَا فِي نَعِيمِ الْآخِرَةِ.

لَهِف: اندوه　　**مَلْهُوف**: ستمدیده‌ای که دادخواهی می‌کند

أَبَد: همیشگی　　**أَمَد**: مدّت، پایان هر چیزی

حَاصَ عَنِ الشَّیْ‌ء: از آن منحرف شد وگریخت　**مَحِیص**: گریزگاه

«همه چیز در برابر اوخاضع و فروتن است و همه اشیا به (اراده) اوموجود

و بر پاست، بی نیاز کننده هر نیازمند و عزّت دهنده هر خوار وزبون، و نیروبخش هر ناتوان، و پناه همه غمزدگان است، گفتار آن کس را که سخن گوید می شنود، و راز آن کس را که خاموشی گزیند می داند، روزی آن کس که زنده است برعهده او، و بازگشت آن کس که مرده است به سوی اوست.

پروردگارا! چشمها تورا ندیده اند تا ازتوخبردهند، چه توپیش از آفریدگانی که وصف تورامی گویند، وجودداشته ای، خلق رابرای رهایی از بیم تنهایی نیافریده ای، و آنان را برای سودی به کار نگرفته ای، هر که را طلب کنی نتواند از تو پیش افتد، و آن که را دستگیر کنی نمی تواند از تو بگریزد، هر کس تورا نافرمانی کند به سلطنتت زیانی نرسانیده، و آن کس که تو را فرمانبرداری کند به پادشاهیت چیزی نیفزوده است، آن کس که از قضای تو خشمگین شود نمی تواند حکم تو را برگرداند، و آن کس که از فرمانت سرباز زند از تو بی نیاز نمی شود، هر رازی در نزد تو پیدا و هر پنهانی در پیش تو آشکار است، همیشه بوده‌ای و همیشه خواهی بود، و نهایتی برای تو نیست، تو منتهایی و هر چیزی به تو پایان می یابد پس از تو گریزی نیست، تو وعده گاهی، و رهایی از حکم تو جز به فضل تو میسّر نیست، زمام هر جنبنده‌ای به دست قدرت توست، و بازگشت همه انسانها به سوی توست.

پروردگارا! تو پاک و منزّهی و چه قدر بلند است مقام تو! پاک ومنزّهی و چه قدر بزرگ است آنچه از آفرینش تو می بینیم، و چه قدر آنچه را می بینیم در برابر قدرت و توانایی تو کوچک است، چه هراس انگیز است آنچه از ملکوت تو مشاهده می‌کنیم، و چه خرد و اندک است آنچه مشاهده می‌کنیم نسبت به عوالم قدرت و سلطنت تو که از دید و دانش ما پنهان است، چه فراوان و سرشار است نعمتهای تو در این دنیا، و چه حقیر و ناچیزند اینها در برابر نعیم آخرت.»

این خطبه از عالیترین خطبه های آن حضرت است که مشتمل بر توحید خداوند و تنزیه و بزرگداشت اوست.

امام (ع) در این خطبه اموری را برای باری تعالی اثبات و اموری را نفی کرده، و آنچه اثبات فرموده ده چیز است:

۱ - **كُلُّ شَيْءٍ خَاضِعٌ لَهُ**: واژه خضوع به معنای خشوع است، و این مشترک لفظی است و در این جا برحسب مفاهیم مشترکی که دارد به کار رفته است، زیرا خشوع انسان در برابر خداوند عبارت است از اطمینان و آرامش یافتن بدو و فروتنی و خضوع در برابر اوست و خشوع فرشتگان مداومت و کوشش خستگی ناپذیر در عبادت و پرستش اوست، که ناشی از توجّه آنها به کبریایی و عظمت باری تعالی است، خشوع موجودات دیگر عبارت است از منفعل و متأثّر بودن از قدرت او و طوق رقیّت امکان را به گردن داشتن و همچنین نیازمندی آنها بدوست، واژه مشترک اگرچه درهمگی مفاهیم خود بطورحقیقی به کار نمی رود، ولی چنان که پیش از این روشن کرده‌ایم، می توان آن را با ذکر قرینه مجازاً درتمام مفاهیم آن به کار برد، و در این جا اضافه شدن آن به عبارت کلّ شئ قرینه است، و می توان آن را در حکم متعدّد دانست مانند قول خداوند متعال در آیه «**إِنَّ اللَّهَ وَمَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِي**[1]» که در این صورت مانند این است که گفته شده: فرشتگان برای او خاشعند، بشر برای او خاشع است و... بنابراین درعبارت مذکورحق تعالی به دو صفت توصیف شده است:یکی این که عظیم و بزرگ است دیگر غنا و بی نیازی اوست، امّا عظمت چیزی صورتهای مختلف دارد، یا تنها در نفس عظیم و بزرگ است و خرد آدمی می تواند به کمال آن احاطه پیدا کند، و کنه حقیقت آن را بداند، و یا این که برخی از عقول می توانند این احاطه و آگاهی را بیابند، هر چند اکثر مردم از این ناتوان باشند، در این دو صورت اطلاق واژه عظمت اضافی و نسبی استو نتیجه‌مقایسه جهت‌عظمت‌آن چیز نسبت به‌مادون آن می باشد، صورت دیگر این است که تصوّر آن که خرد بدو راه یابد و به وجود او

۱ - سوره احزاب (۳۳) آیه (۵۶) یعنی: خداوند و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستند.

احاطه پیدا کند اصلاً محال است، این عظمت اضافی و نسبی نبوده واز آن عظیم علی الاطلاقی است که مرغ اندیشه را به فضای قدس او راه نیست، و خردها نمی توانند بر صفات کمال و اوصاف جلال او آگاه شوند و این همان خداوند متعال است، امّا درمورد غنا و بی نیازی او در آینده سخن خواهیم گفت.

۲ ـ **قِيَامُ كُلِّ شَيْءٍ بِهِ:** باید دانست که ممکنات یا جوهرند یا عرض و هیچ یک از جواهر و اعراض به خودی خود موجود نیست، در مورد اعراض روشن است که وجود آنها نیازمند محلّ جوهری است، و تحقّق وجود جواهر درجهان هستی نیز بسته به وجود علل آنهاست، و سلسله علیّت نیز به فاعل اوّل جلّ و علا منتهی می شود،بنابراین او فاعل مطلق است و درجهان هستی قوام همه موجودات بدوست، و چون ثابت است که خداوند متعال درهر چیزی بی نیاز از غیر است، و هم او قوام و مبدأ بقای هر چیز می باشد، لذا او قیّوم مطلق است و معنای قیّوم این است که او قائم به ذات خویش است و پایداری هر چه جز اوست بدو می باشد، و آنچه امام(ع) دراین باره فرموده مستلزم همین معناست.

۳ ـ **غِنَىٰ كُلِّ فَقِيرٍ:** لازم است واژه فقر (ناداری) در این جا اعمّ از معنای متعارف و رایج آن تلقّی و بر معنای مطلق ناداری ونیازمندی حمل شود تا ستایش خداوند تعمیم یابد چنان که غنا نیز به معنای سلب مطلق نیازمندی می باشد، و چون ثابت است که هر ممکن الوجودی در وجود و بقای خود محتاج خداست و همه موجودات روی نیاز به او دارند، و او پدید آورنده و بر پا دارنده وجود انسان است لذا ثابت می شود که برطرف کننده نیازهر موجود بلکه هر ممکن، خداوند متعال است، ودر این عبارت که فرموده بی نیاز کننده هر نیازمندی است مراد همین است، و اطلاق واژه غنا بر خداوند متعال بر سبیل مجاز وگذاردن نام سبب بر مسبّب است.

٤ ـ **عِزُّ كُلِّ ذَلِيلٍ:** پیش ازاین گفته شد که عزیز به معنای خطیر و چیز ارزشمندی است که نظایر آن کمیاب و نیاز به آن زیاد،و دسترسی بدان دشوار

باشد و هر چیزی دارای این اوصاف سه گانـه باشد به آن عزیز گفته می شود، و نیز سابقاً گفته‌ایم که این مفاهیم از مقوله تشکیک[۲]، و بر حسب مصداق مورد زیاده و نقصان است، و هر کمال که در آنهاست در خداوند متعال وجود دارد، مقابل واژه عزیز لفظ ذلیل است، وثابت است که او جلّ و علا عزّت دهنده هر موجودی است و تحقّق این مفاهیم سه گانه درغیر او به یمن تفضّل اوست، زیرا خداوند است که به سلسله وجود انتظام بخشیده و به هر یک از موجودات در نظام کلّی هستی، مقام و مرتبه‌ای عنایت فرموده است از این رو عزّت و کرامت هر چیزی از اوست، و چون هر موجودی که در قید امکان است در پیشگاه او خوار، و در تحقّق مفاهیم سه گانه‌ای که گفته شد بدو نیازمند است لذا او عزّتبخش هر خوار و زبون می باشد. اطلاق واژه عزّ بر خداوند مانند اطلاق واژه غنا بر اوست.

۵ - **وَقُوَّةُ كُلِّ ضَعِيفٍ**: قوّت و نیرومندی برای بیان کمال قدرت و توانایی و شدّت منع و دفع به کار می رود، و واژه مقابل آن ضعف و ناتوانی است، و این دو واژه ازمقوله تشکیک است و اگر درمورد اشخاص استعمال شود محتمل زیاده و نقصان می باشد و چون ثابت است که خداوند متعال پشتوانه و تکیه گاه همگی موجودات است و اوست که به هر چیزی به اندازه قابلیّت وی آنچه را استعداد و استحقاق دارد می بخشد، از این رو او، عطا کننده و بخشنده قدرت و کمال به هر ناتوانی است که از پیش خود نیرو و توانی ندارد لذا توان و نیروی هر ضعیفی به هر دومعنایی که از قوّت ذکر شد، از اوست. نقل شده که حسن بصری گفته است: از پیامبر خدا لوط جای شگفتی است که گفته است: **لَوْأَنَّ لِيْ بِكُمْ قُوَّةً أَوْآوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيْدٍ**[۳] آیا می توان تصوّر کرد که پشتیبانی نیرومندتر از خداوند اراده کرده باشد؟ اطلاق واژه قوّت برای خداوند نیز مانند اطلاق واژه غناست.

۲- هرگاه مفهوم کلی بر افراد خود بطور متفاوت صدق کند آن کلی را مُشَكِّكْ و تفاوت را تشکیک گویند. فرهنگ معارف اسلامی (مترجم).

۳ـ سورهٔ هود(۱۱) آیهٔ(۸۰) کاش مرا برشما قدرتی بود یابتوانم به‌جای محکمی پناه برم.

۶ - **مَفْزَعُ كُلِّ مَلْهُوفٍ:** یعنی او پناه و ملجأ هر بیچاره و درمانده است، به هنگامی‌که ضرورت به او رو آورد، یا غم واندوه به او دست دهد، و یا ترس و بیم وی را فرا گیرد و یا بر او ستم شود، چنان که خداوند متعال فرموده است:«(ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْأَرُونَ[۴])»،«(وإذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِيَّاهُ[۵])» زیرا هیچ‌کس جز خداوند نمی‌تواند برای همه بیچارگان پناه و مفزع باشد، به علاوه این که کسی پناه دیگری باشد بر سبیل مجاز است نه حقیقت، و نسبی است نه حقیقی و این تعریف مستلزم اثبات کمال قدرت برای خداوند است، زیرا فطرت هر مضطرّ و بیچاره‌ای با توجّه به جمیع احوال وجود خود بر جود و بخشش خداوند گواهی می دهد، و همچنین متضمّن اثبات کمال علم برای باری تعالی است،زیرا نهاد مضطرّ گواهی می دهد بر این که خداوند به ضرورت و نیاز او آگاه است، و اوصاف دیگر خداوند مانند این که شنوا، و بینا و آفریننده و اجابت کننده و پاینده و پایدار است نیز به همین اعتبار است.

۷ - **مَنْ تَكَلَّمَ سَمِعَ نُطْقَهُ.**

۸ - **مَنْ سَكَتَ عَلِمَ سِرَّهُ:** این که هر کس سخن بگوید گفتار او را می شنود، و هر کس خاموشی گزیند راز او را می داند هر دو اشاره دارد به دو صفت سمیع (شنوا) و علیم (دانا) خداوند، و چون مفهوم این که او شنواست این است که به شنیده‌ها داناست، مفاد این دوصفت موجب اثبات این است که خداوند بر آنچه بندگانش در حالت سخن گفتن،بیان و آشکار می‌کنند و یاهنگام خاموشی پنهان و در دل نگه می دارند احاطه دارد، و در این باره پیش از این نیز اشاره شده است.

۹ - **وَمَنْ عَاشَ فَعَلَيْهِ رِزْقُهُ.**

۱۰ - **وَمَنْ مَاتَ فَإِلَيْهِ مُنْقَلَبُهُ:** این دو تعریف اشاره است به این که خداوند

---

۴ - سوره نحل(۱۶) آیه(۵۳) یعنی: سپس هنگامی که زیان و آسیبی به شما برسد به او می نالید.

۵ - سوره اسراء (۱۷) آیه (۶۷) یعنی: و چون در دریا خوف و خطری به شما رسد همهٔ آنانی را که می خوانید جز خدا فراموش می‌کنید.

متعال اصل و مبدأ هستی بندگان وتمام موجودات درحال و آینده است، همچنین او مقصد نهایی و پایانی آنهاست، و بازگشت همگی زندگان و مردگان به سوی اوست، و هستی آنها درحالت زندگی و مرگ به دست قدرت اوست.

آنچه پس از این می آید اموری است که امام(ع) از خداوند نفی فرموده است:

۱۱ ـ **لَمْ تَرَکَ الْعُیُونُ فَتُخْبِرَ عَنْکَ:** در این عبارت از غیبت به خطاب توجّه شده مانند قول خداوند متعال در «**إِیّاکَ نَعْبُدُ**» که خطاب پس از غیبت است، و این التفات و عکس آن که انتقال از خطاب به غیبت می باشد نشانه شدّت عنایت سخنگو به مطلب موردتوجّه است و این شیوهٔ سخنگویی از محاسن علم بیان است. باید دانست که در این گفتار یا مجاز به کار رفته و یا محذوفی در تقدیر است، زیرا اگر برحسب آنچه الفاظ دلالت و واقعاً صدق دارد بیننده همان چشمها باشد لازم می آید که نسبت خبر دادن چشمها از او بر سبیل مجاز باشد، زیرا چشم نمی تواند از چیزی خبر دهد، و اگر بخواهیم ازمجاز اجتناب کنیم لازم است محذوفی را درتقدیر بدانیم وعبارت چنین باشد: لم تَرَکَ الْعُیُونُ فَتُخْبِرَ عَنْکَ اَرْبابُهَا یا لم تَرَکَ أَرْبابُ العُیُونِ فَتُخْبِرَ عَنْکَ (صاحبان چشمها تورا ندیده‌اند تا از تو خبر دهند) که در این صورت چنان که گفته شد اضمار یا تقدیر لازم می آید، و میان مجاز و اضمار تعارض واقع می شود، وچون طبق آنچه در مقدّمات اصول فقه ثابت است، مجاز و اضمار در یک مرتبه قرار دارندلذا عبارت را می توان به هر یک از دو صورت مذکورحمل کرد، زیرا مراد ومفاد سخن تنزیه ومبرّا کردن حقّ تعالی است از آنچه گروه مشبّهه و امثال آن درباره خداوند می‌گویند، و برای خداوند صفاتی بر می شمارند که لازمه‌اش این است که بینندگان با دیده سر او را ببینند و از اوخبر دهند، با این که این گمراهان خود اذعان دارند که خدا را ندیده‌اند و او را نادیده توصیف می‌کنند و چون خبر از محسوسات و هرچه از این گونه است زمانی صدق دارد که مستند به حسّ باشدلذا این که خداوند را به چشم سر نمی توان دید

مستلزم این است که نمی توان از طریق حاسّه چشم از او خبر داد و آنچه از این باب گفته شود یاوه و دروغ است، و در گفتار امام(ع) اگر چه ویُخْبِرَ به صورت مثبت آمده ولی منفی است، زیرا لازمه آن که دیدن او به چشم سر است منفی است و این دو با یکدیگر ملازمه دارد. نصب فعل فَتُخْبِرَ که درجواب نفی واقع شده به أن مصدریّه است که پس از فا درتقدیر است، و این عبارت صورت قضیّه منطقی شرطیّه متّصله را دارد به این گونه: اگر خبر دادن چشمان از تو صحیح باشد هر آینه تو را دیده اند لیکن تو را ندیده اند پس خبر دادن آنها ازتوصحیح نیست، امّا این که فرموده است: **بَلْ كُنْتَ قَبْلَ الوَاصِفِيْنَ مِنْ خَلْقِكَ** تعلیلی است برای عدم امکان رؤیت خداوند که این نیز مستلزم سلب صحّت اخبار از اوست، و باید کبرای آن را در تقدیر گرفت، به این صورت: هر کس پیش از توصیف کنندگانش باشد، او را ندیده و از او خبر نداده اند، ولی ظاهراً این کبرا از ظنیّات مشهور می باشد، و چنان که می دانیم از اجزای قیاس خطیبان و سخنوران است. و اگر دقّت شود کبرای مذکور کلّی نیست، زیرا این که هر چیزی پیش از ماست خبر دادن از آن باطل است درست نیست، لیکن می توان بیان امام(ع) را بر وجه صحیح آن حمل کرد، بدین گونه که بگوییم: مراد از این که خداوند متعال پیش ازتوصیف کنندگان خود بوده، پیشی وتقدّم ذاتی اوست. و این تعریف مستلزم تنزیه حقّ تعالی از جسمیّت و لوازم آن، و امتناع رؤیت او، و متضمّن ردّ اخبار از او از طریق مشابهت حسّی است.

۱۲ ـ **لَم تَخْلُقِ الخَلْقَ لَوَحْشَةٍ:** این بیان اشاره است بر این که ذات مقدّس خداوند متعال منزّه است از این که به چیزی انس گیرد و یا از چیزی وحشت کند، و ما در ذیل خطبه اوّل در این باره توضیح داده ایم.

۱۳ ـ **وَلاَ اسْتَعْمَلْتَهُمْ لِمَنْفَعَةٍ:** یعنی: او نکرده خلق تا سودی کند، و پیش از این گفته شد که جلب منفعت و دفع ضرر از لوازم مزاج و طبیعت آدمی است و خداوند متعال از آن منزّه است.

۱۴ ـ **وَلا یَسْبِقُکَ مَنْ طَلَبْتَ:** یعنی کسی را که طلب کنی نمی‌تواند از چنگ قدرتت بگریزد.

۱۵ ـ **وَلا یُفْلِتُکَ مَنْ أخَذْتَ:** که به معنای ولایُفْلِتُ مِنْکَ بَعْدَ أخْذَهُ می باشد، یعنی کسی را که بگیری نمی‌تواند خود را ازتوبرهاند، درعبارت مِنْ جارّه حذف شده و فعل یُفلت بدون حرف جرّ متعدّی شده است، مانند آنچه خداوند متعال فرموده است:«**وَاخْتارَمُوْسَی قَوْمَهُ**»، این جمله و عبارت پیش دلالت بر کمال قدرت و غلبه باری تعالی، و احاطه علم او به اشیا دارد، زیرا هر پادشاه مقتدر وزورمندی را فرض کنیم باز محتمل است که بتوان از چنگ او گریخت، و با حیله وتدبیر از اسارت او رهایی یافت.

۱۶ ـ **وَلا یَنْقُصُ سُلْطانُکَ مَنْ عَصاکَ.**

۱۷ ـ **وَلا یَزِیدُ فِیْ مُلْکِکَ مَنْ أطاعَکَ:** این دو جمله مشعر بر تنزیه حقّ تعالی از اوصاف و احوال پادشاهان جهان است، زیرا کمال سلطنت وقدرت هر کدام از آنها بسته به این است که سپاهیانش بیشتر و فرمانبردارانش زیادتر و مخالفان و گردنکشان بر ضدّ اوکمترباشند، و ضعف آنان که موجب سلطه دشمنان و دست اندازی بر قلمرو آنان است درعکس اینهاست، امّا خداوند متعال چون ذاتاً سلطنت و به سبب کمال قدرت استیلا دارد، نمی توان تصوّر کرد که عاصیان با نافرمانی و عصیان خود از حوزه قدرت و فرمانروایی او بیرون روند تا نقصان و شکستی از این راه بر سلطنت او وارد شود و یا این که فرمانبرداری اهل طاعت و عبادت،بر قدرت و سلطه او بیفزاید، بلکه او پادشاه و مالک ملک هستی است، اوست که به هر کس بخواهد قدرت می بخشد و ازهرکس که اراده کند آن را سلب می‌کند و هر که را بخواهد عزیز و هر که را بخواهد خوار می‌گرداند»همگی خوبیها به دست‌اوست و او بر هر چیزی تواناست.

۱۸ ـ **ولا یَرُدُّ اَمْرَکَ مَنْ سَخَطَ قَضاءَکَ:** مراد از امر در این جا قَدَر است که بر وفق قضای آلهی نازل می شود، وهمان گونه که پیش از این روشن کرده‌ایم قَدَر

شرح و تفصیل قضاست، این بیان نیز گویای منتهای قدرت و کمال سلطنت خداوند است، زیرا خداوند به وجود هر چیزی عالم باشد ناگزیر آن‌چیز وجود دارد خواه آن چیزمطابق میل و محبوب بنده باشد یا نباشد، چنان که خداوند متعال فرموده است: «**وَيَأْبَى اللّهُ إلّا أنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ**[۶]» «**إنَّ عَذابَ رَبِّكَ لَواقِعٌ ما لَهُ مِنْ دافِعٍ**[۷]» «**وَإنْ يَمْسَسْكَ اللّهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ إلّا هُوَ وَإنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ**[۸]» در این جا عجز و زبونی از این که امر خدا را نمی توانند برگردانند تنها به‌کسانی نسبت داده شده که از قضای خداوند خشمگین می شوند، زیرا اینها هستند که اگر می توانستند مقدّرات خداوند را دگرگون و ردّ می‌کردند.

۱۹ - **ولا يَسْتَغْنِي عَنْكَ مَنْ تَوَلّى عَنْ أمْرِكَ:** مراد از امر در اینجا روشن است زیرا منظور همان امر او به بندگانش برای عبادت و طاعت می باشد، و آشکار است آن کس که از فرمان خداوند روی گرداند به خدا محتاجتر و در ذات خود ناقصتر و نیازمندتر به اوست، و این صفت نیز بیانگر کمال قدرت و بی نیازی مطلق خداوند است.

۲۰ - **كُلُّ سِرٍّ عِنْدَكَ عَلانِيَةٌ.**

۲۱ - **وَكُلُّ غَيْبٍ عِنْدَكَ شَهادَةٌ:** این دو وصف گویای کمال علم و احاطه باری تعالی به جمیع موجودات و اشیاست، و چون نسبت علم خداوند بر معلوماتش

---

۶ - سوره توبه (۹) آیه (۳۲) یعنی: و خدا جز این نمی خواهد که نور خود را کامل کند هر چند کافران کراهت داشته باشند.

۷ - سوره طور (۵۲) آیه (۷) یعنی: البتّه عذاب پروردگارت واقع خواهد شد و هیچ دفع کننده‌ای برای آن نیست.

۸ - سوره أنعام (۶) آیه (۱۷) یعنی: و اگر از خداوند به تو ضرری رسدهیچ کس جز او نیست که تو را از آن برهاند. همچنین اگر از او به تو خیری رسد (هیچ کس نمی تواند آن را از تو باز دارد) و او بر هر چیزی تواناست.

در حدّ تساوی و یکسان است ناگزیر علم او به آشکارا ونهان نیز یکسان و متساوی است، علاوه بر این باید دانست که سرّ و غیب در قبال کسی به کار برده می شود که چیزی از او غایب و پنهان باشد، و این از شؤون ماست که در پرده طبیعت و حجاب بدن مستور شده ، و نقصان امکان بر ارواح ما چیره گشته، و جهل به احوال آنچه از روح ما کاملتر است برماحاکم شده است، و خالق متعال از همه اینها مبرّاست.

۲۲ ـ **أَنْتَ الْأَبَدُ فَلا أَمَدَ لَکَ:** یعنی تو همیشگی و جاویدی و نهایتی برایت نیست، زیرا خداوند متعال واجب الوجود است، و وجوب وجود او مستلزم امتناع عدم، و به نهایت رسیدن اوست، برخی از شارحان نهج البلاغه گفته اند: مراد این است که ابدیّت از آن تو است چنان که گفته می شود أنتَ خیالٌ یعنی دارای تکبّری و این خیال از خُیَلاء که به معنای کبر و خودخواهی می باشد مشتقّ است، در بیان این مطلب باید گفت چون ازلیّت و ابدیّت لازم وجود باری تعالی است، أبد را برای مبالغه در دوام، بطور مجاز بر خداوند اطلاق فرموده است به گونه ای که گویا یکی عین دیگری است چنان که برای مبالغه در جدایی أنت الطّلاق گفته می شود یعنی تو جدایی.

۲۳ ـ **وَأَنْتَ الْمُنْتَهى فَلا مَحِیصَ عَنْکَ.**

۲۴ ـ **وَأَنْتَ الْمَوْعِدُ فَلا مَنْجا مِنْکَ إِلّا إِلَیْکَ:** این که خداوند متعال منتها و موعد گفته شده برای این است که خود در قرآن مجید فرموده است:«**وَأَنَّ إِلَی رَبِّکَ الْمُنْتَهی**[۹]» و نیز «**إِلَی اللّهِ مَرْجِعُکُمْ جَمِیعاً**» و واژه منتها در سخن امام(ع) به معنای غایت و نهایت است، و پیش از این گفته شد که او نهایت هر چیز است و بازگشت هر چیز به سوی اوست، و امّا این که فرموده است گریزگاه وپناهی ازکیفر او جز پناه آوردن به او نیست، اشاره است به این که لقای پروردگار یعنی

۹ ـ سوره نجم (۵۳) آیه (۴۲) یعنی: امور جهان به پروردگارت منتهی می شود.

مشاهده ثواب و عقاب او قطعی است، چنان که فرموده است:«**وَظَنُّوا أَنْ لاَ مَلْجأَ مِنَ اللّهِ إلاّ إلَيْهِ**».

۲۵ - **بِيَدِكَ ناصِيَةُ كُلِّ دَابّةٍ**: یعنی زمام هر جنبنده‌ای به دست قدرت و در فرمان توست همان گونه که خداوند متعال فرموده است:«**ما مِنْ دَآبّةٍ إلاّ هُوَآخِذٌ بِنَاصِيَتِها**[۱۰]» و این که تنها ناصیه را در ید قدرت خداوند ذکر کرده برای این است که انسان توهّم می‌کند که خداوند در جهت بالا قرار دارد از این رو گفته می شود ناصیه یعنی موی پیشانی بندگان در دست اوست، به علاوه بدین سبب است که ناصیه گرامیترین و شریفترین بخش بدن جانداران است و سلطه حق تعالی بر این بخش از بدن گویای غلبه و سیطره او بر تمام وجود آدمی و کمال قدرتش بر اوست.

۲۶ - **وَإلَيْكَ مَصِيرُ كُلِّ نَسْمَةٍ**: پیش از این گفته شد که حقّ تعالی غایت ونهایت همه چیز است و بازگشت همه به سوی اوست.

فرموده است: **سُبْحانَكَ مَا أَعْظَمَ مَا نَرَىٰ مِنْ خَلْقِكَ**... تا آخر.

این گفتار تنزیه و تقدیس حقّ تعالی است از این که اوهام بشری صفات او را شبیه مدرکات خود انگارد و نیز بیانگر شگفتی تحسین‌آمیزی است نسبت به عظمت دستگاه آفرینش و آنچه در آفریدگان دیده می شود، مانند روی هم قرار داشتن افلاک و عناصر و آنچه از ترکیب آنها پدید می آید، سپس این عظمت را با آنچه عقل بشر آن را از مقدورات آلهی می داند و با ممکنات نامتناهی که در حیطه امکان اوست مقایسه و به حقارت آن در برابر این اشاره می فرماید بدیهی است نسبت موجود با آنچه وجود آن در امکان حقّ تعالی است چه از نظر عظمت و چه از لحاظ کثرت، مستلزم حقارت و کوچکی موجود است، پس از آن هول وهراسی را که از ملاحظه جلال ملکوت و قدرت بی پایان او عقول بشری را

---

۱۰ - سوره هود (۱۱) آیه (۵٦) یعنی: زمام اختیار هر جنبنده‌ای به دست اراده اوست.

فرا گرفته، عظیم شمرده و این عظمت را با آنچه از دیده عقل پنهان، و فرشتگان آسمانها و ساکنان حریم قدس خدا و آفریدگان جهان بالا از ادراک آن محجوب و محروممند مقایسه و آن را بس حقیر و ناچیز می شمارد پس از آن به نعمتهای فراوانی که خداوند در دنیا به بندگانش داده وحقارت آنها دربرابر نعمتهای عظیمی که برای آنها در سرای آخرت آماده کرده، با تعجّب و ستایش اشاره فرموده است، آشکار است که نعمتهای این جهان اگر از نظر دوام و کثرت و مزیّت با نعمتهای آخرت سنجیده شود بی اندازه پست و ناچیز است، و توفیق از خداوند است.

بخشی از این خطبه است:

مِنْ مَلاَئِكَةٍ أَسْكَنْتَهُمْ سَمٰوَاتِكَ، وَرَفَعْتَهُمْ عَنْ أَرْضِكَ، هُمْ أَعْلَمُ خَلْقِكَ بِكَ، وَأَخْوَفُهُمْ لَكَ، وَأَقْرَبُهُمْ مِنْكَ، لَمْ يَسْكُنُوا ٱلْأَصْلاَبَ، وَلَمْ يُضَمَّنُوا ٱلْأَرْحَامَ، وَلَمْ يُخْلَقُوا مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ، وَلَمْ يَشْعَبْهُمْ رَيْبُ ٱلْمَنُونِ، وَإِنَّهُمْ ـ عَلَى مَكَانِهِمْ مِنْكَ، وَمَنْزِلَتِهِمْ عِنْدَكَ، وَاسْتِجْمَاعِ أَهْوَائِهِمِ فِيكَ، وَكَثْرَةِ طَاعَتِهِمْ لَكَ، وَقِلَّةِ غَفْلَتِهِمْ عَنْ أَمْرِكَ ـ لَوْ عَايَنُوا كُنْهَ مَا خَفِيَ عَلَيْهِمْ مِنْكَ لَحَقَّرُوا أَعْمَالَهُمْ، وَلَزَرَوْا عَلَى أَنْفُسِهِمْ، وَلَعَرَفُوا أَنَّهُمْ لَمْ يَعْبُدُوكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ، وَلَمْ يُطِيعُوكَ حَقَّ طَاعَتِكَ.

مَهِين: خوار ـ کوچک
مَنُون: روزگار
مَكَانَة: جایگاه
زَرَىٰ عَلَيْهِ: کار او را بیهوده شمرد
تَشَعُّب: پخش شدن و پراکنده کردن
رَيْبَة: رویدادهای ناگوار روزگار
كُنْهُ الشَّيْءِ: نهایت حقیقت آن چیز

«برخی از فرشتگان را در آسمانهایت جای دادی، و آنان را از زمین بالاتر بردی، آنان از همه آفریدگانت به تو داناتر، و ترس آنها از تو بیشتر و از

همه به تو نزدیکترند، در پشت پدران جا نگرفته، و به رحم مادران در نیامده، و از آبی پست آفریده نشده‌اند، و رویدادهای روزگار آنان را پراکنده نساخته است، آنان با همه قرب و منزلتی که نزد تو دارند، و با این که خواستهای آنها به تومنحصر است و با همه عبادت و طاعت بسیاری که برایت انجام می دهند، و از اجرای فرمانت غفلت نمی ورزند اگر حقیقت ذات تو را که از آنها پوشیده است آشکارا ببینند اعمال خود را ناچیز خواهند شمرد، و خویشتن را سرزنش خواهند کرد و خواهند دانست که حقّ عبادت تو را به جا نیاورده و چنان که سزاوار است تو را فرمانبرداری نکرده‌اند».

باید دانست که حرف مِنْ در آغاز این بخش از خطبه برای بیان جنس است، زیرا امام(ع) هنگامی‌که سخن خود را در بیان عظمت حق تعالی آغاز می‌کند، تعظیم خود را به مقام ربوبی از طریق شمارش مخلوقات او انجام می دهد، و به ترتیب «اَلاَشْرَفُ فَالاَشْرَفْ» نخست از فرشتگان آسمانها سخن می راند، و با ذکر اوصافی از آنها به برتری آنان اشاره می فرماید:

۱ - این که فرشتگان از همه آفریدگان به خداوند داناترند روشن است، زیرا ثابت شده است مخلوقاتی که مجرّد از مادّه‌اند، دانش آنها از کشمکش نفس امّاره که مبدأ غفلت و منشأ سهو و نسیان است به دور بوده و علوم و معارف آنها از دیگر مخلوقات کاملتر است، دیگر این که فرشتگان آسمانها در رسیدن علوم و دیگرکمالات به انسانها واسطه فیض بوده و برای غیر خودشان به منزله استادند، و پیداست که استاد مقامی برتر از شاگرد دارد، همچنین در ذیل خطبه اول دانسته شد که معرفت از مقوله تشکیک است و دارای شدّت و ضعف می باشد.

۲ - این که ترس فرشتگان از خداوند بیش از دیگران است، زیرا آنان به مقام عظمت و جلال خداوند آگاهترند، و هر کس به خدا داناتر و آگاهتر است از او ترسانتر است، لمّا دلیل این که آنها به خداوند داناترند همان است که در پیش گفته شد، و دلیل قسمت دوّم که هر کس خدا را بیشتر می شناسد از او ترسانتر

است قول خداوند متعال است که فرموده است: «**إِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ العُلَماءُ**[۱۱]» و در این آیه شریفه، خوف و خشیت از خداوند در علما و دانایان حصر شده است، و برحسب تفاوتی که درمراتب علم و معرفت وجود دارد ترس از خداوند نیز دارای شدّت و ضعف است.

۳ ـ این که فرشتگان به درگاه خداوند مقرّبترند: مراد از نزدیک بودن، قرب مکانی نیست زیرا خداوند از قرار داشتن دوجا و مکان منزّه است، بلکه از نظر مقام و رتبه به خداوند نزدیکند، و آشکار است که هر کس به خدا داناتر و از او بیمناکتر است به او نزدیکتر و مقامش نزد او والا تر است، چنان که فرموده است: «**إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ أَتْقاکُمْ**»[۱۲]!

٤ ـ سلب نقصانهای بشری از فرشتگان به این که آنها در صلب پدران جا نگرفته وبه رحم مادران در نیامده، و از آبی پست آفریده نشده، و دستخوش حوادث روزگار نگشته اند ، آشکار است که این امور چهارگانه نقصانهایی است که از لوازم بدن عنصری می باشد چون مستلزم تغییر و دگرگونی و آمیختگی و آلودگی و تحمّل رنج درد و بیماری و دیگر عوارض تعیّنات بدنی است، که همه مانع توجّه انسان به سوی خداوند متعال است، و سلب این امور از فرشتگان که از این نقایص به دورند از کمالات و امتیازات آنهاست.

فرموده است: **وَإِنَّهُمْ عَلی مَکانَتِهِمْ مِنْکَ**... تاآخر.

امام(ع) پس از آن که مرتبه بلند فرشتگان را نسبت به دیگر آفریدگان بیان فرموده است، به شرح مقصود خود که بیان عظمت خداوند متعال در برابر فرشتگان، وحقارت آنها با همه اهمیّت و امتیاز، در پیشگاه اوست می پردازد، و میگوید: پروردگارا این فرشتگان با همه این برتریها که مایه شکوه و جلال آنهاست، و با این که در پیشگاه قرب تو جا دارند، و محبّت آنها به تو کامل است

۱۱ ـ سورهٔ فاطر (۳۵) آیه (۲۸) یعنی: از میان بندگانش تنها دانشمندان از او می ترسند.

۱۲ ـ سورهٔ حجرات (٤٩) آیه (۱۳) یعنی: گرامیترین شما نزد خداوند پرهیزگارترین شماست.

و چنان در انوار کبریایی تو مستغرقند که توجّهی به جز تو ندارند اگر کنه حقیقت تو را بدانند طاعت و عبادت خویش را ناچیز خواهند شمرد، و خواهند دانست که اعمال آنها در خور عظمت وکبریایی تو نیست، و چون کمال طاعت و عبادت بسته به مطابقت آن با اوامر مولا و درجه آگاهی به عظمت و جلال اوست و خداوند متعال بالاتر از آن است که هیچ فرشته مقرّب و نبیّ مرسلی به کنه حقیقت او و دانایی و آگاهی یابد لذا عبادت فرشتگان نیز با عجز از درک کنه ذات او، برحسب درجات معرفت آنهاست، و هر کدام از آنها که معرفتش کمتر است، عبادتش در برابر عبادت آن که معرفتش بیشتر است ناچیز و اندک است، تا آن جا که اگر بر درجات معرفت آنها افزوده شود وبتوانند برکنه حقیقت اوراه یابند، عبادات آنان فزونتر وکاملتر خواهد شد، و آنچه را درپیش انجام داده‌اند حقیر و ناچیز خواهند شمرد، و خود را بر قصور در طاعت و کوتاهی درعبادت که شایسته کمال مطلق اوست سرزنش خواهند کرد.

امام(ع) درجمله «وقِلَّةِ غَفْلَتِهِمْ عَنْ أمرِک» عدم صدق غفلت در حقّ فرشتگان را مجازاً به قلّت غفلت تعبیر فرموده است و این از باب اطلاق اسم لازم بر ملزوم است زیرا هر معدومی اندک است ولی هر اندکی معدوم نیست، ونیز قلّة الغفله را درمقابل[۱۳] کثرة الطاعه استعمال فرموده و محتمل است که مراد آن حضرت از قلّت غفلت فرشتگان قوّت معرفت برخی از آنها نسبت به برخی دیگر باشد و مجازاً از نظر اطلاق اسم لازم بر ملزوم به کار رفته است، زیرا قلّت غفلت مستلزم قوّت و فزونی معرفت است، پیش از این درباره انواع فرشتگان آسمان و جز آنها و نیز نکته‌هایی از احوال آنها را در خطبه نخست شرح داده‌ایم.

---

۱۳ - مقابله نوعی از صنعت مطابقه و تضادّ است به این گونه که همه یا اکثر واژه‌های قرینه را در نظم یا نثر ضدّ یکدیگر بیاورند. فرهنگ معارف اسلامی (مترجم)

بخش دوم این خطبه است:

سُبْحَانَكَ خَالِقًا وَمَعْبُودًا: بِحُسْنِ بَلاَئِكَ عِنْدَ خَلْقِكَ، خَلَقْتَ دَارًا، وَجَعَلْتَ فِيهَا مَأْدُبَةً: مَشْرَبًا، وَمَطْعَمًا، وَأَزْوَاجًا، وَخَدَمًا، وَقُصُورًا، وَأَنْهَارًا، وَزُرُوعًا، وثِمَارًا، ثُمَّ أَرْسَلْتَ دَاعِيًا يَدْعُو إِلَيْهَا، فَلاَ ٱلدَّاعِيَ أَجَابُوا، وَلاَفِيمَا رَغَّبْتَ إِلَيْهِ رَغِبُوا، وَلاَ إِلَىٰ مَاشَوَّقْتَ إِلَيْهِ اشْتَاقُوا أَقْبَلُوا عَلَى جِيفَةٍ ٱفْتَضَحُوا بِأَكْلِهَا، وَٱصْطَلَحُوا عَلَى حُبِّهَا، وَمَنْ عَشِقَ شَيْئاً أَعْشَى بَصَرَهُ، وَأَمْرَضَ قَلْبَهُ، فَهُوَيَنْظُرُ بِعَيْنٍ غَيْرِ صَحِيحَةٍ، وَيَسْمَعُ بِأُذُنٍ غَيْرِ سَمِيعَةٍ، قَدْ خَرَقَتِ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ، وَأَمَاتَتِ الدُّنْيَا قَلْبَهُ، وَوَلِهَتْ عَلَيْهَا نَفْسُهُ فَهُوَعَبْدٌ لَهَا، وَلِمَنْ فِي يَدِهِ شَيْءٌ مِنْهَا: حَيْثُمَا زَالَتْ زَالَ إِلَيْهَا، وَحَيْثُمَا أَقْبَلَتْ أَقْبَلَ عَلَيْهَا، وَلاَيَزْدَجِرُ مِنَ ٱللهِ بِزَاجِرٍ، وَلاَيَتَّعِظُ مِنْهُ بِوَاعِظٍ؛ وَهُوَيَرَى الْمَأْخُوذِينَ عَلَى الْغِرَّةِ- حَيْثُ لاَإِقَالَةَ وَلاَ رَجْعَةَ- كَيْفَ نَزَلَ بِهِمْ مَا كَانُوا يَجْهَلُونَ، وَجَاءَهُمْ مِنْ فِرَاقِ الدُّنْيَا مَا كَانُوا يَأْمَنُونَ، وَقَدِمُوا مِنَ الآخِرَةِ عَلَى مَا كَانُوا يُوعَدُونَ، فَغَيْرُ مَوْصُوفٍ مَا نَزَلَ بِهِمْ، ٱجْتَمَعَتْ عَلَيْهِمْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ وَحَسْرَةُ الْفَوْتِ، فَفَتَرَتْ لَهَا أَطْرَافُهُمْ، وَتَغَيَّرَتْ لَهَا أَلْوَانُهُمْ، ثُمَّ ازْدَادَالْمَوْتُ فِيهِمْ وُلُوجًا، فَحِيلَ بَيْنَ أَحَدِهِمْ وَبَيْنَ مَنْطِقِهِ، وَإِنَّهُ لَبَيْنَ أَهْلِهِ يَنْظُرُ بِبَصَرِهِ، وَيَسْمَعُ بِأُذُنِهِ- عَلَى صِحَّةٍ مِنْ عَقْلِهِ، وَبَقَاءٍ مِنْ لُبِّهِ- يُفَكِّرُ فِيمَ أَفْنَى عُمْرَهُ، وَفِيمَ أَذْهَبَ دَهْرَهُ، وَيَتَذَكَّرُ أَمْوَالاً جَمَعَهَا: أَغْمَضَ فِي مَطَالِبِهَا، وَأَخَذَهَا مِنْ مُصَرَّحَاتِهَا وَمُشْتَبِهَاتِهَا، قَدْ لَزِمَتْهُ تَبِعَاتُ جَمْعِهَا، وَأَشْرَفَ عَلَى فِرَاقِهَا: تَبْقَى لِمَنْ وَرَاءَهُ يَنْعَمُونَ فِيهَا، وَيَتَمَتَّعُونَ بِهَا، فَيَكُونُ الْمَهْنَأُ لِغَيْرِهِ، وَالْعِبْءُ عَلَى ظَهْرِهِ. وَالْمَرْءُ قَدْ غَلِقَتْ رُهُونُهُ بِهَا، فَهُوَ يَعَضُّ يَدَهُ، نَدَامَةً عَلَى مَا أَصْحَرَلَهُ عِنْدَ الْمَوْتِ مِنْ أَمْرِهِ، وَيَزْهَدُ فِيمَا كَانَ يَرْغَبُ فِيهِ أَيَّامَ عُمُرِهِ، وَيَتَمَنَّى أَنَّ الَّذِي كَانَ يَغْبِطُهُ بِهَا وَيَحْسُدُهُ عَلَيْهَا قَدْ حَازَهَا دُونَهُ! فَلَمْ يَزَلِ الْمَوْتُ يُبَالِغُ فِي جَسَدِهِ حَتَّى خَالَطَ لِسَانُهُ سَمْعَهُ، فَصَارَ بَيْنَ أَهْلِهِ لاَيَنْطِقُ بِلِسَانِهِ، وَلاَيَسْمَعُ بِسَمْعِهِ: يُرَدِّدُ طَرْفَهُ بِالنَّظَرِ فِي وُجُوهِهِمْ يَرَى حَرَكَاتِ أَلْسِنَتِهِمْ. وَلاَ يَسْمَعُ رَجْعَ كَلاَمِهِمْ. ثُمَّ ٱزْدَادَالْمَوْتُ الْتِيَاطاً بِهِ فَقُبِضَ بَصَرُهُ كَمَا قُبِضَ سَمْعُهُ، وَخَرَجَتِ الرُّوحُ مِنْ جَسَدِهِ فَصَار جِيفَةً بَيْنَ أَهْلِهِ: قَدْ أَوْحَشُوا مِنْ جَانِبِهِ، وَتَبَاعَدُوا مِنْ قُرْبِهِ، لاَيُسْعِدُ بَاكِيًا، وَلاَيُجِيبُ دَاعِياً. ثُمَّ حَمَلُوهُ إِلَى مَخَطٍّ فِي الأَرْضِ، وَأَسْلَمُوهُ فِيهِ إِلَى عَمَلِهِ، وَٱنْقَطَعُوا عَنْ زَوْرَتِهِ.

مأدُبَة: به ضمّ و فتح دال، مهمانی

أغْمَضَ: در راه رسیدن به مطلوب از هر راه ممکن بدون پروای دینی کوشش کرد.

مَهْنَأ: مصدر هُنُوء به ضمّ یا هنی به کسر یعنی گوارایی

أصْحَرَ: آشکار شد

الْتِیَاط: چسبیدن

مَحَطُّ الْقَوْمِ: محلّ فرودآمدن قوم

وَلَه: تحیّر حاصل از شدّت خوشحالی ودلباختگی

تَبِعَة: کیفرگناه و عذاب

عِبْء: بار

رَجْعُ الکلام: پاسخگویی

مَخَطّ: محلّ خطّ وکنایه از قبر است که نخست خطّ آن کشیده و سپس حفر می شود، و به (حا) نیز روایت شده است.

فرموده است:

«خداوندا! تو را ازهر عیبی پاک و منزّه می دانم که هم آفریننده‌ای و هم معبودی، برای آزمایش نیکوی آفریدگان خودسرایی آفریدی و در آن خوانی گستردی، و انواع آشامیدنی و خوردنی و همسران و خدمتکاران و کاخها و نهرها و کشتزارها ومیوه ها در آن قرار دادی، سپس کسی را فرستادی تا مردم را به سوی آن فرا خواند، لیکن هرگز دعوت کننده را اجابت نکردند، و به آنچه آنها را بدان ترغیب کردی روی نیاوردند، و بدانچه آنها را تشویق کردی دل نبستند، بلکه به مرداری رو آوردند که با خوردن از آن رسوا گشتند، و بر دوستی آن اتفاق کردند، آری هر کس به چیزی عشق ورزد، آن چیز دیده اش را کور، و دلش را بیمار می سازد، او با دیده‌ای معیوب می نگرد، و با گوشی ناشنوا می شنود، هوسها خرد او را تباه کرده و دنیا دلش را میرانده و نفسش او را شیفته و دلباخته آن ساخته است، او بنده دنیا وکسانی است که از آن چیزی در دست دارند، دنیا به هر سو گراید او نیز بدان سو بگردد، و به هر جا رو آورد او نیز بدان سو رو آورد، از هیچ بیم دهنده‌ای از خدا بیمناک نشود، و از هیچ اندرزگویی پند نپذیرد، با این که می بیند آنهایی را که مرگ غافلگیر کرده است، نه توان فسخ عزیمت دارند، و نه به «دنیا» راه بازگشتی است و چگونه آنچه را پیش بینی نمی‌کردند بر سر آنها فرود آمد، و جدایی آنها

از دنیایی که در آن ایمن و آسوده خاطر بودند فرا رسید، و بر آنچه در آخرت وعده داده شده بودند وارد شدند، آنچه بر سر اینها آمده قابل توصیف نیست، سختی جان دادن و اندوه از دست رفتن، آنان را فرا گرفت، در برابر آن دست و پایشان سست و رنگشان دگرگون شد، پس از آن مرگ بر آنها بیشتر چنگ انداخت، تا این که میان او و زبان هر کدام از آنها جدایی افکند، در این هنگام وی در میان کسان خود با چشم می بیند و با گوش می شنود، خردش سالم و عقلش برجاست، می اندیشد که عمرش را در چه راهی فانی کرده و روزگارش را در چه راه سپری کرده است؟ از داراییهایی که گردآورده یاد می‌کند که چگونه در جمع آوری آنها چشم بر هم نهاده و آنها را از حلال و حرام و مشتبه به چنگ آورده، درحالی که وبال گردآوری آنها دامنگیر اوست هنگام جدایی او از آنها فرا رسیده، و همه برای بازماندگانش به جای مانده است تا از آنها بهره‌مند وکامیاب شوند، این داراییها برای غیراومایه خوشی و بهره‌وری، ولی بر پشت وی باری گران است، و او همچنان در گرو حسابرسی آنهاست، وی بر اثر آنچه در هنگام مرگ بر او آشکار می شود، دست خود را از شدّت پشیمانی می‌گزد، و از آنچه در روزگار زندگی خود بدان دلبستگی داشته، دل می کند، و آرزو می‌کند که این داراییها از آن همان کس می بود که به سبب داشتن آنها بدو رشک می برد و حسد می ورزید نه از آن او، امّا مرگ همچنان در درون کالبد او پیش می رود تا این که گوشش همچون زبانش از کار می افتد، و در میان کسان خود نه می تواند با زبانش سخن گوید و نه با گوشش بشنود، پیوسته چشمان او به چهره آنان درگردش است، حرکات زبان آنان را می بیند ولی آوای گفتگوی آنها را نمی شنود، پس از آن مرگ بیشتر به اوگلاویز می شود، و چشم او مانند گوشش ازکار می افتد وجان ازتنش بیرون می رود، و درمیان کسانش به مرداری بدل می شود که همه از او وحشت دارند و از نزدیک شدن به او دوری می جویند، نه گریه کننده‌ای را کمک می‌کند، و نه آواز دهنده‌ای را پاسخ می‌گوید، سپس او را به سوی منزلگاهش در اندرون زمین حمل می‌کنند، و او را در آن **جا به دست عملش می سپارند، و دیگر به دیدارش نمی آیند.»**

در این خطبه نکته هایی به شرح زیر است:

۱ - خالقاً ومعبوداً هر دو حال و منصوبند بنا بر معنای فعلی که در سبحان وجود دارد، یعنی أُسَبِّحُکَ خالقاً ومعبوداً (تو را در حالی‌که آفریننده و معبودی تنزیه می‌کنم)، این سخن اشاره است به این که تنزیه و تقدیس حقّ تعالی از هر دو نظر واجب است، هم از نظر این که آفریننده خلایق است و هم به اعتبار این که معبود یگانه و منزّه از داشتن شریک و مانند است، زیرا چون اوست که به تنهایی جهان هستی را پدید آورده و ایجاد فرموده سزاوار است که خلایق تنها اورا عبادت و پرستش کنند، و تنزیه او از این که چیزی با او برابر و مانند باشد از هر دو جهتی که گفته شد واجب است.

۲ - **بِحُسْنِ بَلائِکَ عِنْدَ خَلْقِکَ خَلَقْتَ دَارًا**= بحسنِ که جارّ و مجرور است متعلّق به خَلَقْتَ می باشد، و واژهٔ دار، برای اسلام و مأدبه برای بهشت استعاره شده و منظور از دَاعی پیامبر اکرم است(ص) و این تشبیهات در یکی از احادیث نبوی آمده که فرموده است: **اِنَّ اللّٰهَ جَعَلَ الإسْلامَ دَاراً وَالجَنَّةَ مَأدُبَةً وَالدَّاعِیَ إلیهَا مُحَمَّدًا** یعنی خداوند اسلام را سرا و بهشت را ضیافت و محمّد(ص) را دعوت کننده به سوی آن قرار داد، جهت استعاره نخستین این است که اسلام پیروان خود را گرد می آورد و مانند خانه از اهل خود حمایت می‌کند، وجه استعاره دوّم این است که در بهشت آنچه دلخواه است گرد آمده و همه لذّات و خوشیها فراهم شده است همان گونه که در ضیافت دیده می شود، احتمال داردکه مراد از دار،سرای آخرت باشد زیرا محلّ اجتماع و استقرار است، و منظور از مأدبه یا مهمانی در این سرای، بهشت می باشد. و واژه‌های هشتگانه مشرباً تا ثماراً و ... که منصوبند برای مأدبه تمیزند، و آشکار است که اسلام و بهشت و دعوت به سوی آن، آزمایش نیکویی است که خداوند از آفریدگانش به عمل می آورد، و معنای آزمایش خداوند متعال از بندگانش را پیش از این شرح داده‌ایم، یکی از شارحان گفته است: بِحُسْنِ

بلائک متعلّق به سبحانک یا به معبود می باشد و این گفته دور به نظر می رسد.

۳ ـ **فَلاَ الدَّاعِیَ أَجَابُواْ... تا بِوَاعِظٍ.** این گفتار شرح حال عاصیان و گنهکارانی است که دعوت خدا را نپذیرفته و از آن سر پیچی کرده‌اند، و در بیان عیبها و زشتیهای آن گروه از مردم است که شیفته دنیا و زیورهای آن شده و در دوستی آن فرو رفته اند، و نیز برای آنهایی که از ارتکاب معاصی دست باز داشته و اوامر آلهی را اجرا و دعوت او رااجابت کرده‌اند هشداری است بر این که به آنها گرایش و اعتماد نکنند وبه آنچه آن مردم به آن گرفتارند خود را دچار نسازند، و برای همین گنهکاران نیز تذکّر و تنبیه است شاید از خواب غفلت بیدار شوند و عیوب خود را بشناسند و به راه حق باز آیند، امام(ع) واژه جِیفَة را برای دنیا استعاره فرموده است و وجه مناسبت این است که خوشیها و زیورهای دنیا از نظر خردمندان و پرهیزکاران همواره مورد نفرت بوده، و آن را همچون مرداری آلوده و گندیده دانسته و از آن گریزان می باشند، چنان که در باره آن گفته شده است:

وَمَا هِیَ إلّا جِیفَةٌ مُسْتَحِیلَةٌ عَلَیْهَا کِلابٌ هَمُّهُنَّ اجْتِذابُها[۱۴]

فَإنْ تَجْتَنِبْها کُنْتَ سِلْمًا لِأَهلِهَا وإنْ تَجْتَذِبْها نَازَعَتْکَ کِلابُهَا[۱۵]

و می توان مفهوم شعر دوّم را وجه استعاره مذکور دانست، همچنین واژه افتضاح (رسوایی) برای کسانی استعاره شده که به گردآوری مال و منال دنیا مشهور گشته وبدین سبب‌از جرگهٔ صالحان و پرهیزکاران خارج شده‌اند جهت مناسبت این است که چون رو آوردن به جمع آوری مال، و اعراض از خدا،و اشتغال به امور دنیا از نظر شارع مقدّس و پویندگان راه آلهی از بزرگترین گناهان کبیره و اعمال زشت است، و افتضاح عبارت از مکشوف شدن بدیهایی است که قبح آنها مسلّم می باشد لذا امام(ع) شهرت داشتن به مال و ثروت و حرص بر

۱۴ ـ دنیا جز مرداری گندیده نیست که سگانی گرد آن را گرفته اند و کوشش آنها ربودن آن است.

۱۵ ـ اگر از آن دوری گزینی از شرّ مردمش سالم می مانی و اگر آن را بربایی سگانش به جنگ با تو برخواهند خاست.

گردآوری آن را به افتضاح و رسوایی تشبیه فرموده است، و می توان صدق افتضاح را در این مورد بر سبیل حقیقت دانست نه مجاز، و واژه أکل مال کنایه از جمع مال است، واژه اصطلاح برای همبستگی و توافق در محبّت دنیا مجازاً آمده و از باب اطلاق اسم ملزوم بر لازم آن است، زیرا اصطلاح عبارت از سازش و تراضی پس از دشمنی و ناسازگاری است و در این جا توافق آنها در امور دنیا در همه احوال مراد است.

فرموده است: **مَنْ عَشِقَ شَيْئاً أعشَىَ بَصَرَهُ وَ أمْرَضَ قَلْبَهُ** یعنی هر کس دلباخته چیزی شود این دلباختگی دیده‌اش را کور و دلش را بیمار می سازد، این عبارت، کبرای قیاسی منطقی است که جمله «**وَاصْطَلَحُوا عَلَى حُبِّها**» دلالت بر صغرای آن دارد، زیرا همبستگی و توافق بر دوستی چیزی ناشی از شدّت محبّت به آن می باشد و معنای عشق نیز همین است نتیجه این قیاس، زشت وناپسند بودن هر دو چیزی است که در قضیّه مذکور است و آن نابینایی چشم و کوری دل است، امام(ع) واژه بصر را که دیدن به چشم‌سر است برای بصیرت که بینش دل است، استعاره فرموده، و این از باب تشبیه معقول به محسوس است، و واژه عشاء را برای تاریکی جهل استعاره آورده و این به ملاحظه شباهت میان جهل و تاریکی است که در شب بر چشم عارض می شود و ممکن است نسبت أعْشى بَصَرَهُ (چشم او را کور کرده) بر سبیل حقیقت حمل شود نه مجاز، زیرا دوستی دنیامستلزم نادانی و غفلت از احوال آخرت است، و هم محتمل است که منظور از بصر حقیقت آن، و لفظ عشاء استعاره شده باشد، زیرا این گونه مردم از چشمان خود بهره نبرده و آن چنان عبرت نگرفته‌اند که از دوستی دنیا دست باز داشته و آخرت را مورد نظر قرار دهند. و این توجیه را جمله «**فَهُوَ يَنْظُرُ بِعَيْنٍ غَيْرِ صَحِيحَةٍ**» تأیید می‌کند، و تعبیر عدم صحّت چشم کنایه است بر این که از چشم ناسالم سودی عاید، و فایده‌ای برده نمی شود، همچنین واژه مَرَضْ را برای جهل که از هر بیماری بدتر است استعاره آورده و این از نوع تشبیه معقول به محسوس است، و این که فرموده است: «**فَهُوَ**

يَسْمَعُ بِأُذُنٍ غَيْرِ سَمِيعَةٍ» نیزچنان که گذشت کنایه بر عدم انتفاع از شنوایی و عبرت نگرفتن ازموعظه ها و دستورهای آلهی است، و نیز واژه تَخْرِيقُ را برای خرد این گونه مردم استعاره فرموده است که آن را در راه امور دنیوی و مقاصد مادّی پریشان وناتوان می سازند، جهت استعاره مذکور این است که عقل هنگامی موزون وسودبخش است که در راه آنچه برای آن آفریده شده به کار رود، و این عبارت است از توشه برداشتن برای سفر آخرت، و فراگرفتن دانش و حکمت، وتأمّل در دقایق امور دنیا و استدلال کردن به آن بروجود خالق یکتا و عمل بر وفق آنچه برای او شایسته و سزاست و امثال اینها که مایه کمال و آمادگی او برای جهان دیگر می باشد، و در این صورت عقل آدمی درمدار خود قرار دارد و سودمند وثمربخش خواهد بود، و امّا اگر انسان آن را در راه آنچه سزاوار نیست به کار برد و کوشش خود را برای گردآوری آنچه میان مردم پراکنده است مصروف دارد، و در راه امور بی ارزش و حفظ آنچه ازدنیا دارد صرف کندءخرد او مانند جامهٔ پاره‌ای است که نمی توان از آن سود برد، و کار این کس به آن جا می رسد که پیوسته در غم و اندوه چیزهایی است که از دست او بیرون رفته، و در بیم و هراس است از زوال آنچه در دست دارد، وهمّت و تلاش او مصروف است در راه گردآوری آنچه تا کنون به دست نیاورده است، چنان که پیامبر اکرم(ص) فرموده است: **مَنْ جَعَلَ الدُّنيَا أَكْبَرَ هَمِّه فَرَّقَ اللّهُ عَلَيْه هَمَّهُ، وجَعَلَ فَقْرَهُ بَيْنَ عَيْنَيْه**، یعنی: هر کس دنیا را بزرگترین فکر ومقصد خود قرار دهد، خداوند فکر او را پریشان می‌کند، و فقر وناداری را در برابر چشمانش قرار می دهد و مناسبت تخریق با شهوات و امیال نفسانی آشکار است، زیرا در این هنگام زمام عقل او به دست شهوتها و خواهشهای نفس است، و خرد او به میزان اعمال و رفتاری که در جهت ارضای شهوات خود دارد پریشان و ناتوان شده است. واژه إمَاتَه (میراندن) را برای دل استعاره آورده و جهت مناسبت این است که مانند مردگان از قلب خود سود نمی برد یعنی همان سودی که به معنای حقیقی خود بوده و پایدار و ماندنی باشد. و ضمیر عَلَيْهَا که در سخن امام(ع) است

به دنیا بـرگشـت دارد یعنی دنـیـا او را شیفتـه و دلـباخته خود مـی‌کند، وتولّه کـه به معنای شیفتـگی است کنایه از شدّت محبّت به دنیاست و اطلاق آن بر سبیل مجاز و از باب تسمیه شئ است به چیزی کـه ازغایات و نتایـج آن است، همچنین واژه عبد (بنده) را بـرای دوستدار دنیا استـعاره فرموده اسـت زیرا او دوست و شیفـته آن است و برای به دست آوردن آن غیر آن را رهـا کرده، و به دنبال آن به هر گونه که دنیا در آید او نیز به همان گونه در می آید، و به هر سوحرکت کند او نیز به همان سو گام بر می دارد، اگر دنیـا را بـه دست آورده باشد در افزونی و آبـادانـی و حفظ آن می‌کوشد و اگر آن را از دسـت داده باشد در راه تحصیـل آن تلاش می‌کند، و در راه این مقصود کمـر به خدمت دنیـاداران می بندد و در این هـنگام او مانند بنده و برده بلکه از این نیز پست‌تر و زبون‌تر است، چنان که امام(ع) درجای دیگر می فرماید: **عَبْدُ الشَّهْوَةِ أذَلُّ مِنْ عَبْدِ الرِقِّ** یعـنی بنده شهـوت از برده خوارتر است، زیـرا انگیزه برده در خـدمت و اطاعـت،غالباً اجبار است ولی انگیـزه بنده شهوت، طبیعی و از روی اختیار می باشد، و تفاوت میان این دو بسیار است.

٤ ـ فرموده است: **وَهُوَيَرَىَ المَـأْخُوْذِيْنَ عَلَى الْغِـرَّةِ،** و او در (وهـو) برای حال است، این آغاز شرح چـگونگی فرا رسـیدن مرگ غفلت پیشگانی است که خود را بـرای آن و احـوال پس از آن، و بـالاخـره بـرای سـفـر پـر خطـر آخـرت آمـاده نکرده‌اند،وبیان کیفیت مردن و جان سپردن آنهاست از آغاز رسیدن مرگ تا انجام آن، وهمچـنیـن ذکر احوال آنـهاسـت با کسان و اطـرافیـان خود و چگونگـی رفتار برادرانش با اوست، تـوصیفـی که امام(ع) از این حـالات فرموده بـه گونه‌ای است که از نظر وضوح و بلاغت بیش از آن و بـهتر از آن ممکن نیست، غرض آن بزرگوار از این بیـان متذکّـر سـاختن گـنهکاران بـه سختـیهای مرگ و بـیدار کردن آنـها از خواب غـفلت و فرورفتـن در باطـل، و وجوب عمل برای سـفر به دیار آخرت است. همچنین این بیان تأیید ودلگرمی است برای سالکان راه خدا که درقصدخودپابرجا و استـــوار باشند، و مـراد از جـمله **مَا كَانُوْا يَـجْـهَلُوْنَ** یعنی آنـچـه را نمی دانستند،

مرگ نیست زیرا مرگ را همه می دانند ومی شناسند، بلکه منظور شرح سکرات وحالات پر هراس مرگ است، و جمله... **وَمَا كَانُوْا يَـأْمَنُون** اشاره به مرگ و احوال پس از آن است، زیرا آن غافلی که در لذّات دنیا فرو رفته و خود را به دست خواهشهای نفس سپرده است، ترس مردن و بیم جان دادن، در چنین احوال و اوضاعی به اودست نمی دهد، بلکه خود را از مرگ در امن وامان می پندارد، و سخن آن حضرت که فرموده است: **فَغَيْرُ مَوْصُوْفٍ ما نَزَلَ بِهِم** به معنای این است که سختیهایی که به آنها خواهد رسید و شداید سهمگینی که بر آنها وارد خواهد شد ازحدّ توصیف بیرون است و شرح آنها ممکن نیست، ونهایت آنچه در این باره می توان گفت تمثیل و تشبیه است، چنان که در تورات آمده است که مَثَل مرگ مثل درخت خاری است که تمامی درون بدن آدمی را فرا گرفته و هر سر خاری به رگ یا عصبی بند شده باشد و در این حال مردی نیرومند آن را با منتهای شدّت و سختی بیرون کشد پیداست که بر سر رگها و پی ها چه خواهد آمد، واژه وُلُوْج را برای دخول مرگ در بدن و جدایی روح از یکایک اعضا و جوارح تن استعاره فرموده و آن را به در آمدن جسمی در جسم دیگر همانند فرموده است، همچنین واژه عِبْء را برای گناهانی که نفس آدمی آنها را بر پشت دارد استعاره آورده و با ذکر ظهر (پشت) آن را ترشیح داده ومحسوس برای معقول استعاره شده است.

۵ ـ فرموده است: **وَالْمَرْءُ قَدْ غَلِقَتْ رُهُوْنُهُ بِهَا:** امام(ع) این جمله را برای کسی که دچار وبال دستآوردهای خود شده،و تبعات اعمال، او را از وصول به درجات کمال بازداشته و از رسیدن به سعادت پس از مرگ محروم ساخته به طریق ضرب المثل آورده است، بدیهی است چنین کسی می تواند با توبه و بازگشت به سوی خدا و انجام دادن اعمال نیک خود را از قید این تبعات آزاد کند، از این رو چون او خود را در گرو مجموعه آثار زشتی که در راه گردآوری اموال در نفس خود پدید آورده، قرار داده است، امام(ع) او را به آنچه در قبال مال، گروگان گرفته می شود تشبیه فرموده است، یکی از شارحان گفته مراد این

است که چون زمان جدایی او از اموالی که گرد آورده فرا رسیده، و این اموال در استحقاق غیر قرار گرفته و نمی تواند در آنها تصرّف کند، لذا داراییهای او به مالی که در گرو غیر بوده و در این هنگام از استحقاق او خارج شده و به تملّک گرو گیرنده در آمده تشبیه شده است، هر چند این توجیه قابل احتمال است امّا در این صورت فایده کلمه بها که در آخر جمله است ازمیان می رود، زیرا ضمیر بها به اموال گردآوری شده برگشت دارد که متعلّق رهن است نه این که این اموال گروگان رهن باشد، و جمله **وَهُوَ يَعَضُّ يَدَهُ** اشاره است به تأسّف و اندوه شدیدی که در این حال به او دست می دهد، و با ملاحظه این که مرگش فرا رسیده و اسباب و وسایل، میان او و پروردگارش منقطع شده برگناهان و تقصیراتی که در برابر خداوند متعال مرتکب گردیده دچار پشیمانی می شود، و از این که آنچه وی را ازخداوند غافل می داشت و او آن را باقی و پایدار می پنداشت فانی و نابود شده نادم و اندوهگین می‌گردد، و بر کوتاهیهایی که کرده حسرت و افسوس می خورد، چنان که خداوند متعال فرموده است:«**أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِيْ جَنْبِ اللّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِيْنَ**[۱۶]» و در این هنگام آرزوی هدایت می‌کند و می‌گوید:«**لَوْ أَنَّ اللّهَ هَدَانِيْ لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِيْنَ**[۱۷]» یا هنگامی که عذاب الهی را می بینند، آرزو می‌کند که به دنیا باز گردد تا تقصیرات خود را جبران و اوامر خداوند را فرمانبرداری کند، و می‌گوید: «**لَوْ أَنَّ لِيْ كَرَّةً فَأَكُوْنَ مِنَ الْمُحْسِنِيْنَ**[۱۸]» باری سخن امام(ع) نظیر آن چیزی است که خداوند متعال فرموده است: «**وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُوْلُ يا لَيْتَنِيْ اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُوْلِ سَبِيْلا**[۱۹]» امام(ع) در این

---

۱۶ ـ سوره زمر (۳۹) آیه (۵۶) یعنی: ... این که کسی بگوید افسوس بر من از کوتاهیهایی که در فرمانبرداری از خدا کردم و (آیات او را) به سخریه گرفتم.

۱۷ ـ سوره زمر (۳۹) آیه (۵۷) یعنی: ... و اگر خداوند مرا هدایت می‌کرد از پرهیزکاران بودم.

۱۸ ـ سوره زمر (۳۹) آیه (۵۸) یعنی: ... آیا می شود بار دیگر به دنیا باز گردم تا از نیکوکاران باشم.

۱۹ ـ سوره فرقان (۲۵) آیه (۲۷) یعنی: روزی که ستمکار از شدّت حسرت دست خویش را

←

گفتار خود آگاهی می دهد که درهنگام مردن، زبان پیش از چشم و گوش از کار می افتد ومی فرماید: **فَحِيلَ بَيْنَ أَحَدِهِمْ وَبينَ مَنْطِقِه، وإنّه لبَيْنَ أهْلِه يَنْظُرُ بِبَصَرِه ويَسْمَعُ بأُذُنِه على صِحَّةٍ مِنْ عَقْلِه** سپس توجّه می دهد که گوش بعد از زبان و پیش از چشم از کار باز می ماند، و چشم با بیرون رفتن روح ازبدن از کار می افتد چنان که فرموده است: **حَتّى خالَطَ سَمْعَهُ** تا آن جا که می فرماید: **يَرَى حَرَكاتِ ألسِنَتِهِمْ ولايَسْمَعُ رَجْعَ كَلا مِهِمْ** و این آگاهی بنا به دانشی است که امام(ع) به اسرار طبیعت دارد، و باید دانست که گفتار آن حضرت در این مورد اطلاق و کلیّت ندارد، بلکه مراد آن بزرگوار برخی از مردم و غالباً کسانی است که به مرگ طبیعی می میرند و اعضای حواسّ مذکور بدین صورت از کار می افتد، وگرنه ممکن است عارضه‌ای به نیروی بینایی انسان دست دهد که پیش از گوش و زبان از کار بیفتد.

بررسی علل و اسباب مرگ نشان می دهد که علّت عمومی و آشکار آن ازمیان رفتن حرارت غریزی است بر اثر منتفی شدن رطوبت اصلی بدن که از آن آفریده شده‌ایم، واز میان رفتن این رطوبت و منتفی شدن حرارت غریزی موجب خشک شدن و از کار افتادن بدن است و گاهی عوامل خارجی از قبیل هوا یا داروهای گرم و خشک و مانند اینها به این جریان کمک می‌کند، از این رو هر عضوی که طبیعت آن خشک تر و سردتر باشد.به مرگ ونابودی نزدیکتر است، بنابراین زبان که آلت گویایی است از گوش که آلت شنوایی است به فنا و نیستی نزدیکتر می باشد زیرا زبان از اعصاب محرّکه ومرکّبه و گوش از اعصابی که در خدمت حسّ است تشکیل شده است، و پزشکان اتّفاق دارند که اعصاب محرّکه خشک تر و سردتر از دیگر اعصاب است زیرا این اعصاب مربوط به قسمت مؤخّر مغز می باشند، در صورتی که اعصابی که در خدمت حواسّ قرار دارند، بیشتر

می گزد و می‌گوید: ای کاش با فرستاده خدا راهی را برگزیده بودم.

مربوط به بخش مقدّم مغزند لذا زبان به تباهی ونابودی نزدیکتر است،علاوه‌بر این، شرایط تحقّق گویایی، از شنوایی بیشتر است زیرا وجود گویایی بستگی به زبان و آواز و سلامت مخارج ادای حروف و صحت مجاری تنفّس دارد، و هر چیزی شرایط وجودی آن بیشتر باشد، تباهی آن سریعتر است. امّا این که گوش زودتر از چشم‌ازکار می افتد برای این است که محلّ رویش اعصاب شنوایی نسبت به محلّ پیدایش اعصاب بینایی، به بخش مؤخّردماغ نزدیکتراست از این رو اعصاب سامعه خشک‌تر و سردتر می باشند و حرارت غریزی در آنهابیشتر پذیرای‌نابودی است، علاوه بر این عصبی که در داخل گوش قرار دارد و شنوایی بسته به آن است بر خلاف عصب بینایی باید آشکار، و گوش برای دخول هوا باز باشد، بدین جهت عصب گوش سخت‌تر آفریده شده و هر چیزی سخت‌تر باشد خشک‌تر، و تباهی آن در بدن سریعتر است، با این همه ممکن است از کار افتادن شنوایی پیش از بینایی به سبب بیرون آمدن روح از عضو سامعه پیش از باصره و یا به علل دیگر باشد، و خدا داناتر است.

اما علّت نفرت طبع آدمی‌از مرده، و ترس او از نزدیک شدن به آن این است که نیروی واهمه‌،خیال آدمی را تحریک و به او القا می‌کند که میّت حالی شبیه او دارد، و این خیال چنان قوّت می‌گیرد که شخصی که درمحلّی تنها درکنار مرده نشسته می پندارد که میّت او را به سوی خود می‌کشد، و درنتیجه دچار همان ترس و نفرتی می شود که بطور طبیعی از میّت در دل احساس می شود، ودر این جریان عقل، هیچ نقشی ندارد.

۶ - **وأسْلَمُوهُ فِيْهِ الى عَمَلِهِ:** این جمله اشاره است به این که هر نوع ثواب و عقاب اخروی که به آدمی داده می شود، برحسب آمادگی و قابلیّتی است که در نتیجه کارهای خوب وبدی که انجام داده، از پیش برای خود فراهم کرده است، بنابراین در آن هنگام که انسان هیچ یار و یاوری ندارد، تنها چیزی که به او سود یا زیان می رساند عمل گذشته اوست، و چون مقصود امام(ع) بیم دادن و ترسانیدن

مردم ازعذاب و عقاب آلهی است فرموده است که اورا به دست عملش می سپارند و به آن تسلیم می‌کنند، وچون تسلیم غالباً برای گردن نهادن در قبال دشمن به کار می رود برای این که آن حضرت،مردم را از ارتکاب کارهای زشت بترساند تذکّر می دهد که کردار ناشایست هر کس به منزله دشمن نیرومندی برای اوست که پس از مردن تسلیم او می شود.

بخش سوم این خطبه است:

حَتَّى إِذَا بَلَغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ، وَالْأَمْرُ مَقَادِيرَهُ، وَأُلْحِقَ آخِرُ الْخَلْقِ بِأَوَّلِهِ، وَجَاءَ مِنْ أَمْرِ اللهِ مَايُرِيدُهُ: مِنْ تَجْدِيدِ خَلْقِهِ؛ أَمَادَ السَّمَاءَ وَفَطَرَهَا، وَأَرَجَّ الْأَرْضَ وَأَرْجَفَهَا، وَقَلَعَ جِبَالَهَا وَنَسَفَهَا، وَدَكَّ بَعْضُهَا بَعْضاً مِنْ هَيْبَةِ جَلاَلَتِهِ، وَمَخُوفِ سَطْوَتِهِ، وَأَخْرَجَ مَنْ فِيهَا فَجَدَّدَهُمْ عَلَى أَخْلاَقِهِمْ، وَجَمَعَهُمْ بَعْدَ تَفَرُّقِهِمْ، ثُمَّ مَيَّزَهُمْ لِمَا يُرِيدُ مِنْ مَسْأَلَتِهِمْ عَنْ خَفَايَا الْأَعْمَالِ، وَخَبَايَا الْأَفْعَالِ؛ وَجَعَلَهُمْ فَرِيقَيْنِ: أَنْعَمَ عَلَى هٰؤُلاَءِ، وَانْتَقَمَ مِنْ هٰؤُلاَءِ: فَأَمَّا أَهْلُ طَاعَتِهِ فَأَثَابَهُمْ بِجِوارِهِ وَخَلَّدَهُمْ فِي دَارِهِ، حَيْثُ لاَيَظْعَنُ النُّزَّالُ، وَلاَ يَتَغَيَّرُ لَهُمُ الحَالُ، وَلاَ تَنُوبُهُمُ الْأَفْزَاعُ، وَلاَ تَنَالُهُمُ الْأَسْقَامُ، وَلاَ تَعْرِضُ لَهُمُ الْأَخْطَارُ، وَلاَ تُشْخِصُهُمُ الْأَسْفَارُ؛ وَأَمَّا أَهْلُ الْمَعْصِيَةِ، فَأَنْزَلَهُمْ شَرَّ دَارٍ، وَغَلَّ الْأَيْدِيَ إِلَى الْأَعْنَاقِ وَقَرَنَ النَّوَاصِيَ بِالْأَقْدَامِ، وَأَلْبَسَهُمْ سَرَابِيلَ الْقَطِرَانِ، وَمُقَطَّعَاتِ النِّيرَانِ فِي عَذَابٍ قَدِ اشْتَدَّ حَرُّهُ، وَبَابٍ قَدْ أُطْبِقَ عَلَى أَهْلِهِ فِي نَارٍ لَهَا كَلَبٌ وَلَجَبٌ وَلَهَبٌ سَاطِعٌ، وَقَصِيفٌ هَائِلٌ، لاَيَظْعَنُ مُقِيمُهَا، وَلاَيُفَادَى أَسِيرُهَا، وَلاَ تُفْصَمُ كُبُولُهَا، لاَمُدَّةَ لِلدَّارِ فَتَفْنَى، وَلاَأَجَلَ لِلْقَوْمِ فَيُقْضَى.

رَجَّ ورَجَفَ: لرزش شدیدوأَرَجَّ که درخطبه آمده بدون همزه نیز روایت شده واین مشهورتراست.

جَلَبُ ولَجَبُ: آواز

تَنُوبُهُمْ: بازگشت می‌کندبه آنها

شَخَصَ: ازمنزلش به سوی محلّ دیگری بیرون رفت

فصَمَهَا: شکست آن را

نسَفَهَا: از بیخ کند وپراکنده ساخت

كَلَبُ: شدّت و سختی

اَشْخَصَهُ: اورا دگرگون کرد
قَصِيفٌ: فریاد سخت
دَكّ بَعْضُهَا بَعْضاً: یکدیگر را کوبیدند
خَطَرٌ: درآستانه نابودی قرارگرفتن
كُبُولٌ: غلّها مفرد آن كَبْلٌ است

فرموده است:

«... تا وقت مقرّر بسر آید، و مقدّرات جهان پایان یابد، و واپسین آفریدگان به پیشینیان به پیوندد، وفرمان خدا درباره تجدید حیات آفریدگان صادر گردد، در این هنگام آسمان را به حرکت آورد و بشکافد، و زمین را به لرزه در آورد و بجنباند، و کوهها را ازجا برکند و پراکنده سازد، و از بیم جلال و سطوت او کوهها به یکدیگر کوبیده شود، و آنانی را که در اندرون زمین جا گرفته اند پس از کهنگی و فرسودگی بیرون آورد و زندگی نو بخشد، و پس از تلاشی و پراکندگی دوباره آنان را گرد هم آورد، پس از آن چون اراده فرموده است که اعمال نهان و کارهای پنهان بندگان را مورد پرسش و باز پرسی قراردهد، آنهارا از یکدیگر جدا و به دو دسته تقسیم می‌کند، دسته‌ای را نعمت می بخشد، و از دسته دیگر انتقام می‌گیرد، امّا فرمانبرداران را به پاداش طاعت در جوار رحمت خود جای می دهد، و آنان را در سرای جاوید خود مخلّد می سازد، همان جایی که ساکنانش هرگز از آن جا کوچ نمی‌کنند، و احوال آنها دگرگون نمی شود، وبیم و هراس به آنها رو نمی آورد، و درد و بیماری به آنها نمی رسد، و خطرها برای آنها رخ نمی دهد، و سفرها آنها را از منزل بیرون نمی‌کند و از جایی به جایی نمی برد.

امّا گنهکاران را در بدترین منزلگاه فرود می آورد، دستهای آنها را با غلّ و زنجیر به گردنهایشان می بندد و موی پیشانی آنها را به قدمهایشان متصل می‌گرداند، و جامه هایی از قطران (روغنی است بسیار بدبو) و پاره های آتش بر آنها می پوشاند، در عذابی قرارمی گیرند که گرمی آن بسیار شدید است، و درجایی می افتند که درهای آن بر روی آنها بسته است، در آتشی می سوزند که جوشان و خروشان است، و شعله اش زبانه می‌کشد، و خروشش سهمگین

است، ساکنانش از آن جا کوچ نمی‌کنند، و اسیرانش با دادن فدیه و غرامت آزاد نمی شوند، و غلّهای آن جدا نمی شود، مدّتی برای آن خانه نیست تا بسر آید، و مرگی برای این گروه نیست تا عذاب پایان یابد.»

امام(ع) با بیان **حَتّى إذا بَلَغَ الكِتابُ اَجَلَهُ** به عاقبت و نهایت آدمی پس از مرگ اشاره فرموده و آن عبارت است از فرا رسیدن وقت معیّنی که همه آدمیان را در آن هنگام گرد آورند، و این همان روز رستاخیز است و منظور از أمْر درجمله والأمْرُ مقادِيْرَهُ قضا وفرمان آلهی است، و مراد از مقادیر، وقایع وآثاری است که بر وفق قضای خداوند تحقّق می یابد چنان که پیش‌از این شرح داده شده است، و ذکر ملحق شدن خلایق به پیشینیان اشاره است به این که همگی آدمیان خواهند مرد، و در این امر همه یکسان و برابرند چنان که شرع نیز گویای این مطلب است، و مراد از تجدید خلق برانگیختن و بازگشت دادن آنهاست، امّا به حرکت درآوردن و شکافتن آسمان و لرزانیدن زمین و پراکندن کوهها،ظاهر شرع مؤیّد آن، و گویای ویران شدن جهان و پایان گرفتن آن است و کسانی که دوام و بقای عالم را گمان کرده‌اند، از ظاهر شرع عدول کرده و به تأویل بسیاری از آیات پرداخته اند و آنچه در این باره گفته می شود،تقریباً وجوه مختلف زیر است:

۱ ـ چون از نظر این گروه، رستاخیز عبارت است از مردن انسان و جدایی او از بدن و آنچه به وسیله آن از جهان خارج و جسم و جسمانیّات درک می‌کند، و همچنین موجب اتّصال او به مبدأ اوّل است لذا مرگ، مستلزم ناپدید شدن همه این اشیاء از او، و از نظر وی،عدم و خرابی آنهاست، بنابراین هنگامی که دید او از تمامی موجودات به جز مبدأ اول جلّ وعلا بریده گردیده نسبت به او درست است که گفته شود همه چیز معدوم و پراکنده شده است، همچنین هنگامی‌که اندیشه وی از جهان حسّ وخیال و آنچه مربوط به جسم و جسمانیّات است منقطع شود و به ملأ اعلی و ساکنان جهان بالا بپیوندد، سزاوارتر است که آسمانها و زمین در

نظر او متبدّل شود و عالم جسم و جسمانیات برایش زمین، و جهان بالا برایش آسمان گردد.

۲ ـ چون همه موجودات مادّی که در خطبه به آنها اشاره شده است در زیر یوغ امکان،و در قبضهٔ قدرت خداوند قرار دارند، اگر نسبت إنشِقاق و انْفِطار (شکافته شدن) و لرزش و پراکندگی و جز اینها به این موجودات داده شود اموری ذاتاً ممکن و قابل تحقّق است، هر چند از نظر علل و اسباب خارجی ممتنع و غیر ممکن باشد، از این رو درموارد مذکور آنچه قابل امکان بوده مجازاً تعبیر به واقع شده است و روشن است که مجاز از محاسن زبان عرب می باشد، و فایده آن در این زمینه ، بیم دادن آدمیان به آنچه پس ازمرگ است، وترسانیدن گنهکاران به عذابهای هراس انگیزی است که نام برده شده است.

۳ ـ گفته اند: احتمال دارد واژه أرض (زمین) در این فراز از خطبه استعاره شده است برای موجوداتی که استعداد پذیرش فیض آلهی را دارند، و در این صورت به حرکت در آوردن آسمان عبارت است از حرکات آن و اتّصال ستارگانی که در ایجاد استعداد و قابلیّت درموجودات این جهان مؤثّرند، و شکافته شدن آسمان ریزش باران فیض است ازجانب باری تعالی بر سرزمین استعدادهایی که به سبب این عوامل، قابلیّت پذیرش آن را یافته اند، و منظور از لرزانیدن زمین آماده گردانیدن موادّ لازم برای اعاده امثال این بدنها یا پدید آوردن نوع دیگری از مخلوقات پس از نابودی نوع انسان است، و برکندن و پراکندن و کوبیدن کوهها بطور استعاره اشاره است بر این که اگر چنین تغییراتی واقع شود، به این منظور است که موانع استعدادهای لازم برای پیدایش نوع دیگری از مخلوقات و یا تجدید بنای همین نوع انسان از میان برداشته شود، زیرا با برکندن کوهها و فروریختن آنها، روی زمین هموار ومتناسب، و زمینهای قابل کشت، مستعدّ و معتدل می شود و زمین آماده می‌گردد که برای ایجاد دوباره نوع انسان صورت دیگری به آن داده شود.

٤ ـ گفته‌اند: احتمال دارد مراد از آسمان،سمای جود خداوند، و منظور از زمین، جهان انسانی باشد بنابراین به حرکت درآوردن آسمان عبارت از این است که استحقاقها برحسب قابلیّت موجودات در لوح قضای الهی معیّن گردد، ومنظور از شکافتن آسمان، ریزش باران است، و مراد از لرزش زمین هرج و مرج میان ابنای بشر است، و از جا کندن کوهها و پراکندن و کوبیدن آنها بریکدیگر عبارت از نابودگردانیدن جبّاران و دشمنان قانون خداست که به کشتار یکدیگر می پردازند، و همه این حوادث به سبب عوامل قهری که منشأ آن بیم از هیبت پروردگار متعال است اتّفاق می افتد، و این که فرموده است آنهایی را که در درون زمین جا دارند بیرون می آورد، و زندگی دوباره‌ای به آنان می بخشد اشاره است به این که قانون یا ناموس دیگری جانشین ناموس فعلی جهان می شود، و اقوامی که از آن پیروی می‌کنند نوع تازه‌ای از مخلوقات خواهند بود، ومعنای جدا کردن آنها به دو دسته که یکی از آنها را مورد انعام قرار می دهد، و از دیگری انتقام می‌گیرد روشن است، زیرا دسته‌ای از اینها آماده‌اند که از قانون شرعی و ناموس دینی پیروی کنند و به آن معتقد شوند، و همینها هستند که مورد انعام قرار می‌گیرند و اجر و پاداش خواهند گرفت ودستهٔ دیگری‌که از ناموس الهی روگردان شده و قانون شرع را پیروی نمی‌کنند مورد انتقام قرار می گیرند،وعذاب و عقوبت خواهند دید.

امّا وضع این دو گروه و آنچه پس از مرگ برای هر یک آماده شده، براساس آنچه قرآن کریم بدان ناطق است و آنچه الفاظ شریف این خطبه بر آن دلالت دارد، همچنین بنابر تأویلهای کسانی که از ظواهر آیات و اخبار عدول کرده‌اند، اجر و پاداش اهل طاعت و قرار گرفتن آنها در جوار رحمت پروردگار، و در نظر گرفتن کمال مطلق برای آنهاست، و مراد از خلود در سرای امن او، این است که دستهٔ مذکور همیشه در این نعمتها باقی ومخلّد خواهند بود، و فنا و نابودی برای آنها نیست، و این مطلب با احکام شرعی و دلایل عقلی مطابقت دارد، و این که

فرموده است، آنها از آن جا کوچ نمی‌کنند، و احوال آنها دگرگون نمی شود و بیم و هراس به آنها دست نمی دهد، و بیماری و خطر به آنها رو نمی آورد، و سفرء آنها را از جایی به جایی نمی برد برای این است که این احوال از لوازم تن و زندگی در دنیاست، و چون زندگی دنیا از آنان زایل گشته، عوارض و لوازم آن نیز از میان رفته است.

امّا کیفر گنهکاران فرود آوردن آنها در بدترین جا که جهنّم است می باشد، و این جایی است که از هر جای دیگر به آستانه ربوبی دورتر است، و این که دستهایشان به گردنهایشان زنجیر می شود اشاره است به نارسایی قوای عقلی آنها برای کسب ثمرات معرفت، و رسیدن پیشانیهای آنها به پاهایشان کنایه از سرافکندگی و شرمساری آنهاست از این که به انوار حضرت سبحان بنگرند، و درعبارت: **وَأَلْبَسَهُمْ سَرَابِيلَ الْقِطِرَانِ** یعنی بر آنها جامه هایی از قطران (روغنی است بسیار بدبو) می پوشاند، واژه سرابیل را که جمع سِربال و به معنای جامه است برای هیأت بدنی که همان صورت متشکّل از حقیقت نفسانی آنهاست، استعاره فرموده است، جهت مشابهت این است که همان گونه که جامه را بر تن می‌کنند، این هیأت بدنی نیز بر حقیقت نفس، و واقع وجود آنها پوشانیده می شود، و ذکر قطران اشاره است به شدّت استعداد و آمادگی آنها برای پذیرش عذاب، زیرا اگر بر چیزی قطران بمالند و آن را در آتش افکنند، شعله آتش شدیدتر و افروخته تر خواهد شد چنان که خداوند متعال نیز فرموده است: «**وسَرابِيلُهُمْ مِنْ قِطْرَانٍ**[۲۰]» **مُقَطَّعَاتُ النِّيْرَانِ** نیز به همین معنا و اشاره است به همان هیأتهای بدنی که تحقّق جوهر وحقیقت نفوس آنهاست، و نسبت آنها به آتش به مناسبت این است که به منزله لباس برای اهل عذاب است، بنابراین هیأتهای بدنی نیز از آتش خواهد بود، چنان که خداوند فرموده است: « **قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ** » و

۲۰ ـ سوره ابراهیم (۱۴) آیه (۵۰) یعنی: لباس آنها از قطران (مادّه چسبنده بد بوی قابل اشتعال) است.

چون خروج و رهایی از آتش جهنّم تنها از طریق توبه و ترک معصیت، و رو آوردن به سوی خدا و تفکّر در آیات او و توجّه به عبرتهای سودبخش میسّر است، و بدن و حواسّ طرق و ابواب بازگشت به سوی خداست و چون پس از مرگ این راهها و درها بسته می شود، کافران باید در پشت این درهای بسته برای همیشه در سختیهای عذاب و شداید سوزش آتش باقی بمانند، شعله های سوزان و نهیب خروشان و فریاد هول انگیز آتش، استعاره از اوصاف آتش محسوس این دنیاست که خود نیز رعب آور و سهمگین است، برای آتشی که غیر محسوس است، و بی شکّ بسیار شدیدتر و افروخته تر می باشد، که از آن به خداوند پناه می بریم، و این که امام(ع) در بیان اوصاف آتش جهنّم، رجوع به صفات آتش محسوس فرموده، به سبب غفلتی است که از چگونگی آتش آخرت وجوددارد، و اکثر مردم جز از طریق توجّه به احوال آتش دنیا نمی توانند آن را تصوّر کنند، این که فرموده است ساکنانش از آن جا کوچ نمی‌کنند مراد خلود و همیشه ماندن آنها در آتش است و این درحقّ کافران صادق است، واژه اسیر و فدیه استعاره است، همچنین واژه کُبُولْ که به معنای در غلّ و زنجیر کشیدن است برای هیأت بدنی متحقّق از حقیقت نفوس آنها استعاره شده است، وهمان گونه که قید و زنجیر آهنین و محکم شکسته نمی شود، وکسی که دچار آن است از آن رهایی نمی یابد، همچنین نفوسی که در قید و بند هیأتهای بدنی زشتی گرفتار شده اند، نمی توانند در فضای بی‌کران جلال و عظمت آلهی حرکت کنند، و در بهشت قدس او به گردش پردازند، و مقامات برگزیدگان او را تماشا کنند، و چون مرگ عبارت از جدایی از بدن است، دیگر پس از مردن برای آنها مرگی نیست، زیرا پس از جدایی از بدن برای آنها بدنی نیست، و از عذابی که بر اثر ملکات زشتی که دامنگیر نفوس آنهاست، و واقعیّت آنها را تشکیل می دهد راه رهایی ندارند.

باری تأویلات منحرفان درباره این عبارات روشن و نصوص صریح وارده از شرع که از آن به اسرار تعبیر می‌کنند، کم و بیش همینهاست لیکن چنان که

می دانیم گرایش به این تأویلات و مانند اینها مبتنی بر ممتنع شمردن معاد جسمانی است در صورتی که معاد جسمانی از مسائلی است که در شرع مؤکّداً به آن تصریح شده است و عدول از آن جایز نیست و نصوص مربوط به آن را به هیچ روی نمی توان تأویل کرد.

به راستی هنگامی که سخنان امام(ع) را مطابق نصوصی که از شرع رسیده حمل و تفسیر کنیم، باید بگوییم گویاترین و شیواترین گفتار در احوال قیامت و معاد می باشد. و چون بیان آن بزرگوار روشن وخالی از ابهام است شرح و توضیح آنها به منزله ایضاح واضحات می باشد. و توفیق از خداست.

بخشی از این خطبه است که در توصیف پیامبر اکرم(ص) ایراد فرموده است:

قَدْ حَقَّرَ الدُّنْيَا وَصَغَّرَهَا، وَأَهْوَنَهَا وَهَوَّنَهَا، وَعَلِمَ أَنَّ اللهَ زَوَاهَا عَنْهُ اخْتِيَارًا، وَبَسَطَهَا لِغَيْرِهِ احْتِقَارًا، فَأَعْرَضَ عَنْهَا بِقَلْبِهِ، وَأَمَاتَ ذِكْرَهَا عَنْ نَفْسِهِ، وَأَحَبَّ أَنْ تَغِيبَ زِينَتُهَا عَنْ عَيْنِهِ، لِكَيْلاَ يَتَّخِذَ مِنْهَا رِيَاشًا، أَوْيَرْجُوَ فِيهَا مَقَامًا، بَلَّغَ عَنْ رَبِّهِ مُعْذِرًا، وَنَصَحَ لِأُمَّتِهِ مُنْذِرًا، وَدَعَا إِلَى الْجَنَّةِ مُبَشِّرًا.نَحْنُ شَجَرَةُ النُّبُوَّةِ، وَمَحَطُّ الرِّسَالَةِ، وَمُخْتَلَفُ الْمَلاَئِكَةِ، وَمَعَادِنُ الْعِلْمِ ، وَيَنَابِيعُ الْحِكَمِ ، نَاصِرُنَا وَمُحِبُّنَا يَنْتَظِرُ الرَّحْمَةَ ، وَعَدُوُّنَا وَمُبْغِضُنَا يَنْتَظِرُ السَّطْوَةَ.

رِيَاش: لباس

«پیامبر گرامی (ص) دنیا را حقیر و کوچک می شمرد، و آن راپست و ناچیز می انگاشت و خوار می داشت، آگاه بود که خداوند،دنیا را به سبب برگزیدگی مقامش از او دور داشته، و آن را به جهت حقارتی که دارد برای جز او فراخ و گسترده ساخته است از این رو او از ته دل ازدنیا روگردان بود، و یاد آن را از صفحه دل به کلّی زدوده بود، دوست داشت زینت وزیور دنیا از

دیده‌اش پنهان باشد، مبادا از آن لباس فاخری برگیرد، یا درنگ در آن را آرزو کند، احکام آلهی را به شایستگی تبلیغ فرمود، و عذری برای مردم باقی نگذاشت، امّت را بیم و اندرز داد، و آنان را به بهشت دعوت و به آن مژده داد.

ما شجره نبوّت، وکانون رسالت، ومرکز آمد وشد فرشتگان، و کانهای علم، وسرچشمه های حکمت هستیم یاور و دوستدار ما در انتظار رحمت آلهی، و دشمن و بدخواه ما آماده خشم و کیفر اوست»

این بخش از خطبه روایت و اقتصاصی[۲۱] از حال و صفات پسندیده پیامبر گرامی(ص) است، که امام(ع) آن را اساس گفتاری که پس از آن درباره فضایل و مناقب خود و سایر اهل بیت(ع) ایراد فرموده، قرار داده است.

حقیر وکوچک شمردن دنیا، وسبک و بی اهمیّت جلوه دادن آن، اشاره است به این که پیامبر گرامی(ص) با بیان زشتیهای دنیا وشمردن معایب آن، مردم را از گرایش به‌دنیاو دوستی‌آن دورمی‌کرد و به سوی خود می‌کشانید.جمله إهْوانُهُ بِهَا (آن را خوار می داشت) کنایه از زهد وبی میلی آن حضرت به دنیاست، و این که فرموده است پیامبراکرم(ص) دانا بود که خداوند از روی اختیار دنیا را از او دور داشته، اشاره است به این که زهد و بی رغبتی آن بزرگوار در دنیا به سبب این بود که می دانست خداوند همین شیوه را برای او برگزیده و اسبابش را برای وی فراهم فرموده است، و آنچه را خداوند برای او خواسته و اراده فرموده بنابر مصلحت اوست تا این که نفس وی برای احراز کاملترین رسالتهای خداوند آماده گردد، و بتواند وظیفه سنگین خلافت آلهی را در روی زمین عهده‌دار شود، و نیز آگاه بود که حق‌تعالی دنیا را از جهت حقارت و پستی آن، برای غیر او فراخ و گسترده ساخته

---

۲۱ ـ اقتصاص یکی از فنون بلاغت است و در اصطلاح عبارت از این است که گوینده برای اثبات و تأیید مطلوب خود شرح کوتاهی به صورت داستان ذکر کند. منطق مظفّر(مترجم)

است، در باره این که پروردگار برای بندگانش چیزی را اختیار و انتخاب می‌کند مکرّراً در صفحات گذشته توضیح داده شده است.

منظور امام(ع) از **فأعْرَضَ عَنْها بِقَلْبِه** یعنی پیامبر گرامی(ص) قلباً از دنیا روگردان بود این است که یاد آن را از صفحهٔ دل زدوده بود، و این که آن حضرت دوست می داشت که زیب و زیور دنیا از برابر چشمش پنهان باشد تا لباس فاخری از آن بر نگیرد و آرزوی درنگ در آن را نکند، برای این بود که عنایات خاصّ خداوند او را از توجّه به متاع پست دنیا باز داشته و او را به سوی کمالات و مقاماتی که برایش اختصاص داده جذب کرده بود، و هم به این جهت بود که مبادا بر اثر میل و رغبت به دنیا از این مقام رفیع که الطاف ویژه خداوندی او را سبب نظام عالم قرار داده تنزّل کند.

امام(ع) پس از این بیانات، به شرح سه مورد که از ثمرات نبوّت ونتایج زهد آن حضرت است پرداخته، که عبارت از رسانیدن پیام رسالت خویش از جانب پروردگار خود بطور کامل و شایسته به مردم است، به گونه ای که در روز قیامت نگویند که ما از این غافل بودیم (**إنّا كُنّا عَنْ هَذا غافِلِيْنَ** [۲۲]) دیگر نصیحت و بیم دادن آنان به عذابهای دردناک که عاقبت اِعراض از خداوند و نافرمانی اوست، مورد دیگر این که مردم را به سوی بهشت فرا خوانده، و به کسانی که سالک راه خدا باشند و صراط مستقیم را برگزینند مژده نعمتهای جاوید آن را داده است، سپس در دنباله ذکر اوصاف پسندیده پیامبر گرامی(ص) در برابر کسانی که با او به نزاع و کشمکش برخاسته اند همچون معاویه بر سبیل مفاخرت، فضل و برتری خویش را گوشزد، وبه شرف قرابت و پیوندش با پیامبر خدا(ص) اشاره می فرماید، زیرا آن حضرت پس از پیامبر اکرم(ص) درخاندانی که شجره نبوّت، وجایگاه رسالت، و کان علم، و سرچشمه حکمت است،برترین جایگاه را دارد،

---

۲۲ ـ سوره اعراف (۷) آیه (۱۷۲) یعنی: ما از این غافل بودیم.

چنان که پیش از این در آن جا که فضایل آن حضرت را نام برده‌ایم در این باره سخن رانده‌ایم، واژه شجره و معادن و ینابیع همان گونه که سابقاً گفته شده استعاره‌اند، و چون بطوری که می دانیم امیرمؤمنان(ع) از اغصان عمده این شجره طیّبه است و هر شاخه‌ای از درخت، به نسبت قوّت و قرابتی که با ساقه و ریشه دارد، و همچنین وضع طبیعی آن مثمر و برومند می شود لذا با این استعاره مقدار فضیلت آن بزرگوار و نسبت آن حضرت با پیامبر اکرم(ص) دانسته می شود.

پس از این فرموده است: **نَاصِرُنَا وَمُحِبُّنَا ... تا آخر.**

این گفتار برای جلب یاری ومحبّت مردم است، و با ذکر وعده رحمت و افاضه برکت از جانب پروردگار،آنان را برای نصرت خویش دعوت، و از دشمنی و کینه‌ورزی نسبت به او که موجب خشم و نزول عذاب پروردگار است بر حذر می دارد، وشاید منظور امام(ع) از ذکر فضایل خود، همین مطلب بوده است. توفیق و دور ماندن از گناه بسته به یاری خداست.

۱۰۷ ـ از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

إنَّ أَفْضَلَ مَاتَوَسَّلَ بِهِ الْمُتَوَسِّلُونَ إلَی ٱللّٰهِ، سُبْحَانَهُ، الْإِیمَانُ بِهِ وَ بِرَسُولِهِ وَالْجِهَادُ فِی سَبِیلِهِ فَإِنَّهُ ذِرْوَةُ الْإِسْلاَمِ، وَ کَلِمَةُ الْإِخْلاَصِ فَإِنَّهَا الْفِطْرَةُ، وَإِقَامُ الصَّلاَةِ فَإِنَّهَا الْمِلَّةُ، وَإِیتَاءُ الزَّکَاةِ فَإِنَّهَا فَرِیضَةٌ وَاجِبَةٌ، وَ صَوْمُ شَهْرِ رَمَضَانَ فَإِنَّهُ جُنَّةٌ مِنَ الْعِقَابِ، وَحِجُّ الْبَیْتِ وَ اعْتِمَارُهُ فَإِنَّهُمَا یَنْفِیَانِ الْفَقْرَ وَیَرْحَضَانِ الذَّنْبَ، وَصِلَةُ الرَّحِمِ فَإِنَّهَا مَثْرَاةٌ فِی الْمَالِ، وَ مَنْسَأَةٌ فِی الْأَجَلِ وَصَدَقَةُ السِّرِّ فَإِنَّهَا تُکَفِّرُ الْخَطِیئَةَ، وَ صَدَقَةُ الْعَلاَنِیَةِ فَإِنَّهَا تَدْفَعُ مِیتَةَ السُّوءِ، وَ صَنَائِعُ الْمَعْرُوفِ فَإِنَّهَا تَقِی مَصَارِعَ الْهَوَانِ.

أَفِیضُوا فِی ذِکْرِ ٱللّٰهِ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الذِّکْرِ، وَ ٱرْغَبُوا فِیمَا وَعَدَ الْمُتَّقِینَ فَإِنَّهُ أَصْدَقُ الْوَعْدِ، وَٱقْتَدُوا بِهَدْیِ نَبِیِّکُمْ فَإِنَّهُ أَفْضَلُ الْهَدْیِ، وَ ٱسْتَنُّوا بِسُنَّتِهِ فَإِنَّهُ أَهْدَی السُّنَنِ، وَ تَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِیثِ، وَ تَفَقَّهُوا فِیهِ فَإِنَّهُ رَبِیعُ الْقُلُوبِ، وَٱسْتَشْفُوا بِنُورِهِ فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ، وَ أَحْسِنُوا تِلاَوَتَهُ فَإِنَّهُ أَنْفَعُ الْقَصَصِ، فَإِنَّ الْعَالِمَ الْعَامِلَ بِغَیْرِ عِلْمِهِ کَالْجَاهِلِ الْحَائِرِ الَّذِی لاَیَسْتَفِیقُ مِنْ جَهْلِهِ، بَلِ الْحُجَّةُ عَلَیْهِ أَعْظَمُ، وَالْحَسْرَةُ لَهُ أَلْزَمُ، وَ هُوَ عِنْدَ ٱللّٰهِ أَلْوَمُ.

ذِرْوَةُ الشَّیْ‌ءُ: بلندی آن چیز

یَرْحَضَانِ: می شویند. رَحَضَ: شستن

الإِفَاضَةُ فی الذّکر: شتافتن در ذکر

مِلَّة: کیش

مَثْرَاة: محلّ افزایش ثروت

هَدْی: راهنمایی کردن، و این واژه مصدر و ضدّ اضلال به معنای گمراهی است

جُنَّة: سپر

مَنْسَأة: محلّ تأخیر انداختن

«برترین وسیله‌ای که متوسلان می‌توانند با چنگ زدن به آن به خداوند سبحان تقرّب جویند، ایمان به او و پیامبرش و جهاد در راه اوست، زیرا جهاد قلّه بلند اسلام است، همچنین کلمه اخلاص (گفتن لااله الاّ الله) می‌باشد، که ندای فطرت است، دیگر به پاداشتن نماز است که آیین دین است، و نیز دادن زکات که تکلیفی واجب است،همچنین روزه ماه رمضان است که سپری در برابر عذاب خداوند می‌باشد، دیگر حجّ و عمره خانه خداست که این دو فقر و ناداری را از میان می‌برند و گناهان را می‌شویند، نیزصله‌رحم است که سبب افزایش مال و درازی عمر است، و هم صدقه دادن به بینوایان در پنهانی است که کفّاره گناهان است، دیگر صدقه دادن آشکار است که ازمرگهای ناگهانی و بدیپیشگیری می‌کند، همچنین به جا آوردن اعمال نیک است که انسان را از افتادن در ورطه خواری نگه می‌دارد.

خداوند را زیاد یاد کنید که آن نیکوترین ذکر است، و به آنچه خداوند پرهیزکاران را وعده داده است دل بندید که وعده او راست‌ترین وعده‌هاست، و روش پیامبرتان را پیروی کنید که بهترین روشهاست، و به سنّت او رفتار کنید که هدایت کننده‌ترین سنّتهاست، و قرآن را بیاموزید که بهترین گفته‌هاست، و در آن بیندیشید که قرآن بهار دلهاست، و از نور آن شفا بجویید که قرآن شفابخش سینه‌هاست، و آن را نیکو تلاوت کنید که آن سودمندترین سرگذشتهاست، به راستی عالمی که به علم خود عمل نکند مانند جاهل سرگردانی است که هرگز از جهل خود به هوش نمی‌آید،بلکه برهان حقّ علیه او کاملتر، و افسوس و حسرت برای او لازمتر، ونزدخداوند از هر کس نکوهیده‌تر است.»

امام(ع) در این خطبه به برترین وسایلی که انسان را به خداوند سبحان نزدیک می‌گرداند و آن ایمان کامل است اشاره فرموده و ایمان به خدا همان گواهی برهستی اوست، و این اصل، و پایه ایمان است و پس از آن به ذکر لوازم و مراتب کمال آن می‌پردازد و می‌فرماید:

۱ - **التَّصدِيقُ بِرَسُولِهِ:** این که گواهی بر رسالت پیامبر(ص) را بر دیگر عبادات مقدّم داشته برای این است که ایمان به نبوّت اصل و پایه عبادات است، و بدون داشتن اعتقاد به آن هیچ عبادتی صحیح نیست.

۲ - **الجِهَادُ فِی سَبِیْلِهِ:** در صفحات گذشته فضیلت جهاد شرح داده شده، و امام(ع) در این جا از آن به ذِرْوَةُ الإسلام تعبیر فرموده است، و واژه ذِرْوَه را که به معنای کوهان شتر است، برای جهاد استعاره فرموده و این به ملاحظه مرتبه بلند و مقام ارجمندی است که جهاد در اسلام دارد، ونیز شباهتی است که از این جهت میان جهاد و کوهان شتر موجود است، و این که جهاد را بر نماز مقدّم داشته، بدین سبب است که آن کسی که به جهاد می شتابد یقین به لقای پروردگار دارد،و ایمانش به آنچه پیامبر گرامی (ص) از جانب خداوند آورده راسخ است، از این رو خود را در مهلکه‌ای که پدید آمده می اندازد، در حالی‌که بر نابودی خود گمان غالب و یا یقین دارد و نیز برای این است که جهاد در ایجاد وحدت دینی در سرتاسر جهان نقش اصلی را داراست.

۳ - **کلمة الإخلاص:** این همان کلمه توحید یعنی لآإلهَ إلاَّ اللّهُ است، که مستلزم نفی هر نوع شریک و مانند از خداوند است، و چون اخلاص به همین معناست، لذابه آن، کلمهٔ اخلاص گفته شده است، امّا جهت فضیلت آن این است که این کلمه، آوای فطرت انسان است، و خداوند نهاد او را با آن سرشته، و بر این فطرت وجِبِلّت وی را آفریده است، همچنان که خردهایی که از آلودگی علایق بدنی و تیرگیهای نفسانی مصون، و از عوارض و تأثیرات تربیتهای انحرافی محفوظ و به دور مانده است، گواه و معترف است، که اقرار بر یگانگی پروردگار و تنزیه وی از شریک و مانند، از همان آغاز آفرینش با سرشت انسان درآمیخته، و پیمان آن در عهد أَلَسْتُ با او بسته شده، و به آن‌نام فطرت داده شده است هر چند اطلاق این نام بر سبیل مجاز و از باب اطلاق نام ملزوم بر لازم آن می باشد.

۴ - **إقَامَةُ الصَّلاةِ:** در بیان امام(ع) نماز به دین تعبیر شده، هر چند این فریضه

یکی از ارکان دین است، و این تعبیر به مناسبت این است که نماز از ارکان مهمّ و ستون عمده آیین مقدّس اسلام به شمار آمده است، از این رو اطلاق آن به طریق مجاز بوده و از باب نامیدن جزء به نام کلّ می باشد.

باید دانست که نماز دارای فضایل واسراری است که آگاهی به آنها ضروری است، امّا فضیلتهای آن، گذشته از قرآن کریم که بطور مؤکّد امر به اتیان آن می‌کند، اخبار بسیاری در باره اهمیّت آن وارد شده است که از آن جمله پیامبر اکرم(ص) فرموده است: **الصَّلاةُ عَمُودُ الدِّيْنِ مَنْ تَرَكَهَا فَقَدْ هَدَمَ الْدِّيْنَ** یعنی نماز پایه دین است هر کس آن را ترک کند، دین را ویران کرده است، همچنین فرموده است: **مِفْتَاحُ الجَنَّةِ الْصَّلاةُ** یعنی کلید بهشت نماز است، و نیز در فضیلت کامل به جا آوردن نماز فرموده است: **إنَّ الرَّجُلَيْنِ مِنْ أُمَّتِي يَقُوْمانِ فِيْ الصَّلاةِ و رُكُوْعُهُمَا وسُجُودُهُمَا وَاحِدٌ وإنَّما بَيْنَ صَلاتَيْهِما مَا بَيْنَ السَّمَاءِ والْأرْضِ** یعنی: دو تن از امّت من برای نماز به پا می خیزند و رکوع و سجود آنها یکی است، ولی میان نماز آن دوتفاوت از زمین تا آسمان است، همچنین فرموده است: **أمَا يَخافُ الَّذِي يُحَوِّلُ وَجْهَهُ فِيْ الصَّلاةِ أنْ يُحَوِّلَ اللّهُ وَجْهَهُ وَجْهَ حِمَارٍ** یعنی: آیا کسی که در نماز روی می‌گرداند بیم ندارد که خداوند چهره اورا به چهره الاغ برگرداند، و نیز از سخنان آن بزرگوار است که: **مَنْ صَلَّى رَكْعَتَيْنِ لم يُحَدِّثْ فِيْهِمَا نَفْسَهُ بِشَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا غَفَرَ اللّهُ لَهُ ذُنُوْبَهُ** یعنی: هر کس دو رکعت نماز به جای آورد، ودر آن خیال دنیا را از دل بیرون کند، خداوند گناهان او را می آمرزد.

امّا اسرار نماز دوگونه است: عامّ و خاصّ، ما در شرح خطبه اوّل آن جا که درباره حجّ سخن رانده‌ایم سرّ عمومی همگی عبادات را روشن کرده‌ایم، و گفته‌ایم که این اعمال، غرض ثانوی مرد خداشناس را که عبارت ازتربیت نفس وخلاصی از گناه است تأمین می‌کند، دیگر این که عبادات در رام کردن نفس سرکش امّاره برای فرمانبرداری از نفس مطمئنّه، و عادت دادن آن، به پیروی از این، انسان را یاری می دهد، و چون به این نکته توجّه شود دانسته خواهد شد که

همگی آیات و اخباری که در فضیلت عبادات وارد شده است، معنا و مقصود آنها به همین نکته برگشت دارد، مثلاً این که خداوند فرموده است: «**إِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهَى عَنِ الفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ**[1]» یعنی، نماز انسان را از کارهای زشت وناپسند باز می دارد، برای این است که سبب ارتکاب این گونه اعمال، سرکشی نیروی شهوانی، و بیرون رفتن آن از فرمان عقل است، و چون نماز موجب این است که این نیروی طغیانگر تحت فرمان عقل در آید، و عقل هم انسان را از انجام این کارها نهی می‌کند لذا نماز، انسان را بدینسان ازفحشا و منکر منع می‌کند، و او را از ارتکاب این اعمال باز می دارد همچنین با ملاحظه آنچه گفته شد، معنای این که نماز ستون دین است نیز دانسته می شود، زیرا پیامبر اکرم(ص) فرموده است: **بُنِيَ الإسْلامُ على خَمْسٍ ، فَكُلٌّ مِنْها عِمَادٌ بِحَسَبِ شَرَائطِهِ، فَمَنْ اَخَلَّ بِهَا فَقَدْ هَدَمَ بُنْيَانَهُ الَّذِيْ يَصْعَدُ بِهِ إِلَى اللّهِ**، یعنی: اسلام بر پنج پایه استوار شده، و هر یک از آنها با شرایطی که دارد ستون آن است، پس هر کس درانجام دادن شرایط هر یک از آنها کوتاهی کند، بنایی را که به وسیله آن به سوی خداوند بالا می رود ویران کرده است، حدیث این که نماز کلید بهشت است نیز به همین معناست، زیرا به وسیله نماز است که ابواب وصول به رحمت ومغفرت خداوند به روی انسان باز می شود، و در این جاست که تفاوت میان نماز آن دو تن مسلمان که پیامبر اکرم(ص) درحدیث خودبدآنهااشاره فرموده است آشکار می‌گردد، زیرا اگرفایده نماز رو آوردن به درگاه خداوند وسرکوب کردن شیطان باشد، نماز آن کس که با خشوع و خوف و خشیت در برابر خداوند ایستاده، و همهٔ دل را متوجّه عظمت و جلال او ساخته است، با نماز آن نادان که عبادتش از این اوصاف بیرون است و شیطان روی دل او را از جانب قبله به سمت دیگر برگردانیده است، چگونه می تواند برابر باشد، وتفاوت آن از کجاست تا به کجا، همچنین حدیث آن

---

۱ - سوره عنکبوت (۲۹) آیه (۴۵) یعنی: نمازاز کارهای زشت و منکر باز می دارد.

بزرگوار مبنی بر تهدید کسی که در هنگام نماز روی خود را به جانب دیگر بر می‌گرداند نیز بر همین اساس است، زیرا آن حضرت نهی می‌کند از این که نمازگزار در حال نماز دل از توجّه به سوی خدا بردارد، و از ملاحظه عظمت و جلال او غافل شود، برای این که هر کس درحال نماز به راست یا چپ خود متوجّه شود، دل از جدا برداشته و از مشاهدهٔ انوار کبریائیش غافل شده است، و چنین کسی ممکن است غفلت او ادامه یابد و در نتیجه نابخردی، و نارسایی او در فهم امور متعالی، و بی اعتنایی به کسب علوم، و عدم تقرّب به خدا، چهرهٔ دلش به چهره الاغ مبدّل گردد، همچنین است حدیث آن حضرت در باره این که خداوند گناه نمازگزاری را که در حال نماز حدیث نفس را ترک وخیال دنیا را از دل بیرون می‌کند می‌آمرزد زیرا او درحال نماز رو به سوی خدا داشته‌و دل‌از غیر او برداشته است، بنابراین خلاصه و روح عبادت، توجّه به خدا و روی دل به سوی او داشتن است، از این رو پیامبر گرامی (ص) فرموده است: **إِنَّمَا فُرِضَتِ الصَّلوٰةُ وَ اُمِرَ بِالْحَجِّ وَالطَّوَافِ و اُشْعِرَتِ الْمَنَاسِکُ لإِقَامَةِ ذِکْرِاللّهِ** یعنی جز این نیست که نماز، واجب، و به حجّ و طواف امر، و مناسک تشریع شده است، تا یاد خدا به پا داشته شود، و اگر در ذکر و عبادتی که به جا آورده می شود، آن که مرادِ از ذکر و معبود و مطلوب است در دل نبوده، و بیمی از هیبت و جلال او جان رافرا نگرفته باشد، این ذکر و عبادت مربوط به او نخواهد بود، عایشه گفته است: پیامبر خدا(ص) با ما سخن می‌گفت، و ما نیز با او سخن می‌گفتیم، و چون وقت نماز فرا می رسید چنان متوجّه خدا و از همه چیزمنقطع می شد که گویا همدیگر را نمی شناسیم، همچنین علی (ع) در هنگامی‌که وقت نماز می شد، چنان به خود می پیچید و می لرزید و رنگ رخسارش دگرگون می‌گشت که به او گفته می شد: ای امیرمؤمنان تورا چه شده است؟ می فرمود: هنگام ادای امانتی فرارسیده که خداوند آن را بر آسمانها و زمین عرضه کرد، و آنها از پذیرفتن آن سرباز زدند و ترسیدند، و نیز علیّ بن الحسین(ع) در هنگامی‌که آماده برای وضو می شد چنان رنگ رخسارش زرد

می‌گشت که اهل خانه‌اش به او عرض می‌کردند: این چه حالتی است که هنگام وضو شما را فرا می‌گیرد؟ در پاسخ می فرمود: نمی دانید در پیشگاه چه کسی می ایستم، آنچه ذکر شد همه بر لزوم حضور قلب، و توجّه به عظمت باری تعالی و انقطاع از غیر او درحال عبادت دلالت دارد.

امّا اسرار خاصّ نماز: چنان که می دانیم این فریضه جز ذکر، قراءت، رکوع، سجود، قیام و قعود چیز دیگری نیست، امّا ذکر روشن است که عبارت از گفتگو و مناجات با پروردگار متعال است، و غرض از آنها، حصول توجّه به سوی او و یادآوری است برآنچه نیروهای شیطانی را تحت رهبری عقل،قرار می دهد وتکرار آن باعث ادامه حصول این مقصود است، وغرض از قراءت و ذکر و حمد وثنای باری تعالی و تضرّع و دعا همین است، و منظور از آنها ادا و تکرار حروف و اصوات و به کار واداشتن زبان نیست، زیرا اگر غرض این باشد تحریک زبان به هذیان و یاوه گویی که خود نیزموجب به کار گرفتن زبان است، برای انسان آسانتر می باشد، و ما به خواست خداوند در آینده در فصول مناسبتری راجع به خواندن ذکر و فضیلت و فایده‌آن، سخن خواهیم گفت.

امّاغرض از رکوع وسجود وقیام و قعود، تعظیم و بزرگداشت خداوند متعال است، که این خود مستلزم توجّه و التفات به سوی او، و همچنین متضمّن ذکرو یاد اوست، زیرا اگرجایز باشد که انسان خدا را با به جا آوردن افعالی تعظیم کند درحالی‌که از او غافل باشد، روا خواهد بود که انسان بتی را در پیش روی خود قرار دهد، ودرحالی‌که‌غافل از آن است،آن را تعظیم کند ، حدیثی که معاذ بن جبل روایت کرده است این مطلب را تأیید می‌کند که: **مَنْ عَرَفَ مَنْ عَلَى يَمِينِهِ وَ شِمَالِهِ مُتَعَمِّداً فِي الصَّلاةِ فَلا صَلاةَ لَهُ**: یعنی هر کس درحال نماز از روی عمد دریابد چه کسی در سمت راست و چپ او قرار دارد، نمازی بر او نیست، و نیز در حدیث آمده است که **إنَّ العَبْدَ لَيُصَلِّي الصَّلاةَ لاَيُكْتَبُ لَهُ سُدسُها وَلاَ عُشْرُها وَ إنَّما يُكْتَبُ لِلْعَبْدِ مِنْ صَلا تِهِ مَا عَقَلَ مِنْهَا** یعنی: بنده خدا نماز می‌گزارد، (حتّی) یک ششم و

یک دهم آن برایش نوشته نمی شود، جز این نیست که از نماز بنده آنچه فهمیده و درک کرده پذیرفته و نوشته می شود.

چون دانسته شد که پایه و زیربنای نماز، اقبال و توجّه به سوی خداوند متعال است، اکنون باید بدانیم که التفات و توجّه، مستلزم یادآوری و درک است، و غرض از آن، دقّت و ادراک مقام کبریایی وعظمت اوست، و دقّت، جز اندیشیدن نیست که این نیز به منزله دیده بصیرت و مردمک چشم خرد انسان است، بدیهی است تذکّر و ادراک مقام کبریایی خداوند موجب تعظیم اوست، زیرا عظمت و جلال او بزرگتر و برتر از آن است که کسی آن را درک کند و در برابر آن سر فرود نیاورد، تعظیم خداوند و درک مقام ربوبی، نیزمستلزم پدید آمدن بیم و امید یا خوف و رجاست، زیرا ما هنگامی که عظمت و قدرت یکی از پادشاهان روی زمین را تصوّر می‌کنیم، بی اختیار احساس می‌کنیم که در برابر او توان سخن گفتن و پاسخگویی را نداریم، و لازم می دانیم، در روبرو شدن با او آرام و فروتن باشیم، و بسا می شود که در این هنگام دچار لرزش تن و لکنت زبان نیز بشویم. آشکار است‌که منشأ این احساس بیم ناشی ازتصوّر بزرگی مقام پادشاه است، بنابراین تصوّر مقام عظمت و جلال پادشاه پادشاهان و درهم شکننده سرکشان و فرمانروای همه جهانها و جهانیان برای انسان چگونه خواهد بود، رجا وامید نیزهمین گونه است، یعنی: هنگامی‌که عظمت و قدرت پروردگار را تصوّر می‌کنیم، و می نگریم که هر چه هست از آن اوست، امید ما به او برانگیخته می شود. بویژه این که در ضمن آیات مربوط به خوف و رجا به این نکته تأکید شده است.

همچنین تصوّر عظمت و جلال پروردگار، موجب پیدایش شرم وحیا در انسان است، زیرا تصوّر مقام کبریایی او باعث این است که انسان همواره احساس کوتاهی و تقصیر کند و خود را گنهکار بداند، و همین احساس وتوهّم موجب شرم و حیا از خداوند سبحان می شود.

۵ - **إِيْتَاءُ الزَّكَاةِ**: دادن زکات یکی از ارکان مهمّ دین است، و امام(ع) با ذکر این که دادن زکات، فریضه ای واجب است، به اهمیّت و فضیلت آن اشاره فرموده است، قطب راوندی گفته است: مراد از فریضه، سهمی است ازمال که برای فقیران مستحقّ جدا می‌گردد و زکات نامیده می شود، و معنای آن در عرف شرع همین است، زیرا فریضه به معنای واجب است و همگی عبادات نیزواجبند، و فرض و واجب هر دو یک معنا داردکه درگفتار حضرت به صورت مکرّرآمده است.

آنچه قطب راوندی گفته وجه نیکویی است. و چنان که روشن خواهیم کرد اشاره به یکی از اسرار زکات دارد، ولی این عبادت، ضمن این که راز مشترک همگی عبادات را که عبارت از توجّه به سوی خداوند متعال، و جلب رضا ومحبّت اوست، داراست، اسرار خاصّی نیز دارد، که درزیر بیان می شود:

۱ - منظور ازکلمه شهادت یعنی گفتن لآإلَه إلّا اللّهُ توحید مطلق خداوند، و یکتا و بی همتا دانستن او از طریق توجّه به اوست، و این شناخت و اقرار، کامل نمی شود مگر این که انسان هر محبوبی جز او را نفی و رها کند زیرا محبّت مشارکت نمی پذیرد، وفایده و تأثیر توحید زبانی نیز در درون ونهاد انسان اندک است، از این رو مرتبه دوستی خداوند با جدایی و دوری از علایق و دلبستگیها آزمایش می شود، و چون ثروت محبوب انسان و وسیلهٔ بهره برداری او از دنیا و دلبستگی به آن است، و نیز موجب می شود که آدمی از مرگ متنفّرشود، برای این‌که صدق ادّعای محبّت انسان نسبت به محبوب، شناخته شود، دراین دوقسمت موردآزمایش قرار می‌گیرد، وازاوخواسته می شوداز دوستی مال‌که معشوق اوست دست بردارد، چنانکه دراین باره خداوند متعال فرموده است: «**إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ**[۲]» و مردمی که این معنا را دریافته اند از این حیث به گروهی چند منقسم

---

۲ - سوره توبة (۹) آیه (۱۱۱) یعنی: خداوند جان و مال مؤمنان را در برابر بهشت خریداری کرده است.

شده‌اند، گروهی دوستی و محبّت خود را نسبت به معشوق حقیقی خالص گردانیده و به عهد خود وفا کرده، و اموال خود را در راه او بذل و انفاق نموده‌اند، و از آن چیزی برای خود باقی نگذاشته‌اند تا آن جا که به یکی از افراد این طایفه گفته شده است،چه مبلغی زکات را در دویست درهم واجب می دانی ؟ گفت: امّا بر عوام مطابق حکم شرع، پنج درهم فرض است، لیکن بر ما بذل همه آن واجب است.

دسته‌ای از این مرتبه پایین آمده، به منظور رفع نیازهای آینده خویش، و انجام امور خیر در اوقات خود، از بذل همگی مال خودداری کرده، و نیّت خود را در اندوختن آن، میانه‌روی درتأمین نیازمندیها، و دوری جستن از خوشگذرانی و تنعّم قرار داده، و مازاد آن را بخشش و انفاق کرده‌اند، با این حال این دسته هم در واجبات مالی اکتفا به حدّ شرعی نکرده‌اند، نخعی وشعبی ومجاهد از این دسته‌اند، چنان که به شعبی گفته شد: آیا درمال جززکات حقّ دیگری وجود دارد؟ گفت: آری، نشنیده‌ای که خداوند متعال فرموده است:«**وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى**[3]» و اینها در عمل خود به آیه «**وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ**[4]» استدلال کرده، و انفاق را منحصر به زکات ندانسته بلکه آن را ازحقوق مسلمان بر مسلمان دانسته‌اند، به این معنا که بر مسلمان متمکّن واجب است، هر زمان مسلمان نیازمندی را بیابد ، نیاز او را ازمالی که زیاده برحقّ زکات در دست دارد، برآورد.

برخی هم به ادای واجب اکتفا، وزکات را بدون زیادتی ونقصان ازمال، اخراج کرده‌اند و البتّه این پست‌ترین مراتب مذکور بوده ومنحصر به عوام ونادانهاست، زیرا اینها سرّ بذل مال رانمی دانند، و نسبت به آن بخل می ورزند، و دوستی و دلبستگی آنها به آخرت ضعیف است،از این رو لازم است ثروتمندان و مالداران خود را از پلیدی بخل، پاک کنند، زیرا این خوی زشت از جمله صفات

۳ ـ سوره بقره (۲) آیه (۱۷۷) یعنی: و دارایی خود را در راه دوستی خدا به خویشاوندان و ... بدهد.
٤ ـ سوره بقره (۲) آیه (۳) یعنی: و از آنچه روزی آنها کرده‌ایم انفاق می‌کنند.

نابود کننده است، چنان که علی(ع) فرموده است: **ثَلاثٌ مُهْلِكاتٌ: شُحٌّ مَطَاعٌ، وَهَوَىً مُتَّبَعٌ، وإعْجابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ** یعنی: سه چیز نابود کننده است: بخلی که به کار برده شود، و هوای نفس که پیروی گردد، و خودپسندی، علّت این که بخل از مهلکات به شمار آمده این است که منشأ آن حبّ مال است، و می دانیم که دنیا و آخرت ضدّ یکدیگرند، و نزدیکی به یکی،موجب دوری از دیگری است، علاوه بر این چنان که پیش از این توضیح دادیم، دوستی مال انسان را از توجّه به خدا و رو آوردن به سوی اومنصرف و دور می‌گرداند، وهمین امر موجب هلاکت او در آخرت است. برای برطرف کردن این خوی زشت، باید نفس را تدریجاً به بذل وبخشش عادت داد، زیرا دوستی چیزی را یکباره‌از دل بیرون کردن میسّر نمی شود مگر این که نفس را اندک اندک به جدایی از آن وادار کرد، تا این که به آن خو کند، بنابراین زکات به تعبیری که ذکر شد طَهور است یعنی نفس را از پلیدی بخل که موجب هلاکت است پاک می سازد، بدیهی است پاکیزه شدن نفس از این طریق، به مقدار مالی که در راه زکات می پردازد بستگی دارد، همچنین منوط است به این که تا چه اندازه نسبت به مصرف این مال در راه خدا و طاعت و محبّت او شادمان شده، و از این که توانسته است چیزی را که مایه روگردانی او از قبله معبود شده دور گرداند، خوشحال شده باشد.

۲ ـ دوّمین راز فریضه زکات شکر نعمتهای خداست، زیرا نعمتهایی که پروردگار متعال به بندگان ارزانی فرموده است برخی در جان و تن ماست. و این گونه نعمتها را با انجام عبادتهای بدنی می توان شکرگزاری کرد، و برخی در مال ماست که باید با ادای عبادتهای مالی شکر آنهارا به جا آورد، وبه حقّ باید گفت که پست‌تر و دورتر از رحمت خدا کسی است که بینوایی را بنگرد که دستش از مال تهی و به او نیازمند شده، و وی به خود اجازه ندهد که به شکرانه این که خداوند متعال او را از دیگران بی نیاز و دیگران را به او نیازمند ساخته، یک دهم یا یک چهلم از آنچه دارد به او بدهد.

۳ - سوّمین راز زکات، مربوط به اصلاح امور شهرها، و بهبود احوال مردم آنهاست، برای این که خداوند زکات را بر توانگران واجب فرموده تا از این طریق بینوایان و تهیدستان را در اموال آنان شرکت دهد و فقر آنان را برطرف سازد، و این که امام(ع) از زکات به فریضه واجب تعبیر فرموده اشاره به همین نکته است، و در این راز نیز دو راز دیگر نهفته است، یکی این که زکات، فقرا را کمک می‌کند تا به بندگی و عبادت خدا پردازند، و به سبب دویدن به دنبال روزی، از طاعت او باز نمانند، دیگر برای این است که اندوه و حسد بینوایان نسبت به توانگران ازمیان برود، و از کوشش در ایجاد فساد در روی زمین باز ایستند، واختلال درامور اجتماعی پدید نیاید، چون با پرداخت همین مقدار مال به عنوان زکات، قلوب آنان آرامش می یابد، و بدان دل می بندند و دوام آن را از خدا می خواهند وباتوانگران دوستی و به آنان دلبستگی پیدا می‌کنند، و درنتیجه موجبات مشارکت و همکاری میان مردم، و همدمی و همدلی آنها که همگی عامل وحدت و انسجام جامعه، و نظام گیتی، و قوام دین، و بقای نوع انسان و راز ایجاد اوست، فراهم و برقرار می شود.

٦ - **صَوْمُ شَهْرِ رَمَضَانَ**: این که روزه ماه رمضان را سپر، در برابر عذاب وعقاب الهی تعبیر فرموده، و با این که دیگرعبادات نیز همین صفت را دارند، آن را به روزه اختصاص داده برای این است که روزه بیش از هر عبادت دیگر، مانع انسان از معصیت، و نگهدار او از عذاب خداوند است، زیرا روزه موجب سرکوبی شیاطینی است که دشمنان خدایند و ازهر سو انسان را احاطه کرده‌اند، بدیهی است وسیله و ابزار شیطان،امیال وشهوات آدمی است، و آنچه رغبتها و شهوتها را تقویت می‌کند و آنها را بر می انگیزد، خوردن و آشامیدن است، چنان که پیامبر گرامی(ص) فرموده است: **إنَّ الشَّیْطَانَ لَیَجْرِیْ مِنْ اِبْنِ آدَمَ مَجْرَی الدَّمِ، فَضَیِّقُوْا مَجَارِیَهُ بِالْجُوْعِ** یعنی: شیطان مانند خون در وجود فرزند آدم، رسوخ و جریان دارد، پس راههای ورودش را با گرسنگی تنگ سازید، همچنین به عایشه فرمود:

پیوسته در بهشت را بکوب، عایشه عرض کرد با چه؟ فرمود با گرسنگی، بی‌گمان روزه در سرکوب شیطان، و بستن راهها و تنگ ساختن گذرگاههای او ویژگی دارد و از هر عبادت دیگر مؤثّرتر و قویتر است، و چون عذاب و عقابی که متوجّه افراد انسان می شود به نسبت دوری و نزدیکی او به شیطان، متفاوت بوده و شدّت و ضعف دارد، و روزه بیش از هر عبادت دیگر انسان را از شیطان دور می‌گرداند، و به سبب این عبادت می توان در نهایت دوری از عذاب خداوند قرارگرفت، لذا به سپر، در برابر عذاب خداوند توصیف شده، و این ویژگی به آن داده شده است.

باید دانست که عبادات اگر چه اموری عدمی هستند، و از پیش نبوده بعداً تحقّق می یابند، ولی نمی توان آنها را عدم صرف دانست بلکه عدم آنها ازمقوله عدم ملکه است، و این که فقدان عبادت در انسان شدیداً حرکتی پدید می آورد، و او را کم و بیش درحالتی قرار می دهد که به یاد عبادت می افتد، چیزی است که نمی توان آن را بیهوده ونادیده گرفت، بلکه همین حرکت و تذکّر سبب نیّت و موجب تقرّب به خداوند سبحان می شود، و این رمز همه عبادات است.

۷ - **حَجُّ الْبَيْتِ وَاعْتِمارُهُ**: ما به اسرار حجّ و عمره خانه خدا ضمن شرح خطبه اوّل اشاره کرده‌ایم و آنچه امام(ع) در این جا فرموده این است که حجّ و عمره، فقر و ناداری را ازمیان می برد، وگناهان را می شوید، بنابراین در این واجب سود دنیا و آخرت گرد آمده است، امّا سود دنیوی حج و عمره از میان بردن ناداری است چون در موسم حج داد وستد به جریان می افتد و در آن هنگام بازارها در مکّه بر پا می شود، درنتیجه فقر وناداری از میان می رود، و سود آخرت به سبب این است که حجّ و عمره، گناهان را از صحیفه اعمال انسان می شوید ومحو می‌کند، و به این مطلب درآن جا که از اسرار عبادات سخن گفته شده اشاره کرده‌ایم. باری منافعی را که امام(ع) برای حجّ و عمره بیان داشته همان است که قرآن کریم در باره آنها ذکر کرده است که «**لِيَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُم**» یعنی: تا سودهایی را که برای آنها دارد مشاهده کنند، بیشتر مفسّران گفته‌اند، منظور سودهای این جهانی است

که از راه بازرگانی به دست آنها می رسد، و این را از سعید بن جبیر،و همچنین به روایت ابی رزین از ابن عبّاس نقل کرده‌اند، و برخی از آنها به نقل از مجاهد و به روایت عطا از ابن عبّاس، منافع را اعمّ دانسته و بر سودهای دنیوی مانند بازرگانی و ثوابهای اخروی حمل وتفسیر کرده‌اند.

۸۰ ـ **صِلَةُ الرَّحِمِ:** امام(ع) دو فایده از فواید صله‌رحم را ذکر فرموده است:

۱ ـ **مَثْراةٌ فِي المَالِ:** سبب فزونی مال است، و این از دوجهت می باشد اوّل این که عنایت خداوندی برای هر زنده‌ای، بهره‌ای از روزی قرار داده که آن را برای بقای وجودخویش،درمدّت زندگی به دست می آورد، و هنگامی‌که عنایت الهی شخصی را مهیّا فرماید که به اصلاح امور معیشت جمعیّتی اقدام کند، وکمک و اعانت آنها را بر عهده گیرد، از باب لطف واجب است که بر حسب آمادگی و استعدادی که این شخص دارد، روزی آن جمعیّت را در دست او جاری، و کمک و اعانتی را که به آنها می‌کند، نصیب وی گرداند، خواه این جمعیّت با او پیوند خویشاوندی داشته و یا این که مورد مهر ومحبّت او قرار گرفته باشند، چنان که اگرقصد داشته باشد رشته پیوند خود را با یکی از آنها قطع کند،به اندازه روزی شخصی که پیوندش رابا او قطع کرده در مالش نقصان پدید می آید، بنابراین معنای این که صله‌رحم موجب افزایش مال می باشد همین است. دوّم این که صله رحم از خویهای پسندیده‌ای است که طبیعت آدمی بدان رغبت دارد، و موجب دلجویی خاطر است، از این رو کسی که پیوند خود را با خویشانش استوار می‌کند از نظر همه مردم بخشوده و مورد شفقت است، وهمین امرسبب می شود که خیراندیشان و توانمندان مانند پادشاهان و جز آنها به یاری و کمک او پردازند، و دارایی او افزون شود.

۲ ـ **مَنْسَاةٌ فِيْ الأَجَلِ:** این که صله رحم موجب به تأخیر افتادن مرگ می‌گردد، به دو سبب است اوّل این که صله‌رحم باعث می شود که افراد خویشاوند نسبت به کسی که با آنها پیوند خویشی برقرار ساخته مهربانی و یاری

و همکاری کنند و همین امر موجب می شود که هر چه بیشتر از آزار دشمنان **مصون و از** دستبرد مرگ در امان ماند و سبب زیادتی عمر او شود. دوّم این که صله رحم سبب می شود که افراد خانواده قلباً در بقای کسی که با آنان پیوند برقرار کرده بکوشند و دعای خود را نثار او کنند، و همین دعا و کوشش آنها برای بقای وجود وی یکی از اسباب دوام عمر و تأخیر مرگ اوست، بنابراین پیوند خویشاوندی موجب به عقب افتادن مرگ و درازی عمر می شود.

۹ - **صَدَقَةُ السِّرِّ:** امام(ع) یکی از فواید بخشش در پنهانی را که کفّاره گناه می باشد، نام برده است. و با این که دیگر عبادات نیز موجب محو معاصی است این وصف را تنها بدان اختصاص داده است، و این از آن جهت است که صدقهٔ پنهانی از ریا و تظاهر دورتر، و نیّت، از شایبه این که عمل، جز برای خدا باشد خالصتر است، بنابراین اخلاص در آن کاملتر بوده و بیشتر موجب تقرّب به درگاه خداوند و محو گناهان خواهد بود.

۱۰ - **صَدَقَةُ العَلانِيَةِ:** امام(ع) پیشگیری از مرگ بد را از جمله آثار و فواید صدقه آشکار ذکر فرموده است، توضیح مطلب این است: که بخشش آشکار سبب می شود که انسان به نیکوکاری و انجام دادن کارهای خیر شهرت یابد و به نیکی و خوشنامی یاد شود، و چون مرگهای بد مانند سوختن، و غرق شدن و بر دار رفتن، و کشته شدن و مانند اینها حالات ناگوار و مصیبت باری است که مرگ را هر چه بیشتر مورد نفرت و انزجار قرار می دهد، و این اتّفاقات از روی قصد و عمد برای کسی که مورد محبّت مردم می باشد، و به بخشش و ترحّم و دستگیری از فقرا و بینوایان، و ایثار و گذشت در راه آنها مشهور شده کمتر روی می دهد، در نتیجه صدقهٔ آشکار سبب برطرف شدن مرگ بد خواهد بود.

۱۱ - **صَنائِعُ المَعْرُوفِ:** امام(ع) از جمله آثار و فوایدی که برای نیکوکاری و انجام دادن امور خیر بیان فرموده این است که انسان را از افتادن به پرتگاه ذلّت و زبونی نگه می دارد، تفسیر این مطلب، قریب به مضمونی است که پیش از این

گفته شد، زیرا نیکوکاری موجب نزدیک شدن دلهای مردم به یکدیگر، و اتّفاق آنها بر **محبّت نیکوکار است، و کسی** که دارای بهره‌ای از این صفت باشد، کمتر اتّفاق می افتد که دچارخواری و زبونی شود.

امام(ع) پس از فراغ از بیان آنچه موجب کامل شدن مراتب ایمان می شود، به ذکر اموری که ایمان را در دل استوار و پایدار می سازد، می پردازد که عبارت است از:

۱ - **الإنْدِفَاعُ فِيْ ذِكْرِاللّهِ:** پیوسته به یاد خدا بودن و به ذکر او **شتافتن،** ازاموری است که پایه ایمان به خدا را در دل محکم می‌کند و امام(ع) به سبب این که یاد خدا نیکوترین ذکر است، مردم را بدان ترغیب فرموده است، زیرا یاد او موجب به دست آمدن کمالا تی است که باعث سعادت آخرت است، همچنین سبب وصول به درجات قرب الٰهی است، و ما در آینده آن جا که درباره توبه سخن می‌گوییم، فضیلت ذکر و فواید آن را بیان خواهیم داشت.

۲ - **الرَّغْبَةُ فِيْمَا وَعَدَ الْمُتَّقِيْنَ:** شوق و رغبت به کسب ثوابها و تحصیل پاداشهایی که خداوند در آخرت به پرهیزگاران وعده داده، از دیگر اموری است که بدان تأکید شده، و از لوازم طاعت و عمل برای اوست و چون تخلّف از جانب خداوند نسبت به آنچه فرموده و آگاهی داده محال است، لذا وعده او راست‌ترین وعده هاست.

۳ - **الإقْتِداءُ بِهَدْيِ النَّبِيّ (ص):** دیگر پیروی از روش پیامبر(ص) است که معنای آن آشکار می باشد.

۴ - **اتباعُ سُنّتِه (ص):** چون پیامبر(ص)ما اشرف پیامبران است، سنّت و طریقه او نیز بهترین وشریفترین سنّتهاست، و پیروی از راه وروش او از هر راه و رسم دیگری به هدایت مقرونتر و به خداوند نزدیکتر است.

۵ - **تَعَلُّمُ الْقُرْآنِ:** این که آموختن قرآن ازجمله چیزهایی است که ایمان به خدا و پیامبرش(ص) را تحکیم و تقویت می‌کند روشن است، و این که امام(ع)

از قرآن به بهار دلها تعبیر فرموده بدین جهت است که این کتاب آلهی جامع انواع علوم ارزشمند، و حاوی اسرار شگفت آور دقیقی است که گلزاری فرح انگیز برای دلهاست، همچنان که فصل بهار، بستر گلهای زیبا و با طراوتی است که چشمان را روشنی، و دلها را سرور و شادی می بخشد.

۶ - **الإسْتِشْفَاءُ بِنُورِهِ:** این که قرآن شفابخش دلها از تاریکی و بیماری جهل است، بی نیاز از توضیح است.

۷ - **حُسْنُ تِلاوَتِهِ:** قرآن را نیکو قراءت کردن، یکی از اسباب فهم معانی قرآن، و باعث تدبّر و اندیشه در آیات آن است، و با تلاوت نیکوی آن است که فواید آن ظاهر، و از قصّه های آن عبرت و منفعت حاصل می شود، البتّه قرآن زمانی پربارترین قصّه ها وگفته هاست که همان گونه که پیش از این بیان داشته ایم، حقّ تلاوت آن ادا، و چنان که شایسته وسزاوار است قراءت شود.

پس از این امام(ع) بیانات خود را در باره اموری که ذکر فرموده و اعمالی که بر شمرده و شایسته است این اعمال مطابق علم و فقه انجام شود، با اشاره به نقصان ارزش دانشمندی که به دانش خود عمل نمی‌کند، تأکید می فرماید و نخست او را با نادانی که از راه حقّ و صراط مستقیم منحرف شده، برابر ساخته، و سپس از او نیز پست تر شمرده است. امّا علّت این که چنین دانشمندی با نادان گمراه برابر است این است که هر دو از ثمرات جهل که همان گمراهی و انحراف است بطور یکسان برخوردارند، و در عدم انتفاع از فواید دانش و ثمرات آن که اعمال صالح است با یکدیگر برابرند، و این که امام(ع) او را از نادان منحرف نیز پست تر و زبونتر شمرده به سه دلیل است:

۱ - این که حجّت، علیه او بزرگتر و کاملتر می باشد از این روست که جاهلان و نادانان می توانند بگویند « **إِنَّا كُنَّا عَنْ هَـٰذَا غَافِلِينَ** » یعنی: ما از این غافل بودیم ونمی دانستیم، امّا عالم نمی تواند چنین چیزی بگوید، چنان که پیامبر گرامی(ص) فرموده است: **العِلْمُ عِلْمَانِ: عِلْمٌ عَلَى اللِّسَانِ فَذَلِکَ حُجَّةُ اللّهِ**

عَلَى بْنِ آدَمَ، وعِلْمٌ في الْقَلْبِ فَذٰلِکَ العِلْمُ النَّافِعُ یعنی: «دانش دو گونه است: دانشی که بر زبان جاری است، و این برهان خدا علیه فرزند آدم است، و دیگر دانشی است که در دل جای دارد، و آن دانشی که سود می دهد همین است»، مراد این است که این گونه دانش موجب فرمانبرداری خدا، و عمل به اوامر و نواهی اوست.

۲ ـ این که افسوس و حسرت برای چنین دانشمندی لازمتر و سزاوارتر می باشد، بدین سبب است که جاهلان، آگاه نیستند که به علت جهالت وغفلت، چه مدارج کمالی را از دست می دهند، و پس از مردن، اگرچه از نعمتهای بهشت محروم، و از آنچه خداوند برای دوستان آگاه خود آماده ساخته محجوبند، ولی چون لذّات بهشت رانديده، وحلاوت معرفت آلهی را نچشیده اند، افسوس و حسرت آنها بر این حرمان، و اسف واندوه آنان بر کوتاهی و تقصیری که در تحصیل این مدارج کرده اند زیاد نیست، برعکس کسی که به مسائل مزبور آگاه،و به برتری نعمتهای آخرت در مقایسه با لذّات دنیا دانا باشد، پس ازمرگ هنگامی که در می یابد آنچه او را از رسیدن به لذّتهای آخرت باز داشته، و از وصول به درجات قرب خداوند محروم ساخته، کوتاهی و تقصیر او در عمل به دانش خود بوده، با توجّه به این که می دانسته در صورت تقصیر در عمل چه کمالات و درجاتی را از دست خواهد داد، تأسّف و اندوه او هر چه بیشتر، و حسرت او از هر کس زیادتر خواهد بود. این قضیّه مانند این است که کسی ارزش گوهر گرانبهایی را بشناسد، و بداند که با چه مبلغی می تواند آن را به دست بیاورد و توان آن را دارد، سپس به جای کوشش درتحصیل آن به بازی سرگرم شود، تا این که فرصت از دست اوبرود، در این صورت آه وافسوس او شدید و پشیمانی وی از کوتاهی و تقصیری که در این راه کرده است، بنسیار خواهد بود، امّا کسی که ارزش گوهر را ندانسته چنین حسرت و ندامتی نخواهد داشت.

۳ ـ وَهُوَعِنْدَاللّهِ أَلْوَمُ، یعنی:عالمی که دانش خود را به کار نبسته، نزد

خداوند نکوهیده‌تر، و بیشتر مورد سرزنش وملامت است. شدّت نکوهش درباره کسی که جان از تنش بیرون رفته بر سبیل مجاز بوده و تعبیری از این است که زبان کسی که از روی علم و آگاهی، خدا رامعصیت کرده است، از پوزش و عذرخواهی،ناتوان ومنقطع خواهد شد، و این که او بیشتر مورد نکوهش و سرزنش خداوند خواهد بود، برای این است که اقدام عالم بر ارتکاب گناهی که قبح و زشتی آن را می داند ناشی ازنهایت تسلیم و انقیاد او در برابر نفس امّاره، ونشانه منتهای اطاعت و فرمانبرداری او از شیطان و یاران اوست، واین عمل او، باکردار نادان ناآگاه قابل مقایسه و برابری نیست، زیرا درعالم، نیروی بازدارنده‌ای که همان آگاهی او به زشتی گناه است وجود دارد، و او آن را مغلوب هوای نفس ساخته و پیروی از انگیزه شیطانی را بر آن ترجیح داده است، امّا در نادان چنین نیروی بازدارنده و آگاهی که در برابر انگیزه‌های شیطان ایستادگی و مقابله کند وجودندارد، و شکّ نیست که شدّت ملامت، بستگی به درجه اطاعت او از شیطان دارد، بویژه اگر این اطاعت وتسلیم، با علم و آگاهی به عواقب آن که هلاکت ابدی است، واقع شده باشد، بنابراین روشن است که عالم بی عمل در نزد خداوند نکوهیده‌تر و سرافکنده‌تر است. توفیق ومحفوظ ماندن از شرّ شیطان بسته به لطف خداست.

۱۰۸ ـ از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّی أُحَذِّرُكُمُ الدُّنْیَا فَإِنَّهَا حُلْوَةٌ خَضِرَةٌ، حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ، وَ تَحَبَّبَتْ بِالْعَاجِلَةِ، وَ رَاقَتْ بِالْقَلِیلِ، وَ تَحَلَّتْ بِالآمَالِ، وَ تَزَیَّنَتْ بِالْغُرُورِ؛ لاَ تَدُومُ حَبْرَتُهَا، وَلاَ تُؤْمَنُ فَجْعَتُهَا، غَرَّارَةٌ ضَرَّارَةٌ، حَائِلَةٌ زَائِلَةٌ، نَافِدَةٌ بَائِدَةٌ، أَكَّالَةٌ غَوَّالَةٌ، لاَ تَعْدُو إِذَا تَنَاهَتْ إِلَى أُمْنِیَّةِ أَهْلِ الرَّغْبَةِ فِیهَا، وَالرِّضَاءِ بِهَا، أَنْ تَكُونَ كَمَا قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى: (كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِیمًا تَذْرُوهُ الرِّیَاحُ، وَ كَانَ اللهُ عَلَى كُلِّ شَیْءٍ مُقْتَدِرًا)[۳] لَمْ یَكُنِ امْرُؤٌ مِنْهَا فِی حَبْرَةٍ إِلاَّ أَعْقَبَتْهَا عَبْرَةٌ، وَلَمْ یَلْقَ فِی سَرَّائِهَا بَطْنًا، إِلاَّ مَنَحَتْهُ مِنْ ضَرَّائِهَا ظَهْرًا، وَلَمْ تُطِلَّهُ فِیهَا دِیمَةُ رَخَاءٍ، إِلاَّ هَتَنَتْ عَلَیْهِ مُزْنَةُ بَلاَءٍ، وَ حَرِیٌّ، إِذَا أَصْبَحَتْ لَهُ مُنْتَصِرَةً، أَنْ تُمْسِیَ لَهُ مُتَنَكِّرَةً وَ إِنْ جَانِبٌ مِنْهَا اعْذَوْذَبَ، وَ احْلَوْلَى أَمَرَّ مِنْهَا جَانِبٌ فَأَوْبَى، لاَیَنَالُ امْرُؤٌ مِنْ غَضَارَتِهَا رَغَبًا، إِلاَّ أَرْهَقَتْهُ مِنْ نَوَائِبِهَا تَعَبًا، وَلاَیُمْسِی مِنْهَا فِی جَنَاحِ أَمْنٍ إِلاَّ أَصْبَحَ عَلَى قَوَادِمِ خَوْفٍ، غَرَّارَةٌ غُرُورٌ مَافِیهَا فَانِیَةٌ، فَانٍ مَنْ عَلَیْهَا لاَخَیْرَ فِی شَیْءٍ مِنْ أَزْوَادِهَا إِلاَّ التَّقْوَى، مَنْ أَقَلَّ مِنْهَا اسْتَكْثَرَ مِمَّا یُؤْمِنُهُ، وَ مَنِ اسْتَكْثَرَ مِنْهَا اسْتَكْثَرَ مِمَّا یُوبِقُهُ، وَ زَالَ عَمَّا قَلِیلٍ عَنْهُ، كَمْ مِنْ وَاثِقٍ بِهَا فَجَعَتْهُ، وَذِی طُمَأْنِینَةٍ قَدْ صَرَعَتْهُ، وَ ذِی أُبَّهَةٍ قَدْ جَعَلَتْهُ حَقِیرًا، وَذِی نَخْوَةٍ قَدْرَدَّتْهُ ذَلِیلاً؟ سُلْطَانُهَا دُوَلٌ، وَعَیْشُهَا رَنِقٌ، وَعَذْبُهَا أُجَاجٌ، وَ حُلْوُهَا صَبِرٌ، وَغِذَاؤُهَا سِمَامٌ، وَ أَسْبَابُهَا رِمَامٌ، حَیُّهَا بِعَرَضِ مَوْتٍ، وَصَحِیحُهَا بِعَرَضِ سُقْمٍ، مُلْكُهَا مَسْلُوبٌ، وَعَزِیزُهَا مَغْلُوبٌ، وَمَوْفُورُهَا مَنْكُوبٌ وَجَارُهَا مَحْرُوبٌ، أَلَسْتُمْ فِی مَسَاكِنِ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ أَطْوَلَ أَعْمَارًا، وَأَبْقَى آثَارًا، وَ أَبْعَدَ آمَالاً، وَأَعَدَّ عَدِیدًا، وَأَكْثَفَ جُنُودًا: تَعَبَّدُوا لِلدُّنْیَا أَیَّ تَعَبُّدٍ وَ آثَرُوهَا أَیَّ إِیثَارٍ؛ ثُمَّ ظَعَنُوا عَنْهَا بِغَیْرِ

زَادٍ مُبَلِّغٍ، وَلَاظَهْرٍ قَاطِعٍ؟؟!! فَهَلْ بَلَغَكُمْ أَنَّ الدُّنْيَا سَخَتْ لَهُمْ نَفْسًا بِفِدْيَةٍ، أَوْ أَعَانَتْهُمْ بِمَعُونَةٍ، أَوْ أَحْسَنَتْ لَهُمْ صُحْبَةً؟ بَلْ أَرْهَقَتْهُمْ بِالْفَوَادِحِ، وَ أَوْهَنَتْهُمْ بِالْقَوَارِعِ وَضَعْضَعَتْهُمْ بِالنَّوَائِبِ، وَعَفَّرَتْهُمْ لِلْمَنَاخِرِ، وَ وَطِئَتْهُمْ بِالْمَنَاسِمِ، وَ أَعَانَتْ عَلَيْهِمْ رَيْبَ الْمَنُونِ، فَقَدْ رَأَيْتُمْ تَنَكُّرَهَا لِمَنْ دَانَ لَهَا، وَ آثَرَهَا، وَ أَخْلَدَ لَهَا حَتَّى ظَعَنُوا عَنْهَا لِفِرَاقِ الْأَبَدِ، وَهَلْ زَوَّدَتْهُمْ إِلَّا السَّغَبَ، أَوْأَحَلَّتْهُمْ إِلَّا الضَّنْكَ أَوْنَوَّرَتْ لَهُمْ إِلَّا الظُّلْمَةَ، أَوْأَعْقَبَتْهُمْ إِلَّا النَّدَامَةَ؟ أَفَهٰذِهِ تُؤْثِرُونَ، أَمْ إِلَيْهَا تَطْمَئِنُّونَ، أَمْ عَلَيْهَا تَحْرِصُونَ؟؟ فَبِئْسَتِ الدَّارُ لِمَنْ لَمْ يَتَّهِمْهَا وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا عَلَى وَجَلٍ مِنْهَا، فَاعْلَمُوا- وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ- بِأَنَّكُمْ تَارِكُوهَا، وَظَاعِنُونَ عَنْهَا وَاتَّعِظُوا فِيهَا بِالَّذِينَ قَالُوا: (مَنْ أَشَدُّ مِنَّاقُوَّةً) حُمِلُوا إِلَى قُبُورِهِمْ فَلَايُدْعَوْنَ رُكْبَاناً، وَ أُنْزِلُوا الْأَجْدَاثَ فَلَا يُدْعَوْنَ ضِيفَاناً، وَ جُعِلَ لَهُمْ مِنَ الصَّفِيحِ أَجْنَانٌ وَمِنَ التُّرَابِ أَكْفَانٌ، وَمِنَ الرُّفَاتِ جِيرَانٌ، فَهُمْ جِيرَةٌ لَايُجِيبُونَ دَاعِيًا وَلَايَمْنَعُونَ ضَيْماً، وَلَايُبَالُونَ مَنْدَبَةً: إِنْ جِيدُوا لَمْ يَفْرَحُوا وَ إِنْ قُحِطُوا لَمْ يَقْنَطُوا: جَمِيعٌ وَهُمْ آحَادٌ وَ جِيرَةٌ وَهُمْ أَبْعَادٌ مُتَدَانُونَ لَا يَتَزَاوَرُونَ وَ قَرِيبُونَ لَايَتَقَارَبُونَ، حُلَمَاءُ قَدْ ذَهَبَتْ أَضْغَانُهُمْ، وَجُهَلَاءُ قَدْ مَاتَتْ أَحْقَادُهُمْ، لَايُخْشَى فَجْعُهُمْ وَ لَايُرْجَى دَفْعُهُمْ؛ اسْتَبْدَلُوا بِظَهْرِ الْأَرْضِ بَطْنًا، وَبِالسَّعَةِ ضِيقًا وَبِالْأَهْلِ غُرْبَةً، وَبِالنُّورِ ظُلْمَةً، فَجَاءُوهَا كَمَا فَارَقُوهَا حُفَاةً عُرَاةً، قَدْ ظَعَنُوا عَنْهَا بِأَعْمَالِهِمْ إِلَى الْحَيَاةِ الدَّائِمَةِ، وَالدَّارِ الْبَاقِيَةِ كَمَا قَالَ سُبْحَانَهُ: (كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ، وَعْدًا عَلَيْنَا، إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ).[1]

حَبْرَة: شادی

أوبَقَ: دردمند کرده است

أوْبَقَهُ: او را نابود کرد

رِمَام: پوسیده ها وخردشده ها

فَدَحَهُ الأمْرُ: آن کار او را غافلگیر وگرانبارکرد

مَنَاسِم: کف پای شتران

فَجْعَة: مصیبت

غَضَارَة: خوشی زندگی

أُبَّهَة: بزرگی

مَحْرُوب: کسی که داراییش غارت شده است

قَارِعَة: پیشآمد بسیار ناگوار

سَغَب: گرسنگی

غَوَّالَة: غافلگیر کننده

قَوَادِمُ الطَّيْرِ: پرهای بزرگ بال پرنده

رَنَق: تیره شد

أرْهَقَتْهُم: آنان را فرا گرفت

ضَعْضَعَتْهُم: آنان را خوارکرد

أجْنَان: جمع جَنَن جمع جُنَّدواین به معنای پوشش یا گوراست.

«أمّا بعد، شما را از دنیا برحذر می دارم، زیرا ظاهرش شیرین و سبز و خرّم است. شهوات و خواستنیها آن را در میان گرفته، و با متاع کم دوامش اظهار دوستی،و با مایه اندکش جلوه گری و خودنمایی می‌کند، آرزوها را زیور خویش ساخته، و با فریب و غرور، آرایش کرده است، شادی ونعمت آن پایدار نیست، و از درد و رنجش ایمن نمی توان بود، بسیار فریبنده و زیانبار است، متغیّر و ازمیان رفتنی است، نابودشدنی و پایان پذیر است،شکمخواره‌ای است که همه را هلاک می‌کند و اگر هم شیفتگان خود و آنهایی را که بدان خشنودند، به نهایت آرزوی خود برساند، بیش از این نیست که آنان مصداق گفتار خداوند متعال می باشند که فرموده است: «**كَمٰاءٍ أَنْزَلْنٰاهُ مِنَ السَّمٰاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ وَ كَانَ اللّٰهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا**[1]» هیچ کس از دنیا شادمان نگشته مگر این که درپی آن اشک و آه، او را فرا گرفته است، هنوز از خوشیهای اقبال آن بهره‌ای نبرده، ناراحتیهای ادبار آن فرا رسیده است، از باران خوشی و آسودگی هنوز نمی بر او نباریده که ابر بلا وبدبختی پیاپی بر او باریده است، شایسته است که دنیا دربامداد یار و یاور کسی باشد و در شامگاه با او دشمن و ناآشنا گردد، اگر از سویی شیرین و گوارا شود، از سوی دیگر تلخ و دردناک می‌گردد، هیچ کس از خوشیهای آن بهره‌ای نبرده، مگر این که رنج مصیبتهای خود را به او رسانیده، و شبی را در زیر بال امن او نیاسوده، جز این که دربامداد بر شهپر ترس و بیم او قرار داشته است، بسیار فریبکار است، و آنچه در آن است همه غرور و فریب است، فانی است و هر که در آن است نیز دستخوش نابودی است، جز تقوا و پرهیزگاری هیچ خیر و خوبی در زاد وتوشه آن نیست، هر کس به اندکِ آن بسنده کرد آرامش بیشتری یافت، و کسی که از آن بهره‌بسیاربرگرفت اسباب هلاکت خود را زیاد کرد، و هر چه را به دست آورد به زودی از کف

۱ ـ سوره کهف (۱۸) آیه (٤٥) یعنی: زندگی دنیا مانند آبی است که از آسمان فرو می فرستیم، و به سبب آن گیاهان سر به هم داده و انبوه می شوند، امّا پس از آن خشک گشته، بادها آنها را پراکنده می سازند، و خداوند بر هر چیزی تواناست.

داد، چه بسیارند کسانی که به آن اعتماد کردند، و آنان را دردمند ساخت، و کسانی که بـه آن آرامش یافتند و آنان را بر زمین زد، و چه مردان باعظمت و شکوهی راکه خُرد وزبون گردانید، و چه فخرفروشان و متکبّرانی را که به خاک مذلّت افکند، قدرت و دولت آن‌درگردش وناپایدار، و زندگی آن تیره ومکدّر است، گوارایش شور، و شیرینش تلخ، وطعامش زهرناک و ریسمانهای خرگاه وجودش پوسیده است، زنده‌اش در تیررس مرگ، و تندرستش در معرض بیماری است، ملک و دارایی آن از دست می رود، و قدرتمند آن مغلوب، و ثروتمند آن دچار نکبت می‌گردد، و همسایه‌اش غارتزده می شود.

آیا شما درجاهایی که پیشینیانتان سکنی کرده بودند مسکن نگزیده‌اید؟ همانانی که از شما عمرشان درازتر، و آثارشان پایدارتر، و آرزوهایشان بلندتر، وشمارشان بیشتر و آماده‌تر، وسپاهشان انبوهتر بود؟! دنیا را پرستش کردند چه پرستشی، و آن را برگزیدند چه برگزیدنی! سپس از آن کوچ کردند، بی آن که توشه‌ای از آن بردارند که آنان را به منزل برساند، و یا مرکبی داشته باشند که راه‌رابدان بسپرند، آیا به شما خبر رسیده که دنیا در برابر این زیانها به آنها غرامت و فدیه داده، و یا کمکی به آنها کرده، و یا برای آنها همنشین خوبی شده است، بلکه بر عکس، آنها را در زیر فشار حوادث قرار داده، و بامصیبتهای سخت خوارشان ساخته، و بینی آنها را به خاک مالیده، و در زیر سمّ مرکب حوادث لگدکوبشان کرده، و گردش روزگار را بر ضدّ آنها برانگیخته است.

شما قطعاً دیده‌اید که دنیا نسبت به کسانی که به خاطر آن، خویش را پست کردند و آن را برگزیدند، و به آن دلگرم شدند، چگونه رخ درهم کشید، و با آنان بیگانه شد، تا آن گاه که برای همیشه از آن کوچ کردند، آیا جز گرسنگی به آنها توشه‌ای، و جز فشار و تنگی به آنها منزلگهی داده، وجزتاریکی، چراغی برای آنها افروخته، و جز پشیمانی چیزی برای آنها فراهم کرده است؟ آیا شما هم می خواهید چنین دنیایی را برگزینید؟ یا به آن اطمینان کنید؟ یا به آن حرص ورزید؟ به راستی بد سرایی است برای

کسی‌که در باره آن بدگمان، و درزنـدگی از آن بیمناک نباشد، پس بدانید، و خودتان می دانید که دنـیا را سرانجام ترک، و از آن کوچ خـواهید کرد، اینک از آنانی پند گیریـد که گفتند: «**مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً**[۲]» امّا همین مردم را بر مرکب چوبـین (تـابوت) سوارکـرده و به سـوی گورهـایشان بردنـد، در حالـی‌که آنها را سواران نمی خـوانـند و در قبرهـایشـان فرود آوردند درحالـی‌کـه آنها را مهمـانان نمی‌گوینـد، از تخته سنـگها برای آنها گور ساختند و از خاک، کفن برای آنها فراهم کـردند، و از اسـتخوانـهای خـرد شده و پوسیده، هـمسایگانی بـرای آنها تعیین شد،لیـکن همسایگانی کـه سخن کسی را پاسخ نمی‌گویند، و ستمی را دفع نمی‌کـنـند، و به گریـه و زاری کسـی اعتنایـی نـدارند، اگر باران بـر آنـها باریده شـود شاد نمی شوند، و اگـر قحطـی آنها را فرا گیـرد، نومید نمـی‌گردند، اینها گرد همنـد لیکن تنهاینـد، همسایه‌اند ولی ازهمدیگـر دور،به هم نزدیکند لـیکن یـکدیگـر را دیـدار نمی‌کـنند، خـویشـاوندند امّـا اظهار خـویشـی ندارند، بردبارانی هستـند که کینـه هایشان از میان رفتـه، و نادانانی هسـتند که کینه و حسـدشـان مرده اسـت، از درد و انـدوه آنهـا بیمی، و بـه کـمک آنـهـا امیدی نیسـت. آنـان بـه جـای زیسـتـن در روی زمیـن انـدرون آن را بـرگـزیـدند، و گشـادگی جـا را به تـنگـی، وهمدمـی با کسـان خود را بـه غربت و دوری، و روشنی را بـه تاریـکی بدل کردند، و بـه زمین همان گـونه بازگشتنـد که پیش ازایـن پابرهنه و عریـان بـه آن درآمده بودند، و با کولـه بـار اعمال خود به سوی سرای ابدی کوچ کردند ، چنان که خداوند متعال فرموده است: «**كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْدًا عَلَيْنا إِنَّا كُنَّا فاعِلِينَ**[۳]»

باید دانست که اساس این خطـبه بر پرهیز دادن مردم از دنـیاست، و امام(ع) با ذکر نـقایص آن، مردم را از بدیـها و تبـاهیهای آن بـر حذرمی دارد، و در آن چند

۲ ـ سوره فصّلت (۴۱) آیه (۱۵) یعنی: کی از ما نیرومندتر است؟

۳ ـ سوره انبیاء (۲۱) آیـه (۱۰۴) یعنی: همـان گونه که آفرینش را آغاز کردیم آن را باز می‌گردانیم، این وعده‌ای است بر عهده ما که قطعاً آن را انجام خواهیم داد.

نکته است:

۱ ـ واژه حلاوت (شیرینی) و خضرت (سبزی) را که به حسّ ذایقه و باصره تعلّق دارد، برای هر چه نفس از آن شکفته می شود و لذّت می برد، استعاره فرموده است، و جهت تشبیه این است که چشیدن شیرینی و دیدن سبزه مانند دیگر چیزهای لذیذ، مطبوع و لذّت‌بخش است. و این که تنها به لذّت حاصل از این دو حسّ اشاره فرموده برای این است که لذّتی که از طریق این دو حسّ به دست می آید در مقایسه با دیگر حواسّ بیشتر، و به وسیله آنها التذاذ نفس زیادتر است.

۲ ـ دنیا را چنین توصیف فرموده است که در لابلای شهوتها قرار گرفته و محفوف به آنهاست، و نیز در حدیث آمده است که: **حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَکَارِهِ، وحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ**، یعنی بهشت، در میان ناگواریها، و آتش در درون شهوتها قرار داده شده است، برخی از اصحاب تأویل گفته‌اند: این حدیث هشداری است بر این که آتش، همین دنیاست، و محبّت آن پس از جدایی از دنیا عذاب آن است، من در پاسخ این توجیه می‌گویم که: چنین معنایی از گفتار امام(ع) فهمیده نمی شود، لیکن در حدیث مذکور ممکن است مراد، آتش غیر محسوس باشد که در این صورت، قریب به گفتار این گروه خواهد بود، و هم امکان دارد که منظور همین آتش محسوس باشد، و بنابر هر دو فرض کوشش در ارضای تمایلات و شهوات، و تلاش برای کسب لذّات موجب دخول در آتش، و استفاده از آنها در حدّ متعادل و شایسته موجب خروج ورهایی از آن خواهد بود، و چون مانند این است که شهوتها و رغبتها دنیا را از هر سو در میان گرفته و آن را احاطه کرده‌اند و جز از طریق شهوات، راهی به سوی آن نیست، محفوف به شهوات گفته شده است، منظور از عاجله در جمله **تَحَبَّبَتْ بِالْعَاجِلَةِ** لذّات موجودی است که به سبب آنها، دلها به دنیا مایل می شود و دوستی آن را پیدا می‌کند، از این رو به زنی که به مال و جمال خود، اظهار دوستی و دلربایی می‌کند تشبیه، و واژه تَحَبُّبْ برای آن استعاره شده است، جمله **رَاقَتْ بِالقَلِیْلِ** نیز همین مفاد را دارد، یعنی با مایه اندک خود، که در

برابر کالای آخرت چه از حیث کمیّت و چه کیفیّت بسیارناچیز است، خودنمایی و دلارایی می‌کند، و به همین معناست آنچه در باره آراستگی دنیا به زیور آرزوهای دروغ و پوچ فرموده که همه در واقع باطل و بیهوده بوده و اگر غفلت از سرانجام آنها درمیان نبود، این آمال و آرزوها در چشم خواستاران دنیا جلوه‌ای نداشت.

۳ ـ امام(ع) واژه‌های غَرّارَه وغَوّاله را که به معنای بسیار فریبکار و حیله گر می باشد برای توصیف دنیا استعاره فرموده است، یعنی دنیا مردم را در غفلت بسیار فرو می برد و هر چه بیشتر می فریبد، و نیز صفت أکّاله را که از اوصاف درّندگان است به آن داده، زیرا دنیا نیز مردم را می‌کشد، و درکام مرگ فرو می برد. اطلاق دو صفت اوّل که غرّاره و ضرّاره است کنایه از این است که دنیا با فریبکاری و حیله گری انسان را به خود مشغول، و از هدفی که برای آن آفریده شده غافل می‌کند، و در لذّات خود فرو می برد، و دادن صفت اکّاله به آن، اشاره است به این که مانند درّندگان با پنجه مرگ،مردمان را می‌کشد و در درون خاک نابود می سازد.

۴ ـ معنای گفتار امام(ع) از جمله لاَ تَعْدُوْا تا مُقْتَدِراً این است که اگردنیا به دوستداران خود و کسانی‌که بدان خشنودند، منتهای یکرنگی و صفای خویش را نشان دهد و آنها را به مراد خود برساند بیش از این نیست که دنیا خود را در نظر آنها شکوفا و زیبا جلوه داده و خوشیهای خود را برای آنها آراسته است. ولی دیری نمی‌گذرد که آنچه به آنها داده آن چنان از آنها می‌گیرد که گویا اصلاً در دست آنها چیزی نبوده است، و این مفهوم همان مثلی است که قرآن کریم آورده و امام(ع) بدان تمثّل جسته است «وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الحَياةِ الدُّنيَا كَمَاءٍ ...[۴]».

۵ ـ امام(ع) از حزن واندوهی که درپی هر شادی و سرور است، به اشک تعبیر فرموده، و در مورد این که برای راحتی و آسایش دنیا بطن (شکم) وبرای

---

۴ ـ سوره کهف (۱۸) آیه (۴۵) یعنی: زندگانی دنیا را برای آنها به آبی تشبیه کن که از آسمان فرو می فرستیم...

سختی و بدبختی آن ظهر (پشت) را به کار برده، دو احتمال است یکی از آنها این است که مراد داخل و بیرون سپر باشد، زیرا مطابق معمول درهنگام جنگ، انسان ظهر یا پشت سپر رزمندگان را می بیند، و درحال صلح، سپر به کناری انداخته می شود، و داخل یا بطن آن نمودار می‌گردد، از این رو مَثَل شده که درباره یاغی یا دشمن پس از تسلیم گفته می شود: **قَلَّبَ لَهُ ظَهْرَ المِجَنّ** یعنی: روی سپر را برایش واژگون کرد، همچنان که علی(ع) در یکی از نامه هایش به ابن عبّاس نوشته است: **قَلَّبْتَ لابْنِ عَمِّکَ ظَهْرَ المِجَنّ** یعنی: برای پسر عمّت روی سپر را واژگون کرده‌ای، و در این جا نیز حوادث دنیا به سپر تشبیه شده است و مراد از بطن آن، اقبال و صلح و سازش دنیا، و غرض از ظهر، ادبار و ناسازگاری و ستیزه گری آن است.

احتمال دیگر این که منظور همان بطن و ظهر دنیا باشد، برای این که معمول است اگر کسی دوستش را با خوشرویی و خوشحالی ملاقات کند آغوش خود را برای او باز می‌کند و اگر بخواهد با او اظهار بیگانگی و مخالفت کند روی از او می‌گرداند و پشت به او می‌کند، بنابراین، حالات مذکور برای دنیا استعاره شده، و امام از آن به اقبال و ادبار دنیا تعبیر فرموده است.

۶ ـ دلیل این که امام(ع) درجمله **ولاَیُمْسِیْ مِنْهَا فِيْ جَنَاحِ أمْنٍ إلّا أصْبَحَ عَلَى قَوادِمِ خَوْفٍ** در تشبیه دنیا به ذکر جَناح اکتفا فرموده این است که جناح یا بال پیوسته در حرکت و تغییر است و با ذکر آن به سرعت دگرگونیها و تحوّلات دنیا اشاره می‌کند، و این که ترس را به پرهای بزرگ جلو بال (قَوادِم) نسبت و اختصاص داده به این سبب است که این پرها به منزله سر بالند، و در سرعت حرکات و تغییرات بال نقش اساسی را دارند، و چون امام(ع) درمقام نکوهش دنیا و بیم دادن از آن است، این اختصاص نیکو و زیباست، زیرا مراد آن بزرگوار این است که اگر در زیر بال آن ایمنی و آسایشی به دست آید، این امن و امان دستخوش دگرگونیهای سریع بوده، و ترس و بیم سریعتر و بیشتر متوجّه او خواهد

بود، امام(ع) ایمنی را به بـال و بیم را به شهپرهای آن نسبت داده تا زیادتی خوف را بر ایمنی برساند.

۷ ـ درجمله **لاَ خَيْرَ فِيْ شَيْءٍ مِنْ أَزْوادِهَا إلّاَ التَّقْوىَ** یعنـی: جز تقوا هیچ خیر و فـایـده‌ای در زاد و توشه دنیا نـیسـت، چـیزی را استثنـا فـرموده که غرض اصلی در آفرینش جهان بوده و در همـین دنیا موجود است، و آن تقوایی است که انسان را به مرتبه قرب پـروردگار برساند، و ایـن که تقوا را از جمله زاد و توشه دنیا شمرده برای ایـن است که آن را جز در دنـیا نمی توان بـه دست آورد، و امام(ع) پیش از این در گفـتار خود بـدان اشاره و فرموده است: **فَتَزَوَّدُوْا مِنَ الدُّنْيـا مَا تَحْرُزُوْنَ بِهِأَنْفُسَكُمْ غَدًا** یعني: از دنیا توشه‌ای برگیرید که در فردای قیامت شما را حفظ و نگهداری کند و آشکار است که در هـر چه غیر از تقـوا و پرهیزگاری است، و خیر و فایده‌ای نـیست زیرا فانی و از میان رفتنی است و برای آخرت نیز زیانبار است.

۸ ـ **مَنْ أَقَـلَّ مِنْهَـا إسْتَـكْثَرَ مِـمَّا يُؤمِنُهُ:** هـر کس بهره کمتـر از آن بر گرفت، از آنچه او را ایمن می‌گرداند بیشتر برخوردار شد، مراد اختیار زهد در دنیاست، و پیش از ایـن گـفـته شد که چـگـونـه مـی توان از عذاب خداونـد ایـمـنـی یافت، ومراد از عبارت: **و مَنِ اسْتَكْثَرَ مِنْهَا اسْتَكْثَرَ مِمّا يُوْبِقُهُ** یعني: هر کس بهره بیشتر از آن برد، به آنچه او را هلاک مـی سـازد بیشتر گـرفـتار شده است، ملـکات بد وصفات زشـتی است که از دلبستـگی به خوشیها و لذّات زود گذر و ناپایدار دنیا پدید می آید و پس از زوال آنها و رفتن از دنیا موجب هلاکت و نابودی اوست.

۹ ـ واژه عَذْبٌ (گوارایی) و حُلْوٌ (شیرینی) را برای لذّات دنیا، و الفاظ أُجَاج (شوری) و صَبْرٌ (تلـخی) را برای بیماری و دگرگونیهایی که خوشیها و لذّات آن را تیره و مکدّر مـی سازد، استعاره فرموده، ووجه تشبیه اشتراک آنها در احساس لذّت و الم است.

۱۰ ـ واژه‌هـای غَذاء و سِمَام را بـرای لـذّات دنیا استـعاره آورده است، سِمَام جمع سمّ است که به معنای زهر می باشد، ووجه مشابهت آن با لذّتهای دنیوی این

است که همان گونه که آشامیدن سمّ موجب نابودی است،فرو رفتن در لذّات دنیا نیز باعث هلاکت در آخرت است.

امام(ع) به بیانات خود درباره بر حذر داشتن مردم از شیفتگی و دلبستگی به لذّتهای دنیا ادامه داده و به آنها هشدار می دهد که به منزلگاه گذشتگان، و گورهای آنان بنگرند، آنهایی که از عمرهای درازتر و نیروی بیشتر برخوردار بودند، و با همه محبّت زیاد و پرستشی که نسبت به دنیا داشتند، چگونه دنیا احوال آنها را دگرگون، وبه فرجامی بدگرفتار ساخت. استفهام امام(ع) از این که آیا شادی و سرور آنها دوام یافت؟ و روزگار با آنها به نیکی رفتار کرد، بر سبیل انکار است، چنان که پس از آن تصریح می فرماید که: **بل أرْهَقَتْهُمْ بِالْفَوَادِحِ**[5] یعنی:بلکه آنها را گرانبار ساخت، واژه های إرهاق (فرو پوشاندن) و تَضَعْضُعْ (خواری) و تَعْفِيْرْ (بینی را به خاک رسانیدن) و وَطْئ (لگدمال کردن) وهمچنین جمله **إعانَة رَيْبِ الْمَنُوْنِ عَلَيْهِمْ** (کمک گردش روزگار در ضدّیت با آنان) را برای دنیا و لذّات آن استعاره آورده است. امام(ع) افعال زنده ها را به دنیا نسبت داده چون دنیا شباهت به زنی دارد که خود را آرایش کرده و برای دست یافتن به مردان وربودن اموال آنان و مانند اینها، آنان را فریب می دهد.

۱۱ ـ امام(ع) پس از آن که از بدگویی دنیا و برشمردن زشتیهای آن، و بر حذر داشتن مردم از دلبستگی به آن، فراغت یافته، با سرزنش از شنوندگان خود پرسیده است، چگونه این دنیا را با همه این زشتیها و بدیها برگزیده، و به آن اطمینان کرده اید و بر آن حرص می ورزید؟ سپس دوباره بطور فشرده، به نکوهش آن پرداخته و فرموده است: دنیا برای کسی که به آن بدگمان نیست بد خانه ای است، یعنی: دنیا برای شخصی که با آن عقد دوستی و همدمی بندد و آن را هدف و مقصود اصلی خود قرار دهد، و به آن اعتماد کند، دوستی زشت و خانه ای

---

۵ ـ در برخی نسخ به جای فَوادِح «قَوَادِحْ» آمده است که به معنای کرمهایی است که در درخت یا دندان پیدا می شود.(مترجم)

بد است، زیرا مایه هلاکت او در آخرت خواهد بود، امّا برای کسی که نسبت به آن بدگمان است، و خود را ازفریب و نیرنگ آن در امان نمی بیند و پیوسته از آن در بیم وهراس، و برای آخرت خود کار می‌کند، خانه ای خوب و دلپسند می باشد زیرا وسیله سعادت او درآخرت است.

امام(ع) پس از آن به مردم دستور می دهد، بر طبق یقین و آگاهی که بر ترک و جدایی دنیا دارند، عمل کنند، زیرا آنچه باعث کار نکردن برای آخرت می شود، اشتغال به دنیا و سرگرم شدن به آن است، لیکن کسی که داناست به این که جدائی از دنیا حتمی است و می داند چه عذابهای دردناکی برای آنهایی که کار آخرت را نکرده اند، آماده شده است توجّه به این حقیقت او را از دنیا روگردان و به کار و کوشش درجهت تحصیل ثوابهای اخروی وا می دارد، سپس امام(ع) برای مزید تنبّه آنها اوضاع گذشتگان را یادآوری می فرماید که چگونه پس از رفتن از دنیا احوال آنها دگرگون گشته، و آنچه را مایه انس و الفت زندگان، و از عادات ولوازم استراحت آنان بوده از دست داده اند، زیرا از جمله عادات و رسوم آنها بوده که اگر سوار می شدند، آنها را راکبان (سوارگان) می‌گفتند، و اگر در جایی فرود می آمدند آنها را ضِيفّان (میهمانان) می نامیدند، و اگر همسایه کسی می شدند دعوت او را اجابت و از وی دفع ستم می‌کردند و اگر باران برای آنها می آمد شادمان می شدند، و اگر دچار خشکسالی می شدند نومید می‌گشتند، همچنین اگر نزدیک وخویشاوند بودند به دیدار یکدیگر می شتافتند، ودر برابر کینه توزیها بردباری می‌کردند، ودر مقابل حسد ورزیها ناآگاهی نشان می دادند، هم می ترسیدند و هم امیدوار بودند، امّا سرانجام همه این صفات از آنها گرفته شده و به آنچه ضدّ این صفات است شناخته شده اند.

۱۲ ـ **فَجَاءُوْهَا كَما فَارَقُوْهَا** یعنی: روزی که به دنیا آمدند و در آن زندگی را شروع کردند، با روزی که از آن بیرون رفتند، و از آن جدا شدند با یکدیگر شباهت دارد، از جمله وجوه شباهت این آغاز و انجام، لختی و پابرهنگی انسان در

این دو موقع است، و این خود کنایه بر نفرت و انزجار از دنیاست. و امام(ع) درتأیید این گفتار، به آیه کریمه (**كَما بَدَأنا...**) که درخطبه ذکر شده استشهاد فرموده است. جمله **قَدْ ظَعَنُوا عَنْهَا** از نظر نحوی حال و محلاً منصوب است، همچنان که حُفَاةً و عُرَاةً بنابراین که حالند منصوب می باشند و عامل در آنها جمله فَارَقُوْهَاست، و حُفاةً و عُراةً که حالند بعد از جمله فَجاءُوْهَا در تقدیرند، امام وبریّ[6] رحمة اللّه علیه گفته است: فراق انسان ها از دنیا هنگامی است که از آن آفریده شدند، و آمدن آنها به دنیا زمانی است که به خاک سپرده شدند، زیرا خداوند متعال فرموده است:«**هُوَالَّذِيْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ...**[7]» به نظر می آید آنچه ایشان را به این تأویل برانگیخته این است که اگر مراد از آمدن به دنیا تولّد در این جهان باشد، در این صورت آمدن مشبّه، و جدا شدن مُشبّه به خواهد بود و این خلاف فرض است، زیرا مقصود، تشبیه زمانِ رفتن انسان، به زمان تولّد اوست، که در این صورت رفتن او از دنیا مشبّه و آمدنش به این جهان مشبّه به است، لیکن باید دانست که اگر میان دو چیز، واقعاً مشابهت وجود داشته باشد، می توانیم یکی از آن دو را اصل، و دیگری را فرع، و یا میان آن دو مساوات، برقرار کنیم بی آن که اصل و فرعی در نظر بگیریم، بنابراین تشبیهی که در جمله **فَجَاءُوْهَا كَمَا فَارَقُوْهَا** می باشد، اگر بر وجه دوّم که مساوات است حمل شود سزاوارتر است تا این که به چنین تأویل دور و دشواری که ذکر کرده است، بپردازیم، ضمناً توجّه شود که حرف «من» درآیه شریفه «**هُوَالَّذِيْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ...**» برای بیان جنس است، و آیه دلالت برمفارقت و انفعال ندارد. و توفیق از خداست.

---

۶ ـ امام احمدبن محمّد وبریّ ظاهراً نخستین کسی است که تعلیقاتی بر نهج البلاغه نوشته و برخی از مشکلات آن راشرح کرده است، تعلیقات او از مآخذ عمده بیهقی در نگارش شرح خود به نام «معارج نهج البلاغه» است، بیهقی در سال ۴۹۹ متولد و در ۵۶۵ وفات یافته است، و بری معاصر وی و کمی پیش از او فوت کرده است،رجوع شود به الذریعه. جلد ۱۴ ص ۱۱۵ (مترجم)

۷ ـ سوره غافر (۴۰) آیه (۶۷) یعنی: اوست خداوندی که شما را از خاک بیافرید...

۱۰۹ ـ از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است که در باره فرشته مرگ ایراد فرموده است:

هَلْ تُحِسُّ بِهِ إِذَا دَخَلَ مَنْزِلًا؟ أَمْ هَلْ تَرَاهُ إِذَا تَوَفَّى أَحَدًا؟ بَلْ كَيْفَ يَتَوَفَّى الْجَنِينَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ؟ أَيَلِجُ عَلَيْهِ مِنْ بَعْضِ جَوَارِحِهَا، أَمِ الرُّوحُ أَجَابَتْهُ بِإِذْنِ رَبِّهَا؟ أَمْ هُوَ سَاكِنٌ مَعَهُ فِي أَحْشَائِهَا؟ كَيْفَ يَصِفُ إِلٰهَهُ مَنْ يَعْجِزُ عَنْ صِفَةِ مَخْلُوقٍ مِثْلِهِ!!؟

«آیا در آن هنگام که (فرشته مرگ) وارد خانه‌ای می شود او را حسّ می‌کنی؟ و آن گاه که جان کسی را می ستاند او را می بینی؟ حتّی چگونگی قبض روح کودک را در شکم مادرش می دانی؟ آیا از برخی اعضای مادر بر او وارد می شود، یا این که روح کودک به فرمان پروردگارش، دعوت او را اجابت می‌کند؟ یا این که فرشته مرگ با او در اندرون مادرش جا گرفته است، دریغا چگونه کسی که از بیان حال مخلوقی همچون خودش ناتوان است می تواند پروردگارش را توصیف کند.»

این فصل، بخشی از خطبه مفصّلی است که آن حضرت در توحید و تنزیه حق‌تعالی از این که عقول بشری به کنه اوصاف او راه یابند، ایراد فرموده است.

امام(ع) گفتار خود را درعبارت «هَلْ تُحِسُّ بِهِ تا... أَحَدًا» با استفهام انکاری آغاز فرموده، وبدین وسیله هشدار می دهد که دخول فرشته مرگ را به خانه کسانی که درآستانه آن قرار گرفته اند نمی توان احساس کرد، وهم گویای این است که او جسم نیست، زیرا از ویژگیهای جسم این است که با یکی از حوّاس

پنجگانه احساس می شود، سپس در گفتار خود: **بَلْ كَيْفَ يَتَوَفَّى الْجَنِينَ** تا... **فِي أَحْشَائِهَا** از چگونگی قبض روح جنین در شکم مادرش می پرسد، و این پرسش از طرف آن حضرت تجاهل العارف است،در این بیان، قول حقّ و درست که عبارت از این است که جنین به فرمان پروردگارش دعوت فرشته مرگ را اجابت می‌کند در وسط اقسام احتمالات یاد شده قرار داده شده است، تا جاهل در این میان دچار حیرت و تردید شود و بکوشد حقّ را دریابد.

امام(ع) پس از این که با این گفتار روشن می کند که انسان نمی تواند فرشته مرگ را توصیف کند و بشناسد عظمت پروردگار را نسبت به آن فرشته یادآوری کرده، می فرماید: انسانی‌که از شناخت مخلوقی همچون خودش (ملک الموت) ناتوان است، به طریق اولی نمی تواند آفریدگار و پدید آورنده خود را که فاصله وجودی وی با او از هر چه تصوّر شود بیشتر است بشناسد و توصیف کند، این مطلب را می توان بدین صورت خلاصه کرد، که مطابق آنچه درمورد فرشته موکّل مرگ و چگونگی احوال او روشن کردیم، انسان از این که بتواند مخلوقی مانند خودش را بشناسد ناتوان است، و هر کس از شناخت مخلوقی مانند خودش ناتوان باشد، از این که بتواند خالق و به وجود آورنده خود را توصیف کند ناتوانتر است.

به منظور اشاره‌ای گذرا به حقیقت مرگ، و بیان آنچه به خواست خداوند ممکن است تا حدّی روشنگر اوصاف فرشته موکّل مرگ باشد می‌گوییم:

باید دانست که حقیقت مرگ، مطابق آنچه از اخبار و احادیث استفاده می شود، و تحقیق و بررسی، گواهی می دهد، جز تغییر حالتی نیست، و آن عبارت است از جدایی روح از بدنی که در حقیقت به منزله آلتی در دست صنعتگر می باشد،و همچنان که براهین عقلی درمباحث مربوط به این موضوع، و نیز احادیث نبوی ثابت می‌کند روح،پس از مفارقت از بدن،باقی و پایدار است، و در واقع معنای جدایی روح از بدن، قطع تصرّفات و مداخله آن در بدن به علّت از

کار افتادن تن و خروج آن از حدّ انتفاع می باشد، از این رو ادراکاتی که روح برای حصول آنها نیازمند آلت و وسیله است، پس از جدایی بدن از او به حالت تعطیل در می آید تا این که در قبر و یادر قیامت دوباره به بدن بازگشت کند، لیکن آنچه را روح بدون نیاز به آلت، درک و برای خود حاصل می‌کند، همچنان با او باقی است و به سبب آنها متنعّم و شادمان، ویا محزون واندوهگین خواهد بود، بدون این که در بقای علوم و ادراکات کلّی، نیازی به آلت و وسیله داشته باشد.

برای جدایی روح از بدن که ما آن را مرگ می نامیم این مثال را آورده و گفته اند، همچنان که برخی از اعضای بیمار بر اثر تباهی که در مزاج روی می دهد یا به سبب برخورد شدید روی اعصاب، از کار می افتد، و مانع نفوذ و تأثیر روح در آنها می شود، و درنتیجه، روح در بعضی از اعضای بدن نافذ و جاری است و در اعضایی که از کار افتاده است جریان ندارد، مرگ نیز عبارت از بی فایده شدن و از کار افتادن همگی اعضای بدن است، و نتیجهٔ جدا شدن روح از بدن جدا شدن انسان از اعضا و جوارح و داراییهای دنیوی او اعمّ از اهل وعیال و مال و فرزند و جز اینها می باشد، و فرقی نیست که این اشیا از انسان جدا شود یا انسان از آنها جدا گردد، زیرا آنچه مایه درد و اندوه است جدایی از اینهاست، و جدایی گاهی ممکن است مثلاً با به غارت رفتن اموال و اسیر شدن فرزندانش دست دهد، و یا این که به سبب جدا شدن خود او از اینها، اتّفاق افتد، و در حقیقت مرگ سلب انسان از داراییهای او، وسوق دادن وی به جهان دیگر است، پس اگر در دنیا او را به چیزی دلبستگی بوده که بدان انس می‌گرفته و آرامش می یافته است، به اندازه اهمیّتی که بدان می داده، و تعلّق خاطری که به آن داشته است در آخرت دچار حسرت و اندوه می شود، و رنج جدایی آن بر بدبختی او خواهد افزود، زیرا آنچه موجب شده که به تعلّقات دنیوی اهمیّت دهد، ضعف اعتقاد وی به وعده هایی بوده که خداوند به نیکان و پرهیزگاران در آخرت داده است، وعده به نعمتهایی که نفیس‌ترین متاع دنیا در برابر کمترین آنها ناچیز

است، لیکن اگر دیده بصیرتش باز و دارای آن درجه از معرفت باشد که جز با یاد خدا شادمان نشود، و جز به او انس نگیرد، در آخرت بهرهٔ او بزرگ و سعادت او کامل خواهد بود، زیرا او هر چه را میان خود و معبودش بوده رها کرده، ورشتهٔ علایقی را که موجب غفلت و اعراض او می شده بریده، و به حقّ واصل شده است، درنتیجه سعادتی را که تنها وصف آن را شنیده بود برای او مکشوف می شود، بلکه مانند کسی که از خواب بیدار گشته، و صورتی از رؤیای خود را در پیش روی خود می بیند برایش مشهود می‌گردد، که **النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا ماتُوا انْتَبَهُوا** یعنی: مردمان خفتگانند چون بمیرند بیدار شوند.

اکنون که روشن شد مرگ چیست، باید دانست که فرشته موکّل آن عبارت است از روحی که عهده‌دار اِفاضه صورت عدم به اعضای بدن، و جدا ساختن جان از تن است، و شاید خود او هم مأمور افاضهٔ وجود به نفس انسان باشد لیکن به اعتبار اوّل، ملک الموت نامیده شده است، وچون نفوس بشری تا هنگامی که در این جهان است می تواند مجرّدات را درک کند، و آنها را مورد دقت و بررسی قرار دهد، بدین گونه که نیروی متخیله اش را ملازم با مجردات سازد تا آنچه از آنها در پیش نفس محبوب ودیدارش باعث خوشحالی و سرور او می شود، به صورتی زیبا در نظر او جلوه گر کند، مانند تصوّر جبرئیل به صورت دحیه کلبی یا صورتهای زیبای دیگر، و آنچه را در نفس او زشت و منفور وموجب ترس و بیم است، به صورتی هولناک به اونشان دهد، ناگزیر دروقت مردن افراد مردم دردیدن ملک الموت، یکسان نیستند برخی او را به صورتی زیبا می بینند و اینها کسانی هستند که از لقای پروردگار شادمانند، همآنهایی که رغبت آنان به دنیا اندک است و از مرگ خشنود ومسرورند، زیرا آن را وسیله ای می دانند که آنان را به دیدار محبوب خود می رساند، چنان که روایت شده است، ابراهیم(ع) فرشته ای را دیدار کرد، به او گفت تو کیستی؟ گفت:من فرشته مرگم، ابراهیم(ع) به اوگفت: آیا می توانی به من نشان دهی چگونه جان مؤمن را می ستانی؟ فرشته مرگ گفت:

آری، روی خود را از من بگردان، ابراهیم(ع) از او روی گردانید، ناگهان دید او جوانی است بسیار زیباروی و خوشبوی با جامه نیکو، ابراهیم(ع) گفت: ای فرشته مرگ، به راستی اگر مؤمن جز دیدن رخسار زیبای تو شادی و سروری نبیند او را کفایت است. برخی دیگر فرشته مرگ را با چهره‌ای زشت و منظری هراس انگیز می بینند، اینها فاجران و بدکارانی هستند که از لقای پروردگار روگردان، و به زندگانی دنیا خشنودند و بدان دل بسته و اعتماد کرده‌اند، همچنان که از ابراهیم(ع) نیز روایت شده است که به فرشته مرگ گفت: آیا می توانی به من نشان دهی که چگونه جان انسان بدکار را می ستانی؟ فرشته مرگ گفت: توان آن را نداری، ابراهیم(ع) گفت: بلی دارم، فرشته گفت: پس روی خود از من بگردان، ابراهیم(ع) از او روی گردانید، سپس متوجّه او شد ناگهان دید او مردی سیاه چهره، پرموی، بدبوی باجامه سیاه است، و آتش و دود از دهان و سوراخهای بینی او خارج می شود، ابراهیم(ع) از دیدن او مدهوش شد، و چون به هوش آمد فرشته مرگ را به حالت پیشین خود دید، به او گفت: ای فرشته مرگ! به راستی اگرانسان بدکار هنگام مرگ جز این چهره تو چیزی را نبیند برای عذاب او کافی است، در پایان توفیق از خداست.

۱۱۰ـ از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

وَأُحَذِّرُكُمُ الدُّنْيَا، فَإِنَّهَا مَنْزِلُ قُلْعَةٍ، وَلَيْسَتْ بِدَارِ نُجْعَةٍ، قَدْ تَزَيَّنَتْ بِغُرُورِهَا، وَغَرَّتْ بِزِينَتِهَا، هَانَتْ عَلَى رَبِّهَا: فَخَلَطَ حَلاَلَهَا بِحَرَامِهَا، وَ خَيْرَهَا بِشَرِّهَا، وَحَيَاتَهَا بِمَوْتِهَا، وَ حُلْوَهَا بِمُرِّهَا: لم يُصْفِهَا ٱللهُ تَعَالَى لِأَوْلِيَائِهِ، وَلَمْ يَضِنَّ بِهَا عَلَى أَعْدَائِهِ، خَيْرُهَا زَهِيدٌ، وَ شَرُّهَا عَتِيدٌ، وَجَمْعُهَا يَنْفَدُ، وَ مُلْكُهَا يُسْلَبُ وَ عَامِرُهَا يَخْرَبُ، فَمَا خَيْرُ دَارٍ تُنْقَضُ نَقْضَ الْبِنَاءِ؛ وَعُمُرٍ يَفْنَى فِيهَا فَنَاءَ الزَّادِ وَ مُدَّةٍ تَنْقَطِعُ ٱنْقِطَاعَ السَّيْرِ؟! ٱجْعَلُوا مَا ٱفْتَرَضَ ٱللهُ عَلَيْكُمْ مِنْ طَلَبِكُمْ وَ ٱسْأَلُوهُ مِنْ أَدَاءِ حَقِّهِ مَاسَأَلَكُمْ، وَأَسْمِعُوا دَعْوَةَ الْمَوْتِ آذَانَكُمْ قَبْلَ أَنْ يُدْعَى بِكُمْ. إِنَّ الزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا تَبْكِي قُلُوبُهُمْ وَ إِنْ ضَحِكُوا، وَيَشْتَدُّ حُزْنُهُمْ وَ إِنْ فَرِحُوا، وَ يَكْثُرُ مَقْتُهُمْ أَنْفُسَهُمْ وَ إِنِ ٱغْتُبِطُوا بِمَا رُزِقُوا، قَدْ غَابَ عَنْ قُلُوبِكُمْ ذِكْرُ الآجَالِ، وَ حَضَرَتْكُمْ كَوَاذِبُ الآمَالِ، فَصَارَتِ الدُّنْيَا أَمْلَكَ بِكُمْ مِنَ الآخِرَةِ، وَالْعَاجِلَةُ أَذْهَبَ بِكُمْ مِنَ الآجِلَةِ وَ إِنَّمَا أَنْتُمْ إِخْوَانٌ عَلَى دِينِ ٱللهِ: مَا فَرَّقَ بَيْنَكُمْ إِلاَّ خُبْثُ السَّرَائِرِ، وَ سُوءُ الضَّمَائِرِ: فَلاَ تَوَازَرُونَ، وَلاَ تَنَاصَحُونَ، وَ لاَ تَبَاذَلُونَ، وَلاَ تَوَادُّونَ!! مَابَالُكُمْ تَفْرَحُونَ بِالْيَسِيرِ مِنَ الدُّنْيَا تَمْلِكُونَهُ، وَلاَيَحْزُنُكُمُ الْكَثِيرُ مِنَ الآخِرَةِ تُحْرَمُونَهُ، وَيُقْلِقُكُمُ الْيَسِيرُ مِنَ الدُّنْيَا يَفُوتُكُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ ذٰلِكَ فِي وُجُوهِكُمْ وَقِلَّةِ صَبْرِكُمْ عَمَّا زُوِيَ مِنْهَا عَنْكُمْ؟؟!! كَأَنَّهَا دَارُ مُقَامِكُمْ، وَ كَأَنَّ مَتَاعَهَا بَاقٍ عَلَيْكُمْ!! وَمَا يَمْنَعُ أَحَدَكُمْ أَنْ يَسْتَقْبِلَ أَخَاهُ بِمَا يَخَافُ مِنْ عَيْبِهِ إِلاَّ مَخَافَةُ أَنْ يَسْتَقْبِلَهُ بِمِثْلِهِ، قَدْ تَصَافَيْتُمْ عَلَى رَفْضِ الآجِلِ، وَحُبِّ الْعَاجِلِ، وَ صَارَ دِينُ أَحَدِكُمْ لُعْقَةً عَلَى لِسَانِهِ صَنِيعُ مَنْ قَدْ فَرَغَ مِنْ عَمَلِهِ وَأَحْرَزَ رِضَا سَيِّدِهِ!

هَذا مَنْزِلُ قُلْعَةٍ: به ضمّ قاف، این منزلی شایسته اقامت نیست

عَتِید: آماده

نُجْعَة: با ضم نون، دنبال چراگاه گشتن

لُعْقَة: به ضمّ لام، اسم است برای آنچه با قاشق برداشته می شود.

«شما را از دنیا برحذر می دارم، زیرا دنیا جای رفتن و کوچ کردن است، و جای ماندن نیست، با فریب و تزویر خود را آراسته، و با زیب و زیورش مردم را فریفته است، خانه‌ای است که در نزد پروردگارش پست و بی ارج است، از این رو خداوند حلال آن را با حرام، و خیرش را با شرّ، و زندگیش را با مرگ، و شیرینی آن را با تلخی بهم آمیخته است، آن را برای دوستان خود صاف و زلال نگردانیده، و ازدادن آن به دشمنانش دریغ نفرموده است، خیر آن اندک، و شرّ آن آماده است، اجتماع آن نابود می شود، و قدرت و حکومتش از دست می رود، و آبادانی آن ویران می‌گردد، چه خیری دارد سرایی که همچون بنای فرسوده فرو می ریزد؟ و عمری، که مانند توشه مسافر بزودی پایان می پذیرد، و این مدّت زندگی، که مانند پیمودن راه سفر به سرعت سپری می شود.

عمل به واجبات الهی را از خواستهای خویش قرار دهید، و از او بخواهید برای ادای حقّش که از شما خواسته است یاریتان کند. پیش از آن که به سوی مرگ فرا خوانده شوید دعوت او را به گوشهای خویش برسانید دلهای پارسایان در دنیا می‌گرید اگر چه بخندند، و حزن و اندوه آنها شدید است اگر چه فرحناک باشند، و خشم آنها بر نفس خویش بسیار است هر چند به سبب آنچه روزی آنها شده مورد رشک و غبطه باشند.

یاد مرگ از دلهایتان رخت بربسته، و آرزوهای دور و دراز در دلهایتان جا گرفته، و دنیا بیش از آخرت بر شما چیره گشته، و دنیای زودگذر شما را از یاد جهان واپسین بیرون برده است.

جز این نیست که شما همه از نظر دین خدا برادرانید، و جز بد سرشتی و بداندیشی چیزی میان شما جدایی نیفکنده است،از این رو به یکدیگر کمک و

نصیحت نمی‌کنید، و به همدیگر دوستی و بخشش ندارید، شما را چه شده است؟ به اندکی از دنیا که دست می یابید شادمان می شوید، لیکن محرومیّتهای بسیار آخرت شمارا اندوهگین نمی‌کند، از دست رفتن کمی از دنیایی که در اختیار دارید چنان شما را ناآرام و نگران می‌کند، که آثار آن در رخسارتان پدیدار می شود و کم صبری شما را بر آنچه از دست داده‌اید آشکار می‌کند، گویا دنیا سرای جاودانی شماست، و متاع آن برای شما ماندنی و همیشگی است، آنچه شما را باز می دارد عیب برادر خود را به اوگوشزد کنید، بیم شما از این است که او نیز همین کار را انجام دهد، به راستی برای ترک آخرت و دوستی دنیا با یکدیگر متفق و همداستان شده‌اید، و دین هر یک از شما لقلقه زبان او شده، چنان که گویی وظایفش را به تمامی انجام داده، و خشنودی آقای خود را به دست آورده است.»

دراین خطبه نکاتی است که در زیر شرح داده می شود:

۱ ـ از آغاز خطبه تا ... انقطاع السّیر مشعر است بر پرهیز دادن مردم از دنیا، و ضمن بیان زشتیهای آن مردم را به رها کردن تدریجی آن دعوت فرموده است که:

اولاً ـ اشاره می‌کند که دنیا جایی شایسته اقامت، و محلّی مناسب رفاه و آسایش نیست، و این خود کنایه است بر این که آنچه سزاوار است در طلب آن بر آمد خیرات پایداری است که موجب امنیّت خاطر و سرور دایم باشد.

ثانیاً ـ این که زیب و زیور دنیا سبب غفلت و غرور مردم است، و غفلت و فریفتگی به آن موجب پسندیدن و خوب دانستن آن است.

اگرگفته شود: در این جا زینت باعث غرور، و غرور سبب زینت و آراستگی دنیا شمرده شده و این دَور است، پاسخ این است که زینت و زیور دنیا باعث غرور و فریفته شدن به آن، و غرور موجب خوب انگاشتن و فراموشی از زشتیهای آن گفته شده است و این دَور نیست.

ثالثاً ـ **أنّها هانَتْ عَلَى رَبِّها** این که دنیا از نظر پروردگار خوار و بی ارزش

است به این معناست که دنیا **بالذّات** مورد عنایت پروردگار نیست، از این رو خیر محض نمی باشد، بلکه هر چه بر حسب امکان در این دنیا خیر شمرده می شود، شرّی در برابرش قرار دارد که آن را مشوب می سازد، با درنظر گرفتن این که خیر دنیا در برابر خوبیها و نعمتهای آخرت اندک و ناچیز است.

۲ ـ برای تربیت مردم دستورهایی بدین شرح می دهد:

اوّل ـ این که ادای واجبات الهی را از جمله چیزهایی که از او درخواست می‌کنند قرار دهند، غرض این است که به آنچه خداوند برآنها واجب کرده محبّت و دلبستگی داشته باشند، و انجام آنها را مانند چیزهای دیگر از قبیل مال و غیره که از او مسألت می‌کنند، از وی بخواهند، و بر ادای آنها مواظبت کنند.

دوّم ـ درخواست ازخدا در راه ادای حقوق اوست، و ادای حقوق او آن چنان که از بندگان خواسته است جز با یاری و توفیق و امداد او میسّر نیست، منظور از این تذکّر این است که ادای حقوق الهی را مهمّ بشمارند و به آن شیفتگی و دلبستگی داشته باشند، چنان که در دعایی که از معصوم(ع) رسیده آمده است:

أَللّٰهُمَّ إِنَّکَ سَأَلْتَنِيْ مِنْ نَفْسِيْ مَا لَا أَمْلِکُهُ إِلَّا بِکَ، فَأَعْطِنِيْ مِنْهَا مَا يُرْضِيْکَ عَنِّي

یعنی: بار خدایا! تو ازمن چیزی را خواسته‌ای که جز به یاری تونمی توانم آن را داشته باشم، پس آنچه از آن تو را خشنود می‌گرداند بر من ببخشای.

سوّم ـ این که ندای مرگ را که آنان را به سوی خود فرا می خواند، به گوشهای خویش برسانند، مراد این است که خواستار شنیدن هر سخنی باشند که آنها را ازمرگ و سختیهای آن می ترساند، و این کار با شرکت درمجالس ذکر و درس گرفتن اززاهدان و پارسایان ممکن است، بدیهی است فایده‌ای که از یادآوری مرگ حاصل می شود این است که لذّات غفلت انگیز دنیوی را تیره و مکدّر می سازد. چنان که آن حضرت فرموده است: **أَکْثِرُوْا ذِکْرَ هَادِمِ اللَّذَّاتِ**

یعنی: ویران کننده خوشیها را زیاد یاد کنید.

۳ ـ دیگر بیان حال زاهدان و کسانی است که از دنیا روگردانیده‌اند، تا آن

کسی که به سوی خدا روآورده است، طریقه آنان را بداند، و به آنها تأسّی جوید، از این رو صفاتی را برای آنان ذکر فرموده است:

اوّل ـ دلهای آنها گریان است اگر چه خندان باشند، این سخن اشاره است به این که زاهدان به سبب خشیت و خوفی که از خدا در دل دارند پیوسته اندوهگین ومحزونند، و با این حال اگر خندان باشند برای رفق ومدارا کردن با مردم است.

دوم ـ اندوه آنان زیاد است هر چند شادمان باشند، مفهوم آن به مضمون سخن پیش نزدیک است.

سوم ـ برخی از آنان بهره فراوان از متاع دنیا دارند، لیکن در برابر نفس ایستادگی، و به زیب و زیور آن بی اعتنایی می‌کنند، و از فرمانبرداری آن در کامگیری از خوشیها و لذّتهای گذرای دنیا سرباز می زنند، اگرچه دیگران به آنچه از دنیا نصیب آنها شده است، رشک می برند.

چهارم ـ نکوهش‌شنوندگان از این که دچار احوال و اوضاعی هستند که برای آخرت آنها زیانبار است زیرا آنها از یاد مرگ غافل، و به آرزوهای دروغین و حالات دیگری که خطبه تا آخر مشتمل بر آن است، سرگرم هستند. از نظر نحوی فعلهای تَمْلِكُونَهُ، و تُحْرَمُونَهُ، و يَفُوتُكُمْ حال و محلاً منصوبند، و عبارت قِلَّةِ صَبْرِكُمْ عطف بر وُجُوْهِكُمْ می باشد، یعنی تا این که آثار ناآرامی و پریشانی در رخسار شما پدیدار می شود، و عبارت **وَفِيْ قِلَّةِ صَبْرِكُمْ عمَّا زُوِيَ مِنْهَا عَنْكُمْ** یعنی: در کم صبری شما بر آنچه از دسترس شما به دور است.

فرموده است: **وما يَمْنَعُ أَحَدَكُمْ أَنْ يَسْتَقْبِلَ اَخَاهُ**... تا آخر.

یعنی: چه چیزی شما را بازداشته از این که برادر خود را بر عیبی که دارد سرزنش کنید، جز این که بیم دارید که او نیز با شما چنین برخورد کند، زیرا شما با او در این عیب مشارکت دارید، چنان که امام(ع) درعبارت: **تَصافَيْتُمْ عَلَى رَفْضِ الآجِلِ** (برترک آخرت همدست شده‌اید) به این معنا تصریح فرموده است.

واژه لُعْقَةٌ (لیسیدن) رابرای آنچه در باره اسلام و دین وشهادتین و امثال آنها گفته و شعار داده می شود استعاره آورده است، درحالی‌که اینها نه در دل ثبات و رسوخ دارد و نه با کردار گوینده برابر است، واژه صَنِیعَ مصدر یا مفعول مطلق فعل صَنَعْتُمْ می باشد که منصوب است، یعنی مانند کسی رفتار می‌کنید که دستورهای آقایش را انجام داده و خشنودی او را به دست آورده است، وجه تشبیه مشترک بودن ترک کسب رضای مولا ،و خودداری از عمل برای اوست. در پایان توفیق از خداست.

۱۱۱ـ از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدَ بِالنِّعَمِ، وَالنِّعَمَ بِالشُّكْرِ. نَحْمَدُهُ عَلَى آلاَئِهِ، كَمَا نَحْمَدُهُ عَلَى بَلاَئِهِ، وَ نَسْتَعِينُهُ عَلَى هٰذِهِ النُّفُوسِ الْبِطَاءِ عَمَّا أُمِرَتْ بِهِ، السِّرَاعِ إِلَى مَا نُهِيَتْ عَنْهُ، وَ نَسْتَغْفِرُهُ مِمَّا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ وَ أَحْصَاهُ كِتَابُهُ: عِلْمٌ غَيْرُ قَاصِرٍ وَ كِتَابٌ غَيْرُ مُغَادِرٍ. وَ نُؤْمِنُ بِهِ إِيمَانَ مَنْ عَايَنَ الْغُيُوبَ، وَ وَقَفَ عَلَى الْمَوْعُودِ: إِيمَاناً نَفَى إِخْلاَصُهُ الشِّرْكَ، وَ يَقِينُهُ الشَّكَّ. وَ نَشْهَدُ أَنْ لاَإِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ وَحْدَهُ لاَشَرِيكَ لَهُ، وَ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ. شَهَادَتَيْنِ تُصْعِدَانِ الْقَوْلَ، وَ تَرْفَعَانِ الْعَمَلَ: لاَيَخِفُّ مِيزَانٌ تُوضَعَانِ فِيهِ، وَلاَ يَثْقُلُ مِيزَانٌ تُرْفَعَانِ عَنْهُ.

أُوصِيكُمْ عِبَادَاللّٰهِ بِتَقْوَى اللّٰهِ الَّتِي هِيَ الزَّادُ، وَبِهَا الْمَعَادُ، زَادٌ مُبَلِّغٌ، وَمَعَادٌ مُنْجِحٌ، دَعَا إِلَيْهَا أَسْمَعُ دَاعٍ، وَ وَعَاهَا خَيْرُ وَاعٍ، فَأَسْمَعَ دَاعِيهَا، وَ فَازَ وَاعِيهَا. عِبَادَاللّٰهِ، إِنَّ تَقْوَى اللّٰهِ حَمَتْ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ مَحَارِمَهُ، وَأَلْزَمَتْ قُلُوبَهُمْ مَخَافَتَهُ حَتَّى أَسْهَرَتْ لَيَالِيَهُمْ، وَأَظْمَأَتْ هَوَاجِرَهُمْ، فَأَخَذُوا الرَّاحَةَ بِالنَّصَبِ وَالرِّيَّ بِالظَّمَأِ، وَ اسْتَقْرَبُوا الْأَجَلَ، فَبَادَرُوا الْعَمَلَ، وَكَذَّبُوا الْأَمَلَ، فَلاَحَظُوا الْأَجَلَ. ثُمَّ إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ فَنَاءٍ وَ عَنَاءٍ، وَ غِيَرٍ وَ عِبَرٍ: فَمِنَ الْفَنَاءِ أَنَّ الدَّهْرَ مُوتِرٌ قَوْسَهُ، لاَ تُخْطِىءُ سِهَامُهُ، وَلاَ تُؤْسَى جِرَاحُهُ، يَرْمِي الْحَيَّ بِالْمَوْتِ وَالصَّحِيحَ بِالسُّقْمِ، وَالنَّاجِيَ بِالْعَطَبِ؛ آكِلٌ لاَيَشْبَعُ، وَشَارِبٌ لاَيَنْقَعُ وَمِنَ الْعَنَاءِ أَنَّ الْمَرْءَ يَجْمَعُ مَالاَيَأْكُلُ، وَيَبْنِي مَالاَيَسْكُنُ، ثُمَّ يَخْرُجُ إِلَى اللّٰهِ لاَ مَالاً حَمَلَ، وَلاَ بِنَاءً نَقَلَ، وَمِنْ غِيَرِهَا أَنَّكَ تَرَى الْمَرْحُومَ مَغْبُوطاً، وَالْمَغْبُوطَ مَرْحُوماً، لَيْسَ ذٰلِكَ إِلاَّ نَعِيماً زَلَّ، وَ بُؤْساً نَزَلَ، وَمِنْ عِبَرِهَا أَنَّ الْمَرْءَ يُشْرِفُ عَلَى أَمَلِهِ، فَيَقْتَطِعُهُ حُضُورُ أَجَلِهِ، فَلاَأَمَلٌ يُدْرَكُ، وَلاَ مُؤَمَّلٌ يُتْرَكُ! فَسُبْحَانَ

ٱللهِ!! مَا أَغَرَّ سُرُورَهَا، وَأَظْمَأَ رِيَّهَا، وَأَضْحَى فَيْئَهَا، لَاجَاءٍ يُرَدُّ، وَلَامَاضٍ يَرْتَدُّ! فَسُبْحَانَ ٱللهِ!! مَا أَقْرَبَ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ لِلَحَاقِهِ بِهِ، وَ أَبْعَدَ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ لِانْقِطَاعِهِ عَنْهُ.

إِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِشَرٍّ مِنَ الشَّرِّ إِلَّا عِقَابُهُ، وَ لَيْسَ شَيْءٌ بِخَيْرٍ مِنَ الْخَيْرِ إِلَّا ثَوَابُهُ وَ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا سَمَاعُهُ أَعْظَمُ مِنْ عِيَانِهِ، وَ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الآخِرَةِ عِيَانُهُ أَعْظَمُ مِنْ سَمَاعِهِ، فَلْيَكْفِكُمْ مِنَ الْعِيَانِ السَّمَاعُ، وَ مِنَ الْغَيْبِ الْخَبَرُ، وَٱعْلَمُوا أَنَّ مَانَقَصَ مِنَ الدُّنْيَا وَ زَادَ فِي الآخِرَةِ خَيْرٌ مِمَّا نَقَصَ مِنَ الآخِرَةِ وَ زَادَ فِي الدُّنْيَا؛ فَكَمْ مِنْ مَنْقُوصٍ رَابِحٌ وَ مَزِيدٍ خَاسِرٌ. إِنَّ الَّذِي أُمِرْتُمْ بِهِ أَوْسَعُ مِنَ الَّذِي نُهِيتُمْ عَنْهُ، وَ مَا أُحِلَّ لَكُمْ أَكْثَرُ مِمَّا حُرِّمَ عَلَيْكُمْ، فَذَرُوا مَاقَلَّ لِمَا كَثُرَ. وَ مَا ضَاقَ لِمَا ٱتَّسَعَ، قَدْ تُكَفِّلَ لَكُمْ بِالرِّزْقِ، وَ أُمِرْتُمْ بِالْعَمَلِ، فَلَايَكُونَنَّ الْمَضْمُونُ لَكُمْ طَلَبُهُ أَوْلَى بِكُمْ مِنَ الْمَفْرُوضِ عَلَيْكُمْ عَمَلُهُ، مَعَ أَنَّهُ، وَٱللهِ، لَقَدِ ٱعْتَرَضَ الشَّكُّ وَ دَخَلَ الْيَقِينُ، حَتَّى كَأَنَّ الَّذِي ضُمِنَ لَكُمْ قَدْ فُرِضَ عَلَيْكُمْ، وَ كَأَنَّ الَّذِي فُرِضَ عَلَيْكُمْ قَدْ وُضِعَ عَنْكُمْ! فَبَادِرُوا الْعَمَلَ، وَخَافُوا بَغْتَةَ الْأَجَلِ؛ فَإِنَّهُ لَايُرْجَى مِنْ رَجْعَةِ الْعُمُرِ مَايُرْجَى مِنْ رَجْعَةِ الرِّزْقِ، مَا فَاتَ مِنَ الرِّزْقِ رُجِيَ غَدًا زِيَادَتُهُ، وَمَا فَاتَ أَمْسِ مِنَ الْعُمُرِ لَمْ يُرْجَ الْيَوْمَ رَجْعَتُهُ. الرَّجَاءُ مَعَ الْجَائِي، وَالْيَأْسُ مَعَ الْمَاضِي (فَٱتَّقُوا ٱللهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ).

لا تؤسَى: درمان نمی شود — لَايَنْقَعُ: تشنگی او فرو نمی نشیند

أَضْحَى: درگرمای آفتاب ظاهر شد.

«ستایش ویژه خداوندی است که حمد را به نعمت، و نعمت را به شکر پیوند می دهد. او را بر نعمتهایش ستایش می‌کنیم، همانگونه که بر بلایش سپاس می‌گزاریم، و از خدا کمک می جوییم بر نفوسی که دراجرای دستور خدا سستی می ورزند، و نسبت به آنچه‌از آن نهی شده‌اند شتاب می‌کنند، و از خدا برای گناهانی که علمش به آنها احاطه دارد، وکتابش آنها را بر شمرده آمرزش می طلبیم، همان علمی که نارسایی ندارد، وهمان کتابی که هیچ چیز را از نظر نینداخته است.

به او ایمان می آوریم مانند ایمان کسی که نادیده ها را دیده، و به آنچه به او وعده داده شده آگاه گردیده است، آن چنان ایمانی که اخلاص آن، شرک را بزداید، و یقین آن، شکّ را از میان بردارد، شهادت می دهیم‌که هیچ معبودی جز او نیست، یگانه است و هیچ شریک و انبازی ندارد، و این که محمّد(ص) که درود خداوند بر او و خاندانش باد بنده و فرستاده اوست، دوشهادتی که گفتار را بالا می برد، و کردار را بلند می‌گرداند، دو شهادتی که در کفّه هر میزانی گذاشته شود سبک نمی شود، و از کفّه هر میزانی برداشته شود سنگین نمی گردد.

ای بندگان خدا! شما را به پرهیزگاری سفارش می‌کنم، همان چیزی که هم توشه وزاد و هم ملجأ و پناه است توشه ای که رهرو را به منزل می رساند، و پناهی‌که از عذاب آخرت می رهاند، کسی که فریادش از همه رساتر بود آن را دعوت کرد، و کسی که شنواتر و حقّ را پذیراتر بود آن را فرا گرفت، دعوت کننده‌اش آن را به گوش همگان رسانید، و فراگیرنده‌اش رستگاری یافت.

ای بندگان خدا! تقوا، دوستان خدا را از ارتکاب حرام باز می دارد، و ترس از او را در دلهایشان جا می دهد، آن چنان که آنان را شبها (برای عبادت) در بیداری، و در روزهای گرم و سوزان در تشنگی (روزه) نگه می دارد، آنها باتحمّل رنج، آسایش آخرت، و با تشنگی این جا سیرآبی آن جا را به دست آورده اند، مرگ را نزدیک شمردند، و به کار آخرت پرداختند، آرزوها را دروغ دانستند، و پایان زندگی را در نظر گرفتند.

این دنیا سرای نابودی و رنج، و جای دگرگونیها و عبرتهاست، از فنای روزگار این است که پیوسته تیرش در چلّه کمان است و تیرهایش خطا نمی‌کند، وزخمهایش درمان نمی پذیرد، زنده را باخدنگ مرگ، و تندرست را با تیر بیماری هدف قرار می دهد، و نجات یافته را به هلاکت می‌کشاند، خورنده‌ای است که سیر نمی شود، و آشامنده‌ای است که تشنگی او فرونمی نشیند.

از جمله رنجهای دنیا یکی این است که آدمی آنچه را که نمی خورد و

از آن بهره‌مند نخواهد شد گرد می‌آورد. وبنایی را که در آن سکنا نخواهد یافت بر پا می‌کند، سپس به پیشگاه الهی می رود در حالی‌که نه مالی با خود برداشته و نه بنایی همراه خویش برده است.

از جمله دگرگونیهای دنیا این که می بینی کسی که پیش از این مورد ترحّم بوده اکنون در معرض رشک و غبطه است، وکسی که مورد رشک و غبطه بوده اکنون مستحقّ ترحّم است، و این نیست مگر به سبب نعمتی که از دست رفته و یا بلایی که نازل گشته است.

از جمله عبرتهای روزگار این است که آدمی هنگامی که نزدیک است به آرزویش دست یابد ناگهان مرگش فرا می رسد و امیدش را قطع می‌کند، نه آرزویی حاصل می شود، و نه آرزومند از چنگ مرگ رهایی می یابد، سبحان اللّه!! چه قدر شادی دنیا فریبنده، و سیرآب بودنش تشنگی زا، و سایه اش گرماخیز است، نه آینده را می توان جلوگیر شد، و نه گذشته را می توان بازگردانید، سبحان الله! چه قدر زنده‌ها به مرده‌ها نزدیکند، برای این که بزودی به آنها ملحق می شوند، و چه مرده‌ها از زنده‌ها دورند، برای این که مرده‌ها از اینها به کلّی بریده‌اند.

بی‌گمان هیچ چیزی بدتر از بدی نیست مگر کیفر آن، و هیچ چیزی خوبتر از خوبی نیست جز پاداش آن‌شنیدن همه چیز دنیا بزرگتر از دیدن آن است، و دیدن همه چیز آخرت بزرگتر از شنیدن آن است، پس باید شنیدن (احوال آخرت) شما را از دیدن کفایت کند، و خبر آنچه از دیده‌ها پنهان است شما را بس باشد، بدانید اگر بهره شما از دنیا کم و از آخرت بسیار باشد، بهتر است از این که از دنیا بیشتر و از آخرت کمتر بهره‌مند باشید، زیرا بسا مایه اندک که سودآور است، و چه بسیاری که زیانبار است،کارهایی که مأمور هستید انجام دهید بیشتر از کارهایی است که می باید ترک کنید، و آنچه برای شما حلال شده زیادتر است از آنچه بر شما حرام گردیده است، پس کم را به خاطر بسیار، و محدودتر را به خاطر گسترده‌تر رها کنید، بی شکّ خداوند روزی شما را ضمانت کرده و به کار آخرت مأمور شده‌اید،

نباید طلب آنچه را برای شما تضمین شده، از آنچه بر شما واجب گشته سزاوارتر بشمارید، با این که سوگند به خدا، شکّ وریب به شما رو آورده، و یقین شما متزلزل گشته بطوری که گویا طلب آنچه برایتان ضمانت شده بر شما واجب گردیده، و آنچه بر شما فرض شده از عهده‌تان برداشته شده است.

اینک در عمل شتاب کنید، و از فرا رسیدن ناگهانی مرگ بترسید، زیرا به بازگشت عمر امیدی نیست آن چنان که به بازگشت رزق امید هست، آنچه از روزی امروز از دست رفته امید است فردا زیادتر از آن به دست آید، لیکن آنچه دیروز از عمر گذشته امیدی نیست که در امروز بازگشت کند، امید به آینده، و نومیدی با گذشته است.

«اتَّقُوا اللهَ حَقَّ تُقَاتِهِ ولا تَمُوتُنَّ إلّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»[1].

در این خطبه لطایف و نکاتی است:

امام(ع) به دو اعتبار خطبه را با حمد و سپاس خداوند آغاز فرموده است:

اوّل - این که حمد و سپاس سپاسگزاران را با افاضه نعمت از جانب پروردگار به آنها، پیوند داده، چنان که حقّ تعالی فرموده است: **«لَئِنْ شَكَرْتُمْ لأَزِيدَنَّكُمْ»**[2]، برای این که بندگان خدا با سپاس و شکر نعمتهای پروردگار، شایستگی می یابند که خداوند بخششهای خود را به آنها افزایش دهد.

دوّم- نعمتهایی را که خداوند به بندگان می بخشد، به اعتراف بندگان که آن نیز از جانب حق تعالی به اعماق دلهای آنان افاضه می شود ارتباط داده است. و چون پیش ازاین دانسته‌ایم که حقیقت شکر همان اعتراف به نعمت است، دراین صورت معنای ارتباط نعمت با شکر برای ما آشکار می شود، امّا شکر و

---

۱ - سوره آل عمران (۳) آیه (۱۰۲) یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید از نافرمانی خداوند آن چنان که شایسته خدا ترسی است بپرهیزید و از دنیا نروید مگر این که مسلمان باشید.

۲ - سوره ابراهیم (۱۴) آیه (۷) یعنی: اگر شکر نعمت به جای آرید بر نعمت خود به شما می افزاییم.

توفیق ادای آن، خود نعمتهای دیگری است، که ما در شرح خطبه اوّل به آنها اشاره کرده‌ایم، ضمناً در این جا احتمال می رود که مراد، شکر باری تعالی نسبت به بندگان شکرگزارش باشد، چنان که فرموده است: «فَإِنَّ اللّٰهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ[۳]» یعنی: خداوند شکرگزار و آگاه است. در این صورت پیداست که اتّصال نعمت به شکر، در چه درجه‌ای از تفضّل و جود و بخشش قرار دارد، زیرا آنچه میان مردم متعارف و معمول می باشد این است که شکر از جانب کسی به عمل می آید که به او احسان‌شده است، اما شکر ازجانب احسان کننده خود احسانی دیگر و بخششی والا تر است.

۲ ـ این که امام(ع) خداوند را در برابر نعمت و بلا یکسان ستایش می‌کند، برای این است که لزوم آن را گوشزد فرماید، زیرا نعمت گاهی بلاست چنان که خداوند متعال فرموده است: «وَنَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً»[۳] و نیز گاهی بلا نعمت است، زیرا موجب استحقاق ثواب آخرت می شود، و آنچه سبب نعمت شود نیز نعمت خواهد بود از این رو همان گونه که شکر نعمت واجب است شکر بر بلا نیز واجب می باشد، و همه نعمتهای اوست.

۳ ـ امام(ع) گوشزد می فرماید که برای تربیت و تهذیب نفس و رام کردن آن، استعانت و یاری جستن از خداوند ضروری است، زیرا نفس انسان نسبت به انجام دادن اوامر الٓهی در مقایسه با وظایف دیگری که دارد، سست و کند و دیر کوش است، و لازم است که انسان در مقابل این طبیعت، مقاومت و ایستادگی کند، همچنین برای ارتکاب گناه، سریع و شتابکار است، زیرا گناه مقتضای طبع اوست.

٤ ـ امام(ع) تذکار می دهد، که در خواست آمرزش از خداوند برای هر گناه کوچک و بزرگ واجب است همان گناهانی که علم خداوند به آنها احاطه دارد و

---

۳ ـ سوره بقره (۲) آیه (۵۸) یعنی: خداوند شکرگزار (پاداش دهنده) و آگاه است.

بر همه آنها آگاه است، و درکتاب روشن او و لوح محفوظ شمرده وثبت شده است، علمی که همه چیزرا فرا گرفته، و کتابی که هیچ چیزی را ترک نکرده است.

۵ ـ دلیل این که امام(ع) ایمان کسی را که نادیده‌ها را دیده و به آنچه وعده داده شده آگاه گردیده، مورد مثال و اختصاص قرار داده، این است که آگاهی به آنچه خداوند به پرهیزگاران وعده داده است، با دیده کشف و شهود، قویترین درجات ایمان است، زیرا ایمان برخی از مردم، تقلیدی است، و ایمان بعضی متکی به دلیل و برهان است که این نوع ایمان را علم‌الیقین گویند، لیکن نیرومندترین ایمان‌ها آن است که مستند به مکاشفه و مشاهده باشد، که‌عین‌الیقین گفته می شود، و این همان ایمان ناب به خداوند است که متضمّن اخلاص و نفی شریک از اوست، و چون با یقین همراه است و دارنده این مرتبه از ایمان معتقد است که امر این است و جز این نیست، مستلزم نفی هرگونه شکّ و ریب نیز می باشد، و می دانیم که علی (ع) خود اهل این مرتبه از ایمان بوده است.

٦ ـ این که ذکر شهادتین یا اقرار به وحدانیّت خداوند و نبوّت پیامبر(ص) گفتار و عمل را بالا می بَرَد به سبب این است که اخلاص در شهادتین اصل و پایه قبول کلیّه اقوال و اعمال شایسته است و هیچ قول و عملی بدون این که متّکی به این اصل باشد به آسمان بالا نمی رود و نزد خداوند مقبول نیست، و گفتار امام(ع) که فرموده است: شهادتین در هر ترازویی گذاشته شود، کفّه اش سبک نیست، و از هر ترازویی برداشته شود کفّه آن سنگین نیست، اشاره به همین معنا دارد. ما پیش از این درباره وزن وسنجش اعمال سخن گفته‌ایم، و به خواست خداوند پس از این نیز سخنانی خواهیم داشت.

۷ ـ چون منظور آن حضرت از این که تقوا توشه و پناه است، آن زاد و توشه‌ای است که انسان را در سفر آخرت به سر منزل مقصود می رساند، و به وسیلهٔ آن در قیامت رستگار می شود، لذا بیان خود را به همین گونه توضیح داده است.

۸ ـ در جمله دَعَا إِلَيْهَا أَسْمَعُ دَاعٍ منظور کسی است که در رسانیدن ندای حقّ به گوش مردم، و دعوت و تبلیغ از هر کس سخت کوشتر و جدّیتر بوده، واو پیامبر اکرم(ص) است، و مراد درجمله وَعَاهَا خَيْرُ وَاعٍ کسانی است که بی درنگ به قبول دعوت آلهی شتافتند، و در میان آدمیان،بهترین پذیرندگانند.

۹ ـ وجود تقوا در دوستان خدا آثار و نشانه هایی دارد که امام(ع) آنها را بیان کرده، و این که شبها را به بیداری، و روزهای گرم را به تشنگی توصیف فرموده به این سبب است که شب و روز ظرف زمانند یعنی شب را برای نماز به بیداری، وروزهای گرم را برای روزه با تشنگی می‌گذرانند. بنابراین مجازاً صفت مظروف به ظرف داده شده است، چنان که گفته می شود: نَهَارُهُ صَائِمٌ وَلَيْلُهُ قَائِمٌ یعنی روزش روزه، و شبش بر پا ایستاده است. در جمله فَأَخَذُوا الرَّاحَةَ منظور آسایش آخرت است. و نَصَبْ، عبارت است از رنج تن به سبب قیام در شب که با تحمّل این رنج، آسایش آن جهان را به دست آورده اند، و با صبر در برابر تشنگی روزه قابلیّت سیرآب شدن از چشمه سلسبیل را یافته اند، فا در واژه های فَبَادِرُوا ولاَحِظُوا برای تعلیل است زیرا نزدیک دانستن مرگ،مستلزم کار و کوشش برای آن و زندگی پس از آن است. همچنین پوچ شمردن آرزوها و بریدن ازآنهاموجب این است که مرگ پیوسته در برابر چشم باشد.

۱۰ ـ امام(ع) نخست بطور اجمال، به ذکر عیبها و زشتیهای دنیا پرداخته و می فرماید سرای نیستی و رنج و دگرگونیها و عبرتهاست، و سپس تا جمله وَلاَمُؤَمَّلٌ يُتْرَكُ این عیبها را به تفصیل، شرح داده است، در آن جا که مُوتَرٌ قَوْسَهُ فرموده واژه إيتار (زه به کمان بستن) را برای روزگار بطور استعاره آورده و با ذکر قوس (کمان) آن را ترشیح داده است، جهت مشابهت این است که زمانه تیر مصیبتها و حوادث خود را که قضای لایتغیّر الهی آنها را رقم زده همچون تیرانداز چالاکی که تیر او خطا نمی‌کند به سوی مردم رها می سازد،همچنین واژه جِرَاحْ (زخم) را برای رویدادهای ناگوار روزگار استعاره فرموده است، زیرا هر دو دردآورند و با

ذکر عدم امکان درمان پذیری،آن را ترشیح داده است، و نیز واژه های آکل و شارب را که ازخوردن و آشامیدن سیر نمی شود برای زمانه استعاره آورده وجهت مناسبت این است که روزگار همچون خورنده و آشامنده‌ای که پیوسته می خورد و می آشامد و خوردنیها و آشامیدنیها را به پایان می رساند، به آفریدگان یورش می برد و آنها را نابود می‌گرداند، و مراد آن حضرت از مَرْحُوْم یعنی کسی که مورد ترحّم دیگران بوده تهیدستان وبینوایانی است که تنگدستی و ناداری آنها به توانگری و ثروتمندی تبدیل یافته و اکنون مورد رشک و حسد دیگران قرار گرفته اند، و منظور از مَغْبُوْط که اکنون مورد ترحّم است توانگری است که بر اثر گردشهای روزگار غنای او به فقر مبدّل شده تا آن جا که مورد ترحّم دیگران قرار گرفته است، و این سخن که فرموده است: این نیست مگر این که نعمتی زایل شده است، مراد زوال نعمت ازکسانی است که مورد رشک و غبطه بوده وسپس سختی وبدبختی بر آنها وارد شده است.

۱۱ ـ امام(ع) با اظهار شگفتی و ذکر سبحان الله بر سبیل تعجّب، شادی دنیا را فریبنده، و سیرآبی آن را تشنگی زا، و بهره گرفتن از سایه آن را باعث احساس گرمای آفتاب، بیان فرموده است، ذکر سیرآب بودن اشاره است به بهره‌وری و کامگیری کامل از لذّات دنیا، و واژه فيْ‌ء که به معنای سایه است کنایه است بر میل به تحصیل دنیاو تکیه بر مال ومنال آن، و جهات مشابهت این است که شادی وخوشحالی، و دلبستگی به دنیا و اعتماد به آن، انسان را از عمل برای تحصیل ثوابهای آخرت باز می دارد، ونمی‌گذاردانسان به سوی خدا رو آورد، از این رو شادی و سرور آن نیرومندترین انگیزه‌ای است که آدمی را به دنیا شیفته و فریفته می‌کند، همچنین سیرآبی و کامیابی از لذائذ و آسودگی در سایه مال و منال دنیا، قویترین اسبابی است که انسان را به این امور تشنه و دلباخته می‌کند، وصلحا و نیکان را از معامله جان و مال با خدا باز می دارد و آتش دوزخ را برای آنان فراهم می‌کند، بدین مناسبت است که غرور به سرور و ظَمَاء (تشنگی) به

ریّ (سیرآب شدن) و ضُحَی (آفتاب پیش ازظهر) به فَيْءٌ (سایه) نسبت داده شده است، مراد از عبارت **لاَ جَاءٍ يُرَدُّ** (آینده باز گردانیده نمی شود) آفتها و مصیبتهای روزگار است مانند مرگ و کشتار و مانند اینها، و منظور از جمله **لاَ مَاضٍ يَرْتَدُّ** (گذشته باز نمی‌گردد) مردگان و چیزهای ارزشمندی است که از دست رفته است.

۱۲ - منظور امام(ع) از این که فرموده است: **أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ مِنَ الشَّرِّ إِلاَّ عِقَابُهُ** تا واژه **سَمَاعُهُ** ممکن است شرّ و خیر بطور مطلق باشد که در این صورت مبالغه را می رساند، چنان که درباره کار مهمّ و دشوار گفته می شود: «هَذَا أَشَدُّ مِنَ الشَّدِيْدِ وأَجْوَدُ مِنَ الجَيِّدِ» یعنی: این کار از دشوار دشوارتر و یا ازخوب خوبتر است و ممکن است منظور آن بزرگوار خوب و بد دنیا باشد زیرا بزرگترین بدی و سختی دنیا نسبت به عذاب و عقاب خداوند اندک، و برترین خیر وخوبی آن در برابر پاداش وثواب الهی حقیر وناچیز است. سپس برای تأکید این مطلب به عظمت و اهمیّت احوال آخرت در مقایسه با احوال دنیا پرداخته است. مصداق آنچه امام(ع) دراین باره فرموده این است که در دنیا بزرگترین بدی وشرّی را که انسان می تواند تصوّر کند قتل و جرح است، که هنگامی‌که انسان آن را می شنود به هراس می افتد، وارتکاب آن را زشت می شمارد، لیکن زمانی که شاهد و درگیر چنین وقایعی شود، و ناگزیر از جنگ وجدال گردد، آنچه ازنظر اودشوار بوده است آسان می شود، و این گونه اتّفاقات و هول و هراسها برایش سهل و ناچیز می‌گردد، همچنین انسان پیوسته از حضور در برابر پادشاهان و هیبت و خشم آنان بیمناک است، تا آن گاه که به مجالس آنان راه یابد، در این موقع دیگر ترس و بیمی درخود نمی بیند، بنابراین آنچه را که بر اثر تعریف و شنیدن، بزرگ و هراس انگیز می پنداشته، با دیدنش آن را خرد و آسان و بی بیم و ترس یافته است، در مسائلی که مربوط به جلب منفعت است نیزحال به همین منوال است، چون انسان پیوسته برای به دست آوردن مال و ثروت و درهم و دینار و دیگر خواسته های دنیوی خود،

آزمندانه می‌کوشد، و فکرش پیوسته برای دسترسی به این اهداف مشغول، و دلش از رؤیای وصول به آنها شادمان است لیکن هنگامی که به این مقاصد دست می یابد، آنها را آسان وخوار وحقیر می بیند و این امری وجدانی است که هر کسی می تواند به نفس خود رجوع و آن را درک کند.

امّا در مورد احوال آخرت، همه می دانیم که آنچه را از خوشیها وسختیهای آن می شنویم آنها را با معیار خوشیها وسختیهای دنیا می سنجیم، و با این دید به آنها می نگریم، و بسا در نظر بیشتری ازمردم لذّتها و عذابهای آخرت، ناچیزتر ازخوشیها و سختیهای دنیا باشد، زیرا اینها محسوس آدمی، و برخلاف آخرت که از دسترس او به دور است، دنیا نقد و در کنار اوست، با این که به دلایل عقلی محقّق است که خیر و شرّ دنیا در برابر امور آخرت بسیار حقیر و ناچیز است، بنابراین آنچه انسان از احوال آخرت خواهد دید بسی بزرگتر از آن چیزهایی است که درباره آن شنیده است، و چون وضع چنین است سزاوار است که از آنچه در پشت پرده غیب است به اخبار آن و از دیدن اوضاع و احوال آخرت به شنیدن اوصاف آن بسنده شود، زیرا برآنچه از دیده ها پنهان است نمی توان آگاه شد وچگونگی عالم آخرت را در این جهان نمی توان مشاهده کرد.

سپس امام(ع) مردم را به فضیلت و برتری آخرت بر دنیا متذکّر می سازد و می فرماید اگر عملی موجب افزایش ثواب آخرت و مزید تقرّب به خداوند متعال گردد، هر چند انجام آن مستلزم بذل مال ونقصان جاه وضرر به امر دنیا باشد بهتر است تا این که عکس آن وقوع یابد ودلیل رجحان این است که داراییها و فواید دنیوی همه در معرض زوال و نابودی و مشوب به ناراحتی و دردمندی و ترس و بیم است، درحالی‌که خیرات اخروی درهمه احوال باقی و در حدّ کمال خود می باشد، برای اثبات این که هر کس کمتر از دنیا بهره‌مند شود درآخرت سود بیشتری می برد،اولیا و دوستان خدا استدلال کرده اند به این که خداوند به نصّ قرآن شریف جان و مال آنها را در برابر بهشت خریداری می‌کند، و برای کسی که

از دنیا فراوان بهره‌مند شود در آخرت ضررش بیشتر است.این آیه را دلیل آورده‌اند که: «**وَالَّذِيْنَ يَكْنِزُوْنَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلاَ يُنْفِقُوْنَهَا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِيْمٍ**[۴]» می باشد. یعنی آنانی را که زر و سیم انباشته کرده و آنها را در راه خدا انفاق نمی‌کنند، به عذابی دردناک مژده ده.

امام(ع) پس از بیان این مطلب مردم را با ذکر این که راه آخرت نسبت به راه دنیا فراختر وگسترده‌تر است آنان رابه حرکت در طریق آخرت تشویق کرده و فرموده است دامنه آنچه شما بدان امر شده‌اید نسبت به آنچه از آن نهی وممنوع گشته‌اید فراختر است، این مطلب روشن است که گناهان کبیره‌ای که از ارتکاب آنها نهی شده‌ایم پنج است بدین قرار:

۱ ـ قتل یا کشتار: در برابر این کبیره، بردباری، گذشت و شکیبایی که از شریفترین خویهای پسندیده‌اند قرار دارد، و اینها راههای وسیعی است که انسان می تواند ازحرکت در تنگ راه قتل و کشتار باز ایستد، و دراین راهها گام بردارد.

۲ ـ ظلم وستمکاری: در برابر این کبیره، عدالت وبسنده کردن به کارهایی که مباح بوده و اقسام و انواع آنها زیاد و دامنه امکان انسان نسبت به آنها وسیعتر است، وجود دارد.

۳ ـ دروغ: این گناه کبیره که رأس نفاق و مایه ویرانی جهان است، درمقابل آن کنایات و راستگویی که برخلاف دروغ، باعث آبادانی جهان است وجود دارد ومجال وسیعی برای فرار از ارتکاب این گناه است.

٤ ـ زنا: تردیدی نیست که با وجود نکاح وکثرت و ایمنی آن ازمفاسدی که زنا به همراه دارد، برای رهایی از ابتلای به این گناه، سعه وامکان فراوانی موجود است.

۵ ـ میخوارگی: شرابخواری که امّ الخبائث «مادر پلیدیها» و منشأ بسیاری

---

٤ ـ سوره توبه (۹) آیه (۳٤)

از مفاسد است،یکی دیگر از گناهان کبیره می باشد و با استفاده از انواع نوشیدنیهایی که می تواند جانشین آن باشد، مجال گسترده‌ای برای خودداری از اقدام به این گناه در اختیار است.

عبارت «وَمَا أُحِلَّ لَكُمْ أَكْثَرُ مِمَّا حُرِّمَ عَلَيْكُمْ» یعنی :آنچه برای شما حلال شده بیشتر است از آنچه بر شما حرام گردیده نیز به همین معناست، و چون به هر چه واجب یا مستحبّ یا مباح یا مکروه است می توان حلال گفت لذا آنچه برای انسان حلال و روا گردیده، از حرام که یکی از اقسام تکالیف است بیشتر و مجال آن وسیعتر می باشد.

پس از آن که امام(ع) مصلحت انسان را در ترک آنچه از آن نهی شده، و بر او حرام گردیده بیان کرده امر به ترک آنها فرموده است، زیرا اگر انسان خود را بر سر یک راه خطرناکی ببیند که درکنار آن راههای امن بسیاری وجود دارد، عقل بالضّروره حکم می‌کند که انسان راه خطرناک را پیش نگیرد و طریق امن را اختیار کند.

۱۳ ـ امام(ع) هشدار می دهد که مردم رفتن به دنبال کسب روزی را بر اشتغال به ادای واجبات الهی ترجیح ندهند زیرا گذشته از این که پرداختن به ادای واجبات سزاوارتر است، خداوند روزی را برای انسان تضمین کرده، و کوشش در راه آن درواقع نوعی تحصیل حاصل است، سپس امام(ع) از این که مردم طلب روزی را بر ادای واجبات رجحان می دهند، به گونه ای که شنوندگان را ملامت آمیز است به سخنان خود ادامه داده سوگند یاد می‌کند، که این عمل نشانه این است که یقین آنها درباره این که خداوند روزی مردم را تعهّد و تضمین کرده متزلزل شده و دچار شکّ گشته اند، چنان که در قرآن فرموده است:«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ[۵]» و مراد، آسمان جود وسخای باری تعالی است، و

۵ ـ سوره الذّاریّات (۵۱) آیه (۲۲) یعنی: و روزیتان و آنچه به شما وعده داده شده در آسمان (به امر خدا) مقدّر است.

می‌دانیم که تلاش زیاد برای تحصیل روزی به سبب کمی توکّل بر خداست و این نیز بر اثر ضعف یقین وناشی از بدگمانی نسبت به اوست، و نتیجه این است که عبد به خودتکیه می‌کند وبه جای توکّل برخدا به خودش توکل دارد، وبه آن جا می‌رسد که گویا تأمین روزی را که ازجانب خدا تضمین شده بر او واجب، و آنچه بر او واجب است، از عهده او ساقط شده است، این سخن امام(ع) برای نمایاندن کمی اعتنای آنان به واجبات الهی است که از آنها روگردانیده و خود را در طلب دنیا مشغول و سرگرم ساخته‌اند.

۱۴ ـ امام(ع) تذکّر می‌دهد که لازم است بر ایّام عمر محافظت، و آن را صرف کار آخرت کنند، و این را سزاوارتر و لازمتر از این بدانند که عمر در راه تحصیل رزق و روزی مصروف گردد، زیرا اگر امید هست که رزق ازدست رفته، بازگردد، امیدی به بازگشت عمر گذشته نیست، برای این که عمر پیوسته درحال انقضا ونقصان است و آنچه از آن سپری شده برگشتنی نیست، بر خلاف رزق و روزی که ممکن است زیاده و افزون گردد، و آنچه درگذشته از آن کم شده تلافی و جبران گردد، بنابراین عمری که از ویژگیهایش این است که حتّی یک لحظه آن بازگشت نمی‌کند تا انسان بتواند کاری برای آخرت خود انجام دهد، وبا سپری شدن آن همه چیز سپری می‌شود، لازم است این فرصت را برای تدارک کار آخرت در نظر گرفته و از آن استفاده شود، این که فرموده است: **الرَّجَاءُ مَعَ الْجَائِي** (امید با آینده است) مراد رزق و روزی است، **وَالْيَأْسُ مَعَ الْمَاضِي** (نومیدی با گذشته است) منظور عمری است که سپری شده است، و این جمله در تأکید سخنان پیش است.

۱۵ ـ امام(ع) سخنان خود را به منظور استفاده از انوار تابان قرآن با ذکر آیه‌ای از آن پایان داده است. علّت استشهاد به آیه و استفاده از فروغ روشنی بخش آن دراین جا این است که چون گفتار امام(ع) در این زمینه است که شنوندگان را وادار کند، به کار وکوششهایی پردازند که بتوانند نفس سرکش امّاره را رام و

درخدمت نفس مطمئنه قراردهند، و این عمل،بخشی از ریاضت تهذیب نفس است، و نیزچون تقوا که بخش دیگر این ریاضت است عبارت از زهدی است که زنگار موانع داخلی و خارجی را از صفحه دل بزداید لذا به آیه شریفه استشهاد فرموده است، و چون اسلام همان دین حقّی است که این دو بخش ریاضت تهذیب نفس را در بر دارد، و آیه شریفه نیز مشتمل بر امر به تقوا و مردن به دین اسلام پس از دستور کار و کوشش در جهت آخرت است،ایراد آیه شریفه در ختام کلام نیکو، و متضمّن دستور به کمال رساندن دین وتمام گردانیدن آن است، در پایان توفیق از خداست.

۱۱۲ - از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است که در طلب باران ایراد فرموده است:

اللّهُمَّ قَدِ انْصَاحَتْ جِبَالُنَا، وَاغْبَرَّتْ أَرْضُنَا، وَهَامَتْ دَوَابُّنَا، وَتَحَيَّرَتْ فِي مَرَابِضِهَا، وَعَجَّتْ عَجِيجَ الثَّكَالَى عَلَى أَوْلاَدِهَا، وَمَلَّتِ التَّرَدُّدَ فِي مَرَاتِعِهَا، وَالْحَنِينَ إِلَى مَوَارِدِهَا. اللّهُمَّ فَارْحَمْ أَنِينَ الآنَّةِ، وَحَنِينَ الْحَانَّةِ. اللّهُمَّ فَارْحَمْ حَيْرَتَهَا فِي مَذَاهِبِهَا وَأَنِينَهَا فِي مَوَالِجِهَا، اللّهُمَّ خَرَجْنَا إِلَيْكَ حِينَ اعْتَكَرَتْ عَلَيْنَا حَدَابِيرُ السِّنِينَ، وَأَخْلَفَتْنَا مَخَايِلُ الْجُودِ؛ فَكُنْتَ الرَّجَاءَ لِلْمُبْتَئِسِ وَالْبَلاَغَ لِلْمُلْتَمِسِ: نَدْعُوكَ حِينَ قَنَطَ الأَنَامُ، وَمُنِعَ الْغَمَامُ، وَهَلَكَ السَّوَامُ أَنْ لاَ تُؤَاخِذَنَا بِأَعْمَالِنَا، وَلاَ تَأْخُذَنَا بِذُنُوبِنَا، وَانْشُرْ عَلَيْنَا رَحْمَتَكَ بِالسَّحَابِ الْمُنْبَعِقِ، وَالرَّبِيعِ الْمُغْدِقِ، وَالنَّبَاتِ الْمُونِقِ، سَحّاً وَابِلاً، تُحْيِي بِهِ مَا قَدْ مَاتَ وَتَرُدُّ بِهِ مَا قَدْ فَاتَ. اللّهُمَّ سُقْيَا مِنْكَ، مُحْيِيَةً، مُرْوِيَةً، تَامَّةً، عَامَّةً، طَيِّبَةً، مُبَارَكَةً، هَنِيئَةً، مَرِيعَةً، زَاكِياً نَبْتُهَا، ثَامِراً فَرْعُهَا، نَاضِراً وَرَقُهَا، تُنْعِشُ بِهَا الضَّعِيفَ مِنْ عِبَادِكَ، وَتُحْيِي بِهَا الْمَيْتَ مِنْ بِلاَدِكَ. اللّهُمَّ سُقْيَا مِنْكَ تُعْشِبُ بِهَا نِجَادُنَا، وَتَجْرِي بِهَا وِهَادُنَا، وَتُخْصِبُ بِهَا جَنَابُنَا، وَتُقْبِلُ بِهَا ثِمَارُنَا، وَتَعِيشُ بِهَا مَوَاشِينَا، وَتَنْدَى بِهَا أَقَاصِينَا، وَتَسْتَعِينُ بِهَا ضَوَاحِينَا، مِنْ بَرَكَاتِكَ الْوَاسِعَةِ، وَعَطَايَاكَ الْجَزِيلَةِ عَلَى بَرِيَّتِكَ الْمُرْمِلَةِ وَوَحْشِكَ الْمُهْمَلَةِ، وَأَنْزِلْ عَلَيْنَا سَمَاءً مُخْضِلَةً، مِدْرَاراً هَاطِلَةً، يُدَافِعُ الْوَدْقُ مِنْهَا الْوَدْقَ، وَيَحْفِزُ الْقَطْرُ مِنْهَا الْقَطْرَ، غَيْرَ خُلَّبٍ بَرْقُهَا، وَلاَ جَهَامٍ عَارِضُهَا وَلاَ قَزَعٍ رَبَابُهَا، وَلاَ شَفَّانٍ ذِهَابُهَا، حَتَّى يُخْصِبَ لِإِمْرَاعِهَا الْمُجْدِبُونَ، وَيَحْيَا بِبَرَكَتِهَا الْمُسْنِتُونَ، فَإِنَّكَ تُنْزِلُ الْغَيْثَ بَعْدَ مَا قَنَطُوا، وَتَنْشُرُ رَحْمَتَكَ وَأَنْتَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ.

اعْتَكَرَتْ: به هم آمیخت و درهم شد
مُنْبَعِقْ ومُنْبَعِجْ: باران سیل آسا
مُرِبْعْ: فراوانی و سرسبزی
مُخْضِلَة: نمناک
خُلَّبْ: آنچه بر خلاف گمان باشد
مُبْتَئِسْ: اندوهگین
ضَوَاحِي: روستاهای اطراف شهر
جَهَام: ابرتاریکی که باران ندارد
مَخَائل: جمع مخیله‌به معنای ابری که درآن امید باران است.
رَبِيع: در این جا به معنای باران است
نَجَاذ: جمع نَجْد، زمین بلند
وَدْق: دانه باران
مُسْنِتُونَ: قحطی زدگان
سُقْيَا: با ضمّ سین اسم واز مصدر سَقْیْ به‌معنای آب دادن است

«بار خدایا کوههای ما از خشکسالی شکافته، و سرزمین ما را گردوغبار فرا گرفته است، چهار پایان ما بسیار تشنه و در جایگاههای خود سرگردانند، و از شدّت تشنگی همچون زنان فرزند مرده می نالند، و از بسیاری رفت و آمد به چراگاهها و بانگ و فریاد در آبشخورهایشان به ستوه آمده‌اند.

بار خدایا! به ناله گوسفندان و نعرهٔ شتران رحم فرما.

بارالها! به سرگردانی آنها در گذرگاهها و ناله آنها در جایگاههایشان ترحم فرما.

بار پروردگارا! هنگامی به سوی تو بیرون آمده‌ایم که خشکسالی مانند شتران نزار به ما رو آورده، و ابرهایی که امید باران به آنها بوده به ما پشت کرده‌اند، تو امید غمزدگان و فریادرس درخواست کنندگانی، در این هنگام که مردمان نومید، و ابرها از باران بازداشته شده، و چرندگان هلاک گشته‌اند، تو را می خوانیم که ما را به کردارمان مؤاخذه نکنی، و به کیفر گناهانمان نگیری، رحمت خود را به وسیله ابرهای بارنده، و بهار پر آب و گیاه، و گیاهان خرّم و فرح انگیز بر ما بگستران، بارانی دانه درشت ریزان و فراوان که زمینهای مرده به آن زنده شود، و آنچه از دست رفته بازگردد.

بار خدایا! از تو آب طلب می‌کنیم، آبی بر ما بباران ، زنده کننده، سیرآب

سازنده، کامل، فراگیر، پاکیزه، با برکت، گوارا وحاصلخیز، آن چنان که گیاهانه‌انبوه، شاخه‌ها بارور، و برگها سرسبز و شاداب گردد و با آن بندگان ناتوان خود را نیرو بخشی، و شهرهای مرده را زنده گردانی.

بار پروردگارا! از تو آب می‌خواهیم،آبی بر ما فرو ریز که بلندیهای زمین ما را پر گیاه سازد و در دشتها و گودالها جاری گردد، و به سبب آن، نواحی ما را فراخسالی رسد، و میوه‌ها فراوان‌شود و دامهای ما به آن زندگانی کنند، وسرزمینهای مردم دوردست از آن‌بهره‌مند گردد، وحومه و روستاهای‌ما از آن کمک گیرد، این را از برکات گسترده، و عطایای سرشار خویش به بندگان تهیدست و وحوش بی سر پرست خود، بخشش فرما. بارانی بر ما نازل گردان که کام خشک زمین را تر کند و قطره‌هایش درشت و پیاپی باشد، آن چنان که باران از پس باران ببارد، و دانه‌هایش بر سر هم فرود آید، نه این که رعد و برق آن بی باران، و ابرش بی آب وکوچک وپراکنده، و قطره‌هایش ریز، وهمراه با باد سرد باشد، تا این که قحطی زدگان‌فراخی زندگی یابند، و به برکت آن گرفتاران خشکسالی زنده شوند، زیرا تویی که پس از نومیدی مردم، باران فرو می فرستی، و رحمت خود را بر آنها می‌گسترانی، و تو سر پرستی ستوده‌ای»

شریف رضیّ گفته است: این که امام(ع) فرموده است:« **انْصَاحَتْ جِبَالُنَا** »، به معنای: تَشَقَّقَتْ مِنَ الْمُحُولِ می باشد، یعنی کوههای ما از خشکسالی شکافت، چنان که گفته می‌شود: انْصَاحَ الثَّوْبُ یعنی جامه چاک شد، همچنین است: انْصَاحَ النَّبْتُ یا صَاحَ النَّبْتُ ویا صَوَّحَ النَّبْتُ یعنی گیاه خشک گردید، و جمله «**وَهَامَتْ دَوَابُّنا**»که درخطبه آمده، به معنای این است که: چهار پایان ما تشنه‌اند، زیرا هُیَام به معنای تشنگی است، واژه حَدَابِیْر در عبارت **حَدَ ابِیْرُ السِّنِیْنَ** که در سخنان آن حضرت است، نیز جمع حدبار است که به معنای ناقه‌ای است که بر اثر رفتار لاغر گشته و امام(ع) آن را به سال قحطی تشبیه فرموده است. ذُوالرُّمة

شاعر گفته است:

حَدَ ابِیْرُمَا تَنْفَکُّ إلّا مُنَاخَةً عَلَی الْخَسْفِ أونَرْمِیْ بِهَابَلَدًاقَفْرًا[۱]

واژه «قَزَعْ» در جملهٔ «**وَلاَ قَزَعٍ رَبَابُهَا**» به معنای پاره ابرهای کوچک پراکنده است، عبارت «**وَلاشَفَّانٍ ذَهَابُهَا**» تقدیر آن «**وَلاَ ذَاتَ شَفَّانٍ ذَهَابُهَا**»ست، و شَفَّانْ به معنای باد سرد، و ذَهَابْ بارانهای ملایم است و واژه ذات که مضاف است، به اعتبار این که شنونده به آن داناست حذف شده است.

باید دانست که گفتار امام(ع) در آن جا که می فرماید: پروردگارا، تو را می خوانیم که ما را به کردارمان مؤاخذه نفرمایی و به گناهانمان نگیری، گویای این است که گناهان و اعمالی که خلاف دستورهای خداوند است در سلب رحمت او نسبت به بندگان مؤثر است، زیرا در جود و کرم خداوند هیچ گونه بخل وامساکی نیست و منعی از سوی او وجود ندارد، بلکه آنچه در این مورد تأثیر دارد، درجات استعداد بندگان و کمی یا فزونی قابلیّت آنان است، و آشکار است کسانی که به دنیا روی آورده اند و محرّمات الهی را مرتکب می شوند و ازخدا روگردانیده اند، نمی توانند مشمول رحمت او قرار گیرند، بلکه شایستگی ضدّ آن را دارند، یعنی مستحقّ آنند که بر حسب سعی و کوششی که در ارتکاب محرّمات وانحراف از راه حقّ داشته اند مورد خشم و عذاب پروردگار قرار گیرند، و سزاوار همین است که این‌گونه کسان از برکات الهی بی بهره و ازفیض رحمت او بکلّی محروم و بی نصیب باشند.

سحّاً و وَابلاً بنابراین که حالند منصوب شده اند و عامل نصب آنها فعل أَنْشُرْ می باشد. امام(ع) در عبارت **سَمَاءً مُخْضَلَةً** در این جا ابر را اراده فرموده است، عرب می‌گوید: **کُلُّ ما عَلاکَ فَهُوَسَماءُک** یعنی: هر چه بالای سر توست آسمان توست، و معنای و أَنْزِلْ پیاپی فرو فرستادن آب از بالاست، و شاید هم منظور از

---

۱ ـ شتران نزاری که پیوسته در خوابگاه خود گرسنه به سر می برند، یا این که آنها را به شهری بی آب و علف می فرستیم.

سماء همان باران، و به معنای أَنزِلْ عَلَيْنَا الْغَيْثَ (باران بر ما فرود آور) باشد،امام(ع) در این خطبه نیز گفتار خود را با آیه‌ای از قرآن کریم پایان داده است، و مناسبت آن با مضامین خطبه آشکار است. و توفیق از خداوند است.

۱۱۳ ـ از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است.

أَرْسَلَهُ دَاعِيًا إِلَى الْحَقِّ، وَشَاهِدًا عَلَى الْخَلْقِ، فَبَلَّغَ رِسَالاَتِ رَبِّهِ، غَيْرَ وَانٍ وَلاَ مُقَصِّرٍ، وَجَاهَدَ فِي اللهِ أَعْدَاءَهُ غَيْرَ وَاهِنٍ وَلاَمُعْذِرٍ، إِمَامُ مَنِ اتَّقَى وَ بَصَرُ مَنِ اهْتَدَى.

وَاهِنٌ: ضعیف　　**مُعَذِّر:** با تشدید، مقصّر

«خداوند متعال پیامبر گرامی (ص) را فرستاد تا مردم را به سوی حق فرا خواند، و بر کردار آنان گواه باشد،او رسالتهای پروردگارش را بی هیچ سستی وکوتاهی رسانید، و در راه خدا با دشمنان او بی هیچ ضعف و بهانه ای جنگید. آری او پیشوای پرهیزگاران، و روشنی چشم هدایت یافتگان است.»

بدان اوصافی را که امام(ع) برای پیامبر اکرم(ص) بیان فرموده روشن است، وما درباره صفات آن حضرت پیش از این بارها سخن گفته ایم، دلیل این که آن بزرگوار پیشوای پرهیزگاران می باشد آن است که این گروه در نحوه سلوک راه خدا که همان تقواست به آن حضرت تأسّی واقتدا دارند. امام(ع) واژه بصر (چشم) را برای پیامبرگرامی (ص) استعاره فرموده است ومناسبت تشبیه آن است که رسول اکرم(ص) سبب هدایت خلق به راه رشد و صواب می باشد همچنان که چشم سبب رهنمونی انسان در سپردن راه است. وتوفیق از خداست.

از این خطبه است:

لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ مِمَّا طُوِيَ عَنْكُمْ غَيْبُهُ إِذًا لَخَرَجْتُمْ إِلَى الصُّعُدَاتِ، تَبْكُونَ عَلَى أَعْمَالِكُمْ، وَتَلْتَدِمُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ، وَلَتَرَكْتُمْ أَمْوَالَكُمْ لَاحَارِسَ لَهَا، وَلَا خَالِفَ عَلَيْهَا، وَلَهَمَّتْ كُلَّ امْرِىءٍ نَفْسُهُ، لَايَلْتَفِتُ إِلَى غَيْرِهَا، وَلٰكِنَّكُمْ نَسِيتُمْ مَا ذُكِّرْتُمْ، وَأَمِنْتُمْ مَا حُذِّرْتُمْ، فَتَاهَ عَنْكُمْ رَأْيُكُمْ، وَتَشَتَّتَ عَلَيْكُمْ أَمْرُكُمْ، وَلَوَدِدْتُ أَنَّ اللهَ فَرَّقَ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ، وَأَلْحَقَنِي بِمَنْ هُوَ أَحَقُّ بِي مِنْكُمْ: قَوْمٌ، وَاللهِ، مَيَامِينُ الرَّأْيِ، مَرَاجِيحُ الْحِلْمِ مَقَاوِيلُ بِالْحَقِّ، مَتَارِيكُ لِلْبَغْيِ، مَضَوْا قُدُمًا عَلَى الطَّرِيقَةِ، وَأَوْجَفُوا عَلَى الْمَحَجَّةِ، فَظَفِرُوا بِالْعُقْبَى الدَّائِمَةِ، وَالْكَرَامَةِ الْبَارِدَةِ، أَمَا وَاللهِ لَيُسَلَّطَنَّ عَلَيْكُمْ غُلَامُ ثَقِيفٍ الذَّيَّالُ الْمَيَّالُ: يَأْكُلُ خَضِرَتَكُمْ، وَيُذِيبُ شَحْمَتَكُمْ إِيهٍ أَبَا وَذَحَةَ!

صُعُدات: جمع صُعُد و این نیز جمع صعید است که به معنای روی زمین است.

رأی میمون: مبارک

وجيف: نوعی راه رفتن باشتاب است

لَدْمْ والْتِدام: لطمه به صورت زدن ومانند آن است

مَضَوا قُدُمًا: به ضمّ قاف و دال: پیشتاز بودند و درنگ نکردند

وَذَحَة: چنان که گفته شده کنیه سوسک است، لیکن کتابهای مشهور این نام را برای آن ذکر نکرده‌اند و آنچه معروف است به معنای پاره‌ای از پشکل گوسفند است که به پشمهای دم یا دنبه آن چسبیده و آویزان می شود.

«اگر آنچه را از شما پوشیده است مانند من می دانستید، یک باره از خانه هاتان بیرون آمده سر به کوهها می نهادید و بر کردار خویش می‌گریستید، و همچون زنان مصیبت دیده بر سروسینه خود می زدید، و اموال خود را بی نگهبان و سر پرست رها می‌کردید، و هر کدام از شما تنها به خود می پرداخت، و به دیگری توجّه نداشت، لیکن آنچه را به شما تذکّر داده شده

بود فراموش کردید، و از آنچه بیم داده شده بودید ایمنی یافتید، از این رو اندیشه شما دچار حیرت و سردرگمی، و امور شما دستخوش تفرقه وپراکندگی گشت، به خدا سوگند دوست دارم خداوند میان من و شما جدایی افکند، و مرا به کسی که نسبت به من از شما سزاوارتر است ملحق گرداند، گروهی که به خدا سوگند از یمن اندیشه و برتری خرد و بردباری برخوردار وگفتارشان از روی حقّ،و از هر گونه ظلم وستم بیزار بودند، آنهایی‌که در این راه بی هیچ کژی و سستی پیش رفتند،و باقوّت و شتاب در این جادّه روشن گام برداشتند، وبه سعادت جاوید دست یافتند، و ازکرامتی والا و گوارا برخوردار شدند.

هان به خدا سوگند، پسری از طایفه ثقیف بر شما چیره خواهد شد که خودپسند و ستمکار بوده و از تکبّر جامه بر زمین می‌کشد،مزارع سرسبز شما را می خورد، چربی بدن شما را آب می‌کند. ای أبَاوَذْحَة! بیاور آنچه داری»»

شریف رضیّ گفته است: وَذْحَة به معنای سوسک است، و این سخن اشاره است به حجّاج، و او را با سوسک داستانی است که جای ذکر آن نیست.

امام(ع) این بخش از خطبه را درکوفه ایراد فرموده و ضمن آن یاران خویش را به جنگ مردم شام ترغیب، و از سستی آنها در این امر اظهار دلتنگی می‌کند،از این رو نخست ناآگاهی آنان را به فتنه و آشوبهایی که درآینده روی خواهد داد و دانستن آنها از دایره توان آنها خارج است یادآوری، و سپس با توجّه به این که علم‌او مأخوذ از خداوند و پیامبرش(ص) می باشد، گوشزد می فرماید که اگر آنچه را او می داند آنها می دانستند. همگی برای رهایی خود به چاره‌جویی می افتادند و سراسیمه سر به بیابان می‌گذاردند، و بر گناهان و کوتاهی خود در انجام اوامر واحکام‌خداوند که تا ابد اساس نظام جهان آفرینش است به گریه وزاری می پرداختند، و متوجّه می شدند که اگر اوامر خداوند را انجام داده بودند دچارچنین فتنه هایی نمی شدند، لیکن آیات خداوند را که گوشزد آنها شده بود فراموش کردند، و بر آنچه بیم داده شده بودند اطمینان کردند، در نتیجه افکار و

اندیشه های آنان که پایه نظام امور آنها بود تباهی گرفت و به دنبال آن کارهای آنها مختلّ و پریشان گشت و دشمن بر شهرهای آنان چیره شد، گفته شده که مراد آن حضرت از جمله **ممّا طُوِيَ عَنكُمْ غَيْبُهُ** یا **عِلْمُهُ** (از آنچه راز آن از شما پوشیده شده است) احوال هولناکی است که گنهکاران در آخرت مشاهده خواهند کرد، ولی معنای نخست با سیاق کلام مناسبتر است.

امام(ع) در دنبال این مطلب، دلتنگی و ملالت خود را نسبت به آنها ابراز، و آرزوی جدایی از آنها و پیوستن به برادران خود را می‌کند، برادرانی که دوستان خدا، و از یمن اندیشه، و برتری خرد و بردباری برخوردار بودند، وجهل جاهلان نمی توانست آنها را از جای بلغزاند، صداقت و اخلاص در دین شیوه همیشگی آنها بود وهرگز بر نفس خویش یا دیگران ستم نمی‌کردند، آنها بر همین شیوه پسندیده زیستند و درگذشتند، و در سلوک جادّه حق جز به خدا به چیزی دیگر توجّه و التفات نداشتند، و در نتیجه به ثواب دایم و نعمتهای جاوید آخرت رسیدند. درجمله **فَظَفَرُوا بِالْعُقبَى الدَّائمةِ** واژه ظفر قرینه برای ثواب است که حذف شده است. در جمله **وَالْكَرَامَةُ البَارِدَة** مطابق رسم عرب است که نعمت و کرامت را با صفت بَرْدْ (خنکی) توصیف می‌کنند.

سپس امام(ع) به فتنه و آشوبهای بزرگی که دامنگیر آنها خواهد شد و از آن آگاهی ندارند اشاره می‌کند و منظور آن حضرت فتنه حجّاج است، او فرزند یوسف ابن حکم بن ابی عقیل بن مسعود بن عامر بن معتب بن ملک بن کعب بن اخلاف است و اینها گروهی از قبیله ثقیف بوده اند، حجّاج چشمهایی ناتوان و آوازی نازک داشت، ذیّال بود یعنی دامن جامه اش را به زمین می کشید و متکبّرانه می خرامید، میّال بود یعنی خودپسند و هوسباز بود، این که امام(ع) فرموده است: **يَأكُلُ خُضْرَتَهُمْ** یعنی سبزه زارهای آنها را می خورد، اشاره است به شکوه و سلامت جان و مال و حسن احوال کنونی آنها، و کنایه از این که او اینها را از میان می برد و اوضاع را دگرگون و به ضدّ خود مبدّل می سازد، واژه أكْل استعاره است و وجه

استعاره نیز روشن است، همچنین واژه شَحْمَة (پیه) را برای ثروت و قوّت آنان استعاره فرموده است، و واژه إذَابة که به معنای گداختن است برای توصیف چگونگی از میان بردن ثروت و قوّت آنها از طریق کشتار و به خواری کشانیدن آنان به کار رفته است، آنچه حجّاج در دوران حکومت خود بر سر مردم عراق آورده مشهور و گواه صدق گفتار امام(ع) است، وما پیش از این در آنجا که ازکوفه سخن رانده‌ایم شمّه‌ای ازکارهای او را شرح داده‌ایم، سپس فرموده است **إيهٍ أباوَذْحَة**، واژه إيهٍ اسم فعل برای امر است اگر بدون تنوین باشد به معنای این است که از مخاطب خواسته می‌شود، به گفتاری که با یکدیگر داشته‌اند ادامه دهد، و اگر با تنوین باشد برای درخواست مطلق انجام دادن کاری یا بیان کردن مطلبی است، و گفته شده که خالی بودن آن از تنوین برای وقف، و تنوین آن برای وصل به مابعد می‌باشد، امّا این که امام(ع) به حجّاج لقب اباوذحه داده است، چنان که نقل شده، روزی حجّاج بر بالای سجّاده خود نماز می‌گزارد، در این هنگام سوسکی به سوی او پرید، حجّاج گفت: **نَحُّوهَا عَنِّي فَأنَّها وَذْحَةٌ مِنْ وَذَحِ الشَّيْطانِ** یعنی: این را ازمن دور کنید، زیرا این از کثافات شیطان است، نیز نقل شده که گفته است: خدا بکشد آنهایی را که گمان می‌کنند این آفریده خداست، به او گفته شد، پس این چگونه پدید آمده؟ گفت: این از کثافات شیطان است، گویا حجّاج سوسک رابه مناسبت اندازه و شکل آن به پشکل گوسفند که در اطراف دنبه و رانهای او می چسبد تشبیه، و آن را برای سوسک استعاره کرده و به سبب پلیدی شیطان و ناخوشایندی صورت این حیوان، آن را به ابلیس نسبت داده است، یا این که بدین سبب که حواسّ او را در نماز مشوّش کرده این نسبت رابه او داده است، ابوعلیّ بن مسکویه[1] نقل کرده که حجّاج آن

---

۱ ـ ابوعلی احمدبن محمدبن یعقوب مسکویه یا مشکویه از اهالی ری بوده است، در همه علوم بویژه در حکمت عملی جز ابن سینا مانندی نداشته است، برخی از دانشمندان در حقّ وی دعوی تشیّع کرده‌اند، کتاب تجارب‌الامم، و تهذیب الاخلاق از جمله آثار اوست، وفات او را سال ۴۲۱ هـ نوشته‌اند. فرهنگ دهخدا (مترجم)

را با عصایش دور کرد و گفت خدا تو را لعنت کند تو یکی از کثافات شیطانی، برخی از شارحان به جای وَذَحَةٌ وَدَجَةٌ بادال وجیم روایت کرده‌اند که اشاره است به این که او سفّاک و خون آشام و قطع کننده شاهرگ گردنهاست، لیکن این روایت، بعید به نظر می آید.

۱۱۴ ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

فَلاَ أَمْوَالَ بَذَلْتُمُوهَا لِلَّذِی رَزَقَهَا، وَلاَ أَنْفُسَ خَاطَرْتُمْ بِهَا لِلَّذِی خَلَقَهَا، تُكْرَمُونَ بِاللهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَلاَ تُكْرِمُونَ ٱللهَ فِی عِبَادِهِ، فَاعْتَبِرُوا بِنُزُولِكُمْ مَنَازِلَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، وَ ٱنْقِطَاعِكُمْ عَنْ أَوْصَلِ إِخْوَانِكُمْ.

«نه مالی در راه کسی که آن را روزی شما کرده انفاق می‌کنید، ونه جان را در راه کسی که آن را آفریده به خطر می اندازید، به سبب دین خدا درمیان بندگانش بزرگواری یافتید، لیکن خدا را درمیان بندگانش گرامی نمی دارید، از این که درمیان خانه های گذشتگان خود جا گرفته اید عبرت گیرید، و از این که از نزدیکترین برادران خود جدا شده اید پند آموزید.»

این بخش از خطبه مبتنی است بر نکوهش شنوندگان، از این که در انفاق مال و جان بخل می ورزند، گفتار آن حضرت که فرموده است: **لِلَّذِی رَزَقَها وَخَلَقَهَا** استدراجی[1] نیکوست، زیرا بخیل به دو دلیل بذل مال را زشت می داند، یکی از بیم فقر است و دیگری این که بخیلان غالباً خیال می‌کنند که جز خودشان کسی استحقاق مالی را که در دست آنهاست ندارد، و این گونه خیالات

---

۱ ـ استدراج از اجزا و اعوان صناعت خطابه است که برای اقناع و تأثیر سخن در شنونده به کار می رود. منطق مظفّر (مترجم)

را عذر خود در خودداری از انفاق مال قرار می دهند، همچنین کسی که نسبت به حفظ جان خود حریص است، و آن را در راه خدا به خطر نمی اندازد بدین سبب است که از مرگ بیمناک است، و هیچ چیزی را در زندگی با جان برابر نمی شمارد، و عوضی برای آن سراغ ندارد، لیکن اگر بخیل گمان خود را به خدا نیکو کند و بداند که آنچه انفاق می‌کند در راه کسی است که آن مال را روزی اوساخته، عذر او بر طرف و بخل اوزایل می شود، زیرا یقین می‌کند که خداوند عوض بهتر و بیشتر به او خواهد داد، و خدا به مال وی سزاوارتر از خود اوست، زیرا برده و مملوک با داراییش همه به آقایش تعلّق دارد، همچنین کسی که بر حفظ جان خود حریص است و از این که در راه خدا آن را به خطر اندازد بخل می ورزد، هنگامی‌که بداند کسی که از وی می خواهد جانش را در راهش نثار کند سزاوارتر از او به جان اوست، و قادر است او را به آنچه بهتر از این زندگی ناپایدار دنیاست برساند، مانع روحی او بر طرف می شود، و با از میان رفتن آنچه عذر خود می پندارند و زایل شدن انگیزه آنها در بخل ورزی نسبت به مال و جان، بذل اینها در راه خدا برای او آسان می شود.

فرموده است: **تَكْرُمُونَ بِاللّٰهِ عَلَى عِبَادِهِ.**

یعنی: چون خود را اهل طاعت و بندگی خدا می شمارید، می بالید و بر دیگران فخر و اظهار برتری می‌کنید، در حالی که با انجام اوامر او حرمتش را پاس نمی دارید، و با گرامیداشت بندگانش سفارش فرستادگان او راراجابت نمی‌کنید، و با بذل اندکی از آنچه خداوند روزی شما گردانیده، بینوایان و تهیدستان را مورد توجّه خود قرار نمی دهید. سپس به آنان تذکّر می دهد، از این که درجای گذشتگان منزل کرده‌اند عبرت گیرند، و از این که از نزدیکترین برادران خود جدا شده‌اند پند بیاموزند، و این تذکّر برای این است که بیدار شوند وتوجّه کنند که آنان نیز به گذشتگان خواهند پیوست و از بازماندگان خواهند برید، جمله... **أوصَلِ**

إِخْوَانِكُمْ، به صورت **أَصْلِ إِخْوَانِكُمْ** نیز روایت شده است یعنی نزدیکترین برادران خاندانتان، بدیهی است فایده‌ای که از این عبرت حاصل می شود، یادآوری مرگ وعمل برای زندگی پس از آن است.

۱۱۵ ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

أَنْتُمُ الْأَنْصَارُ عَلَى الْحَقِّ، وَ الْإِخْوَانُ فِي الدِّينِ، وَالْجُنَنُ يَوْمَ الْبَأْسِ وَالْبِطَانَةُ دُونَ النَّاسِ، بِكُمْ أَضْرِبُ الْمُدْبِرَ، وَأَرْجُو طَاعَةَ الْمُقْبِلِ، فَأَعِينُونِي بِمُنَاصَحَةٍ خَلِيَّةٍ مِنَ الْغِشِّ؛ سَلِيمَةٍ مِنَ الرَّيْبِ؛ فَوَاللّٰهِ إِنِّي لَأَوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ.

جُنَن: جمع جُنَّة، سپر　　　**بِطَانَةُ الرَّجُل:** خواصّ و نزدیکان مرد

«شما یاوران حقّ، و برادران دینی. وسپرهای روز سختی، و از میان دیگران تنها شما رازداران و خاصّان من هستید، با یاری شماست که هر کس را به حقّ پشت کند می‌کوبم، و به آن که رو می آورد امیدوار می شوم، مرا با خیرخواهی خالصانه و پاک از شایبه نادرستی و شک یاری کنید، سوگند به خدا من به مردم از خودشان سزاوارترم.»

این خطبه مبتنی بر دلجویی از اصحاب و ترغیب آنها بر نصیحت خیرخواهانه درکار جنگ می باشد. امام(ع) آنان را از این که در زمره اهل دین قرار دارند می ستاید، و شجاعت و دلاوری آنان را تمجید می‌کند سپس اعلام می دارد که آنان خاصّان و برگزیدگان اویند، و کسانی هستند که در سرکوب مخالفان و فرمانپذیری موافقان، به آنان اعتماد دارد و نیز از آنان می خواهد، که او

را با نصیحتهای صادقانه‌ای که مشوب به شکّ در صحّت امامتش نباشد یاری کنند، و او را به خلافت و ولایت از دیگران سزاوارتر بدانند، چنان که بر این مدّعا سوگند یاد فرموده است. و ما این موضوع را پیش از این روشن کرده‌ایم.

۱۱۶ ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است :

وقد جمع الناس وحضّهم على الجهاد فسكتوا مليّاً

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ: ما بالُكُم أمُخْرَسُونَ أنتُمْ؟ فقال قوم منهم: يا أمير المؤمنين، إن سرت سرنا معك؛ فقال عليه السلام:

مَا بَالُكُمْ لاَ سُدِّدْتُمْ لِرُشْدٍ، وَلاَ هُدِيتُمْ لِقَصْدٍ؟ أَفِي مِثْلِ هٰذَا يَنْبَغِي لِي أَنْ أَخْرُجَ؟! إِنَّمَا يَخْرُجُ فِي مِثْلِ هٰذَا رَجُلٌ مِمَّنْ أَرْضَاهُ مِنْ شُجْعَانِكُمْ وَ ذَوِي بَأْسِكُمْ، وَلاَيَنْبَغِي لِي أَنْ أَدَعَ الْمِصْرَ وَالْجُنْدَ، وَبَيْتَ الْمَالِ، وَجِبَايَةَ الأَرْضِ وَالْقَضَاءَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ، وَالنَّظَرَ فِي حُقُوقِ الْمُطَالِبِينَ، ثُمَّ أَخْرُجَ فِي كَتِيبَةٍ أَتْبَعُ أُخْرَى أَتَقَلْقَلُ تَقَلْقُلَ الْقِدْحِ فِي الْجَفِيرِ الْفَارِغِ. وَإِنَّمَا أَنَا قُطْبُ الرَّحَى: تَدُورُ عَلَيَّ وَأَنَا بِمَكَانِي، فَإِذَا فَارَقْتُهَا اسْتَحَارَ مَدَارُهَا، وَاضْطَرَبَ ثِفَالُهَا هٰذا ـ لَعَمْرُ اللّٰهِ ـ الرَّأْيُ السُّوءُ!! وَاللّٰهِ لَوْلاَ رَجَائِي الشَّهَادَةَ عِنْدَ لِقَائِي الْعَدُوَّ لَوْقَدْ حُمَّ لِي لِقَاؤُهُ، لَقَرَّبْتُ رِكَابِي، ثُمَّ شَخَصْتُ عَنْكُمْ، فَلاَ أَطْلُبُكُمْ مَا اخْتَلَفَ جَنُوبٌ وَشَمَالٌ. إِنَّهُ لاَغَنَاءَ فِي كَثْرَةِ عَدَدِكُمْ، مَعَ قِلَّةِ اجْتِمَاعِ قُلُوبِكُمْ. لَقَدْ حَمَلْتُكُمْ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ الَّتِي لاَيَهْلِكُ عَلَيْهَا إِلاَّ هَالِكٌ، مَنِ اسْتَقَامَ فَإِلَى الْجَنَّةِ، وَمَنْ زَلَّ فَإِلَى النَّارِ.

كَتيبة: لشكر

جَفير: جعبه ای است مانند تیردان و از آن فراختر است.

حُمَّ الأمرُ: آن کار مقدّر شده است

قِدْح: تیر پیش از آن که پر به آن بسته شود

ثِفالُ الرَّحى: پوستی که زیر آسیای دستی پهن می‌کنند تا آرد روی آن ریخته شود

این سخنان را هنگامی ایراد کرده که مردم را گرد آورده به جهاد ترغیب فرمود، و چون آنها دیری خاموش مانده پاسخی ندادند امام(ع) فرمود:

«شما را چه می شود مگر گنگ شده‌اید؟ گروهی از آنان گفتند ای امیر مؤمنان اگرخود آهنگ عزیمت کنی ما تو را همراهی خواهیم کرد، امام(ع) فرمود:

شما را چه شده که به راه راست در نمی آیید، و به حقّ راه نمی یابید؟ آیا در چنین هنگامی سزاوار است من خود برای جنگ بیرون روم؟! بلکه شایسته این است یکی از دلاورمردان شما که من او را بپسندم و شجاع و نیرومند باشد به سوی دشمن گسیل شود، برای من سزاوار نیست که سپاه و مرکز، و بیت المال و گردآوری خراج و داوری میان مسلمانان و رسیدگی به حقوق شاکیان را رها کنم، و بادسته‌ای سپاهی در دنبال دسته دیگر به راه افتم، و مانند تنها تیری که در ترکش مانده باشد از این سو به آن سو روان و در جنبش و اضطراب باشم، درحالی‌که من همچون محور سنگ آسیا و قطب این گردونه‌ام و باید در مرکز خود استوار باشم تا همه امور پیرامون من جریان و گردش داشته باشد، و اگر از مرکز خود دور شوم نظام امور گسیخته می شود، و بنیان حکومت سست و لرزان می‌گردد، به خدا سوگند آنچه گفتید نظریّه‌ای بد و ناشایست است، سوگند به خدا اگر این آرزو نبود که هنگام روبرو شدن با دشمن، در صورتی‌که برایم مقدّر شده باشد، سعادت شهادت را بیابم، بر مرکب خویش بر می نشستم و از میان شما می رفتم، و تا نسیم شمال و جنوب می وزد سراغ شما را نمی‌گرفتم همین شما که بسیار طعنه زننده و عیبجو و از حقّ روگردان و حیله گر هستید، در فزونی عدّه‌تان با کمی همدلی شما، فایده‌ای نیست، من شما را به راهی روشن رهنمون گشته‌ام، راهی که جز تیره‌بختان در آن هلاک نمی شوند، اینک هر کس پایداری کند به بهشت می رسد، و هر کس بلغزد به دوزخ می افتد.»

محور این خطبه بر نفرین به آن مردم است، و با پرسش از چگونگی احوال ناخوشایند و روش زشت و مخالفت‌آمیز آنها بر سبیل انکار و سرزنش آغاز شده است، سپس از این که پیشنهاد کرده‌اند امام(ع) شخصاً برای جنگ بیرون رود، نیز آنان را نکوهش می‌کند، پس از آن درباره این که چه کسی سزاوار است به جای او برای نبرد روانه شود، اشاره کرده و بعد از آن مفاسدی را که در صورت عزیمت آن بزرگوار به جبهه نبرد روی خواهد داد بیان فرموده، و آن را خلاف مصلحتهایی که بر شمرده، وقوام امور دولت و نظام جهان اسلام، به حفظ و رعایت آنها بستگی دارد دانسته است، و نادرستی پیشنهاد آنها روشن است.

امام(ع) خروج خود را از مرکز حکومت به همراه سپاهیان، به تیری که در تیردان خالی باقی مانده باشد تشبیه فرموده، و جهت شباهت این است که: آن حضرت پیش از این دسته‌هایی را روانه جنگ ساخته و بر آن بود که سپاه دیگری از باقیمانده‌ها آراسته و اعزام کند، وچون پیش از این بزرگان و رزمجویان و دلاوران قوم روانه جنگ شده بودند، خروج خود را به تنهایی به همراه این سپاه به تیری که در تیردان خالی باقی مانده باشد تشبیه فرموده است، در عرف مردم معمول است که اگر بزرگی به سبب ضرورتی کار خود را ترک کند، و کسی را که از وی فروتر است به جای خود بگمارد، و امور مهمّی را که جز به وسیله خود او انجام نمی‌پذیرد رها کند، گفته می‌شود که فلانی آن کار مهمّ را رها کرده و رفته است که مانند تیر در ترکش ناآرام و بی‌قرار باشد. امام(ع) واژه قطب را برای خویش استعاره فرموده، زیرا همان گونه که چرخش آسیا به قطب یا محور آن وابسته است، گردش امور و مصالح اسلام نیز به وجود آن حضرت بستگی دارد، در این بیان اسلام و مردم آن به آسیایی تشبیه شده که اگر آن حضرت مرکز را رها کند وعازم میدان جنگ شود، امور مسلمانان دچار پریشانی می‌گردد و همچون آسیایی که از مدار خود خارج و حرکات آن نامنظّم شود، کار اسلام و مسلمانان دستخوش اضطراب و نابسامانی می‌گردد، امام(ع) پس از بیان دلائل فساد رأی

آنها، حکم به نادرستی پیشنهاد آنها داده و آن را با سوگندی صادقانه تأکید فرموده است، سپس چون آن بزرگوار از بدرفتاری و کثرت مخالفت آنها با دستورهایش، دلتنگ شده سوگند یاد کرده است. که اگر این امید در دل نبود که در برخورد با دشمن چنانچه مقدّر باشد، سعادت شهادت را به دست بیاورد، هر آینه از آنها دوری می‌گزید، بی آن که از این امر متأسّف، و یا هرگز خواهان بازگشت به سوی آنها باشد. و توفیق از خداست.

۱۱۷ ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است :

تَاللهِ لَقَدْ عَلِمْتُ تَبْلِيغَ الرِّسَالاَتِ، وَإِتْمَامَ الْعِدَاتِ، وَتَمَامَ الْكَلِمَاتِ، وَعِنْدَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ أَبْوَابُ الْحِكَمِ، وَضِيَاءُ الْأَمْرِ، أَلاَ وَإِنَّ شَرَائِعَ الدِّينِ وَاحِدَةٌ، وَسُبُلَهُ قَاصِدَةٌ، مَنْ أَخَذَ بِهَا لَحِقَ وَغَنِمَ، وَمَنْ وَقَفَ عَنْهَا ضَلَّ وَنَدِمَ اعْمَلُوا لِيَوْمٍ تُذْخَرُ لَهُ الذَّخَائِرُ، وَتُبْلَى فِيهِ السَّرَائِرُ، وَمَنْ لاَيَنْفَعُهُ حَاضِرُ لُبِّهِ فَعَازِبُهُ عَنْهُ أَعْجَزُ، وَغَائِبُهُ أَعْوَزُ، وَاتَّقُوا نَارًا حَرُّهَا شَدِيدٌ، وَقَعْرُهَا بَعِيدٌ، وَحِلْيَتُهَا حَدِيدٌ، وَشَرَابُهَا صَدِيدٌ.
أَلاَ وَإِنَّ اللِّسَانَ الصَّالِحَ، يَجْعَلُهُ اللهُ لِلْمَرْءِ فِي النَّاسِ، خَيْرٌ لَهُ مِنَ الْمَالِ يُورِثُهُ مَنْ لاَ يَحْمَدُهُ.

«به خدا سوگند چگونگی تبلیغ رسالتها، و ایفای وعده‌های خدا، وتفسیر کلمات را می دانم و ابواب حکمت، و روشنی امر حقّ در نزد ما خاندان پیامبر (ع)است، آگاه باشید که احکام دین یکی است، وراه آن کوتاه و نزدیک است، هر کس به این راه درآید به کاروان حقّ پیوسته و بهره‌مند می شود، و هر کس از آن باز ایستد گمراه و پشیمان می‌گردد.

کار کنید برای روزی که اعمال نیک برای آن روز اندوخته می شود، و رازها در آن آشکار می‌گردد، کسی که خرد حاضرش به او سود نمی بخشد، خردی که از او دور و غایب است از سودرسانی به او نارساتر و ناتوانتر است، بپرهیزید از آتشی که گرمی آن سخت، و ژرفای آن بسیار، و زیور آن غلّ و زنجیر آهنین و آشامیدنی آن چرک و زرداب است.

هان بدانید یاد نیکی که خداوند برای انسان در میان مردم قرار دهد، بهتر از مالی است که برای کسی به میراث بگذارد که او را سپاسگزار نباشد.»

امام(ع) این خطبه را با ذکر فضیلت خود آغاز فرموده، که عبارت از دانش او به چگونگی رسانیدن رسالتهای الٰهی و علم او به برآوردن وعده‌هایی است که خداوند در روز رستاخیز به پرهیزگاران داده است؛ منظور از کامل بودن وعده، آن وعده‌ای است که تخلّف نشود، و کامل بودن اخبار، خبرهایی است که دروغی در آنها نباشد، و تمام بودن اوامر و نواهی او، مشتمل بودن آنهاست بر مصالح مخصوص ومنافع اکثرمردم، آری شایسته اوصیای پیامبران(ع) و جانشینان آنها در روی زمین و در میان بندگان خداست که دارای این مرتبه از دانش و فضیلت باشند، پس از آن امام(ع) برتری عموم اهل بیت(ع) را یادآوری می‌کنند، منظور امام(ع) ازعبارت ضِیاءُ الأمر، انوار علومی است که امور دنیا و اعمال آخرت بر اساس آنها قرار داده شده‌است. وسزاوار است انسان کارهای خود را در پرتو فروغ آن دانشها و ارزشها انجام دهد، اعمّ از وضع مقرّرات پسندیده و آنچه مایه نظام امور خلق می شود، و قوانین سیاست مُدُنْ وتدبیر منزل و جز اینها، زیرا اگر انسان به کاری دست زند، و در آن از فروغ انوار احکام الٰهی، و هدایت و ارشاد پیامبر گرامی(ص) و جانشینان بر حقّ او مدد نگیرد، سرانجام آن کار، جزسرگشتگی و انحراف از طریق حقّ، چیز دیگر نخواهد بود، امام(ع) واژه شَرایع را برای انهار حیاتبخش علوم اهل بیت(ع) استعاره فرموده، و وجه مشابهت این است که همان گونه که رودها و چشمه ها محلّ ورود تشنه کامان و جویندگان آب است ائمّه(ع) نیز مراجع طالبان علم و منابع پر فیض جویندگان حقّ و تشنگان زلال معرفت می باشند، واژه وَاحِدَة اشاره است به این که گفتار و دستورهای آنان در زمینه دین با یکدیگر اختلاف ندارد، و چون آنان دانا به اسرار دین و آگاه به

حقایق آنند در سخن آنها اختلافی نیست و به منزلهٔ شرع واحدند، همچنین واژه سُبُل را برای آنان استعاره فرموده است.مناسبت تشبیه آن است که همان گونه که راه صاف و روشن، آدمی را به مقصد می رساند، آنان نیز انسان را با بینش و دانش خود، در کوتاهترین زمان به مطلوب خود می رسانند.

فرموده است: **مَنْ أَخَذَ بِهَا لَحِقَ** یعنی: هر کس علم را از آنان فرا گیرد، واز آنها پیروی کند، به پیشینیانی که راه خدا را سالک بوده و به مقام قرب او واصل شده اند ملحق، و اگر تخلّف کند پشیمان خواهد شد.

گفته شده: مراد از شرایع الدّین این است که آیینهای دین وسیله و ابزار قوانین کلّی الهی هستند، زیرا عمل به هر یک از آنها موجب ثواب و پاداش است، از این رو در این جهت یکی هستند، و همگی بدون ستم و انحراف انسان را به بهشت می رسانند که همین معنای واژه قاصِدَةٌ درجمله وسُبُلُه قاصِدَةٌ می باشد، ولی ظهور آن درمعنای نخست بیشتر است،زیرا امام(ع) درمقام ذکر فضیلت اهل بیت(ع) است.

چون غرض سخنران از اظهار فضل خود این است که سخنان او را بپذیرند و به کار بندند، لذا امام(ع) پس ازبیان این مطلب، به کار و کوشش برای زندگی پس ازمرگ و روز واپسین دستور می دهد، منظور از واژه ذَخائر کارهای نیک است ومعنای عبارت: **وَمَنْ لاَ يَنْفَعُهُ حَاضِرُ لُبِّه تا ... أَعْوَذُ** این است: هم اکنون که خردتان حضور دارد، و آن را دراختیار دارید پند گیرید و عبرت آموزید، زیرا در آن هنگام که مرگ در رسد، و درد و هراس آن و آنچه پس از آن است شما را فرا گیرد خردتان که حضور خود را ترک کرده، ازسودرسانی به شما ناتوانتر، و از هر موقع نایابتر است[1]، سپس با ترسانیدن مردم از آتش دوزخ، تأکید می‌کنند که

---

۱ - یعنی: کسی که از خرد حاضر خود که خداوند به او بخشیده سود نبرد به طریق اولی از خرد دیگران که غایب از اوست سود نخواهد برد. شرح شیخ محمّد عبده بر نهج البلاغه. چاپ بیروت. صفحهٔ ۲۳۳ (مترجم)

حسابرسی روز قیامت بسیار سخت و دقیق است، و مراد از زینت آتش، غلها و قیدها و گرزها و زنجیرهای آهنینی است که به منزله زیب و زیور می باشد.

فرموده است: **أَلَا وإنَّ اللِّسَانَ...** تا آخر، این هشداری است بر این که به مال و دارایی ارج نگذارند، و ذکر خیر مردم را برای آخرت خودخواهان باشند، پیش از این در ذیل گفتار آن بزرگوار در آن جا که فرموده است: **أَمّا بَعْدُ فَإنَّ الأَمْرَ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ إلَى الأَرْضِ**، به این موضوع اشاره شده است.

۱۱۸ـ از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

و قد قام إليه رجل من أصحابه فقال: نهيتنا عن الحكومة ثم أمرتنابها، فلم ندر أى الأمرين أرشد؟ فصفق عليه السلام إحدى يديه على الأخرى ثم قال:

هٰذَا جَزَاءُ مَنْ تَرَكَ الْعُقْدَةَ! أَمَا وَٱللهِ لَوْأَنِّى حِينَ أَمَرْتُكُمْ بِمَا أَمَرْتُكُمْ بِهِ حَمَلْتُكُمْ عَلَى الْمَكْرُوهِ الَّذِى يَجْعَلُ ٱللهُ فِيهِ خَيْرًا: فَإِنِ اسْتَقَمْتُمْ هَدَيْتُكُمْ، وَإِنِ ٱعْوَجَجْتُمْ قَوَّمْتُكُمْ، وَإِنْ أَبَيْتُمْ تَدَارَكْتُكُمْ؛ لَكَانَتِ الْوُثْقَى، وَلٰكِنْ بِمَنْ؟ وَإِلَى مَنْ؟ أُرِيدُ أَنْ أُدَاوِيَ بِكُمْ وَ أَنْتُمْ دَائِى، كَنَاقِشِ الشَّوْكَةِ بِالشَّوْكَةِ، وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّ ضَلْعَهَا مَعَهَا.

اللّٰهُمَّ قَدْ مَلَّتْ أَطِبَّاءُ هٰذَا الدَّاءِ الدَّوِيِّ، وَكَلَّتِ النَّزَعَةُ بِأَشْطَانِ الرَّكِيِّ أَيْنَ الْقَوْمُ الَّذِينَ دُعُوا إِلَى الْإِسْلَامِ فَقَبِلُوهُ؟ وَقَرَأُوا الْقُرْآنَ فَأَحْكَمُوهُ، وَهُيِّجُوا إِلَى الْقِتَالِ فَوَلِهُوا وَلَهَ اللِّقَاحِ أَوْلَادَهَا، وَسَلَبُوا السُّيُوفَ أَغْمَادَهَا وَأَخَذُوا بِأَطْرَافِ الْأَرْضِ زَحْفًا زَحْفًا وَصَفًّا صَفًّا؟ بَعْضٌ هَلَكَ وَبَعْضٌ نَجَا! لَا يُبَشَّرُونَ بِالْأَحْيَاءِ، وَلَا يُعَزَّوْنَ بِالْمَوْتَى، مُرْهُ الْعُيُونِ مِنَ الْبُكَاءِ، خُمْصُ الْبُطُونِ، مِنَ الصِّيَامِ، ذُبُلُ الشِّفَاهِ مِنَ الدُّعَاءِ، صُفْرُ الْأَلْوَانِ مِنَ السَّهَرِ، عَلَى وُجُوهِهِمْ غَبَرَةُ الْخَاشِعِينَ، أُولٰئِكَ إِخْوَانِي الذَّاهِبُونَ، فَحَقَّ لَنَا أَنْ نَظْمَأَ إِلَيْهِمْ، وَنَعَضَّ الْأَيْدِيَ عَلَى فِرَاقِهِمْ. إِنَّ الشَّيْطَانَ يُسَنِّى لَكُمْ طُرُقَهُ، وَيُرِيدُ أَنْ يَحُلَّ دِينَكُمْ عُقْدَةً عُقْدَةً، وَيُعْطِيَكُمْ بِالْجَمَاعَةِ الْفُرْقَةَ، فَاصْدِفُوا عَنْ نَزَغَاتِهِ وَنَفَثَاتِهِ، وَٱقْبَلُوا النَّصِيحَةَ مِمَّنْ أَهْدَاهَا إِلَيْكُمْ، وَٱعْقِلُوهَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ.

ضَلْع: به فتح ضاد وسكون لام، ميل وگرايش نَزَعَة: مردان آبكش

مُرْه: جمع مارِهة واین به معنای چشمی است که تباه شده است یعنی چشمان آنها سپید گشته بود.

رُكِيّ: جمع ركيّه به معنای چاه است

سَنّى لَهُ كَذا: آن را برای او نیکو و آسان ساخت

دَاءُ الدَّوى: درد سخت، دَوِيّ اسم فاعل از دَوىَ (بیمار شد) صفت برای داء و با موصوف خود از یک لفظ می باشد.

عَقَلْتُ عَلَيْهِ كَذا: او را بر آن پایبند کردم

«مردی از یاران آن حضرت برخاست و گفت: ما را از حکمیّت منع کردی، سپس ما را به آن فرمان دادی نمی دانیم کدام یک از این دو دستور درست‌تر است. امام علیه السّلام دستهای خود را بر هم زد و فرمود:

این سزای کسی است که پیمان را بشکند، وشرط بیعت را به جا نیاورد، هان به خدا سوگند هنگامی‌که شما را به جنگ با سپاهیان معاویه فرمان دادم، به امری که خوشایندتان نبود، لیکن خداوند خیرتان را در آن قرار داده بود وادار کردم که اگر در آن راه پایداری می‌کردید، شما را راهنما بودم، و اگر از آن منحرف می شدید، شما را به راه می آوردم و اگر سر پیچی می‌کردید چاره‌جویی می‌کردم، و البتّه این رأیی درست‌تر و استوارتر بود، امّا به کمک چه کسی می جنگیدم؟ و به چه کسی اعتماد می‌کردم؟ می خواهم درد را به کمک شما درمان کنم، و حال این که شما خود، درد من می باشید، من مانند کسی هستم که بخواهد خار را به وسیله خار بیرون آورد با این که می داند میل خار به خار است.

بار خدایا! پزشکان این درد جانکاه به ستوه آمده‌اند، و آبکشان از کشیدن ریسمانهای این چاه ناتوان گشته‌اند، کجایند آنانی‌که چون به اسلام فرا خوانده شدند، آن را پذیرفتند؟ و قرآن را تلاوت کردند و به کار بستند، و هنگامی‌که به جهاد ترغیب شدند، مانند ماده شترانی که شیفته فرزندان خویشند، واله و دلباخته آن گشتند شمشیرها را ازنیام بیرون کشیدند، وصف در صف اطراف زمین را فرا گرفتند. برخی از اینها به شهادت رسیدند، و بعضی به سلامت ماندند، برای آنها که زنده می ماندند شاد نمی شدند، ودر مرگ شهیدان به یکدیگر تسلیت نمی‌گفتند، چشمهایشان از گریه شب سپید شده، و

شکمهاشان از روزه به پشت چسبیده، و لبهاشان از کثرت دعا خشک گشته، ورنگ رخسارشان از شب زنده‌داری زرد شده، وغبار خشوع بر چهره آنان نشسته بود.

آنان برادران من بودند که رفتند، و سزاوار است که تشنه دیدارشان باشیم، و از دوری آنها انگشت حسرت بگزیم، شیطان راههای خود را برای شما آسان و هموار می سازد و می خواهد پیوندهای شما را با دین اندک اندک بگسلاند، و جمعیّت شما را به تفرقه، و تفرقه را به فتنه مبدّل گرداند، پس ازوسوسه ها و افسونهای او روی بگردانید، و از کسی که نصیحت و خیرخواهی را به شما هدیّه می‌کند بپذیرید، و آن را آویزه گوش جان سازید.»

امام(ع) این سخنان را در صفّین، هنگامی‌که یاران خود را از پذیرش حکمیّت، منع کرده، و سپس به قبول آن فرمان داده بود ایراد فرموده است:

موضوع این است که چون معاویه در شب معروف به لَیْلَةُ الهَریرْ شکست خود و پیروزی علی(ع) را در جنگ دریافت، به عمرو عاص مراجعه کرد تا برای او تدبیری بیندیشد، عمرو به او گفت: من برای چنین موقعی چاره‌ای برایت در نظر گرفته‌ام، و آن این است که یاران خود را فرمان دهی قرآنها را بر نیزه‌ها بلند کنند، و یاران علی را به حکومت و داوری قرآن فرا خوانند،زیرا آنان چه این دعوت را بپذیرند و چه نپذیرند قطعاً پراکنده می شوند، از این رو در بامداد لیلة الهریر در همان هنگام که مالک اشتر سردار بزرگ سپاه علی(ع) در آستانه پیروزی قرار گرفته بود قرآنهای بزرگ مسجد جامع دمشق را بر ده نیزه بلند کرده، و با استغاثه فریاد بر آوردند: ای گروه مسلمانان! درباره برادران دینی خود از خدا بترسید، در باره ما از قرآن داوری بخواهید، نسبت به زنان ودختران ازخدا بیم داشته باشید، یاران علی(ع) چون چنین دیدند گفتند اینها برادران و همکیشان مایند، از ما درخواست گذشت کرده و خواسته‌اند که با رجوع به کتاب خدا آسایش آنها را تأمین کنیم، رأی صحیح این است که اندوه آنها را بر طرف سازیم، علی(ع) از

این اظهارنظر آنها به خشم آمد، و فرمود: **إِنَّها کَلِمَةُ حَقٍّ یُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ** یعنی این سخن حقّی است که به وسیله آن باطلی خواسته می شود، درباره این گفتار امام(ع) پیش از این سخن گفته شده است، باری بر اثر این حادثه یاران امام(ع) دو دسته شدند، دسته‌ای از نظر آن حضرت که پافشاری در ادامه جنگ بود، پیروی می‌کردند، و رأی دسته دیگر متارکه جنگ و رجوع به حکمیّت بود، و این دسته اکثریّت داشتند، از این رو نزد آن حضرت اجتماع کردند و گفتند اگر جنگ را متوقّف نکنی، تو را مانند عثمان به قتل می رسانیم، امام(ع) ناگزیر با نظر اینها موافقت کردو دستور داد مالک اشتر از نبردگاه خود بازگردد، سپس پیمان نامه صلح نوشته شد، و آن را به نظر یاران علی(ع) رسانیدند و بر حکمیّت اتّفاق کردند، لیکن گروهی از یاران علی(ع) از این امر، سرباز زدند وگفتند: تو ما را از پذیرش حکمیّت نهی کرده بودی و سپس ما را بدان فرمان دادی، نمی دانیم کدام یک از این دو امر درست‌تر است، و این خود نشانه این است که در امامت خود شکّ داری، امام(ع) مانند کسی که از کار خود پشیمان باشد، از خشم دستها را برهم زد و فرمود: این سزای کسی است که رأی درست و لازم را نپذیرفته و بیعت را شکسته است، یعنی رأی درست و متقنی را که آن حضرت اتّخاذ فرموده بود، و آن ادامه جنگ و پافشاری بر آن بود و آنچه آنان را بدان فرمان داده بود، همان دوام نبرد و پیکار بود، و این را شما ناخوش و ناپسند دانستید، درحالی‌که خداوند خیر شما را که پیروزی و نیکفرجامی بود، در آن قرار داده بود، و **قَوَّمْتُکُمْ** یعنی شما را با قتل و ضرب و مانند اینها راست می‌گردانیدم و معنای **تَدَارَکْتُکُمْ** نیز همین است.

فرموده است: **لَکَانَتِ الْوُثْقَى**،یعنی امری‌متقن و استوار بود.

فرموده است: **وَلٰکِنْ بِمَنْ؟** یعنی از چه کسی بر ضدّ اندیشه ناصواب شما کمک می‌گرفتم؟ **وَإِلَى مَنْ؟** و به چه کسی مراجعه و به او اعتماد می‌کردم؟

فرموده است: **أُرِیْدُ أَنْ أُدَاوِيَ بِکُمْ** یعنی: می خواهم دردی را که ازبرخی از

شما به من رسیده است، به وسیله برخی دیگر از شما، درمان کنم، درحالی‌که شما خود درد من می باشید، و در این باره من مانند کسی هستم که بخواهد خار را به وسیله خار بیرون آورد، در صورتی که می داند خار میل به خار دارد، و این درعرب مَثَل است برای کسی که بـر ضدّ شخصی از او کمک خواسته شود و حال این که او گرایش بـه آن شخص دارد، و عبارت مَثَل این است که: **لا تَنْقِشُ الشَّوْکَةَ بِالشَّوْکَةِ فَإِنَّ ضِلْعَها مَعَهَا** یعنی خار را با خار بیرون نکشید، که میل خار به خار است، امام(ع) می‌گوید: یاری خواستن من از دسته‌ای از شما برای اصلاح دسته‌ای دیگر از شما مانند بیرون کشیدن خار، به وسیله خار است، جهت تشبیه این است که طبیعت برخی شبیه بعضی دیگراست و گرایش به یکدیگر دارند، همچنان که خار نیز همانند خار است، و هنگام بیرون آوردن آن از بدن،خار به طرف خار مایل و گاهی هم درکنار آن شکسته می شود و لازم است با وسیله دیگری آن را بیرون آورد.

سپس امام(ع) به خداوند شکایت می برد، و مراد آن حضرت از دَاءُ الدَّوِي اعتیاد آنها به مخالفت با دستورها، و اهمال آنها از دادن پاسخ به ندای آن حضرت است، و مقصود امام(ع) از أطبّا خود ایشان است، زیرا درد نادانی و عوارض آن، بسی بزرگتر از دردهای محسوس جسمانی است، و طبیبان روح همان اندازه بر پزشکان بدن فضیلت دارند که روح بر تن برتری دارد، و اگرچه واژه اطبّا در این جا به گونه مجاز و استعاره آمده امّا می توان گفت به حقیقت نزدیکتر است، همچنین واژه نَزَعَه به گونه مَثَل برای خود آن بزرگوار استعاره شده است، و گویای این است که مردم از مصلحت کار خود آن چنان دور افتاده‌اند، که گویی درته چاه ژرفی قرارگرفته‌اند که او از کشیدن ریسمان برای بالا آوردن آنان وسعی در نجات آنها خسته و درمانده شده است، سپس از بزرگان اصحاب پیامبر(ص) و برادران دیرین خود یاد می‌کند، و در باره فقدان چنین مردانی بطور سرزنش می پرسد: کجایند آنانی که از دنیا روگردانیده، وهمگی توان خود را در راه یاری

دین صرف کردند، و این پرسش همانند این است که یکی ازما، در سختی و شدّتی قرار گرفته باشد و در این حال می پرسد برادرم کجاست؟ سپس به بیان صفات پسندیده و اوصاف برجسته آنها می پردازدتا رغبت شنوندگان را در پیروی از روش ستوده آنها برانگیزد، و از این که دارای چنین صفاتی نیستند آنان را مورد عتاب و سرزنش قرار دهد.

واژه اَوْلاَدَها منصوب به اسقاط حرف جرّ است زیرا فعل **وَلَهُوا** بدون حرف جر متعدّی به دومفعول نمی شود، چنانکه درحدیث آمده است : **لا تَوَلَّهْ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا** (مادررابه‌واسطه فرزندش سرگشته و اندوهگین نکنید)، زیرا آنان هنگامی که آهنگ جهاد می‌کردند، چهار پایان بچه‌دار را سوارشده وآنهارا از فرزندانشان جدا می ساختند.

فرموده است: **وَأَخَذُواْ بِأَطْرَافِ الْأَرضِ**، یعنی با تصرّف اطراف زمین آن را گرفتند، **زَحْفًا زَحْفًا وصَفًّا صَفًّا** هر دو مصدر توکیدی برای فعل محذوف خود هستند و جانشین حال می باشند.

فرموده است: **لا يُبَشَّرُوْنَ بِالْاَحْيَاءِ وَلَايُعَزَّوْنَ بِالْمَوتَى (عَنِ الْقَتْلَى)** یعنی: آنان در این راه به زنده خود توجّه نداشتند، و در صدد رعایت و حفظ حیات او نبودند، تا این که اگر درجهاد سالم بماند مژده بقای او را به آنان دهند، و اگر کشته شود بر مرگ او بیتابی کنند، و به آنها تسلیت گویند، بلکه آنها برای جهاد در راه خدا، خویش را خالص و از هرگونه اغراضی جز این، مجرّد ساخته بودند، تا آن جا که اگر در راه خدا کسی را می‌کشتند، بر این امر شادمان می شدند، هر چند او پدر، ومقتول فرزند او، و یا عکس این باشد.

این که شب زنده‌داری موجب زردی رخسار می شود، برای این است که حرارت بدن را تحریک می‌کند و آب و رنگ پوست را تباه، و بدن را خشک، و صفرا را زیاد می‌گرداند، وزردی رخسار، بویژه در افراد ضعیف مانند مردم مدینه ومکّه وحجاز از آثار این عوامل است.

منظور از **غُبْرَةُ الخَاشِعِيْنَ** (غبار اهل خشوع بر چهره آنان نشسته) تنگی معاش و بدی حال و جامه خشن و سوختگی چهره زاهدانی است که از بیم عذاب خداوند به این صفات آراسته شده، و خود را از آرایشها وخوشیهای دنیا پیراسته‌اند واژه ظَمَاء را که به معنای تشنگی است، برای اشتیاق خود به دیدار آنها استعاره فرموده، به مناسبت این که مانند آب در هنگام شدّت تشنگی؛ به وجود آنها نیاز است، و چون شوق به دیدار آنها را به منزله عطش بیان فرموده واژه ظماء را به کار برده است. مراد از واژه عُقْدَةٌ، دین و آیینها و قانونهایی است که موجب استواری اساس آن است و مقصود از جمله **يَحُلَّ دِينَكُمْ عُقْدَةً عُقْدَةً**، این است که شیطان پشت پا زدن به قانونها و سنّتهای دین را در نظر شما خوب جلوه داده، و پیوندهای شما را با آن، یکی پس از دیگری می‌گسلاند، و عُقده عبارت از سنّت اجتماعی است که شارع مقدّس بنا به مصالح امّت وضع، و در اجرای آن تأکید کرده است، و جدایی از اجتماع؛ موجب گسستن این پیوند است، نَزَغات شیطان همان حرکات فسادانگیز، و نَفَثَات او وسوسه هایی است که پیاپی در دلها به وجود می آورد، و مراد از کسی که نصیحت و خیرخواهی را به شما اهدا می‌کند، خود آن بزرگوار است، و توفیق از خداست.

۱۱۹ ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

قوله للخوارج، و قد خرج إلى معسكرهم و هم مقيمون على إنكار الحكومة فقال عليه السلام: أَكُلُّكُمْ شَهِدَ مَعَنَا صِفِّيْنِ؟ فقالوا: منا من شهد و منا من لم يشهد، قَالَ: فَامْتَازُوا فِرْقَتَيْنِ، فَلْيَكُنْ مَنْ شَهِدَ صِفِّيْنَ فِرْقَةً، وَمَنْ لَمْ يَشْهَدْهَا فِرْقَةً، حَتَّى أُكَلِّمَ كُلاًّ بِكَلاَمِهِ؛ وَنَادَى النَّاسَ فَقَالَ: أَمْسِكُوا عَنِ الْكَلاَمِ، وَ أَنْصِتُوا لِقَوْلِي، وَأَقْبِلُوا بِأَفْئِدَتِكُمْ إِلَيَّ، فَمَنْ نَشَدْنَاهُ شَهَادَةً فَلْيَقُلْ بِعِلْمِهِ فِيهَا ثم كلمهم عليه السلام بكلام طويل منه:

أَلَمْ تَقُولُوا عِنْدَ رَفْعِهِمُ الْمَصَاحِفَ ـ حِيلَةً وَغِيلَةً، وَ مَكْرًا، وَخَدِيعَةً ـ إِخْوَانُنَا، وَأَهْلُ دَعْوَتِنَا: اسْتَقَالُونَا، وَاسْتَرَاحُوا إِلَى كِتَابِ اللهِ سُبْحَانَهُ، فَالرَّأْيُ الْقَبُولُ مِنْهُمْ، وَالتَّنْفِيسُ عَنْهُمْ؟ فَقُلْتُ لَكُمْ: هٰذَا أَمْرٌ ظَاهِرُهُ إِيمَانٌ وَبَاطِنُهُ عُدْوَانٌ، وَ أَوَّلُهُ رَحْمَةٌ، وَآخِرُهُ نَدَامَةٌ، فَأَقِيمُوا عَلَى شَأْنِكُمْ، وَالْزَمُوا طَرِيقَتَكُمْ، وَعَضُّوا عَلَى الْجِهَادِ بَنَوَاجِذِكُمْ، وَلاَ تَلْتَفِتُوا إِلَى نَاعِقٍ نَعَقَ إِنْ أُجِيبَ أَضَلَّ، وَإِنْ تُرِكَ ذَلَّ. وَقَدْ كَانَتْ هٰذِهِ الْفَعْلَةُ، وَقَدْ رَأَيْتُكُمْ أَعْطَيْتُمُوهَا وَاللهِ لَئِنْ أَبَيْتُهَا مَا وَجَبَتْ عَلَيَّ فَرِيضَتُهَا، وَلاَ حَمَّلَنِي اللهُ ذَنْبَهَا، وَ وَاللهِ إِنْ جِئْتُهَا إِنِّي لَلْمُحِقُّ الَّذِي يُتَّبَعُ، وَإِنَّ الْكِتَابَ لَمَعِيَ: مَا فَارَقْتُهُ مُذْ صَحِبْتُهُ: فَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ، وَ إِنَّ الْقَتْلَ لَيَدُورُ عَلَى الآبَاءِ وَالأَبْنَاءِ وَالإِخْوَانِ وَالْقَرَابَاتِ فَلاَ نَزْدَادُ عَلَى كُلِّ مُصِيبَةٍ وَ شِدَّةٍ إِلاَّ إِيمَانًا، وَمُضِيًّا عَلَى الْحَقِّ، وَتَسْلِيمًا لِلأَمْرِ، وَصَبْرًا عَلَى مَضَضِ الْجِرَاحِ، وَلٰكِنَّا إِنَّمَا أَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ إِخْوَانَنَا فِي الإِسْلاَمِ عَلَى مَا دَخَلَ فِيهِ مِنَ الزَّيْغِ وَالاعْوِجَاجِ وَالشُّبْهَةِ وَالتَّأْوِيلِ، فَإِذَا طَمِعْنَا فِي خَصْلَةٍ يَلُمُّ اللهُ بِهَا شَعَثَنَا، وَ نَتَدَانَى بِهَا إِلَى الْبَقِيَّةِ فِيمَا بَيْنَنَا؛ رَغِبْنَا فِيهَا، وَ أَمْسَكْنَا عَمَّا سِوَاهَا.

تَنْفِیسُ: زدودن اندوه

هنگامی که خوارج در ردّ حکمیّت ایستادگی و پافشاری کردند، امام(ع) به لشکرگاه آنها درنهروان رفت، و خطاب به آنها فرمود:

«آیا شما همگی در صفّین با ما بودید، گفتند بعضی از مابوده‌ایم، وبرخی نبوده‌ایم، فرمود پس دو دسته شوید، آنها که در صفّین بوده‌اند در یک سو، و آنها که نبوده‌اند در سوی دیگر قرارگیرند، تا با هر دسته با لحنی شایسته آنهاست گفتگوکنیم سپس ندا در داد که از سخن گفتن باز ایستید، و به گفتار من گوش فرا دهید، و دلهای خود را به سوی من متوجّه کنید، و از هر کس گواهی بخواهم برابر آنچه در آن باره می داند بگوید، پس ازآن با آنان به درازا سخن گفت که از آن جمله است:

آیا هنگامی‌که سپاهیان معاویه از روی مکر و ریو، و نیرنگ و فریب قرآنها را بر سر نیزه‌ها بلند کردند نگفتید اینها برادران و همکیشان مایند، ازما درخواست گذشت کرده، و از کتاب خدا خلاصی از جنگ را خواسته‌اند، نظر ما این است که از آنان بپذیریم، و از اندوهشان برهانیم؟ امّا من به شما گفتم این کار مردم شام ظاهرش رنگ ایمان دارد و باطنش دشمنی و عدوان است، آغازش رحمت و مهربانی و پایانش پشیمانی است، شما به کار خود ادامه دهید، و بر روش خود پایدار باشید، و دندانها را بر هم بفشارید و جنگ را هر چه بیشتر پیش برید، و به هر آوایی گوش ندهید، که اگر آن را بپذیرید شما را گمراه کرده، و اگر نپذیرید سرافکنده گشته است امّا این حادثه واقع شد، و دیدم که آن را تحقّق بخشیدید، به خدا سوگند اگر من از پذیرش حکمیّت سرباز می زدم، از این بابت امری بر من واجب نمی شد، و خداوند گناه آن را بر دوش من نمی‌گذاشت، و هم سوگند به خدا که اگر بر آن کار اقدام می‌کردم باز هم حقّ بامن بود، و می بایستی از من پیروی شود، زیرا کتاب خدا با من است و من از آن هنگام که با آن آشنا شده‌ام از آن جدا نگشته‌ام.

ما در رکاب پیامبرخدا(ص) بودیم، و مرگ پیرامون پدران و فرزندان و برادران و خویشاوندان ما دور می زد، امّا جز این نبود که هر سختی و مصیبتی که وارد می شده‌جز بر ایمان و پایداری ما در راه حقّ و تسلیم در برابر فرمان خداوند و شکیبایی ما بر سوزش جراحتها نمی افزود. لیکن اکنون به سبب گرایشهای نادرست، و کژیها و شبهه‌ها و تأویلهای ناروا که در اسلام راه یافته است، با برادران دینی خویش می جنگیم، وهر گاه وسیله‌ای بیابیم که خداوند به سبب آن، پراکندگی ما را به جمعیّت مبدّل فرماید، و بتوانیم بر اساس پیوندهایی که باقی مانده به هم نزدیک شویم، خواهان آن بوده، و هر کاری جز آن را رها می سازیم.»

بیشتر عبارات این خطبه از آنچه پیش از این شرح داده شده روشن می شود ونیازی به توضیح ندارد.

فرموده است: **هذَا أَمْرٌ ظَاهِرُهُ إِيْمَانٌ.**

یعنی: عمل سپاهیان معاویه که قرآنها را بر فراز نیزه‌ها بلند کرده‌اند، در ظاهر کوشش در راه دین، و دعوت برای رجوع به کتاب خداست، لیکن باطن آن دشمنی و عدوان است، یعنی نیرنگی برای ستمکاری و به دست آوردن پیروزی است، آغاز این کار ترحّم و دلسوزی شماست به آنها که گفتارشان را می پذیرید، و پایان آن اندوه و پشیمانی است که در می یابید نیرنگ آنها را پذیرفته و فریب آنها را خورده‌اید، **فَأَقِيْمُوا عَلَى شَأْنِكُمْ** یعنی در کار خود استقامت ورزید، و کوشش خود را برای پیشبرد جنگ ادامه دهید، واژه نَاعِق اشاره به خواستاران حکمیّت و یا به عمروبن عاص است که این نیرنگ را به آنها آموخته است، و به این طریق صفت شیطان را به او داده است.

آنچه پس از این فرموده است که: **وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ ٱللّهِ(ص)** ... تا **مَضَضِ الْجِرَاحِ**، مراد آن حضرت اندک اندک آشنا کردن آنها به چگونگی احوال خود و یاران پیامبراکرم(ص) است، و این که آنها در رکاب رسول خدا(ص) چگونه

جهاد کرده‌اند، تا با شرح حالات آنها، شاید به گذشتگان تأسّی جویند، و از آنها پیروی کنند.

فرموده است: **ولَكِنَّا إِنَّمَا أَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ إِخْوَانَنَا فِي الإِسْلامِ** ... تا آخر، این هشدار و پاسخی است به کسانی که ممکن است بگویند: برادران مسلمان پیشین ما که آن گونه جهاد و ایثار کرده‌اند، برای این بوده که در حقّانیّت دین خود،وگمراهی کافران و کسانی که با آنان درجنگ بودند، شکّ و تردید نداشتند، امّا جز این نیست که ما با خودمان می جنگیم، و چگونه ممکن است کشتن گروهی مسلمان که تسلیم ما شده و ما را به داوری کتاب خدا فرا خوانده‌اند، روا باشد، و پاسخ امام(ع) به این معناست که ما از آغاز کار اسلام تا حالا برای پیشبرد دعوت دین و فداکاری در راه تحکیم قواعد و بر پایی قوانین آن نبرد می‌کنیم، پیکار ما در آغاز برای تحقّق وجود اسلام در میان مردم بوده، ونبرد کنونی ما برای حفظ ماهیّت و چگونگی وبقای آن است، زیرا چنان که آشکار است فساد و انحراف، و شبهه و تأویل در آن راه یافته است. و اگر احساس کنیم وسیله صحیحی فراهم شده که به واسطه آن خداوند پراکندگی ما را برطرف می‌کند، و به سبب آن می توانیم بر اساس پیوندهایی که از نظر اسلام و دین باقی مانده به هم نزدیک شویم، از آن استقبال می‌کنیم، و ما می جنگیم شاید آن را به دست آوریم. شاید منظور آن بزرگوار از ذکر این که اگر وسیله‌ای فراهم شود... این بوده است: که کسانی‌که سر به نافرمانی برداشته و با او به جنگ پرداخته‌اند از در اطاعت در آیند و به او بپیوندند، این سخن به منزله صغرای قیاس ضمیر است[1]، که امام(ع) علیه آنان استدلال فرموده است، بدین صورت: هنگامی‌که به شما گفتم بالا بردن قرآنها بر سر نیزه‌ها فریب و نیرنگی است که شامیان به کار گرفته‌اند، و شما آن‌گونه به من پاسخ دادید... و کبرای قیاس این که هر کس آن گفتار را چنین

۱ - اگر در قیاس، مقدّمه کبرا ذکر نشود، در اصطلاح، آن را قیاس ضمیر می نامند. منطق مظفّر (مترجم)

پاسخی دهد نباید حکمیّت را انکار کند، زیرا بدان رضایت داده است، و نتیجه قیاس این است که آنها از پذیرش حکمیّت نباید خودداری کنند، وتوفیق از خداوند است.

۱۲۰ ـ از سخنان آن حضرت علیه‌السّلام است. این گفتار را هنگام نبرد برای یاران خود ایراد فرموده است:

قوله لأصحابه فی ساعة الحرب

وَأَیُّ امْرِیءٍ مِنْکُمْ أَحَسَّ مِنْ نَفْسِهِ رَباطَةَ جَأْشٍ عِنْدَ اللِّقَاءِ، وَرَأَى مِنْ أَحَدٍ مِنْ إِخْوَانِهِ فَشَلاً، فَلْیَذُبَّ عَنْ أَخِیهِ، بِفَضْلِ نَجْدَتِهِ الَّتِی فُضِّلَ بِهَا عَلَیْهِ، کَمَا یَذُبُّ عَنْ نَفْسِهِ. فَلَوْشَاءَ اللهُ لَجَعَلَهُ مِثْلَهُ. إِنَّ الْمَوْتَ طَالِبٌ حَثِیثٌ: لاَیَفُوتُهُ الْمُقِیمُ وَلاَیُعْجِزُهُ الْهَارِبُ. إِنَّ أَکْرَمَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ، وَالَّذِی نَفْسُ ابْنِ أَبِی طَالِبٍ بِیَدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّیْفِ أَهْوَنُ عَلَیَّ مِنْ مِیتَةٍ عَلَى الْفِرَاشِ.

نَجْدَتُه: دلیری او — تَذْبیب: دفاع و جلوگیری

«هر مردی از شما هنگام برخورد با دشمن، در خود احساس دلیری می‌کند، و در یکی از برادرانش ترس و سستی بیند به شکرانه دلاوری بیشتری که خداوند به او بخشیده، باید همان گونه که از خویشتن دفاع می‌کند، از او نیز دفع خطر کند،زیرا اگرخدا می خواست، این مرد را نیز در دلیری مانند او قرار می داد.

مرگ، جوینده‌ای است شتابان، آن کسی را که بر جای خود ایستاده مقاومت می کند از دست نمی دهد، و کسی که از آن می‌گریزد وی را ناتوان

نمی سازد، شرافتمندانه‌ترین مرگها شهادت است، به خدایی که جان فرزند ابوطالب در دست اوست سوگند می خورم، هزار ضربه شمشیر بر من آسانتر است از مرگ در بستر که در غیر طاعت پروردگار باشد.»

امام (ع) در این گفتار به یاران خود دستور می دهد، که در جنگ یکدیگر را کمک کنند. و همان گونه که از خویشتن دفاع می‌کنند، از برادر همرزم خود نیز دفاع کنند و دشمن را از او دور گردانند، زیرا با این شیوه است که اجتماع و اتّفاق وجود پیدا می‌کند، و انسجام و هماهنگی صورت می‌گیرد، و به آن جا می رسد که تمام جامعه مانند یک فرد تجلی می‌کند، و پیروزی و غلبه به دست می آید. امام(ع) پس از بیان این مطالب، با ذکر برتری دلاورانی که درمیان کسانی که در رکاب او می جنگیدند به دلیری ممتاز بودند ازآنان دلجویی می‌کند تا شجاعت آنها را برانگیزد و آنها را به جنبش وجوشش وادارد، و نیز عنایت و توجّه خود را به آنها ابراز فرماید.

فرموده است: **إِنَّ الْمَوْتَ طَالِبٌ حَثِيثٌ** تا ... **إِنَّ أَكْرَمَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ**، امام(ع) با ذکر این که مرگ امری اجتناب ناپذیر، و انسان از تن دادن بدان ناگزیر است، جنگ را برای آنان سهل، و کشتن و مردن را برای آنها آسان می‌گرداند، و این که فرموده است شرافتمندانه‌ترین مرگ، قتل است، مراد آن حضرت کشته شدن در راه خداست، زیرا شهادت، در دنیا موجب نیکنامی، ودر آخرت مستلزم پاداشهای همیشگی است، سپس امام(ع) گفتار خود را با سوگند همراه و تأکید می‌کند که تحمّل هزار ضربه شمشیر برای او آسانتر از مردن بر روی بستر است، وصدق این سخن درباره کسی که به دنیا با دیده حقارت می نگرد، و آن را در برابر نعمتهای آخرت، و نیکنامی دنیا ناچیز می شمارد، و شجاعت و دلاوری ملکه وسرشت او گشته، روشن و آشکار است، و توفیق از خداست.

۱۲۱ ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است. این گفتار را در تشویق یارانش به جهاد ایراد فرموده است:

وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْكُمْ تَكِشُّونَ كَشِيشَ الضِّبَابِ، لاَ تَأْخُذُونَ حَقّاً، وَلاَ تَمْنَعُونَ ضَيْماً! قَدْ خُلِّيتُمْ وَالطَّرِيقَ. فَالنَّجَاةُ لِلْمُقْتَحِمِ، وَالْهَلَكَةُ لِلْمُتَلَوِّمِ.

كَشِيش الضِّبَاب: ساییده شدن پوست سوسماران به یکدیگر بر اثر ازدحام

تَلَوُّم: درنگ و انتظار

«گویا می بینم شما را مانند آواز برخورد سوسماران در هنگام ازدحام و گریز، همهمه و سروصدا می‌کنید، نه حقّی را باز می ستانید، و نه ازستمی جلوگیری می‌کنید،این شما و این راه راست! رستگاری از آن کسی است که بی پروا به این راه در آید، و نابودی برای کسی است‌که سستی و درنگ کند.»

امام(ع) با این سخنان به آنان گوشزد می فرماید که از جانب دشمن شکستی بر آنها وارد خواهد شد، وجنگ گزند خود را بر آنان وارد خواهد ساخت، به گونه‌ای که آزرده و سست وناتوان خواهند شد، و رو به گریز و اختفا خواهند گذاشت، از این رو درگرفتن حقّی یا دفع ستمی، سودی از اینان حاصل نیست.

امام(ع) واژه کشیش را برای توصیف نحوه فرار آنها از دشمن استعاره فرموده، و همین امر وجه مشابهت آنها به سوسماران است.

فرموده است: **قَدْ خُلِّیتُمْ والْطَّرِیْقَ**، منظور از طریق، راه آخرت است، **فَالنَّجاةُ لِلمُقْحِمِ** یعنی: رستگاری از آن کسی است که به آن درآید، و در پیمودن این راه پیشی گیرد، و نابودی برای آن کسی است که از درآمدن به این راه خودداری و درنگ کند، واژه طَرِیْق بنا به این که مفعول معه است منصوب است.

۱۲۲ ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است که در ترغیب یاران خود به جهاد ایراد فرموده است:

فَقَدِّمُوا الدَّارِعَ، وَأَخِّرُوا الْحَاسِرَ، وَعَضُّوا عَلَى الْأَضْرَاسِ؛ فَإِنَّهُ أَنْبَى لِلسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ، وَالْتَوُوا فِي أَطْرَافِ الرِّمَاحِ، فَإِنَّهُ أَمْوَرُ لِلْأَسِنَّةِ، وَغُضُّوا الْأَبْصَارَ فَإِنَّهُ أَرْبَطُ لِلْجَأْشِ، وَأَسْكَنُ لِلْقُلُوبِ وَأَمِيتُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أَطْرَدُ لِلْفَشَلِ، وَرَايَتَكُمْ فَلَا تُمِيلُوهَا، وَلَا تُخِلُّوهَا وَلَا تَجْعَلُوهَا إِلَّا بِأَيْدِي شُجْعَانِكُمْ، وَالْمَانِعِينَ الذِّمَارَ مِنْكُمْ، فَإِنَّ الصَّابِرِينَ عَلَى نُزُولِ الْحَقَائِقِ، هُمُ الَّذِينَ يَحُفُّونَ بِرَايَاتِهِمْ، وَيَكْتَنِفُونَهَا: حِفَافَيْهَا، وَوَرَاءَهَا، وَأَمَامَهَا لَا يَتَأَخَّرُونَ عَنْهَا فَيُسْلِمُوهَا، وَلَا يَتَقَدَّمُونَ عَلَيْهَا فَيُفْرِدُوهَا.

أَجْزَأَ امْرُؤٌ قِرْنَهُ، وَآسَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ، وَلَمْ يَكِلْ قِرْنَهُ إِلَى أَخِيهِ فَيَجْتَمِعَ عَلَيْهِ قِرْنُهُ وَقِرْنُ أَخِيهِ. وَايْمُ اللهِ لَئِنْ فَرَرْتُمْ مِنْ سَيْفِ الْعَاجِلَةِ لَا تَسْلَمُوا مِنْ سَيْفِ الْآخِرَةِ، وَأَنْتُمْ لَهَامِيمُ الْعَرَبِ، وَالسَّنَامُ الْأَعْظَمُ. إِنَّ فِي الْفِرَارِ مَوْجِدَةَ اللهِ، وَالذُّلَّ اللَّازِمَ، وَالْعَارَ الْبَاقِيَ، وَإِنَّ الْفَارَّ لَغَيْرُ مَزِيدٍ فِي عُمْرِهِ، وَلَا مَحْجُوزٍ بَيْنَهُ وَبَيْنَ يَوْمِهِ. الرَّائِحُ إِلَى اللهِ، كَالظَّمْآنِ يَرِدُ الْمَاءَ، الْجَنَّةُ تَحْتَ أَطْرَافِ الْعَوَالِي، الْيَوْمَ تُبْلَى الْأَخْبَارُ، وَاللهِ لَأَنَا أَشْوَقُ إِلَى لِقَائِهِمْ مِنْهُمْ إِلَى دِيَارِهِمْ. اللَّهُمَّ فَإِنْ رَدُّوا الْحَقَّ فَافْضُضْ جَمَاعَتَهُمْ، وَشَتِّتْ كَلِمَتَهُمْ وَأَبْسِلْهُمْ بِخَطَايَاهُمْ؛ إِنَّهُمْ لَنْ يَزُولُوا عَنْ مَوَاقِفِهِمْ دُونَ طَعْنٍ دِرَاكٍ يَخْرُجُ مِنْهُ النَّسِيمُ، وَضَرْبٍ يَفْلِقُ الْهَامَ؛ وَيُطِيحُ الْعِظَامَ، وَيُنْدِرُ السَّوَاعِدَ، وَالْأَقْدَامَ، وَحَتَّى يُرْمَوْا بِالْمَنَاسِرِ تَتْبَعُهَا الْمَنَاسِرُ، وَيُرْجَمُوا بِالْكَتَائِبِ تَقْفُوهَا الْحَلَائِبُ، وَحَتَّى يُجَرَّ بِبِلَادِهِمُ الْخَمِيسُ يَتْلُوهُ الْخَمِيسُ، وَحَتَّى تَدْعَقَ الْخُيُولُ فِي نَوَاحِرِ أَرْضِهِمْ، وَبِأَعْنَانِ مَسَارِبِهِمْ وَمَسَارِحِهِمْ.

أفوَز: سریعتر و با نفوذتر
حِفَافَاالشَّیْ: دو سوی آن
أبسِلُهُمْ: آنان را تسلیم نابودی گردان
مِنْسَر: بخشی از سپاهیان
أعنان مَسَارِبِهِمْ: اطراف چراگاهها، ومفرد آن مَسْرَبَه است
ذِمَار: آنچه حمایت آن برانسان واجب است
نَسِیْم: نفس
جَأش: تپش واضطراب دل در هنگام ترس
لَهَامِیْم الْعَرَب: اشراف عرب
عَوَالی: جمع عالیه، نیزه‌ای که درهنگام زدن تا یک سوّم آن در بدن فرو رود
خَمِیْس: لشکر
مَسَارِح: چراگاه ومفرد آن مَسْرَحه است
مَوْجِدَة: خشم
نَوَاجِز: جمع نحیره، آخرین شب وروز،هر ماه، مانند این است که این شب و روز، ماه آینده را سر می برد، ودر این جا به معنای سرزمینهای دوردست است.

«زِرِهْداران در جلو، و بی زرهان را در پشت سر قرار دهید، دندانها را به هم بفشارید، زیرا این کار خطر شمشیر را از سر بیشتر دور می‌کند، در وقت نیزه زدن بر دشمن، در پیچ و تاب باشید که کاربُرد آن بیشتر و در دفع نیزه خصم مؤثّرتر است، چشمها را پایین اندازید، زیرا دل قویتر و روح آرامتر می شود، سروصداها را خاموش کنید،که سستی و ترس را بیشتر دور می سازد، پرچم را نگهبان باشید، و آن را از جایش تکان ندهید، وپیرامونش را خالی نگذارید، و آن را جز به دلاوران و پاسدارانی که از ایثار جان دریغ ندارند نسپارید، زیرا آنانی که در برابر رویدادهای سخت و حقایق تلخ شکیبایند، می توانند گرداگرد پرچم قرار گرفته راست و چپ و جلو و عقب آن را پاسداری کنند، نه از آن عقب می افتند که آن را تسلیم دشمن کنند، ونه بر آن پیشی می‌گیرند که آن راتنها گذارند، هر کس باید با هماورد خود گلاویز شود، و با برادر همرزمش مواسات کند، و هماورد خود را به برادرش وانگذارد، تا با حریف برادرش همدست شود، و وی را از پا درآورند، به خدا سوگند اگر از شمشیر دنیا بگریزید، از شمشیر آخرت دراما‌ن نمی مانید، شما سران عرب و برجستگان قومید، بی شک فرار از جنگ موجب خشم خداوند و ذلّت جاوید و

ننگ همیشگی است، فرارکننده بر عمر خویش نمی افزاید، و میان خود و مرگش فاصله ای پدید نمی آورد، کیست که مانند تشنه کامی که به آب برسد، به سوی خدا بشتابد، بهشت زیر سایه نیزه هاست. امروز گفته ها به محک آزمایش زده می شود، به خدا سوگند اشتیاق من به مبارزه با اینها از شوق آنها به خانه و دیارشان بیشتر است.

بار خدایا! اگر حقّ را نمی پذیرند، جمعیّت آنها را پراکنده و وحدت آنها را به تفرقه بدل فرما، و آنها را به کیفر گناهانشان به دست هلاکت سپار.

بی‌گمان اینها از این جا دور نمی شوند، بی آن که نیزه های پیاپی بدنهای آنها را سوراخ کند، آن چنان که نَفَس از آن برآرند و ضربه های شمشیر سرهای آنها را بشکافد، و استخوانهای آنها را درهم کوبد، وبازوها و قدمهای آنها را قلم کند، اینها مواضع خویش را رها نمی‌کنند مگر این که پیشتازان سپاه از پس هم آنها را زیر باران تیر خود گیرند، و دسته های سپاه با نیروهای کمکی بسیار باآنها به نبرد پردازند، و لشکرها به دنبال هم بر آنهابتازند، و تاشهرهایشان آنها را عقب زنند، و زمینهای آنها را لگدکوب اسبان خویش سازند، و به نواحی و راهها و چراگاههای آنها درآیند.»

شریف رضیّ گفته است: دَعْق به معنای کوبیدن است یعنی تا این که اسبان زمینهای آنان را لگدکوب سازند، **تَوَاحِرِ أَرْضِهِمْ** = زمینهای روبروی هم، گفته می شود: **مَنازِلُ بَنِي فُلانٍ تُتَناحَرُ** یعنی:منزلهای فرزندان فلان روبروی هم قرار دارد

امام(ع) این سخنان را در صفّین ایراد، و درباره ضرورتهای جنگ و کیفیّت نبرد دستورهایی به این شرح صادر فرموده است:

۱ ـ این که زرهدار در جلو، و بی زره درعقب قرار گیرد، فواید این امر روشن است.

۲ ـ دندانها بر هم فشرده شود. حکمت این کار در خطبه های پیش در آن جا

که فرموده است: **مَعاشِرَ الْمُسْلِمِیْنَ اسْتَشْعِرُوا الْخَشْیَةَ**، و همچنین در گفتار آن حضرت به محمّد بن حنفیّه که اگر کوهها از جا کنده شود تو بر جای خود باش بیان،و در این جا نیزتکرار شده است.

۳ ـ در پیرامون نیزه‌ها پیچ و تاب داشتن، علّت آن را امام(ع) در همان جا ذکر فرموده، و آن این است که هرگاه انسان در هنگامی‌که نیزه را حواله دشمن می‌کند، پیچ و خم وجست و خیز داشته باشد، کاربرد نیزه بیشتر و فشار آن سخت‌تر خواهد شد، زیرا جهش و پیچش هنگام زدن نیزه باعث می شود که سینه انسان نیز به همراه دستش به حرکت درآید و نیزه با حرکتی شدیدتر و کاربردی بیشتر بر دشمن فرود آید.

٤ ـ فرو خواباندن چشمها، فایدهٔ آن همان گونه که ذکر فرموده قوی‌تر شدن دل، وبه دست آمدن آرامش بیشتر است، وضدّ آن خیره شدن و چشم دوختن به سپاه دشمن است، که موجب ترس و سستی می شود، و دشمن آن را نشانه این دو می‌داند.

۵ ـ بی سروصدا بودن، و این نیز موجب جلوگیری از شکست است، زیرا زیادی سروصدا و فزونی داد وفریاد نشانه هراس فریاد کنندگان است، و این نیز دشمن را به طمع می اندازد و بر جرأت و گستاخی او می افزاید.

٦ ـ این که پرچم را خم نکنید، زیرا خم کردن پرچم باعث می شود که دشمن گمان کند، پریشانی‌و ناآرامی‌در صفوف‌شما پدید آمده است،درنتیجه به طمع افتد و دست به پیشروی زند، علاوه بر این اگر پرچم خم شود از دید سپاهیان ناپدید می‌گردد، و ممکن است بسیاری از لشکریان نتوانند راه مقصد را تشخیص دهند.

۷ ـ پرچم را رها نکنید، درعبارت بعد رها کردن پرچم به معنای خالی گذاردن پیرامون آن تفسیر شده است.

۸ ـ این که فرموده است:**لاَ تَجْعَلُوهَا** ... تا **مِنْکُمْ** یعنی: پرچم را جز به دست

دلیر مردان خود نسپارید، و... زیرا پرچم، محور نظم سپاه، و اساس کار و فعالیّت آن است، و مادام که پرچم برپا و در اهتزاز است، سپاهیان دلگرم و قویدل می باشند، از این رو در نظام جنگ‌ضروری است پرچم به دست دلیرترین مردان سپاه داده شود، و گفتار آن بزرگوار که: **فَإِنَّ الصَّابِرِينَ ...تافَيُفْرِدُوهَا** در مقام بیان ویژگیهای پرچمدار و رزمندگانی است که در گرداگرد پرچم از آن نگهبانی می‌کنند، امام(ع) می فرماید: اینان باید در برابر حقایق تلخ و واقعیّتهای سختی که بی تردید در پیش دارند از بردباری و شکیبایی بسیار برخوردار باشند، تا بتوانند با چالاکی و پایداری پرچم را نگهبانی و اطراف آن را پاسداری کنند، و این سخن به منظور برانگیختن این صفات در آنهاست، عبارت **لَايَتَأَخَّرُونَ عَنْهَا** ... تا **فَيُفْرِدُوهَا**، بیان چگونگی معنای خالی گذاردن پیرامون پرچم است که پیش از این از آن نهی فرموده بود، واژه‌های **فَيُسْلِمُوهَا** **فَيُفْرِدُوهَا** بنا به تقدیر أن منصوبند، زیرا جواب نفی می باشند.

۹ ـ فرموده است **أَجْزَءَ امْرُؤٌ قِرْنَهُ** هر کس با هماوردش بجنگد و اورا از پای درآورد.

۱۰ ـ **آسَىٰ أَخَاهُ بِنَفْسِهِ** و فعل أَجْزَءَ درجمله پیش هر دو ماضی بوده و معنای امر دارند، و تقدیر جمله قبل **لِيُجْزِي امْرُؤٌ قِرْنَهُ** می باشد و قِرْن به معنای دشمن و حریف جنگی است، یعنی هر کسی باید با حریف خود درگیر و در برابر او ایستادگی کند، و درجمله دوم تقدیر آن **لِيُوَاسِ أَخَاهُ بِنَفْسِهِ** می باشد، یعنی: با جان خویش نسبت به برادرش همیاری و مواسات کند، و بر اثر اعتماد به برادر همرزمش از برابر حریف خود نگریزد تا این که حریف او با هماورد برادرش همدست شود و او را از پای درآورد. سپس بی فایده بودن فرار رادر جنگ به آنان یادآوری می‌کند، برای این که فایده‌ای که در فرار تصوّر می شود درامان ماندن ازمرگ است درحالی‌که انسان هیچ‌گاه از مرگ مصون و در امان نیست، چنان که خداوند متعال فرموده است: «**قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمُ الفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِالْقَتْلِ وَإِذًا لَا**

تُمَتَّعُونَ اِلاّ قَلِيلاً[۱]»، شمشیر آخرت را برای مرگ استعاره فرموده، و جهت تشبیه این است که مرگ و شمشیر هر دو به زندگی آدمی پایان می دهند، و رشته حیات انسان سرانجام با همین شمشیر منقطع خواهد شد.

امام(ع) پس از بیان این مطالب، آنان را به صفاتی می ستاید، که با داشتن آن اوصاف، فرار برای آنان ننگ آور است: این که آنان اشراف عرب، وسنام اعظم یعنی کوهان بزرگتر یا برجستگان این قومند،این که واژه سنام را برای آنان استعاره آورده از جهت شباهتی است که در بلندی قدر و رفعت مقام به کوهان شتر دارند.سپس با ذکر زشتیهای فرار، تقبیح خود را نسبت به این عمل ناپسند که نیز در آن سودی نیست تأکید می‌کند، امّا عیبهای آن یکی این که مستلزم خشم پروردگار است، زیرا کسی که ازجهاد در راه خدا شانه خالی می‌کند و می‌گریزد، مرتکب معصیت پروردگار شده و از فرمان او سر پیچی کرده است و مستحقّ عذاب و کیفر او می باشد، دیگر این که متضمّن ذلّت و سرافکندگی همیشگی و ننگ دائمی در اولاد و اعقاب اوست، و این نیازی به توضیح ندارد، و این که در فرار سودی نیست برای این است که فرار چیزی بر عمر او نمی افزاید،زیرا می دانیم که با فرار خود نمی تواند اجل محتوم خود را تغییر دهد، و مدّتی را هم که در فرار گذرانده جزء عمر او بوده، و از این راه چیزی بر عمر خود نیفزوده است، و بی تردید برای او در لوح قضای الّهی اجلی تعیین شده است که فرار نمی تواند میان او و آن مانع شود و مرگش را به تأخیر اندازد، این گفتار هشداری است به آنان که مرگ را فراموش نکنند.

این که فرموده است: رَائِحٌ إِلَى اللّهِ كَالظَّمْآنِ يَرِدُ المَاءَ این استفهامی است بر سبیل عرض[۲]، یعنی ازکسی که در راه خدا گام بر می دارد، ودر طریق او حرکت

۱ـ سوره احزاب (۳۳) آیه (۱۶) یعنی: بگو اگر از مرگ یا کشته شدن فرار کنید سودی به حال شما نخواهد داشت و در آن هنگام جز اندک زمانی از زندگانی بهره‌مند نخواهید شد.

۲ـ عَرْضْ با نرمی چیزی خواستن است.(مترجم)

می‌کند، خواسته شده که مانند تشنه‌ای که برای دست یافتن به آب در حرکت است، به سوی او بشتابد، و وجه مشابهت میان این دو، لزوم شتاب در حرکت و کوشش مشتاقانه برای وصول به مطلوب است. درعبارت **الجَنَّةُ تَحتَ أطرَافِ العَوَالِي** اشاره است به این که خواست آن بزرگوار، رهسپار شدن مردم به سوی خدا به وسیلهٔ جهاد است، و با ذکر بهشت آنان را به آن جذب و تشویق فرموده است، این که درعبارت مذکوربهشت‌تحت... نیزه‌ها گفته شده و از جهات ششگانه تنها این جهت ذکر گردیده برای این است که غرض ازکوششها ومجاهدتها برای نیزه زدن در راه خدا داخل شدن به بهشت است، و این کوششها و تلاشها در زیر نیزه‌ها انجام می‌گیرد، از این رو واژه بهشت بر همین حرکات و اعمال که هدف آنها رسیدن به بهشت است اطلاق شده است، و این از باب نامگذاری شئ است به نام غایت و نتیجه آن، سپس امام(ع) در دنبال بیانات خود به کسانی‌که با او به جنگ برخاسته‌اند نفرین می‌کند که چنانچه دعوت حقّ او را نپذیرند، خداوند آنان را به پریشانی و نابودی گرفتار فرماید، پس از آن آنها را بیم می دهد که بدون آنچه ذکر فرموده شامیان مواضع خود را ترک نخواهند کرد، و از جنگ دست باز نخواهند داشت، **الطَّعنُ الدَّارِکُ** یعنی: نیزه پی در پی، عبارت **یَخرُجُ مِنهُ النَّسِیمُ** کنایه است از این که بدنهای آنها با زدن نیزه‌های پیاپی آن چنان دریده و سوراخ شود که نَفَس از آن برآورند، این واژه به صورت نسم، همچنین قشم با قاف وشین معجمه نیز روایت شده و این به معنای گوشت و پیه است، ولی این روایت بعید به نظر می آید.

۱۲۳ ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است. این گفتار را در بارهٔ حکمیّت ایراد فرموده است:

إنَّا لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجَالَ، وَإِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْآنَ، وَهٰذَا الْقُرْآنُ إِنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسْتُورٌ بَيْنَ الدَّفَّتَيْنِ، لَايَنْطِقُ بِلِسَانٍ، وَلَابُدَّ لَهُ مِنْ تَرْجُمَانٍ، وَ إِنَّمَا يَنْطِقُ عَنْهُ الرِّجَالُ. وَ لَمَّا دَعَانَا الْقَوْمُ إِلَى أَنْ نُحَكِّمَ بَيْنَنَا الْقُرْآنَ لَمْ نَكُنِ الْفَرِيقَ الْمُتَوَلِّيَ عَنْ كِتَابِ اللهِ تَعَالَى، وَقَدْ قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ: (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللهِ وَالرَّسُولِ) فَرَدُّهُ إِلَى اللهِ: أَنْ نَحْكُمَ بِكِتَابِهِ، وَرَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ أَنْ نَأْخُذَ بِسُنَّتِهِ، فَإِذَا حُكِمَ بِالصِّدْقِ فِي كِتَابِ اللهِ فَنَحْنُ أَحَقُّ النَّاسِ بِهِ، وَ إِنْ حُكِمَ بِسُنَّةِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَنَحْنُ أَوْلاَهُمْ بِهِ.

وَأَمَّا قَوْلُكُمْ: لِمَ جَعَلْتَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ أَجَلاً فِي التَّحْكِيمِ، فَإِنَّمَا فَعَلْتُ ذٰلِكَ لِيَتَبَيَّنَ الْجَاهِلُ، وَيَتَثَبَّتَ الْعَالِمُ، وَلَعَلَّ اللهَ أَنْ يُصْلِحَ فِي هٰذِهِ الْهُدْنَةِ أَمْرَ هٰذِهِ الْأُمَّةِ، وَلاَ تُؤْخَذَ بِأَكْظَامِهَا، فَتَعْجَلَ عَنْ تَبَيُّنِ الْحَقِّ، وَتَنْقَادَ لِأَوَّلِ الْغَيِّ إِنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ عِنْدَ اللهِ مَنْ كَانَ الْعَمَلُ بِالْحَقِّ أَحَبَّ إِلَيْهِ ـ وَإِنْ نَقَصَهُ وَكَرَثَهُ ـ مِنَ الْبَاطِلِ وَإِنْ جَرَّ إِلَيْهِ فَائِدَةً وَزَادَهُ، أَيْنَ يُتَاهُ بِكُمْ؟ مِنْ أَيْنَ أُتِيتُمْ؟ اسْتَعِدُّوا لِلْمَسِيرِ إِلَى قَوْمٍ حَيَارَى عَنِ الْحَقِّ لَايُبْصِرُونَهُ، وَمُوزَعِينَ بِالْجَوْرِ لَايَعْدِلُونَ بِهِ! جُفَاةٍ عَنِ الْكِتَابِ، نُكُبٍ عَنِ الطَّرِيقِ، مَا أَنْتُمْ بِوَثِيقَةٍ يُعْلَقُ بِهَا، وَلاَزَوَافِرِ عِزٍّ يُعْتَصَمُ إِلَيْهَا، لَبِئْسَ حُشَّاشُ نَارِ الْحَرْبِ أَنْتُمْ أُفٍّ لَكُمْ، لَقَدْ لَقِيتُ مِنْكُمْ بَرْحاً! يَوْماً أُنَادِيكُمْ، وَ يَوْماً أُنَاجِيكُمْ! فَلاَ أَحْرَارُ صِدْقٍ عِنْدَ النِّدَاءِ، وَلاَإِخْوَانُ ثِقَةٍ عِنْدَ النَّجَاءِ.

كَرَثَهُ الأَمْرُ: آن کار او را دچار دشواری و اندوه ساخت.

مُوزَعٌ: فریب خورده

زَوَافِرُ الرَّجُلِ: یاران و افراد قبیله

نُکُّب: به تشدید کاف جمع ناکب به معنای منحرف است مانند باذل و بُذَّل

حُشّاش: جمع حَاش، آتش افروز ونیزحِشّاش به‌کسرحاء وتخفیف شین جمع دیگرآن است مانند نائم و نُوّام ونِیّام، و گفته شده به معنای چیزی است که آتش به آن افروخته می شود.

بَرْح: به سکون راء: سختی و آزار، گفته می شود: لَقِیتُ مِنْهُ بَرْحاً بارِحاً یعنی آزار زیادی از او دیدم، تَرَحاً نیز روایت شده است و به معنای اندوه می باشد.

«ما اشخاص را حَکَم قرار نداده‌ایم، بلکه قرآن را حکم گردانیده‌ایم، این قرآن نوشته‌ای است در میان دو قطعه جلد که به زبان سخن نمی‌گوید، و ناگزیر ترجمانی برای آن لازم است. و باید مردانی شایسته از آن سخن گویند و ترجمان آن باشند، هنگامی که آن قوم ما را دعوت کردند که قرآن را میان خود داور قرار دهیم، ما از آن گروه نبودیم که از کتاب خداوند متعال روگردان باشیم، در حالی که خداوند سبحان فرموده است: «**فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيءٍ فَرُدُّوهُ إِلَي اللّهِ وَالرَّسُولِ**[1]» ارجاع این امر به خدا این است که مطابق کتابش حکم کنیم، و باز گردانیدن آن به پیامبرش این است که به سنّت او چنگ زنیم، اینک اگر به راستی از کتاب خدا داوری خواسته شود، ما از همه مردم به این امر سزاوارتریم، و اگر به سنّت پیامبر حکم شود، ما از هر کس به آن شایسته‌تریم.

امّا درباره این گفتار شما که چرا برای داوری میان ما و آنان، مدّت قراردادی، این کار را برای آن انجام دادم که نادان آگاهی پیدا کند، و دانا بر اعتقاد خود ثبات و پایداری ورزد، شاید خداوند با این سازش و متارکه کار این امّت را اصلاح فرماید، و مجال تنفّس و آزادی مردم گرفته نشود تا در نتیجه شتابزدگی در تشخیص حقّ، گمراهی نخست را دنبال کنند.

همانا برترین مردم نزد خداوند کسی است که عمل به حقّ را از باطل

---

۱ ـ سوره نساء (٤) آیه (٥٩) یعنی: اگر در چیزی اختلاف کردید، آن را به خدا و پیامبرش ارجاع دهید.

بیشتر دوست بدارد هر چند موجب زیان و اندوه او گردد، و عمل به باطل برای او مایه زیادتی و بهره‌مندی باشد.

چرا حیران و سرگردانید، این شکّ و شبهه از کجا به شما رسیده است، آماده شوید برای حرکت به سوی گروهی حیرتزده که از دیدن حقّ درمانده، و به جور و ستم گستاخی یافته و از آن باز نمی‌گردند. ازکتاب خدا دور، و از راه حقّ منحرفند، دریغا که شما وسیله‌ای نیستید که بتوان بدان اطمینان کرد، و نه یاران نیرومندی که بتوان از آنها یاری جست، شما آتش افروزان بدی برای جنگ هستید، اُف بر شما باد که سختی و آزار بسیار از شما دیده‌ام، یک روز شما را ندا می دهم، و روز دیگر اسرار را به شما می‌گویم، نه در آن هنگام که شما را آواز می دهم آزادگان راست کرداری هستید، و نه در وقتی که با شما راز می‌گویم، برادران مورد اعتماد.»

امام(ع) این خطبه را پس از شنیدن رأی حکمین و فریب خوردن ابوموسی به وسیله عمروبن عاص ایراد فرموده است.

این خطبه از آغاز تا جمله... أولاَهُمْ بِهِ پاسخ آن حضرت به خوارج درباره شبهه حکمیّت است و این که چرا پس از رضایت دادن به آن فرمان جنگ داده است. شبهه خوارج این بود که می‌گفتند: تو به داوری آن دو تن در این امر رضایت دادی و پیمان بستی، و هر کس به کاری رضایت داد و پیمان بست، نمی تواند نقض عهد کند و پیمان را بشکند، از این رو امام(ع) با بیان إِنّا لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجَالَ، وَإِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْآنَ صغرای این شبهه را ردّ می‌کند، یعنی ما مردان را از نظر این که رجال امتند به داوری برنگزیدیم بلکه قرآن را داور قرار دادیم، لیکن قرآن ناگزیر ترجمانی لازم دارد که مقاصدش را بیان کند، و این قوم از ما خواستند که داوری قرآن را بپذیریم، و ما گروهی نبودیم که از حکم قرآن ناخشنود باشیم و روی از آن بگردانیم، زیرا خداوند در آن دستور داده است که در امور مورد اختلاف، از طریق کتاب و سنّت، به او و پیامبرش(ص) رجوع کنیم، چنان که

فرموده است:« فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ ...» پس اگر از روی علم و راستی با کتاب خدا داوری شود، ما از همه مردم بدان سزاوارتر و به فرمانبرداری از حکم آن شایسته‌تریم، و استحقاق ما به این که قرآن حقّانیّت ما را تصدیق کند از همه بیشتر است، زیرا خداوند متعال فرموده است:« وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ... تا حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ [۲]» و روشن است که پس از عقد امامت و بیعت مسلمانان به خلافت با آن بزرگوار، معاویه و یارانش از باغیانی که در این آیه بدانها اشاره شده وازیاغیانی هستند که برآن حضرت شوریده‌اند، وبر طبق همین نصّ صریح کتاب خدا و همچنین آیاتی که دلالت بر وجوب وفای به عهد و پیمان و عقد ومیثاق دارد، جنگ با آنها واجب است، و او برتر از این است که جنگ آنها با اوواجب شمرده شود، بنابراین آن داوری که به سود آنها رأی دهد خطا کار و مخالف کتاب خدا بوده، و مخالفت با حکم او واجب است.

حال اگر با توجّه به سنّت پیامبرخدا(ص) درباره این اختلاف حکم شود، به دلائل خویشاوندی ما با پیامبر(ص) و عمل به سنّت او و از جهت این که با کتاب خدا موافقت دارد، و قول صریح او درباره وجوب پیروی از امام عادل، ما از همه مردم به او نزدیکتر و به این امر شایسته‌تریم، پس اگر داوری به سود دیگری بر ضدّ ماحکم دهد نیز با سنّت پیامبر(ص) مخالفت کرده است، خلاصه پاسخ این است که ما به داوری این دو مرد خشنودی نداده‌ایم، بلکه راضی شده‌ایم که این دو نفر مطابق کتاب خدا حکم کنند و سخنگوی آن باشند، و آنچه دشمن، ما را بدان فرا خوانده و از ما خواسته است همین، حکومت قرآن است، و چون این دو با کتاب خدا مخالفت کرده‌اند، پذیرش گفتار اینها بر ما واجب نیست.

فرموده است: وَأَمَّا قَوْلُكُمْ... تا: لِأَوَّلِ الْغَيِّ. این گفتار نیز در حقیقت، پاسخ این پرسش است که هنگامی که دو گروه بر داوری قرآن اتّفاق کردند،پیمان

---

۲ ـ سوره حجرات (۴۹) آیه (۹) یعنی: اگر دو گروه از مؤمنان به جنگ یکدیگر برخیزند با گروهی که ستمکار است بجنگید تابه فرمان خدا باز گردد.

صلحی نوشته شد، وبرای داوران یک سال مهلت مقرّر گردید تا در طول آن حکم خود را صادر کنند، پیمان نامه صلح به شرح زیر است:

این است آنچه علیّ بن ابی طالب ومعاویة بن ابی سفیان بر آن توافق کردند، علی از طرف مردم عراق و شیعیان و پیروان خود، ومعاویة بن ابی سفیان نیز ازجانب مردم شام و اتباع خود رضایت دادند که حکم خداوند متعال را گردن نهیم و به کتاب خدا داوری بریم، و بر چیزی جز آن اتّفاق نکنیم، همانا کتاب خدا از آغاز تا پایان میان ما حاکم است، هر چه را قرآن زنده می خواهد زنده بداریم، و آنچه را میرانده و از میان برده، بمیرانیم و از میان برداریم، اگر داوران حکم مورد اختلاف رادر قرآن بیابند از آن پیروی کنند، و اگر نیافتند به سنّت عادلانه پیامبر(ص) که جلوگیر تفرقه و جدایی است تمسّک جویند، عبداللّه بن قیس[۳] (ابوموسی) و عمرو بن عاص به داوری برگزیده شده‌اند و این دو نفر از علی و معاویه و هر دو سپاه تعهّد گرفتند که بر جان و دارایی خویش ایمن باشند، و امّت از آنها پشتیبانی کند،همچنین کسی که حکم درباره او صادر می شود و همه مؤمنان و مسلمانان هر دوگروه، در پیشگاه خداوند متعهّدند که آنچه از حکم داوران موافق کتاب خداوند و سنّت پیامبر(ص) باشد بدان عمل کنند، و هر دو طرف موافقت کردند تا هنگامی که حکم داوران صادر شود، میان آنها امنیّت و ترک مخاصمه و آتش‌بس برقرار باشد، و نیز این دو نفر داور در پیشگاه خداوند متعهّدند که میان امّت به حقّ داوری کنند، و پیرو خواهشهای نفسانی خویش نباشند، مدّت این توافق و آتش‌بس یک سال تمام است، و داورها می توانند

---

۳ ـ ابوموسی اشعری، نام او عبدالله بن قیس بن سلیم است، او را عثمان در سال ۳٤ هـ به حکومت کوفه منصوب کرد، و هنگامی که علی(ع) کوفه را پایتخت خویش قرار داد، ابوموسی از حکومت معزول شد، و همچنان برکنار بود تا در جنگ صفّین به اصرار جمعی از کوفیان از طرف مردم عراق حکم گردید و از عمروبن عاص فریب خورد و چون همه از او ناراضی شدند به مکّه گریخت ودرسال ٤۲ یا ۵۲ هـ. درگذشت.(مترجم)

حکم خود را زودتر و پیش از به سر آمدن این مدّت صادر کنند، و اگر یکی از این دو تن پیش از صدور حکم بمیرد باید زمامدار مربوط مردی را که در اجرای حقّ و برقراری عدالت کوتاهی نداشته باشد به جای او تعیین کند، واگر یکی از دو زمامدار در طول این مدّت بمیرد، بر عهده اصحاب اوست کسی را که از کار و عمل او خشنودی دارند و راه و روش او را می پسندند، به جای او برگزینند.

بار خدایا! از تو می خواهیم که ما را علیه کسی که مفاد این موافقتنامه را نادیده انگارد، و در آن انحراف وتجاوزی روا دارد یاری فرمایی. این موافقتنامه را ده نفر از اصحاب علی(ع) و ده نفر از یاران معاویه گواهی کرده اند.

این بود معنای اجل یا مدّتی که برای حکمیّت تعیین شده بود، و در حقیقت پرسش خوارج این است: که پس ازآنکه به حکمیّت رضایت دادی چرا مدّت تعیین کردی، وحکمت و دلیل آن چه بوده است؟ امام(ع) پاسخ داده است که من برای این منظور این کار را کردم که ناآگاه آگاهی پیدا کند، وحقّ بر او آشکار شود، و دانا در کار خود تأمّل و بررسی کند وخود را از شبهه و تردید برهاند، و نیز به این امید بوده که با این موافقت اصلاحی درکار این امّت پدید آید.

فرموده است: **وَلَاتُؤخَذَ بِأَكْظَامِهَا فَتَعْجَلَ**... تا آخر، زیرا این مردم هنگامی که قرآنها را بر سر نیزه ها دیدند، اوّلین شبهه به آنان دست داد، و این سرآغاز گمراهی آنها بود،زیرا در این کار تأمّل و اندیشه نکردند، از این رو به کسی تشبیه شده اند که گلوی او را بگیرند و نتواند به آسودگی تنفّس کند و برای توصیف این حالت واژه کَظَمْ (مجرای تنفّس) استعاره شده است.

فرموده است: **إِنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ... تا وَزَادَهُ.**

منظور امام(ع) در این بیان این است که مردم را به سوی حقّ به کشاند، و آنان را به حرکت در این راه تشویق کند،هر چند اتّخاذ این رویّه برای آنان مستلزم نتایج و آثاری باشد که ذکر فرموده است.همچنین آنان را از باطل پرهیز دهد اگرچه دوری جستن از آن مایه زیان وغم و اندوه آنان باشد، از این رو گوشزد

فرموده است که پیروی از این شیوه درنزد خداوند افضل و برتر است. مِنَ البَاطِلِ جار و مجرور است و متعلّق به احبّ الیه می باشد.

فرموده است: وإنْ نَقَصَهُ وَ كَرَثَهُ یعنی: هر چند اختیار حقّ برای او مایه نقصان و رنج و اندوه باشد، این عبارت به صورت جمله معترضه آمده است، صدق این گفتار روشن است، زیرا کسی که حقّ را برگزیده و به باطل پشت پا زده از همه پرهیزگارتر است و کسی که پرهیزگارتر است در نزد خداوند افضل است، چنان که فرموده است: «إنَّ أكْرَمَكُمْ عِنْدَاللهِ أتْقَاكُمْ [۴]».

فرموده است: فَأيْنَ يُتَاهُ بِكُمْ؟ منظور این است که سرگشتگی و بیراهه روی شما به چه منظوری است، و اشاره است که این تحیّر و سرگردانی از دیگران به آنها رسیده است، وَمِنْ أينَ أُتِيتُمْ یعنی: این شبهه از کجا برای شما حاصل شده است. این پرسش را می توان تجاهل العارف گفت، زیرا امام(ع) آگاه است که این شبهه از کجا بر آنها وارد شده است. سپس به دنبال این توبیخ و نکوهش، آنان را فرمان می دهد که به سوی شام حرکت کنند، و بیان می فرماید که شامیان در عدم شناخت حقّ و ناآگاهی از آن و وادار شدن به انحراف از راه راست مانندی برایشان نیست، و کژ طبعی آنها درفهم کتاب خدا و نقصان درک و عدول آنها از راه قرآن همه اسبابی است که آنان را به باطل گرایش داده و تشویق کرده است.

فرموده است: مَا أنتُمْ بِوَثِيقَةٍ مقصود بعُرْوَةٍ وَثِيقَةٍ می باشد که به معنای دستگیره یا وسیله استوار ومطمئن است، و این جمله تا آخر خطبه مشعر بر سرزنش آنان و اظهار دلتنگی است، از این که در اجرای اوامر آن بزرگوار کوتاهی می‌کنند.

فرموده است: يومًا أُنَادِيكُمْ یعنی: یک روز شما را به یاری می خوانم و به کمک می طلبم، وَيَوْمًا أُنَاجِيكُمْ یعنی: روزی دیگر شما را مورد خشم و سرزنش

---

۴ ـ سوره حجرات (۴۹) آیه (۱۳) یعنی: همانا گرامیترین شما نزد خداوند پرهیزگارترین شماست.

خود قرار می دهم و ازکوتاهی شما بازخواست می‌کنم.

فرموده است: فَلا أحْرَارُ صِدْقٍ عِنْدَ النِّداءِ، زیرا مردان آزاده دعوت را اجابت و به وعده خود وفا می‌کنند و شما چنین نیستید، وَلاَ إخْوَانُ ثِقَةٍ عِنْدَ النَّجَاءِ برای این که دوست و برادر قابل اعتماد، اگر دچار لغزش شود در آن هنگام که از طرف برادر خود مورد عتاب و سرزنش قرار گیرد، سخن او را می پذیرد و از راه خود باز می‌گردد، و موقعی که به او نیاز پیدا کند و از او پوزش بخواهد، صفای برادری برگشت می‌کند، زیرا پیوند برادری محکم است، امّا شما ابداً چنین نیستید. و توفیق از خداوند است.

۱۲۴ ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

أَتَأْمُرُونِّی أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِیمَنْ وُلِّیتُ عَلَیْهِ؟ وَاللهِ مَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِیرٌ، وَمَا أَمَّ نَجْمٌ فِی السَّمَاءِ نَجْمًا، لَوْ كَانَ الْمَالُ لِی لَسَوَّیْتُ بَیْنَهُمْ؛ فَكَیْفَ وَإِنَّمَا الْمَالُ مَالُ اللهِ! أَلَا وَ إِنَّ إِعْطَاءَ الْمَالِ فِی غَیْرِ حَقِّهِ تَبْذِیرٌ وَ إِسْرَافٌ، وَ هُوَ یَرْفَعُ صَاحِبَهُ فِی الدُّنیا وَ یَضَعُهُ فِی الآخِرَةِ، وَیُكْرِمُهُ فِی النَّاسِ، وَیُهِینُهُ عِنْدَ اللهِ، وَلَمْ یَضَعِ امْرُؤٌ مَالَهُ فِی غَیْرِ حَقِّهِ وَلَا عِنْدَ غَیْرِ أَهْلِهِ إِلَّا حَرَمَهُ اللهُ شُكْرَهُمْ، وَ كَانَ لِغَیْرِهِ وُدُّهُمْ، فَإِنْ زَلَّتْ بِهِ النَّعْلُ یَوْمًا فَاحْتَاجَ إِلَى مَعُونَتِهِمْ فَشَرُّ خَدِینٍ، وَأَلْأَمُ خَلِیلٍ.

ماأَطُورُبِه: به آن نزدیک نمی شوم

سَمِیرٌ: روزگار، **لاأَفْعَلُهُ مَا سَمَرَ سَمِیرٌ:** درتمام روزگار آن کار را به جا نمی آورم، همچنین است جمله ما **أَفْعُلُه مَا سَمَرَابْنَا سَمِیرٍ**مراد از دو فرزند روزگار، روز و شب است.

خَدِین: دوست.

هنگامی که به آن حضرت اعتراض کردند که چرا عطایا را به تساوی تقسیم می‌کند این سخنان را ایراد فرموده است:

«آیا به من دستور می دهید که با ستم به کسی که فرمانروای او شده‌ام پیروزی به‌دست آورم؟ به خدا سوگند تا روزگار افسانهٔ بقا می سراید و ستارگان از پی هم طلوع و غروب می‌کنند، دست به چنین کاری نمی زنم، به

راستی اگر این مال هم از آن خود من بود آن را به مساوات میان مردم پخش می‌کردم چه رسد به این که مال خداست.

آگاه باشید بخشش مال به کسی که مستحقّ آن نیست اسراف و تبذیر است، این کار‌آدمی را در دنیا سربلند ولی در آخرت سرافکنده و پست می‌گرداند، او را در نزد مردم محترم و گرامی می‌کند امّا در نزد خدا خوار و زبون می سازد، هر کس مالش را جزدر راه خشنودی خداوند صرف کند و به غیر اهل آن دهد خداوند او را از سپاس آنان بی بهره می‌گرداند و دوستی آنها را نصیب غیر او می سازد، و اگر روزی پای او بلغزد و به کمک آنان نیازمند شود آنها بدترین یار و سرزنش کننده‌ترین دوست می باشند.»

تقسیم عطایا بطور برابر میان مسلمانان، از سنّتهای پیامبر گرامی(ص) است. ابوبکر نیز در زمان خلافت خود از همین سنّت پیروی می‌کرد، ولی پس از دوران ابوبکر کسانی‌که در اسلام سبقت و شرف نسب داشتند بر دیگران برتری داده شدند،از این رو کسانی‌که از این برتری و تفضیل بهره‌مند می شدند به این شیوه عادت کردند، و تا زمان خلافت آن حضرت از آن برخوردار بودند، لیکن چون آن بزرگواردرتمام امور از پیامبراکرم(ص) پیروی و سنّتهای او را تعقیب می‌کرد و برای اوممکن نبود که در تقسیم عطایا رویّه ای جز تساوی اختیار کند، لذا در هنگامی که خلافت به آن حضرت منتقل شد،کسانی‌که به این امتیازات عادت کرده بودند از آن بزرگواردرخواست کردند که امتیازهای آنان رامنظوربدارد،وامام(ع) در پاسخ آنها فرمود:

أَتَأْمُرُونِّي أَطْلُبَ النَّصْرِ بِالْجَوْرِ،

این سخن پاسخ کسی است که از امام (ع) خواسته است تقسیم بالسویّه را ترک کند و عدّه‌ای را برتری دهد، گویی گفته است که اگر آنان را برتری دهی بادل و جان تو را همراهی و یاری خواهند کرد، و آن حضرت به او این پاسخ را داده است و مراد از جَوْرْ عدول از راه خداوند است، به سبب برتری دادن بعضی از مسلمانان بر بعضی دیگر، زیرا این عمل خلاف سنّت پیامبر اکرم(ص) می باشد،

سپس سوگند یاد می‌کند که هرگز دست به چنین کاری نخواهد زد، چه اگر این مال از آن خود او بود، عدالت اقتضا داشت که آن را بطور برابر میان مردم قسمت کند، چه رسد که از آن خدا و مردم است. دلیل عمل مذکور این است که مساوات همان عدل و قسطی است که به وسیله آن می توان نفوس را از هر سو برای یاری حقّ گرد آورد، و اراده آنها را برای مقاومت در برابر دشمن هماهنگ ساخت، در حالی‌که تبعیض مستلزم دلشکستگی محرومان است که تعداد آنها بیشتر و جمعیّت آنها انبوهتر است، و اگر این مال تعلّق به خود او داشت، با این که به مقتضای طبع بشری که مایل به تبعیض وترجیح یکی بر دیگری است، رعایت مساوات می‌کرد، پس در مالی که تعلّق به خداوندی دارد که نسبت خلق به او برابر ویکسان است، وخداوند حقّ آنان را در آن برابر منظور داشته، چگونه ممکن بود رعایت تساوی نکند؟ امام(ع) با این سخن امید آنان را به این که امتیازات گذشته آنها را منظور و عطایا را نابرابر تقسیم کند قطع کرده است، سپس هشدار می دهد به این که بذل مال به غیر مستحقّ، و صرف آن در راهی جز آنچه خداوند دستور داده کاری زشت و نارواست، و مراد از **غیرأهْلِه** کسانی هستند که دادن مال به آنها مقرّر نشده است، و منظور از **غیرِ وَجْهه** در راهی که شارع دستور داده آن را صرف نکند، و به مفاسد این عمل نیز اشاره فرموده است،به این طریق که بذل مال به غیر مستحقّ تبذیر (ولخرجی) و صرف آن در راهی جز آنچه خداوند دستور داده، اسراف (زیاده‌روی) است، ومی دانیم که اسراف وتبذیر یکی از دو طرف افراط و تفریط،صفت پسندیده سخاوتند که زشت و مذمومند.

فرموده است: **يَرْفَعُ صَاحِبَهُ فِي الدُّنْيَاء**

مراد این است که با تبذیر و ولخرجی می توان میان نادانان و فرومایگان وکسانی که حقیقت کرم و بخشش را نمی دانند خوشنامی به دست آورد لیکن این عمل او را در آخرت پست و ذلیل خواهد کرد، زیرا به وسیلهٔ تبذیر گرفتار کاری زشت شده است، همچنین ممکن است ولخرجی و زیاده‌روی موجب جلب

احترام مردم وتکریم آنان نسبت به او شود،ولی این اعمال او را در نزد خداوند خوار وزبون خواهد ساخت، امّا این که فرموده است کسی که مالش را در غیر رضای خداوند صرف و به نامستحقّ بذل کند، ازسپاس آنان محروم و ازدوستی آنان بی بهره خواهد شد، و اگر لغزشی برایش پیش آید که به کمک آنان نیازمند گردد، مساعدت خود را از او دریغ خواهند داشت. مطلبی است که بررسی کامل، آن را معلوم کرده و چه بسا که به سرحدّ تجربه هم رسیده باشد، و علّت آن محتمل است این باشد که چون مال گیرندگان، خود را مستحقّ بذل و بخشش نمی‌بینند، درخور خود نمی دانند که به حقّ شناسی از او پردازند، و ممکن است به سبب نادانی و غفلت، و یا ناشی از این اعتقاد باشد که خود را در مرتبه بخشنده مال می دانند، و درنتیجه او را درخور ستایش خود نمی بینند، بلکه خویشتن را به داشتن مال و دارایی از او سزاوارتر می شناسند، ولی ناسپاسی آنها بیشتر بر اثر این است که هر یک از اینها فکر می‌کند که آن دیگری که مورد بذل و بخشش قرارگرفته استحقاق آن را نداشته و خود او سزاوارتر به آن بخشش بوده است. از این رو اینها همیشه خود را در برابر بخشش کننده مورد تبعیض دانسته وبهره خود را از او اندک می شمارند و پیوسته بر او خشمگین بوده و وی را مورد سرزنش قرار می دهند و به بدگویی اززمانه می پردازند، بدین ترتیب شکر بخشش او را به جا نمی آورند، لیکن اگر یکی از اینها از دیگری به او اندک احسانی شود، و یا این که بشنود که مردم، دیگری را مدح و از جود وسخای اوستایش می‌کنند، او نیزبا آنان همصدا شده و به تمجید او می پردازد، و اخبار بذل و بخشش وی را منتشر می‌کند و می‌گوید: او کسی است که نیکی و احسان را درباره کسانی که استحقاق آن را دارند به جا می آورد، و این سخن برای بخشنده مال برحسب نیّاتی که دارد یا موجب تشویق است ویا این که تحقیر و سرزنش، واظهار مخالفت با اوست، عبارت **فَإِنْ زَلَّتْ بِهِ النَّعْلُ** کنایه است از این که در سختیها و پیشآمدها مرتکب خطا و لغزش می شود. و توفیق با خداست.

۱۲۵ ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است. این گفتار نیز دربارهٔ خوارج است:

أيضاً للخوارج

فَإِنْ أَبَيْتُمْ إِلَّا أَنْ تَزْعُمُوا أَنِّي أَخْطَأْتُ وَضَلَلْتُ فَلِمَ تُضَلِّلُونَ عَامَّةَ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، بِضَلاَلِي، وَتَأْخُذُونَهُمْ بِخَطَئِي وَ تُكَفِّرُونَهُمْ بِذُنُوبِي؟! سُيُوفُكُمْ عَلَى عَوَاتِقِكُمْ تَضَعُونَهَا مَوَاضِعَ الْبُرْءِ وَالسُّقْمِ وَتَخْلِطُونَ مَنْ أَذْنَبَ بِمَنْ لَمْ يُذْنِبْ، وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ ٱللهِ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، رَجَمَ الزَّانِيَ ثُمَّ صَلَّى عَلَيْهِ، ثُمَّ وَرَّثَهُ أَهْلَهُ، وَقَتَلَ الْقَاتِلَ وَ وَرَّثَ مِيرَاثَهُ أَهْلَهُ، وَقَطَعَ السَّارِقَ وَجَلَدَ الزَّانِيَ غَيْرَالْمُحْصَنِ ثُمَّ قَسَمَ عَلَيْهِمَا مِنَ الْفَيْءِ، وَنَكَحَا ٱلْمُسْلِمَاتِ فَأَخَذَهُمْ رَسُولُ ٱللهِ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، بِذُنُوبِهِمْ، وَأَقَامَ حَقَّ ٱللهِ فِيهِمْ، وَلَمْ يَمْنَعْهُمْ سَهْمَهُمْ مِنَ ٱلْإِسْلاَمِ، وَلَمْ يُخْرِجْ أَسْمَاءَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَهْلِهِ، ثُمَّ أَنْتُمْ شِرَارُ النَّاسِ، وَمَنْ رَمَى بِهِ الشَّيْطَانُ مَرَامِيَهُ، وَضَرَبَ بِهِ تِيهَهُ.

وَسَيَهْلِكُ فِيَّ صِنْفَانِ: مُحِبٌّ مُفْرِطٌ يَذْهَبُ بِهِ الْحُبُّ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ، وَمُبْغِضٌ مُفَرِّطٌ يَذْهَبُ بِهِ الْبُغْضُ إِلَى غَيْرِ الْحَقِّ، وَخَيْرُ النَّاسِ فِيَّ حَالاً النَّمَطُ الْأَوْسَطُ فَالْزَمُوهُ، وَالْزَمُوا السَّوَادَ الْأَعْظَمَ، فَإِنَّ يَدَٱللهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ. وَ إِيَّاكُمْ وَالْفُرْقَةَ فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ، كَمَاأَنَّالشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذِّئْبِ! أَلاَ مَنْ دَعَا إِلَى هٰذَا الشِّعَارِ فَاقْتُلُوهُ، وَ لَوْ كَانَ تَحْتَ عِمَامَتِي هٰذِهِ.

وَ إِنَّمَا حُكِّمَ الْحَكَمَانِ لِيُحْيِيَا مَا أَحْيَا الْقُرْآنُ، وَيُمِيتَا مَا أَمَاتَ الْقُرْآنُ، وَإِحْيَاؤُهُ الإِجْتِمَاعُ عَلَيْهِ، وَإِمَاتَتُهُ الإِفْتِرَاقُ عَنْهُ: فَإِنْ جَرَّنَا الْقُرْآنُ إِلَيْهِمْ اتَّبَعْنَاهُمْ وَإِنْ جَرَّهُمْ إِلَيْنَا اتَّبَعُونَا، فَلَمْ آتِ ـ لاَأَبَالَكُمْ ـ بُجْرًا، وَلاَ خَتَلْتُكُمْ عَنْ أَمْرِكُمْ، وَلاَ لَبَّسْتُهُ عَلَيْكُمْ، إِنَّمَا اجْتَمَعَ رَأْيُ مَلَئِكُمْ عَلَى اخْتِيَارِ رَجُلَيْنِ أَخَذْنَا عَلَيْهِمَا أَنْ لاَيَتَعَدَّ يَا الْقُرْآنَ فَتَاهَا عَنْهُ، وَتَرَكَا الْحَقَّ

وَهُمَا يُبْصِرَانِهِ، وَكَانَ الْجَوْرُ هَوَاهُمَا فَمَضَيَا عَلَيْهِ، وَقَدْ سَبَقَ اسْتِثْنَاؤُنَا عَلَيْهِمَا ـ فِي الْحُكُومَةِ بِالْعَدْلِ، وَالصَّمْدِ لِلْحَقِّ ـ سُوءَ رَأْيِهِمَا وَجَوْرَ حُكْمِهِمَا.

بُجر: شرّ و کار بزرگ **خَتَل:** فریب
صَمد: آهنگ

«اگر مخالفت شما با من از این است که می پندارید من خطا کرده و گمراه شده‌ام، چرا همگی امّت محمّد(ص) را به سبب گمراهی من گمراه می شمارید، و آنان را به خطای من مؤاخذه می‌کنید، و به گناه من کافر می شمارید، شمشیرهای خود را بر دوش خود گرفته، آن را بر درست ونادرست فرود می آورید، و میان گناهکار و بی‌گناه فرق نمی‌گذارید، شما می دانید که پیامبرخدا(ص) مرد دارای همسر را که زنا می‌کرد سنگسار می فرمود، ولی بر جنازه او نماز می‌گزارد، همچنین قاتل را می‌کشت و ارث او را به وارثانش می داد، ونیز دست دزد را می برید، و زناکار بی همسر را تازیانه می زد، سپس سهم آنان را از غنائم می داد، و می توانستند با زنان مسلمان ازدواج کنند، بنابراین پیامبر خدا(ص) گناهان آنان را کیفر می داد و حدود الهی را دربارهٔ آنها اجرا می‌کرد،امّا آنان را از حقّ مسلمانی خود محروم نمی فرمود، و نام آنان را از جرگهٔ مسلمانان خارج نمی ساخت.

آری شما بدترین مردمید و کسانی هستید که شیطان شما را آلت اجرای مقاصد و نیرنگهای خود ساخته، و در وادی گمراهی و سرگردانی گرفتار کرده است.

بزودی دو دسته درباره من دچار هلاکت شوند، دوستی که زیاده‌روی کند و به خاطر دوستی من،پا را ازمرز حقّ فراتر بگذارد، و دشمن کینه‌توزی که در راه دشمنی با من حقّ را نادیده انگارد، درباره من بهترین احوال را کسانی دارند که میانه‌رو باشند، وباید به آنها بپیوندید، وهمراه جماعت طرفدار حقّ باشید، زیرا دست خدا با جماعت است.ازجدایی و پراکندگی

بپرهیزید، زیرا انسانِ تنها، طعمه شیطان است، همچنان که گوسپند دور افتاده، شکار گرگ است. آگاه باشید هر کس به این شعار دعوت کند هر چند در زیر این دستارمن باشد او را بکشید.

همانا دو نفر به داوری برگزیده شدند تا آنچه را قرآن زنده داشته زنده کنند، و آنچه را میرانیده محکوم کرده بمیرانند، زنده کردن قرآن این است که بر حکم آن متّفق شوند و به مضمون آن عمل کنند، و میرانیدن آن دوری جستن و تن ندادن به حکم آن است، پس اگر قرآن ما را به سوی آنها بکشاند از آنها پیروی می‌کنیم، و اگر آنان را به سوی ما بیاورد باید از ما پیروی کنند.

بنابراین ای ناکسان،من شرّ و مصیبتی به راه نینداخته‌ام،و شما را درکار خود فریب نداده، و امر را بر شما مشتبه نساخته‌ام، بلکه رأی جمعیّت شما بر این شد که این دو نفر انتخاب شوند، وما هم از آنها تعهّد گرفتیم که از حدود قرآن تجاوز نکنند، لیکن آنها بیراهه رفتند و حقّ را با این که به آن بینا بودند رها کردند، و چون هواخواه ظلم و ستم بودند همین را اختیار کردند، در حالی‌که ماپیش ازاین شرط کرده بودیم که داوری آنها مطابق عدل و با رعایت حقّ باشد، لیکن رأی خلاف و داوری ظالمانه آنها میان ما تفرقه انداخت.»

این خطبه مبتنی بر احتجاج امیرالمؤمنین علی(ع) با خوارج است،و ضمن آن شبهه‌آنهارا که بدان وسیله اصحاب حضرت را تکفیر می‌کردند ردّ فرموده است، شبههٔ خوارج این بود که می‌گفتند شما با پذیرش حکمیّت گمراه شده‌اید و هر گمراهی کافر است و در نتیجه شما کافرید.

فرموده است: **فَإِنْ أَبَيْتُم... تا وَضَلَلْتُ.**

این جمله به منزلهٔ مقدمهٔ قیاس جدل، و صغرای شبهه خوارج است که امام(ع) در خطبه‌های پیش آن را انکار،و بیان فرموده که او با پذیرش حکمیّت دچار خطا و ضلالتی نشده است، و در این جا مانند این است که می‌گوید: آن چنان که شما می‌پندارید فرض شود من خطا کرده‌ام.

فرموده است: **فَلِمَ تُضَلِّلُونَ عَامَّةَ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ** (ص) **بِضَلاَلِي**، این استدلال است بر بطلان صغرای شبهه خوارج و عبارت: **وَتُكَفِّرُونَهُمْ بِذُنُوبِي... تا بِمَنْ لَمْ يُذْنِبْ** استدلال است بر بطلان کبرای شبهه آنها، و گویا چنین می فرماید که: گیرم این که شما آنها را به سبب گمراهی من گمراه بدانید چرا آنها را کافرمی شمارید[1]، وبه این انگیزه گناهکار و بی‌گناه را می‌کشید؟

فرموده است: **وَقَدْ عَلِمْتُمْ... تا بَيْنَ أَهْلِهِ.**

این سخنان را امام (ع) بر سبیل استشهاد بیان فرموده، ورفتار پیامبر خدا(ص) را گواه آورده است که آن حضرت حدود و احکام الهی را درباره گنهکاران اجرا می‌کرد، لیکن آنها را به سبب گناهشان کافر نمی شمرد، ونام آنان را از زمره مسلمانان حذف نمی‌کرد، این استشهاد به منزله مستند بطلان عمل آنها ذکر شده است!

زناکاری را که پیامبر خدا(ص) سنگسار کرده مرد دارای همسر بوده، و ارتکاب این گناه و اجرای حدّ درباره او مانع این نشده که همچنان بر مسلمانی باقی و احکام اسلام بر او جاری و بر جنازه‌اش نماز گزارده شود، ومیراثش میان کسانش تقسیم گردد. همچنین حال دیگر مسلمانان که مرتکب معاصی کبیره شده‌اند بر همین منوال است، و ارتکاب کبائر، مانع جریان احکام اسلام درباره آنها و صدق نام مسلمانی بر آنان نگردیده است، هرگز چنین کسانی کافر خوانده نشده‌اند. ضمیر تثنیه در نَكَحَا به واژه‌های سَارق والزّاني باز می‌گردد، یعنی استحقاق دزد به بریدن دست و زناکار به خوردن تازیانه، آنان را از گرفتن سهم خود از غنائم و ازدواج با زنان مسلمان محروم و ممنوع نکرده است، ضمیرهای جمع در جملات **فَأَخَذَهُمُ اللّٰهُ بِذُنُوبِهِم... تا بينَ أهلِهِ**، به هر یک از گنهکارانی که

---

[1] ـ از جمله اعتقادات فقه خوارج این بود که هر کس مرتکب خطا و گناهی شود کافر شده است، و امام(ع) با آنچه از پیامبر اکرم(ص) روایت کرده بر بطلان اعتقاد آنها اقامهٔ حجّت فرموده است. شرح شیخ محمّد عبده بر نهج البلاغه. چاپ بیروت جلد دوّم صفحهٔ ۹. (مترجم).

ذکر شده‌اند بازگشت می‌کند، و این جملات بیان حال آنهاست، ضمیر فی أهْلِه به اسلام برگشت دارد.

امام(ع) پس از بیان خطا و اشتباه خوارج، به نکوهش آنان می پردازد و آنها را آلت دست شیطان معرّفی می‌کند، زیرا وسوسه های شیطان اساس و پایه خطاها و اشتباهات است. سپس در دنبال سخنان خود از هلاکت کسانی‌که در دوستی یا دشمنی او راه افراط و زیاده‌روی را می سپرند خبر می دهد، زیرا اینها از طریق حقّ و اعتدال خارج ، و به باطل و انحراف گرایش پیدا کرده‌اند، چنان که فرقه نصیریّه و دسته های دیگری ازغلات در دوستی آن حضرت افراط کرده و او را خدا دانسته اند، و گروهی در دشمنی او تا آن حدّ پیش رفته اند که او را به کفر منسوب داشته اند،مانند آنچه از خوارج در بارهٔ آن حضرت نقل شده است. امام(ع) بهترین مردم از نظر رابطه اعتقادی با او را کسانی می داند که در دوستی او نَمَط أوْسَطْ یا راه میانه را برگزینند، واینها هستند که اعتدال را در مورد آن بزرگوار رعایت کرده «أهل العدل» به شمار می آیند،نمط اوسط به جمعیّتی اطلاق می شود که نظریّه واحدی‌داشته باشند، و در حدیث آمده است که «**خَيْرُ هٰذِهِ الأُمَّةِ النَّمَطُ الأوْسَطُ يَلْحَقُ بِهِمُ التَّالِي وَيَرْجِعُ اِلَيْهِمُ الغَالِي**» یعنی: بهترین این امّت نمط اوسط است، باید عقب مانده به آنها بپیوندد و تندرو به سوی آنها بازگردد، مراد از تالی آن مقصّری است که کوتاهی کرده و در طرف تفریط قرار گرفته، و غالی کسی است که به سوی افراط وزیاده‌روی پیش رفته است، امام(ع) دستور داده است که باید به نمط اوسط یا دسته میانه‌رو ملحق شد و ملازم راه سواد اعظم یعنی اکثریّت مسلمانان که بر یک رأی اتّفاق دارند بود، و برای برانگیختن رغبت مردم در پیوستن به اکثریّت فرموده است: **يَدُاللّهِ عَلَى الجَمَاعَةِ** یعنی: دست قدرت خداوند نگهبان جماعت است، واژه ید بطور مجاز برای قدرت و حراست خداوند از جماعت به کار رفته است. زیرا اکثریّت در برابر دشمن،نیرومندتر و انعطاف ناپذیرتر است، و به سبب وجود آرای زیاد و اتّفاق و هماهنگی آنها،

مصونیّت آنها از خطا و اشتباه بیشتر است، و به سبب کثرت افراد وتنوّع و اختلاف آرا، در باره امری که خیر ومصلحتی در آن نیست، اتّفاق رأی کمتر است، همچنین برای احتراز از تفرقه و کناره گیری ازجماعت پرهیز داده و فرموده است: کسی که از مردم دوری گزیده، رأی جداگانه و مستبدّانه‌اش را در اختیار شیطان قرار داده، وبه سبب جدایی ازدیگران خود را در دسترس او گذاشته است، و چنین کسی را به گوسپندی که از گله به دور افتاده باشد تشبیه فرموده است، وجه مشابهت این است که کناره گیری از جمعیّت و تنهایی، او را در معرض اغوای شیطان و درمحلّ هلاکت و نابودی قرار داده است، همچنان که گوسپندی که از گله جدا شده و تنها مانده در معرض هجوم گرگ ونابودی است، سپس امام(ع) دستور می دهد که هر کس به این شعار دعوت کند او را به قتل برسانید، ومراد از این شعار، دوری جستن ازجماعت و بر رأی خود بودن و خودکامه زیستن است.

فرموده است: **وَلَوْ كَانَ تَحْتَ عِمَامَتِي هَذِهِ:**

این عبارت برای مبالغه در بیان مقصود است، و اشاره است به این که اگر دعوت کننده تا این حدّ به من نزدیک و مورد عنایت و توجّه من باشد، وگفته شده یعنی: اگرچه دعوت کننده من باشم.

فرموده است: **وَإِنَّمَا حُكِّمَ الْحَكَمَانِ.**

این جمله در بیان این مطلب است که چرا حکمیّت پذیرفته شده است، واژه های إحیاء (زنده گردانیدن) وإمَاته (میرانیدن) بر سبیل مجاز به داوران این حکمیّت نسبت داده شده، بدین مناسبت که اگر این داوران بر قرآن اتّفاق، ومطابق آن عمل کنند مانند این است که حیاتبخشی کرده ومنافع و فواید احکام آن را زنده ساخته اند و اگر این وظایف را ترک کنند، و از حکم قرآن روی گرداننده‌مانند کسی که به زندگی چیزی پایان داده باشد،منافع و فواید قرآن را از میان برده اند.

فرموده است:. **فَلَمْ آتِ۔ لاَ أَبَا لَكُمْ۔ بُجْرًا** ... تا آخر.

پس از آن که امام(ع) دلیل و عذر خود را در پذیرش حکمیّت،برای آنان توضیح داده تذکّر می دهد که او در این کار شرّی را نخواسته، و خدعه و فریبی را به کار نبرده، و امر را بر آنان مشتبه نساخته، و بدون جلب نظر و موافقت آنان به این امر اقدام نکرده است، بلکه اتّخاذ این تصمیم در نتیجه این بوده که رأی قوم بر این قرار گرفته بود که دو نفر به داوری برگزیده شوند و تعهّداتی از آنها گرفته شد که در پیمان نامه متارکه جنگ قید شده است.

این که امام(ع) اختیار دو نفر داور را تنها به قوم نسبت داده، و اخذ تعهّد از آنان را در لزوم پیروی از کتاب خدا، به خود و جمعیّت هر دو، منسوب گردانیده هشداری است بر این که اخذ این تعهّد از داوران ازجانب خود آن بزرگوار، یا با مشارکت او و جمعیّت صورت گرفته ، لیکن مسأله انتخاب آنها به حکمیّت بنابر رأی و پافشاری قوم بوده است، زیرا نقل شده است که آن حضرت با نصب ابوموسی به نمایندگی ازجانب او، رضایت نداشت، لیکن به این امر مجبور گردید، و نظر و تمایل آن بزرگوار این بود که ابن عبّاس به نمایندگی برگزیده شود.

باری خلاصه سخن این است که: ما به حکمیّت رضایت دادیم به شرط این که به کتاب خدا عمل کنند؛بدیهی است اگر شرط به عمل نیاید، مشروط در حکم معدوم است، و با توجّه به این که ما از آنها تعهدگرفته بودیم که بداندیشی نکنند و رأی شخصی خود را در این کار دخالت ندهند چون عمداً با شرایط مخالفت کرده اند، ردّ حکم و مخالفت با رأی آنها واجب است، عبارت سُوْءَ رَأْیِهِمَا بنا به این که مفعول به فعل سَبَقَ می باشد منصوب است. توفیق و دور ماندن از لغزش با خداست.

۱۲۶ ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است. از حوادث سختی که در بصره روی خواهد داد خبر می دهد:

يَا أَحْنَفُ، كَأَنِّي بِهِ وَقَدْ سَارَ بِالْجَيْشِ الَّذِي لَا يَكُونُ لَهُ غُبَارٌ وَلَا لَجَبٌ، وَلَا قَعْقَعَةُ لُجُمٍ، وَلَا حَمْحَمَةُ خَيْلٍ يُثِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ كَأَنَّهَا أَقْدَامُ النَّعَامِ.

يومیء بذلك إلى صاحب الزنج. ثم قال عليه السلام: وَيْلٌ لِسِكَكِكُمُ الْعَامِرَةِ، وَالدُّورِ الْمُزَخْرَفَةِ الَّتِي لَهَا أَجْنِحَةٌ كَأَجْنِحَةِ النُّسُورِ وَخَرَاطِيمُ كَخَرَاطِيمِ الْفِيلَةِ، مِنْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَا يُنْدَبُ قَتِيلُهُمْ، وَلَا يُفْتَقَدُ غَائِبُهُمْ؟ أَنَا كَابُّ الدُّنْيَا لِوَجْهِهَا، وَقَادِرُهَا بِقَدْرِهَا، وَنَاظِرُهَا بِعَيْنِهَا.

مَلْحَمَة: رویداد بزرگ.

«ای احنف! گویا او را می بینم با سپاهی حرکت کرده که گرد و غبار و بانگ وخروشی ندارد، و صدای لِگام و شیههٔ اسبان، از آن به گوش نمی رسد، آنها با گامهای خود که مانند گامهای شترمرغان است زمین را می پیمایند.

شریف رضیّ می‌گوید: این سخنان اشاره به صاحب زنج است.

سپس امام(ع) فرمود: وای بر کوچه های آباد و خانه های آراسته ای که بالهایی همچون بال کرکسان و خرطومهایی مانند خرطوم پیلان دارند. سپاهی

که کسی بر کشته های آنها نمی‌گرید و از غایب آنها خبر نمی‌گیرد، آری من دنیا را به رو در افکنده‌ام، و اندازه آن را سنجیده‌ام و با چشم دل به آن نظر کرده‌ام، و به حقیقت آن بینا می باشم»

امام(ع) این خطبه را پس از جنگ جمل در بصره ایراد فرموده است، و ما بخشهایی از آن را پیش از این ذکر کرده‌ایم، روی سخن با احنف بن قیس است که از رهبران و خردمندان و برجستگان طایفه خود بود، نام او صخر بن قیس بن معاویة بن حصن بن عباد بن مرّة بن عبید بن تمیم است، گفته شده که نامش ضحّاک، وکنیه اش ابوبحر می باشد، افراد قبیله بنی تمیم به سبب او مسلمان شدند، زیرا هنگامی که پیامبر خدا(ص) آنان را به اسلام دعوت فرمود، آنها نپذیرفتند، احنف به آنها گفت: او شما را به اخلاق کریمه می خواند، و ازصفات ناپسند نهی می‌کند پس اسلام بیاورید، و احنف خود مسلمان شد و در رکاب علی(ع) در جنگ صفّین حضور داشت، ولی درجنگ جمل در هیچ یک از دو سپاه نبود، درجمله كأنّي بِه ضمیر به صاحب زنج برگشت دارد، نام او علیّ بن محمّد و منسوب به علویان است[۱]، سپاهی که به آن اشاره شده همان سپاه زنج است، و حوادثی که در بصره پدید آوردند، مشهور است، تفصیل اخبار و وقایع آنها نیازمند کتابی است مشتمل بر بیست جلد که مستقلاً در این باره نوشته شود، و باید آگاهی بر احوال آنها را به چنین کتابی ارجاع داد، امّا این که سپاهیان زنج به چنین صفاتی تعریف شده‌اند، برای این است که آنها پیش از آن اهل اسب و سپاه نبوده‌اند، تا این که بدین اوصاف شناخته شوند، این که فرموده است، خاک

۱ ـ بسیاری از مورّخان بویژه آل ابی طالب، صاحب زنج را علوی ندانسته اند و چنان که ابن ابی الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه (جلد ۸ صفحهٔ ۱۲٦) نوشته است، نام او علیّ بن محمّد بن عبدالرّحیم و از طایفه عبد القیس است، و مذهب ازارقه را که فرقه ای از خوارج بوده اند داشته است. او در سال ۲۵۵ هـ قیام و پس از ایجاد آشوب و کشتار بسیار در سال ۲۷۰ هـ کشته شده است. (مترجم)

زمین را با پاهای خود بر می انگیزند، کنایه از این است که اکثر آنها پابرهنه اند و پیاده زمین را می پیمایند، و چون پابرهنگی مستلزم تماس پا با زمین و آنچه در روی زمین افتاده مانند چوب وجز آن است لذا آنها با پاهای برهنه خود به جای سمّ ستوران، خاک زمین را بر می انگیزانند،امّا جهت مشابهت پاهای آنها به پای شترمرغ این است که پاهای آنها غالباً کوتاه وکف پای آنها پهن ومیان انگشتان آنان باز بوده چنان که میان طول و عرض آن تفاوتی نبوده است،از این رو پاهای آنها تقریباً به پای شترمرغان شباهت داشته است، پس از آن امام(ع) از نابودی اماکن بصره و خانه های آراسته و پرنقش و نگار آنها خبر می دهد، وبرای خانه های آنها واژه أجْنِحَة (بالها) را استعاره فرموده است، و منظور از آن بالکنها یا کنگره هایی است که ازچوب و بوریا ساخته می شده، که از سقف بام بیرون بوده، و مانند حفاظی برای ساختمان بلند و دیوارها از اثرات باران بوده است و اینها در شکل و وضع از هر چه بیشتر به بال پرندگان بزرگ مانند کرکس شباهت داشته است، همچنین واژه خرطوم پیلان را برای ناودان هایی استعاره فرموده، که آنها را از شاخه درخت خرما مانند خرطوم فیل می ساخته اند، و روی آن قیر مالیده می شده است و طول آنها نزدیک به پنج ذرع یابیشتر می رسیده، که نیز برای حفظ دیوارها از آسیب سرازیر شدن آب، از پشت بام به پایین آویزان می شده، و هر چه بیشتر به خرطوم فیل شباهت داشته است درباره این که فرموده است کسی بر کشته آنها نمی گرید و از احوال آنها نمی پرسد، برخی از شارحان گفته اند مراد سرسختی و دلیری و شیفتگی آنها به جنگ بوده است زیرا به مرگ اعتنا نداشتند، و بر فقدان افراد خود اندوهگین نمی شدند، ولی آنچه به نظرمن درست تر می آید این است که زنگیان دارای عشیره و طایفه ای نبودند و بسیاری از آنها مادر و خواهر یا قوم و خویشی نداشتند، تا برحسب معمول برکشته آنها گریه وزاری کند، و از ناپدید شدگان جستجو شود، زیرا بیشتر اینها در بصره غریب و بی کس بودند،از این رو اگر کسی از آنها کشته می شد گریه کننده ای نداشت، و

اگرکسی از آنها ناپدید می شد کسی در جستجوی او نبود.

فرموده است: **أَنَا كَابُّ الدُّنْيَا لِوَجْهِهَا** یعنی: من دنیا را به رو در افکنده‌ام اشاره است به زهد و بی رغبتی آن حضرت به دنیا، و مرتبه فضیلت آن بزرگوار، گفته می شود: **كَبَبْتُ فُلاناً لِوَجْهِهِ** یعنی او را رها کردم و به او توجّه نکردم، **وَقَادِرُهَا بِقَدْرِهَا** یعنی به اندازه ارجی که دنیا دارد با او رفتار می‌کنم، و چون ارزش آن نزد آن حضرت کم و ناچیز است، توجّه آن بزرگوار نیز به آن اندک، و به اندازه‌ای است که ضرورت بقای در آن ایجاب می‌کند، همچنین جمله **نَاظِرُهَا بِعَيْنِهَا** یعنی دنیا را با دیده‌ای واقع بینانه ارزیابی، و آن را چنان که حقیقت آن است فریبنده و غدّار و حیله گر و امثال آن شناسایی کرده است. و این که دنیا کشتزار آخرت و راهی به سوی آن است، و خود آن هدف و مطلوب بالذّات نیست. و توفیق از خداوند است.

۱۲۷ ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است. به احوال ترکان مغول اشاره فرموده است:

یؤمی به إلی وصف الأتراك

كَأَنّي أَرَاهُمْ قَوْماً كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمِجَانُّ الْمُطْرَقَةُ؛ يَلْبَسُونَ السَّرَقَ وَالدِّيبَاجَ، وَيَعْتَقِبُونَ الْخَيْلَ الْعِتَاقَ، وَ يَكُونُ هُنَاكَ اسْتِحْرَارُ قَتْلٍ حَتَّى يَمْشِيَ الْمَجْرُوحُ عَلَى الْمَقْتُولِ، وَيَكُونَ الْمُفْلِتُ أَقَلَّ مِنَ الْمَأْسُورِ.

فقال له بعض أصحابه: لقد أعطيت يا أمير المؤمنين علم الغيب! فضحك عليه السلام، و قال للرجل و كان كلبياً:

يَا أَخَا كَلْبٍ، لَيْسَ هُوَ بِعِلْمِ غَيْبٍ وَ إِنَّمَا هُوَ تَعَلُّمٌ مِنْ ذِي عِلْمٍ! وَ إِنَّمَا عِلْمُ الْغَيْبِ عِلْمُ السَّاعَةِ، وَمَا عَدَّدَهُ اللّهُ بِقَوْلِهِ: (إِنَّ اللّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ) الآيَةَ فَيَعْلَمُ سُبْحَانَهُ مَا فِي الْأَرْحَامِ: مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى، وَقَبِيحٍ أَوْ جَمِيلٍ، وَسَخِيٍّ أَوْ بَخِيلٍ، وَ شَقِيٍّ أَوْ سَعِيدٍ، وَ مَنْ يَكُونُ فِي النَّارِ حَطَبًا أَوْ فِي الْجِنَانِ لِلنَّبِيِّينَ مُرَافِقًا، فَهٰذَا عِلْمُ الْغَيْبِ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ أَحَدٌ إِلَّا اللّهُ، وَ مَا سِوَى ذٰلِكَ فَعِلْمٌ عَلَّمَهُ اللّهُ نَبِيَّهُ فَعَلَّمَنِيهِ، وَدَعَا لِي بِأَنْ يَعِيَهُ صَدْرِي، وَتَضْطَمَّ عَلَيْهِ جَوَانِحِي.

مِجَانّ: به فتح جمع مِجَنّ به کسر میم به معنای سپر است.
مُطْرَقَة: به فتح راء و تخفیف، کفشی که تو در تو دوخته شده باشد، گفته می شود: أَطْرَقْتُ بالجِلْدِ یعنی پوست را پوشیدم.
سَرَق: به فتح سین و راء قطعه های ابریشم، مفرد آن سَرَقَه است، ابوعبیده گفته است: نام ابریشم سفید است، و این واژه فارسی است و اصل آن سَرَهْ است یعنی خوب مانند پارچه زرید وزستبر ابریشمی.

يَعْتَقِبُونَ الْخَيْلَ: اسبها را نگهداری می‌کنند و می بندند. **اسْتَحَرَّ الْقَتْلُ يا حَرَّ**: جنگ سخت شد.

«گویا قومی را می نگرم که چهره‌هاشان به نظر مانند سپری است که بر آن پوستی دوخته و پینه زده باشند، جامه‌های دیبا و ابریشمین می پوشند و اسبهای اصیل یدک می‌کشند، در آن جا کشتاری سخت روی می دهد به گونه‌ای که زخمیها از روی کشته‌ها عبور می‌کنند و فراریان کمتر از اسیرانند.

در این هنگام یکی از یارانش گفت ای امیرمؤمنان مگرعلم غیب به تو داده شده است؟ امام(ع) خندید، ودر پاسخ آن مرد که از قبیله کلب بود فرمود:

ای برادر کلبی! آنچه گفتم علم غیب نیست بلکه از صاحب دانشی فرا گرفته شده است، علم غیب دانستن زمان قیامت، و آن چیزهایی است که خداوند سبحان در قرآن برشمرده است: «**إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ...**»[1] همچنین خداوند آنچه را در رحم مادران است می داند که پسر است یا دختر، زشت است یا زیبا، جوانمرداست یابخیل، بدبخت است یا نیکبخت، هیزم جهنّم است یا یار و همنشین پیامبران، اینها علم غیبی است که جز خداوند کسی آنها را نمی داند امّا آنچه جز اینهاست دانشی است که خداوند آن را به پیامبرش آموخته، و او هم به من تعلیم داده است، و برایم دعا فرمود که سینه‌ام آن را نگه دارد، و اندرونم را از آن پر سازد.»

باید دانست که روش امام(ع) در هنگامی که می خواهد از وقایع آینده خبر دهد این است که سخن خود را با عبارت كَأَنّي آغاز می‌کند، همچنان که پیش از این در مورد آینده کوفه فرمود: **كَأَنِّي بِكَ يَا كُوفَةُ** و نیز درموقعی که شامیان را صدا

---

۱ ـ علم زمان وقوع رستاخیز نزد اوست...

زد،فرمود كَأنّي بِهِ، علّت این است که آنچه را آن حضرت از آینده می داند به چشم بصیرت آن را دیده، و انوار غیبی آن را از طریق مرشد واستادش پیامبر گرامی(ص) بر نفس قدسی او افاضه و الهام فرموده است از این رو آنچه را به چشم باطن دیده به سبب جلوه و ظهور آن که خالی از هر شک و ریب است به رؤیت چشم سر تشبیه فرموده است لذا به کار بردن حرف تشبیه در آغاز سخن زیبا ونیکوست، و ضمیرهای جمع در خطبه به ترکان برگشت دارد، این که چهره‌های آنها را به سپرهای پینه خورده و پوست بردوخته تشبیه فرموده، جهت مشابهت،گردی و استخوان‌بندی و فراخی صورت آنهاست، ومراد از آن خشونت و ستبری چهره‌های آنهاست، و این تشبیه محسوس به محسوس است.امّا توصیف آنها به این که جامه ابریشمین و حریر می پوشند، و اسبان را نگهداری و آماده می‌کنند، بررسی چگونگی احوال ترکان به صدق این گفتار گواهی می دهد، وخبر آن حضرت در باره کشتار سخت آنها به شرحی که ذکر فرموده در آن هنگام که هجوم می آورند نیز از جمله مطالبی است که تاریخ بر آن گواه است، وقایعی که میان ترکان و اعراب و دیگر مسلمانان در روزگار عبدالله بن زبیر و قتیبة بن مسلم روی داده مشهور است، همچنین جنگهای مغولان با مسلمانان و کشتار بی رحمانه آنان در عراق عرب و خوزستان وخراسان و دیگر شهرها برای صدق گفتار امام(ع) بدان شرح که بیان فرموده کافی است.

امّا پاسخ آن بزرگوار به مرد کلبی مشعر بر این که آنچه فرموده است علم غیب نیست، و آن را از صاحب علم فراگرفته و این که امام(ع) دانشهایی را علم غیب شمرده که جز خداوند کسی آنها را نمی داند، همه گفتاری حقّ و صدق است، وبا این توضیح ما را به تفاوت میان علم غیب و خبر دادن از آنچه در آینده روی خواهد داد آگاه فرموده است، لیکن سزاوار است دانسته شود که فراگیری او از پیامبر گرامی(ص) بدین طریق نبوده که صور و وقایع جزیی به آن بزرگوار القا شده باشد، بلکه معنایش این است که بر اثر طول مصاحبت با پیامبر اکرم(ص) از

دوران کودکی تا زمان وفات آن حضرت، همچنین بر اثر ریاضات کامله و تعلیمات تامّه و آگاهی به کیفیّت سلوک و اسبابی که موجب رام شدن نفس امّاره برای نفس مطمئنّه است، نفس قدسی او دارای آن مرتبه گردید که اموز غیبی در آن نقش بندد، و صور کلّی درآن منعکس شود، و توانایی یافت که از مغیبات خبر دهد و مردم را بدان آگاه سازد، از این رو فرمود: **وَدَعَالِيْ بِأَنْ يَعِيَهُ صَدْرِيْ وَتَضْطَمَّ عَلَيْهِ جَوَانِحِي** یعنی: دعا فرمود که دلم آن را نگهدارد و سینه‌ام آن را فرا گیرد، واژه جوانح که به معنای پهلوهاست کنایه از قلب است زیرا میان دو پهلو قرار دارد، و اگر علومی که از جانب پیامبراکرم(ص) به آن حضرت القا شده مشتمل بر صور جزیی بود نیازی به این دعا نداشت، زیرا فهم صور جزیی و حفظ آنها برای هر صحابی عامی و غیر عامی میسّر بود، بلکه آنچه نگهداری آن مشکل، و نیاز به دعا به درگاه خداوند دارد تادل، آن را نگه دارد، و ذهن برای قبول آن آماده شود، قوانین کلّی جهان خلقت وکیفیّت انشعاب و تفصیل آنها و فراهم شدن اسبابی است که ادراک آنها را ممکن سازد تا نفس آماده شود که صور جزیی به آن افاضه، و در آن منعکس شود، چنان که پیش از این به آن اشاره کرده‌ایم.

۱۲۸ ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است. در بارهٔ پیمانه ها و ترازوهاست:

فی ذکر المکاییل والموازین

عِبَادَ ٱللهِ، إِنَّكُمْ وَمَا تَأْمُلُونَ فِي هٰذِهِ الدُّنْيَا أَثْوِيَاءُ مُؤَجَّلُونَ، وَمَدِينُونَ مُقْتَضَوْنَ، أَجَلٌ مَنْقُوصٌ، وَ عَمَلٌ مَحْفُوظٌ، فَرُبَّ دَائِبٍ مُضَيَّعٌ، وَرُبَّ كَادِحٍ خَاسِرٌ. وَقَدْ أَصْبَحْتُمْ فِي زَمَنٍ لَايَزْدَادُ الْخَيْرُ فِيهِ إِلَّا إِدْبَارًا، وَالشَّرُّ فِيهِ إِلَّا إِقْبَالاً، وَالشَّيْطَانُ فِي هَلَاكِ النَّاسِ إِلَّا طَمَعًا. فَهٰذَا أَوَانٌ قَوِيَتْ عُدَّتُهُ وَعَمَّتْ مَكِيدَتُهُ، وَأَمْكَنَتْ فَرِيسَتُهُ. اِضْرِبْ بِطَرْفِكَ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ النَّاسِ: هَلْ تُبْصِرُ إِلَّا فَقِيرًا يُكَابِدُ فَقْرًا، أَوْ غَنِيًّا بَدَّلَ نِعْمَةَ ٱللهِ كُفْرًا، أَوْ بَخِيلاً اتَّخَذَ الْبُخْلَ بِحَقِّ ٱللهِ وَفْرًا، أَوْ مُتَمَرِّدًا كَأَنَّ بِأُذُنِهِ عَنْ سَمْعِ الْمَوَاعِظِ وَقْرًا؟ أَيْنَ خِيَارُكُمْ وَ صُلَحَاؤُكُمْ؟ وَأَحْرَارُكُمْ وَسُمَحَاؤُكُمْ؟ وَ أَيْنَ الْمُتَوَرِّعُونَ فِي مَكَاسِبِهِمْ؟ وَالْمُتَنَزِّهُونَ فِي مَذَاهِبِهِمْ؟ أَلَيْسَ قَدْ ظَعَنُوا جَمِيعًا عَنْ هٰذِهِ الدُّنْيَا الدَّنِيَّةِ وَالْعَاجِلَةِ الْمُنَغِّصَةِ؟ وَهَلْ خُلِقْتُمْ إِلَّا فِي حُثَالَةٍ، لَا تَلْتَقِي بِذَمِّهِمُ الشَّفَتَانِ اسْتِصْغَاراً لِقَدْرِهِمْ، وَذَهَاباً عَنْ ذِكْرِهِمْ، فَإِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ: ظَهَرَ الْفَسَادُ فَلَا مُنْكِرٌ مُغَيِّرٌ، وَلَازَاجِرٌ مُزْدَجِرٌ! أَفَبِهٰذَا تُرِيدُونَ أَنْ تُجَاوِرُوا ٱللهَ فِي دَارِ قُدْسِهِ؟ وَتَكُونُوا أَعَزَّ أَوْلِيَائِهِ عِنْدَهُ؟! هَيْهَاتَ! لَايُخْدَعُ ٱللهُ عَنْ جَنَّتِهِ وَلَا تُنَالُ مَرْضَاتُهُ إِلَّا بِطَاعَتِهِ. لَعَنَ ٱللهُ الآمِرِينَ بِالْمَعْرُوفِ التَّارِكِينَ لَهُ، وَالنَّاهِينَ عَنِ الْمُنْكَرِ الْعَامِلِينَ بِهِ.

أثوياء: جمع آن ثوی بر وزن فَعِيْلٌ: مهمان — دائب: کوشا
کَدْح: کوشش — وَقْر: کری
حُثَالَة: دُرد، پست از هر چیزی

«ای بندگان خدا شما و هر چه از این دنیا آرزو دارید، به منزله میهمانانی هستید برای مدّتی معیّن، و بدهکارانی می باشید که مورد مطالبه اید، مدّت عمر، اندک و اعمالتان محفوظ است، چه بسا کوشایی که کوشش او تباه است، و زحمتکشی که زیانکار است،شمادرروزگاری به سر می برید که خیر و نیکی به آن پشت کرده، و شرّ و بدی به آن رو آورده، و شیطان بر هلاکت مردم کمر بسته است، اکنون زمانی است که ساز و برگ شیطان فراوان شده و فریبش فراگیر گردیده، و شکار برایش سهل و آسان گشته است، شما مردم، هر جا را که می خواهید بنگرید، آیا جز بینوایی که از تهیدستی رنج می برد، یا توانگری که نعمت خدا را به کفران بدل کرده، یا بخیلی که با بخل ورزیدن در ادای حقوق الهی ثروت فراوانی جمع کرده، یا گردنکشی که گوشش از شنیدن پند و اندرز کر است می بینید؟ کجایند نیکان و شایستگان شما، و کجایند آزادگان وجوانمردان شما و کجا رفته اند آنانی که در کسب و پیشه پرهیزگار، و در مذهب و رفتار از بدیها به دور بوده اند، آیا جز این است که همه از این دنیای پست و این جهان گذرا و دردآلود کوچ کردند؟ مگر نه این است شما وارث انسانهای بی ارزشی شده اید که به سبب پستی و فرومایگی آنها، لبها جز به مذمّت آنان گشوده نمی شود، «**فَإِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ رَاجِعون**» تباهیها آشکار شده است،نه کسی هست که با این مفاسد مخالفت و آنها را دگرگون کند، و نه منع کننده ای که مردم را از این کارها باز دارد، آیا با این وضع می خواهید در سرای قدس الهی و در جوار رحمتش قرار گیرید، و از ارجمندترین دوستانش باشیدو چه دور است این! خداوند را برای به دست آوردن بهشتش نمی توان فریب داد، و خشنودی او را جز به فرمانبرداری از او نمی توان به دست آورد، لعنت خدا بر آن کسانی باد که به کارهای نیک فرمان می دهند لیکن خود آن را ترک می کنند، و از کارهای بد نهی می کنند و خود آن را به جا می آورند.»

امام(ع) در این خطبه مردم را با ذکر برخی از زشتیهای دنیا به شرح زیر، از

آن پرهیز می دهد:

۱ ـ این که مردم در دنیا مهمانند، واژه ضَیْف را که به معنای مهمان است برای مردم و آنچه از دنیا آرزو دارند استعاره فرموده، و جهت مشابهت این است که، مدّت اقامت مردم مانند مهمان در دنیا محدود، و دوران توقّف آنها پایان یافتنی، و کوچ کردنشان از آن نزدیک است، و واژه مُؤَجَّلُونَ ترشیح این استعاره است.

۲ ـ این که مردم در دنیا بدهکارانی هستند، واژه مَدِیْن را که به معنای بدهکار است از آن نظر استعاره آورده که بر انسان اعمالی واجب شده که از او خواسته می شود، و پیمان از او گرفته شده که خود را از پلیدی الحاد و کفر پاکیزه سازد، واژه مُقْتَضَوْنَ ترشیح این استعاره است، زیرا وظیفه وامدار این است که وام خود را بپردازد، سپس با توجّه به این که انسان را مُؤَجَّل یعنی در گرو وقتی معیّن و مَدِیْن یعنی بدهکار خوانده، ذکر أجل را تکرار، و به این که پیوسته درحال نقصان است توصیف فرموده است، و در این هم شکّی نیست که آنچه ماندنی نیست در حال کمی وکاستی است، وذکر عَمَلٌ که باید خالص و شایسته برای خداوند انجام شود، و این که وامی است که بر ذمّه انسان است و باید آن را ادا کند و از آن به عَمَلٌ مَحْفُوْظٌ تعبیر شده است، برای این است که با توجّه به نقصان عمر به کار آخرت بپردازند، و در محافظت بر اعمال و اصلاح و اخلاص در عمل بکوشند، واژه های أَجَلٌ وَ عَمَلٌ هر دو خبر برای مبتدای محذوفند، یعنی **أَجَلُكُمْ أَجَلٌ مَنْقُوْصٌ، و عَمَلُكُمْ عَمَلٌ مَحْفُوْظٌ.** عمرتان کوتاه و کردارتان محفوظ می باشد.

امام(ع) با بیان **فَرُبَّ دَائِبٍ مُضَيَّعٌ وَكَادِحٍ خَاسِرٌ** هشدار داده است، که عمل عبادی هر چند ممکن است به قصد صلاح و نیّت خیر انجام گردد لیکن گاهی ممکن است غلط و نادرست واقع شود، وموجب انحراف از دین و گمراهی از طریق حقّ باشد، و در نتیجه عمل،فاسد و عامل،زیانکار شود، مانند اعمال وعباداتی که خوارج و فرقه های گمراه دیگر انجام می دهند، و بسا می شود که این

نوع عابدان و عاملان درزمره کسانی قرار گیرند که خداوند متعال در این آیه شریفه از آنها یاد فرموده است:«هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً اَلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا[۱]» و همین‌گونه است زحمات و کوششهایی که اهل کتاب (یهود و نصارا) و جز آنها متحمّل می شوند.

فرموده است: **وقد أصْبَحْتُم... تا إقبالاً.**

این گفتار مبتنی بر شکوه از روزگار و بدگویی از آن است، و مانند آنچه پیش از این فرموده است می باشدکه:**إنّاقَدْ أصْبَحْنا في زَمَنٍ كَنُودٍ، وَدَهْرٍ عَنُودٍ** (ما در زمانه‌ای ناسپاس، و روزگاری ستیزه گر قرار گرفته‌ایم) و این ناهمواری و ناسپاسی زمانه بدین سبب است که روزگار از عصر ظهور دین و تازگی و شکوفایی آن دوری گرفته، و مردم بر هتک حزمت آن گستاخ شده، وبر ارتکاب منهیّات و محرّمات جرأت یافته‌اند، همچنین معنای طمع شیطان در هلاک ساختن مردم،طمع او در نابود گردانیدن دین آنهاست که نتیجه‌اش هلاکت آنها در آخرت است، و اشاره فرموده است که این دورانی است که ساز و برگ و آمادگی شیطان بیشتر، و کید ومکر او فراگیرتر، و توانایی و امکان او زیادتر گشته است، بنابراین بدین زمانه و روزگارپس از آن‌چه گمان داری، واژه فَرِیْسَه را که به معنای شکار است برای کسانی که از شیطان پیروی می‌کنند و دستخوش تأثیرات او می شوند استعاره فرموده است، جهت شباهت این است که همان‌گونه که شیر شکار خود را هلاک و از آن کامیاب می شود، شیطان نیز مراد خود را ازمردم می‌گیرد و آنها را به وادی هلاکت منتقل،و در آن سرنگون می سازد.

فرموده است: **إضْرِبْ بِطَرْفِكَ... تا وَقْراً.**

این عبارت شرحی است برآنچه به اجمال فرمود که: بدی،هر چه بیشتر رو

---

۱ - سوره کهف(۱۸) آیه (۱۰۳) یعنی: آیا شمارا خبر دهم که زیانکارترین مردم کیانند؟ آنهایی که کوششان را در زندگی دنیا تباه کردند و گمان می‌کنند کار خوب انجام می دهند.

آورده، وخوبی پشت کرده است، و توانگران نعمتهای خداوند را کفران کرده وشکرش را به جا نمی آورند.

گفته امام (ع) که فرموده است: بِحقِّ اللّهِ جار و مجرور متعلّق به بخل است، یعنی: بخیل بخل ورزیدن در ردّ حقوق الهی به مستحقّان را مایه جمع مال و افزایش ثروت می انگارد.

فرموده است: **أيْنَ خِيَارُكُمْ... تا مَذَاهِبِهِمْ.**

این پرسشی است که به اصطلاح، از باب تجاهل العارف به عمل آمده تا آنها را متذکّر سازد که آن گروه چگونه از این سرای فانی به دیار دیگر منتقل، و دنیا را ترک کردند و حتی در میانشان یکی از نیکوکاران باقی نماند تا اینها برای درک ضرورت پیروی از اعمال صالحه و کارهای نیک، به او مراجعه کنند، منظور از أحْرار جوانمردان و بخشندگان است و مقصود از جمله **الْمُتَوَرِّعُوْنَ فِيْ مَكَاسِبِهِمْ** کسانی است که در کار و کسب خود بر پرهیزگاری و خوشرفتاری و نیکوکاری پایدارند و حقوق خداوند را از اموال خود، اخراج و پرداخت می‌کنند، و مراد از **الْمُتَنَزِّهُوْنَ فِيْ مَذَاهِبِهِمْ** آنانند که در سلوک و رفتار خود از داخل شدن در کارهای حرام و آلودگی به شبهات دوری می ورزند.

فرموده است: **أَلَيْسَ... تا الْمُنَغَّصَةِ.**

سؤال بر سبیل تقریر است[۲] برای این که آنان را به لزوم جدایی از دنیا و پستی و زبونی آن در مقایسه با ثوابهای آخرت متذکّر ساخته، و آلودگی لذّات این جهان را به انواع کدورتها و آلام و دردها و غیره به آنها یادآوری فرموده بود، تا آنجا که یکی از حکیمان گفته است هر لذّتی که در دنیا هست درحقیقت لذّت نیست بلکه خلاصی از درد است.

۲ـ استفهام تقریری این است که مورد پرسش مقرّر و مثبت باشد، مانند:«أَلَمْ نَشْرَح لَکَ صَدْرَکَ» که ثابت است خداوند به پیامبر(ص) انشراح صدر داده است. جواهر البلاغه (مترجم)

فرموده است: **وَهَلْ خُلِقْتُم... تا عن ذِكْرِهِمْ.**

این پرسش نیز بنابر آنچه پیش از این ذکر شد بر سبیل تقریر است. واژه **حُثَالَة** برای مردم سفله و فرومایه به کار رفته است.

فرموده است: **لاَ تَلْتَقِي بِذَمِّهِمُ الشَّفَتَانِ،** یعنی نابنان کوچکتر از آنند که انسان به مذمّت آنها پردازد. **واژه اِسْتِصْغَاراً وذَهَاباً** بنابراین که مفعول له می باشند منصوب شده‌اند، استشهاد به آیه شریفه و استرجاع امام(ع) در این جا بسیار به جا ونیکوست، زیرا چگونگی احوال، وفقدان نیکان و بقای اشرار وفرومایگان آنان مصیبتی است که دامنگیر آنها شده، و یکی از آدابی که خدا برای صابران در برابر مصیبتها تعیین فرموده این است که خود راتسلیم ذات حق کنند و در برابر مصیبتها بگویند: **إنّا لِلّهِ وَإنّا إلَيْهِ رَاجِعُونَ** چنان که خداوند متعال فرموده است: «**وبَشِّرِ الصَّابِرِيْنَ**» سپس با اظهار درد و اندوه در باره تباهیهای اجتماعی و نبودن کسانی که جلو این مفاسد را بگیرند و این اوضاع را دگرگون کنند، و مردم را از این آلودگیها باز دارند یاد می‌کند، و این تذکّر برای بیداری و هشیاری آنهاست که اگرچه درمیان آنان کسانی هستند که از این تباهیها به دور و آنها را ناخوش می دارند امّا درصدد دگرگونی اوضاع و جلوگیری از منکرات و بازداشتن تبهکاران از ارتکاب مفاسد نیستند، و این خود ریاکاری و از اعمال زشت است.

فرموده است: **أَفَبِهَذا...**

یعنی: با این تبهکاریها وکوتاهیها می خواهید در جوار قدس الهی قرار گیرید و به مقام قرب او دست یابید، و در بهشتی که از پلیدیهای این قالب بدنی پاک، و مقام تنزیه حقّ تعالی از هرگونه مانند و شریک است جای گیرید، و این از قبیل استفهام انکاری است، چنان که در دنباله آن می فرماید **هَيْهَاتَ...** و چون این اعمال فاسد آنها که کار زشت را بد می شمارند، ولی از ارتکاب آن جلوگیری نمی‌کنند، نوعی زهد ظاهری و نفاق باطنی است،لذا به آنها هشدار می دهد که عمل آنها مانند این است که بخواهید خداوند را برای به دست آوردن بهشت او

فریب دهید، و تصریح می‌کند به این که خداوند رازهای درون را می داند و فریب نمی خورد، و بی شکّ بهشت او را جز به وسیله طاعت و جلب رضایت او نمی توان به دست آورد، طاعتی مخلصانه و حقیقی‌ودورازریاکاری و ظاهرسازی. سپس سخنان خود را به لعن کسانی که به کار نیک فرمان می دهند و خود بدان عمل نمی‌کنند، و از کار زشت نهی می‌کنند و خود آن را به جا می آورند پایان می دهد، زیرا اینان منافقانی هستند که پیروان خود را می فریبند، و شخصی که نفاق دارد مستحقّ لعن ودوری از رحمت پروردگار است، و توفیق ازخداوند است.

۱۲۹ ـ از سخنان آن حضرت علیه‌السّلام است به اباذر رحمة‌الله هنگامی که به ربذه[1] تبعید شد، چنین فرمود:

یَا أَبَاذَرٍّ، إِنَّكَ غَضِبْتَ لِلّٰهِ فَارْجُ مَنْ غَضِبْتَ لَهُ. إِنَّ الْقَوْمَ خَافُوكَ عَلَى دُنْيَاهُمْ، وَخِفْتَهُمْ عَلَى دِينِكَ، فَاتْرُكْ فِي أَيْدِيهِمْ مَاخَافُوكَ عَلَيْهِ، وَاهْرُبْ بِمَا خِفْتَهُمْ عَلَيْهِ، فَمَا أَحْوَجَهُمْ إِلَى مَا مَنَعْتَهُمْ، وَمَا أَغْنَاكَ عَمَّا مَنَعُوكَ! وَسَتَعْلَمُ مَنِ الرَّابِحُ غَداً، وَالْأَكْثَرُ حُسَّداً؟؟! وَلَوْ أَنَّ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا عَلَى عَبْدٍ رَتْقاً ثُمَّ اتَّقَى اللّٰهَ لَجَعَلَ اللّٰهُ لَهُ مِنْهُمَا مَخْرَجاً، لَايُؤْنِسَنَّكَ إِلَّا الْحَقُّ وَلَايُوحِشَنَّكَ إِلَّا الْبَاطِلُ، فَلَوْ قَبِلْتَ دُنْيَاهُمْ لَأَحَبُّوكَ، وَلَوْ قَرَضْتَ مِنْهَا لَأَمِنُوكَ.

«ای اباذر تو به خاطر خدا خشمگین شدی، پس به او امیدوار باش، این گروه برای حفظ دنیای خود از تو ترسیدند، و تو برای حفظ دین خویش از آنها بیمناک شدی، پس آنچه را که به سبب آن از تو ترسیدند به خودشان واگذار، و برای حفظ آنچه از جهت آن از تو می‌ترسند که دین توست از آنها بگریز، آری چه بسیار نیازمندند به آنچه تو آنها را از آن منع کردی و چه قدر بی نیازی از آنچه تو را از آن منع کردند، و بزودی خواهی دانست چه کسی فردا سود

---

۱ ـ رَبَذَه: محلی بی آب و علف در چهار یا پنج فرسنگی مدینه بوده که قبر ابوذر غفاری در آن جاست. (مترجم)

می برد، وکدام کس بیشتر مورد رشک خواهد بود؟؟!، و اگر درهای آسمانها و زمینها به روی بنده‌ای بسته شود، و او پرهیزگاری را پیشه کند، خداوند در آن میان راه خلاصی برای او خواهد گشود، جز حقّ، کسی با تو دمساز نمی شود، و جز باطل چیزی تو را به وحشت نمی افکند. اگر دنیای آنان را می پذیرفتی تو را دوست می داشتند، و اگر چیزی از آن به خود اختصاص می دادی تو را در امان می‌گذاشتند.»

نام ابوذرّ جندب بن جناده از بنی غفار است که قبیله‌ای از کنانه می باشد، او درمکّه اسلام آورد، چون هنگامی‌که مسلمان شد به دیار خود بازگشت و در آن جا اقامت گزید، نتوانست در جنگ بدر وخندق حضور یابد، و پس از این وقایع بود که در مدینه به خدمت پیامبراکرم(ص) رسید. او علی(ع) و اهل بیت پیامبر(ص) را دوست می داشت و کسی است که پیامبر خدا(ص) درباره او فرموده است: **مَا أَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ وَلاَ أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ عَلَى ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ** یعنی: زمین کسی را بر نداشت و آسمان سایه نیفکند برگوینده‌ای که از ابی ذرّ راستگوتر باشد. ابن معمّر درباره ابی ذرّ روایت کرده است که گفت: اباذرّ را دیدم حلقهِ درِ خانه کعبه را گرفته می‌گفت: من ابوذر غفاری هستم، هر کس مرا نمی شناسد، بداند من جندب صحابی پیامبر خدایم(ص) شنیدم از رسول خدا(ص) که می فرمود: مَثَل خاندان من مَثَل کشتی نوح است، هر کس بر آن سوار شود رهایی می یابد وکسی که تخلّف ورزد غرق می‌گردد. عثمان ابوذرّ را از مدینه بیرون و به ربذه تبعید کرد و این‌محلّی نزدیک مدینه بوده است. در باره علّت تبعید او اقوال مختلفی نقل شده است: از زیدبن وهب روایت شده که گفته است: به ابی ذرّ رحمة الله علیه در هنگامی که در ربذه اقامت داشت گفتم: چه چیز باعث شده که تو در این جا منزل کرده‌ای؟ گفت: علّت را به تو می‌گویم و آن این است که من در روزگار حکومت معاویه در شام بودم و در آن جا گفتار خداوند متعال را یادآور شدم که فرموده است: «**وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلاَ**

يُنْفِقُونَها فِي سَبِيلِ اللّهِ»[۲] معاویه گفت:این آیه دربارهٔ اهل کتاب نازل شده است، گفتم بلکه درباره ما و آنهاست، درنتیجه معاویه نامه‌ای به عثمان نوشت و در این باره از من به او شکایت کرد، عثمان به من نوشت که به سوی من بیا من هم به نزد او رفتم، در این هنگام دیدم مردم را بر من شورانیده چنان که گویی مرا نمی‌شناسند. من در این باره به عثمان شکایت کردم،او مرا مخیّر داشت که در هر جا بخواهم سکنا گزینم، من ربذه را برگزیدم.

این گفتار کسانی است که خواسته‌اند عثمان را در ستم به ابی ذرّ و تبعید او بی‌گناه قلمداد کنند، وبگویند رفتن وی به ربذه به اختیار خود او بوده است، امّا گفته شده که ابی ذرّ در ردّ و انکار آنچه را زشت و ناروا دیده، و همچنین درباره عثمان، سخن به درشتی گفته، واظهار می داشته که اصحاب محمّد(ص) برعهد و میثاق خود پایدار نمانده‌اند، و با این گونه سخنان مردم را از عثمان دور وپراکنده می ساخته، وبه همین سبب بوده که عثمان او را از مدینه بیرون و به ربذه تبعید کرده است و آنچه را علی(ع) در این خطبه به ابی ذرّ خطاب کرده با روایت دوّم سازگارتر است.

فرموده است: **اِنَّکَ غَضِبْتَ لِلّهِ،** توبرای خدا خشمگین شدی.

این گواهی است بر این که انکار و ردّ ابوذر نسبت به آنچه راکه زشت وناروا می دیده تنها برای خشنودی خداوند بوده است.

فرموده است: **اِنَّ الْقَوْمَ خافُوکَ عَلی دُنْیاهُمْ** یعنی:این گروه از نظر حفظ دنیای خودشان از تو بیم دارند و از این که مردم را از اطراف آنان دور می‌گردانی، می ترسند که خلافت و حکومت از چنگ آنها بیرون رود، امّا تو از این که با کارهای آنان موافقت کنی، و برخلاف سنّت، از عطایای آنان چیزی دریافت

---

۲ ـ سوره توبه (۹) آیه (۳٤) یعنی: و کسانی که زر و سیم را انباشته می‌کنند، و در راه خدا انفاق نمی‌کنند....

داری از آنان بیمناکی.

فرموده است: **فَاتْرُکْ تا... مَنَعُوکَ.**

یعنی: دنیایشان را به خودشان واگذار، و دینت را برهان، چه بسیار است نیاز آنها به دین تو، و چه بسیار است بی نیازی تو از دنیای آنها.

فرموده است: **سَتَعْلَمُ مَنِ الرّابِحُ غَداً وَالأَکْثَرُ حُسَّداً** یعنی: خواهی دانست که چه کسی فردا سود می برد و به چه کسی بیشتر رشک و حسد می ورزند، این سخن اشاره به روز رستاخیز است، و این روشن است کسی که دنیا را رها می‌کند و بدان اعتنا ندارد، نسبت به کسی که خواستار و دوستدار آن است سود بیشتر را برده، وهر چه سود بیشتر باشد حسودان نیز زیادترند.

فرموده است: **وَلَوْ اَنَّ السَّماواتِ... تا مَخْرَجاً**

این بیان، مژده‌ای است که امام(ع) بر خلاصی ابی ذرّ از سختی حال و بدی اوضاعی می دهد که درنتیجه تبعید برای او پیش آمده است و این که تبدّل احوال را مشروط به پرهیزگاری کرده اشاره است به آنچه خداوند متعال فرموده که «**وَمَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً**[۳]» ابن عبّاس گفته است که پیامبر خدا(ص) این آیه را قراءت کرد و فرمود کسی که پرهیزگار باشد خداوند از شبهات دنیا و سکرات مرگ و سختیهای روز قیامت مخرج و مفرّی برای او قرار می دهد، آشکار است که تقوا را شعار خود گردانیدن، و پرهیزگاری را شیوه خود ساختن، سبب قاطعی است که انسان بتواند از دنیا و خوشیهای آن چشم طمع بردارد، ونفس امّاره را از وقوع در شبهات باز دارد، ودر این صورت رهایی او از سکرات مرگ و سختیهای روز رستاخیز آشکارتر و قطعی تر است، و این که امام (ع) در بیان تنگی و بدحالی انسان مبالغه کرده، و از آن به بستن درهای آسمانها و زمین بر

---

۳ ـ سوره طلاق (٦۵) آیه (۲) یعنی: و هر کس خدا ترس شود خداوند راه بیرون شدن (از گناهان و بلا و حوادث سخت را) برای او می گشاید.

روی او تعبیر فرموده، برای روشن کردن فضیلت تقوا و اهمیّت آن است.

پس از آن امام(ع) به ابی ذرّ دستور می دهد که جز با حقّ انس نگیرد، و جز از باطل نهراسد، و این که با ذکر إلّا انس را به حقّ، و وحشت را به باطل، منحصر ساخته، برای این است که پرهیز دهد از این که انسان از حقّی در هراس افتد، و درنتیجه آن را رها و از آن دوری کند هر چند این حقّ برای او سخت و دشوار باشد و یا این که به باطلی انس گیرد و آن را به جا آورد، یا در برابر انجام دادن آن سکوت اختیار کند هر چند این باطل برای او لذّتبخش باشد.

امام(ع) به ابی ذرّ گوشزد می‌کند، که دشمنی گروه حاکم و ارعاب او به سبب این است که درکار دنیا با آنها مشارکت و همکاری نمی‌کند، و همچنین به علّت تنهایی او در انکار و مخالفت، و نیزسخنان تند و خشن او بر ضدّ آنهاست.

واژه قرض در جمله «**وَلَوْ قَرَضْتَ لَأَمِنُوکَ**» به معنای اخذ یعنی گرفتن است. و توفیق از خداست.

۱۳۰ ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

أَيَّتُهَا النُّفُوسُ الْمُخْتَلِفَةُ، وَالْقُلُوبُ الْمُتَشَتِّتَةُ، الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمْ، وَالْغَائِبَةُ عَنْهُمْ عُقُولُهُمْ! أَظْأَرُكُمْ عَلَى الْحَقِّ، وَ أَنْتُمْ تَنْفِرُونَ عَنْهُ نُفُورَ الْمِعْزَى مِن وَعْوَعَةِ الْأَسَدِ! هَيْهَاتَ أَنْ أَطْلَعَ بِكُمْ سِرَارَ الْعَدْلِ، أَوْ أُقِيمَ اعْوِجَاجَ الْحَقِّ.

اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ، وَلَا الْتِمَاسَ شَيْءٍ مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ، وَلٰكِنْ لِنَرُدَّ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ، وَنُظْهِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ، فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ، وَتُقَامَ الْمُعَطَّلَةُ مِنْ حُدُودِكَ.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَوَّلُ مَنْ أَنَابَ وَسَمِعَ وَأَجَابَ: لَمْ يَسْبِقْنِي إِلَّا رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ، بِالصَّلَاةِ.

وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْوَالِيَ عَلَى الْفُرُوجِ، وَالدِّمَاءِ، وَالْمَغَانِمِ وَالْأَحْكَامِ، وَإِمَامَةِ الْمُسْلِمِينَ الْبَخِيلُ؛ فَتَكُونَ فِي أَمْوَالِهِمْ نَهْمَتُهُ، وَلَا الْجَاهِلُ فَيُضِلَّهُمْ بِجَهْلِهِ، وَلَا الْجَافِي فَيَقْطَعَهُمْ بِجَفَائِهِ، وَ لَا الْخَائِفُ لِلدُّوَلِ، فَيَتَّخِذَ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ، وَ لَا الْمُرْتَشِي فِي الْحُكْمِ فَيَذْهَبَ بِالْحُقُوقِ، وَيَقِفَ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ، وَلَا الْمُعَطِّلُ لِلسُّنَّةِ فَيُهْلِكَ الْأُمَّةَ.

أَظْأَرُكُمْ: با شما مهربانی دارم. — وَعْوَعَةُ الأسدِ: آواز شیر

سِرَارُ العَدْلِ: رمز دادگری — نَهْمَة: حرص بر دنیا

«ای مردم پراکنده و پریشاندل که بدنهایتان حاضر و خردهایتان غایب

است، من با مهربانی شما را به سوی حقّ می‌کشانم، و شما مانند بز که از آواز شیر می رمد از من می‌گریزید، چه بسیار دور است که بتوانم به کمک شما پرده از چهره بنهفته عدالت بردارم، و یا کژیهایی را که در حقّ پدید آمده راست گردانم.

بارخدایا تو می دانی آنچه را انجام داده‌ام، برای دست یافتن به قدرت و خلافت، و خواستن مال و ثروت پست این دنیا نبوده، بلکه برای این بوده که نشانه های دین تو را به جای خود بازگردانیم، و صلاح و آرامش را در شهرهایت برقرار سازیم، تا بندگان ستمدیده تو ایمنی یابند، و احکام دین تو که متروک مانده اجرا گردد.

بارخدایا! من نخستین کسم که به تو رجوع کردم و فرمان تو را شنیدم وپذیرفتم، هیچ کس جز پیامبر که درود بر او و خاندانش باد، در نماز بر من پیشی نگرفت.

شما می دانید سزاوارنیست‌کسی که بر نوامیس و جان مردم و غنایم و احکام دین سر پرستی و پیشوایی مسلمانان را دارد بخیل باشد،تا در جمع‌آوری اموال آنان حرص و طمع ورزد، و نباید نادان باشد تا با جهل خویش آنان را به گمراهی بکشاند، و نه ستمگر باشد تا پیوندهای آنان را از هم بگسلد و به نیازهای آنها پاسخ نگوید، و نه جفاکار تا در اموال و ثروت آنان حیف و میل کند و گروهی را بر گروه دیگر مقدّم دارد، و در حکم و قضاوت رشوه گیر نباشد، تا این که حقوق مردم را از میان ببرد، و در رسانیدن حقّ به صاحبانش کوتاهی کند، ونیز نباید سنّت پیامبرخدا(ص) را مهمل گذارد، تا بدین سبب امّت دچارتباهی و نابودی شود»

امام(ع) مردم را با صفت اختلاف و پراکندگی مورد ندا و خطاب قرار داده است، و منظور آن بزرگوار پراکندگی رأیها و پریشانی دلها و بی اعتنایی آنها نسبت به مصالح خود وهدفی است که برای آن آفریده شده‌اند و مقصود از غیبت خردهای آنها غفلت آنها از راه راست، ودرک حقّ، وانصراف آنهاست ازدعوت آن بزرگوار

آن چنان که شایسته است، نفرت آنها را از حقّ به گریز بز از آواز شیر تشبیه فرموده است و این تشبیه به سبب شدّت نفرت آنها از حقّ بوده است، سپس امام(ع) دور می‌شمارد از این که بتواند به کمک اینها با اوضاع و احوالی که دارند و سستی و اهمالی که در فرمانبرداری او می‌ورزند، عدالت و دادگستری را بر پای دارد، و احکام دین را برقرار سازد. در دنباله این سخنان خداوند سبحان را گواه می‌گیرد که نیّت او در پذیرش خلافت برای تحصیل سلطنت وقدرت و به دست آوردن حطام دنیوی نبوده، بلکه چنان که بیان فرمود، برای این بوده که معالم و نشانه‌های دین را به جای خود بازگرداند، و مراد از معالم دین همان آثاری است که مایه هدایت خلقند و همچنین به منظور مصالح دیگری بوده که آن حضرت برشمرده است، پس از آن در تأیید سخن خود استشهاد فرموده است به این که او نخستین کسی بوده که به سوی خدا بازگشته و به او اِنابه کرده است، واژه اِنَابَه که به معنای رجوع است، شاید به این ملاحظه به کار رفته است که او اوّلین کس بوده که از آنچه شاید نسبت به او گناه به حساب آید به خداوند رجوع کرده است، واژه سَمِعَ که پس ازآن به کار رفته به معنای این است که فرمان خدا را پذیرفته و دعوت او را اجابت کرده است، و این که سبقت پیامبر گرامی(ص) را در دین و نماز استثنا فرموده امری روشن است، برخی از دشمنان آن حضرت گفته‌اند هنگامی‌که علی(ع) پیروی از پیامبر خدا(ص) را پذیرفت کودک بوده و آن دوران قابل توجّه و محاسبه نیست،و ما در محلّ خود ذیل خطبه موسوم به قَاصِعَه در این باره سخن خواهیم گفت.

منظور امام(ع) از این استشهاد و آنچه درباره دوری خود از صفات زشتی که شایسته است امام و پیشوا از آنها به دور باشد اثبات فضیلت خویش است، و تذکّر می‌دهد که در برابر چنین صفات زشتی که برشمرده، و در خور کسی که امام و سرپرست امور مسلمانان می‌باشد نیست، فضیلتها و برتریهایی در او موجود است، و با بیان مقاصد و نتایجی که در جهت لزوم این شرایط و صفات، درحاکم

مسلمانان وجود دارد، و یادآوری مردم به آنچه در این باره می دانند فرموده است:

وَقَدْ عَلِمْتُمْ... تا آخر.

اینک اگر حاکم مسلمانان بخیل باشد، پیداست که مردم به سبب حرص زیادش به اموالی که در دست رعیّت است از او بیزاری جسته و درنتیجه نظام امور از هم گسیخته می شود.

اگرحاکم نادان باشد به سبب جهل او به احکام و قوانین دین و ناآگاهی در تدبیر امور، دچار انحراف و گمراهی می شود، و ضلالت او باعث گمراهی همه کسانی است که از او پیروی می‌کنند، و این درست خلاف مقصود شارع می باشد.

اگر حاکم مسلمانان ستمگر وجفاکار باشد، ظلم و جور او مایه نفرت و بیزاری مردم، و بریدن آنان از وی می شود، و این خلاف وحدت و همدلی مطلوبی است که منظور نظر شارع است.

اگرحاکم مسلمانان ترسو، و از دگرگونیهای روزگار در بیم و هراس باشد، دسته ای را که از آنها بیمناک است مورد توجّه وعنایت خود قرار می دهد، و به غیر آنها اعتنایی ندارد، و این ستمی است که با وجود آن،جامعه سامان و انتظام نمی پذیرد.

اگر حاکم مسلمانان در حکمرانی و داوری رشوه گیر باشد، درنتیجه بیدادگری، و از میان بردن حقوق مردم و ادامه راه تعدّی، و عدم توجّه به موارد حقّه، آن چنان می شود که اگر بخواهد در قضیّه ای داوری کند، دفاع را آن قدر طولانی، و حقّ را مبهم و دشوار می‌گرداند، تا با همه روشن بودن حقّانیّت، هر دو طرف دعوا ناگزیر از مصالحه شوند، و غرض او در این کار، مرعوب کردن صاحب حقّ است به این که در صورت عدم مصالحه،حقّ او بکلّی ضایع خواهد شد تا درنتیجه تن به سازش دهد، و به بخشی از حقّ خود قانع گردد، و با این حال نیز از او رشوه دریافت می‌کند، و بسا می شود به اندازه‌ای که از طرف غیر ذیحقّ رشوه

می‌گیرد، از صاحب حقّ نیز می‌گیرد، و در هر حال این گونه حاکمان و داوران حیله‌ها و ترفندهایی به کار می‌برند که کسانی که به این قضایا دچار شده‌اند به آن آگاهند، **وَاللّٰهُ الْمُسْتَعانُ عَلَى مَا يَصِفُوْنَ** (و بر آنچه می‌گویند ازخدا یاری خواسته می شود).

امّا اگر حاکم مسلمانان سنّت پیامبر را رها سازد و اجرا نکند، و قانونهای شریعت را مهمل گذارد، موجبات تباهی نظام اجتماع مردم را در دنیا، و نابودی و عذاب آنها را در آخرت فراهم کرده است، و توفیق از خداست.

۱۳۱ ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

نَحْمَدُهُ عَلَى مَا أَخَذَ وَأَعْطَى، وَعَلَى مَا أَبْلَى وَابْتَلَى، الْبَاطِنُ لِكُلِّ خَفِيَّةٍ، وَالْحَاضِرُ لِكُلِّ سَرِيرَةٍ، الْعَالِمُ بِمَا تُكِنُّ الصُّدُورُ، وَمَا تَخُونُ الْعُيُونُ، وَنَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلٰهَ غَيْرُهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا نَجِيبُهُ وَبَعِيثُهُ، شَهَادَةً يُوافِقُ فِيهَا السِّرُّ الْإِعْلاَنَ وَالْقَلْبُ اللِّسَانَ.

«ستایش می‌کنیم خداوند را بر آنچه گرفته و به آنچه داده، و بر نعمتهایی که بخشیده، و آزمونهایی که فرموده است،خداوندی که بر هر نهانی آگاه است، و هر رازی نزد او آشکار است، به آنچه درون سینه‌ها نهفته است داناست، و به نگاههای دزدانهٔ چشمها بیناست، گواهی می دهیم که هیچ معبودی جز او نیست، و این که محمّد(ص) برگزیده و برانگیخته اوست، آن چنان گواهی که درون با برون و دل با زبان همراه است».

ضمیر نَحْمَدُهُ به اللّه که در پیش آمده و در این جا ذکر نشده بازگشت دارد. امام(ع) این درس را به ما می آموزد که خداوند را بر هر چه از ما گرفته، و آنچه به ما داده، و بر هر خیر وخوبی که به ما احسان فرموده، و در هر شرّ و مصیبتی که ما را به آن آزموده او را شکرگزار باشیم، و گوشزد می سازد که شکر او در همه احوال چه خوشی و ناخوشی و چه سختی و رفاه واجب است، این که خداوند را به باطِنْ وحاضِرْ و عالِمْ توصیف فرموده، ما پیش از این مکرّر شرح این صفات را داده‌ایم، و

گواه دو صفت نخست گفتار خداوند متعال است که فرموده است: «يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفى[1]» و مصداق دو صفت بعدی آیه شریفه «يَعْلَمُ خائِنَةَ الأَعْيُنِ وَما تُخْفِي الصُّدُورُ[2]» می باشد، درباره رمز شهادتین نیز پیش از این اشاراتی کرده ایم، معنای نجیب برگزیده و بعیث برانگیخته شده است و هر دو از باب فعیل به معنای مفعولند.

فرموده است: شَهادَةٌ يُوافِقُ فِيها... تا آخر.

یعنی: شهادتی که از ریا ونفاق پاک وخالص باشد. وتوفیق ازخداوند است.

نیز بخشی از این خطبه است:

فَإِنَّهُ وَاللهِ الجِدُّ لَااللَّعِبُ، وَالْحَقُّ لَاالْكَذِبُ، وَمَا هُوَ إِلَّا الْمَوْتُ قَدْ أَسْمَعَ دَاعِيهِ، وَأَعْجَلَ حَادِيهِ، فَلَايَغُرَّنَّكَ سَوَادُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ فَقَدْ رَأَيْتَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِمَّنْ جَمَعَ الْمَالَ، وَحَذِرَ الْإِقْلَالَ، وَأَمِنَ الْعَوَاقِبَ؛ طُولَ أَمَلٍ، وَ اسْتِبْعَادَ أَجَلٍ، كَيْفَ نَزَلَ بِهِ الْمَوْتُ فَأَزْعَجَهُ عَنْ وَطَنِهِ، وَأَخَذَهُ مِنْ مَأْمَنِهِ وَمَحْمُولاً عَلَى أَعْوَادِ الْمَنَايَا، يَتَعَاطَى بِهِ الرِّجَالُ الرِّجَالَ حَمْلاً عَلَى الْمَنَاكِبِ، وَإِمْسَاكًا بِالْأَنَامِلِ، أَمَا رَأَيْتُمُ الَّذِينَ يُؤَمِّلُونَ بَعِيدًا، وَ يَبْنُونَ مَشِيدًا، وَيَجْمَعُونَ كَثِيرًا، كَيْفَ أَصْبَحَتْ بُيُوتُهُمْ قُبُورًا، وَمَا جَمَعُوا بُورًا، وَصَارَتْ أَمْوَالُهُمْ لِلْوَارِثِينَ، وَأَزْوَاجُهُمْ لِقَوْمٍ آخَرِينَ، لَافِي حَسَنَةٍ يَزِيدُونَ، وَلَامِنْ سَيِّئَةٍ يَسْتَعْتِبُونَ؟! فَمَنْ أَشْعَرَ التَّقْوَى قَلْبَهُ بَرَّزَ مَهَلُهُ، وَفَازَ عَمَلُهُ، فَاهْتَبِلُوا هَبَلَهَا، وَاعْمَلُوا لِلْجَنَّةِ عَمَلَهَا، فَإِنَّ الدُّنْيَا لَمْ تُخْلَقْ لَكُمْ دَارَ مُقَامٍ، بَلْ خُلِقَتْ لَكُمْ مَجَازًا لِتَزَوَّدُوا مِنْهَا الْأَعْمَالَ إِلَى دَارِ الْقَرَارِ، فَكُونُوا مِنْهَا عَلَى أَوْفَازٍ، وَقَرِّبُوا الظُّهُورَ لِلزِّيَالِ.

مَشِيدْ: بلند

أوفاز: جمع وَفْز به معنای شتاب است.

۱ ـ سوره طه (۷) آیه (۷) یعنی: خداوند راز و ناپیداترین امور را می داند.

۲ـ سوره غافر(۴۰)آیه(۱۹) یعنی: خداوند چشمان خیانتکار و آنچه را در سینه ها نهفته است می داند.

اهتبال: در کاربه معنای کوشش در خوب انجام دادن آن است، هَبَل مصدر مطلق تأکیدی است که به ضمیر تقوا اضافه شده است یعنی آن را خوب واساسی انجام دهید.

«به خدا سوگند یاد می‌کنم این که می‌گویم جدّی است نه شوخی، و راست است نه دروغ، و این موضوعی جز مرگ نیست که آوای خود را به گوش همه زندگان رسانیده، و همگی را با شتاب به سوی خود می راند، بسیاری زنده‌ها تو را از خویشتن غافل نسازد، توخود دیده‌ای کسی که پیش از تو به گردآوری مال پرداخت، و از فقر و تهیدستی دوری جست، و با آرزوهای دور ودراز، و دور پنداشتن مرگ، خود را از عواقب امور ایمن دید، چگونه مرگ او را فرا گرفت، و از وطنش بر کند، و از جای امنش بر بود، درحالی‌که برتخته چوبهای مرگ حمل شده، و از این دست به آن دست داده می شد، برای این که آن را بر دوشها حمل کنند، و با سرانگشتان بگیرند، آیا ندیدی آنهایی را که آرزوهای دراز داشتند، و کاخهای استوار برافراشتند، و مالهای بسیار انباشتند،چگونه خانه های آنها گور،و آنچه راگرد آورده بودند نابود، و اموالشان به وارثانشان منتقل گردید، وزنانشان به همسری دیگران درآمدند،دیگر نه توانِ آن را دارند که بر حسنات خود بیفزایند، و نه می توانند ازگناهان خود پوزش بخواهند، هر کس پرهیزگاری را شعار قلب خویش ساخت، بر دیگران سبقت جست، و عملش مایه رستگاری او شد، پس تقوا و ثمره های نیک آن را مغتنم شمارید، و برای دست یافتن به بهشت،سخت کار کنید، زیرا دنیا برای اقامت همیشگی شما آفریده نشده، بلکه گذرگاهی است که برای شما خلق شده، تا اعمال نیک در آن به جای آورید و آنها را توشه سرای همیشگی خویش سازید، بنابراین در کار آخرت شتاب ورزید، و مرکبها را برای کوچ کردن آماده کنید.»

باید دانست ضمیر فَاِنَّه که در آغاز خطبه است یا به سخن پیش برگشت دارد و یا مرجع آن مدلول گفتار آن حضرت است که بر اساس تحذیر و انذار می باشد،

یعنی آن چیزی که از هجوم آن شما را بیم می دهم چیزی جزمرگ نیست، أَسْمَعَ وأعجَلَ هر دو حالند از معنایی که بدان اشاره شد وبدین سبب محلاًّ منصوبند.

فرموده است: **فَلاَ يَغُرَّنَّکَ... تا و أمِنَ العَوَاقِبَ.**

یعنی نفس بد کنش،تو را با دیدن انبوه مردم به وسوسه نیندازد، و از یاد مرگ غافل نسازد، مراداز سَوَادِ النّاسِ کثرت و انبوهی مردم است، زیرا بسیاری از اوقات، انسان، مرده‌ای را می بیند که او را بر دوش گرفته به گورستان می برند و با مشاهده آن نرمشی در دل و بیمی درخاطر پیدا می‌کند، امّا دیری نمی‌گذرد که وسوسه شیطان دوباره او را فرا می‌گیرد و به او القا می‌کند که این انبوه مردم مشایعت کننده‌اند که زنده‌اند، و خود او نیز با داشتن جوانی و برخورداری از تندرستی از همین خیل زنده‌هاست، و آنچه سبب مرگ این مرده شده قتل یا بیماری و اسباب دیگری بوده که او از آنها آسوده وفارغ است، و خلاصه به حیله ها و نیرنگهای مختلف او را ازعبرت گرفتن از حال مردگان دور ومحروم می‌کند، از این رو امام(ع) شنوندگان را از دچار شدن به چنین فریب و نیرنگی نهی می‌کند، و این که غرور را به سوادناس یعنی انبوه مردم نسبت داده به سبب این است که مشاهده کثرت و زیادی مردم مایه پیدایش این غرور و غفلت است، سپس با عبارات **فَقَدْرَأيْتَ... تا يَسْتَغْيِبُونَ** آنها را توجّه می دهد که این ریو و فریب را،خود می بینند و واو در این جا برای حال است، و مَنْ جَمَعَ بدل بعض ازکلّ است که مَنْ كَانَ قَبْلَکَ می باشد، و معنای آن این است که همان‌گونه که مرگ آنها را فرو گرفت و از جایشان برکند، فرجام کار شما نیز چنین خواهد بود.

فرموده است: **طُوْلَ أمَلٍ** واژه طُوْلَ بنا به این که مفعول له است منصوب می باشد.

یعنی به سبب آرزوهای دور و دراز این کارها را مرتکب می شدند، و ممکن است مفعول مطلق توکیدی به جای حال باشد، و نیز محتمل است ظرف و عامل آن أمِنَ، ویا چنان که گفته شده بدل از مَنْ كَانَ قَبْلَکَ دانسته شود یعنی: آرزوی

کسی را که پیش از تو بوده دیده‌ای، علاوه بر این به صورت **بِطُوْلِ أَمَلٍ** نیز روایت شده است، مراد از **أَعْوَادِ الْمَنَایَا** تابوتهاست، و مقصود از **یتَعَاطَی بِهِ الرِّجَالُ الرِّجَالَ** این است که بردارندگان تابوت،او را به یکدیگر وامی‌گذارند، و کاف خطاب در **مِمَّنْ قَبْلَکَ** ممکن است برای عموم کسانی باشد که طرف خطاب قرار می‌گیرند یا شخص معیّنی باشد که بنابر مَثَل معروف عرب، **إِیَّاکِ أَعْنِی وَاسْمَعِیْ یا جَارَةُ** (به تو می‌گویم و تو ای همسایه بشنو) آمده است.

فرموده است: **أَمَا رَأَیْتُمْ ؟**

استفهام بر سبیل تقریر است یعنی: اینها را دیده‌اید، واین که نمی‌توانند برحسنه‌ای بیفزایند، و از بدیهای خود پوزش بخواهند برای این است که دنیا جای عمل و کار است و پس از آن دیگر امکانی برای عمل نیست.

فرموده است: **فَمَنْ أَشْعَرَ التَّقْوَیٰ قَلْبَهُ.**

یعنی:کسی که حقیقةً پرهیزگاری را پیشه خود کند، پایداری و استقامت او آشکار می شود، و آثار رحمت الهی در رفتار و حالات او نمایان می‌گردد، بطوری که در طلب دنیا دارای حلم و بردباری و وقار وشکیبایی می شود، و آسایش خود را در سرای آخرت جستجو می‌کند، و درنتیجه کاملترین پاداش آخرت نصیب او می‌گردد، سپس امام(ع) آنان را به استواری در تقوا و استقامت در پرهیزگاری دستور می دهد ومی فرماید از نافرمانی خدا با تمام نیرو بپرهیزید و به راستی پرهیزگار باشید،زیرا آنچه استحقاق ثواب دایم و پاداش جاوید دارد، همین نوع تقواست، و برای رسیدن به بهشت جاویدان، آن چنان که سزاوار آن است بکوشید، وصریحاً متذکّر می شود که کوشش برای رسیدن به بهشت واجب است به سبب این که دنیا برای همین منظور آفریده شده است، و این سرای اقامت نیست بلکه راهی است که مانند مسافران از آن عبور و با به جا آوردن کارهای نیکی که موجب رسیدن انسان به بهشت باشد از آن توشه‌برداری می شود، و به آنان دستور می دهد که در پیمودن دشواریهای این راه شتاب کنید، و در آمادگی

برای کوچ کردن از این سرای فانی سرعت ورزید، زیرا تأنّی و درنگ مستلزم توجّه به لذّات و خوشیهای این دنیا و غفلت از مقصد حقّ است که باید به سوی آن شتافت، واژه ظهور، درجمله **وقَرِّبُوا الظُّهُورَ لِلزِّيال** برای سوار شدن بر مرکب آخرت که همان اعمال صالحه است، استعاره شده است، و نزدیک گردانیدن مرکب برای زیال یعنی کوچ کردن از دنیا این است که عنایات خداوند شامل حال انسان گردد تابتواند اعمالی را که مایه رستگاری او در آخرت، ودوری گزیدن و روی گردانیدن و جدایی از تباهیهای این دنیاست به جای آورد.

۱۳۲ ـ از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

وَانْقَادَتْ لَهُ الدُّنْيَا وَالآخِرَةُ بِأَزِمَّتِهَا، وَقَذَفَتْ إِلَيْهِ السَّمٰوَاتُ وَالأَرَضُونَ مَقَالِيدَهَا، وَسَجَدَتْ لَهُ بِالْغُدُوِّ وَالآصَالِ الأَشْجَارُ النَّاضِرَةُ، وَقَدَحَتْ لَهُ مِنْ قُضْبَانِهَا النِّيرَانَ الْمُضِيئَةَ، وَآتَتْ أُكُلَهَا بِكَلِمَاتِهِ الثِّمَارُ الْيَانِعَةُ.

مَقَالِيدُ: جمع مِقْلَدْ به کسر میم به معنای کلیدها **یَانِع:** میوه رسیده

«دنیا و آخرت زمام خود را به دست قدرت او سپرده، و آسمانها و زمینها کلیدهای خود را تسلیم او کرده‌اند و درختان سرسبز در بامداد و شامگاه به او سجده می‌کنند، و از شاخه‌های آنها به فرمان او آتش روشنی بخش می افروزند، و به خواست او میوه‌های رسیده برای خوردن به دست می دهند.»

این خطبه مشتمل بر ستایش خداوند سبحان، و بیان عظمت قدرت اوست، این که دنیا و آخرت زمام خود را به دست قدرت او سپرده، بدین معناست که طوق امکان را به گردن گرفته ونیازمند اویند.

فرموده است: **وَقَذَفَتْ إِلَيْهِ السَّمٰوَاتُ وَالأَرَضُونَ مَقَالِيدَهَا.**

این اشاره است به آنچه خداوند متعال فرموده که: «**لَهُ مَقَالِيدُ السَّماوَاتِ**

وَالْأَرضِ[۱]» ابن عبّاس و مقاتل[۲] گفته اند: مراد از کلیدهای آسمانها و زمین، روزی و رحمت پروردگار است، لیث[۳] گفته است: قِلادٌ به معنای خزانه است، ومراد از مقالید آسمانها و زمین، خزانه های آنهاست.

واژه قَذْفْ (انداختن) بطور مجاز برای این معنا به کار رفته که: آسمانها و زمینها و همگی اسباب وعواملی که در ارتباط با آنها در این جهان وجود پیدا می‌کند، و مایه رزق و روزی و شمول رحمت و برکت برای آفریدگان می‌گردد همه تسلیم قدرت اویند، و یوغ امکان و نیاز به ساحت قدس او را در گردن دارند. همچنین بنابر رأی ابن عبّاس واژه مفاتیح (کلیدها) برای اسباب و انگیزه هایی که باعث پیدایش روزی و رحمت برای آفریدگان می شود استعاره شده است مانند حرکات آسمانی و اتّصال برخی ستارگان به یکدیگر، و استعدادهایی که درزمین برای روییدن نباتات و جز اینها قرار داده شده است و جهت استعاره این است که این اسباب و عوامل با آماده ساختن موادّ ارضی، ابواب خزاین جود و بخشش آلهی را بر روی آفریدگان می‌گشایند، و به منزله کلید درهای بسته در جهان محسوس می باشند، بدیهی است همه این کلیدها به دست پروردگارند، و گردش همه این اوضاع بسته به مشیّت و اراده اوست، وبنابر گفتار لیث واژه خزاین برای موادّ و استعدادهای آسمانها و زمینها استعاره شده وجهت آن این است که تمام پدیده ها و رخدادها مانند ارزاق وجز آن بالقوّه یا بالفعل درآنها وجود دارد، همانگونه که در خزانه ها آنچه مورد نیاز است موجود می باشد، و این که درختان سرسبز در بامداد و شامگاه او را سجده و نیایش می‌کنند، مراد خضوع و تذلّل آنها در برابر قدرت

---

۱ ـ سوره شوریٰ (۴۲) آیه (۱۲) یعنی: کلیدهای آسمانها و زمین از آن اوست.

۲ ـ ابوالحسن مُقاتل بن سلیمان بن بشر خراسانی مروزی از مفسّران مشهور است که مذهب زیدیه داشته و در سال ۱۵۰ هـ در بصره درگذشته است، به فرهنگ دهخدا رجوع شود.(مترجم)

۳ ـ لیث بن مظفّر بن نصربن سیّار از یاران خلیل بن احمد نحوی عروضی بصری است و خلیل در سال ۱۷۵ هـ وفات کرده است. همان مأخذ (مترجم)

پروردگار و نیاز آنها به بخشش و کرم اوست، نسبت افروختن آتش به درختان برای این است که آنها سبب مادّی آن بشمار می آیند، هر چند در حقیقت این عمل از افعال سبب فاعلی قریب شمرده می شود، و این که **قَدَحَتْ لَهُ** فرموده و آتش روشنایی بخش را به خداوند متعال نسبت داده برای این است که او فاعل اوّل و حقیقی است.

فرموده است: و **آتَتْ**،... تاآخر.

منظور ازکلمات، اوامر و احکام قدرت پروردگار است که به لفظ «کُنْ» از آن تعبیر فرموده است، و اطلاق کلمات برآنها استعاره است، جهت مناسبت این است که نفوذ این احکام که از مصدر قدرت خدا صادر می شود، مانند صدور فرمانهایی است که از راه زبان و بیان به عهده مأموران گذاشته می شود، و مراد از به هم رسیدن ثمرات، فرمانبرداری آنها از امر «کُنْ» در ظهور و وجود است، وتعبیری از جمله «فَیَکُونُ» می باشد. و توفیق و مصونیّت از خطا وگناه بسته به لطف خداوند است.

از این خطبه است :

وَکِتَابُ اللهِ بَیْنَ أَظْهُرِکُمْ نَاطِقٌ لَا یَعْیَی لِسَانُهُ، وَبَیْتٌ لَا تُهْدَمُ أَرْکَانُهُ، وَعِزٌّ لَا تُهْزَمُ أَعْوَانُهُ.

• «کتاب خدا در میان شماست، گوینده‌ای است که زبانش خسته نمی شود، و خانه امنی است که پایه هایش فرو نمی ریزد، و نیرویی است که یارانش شکست نمی خورند.»

گویا این بخش از خطبه درزمینه نکوهش بر ترک اوامر خداوند و مخالفت با احکام اوست، و ظاهراً واو در آغاز کلام برای حال است، ومانند این است که

می فرماید: شما مرتکب این کارها می شوید و حال این که کتاب خداوند در میان شما گویاست، و تعبیر **بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ** کنایه از وجود قرآن در میان آنان است که سزاوار است بر آن اعتماد کنند و بدان استناد جویند، استعاره واژه ناطق برای قرآن به اعتبار این است که نوشته همواره حکایت از مقصود دارد همچنان که ناطق نیز گوینده مقصود است، و این که زبان قرآن خسته نمی شودو ازگفتار باز نمی ماند، ترشیحی بر این استعاره، و کنایه از این است که کتاب خدا همواره گویا، و درتمام زمانها و دورانها بیانگر و روشنگر است، احتمال می رود که مراد از زبان قرآن، خود آن حضرت باشد که مجازاً اطلاق فرموده است،زیرا در واقع اوست زبان قرآن که سست نمی شود، و در بیان مقاصد و اهداف آن کوتاهی نمی‌کند، همچنین استعاره واژه بیت (خانه) به اعتبار این است که قرآن مانند خانه که از ساکنانش حفاظت می‌کند، نگهدار کسانی است که در حفظ حدود آن می‌کوشند، و به احکام آن عمل می‌کنند، و مراد از أرکان قرآن: قانونهای کلّی، و اوامر و نواهی و رهنمونها و پندهایی است که نظام جهان بر اساس آنها پایه گذاری شده است، و این قاعده‌ها و قانونها هیچ گاه از میان نخواهد رفت، زیرا این احکام و نظام کلّی صلاحیّت و شایستگی دارد که در همه زمانها پا بر جا و برقرار باشد، واژه عِزّ بر سبیل مجاز به کار رفته و از باب اطلاق نام لازم بر ملزوم آن است، زیرا حفظ و عمل به قرآن مستلزم عزّت و شرفی جاوید است که هرگز گردخواری ومذلّت بر دامن آن نمی نشیند، مقصود از أَعْوَانُهُ (یاران آن) خداوند و فرشتگان و پیامبران و دوستان خداوند است، و آنها هستند که هیچ بیمی بر آنها نیست و هرگز نمی تواند چیزی این گروه را شکست دهد. و توفیق از خداوند است.

نیز از این خطبه است:

أَرْسَلَهُ عَلَى حِينِ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ، وَتَنَازُعٍ مِنَ الْأَلْسُنِ، فَقَفَّى بِهِ الرُّسُلَ وَخَتَمَ بِهِ الْوَحْيَ، فَجَاهَدَ فِي اللهِ الْمُدْبِرِينَ عَنْهُ، وَالْعَادِلِينَ بِهِ.

قَفّى بِهِ: او را به دنبال پیشینیان فرستاد.

«او (پیامبر(ص)) را هنگامی فرستاد که مدّتی از بعثت پیامبران گذشته، و نزاع و مجادله بر زبانها جریان داشت او را در پس همه پیامبران فرستاد، و نزول وحی را بدو پایان داد، او با آنانی که به خداوند پشت کرده، و برای او شریک و مانند قرار داده بودند، به جهاد پرداخت.»

مقصود از این خطبه ستایش پیامبر گرامی است(ص).

فرموده است: **أرسَلَهُ... تا الألْسُنْ.**

این عبارات درباره نشانه‌ها و انگیزه‌های نبوّت پیامبر(ص) است، از جمله اینها گذشتن زمانی دراز از شریعت پیشین است،زیرا قواعد و احکام آن که مایه نظام جهان و انتظام‌خلق بوده به مرور زمان کهنه و مندرس شده بود، و مردم به قانونهای تازه و نظام نوی که امور آنها را حیات تازه بخشد، نیاز داشتند، و به این سبب بعثت پیامبر(ص) واجب و ضروری بود، و باید دانست که فاصله میان عیسی(ع) و پیامبر ما(ص) ششصد و بیست سال بوده است، دیگر جدال و منازعه‌ای بود که بر زبانها جریان داشت، و اختلاف مردم در آراءومذاهب‌و ناهماهنگی آنها بر شرع و قانون واحدی بود که بتواند آنها را مجتمع و متفّق سازد.

فرموده است: **فَقَفّى بِهِ الرُّسُلَ** نظیر گفتار خداوند متعال است که فرموده است:«**وقَفَّيْنا مِنْ بَعْدِهِ بالرُّسُلِ**[4]»

فرموده است: **وَخَتَمَ بِهِ الْوَحْيَ** مانند قول خداوند تعالی است که «**وخاتم النبيّين**» فرموده،و دلایل ختم نبوّت به پیامبر اکرم(ص) مستفاد از شرع است، و عقل را درباره ختم پیامبران پس از پیامبر اکرم(ص) مجالی برای حکم نیست

٤ ـ سوره بقرة (٢) آیه (٨٧) یعنی: و از پی او پیامبران دیگر فرستادیم.

بلکه آن را از امور ممکن می داند، مراد از **الْمُدْبِرِيْنَ عَنِ اللّهِ** کسانی است که از خداوند روی گردانیده اوامر و نواهی او را پیروی نمی‌کنند، و مقصود از **العَادِلِيْنَ بِهِ**، آنانی هستند که برای خدا مانند مشرکان مثل و مانند قرار می دهند. **تعالیٰ عَمّا يَقُوْلُوْنَ عُلُوًّا كَبِيْراً** (خداوند بسیار برتر و بالا تر است از آنچه می‌گویند) در جمله **فَجَاهَدَ فِيْ اللّهِ** نسبت مجاهدت برای خدا استعاره است،بدین مناسبت که خداوند متعال به وسیله پیامبر(ص) مشرکان را هدف تیر خود قرار داده، همچنان که رزمنده به وسیله خود و یارانش با آنانی‌که با او می جنگند پیکار می‌کند. و توفیق از خداست.

نیز از این خطبه است:

وَإِنَّمَا الدُّنْيَا مُنْتَهَى بَصَرِ الْأَعْمَى، لَايُبْصِرُ مِمَّا وَرَاءَهَا شَيْئاً، وَالْبَصِيرُ يَنْفِذُهَا بَصَرُهُ وَيَعْلَمُ أَنَّ الدَّارَ وَرَاءَهَا، فَالْبَصِيرُ مِنْهَا شَاخِصٌ، وَالْأَعْمَى إِلَيْهَا شَاخِصٌ، وَالْبَصِيرُ مِنْهَا مُتَزَوِّدٌ، وَالْأَعْمَى لَهَا مُتَزَوِّدٌ.

شَاخِصٌ: غافل و مسافر،و نیز به معنای نگریستن و چشم دوختن به چیزی است.

«دنیا نهایت دید کوردل است، و آنچه را در پسِ آن است نمی بیند، امّا کسی که دارای بینش است دیدش از آن می‌گذرد، و می داند که در پسِ آن، سرای دیگری است، از این رو صاحب بینش در اندیشه کوچ کردن از آن، و کوردل در پی چشم دوختن و دلبستن به آن است، بینا از آن توشه بر می‌گیرد، و نابینا برای آن توشه گرد می آورد.»

این بخش از خطبه با این که فشرده وکوتاه است، دارای دقایق ونکات بسیار است:

۱ ـ این که دنیا غایت نظر کوردلان و منتهای هدف آنان است، واژه اعمی (کور) را برای نادان استعاره فرموده، همچنان که خداوند متعال فرموده است: « **فَإِنَّها لاَ تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ**[5]» وجه مناسبت این است که نادان حقّ را با چشم دل نمی نگرد، همچنان که کور نمی تواند اشیا را با چشم سر بنگرد، و با ذکر این که کوردلان در پشت سر این جهان چیزی نمی بینند، به نادانی آنها به چگونگی مرگ و احوال پس از آن و سعادت و شقاوت جهان آخرت اشاره فرموده است.

اگر گفته شود: امام(ع) در همان حالی که به کور نسبت نابینایی داده او را بینا به دنیا خوانده است، و این سخن تناقض دارد، پاسخ این است که مراد آن حضرت از کوری، عدم بینش و کوری دل است که این احوال نادانان و بی خبران است، و بر سبیل استعاره ذکر شده، لذا برای نابینا اثبات چشم سر نشده است تا با گفتن این که او دنیا را می بیند تناقض داشته باشد، و نیزمحتمل است که مراد از دیدن کور، بطور استعاره دیدن چشم بصیرت او باشد، آشکار است که منتهای شعاع بینش نادان، تلاش درامور دنیا، و کوشش درجهت به دست آوردن و کامیابی از آن است، بی آن که برای جهان پس از این عبرتی بیندوزد، و پند و اندرز به حال او سودمند واقع گردد.

۲ ـ **وَالْبَصِيرُ يُنْفِذُهَا بَصَرُهُ،** واژه بصیر را برای دانا استعاره آورده، و نفوذ و تأثیر بینش او عبارت از ادراک او به چگونگی احوال آخرت و جهانی است که پس از این دنیاست و همچنین یقین او به این که آن جهان سرای همیشگی وخانه دایمی اوست.

۳ ـ **فَالْبَصِيرُ منها شَاخِصٌ،** یعنی: آن کسی که دارای بصیرت و بینش است

---

۵ ـ سوره حجّ (۲۲) آیه (٤٦) یعنی: چشمهای آنها کور نیست. لیکن دلهایی که در سینه ها جا دارد کور است.

می داند که از این جا کوچ کننده و مسافر است و دنیا را راهی برای رسیدن به درجات آخرت قرار می دهد، **وَالْأَعْمَى إِلَيْهَا شَاخِصٌ** یعنی: غافل و کوردل همواره دل به سوی دنیا دارد، و اندیشه اش متوجّه آن است هرچند به مصالح حقیقی خود نابینا، و از رویدادهای هولناکی که در پیش روی خود دارد ناآگاه است، در این جمله و جملات پیش ازآن نکات بسیاری از فنون بلاغت از قبیل تجنیس تام[۶] و همچنین مطابقه[۷] میان اعمی (نابینا) و بصیر (بینا) وجود دارد.

۴ - **وَالْبَصِيرُ مِنْهَا مُتَزَوِّدٌ:** یعنی: کسی که دارای بصیرت و بینش است، با اندوختن تقوا و پرهیزگاری و به جا آوردن کارهای نیک، برای سفر به دیار آخرت و لقای پروردگار، از آن توشه بر می دارد، **وَالْأَعمىٰ لَهَا مُتَزَوِّدٌ** یعنی: آن که چشم باطن او کور است، برای گذراندن روزهای کوتاه عمر خود در دنیا، از لذّات و زر وزیورهای آن توشه بر می‌گیرد، و همینها را زاد و توشه حقیقی خودمی داند، و کمال مطلوب خود می شمارد، در این جملات نیز مانند عبارات پیش لطایفی از نظر فنّ بدیع موجود است. و توفیق از خداوند است.

نیز از این خطبه است:

وَاعْلَمُوا أَنْ لَيْسَ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَيَكَادُ صَاحِبُهُ أَنْ يَشْبَعَ مِنْهُ وَيَمَلَّهُ، إِلَّا الْحَيَاةَ فَإِنَّهُ لَا يَجِدُ لَهُ فِي الْمَوْتِ رَاحَةً، وَإِنَّمَا ذٰلِكَ بِمَنْزِلَةِ الْحِكْمَةِ الَّتِي هِيَ حَيَاةٌ لِلْقَلْبِ الْمَيِّتِ، وَبَصَرٌ لِلْعَيْنِ الْعَمْيَاءِ، وَسَمْعٌ لِلْأُذُنِ الصَّمَّاءِ، وَرِيٌّ لِلظَّمْآنِ، وَفِيهَا الْغِنَى كُلُّهُ وَالسَّلَامَةُ:

---

۶ ـ تجنیس تامّ اصطلاح بدیعی است و عبارت از این است که در سخن دو کلمه یا زیادتر آورده شود که در خواندن و نوشتن یکسان و در معنا مختلف باشند و در آنها ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت و زیادت و نقصان نباشد. فرهنگ معارف اسلامی (مترجم)

۷ ـ مطابقه از اصطلاحات ادبی و عبارت از مقابله الفاظ متضاد است مانند سردی و گرمی، همان مأخذ (مترجم)

كِتَابُ ٱللهِ تُبْصِرُونَ بِهِ، وَتَنْطِقُونَ بِهِ، وَتَسْمَعُونَ بِهِ، وَيَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ، وَيَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ، وَلَا يَخْتَلِفُ فِي ٱللهِ، وَلَايُخَالِفُ بِصَاحِبِهِ عَنِ ٱللهِ.

قَدِ ٱصْطَلَحْتُمْ عَلَى الْغِلِّ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَنَبَتَ الْمَرْعَى عَلَى دِمَنِكُمْ، وَتَصَافَيْتُمْ عَلَى حُبِّ الآمَالِ، وَتَعَادَيْتُمْ فِي كَسْبِ الْأَمْوَالِ، لَقَدِ ٱسْتَهَامَ بِكُمُ الْخَبِيثُ وَتَاهَ بِكُمُ الْغُرُورُ، وَٱللهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى نَفْسِي وَأَنْفُسِكُمْ.

دِمَنْ جمع دِمْنَة: آثار خانه و زندگانی مردم که در زمینی باقی مانده و کهنه شده باشد، و نیز به معنای مزبله یا جایی که درآن خاکروبه ریزند. **غِلّ:** کینه و دغلکاری

«بدانید در دنیا جز حیات و زندگی چیزی وجود ندارد جز این که دارنده‌اش از آن سیر و دلتنگ می شود، زیرا در مرگ برای خود آسایشی نمی یابد، و جز این نیست که آن (باور داشتن آنچه پس از مرگ واقع می شود) به منزله حکمتی است که دل مرده را زندگی، و کور رابینایی، وکر را شنوایی می بخشد، و تشنه را سیرآب می‌کند وکمال بی نیازی و سلامت در آن است،به وسیله کتاب خدا حقایق را می بینید، و با آن سخن می‌گویید و با آن می شنوید، بخشی از آن مفسّر و روشنگر بخش دیگرآن است، وبرخی از آن بر بعض دیگر آن گواه است، درباره خداوند اختلافی ندارد، و کسی را که با آن یار و دمساز است از خداوند جدا نمی‌گرداند.

شما در کینه‌ورزی و دغلکاری میان خودتان همداستان شده‌اید، و این همدستی و اتّفاق شما مانند گیاهی است که بر سرگین حقد و حسد روییده باشد، شما در دلبستگی به آرزوهای دور و دراز با یکدیگر به دوستی، و در به دست آوردن مال ومنال با همدیگر به دشمنی پرداخته‌اید، بی شکّ شیطان پلید شما را شیفته و دلباخته کرده، و غرور و فریب،شما را گمراه و سرگردان ساخته است، ومن برای خود و شما از خداوند یاری می طلبم»

امام(ع) حیات وزندگی را از همگی آنچه انسان از آنها سیر و دلزده می شود، استثنا فرموده، و علّت ملول نشدن از زندگی را احساس ناآسودگی درمرگ، بیان کرده است، برخی از شارحان گفته اند که: فقدان آسایش در مرگ، ویژه اهل شقاوت است که درآخرت بدان دچار خواهند شد، امّا مرگ برای دوستان خدا وبندگان شایسته او، راحتی وآسایشی بزرگ است، همچنان که سرور پیامبران(ص) فرموده است: **لَيْسَ لِلْمُؤْمِنِ رَاحَةٌ دُونَ لِقَاءِ اللّٰهِ** یعنی برای مؤمن جزبا لقای رحمت خداوند آسودگی نیست، برخی دیگر گفته اند: بنابر ظاهر، عبارت به دو دلیل زیر باید حمل بر عموم شود:

۱ ـ این که با فرا رسیدن مرگ، فرصت به دست آوردن ثوابهای آخرت، و سوداگری در میدان عمل، و تحصیل آمادگی برای وصول به درجات بالاتر، که برای هر مرده ای، هر چند از اولیای خدا باشد قابل حصول است ازدست اورفته است، وناچار به سبب این که مرگ، موجب از دست رفتن این کمالات است، در آن احساس آسودگی نمی‌کند.

۲ ـ چون علوم ومعارف برای بشر به گونه غریزی و بدیهی حاصل نمی شود، و تاهنگامی‌که در قفس تن قرار دارد، نمی تواند به رویدادهای پس ازمرگ و به سعادت و شقاوت آن جهانی خود آگاه شود، لذا سزاوار همین است که در مردن تصوّر راحتی و آسودگی نکند.

این دسته گفته اند توجیهات مذکور با حدیث: **لَيْسَ لِلْمؤمنِ رَاحةٌ دُوْنَ لِقَاءِ اللّٰهِ** منافات ندارد، زیرا بنابر وجه اوّل اگرچه مرگ برای اهل طاعت به اندازه طاعاتی که سابقاً به جا آورده، آسایشی است، لیکن آسودگی و سعادتی که نتیجه کمالات از دست رفته وی می باشد، برای او حاصل نشده است، و بنابر توجیه دوّم روشن است که مؤمن تاهنگامی که در دنیا زیست می‌کند روی آسودگی نمی بیند، ومنافاتی نیست که پس ازمردن از آسایش وسعادت بهره مند شود چنان که نقل شده امام حسن(ع) در ساعت مرگ گریه کرد، برادرش امام حسین(ع)

به آن حضرت گفت: برای چه تو را درحال بی تابی می بینم، در صورتی‌که تو یقین داری چگونه و در کجا برجدّ و پدرت وارد خواهی شد، امام حسن(ع) فرمود: آری ای برادر این درست است و در آن هیچ شکّ نیست، لیکن من رهسپار راهی هستم که آن را پیش از این نرفته ام.

باری اگر منظور پیامبر (ص) در حدیث مذکور همان خود مرگ، قطع نظر از پیامدها و رویدادهای آخرت باشد گفتار کسانی‌که حدیث را تعمیم داده، و آن را برای همه مایه سلب راحتی و آسایش دانسته اند درست است،زیرا مرگ از نظر این که موجب نابودی و پایان دادن به زندگی است، برای هیچ کس مطلوب ومایه آسودگی نیست، لیکن اگر مراد آن حضرت فقدان راحتی به سبب فرا رسیدن مرگ و احوال پس از آن باشد، تخصیص آن درست است و باید آن را به اهل شقاوت و کسانی‌که دچارعذاب جاوید خواهند شد اختصاص داد،زیرا میزان دلبستگی به زندگی دنیا در افراد انسان متفاوت است، و بستگی به تصوّر انسان در بارهٔ زیاده و نقصان راحتی خود در جهان آخرت دارد، و ما هنگامی‌که به احوال کسانی که از هر جهت دنیا را برگزیده و بدان روی آورده‌اند و همچنین آنانی که بکلّی از دنیا روی گردانیده و آخرت را اختیار کرده‌اند، و نیز ملاحظه احوال افراد و طبقاتی که درمیان این دو طبقه قرار دارند بنگریم این مطلب روشن می شود.

فرموده است: **وَإنَّمَا ذَلِكَ.**

یعنی: آنچه سزاوارتر است به این که انسان از آن سیرو افسرده نشود، و به منزله حکمت است یعنی آنچه مرتبه حکمت را داراست، وحکمت در لسان شرع به معنای دانشی است که برای آخرت سودمند باشد، وگاهی هم درمعنایی اعمّ و فراگیرتر از این به کار برده می شود، امام(ع)پس از آن‌به شرح زیربه ذکر اوصاف این حکمت می پردازد:

۱ ـ **أنّها حَيَاةٌ لِلْقَلْبِ الْمَيِّتِ،** پیش از این گذشت که در عرف ارباب معرفت، قلب عبارت از نفس انسانی است،واژه حیات یا زندگی را برای حکمت

استعاره فرموده، و مناسب تشبیه این است که وجود و دوام حیات بسته به وجود دل است، همچنان که بقای انسان و سعادت دنیا و آخرت او بستگی به حکمت دارد، همچنین واژه میّت یا مرده را از این نظر برای قلب نادان استعاره آورده است، که نادان بر مصالح ومفاسد دنیا و آخرت خویش آگاه نیست، و مانند مردگان توان جلب منفعت یا دفع ضرری را ندارد.

۲ ـ امام (ع) واژه بَصَرْ را برای حکمت استعاره کرده و چشم انسان نادان را کور، توصیف فرموده است، نیزمی توان وصف کوری را برای چشم بصیرت و دیده باطن نادان استعاره دانست، و نیزممکن است مراد حقیقت و واقعیّت انسان جاهل و ناآگاه باشد، مناسبت استعاره نخست این است: همان گونه که انسان بینا می تواند به وسیله چشم راه خود را تمیز دهد، و به سوی مقصدی که دارد گام بردارد، انسانی هم که از موهبت حکمت بهره‌مند است، با بصیرت،مقاصد خود را بر می‌گزیند، و با بینشی که دارد به مصالح دنیا و آخرت خویش آگاه و بینا می باشد، و در استعاره دوّم وجه مناسبت این است که انسان نادان بصیرت و بینشی که بتواند امور مذکور را تشخیص دهد ندارد ومانند کور است که راه را از چاه نمی شناسد. وجه استعاره سوّم این است که چشم انسان نادان پیرو دل اوست، و به هر کاری که دست می زند، و از هر چه رو می‌گرداند و بالاخره درتمام اموری که از طریق چشم و دیگرحواسّ خود انجام می دهد، از اندیشه و تصوّری که دارد پیروی می‌کند، و چون این اعمال غالباً ناسودمند بلکه زیانبخش است، از این رو چشم نادان که وسیله وقوع این اعمال ناپسند می باشد به چشم کور تشبیه، و واژه مذکور برای آن استعاره شده است.

همچنین واژه سَمْع وصَمّاء را برای گوش استعاره فرموده است، و دلیل این استعاره‌ها همان مطالبی است که ذکر شد،زیرا مراد از سَمْع، شنوایی دل و ادراک بینش است، واژه أُذُنْ (گوش) ممکن است برای همین معنا و یا گوش ظاهر استعاره شده باشد،نیز واژه رَیّ برای حکمت، و ظَمآن را برای نادان استعاره

آورده است، مناسبت استعاره نخست این است که همانسان که آب،اندرون انسان تشنه را پر می سازد و تشنگی او را فرو می نشاند، و او را از این رنج آسوده می‌گرداند، حکمت نیزجان انسان را از فواید خود پربار و نیرومند می سازد، و او را از بیماری جهل ونادانی می رهاند. امّا مناسبت استعاره دوّم این است که همان گونه که انسان تشنه کام از تشنگی دچار رنج و درد می شود، انسان نادان نیزگرفتار درد جهالت است، و همین نادانی نیز سبب نابودی او در آخرت می باشد.

۳ ـ این که فرموده است همه توانگری و بی نیازی و سلامت در این حکمت است، منظور از توانگری بی نیازی انسان از همه چیز و به کمال رسیدن نفس به وسیله آن است، زیرا هدف و غایت حکمت رسیدن به آستان قرب حقّ تعالی و فرو رفتن در انوار معرفت اوست، و تنها بدین وسیله است که عارفان به خدا، از هر چیزی بی نیازی می یابند، منظور امام(ع) از سلامت در این عبارت، سلامت نفس از عذاب جهل است، زیرا دراصول حکمت ثابت است که جهالت بزرگترین سبب هلاکت انسان درآخرت می باشد.

فرموده است: **كِتابُ اللّهِ.**

کتاب خبر مبتداست به این گونه که یا خبر دوّم واژه لِذلِکَ می باشد که در این صورت **وَمَا كَانَ بِمَنْزِلَةِ الحِكْمَةِ** خبر اوّل آن است، و یا خبر برای مبتدای محذوفی است که تقدیر آن **وَهُوَ كِتابُ اللّهِ** است، و ممکن است هم عطف بیان برای **مَا كَانَ بِمَنْزِلَةِ الحِكْمَةِ** باشد، امام(ع) برای کتاب خدا اوصافی به شرح زیر بیان فرموده است:

۱ ـ **تُبْصِرُونَ به** یعنی:به وسیله کتاب خدا می بینید، این جمله اشاره است به این که قرآن مشتمل بر حکمت است، و وجه شباهت قرآن به حکمت این است که نادانان به وسیله کتاب خدا و حکمتها وموعظه هایی که در آن است به مقاصد ومصالح دنیاو آخرت خود راهنمایی و بینا می شوند.

۲ ـ **تَنْطِقُونَ بِه** یعنی: به وسیله آن سخن می‌گویید، نیز به همان معناست.

۳ ـ **وَتَسْمَعُونَ بِه** یعنی: بدان می شنوید، نیز در پیرامون همان مطلب است.

٤ ـ فرموده است: **يَنْطِقُ بَعْضُهُ بِبَعْضٍ**، یعنی: برخی از آیات قرآن، مفسّر آیات دیگر است مانند آیاتی‌که آیه های‌مجمل راومبیّن، و مطلق را مقیّد می‌کند، و عامّ را تخصیص می دهد.

۵ ـ **وَيَشْهَدُ بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ** یعنی: برخی از آیات قرآن گواه برخی دیگر است، و این معنا به مضمون پیش نزدیک است هر چند مراد بخش دیگری از آیات است.

٦ ـ فرموده است: **وَلاَ يَخْتَلِفُ فِيْ اللّهِ** یعنی. درقرآن اختلافی در باره خداوند وجود ندارد، زیرا این کتاب آلهی بر اساس بیان اصول و قوانین کلّی و جامعی که متضمّن صلاح امور دنیا و آخرت انسان است قرار دارد، وهدف این قوانین، کشانیدن و سوق دادن مردم به سوی حقّ، و وصول به آستان قرب و جوار رحمت خداوند است، از این رو هیچ واژه‌ای در قرآن یافت نمی شود که دلالت بر خلاف این مقصود داشته باشد، بلکه همه الفاظ و مطالب آن گویای وحدت مقصد، وبیانگر هدف واحدی است که همان وصول به درگاه قرب آلهی پس از پاک شدن از ناپاکیها و پلیدیهای این دنیاست، هر چند اسباب وصول به این مقصود و رسیدن به این هدف، گوناگون ومتعدّد است.

۷ ـ فرموده است: **وَلاَ يُخَالِفُ بِصَاحِبِه عَنِ اللّهِ** یعنی: قرآن کسانی را که در سایه انوار پر فروغ آن گام بر می دارند از راه حقّ بیرون نمی برد، و از رسانیدن آنها به مقصد اصلی و هدف نهایی که خداوند متعال است تخلّف نمی ورزد.

فرموده است: **قَدْ اَصْطَلَحْتُمْ**... تا آخر.

عبارات مذکور دلالت بر نکوهش شنونده گان به سبب ارتکاب کارهای ناپسند دارد، واژه اصْطِلاح (سازش کردن) برای سکوت آنها در برابر کسانی که مرتکب کارهای زشت مانند دغلکاری و کینه‌ورزی وحسادت می شوند، و خود

نیز در این کارها با آنها مشارکت می‌کنند استعاره شده است.

فرموده است: **وَنَبَتَ الْمَرْعی عَلی دِمَنِکُمْ.**

این مَثَل برای کسانی که در ظاهر با یکدیگر سازش و آشتی، و در دل کینه همدیگر را دارند آورده می شود، مطابقت این مَثَل با احوال شنوندگان از این روست که چنین صلح و سازشی مانند گیاهی که در مزبله می روید و بزودی خشک می شود، گذرا وناپایدار است.

فرموده است: **تَصَافَیْتُمْ عَلی حُبِّ الآمَالِ،** یعنی: به داشتن آرزوهای دور و دراز با یکدیگر همدلی دارید.

این عبارت اشاره است به انگیزه سازش آنها که در پیش ذکر فرموده و بدین سبب واو عطف در این جا آورده نشده است.

فرموده است: **وتَعَادَیْتُمْ فِیْ کَسْبِ الأَمْوَالِ** یعنی: برای به دست آوردن مال و منال با یکدیگر دشمنی می ورزید.

این جمله علّت کینه‌ورزی و دغلبازی آنها را بیان می‌کند. توضیح داده می شود که در مورد جمله نخست روشن است که آنچه مردم را در ظاهر به هم نزدیک می‌گرداند، اغراض و مطامع مادّی و یا نیازمندیهایی است که برای دست یافتن به مقاصد و آمال دنیای خود به یکدیگر دارند، هر چند درون آنها آکنده از دشمنی و کینه و خیانت باشد، چنان که معمول روزگار ما همین است. و دربارهٔ عبارت دوّم نیز می دانیم که انگیزهٔ پیدایش دشمنیها و کینه ها و کشمکشها غالباً به سبب مال و منال دنیا و رسیدن به خوشیها و لذّات آن است.

فرموده است: **لَقَدْ اسْتَهَامَ بِکُمُ الْخَبِیْثُ** یعنی: شیطان شما را شیفته و دلباخته کرده و از شما جدا نمی شود، و مراد از خبیث، شیطان است، و این گفتار مشعر بر سرزنش آنهاست، که آثار وسوسه های شیطان درآنها نمایان است و ازآنچه منع می شوند دست باز نمی دارند، درباره این که فرموده است: **وَتَاهَ بِکُمُ الغُرُورُ** یعنی: شیطان شما را غافلگیر کرده و در نتیجه از راه راست منحرف، ودر وادی

گمراهی سرگردان مانده‌اید، مراد از غَرُور،شیطان است چنان که خداوند متعال فرموده است:« **وَلا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللّهِ الْغَرُورُ**[۸]».

امام(ع) درپایان سخنان خویش، برای خود و آنان درغلبه بر نفس امّاره، از خداوند درخواست یاری می‌کنند، دعای آن حضرت درباره خودش برای دوام مقهوریّت نفس او در برابر عقلش می باشد و درمورد آنان برای این است که به آنها قدرت دهد تا نفس امّاره را سرکوب و انحراف را ریشه کن سازند. و توفیق از خداست.

---

۸ ـ سوره لقمان (۳۱) آیه (۳۳) یعنی: و شیطان شما را (به بخشندگی خدا) فریب ندهد.

۱۳۳ ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است در هنگامی که عمربن خطّاب دربارهٔ رفتن خود به جنگ با رومیان با آن حضرت مشورت کرد، امام(ع) چنین فرمود:

وَقَدْ تَوَكَّلَ ٱللهُ لِأَهْلِ هٰذَا الدِّينِ بِإِعْزَازِ الْحَوْزَةِ، وَسَتْرِ الْعَوْرَةِ، وَالَّذِي نَصَرَهُمْ وَهُمْ قَلِيلٌ لَايَنْتَصِرُونَ، وَمَنَعَهُمْ وَهُمْ قَلِيلٌ لَايَمْتَنِعُونَ؛ حَيٌّ لَايَمُوتُ إِنَّكَ مَتَى تَسِرْ إِلَى هٰذَا ٱلْعَدُوِّ بِنَفْسِكَ فَتَلْقَهُمْ فَتُنْكَبْ لَاتَكُنْ لِلْمُسْلِمِينَ كَانِفَةٌ دُونَ أَقْصَى بِلَادِهِمْ، لَيْسَ بَعْدَكَ مَرْجِعٌ يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ، فَٱبْعَثْ إِلَيْهِمْ رَجُلاً مِحْرَباً، وَٱحْفِزْ مَعَهُ أَهْلَ الْبَلَاءِ وَالنَّصِيحَةِ، فَإِنْ أَظْهَرَ ٱللهُ فَذَاكَ مَاتُحِبُّ، وَإِنْ تَكُنِ الْأُخْرَى كُنْتَ رِدْءَ أَلِلنَّاسِ، وَمَثَابَةً لِلْمُسْلِمِينَ.

حَوْزَة: مرکز جمعیّت — كَنَفَهُ: او رانگهداری کرد وپناه داد.
مِحْرَب: با کسر میم، مرد جنگدیده
حَفَزَ كَذَا: این گونه راند، حَفَزَهُ: اورا با دیگری همراه کرد.
أَظْهَرَ اللّٰه عَلَى فُلَانٍ: خداوند او را بر فلان پیروز کرد.
رِدْءُ: یاور — مَثَابَة: محلّ بازگشت.

«خداوند بر عهده خویش گرفته که حدود و مناطق مسلمانان را قوّت و عزّت بخشد، وضعف آنها را بر طرف سازد، خداوندی که در آن هنگام که مسلمانان اندک بودند، و توان به دست آوردن پیروزی را نداشتند آنان را یاری کرد، و در زمانی که به سبب کمی عدّه، بر دفع دشمنان توانا نبودند، از آنان

دفاع فرمود همو زنده‌ای است که نمی‌میرد.

اینک اگر تو خود به سوی دشمن روی، و در برخورد با آنها دچارشکست شوی، برای مسلمانان نقاط دوردست پناهی نمی‌ماند، و پس از تو مرجعی برای آنها باقی نیست، بنابراین مرد جنگدیده ودلیری را به سوی آنها گسیل دار، و با او مردانی آزموده وسختی کشیده وخیراندیش را روانه کن، اگرخداوند پیروزی داد همان شده است که می‌خواهی، و اگر پیشآمد چیز دیگری بود، توهمچنان پناه مسلمانان و مرجع آنها می‌باشی»

این مشورت در هنگامی انجام گرفت که پادشاه روم با انبوهی از لشکریان و مردم آن دیار به سوی مسلمانان شتافته، و خالد بن ولید در خانه‌اش انزوا اختیار کرده، و کار بر ابی عبیدة بن جرّاح و شرحبیل بن حسنه و دیگر فرماندهان سپاه اسلام دشوار شده بود.

فرموده است: **وَقَدْ تَوَكَّلَ اللّهُ... تا لاَ يَمُوتُ.**

این جملات سرآغاز سخنان امام(ع) و مقدمه‌ای بر اظهار نظر اوست در این گفتار دلایل لزوم توکّل بر خدا و اطمینان و اعتماد بر او را در این مهمّ تذکّر می‌دهد. فشردهٔ سخنان آن حضرت این است که خداوند بر پایی این دین و عزّت و قدرت مردم سرزمینهای آن را تضمین کرده است، واژه عَوْرَةِ کنایه از هتک حرمت زنان است، وممکن است برای سرافکندگی و خواری ناشی از مغلوبیّت و شکست، استعاره شده باشد، که خداوند با وعده یاری و پیروزی که داده، جلوگیری از پاره شدن پرده حرمت مسلمانان راتضمین فرموده است، و این سخن بنا بر گفتار خداوند متعال می‌باشد، که فرموده است: «**وَعَدَ اللّهُ الَّذِيْنَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِيْ الأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِيْنَهُمُ الَّذِيْ ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً**[1]».

---

۱ ـ سوره نور (۲٤) آیه (۵۵) یعنی: خداوند به آنانی که ایمان آورده‌اند و کارهای نیک انجام ←

فرموده است: وَالَّذِي نَصَرَهُمْ تا پایان مقدّمه، استدلالی است بطور تمثیل بر آنچه بیان می فرماید که خلاصه اش این است: کسی که مسلمانان را در آن زمان که اندک بودندیاری وپیروزی بخشید،زنده ای است که نمی میرد، و در این هنگام که مسلمانان از کثرت و فزونی برخوردارند نیز آنان را یاری و پیروزی خواهد داد، اصل تمثیل، حالِ کمیِ مسلمانان و فرع آن، حالِ کثرتِ آنان، و حکم تمثیل[۲]، پیروزی، و علّت آن بقای ذات پروردگار، و دوام حیات زنده جاویدی است که مرگی برای او نیست.

فرموده است: اِنَّکَ مَتَی تَسِرْ تا آخر خطبه مبتنی است بر رأی آن حضرت و خلاصه این مشورت که عبارت است از عدم صلاحدید آن بزرگوار به این که عمر شخصاً از مرکز خلافت بیرون رود و همراه لشکریان رهسپار جنگ با رومیان شود. دلیل این رأی این که ممکن است در برخورد با دشمن دچار مصیبت و شکست گردد، و چون او امروز تکیه گاه مسلمانانی است که به او پناه می برند، و در صورت وقوع نابودی و شکست وی، برای آنان پایگاه استواری که به دور آن گردآیند، و مرکز قدرتی که بدان اعتماد کنند باقی نمی ماند، لذا تذکّر می دهد که یکی از دلیر مردان را که به شجاعت و دلاوری شناخته شده، و سابقه فراوانی در نبرد و پیکار داشته، و از تجربه و بینش در این کار برخوردار باشد، به جای خود روانه جنگ کند، و معنای این که أهل الْبلاء را با او همراه سازد این است که کسانی را که در اخلاص و خیراندیشی آنها تردیدی نیست، و در جنگها آزموده و صاحب تجربه‌اند به همراهی او گسیل دارد، سپس امام(ع) از بیانات خود

داده اند وعده می دهد که آنها را قطعاً خلیفه روی زمین خواهد کرد همان گونه که پیشینیان را خلافت روی زمین بخشید و دینی را که برای آنها پسندیده تمکین و تسلّط دهد و ترس و بیم آنها را به امنیّت و آرامش مبدّل گرداند.

۲ ـ تمثیل در اصطلاح منطق دارای چهار رکن بدین قرار است: ۱ـ اصل ۲ـ فرع ۳ـ جامع یا علّت ٤ـ حکم. منطق مظفّر (مترجم)

نتیجه گیری می‌کند، و می فرماید: اگر خداوند مسلمانان را پیروز کند این همان است که آرزوی توست، و اگر پیشآمد به گونه دیگری باشد، یعنی شکست وناکامی پیش آید، او برای مسلمانان همچنان پشتوانه‌ای است که بدو اعتماد می‌کنند، و پناهگاهی است که به او آرامش خواهند یافت.

۱۳۴- ازسخنان آن حضرت علیه السّلام است .

یَاابْنَ اللَّعِینِ الْأَبْتَرِ، وَالشَّجَرَةِ الَّتِی لَاأَصْلَ لَهَا، وَلَافَرْعَ، أَنْتَ تَكْفِینِی! وَاللهِ مَا أَعَزَّ اللهُ مَنْ أَنْتَ نَاصِرُهُ، وَلَاقَامَ مَنْ أَنْتَ مُنْهِضُهُ؛ أُخْرُجْ عَنَّا أَبْعَدَ اللهُ نَوَاكَ ، ثُمَّ ابْلُغْ جَهْدَكَ فَلَا أَبْقَى اللهُ عَلَیْكَ إِنْ أَبْقَیْتَ.

أبتَر: هرچیزی که اثر خوبی از آن به جا نمانده باشد.
نَوَیَ: مقصدی که مسافر از دور یا نزدیک، در نظر می‌گیرد و نَوَیَ از نأی که به معنای دوری است نیز می آید.

هنگامی که میان آن بزرگوار و عثمان مشاجره‌ای در گرفته بود، مغیرة بن اخنس[1] به عثمان گفت، من برای دفاع از تو، او را بس خواهم بود، امام(ع) به مغیره فرمود:

«ای فرزندملعون بلاعقب و ای زاده همان درختی که نه ریشه‌ای دارد ونه شاخه‌ای، تو مرا بس خواهی بود؟! به خدا سوگند خداوند کسی را که تو یاورش باشی عزیز نمی‌گرداند، و کسی که تو دستگیرش باشی از جای بر

---

۱ ـ دشمنی مغیره با امام(ع) بدین سبب بود که برادرش ابوالحکم بن اخنس در جنگ احد به دست آن حضرت کشته شده بود. (مترجم)

نخواهد خاست، خداوند خوبی را از تو دور فرماید، از نزد ما بیرون شو، هر کاری که می توانی بکن، خداوند رحمتش را از تو دریغ بدارد اگر درانجام دادن آنچه از دستت بر می آید دریغ کنی.»

این منازعه میان امام (ع) و عثمان درزمانی واقع شد، که آتش فتنه بر ضدّ عثمان بالا گرفته بود، و مردم از امام(ع) درخواست می‌کردند، که به نمایندگی آنها باعثمان گفتگو کند.

امام(ع) مغیره را به نداشتن ریشه وتبار نکوهش کرده و همچنین او را مورد لعنت قرار داده،و برای خاندانش واژه شجره را استعاره فرموده و بدین وسیله او را زاده درختی بی شاخ و بن و فاقد حسب ونسب خوانده، و پستی و زبونی او را یادآور شده است، سپس درباره ادّعایش که از جانب عثمان او را بس است، به گونه انکار وتحقیر،وی را مورد پرسش قرار می دهد و سوگندمی خورد کسی را که او یار و یاورش باشد، خداوند عزیز نمی‌گرداند، بلکه خداوند نصرت را نصیب کسی می‌کند که دوستان و خاصّان او یار و یاورش باشند، و بی شکّ کسی را که خدا دستگیری و یاری نکند ازجای برنخواهد خاست چنان که خداوند متعال فرموده است:«**إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللّهُ فَلاغَالِبَ لَكُمْ وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَاالَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ**[۲]»سپس امام(ع)به او نفرین می‌کند وازخدا می‌خواهدکه اورا به آرزوی خودنرساند.

فرموده است: **ابْلُغْ جَهْدَكَ.**

یعنی: کوشش خود را در اذیّت و آزار به کار ببر، **فلا أبْقَى اللّهُ عَلَيْكَ إِنْ أبْقَيْتَ** یعنی: خداوند تو را حافظ و نگهدار نباشد، و مورد ترحّم قرار ندهد اگر در این مورد رعایت و کوتاهی کنی، گفته می شود: أبْقَيْتَ عَلَى فُلانٍ یعنی: او را مورد رعایت وترحّم قراردادی.

---

۲ ـ سوره آل عمران (۳) آیه (۱٦۰) یعنی: اگر خداوند شما را یاری کند، هیچ کس بر شما پیروز نخواهد شد. و اگر شما را واگذارد کیست که بتواند از آن پس شما را یاری کند.

۱۳۵- ازسخنان آن حضرت علیه السّلام است:

لَمْ تَكُنْ بَيْعَتُكُمْ إِيَّايَ فَلْتَةً؛ وَلَيْسَ أَمْرِي وَأَمْرُكُمْ وَاحِدًا: إِنِّي أُرِيدُكُمْ لِلّهِ، وَأَنْتُمْ تُرِيدُونِي لِأَنْفُسِكُمْ! أَيُّهَا النَّاسُ، أَعِينُونِي عَلَى أَنْفُسِكُمْ، وَآيْمُ اللّهِ لَأُنْصِفَنَّ الْمَظْلُومَ مِنْ ظَالِمِهِ، وَلَأَقُودَنَّ الظَّالِمَ بِخِزَامَتِهِ، حَتَّى أُورِدَهُ مَنْهَلَ الْحَقِّ وَإِنْ كَانَ كَارِهًا.

فَلْتَة: کاری که نااندیشیده انجام گردد.
خِزَامَة: حلقه ای است از مو که در بینی شتر قرار داده می شود.

«بیعت شما با من نیندیشیده و ناگهانی نبود، و کار من و شما یکسان نیست، من شما را برای خدا می خواهم، و شما مرا برای سود خویش می خواهید.

ای مردم! برای اصلاح حال خودتان، به من کمک کنید، سوگند به خدا من حقّ ستمدیده را ازکسی که به او ستم کرده باز می ستانم وستمگر را مهار کرده می‌کشانم، تا او را بر آبشخور حقّ وارد سازم هر چند خوش نداشته باشد».

مفهوم گفتار امام(ع) که فرموده است: بیعت شما بامن بی اندیشه و ناگهانی نبود این است که چون بیعت آنها از روی تدبّر و اندیشه بوده کسی نمی تواند پس از انجام یافتن بیعت مخالفت کند، و یا از آن پشیمان گردد، در این عبارت اشاره

به بیعت مردم با ابی بکر شده که عمر درباره آن گفت: كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةً وَقَى اللّهُ شَرَّهَا یعنی: بیعت مردم با ابی بکر ناسنجیده و بدون اندیشه بود، وخداوند مردم را از شرّ آن محفوظ داشت.

فرموده است: وَلَيْسَ أَمْرِي وأَمْرُكُمْ وَاحِداً.

این بیان اشاره است به تفاوتی که میان اقدامات امام(ع) و خواستهای آنها وجود دارد، و این تفاوت و اختلاف را با ذکر این که من شما را برای خدا می خواهم روشن می‌گرداند، و معنای سخن مزبور این است که من از شما پیروی و فرمانبرداری می خواهم تا به یاری شما دین خدا را برپای دارم، و احکام و حدود او را اجرا کنم و شما مرا برای خودتان می خواهید یعنی برای این که از عطایا و مقام و منزلت ومنافع دیگر دنیوی برخوردار شوید، و پس از این گفتار توبیخ آمیز آنان را مخاطب قرار داده از آنها می خواهد که برای اصلاح احوال خودشان او را یاری کنند، و فرمانبردار او باشند و دستورهایش را به کار بندند، سپس سوگند می خورد که انتقام ستمدیده راخواهد گرفت، و ستمگر را مهار خواهد کرد، استعاره واژه قَوْد که به معنای کشیدن است برای توصیف این معناست که او ستمکار را به ذلّت خواهد کشانید، و او را وادار خواهد کرد که حقّ را اذعان کند و به آن تن در دهد، واژه خِزَامه ترشیحی بر این استعاره است، همچنین واژه مَنْهَل (آبشخور) را برای حقّ استعاره فرموده است، بدین مناسبت که آبشخورمحلّی است که تشنه‌کامان با رسیدن به آن از رنج تشنگی آسوده می شوند، حقّ نیز چشمه زلالی است که سینه ستمدیدگان به آن شفا می یابد و با رسیدن بدان درد و رنج آنان بر طرف می شود، و توفیق ازخداست.

۱۳۶ـ ازسخنان امام علیه السّلام است درباره چگونگی هدف طلحه و زبیر ایراد فرموده است:

وَٱللهِ مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مُنْكَرًا، وَلاَجَعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ نَصَفًا، وَإِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكُوهُ، وَدَمًا هُمْ سَفَكُوهُ؛ فَإِنْ كُنْتُ شَرِيكَهُمْ فِيهِ فَإِنَّ لَهُمْ نَصِيبَهُمْ مِنْهُ؛ وَإِنْ كَانُوا وُلُّوهُ دُونِي فَمَا الطِّلْبَةُ إِلاَّ قِبَلَهُمْ، وَإِنَّ أَوَّلَ عَدْلِهِمْ لَلْحُكْمُ عَلَى أَنْفُسِهِمْ، وَإِنَّ مَعِي لَبَصِيرَتِي: مَا لَبَّسْتُ وَلاَلُبِسَ عَلَيَّ، وَإِنَّهَا لَلْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ فِيهَا الْحَمَا وَالْحُمَةُ، وَالشُّبْهَةُ الْمُغْدِفَةُ، وَإِنَّ ٱلْأَمْرَ لَوَاضِحٌ وَقَدْ زَاحَ الْبَاطِلُ عَنْ نِصَابِهِ، وَٱنْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنْ شَغَبِهِ، وَٱيْمُ ٱللهِ لَأُفْرِطَنَّ لَهُمْ حَوْضًا أَنَا مَاتِحُهُ: لَايُصْدِرُونَ عَنْهُ بِرِيٍّ، وَلَايَعُبُّونَ بَعْده فِي حَسْيٍ.

نَصَفْ: عدل و انصاف

طِلِبَة: به کسر لام، مطلوب

حَمَا: گِل سیاه گندیده چنان که خداوند متعال فرموده است: «**مِنْ حَمَإٍمَسْنُون**[1]» و حما با الف مقصور نیز روایت شده است.

حُمَة: با حای مضموم و تخفیف میم و فتح آن، کژدم

مُغْدِفَة: با دال وفا، تاریک، گفته می شود **أَغْدَفَ اللَّيلُ** یعنی: شب سخت تاریک شد مُغْدَف بافتح دال نیز روایت شده که به معنای پوشیده و از جمله **أَنَّ المرءَ تُغْدَفُ وَجْهَهَا بالقِنَاع**، مأخوذاست، یعنی: آن زن رخسارش را با روسری پوشانید.

زَاحَ البَاطِلُ: باطل کنار رفت

نِصَاب: قرارگاه

---

۱ - سوره حجر (۱۵) آیه (۲۶) یعنی: ... از گل بدبوی تیره رنگی...

لَأُفْرِطَنَّ: هر آینه پر می‌کنم **شَغْب**: به معنای مشَاغَبة، فتنه انگیزی
مَاتِحْ: با دو نقطه بالا، آبکش و با دو نقطه زیرکسی که در درون چاه دلو را پر می‌کند.
عَبّ: آشامیدن **حِسْيْ**: با کسر حا و سکون سین، آبی است که درشنزارته‌نشین می‌شود و پس از رسیدن به جای سفت و سخت زمین گرد آمده و بیرون کشیده می‌شود.

«به خدا سوگند ازنسبت دادن هیچ منکری به من خودداری نورزیدند، و میان من و خودشان انصاف را مراعات نکردند، آنان حقّی را درخواست می‌کنند که خودشان آن را ترک کرده‌اند، و خونی را مطالبه می‌کنند که آن را خودِ آنها ریخته‌اند اگر من در ریختن این خون با آنها شرکت داشته‌ام، پس آنان نیز در آن شریک و انبازند، واگر به تنهایی این خون را ریخته‌اند، از هیچ کس جز از آنها خونخواهی نباید کرد، برای آنها نخستین حکم عادلانه این است که علیه خود داوری کنند، من بینش خود را به همراه دارم، نه امری را بر کسی مشتبه ونادرست جلوه داده‌ام، و نه بر خودم چیزی دگرگون و مشتبه شده است، آنها گروهی ستمگر و یاغی هستند، که گِل سیاه (کینه و حسد) و زهر کژدم (جفا و نفاق) و شبهه‌ای ظلمانی در میان آنهاست. درحالی‌که حقیقت امر روشن است، و باطل از بیخ و بن کنده شده، و زبان هیاهو و فتنه انگیزی بریده گردیده‌است، سوگند به خدا حوضی را برای آنها (از شربت مرگ) پر کنم که خود آبکش آن باشم، و هرگز از آن سیرآب باز نگردند، و پس از آن دیگر آب ننوشند.»

چون عبارت وَاللّٰهِ... تا آن جا که فرموده است: **وَلَا لُبِّس عَلَيَّ** در ذیل گفتار آن حضرت که:

أَلاَ وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ذَمَّرَ حِزْبَه و همچنین در خطبه پیش از آن، بنا به روایت دیگری که در این باره موجود بود سابقاً شرح و تفسیر شده است، نیازی به توضیح دوباره نیست، امّا این که فرموده است:

وَإِنَّهَا لَلْفِئَةُ البَاغِيَةُ فِيْهَا الحَمَا وَالْحُمَةُ، برخی از شارحان درباره فِئَة که با الف و لام تعریف آمده گفته‌اند که این اشاره است به آنچه پیامبرگرامی (ص) به او خبر داده بود که گروهی درآینده بر او ستم و سرکشی خواهند کرد، بی آن که نام آن گروه را بیان فرموده باشد، و هنگامی که اینها بر ضدّ او خروج کردند با نشانه‌هایی که در آنها بود، دانست که این همان فِئه باغیه یا گروه ستمگری است که پیامبر(ص) پیش از این به او خبر داده است، و نیز درباره حَمَأ وحُمَة طبق برخی روایات و اقوال،پیش از این سخن گفته‌ایم، امّا در این جا برای کینه‌ها و تیرگیهای درونی این گروه استعاره شده است، زیرا همان گونه که گل و لای،آب را تیره و گندیده می‌کند، فتنه‌ای که این گروه به پا کرده است نیز موجب پیدایش تیرگی در اوضاع جهان اسلام، و پدید آمدن بی نظمی و آشوب درمیان مسلمانان، و مانند زهر کژدم سبب آزار و کشتار است، ذکر شبهه مُغْدِفَه اشاره است به این که اینها دست به شبهه کاری زده و برای عثمان به خونخواهی برخاسته، و امر را بر مردم مشتبه ساخته‌اند، برای این اقدام آنها صفت مُغدِفه را که به معنای تاریکی است استعاره آورده است، برای این که مانند شب تاریک که انسان در آن راه به جایی نمی برد، اکثر مردم در این فتنه دچار شبهه وفریب گردیده تا حدّی که در این راه کشته شده و جان خود را از دست داده‌اند.

فرموده است: **وإنَّ الأمْرَ لَوَاضِحٌ ... تا شَغْبِهِ.**

امام (ع) آنچه در خلال جملات مذکور بیان کرده برای ردّ افترا از شخص خود، و رفع هر گونه شبهه درباره حقّانیّت حکومتش می باشد، زیرا در این مورد حقّ روشن است و باطل را بدان راه، و زبان را یارای یاوه گویی و فتنه انگیزی نیست، واژه زبان به گونه استعاره ذکر شده و شَغْبْ ترشیحی برای آن است، بقیّه این خطبه نیزدر ذیل فصولی که ذکر شد، پیش از این شرح داده شده است.

ازاین خطبه است:

فَأَقْبَلْتُمْ إِلَیَّ إِقْبَالَ الْعُوذِ الْمَطَافِیلِ عَلَی أَوْلَادِهَا، تَقُولُونَ: الْبَیْعَةَ الْبَیْعَةَ!! قَبَضْتُ یَدِی فَبَسَطْتُمُوهَا، وَنَازَعْتُکُمْ یَدِی فَجَذَبْتُمُوهَا، اللَّهُمَّ إِنَّهُمَا قَطَعَانِی وَظَلَمَانِی، وَنَکَثَا بَیْعَتِی، وَأَلَّبَا النَّاسَ عَلَیَّ، فَاحْلُلْ مَا عَقَدَا، وَلَا تُحْکِمْ لَهُمَا مَا أَبْرَمَا، وَأَرِهِمَا الْمَسَاءَةَ فِیمَا أَمَّلَا وَعَمِلَا، وَلَقَدِ اسْتَثَبْتُهُمَا قَبْلَ الْقِتَالِ، وَاسْتَأْنَیْتُ بِهِمَا أَمَامَ الْوِقَاعِ، فَغَمَطَا النِّعْمَةَ، وَرَدَّا الْعَافِیَةَ.

عُوذ: جمع عُوذَة، ماده شتر پیر

مَطَافِیل: جمع مُطفِل باضمّ میم، انسان یا حیوان ماده‌ای که تازه زاییده باشد.

تَألِیب: برانگیختن **أبْرَمْتُ الأمرَ:** کار را محکم کردم

اسْتَثَبْتُهُمَا: با ثای معجمه سه نقطه، بازگشت آنها راخواستم. با تاءنیز روایت شده که در این صورت مشتق از توبه است. **إستَأنَیْتُ:** منتظر ماندم

«همچون شتران نوزاییده که به سوی نوزادهای خود می شتابند، به سوی من رو آوردید، و پی در پی می‌گفتید بیعت، بیعت!! من دستم را بستم و شما آن را گشودید، دستم را واپس کشیدم شما آن را به سوی خود کشیدید.

بار پروردگارا! آن دو (طلحه و زبیر) قطع رحم کرده از من بریدند، و به من ستم کردند، و بیعت خود را با من شکستند، و مردم را بر من شوراندند، پس بگسلان آنچه را بر ضدّ من می بندند، و سست گردان آنچه را علیه من استوار می‌کنند در آنچه آرزو کرده‌اند و برای آن می‌کوشند بدی و ناکامی را به آنها بنما، پیش از جنگ از آنها خواستم به بیعت خود بازگردند، و از آن پیش که کار به کارزار انجامد انتظار آنها را کشیدم، امّا آنها نعمت را نادیده گرفتند وعافیت را نپذیرفتند.»

امام(ع) در این خطبه بر طلحه و زبیر وپیروان آنها که بیعت خود را با آن

حضرت شکسته اند اعتراض و استدلال کرده است.

فرموده است: **فَأَقْبَلْتُمْ... تا فَجَذَبْتُمُوهَا.**

این جملات به منزله صغرای شکل اوّل قیاس ضمیر است، و خلاصه اش این است که شما برای بیعت با من کوشیدید تا این که ناگزیر با شما بیعت کردم و میثاق شما را پذیرفتم، کبرای قیاس که در تقدیر است این است که «هر کس به اندازه شما در راه این مقصود بکوشد بر او لازم است که به عهد خود وفا کند و بر پیمان خود استوار باشد» صغرای این قضیّه مورد تردید آنها نیست، و برای صدق کبرای آن، کتاب خداوند دلیل و حجّت است که فرموده است: «**يَا أَيُّها الَّذِيْنَ آمَنُوْا أَوْفُوْا بِالعُقُودِ**[۲]» و «**أوفوْا بِعَهْدِاللّهِ إذَا عَاهَدْتُم**[۳]». امام(ع) هجوم آنان را برای عقد بیعت با آن حضرت به هجوم شتران پیر به سوی بچّه هایشان، تشبیه فرموده است، وجه مشابهت ، شدّت شتاب و میل زیاد مردم در بیعت با آن بزرگوار برای خلافت بوده است، و این که آنان را به ماده شتران کهنسال تشبیه فرموده، برای این است که شتران پیر به بچّه هایشان مهربانترند، واژه أَلبَيْعَةَ بنابر قاعده اغراء منصوب شده و تکرار آن بنا بر همین قاعده نحوی است، فایده اش تأکید در تشویق، و دالّ بر این است که گوینده درباره آنچه سفارش می‌کند اهتمام و توجّه زیاد دارد، برخی از شارحان گفته اند فایده تکرار چیزی که مورد اغراء و تشویق است، این است که گفتن آن در مرتبه اوّل دلالت بر سفارش انجام دادن آن در زمان حال دارد، و تکرار آن عمل به آن چیز را، در زمان آینده نیز سفارش می‌کند، بنابراین معنای أَلبَيْعَةَ البَيْعَةَ این است که هم اکنون و نیز در آینده بیعت را پذیرا باش و گفته اند، درآن جا که امام(ع) فرموده است أَللّهَ أَللّهَ یعنی هم درحال و هم درآینده از خدا بترسید و از نافرمانی او بپرهیزید، ولی الفاظ، هیچگونه دلالتی بر آنچه آنها گفته اند ندارد.

---

۲ ـ سوره مائده (۵) آیه (۱) یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید به عهد و پیمانهای خود وفا کنید.

۳ ـ سوره نحل(۱۶) آیه (۹۱) یعنی: اگر عهد و پیمانی بستید به آن وفا کنید.

فرموده است: **أَللّهُمَ ... تا عَلَيَّ.**

امام (ع) درخلال این سخنان به سبب سه چیز ازاینها به درگاه حق تعالی شکایت می‌کند. نخست این که طلحه و زبیر پیوند خویشاوندی خود را با او بریده و با درخواستهای نابحقّ خود، ستم به وی روا داشته‌اند، دوّم این که بیعت خود را با او شکسته‌اند و سوّم این که مردم را گردآورده و به جنگ با او واداشته‌اند.

فرموده است: **فَاحْلُلْ ...**

درباره سه چیز نیز به این دو تن، نفرین کرده است: این که خداوند رشته تصمیمات فاسد آنها را که موجب تباهی و نابودی مسلمانان است از هم بگسلاند دیگر این که بنیان تبلیغات و نقشه‌هایی را که برای به راه انداختن جنگ با او طرح‌ریزی کرده‌اند ویران و واژگون فرماید، دیگر این که بدی فرجام خواستها و کردار ناهنجار آنها را به آنان بنمایاند، یعنی عکس آنچه را می خواهند بهره آنها گرداند، و با کشته شدن این دو تن در جنگ جمل نفرین آن حضرت درباره آنها به اجابت رسید.

فرموده است: **وَلَقَدْ اسْتَثْبَتُّهُمَا ... تا الوِقَاعِ.**

امام(ع) در این گفتار عذرخود را درمورد طلحه و زبیر، پیش ازشروع جنگ با آنها برای مردم بیان می‌کند و تذکّر می دهد که برای جنگ با اینها پیش از این خودداری و بردباری بسیار کرده، و با مهربانی ازآنها خواسته است که به سوی حقّ بازگردند، و از گناهی که به سبب شکستن بیعت خود مرتکب شده‌اند توبه کنند.

فرموده است: **فَغَمَطَ ...** تا آخر.

این مطلب درباره چگونگی پاسخی است که آنها به درخواست آن حضرت داده‌اند که عبارت ازناسپاسی دربرابر نعمت پروردگار است. و منظور از آن سهمی است که ازغنایم، نصیب طلحه‌وزبیرمی شده‌است، و آنها سهم خود را اندک شمرده و به دیده حقارت بدان نگریسته‌اند، زیرا یکی از انگیزه‌های

کناره گیری و طغیان آنها این بود، که آن حضرت عطایای بیت المال را میان آنها و دیگران به تساوی بخش می‌کرد، همچنین نعمت سلامت و عافیت را که موجب ایمنی از بلای جنگ واختلاف و تباهی دین و از میان رفتن نفوس است کفران کرده نپذیرفتند، و بر نبرد اصرار و بی آن که در فرجام کار بیندیشند اعلام جنگ کردند. و توفیق از خداست.

۱۳۷- از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است در آن به رویدادهای مهمّ آینده اشاره می فرماید:

یَعْطِفُ الْهَوَی عَلَی الْهُدَی إِذَا عَطَفُوا الْهُدَی عَلَی الْهَوَی، وَیَعْطِفُ الرَّأْیَ عَلَی الْقُرْآنِ إِذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَی الرَّأْیِ.

«درآن هنگام که مردم زمانه رستگاری را به هوای نفس بدل کرده باشند!او هوای نفس را به رستگاری باز می‌گرداند ودر آن زمان که قرآن را به رأی و اندیشه خود مبدّل ساخته اند او آرا و اندیشه ها را به قرآن بازگشت می دهد.»

این خطبه در توصیف امام منتظر(ع) است که طبق احادیث و اخبار، ظهور آن حضرت در آخر الزّمان وعده داده شده است.

فرموده است: **یَعْطِفُ الْهَوَیَ عَلَیَ الْهُدَیَ.**

یعنی: نفوس سرگردانی را که از راه حق باز مانده، و در وادی ظلمانی هوسها وخواهشهای نفسانی گام بر می دارند، به راه خویش باز می‌گرداند. و آنها را از تباهیها و اعتقادهای فاسد گوناگون می رهاند و به پیروی از انوار هدایت خویش،وا می دارد، این دگرگونی در آخرالزّمان واقع خواهد شد که مردم از پیروی انوارهدایت آلهی، و حرکت در راه روشن حقّ بر می‌گردند، و به تبعیّت از

خواهشهای نفسانی و اعتقادهای باطل می‌پردازند، و دین ضعیف و ناتوان خواهد شد، ومردم گمان می‌کنند که حقّ و هدایت همین گمراهیهایی است که به آنها دچارند.

همچنین درباره این که فرموده است: **وَيَعْطِفُ الرَّأْيَ عَلَى الْقُرآنِ إذَا عَطَفُوا الْقُرْآنَ عَلَى الرَّأْيِ** یعنی: او هر نظریّه ای را که با قرآن سازگار نباشد، طرد می‌کند، ومردم را به آنچه موافق قرآن است و با کتاب الهی مخالفت ندارد، بر می‌گرداند و این تحوّلات هنگامی روی خواهد داد که مردم قرآن را بر طبق آرا و افکار خویش تأویل کنند، و آیات آن را با اندیشه ها و خواهشهای نفسانی خود تطبیق دهند، چنان که ارباب مذاهب مختلف اسلامی چنین کرده، هر کدام به دنبال خیالات و اوهام خویش به راه افتاده‌اند، وهریک از آنها می‌پندارد که آنچه را قرآن حقّ و صحیح معرّفی می‌کند همان است که او یافته و تشخیص داده است، و جز آن حقّی وجود ندارد. و توفیق ازخداست.

بخشی ازاین خطبه است:

حَتَّى تَقُومَ الْحَرْبُ بِكُمْ عَلَى سَاقٍ بَادِياً نَوَاجِذُهَا، مَمْلُوءَةً أَخْلاَفُهَا، حُلْوًا رَضَاعُهَا، عَلْقَماً عَاقِبَتُهَا. أَلاَوَفِي غَدٍ- وَسَيَأْتِي غَدٌ بِمَا لاَ تَعْرِفُونَ- يَأْخُذُ الْوَالِي مِنْ غَيْرِهَا عُمَّالَهَا عَلَى مَسَاوِىءِ أَعْمَالِهَا، وَتُخْرِجُ لَهُ الْأَرْضُ مِنْ أَفَالِيذِ كَبِدِهَا، وَتُلْقِي إِلَيْهِ سِلْمًا مَقَالِيدَهَا، فَيُرِيكُمْ كَيْفَ عَدْلُ السِّيرَةِ، وَيُحْيِي مَيِّتَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ.

أَخْلافُ النَّاقَةِ: نوکهای پستان ماده شتر

أَفَالِيذُ: جمع بر جمع است و مفرد آن فِلْذَه است که به معنای پاره جگر می باشد.

«تا این که جنگ در منتهای شدّت خود به شما روآورد. و چون شیر خشمگین دندانهایش را بنمایاند، آن مانند شتری است که پستانهایش ازشیر پر

شده است و نوشیدن آن در آغاز شیرین و در پایان تلخ باشد، آگاه باشید در فردا، فردایی که نمی‌دانید با چه رویدادهایی همراه خواهد بود، آن حاکم که از غیر آن طایفه است، کارگزاران آنها را بر بدی کردارشان بازخواست می‌کند، و زمین بهترین اندوخته‌هایش را برای او بیرون می‌آورد، و کلیدهایش را به اوتسلیم می‌کند، در آن هنگام روش عدل و داد را به شما نشان خواهد داد، و آنچه را از کتاب وسنّت مرده و از میان رفته زنده خواهد کرد.»

فرموده است: **حَتَّى تَقُوْمَ الْحَرْبُ بِكُمْ عَلَى سَاقٍ... تا عَاقِبَتُهَا.**

یعنی: تا این که جنگ با منتهای شدّت به شما رو آورد، گویا مراد، بیان نتیجه سستی آنها در یاری و فرمانبرداری از آن حضرت در راه پیشبرد جنگ و روبرو شدن با دشمن است، و مانند این است که گفته باشد: شما پیوسته ازیاری و کمک دست بازداشته‌اید و از رفتن به سوی جنگ خودداری و کناره گیری می‌کنید تا این که دشمن نیرو یابد، و جنگ را درنهایت سختی بر شما تحمیل کند اصطلاح **قِيامُهَا عَلَى السّاقِ** به معنای این است که جنگ به منتهای شدّت و اوج خود برسد، و جمله **بَادِياً نَوَاجِذُهَا** یعنی دندانهای خود را آشکار می‌سازد کنایه از سختیها ومصیبتهایی است که با جنگ همراه است، و این از اوصاف شیر است که در هنگام خشم دندانهایش ظاهر می‌شود، و ذکر این وصف برای این است که امام(ع) برای جنگ واژه اسد را که به معنای شیر است استعاره فرموده است.

برخی از شارحان گفته‌اند که دندانها در هنگام خندیدن نمایان می‌شود، و در این جا مراد این است که همان گونه که درموقع شدّت خنده، دندانها آشکار می‌شود، جنگ نهایت حدّت خود را نمایان، و سختیهای خود را بر آنان وارد خواهد ساخت، نَوَاجِذْ عبارت از دندانهای آسیاست که از همه دندانها کناره‌تر و دورترند، و این خود کنایه از این است که آنچه را دور می‌پندارند به آنها روی خواهد آورد.

می گویم اگر چه این سخن خالی از احتمال نیست، لیکن جنگ میدان خشم و کین است، و جای خندیدن نیست، از این رو آنچه در پیش گفته شد، به نظر مناسبتر می آید.

جمله **مَمْلُوَّةً أخلافُهَا** در توصیف ناقه (شترماده) است که برای بیان آمادگی جنگ استعاره شده است،یعنی:همان گونه که پستانهای ناقه از شیر پر گشته، آماده دوشیدن است، جنگ نیز افراد و وسایل خود را به حدّ کمال فراهم ساخته مهیّای درگیری است.

فرموده است: **حُلْوًا رِضَاعُهَا** ، این جمله نیز برای شیرخوارگان از این ناقه استعاره شده، و این که گفته شده در آغاز شیر آن شیرین است، اشاره به این است که دلیر مردان و پیکارگران، در آغاز نبرد به سوی آن رو می آورند، و هر کدام از آنها دوست دارد که با هماورد خویش بجنگد، ومانند شیرخواره که می‌کوشد از شیر مادر شیرین کام شود، برای به دست آوردن حلاوت پیروزی تلاش می‌کند. همچنین واژه عَلْقَمْ (حنظل) را برای تلخی فرجام این جنگ استعاره آورده است. جهت مناسبت،شباهت تلخی حنظل و تلخکامی حاصل از سرانجام این جنگ، و همگونی است که در این دو تلخی حسّی وروحی وجود دارد، واژه‌های بَادِيًا، مَمْلوَةً،حُلْواً وعَلْقَمًا بنابراین که حالند منصوبند، وکلمات پس از آنها برحسب این که فاعلند مرفوع شده‌اند، و درباره این که واژه عَلْقَمًا که اسم جامد است چگونه ممکن است لفظ عاقِبَتُها را که پس از آن است رفع داده باشد باید گفت که این واژه جانشین اسم فاعل شده ومانند این است که: مَرِيْرَةٌ عَاقِبَتُها گفته شده باشد.

فرموده است: **ألاوَفِيْ غَدٍ**، این عبارت مبتنی بر آگاهی دادن از اموری است که در آینده واقع خواهد شد.

فرموده است: **وَسَيَأتِي غَدٌ بما لاَ تَعْرِفُونَ** یعنی : فردایی خواهد آمد، که به چگونگی آن آگاهی ندارید،این جمله برای بزرگ شمردن رویدادهایی است که وقوع آنها وعده داده شده، همچنین نمایانگر مقام فضیلت آن بزرگوار است که آنچه

را دیگران نمی دانند می داند، و نیز در حکم جمله معترضه است مانند آنچه خداوند متعال فرموده است: «فلاأقسمُ بِمَواقِعِ النُّجُومِ وَإنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْتَعْلَمُونَ عَظِيمٌ إنّه لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ[1]» که جمله و إنّه لَقَسَمٌ معترضه است.

فرموده است: **يأخُذُ الوَالِي مِنْ غَيرِهَا عُمَّالَهَا.**

گویا امام(ع) پیش از این، درباره اقوامی که دارای پادشاهی و فرمانروایی بوده‌اند سخن رانده، و در دنباله آن بیان می‌کند که آن حکمرانی که خواهد آمد از آن اقوام وطایفه‌ها نیست، و بدین طریق به امام منتظر(ع) اشاره می‌کند. **يأخُذُ عُمَّالَهَا عَلَى مَسَاوِي أعْمَالِهَا** یعنی: آنان را مورد بازخواست قرار داده، گناهان و خطاهای آنها را کیفر می دهد.

فرموده است: **وَتُخرِجُ الأَرْضُ أفَالِيْذَ كَبِدِهَا.**

امام(ع) واژه کَبِد (جگر) را برای گنجها و خزاین زمین استعاره فرموده است، برای این که گنجهایی که در اندرون زمین نهفته است، مانند کَبِد یا جگر در بدن انسان پنهان و پر ارج است، ذکر **افَالِيذ** (پاره‌ها) برای ترشیح این استعاره است، در حدیثی که از پیامبرخدا(ص) نقل شده عیناً چنین آمده است که **«وَقَاذَتْ لَهُ الأرضُ أفْلاذَ كَبِدِهَا»** یعنی: زمین پاره‌های جگرش را برای او می برد، برخی ازمفسّران آیه شریفه **«وأخْرَجَتِ ألأرْضُ أثْقَالَهَا[2]»** را بر همین معنا تفسیر کرده‌اند، درباره این که چگونه زمین گنجها و ودیعه‌های گرانبهای خود را بیرون می آورد، برخی از پژوهشگران گفته‌اند: گفتار امام(ع) اشاره به این است که همه پادشاهان و فرمانروایان روی زمین کلیدهای کشور و قلمرو حکومت خود را خواه و ناخواه به او تسلیم، و گنجینه‌ها و ذخایر خود را به سوی وی فرستاده تقدیم او می‌کنند، و بطور مجاز اخراج این اشیا به زمین نسبت داده شده است، زیرا منابع

---

۱ ـ سوره واقعه (۵٦) آیه (۷۵) یعنی: سوگند به موقع نزول ستارگان، و این قسم اگر بدانید سوگند بزرگی است، همانا این قرآن بسیار گرامی است.

۲ ـ سوره زلزلة (۹۹) آیه (۲) یعنی: و زمین بارهای سنگین خود را بیرون افکند.

ومعادن هر سرزمین به وسیله مردم آن استخراج می شود، و بعید دانسته اند که زمین خود، بیرون آورنده گنجها و نهفته های ارزنده اش باشد، امّا آنهایی که ظواهر آیات واخبار را رها نمی‌کنند، و به آنها پایبندی دارند می توانند بگویند خداوند بیرون آورنده حقیقی این اشیا از اندرون زمین است، و این خود از جمله معجزات امام منتظر(ع) خواهد بود، و هیچ منعی هم وجود ندارد.

فرموده است: **وتُلْقِیْ إلَیْهِ سِلْمًا مَقَالِیدَهَا** یعنی:زمین کلیدهایش را به او تسلیم می‌کند، در این جا نیز القای کلیدها بطور مجاز، به زمین نسبت داده شده است، زیرا مردم زمینند که سر تسلیم فرود آورده و کلید گنجها و ذخایر سرزمینهای خود را تقدیم او می‌کنند، این عبارت اشاره دارد به این که همگی مردم روی زمین مطیع او می شوند، و اوامر او را گردن می نهند، و به زیر فرمان او در می آیند، واژه سِلْمًا مصدری است که جانشین حال شده است. سپس امام(ع) آگاهی می دهد که او شیوه عدل و دادگری خویش را به مردم نشان خواهد داد، و آنچه را از کتاب خدا و سنّت پیامبر(ص) مرده و ترک شده، زنده و برپا خواهد داشت. واژه مَیِّتْ برای آنچه از کتاب وسنّت متروک مانده، و آثار وفواید آن مانند مردگان منقطع گشته استعاره شده است.

اگر گفته شود: که فعل **ویُرِیْکُمْ** دلالت می‌کند بر این که مردمی که طرف خطابند وقایعی را که آن حضرت خبر داده است، درک و لمس خواهند کرد و حال این که دراین جا گفته شده که این حوادث در آخرالزّمان روی خواهد داد، سبب این چیست؟

پاسخ این است که خطاب به حاضران امّت، به منزله خطاب به همگی امّت اسلام می باشد، و این مانند خطابهایی است که قرآن کریم با مردم همزمان پیامبر اکرم(ص) دارد، و همه انسانها را تا روز رستاخیز شامل می شود، در این جا نیز چنین است، بدیهی است عمر افرادی که در آن زمان مخاطب قرار گرفته اند، برحسب معمول تا ظهور امام منتظر(ع) امتداد پیدا نمی‌کند و از جمع امّت، به

تدریج خارج می شوند، و همانها که زمان آن حضرت را درک خواهند کرد باقی می مانند و طرف خطاب خواهند بود. و توفیق از خداوند است.

بخشی ازاین خطبه است :

كَأَنِّي بِهِ قَدْ نَعَقَ بِالشَّامِ وَفَحَصَ بِرَايَاتِهِ فِي ضَوَاحِي كُوفَانَ، فَعَطَفَ إِلَيْهَا عَطْفَ الضَّرُوسِ وَفَرَشَ الْأَرْضَ بِالرُّؤُوسِ، قَدْ فَغَرَتْ فَاغِرَتُهُ وَثَقُلَتْ فِي الْأَرْضِ وَطْأَتُهُ، بَعِيدَ الْجَوْلَةِ، عَظِيمَ الصَّوْلَةِ. وَاللهِ لَيُشَرِّدَنَّكُمْ فِي أَطْرَافِ الْأَرْضِ، حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْكُمْ إِلَّا قَلِيلٌ، كَالْكُحْلِ فِي الْعَيْنِ؛ فَلَا تَزَالُونَ كَذٰلِكَ حَتَّى تَؤُوبَ إِلَى الْعَرَبِ عَوَازِبُ أَحْلَامِهَا، فَالْزَمُوا السُّنَنَ الْقَائِمَةَ، وَالْآثَارَ الْبَيِّنَةَ، وَالْعَهْدَ الْقَرِيبَ الَّذِي عَلَيْهِ بَاقِي النُّبُوَّةِ، وَاعْلَمُوا أَنَّ الشَّيْطَانَ إِنَّمَا يُسَنِّي لَكُمْ طُرُقَهُ لِتَتَّبِعُوا عَقِبَهُ.

نَعَقَ: با عین و غین، فریاد زد
فَحَصَ الْمَطَرُ التُّرَابَ: باران خاک را زیر و رو کرد**فَحْص**: کاوش
کوفان: یکی از نامهای کوفه است **ضَوَاحِيْ**: اطراف شهر که دیده می شود.
ضَرُوس: شترماده بدخوکه دوشنده شیرش رامی‌گزد
فَغَرَتْ فَاغِرَتُهُ: دهانش سخت گشوده است، با آوردن فاعل از لفظ فعل معنا تأکید شده است.
يُسَنِّي: آسان می‌گرداند **عَقِبْ**: با قاف مکسور، پاشنه پا

« گویا او را می نگرم که چون حیوانی درشام بانگ بر آورده ، و پرچمهایش را در پیرامون کوفه بر زمین نشانده و همچون شتری گزنده و بدخو به سوی آن رو آورده، و زمین را از سرهای کُشتگان مفروش ساخته است، دهان حرص خود را سخت گشوده، و جای پایش در زمین استوار گشته است، تاخت و تاز او گسترده و هجومش سخت وبزرگ است، به خدا سوگند شما را در اطراف زمین تار ومار می‌کند تا این که مانند اندک سرمه‌ای که درچشم می ماند جز کمی از شما باقی

نماند، این وضع همچنان ادامه می یابد تا آن گاه که خرد واندیشه از دست رفتهٔ عرب به آنها بازگردد.

پس سنتهای جاودانه و آثار روشن اسلام را به کار بندید، و به پیمان نزدیکی که نبوّت بدان کامل و استوار است پایدار باشید، و بدانید شیطان راههای خود را برای شما هموار می سازد، تا از او پیروی کنید.»

امام(ع) در این بخش از خطبه از پیدایش مردی به این صفات خبر می دهد، برخی از شارحان گفته اند: این مرد عبدالملک بن مروان است، برای این که پدرش او را جانشین خویش ساخت و پس از درگذشت او به حکومت شام رسید، و پس از آن که مَصْعَب بن زبیر، مختار بن ابی عبیده ثقفی را به قتل رسانید، او برای جنگ با مصعب رهسپار کوفه شد، سپاهیان آنها در محلّی به نام مَسْکِنْ (با کسر کاف) که از توابع کوفه است با یکدیگر به کارزار پرداختند، در این جنگ مصعب کشته، و عبدالملک وارد کوفه شد، مردم این شهر با او بیعت کردند، سپس عبدالملک، حجّاج بن یوسف را برای پیکار با عبداللّه بن زبیر به مکّه فرستاد، حجّاج عبداللّه را کشت و خانه کعبه را ویران کرد، و این اتفاق در سال ۷۳ هجری روی داد، سپس عبدالملک در جریان وقایع عبدالرّحمان بن اشعث گروه بسیار زیادی از اعراب را به قتل رسانید و به وسیله حجّاج بن یوسف مردم را مورد آزار وکشتار بسیار قرارداد.

دراین خطبه نکات ولطایفی به شرح زیر است:

۱ ـ امام(ع) برای این مرد و دعوت و تبلیغ او در شام و فرمانهایی که صادر می‌کند، واژه نعیق را بطور مجاز به کار برده، و نیز واژه فَحَصَ را برای جنایات آن مرد درکوفه و این که اوضاع مردم آن جا را واژگون می‌کند، و نیز برای نارسایی او در درک احوال مردم، استعاره آورده است، سپس توجّه و هجوم او را به شهر کوفه

به حمله شتر گزنده تشبیه فرموده، و وجه تشبیه، شدّت خشم وکینه وآزاری است که در نتیجه یورش او حاصل می شود.

۲ ـ این که زمین را از سرها مفروش می‌کند، اشاره است به کشتار زیادی که درکوفه به عمل خواهد آورد که تاریخ گویای آن است ، با به کار بردن واژه فَغَرَ برخی از صفات درّندگان برای او استعاره شده که کنایه است از این که نفوس بسیاری را کشتار، و با مردم با درّنده‌خویی و خشم و آزار رفتار خواهد کرد، همچنین واژه **ثَقُلَتْ وَطْأَتُهُ فِي الأَرْضِ** ، اشاره است به این که درزمین نیرومندی و توانایی بسیار خواهد یافت.

۳ ـ عبارت **بَعِيدُ الْجَوْلَةِ**: حاکی از این است که قلمرو فرمانروایی او وسیع بوده، و کشورهای دوردست نیز عرصه تاخت و تاز سواره‌ها و پیاده‌های سپاه او خواهد شد، واژه‌های بعید و عظیم هر دو حال و منصوبند و کسانی‌که آنها را مرفوع روایت کرده‌اند آنها را خبر مبتدای محذوفی دانسته‌اند.

٤ ـ امام(ع) پس از بیان صفات عمومی او، به شرح آنچه این ستمگر در آینده با مردم خواهد کرد، و آنها را در اطراف شهرها و نقاط دور پراکنده و آواره خواهد ساخت پرداخته، وگفتار خود را با سوگند به خداوند متعال تأکید فرموده است،این سخنان به عبدالملک بن مروان و فرزندانش که جانشین وی شدند، و رفتار آنها با صحابه و تابعانی که تا زمان آنها در قید حیات بودند اشاره دارد، و کارهای آنها درمورد بدگویی وتحقیر و طرد و کشتار صحابه و تابعان روشن است، این که بازمانده آنها را به غباری که از سرمه درچشم باقی می ماند تشبیه فرموده برای بیان این است که شمار بسیار کمی از این دسته باقی خواهد ماند.

۵ ـ این که امام(ع) خبر داده است که **فَلاَ تَزَالُونَ كَذٰلِكَ** (پیوسته چنین خواهید بود) مراد این است که احوال مردم در روزگار حکومت عبدالملک و فرزندانش که جانشین او شدند به گونه‌ای که توصیف شد ادامه خواهد داشت تا این‌که اعراب خرد ازدست رفته خودرا بازیابند، یعنی عقل عملی خویش را که رها کرده

بودند، برای برقراری نظام احوال خود به کار گیرند، منظور از عرب، بنی عبّاس وعزبهایی است که در روزگار حکومت خاندان عبّاس آنها را یاری و پیروی کردند مانند قَحطَبة بن شبیب الطّائی ودو فرزندش حمید و حسن. همچنین بنی زریق ابی طاهر بن الحسین، و اسحاق بن ابراهیم مصعبی و امثال اینها از قبیله خزاعه و دیگر عربها، گفته شده که ابومسلم نیز از نژاد عرب بوده است، در هر حال همه اینها در زمان حکومت بنی امیّه خوار و تهیدست ومقهور بودند، و هیچ کدام از اینها نمی توانست حرکت یا نهضتی به پا کند، تا این که خداوند حمیّت و غیرت آنها را به آنان باز گردانید، و برای حفظ دین و رهایی مسلمانان از ستم بنی مروان به جنبش در آمدند، و توانستند حکومت آنها را سرنگون و دولت بنی عبّاس را بر پا دارند.

اگر گفته شود که فعل تَؤوبُ که در خطبه است دلالت دارد که دولت بنی مروان به سبب قیام اعراب و بیداری و بازگشت عقول خفتهٔ آنها،ساقط خواهد شد، درحالی‌که عبدالملک پس از مدّتی فرمانروایی مرد، و پس از او فرزندانش حکومت کردند، و دولت آنها به وسیله قیام اعراب از میان نرفت، در این صورت دخول حتّی بر فعل مذکور که برای انتهای غایت و به پایان رسیدن مدّت به کار می رود چه سودی دارد؟

پاسخ این است که مراد از این انتهای غایت، به نهایت رسیدن دولت عبدالملک نیست، بلکه منظور از آن به پایان رسیدن روزگار پریشانی و آوارگی مردم در اطراف و اکناف شهرها و کشورهاست، این بیچارگی و پریشانی احوال اگرچه مربوط به عبدالملک و دوران فرمانروایی اوست، لیکن درزمان حکومت فرزندانش نیز ادامه داشته وتا زمان انقراض حکومت این خاندان همچنان برقرار بوده است، و در این جا مقصود به پایان رسیدن تمام این دوران است. برخی از شارحان چنین پاسخ داده‌اند که: حکومت فرزندان عبدالملک به منزله حکومت خود اوست، و حکمرانی آنها زمانی به پایان رسید که عقول خفتهٔ اعراب بیدار

گشت ودر برابر آنها به پا خاستند، لیکن این پاسخ را کسانی داده‌اند که در سخنان آن حضرت دقّت به کار نبرده، و الفاظ خطبه را بررسی نکرده‌اند تا بدانند حَتّی که انتهای مدّت را می رساند برای چه منظوری در این جا به کار رفته و متعلّق به چیست؟

پس از این امام(ع) دستور می دهد که احکام خداوند را اجرا و سنّتهای پیامبر(ص) را که از او به جا مانده و برقرار است مواظبت، و آثار روشن، و میثاق نزدیکی را که میان او و آنهاست رعایت کنند، صدور دستور مذکور برای این است که هم درزمان حال و هم در هنگامی که سختیها و بدبختیها به آنها هجوم می آورد این امور را رعایت کنند، و به این معناست که در هنگام وقوع رویدادهای مذکوروظیفه آنها انجام دادن این کارهاست.

پس از آن امام(ع) درباره این که دسترسی به اسباب ارتکاب گناه آسان است تذکّر می دهد، که نفس امّاره راههای آن را هموار می کند، و موانع به جا آوردن اعمال حرام را از پیش پای انسان بر می دارد،به این صورت که نخست خرد او را فرمانبردار خویش می‌گرداند، و سپس او را از راه خدا بیرون برده به وادی گمراهی می‌کشاند و در آنجا او را دچار هلاکت ابدی می سازد.

۱۳۸ـ ازسخنان آن حضرت علیه السلام است درهنگام شورا ایراد فرموده است:

لَنْ يُسْرِعَ أَحَدٌ قَبْلِي إِلَى دَعْوَةِ حَقٍّ، وَصِلَةِ رَحِمٍ، وَعَائِدَةِ كَرَمٍ، فَاسْمَعُوا قَوْلِي، وَعُوا مَنْطِقِي، عَسَى أَنْ تَرَوْا هٰذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِ هٰذَا الْيَوْمِ تُنْتَضَى فِيهِ السُّيُوفُ، وَتُخَانُ فِيهِ الْعُهُودُ، حَتَّى يَكُونَ بَعْضُكُمْ أَئِمَّةً لِأَهْلِ الضَّلَالَةِ، وَشِيعَةً لِأَهْلِ الْجَهَالَةِ.

«هیچ کس پیش از من به اجابت دعوت حقّ، و پیوند با خویشان، و بخشش و احسان نشتافته است. پس سخن مرا بشنوید، و گفتارم را به خاطر بسپارید، شاید شاهد این باشید که پس از این برای امر خلافت شمشیرها از نیام کشیده شود و عهد و پیمانها شکسته گردد، تا آن جا که برخی ازشما پیشوای گمراهان، و برخی دیگر دوستدار و پیرو نادانان باشید.»

این قسمتی از سخنان آن حضرت علیه السّلام است که خطاب به اعضای شورا ایراد فرموده است، و ما بخشی از اخبار آن را پیش از این بیان کرده‌ایم.

فرموده است: **لَنْ يُسْرِعَ أَحَدٌ... تا وَعَائِدَةِ كَرَمٍ.**

جملات مذکور را که مبتنی بر ذکر فضایل خود آن حضرت است، برای این منظور بیان کرده است که سخنان او را گوش دهند چنان که پس از آن می فرماید: سخنم را بشنوید، و گفتارم را به خاطر بسپارید.

امام(ع) سه فقره از فضایل خود را بیان فرموده است، یکی این که در قبول

دعوت حقّ و پیشبرد آن هیچ کس بر او پیشی نگرفته است، و این نتیجه ملکه عدالت است، دیگر صله رحم وحفظ پیوند خویشاوندی، و دیگر بخشش و احسان است، و این دو فضیلت از فروع ملکه عفّتند، پس آنچه را دستور می دهد بشنوند و درخاطر نگهدارند. هشدار آن حضرت در باره امر خلافت و عواقب آن، و آشفتگیهایی است که پس از آنها به خاطر رسیدن به آن روی خواهد داد، چنان که هم اکنون این امر دستخوش اشتباه و ناهنجاریهایی شده است، و مانند این است که می‌گوید: اگرکار خلافت بدینسان دچار اشتباه و مورد کشمکش وطمع کسانی باشد که شایستگی آن را ندارند، و براساس غلبه جستن بر آنانی باشد که دارای استحقاق آنند، شاید دیری نگذرد که ببینید مردم برای به دست آوردن آن بر روی یکدیگر شمشیر می‌کشند، و به پیمانها خیانت می شود، این گفتار به طلحه و زبیر و معاویه و یاران آنها و گروه خوارج و حوادثی که در آینده پدید می آورند و بر آن حضرت پوشیده نیست اشاره دارد.

فرموده است: **حَتَّى يَكُونَ بَعْضُكُمْ... تا الجَهَالَةِ.**

یعنی: تا این که برخی از شما رهبر گمراهان، و بعضی پیرو نادانان باشید. مراد بیان نتیجه و حاصل درگیری و ستیزگی برای به چنگ آوردن مقام خلافت است، منظور از این که برخی از آنها رهبر گمراهان شوند، طلحه وزبیر است، و مقصود از **أهلُ الضَّلالَةِ** پیروان اینها می باشد. مراد از **أهلُ الجَهَالَةِ** معاویه و سران خوارج و دیگر حکّام بنی امیّه است و **شِيعَةُ أهْلِ الْجَهَالَةِ** عبارت از یاران و پیروان اینهاست. و توفیق از خداوند است.

۱۳۹ـ ازسخنان آن حضرت علیه‌السّلام است که در نهی از غیبت بیان فرموده است:

وَإِنَّمَا يَنْبَغِي لِأَهْلِ الْعِصْمَةِ، وَالْمَصْنُوعِ إِلَيْهِمْ فِي السَّلَامَةِ، أَنْ يَرْحَمُوا أَهْلَ الذُّنُوبِ وَالْمَعْصِيَةِ، وَيَكُونَ الشُّكْرُ هُوَ الْغَالِبَ عَلَيْهِمْ، وَالْحَاجِزَ لَهُمْ عَنْهُمْ فَكَيْفَ بِالْغَائِبِ الَّذِي غَابَ أَخَاهُ، وَعَيَّرَهُ بِبَلْوَاهُ؟! أَمَا ذَكَرَ مَوْضِعَ سَتْرِ ٱللهِ عَلَيْهِ مِنْ ذُنُوبِهِ مِمَّا هُوَ أَعْظَمُ مِنَ الذَّنْبِ الَّذِي عَابَهُ بِهِ!! وَكَيْفَ يَذُمُّهُ بِذَنْبٍ قَدْرَكِبَ مِثْلَهُ! فَإِنْ لَمْ يَكُنْ رَكِبَ ذٰلِكَ الذَّنْبَ بِعَيْنِهِ فَقَدْ عَصَى ٱللهَ فِيمَا سِوَاهُ مِمَّا هُوَ أَعْظَمُ مِنْهُ. وَٱيْمُ ٱللهِ لَئِنْ لَمْ يَكُنْ عَصَاهُ فِي الْكَبِيرِ وَعَصَاهُ فِي الصَّغِيرِ لَجَرَاءَتُهُ عَلَى عَيْبِ النَّاسِ أَكْبَرُ.

يَاعَبْدَٱللهِ، لَا تَعْجَلْ فِي عَيْبِ أَحَدٍ بِذَنْبِهِ فَلَعَلَّهُ مَغْفُورٌ لَهُ، وَلَا تَأْمَنْ عَلَى نَفْسِكَ صَغِيرَ مَعْصِيَةٍ فَلَعَلَّكَ مُعَذَّبٌ عَلَيْهِ، فَلْيَكْفُفْ مَنْ عَلِمَ مِنْكُمْ عَيْبَ غَيْرِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ عَيْبِ نَفْسِهِ؛ وَلْيَكُنِ الشُّكْرُ شَاغِلاً لَهُ عَلَى مُعَافَاتِهِ مِمَّا ٱبْتُلِيَ بِهِ غَيْرُهُ.

«سزاوار است کسانی که از گناه دوری گزیده و خداوند آنان راازآلودگی به آن مصون داشته است، به گنهکاران و اهل معصیت ترحّم کنند، و سپاس خداوند بر آنها غالب، و مانع آن باشد که به عیبجویی از آنان بپردازند، چگونه است حال غیبت کننده‌ای که عیب برادر غایبش را بازگو می‌کند، و برگناهی‌که دامنگیر او شده به سرزنش وی می پردازد.آیا به یاد نمی آورد که خداوند گناهانی را از او پوشیده است که بسیار بزرگتر از گناهی است که

برادر خود را بدان سرزنش کرده است؟ و چگونه او را بر گناهی نکوهش می‌کند که خودش همانند آن را به جا آورده است، و اگر او همان گناه را به جا نیاورده، خدا را به طرق دیگری معصیت کرده که از گناه برادرش بزرگتر بوده است، سوگند به خدا که اگر هم گناه بزرگی را مرتکب نشده، و عصیان او اندک وکوچک باشد، همین جرأت وگستاخی او بر بازگویی عیب مردم، گناهی بس بزرگتر است.

ای بنده خدا! در عیبجویی ونکوهش گناه هیچ کس شتاب مکن،شاید خداوند گناه او را آمرزیده باشد، و بر نفس خویش از گناه کوچک خود ایمن مباش، شاید بر آن کیفرو مجازات شوی، بنابراین هر کدام از شما به خاطر عیبی که در خود می بیند از ذکر عیبی که در دیگری سراغ دارد باز ایستد، و شکر این نعمت که خداوند او را بدان عیب دچار نساخته او را از توجّه به کسی که بدان گرفتار است باز دارد.»

منظور از اهل عصمت و کسانی که دارای ملکه خودداری از گناه می باشند، همان کسانی هستند که خداوند آنان را یاری کرده است، تا بر نفس امّاره پیروز شوند، و آن را اسیر نیروی عاقله خود گردانند، و درنتیجه دارای ملکه ترک گناه و قدرت خودداری از ارتکاب حرام شوند، اینها همانهایی هستند که خداوند نعمت سلامت از انحراف، و سلوک در راه خودش را به آنها بخشیده، و آنان رااز افتادن در پرتگاه نابودی مصون داشته است.

امام(ع) نخست آنان را به وظایفی که دارند آگاه می سازد، و تذکّر می دهد که به اهل معصیت ترحّم داشته باشند، این ترحّم و دلسوزی هنگامی درآنها پدید می آید که از احوال گنهکاران و وقوع آنها در پرتگاه نابودی عبرت گیرند، بدیهی است این خوی بندگان شایسته خداوند است که هنگامی که کسی را در سراشیب خطر می بینند، او را دستگیری ونسبت به رهایی او اقدام می‌کنند، دیگر این که شکر نعمتهای خداوند بر وجود آنها غالب باشد و آنها را از آلودگی و

انحراف باز دارد، و این زمانی میسّر است که از مشاهده احوال گنهکاران عبرت گیرند، و از این که خداوند به آنها بخشش فرموده، و در سرکوبی شیطان که مادّه گناه وریشه انحراف است،آنها را یاری کرده است به سپاس اومشغول باشند.

فرموده است: **فَكَيْفَ بِالْغَائِبِ.**

این آغاز تذکّری است به افرادی که رتبه آنان از کسانی که دارای ملکه خودداری از گناهند پایین تر می باشد وکم وبیش مرتکب گناهان کوچک یا بزرگ می شوند،مشعر بر این که بدگویی از دیگران را ترک کنند، و مانند این است که فرموده است: این اظهار ترحّم و دلسوزی نسبت به گنهکاران شایسته کسانی است که خداوند آنان را از آلودگی به گناه مصون و درامان داشته است امّا جز آنها از قبیل کسی که به عیبجویی برادر خود می پردازد و بر مصیبت و بلایی که دچار است او را سرزنش می‌کند در خور این امر نیستند بلکه آنچه بر هر یک از این افراد لازم است این است که غیبت و عیبجویی از دیگران راترک کند وخدا را هر چه بیشتر شکر وسپاس گوید، زیرا خداوند پرده بر روی گناهان او افکنده، و آنچه را که در اوست و از عیب برادرش که او را به سبب آن سرزنش می‌کند بزرگتر و زشت‌تر است از دیگران مستور وپوشیده داشته است، و این نعمتی است که باید خدا را بدان شکر گوید، وبا ذکر **موضِعَ سَتْرِاللّهِ عَلَيْهِ مِنْ ذُنُوبِهِ** به نعمتی که خداوند به چنین کسی بخشیده و به اواین شایستگی و آمادگی را داده که پرده بر عیبش افکند و گناهش را پوشیده بدارد اشاره فرموده است: در جمله **وَكَيْفَ يَذُمُّهُ بِذَنْبٍ ...**، استفهام بر سبیل انکار است، و با اظهار شگفتی که صورت احتجاج و استدلال را دارد می پرسد: چگونه کسی دیگری را بر گناهی سرزنش می‌کند و حال این که خود،آن را به جا می آورد، مفاد این عبارت تا جمله **يا عَبْدَاللّهِ** این است که جایز نیست کسی دیگری را به گناهی که خود مرتکب آن می شود عیبجویی و سرزنش کند، زیرا گناهی را که او مرتکب شده یا مانند همان گناهی است که خود آن رابه جا می آورد، یا بزرگتر و یا کوچکتر از آن است

اگر او را به سبب گناهی عیبجویی کرده که خود مانند آن یا بزرگتر از آن را مرتکب شده است، بر اوست که به سرزنش خویش پردازد، و این امر او را ازنکوهش دیگران باز دارد، و اگر گناه کسی که مورد عیبجویی اوست از گناه او کوچکتر است حقّ چنین کاری را ندارد، زیرا با توجّه به این که خود او آن گناه را به جا آورده، مرتکب غیبت شده و یکی از معاصی کبیره را به عمل آورده است.

این که فرموده است: جرأت به عیبجویی و بازگویی گناه دیگران، در نزد خداوند گناهی بزرگتر است، یا برای مبالغه درنکوهش این گناه است، و یا به سبب این است که آثار زشتی که بر دیگر محرّمات مترتّب می شود کمتر از مفاسدی است که در نتیجه غیبت و بدگویی مردم از یکدیگر در جامعه پدید می آید، زیرا یکی از مقاصد مهمّ شارع مقدّس ایجاد وحدت و هماهنگی درجامعه و همسو کردن مردم به وسیله اجرای اوامر ونواهی خداوند برای حرکت در راه اوست، و این غرض هنگامی تحقّق پیدا می‌کند که همکاری و همدلی و الفت و محبّت درمیان مردم برقرار باشد، و همگی یکدل ویک جهت مانند یک بنده فرمانبردار در خدمت آقا و مولای خود باشند، و دلهای آنها از زنگار کینه و دشمنی و حسد ومانندابنها پاک باشد و چون بدگویی از دیگران، نشانه کینه و باعث این است که کسی که مورد غیبت قرار گرفته نیز به بدگویی از غیبت کننده خود بپردازد، و دامنه این فساد، گسترش یابد، و این کاملاً ضدّ مقصود شارع مقدّس است لذا این عمل مفسده‌ای بزرگ واجتماعی به شمار آمده است، به همین سبب در قرآن کریم واحادیث نبوی از آن نهی بسیار شده است، چنان که در قرآن کریم است که «وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا[1]» و تا آن اندازه در این باره تأکید وارد شده که در قرآن برای آن بخش از آبروی انسان که بر اثر غیبت تضییع می شود، واژه لَحْم (گوشت) استعاره شده و برای بیان شدّت کراهت و زشتی این عمل صفت مرده به

---

۱ ـ سوره حجرات (۴۹) آیه (۱۲) یعنی: هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند.

آن داده و به گوشت مردگان تعبیر شده و فرموده است: «**أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً**[۲]» و پیامبر گرامی(ص) فرموده است: «از غیبت بپرهیزید، چه غیبت از زنا بدتر است، همانا مردی که زنا می‌کند ممکن است خداوند از گناه او در گذرد، امّا غیبت کننده را نمی آمرزد تا آن گاه که رفیق وی که مورد غیبت او قرار گرفته او را ببخشد» و نیز از آن حضرت روایت شده که فرموده است: «در شبی که به معراج برده شدم گذرم به گروهی افتاد که با ناخنهای خویش صورتها شان را می خراشیدند، از جبرائیل(ع) درباره آنها پرسیدم گفت: اینها کسانی هستند که از مردم بدگویی و غیبت می‌کنند».براء بن عاذب روایت کرده است که پیامبرخدا(ص) ما را موعظه فرمود، و آواز خود را در آن حال چنان بلند کرد که سخنان خود را به گوش دختران تازه بالغ که درخانه هایشان بودند نیز رسانید، فرمود: زنهار! مسلمانان را غیبت نکنید و پرده از عیبهای آنها بر مدارید، زیرا هر کس از برادر مسلمان خود عیبجویی کند، خداوند عیب او را پیگیری می‌کند و کسی که خداوند پیگیر عیب اوست او را رسوا می‌گرداند هر چند در درون خانه اش خزیده باشد».

پس از این امام (ع) از شتاب درسرزنش گنهکاران و عیبجویی از آنان نهی می‌کند و هشدار می دهد که لازم است این احتمال داده شود که گناهی را که در برادرمسلمانش سراغ دارد، و به سبب آن او را مورد نکوهش قرار داده از جانب خداوند آمرزیده شده باشد، هر چند از جمله گناهان بزرگ باشد، برای این که می توان احتمال داد که این گناه را به سبب حالتی که بر او چیره شده، انجام داده و قدرت بر ترک آن نداشته است. همچنین نهی فرموده است از این که کسی گناه کوچک خود را ناچیز شمرده و از کیفر آن خود را ایمن بداند، زیرا ممکن است همین گناه صغیره ملکه اوگردد و در وجود او راسخ شود،وبه سبب آن مورد

۲ - سوره حجرات (۴۹) آیه (۱۲) یعنی: آیا کسی از شما دوست دارد گوشت برادر مرده خود را بخورد؟

عذاب و عقوبت خداوند قرارگیرد، پس از این به دستور خود در موضوع لزوم خودداری از عیبجویی دیگران ادامه داده و تذکّر می دهد که هر کسی به اعتبار عیبهایی که در خویشتن سراغ دارد باید از پیگیری عیبهای دیگران باز ایستد، و شکر خدا را پیشه خود کند که وی را از افتادن در ورطه گمراهی و هلاکت که گنهکاران در آن گرفتار و مورد آزمونند مصون داشته است.

باید دانست که غیبت عبارت از این است که کسی در باره دیگری سخنی گوید که او نسبت آن را به خود ناخوش می دارد و درعرف مردم هم این سخن دلالت بر نقصان داشته، و نیز گوینده به قصد عیبجویی و نکوهش آن را گفته باشد، خواه این نقصان مربوط به نارساییهای جسمانی مانند کوری و یا یک چشمی بودن، و یا حاکی از کمبودهای روحی باشد مانند نادانی و حرص و ستمکاری یا این که خارج از این دو باشد،مانند نداشتن اصل ونسب و یا پستی خانواده و تبار. این که در این تعریف گفته شد که باید گوینده قصد عیبجویی داشته باشد برای این است که مواردی از قبیل بیان عیب بیمار جهت پزشک، غیبت به شمار نمی آید، همچنین است درخواست ترحّم و دستگیری از صاحبان قدرت نسبت به کور و زمینگیر که گفتن نقص آنها غیبت محسوب نیست، باری غیبت گاهی به زبان انجام می شود که معنای حقیقی آن است و گاهی هم به اشاره و دیگر چیزهایی است که می توان به وسیله آنها عیب برادر مسلمان خود را اعلام کرد و به دیگران فهمانید که این هم مجازاً غیبت گفته می شود زیرا همان کاربرد را دارد. غیبت را انگیزه های مختلفی به شرح زیر است:

۱ ـ فرو نشاندن خشم. در بسیاری از اوقات انسان با گفتن بدیها و عیبهای دیگران خشم خود را فرو می نشاند.

۲ ـ فخر فروشی و برتریجویی. چنان که کسی که به کار نویسندگی اشتغال دارد، وشعر می سراید بگوید: سخن فلانی رکیک و شعر او خنک است.

۳ ـ شوخی ومسخرگی و وقت گذرانی یکی از اسباب دیگر غیبت است، که

هر چه مایه خنده حاضران می شود در باره دیگران می‌گوید.

٤ ـ از انگیزه های دیگر غیبت این است که بطور مثال کسی احساس کند که دیگری در نظر دارد از او در نزد حاکم بدگویی کند، او بر وی پیشی می‌گیرد تا گفتار او را از اعتبار ساقط سازد.

گاهی ممکن است غیبت انگیزه‌های دیگری جز اینها که ذکر شد نیز داشته باشد.

غیبت و بدگویی متجاهر به فسق یعنی کسی که آشکارا محرّمات را به جا می آورد اجازه داده شده است، همچنین غیبت میفروش و مخنّث (مرد زن صفت) و عَشّار (عشریّه گیر) که بسا به کار ناشایست خود ببالند و از ارتکاب آن شرم نمی‌کنند، رخصت داده شده است، چنان که پیامبر اکرم (ص) فرموده است: هر کس نقاب شرم را از رخسار خود به دور اندازد، سخن گفتن از او غیبت نیست لیکن ترک غیبت و خاموشی سزاوارتر است، و توفیق از خداوند است.

۱۴۰- ازسخنان آن حضرت علیه السّلام است:

أَيُّهَا النَّاسُ، مَنْ عَرَفَ مِنْ أَخِيهِ وَثِيقَةَ دِينٍ، وَسَدَادَ طَرِيقٍ؛ فَلَا يَسْمَعَنَّ فِيهِ أَقَاوِيلَ الرِّجَالِ، أَمَا إِنَّهُ قَدْ يَرْمِي الرَّامِي وَتُخْطِىءُ السِّهَامُ، وَيَحِيلُ الْكَلَامُ،وَبَاطِلُ ذٰلِكَ يَبُورُ، وَاللهُ سَمِيعٌ وَشَهِيدٌ. أَمَا إِنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ الْبَاطِلِ وَالْحَقِّ إِلَّا أَرْبَعُ أَصَابِعَ.

«ای مردم کسی که برادر مسلمانش را به استقامت در دین، و درستی طریقه و آیین می شناسد، دیگر به گفته های مردمان درباره او گوش فرا ندهد، آگاه باشید گاهی تیرانداز تیرش به خطا می رود، لیکن تیر سخن نادرست در دل می نشیند و (اگرچه) باطل آن از میان می رود امّا خداوند شنوا و آگاه است،بدانید میان حقّ و باطل جز چهار انگشت فاصله نیست.»

ازامام (ع) درباره معنای این سخن پرسش شد، آن حضرت انگشتان را به هم چسبانید و میان گوش و چشم خود قرار داد و فرمود: «باطل این است که بگویی شنیدم، و حقّ این است که بگویی دیدم.»

أحاکَ الکَلامُ یَحِیکُ: سخن کارگر و اثر بخش شد حَاکَ نیز به همین معناست یَحِیلُ نیز روایت شده است،یعنی: باطل می شود و اصابت نمی‌کند.

این خطبه درباره نهی ازشتاب در تصدیق کسی است که دیگری را که

ظاهرش محفوظ و به صلاح و دینداری مشهور است به عیب و نقصان در دین متّهم کند، و این عبارت دلالت دارد که علاوه بر جایز نبودن غیبت،شنیدن آن نیز منع شده است،وآیه شریفه «**یَا أَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا إِنْ جَائَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیْبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِیْنَ**[1]»اشاره به همین مطلب دارد،سپس با ایراد تمثیل امکان خطای کسانی را که به بدگویی و غیبت مردم مبادرت می ورزند یادآوری و فرموده است: تیرانداز گاهی تیرش به خطا می رود، جهت مطابقت این مَثَل بااحوال کسانی که به غیبت مردم می پردازند این است که گاهی از اوقات کسی که مورد عیبجویی دیگری قرار گرفته از آن عیب بکلّی پاک است و در این صورت آنچه درباره او گفته شده صائب و مطابق با واقع نیست و مانند تیری است که رها شده ولی به هدف نخورده باشد، بنابه روایت این که یَحِیْکُ الکَلام درست باشد، معنایش این است که تیرگاهی خطا می‌کند و مؤثّر واقع نمی شود، ولی سخن درهمه احوال اثر خود را می بخشد اگر چه حق ومطابق با واقع نباشد، زیرا آبروی انسان را مخدوش و او را از نظر کسانی که به درستی وی را نمی شناسند آلوده و چرکین خواهد ساخت.

فرموده است: **وَبَاطِلُ ذَلِکَ یَبُوْرُ وَاللّهُ سَمِیْعٌ وشَهِیْدٌ.**

این سخن مبتنی بر تهدید است، و ثمره گفتار دروغی را که گوینده از نظر منافع ناپایدار مالی یا حیثیّتی و امثال اینها گفته تحقیر کرده، و آن را در برابر عقوبتهای بزرگ الهی و خشم پایدار خداوند ناچیز شمرده است، زیرا این که خداوند سَمِیْع وشَهِید است یعنی شنوا و آگاه است مستلزم شمول خشم خداوند نسبت به غیبت کننده است، و خشم خداوند نیزمستلزم کیفر و عذاب اوست.

فرموده است: **أَمَا إِنَّه لَیْسَ بَیْنَ البَاطِلِ وَالْحَقِّ إِلَّا أَرْبَعُ أَصَابِعَ،**

---

۱ ـ سوره حجرات (۴۹) آیه (۶) یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد درباره آن تحقیق کنید مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید که پس از آن دچار پشیمانی شوید.

عمل شخص غیبت کننده و پیامد کردار او مفسّر این گفتار است، همچنان که عبارت: باطل این است که بگویی شنیدم، و حقّ این است که بگویی دیدم، چگونگی عمل را روشن می‌کند، و در این جا دونکته وجود دارد:

اوّل ـ این که بیان آن حضرت که فرموده باطل این است که بگویی شنیدم، مستلزم کلیّت و تعمیم آن نیست تا هر چه را می شنود باطل باشد زیرا در این صورت باطل ومسموع در یک ردیف قرار می‌گیرد و هر دو را باید ترک کرد.

دوّم ـ این که مراد این نیست که همین گفتار گوینده که بگوید دیدم حقّ است بلکه حقّ آن چیزی است که مشاهده کرده است، همچنان که گفتن جمله سَمِعتُ (شنیدم) باطل نیست، بلکه آنچه شنیده است باطل است، و درواقع جمله های رأیتُ و سَمِعْتُ خبر دادن از چیزی است که دیده و شنیده شده است، و مجازاً به جای مُخْبَرٌعَنه یا مرئیّ (دیده شده) و مسموع (شنیده شده) نشسته اند. و توفیق از خداوند است.

۱۴۱ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

وَلَيْسَ لِوَاضِعِ الْمَعْرُوفِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ، وَعِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ، مِنَ الْحَظِّ إِلَّا مَحْمَدَةُ اللِّئَامِ، وَثَنَاءُ الْأَشْرَارِ، وَمَقَالَةُ الْجُهَّالِ ـ مَادَامَ مُنْعِمًا عَلَيْهِمْ ـ «مَا أَجْوَدَ يَدَهُ» وَهُوَ عَنْ ذَاتِ اللهِ بَخِيلٌ!! فَمَنْ آتَاهُ اللهُ مَالًا فَلْيَصِلْ بِهِ الْقَرَابَةَ، وَلْيُحْسِنْ مِنْهُ الضِّيَافَةَ، وَلْيَفُكَّ بِهِ الْأَسِيرَ وَالْعَانِيَ وَلْيُعْطِ مِنْهُ الْفَقِيرَ وَالْغَارِمَ، وَلْيَصْبِرْ نَفْسَهُ عَلَى الْحُقُوقِ وَالنَّوَائِبِ ابْتِغَاءَ الثَّوَابِ؛ فَإِنَّ فَوْزًا بِهٰذِهِ الْخِصَالِ شَرَفُ مَكَارِمِ الدُّنْيَا، وَدَرْكُ فَضَائِلِ الْآخِرَةِ، إِنْ شَاءَ اللهُ.

«آن کس که نیکی را جز درجای خود به کار برد، و به غیر مستحقّ احسان کند، جز ستایش فرومایگان و ثناگویی بدکاران و گفتار نادانان بهره‌ای ندارد، و تا هنگامی‌که به آنها بخشش می‌کند می‌گویند «چه دست بخشنده‌ای دارد» در صورتی که او برای صرف مال در راه خدا بخیل است، بنابراین به هر کس خداوند ثروتی بخشیده، باید بدان مال پیوند خود را با خویشاوندانش استوار سازد، و از مردم مهمانداری کند، و اسیران را رهایی دهد، و گرفتاران را دستگیری، و به تهیدستان و وامداران اعانت و احسان کند، و در ادای حقوق واجب الّهی و تحمّل سختیها و مشکلات به خاطر به دست آوردن پاداشهای اخروی بردبار و شکیبا باشد، چه رسیدن به این صفات موجب شرافت و بزرگواری در دنیا و درک فضیلتهای آخرت است، ان شاءالله.»

چون انسانی که به دیگران نیکی و احسان می‌کند، خواه درباره کسی که استحقاق آن را دارد و خواه درباره نامستحق، درهر دو صورت مورد ستایش وتمجید مردم است، و احسان کننده را به سبب بذل و بخششی که دارد می ستایند، لذا آنچه عمل کسی را که به غیر مستحقّ بذل و بخشش می‌کند، از عمل آن کس که احسان خود را درباره مستحقّ انجام می دهد جدا و مشخّص می سازد این است که دسته نخست تنها مورد ستایش **لئام خلق** قرار می‌گیرند، یعنی فرومایگان و نادانان و تبهکارانی که مبادی دینی و اصول روابط اجتماعی را زیر پا نهاده‌اند، زیرا این گونه مردم این شناخت را ندارند که به مقتضای عقل رفتار وهر کار را در جای خود و به هنگام خود انجام دهند، و اصل عدالت را که نظام امور دنیا و بقای نوع انسان بسته به آن است مراعات کنند، از این رو دسته مذکور باهمه اسراف و تبذیر از نظر خردمندان و ارباب بینش بخیل به شمار می آیند، زیرا در برابر اوامر خداوند بخل می ورزند، امّا دسته دوم مورد ستایش همه مردمند، هم در دنیا بحقّ ستوده و پسندیده‌اند و هم در آخرت از ثوابهای جزیل بهره‌مند می باشند، لذا گفتار امام(ع) در عبارت: **فَلَيْسَ لِوَاضِعِ الْمَعْرُوفِ** تا جمله **وَهُوَ عَنْ ذَاتِ اللّهِ بَخِيلٌ** اشاره به گروه نخست دارد.

فرموده است: **مَا أَجْوَدَ يَدَهُ.**

این جمله متعلّق به **مَقَالَةُ الْجُهَّال** است، یعنی آنچه این نادانان تازمانی که از بذل و بخشش او بهره‌مندند می‌گویند این است که چه دست بخشنده‌ای دارد، این که ستایش مزبور مقیّد شده به «تازمانی که از احسان او بهره‌مندند» برای این است که وقتی نادان مورد بخشش و احسان قرار می‌گیرد می پندارد که آنچه به او داده شده حقّ او بوده است و اگر درصدد شکروسپاس برآیدتازمانی است که آن احسان ادامه داشته و برقرار باشد و با قطع احسان،شکر و سپاس او نیزمنقطع خواهد شد، امّا نادانی که شرور و تبهکار است در بسیاری از موارد تصوّر می‌کند: بخششی که به او شده از بیم شرارت و آزار اوست و اگر بخشنده را سپاس گوید تا زمانی

است که بخشش ادامه دارد، و به محض قطع انعام برای این که دوباره آن را به دست بیاورد و بخشنده رانا گزیر به ادامه بخشش کند، به جای شکر گذشته به آزار و شرارت می پردازد.

در باره دسته دوّم یعنی کسانی که احسان و نیکی را در جای خود به کار می برند، امام(ع) موارد مذکور را یادآوری می‌کند و دستور می دهد که اموال خود را در این راهها مصروف دارند، و پنج مورد را ذکر می‌کند:

۱ ـ پیوند با خویشان.

۲ ـ میهمانداری پسندیده.

۳ ـ آزاد کردن اسیران و رنجدیدگان (مراد از عانی که در خطبه است همان اسیران است.)

٤ ـ بخشش به مستمندان و وامداران.

۵ ـ پرداخت حقوق واجب آلهی به مستحقّان آنها مانند زکات و صدقات مستحبّی.

منظور از نوائب زیانها و تاوانها و هزینه هایی است که انسان به وسیله آنها از دست وزبان ستمگران رهایی پیدا می‌کند، و صرف مال در این موارد برانسان واجب است. این موارد پنجگانه از شاخه های فضیلت کرم است که طیّ جملات: **فَمَنْ آتَاهُ اللّٰهُ... تا اِبْتِغَاءَالثَّوابِ** بدانها اشاره فرموده است. و باذکر واژه ابْتِغاءَ که مفعول له و مبیّن علّت وقوع فعل است تذکّر می دهد که انفاق و بخشش درموارد مذکور اگر به قصد امتثال امر آلهی باشد به جا و در مورد خود انجام گرفته است، و اگراین کارها برای خودنمایی و شهرت طلبی صورت گرفته باشد اگرچه ازنظر شرع ظاهراً مجزی وموجب اسقاط تکلیف استولی باطناًنه‌مجزی است و نه مقبول.

سپس امام(ع) در این گفتار خود که **فَإنَّ فَوْزًا بِهٰذِهِ الخِصَالِ...** تا آخر خطبه به امتیازهایی اشاره می‌کند که نصیب کسانی است که نیکی و احسان را درمواردی

که دستور داده شده به کار می برند، و انفاق و بخشش خود را متوجّه مستحقّان می سازند و آن عبارت است از شرف و بزرگواری و نیکنامی در دنیا، و رسیدن به درجات عالی ثوابهای آخرت که به دارندگان فضیلتهای نفسانی وعده داده شده است، این که واژه فَوز را که به معنای دست یافتن است به صورت نکره به کار برده برای این است که نکره بودن آن مفید معنای مطلق دست یافتن است قطع نظر از این که چه کسی آن را به دست آورده باشد و این معنا اگرچه درحالت معرفه بودن، نیز از آن فهمیده می شود، لیکن در صورت اخیر معنایی که از آن استفاده می شود مشترک میان معنای مذکور و معهودذهنی است و درنتیجه توهّم خواهد شد که این فوز و کامیابی منحصر و محدود خواهد بود، از این رو حالت نکره بودن آن فصیحتر و بلیغتر است.

۱٤۲- ازسخنان آن حضرت علیه السّلام است که در طلب باران ایراد فرموده است:

أَلَا وَإِنَّ الْأَرْضَ الَّتِي تَحْمِلُكُمْ وَالسَّمَاءَ الَّتِي تُظِلُّكُمْ، مُطِيعَتَانِ لِرَبِّكُمْ، وَمَا أَصْبَحَتَا تَجُودَانِ لَكُمْ بِبَرَكَتِهِمَا تَوَجُّعاً لَكُمْ، وَلَا زُلْفَةً إِلَيْكُمْ، وَلَا لِخَيْرٍ تَرْجُوَانِهِ مِنْكُمْ، وَلَكِنْ أُمِرَتَا بِمَنَافِعِكُمْ فَأَطَاعَتَا، وَأُقِيمَتَا عَلَى حُدُودِ مَصَالِحِكُمْ فَأَقَامَتَا.

إِنَّ اللهَ يَبْتَلِي عِبَادَهُ -عِنْدَ الْأَعْمَالِ السَّيِّئَةِ- بِنَقْصِ الثَّمَرَاتِ، وَحَبْسِ الْبَرَكَاتِ وَإِغْلَاقِ خَزَائِنِ الْخَيْرَاتِ، لِيَتُوبَ تَائِبٌ، وَيُقْلِعَ مُقْلِعٌ، وَيَتَذَكَّرَ مُتَذَكِّرٌ، وَيَزْدَجِرَ مُزْدَجِرٌ! وَقَدْ جَعَلَ اللهُ الْإِسْتِغْفَارَ سَبَباً لِدُرُورِ الرِّزْقِ وَرَحْمَةِ الْخَلْقِ، فَقَالَ: (اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً؛ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً، وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ) فَرَحِمَ اللهُ امْرَأً اسْتَقْبَلَ تَوْبَتَهُ، وَاسْتَقَالَ خَطِيئَتَهُ، وَبَادَرَ مَنِيَّتَهُ.

اللَّهُمَّ إِنَّا خَرَجْنَا إِلَيْكَ مِنْ تَحْتِ الْأَسْتَارِ وَالْأَكْنَانِ، وَبَعْدَ عَجِيجِ الْبَهَائِمِ وَالْوِلْدَانِ، رَاغِبِينَ فِي رَحْمَتِكَ، وَرَاجِينَ فَضْلَ نِعْمَتِكَ. وَخَائِفِينَ مِنْ عَذَابِكَ وَنِقْمَتِكَ.

اللَّهُمَّ فَاسْقِنَا غَيْثَكَ، وَلَا تَجْعَلْنَا مِنَ الْقَانِطِينَ، وَلَا تُهْلِكْنَا بِالسِّنِينَ، وَلَا تُؤَاخِذْنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا، يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

اللَّهُمَّ إِنَّا خَرَجْنَا إِلَيْكَ، نَشْكُو إِلَيْكَ مَا لَا يَخْفَى عَلَيْكَ، حِينَ أَلْجَأَتْنَا الْمَضَايِقُ الْوَعْرَةُ، وَأَجَاءَتْنَا الْمَقَاحِطُ الْمُجْدِبَةُ، وَأَعْيَتْنَا الْمَطَالِبُ الْمُتَعَسِّرَةُ، وَتَلَاحَمَتْ عَلَيْنَا الْفِتَنُ الْمُسْتَصْعَبَةُ.

اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْأَلُكَ أَنْ لَا تَرُدَّنَا خَائِبِينَ، وَلَا تَقْلِبَنَا وَاجِمِينَ، وَلَا تُخَاطِبَنَا بِذُنُوبِنَا، وَلَا تُقَايِسَنَا بِأَعْمَالِنَا.

اللَّهُمَّ انْشُرْ عَلَيْنَا غَيْثَكَ وَبَرَكَتَكَ، وَرِزْقَكَ وَرَحْمَتَكَ، وَاسْقِنَا سُقْيَاً نَافِعَةً مُرْوِيَةً مُعْشِبَةً: تُنْبِتُ بِهَا مَا قَدْ فَاتَ، وَتُحْيِي بِهَا مَا قَدْ مَاتَ، نَافِعَةَ الْحَيَا كَثِيرَةَ الْمُجْتَنَى، تُرْوِي بِهَا الْقِيعَانَ، وَتُسِيلُ الْبُطْنَانَ، وَتَسْتَوْرِقُ الْأَشْجَارَ، وَتُرْخِصُ الْأَسْعَارَ؛ إِنَّكَ عَلَى مَا تَشَاءُ قَدِيرٌ.

أَقْلَعَ عَنْ خَطِيئَتِهِ: ازگناهش توبه و بازگشت کرد **مُتَاوِر**: جهنده

زُلْفَة: قرب و منزلت

قِيعَان: جمع قَاع، سرزمین هموار

نَافِعَة: سیرآب کننده، سودمند

وَاجِم: کسی‌که ازبسیاری اندوه قادربه سخن گفتن نیست.

بُطْنَان: جمع بَطْن، سرزمین پست

«آگاه باشید زمینی که شما را بر پشت خود گرفته، و آسمانی که بر شما سایه افکنده است فرمانبرداران پروردگار شمایند این دو به خاطر دلسوزی، و یا تقرّب جستن به شما و یا به امید فایده‌ای، برکات خود را به شما نمی‌بخشند، بلکه مأمور شده‌اند که در خدمت منافع شما باشند و فرمان برده‌اند، و برای تأمین مصالح شما گمارده شده و اقدام کرده‌اند.

خداوند بندگانش را در هنگامی که مرتکب کارهای ناشایست می‌شوند، با کمبود ثمرات و قطع برکات، و بستن گنجینه خیرات می‌آزماید، تا توبه کننده توبه کند، و گنهکار دست از گناه باز دارد، و پندپذیر پند گیرد، و آن که از گناه خودداری داشته همچنان از آن باز ایستد.

خداوند سبحان استغفار و طلب آمرزش را سبب فراوانی روزی و رحمت برآفریدگان قرارداده وفرموده است: «اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً، يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً، وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ»[1] پس رحمت خدابرآنکس باد که به توبه رو آورد، و از گناه باز گردد و بر مرگ پیشی گیرد.

بار خدایا! ما از زیر خیمه‌ها و پوششها پس از شنیدن ناله و فریاد چهار پایان و کودکان به سوی تو بیرون آمده‌ایم، درحالی‌که رحمت تو را

۱ ـ سوره نوح (۷۱) آیه (۱۰) یعنی. پس ازآن گفتم از درگاه خداوند آمرزش طلبید که او بسیار آمرزنده است، تا باران را فراوان بر شما نازل گرداند و به مال و فرزندان‌شما را کمک رساند.

خواستار، و به فضل و نعمت تو امیدوار، و از عذاب و کیفر تو بیمناکیم، بارآلها ما را با نزول باران خود سیرآب فرما، و ما را از نومید شدگان قرار مده، و با قحطی و خشکسالی نابود مگردان، و به سبب کردار زشت سفیهان و نابخردانمان ما را مؤاخذه مفرما، ای مهربانتر از همه مهربانان.

بارپروردگارا! ما به سوی تو بیرون آمده‌ایم، و از آنچه بر تو پوشیده نیست شکایت می‌کنیم، در هنگامی که گرفتاریهای طاقت شکن ما را به ستوه آورده، و قحطی وخشکسالی ما را بیچاره گردانیده، و نیازهای سخت ما را درمانده ساخته و حوادث دشوار، پیاپی به ما هجوم آورده است.

بار خدایا! از تو خواهانیم که ما را نومید و غمین باز نگردانی، و ما را بگناهانمان نگیری و بکردارمان نسنجی.

بار خدایا! باران و برکت، و روزی و رحمتت را بر ما ارزانی فرما، و ما را با فرستادن بارانی سودمند و رویاننده سیرآب گردان، تا آنچه از دست رفته وخشک شده است بدان برویانی، و آنچه مرده است به سبب آن زنده گردانی، بارانی پر سود و پربار که دشتها را سیرآب کند، و گودالهای زمین را پر آب گرداند، و درختان را پر برگ و بار سازد و نرخها را پایین آورد، زیرا تو بر آنچه می خواهی توانایی.»

ما پیش از این گفته‌ایم که در جود و بخشش آلهی هیچ بخل و منعی وجود ندارد، و آنچه در این جهان مانع وصول فیوضات ربّانی می شود عدم قابلیّت بندگان است، زیرا هر کسی استعداد چیزی را داشته باشد به آن می رسد و به او افاضه می شود، بنابراین امام(ع) در آغاز این خطبه به مردم گوشزد می‌کند که لازم است در کسب قابلیّت و شایستگی برای توجّه رحمت خداوند به آنها که با قطع باران از آن محروم گشته‌اند بکوشند، و این مطلب مدلول گفتار آن حضرت از **ألا وَإنَّ الأرْضَ... تا بَادِرَ مَنِيَّتَهُ** می باشد.

امام(ع) نخست در آغاز خطبه تذکّر می دهد که این زمینی که برای رُستنیها

مانند مادر، و آسمانی که برای آفریدگان جهان به منزله پدر است فرمانبردار پروردگار خویشند، ممکن است مراد از آسمان، ابرهای بارنده و یا آسمانها باشد که با حرکات و گردشهای خود موجب بروز قابلیّت درموجودات و پیدایش دگرگونیها در این جهان می باشند. این که فرموده است هر دو مطیع پروردگارند منظور این است که در زیر فرمان قدرت خداوندند. در عبارت **وَمَا أَصْبَحَتَا... تا تَزَجُّوَانِهِ مِنْكُمْ** نکته‌ای است و آن عبارت از این است که: حوادثی که در نتیجه تأثیرات کرات آسمانی در این جهان پدید می آید، معلول اراده و قصد ذاتی آنها نیست و مانند آنچه از نظر اغراض مادّی میان مردم متداول است، برای دلسوزی به حال مردم یا جهت تقرّب و کسب منزلت و یا به امید جلب منفعت از آنها ناشی نمی شود، زیرا آسمانها و زمین از این امور بی نیازند، لیکن چون کرات آسمانی برای کسب کمالاتی که شایستهٔ آنهاست و ازجانب خداوند متعال برای‌آنها مقرّر شده،پیوسته در گردش و جنبش بوده و رام و مطیع اویند، و از این حرکتها زمین برای رویش گیاه و کشت و زرع آماده و حیوانات و آذوقه و ارزاق که مایه بقای آنهاست پدید آمده‌است، لذامصالح و منافع حیوانات نیز بسته به همین حرکات و اتّصالات کرات سماوی بوده و به فرمان خداوند مدبّر عزیز و حکیم بر وفق آنها جاری می باشد، و امام(ع) این معنا را ضمن عبارت **وَلَكِنْ... تا فَأَقَامَتَا** بیان فرموده است. و منظور از آنچه تا این جا گفته شده این است که عظمت مقام ربوبی در دلها جایگزین شود، و ارزاق و اسباب حصول آنها را از او بدانند و به او منسوب کنند، تا درنتیجه مردم به سوی او رو آورند و گناهان را که مانع افاضه رحمت پروردگار است ریشه کن سازند. سپس توضیح می دهد که خداوند سبحان در برابر کردار ناشایست بندگان، ثمرات را نقصان می دهد، و برکات خود را باز می دارد و گنجینه های خیرات خود را بر روی آنان می بندد تا آنها را بیازماید، چنان که در قرآن کریم فرموده است:«**وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ**

وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ [۲]» ودر باره این‌که خداوند چگونه و برای چه بندگانش را می آزماید پیش از این سخن گفته شده است.

سپس امام (ع) بیان می‌کند که منظور غایی از این آزمونها و گرفتاریها از میان بردن حجابهای گناه از صفحه دلها به وسیله توبه و دوری جستن از گناه و به یاد خدا بودن و به دست آوردن آمادگی و قابلیّت برای قبول رحمت اوست و بالاخره برای این است که دوستان نیکو کردار خود را به آنچه در سرای آخرت برای آنها آماده ساخته واصل گرداند ودشمنان بد کردار خود را به هلاکت ابدی برساند، پس از آن یادآوری می‌کند که خداوند استغفار و طلب آمرزش را مایه افزایش روزی و توجّه رحمت خود قرار داده است، و چون استغفار عبارت از طلب آمرزش ازگناه و درخواست چشم پوشی از رسوایی کیفر آن است، و این زمانی صورت می‌گیرد که گناه از صفحه دل بکلّی زدوده شود لذا استغفار کننده مخلص، با طلب آمرزش، در حقیقت زنگار گناه را از لوح دل خود می زداید، و بدین گونه قابلیّت خود را برای افاضه رحمت پروردگار که در دنیا برکات خود را براو نازل، و در آخرت درجه او را بالا می برد کامل می‌گرداند، گواه صادق این گفتار قول خداوند متعال است که: «فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا [۳]» ونیز «ولوأَنَّ أَهلَ القُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ [۴]» همچنین «وَلَوْ أَنَّهم أَقَامُوا التَّوْرَاةَ وَالإِنْجِيلَ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ [۵]» ونیز «وَأَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا [۶]»

---

۲ ـ سوره بقره (۲) آیه (۱۵۵) یعنی: حتماً همه‌شما را با چیزی از ترس، گرسنگی، زیانهای مالی و جانی و کمبود میوه‌ها آزمایش می‌کنیم، و مژده ده به شکیبایان.

۳ ـ سوره نوح (۷۱) آیه (۱۰) یعنی: پس گفتم‌ای مردم! از پروردگار خود آمرزش بخواهید که او بسیار آمرزنده است تا باران آسمان را فراوان بر شما نازل گرداند.

٤ ـ سوره اعراف (۷) آیه (۹٦) یعنی: اگر مردمی که درشهرها و آبادیها زندگی دارند ایمان بیاورند و پرهیزگار باشند برکات آسمان و زمین را به روی آنها می‌گشاییم.

۵ ـ سوره مائده (۵) آیه (٦٦) یعنی: و اگر آنها تورات و انجیل و آنچه برآنها از جانب پروردگارشان



سپس برای کسی که رو به سوی توبه آورد، و خود را برای آن آماده سازد، دعا می‌کند، همچنین برای کسی که از خطای خود درخواست گذشت کند، یعنی از خداوند بخواهد که از فرجام بد و ثمره تلخ کردار ناشایست او که همان کیفر سخت خداوند است در گذرد، و نیز دعا فرموده است برای کسی که پیش از آن که مرگ او را دریابد از گناهان خود توبه کند و بدین طریق بر مرگ پیشی گیرد، همه این سخنان هشدار است بر لزوم آمادگی برای توبه و بازگشت به سوی حق، و درخواست امام(ع) از آنها همین است، زیرا بدون آمادگی برای توبه، رستگاری و رسیدن به مطلوب ممکن نیست، واژه إقالَه (فسخ کردن) استعاره است، و مناسبت آن این است که گنهکار مانند متعهدی است که به خاطر لذّتی گذرا کیفر اخروی گناه را پذیرفته، و دانسته است که آن لذّت مستلزم عذاب آلهی است، و او اکنون مانند خریدار که از فروشنده درخواست فسخ معامله را می‌کند خواستار به همزدن این معاهده است.

فرموده است: **أللّهُمَّ**... تا آخر.

چون لزوم تحصیل قابلیّت را برای نزول رحمت خداوند، در پیش گوشزد فرموده بود، اکنون به او رجوع، و درخواست می‌کند که باران رحمت خود را بر مردم نازل فرماید، و همان گونه که در پیشگاه پادشاهان معمول است که سخنگو گفتار خود را با جملاتی دلپذیر و رقّت انگیز آغاز می‌کند، دعای خود را شروع فرموده، و بیرون آمدن دعا کنندگان رااززیر پوششها و از درون خانه ها و سر پناههای خود که جز در مواقع دشوار از آنها بیرون نمی آیند ذکر کرده است، همچنین ناله چهار پایان و گریه و زاری کودکان را بیان فرموده است، غرض از ذکر اینها ابراز شوق به نزول رحمت، و اظهار امید به فضل ونعمت پروردگار، و نشان دادن بیم از

نازل شده (قرآن) را بر پا دارند از آسمان و زمین روزی خواهند خورد.

۶ ـ سوره جنّ (۷۲) آیه (۱۶) یعنی: و اگر بر طریقه اسلام و ایمان پایدار باشند آب علم یا روزی فراوان نصیب آنها می‌گردانیم.

عذاب و کیفر اوست، و همه اینها چیزهایی است که انسان برای خاطر آنها مساعی خود را به کار می برد، سپس امام(ع) خواستهای خود را از درگاه حق تعالی مسألت می‌کند که: آنان را سیرآب فرماید و بر اثر خشکسالی و قحطی نابود نگرداند، و به سبب اعمالی که سفیهان و نابخردان مرتکب می شوند و موجب دوری از رحمت پروردگار است آنان را مورد مؤاخذه قرار ندهد، چنان که خداوند متعال از قول موسی(ع) نقل می‌کند که عرض کرد: «**أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا**[7]» پس از آن شکوه از قحط سالی را با ذکر عواملی که آنها را به ستوه آورده و به این شکایت برانگیخته تکرار کرده است تا به درستی عذر این شکایت باشد. **مَقَاحِطْ** عبارت از محلّهای قحطی زده یا سالهای قحطی است، ظاهراً گرسنگی و لختی و دیگر آثار قحطی، فتنه وآزمایشی ازجانب پروردگار است تا دلها از هواها و خواستهایی که دارند برگردد، و به سوی پروردگار رجوع کنند، سپس امام(ع) ازخداوند می خواهد که دعایش را به اجابت مقرون فرماید.

فرموده است: **وَلاَ تُخَاطِبْنَا بِذُنُوبِنَا**، یعنی: خداوندا در پاسخ ما به گناهانمان استدلال مکن و ما را با کردارمان مسنج، یعنی رفتار خود را با کردار بدما مقایسه مفرما و این را برابر آن قرار مده، و بدی را سزای بدی مگردان، پس از آن تا آخر خطبه مطالب خود را به نحو کامل و شایسته از خداوند سبحان درخواست می‌کند که معانی آنها آشکار است، و توفیق از خداوند است.

---

۷ ـ سوره أعراف(۷)آیه(۱۵۵)یعنی: آیا ما را به سبب کردار سفیهان، هلاک می‌کنی؟

۱۴۳- ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

بَعَثَ اللّٰهُ رُسُلَهُ بِمَا خَصَّهُمْ بِهِ مِنْ وَحْيِهِ، وَجَعَلَهُمْ حُجَّةً لَهُ عَلَى خَلْقِهِ؛ لِئَلاَّ تَجِبَ الْحُجَّةُ لَهُمْ بِتَرْكِ الْإِعْذَارِ إِلَيْهِمْ، فَدَعَاهُمْ بِلِسَانِ الصِّدْقِ إِلَى سَبِيلِ الْحَقِّ. أَلَا إِنَّ اللّٰهَ قَدْ كَشَفَ الْخَلْقَ كَشْفَةً، لَا أَنَّهُ جَهِلَ مَا أَخْفَوْهُ مِنْ مَصُونِ أَسْرَارِهِمْ وَمَكْنُونِ ضَمَائِرِهِمْ؛ وَلٰكِنْ لِيَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً؛ فَيَكُونَ الثَّوَابُ جَزَاءً، وَالْعِقَابُ بَوَاءً، أَيْنَ الَّذِينَ زَعَمُوا أَنَّهُمُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ دُونَنَا؟ كَذِباً وَبَغْياً عَلَيْنَا أَنْ رَفَعَنَا اللّٰهُ وَوَضَعَهُمْ، وَأَعْطَانَا وَحَرَمَهُمْ، وَأَدْخَلَنَا وَأَخْرَجَهُمْ، بِنَا يُسْتَعْطَى الْهُدَى، وَيُسْتَجْلَى الْعَمَى، إِنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ قُرَيْشٍ غُرِسُوا فِي هٰذَا الْبَطْنِ مِنْ هَاشِمٍ: لَا تَصْلُحُ عَلَى سِوَاهُمْ، وَلَا تَصْلُحُ الْوُلَاةُ مِنْ غَيْرِهِمْ.

بَوَاء: همتا

«خداوند پیامبرانش را از طریق وحی که آنان را بدان مخصوص گردانیده برانگیخت، و آنها را بر آفریدگانش حجّت قرار داد، تا نفرستادن پیامبران دلیل و بهانه ای برای آنها نباشد، آن گاه همه را با زبان صدق و راستی به راه حقّ فرا خواند.

آگاه باشید خداوند (با آزمایشهای خود) پرده از رازهای درون بندگان برداشت، نه بدین سبب که به آنچه دردرون خود پنهان داشته اند آگاه نبوده و اسرار آنان را نمی دانسته است، بلکه برای این که آنان را بیازماید که کردار

کدام یک نیکوتر است، تا ثواب، پاداش نیکوکار و عقاب، کیفر بدکردار باشد.

کجایند آنانی که به دروغ و با گردنکشی ادّعا کردند که راسخان در علمند نه ما، زیرا خداوند ما را برتری داده و آنان را پست گردانیده، و به ما بخشش کرده، و آنان را محروم فرموده، ما را در حریم لطف خود وارد، و آنان را از دایره عنایت خویش بیرون ساخته است به واسطه ماست که هدایت درخواست می شود، و کوری جهل بر طرف می‌گردد، بی شک امامان و پیشوایان دین از قریشند، و نهال وجود آنان در این تیره غرس شده و از تبار هاشمند، جز آنان کسی سزاوار خلافت نیست، و حاکمان دیگر شایستگی امامت و پیشوایی این امّت را ندارند.»

این خطبه داوری است میان او و برخی از اصحاب که درباره برتری آن حضرت نزاع می‌کردند.

فرموده است: **بَعَثَ رُسُلَهُ... تا سَبيلِ الحَقِّ.**

این سخن بر اساس گفتار خداوند متعال است که فرموده است: **«رُسُلاً مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلّا يَكُونَ لِلنّاسِ عَلَى اللّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ**[۱]**»** منظور از لسان صدق زبان دین است که در پرتو فروغ رسالت گویا، و به نور حقّ مشتعل و فروزان است، مراد از سَبيلِ الحقّ راهی است که انسان را به خدا می رساند، راهی که پیامبران و اولیاء او برای راهنمایی به آن یکزبانند. این که سخنان خود را با این مطلب که مشتمل بر ذکر فضیلت پیامبران است آغاز کرده برای این است که مقام برتر پیامبر اکرم(ص) را اثبات فرماید.

فرموده است: **ألاَ إنَّ اللّه... تا بَواءً.**

این سخنان به منزله تهدید کسانی است که درباره برتری حسب و مرتبه

---

۱ ـ سوره نساء(٤) آیه(١٦٥) یعنی: پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند، تا پس از اعزام این پیامبران مردم را بر خدا حجّتی نباشد (و بر همه حجّت تمام شود).

فضیلت او داوری و نزاع می‌کنند، و آنان را بیم می دهد که خداوند اسرارشان را می داند و به آنچه در دل دارند آگاه است، و غرض از تکالیفی که بر عهده مردم گذارده جز این نیست که آنها را بیازماید تا عمل کدام یک نیکوتر باشد. معنای آزمایش خالق را از خلق پیش از این مکرّر شرح داده‌ایم. مراد از کَشْفَة نیز امتحان و آزمایش است، سپس دردنباله این سخنان کسانی را که می پندارند از او برترند مورد پرسش قرار می دهد، باید دانست که اینها دسته‌ای از اصحاب بودند که هر کدام در یکی از علوم، ادّعای برتری می‌کردند، یکی مدّعی بود که به واجبات احکام دین آگاهتر است، دیگری ادّعا داشت که قراءت قرآن را بهتر می داند، یکی هم خود را داناتر به احکام حلال و حرام قلمداد می‌کرد، و این را از پیامبر خدا(ص) روایت کرده‌اند که: زید بن ثابت از میان شما به واجبات احکام داناتر، و اُبَیّ به قراءت قرآن آگاهتر است، این را نیز از آن حضرت نقل کرده‌اند که فرموده است: علی از همه شما به داوری بیناتر است، پرسش امام(ع) از اینها بر سبیل انکار است از این رو ادّعای آنها را نادرست شمرده است، باری، اگر آنچه را روایت کرده‌اند و ذکر کردیم درست باشد با توجّه به این که داوری نیازمند همه آن فضیلتهایی است که آنها برای دیگران ادّعا کرده‌اند ثابت می شود که علی(ع) بر آنها برتری دارد، زیرا طبق همین روایات آن حضرت دارای همه فضایلی است که هر کدام از دیگران یکی از این فضیلتها را داراست، و اگر این روایات آنها نادرست باشد با توجّه به انوار فضایل بی شمار آن حضرت که آفاق را پر کرده و بر صفحه دلها نقش بسته است، افضلیّت آن بزرگوار از هر جهت ثابت است، و به همین علّت هم سخنان آن دسته از صحابه که چنین ادّعاهایی را داشته‌اند تکذیب شده است.

سپس امام(ع) به انگیزه‌ای که آنها را وادار به اظهار چنین ادّعاهایی کرده است اشاره می‌کند و فرموده است: **أنْ رَفَعَنَا اللّهُ** یعنی: خداوند مرتبه ما را در دنیا و آخرت بالا برد و بر عموم مردم برتری داد، أن و ما بعد آن بنابراین که **مفعول له** است

منصوب است. وَ أَعْطَانَا یعنی:سروری و پیامبری داد و دیگران را از آن بی بهره ساخت، همچنین از جمله آنچه به ما عطا فرموده این که ما را در دایره عنایت خاصّه خود وارد و آنها را از آن بیرون کرده است.

فرموده است: **بِنَا یُسْتَعْطَی الْهُدَی وَیُسْتَجْلَی الْعَمَی.**

واژه عمی (کوری) را برای جهل و نادانی استعاره آورده است، و با کلمه استجلاء (روشنی خواستن) آن را ترشیح داده است، و چون ائمّه(ع) اذهان خلق را برای پذیرش انوار ربّانی آماده، و آنان را به سلوک در راه حقّ رهبری و ارشاد می‌کنند،لذا هدایت و رستگاری نیز به واسطه وجود آنها از خداوند خواسته می شود، زیرا در پرتو شایستگی آنهاست که نفوس بشری هدایت می یابد، و به سبب قانونهای کلّی و جزیی دین که به وسیله آنها به دست رسیده است زدودن زنگار جهل، و روشنایی معرفت، از پروردگار مسألت می شود،و بیان امام(ع) نیز اشاره به قابلیّت و کمال شایستگی آنها دارد.

فرموده است: **إِنَّ الأَئِمَّةَ مِنْ قُرَیْشٍ...** تا آخر.

جمله فوق که ائمّه (ع) از قریشند عیناً همان نصّ مشهوری است که از پیامبر خدا(ص) رسیده است و درباره این که امام(ع) آن را به خاندان هاشم تخصیص داده است بنابر مذهب شیعه این نصّی است که مانند نصوص رسیده از پیامبراکرم(ص) پیروی از آن واجب است،زیرا آنها امام(ع) را معصوم می دانند، دیگر مسلمانان نیز پیروی از علی(ع) را واجب می شمارند، زیرا پیامبر(ص) فرموده است: **إِنَّه لَمَعَ الحَقِّ وأَنَّ الحَقَّ مَعَهُ یَدُوْرُ حَیْثُ دَارَ** یعنی:علی(ع) با حقّ است و حقّ نیز با اوست و هرگز از هم جدا نمی شوند، امّا این که ائمّه مذکور چه کسانی هستند، بنابر مذهب شیعه دوازده امامی،مراد خود آن حضرت و یازده تن از فرزندان آن بزرگوارند که هر یک از آنها بر امامت جانشین خود تصریح کرده است و عصمت همگی آنان نزد این طایفه ثابت است، و گروههای شیعه غیر از دوازده امامی،هر کدام این سخن را بر امامانی که مورد اعتقاد آنهاست حمل کرده‌اند،

منظور از جمله لاَتَصْلُحُ عَلَى سِوَاهُمْ این است که صلاح نیست امامت در دست دیگری جز اینها باشد و حاکمان وامامانی غیر از اینها صلاحیّت حکومت و خلافت را ندارند.

بخشی ازاین خطبه است:

آثَرُوا عَاجِلاً، وَأَخَّرُوا آجِلاً؛ وَتَرَكُوا صَافِيًا، وَشَرِبُوا آجِنًا كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى فَاسِقِهِمْ وَقَدْ صَحِبَ الْمُنْكَرَ فَأَلِفَهُ وَبَسِىءَ بِهِ وَوَافَقَهُ، حَتَّى شَابَتْ عَلَيْهِ مَفَارِقُهُ، وَصُبِغَتْ بِهِ خَلاَئِقُهُ! ثُمَّ أَقْبَلَ مُزْبِدًا كَالتَّيَّارِ لاَيُبَالِي مَاغَرَّقَ، أَوْكَوَقْعِ النَّارِفِي الْهَشِيمِ لاَيَحْفِلُ مَاحَرَّقَ!! أَيْنَ الْعُقُولُ الْمُسْتَصْبِحَةُ بِمَصَابِيحِ الْهُدَى؟ وَالْأَبْصَارُ اللاَّمِحَةُ إِلَى مَنَارِ التَّقْوَى؟ أَيْنَ الْقُلُوبُ الَّتِي وُهِبَتْ لِلّٰهِ وَعُوقِدَتْ عَلَى طَاعَةِ اللهِ؟ ازْدَحَمُوا عَلَى الْحُطَامِ، وَتَشَاحُّوا عَلَى الْحَرَامِ، وَرُفِعَ لَهُمْ عَلَمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ فَصَرَفُوا عَنِ الْجَنَّةِ وُجُوهَهُمْ وَأَقْبَلُوا إِلَى النَّارِ بِأَعْمَالِهِمْ؛ وَدَعَاهُمْ رَبُّهُمْ فَنَفَرُوا وَوَلَّوْا، وَدَعَاهُمُ الشَّيْطَانُ فَاسْتَجَابُوا وَأَقْبَلُوا.

بَسِيَ به: با او دوست و همدم شد.

«دنیا را برگزیدند و آخرت را پشت سر انداختند، زلال وگوارا را رها کردند و گندیده و آلوده را آشامیدند.گویا می بینم فاسق آنان آن چنان با تبهکاری خو کرده و با تباهی انس و الفت گرفته و آن را موافق طبع خود یافته که موی خود را در این راه سپید کرده، و خلق و خوی خود را به رنگ آن در آورده است، سپس کف بر لب مانند دریایی پر از موج ازغرق کردن دیگران باک ندارد، و یا آتشی که در میان گیاهان خشک در افتاده و در اندیشه آنچه می سوزاند نیست به مردم رو آورده است.

کجایند خردهایی که از انوار هدایت روشنی گرفته اند، و چشمهایی که به نشانه های پرهیزگاری نظر دوخته اند، و کجایند دلهایی که خود را به خداوند تسلیم داشته و بر طاعت او پیمان بسته اند؟

فرومایگان بر سر مال پست دنیا ازدحام کرده و برای حرام آن به نزاع برخاسته‌اند، پرچم بهشت و دوزخ برای آنان افراشته شده لیکن آنان از بهشت رخ برتافته، و با کردار ناشایست خود به آتش رو آورده‌اند، خداوند آنها را دعوت کرد امّا آنان پشت کرده و از آن رمیدند و شیطان آنها را فرا خواند پذیرفتند و به آن گرویدند.»

باید دانست که ضمیر جمع در آثَرُوْا و أَخَّرُوا و ما بعد اینها ضمایر مهملی هستند که برجماعت اطلاق می شوند هر چند ممکن است بعضی از جماعت مراد باشد، وگفتار امام(ع) در این جا بر کسانی صدق دارد که تازمان او باقی مانده و هر چند ظاهراً از اصحاب پیامبر(ص) به شمار می آیند لیکن روشی ناپسند دارند، مانند مغیرة بن شعبه و عمرو بن عاص و مروان بن حکم و معاویه و دیگر حکّام بنی امیّه یعنی همان کسانی که دنیا را اختیار کردند و به آن درآویختند، وثوابهای آخرت را از یاد برده و به دست فراموشی سپردند، و لذّاتی را که از شایبه آلودگیهای دنیوی و تیرگیهای نفسانی پاک بوده و در برابر ثوابهای آخرت وعده داده شده، رها کرده، لذّات زودگذر خیالی مشوب به عوارض وامراض و دگرگونی و زوال را برگزیدند. واژه آجِنْ که به معنای آب گندیده است برای لذّات دنیا استعاره شده و این خوشیها را به آبی تشبیه فرموده که مزه آن دگرگون گشته و آشامیدن آن روا و گوارا نیست، و باذکر واژه شرب ترشیح داده شده‌است.

فرموده است: **كَأَنِّي أَنْظُرُإِلَى فَاسِقِهِمْ.**

احتمال دارد فاسق معیّنی از آنان اراده شده باشد مانند: عبدالملک بن مروان که دراین صورت ضمیر فَاسِقِهم به بنی امیّه و پیروان آنها برگشت دارد، ونیز محتمل است که منظور، مطلق فاسق باشد، یعنی کسی که پس از آن حضرت از بنی امیّه به فسق و فجور پردازد، وصفاتی را که ذکر فرموده دارا باشد: از قبیل این که به ارتکاب منکرات پردازد و به این اعمال خو گیرد، و تا پایان عمر آن را مطابق طبع خود یابد. جمله **حتّى شَابَتْ عَلَيْهِ مَفَارِقُهُ** یعنی: تا این که موی سرش

سپید گردد کنایه بر همین معناست، و جمله **صُبِغَتْ به خَلائقُهُ** به معنای این است که ارتکاب منکرات ملکه او گشته و خلق و خوی او شده است، واژه **مُزْبِداً** یعنی: درحالی‌که کف بر دهان دارد برای او استعاره شده و بدین طریق به بحری متراکم تشبیه شده است بدین سبب هنگامی که خشمگین می شود توجّه نمی‌کند چه کارهای زشتی را در میان مردم انجام می دهد همچنان که دریا اعتنایی ندارد به این که چه کسی در آن غرق می شود، همچنین کوشش او را در ارتکاب زشتیها و تباهیها به افتادن آتش در هیزم تشبیه فرموده است، چون همان‌گونه که آتش باک ندارد چه چیزی را می سوزاند، او نیز از حرکات زشت و اعمال بدخود بیمی به دل راه نمی دهد و باکی از کسی ندارد.

پس از این امام(ع) از خردهایی که در پرتو انوار آلهی کامل گشته اند می پرسد. واژه **مَصَابیح الهُدی** را یا برای پیشوایان دین و یا برای قانونهای کلّی خداوند استعاره قرار داده است، روشنی خواستن از مصابیح هدایت به معنای اقتدا و پیروی از پیشوایان دین است. **الأبْصَارُ اللّامِحَةِ الی مَنَارِ التَّقْوی** یعنی: چشمهایی که به نشانه های تقوا و نمونه های پرهیزگاری دوخته شده است، واژه مَنَار، و مصابیح استعاره است. سپس از کسانی می پرسد که دلهای خود را به خداوند تسلیم داشته اند، یعنی هدف و کوشش خود را مطالعه انوار کبریائی حقّ قرار داده و توجّه خویش را به سوی کعبه وجود او معطوف کرده اند، **عُوْقِدَتْ عَلَی طَاعَةِ اللّهِ** یعنی: خلفای آلهی از آنها پیمان گرفته اند که در فرمانبرداری و طاعت خداوند ومواظبت بر آن استوار باشند.

سپس امام (ع) به نکوهش و توبیخ گذشتگانی که برای مال ناچیز دنیا هجوم آورده، و همدیگر را مورد تعدّی و آزار قرار دادند پرداخته است، واژه حطام را برای مال ومنال دنیا استعاره آورده است، زیرا داراییهای دنیا مانند گیاه خشک و درهم شکسته به زودی تباه و نابود می شود، **تَشَاحُّوا عَلَی الحَرَامِ** یعنی: هر یک از آنها بر سر حرام نسبت به دیگری بخل می ورزد، منظور از عَلَم الجنّة قانون شریعت

است که انسان را به بهشت می‌کشاند و عَلَمُ النّار وسوسه های شیطانی است که زیب و زیور دنیا را آرایش می دهد، پرچم بهشت در دست داعیان حقّ و دعوت کنندگان به سوی خداوند است که عبارتند از پیامبرگرامی(ص) و کسانی که پس از او ازخاندانش امامت و رهبری داشته و اولیای حقّ بوده‌اند و همچنین آنهایی که به خوبی از آنها پیروی کرده‌اند. پرچم جهنّم در دست ابلیس وسپاهیان او که شیاطین جنّ و انس و دعوت کنندگان به آتشند می باشد، پس از این امام(ع) مردم را سرزنش می‌کند که در برابر این دو پرچم که به وسیله داعیان آنها افراشته شده است روی از بهشت برتافته و با کردار زشت خود به سوی آتش گام بر می دارند، این که امام(ع) فرموده است: **وأقْبَلُوابأعْمَالِهِم** (با کارهای خود به آتش رو آورده‌اند) و نه فرموده **بِوُجُوْهِهِم** (با صورتهایشان) همچنان که **فَصَرفُوْا... وُجُوهَهُمْ** فرموده،برای این است که آنها روی دل به لذّات دنیا و بهره گرفتن از خوشیهای آن دارند و این امر مستلزم اعراض ازانجام دادن اعمالی است که انسان را به بهشت می رساند، و این اعراض از عمل برای رسیدن به بهشت، همان روگردانیدن از آن است، و بی‌گمان آنچه انسان از دنیا می خواهد، دسترسی به لذّات و رسیدن به خوشیهای آن است و اعمالی که اورا به این هدف می رساند مستلزم دخول در آتش است لیکن چون این ملازمه تبعی است و آتش ذاتاً نمی‌تواند هدف ومقصودی باشد که به سوی آن بشتابند، لذا با کردار ناشایست خود به سوی آن رو می آورند،زیرا اعمال آنها مستلزم دخول آنها در آتش جهنم است، سپس بر سبیل نکوهش یادآوری می‌کند که آنها از دعوت پروردگار ابراز نفرت و رمیدگی کردند و دعوت شیطان را پذیرفتند و به سوی آن رو آوردند. جمله و دَعَاهُمْ تاپایان این گفتار هشداری است بر این که برپا دارنده پرچم بهشت خداوند است که این کار را به وسیله خلفای خود در روی زمین انجام می دهد، و دارنده پرچم دوزخ شیطان است که به دست دوستان و پیروان خود آن را برپا می‌کند. و توفیق از خداوند است.

۱۴۴ـ ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّمَا أَنْتُمْ فِي هٰذِهِ الدُّنْيَا غَرَضٌ تَنْتَضِلُ فِيهِ الْمَنَايَا، مَعَ كُلِّ جُرْعَةٍ شَرَقٌ؛ وَفِي كُلِّ أَكْلَةٍ غَصَصٌ لَا تَنَالُونَ مِنْهَا نِعْمَةً إِلَّا بِفِرَاقِ أُخْرَى، وَلَا يُعَمَّرُ مُعَمَّرٌ مِنْكُمْ يَوْمًا مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا بِهَدْمِ آخَرَ مِنْ أَجَلِهِ، وَلَا تُجَدَّدُ لَهُ زِيَادَةٌ فِي أَكْلِهِ إِلَّا بِنَفَادِ مَا قَبْلَهَا مِنْ رِزْقِهِ، وَلَا يَحْيَا لَهُ أَثَرٌ إِلَّا مَاتَ لَهُ أَثَرٌ، وَلَا يَتَجَدَّدُ لَهُ جَدِيدٌ إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَخْلَقَ لَهُ جَدِيدٌ، وَلَا تَقُومُ لَهُ نَابِتَةٌ إِلَّا وَتَسْقُطُ مِنْهُ مَحْصُودَةٌ. وَقَدْ مَضَتْ أُصُولٌ نَحْنُ فُرُوعُهَا، فَمَا بَقَاءُ فَرْعٍ بَعْدَ ذَهَابِ أَصْلِهِ؟!!

غَرَض: هدف

«ای مردم! به راستی شما در این دنیا هدف تیرهای مرگ هستید، با هر جرعه ای، آب جستنی در گلو، و در هر لقمه ای استخوانی گلوگیر وجود دارد، به نعمتی از آن دست نمی یابید مگر این که نعمتی دیگر را از دست می دهید، هیچ کس از شما از زندگانی یک روز برخوردار نمی شود مگر این که یک روز از مدّت عمرش نابود شده است، و از خوراک تازه ای بهره مند نمی‌گردد مگر این که بهره ای از روزی او پیش از این پایان یافته است، اثر ونشانه ای از او پدیدار نمی‌گردد مگر این که اثری از او از میان رفته باشد، چیزی برای اوتازه نمی شود مگر این که تازه ای برای او کهنه شده باشد، خوشه ای برای او نمی روید مگر این که خوشه ای از او درو شده است، ریشه هایی که ما

شاخه های آنهاییم درگذشتند، شاخه ها را پس از درگذشت ریشه ها چه دوام و بقایی است؟»

این خطبه مشتمل بر نکوهش دنیاست، و ضمن ذکر معایبش، آن را تقبیح می‌کند، تا دلبستگی و شیفتگی به آن کاهش یابد و میل و رغبت مردم به امور باقی و پایدار و آنچه پس از این دنیاست منصرف و متوجّه گردد، واژه غرض را برای مردم استعاره آورده است، زیرا آنها هدف تیرهای مرگ به وسیله امراض و عوارض هستند، همچنان که نشانه، هدف تیرهایی است که به سوی آن رها می شود، نسبت تیراندازی به مرگ بر سبیل مجاز است،زیرا آن که انسان را هدف تیر بیماری قرار می دهد کسی است که بیماری را در او به وجود آورده است، بنابراین مجازی که در این جا به کار رفته هم در مفرد واژه منایا و هم درجمله **تنتضلُ فیه المَنَایَا** می باشد، سپس با ذکر جُرْعَه وأکْلَه اشاره به لذائذ دنیا می‌کند و واژه های شَرَقٌ وغَصَصٌ کنایه از این است که در همه چیز دنیا، شایبه کدورتهایی متناسب با آن بطور طبیعی وجود دارد، مانند بیماریها و دیگر چیزهایی که مایه تیرگی صفای زندگی آدمی و ترس و بیم اوست.

فرموده است: **لا تَنَالُونَ نِعْمَةً إلّا بِفِرَاقِ اُخرَی.**

در این عبارت نکته لطیفی است و آن این که هر کدام از نعمتهای گوناگون دنیا زمانی رو می آورد و انسان می تواند از آن بهره‌مند و کامیاب گردد که نعمتی همانند آن را از دست داده باشد، و مَثَل لقمه را دارد که احساس لذّت لقمه تازه منوط به از میان رفتن لذّت حاصل از لقمه سابق است، همچنین است لذّت حاصل از ملبوس و مرکوب شخصی و دیگر چیزهایی که در دنیا نعمت به شمار می آید و انسان از آن احساس لذّت می‌کند که هر یک از آنها هنگامی حاصل می شود که انسان همانند آن را پیش از این از کف داده باشد، علاوه بر این انسان نمی تواند در یک زمان از لذّتهای متعدّدبهره‌مند باشد، بلکه اجتماع و احساس دو

لـذّت در یک زمان هم برای او ممـتنع است. مثلاً در یک وقـت نمی تواند هم غذا بخورد و هم با زن مباشـرت کند، یا در آن وقت که از لذّت خوراک برخوردار است از لذّت آشامیدن نیز بـهره‌مند شود، و یا در همـان هنگام که بر بستر نرم خود آرمیده است سواره عازم تـفرّج و گردش بـاشـد، وخلاصه ایـن که استـفـاده از هر یک از لذّتهای جسمانی مستلزم رها کردن لذّتهـای دیگر است، اکنون باید گفت نعمتی که مایـه از دست دادن نـعمت دیـگر اسـت درحقیقت نـعمتی لذّت‌بـخش نیست. عبارت **وَلاَيُعَمَّرُ مُعَمَّرٌ مِنْكُمْ**... تا **أَجَلِهِ** نـیز به همیـن معناست، زیرا انسان زمانی از ادامه زندگی و باقی بودن عـمر در یک روز معیّن شاد مـی شود که یک روز از ایّام عـمرش سپری شده باشـد، و بـا تباه گشتن یک روز از ایّـام زندگی شادی بر بقای وجودش، در واقع شادمانـی بر نزدیکی او بـه آستانه مرگ می باشد، و آنچه مستلزم نزدیک شدن به مرگ و پایان زندگی است در دل عبرت بین لذتی ندارد، همچنین است گفتار آن حضـرت کـه: **وَلاَ تُجَدَّدُ لَهُ زِيَادَةٌ فِي أَكْلِهِ إِلاّ بِنَفَادِ مَا قَبْلَهَا مِنْ رِزْقِهِ** مـراد از رزق، روزی معلوم و معیّـن اوسـت، و این همـان است که مـثلاً خورده یا پوشیده است، زیرا آنچـه رانخورده است ممکن است روزی و بهره دیگری باشد، و می دانیم که انسـان لقمه‌ای از طعـام بر نمی دارد مگر این که لقمه پیش فانی و از میان رفته باشد، پس در ایـن صورت از خورد و خـوراک تازه‌ای بهره‌مـند نمی‌گردد مگر این که روزی سابق او به پایان رسیده باشد، و آنچه مستلزم پایان یافتن روزی است‌درحقیقت لذّت‌بخش و گوارا نمی باشد، واژه أُكْلَه با ضمّ اوّل نیزروایت شده است، و مـحتمل است مـراد این باشد که اگر ازسویـی روزی تازه‌ای متوجّه خود بیند و برای بـه دسـت آوردن آن رو آورد، ایـن توجّه او و مستلزم انصـراف از عـوایدی است که از جهات دیـگر نصـیب او بوده و موجب انـقطاع روزی او و از سـوی دیگر است، باید دانست که الفاظ مذکور دلالت بر تعمیم و کلیّت ندارد، و صدق آن هر چنـد بر برخی از مـردم ثـابت اسـت وگفـتار آن حضرت کـه: **وَلاَ يَحْيَى لَهُ أَثَرٌ إِلاّ مَاتَ لَهُ أَثَرٌ**نیـز همین معنا را دارد، منظور از اثر مـمکن است ذکر خیر و یا کار

نیک شخص باشد، زیرا آنچه انسان درهر موقع بدان شناخته می شود کارهای نیک و بد و یا شهرت و آوازه زشت وزیبای اوست که درمیان مردم باقی مانده است، و اگر اثری از او زنده و برجای بماند، اثر دیگر او که پیش از این بدان مشهور بوده از میان می رود، وبه دست فراموشی سپرده می شود، همچنین در صحّت و بیماری بدن وفزونی و کاستی عمر و ایّام آن، امر جدیدی برایش پیش نمی آید مگر این که هر تازه‌ای را که به دست آورده، نوی او کهنه گشته، واگر عمر فزونی یافته، بدن کاستی گرفته، و درپی جوانی پیری فرا رسیده، و آینده به گذشته تبدیل شده است، همچنین چیزی برای او نمی روید مگر این که آنچه را درو کرده از کف بدهد، واژه نَابِتَةٌ (روینده) برای فرزندان و خویشاوندان که زاده می شوند، و واژه مَحْصُودَه (درو شده) را برای پدران و افراد خاندان که می میرند استعاره آورده و از این رو فرموده است: وَقَدْ مَضَتْ أُصُوْلٌ یعنی: پدران که ریشه وجود ما هستند درگذشته اند وما شاخه های آنهاییم و درپی آن با شگفتی می پرسد آیا شاخه را پس از نابودی ریشه دوامی هست؟ ابوالعتاهیّه در این باره گفته است: هر زندگی به مرگ می انجامد- و هر نوی دگرگون وکهنه می شود- چگونه شاخه ها روزی باقی بماندو حال آن که ریشه های آن پیش از این گداخته وازمیان رفته است[۱].

ازاین خطبه است:

وَمَا أُحْدِثَتْ بِدْعَةٌ إِلَّا تُرِكَتْ بِهَا سُنَّةٌ؛ فَاتَّقُوا الْبِدَعَ، وَالْزَمُوا الْمَهْيَعَ، إِنَّ عَوَازِمَ أَفْضَلُهَا، وَإِنَّ مُحْدَثَاتِهَا شِرَارُهَا.

مَهْيَعْ: راه گشاده

عَوَازِمْ: جمع عَوْزَمْ، زن سالخورده

۱ - كُلُّ حَيَاةٍ إِلَى مَمَاتٍ وَكُلُّ ذِي جِدَّةٍ يَحُولُ
كَيْفَ بَقَاءُ الْفُرُوعِ يَوْمًا وَذُوِّبَ قَبْلَهَا أُصُولُ

«بدعتی پدید نمی آید مگر این که به سبب آن سنّتی ترک می شود، از این رو از بدعتها بپرهیزید، و همواره در راه روشن گام بردارید، بی‌گمان بهترین امور، سنّتهای کهن و اصیل است، و بدترین آنها بدعتها و سنّتهای نوین است».

مراد از بدعت هر نوع سنّتی است که در زمان پیامبراکرم(ص) وجود نداشته و پس از آن حضرت پدید آمده باشد.

این بخش از خطبه مشتمل است بر بیان علّت لزوم ترک بدعت، و برهان این که احداث آن مستلزم ترک سنّت است،زیرا عدم احداث بدعت از سنّتهای پیامبر اکرم(ص) می باشد، چنان که فرموده است: **كُلُّ بِدْعَةٍ حَرَامٌ** یعنی هر بدعت و پدیده نوی در دین حرام است، بنابراین ایجاد بدعت مستلزم ترک سنّت خواهد بود، پس از این امام(ع) دستور می دهد که از این کار بپرهیزند و راه روشن را در پیش گیرند، و این همان طریق آلهی و راه دین و شریعت است، منظور از عوازم امور یا سنّتهای کهنی است که درزمان پیامبر(ص) جاری بوده، و یا امور قطعی و مسلم مورد اتّفاق است نه پدیده‌هایی که مورد شکّ و شبهه می باشد، و توجیه نخست رجحان دارد زیرا در مقابل آن مُحْدَثات (پدیده های نو) آمده است، و این که فرموده است بدترین سنّتها بدعتهاست زیرا شیوه های جدیدی که پدید می آید مورد شکّ و شبهه وخارج از قانون شریعت و موجب هرج ومرج و پیدایش انواع شرور و بدیهاست. و توفیق از خداوند است.

۱۴۵- ازسخنان آن حضرت علیه السّلام است:

إنَّ هٰذَا الْأَمْرَ لَمْ يَكُنْ نَصْرُهُ وَلَا خِذْلَانُهُ بِكَثْرَةٍ وَلَا قِلَّةٍ، وَهُوَ دِينُ ٱللهِ الَّذِي أَظْهَرَهُ، وَجُنْدُهُ الَّذِي أَعَدَّهُ وَأَمَدَّهُ، حَتَّى بَلَغَ مَا بَلَغَ وَطَلَعَ حَيْثُمَا طَلَعَ، وَنَحْنُ عَلَى مَوْعُودٍ مِنَ ٱللهِ، وَٱللهُ مُنْجِزٌ وَعْدَهُ، وَنَاصِرٌ جُنْدَهُ. وَمَكَانُ الْقَيِّمِ بِالْأَمْرِ مَكَانَ النِّظَامِ مِنَ الْخَرَزِ: يَجْمَعُهُ وَيَضُمُّهُ، فَإِذَا ٱنْقَطَعَ النِّظَامُ تَفَرَّقَ الْخَرَزُ وَذَهَبَ ثُمَّ لَمْ يَجْتَمِعْ بِحَذَافِيرِهِ أَبَداً. وَالْعَرَبُ الْيَوْمَ وَإِنْ كَانُوا قَلِيلاً فَهُمْ كَثِيرُونَ بِالْإِسْلَامِ، عَزِيزُونَ بِالاِجْتِمَاعِ، فَكُنْ قُطْبًا، وَٱسْتَدِرِ الرَّحَى بِالْعَرَبِ وَأَصْلِهِمْ دُونَكَ نَارَ الْحَرْبِ؛ فَإِنَّكَ إِنْ شَخَصْتَ مِنْ هٰذِهِ الْأَرْضِ ٱنْتَقَضَتْ عَلَيْكَ الْعَرَبُ مِنْ أَطْرَافِهَا وَأَقْطَارِهَا، حَتَّى يَكُونَ مَا تَدَعُ وَرَاءَكَ مِنَ الْعَوْرَاتِ أَهَمَّ إِلَيْكَ مِمَّا بَيْنَ يَدَيْكَ.

إنَّ الْأَعَاجِمَ إنْ يَنْظُرُوا إِلَيْكَ غَداً يَقُولُوا: هٰذَا أَصْلُ الْعَرَبِ فَإِذَا قَطَعْتُمُوهُ ٱسْتَرَحْتُمْ، فَيَكُونُ ذٰلِكَ أَشَدَّ لِكَلَبِهِمْ عَلَيْكَ، وَطَمَعِهِمْ فِيكَ. فَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ مَسِيرِ الْقَوْمِ إِلَى قِتَالِ الْمُسْلِمِينَ فَإِنَّ ٱللهَ سُبْحَانَهُ هُوَ أَكْرَهُ لِمَسِيرِهِمْ مِنْكَ، وَهُوَ أَقْدَرُ عَلَى تَغْيِيرِ مَا يَكْرَهُ، وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ عَدَدِهِمْ فَإِنَّا لَمْ نَكُنْ نُقَاتِلُ فِيمَا مَضَى بِالْكَثْرَةِ؛ وَإِنَّمَا كُنَّا نُقَاتِلُ بِالنَّصْرِ وَالْمَعُونَةِ.

درهنگامی که عمربن خطّاب با آن حضرت مشورت کرد که خود همراه سپاهیان به جنگ ایرانیان رود به او فرمود:

«همانا پیروزی و شکست اسلام به فزونی وکمی سپاه بستگی نداشته است، این دین خداست که خود آن را پشتیبانی کرده، و لشکر اوست که آن را آماده و یاری فرموده تا این که به این حدّ و اندازه رسیده و درهرجا که می بایست تابیده و درخشیده است، وما در انتظار آنچه خداوند به ما وعده داده است، هستیم، و خداوند به وعده خود وفا وسپاه خویش را یاری خواهد کرد.

زمامدار به منزله رشته ای است که مهره های پراکنده را گردآوری می‌کند و درکنار هم قرار می دهد، اگر این رشته گسیخته شود مهره ها پراکنده می‌گردد و هر کدام به جایی می رود، و هرگز دوباره همه آنها گردآوری و به رشته در آورده نمی شود. اگرچه امروز عرب اندک است، امّا به سبب دین اسلام، بسیار و به علّت یگانگی و هماهنگی مقتدر و نیرومند است، بنابراین تو محور و درمرکز خویش باش، و آسیای جنگ را بوسیله عرب به گردش درآور، وبی آن که خود در جنگ شرکت کنی آنان را وارد کارزار کن، زیرا اگر خود از این سرزمین عزیمت کنی عرب از هر سو پیمان خود را با تو خواهد شکست، و سر به نافرمانی برخواهد داشت، تا جایی‌که آنچه در مرزها و پشت جبهه خودداری مهمّتر از آن چیزی شود که در پیش روی توست.

اگر فردا عجمها تو را بنگرند می‌گویند: این اصل و ریشه عرب است،اگر آن را قطع کنید آسوده خواهید شد و این اندیشه آنان را در نبرد با تو حریصتر و بر نابود کردن تودلیرتر خواهد ساخت.

امّا آنچه درباره آمدن ایرانیان به جنگ با مسلمانان بیان کردی، بی‌گمان خداوند آمدن آنان را به جنگ اینان بیش از تو مکروه می دارد و او به دگرگونی آنچه مکروه اوست تواناتر است. و آنچه درباره فزونی سپاه آنان گفتی، ما پیش از این درجنگ بر فزونی سپاهیان خود تکیه نمی‌کردیم، بلکه با اعتماد به کمک و یاری خداوند متعال می جنگیدیم.»

مورّخان درباره این که امام(ع) درچه هنگامی این سخنان را به عمر فرموده است اختلاف دارند، گفته شده که این سخنان را در هنگام جنگ قادسیّه ایراد

فرموده، و این مطلب از مدائنی[۱] درکتاب الفتوح نقل شده است، نیز گفته شده که در هنگام جنگ نهاوند این سخنان بیان شده، و این را محمّد بن جریرطبری[۲] روایت کرده است، امّا جنگ قادسیّه در سال ۱٤ هجری اتّفاق افتاده است، و در این زمان عمر با مسلمانان مشورت کرد که خود به همراه سپاهیان به جنگ ایرانیان رود، و علی(ع) نظر خود را همان گونه که ذکر شد به او سفارش فرمود، و عمر آن را به کاربست و از این که خود با سپاهیان عزیمت کند منصرف شد و سعد بن ابی وقّاص را به سرداری سپاه مسلمانان منصوب کرد، نقل شده است که در این جنگ، رستم فرمانده سپاه یزدگرد پیکهایی از افراد سپاه خود در طول راه قادسیّه تا مدائن یکی پس از دیگری گمارد و هر زمان رستم سخنی بر زبان می آورد، هر یک آن را به دیگری می‌گفت تا به گوش یزدگرد می رسید، داستانهای جنگ قادسیّه مشهور و در تاریخها مسطور است، امّا جنگ نهاوند بدین گونه است که در هنگامی که عمر بر آن شد که با ایرانیان بجنگد وسپاهیان یزدگرد در نهاوند گرد آمده بودند با اصحاب به مشورت پرداخت، عثمان به او سفارش کرد که خلیفه به همه حکّام قلمرو اسلام مانند شام ویمن و مکّه و مدینه و کوفه و بصره نامه بنویسد و همه مسلمانان را از جریان آگاه سازد و دستور دهد برای جنگ بیرون آیند و خود نیز با سپاهیان عازم جهاد گردد، لیکن علی(ع) نظر خود را به شرحی که ذکر شد بیان، وفرمود: **أَمَّا بَعْدُ وَإِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَمْ يَكُنْ نَصْرُهُ وَلَا خِذْلَانُهُ**... تا آخر و عمر گفت آری رأی همین است، و دوست دارم که از همین نظریّه پیروی کنم، اکنون مردی را به من معرّفی کنید که انجام این مهمّ را به

---

۱ ـ علیّ بن محمّد بن عبدالله مدائنی از راویان و مورّخان قرن دوّم هجری و از مردم بصره است، به سال ۱۳۵هـ در این شهر متولّد و در سال ۲۱۵هـ در بغداد وفات یافته است و چون مدّتی در مدائن می زیسته به این لقب معروف شده است. فرهنگ دهخدا(مترجم).

۲ ـ محمّد بن جریر طبری آملی مؤلف تفسیر و تاریخ طبری است که در سال ۲۲٤هـ در آمل متولّد شده و به سال ۳۱۰هـ وفات یافته است. فرهنگ دهخدا(مترجم).

عهده او واگذارم، حاضـران گفتند: نظر خلیفه درست‌تر است، عمر گفت کسی را به من نشان بدهید که عراقی نیز باشد، آنان گفتند تو خود به مردم عراق داناتری و آنـها همـواره نمایـنـدگانی نـزد تو فرستـاده‌اند که آنـها را دیده‌ای وبـا آنان سخن گفته‌ای، عمر گفـت: آگاه باشـید به خدا سـوگند مردی را به فرمانـدهی این سپاه می‌گمارم که فردا پیشاپیش آنها باشد، گفته شد او کیست؟ عمر گفت: نعمان بن مقرن، گفتند او درخـور این کار است، و نعمان در این زمان در بصره بود، عمر به او نامه نوشت و وی را به فرماندهی سپاه منصوب داشت.

اکنون به شـرح خطبه بـاز می‌گردیم، فـرموده است: **بحَذافیرِه** یعنی: بـه تمامی آن.

فرموده است: **إنَّ هَذَا الأمرَ... تا بِالاجْتِمَاعِ.**

این که امام(ع) جملات مـذکـور را سرآغاز سخن قرار داده بـرای ایـن است که رأی خود را که پس از این بـیان مـی‌کند بر اساس آن قرار دهد،از ایـن رو ضمن آن تذکّر می دهد کـه این امر یعنـی امر اسلام، پیروزی آن بـه سبب فزونی لشکر و شکست آن به علّت کمی سپاه نبوده است، و به صدق این ادّعا اشاره و خاطرنشان مـی‌کـند کـه اسـلام دین خـداسـت و او آن را پشـتیبـانی و لشـکـریـان آن را یاری می فرماید، و اینها سپاهیان خدایند که آنها را فراهم و با فرشتگان و مردمان آنها را یاری داده تا به این مایه و پـایه رسیده، و درآفاق گیتی ظهور و بروز کرده‌اند، پس از آن وعدهٔ نصر و پـیروزی و جانشیـنی خود را درزمـین به ما داده چـنان که فرموده است: «**وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ**[۳]» و وعده‌های خدا قطعی است و تخلّفی در آن نیست.

فرموده است: **وناصِرٌ جُنْدَهُ.**

۳ـ سوره نور (۲۴) آیه(۵۵) یعـنی: خداوند به کسـانی که از شما ایـمان آورده‌اند، و کارهای شایسته انجام داده‌اند، وعده می دهد کـه آنها را قطعاً خلیفه روی زمین گرداند، همانگونه که پیشینیان را خلافت روی زمین بخشید.

این عبارت به منزله نتیجه این استدلال است، زیرا ازجمله وعده‌های خداوند این است که لشکریان خود را یاری می‌کند و لشکریان اوهمان مؤمنانند، و مؤمنان در هر حال منصور و پیروزندخواه شمار آنها کم یا بسیار باشد، سپس موقعیّت زمامدار و سر پرست امر را به رشته گردن بند تشبیه فرموده است، وجه تشبیه بیان خود آن حضرت است که فرموده است: **یَجْمَعُهُ وَتَضُمُّه**... تا **أبَداً** یعنی: مهره ها را جمع می‌کند ودرکنار هم قرار می دهد.

فرموده است: **لَمْ یَجْتَمِعْ بِحَذَا فِیْره أبَداً.**

دلیل این که دیگر هرگز به تمامی، گرد هم نمی آیند آن است که پس از تباهی رشته پیوند، و فساد نظام آنها بر اثر کشته شدن رهبر مثلاً طمع دشمنان برانگیخته می شود و با دست یافتن بر آنها موجبات استیصال و درماندگی آنان فراهم می‌گردد، پس از این امام(ع) به رفع این شبهه که القا شده بود پرداخته، و عدم نیاز به بسیج همگی اعراب را برای جنگ گوشزد می‌کندزیرا اعراب بر اثر داشتن دیانت اسلام، و رو آوردن دولت و عزّت به آنها کمِ آنها بسیار، و یگانگی و هماهنگی و همدلی آنها، بهتر از کثرت اشخاص است، کثرت در جمله **کَثیرُوْنَ بِالإسْلامِ** مجازاً به معنای قدرت و غلبه آمده، و این از باب اطلاق اسم مظنّة الشّی علی الشّئ است.

فرموده است: **فَکُنْ قُطْباً.**

از این جا رأی آن حضرت درباره عمر، آغاز می شود، و این گونه به او تذکّر می دهد که خود را مرجع و پناه عرب قرار دهد، و محور جامعه باشد تا مردم در سختیها بدوپناه‌برند، وبه دور او گرد آیند، برای عمر واژه قُطْبٌ(محور) و برای مردم واژه رَحَا (آسیا) را استعاره آورده و با کلمه استِدَارَة (چرخش) ترشیح داده است. وامام(ع) آن را کنایه قرار داده بر این که عمر باید عرب را حریم ونگهبان خود قرار دهد، از این رو فرموده است: **وأصْلِهِم دُونَکَ نَارَالحَرْبِ** یعنی: بی آن که خود در جنگ شوی آنان را وارد کارزار کن، زیرا اگر آنها سلامت مانند و پیروزی

یابند این چیزی است که شایسته ومطلوب ماست، و اگر دچار شکست شوند، عمر پناه و پشتیبان آنهاست، برعکس اگرعمر خود به همراه سپاهیان رهسپار جنگ شود، در صورت پیروزی لشکر، مطلوب همان است. و در صورت شکست سپاه، چنان که گفته شد برای مسلمانان پناهی باقی نمی ماند که بدان التجا جویند.

فرموده است: **فَإِنَّکَ إِنْ شَخَصْتَ ... تا فِیکَ.**

این جملات در بیان مفاسدی است که در صورت بیرون رفتن عمر به همراه سپاهیان، از دو نظر وجود دارد:

۱ ـ این که اسلام در این زمان مانند شاخه نورُسته،تازه و شکننده بود، و دلهای بسیاری از اعراب که مسلمان شده بودند هنوز بر آن استقرار و اطمینان پیدا نکرده بود، واگر اینها به اعرابی که هنوز مسلمان نشده بودند می پیوستند، و بر خروج عمر از مرکز خلافت آگاه می شدند، طمع آنها برانگیخته می شد، وسر به شورش برداشته فتنه آنها حرمین شریفین (مکّه ومدینه) و دیگر شهرهای اسلام را فرا می‌گرفت، در این صورت آنچه خلیفه از پشت سر از دست می دهد خیلی مهمّتر از آن چیزی است که خواسته و در طلب آن شتافته است، و دشمنان از دو سو او را درمیان می‌گیرند.

۲ ـ ایرانیان اگر دریابند که عمر خود به جنگ آنها آمده است، برای دست یافتن بر او کوشا شده و سخنها در این باره خواهند گفت، در این صورت این امر آنان را بر جنگ حریصتر و راغبتر خواهد ساخت. و عجم بیشتر از دیگران با او دشمنی دارد و خواهان نابودی اوست.

فرموده است: **فَأَمَّا مَا ذَکَرْتَ مِنْ مَسِیرِ الْقَوْمِ...** تا آخر.

این سخنان در پاسخ گفتار عمر است که به آن حضرت گفت: ایرانیان قصد دارند که برای جنگ با مسلمانان حرکت کنند و من خوش ندارم که پیش از آن که ما به جنگ آنها رویم آنها به جنگ ما آیند، امام(ع) به او پاسخ داد اگر این امر ناخوش و مکروه توست خداوند متعال بیش از تو آن را ناخوش می دارد، و

برای دگرگونی و رفع آن از تو تواناتر است، سخن امام(ع) بر این پایه است که هر چند آمدن ایرانیان به جنگ مسلمانان خطر و مفسده است لیکن رفتن او به همراه سپاهیان برای جنگ با ایرانیان، خطر ومفسده‌ای بزرگتر است، در این صورت باید خطر بزرگتر را بر طرف ساخت، و دفع مفسده دیگر را به خدا واگذاشت، زیرا خداوند نیز آن را ناخوش می دارد، و او در دفع آنچه مکروه اوست تواناتر است.

فرموده است: **وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ عَدَدِهِمْ**... تاآخر.

عمر گفته بود که شمار ایرانیان زیاد و عدد آنها بسیار است وامام(ع) در پاسخ عمر یادآوری کرد که عدد مسلمانان در صدر اسلام زیاد نبود، و آنچه آنها را در جنگها پیروز ساخت یاری وکمک خداوند بود، و سزاوار است که در این زمان نیزحال بدین منوال باشد، این گفتار امام(ع) را می توان استدلال بر سبیل تمثیل دانست، چنان که در ذیل مشورت نخستین عمر با علی(ع) بیان کرده‌ایم و به مقتضای وعده خداوند در قرآن است که خلافت زمین را نصیب مسلمانان می‌کند، و دین آنان را که خداوند بدان خشنودی داده قدرت وقوّت خواهد داد، و بیم و هراس آنان را به ایمنی مبدّل خواهد ساخت.

۱۴۶- از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

فَبَعَثَ مُحَمَّدًا، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ إِلَى عِبَادَتِهِ، وَمِنْ طَاعَةِ الشَّيْطَانِ إِلَى طَاعَتِهِ، بِقُرْآنٍ قَدْ بَيَّنَهُ وَأَحْكَمَهُ، لِيَعْلَمَ الْعِبَادُ رَبَّهُمْ إِذْ جَهِلُوهُ، وَلْيُقِرُّوا بِهِ إِذْ جَحَدُوهُ، وَلْيُثْبِتُوهُ بَعْدَ إِذْ أَنْكَرُوهُ. فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ: بِمَا أَرَاهُمْ مِنْ قُدْرَتِهِ، وَخَوَّفَهُمْ مِنْ سَطْوَتِهِ، وَكَيْفَ مَحَقَ مَنْ مَحَقَ بِالْمَثُلَاتِ، وَٱحْتَصَدَ مَنِ احْتَصَدَ بِالنَّقِمَاتِ.

وَإِنَّهُ سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي زَمَانٌ لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ أَخْفَى مِنَ الْحَقِّ، وَلَا أَظْهَرَ مِنَ الْبَاطِلِ، وَلَا أَكْثَرَ مِنَ الْكَذِبِ عَلَى ٱللهِ وَرَسُولِهِ!! وَلَيْسَ عِنْدَ أَهْلِ ذٰلِكَ الزَّمَانِ سِلْعَةٌ أَبْوَرُ مِنَ الْكِتَابِ إِذَا تُلِيَ حَقَّ تِلَاوَتِهِ، وَلَا أَنْفَقُ مِنْهُ إِذَا حُرِّفَ عَنْ مَوَاضِعِهِ، وَلَا فِي الْبِلَادِ شَيْءٌ أَنْكَرُ مِنَ الْمَعْرُوفِ وَلَا أَعْرَفُ مِنَ الْمُنْكَرِ، فَقَدْ نَبَذَ الْكِتَابَ حَمَلَتُهُ، وَتَنَاسَاهُ حَفَظَتُهُ، فَالْكِتَابُ يَوْمَئِذٍ وَأَهْلُهُ طَرِيدَانِ مَنْفِيَّانِ، وَصَاحِبَانِ مُصْطَحِبَانِ فِي طَرِيقٍ وَاحِدٍ لَا يُؤْوِيهِمَا مُؤْوٍ!! فَالْكِتَابُ وَأَهْلُهُ فِي ذٰلِكَ الزَّمَانِ فِي النَّاسِ وَلَيْسَا فِيهِمْ وَمَعَهُمْ وَلَيْسَا مَعَهُمْ؛ لِأَنَّ الضَّلَالَةَ لَا تُوَافِقُ الْهُدَى، وَإِنِ ٱجْتَمَعَا فَٱجْتَمَعَ الْقَوْمُ عَلَى الْفُرْقَةِ وَٱفْتَرَقُوا عَنِ الْجَمَاعَةِ، كَأَنَّهُمْ أَئِمَّةُ الْكِتَابِ وَلَيْسَ الْكِتَابُ إِمَامَهُمْ! فَلَمْ يَبْقَ عِنْدَهُمْ مِنْهُ إِلَّا ٱسْمُهُ، وَلَا يَعْرِفُونَ إِلَّا خَطَّهُ وَزَبْرَهُ!! وَمِنْ قَبْلُ مَا مَثَّلُوا بِالصَّالِحِينَ كُلَّ مُثْلَةٍ، وَسَمَّوْا صِدْقَهُمْ عَلَى ٱللهِ فِرْيَةً، وَجَعَلُوا فِي الْحَسَنَةِ عُقُوبَةَ السَّيِّئَةِ.

وَإِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِطُولِ آمَالِهِمْ، وَتَغَيُّبِ آجَالِهِمْ، حَتَّى نَزَلَ بِهِمُ الْمَوْعُودُ، الَّذِي تُرَدُّ عَنْهُ الْمَعْذِرَةُ، وَتُرْفَعُ عَنْهُ التَّوْبَةُ، وَتَحُلُّ مَعَهُ الْقَارِعَةُ وَالنِّقْمَةُ.

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّهُ مَنِ اسْتَنْصَحَ اللهَ وُفِّقَ، وَمَنِ اتَّخَذَ قَوْلَهُ دَلِيلاً هُدِيَ لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ؛ فَإِنَّ جَارَاللهِ آمِنٌ، وَ عَدُوَّاللهِ خَائِفٌ، وَإِنَّهُ لَايَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ عَظَمَةَ اللهِ أَنْ يَتَعَظَّمَ؛ فَإِنَّ رِفْعَةَ الَّذِينَ يَعْرِفُونَ مَا عَظَمَتُهُ أَنْ يَتَوَاضَعُوا لَهُ، وَسَلَامَةَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ مَا قُدْرَتُهُ أَنْ يَسْتَسْلِمُوا لَهُ. فَلَا تَنْفِرُوا مِنَ الْحَقِّ نِفَارَ الصَّحِيحِ مِنَ الأَجْرَبِ، وَ البارِىءِ مِنْ ذِي السَّقَمِ، وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ لَنْ تَعْرِفُوا الرُّشْدَ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي تَرَكَهُ، وَلَنْ تَأْخُذُوا بِمِيثَاقِ الْكِتَابِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي نَقَضَهُ، وَلَنْ تَمَسَّكُوا بِهِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي نَبَذَهُ، فَالْتَمِسُوا ذٰلِكَ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ؛ فَإِنَّهُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ، وَمَوْتُ الْجَهْلِ: هُمُ الَّذِينَ يُخْبِرُكُمْ حُكْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ، وَصَمْتُهُمْ عَنْ مَنْطِقِهِمْ، وَظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ: لَايُخَالِفُونَ الدِّينَ، وَلَايَخْتَلِفُونَ فِيهِ، فَهُوَ بَيْنَهُمْ شَاهِدٌ صَادِقٌ، وَصَامِتٌ نَاطِقٌ.

أَوْثَان: بتها **زَبَرَهُ:** نوشت آن را

مَثَّلُوا: شکنجه کردند، مُثْلَة: به ضمّ میم و سکون ثای سه نقطه است.

قَارِعَة: بلای کوبنده

«خداوند محمّد را که درود خداوند بر او وخاندانش باد به حقّ برانگیخت تابندگانش را از پرستش بتان به پرستش خود درآورد، و از فرمانبرداری شیطان آزاد، و به اطاعت خود وادار کند، به وسیله قرآنی که آیاتش روشن و احکامش استوار است، تا درآن هنگام که بندگان پروردگارشان را نمی شناختند بشناسند، و از آن پس که او را انکار می‌کردند به او اقرار کنند، و درزمانی‌که او را باور نداشتند به اثبات وجود او بپردازند، از این رو خداوند سبحان بی آن که با چشم دیده شود درخلال آیات کتابش بر آنان جلوه کرد، و بی آن که او را ببینند از خلال مظاهر قدرتش خود را به آنان نمایاند، و آنها را از قدرت و سطوت خویش بیم داد و آگاه ساخت که چگونه کیفرهای گوناگون،اقوامی را از صفحه زمین محو و نابود ساخته، و با عذابهای سخت هستی،آنان را درو کرده است.

بی‌گمان پس ازمن روزگاری برای شما فرا خواهد رسید که چیزی ازحق پنهانتر و از باطل آشکارتر و از دروغ بستن بر خدا و پیامبرش بیشتر نخواهد بود، در نزد مردم آن زمان کالایی کسادتر از این نیست که قرآن چنان که شایسته آن است خوانده شود، و رایجتر از این نیست که به دلخواه تفسیر و درمعانی آن تغییر داده شود، درشهرها چیزی زشت‌تر از کار خوب، و خوبتر از کار بد نباشد، حاملان قرآن آن را کناری گذارند، و حافظانش آن را فراموش کنند، در آن روزگار کتاب خدا وپیروان راستین آن رانده و به دور افتاده‌اند، آنها دو یار همراه وهمگامند که هیچ کس به آنها پناه نمی دهد، از این رو اگرچه در آن زمان قرآن واهل آن درمیان مردمند امّا در میان آنان و همراه آنها نیستند، زیرا گمراهی و هدایت اگر هم دریک جا جمع شوند با یکدیگر توافق و سازگاری ندارند، مردم آن روزگار بر تفرقه و پراکندگی از دین اتّفاق کرده، و در اتّحاد و یگانگی اختلاف دارند، چنین می نماید که آنان کتاب خدا را امام و پیشوایند و کتاب خدا امام و پیشوای آنها نیست، لذا در نزد این مردم از قرآن جز نامی باقی نمی ماند و از آن جزخطّ و نوشته اش چیزی نمی شناسند!!

آنها از دیر زمان نیکوکاران را به انواع شکنجه ها دچار ساختند، و گفتار راست آنها را دروغ بر خدا نامیدند، وبدی را کیفر نیکی قرار دادند.

بی شک آنانی که پیش از شما بودند به سبب آرزوهای دراز، و دور پنداشتن مرگ هلاک شدند، تاآنگاه‌که مرگشان فرا رسید، مرگی که عذرها را ردّ می‌کند و با آن درهای توبه بسته می شود و عذابهای کوبنده و کیفرها به همراه آن فرا می رسد.

ای مردم! هرکس از خداوند نصیحت بخواهد، خداوند او را موفّق می دارد، و هر کس گفتار خدا را دلیل خویش قرار دهد، به راست‌ترین و استوارترین راهها هدایت می شود، زیرا کسی که درپناه خدا جای گیرد ایمن، و آن که با خدا دشمنی ورزد ترسان و هراسان است، به راستی کسی که خداوند را به بزرگی شناخت سزاوار نیست خود را بزرگ بشمارد، زیرا سرافرازی و برتری آنانی که به مرتبه عظمت خداوند آگاه شده‌اند به این است

کـه در برابر او فروتنی وتـواضـع کنند، و سلامت آنـانـی‌که به قدرت بی‌کران او دانا شده‌اند این است که برای او سرتسلیم فرود آورند، پس شما همانند انسان تندرستی کـه از مبتلا به گـری می‌گریزد، و سالمی که از بیمار اجتناب می‌کند از حقّ دوری نکنید، و بدانید شما هرگز راه راست را نخواهید شناخت مگر این که کسی را که آن‌را رها کرده بشناسید، و هرگز به پیمان خداوند وفا نخواهید کرد مگر به کسـی که آن را شکسته دانـا باشید وبدان چـنگ نخواهید زد مگر بـه کسی که آنرا دور انداختـه آگـاه شوید، بنابراین، این آگاهیها را از اهل قرآن بخواهـید زیـرا آنها سرچشمـه حیات دانش و مایه مـرگ جهلند، آنـان کسانی هستند که داوری آنها از مـیزان دانششان، و خموشی آنها از قوّت منطقشان، و ظاهر آنها از پاکی بـاطنشان خبرمی دهد، آنـان با دین مخالفت نـمی‌کنند و در آن اختـلاف نـدارنـد، دیـن در بـاره آنـان شاهدی صـادق، و خـامـوشـی نـاطق است.».

اساس ایـن خطـبه بر بیـان بعـثـت پیامـبـر گرامی (ص) و هـدف آن، و شرح اسبابی که مـوجب وصول به این مقصود است مبتنی می باشد، و پس از آن توضیح هدفی که دراین مـنظور وجود دارد. چنان که درعبارت: **فَبَعَثَ ... تا بالحقّ** اشاره به بعـثـت پیـامبر(ص) کرده، و درجمـلات **لِیُخْرِجَ ... تا طاعَتِهِ** مقصود از ایـن بعثت را بـیـان فرموده است، و می دانـیـم کـه طاعت و فرمانـبـرداری خداوند عبارت از این است که دردنیا در صراط مستقیم گام بـرداریم یعنی از دین خدا پیروی کنیم، و از فرمانبرداری شیطان بـاز ایستیم، و اطاعت شیطـان همان خروج از حدّ اعتدال و گـرایش بـه جانب افراط یا تـفـریط اسـت، همچنیـن امام (ع) باگفتار خـود که: **بقُرآنٍ قَدْ بَيَّنَهُ وأحْكَمَهُ** اشاره به آنچه موجب حصول این مقصود می باشد فرموده است، و می دانیـم کـه قـرآن کریم مشتـمـل بر جاذبه هـایـی است آلهی کـه انسـان را به فـرمـانـبـرداری خـداونـد سـوق می دهـد، و بـه پـیـروی از راه راسـت و صـراط حق می‌کشاند، امام(ع) درگفتارخود که فرموده است: **لِيَعْلَمَ العِبَادُ ... تا أنْكَرُوهُ** به نهایت

این مقصد، و هدف غایی که اطاعت و فرمانبرداری از خداوند است اشاره کرده، و بیان آن حضرت مشتمل بر دو مسأله از مهمترین مسائل علوم آلهی است:

۱ - **(لِيَعْلَمَ العِبَادُ رَبَّهُمْ إذْ جَهِلُوْهُ)** این که معرفت خداوند پس از جهل به او برای بندگان حاصل گردد.

۲ - **(ولِيُقِرُّوْا بِه إذ جَحَدُوْهُ، و لِيُثْبِتُوْهُ بَعْد إذ أنْكَرُوهُ)** این که بندگان پس از تکذیب وجود خداوند به هستی او اقرار، و پس از انکار، وجود او را اثبات کنند. در این دوجمله هر چند الفاظ مختلف است لیکن معنا یکی است و آن عبارت از تصدیق به وجود خداوند است مگر این که اقرار و تکذیب را درجمله اوّل زبانی، و اثبات و انکار را در جمله دوّم قلبی بدانیم که در این صورت دو معنای جداگانه خواهند داشت.

امام(ع) به تجلّی حقّ جلّ و علا درکتابش، اشاره کرده، و این که خداوند با یادآوری و توجّه دادن بندگانش به شگفتیهای آفرینش خویش، و ترسانیدن آنان از عذاب و کیفر خود، و همچنین با بیان احوال امّتهای گذشته که بر اثر عقوبتهای خداوند، محو ونابود شده، و وجود آنها یکباره درو گردیده و از میان رفته اند خود را به آنان نمایانده است و همه اینها ظهور و تجلّی اوست، بی آن که رؤیت و مشاهده‌ای در کار باشد، زیرا خداوند متعال برتر است از این که با حواسّ ظاهر ادراک شود، یکی از دانشمندان گفته است: احتمال دارد مراد از تجلّی خداوند درکتاب خویش، پیدایی او در مصنوعات بهت انگیز ومکنونات شگفت آمیزعالم آفرینش بوده، و واژه کتاب برای علم استعاره شده باشد، وجه مشابهت این است که همان گونه که کتاب محلّ نقش حروف وکلمات است، علم نیز محلّی است که پذیرای آثار گوناگون خلقت، و عجایب صوری است که در آن نقش بسته می شود، بدیهی است این تجلّی و ظهور و پیدایی از طریق مشاهده حسّ باصره نیست، زیرا خداوند جلّ وعلا برتر ومنزّه‌تر از اینهاست.

فرموده است: سَيَأْتِيْ... تاالمُنْكَر.

امام(ع) در این گفتار از دورانی خبر می دهد که به گونه ای که ذکر فرموده پس از او فرا می رسد، و ما این دوران را دیده ونسلهای پیش از ما نیز آن را مشاهده کرده اند، زیرا پنهان بودن حقّ و پیدایی باطل، در این ازمنه امری آشکار وملموس است، این که فرموده است چیزی از حقّ پوشیده‌تر، و از باطل آشکارتر نیست بر سبیل مبالغه است و همچنین است این جمله که: چیزی از دروغ بستن به خدا و پیامبرش بیشتر و فراوانتر نیست، در این باره از شعبه[1] که امام محدّثان بوده روایت شده که گفته است: نه دهم احادیث دروغ است، و نیز از دارقطنی[2] نقل شده که: حدیث صحیح درمیان احادیث دیگر همچون موی سپیدی است که درگاو سیاه یافته شود.

فرموده است: **وَلَيْسَ عِنْدَ أَهْلِ ... تا حَفَظَتُهُ.**

شرح این مطلب در ذیل خطبه امام(ع) درنکوهش کسانی که در میان امّت، حکومت و فرمانروایی می‌کنند وشایستگی آن را ندارند بیان شده است، این که فرموده است حاملان قرآن آن را کنارمی‌گذارند و از آن دست می‌کشند، مراد این است که تلاوت کنندگان قرآن از تدبّر و تفکّر در آیات آن و به کار بستن احکامش روگردان می شوند، و منظور ازجمله **تَنَاسَاهُ حَفَظَتُهُ** نیز چشم‌پوشی از اجرای اوامر و نواهی کتاب خدا و بی اعتنایی در پیروی از آن است.

فرموده است: **فَالْكِتَابُ ... تا وَإِنِ اجْتَمَعَا.**

منظور از اهل کتاب کسانی هستند که پایبند عمل به آنند، و چون مردم دورانی که توصیف شد توجّهی به کتاب خدا ندارند طبعاً اهل قرآن و کسانی که

---

۱ ـ شعبة بن حجّاج بن ورد آزدی بصری مکنّا به ابوبسطام متوفّای سال ۱۶۰ هجری از ائمه دانشمندان علم حدیث و تفسیر است. فرهنگ دهخدا(مترجم).

۲ ـ علیّ بن عمر بن احمد بن مهدی بغدادی دارقطنی مکنّا به ابوالحسن، شافعی یا شیعی مذهب بوده، صاحب کتاب معروف السّنن است که در سال ۳۸۵هـ در بغداد وفات کرده است. همان مأخذ (مترجم).

پایبند احکام آنند نیز مورد توجّه و عنایت آنها نیستند، بلکه چون این اقلیّت در مواردی که احکام کتاب خدا اقتضا می‌کند و پیروی از آن واجب می‌گردد با آن اکثریّت مخالفت می‌کنند مورد اذیّت و آزار آنها نیز قرار می‌گیرند، و این مخالفت و اعراض، باعث طرد و آوارگی آنها می‌گردد. امّا راهی که کتاب خدا و پیروان آن می سپرند همان راه خداست که یک راه بیش نیست، و به راستی کسی از مردم این زمان این دو یار همراه را در پناه خود نمی‌گیرد مگر این که این دو با هدف او موافقت و همراهی کنند ودر این صورت کاری برای کتاب خدا وعامل به آن نکرده بلکه آنچه انجام داده به خاطر موافقت آنها با هدف اوست، و این که این دو، در میان مردمند منظور، وجود وحضور آنهاست، ومعنای این که درمیان مردمان نیستند عدم پیروی مردم از ایشان و درنتیجه بی فایده بودن حضور آنهاست که به مانند فقدان آنها در میان مردم است برای این که موجود آن است که از وجود آن سود برده شود. همچنین است معنای معیّت آنها با مردم که اگر چه به سبب مصاحبتهایی که در زندگی اتّفاق می افتد، با مردمند امّا در واقع با آنها همنشین وهمراه نیستند، زیرا ضلالت آنها با هدایت قرآن و کسانی‌که پایبند آنند در یک جا جمع نمی شود، و این دو با گمراهان ضدّ و دشمنند، هرچند در صحنه زندگی درکنار هم باشند.

فرموده است: **فَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ عَلَى الفُرْقَةِ.**

یعنی مردمان بر این که در تفرقه و پراکندگی بسربرند، و ازآنچه مایه وحدت و جمعیّت است دوری گزینند اتّفاق کرده‌اند، این موضوع در دوران آن حضرت بر فرقه خوارج، و آنهایی که سرکشی کرده وبه جنگ او برخاستند صدق می‌کند، و در دورانهای پس از او بر کسانی راست می آید که آراء ومذاهب گوناگون در دین پدید آوردند، بدیهی است اتّفاق آنها در تفرقه و پراکندگی مستلزم جدایی آنها از جماعت است.

فرموده است: **كَأَنَّهُمْ أَئِمَّةُ الكِتابِ.**

امام(ع) آنها را به سبب گستاخی که درمخالفت با ظواهر و حقایق قرآنی دارند، و به علّت جرأت آنها بر مخالفت کردن با ظواهر قرآن و ایجاد اختلاف درکتاب خدا، و تأویل آن بر وفق اغراض و مقاصد خود، به افرادی که سمت امامت و پیشوایی مردم را دارند تشبیه فرموده است، زیرا اعمالی که اینها انجام می دهند از نوع وظایف امام نسبت به مأموم است، با این که امام آنها کسی است که پیروی و متابعت از آثار او بر آنهاواجب است، و اگر با او مخالفت ورزند و از متابعت اودوری گزینند پیوند خود را با او بریده، و بی آن که مقاصد او را دنبال کنند، جز نام و نوشته ای از او چیزی برای آنها باقی نیست.

فرموده است: **وَمِنْ قَبْلُ مَا مَثَّلُوا بِالصَّالِحِينَ.**

این گفتار به بنی امیّه وزمان آنها که پیش از دورانی است که امام(ع) از آن خبر می دهد اشاره دارد، و این که بنی امیّه صلحای صحابه و تابعان را شکنجه و آزار می دادند، و آنها را به سود خود به اعمالی که مورد خشنودی آنها نبود وادار می‌کردند، و دروغ بستن به خدا را به آنها نسبت می دادند، وجزای حسنه راسیّئه قرار می دادند روشن است، و توصیف آنچه بدین‌گونه در آینده واقع خواهد شد، با آنچه درگذشته بدین‌گونه به وسیله بنی امیّه واقع شده منافات ندارد«ما در جمله ما **مَثَّلُوْ** با فعل **مَثَّلُوْ** تأویل به مصدر می شود و محلّ آن بنابراین که مبتداست رفع، و خبر آن مِنْ قَبلُ می باشد.

فرموده است: **وَاِنّما هَلَکَ ... تا آجَالِهِمْ.**

این گفتار هشداری است بر این که در دنیارشته آرزوها را باید کوتاه کرد، زیرا داشتن آرزوهای دراز و در پی آنها بودن مایه هلاکت در آخرت است، منظور امام(ع) از **مَنْ کَانَ قَبْلَکُمْ** نسلهای گذشته و مراد از هلاکت، نابودی اخروی است و علت نابودی آنها آرزوهای درازشان در دنیاست که موجب می شود به لذّتهایی سرگرم شوند که آنان را از خدا دور،و از مرگ غافل می سازد، معنای **تَغَيُّبِ آجَالِهِمْ عَنْهُمْ** غفلت آنها از مرگ، و نیندیشیدن درباره آن، و ناآگاهی آنان به زمان وقوع

آن است، زیرا توجّه به مرگ مانع فرو رفتن در لذّات دنیوی و تیره کننده آنهاست.

فرموده است: **حَتَّى نَزَلَ بِهِمُ الْمُوعُودُ... تا خَائِفٌ.**

امام (ع) در این عبارت نهایت مدّت طول آمال آنها را بیان فرموده است و مراد از موعود، مرگ است، **وَتُرَدُّ عَنْهُ الْمَعْذِرَةُ** یعنی: دیگر پوزش پوزشخواه پذیرفته نمی شود، **وَتُرْفَعُ عَنْهُ التَوْبَةُ** یعنی: وقتی مرگ فرا می رسد، باب توبه مسدود می گردد، چنانکه خداوند متعال فرموده است: «**وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الآنَ وَلَا الَّذِينَ...**[۳]» **وَتَحُلُّ مَعَهُ القَارِعَةُ** یعنی: با فرا رسیدن مرگ سختیهای کوبنده و وقایع هراس انگیز فرا می رسد و به دنبال آنها عقوبتهای اخروی و عذابهای آن جهانی دامنگیر انسان می شود.

پس از این امام(ع) دوباره به بیان آنچه مقتضای رأی صحیح وموجب صلاح حال شنوندگان است می پردازد و با مخاطب قرار دادن آنها، هشدار می دهد که واجب است خدا را ناصح وخیرخواه واقعی خود بدانند، و اوامر و نواهی او را بپذیرند، وگفتار او را راهنمای مقاصد مهمّ خود قرار دهند، زیرا خدا را ناصح و خیرخواه خود دانستن مستلزم کامیابی و توفیق است، و گفتار او را دلیل خود قرار دادن موجب هدایت به راست ترین و استوارترین راههاست، سپس خوبی پناه بردن به خدا را که موجب حصول امنیّتی است که هدف هر پناهنده است تذکّر می دهد و زشتی و قبح دشمنی با خدا را که موجب بروز ترس و بیمی است که نتیجه دشمنی باپادشاهان، بویژه قدرتبخش قدرتمندان وسلطان این جهان و آن جهان است یادآوری می‌کند، منظور از پناه بردن به خدا، تقرّب جستن به او از طریق طاعت و بندگی است و مراد از دشمنی با خدا، دوری کردن از او به سبب نافرمانی و مخالفت با اوامر اوست، و شکّ نیست که طاعت خدا موجب ایمنی از

---

۳ ـ سوره نساء (٤) آیهٔ(۱۸)یعنی: وتوبه ای نیست برای کسانی که کارهای بدانجام می دهند، تاآن گاه که مرگ یکی از آنها فرا می رسد گوید اکنون توبه کردم، و نه آنانی‌که...

عذابهای آخرت، و نافرمانی او باعث خوف و خطر می باشد.

فرموده است: **وإنَّهُ لاٰ يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ ... تا وَمَوْتُ الجَهْلِ.**

این گفتار ارشادی است برای مردم، که در برابر خداوند و کسانی که به راه او می روند، تواضع و فروتنی داشته باشند، و باز می دارد از این که در برابر حقّ تعالی و مردان خدا تکبّر ورزند، و از پذیرش حقّ سرباز زنند، این که امام(ع) کسانی را که عظمت خدا را دریافته اند مخاطب قرار داده برای این است که اینان حقارت خود را دانسته و نسبت خود را با جلال وکبریایی او سنجیده اند، وزودتر از کسان دیگر متأثّر وشرمنده شده اند وخود را کوچکتر از این می بینند که بر خدا تکبّر ورزند، و تذکّر می دهد که بایادآوری عظمت پروردگار، و این که عظمت او فوق عظمت جهانیان است به شایستگی نسبت به اوفروتنی کنند، زیرا اوعظیم علی الاطلاق است، و عظمت و بزرگی هر بزرگی از جانب او افاضه شده و در پرتو تقرّب به او حاصل گردیده است، روش پادشاهان بر این است: کسی که در برابر جلال وسطوت آنها فروتنی داشته باشد و شرایط احترام و توقیر آنان را به جا آورد، و نسبت به آنان اظهار انقیاد وفرمانبرداری کند، او را مورد ترفیع و ترقّی قرار می دهند، و به او سروری و بزرگی می بخشند، بدیهی است به طریق اولی رفعت انسان و بالا رفتن قدر و منزلت او در این خواهد بود که در برابر ملک الملوک و عظیم علی الاطلاق اظهار فروتنی و زبونی کند، همچنین سلامت کسی که قدرت خداوند را می داند، و به سیطره و استیلای او آگاهی دارد، این است که خود را تسلیم او کند و بنده فرمانبردار او باشد.

امام (ع) پس از آن که مردم را به رعایت ادب و فروتنی در برابر خداوند و اولیای او دستور می دهد، آنان را دعوت می‌کند که سخن حقّ را از مردان حقّ بپذیرند، و مانند کسی که از مبتلای به جرب می گریزد یا همچون تندرستی که از بیمار دوری می‌کند از او دوری نگزینند، در این تشبیه، وجه مشابهت شدّت نفرت

وگریز است.

پس از این امام(ع) به آنان تذکّر می دهد که از ائمّه ضلال و پیشوایان طریق گمراهی دوری کنند و به آنان هشدار می دهد که شما به رشد و صلاح و معرفت صحیح آگاهی ندارید، و به میثاق کتاب خدا پایبند نیستید و به کتاب خدا تمسّک کامل نجسته اید مگر هنگامی که این گمراهان و رهزنان طریق هدایت را بشناسید. و شرط شناخت رشد وصلاح این است که تارک آنها شناخته شود،زیرا معرفت کامل به چگونگی آنها بلکه معرفت هر چیزی منوط به شناخت شکوک و شبهاتی است که موجب بروز دو دلی و پراکندگی و ترک عمل بر وفق آن شده است، و چون راه حقّ و صواب همان است که آن حضرت و پیروان او برآنند، و آنهایی که این طریق را ترک کرده اند همان مخالفان و کسانی هستند که در امر خلافت با آن حضرت به دشمنی و نزاع برخاسته ورهبری اهل ضلالت رادارند، لذا شناخت کامل حقّ و صلاح و رشدی که آن بزرگوار به آن دعوت می‌کند منوط به شناخت دشمنان آن حضرت شده است، و اگر کسی که جویای حقّ است این را بداند معرفتش کامل می شود و در راه صواب گام برخواهد داشت واز کسی که از این راه منحرف است دوری خواهد گزید، اخذ به میثاق کتاب یعنی تمسّک به قرآن و عمل به احکام آن، که مشروط به شناخت کسانی شده است که این میثاق را نقض وبه نزاع با آن حضرت پرداخته اند نیز همین معنا را دارد، یعنی پیروی آن بزرگوار در آنچه طبق کتاب خدا عمل می‌کند کامل نیست، مگر این که شبهات کسانی که با برداشت نادرست از قرآن دچارشبهه شده وحکم آن بزرگوار را نقض کرده اند دانسته شود، و چون به فساد شبهه و گمراهی آنها آگاه شوند، از روی بصیرت به میثاق کتاب تمسّک جویند و بدانند که آنها ناقض کتاب خدایند،و از آنها دوری اختیار کنند، عبارت **وَلَنْ تَمَسَّكُوْا بِهِ حَتَّى تَعْرِفُوْا الَّذِيْ نَبَذَهُ** نیز به همین معناست، یعنی تمسّک به کتاب خدا و اجرای میثاق آن منوط است به این که کسانی که قرآن را به پشت سر انداخته اند شناخته شوند و دانسته شود که اینها

گمراهند، تا از آنها دوری و نفرت حاصل شود، و تمسّک به کتاب خدا تحقّق یابد، و اجرای میثاق ان صورت پذیرد، وغرض از همه این تأکیدها در باره لزوم شناخت سردمداران انحراف و پیشوایان گمراهی و نفاق و آگاهی به اعتقادات و شبهات آنها و بیزاری جستن از آنان همین است.

پس از تأکید در باره لزوم شناختی که ذکر شد، امام(ع) اعلام می‌کند که معرفت را از اهلش فرا گیریدو مقصود از اهل معرفت، خود آن حضرت و اهل بیت بزرگوار اویند، که درود خداوند بر آنان باد، امام(ع) صفت **عَيْشُ العِلْم** یعنی حیات علم، و مرگ جهل را برای آنان استعاره فرموده است،زیرا همان گونه که سود بردن از چیزی موکول به وجود آن چیز است، علم و استفاده از آن نیزبه وجود آن بزرگواران وابسته می باشد، امّا این که آنها مرگ نادانی و جهلند برای این است که همان گونه که با مرگ شخص شرور،شرّ معدوم و زیان آن نابود می شود، در سایه وجود آنها نیز جهل از میان می رود و زیانهای حاصل از آن معدوم می‌گردد.

فرموده است: **هُمُ الَّذِيْنَ يُخْبِرُكُمْ حُكْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ... تا بَاطِنِهِمْ.**

یعنی منطق آنها شما را به حکمت رهبری می‌کند، و روش آنان که بر همین اساس استوار است،نمایانگر این است که نفوس آنها به انواع علوم آراسته و کامل گشته است، سکوت آنها روشنگر منطق قوی آنهاست، برای این که سکوت سخنور و زبان‌آور فرزانه ای که از کمال حکمت و هوشمندی برخوردار است در هر موقع و به هر شکل و در هر حال نشانه حسن منطق و کمال دانش، و توجّه او است به آنچه می‌گوید، همچنین ظاهر آنها بیانگر باطن آنهاست.

فرموده است: **لاَيُخَالِفُوْنَ الْدِّينَ... تا فِيْهِ.**

یعنی آنها براجرای اوامر خداوند مداومت دارند، و در طریق شریعت پویا هستند، این که فرموده است در آن هیچ اختلافی ندارند اشاره است به این که اتّفاق آرای آنها بر احکام دین نشانه کمال دانش آنها به شریعت است، برای این

که راه دین یکی است و چون همه آنها درشناخت این راه اتّفاق دارند وهمگی دارای علوم آنند لازم است که در آن اختلاف نداشته باشند وچنین نباشد که یکی از آنان حکمی از احکام دین را ندانند تا بادیگری از آنها در این باره مخالفت داشته باشد.

فرموده است: **فَهُوَ بَیْنَهُمْ شَاهِدٌ صَادِقٌ**... تا آخر.

یعنی قرآن گواه صادقی است که درباره احکام و حوادثی که بر مسلمانان وجز آنها وارد می شود، به آن استدلال می‌کنند، و این گواهی است که دروغ نمی‌گوید، همچنین قرآن، خاموشی است گویا، خاموش است برای این که مرکّب از حروف و اصوات است، و گویاست زیرا برزبان آنان سخن می‌گوید، و به منزله این است که ناطق است. واژه ناطق و صامت هر دو استعاره است، جهت مشابهت بهره رساندن به وسیله سخن گفتن و بی بهره ماندن بر اثر خاموشی است، مانند ناطق که با سخن خود فایده می رساند، وصامت که با گزیدن خاموشی، از آن باز می ایستد.

۱۴۷- ازسخنان آن حضرت علیه السّلام است که درباره مردم بصره بیان فرموده است:

كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا يَرْجُوا لْأَمْرَ لَهُ، وَيَعْطِفُهُ عَلَيْهِ دُونَ صَاحِبِه: لَايَمُتَّانِ إِلَى ٱللهِ بِحَبْلٍ، وَلَا يَمُدَّانِ إِلَيْهِ بِسَبَبٍ!! كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا حَامِلُ ضَبٍّ لِصَاحِبِهِ، وَعَمَّا قَلِيلٍ يُكْشَفُ قِنَاعُهُ بِهِ. وَٱللهِ لَئِنْ أَصَابُوا الَّذِي يُرِيدُونَ لَيَنْتَزِعَنَّ هٰذَا نَفْسَ هٰذَا وَلَيَأْتِيَنَّ هٰذَا عَلَى هٰذَا؛ قَدْ قَامَتِ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ فَأَيْنَ الْمُحْتَسِبُونَ، فَقَدْ سُنَّتْ لَهُمُ السُّنَنُ، وَقُدِمَ لَهُمُ الْخَبَرُ، وَلِكُلِّ ضَلَّةٍ عِلَّةٌ، وَلِكُلِّ نَاكِثٍ شُبْهَةٌ، وَٱللهِ لَا أَكُونُ كَمُسْتَمِعِ اللَّدْمِ، يَسْمَعُ النَّاعِيَ وَيَحْضُرُ الْبَاكِيَ.

مَتَّ إِلَيْهِ بِكَذَا: به وسیله آن به اوتقرّب جست **ضَبّ:** کینه و خیانت
مُحْتَسِبُونَ: خواستاران اجر و ثواب آخرت **لَدْم:** مانند محزون با دست بر سینه زدن

«هر یک از آن دو (طلحه و زبیر) امیدوار است که حکومت از آن او شود و آن را به جانب خود می‌کشد نه به سوی رفیقش، این دو نفر به رشته ای که آنها را به خدا پیوند دهد، و به اسبابی که آنها را به اومربوط سازد چنگ نزده‌اند، هر کدام از آنها کینه دیگری را در دل دارد، و بزودی پرده از روی آن برداشته می شود، به خدا سوگند اگر به خواست خود برسند، این جان آن را می‌گیرد، و آن، این را از میان برمی دارد، گروه ستمگر و یاغی به پا خاسته است، کجایند آنانی که پاداشهای آخرت را می جویند، بی شک راهها برای آنان روشن شده، وخبرها پیش از این به آنان داده شده است.

برای هر گمراهی انگیزه‌ای، و برای هر پیمان شکنی بهانه‌ای است، به خدا سوگند من آن کس نیستم که آواز نوحه گر را گوش دهد و خبر مرگ را بشنود، وگریه کننده را ببیند، لیکن عبرت نگیرد و آرام بنشیند.»

ضمیر تثنیه در جمله **كُلّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا** به طلحه و زبیر برگشت دارد، و مراد از أمْر در جمله **يَرْجُوْالأمْرَ** خلافت است، و این هنگامی بود که طلحه و زبیر به همراه عایشه رهسپار بصره شده بودند، **يَعْطِفُهُ إلَيْه** یعنی:آن را به سوی خود می‌کشد وگمان می‌کند که او از رفیقش به خلافت سزاوارتر است.

فرموده است: **لَأيُمَتَّانِ... تا بِسَبَبٍ.**

یعنی طلحه و زبیر هیچ دلیل و عذری ندارند که درباره اقدام به جنگ با او، و مسلمانانی که در این میان نابود می شوند در پیشگاه خداوند ارائه دهند.

فرموده است: **كُلُّ واحِدٍ مِنْهُمَا حَامِلُ ضَبٍّ لِصَاحِبِهِ.**

یعنی هر یک از آنها کینه دیگری را در سینهٔ خود دارد، که بزودی آشکار و پرده از روی آن برداشته می شود.واژه قِنَاعْ (چیزی‌که با آن سرو روی را بپوشانند) را برای پوشش باطن استعاره فرموده است، و این مَثَل است برای کسی که با دوستش دورویی می‌کند و با همه حسد و بی مهری که در درون خود به او دارد، نسبت به او اظهار دوستی می‌کند، عرب در بدرفتاری مَثَل به سوسمار می زند، و می‌گوید: أعَقُّ من ضَبٍّ یعنی از سوسمار بدرفتارتر است برای این که سوسمار گاهی جوجه های خود را نیز می خورد.

پس از این امام(ع) سوگند یاد می‌کند که اگر این دو نفر به مقصود خود برسند هر یک از آنها برای کشتن همکارش خواهد کوشید، و این از چیزهایی است که در آن شکّی نیست، زیرا این عادت همواره جاری است که دوسلطان در یک اقلیم نگنجد، راز این مطلب این است که طبایع بشری درباره کمالات نسبت به یکدیگر بخیلند، و هر کس آن را برای خود می خواهد، و از دیگری دریغ می دارد،

واین خصلت بر حسب قوّت وضعف کمالات در آدمیان متفاوت است، بدیهی است درنهادآدمی هیچ چیزی قویتر از سلطه‌جویی وبزرگتر ازحبّ ریاست وسلطنت نیست، بویژه در نهاد. کسانی که معتقد باشند با تحصیل آن می‌توانند آخرت را نیزبه دست آورند، روشن است که تحصیل دنیا و آخرت بالا ترین کمال مطلوب برای انسان است، وهیچ چیزی در نفس آدمی نمی‌تواند با این هدف مقاومت کند، و او برای رسیدن به این مقصود به هر کاری که ممکن است دست می زند، و از کشتن فرزند و پدر و برادر نیز کوتاهی نمی‌کند، از این رو گفته‌اند **اَلْمُلْکُ عَقِیْمٌ** یعنی پادشاهی فرزند ندارد ونازاست، درمورد طلحه و زبیر چنان که نقل شده پیش از آن که به مقصود برسند وقبل از آن که جنگ آغاز گردد، درباره این که کدام یک به امامت در نماز سزاوارترند میان خود اختلاف کردند، وعایشه مقرّر کرد که یک روز محمّد بن طلحه و روز دیگر عبدالله بن زبیر با مردم نماز گزارند، تا زمانی که جنگ پایان یابد، لیکن پس از این عبدالله بن زبیر ادّعا کرد که عثمان در یوم الدّار به خلافت او تصریح کرده است، و به این دلیل در نماز جانشین او می باشد، و درموقع دیگر مدّعی نصّ صریحی از او شد، ازطرف دیگر طلحه به دلیل این که سُمَیَّه دختر ابی بکر زن اوست، از مردم خواست به عنوان امیرالمؤمنین به او سلام دهند، زبیر نیز به عنوان این که أسماء خواهر سمیّه همسرش می باشد همین درخواست را از مردم کرد، و عایشه دستور داد که هر دورا به عنوان امیرالمؤمنین سلام دهند، درباره فرماندهی جنگ نیز میان آنها اختلاف شد، نخست هر کدام از آن دونفر فرماندهی را برای خود می خواست و سپس از آن منصرف شدند، در هر حال داستان آنها در تاریخ ثبت وروشن است.

فرموده است: **قَدْ قَامَتِ الْفِئَةُ البَاغِيَةُ.**

این جمله اشاره به همین سردمداران جنگ جمل است که درباره آنها از پیش خبرداده بود، که: **أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاكِثِيْنَ والقَاسِطِيْنَ وَالمَارِقِيْنَ** یعنی: مأمور شده‌ام که با ناکثین (اصحاب جمل) و قاسطین (معاویه و یاران او) و مارقین

(خوارج) کارزارکنم.

فرموده است: **فأَيْنَ الْمُحْتَسِبُونَ وَقَدْ سُنَّتْ لَهُمُ السُّنَنُ.**

یعنی در این هنگام که راه، روشن گشته است خواستاران پاداشهای الهی در کجایند؟ به جای المُحْتَسِبُونَ المُحسِنُونَ (نیکوکاران) نیز روایت شده است.

فرموده است: **وقُدّمَ لَهُمُ الْخَبَرُ.**

یعنی آنانی که پیامبرخدا (ص) خروج و طغیان گروه باغیه (ستمگر) و ناکثه (پیمان شکن) و مارقه (از دین بیرون شونده) را به آنها خبر داده است، بنابراین سزاوار است که این گمراهان بپرهیزند از این که همان گروهی باشند که پیغمبر(ص) از آنها خبر داده است.

فرموده است: **ولِكُلِّ ضَلَّةٍ عِلَّةٌ.**

یعنی برای هر گمراهی سبب و علّتی است، و این بیان به خروج این گروه از دین اشاره دارد، و علّت درمورد اینها تجاوز و حسد آنهاست، همچنین برای هر پیمان‌شکنی شبهه‌ای است که چشم بصیرت او را از این که حق را ببیند می پوشاند،مانند همین کسانی‌که خونخواهی عثمان را می‌کردند.

فرموده است: **وَاللّهِ لاَأَكُونُ...** تا آخره

امام (ع) سوگند یاد کرده است، این چنین نیستم، یعنی: پس از شنیدن این که آنها چیرگی یافته و مردم را بر ضدّ او برانگیخته و به تهدید آن حضرت پرداخته‌اند، از آنها غافل بماند، و در برابر سرکشی آنها شکیبایی کند تا این که او را غافلگیر کنند،مانند کسی که صدای زدن و آوای گریه و شیون را که نشانه خطر است می شنود، لیکن تا صحنه خطر را نبیند و گریه کننده را مشاهده نکند، قضیّه را باور نمی‌کند، درحالی که سزاوارتر این است که به نشانه‌های خطر بسنده کند و خود را برای پیکار با دشمن آماده سازد.

۱۴۸- ازسخنان آن حضرت علیه السّلام است که پیش از وفاتش ایراد فرموده است:

أَيُّهَا النَّاسُ، كُلُّ آمْرِىءٍ لَاقٍ مَا يَفِرُّ مِنْهُ فِي فِرَارِهِ، وَالْأَجَلُ مَسَاقُ النَّفْسِ وَالْهَرَبُ مِنْهُ مُوَافَاتُهُ. كَمْ أَطْرَدْتُ الْأَيَّامَ أَبْحَثُهَا عَنْ مَكْنُونِ هٰذَا الْأَمْرِ فَأَبَى اللهُ إِلَّا إِخْفَاءَهُ. هَيْهَاتَ! عِلْمٌ مَخْزُونٌ، أَمَّا وَصِيَّتِي فَاللهَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً؛ وَمُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَلَا تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ. أَقِيمُوا هٰذَيْنِ الْعَمُودَيْنِ، وَأَوْقِدُوا هٰذَيْنِ الْمِصْبَاحَيْنِ، وَخَلَاكُمْ ذَمٌّ مَالَمْ تَشْرُدُوا. حَمَلَ كُلُّ آمْرِىءٍ مِنْكُمْ مَجْهُودَهُ، وَخَفَّفَ عَنِ الْجَهَلَةِ رَبٌّ رَحِيمٌ، وَدِينٌ قَوِيمٌ، وَإِمَامٌ عَلِيمٌ. أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ، وَأَنَا الْيَومَ عِبْرَةٌ لَكُمْ، وَغَدًا مُفَارِقُكُمْ، غَفَرَ اللهُ لِي وَلَكُمْ.

إِنْ ثَبَتَتِ الْوَطْأَةُ فِي هٰذِهِ الْمَزَلَّةِ فَذَاكَ، وَإِنْ تَدْحَضِ الْقَدَمُ، فَإِنَّا كُنَّا فِي أَفْيَاءِ أَغْصَانٍ وَمَهَبِّ رِيَاحٍ وَتَحْتَ ظِلِّ غَمَامٍ اضْمَحَلَّ فِي الْجَوِّ مُتَلَفَّقُهَا وَعَفَا فِي الْأَرْضِ مَخَطُّهَا، وَإِنَّمَا كُنْتُ جَارًا جَاوَرَكُمْ بَدَنِي أَيَّامًا وَسَتُعْقَبُونَ مِنِّي جُثَّةً خَلَاءً، سَاكِنَةً بَعْدَ حَرَاكٍ، وَصَامِتَةً بَعْدَ نُطُوقٍ. لِيَعِظْكُمْ هُدُوِّي وَخُفُوتُ أَطْرَافِي، وَسُكُونُ أَطْرَافِي؛ فَإِنَّهُ أَوْعَظُ لِلْمُعْتَبِرِينَ مِنَ الْمَنْطِقِ الْبَلِيغِ وَالْقَوْلِ الْمَسْمُوعِ. وَدَاعِيكُمْ وَدَاعُ آمْرِىءٍ مُرْصِدٍ لِلتَّلَاقِي، غَدًا تَرَوْنَ أَيَّامِي، وَيُكْشَفُ لَكُمْ عَنْ سَرَائِرِي، وَتَعْرِفُونَنِي بَعْدَ خُلُوِّ مَكَانِي وَقِيَامِ غَيْرِي مَقَامِي.

أَطْرَدْتُ الْأَيَّامَ: روزها را فراری دادم
شَرَدَ الْجَمَلُ: شتر گریخت
دَحَضَتِ الْقَدَمُ: گام لغزید
اضْمَحَلَّ: نابود شد
مَخَطّ: اثر

«ای مردم! هر کسی از آنچه می‌گریزد در این حال آن را دیدار می‌کند مدّت زندگی میدان راندن جان به سوی مرگ است، و گریز از مرگ برخورد با آن است»چه روزهایی را گذراندم که در آن به کنجکاوی درباره راز این امر پرداختم و خداوند جز کتمان آن رانخواست، بنابراین چه دور است آگاهی به آنچه در گنجینه علم پروردگار پنهان است.

امّا وصیّت من این است که هیچ چیزی را با خدا شریک و انباز نکنید، وسنّت و روش محمّد را که درود خدا بر او وخاندانش باد ضایع نگردانید، این دو ستون را برپا دارید، و این دو چراغ را بیفروزید، و تاهنگامی که از گرد حق پراکنده نشده‌اید سرزنشی بر شما نیست، هر کس به اندازه توانش مکلّف است، و خداوند بار تکلیف نادانان را سبکتر کرده است«شما را پروردگاری مهربان، و دینی استوار، و پیشوایی داناست، من دیروز یار و همراه شما، و امروز مایه عبرت شما و فردا از شما جدا می شوم، خداوند من و شما را بیامرزد.

اگر پای من در این لغزشگاه«استوار بماند، وضع همان خواهد بود که می خواهید، و اگر پای لغزید و مرگ فرا رسید ما هم در زیر سایه شاخه ها، و در گذرگاه بادها و در زیر سایه ابری بوده‌ایم که در فضا متراکم شده وسپس نابود گشته ونشانه آن بادها از میان رفته است.

من همسایه‌ای بودم که تنم چندی همسایگی شما را داشت، و بزودی از من، کالبدی بی جان، به جای می ماند که پس از جنبشها و جوششهایی ساکن وآرام گشته، و پس از گفتارها و سخنوریها خاموش گردیده است، تا سکون و چشم بر هم نهادن و ازحرکت افتادن اعضای من برای شما پند و اندرزی باشد، زیرا برای کسی که عبرت اندوز است، دیدن این احوال از هر گفتار شیوا رساتر، و از هر منطق شنوایی مؤثّرتر است.

بدرود من با شما بدرود مردی است که در انتظار لقای پروردگار است، روزهای زندگی مرا فردا خواهید دانست، و نیّات و اندیشه های مرا آینده برای شما آشکار خواهد ساخت، و پس از آن که جایم تهی شد، و دیگری بر آن نشست مرا خواهید شناخت.»

این گفتار مبتنی بر پند و اندرز و لزوم عبرت آموزی است، امام(ع) مردم را مخاطب قرار داده و به آنها هشدار می دهد که مرگی که طبع شما از آن نفرت دارد، ناگزیر به شما خواهد پیوست، و چه نیکوست این که فرموده است:.. مَا يَفِرُّ مِنْهُ فِي فِرَارِهِ، زیرا انسان پیوسته از مرگ گریزان، و درحال حفظ خود از آن است، و چون چاره‌ای از آن نیست ناگزیر آن را در ضمن گریز از آن دیدار خواهد کرد.

أَجَلْ گاهی بر پایان زندگی دنیا اطلاق می شود، چنان که خداوند متعال فرموده است: «فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُوْنَ[1]» و گاهی هم مراد از آن مدّت عمر، و دورانی است که برای زندگی انسان در دنیا تعیین شده است، در عبارت وَالأَجلُ مَسَاقُ النَّفْسِ مراد معنای اخیر است، برای این که مدّتی را که انسان در لباس تن زندگی می‌کند، به منزله این است که در این مدّت به سوی هدفی که برای اوست رانده می شود نه این که محلّی برای قرار و آرام اوست.

فرموده است: وَالهَرَبُ مِنْهُ مُوَافَاتُهُ.

سخن در نهایت لطافت است، برای این که کسی که مثلاً با حرکت ومعالجه ومانند اینها از مرگ گریزان است، هرگونه حرکت و اقدام او در این راه، مستلزم تباه کردن اوقات و از میان بردن روزگار عمر اوست، و تباهی اوقات نیز موجب فرا رسیدن مرگ و دیدار آن است، بنابراین واژه مُوَافَاتْ (فرا رسیدن) مجازاً بر هَرَب (گریختن) اطلاق شده است، و این از باب اطلاق نام لازم بر ملزوم است.

فرموده است: كَمْ أَطْرَدْتُ الأَيَّامَ.

یعنی چه بسیار روزها را که گریز دادم، و پیاپی گذراندم، و درباره راز این امر پیگیری و بررسی کردم، مراد از این امر واقعه شهادت آن حضرت است، و مقصود از مَكْنُوْنْ (پوشیده) زمان معیّن آن به تفصیل، ومکان آن است، زیرا اینها از

---

۱ ـ سوره نحل(١٦) آیه(٦١)یعنی: پس هنگامی که اجل آنها فرا رسد نه ساعتی تأخیر می‌کنند...

جمله اموری است که خداوند متعال دانش آنها را ویژه خود گردانیده چنان که فرموده است: «إِنَّ اللّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَةِ[۲]» ونیز«وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ[۳]» هر چند پیامبر خدا(ص) کیفیّت شهادتش رامجملاً به او خبر داده بود چنان که از آن حضرت نقل شده که به امیرالمؤمنین(ع) فرموده است: ضربت بر این (اشاره به سر آن حضرت فرمود) وارد خواهد شد و از آن، این (اشاره به محاسن آن حضرت فرمود) خضاب خواهد گشت، همچنین از پیامبراکرم(ص) روایت است که به آن حضرت فرمود: آیا می دانی شقی ترین پیشینیان کیست؟ عرض کرد: آری آن که ناقه را پی کرد، فرمود: شقی ترین پسینیان را می دانی کی خواهد بود؟ عرض کرد: نه، فرمود: کسی که به این جا (اشاره به سر حضرت) ضربت می زند، و این(اشاره به محاسن حضرت) را از آن خضاب می‌کند.

امّا بررسی و پیگیری آن حضرت در این باره، مربوط است به وقت و مکان و قرائن مشخّصه آن به تفصیل، که ممکن است این بررسی از طریق پرسش از پیامبر گرامی(ص) در دوران زندگی آن بزرگوار باشد، و رسول اکرم(ص) تفصیل این واقعه را از او پنهان داشته است، یا این که برای دریافت این مطلب، احوال آن حضرت را در دیگر اوقاتی که با مردم بوده مورد فحص و دقّت قرار داده است، امّا خداوند همواره این امر را پوشیده و مکتوم داشته است، از این رو فرموده است: چه دور است دانستن این امر، که آن در خزانه علم خداوند نهفته است.

پس از این امام(ع) وصیّت خویش را آغاز، و آن را به ترتیب الأهمّ فالأهمّ بیان می فرماید، سفارش نخست آن حضرت در باره اخلاص عمل برای خداوند است، که باید با روگردانیدن ازهر چه جز اوست عمل را برای او خالص گردانید، و این مستلزم مواظبت بر اجرای اوامر و نواهی باری تعالی ودیگر چیزهایی است که قرآن کریم بدانها ناطق است،سپس بر لزوم پیروی از سنّت محمّد(ص) و این

۲ـ سوره لقمان (۳۱) آیه (۳۴) یعنی: همانا آگاهی به زمان بر پا شدن رستاخیز، نزد خداوند است.

۳ـ سوره لقمان (۳۱) آیه(۳۴) یعنی: و هیچ کس نمی داند که در کدام سرزمین می میرد.

که نباید سنّتهای آن حضرت رها شود وصیّت می‌کند، این که امام(ع) نام خدا را بر نام پیامبر (ص) مقدّم داشته، چنان که اشاره کردیم برای این است که بر طبق علم بیان مقدّم داشتن اهمّ بر مهمّ واجب است، پس از این، گفتار خود را درباره پیروی از توحید خالص وتمسّک به سنّتهای نبوی تأکید می‌کند، واژه عَمُودَیْن را برای این دوامر استعاره آورده است، و با واژه أَقِیمُوا ترشیح داده است، همچنین لفظ مِصْبَاحَیْن را استعاره، و إیقاد (افروختن) را ترشیح آن قرار داده است، استعاره نخست بدین مناسبت است که اسلام و نظام امور مسلمانان درباره معاش و مسائل معاد بر پایه توحید خداوند و آنچه پیامبر(ص) از جانب او برای مردم آورده قرار دارد همان گونه که خیمه وخرگاه بر پایه و عمود آن بر پا و استوار است، مناسبت استعاره دوّم این است که اعتقاد به یگانگی خداوند و پیروی از احکام دین که موجب هدایت به راه حقّ، و رهایی از تیرگیهای جهل است، انسان را به جوار قرب خداوند و جنّات نعیم اومی‌کشانندکه مطلوب حقیقی می باشد، همچنان که چراغ، درتاریکی شب، انسان را در راهی که به سوی مقصد می سپارد راهنمایی می‌کند.

فرموده است: وَخَلاكُمْ ذَمٌّ.

خَلا در این جا به معنای عَدَا (ترک کرده است) می باشد، و این جمله در حکم مَثَل است،یعنی: تا هنگامی که بر توحید خداوند و سنّت پیامبرش(ص) پایدارید نکوهشی متوجّه شما نیست، و نخستین کسی که این مَثَل گونه را گفته است، قصیر هم پیمان جذیمه است که هنگامی که عمروبن عدّی پسر خواهر جذیمه را تشویق کرد که از طایفه زباء انتقام بگیرد،عمرو گفت: چگونه برای من چنین چیزی ممکن است و حال آن که قبیله زباء از عقاب در فضا بلند پروازتر، و دست یافتن بر آنها ازهر چیز دشوارتر است، قصیر گفت: تو آن را بخواه و در این حال نکوهشی متوجّه تونیست.

فرموده است: **مَالَمْ تَشْرُدُوا.**

این جمله نفی نکوهش را استثنا می‌کند، یعنی تا هنگامی که چراغهای توحید آلهی وسنّت نبوی را فروزان نگه داشته اید نکوهشی بر شما وارد نیست، مگر این که از این راهی که می روید پراکنده شوید، و از این اعتقادی که دارید دست بازدارید.

سپس چون پیش از این به آنها سفارش فرمود که بر این دو محور که عبارت از توحید و سنّت نبوی است و همه تکالیف دین بر آنها دور می زنند، تکیه و مواظبت کنند، در این جا برای آنها توضیح می دهد که: **حَمَلَ کُلُّ امْرِئٍ مِنْکُمْ**... تا **الْجَهَلَةِ** یعنی: در این باره تکلیف متفاوت است، دانشوران و هوشمندان وکسانی که در صدد کسب دانشند، به اندازه مایه و توان خود بار تکلیف را به دوش داشته، و مکلّف به آگاه کردن مردم و آموزش دادن آنانند، امّانادانان مانند زنان و صحرانشینان وسیاهپوستان و امثال این ناآگاهان، تکلیفی سبکتر وکمتر دارند، و وظیفه آنها در زمینه عبادات بدنی است نه تفکر درمقاصدی که در وضع عبادات وجود دارد.

پس از این به مناسبت آنچه درباره تخفیف بار تکلیف نادانان و ناآگاهان در پیش بیان فرموده ازرحمت بی‌کران پروردگار سخن گفته است، منظور از دین قویم این است که در آن کژی نیست، و انحرافی از مقصد حقیقی انسان در آن یافت نمی شود، مراد از **إمَامٌ عَلِیمٌ** پیامبر اکرم(ص) است که به چگونگی سلوک طریق خدا دانا،و به مراحل ومنازل آن آگاه،و به مقتضای حکمت قولی و عملی راهنمای این راه است، و یا منظور خود آن حضرت است،زیرا او وارث علوم پیامبر(ص) و رهرو راه اوست، واژه **رَبٌّ** در جمله **رَبٌّ رحیمٌ** خبر مبتدای محذوفی است که تقدیر آن **الْمُکَلِّفُ رَبٌّ رَحِیمٌ** می باشد یعنی تکلیف کننده پروردگاری مهربان است، و جایز است که ربّ فاعل فعل محذوفی باشد که فعلهای حَمَلَ و خَفَّفَ در جمله های بعدی، آن را تفسیر و تعیین می کند،یعنی **یَحْمِلُکُمْ رَبٌّ**، چنان

که خداوند متعال فرموده است: «یُسَبِّحُ لَهُ فِیْهَا بِالغُدُوِّوَالآصَالِ رِجَالٌ[۴]» سپس امام(ع) وصیّت خود را با دعا ودرخواست آمرزش برای آنان وخود پایان داده است.

امام(ع) درتکمیل وصایای خود به آنان تذکّر می دهد که از زندگی اوعبرت گیرند، و از دگرگونی احوال او درزمانهای مختلف پند آموزند، به یادآورند که دیروز همکار آنها در پیکار، و یار آنان در جنگ با اقران، و عهده‌دار امر ونهی در میان آنان بود... و امروز بر بستر مرگ افتاده، و توان جنبش از او گرفته شده، و فردا با فرارسیدن مرگ از آنان جدا می‌گردد، این دگرگونیها و تبدّل احوال، همه مایه عبرت و پند و اندرز است، امام(ع) ازغَدْ درجمله غَدًا مُفَارِقُهُمْ ممکن است معنای حقیقی را اراده کرده باشد، به این سبب که آن بزرگوار گمان برده که مرگ او فردا می رسد، یا این که مراد زمان آینده است هر چند آینده‌ای دور باشد، و این معنا درست است، زیرا فرموده است: إنْ تَبَتَتِ الوَطْأةُ فِي هَذِهِ الْمَزَلَّة: یعنی اگر برایم در این دنیا دوامی، و در این لغزشگاه بقائی باشد، مراد از مَزَلَّة جایگاه ازمیان رفتن زندگی است فَذَاک یعنی همین مورد امید است، ثبات وطأه یا استواری گام کنایه از دوام و بقای عمر، و دَحْضُ الْقَدَمِ یعنی لغزش گام اشاره به زوال آن است.

فرموده است: فإنَّا كُنَّا فِيْ أفْيَاءِ أغْصَانٍ... تا مَحَطُّهَا.

این جملات، جواب شرط است، یعنی اگر بمیریم ما نیز این چنین بوده‌ایم، آنچه را در طیّ جملات مذکور بیان فرموده اشاره به احوال دنیا وخوشیها و دوران آن و بهره‌مندی انسان ازآن می باشد، واژه أغصَان (شاخه‌ها) برای عناصر چهارگانه، و واژه أفْيَاء (سایه‌ها) را برای آنچه ازترکیب این عناصر در این جهان پدید می آید و انسان در سایه آنها آرامش می یابد استعاره آورده است، مناسبت استعاره نخست این است که عناصر درحقیقت مانند شاخه‌های درخت هستند، و

---

۴ ـ سوره نور(۲۴) آیه(۳۶)یعنی: و صبح و شام او را تسبیح و تنزیه می‌کنند، پاک مردانی ...

وجه استعاره دوّم این که سایه، محلّ آرمیدن ولذّت بردن است، همچنان که وجود و هستی، در صورت سلامت تن و اعتدال مزاج که از ترکیب درست عناصر حاصل می شود مایه خوشی و لذّت است، ونیز **مَهابُّ الرِّیاحِ** (جایگاههای وزش بادها) برای بدنها و رِیاح (بادها) را برای ارواح و نفخه های آلهی که بر جان انسانها می وزد استعاره آورده است، وجه استعاره نخست، این است که بدنها مانند محلّهایی که باد بر آنها می وزد نفخه های ربّانی را می پذیرد، و این استعاره محسوس است برای معقول، ومناسبت استعاره دوّم روشن است ونیاز به توضیح ندارد، همچنین واژه غَمَام (ابر) رابرای حرکت کرات آسمانی و اتّصال آنها، و آنچه از بالا افاضه و سبب بقای انسان می شود استعاره فرموده، ومناسبت آن اشتراک در افاضه و سبب بودن است، وظِلّ (سایه) آن عبارت از چیزهایی ازحرکات کرات، و افاضات سماوی است که انسان بدانها آرامش می یابد، چنان که گفته می شود: او در سایه فلانی زندگی می‌کند، یعنی از زندگی و عنایت او بهره مند است.

عبارت **اضْمَحَلَّ فِي الجَوِّ مُتَلَفِّقُها** اشاره است به زوال و پراکنده شدن اسباب سماوی که برای بقای آن لازم است، و مراد از **عَفَا فِي الْأَرْضِ مَخَطُّهَا** محو آثار آن از ابدان است، ضمیر متلفّقها به غمام وضمیر مخطّها به مهابّ الرّیاح برگشت دارد.

فرموده است: **فَإِنَّما كُنْتُ جَارًا جَاوَرَكُمْ بَدَنِيْ أَيَّامًا.**

این بیان تذکاری است بر این که نفس قدسی آن حضرت به ملأ اعلا پیوسته بوده، و تمایلی به بقای در دنیا و بودن درکنار مردم آن نداشته، وتنها با بدن، چند گاهی همنشین آنها بوده است، و نیزچون همنشینی وهمسایگی ازعوارض جسمانی است،ممکن است این گفتار تذکّراین‌مطلب باشد که غیر از تن چیز دیگری که همان نفس است نیز وجود دارد. منظور از ایّام، مدّت زندگی آن حضرت در این دنیاست.

فرموده است: **وَسَتُعْقِبُونَ.**

یعنی در پایان کار، از من کالبدی بی جان و بی حرکت خواهید یافت، که آنچه را از خردمندی و سخنوری و نیرومندی او به خاطر دارید از دست داده، و حرکت او به سکون، و نطق او به سکوت مبدّل گشته است، و برای این که آنها را دوباره مورد وعظ و اندرز قرار دهد می فرماید: تا این که از سکون و بی حرکت ماندن چشمهایم، و ازکار افتادن اعضایم بر اثر مرگ، پند و عبرت گیرید.

فرموده است: **فإِنَّهُ أَوْعَظُ للمُعْتَبِرِيْنَ مِنَ الْمَنْطِقِ البَلِيْغِ.**

این سخنی حقّ و درست است که طبع انسان از مشاهده آنچه در آن عبرت وموعظه است، بیشتر متأثّر می شود، و زیادتر پند می اندوزد تا این که همان رابه زبان برای او توصیف کنند و شرح آن را به گوش او برسانند، هر چند با رساترین عبارات و شیواترین کلمات باشد.

پس از این امام(ع) با آنها آخرین خداحافظی را به جا می آورد:

فرموده است: **وَدَاعِيْكُمْ** (انشاء است نه خبر) **وَدَاعُ امْرِيءٍ مُرْصِدٍ للتَّلاَقِيْ.**

یعنی: وداع و بدرود من با شما وداع مردی است که آماده ومهیّای لقای پروردگار شده است.

فرموده است: **غَدًا تَرَوْنَ أَيّامِيْ...** تا آخر.

این گفتار امام(ع) تذکّر و هشداری است درباره فضیلت و برتری خودش، تا این که پیروانش بر متابعت از او پایدار و استوار باشند، و آنانی که بر فضیلت او آگاهی ندارند، و مقام او را در میان مردم نمی دانند، هنگامی که ازمیان آنان رخت بربندد، وستمکاران زمام امور آنها را به دست گیرند، و ناگزیر پرده های غفلت وبی خبری از پیش چشم بصیرت آنها برداشته شود، راه خدا را در پیش گیرند، و زمانی‌که اعمال زشت کسانی راکه بر جای اونشسته اند بنگرند، منزلت وبرتری او را بشناسند، و بدانند که مبارزه ها و جنگهای او ومطالبه خلافت،برای رسیدن به مقاصد دنیوی نبوده، بلکه برای برپاداشتن دین حق، وشیوه های عدل، و خشنودی خداوند متعال بوده است.

۱۴۹- ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است که در باره فتنه ها و حوادث سخت آینده ایراد فرموده است:

وَأَخَذُوا يَمِيناً وَشِمَالاً: طَعْناً فِي مَسَالِكِ الْغَيِّ، وَتَرْكاً لِمَذَاهِبِ الرُّشْدِ، فَلاَ تَسْتَعْجِلُوا مَا هُوَ كَائِنٌ مُرْصَدٌ، وَلاَ تَسْتَبْطِئُوا مَا يَجِيءُ بِهِ الْغَدُ فَكَمْ مِنْ مُسْتَعْجِلٍ بِمَا إِنْ أَدْرَكَهُ وَدَّ أَنَّهُ لَمْ يُدْرِكْهُ، وَمَا أَقْرَبَ الْيَوْمَ مِنْ تَبَاشِيرِ غَدٍ يَاقَوْمِ، هٰذَا إِبَّانُ وُرُودِ كُلِّ مَوْعِدٍ، وَدُنُوٍّ مِنْ طَلْعَةِ مَالاَ تَعْرِفُونَ، أَلاَ وَإِنَّ مَنْ أَدْرَكَهَا مِنَّا يَسْرِي فِيهَا بِسِرَاجٍ مُنِيرٍ، وَيَحْذُو فِيهَا عَلَى مِثَالِ الصَّالِحِينَ؛ لِيَحُلَّ فِيهَا رِبْقاً، وَيُعْتِقَ رِقّاً، وَيَصْدَعَ شَعْباً، وَيَشْعَبَ صَدْعاً، فِي سُتْرَةٍ عَنِ النَّاسِ، لاَيُبْصِرُ الْقَائِفُ أَثَرَهُ، وَلَوْ تَابَعَ نَظَرَهُ، ثُمَّ لَيُشْحَذَنَّ فِيهَا قَوْمٌ شَحْذَ الْقَيْنِ النَّصْلَ، تُجْلَى بِالتَّنْزِيلِ أَبْصَارُهُمْ، وَيُرْمَى بِالتَّفْسِيرِ فِي مَسَامِعِهِمْ، وَيُغْبَقُونَ كَأْسَ الْحِكْمَةِ بَعْدَ الصَّبُوحِ.

اِبّانُ الشّيْ: با کسر همزه و بای مشدّد هنگام آن چیز

الرِبْق: با رای مکسور و سکون با، ریسمانی که دارای حلقه هایی است وچهارپایان رابا آن می بندند.

صَدْع: شکاف — شَعْب: شکاف را به هم آوردن

شَحْذ: تیز کردن — غَبُوق: هر چه در شب نوشند

قَيْن: آهنگر — صَبُوح: آنچه در بامداد نوشند

«به چپ و راست می‌گرایند، ودر راههای ضلالت گام بر می دارند و

جادّه های مستقیم هدایت را رها می سازند، در باره آنچه شدنی و آمدنی است شتاب مکنید،و آنچه را که فردا با خود آورد دیر نشمارید، چه بسیار کسانی که در باره چیزی شتاب می‌کنند که اگر بدان دست یابند دوست داشتند که به آن دست نمی یافتند، وچه قدر امروز به سپیده صبح فردا نزدیک است.

ای یاران من! اینک هنگام فرارسیدن آن حوادثی است که وعده داده شده، و نزدیک شدن طلیعه فتنه هایی است که بدانها آگاهی ندارید، هان! کسی که از ما با این رویدادها روبروشود، با چراغی روشنی بخش در میان ظلمات آن فتنه ها گام بر می دارد، و همانند شایستگان و نیکان رفتار می‌کند، تا گرهی از کار گرفتاری بگشاید، و اسیری را از بند برهاند، وجمعیّت فتنه گر را پراکنده سازد، وحقّ جویان پراکنده را گرد هم آورد، او در پشت پرده غیبت است، جویندگان اثر پای او را نیابند اگر چه بسیار پیگیری و جستجو کنند، سپس در گیرودار این فتنه ها زنگارِ دل گروهی زدوده می‌گردد،و آبدیده و صیقلی می شوند، همانگونه که آهنگر شمشیر را برّندگی و صیقل می دهد، چشمانشان هر چه بیشتر به انوار قرآن روشن می‌گردد، و تفسیر آیات آن در گوش دلهایشان جا می‌گیرد، و در شامگاهان و بامدادان ازجام حکمت ومعرفت حق به آنان نوشیده می شود.»

فرموده است: **وأَخَذُواْ يَمِيْناً وَشِمَالاً ...تا الرُّشْدِ.**

این گفتار اشاره است به فرقه هایی که در اسلام از راه راست که مبتنی بر کتاب و سنّت است، منحرف وگمراه شده به سوی افراط یا تفریط گراییدند، چنان که آن حضرت پیشتر در این باره فرموده است: «راست و چپ گمراهی است و راه میانه راه رستگاری است»، و ما تفسیر این سخن را پیش از این بطور کامل بیان کرده‌ایم، **مَسَالِكِ الغَيِّ** یا راههای گمراهی، دو طرف فضیلتها مانند حکمت، عفّت، شجاعت، عدالت و فروع آنهاست که زشت بوده وبه آنها رذیله گفته

می شود، و مَذَاهِبِ الرُّشْدِ یا راههای درست، عبارت از همان فضیلتهاست، طَعْناً وتَرْکاً هر دو مصدر یا مفعول مطلقند که جانشین حال شده اند.

فرموده است: **فَلا تَسْتَعْجِلُوا مَا هُوَ کَائِنٌ مُرْصَدٌ.**

این عجله و شتاب اشاره است به فتنه هایی که پیامبر خدا(ص) از وقوع آنها در آینده، خبر داده است و آنها انتظار آن را داشتند، و در بسیاری از اوقات درباره رویدادهای مذکور از آن حضرت می پرسیدند، ازاین رو فرموده است: درباره آنچه شدنی است، و از وقوع آن گزیری نیست، و آماده ومورد انتظار است شتاب مکنید، و فتنه ها و حوادثی را که فردا فرا می رسد دیر نشمارید.

فرموده است: **فَکَمْ مِنْ مُسْتَعْجِلٍ... تا لَمْ یُدْرِکْهُ.**

این بیان نکوهشی است بر شتاب کردن و دیر انگاشتن آنها نسبت به فرا رسیدن آنچه به آنها وعده داده شده است مانند قول خداوند متعال که «**وعَسَی أنْ تُحِبُّوا شیئاً وَهُوَ شَرٌّ لَکُمْ**[1]...» واژه تَبَاشِیْر در جمله **وما أقْرَبَ الْیَوْمَ مِنْ تَبَاشِیْرِ غَدٍ** به معنای مژده و بشارت است، یعنی: چه نزدیک است امروز به مژده فردا، چنان که درجای دیگر فرموده است:... **ما أقْرَبَ الیَوْمَ مِنْ غَدٍ** و یافرموده است: **وإنَّ غداً لِلنَّاظِرِینَ قَرِیْبٌ** (فردا برای بینندگان نزدیک است)، سپس نزدیک بودن وقوع فتنه هایی را که وعده داده شده گوشزد کرده و فرموده است: اینک زمان وقوع آنچه وعده داده شده فرا رسیده، یا هنگام ظهور فتنه و آشوبهای موعود که چگونگی آنها را نمی دانید نزدیک گشته است.

فرموده است: **ألاَ وَإنَّ مَنْ أدْرَکَهَا مِنَّا... تا نَظَرَهُ.**

یعنی: هر کس از ائمّه طاهرین(ع) ازخاندان او، این فتنه ها را درک کند، و با این آشوبها همزمان شود، با چراغی روشنی بخش از میان ظلمات این حوادث خواهد گذشت، واژه سِراجٌ (چراغ) را برای کمالات نفسانی او که با فروغ علوم

---

۱ ـ سوره بقره(۲) آیه (۲۱٦) یعنی: چه بساچیزی را دوست می دارید، و در واقع برای شما شرّ و بدی است.

واخلاق فاضله راه حق را روشن می سازد استعاره آورده است و با واژه مُنیْر آن را ترشیح داده است، این گفتار خبر از این است که آن کس که در زمان وقوع این فتنه ها قرار گرفته، و از خاندان اوست، ازکمال معرفت حقّ برخوردار، و از باطل جداست، و این حوادث شبهه ای برای او به وجود نمی آورد، و در صدق و صفای عقیده اش تأثیری نمی‌گذارد، او با پیروی از انوار هدایت حقّ تعالی بر صراط مستقیم گام بر می دارد، وبه اصلاح اوضاع می پردازد، وهیچ چیزی او را از این راه باز نمی دارد، بلکه در این کار به راه پدران شایسته خود می رود، و به صفات فاضله و اخلاق کریمه ملتزم ومتعهّد می باشد، ازاین رو هر جا گرهی درکار است آن را باز، و مشکل شبهات مردم رابرطرف می‌کند، و قید شکّ را از گردن نفوس آنها می‌گشاید، یا این که با دادن فدیه، اسیران را از بند رهایی داده و آزاد می‌گرداند، همچنین گمراهیها را که به هم پیوند خورده ونفوذناپذیر شده است تا آن جا که ممکن است، دستخوش نابودی و پراکندگی می سازد و آنچه را از امور دین گرفتار نابسامانی و پراکندگی شده اصلاح، و رخنه های فساد و تباهی را مسدود می‌گرداند، اوپنهان از دیده مردم است. پیگیر و ردشناس اثر پای او را نمی بیند، هر چند بسیار جستجو وپیگیری کند.

به راستی ائمّه اهل البیت (ع) در میان مردم همواره ناشناخته و مقهور بوده اند، کسی آنها را نمی شناخت مگر این که آنها خودشان را به او معرّفی می‌کردند، تا آن جا که اگر کسی در پی شناخت آنها بود، و آنها نمی خواستند او آنها را بشناسد خود را به وی معرّفی نمی‌کردند، من نمی‌گویم که شخص امامان(ع) شناخته و سرشناس نبودند، بلکه منظورم این است که کسی نمی دانست که آنها صاحبان حقّ و به خلافت و ولایت امر سزاوارترند.

فرموده است: **ثُمَّ لَیَشْحَذَنَّ فِیْهَا قَوْمٌ...** تا آخره

یعنی: درخلال بروز این فتنه ها و آشوبها گروهی صیقلی می شوند، و به همان گونه که آهنگر شمشیر را تیز و برّا می‌کند و به آن جلا می دهد، زنگار

تیرگیها از دل و اندیشه آنها زدوده می شود، و برای پذیرش دانش و حکمت آماده می شوند، واژه شَحْذْ (تیز کردن) برای آماده کردن افکار و اندیشه ها استعاره شده است و وجه مناسبت این است که هریک از این دو برای استفاده کامل ومفید مهیّا می شوند، و این گروه مانند تیغ که اگر بر چیزی وارد شود آن را می برّد و تا عمق آن فرو می رود، درمسائل علم وحکمت فرو می روند.

پس از آن امام (ع) این برّندگی و آمادگی را تفسیر می‌کند و می فرماید دیدگان آنها به انوار تنزیل روشنی گرفته است، یعنی با تلاوت قرآن کریم، و تدبّر در آیات آن، چشم بصیرت آنها برای ادراک حکمت و اسرار علوم آماده گردیده است، زیراکتاب آلهی مشتمل بر اینهاست، **وَيُرْمَى بِالتَّفْسِيرِفي مَسَامِعِهِمْ** یعنی: تفسیر واقعی آیات قرآن ازجانب امام وقت به آنها القا می شود، سپس استفاده و کامیابی آنها را از حکمت، و مواظبت آنهارابر فراگیری وحفظ آن، پس از آن که قابلیّت آن را یافته اند به غَبُوقْ و صَبُوْح تعبیر فرموده است. این دو واژه استعاره اند زیرا معنای حقیقی آنها آشامیدن محسوس در اوقات مخصوص است و اینانی که مورد اشاره اند و دارای قابلیّت دریافت حکمت و علوم آلهی هستند علمای امّتند که جامع کمالات نفسانی، و پویندگان راه خداوندند وکسانی می باشند که از نظر آن حضرت و ائمّه اهل البیت(ع) پس از او، پسندیده و پذیرفته هستند.

ازاین خطبه است:

وَطَالَ الْأَمَدُ بِهِمْ، لِيَسْتَكْمِلُوا الْخِزْيَ، وَيَسْتَوْجِبُوا الْغِيَرَ، حَتَّى إِذَا اخْلَوْلَقَ الْأَجَلُ: وَاسْتَرَاحَ قَوْمٌ إِلَى الْفِتَنِ، وَأَشَالُوا عَنْ لَقَاحِ حَرْبِهِمْ، لَمْ يَمُنُّوا عَلَى اللهِ بِالصَّبْرِ، وَلَمْ يَسْتَعْظِمُوا بَذْلَ أَنْفُسِهِمْ فِي الْحَقِّ؛ حَتَّى إِذَا وَافَقَ وَارِدُ الْقَضَاءِ انْقِطَاعَ مُدَّةِ الْبَلَاءِ حَمَلُوا بَصَائِرَهُمْ عَلَى أَسْيَافِهِمْ، وَدَانُوا لِرَبِّهِمْ بِأَمْرِ وَاعِظِهِمْ.

حَتَّى إِذَا قَبَضَ اللهُ رَسُولَهُ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، رَجَعَ قَوْمٌ عَلَى الْأَعْقَابِ، وَغَالَتْهُمُ

السُّبُلُ، وَ اتَّكَلُوا عَلَى الْوَلَائِجِ، وَوَصَلُوا غَيْرَالرَّحِمِ، وَهَجَرُوا السَّبَبَ الَّذِي أُمِرُوا بِمَوَدَّتِهِ، وَنَقَلُوا الْبِنَاءَ عَنْ رَصِّ أَسَاسِهِ، فَبَنَوْهُ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ: مَعَادِنُ كُلِّ خَطِيئَةٍ، وَأَبْوَابُ كُلِّ ضَارِبٍ فِي غَمْرَةٍ، قَدْ مَارُوا فِي الْحَيْرَةِ، وَذَهَلُوا فِي السَّكْرَةِ عَلَى سُنَّةٍ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ مِنْ مُنْقَطِعٍ إِلَى الدُّنْيَا رَاكِنٍ، أَوْ مُفَارِقٍ لِلدِّينِ مُبَايِنٍ.

أَمَدْ: وقت **إِشْتِيَالِ:** بلند شدن

وَلِيْجَة: رازدار، کسی که از میان خانواده، و عشیره رازدار انسان است

رَصَّ الأَسَاسَ: بنیان را استوار کرد **مَارُوا:** حرکت کردند.

«دوران (نافرمانی و گناه) آنان به درازا کشید برای این که رسوایی خود را به کمال رسانند، ومستوجب عقوبتها و دگرگون شدن نعمتها شوند، تا اجل آنها به سر رسید، و گروهی از این فتنه ها آسودگی یافتند، و دست از نبرد با آنها باز داشتند، امّا همان خداپرستان و ایثارگران راه حقّ، برای پایداری ومبارزه باآنها بر خدا منّت ننهادند و ایثار جان خویش را در راه او بزرگ نشمردند، تا این که فرمان آلهی به دوران این گرفتاری پایان داد، اینان در این هنگام آگاهی و بینش خود را با شمشیرهایشان حمل کردند، و به فرمان راهنمای خود، به پروردگار خویش تقرّب جستند، تا این که خداوند پیامبرش را به سوی خویش فرا خواند، گروهی به گمراهی نخست خویش بازگشتند، و راههای باطل و آرای فاسد، آنها را به هلاکت کشانید، و بر دوستانی جز خداورسول اعتماد کردند، و پیوند خود را با غیر از خویشاوندان پیامبر(ص) برقرار ساختند، و از کسانی که به دوستی آنان فرمان داده شده بودند، دوری گزیدند، وبنای استوار دین را از جای خود منتقل کردند، و درجایی که شایستگی نداشت بنیان نهادند، آنها معادن همه گناهان، و درهای ورودی همه گمراهان، به وادی جهل و ضلالتند، آنها دچار امواج متلاطم حیرت و سرگردانی شدند، و به روش آل فرعون در مستی غفلت فرو رفتند، برخی تنها به

دنیا روآورده و از غیر آن بریدند، و دسته‌ای از دین جدا شده و راهی مخالف آن در پیش گرفتند»

این خطبه دنباله سخنانی است که امام(ع) پیش از این بیان فرموده وسیّد رضیّ رضوان اللّه علیه آن را ذکر نکرده است، در این گفتار گروه گمراهی را که بر مردم چیره شده و قدرت یافته، و خداوند نیز به آنها مهلت داده بود توصیف فرموده است.

فرموده است: **وَطَالَ الْأَمَدُ بِهِمْ لِيَسْتَكْمِلُوا الخِزْيَ... تا حَتَّى إِذَا.**

این سخن شبیه گفتار خداوند متعال است که فرموده است:«**إِنَّمانُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوْا إِثْمًا**[۲]» همچنین «**وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرِفِيْهَا فَفَسَقُوْا فِيْهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرنَاهَا تَدْمِيْراً**[۳]».

فرموده است: **حَتّىٰ إِذَا اخْلَوْلَقَ الأَجَلُ.**

یعنی:تا این که دوران آنها کهنه گردد،و این کنایه از سرآمدن روزگار آنها، و به پایان رسیدن مدّتی است که قلم قضای آلهی برای آنها نوشته و مقدّر کرده بود.

فرموده است: **وَاسْتَرَاحَ قَوْمٌ إِلَى الفِتَنِ.**

این سخن اشاره به کسانی است که از پیروان و یاوران حقّ به شمار می آیند، و از مشارکت در وقایعی که درآخرالزّمان روی می دهد خودداری کرده گوشه‌نشینی اختیار می‌کنند، **سَيَتَرِيحُ إِلَيْهَا** یعنی: درگیری مردم را با یکدیگر آسایشی برای خود شمرده صلاح خود را دربریدن از مردم و گوشه گیری و گمنامی

---

۲ ـ سوره آل عمران(۳) آیه (۱۷۸) یعنی: ما به آنان مهلت می دهیم تا بر گناهان خود بیفزایند.

۳ ـ سوره اسراء(۱۷) آیه (۱۶) یعنی: و هنگامی‌که بخواهیم شهر و دیاری را نابود سازیم، اوامر خود را برای متنعّمان و ثروتمندان آنها بیان می داریم و هنگامی که به مخالفت برخاستند و استحقاق مجازات یافتند آنها را به سختی درهم می‌کوبیم.

تشخیص می دهند، **وأشَالُوا عَنْ لَقَاحِ حَرْبِهِم** یعنی: خود را از هیجانات جنگ دور داشتند واژه لَقَاح به فتح لام رابرای جوش و خروش جنگ استعاره آورده است، و این به مناسبت شباهتی است که باهیجان ناقه دارد.

فرموده است: **لَمْ يَمُنُّوا.**

این جمله جواب شرطی است که در **إذَا اخْلَوْلَقَ الأجَلُ** می باشد، و درباره ضمیر **يَمُنُّوا** یکی از شارحان گفته است: که به عارفان و خداشناسانی برگشت دارد که در خطبه پیش، از آنان سخن گفته شده است، در این جا می فرماید: هنگامی‌که دسته‌ای که ذکر آنها گذشت در برابر گروه ستمگر و سرکش، تسلیم شوند، و از جنگ با آنها کناره گیری کرده، فتنه آنها را وسیله آسایش و استراحت خود قرار دهند، خداوند متعال گروهی را که به حکمت خود مخصوص گردانیده، و به علوم خود آگاه ساخته بر می انگیزاند، اینان به پامی‌خیزند وشکیبایی خود را در راه اجرای فرمان خداوند، بر او منّت نمی‌گذارند، به جای بالصّبر، بالنّصر نیز روایت شده است، یعنی پیروزی برای خدا را بر او منّت قرار ندادند و فداکاری و از جان گذشتگی خود را در راه حقّ بزرگ نشمردند، تا این که قضا وقدر الّهی با پایان یافتن دوران این گروه ستمکار، و بر طرف شدن این بلای فراگیر موافق شد، از این پس این خداشناسان بینش خود را بر شمشیرهایشان حمل کردند، در این سخن نکته لطیفی است که عبارت است از این که آنها عقاید قلبی خود را برای مردم آشکار کردند، و به همراه شمشیرهای برهنه خود، پرده از روی اعتقادات خویش برداشتند، و این کار آنهامانند این است که بصیرت و بینش خود را بر شمشیرهایشان حمل کرده‌اند، و همان گونه که شمشیر برهنه از دید کسی پوشیده نیست، اعتقاد وبینش آنها نیز در نهایت پیدایی و ظهور است، برخی گفته‌اند بصائر جمع بصیرت، و به معنای خون است، ومراد این است که در صدد انتقام برآمده و خونهایی را که گروه ستمکار و سرکش به ناحقّ ریخته‌اند خونخواهی می‌کنند، و مانند این است که مطالبه خونهای مظلومان بر شمشیرهای آنها که برای

جنگ از نیام بیرون آمده، حمل شده است، مقصود از وَاعِظُهُمْ امام قائم(ع) است.

این نیز محتمل است که منظور از ضمیر جمع در یَمُنُّوا و ما بعد آن گروهی باشد که در قبال این فتنه و آشوبها کناره گیری و آسودگی را اختیار کرده، و از جنگ با آشوبگران دست باز داشتند، زیرا از این جهت راه تسلیم را در پیش گرفته و از جنگ خودداری کردند که به آنها اجازه قیام داده نشده بود، و به سبب عدم حضور ولیّ امر و قائم بحقّ، توان مقاومت در برابر ستمگران را نداشتند، وهم در آن هنگام که در برابر اوضاع، روش مسالمت در پیش گرفتند و شکیبائی می‌کردند،از مشاهده منکرات رنج می بردند و دلهای آنها در سوز و گداز بود، واگر پشتیبان و پناهی می داشتند در راه نصرت حق بذل جان را مهمّ نمی شمردند، تا بالأخره فرمان خداوند برای قطع مدّت بلا و به سر آمدن دوران این گروه ستم پیشه فرا می رسد، و کسی که برای یاری حقّ قیام می‌کند و مردم را به سوی آن می خواند ظاهر می‌گردد، در این هنگام این مردم اعتقادات درونی خود را بر شمشیرهایشان حمل و آشکار کرده، و به فرمان کسی که در میان آنها ظاهر شده و پند دهنده و ترساننده آنها و مبلّغ حقّ است، برای اجرای اوامر پروردگار قیام می‌کنند. در این توجیه ضمیر لَمْ یَمُنُّواْ به نزدیکترین مرجع که قَوْمٌ در جمله پیش است برگشت دارد.

فرموده است: حَتَّى إِذَا قَبَضَ اللّٰهُ رَسُوْلَهُ ... تا رَجَعَ.

این بخش از خطبه منقطع از مطالب بخش قبلی است، زیرا این قسمت تصریح دارد بر پایان گرفتن این جریان در زمان حیات پیامبر اکرم(ص)، و همچنین در بیان احوال مردم با او و پیش از او و بعد از اوست. و در سخنان پیش چیزی از این مطالب وجود ندارد، مگر این که جمله مَنْ طَالَ الْأَمَدُ بِهِمْ را که در صدر بخش نخست خطبه است، بر گمراهان عصر جاهلیّت و دوران پیش از اسلام حمل کنیم، در این صورت مفاد جملات بعد این است: تا این که دوران این مردم به پایان نزدیک شد و گروهی از آنها با غارت و تاراج اموال دیگران، به ایجاد فتنه

و خونریزی پرداخته و سود و آسودگی خود را در این کارها یافتند، **وَاَشَالُواْ عَنْ لَقَاحِ حَرْبِهِمْ** یعنی: خود را برای جنگ آماده کردند، چنان که ناقه با بلند کردن دم، اظهار آمادگی و جفت جویی می‌کند، و در این هنگام شائل نامیده می شود، به این ترتیب ضمیر لَمْ یَمُنُّواْ به صحابه پیامبر(ص) که پیش از این در این خطبه از آنها یاد شده است برگشت دارد، همان صحابه‌ای که هنگامی که پیامبر اکرم(ص) در میان آنان قیام کرد، در رکاب او نبرد کردند، وشکیبایی خود را در برابر سختیها و کوششهای خویش را برای یاری حقّ بر خدا منّت ننهادند، و نثار جان را در راه او بزرگ نشمردند، تا این که قضای الهی بر پایان گرفتن دوران بلا و گرفتاری و خاتمه یافتن سلطه کفر و جاهلیّت جاری شد. اینان یعنی همین کسانی که پیروزی خود را بر خدا منّت ننهادند، بینش و اعتقاد خود را که در آغاز اسلام پنهان می داشتند بر شمشیرهای خود حمل کردند، یعنی عقاید خویش را چنان که پیش از این بیان کردیم آشکار ساختند، یا این که از کافران خونخواهی کرده و انتقام خونهایی را که از آنها ریخته شده بود ازآنان گرفتند، و به فرمان پند دهندهٔ خود که پیامبر اکرم(ص) است فرمانبردار پروردگار خویش شدند.

با توجیهی که ذکر شد می توانیم این بخش خطبه را که با جمله: **حَتَّی إِذَا قَبَضَ اللّٰهُ رَسُولَهُ** آغاز می شود دنباله بخش پیشین بدانیم.

فرموده است: **رَجَعَ قَوْمٌ عَلَی الْأَعْقَابِ**... تاآخر.

بنابر مذهب طایفه امامیّه، این سخن اشاره است به عدول صحابه که خلافت را از آن حضرت و فرزندانش به خلفای سه گانه انتقال دادند، و بنابر مذهب کسانی که خلافت آن سه را صحیح دانسته‌اند، محتمل است که مراد آن حضرت از این گروه، آن عدّه از اصحاب است که به جاهلیّت خود بازگشت کرده، و در زمان خلافتش سر به طغیان برداشته و بر او خروج کردند، مانند معاویه و طلحه و زبیر و جز آنها که مدّعی شدند آنها به خلافت از آن بزرگوار و فرزندانش سزاوارترند، رجوع علی الاعقاب کنایه از این است که این گروه از اوامر خداوند و

پیامبرش سر پیچی کرده، و از اطاعت و انقیاد در برابر شریعت و وصیّت پیامبر گرامی (ص) درباره خاندانش سرباز زده و از دین خدا برگشته اند، **غَالَتْهُمُ السُّبُلُ** کنایه از این است که حقّ و ناحقّ، درهم آمیخته، و راههای باطل،آنان را به سوی خود ربوده و به نابودی کشانیده است.مراد از سُبُل، راههای باطل، و نظریات فاسد و نادرست است، چنان که در عرف مردم گفته می شود: **أَخَذَتْهُ الطَّرِيقُ إِلَى مَضِيْقٍ** یعنی: راه، او را به‌تنگنا کشانیده است، عبارت وَ **غَالَتْهُمُ السُّبُلُ** هم از نظر مفردات جمله وهم ازلحاظ ترکیب‌مجاز است، امّا در مفرد برای این که سیر آنها در راههای باطل از روی علم و دانش نیست، و چون نمی دانند که در بیراهه گام بر می دارند بطور ناگهانی دچار نابودی می شوند، از این رو واژه غِيْلَة که به معنای ترور کردن و به ناگهانی کشتن است مناسب حال آنهاست،امّا در ترکیب برای این که نسبت دادن غیله به سُبُل نمی تواند بطور حقیقی باشد،زیرا ترور کردن و به ناگهانی کسی را کشتن تنها از ذوی العقول بر می آید. و منظور از **وَاتَّكَلُوا عَلَى الوَلَائِجِ** یعنی بر خاصّان خود اعتماد کرده اند، این است که هر کدام از اینها در نظریّه فاسد و رأی نادرست خود، تکیه بر وابستگان و دوستان خاصّ خویش دارد، و مقصود از جمله **وَصَلُوا غَيْرَ الرَّحِمِ** این است که پیوند خود را با پیامبر خدا(ص) بریده اند، حذف مضاف الیه رَحِم برای این است که از نظر شنونده معلوم است، همچنین مراد از سببی که مردم مأمور و موظّفند بدان تمسّک جویند و نسبت به آن دوستی ورزند اهل بیت(ع) است، و این که واژه سبب در مورد آنها به کار رفته برای این است که آنها وسیله هدایت خلایق به سوی آفریدگارند، چنان که پیامبر گرامی (ص) فرموده است: **خَلَّفْتُ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللهِ وَعِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي، حَبْلَانِ مَمْدُودَانِ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الأَرْضِ لَمْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الحَوْضَ** یعنی: دو چیز گرانبها در میان شما به جای می‌گذارم که آن کتاب خدا و عترت من که خاندان منند می باشد، اینها دو ریسمان کشیده از آسمان به زمینند که از یکدیگر جدا نمی شوند تا درکنار حوض بر من وارد گردند. در این حدیث شریف واژه حَبْل

(ریسمان) را برای اهل بیت(ع)استعاره آورده است، و سَبَبْ در لغت نیز به همین معناست، و این که امر به مودّت و دوستی آنها شده به دلیل قول خداوند متعال است که فرموده است: «قُلْ لاَأَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا المَوَدَّةَ فِيْ الْقُرْبَى [۴]».

فرموده است: **وَنَقَلُوا الْبِنَاءَ عَنْ رَصِّ أَسَاسِهِ فَبَنَوْهُ فِيْ غَيْرِ مَوْضِعِهِ.**

این گفتار اشاره به این است که امر خلافت را از آن حضرت و فرزندانش به دیگران عدول دادند، بدیهی است قطع صله رحم موجب خروج از دایره فضیلت عدالت، و دچار شدن به رذیلت ظلم است، همچنین عدم مودّت و دلبستگی به اولی القربی یعنی خویشاوندان پیامبر خدا(ص) کوتاهی در تحصیل فضیلتی است که در ذیل صفت عفّت مندرج است، و نیز نقل بنای خلافت از محلّی که خداوند برای آن قرار داده بود، داخل در صفت زشت وناپسند ظلم می باشد، سپس امام(ع) این منحرفان ازجادّه عدالت، وآلودگان به ستم و بیدادگری را به گونه ای کوتاه و فشرده توصیف می‌کند که: اینها معدن هر خطا و گناهند، یعنی این ستم پیشگان برای ارتکاب هر گناهی آمادگی دارند و مهیّای آن هستند، و گمان هر خطا و ناروا به آنها می رود، واژه مَعَادِنْ در جمله **مَعَادِنُ كُلِّ خَطِيْئَةٍ** استعاره است، جمله **أَبْوابُ كُلِّ ضَارِبٍ فِيْ غَمْرَةٍ** نیزبه همین معنا ومفاد آن این است که: اینان برای هر نادانی که در طریق گمراهی گام بر می دارد، درهای گشاده‌اند، واژه أبْواب را برای آنان به این اعتبار استعاره فرموده که هر کسی بر اثر تیرگیهای جهل، یا به منظور القای شبهه فتنه ای بر پا کند، و در این راه از آنها کمک بخواهد، آنان همین درها را به روی او می‌گشایند، و او را کمک، و رأی فاسد او را تحسین می‌کنند، و با این کار خود چنین نشان می دهند که آنها درهای رسیدن به مرادند، و او برای رسیدن به مقصودش باید از همین دَرْ داخل شود.

فرموده است: **قَدْ مَارُوْا فِيْ الحَيْرَةِ.**

---

۴ ـ سوره شوری (۴۲) آیه (۲۳) یعنی: (ای پیامبر) بگو من از شما هیچ پاداشی بر رسالتم درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن نزدیکانم.

یعنی اینها درکار خود دچار شک و تردیدند، و چون راه حقّ را نمی دانند تا به سوی آن رو آورند گرفتار سرگردانی و حیرتند، **وَذَهَلُوْا فِيْ السَّكْرَةِ** یعنی فکر و اندیشه آنها در ظلمت نادانی و مستی بی خبری فرو رفته و درنتیجه سنّت و روش آل فرعون را در پیش گرفته اند، این که واژه (سنّة) نکره ذکر شده برای این است که پیروی آل فرعون را در برخی از شیوه ها دارند، و مراد از آل فرعون پیروان اوست.

فرموده است: **مِنْ مُنْقَطِعٍ إِلَى الدُّنْيَا** ... تا آخر.

این عبارات در بیان چگونگی روشها و شیوه های مردمی است که از سنّتهای آل فرعون پیروی می‌کنند، برخی از اینها از همه چیز بریده، و به دنیا رو آورده، و در لذّات آن فرو رفته، و همه نیروی خود را در راه به دست آوردن آن به کار گرفته اند،برخی دیگر اگر چه از دنیا چیزی در دست ندارند، لیکن از دین جدا و با آن در تضادّند، این قضیّه نسبت به این دسته منفصله مَانِعَةُ الخُلُوّ[5] است، و محتمل است مَانِعَةُ الْجَمع[6] بودن این دو حال مراد باشد، و منظور از **مفارق للدّين** کسی است که به دنیا وخوشیهای آن رغبتی ندارد،مانند بسیاری ازکسانی که مدّعی زهد می شوند و نسبت به دنیا اظهار نفرت و بی میلی می‌کنند و گمان دارند که دارای مقام و مرتبه‌ای می باشند و حال این که راه صحیح دین را نمی دانند و نسبت به آن نادانند، و ناآگاهی آنها به این که چگونه باید در راه حقّ سیر وسلوک کرد آنان را از صراط مستقیم بیرون برده، و به جانب چپ و راست این راه کشانیده است. وتوفیق ازخداوند است.

---

۵ ـ قضیّه منفصله مانعة الخلوّ این است که انفصال دو چیز درعدم آنها باشد. یعنی اجتماع آنها ممکن باشد، ولی ارتفاع آنها روا نباشد. منطق مظفّر(مترجم).

۶ ـ مانعة الجمع قضیّه این است که انفصال درآنها وجود باشدیعنی اجتماع آنها روا نباشد ولی ارتفاع آنها ممکن باشد. همان مأخذ (مترجم).

۱۵۰- ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

وَأَسْتَعِينُهُ عَلَى مَدَاحِرِ الشَّيْطَانِ وَمَزَاجِرِهِ، وَالاِعْتِصَامِ مِنْ حَبَائِلِهِ وَمَخَاتِلِهِ. وَأَشْهَدُ أَنْ لا اله الاّ الله وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَنَجِيبُهُ وَصَفْوَتُهُ، لاَيُوَازَى فَضْلُهُ، وَلاَيُجْبَرُ فَقْدُهُ، أَضَاءَتْ بِهِ الْبِلاَدُ بَعْدَ الضَّلاَلَةِ الْمُظْلِمَةِ، وَالْجَهَالَةِ الْغَالِبَةِ، وَالْجَفْوَةِ الْجَافِيَةِ، وَالنَّاسُ يَسْتَحِلُّونَ الْحَرِيمَ، وَيَسْتَذِلُّونَ الْحَكِيمَ، يَحْيَوْنَ عَلَى فَتْرَةٍ، وَيَمُوتُونَ عَلَى كَفْرَةٍ، ثُمَّ إِنَّكُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ أَغْرَاضُ بَلاَيَا قَدِ اقْتَرَبَتْ فَاتَّقُوا سَكَرَاتِ النِّعْمَةِ، وَاحْذَرُوا بَوَائِقَ النِّقْمَةِ، وَتَثَبَّتُوا فِي قَتَامِ الْعِشْوَةِ، وَاعْوِجَاجِ الْفِتْنَةِ، عِنْدَ طُلُوعِ جَنِينِهَا، وَظُهُورِ كَمِينِهَا، وَانْتِصَابِ قُطْبِهَا، وَمَدَارِ رَحَاهَا: تَبْدَأُ فِي مَدَارِجَ خَفِيَّةٍ، وَتَؤُولُ إِلَى فَظَاعَةٍ جَلِيَّةٍ، شِبَابُهَا كَشِبَابِ الْغُلاَمِ، وَآثَارُهَا كَآثَارِ السِّلاَمِ. تَتَوَارَثُهَا الظَّلَمَةُ بِالْعُهُودِ، أَوَّلُهُمْ قَائِدٌ لِآخِرِهِمْ، وَآخِرُهُمْ مُقْتَدٍ بِأَوَّلِهِمْ، يَتَنَافَسُونَ فِي دُنْيَا دَنِيَّةٍ، وَيَتَكَالَبُونَ عَلَى جِيفَةٍ مُرِيحَةٍ، وَعَنْ قَلِيلٍ يَتَبَرَّأُ التَّابِعُ مِنَ الْمَتْبُوعِ، وَالْقَائِدُ مِنَ الْمَقُودِ فَيَتَزَايَلُونَ بِالْبَغْضَاءِ، وَيَتَلاَعَنُونَ عِنْدَ اللِّقَاءِ، ثُمَّ يَأْتِي بَعْدَ ذٰلِكَ طَالِعُ الْفِتْنَةِ الرَّجُوفِ، الْقَاصِمَةِ الزَّحُوفِ، فَتَزِيغُ قُلُوبٌ بَعْدَ اسْتِقَامَةٍ، وَتَضِلُّ رِجَالٌ بَعْدَ سَلاَمَةٍ، وَتَخْتَلِفُ الأَهْوَاءُ عِنْدَ هُجُومِهَا، وَتَلْتَبِسُ الآرَاءُ عِنْدَ نُجُومِهَا مَنْ أَشْرَفَ لَهَا قَصَمَتْهُ، وَمَنْ سَعَى فِيهَا حَطَمَتْهُ، يَتَكَادَمُونَ فِيهَا تَكَادُمَ الْحُمُرِ فِي الْعَانَةِ، قَدِ اضْطَرَبَ مَعْقُودُ الْحَبْلِ، وَعَمِيَ وَجْهُ الأَمْرِ، تَغِيضُ فِيهَا الْحِكْمَةُ، وَتَنْطِقُ فِيهَا الظَّلَمَةُ، وَتَدُقُّ أَهْلَ الْبَدْوِ بِمِسْحَلِهَا، وَتَرُضُّهُمْ بِكَلْكَلِهَا، يَضِيعُ فِي غُبَارِهَا الْوُحْدَانُ، وَيَهْلِكُ فِي طَرِيقِهَا الرُّكْبَانُ؛ تَرِدُ بِمُرِّ الْقَضَاءِ، وَتَحْلُبُ عَبِيطَ الدِّمَاءِ، وَتَثْلِمُ مَنَارَ الدِّينِ، وَتَنْقُضُ عَقْدَ الْيَقِينِ، تَهْرُبُ مِنْهَا الأَكْيَاسُ، وَتُدَبِّرُهَا الأَرْجَاسُ، مِرْعَادٌ مِبْرَاقٌ، كَاشِفَةٌ عَنْ سَاقٍ، تُقْطَعُ فِيهَا الأَرْحَامُ، وَيُفَارَقُ عَلَيْهَا الإِسْلاَمُ،

بَرِيُّهَا سَقِيمٌ، وَظَاعِنُهَا مُقِيمٌ.

مَدَاحِرُ: جمع مِدْحَرْ، وسیله طرد کردن ودورساختن

مَخَاتِلُ: اسباب فریب و آنچه شیطان به وسیله آن خیال انسان را برمی انگیزد که گمان کند آن کار سودمند است.

قَتَام: به فتح قاف، غبار

فَظَاعَةٌ: کاری که سخت از حدّ خود بگذرد

يَتَزَايَلُونَ: از یکدیگر جدا می شوند

مُرِيحَة: بدبو

نُجُومِهَا: طلوع آن

تَكَادُم: با دندان گاز گرفتن

مِسْحَلُ: سوهان ونیزبه معنای حلقه دهنه لجام است

بَوَائِق: جمع بائقه، مصیبتها

غَشْوَةٌ: ابر مبهم و تاریک

سِلَام: سنگ سخت ومفردآن سِلْمَه بهکسر سین است

أَشْرَفَ لَهَا: برای دفع آن برخاست

عَانَة: رمه گورخر

وُحْدَان: جمع واحد است

عَبِيْط : خالص و تازه

«برای به دست آوردن چیزهایی که شیطان را از ما براند، و دور کند، از او یاری می طلبیم، و برای مصونیّت از افتادن در دام نیرنگهایش از او درخواست کمک می‌کنیم، گواهی می دهم که جزخداوند یکتا هیچ معبودی وجود ندارد، وشهادت می دهم که محمّد(ص) بنده و فرستاده و برگزیده و پسندیده اوست، برتری و بزرگواری او را مانندی نیست، وفقدان او را جبرانی نمی باشد، شهرها به مقدم وجود او روشن گشت پس از آن که ضلالتی پر از تیرگی آنها را فرا گرفته، و نادانی بر همگی چیره گشته، ودرشتخویی و ددمنشی بر همگی غلبه یافته بود، مردم حرام را حلال می شمردند،و دانشمند را خوار می داشتند، در دورانی که پیامبران نبودند می زیستند، وبر آیین کفر و بی دینی می مردند.

اکنون ای مردم عرب شما هدف تیر بلاهایی هستید که وقوع آنها نزدیک شده است، ازمستیهای‌نعمت بپرهیزید و از سختیهای کیفر برحذر باشید، در گرد و غبار شبهه، و کژی و ناهمواری فتنه، هنگامی‌که اندرون آن

آشکار، و پنهان آن نمودار، و محورش بر پا می شود، و آسیایش به گردش درمی آید تأمّل و درنگ کنید، این فتنه اندک اندک و در پنهانی آغاز، و به رسوایی بزرگ آشکاری منتهی می شود، سرعت رشد و فزایش آن مانند رشد جوانان، و آثار آن همچون اثر ضربه سنگ سخت بر پیکر انسان است، این فتنه را ستمگران در دورانها برای یکدیگر به ارث می‌گذارند، نخستین آنان رهبر واپسین، و واپسین آنها رهبر نخستین است، آنان برای به دست آوردن دنیای پست بر یکدیگر سبقت می جویند، و بر سر مرداری گندیده مانند سگان به جان هم می افتند، و دیری نمی‌گذرد که پیرو از رهبر، و پشوا از پیرو بیزاری می جوید، و با خشم و کین از یکدیگر جدا می شوند، و به هنگام دیدار، همدیگر را لعنت می‌کنند.

پس از این، فتنه ای تکان دهنده و شکننده و پر شتاب آغاز می شود که بر اثر آن دلهایی که از ثبات و استقامت برخوردار بوده، دچارکژی و انحراف می شود، ومردانی که در طریق درستی و راستی گام بر می داشتند به گمراهی می افتند، به هنگام هجوم این فتنه، خواستهای مردم جوراجور و ناهماهنگ می شود، و درموقع ظهور آن، افکار، پریشان و درهم و برهم می‌گردد، هر کس در برابر آن مقاومت کند پشت او را می شکند، و هر کس در راه سرکوب آن بکوشد لگدکوب می شود، در این آشوب، مردم مانند خران وحشی در رمه یکدیگر را به دندان می‌گزند، و رشتهٔ نجات بخش الهی لرزان شده از هم می‌گسلد، و چهره حقیقت پوشیده می‌گردد، حکمت و دانش از میان می رود، و ستمگران مدّعی آن شده از آن سخن می‌گویند، اسب این فتنه بیابان نشینان را با حلقه لگام خود می‌کوبد، و با ضرب سینه اش آنها را له می‌کند، افراد درغبار آن ناپدید می شوند، و سواران در راه آن نابود می‌گردند، این فتنه از قضای آسمانی با تلخی فرا می رسد، و خونهای تازه و پاکیزه را می ریزد، و در ستون دین رخنه پدید می آورد، و یقین را از دلها می زداید، خردمندان دوراندیش از آن می‌گریزند، و پلید مردان به تدبیر امور آن می پردازند، این فتنه ای پر رعد و برق است، و برای رسانیدن فشار و سختی، دامن خود را بالا زده است، دراین فتنه

پیوند خویشاوندی بریده، و از اسلام جدایی حاصل می شود، تندرست از آن بیمار و کوچ کننده از آن مقیم است.»

امام(ع) خطبه خود را با استعانت از پروردگارمتعال بر آنچه موجب دفع شیطان و طرد آن می‌گردد آغاز فرموده است و اینها همان عبادات و اعمال شایسته است که باعث راندن و دور شدن شیطان و سرکوب آن می شود، همچنین امام(ع) از دامها و نیرنگهای شیطان از خداوند درخواست ایمنی کرده است، دامها و نیرنگهای شیطان شهوات و لذّات دنیاست، واژه حَبائل را که به معنای دامهای صیّادان است از جهت مشابهتی که با شهوات و لذّات فریبنده دنیا دارد، برای آنها استعاره آورده است، زیرا هر دومایه از دست رفتن ایمنی و دچار شدن به عذاب و سختی است.

ازجمله القاب پیامبر اکرم(ص) که بدان ستوده می شود این است که نجیب خداوند است یعنی برگزیده اوست، و در این جا **نَجِیُّهُ** (سخنگوی او) نیز روایت شده است، **وصَفْوَتُهُ** یعنی بنده ناب و خالص اوست، **لاَیُوَازیٰ فَضْلُهُ** یعنی برتری او را هیچ کس دارا نیست، چون کمالاتش در دو نیروی نظری و عملی اوست که برای هیچ آفریده‌ای حاصل نمی شود، در این صورت فقدان چنین شخصیتی، جز به ظهور کسی همانند او در میان مردم جبران نمی شود، و چون در میان آدمیان مانندی ندارد، هیچ چیزی فقدان او را جبران نمی‌کند.

فرموده است: **أَضَاءَتْ بِهِ الْبِلادُ بَعْدَ الضَّلالَةِ.**

مراد، ضلالت کفراست، و توصیف این گمراهی، به صفت ظلمت و تاریکی، برای این است که در این ظلمت، راهی به سوی حقّ وجود ندارد، و این وصف بر سبیل استعاره است، همچنین ذکر صفت إضاءه برای پیامبر اکرم(ص) نیز استعاره است، زیرا مردم به سبب انوار وجود آن بزرگوار، درامور معاش و معاد خود هدایت یافتند، و نسبت آن به شهرها به طریق مجاز

است، منظور از نادانی و جهالتی که بر بیشتر مردم غلبه داشته عدم خداشناسی و نبودن در راهی است که به او منتهی می شود، همچنین ندانستن کیفیّت نظام زندگی بگونه ای که آن حضرت بیان فرموده و اسلام مقرّر داشته است، مراد از **جَفْوَةُ الجَافِيَةِ** درشتخویی و سنگدلی عرب و عادت آنها به خونریزی و کشتار است صفت جافیه که از جَفْوَة مشتقّ و صفت برای آن آمده از باب مبالغه وتأکید است، و منظور از آن بیان شدّت جفا و بدرفتاری و ستمگری میان عرب در این زمان است.

در جمله **والنَّاسُ يَسْتَحِلُّونَ الحَرِيمَ**، واو برای حال و عامل آن فعل أضَاءَتْ می باشد، همچنین است جمله **يَسْتَذِلُّونَ الحَكِيمَ**، ظاهراً عرب از دیر زمان تاکنون بر این عادت بوده، که هر کس از آنها کناره می‌گرفت، و از غارت و چپاول و ایجاد فتنه و فساد خودداری می‌کرد، او را خوار و زبون می شمردند، و برای آن که اورابدین کارها وادارند به او نسبت ترس و ناتوانی می دادند. **وَيَحْيَوْنَ عَلَى فَتْرَةٍ** یعنی اینها درحال انقطاع وحی و در دوران نبودن رسولان زندگی می‌کردند، واین دورانی است که خیرات معنوی منقطع است، ومردم بابیماری جهل از دنیا می روند،واژه کَفْرَه در جمله **وَيَمُوتُونَ عَلَى كَفْرَةٍ** مصدر مرّه است برای کفر مردم هر قرن به سبب نداشتن رهبر و پیامبر.

پس از این امام(ع) به شنوندگان هشدار می دهد که هنگام وقوع حوادث تلخ آینده نزدیک است، و آنها مانند نشانه که تیرها به سوی آن روانه می شود، هدف و نشانه این حوادثند، واژه غَرَضْ راکه به معنای نشانه است برای مردم استعاره آورده است، و چون پیدایش فتنه ها وبروز حوادث مانند از میان رفتن گروهی و نابود شدن جماعتی نتیجه آمادگی آنها برای این وقایع،و به مقتضای استعداد آنهاست، وبزرگترین اسباب آمادگی برای نزول بلا فراموشی از یاد خدا، و سرگرم شدن به نعمتها ولذّات دنیاست، واژه سَكَرَاتْ را که به معنای سرمستیهاست برای غفلتهای حاصل از این احوال استعاره فرموده است. سپس امام(ع) دستور می دهد که

ازسرمست شدن به نعمتهای دنیا بپرهیزند، و از کیفر کفران نعمت و مصیبتهای آن بر حذر باشند، پس از آن تذکّر می دهد که هنگامی‌که کارها بر آنها مشتبه می شود، و خبر را به دو گونه روایت می‌کنند، و شبهه های فتنه برانگیز پدید می آید، در گزینش راه، تأمّل و درنگ کنند، و حقیقت را روشن گردانند، مانند شبهه قتل عثمان که جنگهای جمل وصفّین و خوارج از آن به وجود آمد، واژه قَتَام را که به معنای غبار است برای این گونه امور مشتبه استعاره آورده است، وجه مناسبت این است که انسانی که دچار امر مشتبه ودرهم و برهم می شود نمی تواند حقیقت را دریابد و مانند کسی است که در فضای پر از گرد وغبار گرفتار شده و نمی تواند راه به جایی برد، منظور از اعوجاج فتنه، ظهور نابهنگام و دگرگونی آن است، واژه جَنِيْنْ ممکن است به معنای حقیقی آن باشد، یعنی هنگامی که طلیعه آن پدیدار و آنچه بر شما پوشیده است آشکار گردد، وجمله **ظُهُورِ كَمِيْنِها** نیز به همین معناست، یعنی زمانی‌که پنهان آن ظاهر شود، و محتمل است که استعاره ومجاز باشد، در جمله های **وَانْتِصَابِ قُطْبِهَا وَمَدَارِ رَحاهَا** منظور از قطب فتنه ستمگران و گردنکشانی است که این فتنه و آشوب را به پا کرده، ومحور این رویدادند ، و این به طریق استعاره است، ومراد از انتصاب، قیام این گروه برای بر-پا کردن این فتنه است، همچنین واژه مَدَار در عبارت **مَدَارالرَّحیَ** را برای کسانی استعاره آورده که آسیای این فتنه بر گرد وجود آنها می چرخد، و اینان کارگردانان و سپاهیان آنند، که به منزله محور این آسیا بوده، و این آشوب و بلوا به کوشش آنها بر پاست، سپس امام(ع) خبر می دهد که این رویداد به تدریج در پنهانی آغاز می شود، منظور از مَدارج دلهای کسانی است که نیّت بر پایی این آشوب، وقصد برانگیختن آن را دارند.

باری این گفتار به فتنه بنی امیّه اشاره دارد که مبدأ آن شبهه و اختلافی بود که پس از کشته شدن عثمان به وجود آمد، وهیچ یک از اصحاب چگونگی و مشخّصات آن را پیش بینی نمی‌کرد، و تنها می دانستند که پیامبر خدا(ص) از وقوع

حوادث و فتنه‌هایی در آینده خبر داده است، بی آن که زمان وقوع آنها تعیین شده باشد، و یا از عاملان ورهبران آن نام برده باشند، بنابراین منظور ازعبارت **تَبْدَءُفِي مَدَارِجَ خَفِيَّةٍ** معاویه و طلحه و زبیر وامثال اینهاست که امر خود را پنهان کرده و عزم خویش را در ایجاد فتنه، و طمع خود را به خلافت و حکومت پوشیده می داشتند، تا این که حرص و آز آنها، وقایعی را به وجود آورد که آنچه در پرده داشتند آشکار و نقش تاریخ شد، واژه شَبّاب را برای قیام وظهور این فتنه درمیان مردم، استعاره آورده، و وجه مناسبت سرعت ظهور آن است، چنان که آن را از این نظر به کودکی تشبیه فرموده که به سرعت به حدّ شباب می رسد و جوانی را آغاز می‌کند، این فتنه با این سرعت و شتابی که دارد مانند برخورد سنگ سخت وصُلب با پوست بدن است واثرعمیقی که روی آن به جا می‌گذارد، تأثیر زیادی درانهدام اسلام و ازمیان بردن اساس آن دارد؛ وجه مشابهت میان این دو، فسادی است که بر اثر وقوع این فتنه درمیان مردم پدید می آید، و موجب گسستن نظام امور مسلمانان می شود، مانند برخورد سنگ سخت، که موجب شکستگی وکوبیدگی و تباهی بدن می‌گردد، منظور از ظلمتّی که آن را ازیکدیگر به ارث می برند بنی‌امیّه است که حکّام آنها از آغاز تاپایان، خلافت را از پدر، به فرزند،به ارث می‌گذارند، و بر آن عهد و پیمان می بندند، معنای این که اوّلین آنها قائد ورهبر آخرین آنهاست این است که اوّلین آنها آخرین آنها را به سوی آتش دوزخ و ظلم وضلالت، وبرانگیختن این فتنه ها رهبری می‌کند، واژه قیادت و رهبری را برای نخستین حاکم آنها استعاره فرموده است،زیرا او بوده است که اسباب سلطنت و موجبات پادشاهی و فرمانروایی را برای جانشینان خود فراهم کرده و اینها به او اقتدا و یکی پس از دیگری در این باره از او پیروی می‌کنند، ضمیرها در تَتَوَارَثُها به فتنه برگشت دارد.

پس از این امام(ع) به چگونگی احوال این طایفه در برانگیختن فتنه ها و به ارث گذاردن این کژیها و ناهمواریها اشاره می‌کند، و این که از دیده اهل خرد،

اعمال اینها رقابت برای به دست آوردن هر چه بیشتر جیفه دنیاست، واژه تَكَالُبْ (به روی یکدیگر پریدن) را برای نزاع و کشمکش آنها با یکدیگر به خاطر دنیا استعاره آورده و این به مناسبت شباهتی است که احوال آنها با سگان دارد که بر سر مردار با یکدیگر گلاویز می شوند، واژه جِيْفَه را برای دنیا استعاره فرموده، و با ذکر واژه مُرِيْحَه که به معنای گندیده و متعفّن است به آن ترشیح داده است، و این به سبب لزوم نفرت و دوری جستن از آن است، زیرا مستلزم آزار واذیّت کسانی است که خواستار آنند، و خردمندان به همانگونه که از مردار گندیده می‌گریزند از دنیا پرهیز می‌کنند و از آن دوری می جویند.

سپس امام(ع) با ذکر این که بزودی تابع از متبوع و رهبر از پیرو بیزاری خواهد جست به سپری شدن سریع دنیا اشاره می‌کند، و معنای این سخن این است که هر یک از این دو دسته از دیگری اظهار بیزاری و نفرت خواهد کرد، چنان که خداوند متعال فرموده است «إِذْ تَبَرَّءَ الَّذِيْنَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِيْنَ اتَّبَعُوا[1]» و نیز فرموده است: «قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً[2]» گفته شده که مراد از بیزاری که در گفتار امام(ع) است، تبرّی جستن از این طایفه در هنگام پدید آمدن دولت عبّاسیان است، زیرا عادت مردم بر این جاری است که از حاکمان معزول دوری می جویند، بویژه اگر از گروهی که این حاکمان را برکنار کرده و یا به قتل رسانیده‌اند بیمناک باشند که در این صورت با بغض و کینه از یکدیگر جدا می شوند، زیرا دوستی و الفت آنها بنا به اغراض دنیوی و مطامع مادّی بوده که با عزل آنها از میان رفته است از این رو هنگام دیدار به لعن یکدیگر می پردازند، برخی هم گفته اند که منظور همان بیزاری جستن در روز قیامت است.

فرموده است: وَعَنْ قَلِيْلٍ... تا عِنْدَ اللِّقَاءِ.

---

۱ ـ سوره بقره (۲) آیه (۱۶۶) یعنی: در آن هنگام رهبران از پیروان خود بیزاری می جویند.

۲ ـ سوره غافر (۴۰) آیه (۷۴) یعنی: آنها می‌گویند همه از نظر ما محو شدند بلکه ما پیش از این اصلاً چیزی را پرستش نمی‌کردیم.

این جمله به گونه اعتراض و تأکید بر شگفتی آن حضرت از چگونگی احوال این دنیاپرستان است، و مانند این است که فرموده باشد، اینان با این جنگ ونزاعی که بر سر این مردار دارند بزودی از یکدیگر بیزاری خواهند جست.بدیهی است ادای سخن به این گونه، برای دوری جستن از نزاع بر سر دنیا در شنوندگان مؤثرتر است.

فرموده است: **ثُمَّ يَأْتِي بَعْدَ ذَلِكَ طَالِعُ الْفِتْنَةِ الرَّجُوفِ.**

مراد از این فتنه حمله تاتار و مغول است زیرا این حادثه موجب زوال قدرت عرب گردید، یکی از شارحان گفته است آن فتنه اشاره به حوادثی است که در آخرالزمان روی خواهد داد، مانند فتنه دجّال، ذکر واژه رَجُوْف (بسیار تکان دهنده) اشاره به وقایع هراس انگیز، و اضطراب امر اسلام در این رویدادهاست، و منظور از طالع فتنه مقدّمات و اوایل آن است، به کار بردن صفت قاصِمَةْ (شکننده) کنایه از این است که این فتنه خلق بسیاری را نابود خواهد کرد، واژه زَحُوْفْ را برای آن فتنه، به مناسبت شباهت آن به دلیر مردی که در جنگ پیوسته بر حریفان یورش می برد و به سوی آنها رو می آورد استعاره فرموده است.

پس از این امام(ع) به بیان تأثیرات این فتنه درمردم می پردازد، ومی فرماید: دلهای گروهی که در راه خدا گام بر می دارند، دچارکژی و انحراف شده از راه راست باز می‌گردند، و مردانی که از سلامت دین برخوردارند گمراه شده و با ارتکاب معاصی،خود را به هلاکت اخروی گرفتار می سازند، در هنگام هجوم این فتنه اختلاف آراءدرباره دین خدا، زیادمی‌گردد،ونظریّات درست با افکار نادرستی که در میان مردم پدید می آید درهم ومشتبه می شود، به گونه ای که مردم نمی توانند راه حقّ و طریق مصلحت را بشناسند، وهر کس در برابر این حوادث مقاومت و در دفع آنها بکوشد دستخوش تباهی و نابودی می‌گردد، واژه تکَادُمْ (گاز گرفتن) را برای رهبران وسردمداران این فتنه که بر سر قدرت با یکدیگر به جنگ و ستیز می پردازند، و یا برای سلطه جویی آنها بردیگران، استعاره آورده است،واینها

را به خران در رمه که همدیگر را گاز می‌گیرند تشبیه کرده است، وجه مشابهت، ستیزه گری و سلطه جویی آنهاست و نیز اشاره است به این که گروه مذکور قید تکلیف را رها کرده، و از آنچه در آخرت برای آنها مقرّر شده بکلّی غافلند، عبارت **مَعْقُودُ الْحَبْلِ** را برای دولت اسلام و نظام مستحکم آن در گذشته استعاره آورده، همچنین واژه حَبْلْ (ریسمان) را برای دین استعاره فرموده است، اضطراب آن کنایه از لرزش پایه های دین به هنگام ظهور این فتنه است، معنای جمله **عَمِيَ وَجْهُ الأَمْرِ** عدم آگاهی به طریق مصلحت است، واین که چشمه های حکمت در این گیرودار خشک می شود منظور حکمت عملی است که مدار تعلیمات شرع می باشد، واژه غَيْضْ (فرورفتن آب در زمین) را برای ازمیان رفتن حکمت و محرومیّت از فواید آن استعاره آورده است، و این که ظلمت وتیرگی در این حادثه به سخن می آید مراد صدور امر ونهی از جانب فتنه گران و آراء ونظریّات آنهاست که خارج از حدودحقّ و عدالت می باشد،واژه مِسْحَلْ استعاره برای اذیّت و آزاری است که از این راه به عرب و بیابان نشینان وارد می شود، وجه مشابهت این است که همان گونه که سوهان یا حلقه دهنه لجام، آزار دهنده و جانخراش است، رنج و آزاری که از این فتنه دامنگیر عرب خواهد شد سخت و جانکاه خواهد بود، و مانند دلاوری بیباک مرکب خود را درمیان آنها می راند، و با حلقه لگام اسب خویش و امثال اینها، آنان را کوبیده ولگدمال می سازد. و نیز واژه کَلْکَلْ (محلّ بستن تنگ حیوان، وجایی که وقت خوابیدن به زمین می رسد) را برای آزاری که از این فتنه به صحرانشینان می رسد استعاره آورده، زیرا این حادثه به شتری می ماند که بر روی زانو بنشیند و آنچه را در زیر او قرار دارد خرد ونرم کند.

فرموده است: **يَضِيعُ فِي غُبَارِهَا الْوُحْدَانُ وَيَهْلِكُ فِي طَرِيقِهَا الرُّكْبَانُ.**

عبارت مذکور کنایه از عظمت این فتنه و گستردگی این حادثه است، و به این معناست که هیچ کس تاب مقاومت در برابر آن را ندارد، و سواره و پیاده از آن رهایی نخواهند یافت، واژه غُبَار برای حرکت جزیی فتنه گران استعاره شده و در

این جا بدین معناست که اگر عدّه اندکی از مردم درصدد دفع آن برآیند درغبار این فتنه نابود خواهند شد، چه رسد به این که بتوانند با انبوه آنها درآویزند امّا منظور از رُکبان (سواران) جمع کثیری از مردم است که بر اثر این آشوب، و درنتیجه مقابله با آن هلاک خواهند شد، گفته شده مراد از وُحْدَان (افراد) دانشمندان و افراد برجسته زمان است، چنان که گفته می شود: فلان‌یگانه روزگار خویش است، و مقصود ازغبار، شبهاتی است که چشمان آنان را از مشاهده حقّ پوشانیده است. در هر حال رُکْبَان کنایه از جماعتی است که دارای نیرو و قدرت باشند، و هنگامی‌که اینها در برابر فشار این فتنه و امواج آن نابود شوند، حال کسانی که فاقد نیرو و جمعیّت می باشند روشن است، مراد از **مُرِّ الْقَضَاءِ** یا مقدّرات تلخ، کشتار و اسارت ومانند اینهاست، و این که پیدایش حوادث که ظاهراً زمانی زیان‌آور و گاهی سودمندند، بنابر قضای الهی و تقدیرات آسمانی است آشکار می باشد،صفت حَلْب (دوشیدن) را برای این حادثه به مناسبت شباهت آن به ناقه استعاره فرموده، و کنایه از ریختن خونهای بسیار در این آشوب است، منظور از مَنارالدّین نشانه های دین،علما و دانشمندان می باشد و ممکن است مراد قوانین واصول کلّی دین بوده باشد وشکست آن، کشتار علما و ویران ساختن پایه های دین و عمل نکردن به احکام آن است، **وَعَقْدُ الیقین** عبارت است از اعتقاد راسخی که انسان را به مرتبه علم الیقین یا عین الیقین برساند، و این همان اعتقادی است که مطلوب شریعت، وموجب رسیدن به جوار قرب خداوند است، ونقض این عقد، ترک عمل به مقتضای آن و دگرگون ساختن آن است، أکیاس یا هوشمندانی که از این حادثه گریزان می شوند دانشمندان و خردمندانی می باشند، که از عقل سلیم برخوردارند، باری این اشارات همگی دلالت دارد بر فتنه مغولها که ما پیش از این بیان کردیم، آشکار است که منظور از **تُدَبِّرُها الأَرْجَاسُ** نفوس پلید و ناپاک است، و شیطان با ظاهر گردانیدن پلیدیهای این نفوس در حرکات و اعمال آنها ایجاد فساد و تباهی می‌کند، و به مقتضای شرع

پلیدی انسان صفات زشت وملکات ناپسند اوست.

امام(ع) برای بیان شدّت این حادثه، و این که بسیار ترس آور وهراس انگیز است، دو صفت مِرْعَاد و مِبْرَاق (پر رعد وبرق) را استعاره فرموده، و این به ملاحظه شباهتی است که این حادثه به ابر پر رعد وبرق دارد، و توصیف كاشِفَةٌ عَنْ سَاقٍ بیانگر این است که این فتنه ویرانگر مانندکسی که برای جنگ یا امر مهمّ دیگری آستین بالا زده باشد، آماده و سبکبار رو می آورد، این که دراین حادثه پیوندهای خویشاوندی بریده،و از اسلام جدایی حاصل می شود روشن است و نیازی به توضیح ندارد، مقصود از بریٔ یا بی گناه کسی است که معتقد است در دولت فتنه گران درستکار خواهد بود و به گناه آلوده نمی شود، در حالی که این طور نیست و از چنین درستکاری و سلامتی برخوردار نمی باشد، زیرا ظاهر این است که درچنین فتنه فراگیری کسانی که دامن به معصیت خداوند نیالوده باشند بسیار اندک بلکه از کم کمترند، و شاید اگر جستجو شود چنین افرادی یافت نشوند، مقصود از ظَاعِن (کوچ کننده) کسی است که معتقد است از این فتنه دوری جسته و از آن تخلّف کرده و در آن شرکت ندارد، درحالی‌که چنین نیست، و روشن است که او از فتنه جدا و دور نشده است، و شاید هم مراد ازعبارت مذکور این باشد که هر کس از بیم آن کوچ کند از گزند آن رهایی نمی یابد. و توفیق از خداوند است.

بخشی از این خطبه است:

بَيْنَ قَتِيلٍ مَطْلُولٍ، وَخَائِفٍ مُسْتَجِيرٍ، يُخْتَلُونَ بِعَقْدِ ٱلأَيْمَانِ، وَبِغُرُورِ الْإِيمَانِ، فَلاَ تَكُونُوا أَنْصَابَ الْفِتَنِ، وَأَعْلاَمَ الْبِدَعِ، وَٱلْزَمُوا مَا عُقِدَ عَلَيْهِ حَبْلُ الْجَمَاعَةِ، وَبُنِيَتْ عَلَيْهِ أَرْكَانُ الطَّاعَةِ، وَاقْدَمُوا عَلَى ٱللهِ مَظْلُومِينَ وَلاَ تَقْدَمُوا عَلَيْهِ ظَالِمِينَ، وَٱتَّقُوا مَدَارِجَ الشَّيْطَانِ، وَمَهَابِطَ الْعُدْوَانِ، وَلاَ تُدْخِلُوا بُطُونَكُمْ لُعَقَ الْحَرَامِ، فَإِنَّكُمْ بِعَيْنِ مَنْ حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَعْصِيَةَ، وَسَهَّلَ لَكُمْ سُبُلَ الطَّاعَةِ.

طَلَّ دَمُ فُلانٍ فَهُوَ مَطْلُولٌ: خون فلان هدر رفت و خونخواهی نشد
لُعَقٌ: جمع لُعْقَة واین اسم است برای آنچه با قاشق در یک بار برداشته وخورده می شود.
يُخْتَلُونَ: فریب داده می شوند

«(مؤمن) در این میان یا کشته ای است که خونش به هدر رفته، و یا ترسانی است که پناه می خواهد، مؤمنان با سوگندها و قول و قرارهای دروغ، و اظهار دینداری فریب داده می شوند. پس شما نشانه های فتنه و پرچمهای بدعت نباشید، و از رشته ای که اجتماع را به هم پیوند داده، و از آنچه فرمانبرداری خدا بر اساس آن بنا شده جدا نشوید، ستمدیده بر خدا وارد شوید نه ستمگر، ازگام نهادن در راههای شیطان، و موارد ستم وعدوان بپرهیزید،در شکمهای خود لقمه حرام نریزید،زیرا کسی که گناه را بر شما حرام، و راه فرمانبرداری را برایتان هموار کرده شما را زیر نظر دارد.»

فرموده است: **بين قتيلٍ ... تا مُسْتَجِيرٍ.**

گویا این عبارت بیان حال کسانی است که در فتنه نخستین به دین خدا متمسّک گشته و بدان پناه برده اند.

فرموده است: **يُخْتَلُونَ ... تا وَبِغُرُورِ الْإِيمَانِ.**

این جملات توصیف احوال همین کشته شدگان و شرح چگونگی ربودن آنهاست، یعنی: آنها به وسیله سوگندها و عهد و پیمانهای دروغ فریب داده می شوند، چنان که حسین بن علی(ع) و یارانش را بدین وسیله فریب دادند، واژه يَخْتِلُونَ به صورت مبنیّ از برای فاعل نیز روایت شده که در این صورت فاعل آن فتنه انگیزان و پیروان آنهاست.

سپس امام (ع) شنوندگان را نهی می کند که مبادا در صورت ادراک این فتنه ها و مشاهده این رویدادها فتنه انگیزان را یاری، و با بدعتگران همکاری

کنند،مراد از **أعْلامَ البِدَعِ** یعنی از سران و رهبران این بدعتها نباشند، و در این کار شهرت و آوازه به هم نرسانند که مردم به آنها اقتدا کنند و به دنبال آنها بشتابند همان گونه که به دنبال عَلَمْ و نشانه می شتابند، درحدیث است که: «هنگام ظهور فتنه همچون شتر بچّه باش که نه پشتی دارد که بر آن سوار شوند، ونه پستانی که آن را بدوشند[۳]».

فرموده است: **وأقْدَمُوا عَلَی اللهِ مَظْلُومِینَ.**

مراد از این که مظلوم بر خدا وارد شوید پذیرفتن ظلم و تن دادن به آن نیست زیرا این خلاف فضیلت عدالت و طرف تفریط آن بوده و رذیلت است، بلکه مراد این است که اگر قدرت یافتید که ظلم و ستمگری کنید دست از آن باز دارید هرچند این خودداری از ستمکاری موجب پذیرش ظلم و تن دادن به آن باشد، بدیهی است این روش، باعث شکستن نفس و جلوگیری از آن در ارتکاب رذیله ظلم است، بویژه درنفوس عرب که بیشتر از دیگران دست ستم دراز می‌کنند، و از پذیرش ظلم و تن دادن زیر بار مظلومیّت، امتناع دارند، اگرچه این امر مستلزم آن باشد که به ظلم آلوده و به ارتکاب این گناه گرفتار شوند. چنان که شاعر عرب گفته است:

وَمَنْ لَمْ یَذُدْ عَنْ حَوْضِهِ بِسَهَامِهِ   یُهْدَمْ وَمَنْ لاَیَظْلِمُ الْقَوْمَ یُظْلَمُ[۴]

مراد از **مَدارِجُ الشَّیْطانِ** راههای شیطان است و این راهها همان صفات زشت و خویهای ناپسندی است که شیطان آنها را خوب و پسندیده جلوه داده و مردم را به سوی خود می‌کشاند، همچنین **مَهَابِطُ الْعُدوَانِ** محلّها و مواردی است که شیطان درآن فرود می آید وانسان را به تعدّی و ستمکاری وا می دارد که اینها نیز ازجمله راههای شیطان به شمار می آید، منظور از **لُعَقُ الْحَرَامِ** کالا یا چیزهایی

---

۳ ـ کُنْ فی الفِتْنَةِ کَابْنِ لَبُونٍ لاَظَهْرٌ فَیُرْکَبُ ولاَضَرْعٌ فَیُحْلَبُ.

۴ ـ هر کس با تیرهایش از آبگیر خود دفاع نکند ـ ویران می‌گردد و کسی که به قوم خود ستم نکند ستم بر او می شود.

است که انسان در دنیا از غیر طریق شرعی به دست می آورد.امام(ع) با به کار بردن واژه لُعَقْ کمی و حقارت متاع دنیا را در مقایسه با لذّات و بهره های آخرت گوشزد فرموده و هشدار داده که واجب است از آنچه نهی کرده دست باز دارند، چنان که فرموده است: کسی که اینها رابر شما حرام کرده شما را زیر نظر دارد و... گفته می شود فلانی او را زیر نظر و چشم و گوش خود دارد، یعنی بر امور او آگاه است، بنابراین معنای عبارت اخیر این است که کسی که ارتکاب گناه را بر شما حرام کرده، و فرمانبرداری خود را بر شما واجب ساخته، بر احوال شما آگاه، و به آنچه می‌کنید دانا می باشد، و این سخن از نهی به تنهایی مؤثّرتر و بازدارنده‌تر است، واژه عَیْن (چشم) مجازاً به جای علم به کار رفته است.

۱۵۱ـ ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

الْحَمْدُ للهِ الدَّالِ عَلَى وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ، وَبِمُحْدَثِ خَلْقِهِ عَلَى أَزَلِيَّتِهِ، وَبِاشْتِبَاهِهِمْ عَلَى أَنْ لَاشَبَهَ لَهُ، لَا تَسْتَلِمُهُ الْمَشَاعِرُ، وَلَا تَحْجُبُهُ السَّوَاتِرُ؛ لِافْتِرَاقِ الصَّانِعِ وَالْمَصْنُوعِ، وَالْحَادِّ وَالْمَحْدُودِ، وَالرَّبِّ وَالْمَرْبُوبِ، الْأَحَدِ بِلَا تَأْوِيلِ عَدَدٍ، وَالْخَالِقِ لَا بِمَعْنَى حَرَكَةٍ وَنَصَبٍ، وَالسَّمِيعِ لَابِأَدَاةٍ، وَالْبَصِيرِ بِلَا تَفْرِيقِ آلَةٍ، وَالشَّاهِدِ لَابِمُمَاسَّةٍ، وَالْبَائِنِ لَابِتَرَاخِي مَسَافَةٍ، وَالظَّاهِرِ لَابِرُؤْيَةٍ، وَالْبَاطِنِ لَابِلَطَافَةٍ، بَانَ مِنَ الْأَشْيَاءِ بِالْقَهْرِ لَهَا، وَالْقُدْرَةِ عَلَيْهَا، وَبَانَتِ الْأَشْيَاءُ مِنْهُ بِالْخُضُوعِ لَهُ وَالرُّجُوعِ إِلَيْهِ، مَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ حَدَّهُ، وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ، وَمَنْ عَدَّهُ فَقَدْ أَبْطَلَ أَزَلَهُ، وَمَنْ قَالَ «كَيْفَ؟» فَقَدِ اسْتَوْصَفَهُ، وَمَنْ قَالَ «أَيْنَ؟» فَقَدْ حَيَّزَهُ، عَالِمٌ إِذْلَا مَعْلُومٌ، وَرَبٌّ إِذْ لَا مَرْبُوبٌ، وَقَادِرٌ إِذْ لَامَقْدُورٌ.

مَشَاعِر: حواسّ، زیرا حواسّ محلّ شعور و وسیله ادراکند.

«ستایش ویژه خداوندی است که آفریدگانش را دلیل هستی خویش گردانیده، و حدوث آنها را نشان ازلیّت خود قرار داده، و مشابهت آنها را با یکدیگر دلیل این ساخته که او را هیچ شبیه و مانندی نیست، حواسّ بشری نمی‌تواند ذات او را ادراک کند. وهیچ حایلی نمی‌تواند مانع پیدایی او گردد، برای این که میان آفریننده و آفریده شده، ومحدود کننده و محدود شونده، و پروردگار و پرورده دوگانگی و تفاوت است.

او یگانه است نه به وحدت عددی؛ آفریننده است نه با حرکت و تحمّل زحمت، شنواست نه با ابزار گوش؛ بیناست نه با گردش چشم، حاضر است نه با تماسّ و ملاقات؛ جداست نه با دوری و فاصله؛ پیداست نه با دیدن چشم ظاهر، پنهان است نه به سبب خردی و لطافت؛ از همه چیز جداست چون بر همه اشیا غلبه و قدرت دارد، و همه چیز از او جداست چون همه اشیا در برابر او فروتنی و به سوی او رجوع دارند، هر کس او را به صفت آفریدگان توصیف کند برایش حدّ قائل شده، و کسی که او را محدود کند او را بر شمرده، و کسی که او را بر شمارد جاودانگی او را انکار کرده است. و هر کس بپرسد او چگونه است؟ توصیفش را خواسته و هر که بگوید کجاست؟ او را در مکان قرار داده است، عالم بوده در آن هنگام که معلومی نبوده، پروردگار بوده در آن زمان که پرورده‌ای وجود نداشته، قادر و توانابوده پیش از آن که مقدوری آفریده شده باشد.»

امام (ع) در این خطبه، خداوند را به اعتبار برخی از اوصاف او حمد و ثنا گفته و ستایش کرده است، و درگفتار آن حضرت مباحثی از علوم آلهی است:

اوّل: اشاره به هستی پروردگار متعال است که واجب الوجود می باشد، در اثبات وجوب وجود حقّ تعالی معمولاً دو روش وجود دارد:

۱ ـ اثبات هستی او با نگرش در نفس وجود و مطلق هستی، این موضوع درمباحث زیر منحصر می شود: توضیح این روش این است که: در وجود موجود هیچ شکّی نیست، حال اگر این موجود واجب الوجود باشد، یعنی وجودش نیاز به علّت نداشته باشد مراد ماحاصل است و اگر ممکن الوجود است، نیازمند به مؤثّر و موجد است، بنابراین که علّت نیاز ممکنات به موجد، نفس امکان باشد، در صورت اخیر که موجود ممکن الوجود و نیازمند به غیر باشد دَور یا تسلسل لازم می آید، و این هر دو باطلند، امّا بطلان دَوْر[1] به این شرح است که: اگر دو چیز

---

۱ ـ تسلسل در اصطلاح فلسفه عبارت است از ترتیب امور غیر متناهی به نحوی که مرتبه لاحق

درمورد واحدی به یکدیگر محتاج باشند، تقدّم هر یک بر دیگری، و در نتیجه تقدّم شیٔ برخودش لازم می‌آید، امّا بطلان تسلسل[۲] بدین سبب است که اگر سلسله‌ای از علل و معلولات غیر متناهی دروجود فرض کنیم، همه آن سلسله ممکن الوجود است برای این که هر جزیی از آن نیازمند به اجزایی غیر از خود می‌باشد و مجموع آن محتاج به علّت تامّه است، حال اگر مجموع آن راعلّت تامّه بدانیم، روشن است که این امری محال است و اگرعلّت تامّه را امری داخل در آن بدانیم این نیز باطل است، زیرا علّت تامّه شیٔ مرکّب، در درجه اوّل علّت برای اجزای آن است زیرا اگر برای آنها علّت نباشد، علّت تامّه نیست بلکه جزیی از علّت اجزای آن است، و این خلاف فرض می‌باشد، واگر علّت شیٔ مرکّب در مرحلهٔ اوّل، علّت برای اجزایش باشد لازم می‌آید جزیی که مؤثّر در مجموع است اوّلاً در نفس خود و بعداً درتمام علل پیش از خود، مؤثّر باشد، و در این صورت تقدّم شیٔ برنفس خود درمراتب نامتناهی لازم می‌آید که بطلان آن روشن است، حال آنچه باقی می‌ماند این است که علّت تامّه و مؤثّر در این مجموع، یا امری خارج از آن، و یا چیزی مرکّب ازداخل وخارج آن باشد، صورت دوّم نیزباطل است، زیرا هرگاه امر داخل جزیی از علّت تامه تصوّر شود، لازم می‌آید که بر کلّ مرکّب مقدّم باشد، درحالی که علّت تامّه باید مقدّم بر مجموع ممکنات بوده و براین جزء و دیگر اجزای خود پیشی داشته باشد، و چون جزء آن نیز باید دارای این صفت باشد، تقدّم شیٔ بر نفس و بر علل سابق خود لازم می‌آید که این نیز باطل است، بنابراین آنچه می‌ماند امر اوّل است که علّت تامّه خارج از سلسله علل و معلولات است، و

مترتّب بر مرتبه سابق باشد ودر ترتّب وجودی به یکدیگر پیوسته باشند.

۲ ـ دَوْرْ در اصطلاح فلسفه این است که دو امر، متوقّف و وابسته به یکدیگر باشند، مثلاً الف علّت ب و ب علّت الف باشد و این را دور مصرّح می‌گویند، و اگر امر ثالثی در میان باشد مثلاً الف علّت ب و ب علّت ج و ج علّت برای الف باشد این را دور مضمر می‌گویند. برای توضیح بیشتر درباره دور و تسلسل رجوع شود به کتاب کشف المراد ص ٦٧ (مترجم).

چون موجودی که خارج از کلّ ممکنات است نمی تواند ممکن و نیازمند به غیر باشد، لذا او واجب الوجود و از هر علّتی بی نیاز است و این همان نتیجه ای است که مطلوب ماست، این روش در اثبات وجود باری تعالی طریقه کسانی است که از علّت به معلول و یا از خالق به مخلوق استدلال کرده، و آن را برهان لِمّ نامیده اند.

۲ ـ طریقه دوّم که از آن پیروی می شود این است که: آفریدگان و طبایع آنها را که همگی ممکن و نیازمندند و قابلیّت تکثّر و تغییر وترکیب دارند مورد توجّه ومطالعه قرار داده و بر مبادی آنها استدلال، و وجود مبدأ اوّل جلّ و علا را اثبات کرده اند، و این روش اندیشمندان طبیعی است، وهمان است که امام(ع) در گفتار خود **الدَّالُ عَلَى وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ**، بدان اشاره کرده است. متکلّمان این طریقه را به چهار گونه منقسم ساخته اند:

۱ ـ دسته ای استدلال کرده اند که چون موجودات جهان هستی حادثند، یعنی پیشتر نبوده و بعد هستی یافته اند ممکن الوجودند، و چون ممکنند نیاز به مؤثّر و آفریننده دارند، واین روش اشعری[۳] و ابی الحسین بصری[۴] و متکلّمان متأخّر است.

۲ ـ گروهی تنها به حادث بودن این موجودات ونیاز آنها به محدِث و آفریننده استدلال کرده اند، و جنبه امکان آنها را مورد توجّه قرار نداده وگفته اند، همگی اجسام حادثند، وهر حادثی را محدِث و پدید آورنده ای است،در این قضیّه جزء

---

۳ ـ ابی الحسن علیّ بن اسماعیل بن عبداللّه بن ابی بشر پیشوای اشاعره است، او در سال ۲۶۰ یا ۲۷۰هـ در بصره به دنیا آمده است، در نزد ابواسحق مروزی و ابوعلی جبّایی تلمّذ کرده، و نخست پیرو طریقه اعتزال بوده، و پس از آن در اصول دین مذهبی تازه پدید آورده است، و بالاخره در سال ۳۲۰ یا ۳۳۰ در بغداد درگذشته است. فرهنگ دهخدا(مترجم).

۴ ـ ابی الحسین محمّد بن علیّ بصری از بزرگان علمای کلام و معاریف معتزله است که در بغداد می زیسته و در سال ۴۳۶هـ در همان جا درگذشته است، همان مأخذ (مترجم).

نخست آن استدلالی و جزء دوّم از نظر آنان بدیهی است.

۳ ـ برخی ممکن بودن صفات آفریدگان را دلیل وجود حقّ تعالی دانسته و روشن کرده‌اند که: اجسام فلکی و عنصری با یکدیگر تشابه دارند و سپس گفته‌اند: ما در برخی ازاجسام، صفاتی را می بینیم که در برخی دیگر، آن صفات وجود ندارد،و این ویژگی ناشی از جسمیّت و لوازم آنها نیست، و اگر چنین بود بایستی همه اجسام دارای آن ویژگی باشند، همچنین بر اثر عارضی از عوارض جسمیّت در آنها به وجود نیامده، زیرا بنابر آنچه گفته شد دلیلی بر اختصاص آن وجود ندارد و مستلزم تسلسل است، و نیز چنان که برخی می‌گویند برخاسته از طبیعت جسم نیست، برای این که در مادّه بسیط مثلاً مانند نقطه نمی توان کارهای گوناگونی انجام داد. بنابراین آنچه باقی می ماند این است که این ویژگیها از مدبّری حکیم است که مقصود ماست و از این نظر او را صانع می‌گوییم.

۴ ـ گروهی با توجّه به این که صفات آفریدگان حادثند بر هستی حقّ تعالی استدلال کرده‌اند،که این مطلب روشن است ونیازی به توضیح ندارد.

برای آگاهی بیشتر درباره طرق مذکور و آنچه در ردّ یا تأیید این مباحث گفته شده باید به کتابهای فنّ کلام مراجعه کرد، و در این جا مناسب است که گفتار امام(ع) را که فرموده است: **الدَّالُّ عَلَى وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ** بر طریقه اوّل یا سوّم اختصاص دهیم،چون آن حضرت حدوث را دلیل بر ازلیّت وجود باری تعالی قرار داده است.

دوّم: درباره ازلیّت حق تعالی است که همیشه بوده و خواهد بود، و امام(ع) با گفتار خود که فرموده است: **وَبِمُحْدَثِ خَلْقِهِ عَلَى أَزَلِيَّتِهِ** به این مطلب اشاره فرموده، طریق استدلال آن این است که: همچنانکه در جای خود ثابت شده است، همه محدَثات صادر از قدرت حقّ تعالی بوده ومنتهی به اویند، و اگر خود اونیز محدَث باشد لازم می آید که پدیدآورندهٔ نفس خویش باشد واین بالضّروره باطل است.

سوّم: این که خداوند متعال هیچ‌گونه شبیه و مانند ندارد، امام(ع) در آن جا که فرموده: **وَبِاشْتِبَاهِهِمْ عَلَى أَنَّهُ لاَشَبِيْهَ لَهُ** به این موضوع اشاره کرده است، مراد از اشتباه، مشابهت و همگونی مردم در نیازمندی به مؤثّر و مدبّر است، طریق استدلال این مطلب این است که: اگر خداوند متعال بی نیاز از مؤثّر است، او را در این بی نیازی هیچ شبیه و مانندی نیست، وچون مقدّم این قضیّه درست است، تالی آن نیز درست و ثابت می باشد. گفته شده که مراد نفی مشابهت او به مردم در جسمیّت و جنس و نوع و اشکال و مقادیر والوان و مانند اینهاست، امّا باری تعالی مندرج در ذیل هیچ جنسی نیست، و ازترکیب که مستلزم امکان است منزّه می باشد، همچنین در دایره هیچ نوعی نمی‌گنجد،زیرا نوع در داشتن عوارض،نیاز به غیر دارد، ونیز او جلّ و علا دارای مادّه نیست، زیرا مادّه مستلزم ترکیب است، بنابراین خداوند در هیچ یک از امور مذکور، شبیه ومانندی ندارد، و دلیل نخست در نفی شبیه اعمّ و فراگیرتر است.

چهارم: این که**أَنَّ الْمَشَاعِرَ لاَ تَسْتَلِمُهُ**یعنی حواسّ نمی تواند او را لمس کند، زیرا لمس مشاعر مستلزم ثبوت جسمیّت و اعراض قائم به آن است و چون ذات اقدس باری تعالی از جسمیّت و لواحق آن پاک ومنزّه است برتر از آن است که حواسّ،او را لمس و ادراک کند.

پنجم: پرده ها او را حاجب وحایل نیست، و هیچ چیزی مانع ظهور و پیدایی او نمی شود، زیرا پرده و حجاب از لوازم چیزی است که دارای جهت و جسمیّت باشد، و چون باری تعالی مبرّا از جهت و جسمیّت است از پرده وحجاب محسوس نیز منزّه می باشد.

فرموده است: **لِافْتِرَاقِ الصَّانِعِ وَالْمَصْنُوعِ ... تا وَالْمَرْبُوبِ.**

این تعلیل به جملاتی که در پیش گفته شده برگشت دارد، زیرا برای هر یک از صانع ومصنوع اوصافی است که شایسته آنها بوده، و بدانها شناخته شده، و از یکدیگر جدا و ممتاز می شوند، از این رو مخلوق بودن و حدوث و مشابهت، و

لمس با حواسّ و در حجاب قرار گرفتن از لواحق امور ممکن ومصنوع است، و چیزهایی است که شایسته ممکنات و سزاوار آفریدگان می باشد، امّا وجود لایزالی که هیچ‌گونه شبیه و مانندی ندارد، منزّه از درک باحواسّ بوده و برتر از این است که چیزی مانع ظهور و پیدایی او شود، و اینها از ویژگیهای صانع اوّل و واجب الوجود است، و او است که بدینها سزاوار، و اوصاف او با صفات ممکنات در تضادّ می باشد، مراد از حادّ آفریننده حدود و نهایات است که در این مورد صانع گفته می شود و مفهوم صفت صانع غیر از صفت ربّ است، زیرا درمفهوم ربوبیّت مالکیّت داخل است لیکن درمعنای صنع مالکیّت دخالت ندارد.

ششم: درباره یگانگی خداوند است که برهان آن پیش از این ذکر شد.

این که فرموده است: وحدانیّت خداوند، وحدت عددی نیست، مراد این است که یگانگی او به معنای وحدتی که مبدأ کثرت و شمارش است نیست، چنان که واحد در آغاز اعداد است، وهمان‌گونه که پیش از این گفته‌ایم واحد، مشترک لفظی است ومعانی بسیاری دارد، و توضیح داده‌ایم که اطلاق واحد برخداوند متعال دارای چه‌معناست،وروا نیست وحدانیّت خدا به معنای واحدی که مبنای عدد است، باشد،بلکه مدلول آن این است که خداوند را دروجود، ثانی و تالی نیست، و در ذات او به هیچ روی کثرت ذهنی وخارجی وجود ندارد، و همه کمالات در اوموجود است، و آنچه شایسته ذات مقدّس اوست بالذّات و بالفعل داراست.

هفتم: این که خداوند متعال در آفرینش آفریدگان منزّه ازحرکت و تحمّل زحمت است، و ما در ذیل خطبه اوّل شرح آن را داده و متذکّر شده‌ایم که اینها از لواحق جسم است و خداوند متعال از جسمیّت و عوارض آن منزّه است.

هشتم: این که خداوند شنواست نه به آلت، یعنی نه به وسیله گوش، در ضمن شرح خطبه اوّل این معنا توضیح داده شده است.

نهم: این که خداوند بیناست نه به تفریق آلت ونظر انداختن، تفریق آلت،

عبارت است از روانه کردن چشم برای مشاهده دیدنیها، و این معنا بنابر قول کسانی است که دیدن را به‌وسیله آلت، تا شعاعی که از چشم بیرون می شود و بر روی شیءدیدنی می افتد دانسته‌اند، و این معنا مناسبتر است، زیرا توزیع شعاع صادر از چشم واضحتر ازتوزیع آلت بینایی است،چنان که گروهی گفته‌اند: ادراک حسّ باصره به سبب این است که صورت شیء مورد مشاهده درچشم نقش می بندد، و بنابراین قول،تفریق عبارت است از برگردانیدن و توجّه دادن چشم، گاه به شئ مورد مشاهده و گاهی به صورت آن، همچنان که گفته می شود: **فُلانٌ مُفَرِّقُ الهِمَّةِ وَالخاطِرِ** یعنی فلانی فکرش را برای نگهداری و رعایت چیزهای مختلف پراکنده ساخته،مثلاً هم در پی به دست آوردن دانش است و هم به دنبال تحصیل مال، و آشکار است که خداوند متعال از دیدن به وسیله آلت حسّ بینایی مبرّاست، زیرا چشم از لواحق جسم است.

دهم: این که خداوند متعال شاهد است یعنی حاضر است لیکن نه به صورت تماسّ با چیزی، مراد این است که حضور خداوند متعال همانند حضور اجسام که مستلزم تماسّ و نزدیکی و قرب مکانی است نمی باشد، بلکه او به علم خود در نزد هر چیزی حاضر، و بر هر امری شاهد است، بی آن که هیچگونه قرب وتماسّ و وحدت مکان حاصل شود،زیرا باری‌تعالی از جسمیّت و لوازم آن منزّه است.

یازدهم: این که خداوند متعال مباین و جدا از همه اشیاست نه به سبب وجود فاصله، یعنی مباینت او با اشیا جدایی حسّی نبوده و از مقوله وضع وأین نیست بلکه منحصراً در ذات با اشیا دوگانگی و مباینت دارد، و ما در ذیل خطبه اوّل نیز این معنا را شرح داده‌ایم.

دوازدهم: این که خداوند پیدا و آشکار است امّا نه به دیدن با چشم سر، و پنهان است نه به سبب خردی و لطافت، زیرا جسم زمانی ظاهر گفته می شود که با چشم دیده شود، وهنگامی پنهان است که ریز و لطیف باشد یا به‌سبب حجم و

اندازه، و یا به علّت عدم قوام، مانند هوا، و پیدایی و نهانی خداوند متعال از این دو کیفیّت بیرون، ومنزّه از همه اینهاست، و ما معنای این دو صفت را مکرّر در این کتاب توضیح داده‌ایم.

سیزدهم: فرموده است: **بَانَ مِنَ الأَشْيَاءِ بِالقَهْرِ لَهَا وَالْقُدْرَةِ عَلَيْهَا**... تا **إِلَيْهِ.** این جملات در ذکر صفاتی است که خالق را از مخلوقات، و آفریدگان را از آفریدگار جدا، و آنچه را که درخور آنهاست بیان می‌کند. آنچه از شؤون آفریدگار متعال است این است که بر آفریدگان، غلبه و استیلا دارد و قادر به ایجاد و معدوم کردن آنهاست، و آنچه درخور آفریدگان است خضوع و فروتنی آنها است که یوغ زبونی امکان را به گردن دارند، و به عزّت و قدرت او نیازمندند، و در هستی خود و به دست آوردن کمالات به او رجوع دارند، وبدینهاست‌که میان آفریدگان و آفریدگار جدایی وتباین حاصل می شود.

چهاردهم: درباره تنزیه حقّ تعالی از صفات زاید است، به ترتیبی که ذکر کرده و فرموده است: کسی که خداوند را توصیف کند او را محدود کرده، و کسی که او را محدود کند او را به شمارش درآورده است، این قیاس با کاملترین تقریر و بلیغترین تحقیق عیناً درخطبه نخستین آمده جز این که درآن جا، **وَمَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ،** و دراین جا **وَمَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ حَدَّهُ** فرموده است، و لکن مراد از توصیف خداوند در این جا، اشاره به او از طریق وهم وخیال و اثبات او به گونه‌ای از کیفیّات و صفات است، بنابراین معنای عبارت در هر دوخطبه یکی است.

فرموده است: **وَمَنْ عَدَّهُ فَقَدْ أَبْطَلَ أَزَلَهُ.**

چون به شمار آوردن او مستلزم این است که وحدانیّت او مبدأ کثرت و شمارش قرار گیرد، یا این که او را دارای اجزا بشمارد، و اینها همه از لوازم ممکنات و ویژگیهای مخلوقات است که بالذّات استحقاق ازلیّت و جاودانگی را ندارند از این رو هر کس او را به هریک از دو صورتی که ذکر شد به شمارش در آورد ازلیّت او را که شایسته ذات مقدّس اوست، انکار کرده است.

پانزدهم: درباره تنزیه حقّ تعالی است از این که پرسیده شود: او چگونه است؟ زیرا این پرسش از چگونگی وحالت است، و در این صورت چنان که فرموده است، این کس توصیف خدا را خواسته است، و روشن کردیم که خداوند منزّه ازکیفیّات وصفات است.

شانزدهم: خداوند منزّه است از این که پرسیده شود در کجاست؟ زیرا این، پرسش از جا و مکان است که هر دو از لواحق جسم است، و ما بیان کردیم که خداوند ازجسمیّت و لوازم آن منزه است،بنابراین خداوند متعال از قرار داشتن در مکان منزّه می باشد، امّا با علم و احاطه خود، در همه جا حاضر است.

هفدهم: این که فرموده است: **عَالِمٌ إِذْ لاَمَعْلُوْمَ... تا مَقْدُوْرٌ.**

معنای علم و ربوبیّت و قدرت خداوند پیش از این شرح داده شده و دانسته ایم که ظرف زمان إذ به تقدّم ذاتی حقّ تعالی برهمگی مخلوقات و معلولات خود اشاره دارد بدیهی است چون این تقدّم در نظر گرفته شود در می یابیم که در آن هنگام هیچ معلوم و مربوب و مقدوری جز ذات مقدّس باری تعالی موجود نبوده، بلکه واجب است وجود هر موجود و معلومی را متأخّر از ذات حقّ بدانیم، خواه این که طبق اعتقاد متکلمان همگی موجودات حادث باشند ویا به گفته پیشینیان برخی از آنها حادث باشد، و توفیق و عصمت از گناه وخطا از خداوند است.

ازاین خطبه است:

قَدْ طَلَعَ طَالِعٌ، وَلَمَعَ لاَمِعٌ، وَلاَحَ لاَئِحٌ، وَٱعْتَدَلَ مَائِلٌ، وَٱسْتَبْدَلَ ٱللهُ بِقَوْمٍ قَوْمًا، وَبِيَوْمٍ يَوْمًا، وَٱنْتَظَرْنَا الْغِيَرَ ٱنْتِظَارَ الْمُجْدِبِ الْمَطَرَ، وَإِنَّمَا الأَئِمَّةُ قُوَّامُ ٱللهِ عَلَى خَلْقِهِ، وَعُرَفَاؤُهُ عَلَى عِبَادِهِ، لاَ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلاَّ مَنْ عَرَفَهُمْ وَعَرَفُوهُ، وَلاَيَدْخُلُ النَّارَ إِلاَّ مَنْ أَنْكَرَهُمْ وَأَنْكَرُوهُ.

إِنَّ ٱللهَ تَعَالَى خَصَّكُمْ بِالإِسْلاَمِ، وَٱسْتَخْلَصَكُمْ لَهُ، وَذٰلِكَ لِأَنَّهُ ٱسْمُ سَلاَمَةٍ وَجِمَاعُ كَرَامَةٍ، ٱصْطَفَى ٱللهُ تَعَالَى مَنْهَجَهُ، وَبَيَّنَ حُجَجَهُ، مِنْ ظَاهِرِ عِلْمٍ، وَبَاطِنِ حِكَمٍ، لاَ تَفْنَى غَرَائِبُهُ، وَلاَ تَنْقَضِي عَجَائِبُهُ، فِيهِ مَرَابِيعُ النِّعَمِ، وَمَصَابِيحُ الظُّلَمِ، لاَ تُفْتَحُ الْخَيْرَاتُ إِلاَّ

بِمَفَاتِيحِهِ، وَلَا تُكْشَفُ الظُّلُمَاتُ إِلَّا بِمَصَابِيحِهِ، قَدْ أَحْمَى حِمَاهُ، وَأَرْعَى مَرْعَاهُ، فِيهِ شِفَاءُ الْمُشْتَفِي، وَكِفَايَةُ الْمُكْتَفِي.

عُرَفَاء: جمع عریف به معنای نقیب است که عنوانی پایین‌تر از رئیس می باشد.

«طلوع کننده‌ای طلوع کرد، و درخشنده‌ای درخشید، وتابنده‌ای تابید، و کژ به اعتدال گرایید، خداوند گروهی را به گروهی دیگر، و روزی را به روزی دیگر مبدّل ساخت، ما مانند قحطی زدگان که چشم به راه بارانند درانتظار دگرگونی اوضاع بودیم، همانا امامان، کارگزاران خداوند برای سرپرستی اموربندگانند،وشناسانده حقّ تعالی به آنان می باشند، هیچ کس به بهشت در نمی آید مگر این که آنان را بشناسد و آنها نیز او رابشناسند،و وارد دوزخ نمی شود جز کسی که آنان را انکار کند و آنان نیز او را انکار کنند، خداوند شما را به دین اسلام مخصوص داشت، وشما را برای آن خالص وسزاوارگردانید، زیرا اسلام نام سلامت، ومجتمع بزرگواری و کرامت است، راه اسلام را خداوند برگزیده، و دلائل آن (قرآن) را بیان فرموده که ظاهر آن دانش و باطنش حکمت است، احکام (یا تازه‌های) آن از میان نمی رود، و شگفتیهای آن پایان نمی پذیرد، در صفحات آن باران نعمت‌زا و چراغهای ظلمت زداست ،درهای خیر و برکت جز به وسیله آن گشوده‌نمی شود، و تاریکیهای جهل جز به چراغ هدایت آن زدوده نمی‌گردد، خداوند حدود محرّمات خود را در آن تعیین کرده، وحلال و مباح خویش را در آن مشخّص ساخته است، بهبودی است برای کسی‌که از آن سلامت بجوید، و بی نیازی است برای کسی‌که ازآن بی نیازی بخواهد.»

طلوع طالع اشاره به فرارسیدن دوران حکومت آن حضرت، و انتقال خلافت به اوست، و جمله لَمَعَ لَامِعٌ کنایه ازظهور خلافت است،از این نظر که حقّ اوست،

و با بازگشت آن به سوی او انوار عدالت درخشیدن گرفته است، و جمله **لَاحَ لائِحٌ** اشاره به فتنه ها وجنگهایی است که وقوع آنها بر اثر انتقال خلافت به آن بزرگوار وعده داده شده و نشانه های آنها اکنون نمودار گشته است. یکی از شارحان گفته است: معنای هر سه جمله مذکور یکی است و مراد انتقال خلافت به آن حضرت است.

فرموده است: **وَاعْتَدَلَ مَائِلٌ.**

از نظر امام(ع) مراد از مائل که به معنای کژ است همان خلافت است، که از راه حقّ منحرف شده و کسانی پیش از او آن را عهده‌دار شده بودند، زیرا اعتقاد آن حضرت این بود که او به خلافت سزاوارتر است و مقتضای عدالت این است که او خلیفه و زمامدار باشد، و اکنون که خلافت به او منتقل شده، وحقّ به سوی او بازگشته، این انحراف به اعتدال گراییده است،منظور از **اسْتَبْدَلَ اللّهُ بِقَوْمٍ** گروهی است که بر او و پیروان او پیشی گرفته بودند، **وَبِيَوْمٍ يَوْماً** کنایه از تبدیل دوران آنها به این دوران است.

فرموده است: **وَانْتَظَرْنَا الْغِيَرَ انْتِظَارَ الْمُجْدِبِ الْمَطَرِ.**

این عبارت اشاره به انتظار آن حضرت درباره انتقال خلافت به اوست، و مراد از غِيَر تغییر احوال و دگرگونیهای روزگار است.

اگر گفته شود: مگرنه آن حضرت دنیارا طلاق داده و از آن دوری می‌گزید، و این سخن با سه طلاقه کردن دنیا چگونه سازگار است؟

پاسخ این است که آن بزرگوار دنیا را از آن رو که پست و زبون است طلاق داده و به لذّات آن پشت پازده است،امّادنیایی را که با دفع منکرات، و اظهار عدل و داد، و بر پا داشتن عمود دین وحراست از آن موجب عمران آخرت گردد، طلاق نگفته، واگر مطالبه خلافت کند برای همین منظور است. چنان که پیش از این در شرح گفتار آن حضرت در ذی قار به ابن عبّاس در هنگامی‌که به نعلین خود وصله می زد توضیح داده شد. امام(ع) طیّ عبارت مذکور انتظار خود را برای پدید آمدن

دگرگونی در اوضاع، به انتظار قحطی زده‌ای که چشم به راه باران دارد تشبیه فرموده است، وجه مشابهت،شدّت توقّع و انتظار است، و ممکن است در این مناسبت لواحق هر دو امر مورد انتظار نیز در نظر گرفته شود، زیرا آنچه آن بزرگوار از دگرگونی اوضاع وانتقال خلافت به خود می خواهد، گسترش عدالت، و استقرار حقّ در محلّ خود می باشد، و این شبیه است به ریزش باران به سرزمین قحطی زده که موجب پدید آمدن خیرات و برکات می باشد.

پس از این امام(ع) به بیان حال ائمّه هدی(ع) و شرح مقام و موقعیّت آنها می پردازد:

فرموده است: **لاَيَدْخُلُ الجَنَّةَ إلاّ مَنْ عَرَفَهُمْ وَعَرَفُوهُ.**

معنای این عبارت این است که مردم هر عصری وارد بهشت نمی شوند مگر این که امام زمان خود را بشناسند و او نیز آنان را بشناسد، و منظور از ائمّه(ع) امامانی است که از نسل اویند، و معرفت آنها عبارت از شناخت حقّ ولایت وصدق امامت آنهاست، حصر دخول در بهشت به کسانی‌که آنها را به حقّ بشناسند و ورود در آتش به کسانی که آنان را انکارکنند از دو نظر است:

۱ - بی شکّ دخول در بهشت برای هیچ یک از افراد امّت اسلام حاصل نمی شود مگر این که از شریعت پیروی و به احکام آن عمل کند، و این هم میسّر نمی شود مگر این که دین را بشناسد و به کیفیّت عمل به احکام آن آگاه باشد، وشناخت دین هم جز به روشنگری صاحب شریعت، و ارشاد و دستور رهبر امّت به دست نمی آید، و این نیز منوط به این است که مأموم، امام خود را بشناسد، و به حقّانیّت امامت و صدق ولایت اواعتقاد داشته باشد تا این که به وی اقتدا و از او پیروی کند، همچنین امام نیز مأموم خود را بشناسد تا به هدایت و ارشاد او بپردازد، بنابراین دخول در بهشت مستلزم این است که امام، مأمومان وپیروان خود را بشناسد و آنان نیزنسبت به امام شناخت و معرفت داشته باشند.

۲ - این که معرفت ائمّه(ع) بنابر رأی آن حضرت که مشهور ومنقول است، و

اعتقاد به حقانیّت امامت و صدق ولایت آنها یکی از ارکان دین و از استوانه های مهمّ ایمان است، بنابراین کسی داخل بهشت می‌گردد که دین او بر این پایه استوار باشد، ـو هر کس آنان را به عنوان امام بر حق بشناسد ـ لازم است امامان نیز او را بدین روش بشناسند.

اگر گفته شود: ما بسیاری از پیروان و دوستان ائمّه(ع) را می بینیم، که نه این امامان را دیده اند و نه می شناسند.

پاسخ این است که شرط نیست امام به فرد فرد دوستان و پیروان خود شناخت شخصی وعینی داشته باشد، ودوستداران و شیعیان آنان نیز چنین معرفتی در باره امامان خود داشته باشند،بلکه آنچه شرط است معرفت به صورت کلّی است و آن عبارت از این است که بدانند هر کس معتقد به امامت حقّه آنان باشد، وسیره و طریقه ای را که از آنان نقل شده پیروی کند او دوستدار آنان، و نگهدارنده این رکن مهمّ دین است، در این صورت ائمّه(ع) اینان را که دارای چنین معرفتی هستند می شناسند، و این افراد نیز به سبب شناخت حقّ ولایت ائمّه(ع) و اعتقاد به صحّت گفتار آنها دارای معرفت نسبت به امامان خود می باشند، هر چند مشاهده و شناخت شخصی شرط نشده باشد.

امّا این سخن که وارد دوزخ نمی شود مگر کسی که آنان را انکار کند و آنان نیز او را انکار کنند نیز حقّ است،زیرا دخول در بهشت مستلزم این است که نسبت به ائمّه(ع) به گونه ای که ذکر شد و منحصر در آن است معرفت حاصل شود، بنابراین یکایک افرادی که وارد بهشت می شوند عارف به حقوق ولایت ائمّه(ع) اند و این معرفت مستلزم آن است که در میان آنها که داخل بهشت می شوند یکنفر منکر آنان نباشد، زیرا معرفت به حقّ ولایت امامان و انکار آنان در یک جا جمع نمی شود.

پس از این باید دانست این موضوع که: هر کس آنان را انکار کند، و آنان نیز او را انکار کنند، در مقایسه با کسانی‌که وارد دوزخ می شوند نمی تواند اعمّ

باشد،زیرا اوّلاً حدیث مشهور: هر کس بمیرد وامام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیّت مرده است، دلالت دارد بر این که انکار ائمّه(ع) مستلزم مردن به حال جاهلیّت است که آن خود مستلزم دخول در دوزخ می باشد،ثانیاً اگر اعمّ باشد لازم می آید که بر بعضی از اهل بهشت نیز صدق کند و گروهی از منکران ائمّه(ع) نیز داخل بهشت شده باشند، و عکس قضیه این خواهد بود: برخی که وارد بهشت می شوند منکر ائمه(ع) اند، در صورتی که ما روشن کردیم که هیچ یک از کسانی که داخل بهشت می شوند حقّ ولایت آنان را منکر نیستند، بنابراین خلاف فرض لازم می آید، همچنین این موضوع در مقایسه با کسانی که وارد دوزخ می شوند اخصّ نمی باشد وگرنه لازم می آید گروهی که دوسدار آنانند و به صدق امامت آنها اعتراف دارند وارد دوزخ شوند، و این باطل است،زیرا پیامبر گرامی(ص) فرموده است: انسان با کسی که او را دوست می دارد محشور می شود[5]، همچنین فرموده است: اگر کسی سنگی را دوست بدارد با همان محشور می شود[6]، این حدیثها دلالت دارد بر این که دوستی انسان نسبت به غیر، موجب محشور شدنش باآن است، و ثابت است که ائمّه(ع) وارد بهشت می شوند وکسانی‌که آنان را دوست داشته،و به حقانیّت و صدق امامت آنها اعتراف دارند نیزمحشور در بهشتند، بدیهی است چون دخول به بهشت ودوزخ هر دو مانعة الجمع می باشند ثابت می‌گردد هیچ فردی ازدوستداران ائمه(ع) ومعترفان به حق آنان وارد دوزخ نخواهد شد، اینک با توضیحاتی که داده شد صحّت این مطلب که شناخت کلّی درمورد ائمّه(ع) کافی است آشکار، و هم دلیل حصر گفتار معصوم(ع) درباره کسانی که داخل بهشت یا دوزخ می شوند روشن می شود.

پس از این امام(ع) درباره این که خداوند با نزول قرآن کریم بر این مردم منّت نهاده، و آن را ازمیان کتب آسمانی مخصوص آنان گردانیده، و آنها را برای

۵ـ يُحْشَرُ الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ.

۶ـ لَوْأَحَبَّ رَجُلٌ حَجَراً لَحُشِرَ مَعَهُ.

اجرای احکام آن برگزیده، و از میان امّتهای دیگر، آنها را برای پذیرش دین اسلام آماده ساخته، سخن می‌گوید. و برخی از اسباب و عواملی را که خداوند به سبب آنها، آنان را عزیز وگرامی داشته گوشزد می‌کند، و اینها، یا از نظر نام اسلام است که مشتقّ از سلامت است و با پذیرش آن سلامت و ایمنی حاصل می شود، و یا از نظر معنای آن است که در این باره وجوه چندی است:

۱ ـ این که اسلام مجموعه‌ای است از کرامتها و بخششهای خداوند متعال در باره بندگان خود، زیرا مدار همگی آیات قرآن مبتنی بر هدایت مردم است به سوی راهی که به خداوند می پیوندد و آنان را به بهشت جاوید می رساند.

۲ ـ این که خداوند اسلام و طریقه آن را برای بندگانش برگزیده است، زیرا این راه روشنی است که رهروان با کمترین کار و کوشش می توانند خشنودی خداوند را به دست آورند.

۳ ـ این که خداوند حجّتهای خود را بیان و آشکار فرموده است، و اینها عبارت است از دلائل و نشانه های آلهی درجمله **مِنْ ظَاهِرِعِلْمٍ**، واژه مِنْ برای تبعیض و تقسیم این دلائل و حجّتهاست که اینها یا ظاهر علم است، و مراد از آن ظاهر شریعت و ظواهر احکام فقهی و ادلّه آنهاست و یا **بَاطِنِ حُکْمٍ** و این اشاره است به کتاب خدا که مشتمل بر حکمتهای آلهی و اسرار توحید و علم اخلاق و سیاست و جز اینهاست.

٤ ـ این که عزائم (یا غرائب) قرآن از میان نمی رود، منظور از عزائم در این جا آیات محکم و براهین قاطع قرآن است، وعازمه به معنای قاطعه است، ومراد از عدم فنای آنها اشاره است یا به ثبوت و دوام آنها در طول زمان و اعصار و دگرگونیهای روزگار، و یا به کثرت این دلائل درهنگامی که آیات محکم خداوند مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

۵ ـ این که شگفتیهای آن پایان نمی پذیرد، مراد این است که انسان درهر زمان قرآن را مورد تأمّل و تفکّر قرار دهد به لطائف تازه وشگفت‌آوری از علوم دست

می یابد که پیش از این از آنها غافل بوده است.

۶ ـ این که در آن **مَرَابِیْعِ نِعَم** است، واژه مرابیع را که به معنای بارانهای بهاری است، وبه سبب آنها زمین زنده و گیاه روییده می شود، استعاره آورده برای نعمتهایی که انسان به برکت قرآن و به کار بستن اوامر و نواهی و مواعظ و آداب آن به دست می آورد، نعمتهای بسیاری که حافظان و مفسّران قرآن و امثال آنها به برکت آن،در دنیا کسب می کنند آشکار است. و در آخرت به آنانی‌که در پرتو انوار پر فروغ قرآن به‌کمالا تی در علوم و اخلاق فاضله دست یافته اند، نعمتهایی داده خواهد شد که بسیار بزرگتر و عالیتر است، ومناسبت این استعاره روشن است.

۷ ـ این که در آن **مَصَابِیْحُ الظُّلَم** یعنی چراغهای ظلمت زداست، واژه مصابیح را برای قانونها و آیینهای قرآن که انسان را در پیمودن راه خدا رهبری می‌کند، و او را از سرگشتگی رهایی می دهد استعاره آورده است، همچنان که چراغ،انسان را در تاریکیها هدایت می‌کند.

۸ ـ این که ابواب خیرات جز به کلیدهای آن گشوده نشود، منظور از این خوبیها خیرات حقیقی و پایدار است،واژه مفاتیح را برای دستورها و راههایی که قرآن انسان را به این خیرات می رساند استعاره فرموده است، وجه مناسبت این که: همانگونه که کلید وسیله دسترسی مثلاً به محتویّات گنجینه هاست، دستورها و رهنمودهای قرآن نیز وسیله گشایش خیرات است.

۹ ـ این که تاریکیها جز به انوار آن بر طرف نمی شود، مراد از ظلمات، جهل و نادانی ومنظور از مصابیح قوانین واحکام قرآن است.

۱۰ ـ فرموده است:**قد أحْمَى حِمَاهُ** یعنی قرآن آنچه را باید مورد حفظ وحمایت قرار گیرد آماده و عرضه داشته تاحمایت ومحافظت شود،مفهوم این جمله مانند این است که کسی دیگری را آماده برای کشتن یا زدن کرده باشد و از او پرسیده شود که آیا او را کشتی یا زدی؟ واژه حِمَی را برای حفظ وتدبّر و عمل به

قوانین واحکام قرآن استعاره آورده است، زیرا حفظ و حراست افراد با همین عوامل صورت می‌گیرد، امّا حفظ و صیانت آنها در دنیا از آسیب بسیاری از ستمکاران است، برای این که اینها حاملان و مفسّران و وابستگان به قرآن را گرامی و پاس حرمت آنها را نگه می دارند، و در آخرت نیز به سبب این است که قرآن از حافظان و کسانی که در آیات آن تدبّر و اندیشه بکار برده واحکام آن را مورد عمل قرار می دهند حمایت می‌کند، چنان که اگر کسی به دیگری پناه ببرد او را زیر حمایت خود قرار داده محافظت می‌کند، نسبت إحمَاء به قرآن بر سبیل مجاز است، زیرا کسی که آن را در دسترس بشر قرار داده تا مورد تدبّر و عمل قرار گیرد خداوند متعال و پیامبرش(ص) وحاملان آن می باشند، برخی گفته اند که مراد از حِمَاهُ (آنچه مورد حمایت و محافظت اوست) محرّمات قرآن است. و معنای این که از آنها حمایت می‌کند این است که بانواهی و آیات عذاب از مباح شمردن محرّمات خود منع می‌کند، و این معنا نسبت به آنچه ما پیش از این گفتیم اخصّ است.

۱۱ ـ معنای **أرْعَی مَرْعَاهُ** نیز همین است، یعنی قرآن را آماده ساخته تا از آن بهره‌برداری شود، واژه مَرْعَی (چراگاه) را برای دانشها و حکمتها و آدابی که قرآن بر آنها مشتمل است استعاره آورده،وجه مشابهت این است که این دانشها و حکمتها به منزله چراگاه نفوس انسانی، و همچون خوراکهایی است که انسان به نیروی آنها رشد عقلی و کمال عملی پیدا می‌کند، همچنان که چراگاههای محسوس، محلّ روییدن علف و گیاه و مرکز خوراک دامها و مایه بقای وجود آنهاست.

۱۲ ـ شفای کسی که خواهان بهبودی و سلامت است در قرآن است،زیرا اگر خواهان بهبودی بدن است، با داشتن حسن اعتقاد و صفای ضمیر با پناه بردن به آن حاصل می‌گردد، و اگر طالب سلامت جان است، قرآن انسان را از بیماری نادانی و گمراهی بهبود می بخشد.

۱۳ ـ فرموده است: **وَكِفَايَةُ الْمُكْتَفِيْ**. منظور از مکتفی کسی است که خواهان

بی نیازی باشد، چنین کسی اگر خواست او بی نیازی از دنیاست بی شکّ حاملان قرآن که رسیدن به مطالب دنیوی خودرا از آن می خواهند، از بیشتر مردم در چاره‌اندیشی از طریق قرآن برای وصول به مقاصد ورفع نیازهای خود تواناتر و داناترند، و اگر منظور اوکفایت امور آخرت است، کافی است که در آیات قرآن تدبّر و اندیشه کند و برای به دست آوردن مقصود خویش از قرآن لازم است اهداف آنّ را دنبال کند،و توفیق از خداست.

۱۵۲- ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

وَهُوَفِی مُهْلَةٍ مِنَ اللهِ یَهْوِی مَعَ الْغَافِلِینَ، وَیَغْدُو مَعَ الْمُذْنِبِینَ، بِلاَسَبِیلٍ قَاصِدٍ، وَلاَ إِمَامٍ قَائِدٍ:

«او ایّام مهلتی را که خداوند به وی داده با غافلان و بی خبران می‌گذراند، و با گنهکاران شب را به صبح می آورد، بی آن که به راهی رود که اورا به مقصود رساند، و یا پیشوایی برگزیند که او را به سعادت کشاند.»

این بخش از خطبه مشتمل بر مطلق احوال کسی است که در وادی گمراهی در افتاده است، مقصود از مهلت، مدّت عمری است که خداوند برای اومقدّر ساخته است، **یَهْوِیْ مَعَ الغَافِلِیْنَ** اشاره به این است که بر اثر نادانی و غفلت ازتکالیف خود، درجرگه بی خبران درآمده و در این وادی سقوط کرده است، امام(ع) واژه هَوَیَ (در افتاد) را برای در آمدن او درزمره غافلان و پیروی وی از خواهشهای نفس استعاره آورده است، وجه مشابهت این است: کسی که در گرداب غفلت فرورفته، و در وادی نادانی وبی خبری سرگردان گشته، ازجرگه اهل سلامت بیرون رفته، و در پرتگاه نابودی که همان صفات زشتی است که انسان را از خداوند دور می‌گرداند افتاده است، و به مانند چیزی که از بالا به پایین فرو افتد سقوط کرده است، مقصود از **یَغْدُوْامَعَ المُذْنِبِیْنَ** موافقت وهمراهی این گمراه با گنهکاران و مبادرت او به ارتکاب معاصی است بی آن که در راهی

گام بردارد که او را به حقّ برساند، و ازامام یا استاد راهنمایی که او را به سوی حقّ بکشاند متابعت،یا از کتاب و سنّتی پیروی کند.وتوفیق از خداوند است.

ازاین خطبه است:

حَتَّى إِذَا كَشَفَ لَهُمْ عَنْ جَزَاءِ مَعْصِيَتِهِمْ، وَاسْتَخْرَجَهُمْ مِنْ جَلاَبِيبِ غَفْلَتِهِمْ، اسْتَقْبَلُوا مُدْبِرًا، وَاسْتَدْبَرُوا مُقْبِلاً، فَلَمْ يَنْتَفِعُوا بِمَا أَدْرَكُوا مِنْ طِلْبَتِهِمْ، وَلاَ بِمَا قَضَوْا مِنْ وَطَرِهِمْ! وَإِنِّي أُحَذِّرُكُمْ وَنَفْسِي هٰذِهِ الْمَنْزِلَةَ، فَلْيَنْتَفِعِ امْرُؤٌ بِنَفْسِهِ؛ فَإِنَّمَا الْبَصِيرُ مَنْ سَمِعَ فَتَفَكَّرَ، وَنَظَرَ فَأَبْصَرَ وَانْتَفَعَ بِالْعِبَرِ، ثُمَّ سَلَكَ جَدَدًا وَاضِحًا يَتَجَنَّبُ فِيهِ الصَّرْعَةَ فِي الْمَهَاوِي، وَالضَّلاَلَ فِي الْمَغَاوِي، وَلاَيُعِينُ عَلَى نَفْسِهِ الْغُوَاةَ بِتَعَسُّفٍ فِي حَقٍّ، أَوْ تَحْرِيفٍ فِي نُطْقٍ، أَوْ تَخَوُّفٍ مِنْ صِدْقٍ. فَأَفِقْ أَيُّهَا السَّامِعُ مِنْ سَكْرَتِكَ، وَاسْتَيْقِظْ مِنْ غَفْلَتِكَ! وَاخْتَصِرْ مِنْ عَجَلَتِكَ، وَأَنْعِمِ الْفِكْرَ فِيمَا جَاءَكَ عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، مِمَّا لاَبُدَّ مِنْهُ، وَلاَ مَحِيصَ عَنْهُ، وَخَالِفْ مَنْ خَالَفَ ذٰلِكَ إِلَى غَيْرِهِ، وَدَعْهُ وَمَا رَضِيَ لِنَفْسِهِ، وَضَعْ فَخْرَكَ، وَاحْطُطْ كِبْرَكَ، وَاذْكُرْ قَبْرَكَ؛ فَإِنَّ عَلَيْهِ مَمَرَّكَ؛ وَكَمَا تَدِينُ تُدَانُ، وَكَمَا تَزْرَعُ تَحْصُدُ. وَكَمَا قَدَّمْتَ الْيَوْمَ تَقْدَمُ عَلَيْهِ غَدًا، فَامْهَدْ لِقَدَمِكَ، وَقَدِّمْ لِيَوْمِكَ. فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ أَيُّهَا الْمُسْتَمِعُ، وَالْجِدَّ الْجِدَّ أَيُّهَا الْغَافِلُ (وَلاَيُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ) إِنَّ مِنْ عَزَائِمِ اللهِ فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ الَّتِي عَلَيْهَا يُثِيبُ وَيُعَاقِبُ، وَلَهَا يَرْضَى.

جِلْبَابٌ: ملحفه- پیراهن فراخ   **وَطَرٌ:** نیاز

جَدَدٌ: راه روشن

«... تا این که خداوند کیفر گناهانشان را به آنها بنمایاند، و آنان را از پشت پرده‌های غفلت بیرون آورد،در این هنگام به آنچه پشت کرده بودند رو می‌آورند، و به آنچه رو آورده بودند پشت می‌کنند، از خواستهای خود که به آنها رسیدند سودی نبرند، وبه آرزوهایی که برآنها دست یافتند بهره‌مند نشوند.

من شما و خود را از این موقعیّت برحذر می دارم، هر کس باید از وجود خویش سود برد، همانا بینا کسی است که بشنود وبیندیشد وبنگرد و بینش یابد، و از آنچه مایه عبرت است بهره گیرد، سپس در راههای روشن گام بردارد، و از آنچه مایه سقوط در وادی هلاکت، و افتادن در شبهات گمراه کننده است، دوری کند، وبا بیراهه رفتن درامر حقّ وگفتار کژ، و بیم از راستگویی، گمراهان را بر ضدّ خود یاری ندهد.

ای شنونده از مستی خود به هوش آی، و از غفلت وبی خبری بیدار شو، و از شتابت بکاه، و درباره آنچه از زبان پیامبر امّی که درود خداوند بر او و خاندانش باد به تو رسیده و از آن گریز و گزیری نیست نیکو اندیشه کن، وبا آن کس که روشی خلاف آن،و گرایشی به سوی دیگر دارد مخالفت کن، و او را به آنچه بدان دلخوش است واگذار، فخر فروشی را از سر بنه، و کبر و خودپسندی را فرو گذار، و به یاد گور خویش باش که آن جا گذرگاه توست، و همان گونه که رفتار می‌کنی با تو رفتارخواهد شد، و آنچه را می‌کاری درو می‌کنی، وهر چه را امروز پیشاپیش می فرستی فردا بر آن وارد خواهی شد، پس در سرای دیگر جایی برای خود آماده کن، و برای آن روز خود توشه ای بفرستد، ای شنونده بسیار بر حذر باش، و ای غفلت زده بسیار بکوش، هیچ کس مانند انسان آگاه،تو را با خبر نمی سازد (**وَلاَیُنَبِّئُکَ مِثْلُ خَبِیْرٍ**).

همانا ازجمله احکام خداوند درکتاب حکیمش، که بر پایه آن پاداش و کیفر می دهد، و به سبب آن خشنود و خشمگین می شود...»

آغاز این خطبه در بیان فرجام کار غافلان از آخرت و تلاش کنندگان در طلب دنیاست، فاعل فعل کَشَفَ ضمیری است که به اللّه در خطبه پیش بر می‌گردد.

می دانیم که نفس انسانی را دو هدف است، یکی تدبیر امور بدن، به وسیله قوای عملی، و دیگری کامل گردانیدن خویش از طریق قوای نظری، یعنی نیروهایی که نفس به وسیله آنها کمالات را ازمبادی عالیه می‌گیرد، و نیزمی دانیم

که نفس به همان اندازه که درتکمیل قوای عملی ازحدّ اعتدال بیرون می رود، همان مقدار ازجنبه قوای نظری منقطع می شود، تا جایی‌که نفس تنها در قالب حالات بدنی وشهوانی ظهور می‌کند، و از نظر قوای فکری بکلّی محجوب می‌گردد،پس از آن با شتافتن به تحصیل و گردآوری آنچه در دنیا خیر خود می پندارد، پرده های غفلت او را فرو می‌گیرد، و وی را از توجّه به جنبه نظری نفس و تفکّر دراموری غیر از این، باز می دارد، و به اندازه رو آوردن و سرازیر شدن در این سو، و چیره شدن قوای نفسانی و سلطه خواهشهای حیوانی بر او از خداوند دور می‌گردد، و از درجات نعیم،به درکات جحیم سقوط می‌کند. عکس آن که اهتمام به جنبه نظری نفس است نیز به همین منوال است. چنان که فرموده است(ص): دنیاو آخرت هووی یکدیگرند، به اندازه‌ای که به یکی از آنها نزدیک شوی از دیگری دور می افتی[1].

ظاهراً مرگ به این بی توجّهی و غفلت پایان می دهد، و این پرده ها را از میان بر می دارد، و در آن هنگام انسان، گذشته خود را به یاد می آورد، امّا چه جای یادآوری است (**وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى**)، زیرا آنچه در این روز بر اثر فرو رفتن در گرداب غفلت، و آلودگی و تیرگی نفس، و سقوط از درجات کمال، و دیدن سلاسل و اغلال دامنگیر او می شود، کیفر گناهان اوست که اکنون پرده از روی آنها برداشته شده و درپیش روی او قرار گرفته است، واژه جَلابیب استعاره محسوس است برای معقول، وجه مناسبت این است که همان گونه که جلباب چهره را می پوشاند، پرده غفلت نیزچشم بصیرت انسان را از روشن شدن به انوار الهی محجوب و محروم می دارد، مراد از مُدْبِر نوع کسانی است که به آخرت پشت کرده، واکنون به عذاب آخرت واهوال قیامت، که از آنها پنهان بود رو می آورند، ومنظور از مُقْبِل نوع کسانی است که دنیابه ایشان رو آورده و آرزوهای

---

۱ ـ الدُّنْيا وَالآخِرةُ ضَرَّتانِ، بِقَدْرِ مَا تَقْرُبُ مِنْ احديهما تَبْعُدُ مِنَ الأُخْرىٰ.

آنها را برآورده ساخته و اکنون بدآنها پشت می‌کنند، پیداست که در این هنگام از آنچه در دنیا به آن دست یافته و به آرزوهایی که رسیده، و بی نیازی که پیدا کرده بودند سودی نمی برند.

امام(ع) پس از این سخنان شنوندگان را از این که درچنین موقعیّت و منزلتی باشند بیم می دهد، منظور از منزلت در این جا، داشتن روش ارباب غفلت است که احوال آنها را بیان فرمود، زیرا غفلت و عدم توجّه، حالتی دشوار و منشأ لغزش و گناه می باشد، سرّ این که امام(ع) در این تحذیر خود را نیز شریک ساخته و به خود نیز بیم می دهد این است که در توجّه دادن شنوندگان به طاعت و فرمانبرداری خویش مؤثّرتر است، سپس دستور می دهد که هر کسی باید از وجود خود سود برد، و چون تنها افراد با بینش می توانند از وجود خود منتفع شوند با شرح حال افراد بصیر، کیفیّت این انتفاع را بیان فرموده و اموری را متذکّر شده است:

۱ - این که انسان درباره آنچه از کلام خدا و سخنان پیامبرش(ص) می شنود، و پندهای مؤثّری که از آنها به گوش او می رسد اندیشه کند، زیرا چنان که می دانیم بدون تفکّر، سودی از اینها نخواهد برد.

۲ - به چشم سرو به دیده دل بنگرد، ومقاصد مفیدی را دنبال کند و پس از شناخت با هوشمندی از آنها اندرز گیرد.

۳ - از عبرتها و دریافتهای خود بهره بردارد، و این در هنگامی میسّر است که همواره بر طبق آنچه دانسته و دریافته است عمل کند.

۴ - این که در صراط مستقیم گام بردارد، همان راهی که شرع آن را نشان داده است، و راههای آن روشن است، و باید از عدول و انحراف از آن دوری کند، زیرا هر کس از راه دین منحرف شود، هر چند انحراف او کم باشد در پرتگاه نابودی می افتد، و در وادی گمراهی سرگردان می شود، و ما ضمن سطور گذشته مَثَلی را که در این باره پیامبر گرامی (ص) بیان کرده است ذکر کرده‌ایم، در آن جا که فرموده است: «خداوند مَثَل درستی زده، که در دو سوی صراط،

درهای گشاده‌ای است و بر این درها پرده‌ها انداخته شده، و بر ابتدای صراط گوینده‌ای است که می‌گوید: بگذرید و درنگ نکنید[۲]» صراط عبارت از دین است و در این جا به راه روشن از آن تعبیر شده، گوینده قرآن است، و درهای گشاده محرّمات آلهی است که در این جا مَهَاوِی ومَغَاوِی گفته شده‌اند و اسباب تباهی و گمراهیند، پرده‌های انداخته شده حدود آلهی و نواهی اوست.

سپس امام(ع) نهی می‌کند از این که انسان، گمراهان را به سبب اموری که ذکر می شود بر ضدّ خود برانگیزد، یعنی‌در امر حقّ بیراهه رود، و گمراهان را وادار کند که حقّ را تمام و کمال انجام دهند و یک باره همگی سختیها و دشواریهای آن را بپذیرند، زیرا برای حقّ درجاتی است که برخی آسانتر از دیگری است، وتحمیل مشکلترین درجات آن به کسی که اهل آن نیست موجب پدید آمدن نفرت او از گفتار و دستوری است که به وی داده می شود، و باعث برانگیختن دشمنی و اعتراض اوست، ممکن است مراد ازجمله **بِتَعَسُّفٍ فِيْ حَقٍّ** این باشد که کسی با تکلّف ودشواری کار حقّی را انجام دهد، و درعین حال به گونه‌ای در آن کارمقصّر باشد، و چون گمراهان همان کسانی هستند که حقّ را رها کرده‌اند، هنگامی‌که چیزناخوشایندی در این باره ببینند،یاکسی را مشاهده کنند که درعمل به حقّ،تکلّف به خرج می دهد و کوتاهی می‌کند زبان به باطل می‌گشایند وسخن ناهنجار می‌گویند،در این صورت او چنین افراد گمراهی را بر ضدّخود برانگیخته است، همچنین است هنگامی‌که از او دروغ یا تحریف گفتاری را بشنوند، یا دریابند که او از گفتن سخن راست بیم دارد، که در این موقع اینها بیشتر از هر چیز به طمع می افتند که او را تحت تأثیر باطل خود قرار دهند و او را درجرگه خود وارد سازند، در این صورت او آنان را درگمراه ساختن خود، بدین طریق کمک کرده است.

---

۲ ـ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً مُسْتَقِيمًا، وَعَلَى جَنْبَتَيِ الصِّراطِ أَبْوَابٌ مُفَتَّحَةٌ وَعَلَيْهَا سُتُورٌ مُرْخَاةٌ وَعَلَى رَأْسِ الصِّرَاطِ دَاعٍ يَقُولُ: جُوْزُوا وَلاَ تَعَرَّجُواْ.

سپس امام(ع) دستورهای خود را به شنوندگان به شرح زیر ادامه می دهد:

۱ ـ این‌که از مستی جهل به هوش آیند، و از خواب غفلت بیدار شوند، واژه سَکْرَة (مستی) مستعار است و مناسبت آن این است که غفلت مانند مستی موجب پشت پا زدن به حکومت عقل است.

۲ ـ این که از شتاب خود بکاهند، مراد از عَجِلَةْ سرعت حرکت و شتافتن در طلب دنیا و اهتمام نسبت به آن است و مقصود از اختصار، کاستن این حرکت و کم کردن آن است.

۳ ـ این که درباره سخنان پیامبر گرامی(ص) که در آنها مرگ، وزمان حضور خلایق در پیشگاه خداوند متعال برای داوری، فراوان یاد شده است سخت بیندیشند. اِنعام فکر در این باره، عبارت از تدقیق نظر وسخت اندیشیدن در پیرامون مرگ و احوال پس از آن است همچنین پند گرفتن و عبرت آموختن ازحادثه ای که هیچ‌کس را در برابر آن چاره و گریزی نیست.

۴ ـ با کسی که خلاف این سخنان رفتار می‌کند، و نظرخود را متوجه غیر از این ساخته، و دنیا و زیب و زیور آن را پناه خود در برابر مرگ قرار داده است، باید مخالفت کند، و او را به آنچه بدان خشنود است واگذارد، و به این که امور فانی را به جای نعمتهای باقی برگزیده، و شقاوتها و عذابهایی را که مستلزم این کار است برای خود پسندیده است او را رها سازد.

۵ـ باید فخر و به خود نازیدن را فرو گذارد، وتکبّر وخود بزرگ‌بینی را رها کند، ما پیش از این پیامدها و آفات تکبّر را بیان کرده‌ایم، فخر ومباهات نیزمستلزم کبراست، زیرا هر کس که به خود می بالد و فخر ومباهات می‌کند متکبّر نیز هست و این دوملازم یکدیگرند.

۶ ـ این که انسان باید همواره گور خود را به یادآورد، زیرا یاد آن مایه کمال عبرت است.

فرموده است: **فَإِنَّ عَلَيْهِ مَمَرَّكَ.**

این بیان، هشداری است بر این که یادآوری مرگ و به خاطر داشتن خانه گور واجب است، زیرا کسی که ناگزیر از پیمودن راهی است، اگر در میان آن منزلگاهی مخوف و ظلمانی باشد، لازم است برای توقّف در آن خودرا آماده کند و وسیله روشنایی باخود بردارد، بدیهی است انسان در سفر آخرت نیزناگزیر به عبور از گذرگاه قبر است، و احکامی که در این باره از شارع مقدّس رسیده بسیار است.

پس از این امام(ع) دو مثلی را که مشهور است، برای وجوب حسن معامله باخداوند گوشزد می فرماید که یکی **کماتَدِینُ تُدَانُ** می باشد، زیرا حسن پاداش خداوند همواره متناسب باخوبی عمل فرد، و بدی کیفر اونیز به اندازه بدی کردار او است، دیگری مَثَل **کما تَزرَعُ تَحصَدُ** است. واژه زرع (کشت کردن) برای کردار انسان که به سبب آن دارای ملکه خوبی یا بدی می شود استعاره شده است همچنین واژه حَصْدْ (درویدن) برای ثمرات کشت وکار او و پاداش خوب یا بدی که بر اثر آن بدوتعلّق می‌گیرد استعاره گردیده ومناسبت در هر دو روشن است.

فرموده است: **وَكَمَا قَدَّمْتَ الْيَوْمَ تَقْدِمُ عَلَيْهِ غَدًا.**

معنای این عبارت آشکار است، زیرا حالات و کیفیّات نفسانی که ثمره اعمال خوب یا بدی است که انسان به سبب آنها مستوجب سعادت یا شقاوت می شود،اگر چه در طول زندگانی دنیا نیزبا نفس همراه بوده است، لیکن چنان که پیش‌از این توضیح داده‌ایم تنها پس از جدا شدن از بدن، صورت واقعی آن نمودار، و پرده از روی آن برداشته می شود، و نفس در این هنگام که منکشف شده به منزله کسی است که با امری روبروگردیده که پیش از این با آن برخورد نکرده است، وچون فرجام کار این است سزاوار است انسان برای پای خود در آن روز جایی فراهم کند،معنای **فَامْهَدْ لِقَدَمِکَ** این است که با کردار شایسته جای پای خود را در آن جهان هموار و آماده سازد، و آنچه در مصلحت و توان اوست برای قیامت خود از پیش بفرستد.

پس از این امام (ع) به گفتار خود در تحذیر و پرهیز دادن کسانی‌که مواعظ او

را استماع می‌کنند باز می‌گردد و آنچه را که درباره کوشش در عمل برای پس از مرگ، و بیداری از خواب غفلت بیان فرموده بود تأکید می‌کند، و با استشهاد به آیه قرآن به شنونده هشدار می دهد که کسی که او را موعظه می‌کند، به احوال و اهوال آخرت خبیر و آگاه است، و هیچ کس مانند کسی که به حقایق امور داناست نمی تواند ازامور آگاهی دهد. پس از این بیم می دهد که مبادا گناهان کبیره‌ای را که قرآن مجید به آنها تصریح کرده و ناگزیر مستلزم عقاب و عذاب است، مرتکب شوند، مراد از ذکر حکیم، قرآن است، و معنای عَزَائم پیش از این گفته شده است، و برخی آن را عبارت از لوح محفوظ دانسته اند.

بقیّه خطبه پیش:

وَيَسْخَطُ، أَنَّهُ لَايَنْفَعُ عَبْدًا ـوَإِنْ أَجْهَد نَفْسَهُ وَأَخْلَصَ فِعْلَهُ ـ أَنْ يَخْرُجَ مِنَ الدُّنْيَا لَاقِيًا رَبَّهُ بِخَصْلَةٍ مِنْ هٰذِهِ الْخِصَالِ لَمْ يَتُبْ مِنْهَا: أَنْ يُشْرِكَ بِاللّٰهِ فِيمَا افْتَرَضَ عَلَيْهِ مِنْ عِبَادَتِهِ، أَوْ يَشْفِيَ غَيْظَهُ بِهَلَاكِ نَفْسٍ، أَوْ يَقِرَّ بِأَمْرٍ فَعَلَهُ غَيْرُهُ، أَوْ يَسْتَنْجِحَ حَاجَةً إِلَى النَّاسِ بِإِظْهَارِ بِدْعَةٍ فِي دِينِهِ، أَوْ يَلْقَى النَّاسَ بِوَجْهَيْنِ، أَوْ يَمْشِيَ فِيهِمْ بِلِسَانَيْنِ؛ اَعْقِلْ ذٰلِكَ فَإِنَّ الْمِثْلَ دَلِيلٌ عَلَى شِبْهِهِ.

إِنَّ الْبَهَائِمَ هَمُّهَا بُطُونُهَا، وَإِنَّ السِّبَاعَ هَمُّهَا الْعُدْوَانُ عَلَى غَيْرِهَا، وَإِنَّ النِّسَاءَ هَمُّهُنَّ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْفَسَادُ فِيهَا، إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ مُسْتَكِينُونَ، إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ مُشْفِقُونَ، إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ خَائِفُونَ.

اسْتَنْجَحَ الْحَاجَةَ: در خواست برآوردن حاجت کرد.

«... این است که بنده هرچند به خود رنج دهد و عمل خود را خالص گرداند، سودی برای او نیست» اگر پس از مرگ خداوند را با یکی از این صفات، بی آن که توبه کرده باشد دیدار کند: این که در عبادتی که خداوند

بر او واجب کرده به او شرک ورزد، دیگر این که با کشتن بی‌گناهی خشم خویش را فرو نشاند، یا کار شخص دیگری را مورد عیبجویی قرار دهد[۳]، یا برای بر آوردن نیازی که به مردم دارد، بدعتی در دین خود پدید آورد یا با مردم دورویی کند، و یا در میان آنان سخن به دو گونه گوید، در این گفتار بیندیش زیرا مِثْل «بیانگر مشابه خود می باشد.

همه اندیشه چهار پایان برای شکمهایشان است، وهدف درّندگان ستیز و دشمنی با دیگران است و هدف زنان آرایش زندگی و تباهی در آن است، همانا مؤمنان فروتن، مهربان و ترسان از خداوند می باشند.»

اسم إنّ درجمله إنّ مِنْ عزائم اللّه... جمله أنّه لاَیَنْفَعُ... می باشد، و ضمیر أنّه... درجمله اخیر ضمیر شأن است، و فاعل یَنْفَعُ... جمله أنْ یَخْرُجَ... است، لاَقِیًا بنابراین که حال است منصوب شده است.

منظور امام(ع) در این گفتار این است که از جمله نصوص آلهی که در قرآن مجید آمده، و اعتقاد و عمل به آنها موجب پاداشهای خداوند و خشنودی او می‌گردد، و ترک آنها باعث کیفر و خشم او می شود، این که سودی عاید بنده نیست اگر هنگام بیرون رفتن از دنیا، خداوند را با یکی از صفاتی که در زیر ذکر می شود دیدار کند هر چند به خود رنج فراوان داده و عمل خود را خالص کرده باشد.

اوّل: شرک به خداوند متعال، ما پیش از این درجات شرک را بیان کرده‌ایم، باید دانست که قوّت و شدّت عذاب وعقاب خداوند به اندازه شدّت و ضعف شرک به اوست، و گفتار خداوند متعال که فرموده است: «إِنَّ اللّٰهَ لاَیَغْفِرُ أَن

۳ـ این ترجمه جمله «أوْ یَعُرَّ بِأَمْرٍ فَعَلَهُ غَیْرُهُ» می باشد که مطابق متن خطبه است‌لیکن شارح آن را به صورت «اویُقِرّ بأمرٍ فَعَلَهُ غَیْرُه» شرح کرده است و واژه غَیْرُه در برخی از نسخه‌ها با فتح را ذکر شده است (مترجم).

يُشْرَکَ بِهِ...[۴]» صریح است بر زیان شرک و بی حاصل بودن آن، از این که امام(ع) فرموده است: شرک در عبادتی که خداوند آن را واجب فرموده است، دانسته می شود که مراد از آن، ریای در عبادت است، نه این که خدای دوّمی اتّخاذ و آن را شریک حقّ تعالی قرار داده باشد، شرک به خدا گاهی درنتیجه غلبه جهل واستیلای غفلت، و ترک تحصیل معرفت و عدم تفکّر در یگانگی خداوند در نفس پدید می آید، و زمانی به علّت غلبه شهوت و خواهشهای نفسانی است، چنان که شخص ریاکار در عبادت غرضی جز طلب دنیا ندارد.

دوّم: این که برای فرو نشاندن خشم خود کسی را به هلاکت برساند، در یکی از نسخه های نهج البلاغه بِهَلاکِ نَفْسِهِ آمده است لیکن نفس بدون الحاق ضمیر اعمّ است، هلاکت مذکور گاهی در دنیا واقع می شود مانند این که ازطریق سخن چینی و بدگویی نزد پادشاهان و حاکمان و مانند اینها باعث نابودی دیگری گردد و زمانی در آخرت است و این به سبب گناهانی است که درنتیجه انتقامجویی و برای فرو نشاندن خشم حاصل می شود، چنان که صریح قول خداوند متعال است که: «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيْها[۵]» و این گناه به سبب قوّه غضبیّه دامنگیر آدمی می شود.

۳ ـ کاری را که دیگری انجام داده مورد عیبجویی قرار دهد، منظور این است که با عیبجویی و بدگویی ازعمل دیگری موجبات آزار ونابودی او را فراهم کند، در این صورت درزمره کسانی خواهد بود که در روی زمین به فساد و تباهی کوشیده اند وصریح قول خداوندمتعال است که: «إِنَّما جَزاءُ الَّذِينَ يُحارِبُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهُ وَيَسْعَوْنَ فِيْ الأَرضِ فَساداً أَنْ يُقَتَّلُواْ...[۶]» برخی از شارحان فعل يَعُرُّ را با عین مهمله

۴ ـ سوره نساء(۴) آیه (۴۸) یعنی: خداوند (هرگز) شرک به او را نمی بخشد...

۵ ـ سورهٔ نساء (۴) آیهٔ (۹۳) یعنی: هر کس مؤمنی را از روی عمد بکشد کیفر او دوزخ است که جاوید درآن می ماند.

۶ ـ سوره مائده (۵) آیه (۳۳) یعنی: کیفر آنهایی که با خدا و پیامبر به جنگ برمی خیزند، و در روی زمین دست به فساد می زنند این است که اعدام شوند.

نقل کرده‌اند که در این صورت معنایش این است که: در کاری که خود آن را انجام داده است دیگری را مورد تهمت و بدگویی قرار دهد، و در این جا واژه غَیْرَهُ مفعول‌به و منصوب خواهد بود وعامل آن فعل یَعُرُّ می باشد، وفعل یَعُرُّ از عَرَّ یَعُرُّ عَرًّا مشتقّ است و معنای عیب کردن، و نسبت دادن به کار بَد را دارد، بدیهی است چنین کسی بنا به این روایت درجرگه فاسقان و دروغگویان است، و مصداق آیه **وَالَّذِینَ یُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَیْرِمَا اکْتَسَبُوا**[7] می باشد. این آفت اخلاقی ناشی از مشارکت دو قوّه شهوت و غضب است.

٤ ـ برای این که مردم نیاز او را برآورند، بدعتی در دین خود پدید آورد، وناروایی را مرتکب شود، مانند این که به دروغ گواهی دهد تا بر مقصودش دست یابد، یا در حکم و قضا رشوه بگیرد.

۵ ـ این که با مردم دورویی کند، ودرمیان آنان به دو زبان سخن گوید، یعنی اگر مثلاً به دو دوست برخورد کند آنچه به یکی از این دو می‌گوید غیر از آن باشد که به دیگری می‌گوید، و هدفش در این کار ایجاد تفرقه میان دو دوست، و یا تشویق دو دشمن به دشمنی با یکدیگر باشد، بطور خلاصه آنچه را به زبان می‌گوید خلاف آن را در دل داشته باشد، در این صورت درجرگه منافقان وارد شده، و در قرآن ضمن آیه «**إِنَّ الْمُنَافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ**[8]» وعده سخت‌ترین عذاب به منافقان داده شده است. عقل نیز حکم می‌کند: کسی که بدی با صور مختلف آن در صفحه ضمیرش نقش بسته، و زشتیها جزء طبیعت او گشته، و با توبه و بازگشت به سوی خدا آنها را نزدوده و درون خود را پاکیزه نساخته است درزمره اهل دوزخ است.

فرموده است: **اعْقَلْ ذَلِکَ**، یعنی: مَثَلی را که برای تو آورده می شود، تعقّل،

---

۷ ـ سوره احزاب (۳۳) آیه (۵۸) یعنی: و آنانی که مردان وزنان با ایمان را بی آن که گناهی کرده باشند بیازارند.

۸ ـ سوره نساء (٤) آیه (۱٤۵) یعنی: همانا منافقان درپایین‌ترین طبقه دوزخ قرار دارند.

و نظایر و امثالش را بر آن قیاس کن، زیرا مِثْل، بر شبیه ومانند خود دلالت دارد و بیانگر آن است، منظور از مِثْلْ همان است که در جملات: **إنَّ البَهَائمَ**... تا **وَالْفَسَادِ فيْهَا** آمده است.

فرموده است: **إنَّ الْبهائمَ هَمُّهَا بُطُونُها.**

این بیان اشاره به این است که انسانی‌که به دنبال شهوات نفسانی خویش است، از نظر متابعت از قوای شهوانی و اهتمام او به خوردن و آشامیدن،و عدم توجّه به حقایق، به منزله چهار پاست.

فرموده است: **إنَّ السِّبَاعَ هَمُّهَا الْعُدْوَانُ عَلىٰ غَيْرِهَا.**

اشاره به این است که پیرو قوّه غضبیّه به سبب متابعت او از این قوّه، ومیل به انتقامجویی و غلبه بر دیگران در حکم درّندگان است.

فرموده است: **وإنَّ النِسَاءَ هَمُهُنَّ زِيْنَةُ الحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْفَسَادُ فيْهَا.**

توضیح مطلب این است که: زنان پیرو دو نیرویند، یکی نیروی شهویّه است، که اندیشه آنها را به زیب و زیور دنیا مشغول می‌کند، دیگری نیروی غضبیّه است که فکر آنها را متوجّه ایجاد فساد و تباهی درزندگی می سازد، از این رو کسی که فرمانگزار این دونیرو است باید در زمره زنان به شمار آید. و چون امام(ع) پیروان شرّ وبدی را درکسانی منحصر فرموده است که ازنیروهای شهوت و غضب متابعت می‌کنند به ذکر صفات سه گانه مؤمنان که همگی سرکوب کننده و شکننده این دونیرویند پرداخته است،این صفات یکی احساس زبونی و اظهار فروتنی در برابر خداوند، و دیگری بیم ازخشم او، و سوّم ترس از کیفر اوست روشن است که هر یک ازاین صفات، انسان را از زیاده‌روی در شهوت و غضب باز می دارد، ومانع آن می شود که انسان در به کارگیری اینها از حدّ اعتدال بیرون رود،فایده‌ای که از بیان این نکات موردنظر است، نفرت دادن مردم از اطاعت شهوت و غضب، و هشدار دادن به این است که هر کس در استفادهٔ از این دو غریزه ازحدّ اعتدال خارج شود به میزانی که شایسته وسزاوار است به چهار پایان

یا درّندگان و یا زنان شبیه می‌گردد، واین چیزی است که هر خردمندی از آن روگردان است و همان است که آن بزرگوار با جمله **اعْقَلْ ذلک** امر به تعقّل و درک آن فرموده است. در این جا سزاوار است بنگریم که این سخنان چه اشاره‌ها و نکته‌های لطیفی را در بر دارد، و آن بزرگوار با دیده حقّ بین خود آن چنان که هست آنها را تذکّر داده است، و ما هنگامی‌که با این گونه سخنان که مشحون از دانش و حکمت است برخورد می‌کنیم و به یاد می آوریم که آن بزرگوار آن را در کتابی نخوانده و از بحثی استفاده نکرده است در می یابیم که این فیض ربّانی است کهاز طریق سرور بشر واستاد ومرشدش (ص) به آن بزرگوار منتقل شده است.

عبدالحمید بن ابی الحدید[۹] شارح فاضل نهج البلاغه رحمه الله گفته است که باطن سخنان مذکور به سران جنگ جمل اشاره دارد، زیرا آنها در صدد بر آمدند با ازمیان بردن آن حضرت و کشتار مسلمانان، خشم خود را فرو نشانند، و همانها بودند که بر کاری که خود،آن را مرتکب شده بودند آن بزرگوار را سرزنش کردند، و این همان برانگیختن و گردآوری مردم بر ضدّ عثمان و محاصره خانه او بود، همچنین سران جنگ جمل بودند که برای رسیدن به مطامع خود، با اظهار بدعت و ایجاد فتنه به مردم بصره رو آوردند، و دورویی کردند، و به دو زبان با مردم سخن گفتند، زیرا آنها پیش از این با امام(ع) بیعت کرده و نسبت به آن حضرت اظهار خشنودی کردند، لیکن پس از آن چهره دیگری از خود نشان داده بیعت خود را با او شکستند، از این رو امام(ع) این گناه آنان را به منزله شرک به خدا دانسته است که جز با توبه آمرزیده نخواهد شد. پس از این شارح مذکور گفته است که مراد از جمله **اعْقَلْ ذلک** تعقّل و درک همین موضوع است، زیرا مِثْل هر چیزی دلیل اشباه و نظایر خود می باشد. و توفیق از خداوند است.

۹ـ عزّالدّین عبدالحمید بن محمّد بن محمد بن حسین ابن ابی الحدید مداینی ادیب ومورّخ از رجال دربار بنی عبّاس بوده است، مهمترین کتاب اوشرح نهج البلاغه است که آن رابه نام ابن علقمی وزیرعباسیان نوشته است. تولّداو به سال ۵۸۶هـ بوده ودرسال ۶۵۵ هـ وفات کرده است. فرهنگ دهخدا (مترجم).

۱۵۳- ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

وَنَاظِرُ قَلْبِ اللَّبِيبِ: بِهِ يُبْصِرُ أَمَدَهُ، وَيَعْرِفُ غَوْرَهُ وَنَجْدَهُ، دَاعٍ دَعَا وَرَاعٍ رَعَى، فَاسْتَجِيبُوا لِلدَّاعِي ، وَاتَّبِعُوا الرَّاعِيَ

قَدْ خَاضُوا بِحَارَ الْفِتَنِ، وَأَخَذُوا بِالْبِدَعِ دُونَ السُّنَنِ، وَأَرَزَ الْمُؤْمِنُونَ وَنَطَقَ الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ. نَحْنُ الشِّعَارُ، وَالْأَصْحَابُ، وَالْخَزَنَةُ وَالْأَبْوَابُ وَلَا تُؤْتَى الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا، فَمَنْ أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا سُمِّيَ سَارِقاً.

أَمَدَ: نهایت　　**غَوْرَهُ وَنَجْدَهُ:** پستی و بلندی آن

أَرَزَ: بازای مفتوح؛انقباض وجمع شدن

«خردمند بینا دل فرجام کار خود را می بیند، و نشیب و فراز آن را می شناسد، دعوت کننده‌ای دعوت فرمود، و رهبری راهنمایی کرد، پس دعوت دعوت کننده را بپذیرید و رهبر را پیروی کنید.

گروههایی در امواج فتنه فرو رفته، بدعتها را گرفته و سنتها را رها کرده‌اند، مؤمنان تنگدل و خاموش نشسته و گمراهان و تکذیب کنندگان به سخن در آمده‌اند ، ما راز داران و یاران و گنجوران و درهای علوم پیامبریم(ص) و به خانه ها جز از در نمی توان وارد شد. وهر کس جز از در وارد خانه ها گردد، دزد نامیده می شود.»

مراد از واژه نَاظِر در جمله **نَاظِرُ قَلْبِ اللَّبِيْبِ** چشم بصیرت انسان است. آشکار است انسان راه سعادت خود را با چشم دل می بیند، وهدف و مقصدی را که در این راه تعقیب می‌کند بـا دیده بصیرت می‌نگرد، منظور از غَوْر ونَجْد راههای خیر وشرّ است، چنان که در قول خداوند متعال که فرموده است: «**وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ**[1]» نجدین به همین دو راه خیر و شرّ تفسیر شده است، تعبیر قرآن مجید در این باره کوتاهتر، و عبارت غور و نجد به آنچه در این جا منظور است مناسبتر است، زیرا غَوْر که عبارت از گودی و مکان پست است، تعبیری مناسب برای افتادن از بلندی در درکات جحیم است. مقصود از دَاعِي پیامبر گرامی(ص) و آنچه قرآن بدان ناطق و همچنین سنّت نبوی است، و مراد از رَاعِي نفس نفیس خود آن حضرت می باشد. امام(ع) دستور می دهد که نخستین را که دعوت پیامبر(ص) و قرآن و سنّت است بپذیرند، و دوّمین را که خود آن حضرت است پیروی کنند. وجوب دعوت خداوند و پیامبرش(ص) به حکم خداوند متعال در آیه شریفه «**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ**[2]»روشن است، و پیروی از کسی که خداوند و پیامبرش(ص) متابعت او را واجب داشته اند نیز واجب است.

فرموده است: **قَدْ خَاضُوا بِحَارَ الْفِتَنِ.**

ممکن است این عبارت اشاره به احوال کسانی باشد که نزد شنوندگان شناخته هستند مانند معاویه‌واصحاب‌جمل و خوارج، و یا این که از سخنان پیش منقطع، و دنباله گفتاری باشد که سیّد رضیّ رضوان الله علیه آن را نقل نکرده است، یکی از شارحان همین نظر را برگزیده وگفته است: این سخن درباره گروهی از اهل ضلالت است که امام(ع) به نکوهش و بیان گمراهیهای آنها

۱ـسوره بلد (۹۰) آیه (۱۰) یعنی: ... و راههای خیر و شرّ را به او بنمودیم؟

۲ ـ سوره أنفال (۸) آیه (۲٤) یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید دعوت خدا و پیامبر را بپذیرید هنگامی‌که شما را به سوی چیزی می خوانند که به شما زندگی می بخشد.

پرداخته است.

واژه بحار (دریاها) برای فتنه ها و جنگهای بزرگ استعاره شده است، و ما پیش ازاین مناسبت این استعاره را ذکر کرده ایم، فعل خَاضُوْا (فرو رفتند) ترشیح آن است، بدعت گاهی به معنای ترک سنّت و زمانی به معنای امر دیگری است که با ترک سنّت همراه است، و در عرف بیشتر معنای اخیر از آن اراده می شود.

پس از این امام(ع) به ذکر فضایل خود اشاره می‌کند، واژه شعار را برای خود و خاندان پاکش(ع) استعاره فرموده است، وجه مشابهت، پیوستگی و نزدیکی آنها به پیامبر گرامی (ص) است چنان که شعار که به معنای جامه زیرین است به بدن بستگی وپیوستگی دارد، سپس خود و آنان را اصحاب و یاران پیامبر(ص) و خزانه داران علم او خوانده است،همچنان که از رسول گرامی(ص) نقل شده که فرموده است: علی خَزانه دار علم من است، و در روایتی عَیْبَةُ عِلْمی آمده یعنی خزانه علم من است، و خَزَنَةُ الجَنَّةِ نیز نقل شده، یعنی آنها خزانه داران بهشتند، و در روز رستاخیز تنها کسانی وارد بهشت می شوند که ولایت و دوستی آنان را با خود داشته باشند، به هر تقدیر واژه خَزْنٌ استعاره است،وجه مناسبت این است که آنان گنجوران علم و معرفت خدایند، و در منع و اعطای آن صاحب اختیارند، و به وسیله آنهاست که بهشت داده، و یا باز گرفته می شود. چنان که خزانه دار هر چیزی،از چنین اختیاری برخوردار است، این که آنها ابواب می باشند،مراد ابواب علم یا درهای دانش است، همچنان که پیامبرخدا(ص) فرموده است: که من شهر علمم علیهم درست[۳]، یا این که آنها ابواب بهشتند که در این صورت استعاره و به شرحی خواهد بود که در مورد خزنة الجنّه گفته شد.

فرموده است: **لاَ تُؤتَی البُیُوتُ إلاّ مِنْ أبْوَابِهَا** و این به چند دلیل است:

۱ - این که طبق عادت جاری، که بر وفق حکمت است باید به خانه ها از

۳- أنا مَدِیْنَةُ العِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا.

در وارد شوند.

۲ - صریح قرآن مجید است که «وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللّٰهَ[۴]».

۳ - این که هر کس به خانه ها جز از در وارد شود، عرف او را دزد می نامد، و آنچه را عرف زشت می شمارد باید ترک شود.

باری مقصود این است که هر کس جویای علم وحکمت و دانستن اسرار شریعت است، باید به ما رجوع کند. و توفیق از خداوند است.

ازاین خطبه است :

فِيهِمْ كَرَائِمُ الْقُرْآنِ، وَهُمْ كُنُوزُ الرَّحْمٰنِ، إِنْ نَطَقُوا صَدَقُوا وَإِنْ صَمَتُوا لَمْ يُسْبَقُوا، فَلْيَصْدُقْ رَائِدٌ أَهْلَهُ، وَلْيُحْضِرْ عَقْلَهُ، وَلْيَكُنْ مِنْ أَبْنَاءِ الآخِرَةِ فَإِنَّهُ مِنْهَا قَدِمَ، وَإِلَيْهَا يَنْقَلِبُ، فَالنَّاظِرُ بِالْقَلْبِ الْعَامِلُ بِالْبَصَرِ يَكُونُ مُبْتَدَا عَمَلِهِ أَنْ يَعْلَمَ: أَعَمَلُهُ عَلَيْهِ أَمْ لَهُ؟ فَإِنْ كَانَ لَهُ مَضَى فِيهِ، وَإِنْ كَانَ عَلَيْهِ وَقَفَ عَنْهُ؛ فَإِنَّ الْعَامِلَ بِغَيْرِ عِلْمٍ كَسَائِرٍ فِي غَيْرِ طَرِيقٍ، فَلَا يَزِيدُهُ بُعْدُهُ عَنِ الطَّرِيقِ إِلَّا بُعْدًا مِنْ حَاجَتِهِ، وَالْعَامِلُ بِالْعِلْمِ كَسَائِرٍ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ، فَلْيَنْظُرْ نَاظِرٌ أَسَائِرٌ هُوَ أَمْ رَاجِعٌ.

وَاعْلَمْ أَنَّ لِكُلِّ ظَاهِرٍ بَاطِنًا عَلَى مِثَالِهِ، فَمَا طَابَ ظَاهِرُهُ طَابَ بَاطِنُهُ، وَمَا خَبُثَ ظَاهِرُهُ خَبُثَ بَاطِنُهُ وَقَدْ قَالَ الرَّسُولُ الصَّادِقُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ «إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْعَبْدَ، وَيُبْغِضُ عَمَلَهُ، وَيُحِبُّ الْعَمَلَ وَيُبْغِضُ بَدَنَهُ». وَاعْلَمْ أَنَّ لِكُلِّ عَمَلٍ نَبَاتاً، وَكُلُّ نَبَاتٍ لَاغِنَى بِهِ عَنِ الْمَاءِ، وَالْمِيَاهُ مُخْتَلِفَةٌ: فَمَا طَابَ سَقْيُهُ طَابَ غَرْسُهُ وَحَلَتْ ثَمَرَتُهُ، وَمَا خَبُثَ سَقْيُهُ خَبُثَ غَرْسُهُ وَأَمَرَّتْ ثَمَرَتُهُ.

«آیات کریمه قرآن در باره آنها (اهل بیت(ع)) نازل شده است، آنان گنجهای رحمت پروردگارند، اگر به سخن آیند راست می‌گویند، و اگر

۴- سوره بقره (۲) آیه (۱۸۹) یعنی: ... و این که از در وارد خانه ها شوید و از نافرمانی خدا بپرهیزید.

خاموشی گزینند کسی بر آنان در سخن پیشی نمی‌گیرد، باید پیشتاز قوم به مردم خود راست گوید، و خردش را به کار بندد، و فرزند دیار آخرت باشد، زیرا از آن جا آمده و به آن جا باز می‌گردد، پس آن که با دیده دل می بیند و با بینش عمل می‌کند باید پیش از شروع درکار بداند عملی را که انجام می دهد به زیان اوست یا به سود او؟ اگر به سود اوست آن را به جا آورد، و اگر به زیان اوست از آن باز ایستد، زیرا کسی که ناآگاهانه دست به کاری می زند، مانند کسی است که در بیراهه گام بر می دارد، و چنین کس هر چه بیشتر از راه روشن دور می شود، بیشتر از مقصود خود دور می افتد، امّا کسی که آگاهانه به کاری می پردازد، مانند رهروی است که در راه روشن حرکت می‌کند، ازاین رو بیننده باید بنگرد که آیا به سوی مقصود رهسپار است یا درحال برگشت از آن است.

بدان هر ظاهری باطنی همانند خود دارد، پس هر چه ظاهرش نیکوست باطنش نیزنیکو و پاکیزه است، و هر چه ظاهرش پلید است باطنش نیز چنین است، پیامبر راست گفتار(ص) فرموده است: گاهی خداوند بنده‌ای را دوست می دارد، و با کردارش دشمن است، وزمانی کردار بنده‌ای را دوست می دارد و با بدنش دشمن است.

و بدان هر کاری را نموّ و رویشی است، و هر روییدنی از آب بی نیاز نیست، و آبها گوناگون است، هر چه باآب پاکیزه آبیاری شود درختش نیکو و میوه‌اش شیرین است، و آنچه با آب آلوده آبیاری گردد، درختش ناپاک و میوه‌اش تلخ خواهد بود.».

این خطبه در آغاز، به فضایل اهل بیت(ع) اشاره دارد و فرموده است:

۱ - **فیهم کَرَائِمُ الإِیْمَانِ**[5]: یعنی عالیترین و نفیس‌ترین شایستگیها را از نظر ایمان، که مستلزم بالا ترین درجات قرب به خداوند متعال است دارا هستند، مانند

۵- فِیْهِمْ کَرائِمُ الْقُرْانِ است،یعنی:آیات کریمه‌ای از قرآن درستایش آنان اهل بیت (ع) نازل شده است (مترجم).

اخلاق فاضله و اعتقادات حقّه ای که مطابق با خواست خداوند است.

۲ ـ **هُمْ كُنُوزُ الرَّحمَانِ** یعنی: آنان گنجینه های علوم پروردگار، و خزاین مکارم اخلاقند، و آنچه را خداوند به انجام دادن آنها فرمان داده نزد آنان است.

۳ ـ گفتار آنها مقرون به صدق و راستی است.

٤ ـ حکمت به آنها اختصاص دارد، اگر آنان از آن دم فرو بندند، کسی را یارای آن نیست که از آن سخن گوید و بر آنان پیشی گیرد، از این رو سخن گفتن وخاموشی آنها به مقتضای حکمت، و سکوت آنان در موضع و محلّ خود می باشد.

بیان این فضایل برای خود و خاندانش بدین منظور است که توجّه شنوندگان را برای شنیدن سخنان خویش جلب و آنان را به پذیرفتن دعوتش برای سلوک در راه خدا وادارکند، ازاین رو به دنبال این سخنان به جمله: **فَلْيَصْدُقْ رَائِدٌ أَهْلَهُ** [٦] تمثّل جسته است و با این مثل اشاره بدین مطلب فرموده که کسی که نزد ما حاضر می‌گردد تا ما را رهبر و راهنمای خود قرار دهد باید با وی در امری که موجب کمک به اوست، سخن به راستی گفته شود، که ما مردان حقّ و چشمه سارهای علوم و حکمت، و راهنمایان به سوی پروردگاریم، همچون رائد که در پیشاپیش کاروان برای یافتن آب و گیاه حرکت می‌کند و هنگامی‌که مژده یافتن آنها را می دهد به کاروانیان نباید جزبه راستی سخن گوید و باید در آنچه می‌گوید خرد خود را به کار گیرد تا آنچه را ادّعا می‌کند درست دانسته شود و باور گردد.

سپس امام(ع) به ایراد سخنانی که درخور مقام والای اوست می پردازد که عبارت است از بیان احوال آخرت، واین‌که خردمند باید خود را فرزند آخرت بداند، وجه استعاره فرزند آخرت بودن، جمله زیر است:

فرموده است: **فَإِنَّهُ مِنْهَا قَدِمَ وَإِلَيْهَا يَنْقَلِبُ.**

یعنی همچنان که کودک از مادر پا به عرصه وجود می‌گذارد، و محبّت و

٦ـ رائد (کسی که در طلب آب و گیاه پیشاپیش کاروان فرستاده می شود) باید به مردم خود راست گوید. (مترجم)

شیفتگی و رجوع او به مادر است، همچنین انسان که آفریده دست صنع پروردگار است و در محضر او جای داشته و از آن جا به این جهان پست فرود آمده، و به آن جا بازگشت دارد سزاوار است که فرزند تبار حقیقی ودیار اصلی خود بوده و به آن جا دلبستگی و شیفتگی داشته باشد، و برای وصول به آن مقصد کار وکوشش کند، پس از این امام(ع) به کسی که ازعقل و اندیشه سالم برخوردار است و با دیده بصیرت به امور می نگرد، آنچه را که باید در آغاز حرکات و سکنات خود در نظر گیرد تذکّر می دهد، وآن این که در هر کاری که قصد انجام دادن و یا ترک آن را دارد، نخست احوال درونی خود را بررسی کند و دریابد که این تصمیم یا عمل، او را به خداوند نزدیک می‌گرداند، و برای خشنودی او انجام می‌گردد، که در این صورت سزاوار است نسبت به آن اقدام کند، لیکن چنانچه او را از خداوند دور ساخته ، مستلزم ناخشنودی و خشم اوست و برای رضای غیر او انجام می شود، باید دست از آن باز دارد، سپس امام(ع) نادان را در کارهایی که انجام می دهد به کسی تشبیه فرموده که در بیراهه مشغول حرکت است، و ذکر این که پرتی او از راه، جز این که هر چه بیشتر او را از مقصودش دور سازد حاصلی برای او ندارد گویای وجه این تشبیه است، زیرا دوری او از مطلوبی که دارد به اندازه دوری او از راه وصول به این مطلوب است، برخلاف این، کسی که از روی دانش و بینش راهی را می پیماید هر اندازه بیشتر گام بر می دارد همان قدر به مقصود خود نزدیکتر می‌گردد، امام(ع) با این تشبیه مردم را از نادانی و ناآگاهی بیزاری می دهد و برای این که بیشتر شنوندگان را ازجهالت دور و متنفّر سازد، فرموده است:آن که پویای راهی است باید خوب بنگرد که او به پیش می رود یا این که رو به بازگشت دارد، زیرا هنگامی که دانست به پیش می رود، ناگزیر باید بداند چگونه باید راه را به‌پیماید، و برای این که از گمگشتگی و افتادن در ورطه نابودی مصون بماند چراغ دانش را بر می افروزد و در پرتو آن گام بر می دارد.

فرموده است: **وَاعْلَمْ أَنَّ لِكُلِّ ظَاهِرٍ بَاطِناً ...تا وَيُبْغِضُ بَدَنَهُ.**

باید دانست آنچه در خلال این عبارت آمده قضیّه کلّی صادقی است، زیرا هنگامی که خداوند متعال به مقتضای لطف، عالم غیب و شهود، یا عالم خلق و امر یا جهان روحانی وجسمانی را آفرید، حکمت او اقتضا کرد که عالم شهود برای نفوس بشری راهی و گذرگاهی برای وصول به عالم غیب باشد، برای این که اگر چنین نبود سفر به پیشگاه خداوند غیر ممکن، و راه ترقّی و تقرّب به او مسدود می شد، از این رو هر چه در عالم شهود نمایان است نمونه و مثالی متناسب از امری است باطنی و پوشیده که در عالم غیب موجود است و این مثال مشهود، راهی به سوی آن امر غیبی است و بروجود آن‌دلیل و رهنمون می باشد، امّا آنچه از گفتار امام(ع) در این جا دانسته می شود محدودیّت این کلّی و تخصیص آن به یکی از دوامر است، زیرا منظور آن بزرگوار از ظاهر، یا هیأت وچگونگی ساختمان ظاهری اشخاص است و یا مراد افعال وکردار آنهاست، و باطن اشاره به اخلاق و اعمال قلوب، و خوبیها و بدیهایی است که با نهادانسان سرشته شده است، گفته شده که منظور از باطن، ثواب و عقاب آخرت است، به هر حال استقراء[۷] و قیاس[۸] نشان می دهد افرادی که از حسن صورت برخوردارند، و یا ظاهر اعمال آنها نیکوست، دارای خلق خوش و حسن معاشرت وسیرت خوب ومعتدل نیز می باشند، و آن که دچار عکس این صفات است شریر و بداخلاق می باشد استقرای این مطلب روشن است امّا قیاس مبتنی بر این اصل است که حسن خلق ونزدیک بودن نفس به موزونی و استقامت در طلب حقّ‌مقتضی نزدیک بودن مزاج به سرحدّ اعتدال است، حسن صورت نیز همین طور است و می توان قیاسی به این گونه ترتیب داد که: نیکروي معتدل المزاج است و هر معتدل المزاج خوش

---

۷ ـ استقراء در اصطلاح منطقیان عبارت است از تحقیق در جزئیات برای استنباط حکم کلّی. منطق مظفر(مترجم).

۸ ـ قیاس در اصطلاح‌قولی است مؤلّف از چند قضیّه که چون قبول و مسلّم گردد، قضیه دیگری ذاتاً از آن لازم آید. همان مأخذ (مترجم)

اخلاق است، پس نیکروی،خوش اخلاق است یا این که گفته شود: معتدل المزاج نیکروی و خوش اخلاق است، ودر هر صورت این قضیّه بنابر اکثریت است چه برخی که از زیبایی صورت برخوردارند درونی تیره و زشت دارند، و بعضی که چهره‌ای زشت و ناپسند دارند باطن آنها خوب و پسندیده است از این رو امام(ع) به آنچه از پیامبر اکرم(ص) روایت شده استشهاد فرموده است،برای این که خداوند بنده‌ای را که دارای صورتی نیکوست از آن جهت دوست می دارد که حسن و جمال مقتضای حکمت آلهی و نسبت به قبح و زشتی که شرّ محض ولایق عدم می باشد به وجود سزاوارتر است لیکن از آن جهت که کردارش بد وزشت است عمل او را دشمن می دارد، همچنین عمل بنده‌ای که دارای درونی پاکیزه است محبوب خداوند است، ولی بدنش به مناسبت زشتی آن که سزاوار عدم است و عدم شرّ است مبغوض اوست [۹] ، امّا نصّ بر این که ظاهر دلالت بر باطن دارد کریمه قرآن است که فرموده است: «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبُثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا [۱۰]» (یعنی: دشوار ونامیمون) ابن عبّاس و مجاهد و حسن و قتاده و سدّی گفته‌اند خداوند در این آیه مؤمن را به زمین خوب حاصلخیز و کافر را به زمین شوره و نمکزار مَثَل زده، و مؤمن را که در هنگام شنیدن قرآن به آن گوش می دهد، و آن را حفظ و درک می‌کند و از آن بهره می‌گیرد، و آثار آن در اعمال نیک وکردار پسندیده ای‌که ازاوصادرمی شودظاهر می‌گردد به‌شهری‌پاکیزه‌تشبیه فرموده است، زیرا شهر پاکیزه سرسبز و خرّم و آبادان، و نعمت در آن فراوان، و آثار

---

۹ - ابن ابی الحدید در شرح خود گفته است: به دلیل این که امام (ع) فَمَا طَابَ... فرموده نه فَمَنْ طَابَ وهمچنین وَما خَبُثَ فرموده است نه وَمَنْ خَبُثَ این سخن مربوط به اخلاق و عقاید و مافی الضمیر انسان و ظاهر و باطن این احوال است. رجوع شود به صفحه ۱۷۸ و ۱۷۹ جلد نهم شرح مذکور چاپ قم (مترجم)

۱۰ - سوره اعراف (۷) آیه (۵۸) یعنی: و سرزمین پاکیزه گیاهش به فرمان خدا می روید امّا سرزمین ناپاک (شوره‌زار) جز اندک و ناچیز از آن نمی روید.

حیاتبخش باران در آن نمایان است، همچنین کافر را که قرآن را می شنود و درجان همچون سنگ خارای او اثر مطلوبی نمی‌گذارد به شهری پلید و ناپاک همانند کرده است،زیرا در چنین شهری سبزی و خرّمی و فراوانی نیست، و اثرات نعمت زای باران در آن دیده نمی شود.

امّا درباره حبّ و بغض که به خداوند نسبت داده شده است چنان که پیش از این گفته و دانسته ایم، این دو درمورد خداوند به رضایت و کراهت او برگشت دارد، از این رو هر چه خیر محض، و یا خیر بر وجود او غالب باشد ذاتاً مطلوب حقّ تعالی است، و آنچه شرّ محض و یا شرّ بر وجود او غلبه داشته باشد اگرچه بالعرض متعلّق به اراده اوست لیکن ذاتاً مکروه خداوند متعال است.

فرموده است: **وَاعْلَمْ أَنَّ لِكُلِّ عَمَلٍ نَبَاتاً.**

واژه نبات (رویش) را برای زیاد شدن عمل و نموّ و افزایش آن استعاره آورده، و با ذکر ماء (آب) ترشیح داده شده، و این کنایه از ریشه اعمال انسان است که در دل جای دارد، وجه مشابهت این است که همان گونه که رویش و خیزش گیاه بستگی به آب دارد، اعمالی که انسان برای عبادت و بندگی خداوند انجام می دهد، نیز وابسته به امیال قلبی و برخاسته از نیّات اوست، و آشکار است که اختلاف آبها از نظر شیرینی و شوری،سبب بروز اختلاف در چگونگی استعداد رویید‌نیها و خوبی کشتزارها و میوه‌هاست، و هر چه از آب پاکیزه‌تری بهره‌مند است میوه‌اش بهتر و پاکیزه‌تر است و بدی و فساد در آن نیست، اعمال انسان نیز که شبیه رویید‌نیهاست پاکیزگی ثمرات آن که همان میوه‌های پاکیزه بهشت و انواع لذّتهای آن است بستگی به زلال بودن مادّه و منشأ این اعمال دارد، ومادّه آنها اخلاص برای خداست و بدی و پلیدی ثمرات اعمال نیز بر حسب خبث ماده آنهاست که عبارت است از ریا و شهرت طلبی، وثمره اینها تلخترین ثمرات است،زیرا چیزی در کام تلختر از آتش نیست، و توفیق از خداوند است.

۱۵۴- ازخطبه های آن حضرت است که در آن از شگفتیهای آفرینش خفّاش یاد می فرماید:

الْحَمْدُ للهِ الَّذِي انْحَسَرَتِ الْأَوْصَافُ عَنْ كُنْهِ مَعْرِفَتِهِ، وَرَدَعَتْ عَظَمَتُهُ الْعُقُولَ فَلَمْ تَجِدْ مَسَاغاً إِلَى بُلُوغِ غَايَةِ مَلَكُوتِهِ، هُوَ اللهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ، أَحَقُّ وَأَبْيَنُ مِمَّا تَرَاهُ الْعُيُونُ، لَمْ تَبْلُغْهُ الْعُقُولُ بِتَحْدِيدٍ فَيَكُونَ مُشَبَّهاً، وَلَمْ تَقَعْ عَلَيْهِ الْأَوْهَامُ بِتَقْدِيرٍ فَيَكُونَ مُمَثَّلاً، خَلَقَ الْخَلْقَ عَلَى غَيْرِ تَمْثِيلٍ، وَلَامَشُورَةِ مُشِيرٍ، وَلَامَعُونَةِ مُعِينٍ، فَتَمَّ خَلْقُهُ بِأَمْرِهِ، وَأَذْعَنَ لِطَاعَتِهِ فَأَجَابَ وَلَمْ يُدَافِعْ وَانْقَادَ وَلَمْ يُنَازِعْ.

وَمِنْ لَطَائِفِ صَنْعَتِهِ، وَعَجَائِبِ حِكْمَتِهِ؛ مَا أَرَانَا مِنْ غَوَامِضِ الْحِكْمَةِ فِي هٰذِهِ الْخَفَافِيشِ الَّتِي يَقْبِضُهَا الضِّيَاءُ الْبَاسِطُ لِكُلِّ شَيْءٍ، وَيَبْسُطُهَا الظَّلَامُ الْقَابِضُ لِكُلِّ حَيٍّ، وَ كَيْفَ عَشِيَتْ أَعْيُنُهَا، عَنْ أَنْ تَسْتَمِدَّ مِنَ الشَّمْسِ الْمُضِيئَةِ نُوراً تَهْتَدِي بِهِ فِي مَذَاهِبِهَا، وَتَصِلَ بِعَلَانِيَةِ بُرْهَانِ الشَّمْسِ إِلَى مَعَارِفِهَا، وَرَدَعَهَا تَلَأْلُؤُ ضِيَائِهَا عَنِ الْمُضِيِّ فِي سُبُحَاتِ إِشْرَاقِهَا، وَأَكَنَّهَا فِي مَكَامِنِهَا عَنِ الذَّهَابِ فِي بُلَجِ ائْتِلَاقِهَا، فَهِيَ مُسْدِلَةُ الْجُفُونِ بِالنَّهَارِ عَلَى أَحْدَاقِهَا، وَجَاعِلَةُ اللَّيْلِ سِرَاجاً تَسْتَدِلُّ بِهِ فِي الْتِمَاسِ أَرْزَاقِهَا، فَلَا يَرُدُّ أَبْصَارَهَا إِسْدَافُ ظُلْمَتِهِ، وَلَا تَمْتَنِعُ مِنَ الْمُضِيِّ فِيهِ لِغَسَقِ دُجُنَّتِهِ، فَإِذَا أَلْقَتِ الشَّمْسُ قِنَاعَهَا، وَبَدَتْ أَوْضَاحُ نَهَارِهَا، وَدَخَلَ مِنْ إِشْرَاقِ نُورِهَا عَلَى الضِّبَابِ فِي وِجَارِهَا أَطْبَقَتِ الْأَجْفَانَ عَلَى مَآقِيهَا، وَتَبَلَّغَتْ بِمَا اكْتَسَبَتْ مِنْ فَيْءِ ظُلَمِ لَيَالِيهَا. فَسُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ اللَّيْلَ لَهَا نَهَارًا وَمَعَاشًا، وَالنَّهَارَ سَكَنًا وَقَرَارًا، وَجَعَلَ لَهَا أَجْنِحَةً مِنْ لَحْمِهَا تَعْرُجُ بِهَا عِنْدَ الْحَاجَةِ إِلَى الطَّيَرَانِ، كَأَنَّهَا شَظَايَا الْآذَانِ غَيْرَ ذَوَاتِ رِيشٍ وَلَاقَصَبٍ، إِلَّا أَنَّكَ تَرَى مَوَاضِعَ الْعُرُوقِ بَيِّنَةً أَعْلَامًا، لَهَا جَنَاحَانِ لَمَّا يَرِقَّا فَيَنْشَقَّا، وَلَمْ يَغْلُظَا فَيَثْقُلَا، تَطِيرُ وَوَلَدُهَا لَاصِقٌ بِهَا، لَاجِيءٌ

إِلَيْهَا: يَقَعُ إِذَا وَقَعَتْ، وَيَرْتَفِعُ إِذَا ارْتَفَعَتْ، لاَيُفَارِقُهَا حَتَّى تَشْتَدَّ أَرْكَانُهُ، وَيَحْمِلَهُ لِلنُّهُوضِ جَنَاحُهُ، وَيَعْرِفَ مَذَاهِبَ عَيْشِهِ وَمَصَالِحَ نَفْسِهِ، فَسُبْحَانَ الْبَارِي لِكُلِّ شَيْءٍ عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ خَلاَ مِنْ غَيْرِهِ.

خُفَّاش: مفرد و جمع آن خفافیش به معنای شب پره است و این از خَفَش مشتق است که به معنای ضعف بصر از اصل خلقت است.

انْحَسَرَتْ: ناتوان شد.

رَدَع: بازداشت

مَسَاغ: راه

سُبُحَات إِشْرَاقِهَا: شکوه تابش آن

بَلَج: مفرد آن بَلْجَة، نخستین سپیده صبح گاهی هم مصدر است

إِسْدَاف: مصدر أَسْدَفَ اللَّيْلُ می باشد یعنی شب تاریک شد.

إِئْتِلاَق: درخشش

وَضَحُ النَّهَارِ: روشنی روز

غَسَقُ الدُّجُنَّةِ: تاریکی شب

شَظَايَا: تکه ها

وِجَارُ الضَّبِّ: لانه سوسمار

«ستایش ویژه خداوندی است که اوصاف از بیان کنه ذاتش درمانده، وعظمتش خردها را باز داشته از این که بتوانند برای رسیدن به منتهای قدرت و سلطنتش راهی بیابند.

اوست خداوند بحقّ وآشکار، ثابت تر و نمایانتر است از هر چه چشمها می بینند، خردها نتوانسته انداورادرحدّی محدود کنند تا شبیهی برایش بیابند، و اوهام ناتوانند که او را اندازه گیری و بر او احاطه یابند تا مثالی برای او انگارند، آفریدگان را بی هیچ نمونه قبلی، و بی مشورت مشاوری، و بی کمک یاوری بیافرید و با فرمان خود آفرینش آفریدگان را به انجام رسانید، و همه به اطاعتش اعتراف کردند، و بی هیچ ردّی فرمانش را پذیرفتند، و بی چون و چرا تسلیم شدند.

از لطایف صنعت و شگفتیهای آفرینش او رازهای پیچیده و حکمت آمیزی است که دراین خفّاشان (شب پره ها)وجود دارد و به ما نشان داده است. همینهایی که روشنایی روز که گشاینده چشم هر جانداری است

دیده آنها را فرومی بندد، و تاریکی شب که چشم هر زنده‌ای را می بندد چشم آنها را می‌گشاید،و چگونه چشمهایشان ناتوان است ازاین که ازفروغ تابان خورشید بهره گیرند، و در پرتو آن راههای خود را بسپرند، و به واسطهٔ ظهور نور آفتاب به مقاصد خود برسند، و چگونه خداوند به وسیله تابش انوار خورشید آنها را از حرکت در امواج روشنایی باز داشته، و از رفتن در میان اشعهٔ رخشان آن در نهانگاههایشان پنهان ساخته است، از این رو به هنگام روز پلکهای چشمان را روی هم فرو هشته و شب را برای خود چراغ روشنی قرار داده، روزی خود را در آن ظلمت شب جستجو می‌کنند، تاریکی شب چشمان آنها را از دیدن باز نمی دارد، وسختی ظلمت شب آنها را از رفتن مانع نمی‌گردد، امّا همین که خورشید ازرخسار خود پرده برگیرد و روشنی روز پدیدار شود، و انوار آفتاب به درون لانه سوسماران بتابد آنها پلکها را بر هم می‌گذارند و به آنچه درتاریکی شب به دست آورده‌اند بسنده می‌کنند:

پاک و منزّه است خداوندی که شب را برای خفّاش روز،ووسیله کسب روزی قرار داده، و روز را وقت سکون و آرامش ساخته است، و از گوشتش بالهایی برای او بیافریده که به هنگام نیاز به وسیله آنها پرواز کند، بالهایی که همچون لاله های گوش نه پر دارند نه استخوان امّا رگها که محلّ جریان خون است در آنها بخوبی دیده می شود.

آن را دو بال است نه چندان نازک که بشکنند و نه چندان ضخیم که سنگینی کنند، در هنگام پرواز بچّه اش به او چسبیده و به او پناه جسته است، هر کجا مادر بنشیند او نیز می نشیند و هر موقع بپرواز در آید با او پرواز می‌کند، از مادرش جدا نمی شود تا زمانی که اعضایش قوّت گرفته و بالهایش برای پرواز آماده‌شده، و راه بەدست آوردن روزی وقیام به مصالح خود رافرا گرفته باشد.

آری منزّه است آفریننده‌ای که همه اشیا را بیافرید بی آن که نمونه ای از دیگری پیش از آنها وجود داشته باشد.»

امام (ع) خداوند را از چند نظر ستایش فرموده است:

۱ ـ اوصاف از بیان کنه معرفت او درمانده است، زیرا ذات باری تعالی منزّه از هر گونه ترکیب است و عقل به هیچ روی نمی تواند حقیقت او را ادراک و توصیف کند، و ما پیش از این مکرّر در این باره سخن گفته ایم.

۲ ـ عظمت او خردها را از رسیدن به منتهای سلطنت و ملکوت وی بازداشته است، و این آشکار است برای این که ادراک حقایق اشیا منوط به درک حقیقت علل آنهاست، و چون عظمت و بلندی مقام او عقلها را از شناخت کنه ذاتش باز داشته است، عقل نمی تواند راهی برای شناخت منتهای قدرت و ملکوت او بیابد، و آنچه را نظام وجود عالی وسافل بر آن قرار دارد، آن چنان که هست بشناسد.

۳ ـ این که او هویّت مطلق است، زیرا اوست که هویّتش موقوف بر هویّت غیر نیست و از دیگری گرفته نشده است،زیرا هر چه هویّتش از دیگری اخذ شده باشد اثبات وجود او مقیّد به اثبات وجود غیر اوست و در این صورت او هویّت مطلق نخواهد بود، و هر چه هویّتش قائم به ذات خویش باشد، خواه دیگری اعتبار شود یا نشود او همان اوست، لیکن هر ممکنی وجودش از غیر خود اوست و هر چه وجودش از غیر باشد ویژگیها و تعیّنات وجودش نیز از غیر خود اوست، و این خود، همان هویّت است. لذا هویّت هر ممکن الوجود از غیر او می باشد و قائم به ذات وی نیست، امّا مبدأ اوّل قائم بالذّات است و هویّتش بسته به دیگری نمی باشد زیرا او ممکن الوجود نیست و واجب الوجود است، و واجب الوجود آن موجود برتری است که هویّتش قائم به ذات خویش است بلکه از هر گونه ترکیب که لازمه امکان است منزّه می باشد.

٤ ـ دلیل این که پس از بیان هویّت، نام باری تعالی را ذکر کرده و هواللّه فرموده، این است که هویّت و خصوصیّت بدون ذکر نام،قابل شرح نیست، مگر این که لوازم آن ذکر گردد و لوازم آن نیز یا اضافی و یاسلبی است، و آنچه اضافی است برای تعریف کاملتر است، لیکن کاملترین تعریف آن است که هر دو نوع لوازم اضافی و سلبی را در بر داشته باشد، و این همان کلمه آله است که

جامع این دو نوع می باشد، زیرا آله آن موجود واجبی است که ممکنات بدو نسبت داده می شوند و خود به دیگری منتسب نیست و این انتساب غیر به او لوازم اضافی، و عدم انتساب او به غیر لوازم سلبی آن است از این رو پس از ذکر هُوَ اسم جلاله اللّه را که کاملترین تعریف، و جامع این لوازم است بیان فرموده تا کاشف لفظ هُوَ و بیانگر مدلول آن باشد. در این بیان رمز دیگری نیز وجود دارد، و آن این که با ذکر لازم هویّت که الوهیّت است گوشزد می‌کند که این هویّت مرکّب نیست و جزء ندارد، وگرنه درتعریف آن اکتفا به ذکر لوازم کافی نبود.

۵ ـ دیگر ذکر حقّ در جمله: **هُوَاللّهُ المَلِکُ الْحَقُّ**... است، و چون حقّ به معنای ثابت موجود است، هنگامی‌که به هویّت اشاره و نام آن را شرح کرده بیان می‌کند که او حقّ و موجود است، و وجود او در پیشگاه عقل ثابت‌تر و آشکارتر از آن چیزی است که چشمها آن را می بینند، و این معنا روشن است زیرا علم به وجود صانع متعال برای عقول فطری است اگر چه نیاز به اندکی دلیل و برهان دارد، و دانشهایی که تکیه بر حسّ دارند گاهی بر اثر خطای وهم درباره محسوسات و ضبط آنها، ویا نارسایی حسّ در کیفیّت ادای صورت محسوس، دچار خلل و اشتباه می شوند و آنچه در این باره باید گفت این است که عقل ذاتاً برای ادراک معقولات صِرف شایسته‌تر وسزاوارتر است.

۶ ـ این که خرد نتوانسته او را در حدّی محدود کند تا این که شبیه واقع شود، در این گفتار اشاره لطیفی است که دلالت برکمال دانش آن حضرت دارد، و آن این که در مقدّمات دانسته‌ایم هنگامی‌که اتّصال عقل به امور مُجرّده قوی شود، ونیروی متخیّله بتواند حسّ مشترک را از چنگال حواسّ ظاهر رهایی دهد و در اختیار گیرد، در چنین حالتی چنانچه نفس متوجّه دریافت امرمعقولی شود، و قوای نفسانی آثار خود را پیدا کرده باشد صورت امر معقول در نفس نقش می بندد، سپس برای ضبط و نگهداری آن، نفس از نیروی متخیّله استمداد می جوید، این نیرو چیزی را از محسوسات که شبیه آن امر معقول است به او القا می‌کند، پس از

آن نفس آن را به خزانه خیال می افکند ودرشمار معلومات ومدرکات او درمی آید.

اکنون که این مطلب دانسته شد می‌گوییم اگر باری تعالی از جمله چیزهایی بود که عقل آنها را ادراک و تعیین و توصیف می‌کند وجود او را عقل به همین نحو اثبات می‌کرد، و در این صورت لازم می آمد که به غیر خود از اجسام شبیه گردد تا صورت آن در ذهن حضور پیدا کند، در حالی‌که خداوند منزّه است از این که به چیزی از اجسام همانند باشد.

۷ ـ همچنین نیروی وهم نمی تواند او را اندازه گیری کند، تا معیّن و مشخّص شود، زیرا وهم جز معانی جزیی متعلّق به محسوسات را ادراک نمی‌کند، و این منوط است به این که نیروی تخیّل معنای مورد درک را به چیزی از صور جسمانی تشبیه کند، و اگر وهم می توانست برخداوند محیط شود ناگزیر باید او را در صورتی حسّی ارائه می داد،برای این که وهم حتّی وجود خود را در قالبی که دارای صورت و حجم و مقدار است ادراک می‌کند.

۸ ـ فرموده است: **خَلَقَ الْخَلْقَ... تا مُعِيْنٍ،** درباره این که خداوند خلایق را بی نمونه ای از پیش بیافریده ما سابقاً در ذیل خطبه اوّل و جاهای دیگر سخن گفته ایم، معنای این که آفرینش خود را با صدور فرمان خویش به اتمام رسانید این است که با خطاب امر «کُنْ» آفرینش خلایق درنهایت کمال ممکن آنها تحقّق یافت، زیرا براهین عقلی گویای این است که برای آفریدگان هر کمالی که ممکن بود، از جانب پروردگار به آنها افاضه شده و به آن رسیده اند و او منزّه است،از این که از جانب او بخلی رود و دست از عطا و بخشش باز دارد، مراد از اذعان به طاعت او دخول آفریدگان درتحت قدرت اوست، و معنای اجابت آنها بدون مدافعه، و انقیاد آنها بدون منازعه نیز همین است.

پس از این امام(ع) به آنچه مقصود او از خطبه است می پردازد، و آن عبارت است از ستایش خداوند به اعتبار برخی لطایف صنع و شگفتیهای خلقت او، و توجّه دادن مردم به رازهای پیچیده‌ای که در آفرینش این حیوان (شب‌پره) وجود

دارد، و از اختلاف او با دیگر جانوران که روشنایی چشمان او را فرو می بندد، در حالی‌که چشمان دیگر جانداران را می‌گشاید، و گیاه را رویش و گستردگی و غیره می دهد، و تاریکی، چشمهای او را باز و چشمان دیگر جانداران را می بندد اظهار شگفتی می‌کند، پس از این علّت طبیعی این امر را بیان می فرماید، که تیرگی چشم و ضعف بینایی این حیوان را مانع شده است که از فروغ تابان خورشید مدد گیرد و در پرتو آن راه جوید، آنچه درباره علّت ضعف بینایی این حیوان گفته شده این است که خفّاش هنگامی که با گرمی روز برخورد می‌کند، نیروی بینایی او به سختی تحلیل می رود و بر اثر آن ضعفی در او پدید می آید که ناگزیر برای جبران نیروی از دست رفته چشمان را می بندد، و با فرا رسیدن شب وسرد شدن هوا و کاهش حرارت نیروی خود را بازیافته و بینایی را از سر می‌گیرد، توصیفی که امام(ع) از این ویژگی خفّاش کرده، و آنچه از چگونگی احوال او ضمن عبارات تا... **ظُلَمِ لَيَالِيْهَا** بیان فرموده است به درجه‌ای از فصاحت و شیوایی است که مافوق آن متصوّر نیست.

فرموده است: **وَتَصِلُ بِعَلاَنِيَةِ بُرْهَانِ الشَّمْسِ إِلَى مَعَارِفِهَا.**

این جمله از منتهای فصاحت برخوردار است، مراد از مَعَارِفِهَا راههایی است که این حیوان می شناسد و دیگر کارهای مختلف اوست، و فعل تَصِلُ عطف به فعل تَسْتَمِدُّ درجمله پیش است، امّا این که حیوان مذکور پلکهای چشم را برهم می نهد برای این است که تحلیل نیروی باصره باعث غلبه خواب نیز می شود، و این بر هم نهادن پلکها نوعی خواب است که در بسیاری از حیوانات ملاحظه می‌گردد، وسبب آن همان است که پیش از این گفته شد، واژه قِنَاع (نقاب) را برای خورشید استعاره آورده به ملاحظه این که شباهت به زنی دارد که نقاب بر چهره انداخته باشد، إلقاء یا افکندن این نقاب کنایه ازپدیدار شدن خورشید از پشت حجاب زمین است. پس از این امام(ع) به ستایش و تنزیه حقّ تعالی پرداخته، و با یادآوری عظمت او، لطیفه دیگری را که در آفرینش این حیوان است

با شگفتی متذکّر شده، و آن بالهای این حیوان است که از گوشت و رگ و پوست آفریده شده و بدون این که مانند بالهای دیگر پرندگان پر و استخوان داشته باشد آنها را به وسیله مفاصل مخصوصی که دارد باز و بسته می‌کند، و اینها نه چنان نازک‌که به سبب پروازبشکنند و نه چندان ضخیم که بر او سنگینی کنند، سپس سوّمین شگفتیهای این حیوان را بیان می‌کند، و آن وضع اوست با جوجه‌اش که به مادر می چسبد و از او شیر می خورد و هیچگاه از او جدا نمی شود، چه در هنگامی که بر روی زمین نشسته و چه درموقعی که به پرواز درآمده است و این حالت همچنان ادامه دارد تا این که جوجه قوی شود و بتواند خود به پرواز درآید و به تنهایی کارها را انجام دهد، و این خود امری است که با روش پرندگان دیگر مغایرت دارد و مایه شگفتی است.

پس از این امام(ع) خداوند را به مناسبت این که اشیا را بی آن که نمونه‌ای در پیش از غیر خدا موجود باشد بیافریده تسبیح و تنزیه می‌کند.

از مَثَلهای متداول است که به خفّاش گفته شد چه را بال نداری؟ گفت برای این که مرا مخلوق تصویر کرده است، به او گفتند چرا در روز بیرون نمی آیی، گفت از پرندگان شرم دارم، در این مَثَل خواسته‌اند بگویند که مسیح(ع) خفّاش را تصویر کرده است، و خداوند متعال در این باره فرموده است: «وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِيْ فَتَنْفُخُ فِيْهَا فَتَكُوْنُ طَيْراً بِإِذْنِيْ [1]».

باری در پرندگان شگفتیهایی است که خرد برای فهم آنها راهی نمی یابد، بلکه در هر ذرّه‌ای از ذرّات مخلوقات او از قبیل زنبور و پشه و مورچه لطایف و اسراری است که خرد خردمندان وحکمت حکیمان از ادراک و بیان اوصاف آنها درمانده و ناتوان است، آری منزّه است خداوند، چه عظیم است شأن او، و چه روشن است برهان او.

---

۱ ـ سوره مائده (۵) آیه (۱۱۰) یعنی: و هنگامی‌که به فرمان من از گل چیزی به صورت پرنده می ساختی و در آن می دمیدی و به فرمان من پرنده‌ای می شد.

۱۵۵ـ ازخطبه هـای آن‌حضرت علیـه السّلام است که در آن مردم بصره را مخـاطب ساخته و از پیشامدهای سخت آینده آنان را آگاه می‌کند:

فَمَنِ ٱسْتَطَاعَ عِنْدَ ذٰلِكَ أَنْ يَعْتَقِلَ نَفْسَهُ عَلَى ٱللهِ فَلْيَفْعَلْ! فَإِنْ أَطَعْتُمُونِي فَإِنِّي حَامِلُكُمْ -إِنْ شَاءَ ٱللهُ- عَلَى سَبِيلِ الْجَنَّةِ، وَإِنْ كَانَ ذَا مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ، وَمَذَاقَةٍ مَرِيرَةٍ.
وَأَمَّا فُلاَنَةُ فَأَدْرَكَهَا رَأْيُ النِّسَاءِ، وَضِغْنٌ غَلاَ فِي صَدْرِهَا كَمِرْجَلِ الْقَيْنِ، وَلَوْ دُعِيَتْ لِتَنَالَ مِنْ غَيْرِي مَا أَتَتْ إِلَيَّ لَمْ تَفْعَلْ. وَلَهَا بَعْدُ حُرْمَتُهَا الأُولَى، وَالْحِسَابُ عَلَى ٱللهِ

اعْتَقَلَ نَفْسَهُ: خود را بازداشت وزندانی کرد ضِغْن: کینه
مِرْجَل: دیگ

«هر کس در آن روزگار بتواند خویشتن را به اطاعت پروردگار عزّ وجل پایبند سازد باید چنین کند، اگر از من فرمانبرداری کنید من به خواست خداوند شما را به راه بهشت رهنمون خواهم بود، هر چند راهی است پر از سختی و تلخی.
امّا بر آن زن اندیشه سست زنان چیره شد، و کینه‌ای که در سینه‌اش، مانند دیگ آهنگران جوش می زد وی را فرا گرفت، اگر از او خواسته شده بود رفتاری که بامن کرده با دیگری انجام دهد اقدام نمی‌کرد، با این همه حرمت نخستین او برجاست، وحساب او باخداوند تعالی است.»

فرموده است: عِنْدَ ذٰلِکَ.

مقتضای سخن مذکور این است که امام(ع) پیش از این خطبه در باره فتنه ها و جنگهایی که میان مسلمانان روی خواهد داد سخنانی ایراد فرموده باشد، و در این جا گوشزد می‌کند که هر کس این رویدادها را درک کند بر او لازم است که خود را وقف طاعت پروردگار کند، و از در آمدن در این آشوبها وآمیختن به این فتنه ها دوری ورزد، مراد ازسبیل الجنّة یعنی راه بهشت همان دین استوار حقّ است، و آشکار است که وارد ساختن آنها به این راه و رسانیدن آنان به بهشت، مشروط به اطاعت آنها از آن بزرگوار است،زیرا چنان که فرموده است: **لاَرأیَ لِمَنْ لایُطاع**[1]. همچنین تذکّر می دهد که سختیها و تلخیها با دین حقّ همراه است مانند جهاد و دیگر تکالیفی که آمیخته به رنج و سختی است، واژه فُلانَة کنایه از عایشه است که رأی زنانه، اورا وادار کرد در جنگ بصره همکاری و کارگردانی کند، و می دانیم که اندیشه زنان از ضعف و سستی مایه می‌گیرد، درحدیث است: مردمی که درکار خود به زن تکیه کنند پیروز نمی شوند[2]، همچنین آمده است که: زنان را عقل و دین اندک است[3] و پیش از این در باره اخلاق زنان سخنانی گفته شده است، امّا درمورد کینه عایشه علل بسیاری نقل شده است، از آن جمله کینه و عداوت عایشه نسبت به فاطمه(ع) است که پس از مرگ خدیجه مادر فاطمه(ع) به عقد پیامبر(ص) در آمده و برجای او نشسته بود، وپدید آمدن کدورت میان زن و دختر شوهر که مادرش دیگری باشد امری معمول و عادی است وگفته اند که:

سبب دشمنی زن نسبت به دختر شوهر غالباً بر اثر این است که زن خیال می‌کند دختر جانشین مادرش که هووی اوست بوده و شباهت به او دارد. از این رو او را هووی خود به حساب می آورد و کینه و دشمنی او را در دل می‌گیرد،سپس

---

۱ - برای کسی که اطاعت نمی شود رأی و نظری نیست.

۲ - لایُفْلِحُ قومٌ أسْنَدُوا أمْرَهُمْ إلی إمْرَأةٍ.

۳ - إنَّهُنَّ قَلِیْلاَتُ عَقْلٍ وَدِیْنٍ.

این خیال توسعه می یابد، وعلل و اسباب دیگری آن را قوت می دهد، بویژه اگر شوهر،دخترش راگرامی بدارد و به او ارج نهد، این دشمنی به اوج خود می رسد چنان که این امر از پیامبر خدا(ص) درباره فاطمه(ع) نقل شده است، امّا سبب دشمنی دختر نسبت به زن پدر این است که خیال می‌کند.وی هوو و دشمن مادر اوست و چون دشمن مادرش است ناچار دشمن او نیز می باشد، و اگر مرد به زنش میل و رغبت نشان دهد این خیال در دختر تقویت می‌گردد، چنان که نقل شده پیامبرخدا(ص) عایشه را بر زنان دیگر خودترجیح می داده و به او رغبت داشته است، بدیهی است نفوس بشری بویژه زنان در برابر اموری کوچکتر و بی اهمیّت‌تر از این بیتاب و خشمگین می شوند چه رسد به صدور چنین امری از پیامبر گرامی (ص)، شک نیست که این کینه و دشمنی به همسر فاطمه(ع) نیز سرایت می‌کند،زیرا بسیاری از کینه هایی که در دل مردان است به سبب زنان به وجود آمده است، یکی از حکما گفته است اگر در دنیا دشمنی و کشمکشی یافتی که به سبب زن پدید نیامده باشد سپاس خداوند را به جای آور که این امری بس شگفت است،و فاطمه(ع) بسیاری از اوقات نزدشوهرش از عایشه شکایت می‌کرد.

دیگر ازاسباب دشمنی وکینه عایشه نسبت به امیرالمؤمنین علی (ع) موضوع قذف یا متّهم شدن عایشه است، نقل شده است که علی(ع) از جمله کسانی بوده است که به منظور حرمت پیامبر گرامی (ص) در برابر گفتار منافقان، طلاق عایشه را به آن حضرت یادآوری کرده، و در آن هنگام که پیامبر(ص) در این باره با او مشورت فرموده گفته است: **اِنْ هِیَ اِلاّ شِسْعُ نَعْلِک**[۴] همچنین گفته است : از خادمه باز پرسی کن و او را بترسان و اگر بر انکار خود پافشاری‌کند او را بزن، این سخنان همه به گوش عایشه می رسید و چند برابر آنها را از دیگران که معمولاً در این گونه

---

۴ ـ این (عایشه) جز بند کفش تو نیست.

وقایع اخبار پخش می‌کنند می شنید، و زنان به او گفتند که علی و فاطمه(ع) از این پیشامد خوشحالند از این رو قضیّه مهمّ شد و شدّت یافت، سپس هنگامی‌که آیه قرآن بر براءت عایشه نازل شد و پیامبر خدا(ص) با او آشتی کرد، عایشه بر پاکی خود از این تهمت، زبان به افتخار و مباهات گشود، وضمن آن همچون کسی که پس از شکست پیروز شود، و بعد از مغلوب شدن انتقام گیرد به زبان درازی و ناروا گویی پرداخت، و این سخنان نیز به‌گوش علیّ و فاطمه(ع) رسید[5].

انگیزه دیگر این کینه و دشمنی این بود که پیامبر(ص) دستور فرمود که درِ خانه ابی بکر که به مسجد باز می شد بسته شود و درِ خانه دامادش علی(ع) به درون مسجد باز گردد.

علّت دیگر فرستادن پیامبر(ص)علی(ع) را به همراه سوره برائت به مکّه است که پیامبر(ص) آن را از ابوبکر گرفت و به علی(ع) داد تا این مأموریّت رااو به انجام برساند.

علل و اسباب جزیی دیگری نیز در پیدایش این کینه و دشمنی وجود داشته که قراین احوال به آنها گواهی می دهد و در خور گفتن نیست، و بالاخره این امور همه از اسبابی‌است‌که دشمنیها رابر می انگیزد وکینه ها رادر دل‌مستحکم می سازد.

فرموده است: **وَلَوْدُعِيَتْ**... تا آخر.

این گفتار حقّ و درست است، زیرا انگیزه‌ای که عایشه برای کارهای خود در قبال آن حضرت داشت در برابر دیگران نداشت.

---

۵ ـ چنان که شارح خود اشاره کرده، آنچه درباره علل کینه و دشمنی عایشه در این جا آورده نقل سخنان دیگران است، و شارح معتزلی ابن ابی الحدید پس از بیان اینها به احترام فوق‌العاده‌ای که رسول اکرم(ص) نسبت به فاطمه(ع) ابراز می داشت اشاره ومی‌گوید: پیامبر خدا(ص) در حضور عام و خاصّ نه یک بار بلکه بارها و نه در یک جا بلکه در جاهای مختلف فرمود: «فاطمه سرور وسیّده زنان جهانیان است، همتای مریم دختر عمران است، هر کس او را بیازارد مرا آزرده و هر کس او را به خشم آورد مرا به خشم آورده، و او پاره تن من است» و این سخنان و امثال آن بر کینه عایشه می افزود (رجوع شود به شرح ابن ابی الحدید جلد ۹ ص ۱۹۲ الی ص ۱۹۵) (مترجم).

فرموده است: وَلَهَا بَعْدُ حُرمَتُها الأُولَى.

این سخن می تواند دلیل خودداری آن حضرت از مجازات عایشه باشد، زیرا از نظر امام(ع) عایشه مستحق تنبیه ومجازات بود، حرمت او به سبب همسری وی با پیامبر خدا(ص) بوده است.

فرموده است: والحِسَابُ عَلَى اللّهِ.

امام(ع) گوشزد می‌کند که اگرچه او در این دنیا با عایشه در برابر کارهایی که از او سر زده با نرمش و گذشت رفتار کرده امّا درآخرت متولّی حساب او خداوند متعال است، شاید این سخن را امام(ع) زمانی فرموده که عایشه توبه خود را اظهار نکرده و یا آن حضرت بدان آگاه نشده بوده است، زیرا سخن مزبور به معنای وعده عذاب آلهی برای عایشه است[۶].

بخشی از این خطبه است:

منها:

سَبِيلٌ أَبْلَجُ الْمِنهاجِ، أَنْوَرُالسِّرَاجِ، فَبِالْإِيمَانِ يُسْتَدلُّ عَلَى الصَّالِحَاتِ، وَبِالصَّالِحَات يُسْتَدَلُّ عَلَى الْإِيمَانِ، وَبِالْإِيمَانِ يُعْمَرُ الْعِلْمِ، وَبِالْعِلْمِ يُرْهَبُ الْمَوْتُ، وَبِالْمَوْتِ تُخْتَمُ الدُّنْيَا، وَبِالدُّنْيَا تُحْرَزُ الآخِرَةُ، وَإِنَّ الْخَلْقَ لَامَقْصَرَ لَهُمْ عَنِ الْقِيَامَةِ، مُرْقِلِينَ فِي مِضْمَارِهَا إِلَى الْغَايَةِ الْقُصْوَى.

---

۶ ـ عایشه بر شکست و رسوایی خود در جنگ جمل اندوه می خورد و اگر از دشمنی با اهل بیت پیامبر(ص) توبه کرده بود بر استر سوار نمی شد و به اتّفاق امویان ومروانیان از دفن جنازه امام مجتبی(ع) درکنار قبر جدّش پیامبر خدا(ص) جلوگیری نمی‌کرد، این واقعه را حاکم در مستدرک، ابن سعد در طبقات، سبط بن جوزی، ابوالفرج اصفهانی، مسعودی و دیگران نوشته اند، و آنچه ابن عبّاس در این هنگام به عایشه گفته است که: تجمّلتِ تبغّلتِ وَلَوْعِشتِ تَفَيَّلتِ معروف است (یعنی: سوار شتر شدی جنگ جمل را پدید آوردی و اکنون سوار استر شده این هنگامه را به پا کرده‌ای و اگر زنده بمانی بر فیل هم سوار خواهی شد)، چه خوب گفته است مؤلف کتاب روضات الجنات که: «ابن میثم با این که شیعه است سخنانی دارد که بوی تسنّن از آن به مشام می رسد» رجوع شود به جلد ۷ کتاب مزبور صفحه ۲۱۷ (مترجم).

(۱) **أُزْلِفَتْ:** پیش آورده شد، نزدیک شد **إِرْقَال:** نوعی دویدن
لَامَقْصَرَ لَهُ عَنْ كذا: برای او از آن گریزگاهی نیست، و **مَقْصَرْ** به معنای زندان است.

«راه ایمان روشنترین راه و تابانترین چراغ است، به وسیله ایمان به کردار شایسته راه برده می شود و با کردار شایسته به ایمان استدلال می‌گردد، به وسیله ایمان دیار علم آباد می شود و به سبب علم و آگاهی مرگ مورد ترس و هراس قرار می‌گیرد، و با مرگ زندگی دنیا پایان می یابد، و به وسیله دنیا آخرت به دست می آید، و با بر پایی رستاخیز بهشت به پرهیزگاران نزدیک و دوزخ برای گمراهان آشکار می‌گردد، مردم را برای گریز از قیامت جایی نیست، وهمه در آن میدان شتابان به سوی سر منزل آخرین خود روانند.»

آغاز این بخش از خطبه در توصیف ایمان است، و منظور از ایمان تصدیق قلبی به یگانگی خداوند و به تمامی آنچه پیامبر اکرم(ص) از جانب خداوند آورده است، می باشد، و شکّ نیست که آن روشنترین و آشکارترین راه به سوی بهشت و فروزانترین چراغ در ظلمات جهل ونادانی است، واژه سِرَاج استعاره است، مراد از صَالِحَات،اعمال شایسته از قبیل عبادات و محاسن اخلاق است که از طریق شرع وارد شده است، و روشن است که اینها از آثار ایمان و ثمرات آن است، و از باب دلالت علّت بر معلول می توان استدلال کرد که کسی که ایمان در قلب او جا گرفته بر این اعمال مواظبت دارد، همچنین از باب دلالت معلول بر علّت می توان حکم کرد که کسی که دارای عبادات و مکارم اخلاق است صاحب ایمان است.

این که فرموده است: **وَبِالْإِيمَانِ يُعْمَرُ الْعِلْمُ** برای این است که ایمان به تفسیری که از آن ذکر شد اگر با برهان و استدلال همراه شود علم خواهد بود، و این روح همه علوم است، و چون با ثمرات علم که اعمال صالحه است همراه شود

به آن ایمان گفته می شود، زیرا کردار شایسته ازکمالات ایمان است و بدون آن کامل نبوده و سودی در آن نیست، همچنین اگر علم با عمل مقرون نباشد فایده آن در آخرت اندک بلکه بی فایده می باشد و مانند ویرانه ای است که سودی از آن حاصل نیست، وهمان گونه که ویرانه قابلیّت سکنا ندارد علم خالی از عمل نیز فاقد سود و ارزش می باشد، از این رو امام(ع) درجای دیگر فرموده است: **اَلعِلْمُ مَقْرُونٌ بِالْعَمَلِ** یعنی علم قرین و همنشین عمل است و فرموده است: علم عمل را آواز می دهد که به سوی او بیاید اگر نیاید علم از او کوچ می‌کند.

امّا این که فرموده است: **بِالعِلْمِ یُرْهَبُ الْموتُ** برای این است که داشتن معارف آلهی و آگاهی به غرضی که در آفرینش انسان است و مقایسه دنیا با آخرت و علم به احوال معاد همه مستلزم یاد مرگ و پیوسته در اندیشه آن بودن است وهمین توجّه مداوم موجب بیم و هراس از مرگ، و عمل برای آن و احوال پس از آن است.

فرموده است: **وَبِالمَوْتِ تُخْتَمُ الدُّنْیَا.**

معنای عبارت مذکور روشن است، زیرا دنیای انسان عبارت از کلیّه اعمال بدنی است که در طول دوران پیش از مرگ انجام می دهد و با فرا رسیدن مرگ همه آنها پایان می یابد.

فرموده است: **وَبِالدُّنْیَا تُحْرَزُ الآخِرَةُ.**

اشاره است به این که دنیا محلّ آماده شدن و به دست آوردن زاد و توشه برای روز آخرت است و در این جاست که انسان کمال لازم را برای رسیدن به سعادت آن جهان به دست می آورد. و ما پیش از این در این باره سخن گفته ایم.

فرموده است: **بِالقِیَامَةِ تُزْلَفُ الْجَنَّةُ لِلمُتَّقِینَ وَتُبْرَزُ الجَحِیْمُ لِلْغَاوِینَ.**

این گفتار اشاره لطیفی است به آنچه ما بارها آن را ذکر کرده ایم، و آن عبارت از این است که با رسیدن مرگ و برطرف شدن حجاب بدن، انسان درمی یابد که چه سرنوشتی برای خود فراهم کرده و چه خوب و بدی را از پیش

برای خویش فرستاده است، و اگر چه ثمره و آثار کارهای خوب و بدی که انسان در دنیا انجام می دهد عاید نفس می شود لیکن تألّم و التذاذ ناشی از این امور زمانی حاصل می شود که حجاب تن از چهره جان زدوده شده باشد، وگفتار خداوند متعال به همین امر اشاره دارد در آن جا که فرموده است: «**يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا**[۷]» واژه إزْلاف و بُرُوزْ این معنا را تأیید می‌کنند زیرا این واژه‌ها معنای ظهور و آشکار شدن دارند که مراد ظهور ادراک در این هنگام است.

فرموده است: **وَإِنَّ الْخَلْقَ لاَ مَقْصَرَ لَهُمْ عَنِ الْقِيَامَةِ...** تا آخر.

عبارت بالا با همه پرمعنایی درنهایت زیبایی است، و اشاره است به این که انسان ناگزیر از ورود به عرصه قیامت است، مضمار یا میدان آزمایش، همین دوران زندگی دنیاست، واژه مِضْمَار استعاره است زیرا همان گونه که اسبان در مضمار برای مسابقه مهیّا می شوند، انسان نیز در صحنه دوران زندگی خود برای مسابقه در محضر پروردگار و به دست آوردن درجات آماده می‌گردد، وما پیش از این در ذیل گفتار امام(ع) که فرموده است: **أَلاَ وَإِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمَارُ وَغَدًا السِّبَاقُ** شرح آن را داده‌ایم، واژه مُرْقِلِيْنَ حال است، و إرقال یا دویدن، کنایه از سیر معنوی انسانها در مدّت عمر خود به سوی آخرت، و تندی وشتابی است که زمان در آماده کردن ابدان برای ویرانی و نابودی دارد، مراد از غَایَة الْقُصْوىَ سعادت یا شقاوت اخروی است.

بخشی دیگر ازاین خطبه است:

۷ـ سوره ال عمران (۳) آیه (۳۰) یعنی: روزی که هر کس آنچه کار نیک انجام داده حاضر می بیند و دوست می دارد میان او و آنچه کار بد مرتکب شده فاصله ای طولانی باشد.

خُلُقِ اللّهِ سُبْحَانَهُ، وَإِنَّهُمَا لَايُقَرِّبَانِ مِنْ أَجَلٍ وَلَايَنْقُصَانِ مِنْ رِزْقٍ، وَعَلَيْكُمْ بِكِتَابِ اللّهِ فَإِنَّهُ الْحَبْلُ الْمَتِينُ، وَالنُّورُ الْمُبِينُ، وَالشِّفَاءُ النَّافِعُ، وَالرِّيُّ النَّاقِعُ، وَالْعِصْمَةُ لِلْمُتَمَسِّكِ، وَالنَّجَاةُ لِلْمُتَعَلِّقِ،لَايَعْوَجُّ فَيُقَامَ، وَلَايَزِيغُ فَيُسْتَعْتَبَ، وَلَا تُخْلِقُهُ كَثْرَةُ الرَّدِّ وَوُلُوجُ السَّمْعِ. مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ، وَمَنْ عَمِلَ بِهِ سَبَقَ،

وقام إليه رجل و قال: أخبرنا عن الفتنة، و هل سألت عنها رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم؟ فقال عليه السلام: لَمَّا أَنْزَلَ اللّهُ سُبْحَانَهُ قَوْلَهُ: (أَلم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَن يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَايُفْتَنُونَ) عَلِمْتُ أَنَّ الْفِتْنَةَ لَا تَنْزِلُ بِنَا وَرَسُولُ اللّهِ، صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، بَيْنَ أَظْهُرِنَا، فَقُلْتُ: يَارَسُولَ اللّهِ، مَا هٰذِهِ الْفِتْنَةُ الَّتِي أَخْبَرَكَ اللّهُ بِهَا؟ فَقَالَ: «يَا عَلِيُّ، إِنَّ أُمَّتِي سَيُفْتَنُونَ مِنْ بَعْدِي» فَقُلْتُ: يَارَسُولَ اللّهِ، أَوَلَيْسَ قَدْ قُلْتَ لِي يَوْمَ أُحُدٍ حَيْثُ اسْتُشْهِدَ مَنِ اسْتُشْهِدَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَحِيزَتْ عَنِّي الشَّهَادَةُ، فَشَقَّ ذٰلِكَ عَلَيَّ فَقُلْتَ لِي «أَبْشِرْ، فَإِنَّ الشَّهَادَةَ مِنْ وَرَائِكَ»؟ فَقَالَ لِي «إِنَّ ذٰلِكَ لَكَذٰلِكَ، فَكَيْفَ صَبْرُكَ إِذًا؟» فَقُلْتُ: يَارَسُولَ اللّهِ؛ لَيْسَ هٰذَا مِنْ مَوَاطِنِ الصَّبْرِ، وَلٰكِنْ مِنْ مَوَاطِنِ الْبُشْرَى وَالشُّكْرِ، وَقَالَ «يَا عَلِيُّ، إِنَّ الْقَوْمَ سَيُفْتَنُونَ بَعْدِي بِأَمْوَالِهِمْ، وَيَمُنُّونَ بِدِينِهِمْ عَلَى رَبِّهِمْ وَيَتَمَنَّوْنَ رَحْمَتَهُ، وَيَأْمَنُونَ سَطْوَتَهُ، وَيَسْتَحِلُّونَ حَرَامَهُ بِالشُّبُهَاتِ الْكَاذِبَةِ وَالْأَهْوَاءِ السَّاهِيَةِ، فَيَسْتَحِلُّونَ الْخَمْرَ بِالنَّبِيذِ، وَالسُّحْتَ بِالْهَدِيَّةِ، وَالرِّبَا بِالْبَيْعِ» فَقُلْتُ: يَارَسُولَ اللّهِ؛ بِأَيِّ الْمَنَازِلِ أُنْزِلُهُمْ عِنْدَ ذٰلِكَ؟ أَبِمَنْزِلَةِ رِدَّةٍ أَمْ بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ؟ فَقَالَ: «بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ».

«(مردگان) ازبستر گورها بیرون آمده و به سوی آخرین منزلگاه خود رهسپار می‌شوند، هرسرایی را اهلی است که آن را به سرای دیگر تبدیل نمی‌کنند، و از آن به جای دیگرمنتقل نمی‌شوند.

امر به معروف و نهی از منکر دوخلق ازاخلاق خداوند سبحان است، اینها نه اجل کسی را نزدیک می‌کنند و نه از روزی کسی می‌کاهند، بر شما باد به کتاب خدا چه آن ریسمانی است استوار و نوری است آشکار، درمانی

است پر منفعت. وسیرآب کننده‌ای است فرو نشاننده عطش، نگهدارنده کسی است که به آن چنگ زند. و رهایی دهنده کسی است که به آن دست آویزد، کژی در آن نیست تا راست گردد، و از حقّ منحرف نمی شود تا پوزش بخواهد. و تکرار قرائت و شنیدن پیاپی موجب کهنگی آن نمی‌گردد، کسی‌که به قرآن سخن گوید راست گفته، و آن کس که به آن عمل کند بر دیگران پیشی گرفته است»

در این هنگام مردی به پا خاست و گفت ای امیرمؤمنان! ما را از آن فتنه آگاه کن، آیا در باره آن از پیامبر خدا(ص) پرسش کرده‌ای؟ امام(ع) فرمود:

«در آن هنگام که خداوند سبحان آیه «أَلَمٓ أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُوٓاْ أَن يَقُولُوٓاْ آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ [8]» را نازل فرمود دانستم تازمانی‌که پیامبرخدا(ص) درمیان ماست این فتنه بر ما فرود نمی آید، از این رو گفتم ای رسول خدا! این فتنه‌ای که خداوند تو را بدان آگاهی داده چیست؟ فرمود: ای علی امّتم پس از من مورد آزمایش قرار خواهند گرفت، گفتم ای پیامبر خدا! آیا جز این است در جنگ احد هنگامی‌که گروهی از مسلمانان به شهادت رسیدند و من بدان نائل نشدم و این برمن گران آمد به من فرمودی مژده باد تو را که پس از این شهید خواهی شد، فرمود: همین طور است ولی در آن هنگام شکیبایی تو چگونه خواهد بود؟ گفتم ای پیامبر خدا! این از موارد شکیبایی نیست بلکه جای سپاس وخوشحالی است فرمود: ای علی! این مردم به وسیله اموالشان آزمایش خواهند شد و به دین خود بر پروردگار منّت می نهند و رحمت او را آرزو می‌کنند، و از خشم اوخود را درامان می بینند، باشبهات دروغ، و هوسهای گمراه کننده، حرام خدا را حلال می شمارند، شراب را به نام نبیذ و رشوه را به عنوان هدیّه و ربا را به نام معامله حلال می‌کنند، گفتم ای پیامبر خدا! در این هنگام این مردم را درچه مرتبه‌ای قرار دهم آیا در زمرهٔ کسانی که از دین برگشته ومرتدّ شده‌اند و یا کسانی‌که مورد آزمایش قرارگرفته اند؟ فرمود آنها را درمرحله فتنه و آزمایش قرار بده»

۸ ـ سوره عنکبوت (۲۹) آیه (۲) یعنی: آیا مردم گمان کردند این که بگویند ایمان آوردیم رها شده و آزمایش نمی شوند؟

آغاز این خطبه در بیان احوال مردگان در روز رستاخیز و انتقال آنها به سر منزل آخرین است، وآن یا بهشت است و یا دوزخ بدیهی است برای هر یک از بهشت و دوزخ اهلی است که محلّ خود را به جای دیگر تبدیل نمی‌کنند، و لازم است که مراد از اهل دوزخ کافران باشند تا آنچه فرموده که اینها جای خود را تبدیل نمی‌کنند وازآن جا منتقل نمی شوند صحیح باشد،زیرا درست است که گنهکاران اهل قبله در دوزخ معذّب می شوند لیکن در شرع ثابت است که آنها در آتش مخلّد نشده و از آن جا منتقل می شوند.

فرموده است: **وإنَّ الأمرَ بالمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ... تا مِنْ رِزْقٍ.**

این گفتار در ترغیب مردم برای قیام به امر به معروف ونهی از منکر است، و بیان می‌کند که اینها دو خُلق از خُلقهای خداوندند. باید دانست که اطلاق واژه خُلْق بر خداوند استعاره است، زیرا خُلق ملکه‌ای نفسانی است که منشأ کارهای خوب و بد انسان است، و چون باری تعالی منزّه ازکیفیّت و هیأت است این واژه به نحو حقیقت بر او صادق نیست لیکن از آن جایی که امر به معروف ونهی از منکر از اخلاق فاضله و شبیه صفات کمال و جلالی است که برای خداوند اعتبار می‌کنیم،لذا برای آنها واژه اخلاق استعاره و به خداوند نسبت داده شده است،زیرا آنچه از خداوند صادر می شود و مندرج درتحت صفات کمال وجلال اوست مشتمل بر امر به معروف ونهی از منکر و افعال خیری است که نظام جهان و بقای آن بر آنها مبتنی است مانند حکمت و قدرت وجود و لطف و بی نیازی خداوند، و همه اینها از اخلاق فاضله که منشأ افعال خیر و شرّ است شناخته می شوند، از این رو واژه اخلاق برای اینها استعاره و اطلاق شده است.

در باره این که امر به معروف و نهی از منکر مرگ را نزدیک و روزی را کم نمی‌کنند، باید دانست که بسیاری از نابخردان و سست نظران به سبب توهّم یکی از این دو امر از امر به معروف و نهی ازمنکر خودداری می‌کنند بویژه نسبت به پادشاهان که به همین سبب آنان را از ارتکاب منکرات نهی نمی‌کنند.

سپس امام(ع) مردم را به مواظبت برکتاب خدا و تمسّک به آن ترغیب، و اوصافی را در فضیلت قرآن به شرح زیر بیان می فرماید:

۱ - این که قرآن حبل متین است: واژه حَبْلٌ (ریسمان) استعاره است، وجه مناسبت این است که همانگونه که ریسمان وسیله نجات برای کسی است که بدان چنگ زند، قرآن نیزبرای کسی که بدان تمسّک جوید سبب رهایی از سقوط در درکات دوزخ است، واژه متین (استوار) ترشیح این استعاره است.

۲ - قرآن نور مبین است: واژه نور نیز استعاره است، بدین مناسبت که قرآن انسان را در طریق سیر الی الله به مقاصد حقیقی راهنمایی می‌کند، و از ظلمت سرگردانی رهایی می دهد.

۳ - قرآن شفای نافع است: یعنی شفابخش درد نادانی است. همچنین رَیُّ النَّاقِع به معنای این است که تشنگان را از آب زندگی جاوید مانند علوم و کمالاتی که باقی وپایدار می ماند سیرآب می‌گرداند.

۴ - این که قرآن برای کسی که به آن چنگ زند نگهدارنده وبرای آن که بدان دست آویزد رهایی است، معنای این عبارت شبیه همان است که در ذیل جمله قرآن حبل متین است گفته شد.

۵ - قرآن کژ نیست تا راست شود زیرا مانند آلات وادوات محسوس نیست.

۶ - قرآن منحرف نمی شود تا پوزش بخواهد، یعنی مانند حاکمان از اوخواسته شود که خشنودی مردم را تأمین و به حقّ بازگشت کند.

۷ - این که قرآن با تکرار قرائت و کثرت استماع کهنه نمی شود: یعنی کثرت گردش آن بر زبانها و ورود پیاپی آن به گوشها آن را کهنه نمی‌گرداند، و این از ویژگیهای قرآن کریم است، زیرا هر سخنی چه نثر و چه نظم هنگامی‌که زیاد خوانده‌شود بر گوشها سنگین و زشت می آید جز قرآن کریم که همواره تازگی دارد ودر همه ادوار هر اندازه بیشتر خوانده وتکرار می شود، دلنشینی و حسن و زیبایی آن افزونتر می‌گردد، شاید راز این امر، کثرت اسرار و مطالب مهمّی است

که قرآن حامل آنها بوده و آگاهی بر آنها جز برای افرادی معدود میسّر نیست، ودر عین حال اوج فصاحت و شیرینی و گوارایی محتوای آن است.

امّا گفتار آن بزرگوار درباره آنچه از پیامبر اکرم(ص) پرسش فرموده و پاسخ پیامبر(ص) به او، بسیاری از محدّثان از طریق آن حضرت از رسول گرامی(ص) روایت کرده‌اند که به او فرموده است: خداوند جهاد با فتنه گران را بر تو واجب ساخته است چنان که جهادبامشرکان رابر من واجب کرده است. امام(ع) فرمود: من گفتم ای پیامبر خدا! این چه فتنه‌ای است که جهاد در برابر آن بر من واجب شده است؟ فرمود: این فتنه را گروهی پدید می‌آورند که بر یگانگی خدا و پیامبری من گواهی می‌دهند، امّا با سنّت من مخالفت می‌کنند، گفتم ای پیامبر خدا به چه حجّتی با آنها بجنگم درحالی‌که همانگونه که من اقرار به شهادتین دارم آنها نیز شهادت می‌دهند،فرمود: به دلیل بدعتهای آنها در دین ومخالفت آنها در این امر،گفتم ای پیامبر خدا! تو مرا به فوز شهادت وعده داده‌ای از خداوند بخواه در آن شتاب فرماید و آن را در پیش روی خودت مقدّر گرداند پیامبر(ص) فرمود: در این صورت چه کسی با ناکثان و قاسطان و مارقان کارزار می‌کند آگاه باش که من به تو وعده شهادت داده‌ام و شهید خواهی شد بر فرق سرت شمشیر زده می‌شود واز خون آن محاسنت خضاب خواهد شد در این هنگام شکیبایی توچگونه خواهد بود،گفتم ای پیامبر خدا! این از موارد صبر نیست بلکه جای شکر و سپاس است فرمود: آری درست است پس خود را برای مبارزه با دشمنان آماده کن زیرا مورد خصومت و دشمنی هستی،گفتم ای پیامبر خدا کاش اندکی روشنتر بیان می‌کردی فرمود: همانا امّتم پس از من مورد فتنه و آزمایش قرار می‌گیرند، قرآن را تأویل و به رأی خود عمل می‌کنند، شراب را نبیذ، و حرام را هدیّه و ربا را داد وستد خوانده و حلال می‌شمارند کتاب خدا تحریف می‌شود و سخنان گمراه کننده غلبه می‌یابد پس در این هنگام توپلاس خانه خود باش تا این که امر بر عهده تو افتد و هنگامی که تو آن را عهده‌دار شوی دلها جوشان و نگران شود، و

اوضاع بر ضدّ تو دگرگون گردد، پس در این موقع طبق تأویل قرآن به نبرد پرداز همان گونه که مطابق تنزیل آن جنگیده‌ای، زیرا اوضاع اخیر آنها با احوال نخستین آنان تفاوتی ندارد گفتم ای پیامبر خدا! این فتنه زدگان را چه منزلت وحکمی است،فریب خوردگانند یا مرتدّ و از دین برگشتگان؟ فرمود: اینها دستخوش فتنه و آزمایش شده و در آن حیران و سرگردان می مانند تا این که عدالت آنها را فرا گیرد،گفتم ای پیامبر خدا! عدالت به وسیله ما به آنها می رسد یا به دست غیر از ما؟ فرمود به دست ما، زیرا عدالت توسّط ما آغاز شده و در پایان نیز به وسیله ما برقرار خواهد شد، و به واسطه ما خداوند دلها را پس از شرک، الفت و نزدیکی خواهد داد، گفتم سپاس خداوند را بر نعمتهایی که به ما بخشیده است.

در این خطبه مطلب مبهمی که لازم به توضیح باشد نیست، جز آن جا که فرموده است: «این از موارد صبر نیست بلکه جای شکر و سپاس است» زیرا چنان که در صفحات پیش دانسته شده صبر وشکر دو در از درهای بهشت و دو مقام ازمقامات سالکان الی الله است همچنین می دانیم که مقام شکر بالا تر از مقام صبر است، و آن حضرت که پیشوای عارفان و سرور خداشناسان پس از سیّد رسولان است(ص) سزاوارتر است به این که در سخنان گهربار خود به این مطلب اشاره فرماید.

امّا خبرهای پیامبر خدا(ص) به این که مردم دراموال خود آزمایش خواهند شد، وبه دین خود بر پروردگارشان منّت می نهند، و رحمت او را آرزو می‌کنند، و از خشم او خود را ایمن می بینند وسایر آنچه خبر داده تا ... بِالبَیْعِ همه اموری است که درزمان ما و از قرنهایی پیش تا کنون مشهود بوده و هست، و این که امام(ع) پرسیده است این مردم به منزله فریب خوردگان یا در حکم مرتدّان و از دین برگشتگانند برای این است که بر اقرار به شهادتین باقی هستند هر چند بر اثر شبهات و لغزشهایی که پرده بر دیده باطن آنها کشیده محرّمات آلهی را چنان که گفته شد مرتکب می شوند. وتوفیق از خداوند است.

۱۵۶- ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است :

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی جَعَلَ الْحَمْدَ مِفْتَاحاً لِذِكْرِهِ، وَسَبَبًا لِلْمَزِيدِ مِنْ فَضْلِهِ، وَدَلِيلاً عَلَى آلَائِهِ وَعَظَمَتِهِ.

عِبَادَاللّٰهِ، إِنَّ الدَّهْرَ يَجْرِي بِالْبَاقِينَ كَجَرْيِهِ بِالْمَاضِينَ، لَايَعُودُ مَا قَدْوَلَّى مِنْهُ، وَلَا يَبْقَى سَرْمَدًا مَافِيهِ. آخِرُ فِعَالِهِ كَأَوَّلِهِ، مُتَسَابِقَةٌ أُمُورُهُ، مُتَظَاهِرَةٌ أَعْلَامُهُ، فَكَأَنَّكُمْ بِالسَّاعَةِ تَحْدُوكُمْ حَدْوَ الزَّاجِرِ بِشَوْلِهِ، فَمَنْ شَغَلَ نَفْسَهُ بِغَيْرِ نَفْسِهِ تَحَيَّرَ فِي الظُّلُمَاتِ، وَارْتَبَكَ فِي الْهَلَكَاتِ، وَمَدَّتْ بِهِ شَيَاطِينُهُ فِي طُغْيَانِهِ، وَزَيَّنَتْ لَهُ سَيِّئَ أَعْمَالِهِ، فَالْجَنَّةُ غَايَةُ السَّابِقِينَ، وَالنَّارُ غَايَةُ الْمُفَرِّطِينَ.

اعْلَمُوا عِبَادَاللّٰهِ، أَنَّ التَّقْوَى دَارُ حِصْنٍ عَزِيزٍ، وَالْفُجُورَ دَارُ حِصْنٍ ذَلِيلٍ: لَايَمْنَعُ أَهْلَهُ، وَلَايُحْرِزُ مَنْ لَجَأَ إِلَيْهِ. أَلَا وَبِالتَّقْوَى تُقْطَعُ حُمَةُ الْخَطَايَا وَبِالْيَقِينِ تُدْرَكُ الْغَايَةُ الْقُصْوَى.

عِبَادَ اللّٰهِ؛ اللّٰهَ اللّٰهَ فِي أَعَزِّ الْأَنْفُسِ عَلَيْكُمْ، وَأَحَبِّهَا إِلَيْكُمْ، فَإِنَّ اللّٰهَ قَدْ أَوْضَحَ لَكُمْ سَبِيلَ الْحَقِّ وَأَنَارَ طُرُقَهُ. فَشِقْوَةٌ لَازِمَةٌ، أَوْسَعَادَةٌ دَائِمَةٌ، فَتَزَوَّدُوا فِي أَيَّامِ الْفَنَاءِ لِأَيَّامِ الْبَقَاءِ، قَدْ دُلِلْتُمْ عَلَى الزَّادِ، وَ أُمِرْتُمْ بِالظَّعْنِ، وَ حُثِثْتُمْ عَلَى الْمَسِيرِ، فَإِنَّمَا أَنْتُمْ كَرَكْبٍ وُقُوفٍ، لَا تَدْرُونَ مَتَى تُؤْمَرُونَ بِالْمَسِيرِ.

أَلَا فَمَا يَصْنَعُ بِالدُّنْيَا مَنْ خُلِقَ لِلْآخِرَةِ؟ وَ مَا يَصْنَعُ بِالْمَالِ مَنْ عَمَّا قَلِيلٍ يُسْلَبُهُ، وَ تَبْقَى عَلَيْهِ تَبِعَتُهُ وَ حِسَابُهُ؟!

عِبَادَاللّٰهِ، إِنَّهُ لَيْسَ لِمَا وَعَدَاللّٰهُ مِنَ الْخَيْرِ مَتْرَكٌ ، وَلَا فِيمَا نَهَى عَنْهُ مِنَ الشَّرِّ مَرْغَبٌ!

عِبَادَاللّٰهِ؛ احْذَرُوا يَوْمًا تُفْحَصُ فِيهِ الْأَعْمَالُ، وَ يَكْثُرُ فِيهِ الزِّلْزَالُ ، وَ تَشِيبُ فِيهِ الْأَطْفَالُ.

اعْلَمُوا، عِبَادَاللهِ، أَنَّ عَلَيْكُمْ رَصَدًا مِنْ أَنْفُسِكُمْ، وَ عُيُوناً مِنْ جَوَارِحِكُمْ، وَحُفَّاظَ صِدْقٍ يَحْفَظُونَ أَعْمَالَكُمْ وَ عَدَدَ أَنْفَاسِكُمْ، لَا تَسْتُرُكُمْ مِنْهُمْ ظُلْمَةُ لَيْلٍ دَاجٍ، وَلَا يُكِنُّكُمْ مِنْهُمْ بَابٌ ذُو رِتَاجٍ، وَ إِنَّ غَدًا مِنَ الْيَوْمِ قَرِيبٌ.

يَذْهَبُ الْيَوْمُ بِمَافِيهِ،وَيَجِيءُ الْغَدُلَاحِقًا بِهِ، فَكَأَنَّ كُلَّ امْرِئٍ مِنْكُمْ قَدْ بَلَغَ مِنَ الْأَرْضِ مَنْزِلَ وَحْدَتِهِ، وَ مَخَطَّ حُفْرَتِهِ،فَيَالَهُ مِنْ بَيْتِ وَحْدَةٍ، وَ مَنْزِلِ وَحْشَةٍ، وَ مُفْرَدِ غُرْبَةٍ! وَ كَأَنَّ الصَّيْحَةَ قَدْ أَتَتْكُمْ، وَالسَّاعَةَ قَدْ غَشِيَتْكُمْ وَبَرَزْتُمْ لِفَصْلِ الْقَضَاءِ، قَدْ زَاحَتْ عَنْكُمُ الْأَبَاطِيلُ، وَ اضْمَحَلَّتْ عَنْكُمُ الْعِلَلُ وَ اسْتَحَقَّتْ بِكُمُ الْحَقَائِقُ، وَ صَدَرَتْ بِكُمُ الْأُمُورُ مَصَادِرَهَا، فَاتَّعِظُوا بِالْعِبَرِ، وَ اعْتَبِرُوا بِالْغِيَرِ، وَ انْتَفِعُوا بِالنُّذُرِ.

شُوْلٌ: شترماده‌ای است که شیرش خشک شده و پستانش بالا رفته و هفت ماه از زاییدنش گذشته است، مفرد آن بر خلاف قیاس شائله است.

إِرْتِبَاک: آمیختگی **رِتَاج:** بستن

حُمَةُ الْعَقْرَب: نیش کژدم و این محلّ زهر آن است.

«ستایش ویژه خداوندی است که «حمد» را کلید یاد خود، و سبب مزید فضل و احسان، و راهنمای نعمتها و بزرگواریش قرار داده است.

ای بندگان خدا! روزگار بر پسینیان همانگونه می‌گذرد که بر پیشینیان گذشته است، آنچه از آن سپری شده باز نمی‌گردد و آنچه در آن هست جاودانی نیست، آخر کار آن همچون آغاز اوست، مصیبتهای آن همانند و دلایل آن مؤیّد یکدیگرند، گویا برای رساندن به قیامت، شما را مانند ساربانی که شتران فارغ از زایمان را با شتاب می راند به سرعت به پیش می برد، پس کسی که توجّهش را به غیر خود مشغول سازد در تاریکیها حیران و درتباهیها سرگردان شود، و شیطانهایش وی را به سرکشی وادار کنند، و کردار بدش را در نظرش نیکو آرایش دهند، آری بهشت، مقصد پیشتازان، و آتش، سرانجام تقصیرکاران است.

ای بندگان خدا! بدانید تقوا پناهگاهی است ارجمند و استوار، و گناه و بی‌تقوایی سرایی است سست و خوار، که بدی را از اهلش دور نمی‌سازد، و کسی را که به آن پناه برد حفظ نمی‌کند، آگاه باشید به وسیله پرهیزگاری نیش زهرآگین گناهان بریده می‌شود، و با یقین عالیترین درجات به دست می‌آید.

بندگان خدا! از خدا بترسید، بترسید در باره آنانی‌که نزد شما عزیزترین و محبوبترین کسان به‌شمارند،زیرا خداوند دین حقّ را برای شما آشکار و راههای آن را برایتان روشن ساخته است، فرجام کاریا بدبختی دائمی و یا سعادت همیشگی است، پس در این روزهای فانی برای ایّام باقی‌زاد و توشه آماده سازید، شما به توشه آخرت راهنمایی گردیده، و به کوچ کردن‌فرمان داده شده‌اید، و برای به راه افتادن ترغیب شده‌اید، همانا شما همچون سوارانی هستید که بر جای ایستاده‌اید و نمی دانید در چه زمان دستور حرکت به شما داده خواهد شد، هان! کسی را که برای آخرت آفریده شده با دنیا چه کار است؟ و با مالی که بزودی از او گرفته می شود و تنها وبال وحساب آن برای او باقی است چه می‌کند؟

بندگان خدا! پاداشهای نیکی را که خداوند وعده داده رها کردنی نیست، و کیفر کارهای بدی را که نهی کرده خواستنی نیست.

بندگان خدا! بپرهیزید از روزی که در آن کارها باز پرسی می شود، و لرزه و اضطراب در آن بسیار است وکودکان از بیم آن پیر می شوند.

بندگان خدا! بدانید مراقبانی از خودتان و دیده‌بانانی از اعضا و جوارحتان و حسابگران راستگویی بر شما گمارده‌اند که کارها و شماره نفسهایتان را ثبت می‌کنند، ظلمت شب تار،شما را از آنها پوشیده نمی دارد و درهای محکم و استوار،شما را از آنها پنهان نمی سازد، همانا فردا به امروز نزدیک است.

امروز با همه آنچه در آن است سپری می شود، و فردا از پی آن در می آید، (واین آن چنان سریع است) که گویی هر کدام از شما به منزل

تنهایی و گودال گور خویش رسیده است، ای وای از آن خانه وحدت، و سرای وحشت و بی کسی غربت، و گویی نفخه صور دمیده، و قیامت شما را فرا گرفته و برای داوری حاضر شده‌اید، در حالی‌که باطلها از شما زدوده گشته، و بهانه ها از میان رفته وحقایق بر شما ثابت گردیده و اوضاع چگونگی خود را بر شما نمایان ساخته است، بنابراین از عبرتها پند بیاموزید و از دگرگونیهای روزگار عبرت اندوزید، و از این هشدارها سود برگیرید.»

امام (ع) خداوند را از چند نظر به شرح زیر ستایش کرده است:

۱ ـ این که خداوند در چندین سوره قرآن «حمد» را کلید و سرآغاز ذکر خود قرار داده است.

۲ ـ این که حمد سبب مزید بخشایش اوست،ومراد از حمد در این جا شکر است چنان که خداوند متعال فرموده است: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لأَزِيدَنَّكُمْ [1]» و می دانیم که شکر نعمت، نعمتت افزون کند.

۳ـ این که حمد دلیل بر نعمتهای خداوند است، زیرا شکر تنها برای ولینعمت گزارده می شود، و دلیل بزرگی اوست و استحقاق شکر اختصاص به ذات مقدّس حقّ تعالی دارد و اوست که سزاوار شکر و سپاس است، زیرا او مبدأ همه نعمتهاست وشکرجز برای او شایسته نیست.

پس از این امام(ع) به پند و اندرز شنوندگان می پردازد، و رفتار روزگار را با گذشتگان به آنها گوشزد می‌کند، تا با توجّه به این که آنها نیز مانند گذشتگان و ملحق به آنهایند از گمراهی بازگردند و برای زندگی پس از مرگ کار کنند، سپس به احوال روزگار و سپری شدن ایّام آن اشاره می‌کند که هر چه از آن می‌گذرد دیگر باز نمی‌گردد و این که هر دورانی را اهلی و بهره‌ای از دنیاست که

---

۱ ـ سوره ابراهیم (١٤) آیه (۷) یعنی: اگر شکر کنید نعمت خود را بر شما می افزاییم.

وجود آن در گرو وجود همان دوران است و با سپری شدن آن از میان می رود و برای همیشه پایدار و باقی نمی ماند.

این که فرموده است: **آخِرُفِعَالِهِ کَأَوَّلِهِ** یعنی آثار و اعمال روزگار شبیه یکدیگر و آنچه در آخر آن خواهد گذشت همانند آغاز آن است،بدین معناست که آنچه در یک زمان موجب آبادانی و شکوفایی می شود با سپری شدن آن زمان، رونق و آبادانی آن نیز به پایان می رسد و احوال روزگار پیوسته بدین‌گونه و بر یک قانون سپری می‌گردد، جمله **مُتَشَابِهَةٌ أُمُورُهُ** نیز به همین معناست، زیرا همان گونه که روزگار درگذشته و از نخست گروهی را به تهیدستی و برخی را به توانگری وعدّه‌ای را به زبونی و بعضی را به سوی مجد و شرف می‌کشانیده، و به دسته‌ای جامه هستی پوشانیده و عدّه دیگر را به دیار نیستی فرستاده است پس از این ودر آخر نیز چنین است.

فرموده است: **مُتَظَاهِرَةٌ أَعْلامُهُ.**

یعنی: دلایلی که بر طبیعت و خصلت روزگار، و چگونگی عمل و رفتار او با مردم درگذشته و حال، وجود دارد مؤیّدیکدیگرند.

این که امور مذکور به روزگار نسبت داده شده در صورتی‌که فاعل حقیقی خداوند است و چنان که پیش از این گفته شد روزگار تنها وسیله تکوین و پیدایش حوادث می باشد، بنابر اوهام و اندیشه های عرب است.

پس از این امام(ع) نزدیک بودن قیامت را گوشزد و آن را تشبیه می‌کند به ساربانی که شتران را به جلو می راند و آنان را به حرکت و شتاب بر می انگیزاند، از سخنانی که پیش از این در این باره گفته شده کیفیّت این سوق و حرکت و وجه استعاره آن دانسته شده است، در جمله **فَكَأَنَّكُمْ بِالسَّاعَةِ تَحْدُوكُمْ** وجه مشابهت، شتاب و برانگیختن است و این که ناقه‌های شَوْل اختصاص به ذکر داده شده برای این است که این شتران، سبکبار و از لغزیدن و افتادن مصون بوده و به سختی و شتاب رانده می شوند.

چون امام(ع) نزدیک بودن رستاخیز را به شنوندگان گوشزد فرموده و تذکّر داده که قیامت آنان را باشتاب به پیش می رانداینک تأکید می‌کند که هر کس باید به اصلاح نفس خویش مشغول باشد، زیرا هر کس جز به نفس خویش بپردازدنمی تواند درتاریکیهای راه آخرت، از نور هدایت برخوردار شود، بلکه آنچه او از اشتغال به امور دنیا و بهره‌برداری از لذّات آن به دست می آورد، پرده‌ها و حجابهایی است که از حالات مختلف بدن ناشی و عارض جان او می‌گردد، و دانسته‌ایم که این حجابها پرده بر دیده باطن می‌کشد، و انسان را از بصیرت و بینش محروم می سازد، و ناچار در این تیرگیها و تاریکیها سرگردان می شود، و در ورطه ها و مهلکه های این راه گرفتار و پریشان می‌گردد، و شیاطین و نفس امّاره، او را به سرکشی و طغیان وا می دارند، و کردار بد او را در نظرش خوب جلوه می دهند، پس از این امام(ع) به غایت و نهایتی که انسان در پیش روی خود دارد اشاره می‌کند، و بهشت را به آنانی که در طاعت پیشی جسته، و دوزخ را به کسانی‌که در این راه کوتاهی کرده‌اند اختصاص می دهد، و چون ذکر بهشت در جذب مردم برای تحصیل آن، و ذکر دوزخ برای پرهیز از آن کافی استلذا یاد بهشت را با فضیلت کوشیدن و پیشی گرفتن وذکر دوزخ را با صفت زشت کوتاهی و تقصیر مقرون داشته است، تا انگیزه تحصیل هدف عالیتر تقویت شود، و از آنچه باعث رسیدن به پایانی زشت است بیشتر اجتناب گردد، دیگر این که چون پیشی گرفتن و کوتاهی کردن هر کدام علّت برای رسیدن به دو هدف مذکور است امام(ع) با ذکر سبب و علّت هر کدام، مردم را به طلب یکی و اجتناب از دیگری هدایت و راهنمایی فرموده است.

سپس آن حضرت دوباره فضیلت تقوا را گوشزد می‌کند و برای آن واژه الدَّارُ الْحَصِينَةُ (سرای استوار) را استعاره فرموده است، یعنی هر کس به آن تحصّن جوید نیرومند می‌گردد، زیرا تقوا نفس را در حصار مصونیّت خود قرار می دهد برای این که تقوا در دنیا او را از اخلاق ناپسند که باعث پستی و فرومایگی و افتادن در

بسیاری از ورطه‌های هلاکت دنیوی است حفظ می‌کند، و در آخرت نیز وی را از آثار و ثمرات این صفات زشت و ملکات پست که مستلزم عذاب دردناک آلهی است مصون می دارد، همچنین آن حضرت به صفت زشت فجور (آلودگی به گناه) که عبارت از نقصان عفّت است اشاره می‌کند و برای آن واژه حِصْن ذلیل را استعاره فرموده است،یعنی فجور سرایی است زبون که فاقد ایمنی است وجه استعاره این است که فجور و تبهکاری مستلزم ارتکاب اعمالی است که ضدّ تقوا و پرهیزگاری است، و چون این واژه درمقابل عفّت قرار دارد لازم است در این جا تقوا به عفّت و زهد که جنبه خوب و پسندیده صفت بهیمی وشهوانی انسان است تخصیص و تفسیر گردد.

پس از این امام(ع) یکی دیگر از فضیلتهای تقوا را بیان می‌کند که آن قطع کننده وبرکننده نیش زهرآلود گناهان است، واژه حُمَة برای خطاها و گناهان استعاره شده،زیرا همان گونه که نیش کژدم یا زهر آن موجب اذیّت و آزار است گناهان نیز در آخرت موجب شکنجه وعذاب است، برخی حُمّة را با تشدید نقل کرده‌اند که دراین صورت مراد شدّت و سختی گناهان است، زیرا درتعبیر حُمَّة الْحَرِّ مراد شدّت گرماست این که تقوا نیش زهرآگین سختی و بدبختی گناهان را قطع، وآثار آن را محو می‌کند روشن است و نیازی به توضیح و تفسیر ندارد.

امام (ع) پس از آن که تقوا و پرهیزگاری را برکننده و از بیخ برآرنده مادّه و ریشه گناهان معرّفی فرموده از نظر این که تقوا موجب اصلاح قوای عملی انسان است به صفت یقین که موجب اصلاح قوای نظری و سبب وصول به هدف نهایی و عالیترین مقاصد انسانی است اشاره می فرماید، زیرا انسان اگر به وسیله یقین به کمال قوای نظری، و به سبب تقوا به اصلاح قوای عملی دست یابد به هدف عالی و مقصد نهایی که وصول به درجه کمال انسانی است نائل شده است.

سپس آن حضرت شنوندگان را بیم می دهد که درباره آنچه نزد آنها عزیزتر و محبوبتر است از خداوند بترسند، دراین‌سخن اشاره است به این که نفس آدمی

دارای مراتب متعدّد است، به اعتباری مطمئنّه، و به اعتبار دیگر امّاره، و در مرحله ای لوّامه است، همچنین از نظری عاقله و از نظر دیگر شهویّه و درمرحله ای غضبیّه است، ودر این جا اشاره به مراتب سه گانه اخیر است که گرامیترین آنها نفس عاقله است،زیرا همین نفس عاقله است که پس از مرگ نیز باقی و پایدار می ماند، و مستحقّ ثواب یا عقاب می‌گردد و در باره آن توصیه و سفارش شده است، و مقصود از این هشدار این است که انسان نفس خود را کاملاً از آنچه موجب هلاکت او در آخرت می‌گردد حفظ کند،و این به وسیله استقامت در دین خدا وسلوک در راه او میسّر می‌گردد، از این رو فرموده است: خداوند راه حقّ را برای شما آشکار و گذرگاههای آن را برایتان بیان کرده است، در برخی از نسخه ها **أَنارَطُرُقَهُ** نقل شده است یعنی با آیات و انذارهای خود راههای آن را روشن کرده است.

پس از این امام(ع) به پایان و نتیجهٔ راه حقّ و باطل اشاره کرده و فرموده است: پایان کار یا بدبختی دائمی و یا سعادت همیشگی است، و سپس برای بار دیگر تشویق می‌کند که توشه آخرت برگیرند وپیش از این بیان فرموده بود که توشه آخرت تقوا و پرهیزگاری است چنان که خداوند متعال فرموده است: «**وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوىٰ**[۲]»، مراد از ایّام بقا دوران پس ازمرگ است، این که فرموده است: **قد دُلِلْتُمْ عَلَىٰ الزَّادِ** آیه ای است که خداوند در آن مردم را به چگونگی توشه آخرت دلالت، و به کوچ کردن و شتافتن امر کرده است، و آن آیه شریفه «**سَارِعُوا إِلىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبّكم وَجَنَّةٍ...**[۳]» می باشد، همچنین آیه «**فَفِرُّوا الَى اللّه**[۴]» است،لیکن بطور کلّی همه اوامری که درباره اعراض از دنیا و دوری جستن از آن است مستلزم ترغیب مردم به وارستگی و دل از دنیا کندن است، زیرا منظور از کوچ

---

۲ ـ سوره بقره (۲) آیه (۱۹۷) یعنی: توشه بر گیرید که بهترین توشه (راه آخرت) پرهیزگاری است.

۳ ـ سوره آل عمران (۳) آیه (۱۳۳) یعنی: به سوی آمرزش پروردگارتان و بهشتی ... بشتابید.

۴ ـ سوره ذاریات (۵۱) آیه (۵۰) یعنی: پس به سوی خداوند بگریزید.

کردن در این جا طیّ درجات معرفت و عمل در راه خدا و سلوک در صراط مستقیم است، و ممکن است مراد از **حُثِثْتُمْ عَلَى الْمَسِيرِ** (بر کوچ کردن ترغیب شده اید) ترغیب شب و روز باشد که با از پی هم در آمدن خود عمرها را می‌گذرانند و انسان را به سوی مقصد می رانند، آنها در این کار با شور و شوق و سرسختی عمل می‌کنند و بر یکدیگر سبقت می‌گیرند، از این رو لازم است با توجه و هشیاری به این که شب و روز آنان را به سوی آخرت سوق می دهد برای آن جا زاد و توشه فراهم کنند.

فرموده است: **وَإِنَّمَا أَنْتُمْ كَرَكْبٍ...** تا آخر.

جهت مشابهت انسانها به سواران روشن است، زیرا روح آدمی به منزله سواره و بدن و قوای نفسانی او مانند مرکب است و راهی که می پیماید جهان حسّ و عقل است، منظور از سَیْر، پیش از مرگ که در جمله **وحُثِثْتُمْ عَلَى المَسِيرِ** آمده است فعالیّتها و تلاشهای نفس، برای تحصیل کمالات سودمند و سعادتبخش در دو جهان حسّ و اندیشه است و همین کمالات توشه و زاد راه آخرت برای رسیدن به سعادت باقی است. امّا سَیْر دوّم، در آن جا که فرموده است آنها سوارانی هستند ایستاده و منتظر، که نمی دانند در چه زمان به آنها دستور حرکت داده می شود، عبارت از کوچ کردن از دنیا به سوی آخرت، و زایل شدن بدن، و پیمودن عقبات و راههای دشوار مرگ و قبر است، زیرا انسان زمان اینها را نمی داند، با این توضیح معنای گفتار آن حضرت که فرموده است: **وأُمِرْتُمْ بِالظَّعْنِ** وهمچنین مفهوم عبارت **لاَ تَدْرُونَ مَتَى تُؤْمَرُونَ بِالسَّيْرِ** روشن می‌گردد و دانسته می شود که بر خلاف آنچه برخی گمان کرده اند، این دو سخن با یکدیگر منافات ندارد.

پس از این امام(ع) با بیان این که انسان برای دنیا آفریده نشده بلکه برای غیر آن خلق گردیده به تحقیر دنیا و لزوم دوری جستن از آن پرداخته است، زیرا مقتضای عقل این است که انسان برای چیزی که به خاطر آن آفریده شده کار کند، همچنین با ذکر این که بزودی با فرا رسیدن مرگ، اموال انسان از او گرفته

خواهد شد مال دنیا را حقیر و ناچیز می شمارد، همان اموالی که تنها حساب آن بر عهده‌اش باقی می ماند، و وبال و تبعات آن که بر اثر محبّت در تحصیل و جمع مال، و همچنین اعمال غیرعادلانه به صورت کژدمهایی در آمده است، پیوسته با نیش خود گردآورنده مال را می آزارند، سپس مردم را به آنچه خداوند وعده داده ترغیب و گوشزد می‌کند که وعده های خداوند را نمی توان ترک کرد یعنی به اندازه‌ای گرانقدر و پرارزش است که چیزی با آن برابر نمی شود، همچنین مردم را از ارتکاب آنچه خداوند نهی کرده است به نفرت و بیزاری دستور و تذکّر می دهد که این اعمال سزاوار رغبت نیست، یعنی در آنچه خداوند منع کرده هیچ مصلحت و فایده‌ای نیست که سزاوار باشد انسان خردمند آن را هدف و مطلوب خود قرار دهد، زیرا خداوند متعال به مصالح امور از همه داناتر است، و اگر در چیزی مصلحت و رجحانی باشد شایسته جود و کرم او نیست که بندگان را از آن باز دارد.

سپس آن حضرت مردم را از روز جزا بیم و پرهیز می دهد، و آن را بگونه‌ای تعریف و توصیف می‌کند که انسان از آن بیمناک می شود و برای رهایی از آن به کار و عمل می پردازد، می فرماید قیامت روز بررسی اعمال و رسیدگی به حساب است، چنان که قرآن فرموده است: «**وَلَتُسْئَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ**[5]» و روز زلزال است چنان که فرموده است: «**إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا**[6]» و روزی است که کودکان یکباره پیر شوند که در قرآن است «**يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا**[7]» باید دانست این صفاتی که برای قیامت بیان شده در شرع ظاهر و ثابت است،لیکن برخی از یاوه‌اندیشان به تأویل آنها پرداخته و گفته‌اند: فحص ازاعمال عبارت از احاطه لوح محفوظ به اعمال و ظهور آنها در نفس هنگام جدایی آن از بدن، و یا چنان که

۵ ـ سوره نحل (۱۶) آیه (۹۳) یعنی: و البته از آنچه می‌کرده‌اید از همه شما پرسش خواهد شد.

۶ ـ سوره زلزله (۹۹) آیه (۱) یعنی: هنگامی که زمین به سختی به لرزه درآید.

۷ ـ سوره مزمّل (۷۳) آیه (۱۷) یعنی: روزی که کودکان (از هول آن) پیر شوند.

پیش از این شرح داده شده نقش بستن آنها در نفوس است،همچنان که خداوند متعال فرموده است :«يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا [۸]» و محتمل است مراد از ظهور زلزال دگرگونی و تشویش و اضطرابی باشد که ناگزیر هنگام جدایی از بدن بر نفس عارض می‌گردد و چنان که پیش از این نیز اشاره شد دنیا گورستان نفوس است، امّا در باره پیر شدن کودکان، بسیاری از اوقات این جمله بطور کنایه آورده می شود تا نهایت شدّت امری را برساند، چنان که اگر کاری سخت و دشوار گردد در باره آن گفته می شود این کار موها را سپید و کودکان را پیر می‌کند، آشکار است که برای نفس انسان چیزی سخت‌تر و دشوارتر از حال جدایی آن از بدن و احوال پس از آن نیست.

پس ازاین سخنان امام(ع) با ذکر این که هر کسی را نگهبانی قرین و همراه است مردم را از ارتکاب گناه بیم می دهد، مراد ازنگهبان، اعضا و جوارح انسان است، چنانکه خداوند متعال فرموده است: «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ [۹]»و فرموده است:«وَقَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا [۱۰]» شهادت در این جا، گواهی دادن و بازگو کردن به زبان حال است،زیرا هر عضوی از اعضای انسان که مباشر یکی از افعال اوست حضورش در علم آلهی با آنچه از او صادر شده به منزله شهادت زبانی در حضور پروردگار است، و دلالتی گویاتر دارد، مراد از حافظان صدق،کرام الکاتبین است که در ذیل خطبه نخست در باره آنها سخن گفته‌ایم، و این که چیزی انسان را از آنها پوشیده نمی دارد معنای آن

۸ ـ سوره آل عمران (۳) آیه (۳۰) یعنی: روزی که هر کس هر خوبی کرده در پیش روی خود حاضر بیند.

۹ ـ سوره نور (۲۴) آیه (۲۴) یعنی: روزی که زبانها و دستها وپاهایشان بر آنچه می‌کرده‌اند گواهی دهند.

۱۰ ـ سوره فصّلت (۴۱) آیه (۲۱) یعنی: آنها به پوستهای تن خود می‌گویند چرا بر ضدّ ما گواهی دادید؟

روشن است.

سپس امام (ع) هشدار می دهد که فردا نزدیک است، واین اشاره به فردای مرگ است و پس از آن رسیدن به خانه تنهایی را یادآوری می‌کند، و مراد از آن گور است که آن را به اوصافی هراس انگیز و نفرت زا توصیف می‌کند که انسان وادار می شود برای روزی که در آن قرار می‌گیرد و احوال پس از آن به عمل پردازد، سپس صیحه وقوع رستاخیز را تذکّر می دهد، و منظور از آن صیحه دوّم است که در آیه «إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ [11]» آمده ونفخه دوم است که درآیه «ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ [12]» ذکرشده است، پس از این به قیامت کبرا و حضور برای داوری قطعی اشاره می‌کند و آن عبارت از این است که به فرمان خداوند هر کسی درحال و وضعی قرارمی‌گیرد که مستحقّ آن بوده و از آن ناگزیر است، یا عذاب دائمی و یا نعیم همیشگی و این پس از آن است که زنگارهای باطلی که قابل زدودن است از نفوسی که در مرتبه‌ای ازکمالند زدوده شده، و به عالم خود پیوسته باشند، و علل و امراض نفوس از میان رفته و خلایق مستحقّ حقوق خود شده، و هر کسی به ثمره و نتیجه آنچه از پیش برای خود فرستاده بازگشته باشد.

آن حضرت پس از این به پند و اندرزی جامع و همه جانبه می پردازد و دستور می دهد که از عبرتها پند گیرند.بدیهی است آنچه انسان را متوجّه احوال آخرت می‌کند عبرت است، همچنین از تغییرها و دگرگونیها پند آموزند.واژه غِيَرْ جمع غِيْرَة بر وزن فِعله و مشتق از تغیّر به معنای دگرگونی است، و عبرت گرفتن از دگرگونیهای روزگار به کار بستن موعظه ها و باز ایستادن از منکرات است، سپس

۱۱ ـ سوره یس (۳۶) آیه (۵۳) یعنی: جز یک صیحه نباشد که ناگاه تمام خلایق نزد ما حاضر خواهند شد.

۱۲ ـ سوره زمر (۳۹) آیه (۶۸) یعنی: سپس صیحه دیگری در آن دمیده شود که ناگاه خلایق همه برخیزند و نظاره کنند.

تذکّر می دهدکه از نُذُرْ یعنی بیم دهندگان سود گیرند وْ بیم دهندگان اعمّ از انسان و جز آن است، بلکه هرامری که انسان را در باره احوال آخرت بترساند نذیر و بیم دهنده است، و سود بردن از آن بیمناک شدن از آن است، و توفیق از خداوند است.

۱۵۷- ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است :

أَرْسَلَهُ علی حِینِ فَتْرَةٍ مِنَ الرُسُلِ، وَطُولِ هَجْعَةٍ مِنَ الْاُمَمِ، وَانْتِقَاضٍ مِنَ الْمُبْرَمِ، فَجَاءَهُمْ بِتَصْدِيقِ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ، وَالنُّورِ الْمُقْتَدَى بِهِ: ذٰلِكَ الْقُرآنُ فَاسْتَنْطِقُوهُ وَ لَنْ يَنْطِقَ، وَ لٰكِنْ أُخْبِرُكُمْ عَنْهُ، أَلَا إِنَّ فِيهِ عِلْمَ مَا يَأْتِي، وَالْحَدِيثَ عَنِ الْمَاضِي، وَ دَوَاءَ دَائِكُمْ، وَ نَظْمَ مَا بَيْنَكُمْ.

هَجْعَة: خواب　　　　**مُبْرَم:** ريسمان محكم

«خداوند پیامبرش را به هنگامی فرستاد که مدّتی بود پیامبری نیامده، و امّتها درخواب درازی فرو رفته و پایه های استوار احکام آلهی ویران گشته بود، او با تصدیق آنچه درپیش روی او بود و با نوری که به آن اقتدا شود به سوی آنها آمد، این نور، قرآن است،پس از او بخواهید به سخن در آید که هرگز سخن نخواهد گفت، و لیکن من شما را از جانب آن خبر دهم، بدانید علم به آنچه می آید و اخبار آنچه گذشته، و داروی دردها و مایه نظام اجتماعی شما در قرآن است.»

هدف از این خطبه اعلام برتری و فضیلت پیامبر اکرم(ص) است، و منظور از فترت فاصله زمانی میان دو پیامبر است، عبارت **هَجْعَةٍ مِنَ الْأُمَمِ** اشاره است به

خوابیدن مردم درخوابگاه طبیعت و غفلت آنها از آنچه به خاطر آن آفریده شده‌اند در طول زمان فترت، مراد از مُبْرَمْ نظام اجتماعی و احکام و دستورهایی است که به وسیله ادیان سابق برقرار و مردم از آن پیروی می‌کردند و امور آنها بدین سبب منتظم بوده است، و منظور از انتقاض ویرانی و تباهی این نظام اجتماعی در نتیجه دگرگونی و نابودی شرایع و ادیان مذکور است، مقصود از تصدیق آنچه در پیش روی پیامبر(ص) بوده، تورات و انجیل است،چنان که خداوند متعال فرموده است: «مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْکِتَابِ[1]» باید دانست هر امری که مورد انتظار و یا نزدیک و در دسترس باشد در باره آن گفته می شود: «جَارِبَیْنَ الْیَدَیْنِ» واژه نور را برای قرآن استعاره آورده، و مناسبت آن روشن است، پس ازاین امام(ع) دستور می دهد که از قرآن بخواهید تاسخن گوید و این گفته خود را تفسیر می‌کند به این که سخن قرآن را از او بشنوند، زیرا او زبان کتاب خدا و سنّت است، و با جمله فَلَنْ یَنْطِقَ یعنی: هرگز قرآن سخن نمی‌گوید توهّم کسانی را که از گفته آن حضرت دایر بر استنطاق قرآن به شگفتی و انکار در آمده‌اند از میان برده است، سپس اعلام می‌کند که علم پیشینیان واخبار گذشتگان، و آگاهی به رویدادها و فتنه های آینده و احوال رستاخیز و درمان درد شما همه در قرآن است منظور از درد، نقایص و رذایل اخلاقی است، و درمان آنها مواظبت بر فضیلتهای علمی و عملی است که قرآن کریم مشتمل بر آنهاست، مقصود از نظام مابین مردم، قانونهای شرع و آیینهای سیاسی حکمت آمیزی است که نظام جهان و استقامت امور مردمان بر آنها استوار است.

---

۱ - سوره مائده (۵) آیه (۴۸) یعنی: ... درحالی‌که کتابهای پیشین را که در پیش روی اوست تصدیق می‌کند.

ازاین خطبه است:

فَعِنْدَ ذٰلِكَ لَا يَبْقَى بَيْتُ مَدَرٍ وَلَا وَبَرٍ، إِلَّا وَأَدْخَلَهُ الظَّلَمَةُ تَرْحَةً، وَأَوْلَجُوا فِيهِ نِقْمَةً، فَيَوْمَئِذٍ لَا يَبْقَى لَكُمْ فِي السَّمَاءِ عَاذِرٌ، وَلَا فِي الْأَرْضِ نَاصِرٌ، أَصْفَيْتُمْ بِالْأَمْرِ غَيْرَ أَهْلِهِ، وَأَوْرَدْتُمُوهُ غَيْرَ مَوْرِدِهِ، وَسَيَنْتَقِمُ اللهُ مِمَّنْ ظَلَمَ: مَأْكَلاً بِمَأْكَلٍ، وَمَشْرَبًا بِمَشْرَبٍ: مِنْ مَطَاعِمِ الْعَلْقَمِ، وَمَشَارِبِ الصَّبِرِ وَالْمَقِرِ، وَلِبَاسِ شِعَارِ الْخَوْفِ، وَدِثَارِ السَّيْفِ، وَإِنَّمَا هُمْ مَطَايَا الْخَطِيئَاتِ، وَزَوَامِلُ الْآثَامِ، فأقسِمُ ثم أُقْسِمُ لَتَنخَمَنَّهَا أُمَيَّةُ مِنْ بَعْدِي كَمَا تُلْفَظُ النُّخَامَةُ، ثُمَّ لَا تَذُوقُهَا وَلَا تَطْعَمُ بِطَعْمِهَا أَبَدًا مَا كَرَّ الْجَدِيدَانِ.

تَرْحَة: اندوه — مَقِر: تلخ

زَامِلَة: شتری که درحمل بارو بنه مورد استفاده قرار می‌گیرد

تَنَخَّمَتِ النُّخَامَةَ: آب بینی را به دور انداخت

«در آن هنگام کلبه و خیمه‌ای باقی نمی‌ماند مگر این که ستمکاران غم و اندوه را به آن وارد کنند، وسختی و بدبختی را در آن جای دهند، در این زمان برای مردم نه در آسمان عذر پذیری است و نه در زمین یارو یاوری، شما کسانی را که شایستگی این امر را نداشتند برگزیدید، و آن را درغیر مورد خود قرار دادید، بزودی خداوند از آنانی‌که ستم کردند انتقام خواهد کشید، خوردنی را به خوردنی و آشامیدنی را به آشامیدنی، در برابر هر لقمه که از راه ستم خورده یا هر جرعه که ظالمانه نوشیده باشند‌خوراک زهرآگین و آشامیدنی تلخ برایشان مهیّاست، ترس را پیراهن جان آنها و شمشیر را جامه تن آنان خواهد ساخت، به راستی اینان همان مرکبهای باربر و شتران توشه کشند که بار خطاها و گناهان را بر پشت دارند، پس سوگند یاد می‌کنم و باز سوگند یاد می‌کنم که بنی امیّه پس از من خلافت راهمچون اخلاطی که از سینه بیرون انداخته می شود از دست خواهند دادوپس از آن تا شب وروزتکرار می شود

هرگز طعم آن را نخواهند چشید و مزه آن را نخواهند یافت.»

این سخنان درزمینه آگاهی دادن از احوال بنی امیّه و ستمهایی است که در دوران حکمرانی خود مرتکب می شوند بیت‌مَدَرْ و وَبَرْ اشاره به خانه گلی شهرنشینان و خیمه مویی صحرانشینان است، امام(ع) خبر می دهد هنگامی‌که بنی امیّه این کارها را مرتکب شدند مستحقّ آن می شوند که اوضاع آنها دگرگون و دولتشان سرنگون گردد، و در آسمان عذر پذیری و در روی زمین یار و یاوری نداشته باشند. پس از این شنوندگان را سرزنش می‌کند که خلافت را ویژه کسانی ساختند که اهل آن نبوده و شایستگی آن را نداشتند، این خطاب اختصاص به شنوندگان ندارد و همه کسانی را که به حکومت معاویه و خاندانش خشنودند فرا می‌گیرد، و بسا آنانی را که از جنگ با معاویه سرباززده و آن حضرت را یاری وهمراهی نکردند نیز شامل گردد، زیرا دست باز داشتن از دفع ستمکار وخودداری از پیکار با او، موجب تقویت وی، و در حکم یاری ونصرت او، و به منزله کمک به وی در ظلم و ستمگری است هر چند کسی که اقدام به دفع ستمکار نکرده چنین قصدی نداشته باشد، سپس آن حضرت اعلام می‌کند که خداوند از آنان انتقام خواهد گرفت، واژه‌های مَأكَلاً ومَشْرباً به فعل مضمری منصوبند که تقدیر آن **ويُبَدِّلُهُمْ مَأكَلاً بمأكَلٍ** می باشد، واژه عَلْقَمْ (حنظل) و صَبْر ومَقِر (تلخ) را برای کشتار و سختیهایی که دشمن بر آنها وارد خواهد کرد و تلخیهای زوال دولت و نعمت استعاره فرموده است، همچنین واژه شِعار برای ترس استعاره است و ذکر لباس ترشیح آن است، واژه دِثار برای شمشیر استعاره گردیده است، مناسبت استعاره نخستین روشن است و مناسبت استعاره دوّم چیرگی و پیوستگی ترس بر آنهاست همچون جامه زیرین که بر بدن چسبیده و پیوسته می باشد.یکی از شارحان گفته است این که ترس به شعار تعبیر شده برای این است که ترس در درون دل جای دارد و تعبیر سیف به دِثار از این جهت است که شمشیر بر ظاهر

اندام پوشیده مـی شود همچنـان که شعار جامـه زیرین و متّصل بـه بدن است و دثار جامه ای است که بر بالای آن پـوشیده می شود و در ظاهر قرار دارد، واژه های مَطَايَا (مرکبهای سـواری) و زَوَامِل (شتران بارکش) را بدین مناسبت که آنان بار گناهان را به دوش می‌کشند استعـاره آورده است، واژه انّما که ادات حصراست اشاره به این است که همگـی حرکات و اعمال آنها بر خلاف قانون شرع بوده و جز خطا و گناه نمی باشد، پس از ایـن آن بزرگوار سوگنـد یاد می‌کند کـه پس از او بنی امیّه خلافت را ناگزیر رهـا می‌کنـند و در این جا لفظ تَنَخُّمْ (آب بینی یا اخلاط سینـه را بیرون افکنـدن) را استـعاره فرمـوده است کـه بیانگر زوال حـکومت از آنهاسـت و گـویی آنان حکمرانی را قی می‌کنند، و یا مانند اخلاط سینه آن را بیرون می افکنند و این به ملاحظه شـبـاهت حکومت و خـلافت آنهابه اخـلاط و آب بینی است، ایـن که فرموده است آن را نخـواهند چشید وطعم آن را نخواهند یافت اشاره است به این که پس از این دیـگر حـکـومت بـه آنهـا بـاز نخـواهد گشت، کـلمـه ما درجمـله **مَاكَرَّ الْجَدِيْدَانِ** به معـنـای مدّت است، و مـراد از جدیـدان شب و روز اسـت و ذکر این عبارت کنـایه از طول مـدّت است و هم آگاهـی دادن است از آنچـه در آینده واقع خواهـد شـد، از پیامـبـر گرامی (ص) نـقل شده اسـت کـه آن حضرت خبـر داد که بنـی امیّـه پس از او خلافت را تصـاحب خـواهند کرد و آنهـا را نکـوهش فرمود. به هـمـین‌گونه مفسّـران درتـفسـیرقول خداوندمـتـعال: «...**وَمَا جَعَلْنَا الرُّءْيَا الَّتِيْ أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ**...[1]» ازآن حضـرت روایت کرده‌اند که در این رؤیا پیـامبر(ص) مشاهده کرد که بـنی امیه مانند بـوزینگان بر منبر او جست و خیز می‌کنند و پس از نزول آیه مذکور آن حضرت به همین‌گونه آن را تفسیر فرمـود، و این امـر او را اندوهگین ساخت و بـه دنبال آن فرمود: شجره ملعونه، بنی امیّه و بـنی مغیره‌انـد، همچنیـن از آن حضرت روایت شده که فـرموده است:

---

۱ ـ سوره اسراء(۱۷) آیه (۶۰) یعنی: ... ما آن رؤیایی را که بـه تو نشان دادیـم فقط برای آزمایش مردم بود، و هم شجره ملعونی را که در قرآن ذکر کرده‌ایم، ما آنها را بیم می دهیم...

هنگامی‌که فرزندان ابی العاص به سی نفر برسند مال خدا را میان خود دست به دست می‌گردانند و بندگان خدا را برده خود می سازند و نیز در تفسیر آیه شریفهٔ «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» از آن حضرت روایت شده است که این هزار ماهی است که بنی امیه در آن پادشاهی می‌کنند، و نیز فرموده است: مبغوض‌ترین اسمها نزد خداوند متعال اسامی حَکَم و هشام و ولید است، و هم روایات دیگری در این باره نقل شده است.

۱۵۸- ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

وَ لَقَدْ أَحْسَنْتُ جِوَارَكُمْ، وَ أَحَطْتُ بِجُهْدِی مِنْ وَرَائِكُمْ: وَ أَعْتَقْتُكُمْ مِنْ رِبَقِ الذُّلِّ، وَ حَلَقِ الضَّيْمِ، شُكْرًا مِنِّی لِلْبِرِّ الْقَلِيلِ! وَ إِطْرَاقًا عَمَّا أَدْرَكَهُ الْبَصَرُ، وَ شَهِدَهُ الْبَدَنُ مِنَ الْمُنْكَرِ الْكَثِيرِ.

«من همسایه نیکویی برایتان بودم، و با توان خود شمارا از پشت سر پاسداری کردم، و از بند ذلّت و زنجیر ستم شما را رهایی دادم، نیکی اندک شما را سپاسگزارم، و از کارهای زشت بسیاری که به چشم دیده و در حضور من واقع شده چشم می پوشم.»

جمله **أَحَطْتُ بِجُهْدِي مِنْ وَرَائِكُمْ** اشاره به حفظ و حراست آن حضرت از آنان است، و منظور از آزاد ساختن آنها از بند ذلّت و زنجیر ستم، حمایت آن بزرگوار از آنان در برابر دشمنان، و عزّت و سربلندی آنها به برکت وجود آن حضرت است، پس از این امام(ع) سپاس خود را از رفتار نیک اندک آنها اظهار داشته ومراد او آن مقداری است که خدا را اطاعت و از او فرمانبرداری کرده اند، و هم از این که چشم پوشی کرده با مسامحه وعفو از کارهای زشت بسیاری که در حضور او انجام داده اند بر آنها منّت نهاده است.

اگر گفته شود: چگونه برای آن حضرت روا بوده کارناپسندی را که مشاهده

کرده نهی نکند و در برابر آن سکوت فرماید؟ پاسخ این است که اینها از نوع منکرات و کارهای ناپسندی بوده که رفع آنها با زور و جبر برای آن حضرت میسّر نبوده است،زیرا در این مورد ممکن است شدّت و زور،مفسده‌ای به وجود آورد که از آنچه مرتکب می شوند بزرگتر و زیانبارتر باشد. بدیهی است مردم، معصوم از خطا نیستند، و هیچ دولت و حکومتی نمی تواند بدون این که به نیکان نیکی و نسبت به بدان و خطاکاران گذشت و اغماض داشته باشد استوار و پا بر جا گردد.
و توفیق از خداوند است.

۱۵۹- ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

أَمْرُهُ قَضَاءٌ وَ حِكْمَةٌ، وَ رِضَاهُ أَمَانٌ وَ رَحْمَةٌ، يَقْضِي بِعِلْمٍ، وَيَعْفُو بِحِلْمٍ اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا تَأْخُذُ وَ تُعْطِي، وَ عَلَى مَا تُعَافِي وَ تَبْتَلِي، حَمْدًا يَكُونُ أَرْضَى الْحَمْدِ لَكَ، وَ أَحَبَّ الْحَمْدِ إِلَيْكَ، وَ أَفْضَلَ الْحَمْدِ عِنْدَكَ، حَمْدًا يَمْلَأُ مَا خَلَقْتَ، وَ يَبْلُغُ مَا أَرَدْتَ، حَمْدًا لَا يُحْجَبُ عَنْكَ، وَلَا يَقْصُرُ دُونَكَ، حَمْدًا لَا يَنْقَطِعُ عَدَدُهُ، وَلَا يَفْنَى مَدَدُهُ، فَلَسْنَا نَعْلَمُ كُنْهَ عَظَمَتِكَ، إِلَّا أَنَّا نَعْلَمُ أَنَّكَ حَيٌّ قَيُّومٌ لَا تَأْخُذُكَ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ، لَمْ يَنْتَهِ إِلَيْكَ نَظَرٌ، وَلَمْ يُدْرِكْكَ بَصَرٌ، أَدْرَكْتَ الْأَبْصَارَ، وَ أَحْصَيْتَ الْأَعْمَارَ، وَ أَخَذْتَ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ، وَ مَا الَّذِي نَرَى مِنْ خَلْقِكَ وَ نَعْجَبُ لَهُ مِنْ قُدْرَتِكَ، وَ نَصِفُهُ مِنْ عَظِيمِ سُلْطَانِكَ، وَ مَا تَغَيَّبَ عَنَّا مِنْهُ، وَقَصُرَتْ أَبْصَارُنَا عَنْهُ، وَ انْتَهَتْ عُقُولُنَا دُونَهُ، وَحَالَتْ سُتُورُ الْغُيُوبِ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ؛ أَعْظَمُ فَمَنْ فَرَّغَ قَلْبَهُ، وَأَعْمَلَ فِكْرَهُ، لِيَعْلَمَ كَيْفَ أَقَمْتَ عَرْشَكَ، وَ كَيْفَ ذَرَأْتَ خَلْقَكَ، وَ كَيْفَ عَلَّقْتَ فِي الْهَوَاءِ سَمٰوَاتِكَ، وَ كَيْفَ مَدَدْتَ عَلَى مَوْرِ الْمَاءِ أَرْضَكَ؛ رَجَعَ طَرْفُهُ حَسِيرًا، وَعَقْلُهُ مَبْهُوراً، وَسَمْعُهُ وَالِهاً وَفِكْرُهُ حَائِرًا.

«فرمانش قضا و حکمت، و خشنودیش امان ورحمت است، از روی دانش داوری می‌کند، و با بردباری گذشت و بخشش می فرماید.

بار خدایا! ستایش ویژه تو است بر آنچه می ستانی و می بخشی، و بر عافیتی که می دهی و آزمایشی که به عمل می آوری آن چنان ستایشی که تو را پسندیده‌ترین ستایشها، و در پیشگاه تومحبوبترین حمدها و در نزد تو برترین

ستودنها باشد،ستایشی که سراسر آفرینش را پر کند و تا آنجا که بخواهی برسد، ستایشی‌که از تومحجوب نبوده، و در پیشگاهت قصوری نداشته باشد، ستایشی‌که عدد آن پایان نگیرد و زمان آن فنا نپذیرد، آری ما کنه عظمت تو را نمی دانیم جز این که می دانیم تو زنده‌ای هستی پاینده، تو را چرت و خواب فرا نمی‌گیرد، دست اندیشه به آستان تو نمی رسد، و چشمها یارای دیدن تو را ندارد، لیکن تو چشمها را می بینی، و کردار بندگان را می شماری و زمام آفریدگان را در دست قدرت خود داری، و چه کوچک است آنچه از آفرینش تو می بینیم و از قدرت و توانایی تو در شگفتی می افتیم و از سلطنت عظیم تو توصیف می‌کنیم در حالی‌که آنچه از ما پنهان، و دیده ما از دیدن آن ناتوان، و خرد ما از درک آن عاجز و پرده‌های غیب میان ما و آنها حایل است بس عظیمتر است، بنابراین کسی که دل را تهی سازد و اندیشه‌اش را به کار اندازد برای این که بداند چگونه عرش خود را بر پا کرده‌ای و آفریدگان را بیافریده‌ای و چگونه آسمانها را در هوا معلّق داشته‌ای و زمین را بر روی امواج آب گسترانیده‌ای، دیده‌اش خسته و درمانده شود وخردش مبهوت گردد وگوشش از کار باز ماند و اندیشه‌اش سرگردان شود.»

امر خداوند عبارت از فرمان قدرت اوست، و معنای **أمْرُهُ قضاءٌ** این است که فرمانش روان و غیر قابل برگشت است، و این که امر او حکمت است یعنی بر وفق حکمت الهی و بر طبق نظام اکمل است، رضای خداوند به علم او نسبت به طاعت عبد برگشت دارد که مطابق اوامر و نواهی او انجام گرفته باشد.

فرموده است: **يَقْضِيْ بِعِلْمٍ.**

این سخن اعاده معنای جمله: **أمْرُهُ قَضَاءٌ وَحِكْمَةٌ** می باشد و به منزله تفسیری بر آن است.

فرموده است: **وَيَغْفُوْبِحِلْمٍ.**

عفو عبارت از خشنودی خداوند از طاعت و فرمانبرداری بنده‌ای است که

پیش از این آلوده به گناه شده باشد و آن هنگامی صدق دارد که عفو کننده قادر بر عقاب و کیفر است، و اگر گذشت ناشی ازعجز و ناتوانی باشد به آن عفو گفته نمی شود، از این رو فرموده است: يَعْفُو بِحِلْمٍ.

پس از این امام(ع) خداوند را مورد خطاب قرار داده و نعمتهای او را سپاس گفته، و او را بر خوشیها و ناخوشیهایی که می دهد ستوده است، و این جمله اخیر بیان ستایش او در همه احوال است اعمّ از این که بستاند و ببخشد، و عافیت دهد وگرفتار سازد، سپس به کیفیّت حمد و سپاس خود می پردازد که آن حمدی است که خداوند را هر چه بیشتر خشنود گرداند و در نزد او محبوبترین و بهترین سپاس باشد، یعنی مناسبترین سپاسی که سزاوار و شایسته مقام عظمت اوست.پس از آن به کمیّت و مقدار این سپاس اشاره می‌کند که آن حمدی است که از بسیاری، همه آنچه را آفریده پر کند و تا آن جا که بخواهد برسد، بعد از آن غایت ونهایت این حمد را بیان می‌کند که او را آن چنان سپاسی می‌گوید که از اومحجوب نبوده و درنزد او قاصر نباشد.سپس به اعتبار ماهیّت این حمد می فرماید سپاسی که عدد آن پایان نگیرد ومدّت آن فنا نپذیرد.

بی تردید در برخی ازموارد که این جا از آن جمله است تفصیل درگفتار شیرین تر و در نفوس نافذتر و مؤثّرتر است همچنان که در برخی ازجاها اجمال و اختصار سودمندتر و بلیغتر می باشد.

پس از این امام(ع) عجز وناتوانی انسان را از ادراک کنه عظمت باری تعالی یادآوری، و شناختی را که انسان می تواند از خداوند داشته باشد و در امکان اوست گوشزد می‌کند، در باره حدود این شناخت باید گفت معرفت انسان نسبت به خالق یا از طریق شناخت صفات حقیقی خداوند است و یا به اعتبار صفات سلبی و یا اوصاف اضافی اوست.بیان امام(ع) به همگی این صفات سه گانه اشاره دارد، این که فرموده است حقّ تعالی حیّ قیّوم است اشاره به صفات حقیقی او کرده است، زیرا چنان که می دانیم این دو صفت مستلزم وجود

است، زیرا هر زنده‌ای موجود است، امّا قَیُّوم عبارت از موجودی است که قائم به ذات خویش و بر پا دارنده وجود غیر است و هر موجودی که قائم به ذات خویش باشد واجب الوجود است، این که خداوند را چرت وخواب دست نمی دهد و دیده عقل و چشم دل از دیدار او عاجز و چشمها از مشاهده اوناتوان است اشاره به صفات سلبیّه خداوند دارد و این که او چشمها را می بیند و کردار آدمیان را می شمارد و زمام آفریدگان را به دست قدرت خود دارد، یعنی قدرتش محیط بر آفریدگان است،اشاره به صفات اضافی خداوند دارد[۱].

سپس امام(ع) آنچه را از مظاهر قدرت حق تعالی درک کرده و بر شمرده، در مقایسه با آنچه ازعظمت ملکوت او درک نکرده و ندانسته است ناچیز می شمارد، ما در جمله مَاالَّذِی استفهامیّه و برای تحقیر چیزی است که از آن دانسته می شود، و ما در جمله بعدی: **وما تَغَيَّبَ عَنَّا مِنْهُ** به معنای الّذي است وبنابراین که مبتداست محلّ آن رفع و خبر آن أعْظَمَ می باشد، و واو در این جمله برای حال است.

پس از این امام(ع) نظر می دهد که اگر کسی دل را ازغیر خدا فارغ سازد و همگی اندیشه اش را به کار گیرد برای این که به کنه معرفت باری تعالی برسد و کیفیّت نظام جهان بالا و این جهان را بداند همه آلات و اسبابی راکه برای وصول به این مقصود به کار گرفته خسته و درمانده شده و از ادراک آنچه از آنها خواسته است مقهور و ناتوان باز خواهد گشت. و ما پیش از این بارها به براهین این مطالب اشاره کرده‌ایم. و توفیق از خداوند است.

---

۱ ـ مراد از اخذ به نواصی و اقدام، احاطه قدرت خداوند بر آفریدگان است، نواصی جمع ناصیه به معنای موی پیشانی، و اقدام جمع قَدَم به معنای گامهاست. (مترجم)

ازاین خطبه است:

يَدَّعِي بِزَعْمِهِ أَنَّهُ يَرْجُو اللهَ! كَذَبَ وَالْعَظِيمِ! مَا بَالُهُ لَايَتَبَيَّنُ رَجَاؤُهُ فِي عَمَلِهِ؛ فَكُلُّ مَنْ رَجَا عُرِفَ رَجَاؤُهُ فِي عَمَلِهِ، إِلَّا رَجَاءَ اللهِ فَإِنَّهُ مَدْخُولٌ، وَكُلُّ خَوْفٍ مُحَقَّقٌ، إِلَّا خَوْفَ اللهِ فَإِنَّهُ مَعْلُولٌ: يَرْجُو اللهَ فِي الْكَبِيرِ، وَيَرْجُو الْعِبَادَ فِي الصَّغِيرِ، فَيُعْطِي الْعَبْدَ مَا لَايُعْطِي الرَّبَّ، فَمَا بَالُ اللهِ، جَلَّ ثَنَاؤُهُ، يُقَصَّرُ بِهِ عَمَّا يُصْنَعُ لِعِبَادِهِ؟ أَتَخَافُ أَنْ تَكُونَ فِي رَجَائِكَ لَهُ كَاذِبًا، أَوْ تَكُونَ لَا تَرَاهُ لِلرَّجَاءِ مَوْضِعًا، وَكَذٰلِكَ إِنْ هُوَ خَافَ عَبْدًا مِنْ عَبِيدِهِ أَعْطَاهُ مِنْ خَوْفِهِ مَالَايُعْطِي رَبَّهُ، فَجَعَلَ خَوْفَهُ مِنَ الْعِبَاد نَقْدًا، وَخَوْفَهُ مِنْ خَالِقِهِمْ ضِمَارًا وَوَعْدًا، وَكَذٰلِكَ مَنْ عَظُمَتِ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ وَكَبُرَ مَوْقِعُهَا فِي قَلْبِهِ، آثَرَهَا عَلَى اللهِ فَانْقَطَعَ إِلَيْهَا وَصَارَ عَبْدًا لَهَا.

وَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، كَافٍ لَكَ فِي الْأُسْوَةِ وَدَلِيلٌ لَكَ عَلَى ذَمِّ الدُّنْيَا وَعَيْبِهَا، وَكَثْرَةِ مَخَازِيهَا وَمَسَاوِيهَا؛ إِذْ قُبِضَتْ عَنْهُ أَطْرَافُهَا، وَوُطِّئَتْ لِغَيْرِهِ أَكْنَافُهَا، وَفُطِمَ عَنْ رَضَاعِهَا، وَزُوِيَ عَنْ زَخَارِفِهَا، وَإِنْ شِئْتُ ثَنَّيْتُ بِمُوسَى كَلِيمِ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، إِذْ يَقُولُ: (رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ)[1] وَاللهِ مَاسَأَلَهُ إِلَّا خُبْزًا يَأْكُلُهُ؛ لِأَنَّهُ كَانَ يَأْكُلُ بَقْلَةَ الْأَرْضِ. وَلَقَدْ كَانَتْ خُضْرَةُ الْبَقْلِ تُرَى مِنْ شَفِيفِ صِفَاقِ بَطْنِهِ لِهُزَالِه وَتَشَذُّبِ لَحْمِهِ، وَإِنْ شِئْتُ ثَلَّثْتُ بِدَاوُدَ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صَاحِبِ الْمَزَامِيرِ، وَقَارِئِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؛ فَلَقَدْ كَانَ يَعْمَلُ سَفَائِفَ الْخُوصِ بِيَدِهِ، وَيَقُولُ لِجُلَسَائِهِ: أَيُّكُمْ يَكْفِينِي بَيْعَهَا؟! وَيَأْكُلُ قُرْصَ الشَّعِيرِ مِنْ ثَمَنِهَا، وَإِنْ شِئْتُ قُلْتُ فِي عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ، عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَلَقَدْ كَانَ يَتَوَسَّدُ الْحَجَرَ وَيَلْبَسُ الْخَشِنَ، وَيَأْكُلُ الْجَشِبَ وَكَانَ إِدَامُهُ الْجُوعَ وَسِرَاجُهُ بِاللَّيْلِ الْقَمَرَ، وَظِلَالُهُ فِي الشِّتَاءِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا، وَفَاكِهَتُهُ وَرَيْحَانُهُ مَا تُنْبِتُ الْأَرْضُ لِلْبَهَائِمِ، وَلَمْ تَكُنْ لَهُ زَوْجَةٌ تَفْتِنُهُ، وَلَا وَلَدٌ يَحْزُنُهُ، وَلَا مَالٌ يَلْفِتُهُ، وَلَا طَمَعٌ يُذِلُّهُ، دَابَّتُهُ رِجْلَاهُ، وَخَادِمُهُ يَدَاهُ.

فَتَأَسَّ بِنَبِيِّكَ الْأَطْيَبِ الْأَطْهَرِ، صلّى اللهُ عليهِ وآلهِ؛ فَإِنَّ فِيهِ أُسْوَةً لِمَنْ تَأَسَّى، وَعَزَاءً لِمَنْ تَعَزَّى، وَأَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللهِ الْمُتَأَسِّي بِنَبِيِّهِ، وَالْمُقْتَصُّ لِأَثَرِهِ: قَضَمَ الدُّنْيَا قَضْمًا،

وَلَمْ يُعِرْهَا طَرْفًا، أَهْضَمُ أَهْلِ الدُّنْيَا كَشْحًا، وَأَخْمَصُهُمْ مِنَ الدُّنْيَا بَطْنًا، عُرِضَتْ عَلَيْهِ الدُّنْيَا فَأَبَى أَنْ يَقْبَلَهَا، وَعَلِمَ أَنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ أَبْغَضَ شَيْئًا فَأَبْغَضَهُ، وَحَقَّرَ شَيْئًا فَحَقَّرَهُ، وَصَغَّرَ شَيْئًا فَصَغَّرَهُ، وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِينَا إِلَّا حُبُّنَا مَا أَبْغَضَ ٱللهُ وَرَسُولُهُ، وَتَعْظِيمُنَا مَا صَغَّرَ ٱللهُ وَرَسُولُهُ؛ لَكَفَى بِهِ شِقَاقًا للهِ، وَمُحَادَّةً عَنْ أَمْرِ ٱللهِ، وَلَقَدْ كَانَ، صلّى الله عليه وآله و سلّم، يَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ، وَيَجْلِسُ جِلْسَةَ الْعَبْدِ، وَيَخْصِفُ بِيَدِهِ نَعْلَهُ، وَيَرْقَعُ بِيَدِهِ ثَوْبَهُ، وَيَرْكَبُ الْحِمَارَ الْعَارِيَ، وَيُرْدِفُ خَلْفَهُ، وَيَكُونُ السِّتْرُ عَلَى بَابِ بَيْتِهِ فَتَكُونُ فِيهِ التَّصَاوِيرُ فَيَقُولُ: يَافُلَانَةُ- لِإِحْدَى أَزْوَاجِهِ- غَيِّبِيهِ عَنِّي؛ فَإِنِّي إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ ذَكَرْتُ الدُّنْيَا وَزَخَارِفَهَا، فَأَعْرَضَ عَنِ الدُّنْيَا بِقَلْبِهِ، وَأَمَاتَ ذِكْرَهَا مِنْ نَفْسِهِ، وَأَحَبَّ أَنْ تَغِيبَ زِينَتُهَا عَنْ عَيْنِهِ؛ لِكَيْلَا يَتَّخِذَ مِنْهَا رِيَاشًا، وَلَا يَعْتَقِدَهَا قَرَارًا، وَلَا يَرْجُوَ فِيهَا مُقَامًا، فَأَخْرَجَهَا مِنَ النَّفْسِ، وَأَشْخَصَهَا عَنِ الْقَلْبِ، وَغَيَّبَهَا عَنِ الْبَصَرِ، وَكَذٰلِكَ مَنْ أَبْغَضَ شَيْئًا أَبْغَضَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهِ، وَأَنْ يُذْكَرَ عِنْدَهُ

وَلَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللهِ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، مَا يَدُلُّكَ عَلَى مَسَاوِي الدُّنْيَا وَعُيُوبِهَا؛ إِذْ جَاعَ فِيهَا مَعَ خَاصَّتِهِ، وَزُوِيَتْ عَنْهُ زَخَارِفُهَا مَعَ عَظِيمِ زُلْفَتِهِ. فَلْيَنْظُرْ نَاظِرٌ بِعَقْلِهِ أَكْرَمَ ٱللهُ مُحَمَّدًا بِذٰلِكَ أَمْ أَهَانَهُ؟! فَإِنْ قَالَ: «أَهَانَهُ» فَقَدْ كَذَبَ وَأَتَى بِالْإِفْكِ الْعَظِيمِ، وَإِنْ قَالَ: «أَكْرَمَهُ» فَلْيَعْلَمْ أَنَّ ٱللهَ قَدْ أَهَانَ غَيْرَهُ حَيْثُ بَسَطَ الدُّنْيَا لَهُ، وَزَوَاهَا عَنْ أَقْرَبِ النَّاسِ مِنْهُ، فَتَأَسَّى مُتَأَسٍّ بِنَبِيِّهِ، وَٱقْتَصَّ أَثَرَهُ، وَوَلَجَ مَوْلِجَهُ، وَإِلَّا فَلَا يَأْمَنِ الْهَلَكَةَ؛ فَإِنَّ ٱللهَ جَعَلَ مُحَمَّدًا، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، عَلَمًا لِلسَّاعَةِ، وَمُبَشِّرًا بِالْجَنَّةِ، وَمُنْذِرًا بِالْعُقُوبَةِ: خَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا خَمِيصًا، وَوَرَدَ الْآخِرَةَ سَلِيمًا، لَمْ يَضَعْ حَجَرًا عَلَى حَجَرٍ حَتَّى مَضَى لِسَبِيلِهِ، وَأَجَابَ دَاعِيَ رَبِّهِ، فَمَا أَعْظَمَ مِنَّةَ ٱللهِ عِنْدَنَا حِينَ أَنْعَمَ عَلَيْنَا بِهِ سَلَفًا نَتَّبِعُهُ، وَقَائِدًا نَطَأُ عَقِبَهُ، وَٱللهِ لَقَدْ رَقَعْتُ مِدْرَعَتِي هٰذِهِ حَتَّى ٱسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا، وَلَقَدْ قَالَ لِي قَائِلٌ: أَلَا تَنْبِذُهَا عَنْكَ؟ فَقُلْتُ: اُغْرُبْ عَنِّي «فَعِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَى».

مَدْخُول: شبهه ناک ومشکوک

ضِمَار: وعده‌ای‌که امیدی به آن نیست

مَعْلُول: ناخالص

مُقْتَصّ: پیگیر

قَضْم: خوردن به کرانه دهان

هَضِيم: کسی‌که‌براثرکم‌خوردن‌شکمش‌فرورفته‌باشد

مُحَادَّة: دشمنی
أعْرَبَ: دوری گزید
رِیَاش: آرایش
مِدْرَعَة: لباس بلند که جلوش شکافته باشد

«او گمان می برد به خدا امیدوار است، به خداوند بزرگ‌سوگند دروغ می‌گوید، چگونه است که امیدواری او درعملش نمایان نیست، زیرا هر کس امیدی دارد امید او از کردارش دانسته می شود، جز امید به خدا‌چون امید به او خالص نیست، و هر ترسی محقّق است جز ترس ازخدا، چون بیم از خداوند راست و بی غشّ نیست، امیدهای بزرگ را از خدا دارند و درکارهای کوچک به بندگان امید می بندند امّا در برابر خداوند آن چنان نیستند که در برابر بنده اویند، چه شده است که از آنچه در مورد بندگان خدا انجام می‌گردد نسبت به خداوند بزرگ کوتاهی می شود؟ آیا بیم داری که در امید به خدا دروغگو باشی یا این که او را سزاوار امید نمی دانی، همچنین اگر او از یکی از بندگان خدا بیمناک شود به گونه‌ای رفتار می‌کند که با خداوند چنین رفتاری نمی‌کند برای این که ترس از بندگانش را نقد و موجود، و ترس از او را نسیه و وعده می داند، آری کسی که دنیا در نظرش سترگ وموقعیّت آن در دلش بزرگ باشد آن را بر خدا برگزیده و از خدا می بُرد و بنده دنیا می شود.

روش پیامبر خدا(ص) در تأسّی جستن و پیروی کردن برای تو کافی است، و رفتار او دلیل بر زشتی و نقص دنیا و بسیاری رسواییها و بدیهای آن می باشد، زیرا دنیا بکلّی از او گرفته شد، و از همه سو برای دیگران مهیّا گردید، او از این که از پستان دنیا شیر نوشد ممنوع،و از زیب وزیور آن،برکنار شد.

و اگر بخواهی روش دوّمین پیامبر خدا یعنی موسی کلیم اللّه را که درود خدا بر او باد برای توبگویم در آن هنگامی که می‌گفت: « **رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ**[۲]» به خدا سوگند او جز گرده نانی که آن را بخورد از

۲ - سوره قصص (۲۸) آیه (۲٤) یعنی: پروردگارا، هر خیری را بر من فرود آوری بدان نیازمندم.

خداوند نخواست، زیرا او گیاه زمین را می خورد، و از بسیاری لاغری وفرو ریختن گوشت بدنش سبزی گیاه از پشت پرده شکمش دیده می شد.

و چنانچه بخواهی روش سوّمین پیامبر را برایت بازگو کنم، یعنی داود(ع) که درود خدا بر او باد، دارای مزامیر و قاری بهشتیان، او به دست خویش از لیف خرما زنبیلها می بافت و به همنشینان خود می‌گفت کدام یک از شما اینهارا برایم می فروشد؟ وی از بهای آنها گرده نان جوی فراهم می‌کرد ومی خورد.

و اگر بخواهی درباره عیسی بن مریم علیه السلام سخن بگویم، اوسنگ رابالش خود قرار می داد وجامه زبر می پوشید وطعام خشن می خورد و نان‌خورش او گرسنگی بود، چراغ شبش مهتاب، و سر پناهش درزمستان خاوران و باختران (این طرف و آن طرف) زمین بود، میوه وسبزی خوشبوی او گیاهی بود که از زمین برای چهار پایان می رویید،او نه همسری داشت که وی را شیفته خود کند و نه فرزندی که اورا دچار اندوه سازد، و نه مالی که اورا به خود مشغول گرداند و نه طمعی که وی را به خواری افکند، پاهایش مرکب او و دستهایش خدمتکار وی بود.

از پیامبر پاک و پاکیزه خود که درود خدا بر او و خاندانش باد پیروی کن،زیرا او نمونه است برای کسی که بخواهد تأسّی کند، و انتسابی شایسته است برای کسی که بخواهد منتسب شود، محبوبترین بندگان نزد خداوند کسی است که به پیامبر او اقتدا کند، وبه دنبال او گام بردارد. او لقمه دنیا را با اطراف دندان می خورد (نه به پُری دهان)،و به دنیا توجّهی نداشت. از همه مردم دنیا بیشتر پهلویش از آن تهی، وشکمش ازهمگان گرسنه‌تر بود، دنیا به او پیشنهاد شد لیکن از پذیرفتن آن خودداری کرد، او آن چیزی را که خداوند دشمن داشته،دانست و دشمن داشت، و آنچه را خداوند حقیر شمرده او نیز حقیر شمرد، و چیزی را که خداوند خرد و کوچک دانسته او نیز خرد و ناچیز می دانست. و اگر در ما جز دوستی آنچه را خدا و پیامبرش دشمن داشته و بزرگداشت آنچه را که خداوند کوچک و حقیر شمرده چیز دیگری نبود برای

دشمنی با خدا ومخالفت با دستور اوکافی بود.

پیامبر (ص) بر روی زمین طعام می خورد و مانند بردگان می نشست، و به دست خود بر کفش وجامه اش وصله می زد، بر الاغ برهنه سوار می شد، ویکی را هم در پشت سر خود سوار می‌کرد، پرده‌ای بر در اطاقش آویخته دید که در آن تصویرهایی بود، به یکی از همسرانش فرمود: ای زن! این را از نظر من پنهان کن،زیرا هنگامی که به آن می نگرم به یاد زیب و زیور دنیامی افتم، او با تمام قلب خویش از دنیا روگردانید و یاد آن را از خود دور ساخت، و دوست داشت که آرایشهای دنیا از نظرش ناپدید باشد، مبادا از آن جامه فاخری برگیرد، یا دنیا را جای آرمیدن بشمارد، و امید درنگ در آن داشته باشد، لذا آن را از جان خویش بکلّی بیرون راند، و از دل خود دور ساخت و از جلو چشمش پنهان گردانید، آری چنین است کسی که چیزی را دشمن می دارد ازاین که به آن نظر کند و نام آن نزد او برده شود نیزبیزار است.

در روش زندگی پیامبر خدا که درود خداوند بر او وخاندانش باد چیزهایی است که تو را به زشتیهای دنیا و عیبهای آن آگاه می سازد، زیرا او با بستگان خود در دنیا گرسنه به سر برد وبا همه تقرّبی که درپیشگاه خداوند داشت زیب وزیور دنیا از اوبه دور داشته شد، بنابراین بیننده باید باچشم خرد بنگرد که آیا خداوند با این کار محمّد(ص) را گرامی داشته و یا خوار ساخته است، اگر بگوید خوار کرده است دروغ گفته و به خداوند بزرگ سوگند دست به بهتان بزرگی زده است، واگر بگوید او راگرامی داشته باید بداند خداوند آن دیگری را خوار داشته که دنیا را برای او فراخ و گسترده ساخته، زیرا آن را ازمقرّبترین کسان به درگاهش دریغ داشته است، بنابراین کسی که می خواهد تأسّی جوید باید از پیامبر خود پیروی کند، و درپی او گام بردارد، وبه هر جا او وارد شده به آنجا درآید، و اگر چنین نکند از هلاکت ایمن نخواهد بود، زیرا خداوند محمّد(ص) را نشانه قیامت و مژده دهنده بهشت و بیم دهنده عقوبتها و کیفرها قرار داده است.

آری او باشکم گرسنه از دنیا رفت و با قلبی سلیم به دیار آخرت وارد

شد، او تا آن گاه که به سرای باقی شتافت و دعوت پروردگارش را اجابت کرد سنگی بر روی سنگی ننهاد، چه بزرگ است منّت خدا بر ما که نعمت وجود چنین رهبری را به ما عطا فرمود تا از او پیروی کنیم، و به دنبال چنین پیشوایی گام برداریم، به خدا سوگند من به این جبّه خود آن قدر وصله زدم که دیگر از وصله زننده آن شرم کردم، کسی به من گفت: دیگر این لباس کهنه را از خود دور نمی‌کنی؟ گفتم از من دور شو که: **عِنْدَ الصَّباحِ یَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرىَ**[۳]».

این گفتار درزمینه نکوهش کسانی است که ادّعا می‌کنند امید خود را به خدا بسته اند لیکن در این راه به عمل نمی‌پردازند، و مبتنی بر هشدار به اینهاست که امید آنان خالص نمی باشد و با دروغ شمردن ادّعای آنها کوتاهی وقصور آنان را در عمل بیان می‌کند:

فرموده است: **یَدَّعِیْ بِزَعْمِهِ أَنَّهُ یَرْجُواللّهَ.**

یعنی او به گمان خویش ادّعا می‌کند که به خدا امیدوار است، این جمله صورت مدّعاست که ممکن است حالیّه یا مقالیّه باشد یعنی حال و یا گفتار او بیانگر آن باشد.

فرموده است: **کَذِبَ وَالْعَظِیْمِ.**

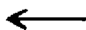
این جمله در ردّ ادعای مذکور است که با سوگند به خداوند تأکید شده است. این که لفظ جلاله را نیاورده وعظیم فرموده برای این است که در این جا ذکر عظمت با رجا و امیدواری مناسبتر است.

فرموده است: **مَا بَالُهُ**... تا **عُرِفَ رَجَاءُهُ فِي عَمَلِهِ.**

این عبارت در واقع قیاسی است از شکل دوم[۴] که نتیجه می دهد این مدّعی

۳ـ یعنی: راهیان شب در بامداد مورد ستایش قوم قرار می‌گیرند.

۴ـ شکل دوّم قیاس این است که حدّ وسط در هر دو مقدّمه محمول باشد، ودر این جا باید گفت



امید به خدا نبسته است و امیدوار به او نیست، منظور آن حضرت از رجا امید کامل است که انسان به خاطر آن به کار و کوشش می پردازد، و به همین سبب امید به خدا را استثنا کرده وإلَّا رَجَاءُ اللّهِ گفته و علّت آن را مشوب بودن آن ذکر کرده و اعلام فرموده که این گونه امیدها صحیح و خالص نیست، و دلیل آن این است که هر کس در باره امری به صاحب قدرتی یا جز آن دل بندد و به او چشم امید داشته باشد با همه نیرو به خدمت او می پردازد، و در کسب رضا وخشنودی او سعی بلیغ به جا می آورد و به اندازه‌ای که به او امید و اخلاص دارد برای او کار و کوشش می‌کند درحالی‌که ملاحظه می شود کسانی که ادّعا می‌کنند امید خود را به خدا بسته‌اند در راه او به سعی و تلاش نمی پردازند، و این کوتاهی درعمل و تقصیر در انجام وظایف دینی نشانه این است که امید آنها به خداوند ناب وخالص نیست، و نیز این که فرموده است هر ترسی قطعی و محقّق است جز ترس از خدا که استوار و واقعی نیست برای نکوهش شنوندگان است که با کوتاهی در اعمال دینی و وظایف آلهی به خدا امیدوارند و تقدیر استثنای اوّل با مستثنا منه آن این است که: امید هر امیدواری در چگونگی عمل او شناخته، و درجه اخلاص او در باره امیدی که دارد دانسته می شود جز امید به خدا که پاکیزه و خالص نیست، جمله مذکور به صورت **كُلُّ رَجَاءٍ إلاّ رَجَاءَ اللّهِ فَإنَّهُ مَدْخُولٌ** نیز روایت شده است، و تقدیر آن **كُلُّ رَجَاءٍ مُحَقَّقٌ أو خَالِصٌ إلاّ**... می باشد تا کلّی مزبور با جمله **كلُّ خَوْفٍ مُحَقَّقٌ** مطابقت کند،زیرا ذکر محقّق درجمله اخیر دلیل اضمار این کلمه در جمله اوّل و مفسّر آن است.

فرموده است: **يَرْجُواللّهَ فِي الكَبِيْرِ**... تا **يُعْطِي الرَّبّ.**

این عبارت در حکم قیاس ضمیر است که صغرای آن جمله **يَرْجُوالعِبَادَ فِي الصَّغِيرِ** می باشد وکبرای مقدّر این است که هر کس این چنین باشد شایسته است

ضرب اوّل ازشکل دوّم است،زیرا این ضرب مرکّب از موجبه کلیّه وسالبه کلیّه است ونتیجه آن سالبه کلیّه است. منطق مظفّر (مترجم)

نسبت به پروردگار خود با امیدهای بزرگی که به او دارد کوشاتر و رفتارش از آنچه بامخلوق که بندگان اوپند دارد بالاتر و خاضعانه‌تر باشد، وصغرا در این قیاس مسلّم است،زیرا آنچه مشهود ومحسوس است این است که تلاش و کوشش مردم در قبال امیدها و درخواستهایی که از یکدیگر دارند خیلی بیشتر و جدّی‌تر از سعی و کوششی است که در برابر آرزوهای خود از خداوند متعال انجام می دهند، و درمورد کبرا نیز فطرت و سرشت انسان حکم می‌کند در برابر کسی که بزرگترین مرجع امید است،آنچه را از نظرکمیّت و کیفیّت درخورمقام اوست وسیله قرار داده و به کار بسته شود.

فرموده است: **فَیُعْطِیْ الْعَبْدَ مَا لاَیُعْطِیْ الرَّبَ.**

این جمله ناقص کبراست یعنی اهمیّتی که به بنده خدا می دهد بیش از اهمیّتی است که برای پروردگار خویش قائل می شود.

فرموده است: **فَمَا بَالُ اللّهِ**... تا **لِعِبَادِهِ.**

این سخن در توبیخ و نکوهش کسانی است که به گونه‌ای که ذکر شد بر خلاف وظایف بندگی خود نسبت به پروردگار رفتار می‌کنند.

فرموده است: **أَتخَافُ**... تا **مَوْضِعًا.**

این گفتار مبتنی است بر پرسش از علّت آنچه درباره امیدواری انسان به خلق و خالق ذکر شد، و چگونگی عمل و رفتار انسان نسبت به کسی که به او امید بسته، و قصور و مسامحه او نسبت به پروردگارش که به او امیدوار است،پرسش مذکور بر سبیل انکار و در سرزنش و سرکوب کسی است که ادّعا کند علّت این امر یکی از دو مورد مذکور است، و این دویکی بیم از این که ممکن است امید او به خدا بیجا و نادرست باشد، دیگری این که گمان کند که خداوند شایستگی آن را ندارد که به او امید بندد،امّا مورد اوّل اشتباهی بزرگ و ناشی از کوتاهی در شناخت پروردگار متعال است ومورد دوّم کفر آشکار است، این که امام(ع) به ذکر این دو علّت اکتفا فرموده برای این است که منشأ نومیدی

مردم از یکدیگر و یا ضعف امید آنها چنانچه مشهور است همین دو علّت است، و بدیهی است این دو امر در مورد پروردگار منتفی است زیرا او بی نیاز مطلق است و هیچگونه بخل و منعی از طرف او وجود ندارد، و اگر بنده استعداد امید به او را داشته باشد، و بر اساس امیدی که به خدا دارد کار کند،وخواستار افاضه جود و بخشش آلهی و بر آوردن آرزوی خود باشد، امیدش بیجا نبوده و به خطا نرفته است چه او مرجع تمام امیدها و بر آورنده آرزوهاست.

فرموده است: **وَكَذٰلِكَ إِنْ هُوَ خَافَ... تا يُعْطِيْ رَبَّهُ.**

این عبارت قیاس ضمیر استثنایی[5] است که قصور خوف بیم دارندگان ازخداوند را در مقایسه با ترس از برخی بندگان او بیان می‌کند.ضمیر در واژه عبیده به اللّه و درخوفه به خَائف، و یا به عبد باز می‌گردد، ملازمه در این قضیّه شرطیّه روشن است، و کبرای این قیاس استثنای عین مقدّم است به نحوی که عین تالی مذکور را نتیجه دهد.

فرموده است: **فَجَعَلَ... تا وَعْداً.**

این سخن نیز سرزنش وسرکوبی است بر کسی که مشمول این اعتراض ومورد این استدلال است،زیرا این زشتی و رسوایی است که کسی ترس از فردی مانند خودش را نقد و موجود دانسته، و ترس از پروردگارش را وعده و نسیه بداند.

فرموده است: **وَكَذٰلِكَ مَنْ عَظُمَتِ الدُّنْيَا** ... تا آخر.

این سخنان در بیان علّت این است که چرا مردم زندگی دنیارا بر ثوابهایی که خداوند وعده فرموده ترجیح می دهند و از هر چه غیر دنیاست می برند و خود را بنده آن می سازند. بدیهی است عظیم جلوه گر شدن دنیا در نظر انسان جزیی

---

۵ ـ قیاس استثنایی عبارت از قیاسی است که نتیجه با حفظ ماده و هیأت خود در آن مذکور باشد و همیشه مرکّب از دو قضیّه شرطی و حملی است، و قضیّه حملی مدخول ادات استثناست و چنان که در پاورقی ذیل خطبه ۱۲۰ توضیح داده شده است اگر در قیاس مقدّمه کبرا ذکر نشود در اصطلاح آن را قیاس ضمیر می نامند. منطق مظفّر(مترجم)

ازعلّت قریب این امر است و تمام علّت آن،حقیر شمردن وعده‌های آخرت در مقایسه با لذّات دنیاست ونیز آنچه باعث این علّت است تمایل انسان به بهره گیری کامل از لذّات دنیاست که حقیقت دارد و موجود است، و عدم حضور لذّاتی است که وعده داده شده و انسان از آنها برحسب تعریف و توصیف،تصوّری ضعیف دارد، و آنچه از آن در ذهن انسان‌می باشداین است‌که چیزهایی که در آخرت وعده داده شده شبیه لذّاتی است که انسان هم اکنون در دسترس خود دارد، از این رو لذّتهای گذرای دنیا در نظر آنها بزرگتر و در دلهای آنها راسختر است و درنتیجه دنیا را بر می‌گزینند و از غیر آن می بُرند، و خود را بنده آن می‌گردانند.

هدف از این توبیخ و نکوهش رهانیدن مردم از دنیا، و ایجاد رغبت در آنهاست نسبت به آنچه خداوند وعده داده است و به همین مناسبت در پی این سخنان به ذکر احوال پیامبر گرامی(ص) و دیگر پیامبران که پیشوایان بشرند و دنیا را ترک و از آن اعراض کرده‌اند پرداخته است، زیرا آنها برای مردم کاملترین نمونه‌اند چنان که خداوند متعال فرموده است:«**لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ**[۶]» همچنین روش آنها دلیل کامل بر زشتی و نقص دنیا و بسیاری بدیها و رسواییهای آن است، این که فرموده است: **اذ قُبِضَتْ عَنْهُ أَطْرَافُهَا** تا جمله: **وَخَادِمُهُ يَدَاهُ** اشاره به چگونگی دلایل حقارت و پستی دنیاست، قبض اطراف کنایه از این است که خداوند دنیا را بکلّی از پیامبر(ص) به دور داشت و چون آماده برای آن نشده بود آن را نپذیرفت، و **وُطِّئَتْ لِغَيْرِهِ أَكْنَافُهَا** اشاره است به این که خداوند دنیا را برای مردمی غیر از او رام وهموار ساخته مانند پادشاهان، واژه فَطْمْ (از شیر بریدن) را به مناسبت بریدن آن حضرت از دنیا استعاره فرموده،همچنین واژه رَضَاعْ را استعاره آورده، بدین مناسبت که دنیا شبیه مادر و او به منزله فرزند آن است، وجه مشابهت روشن است.

---

۶ ـ سوره أحزاب (۳۳) آیه (۲۱) یعنی: برای شما در زندگانی پیامبر خدا(ص) سرمشقی نیکو بود.

این که فرموده است: **وَاللّهِ مَا سَأَلَهُ إِلَّا خُبْزًا** یعنی به خدا سوگند جز گرده نانی از او درخواست نکرد تفسیر آیه ای است که در خطبه ذکر شده است، و مفسّران نیز همین را در تفسیر آیه مزبور نقل کرده اند، صفاق بطن پوست زیرین شکم است و شفیف نازکی آن است که مانع مشاهده آنچه در پشت آن قراردارد نیست، تَشَذُّب لحم عبارت از تفرّق و پراکندگی گوشت است، واژه مَزَامیر برای صوت داود(ع) و لفظ اِدام (نانخورش) برای گرسنگی و کلمه سِرَاج (چراغ) برای ماه و ظِلال (سایه) برای مشارق و مغارب زمین، و فاکهه وریحان برای رُستنیهای زمین، و دآبّه (چهار پا) برای پاها و واژه خادم (خدمتکار) را برای دستها استعاره آورده‌است ، وجه مناسبت در استعاره نخستین مشترک بودن آواز داود(ع) با نغمه مزمار (قره‌نی) است و این آلتی است که با دمیدن در آن نواخته می شود، نقل شده هنگامی که داود (ع) درمحراب عبادت مزامیر می خواند وحوش و پرندگان بر او گرد می آمدند تا از لذّت آوای خوش و نغمه دلکش او بهره‌مند شوند، مناسبت استعاره دوّم این است که همان گونه که نانخورش موجب قوام بدن است گرسنگی مایه قوام او بود، و مناسبت استعاره سوّم مشارکت ماه و چراغ در دادن روشنایی است، وجه مشابهت استعاره چهارم این است که او همچنان که از گرما به‌سایه پناه می برد از سرما نیز به مشارق و مغارب زمین یعنی به این سو و آن سوی زمین رو می آورد، مناسبت استعاره پنجم این که استفاده از رُستنیهای زمین برای ذائقه و شامّه او همان‌گوارایی و خوشبویی را داشت که میوه‌ها و گلها برای دیگران گوارایی و لذّت دارد، وجه استعاره ششم و هفتم این است که از پاها و دستهایش همان فایده را می برد که از مرکب و خدمتکار سود برده می شود.

باری چگونگی احوال پیامبران مذکور علیهم السّلام و درجه زهد و اعراض آنها از دنیا و بطور کلّی اکتفای آنها به پایین‌ترین حدّ ضرورت در طعام و لباس از اموری است که معلوم و از طریق تواتر روشن است، امّا این که گفته شده

داوود(ع) قاری بهشتیان است چنان که در اخبار نیز واردشده است برای این است که هر امر نیکویی درعرف مردم، به بهشت نسبت داده می شود، یا به این مناسبت است که آواز داوود(ع) با همه خوبی و زیبایی که داشت انسان را به سوی بهشت جذب و به خدا دعوت می‌کرد.

امام(ع) پس از بیان حال پیامبران مذکور(ع) تذکّر می دهد که به پیامبر گرامی(ص) خویش تأسّی جویند،زیرا همگی پیامبران مأمور بودند بطور مطلق به رسول اکرم(ص) اقتدا و از او پیروی کنند، و برای کسی که بخواهد به او تأسّی کند همه نمونه های کمال در وجود مقدّس آن حضرت موجود است، دلیل دیگر این که زمان او نسبت به ادوار پیامبران گذشته به ما نزدیکتر است.

امام(ع) برای تحریک و تشویق مردم در تأسّی به رسول گرامی(ص) گوشزد می‌کند که کسانی‌که از آن بزرگوار پیروی و راه او را دنبال می‌کنند نزد خداوند متعال محبوبترین بندگانند واین به دلیل گفتار خداوند می باشد که فرموده است: **«قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ**[۷]**»**.

پس از این امام(ع) به بیان حال پیامبر گرامی(ص) که دنیا را ترک و از آن به مقدار ضرورت بسنده کرده بود می پردازد تا روشن کند که چگونه باید به روش آن حضرت تأسّی جست، ذکر واژه قَضْمْ اشاره به همین معناست وجمله **ولم يُعْرِها طَرْفاً** کنایه از عدم التفات و توجّه آن حضرت به دنیاست، و عبارت **أخْمَصُهُمْ بَطْناً** بیانگر این است که شکم و پهلوی آن بزرگوار از همه کس گرسنه‌تر و تهی تر وتوجّه او به خوردنیها و آشامیدنیها از همه کمتر بود. از آن حضرت روایت شده است هنگامی که گرسنگی او سخت می شد سنگی بر شکم خود می بست و آن را مُشَبِّع یا سیر کننده می نامید با این که در این موقع بخش بزرگی از دنیا را درزیر فرمان خود داشت. همچنین روایت شده است که خاندان پیامبر(ع) هرگز

۷ - سوره آل عمران (۳) آیه (۳۱) یعنی: بگو ای پیامبر اگر خدا را دوست می دارید مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد.

به اندازه‌ای که سیر شوند گوشت نخوردند» و فاطمه و همسر و فرزندانش(ع) روزه می‌گرفتند وچند گـرده نان جو برای افطار خود آماده می‌کردند و بسا اتفاق می افتاد که آنها را به گدایان می دادند و خود گرسنه می ماندند، در این باره نقل شده که سه شب پیاپی این کار را کردندودر این سه روز گرسنه ماندند و همین امر سبب نزول سوره **هَلْ أتى** درحقّ آنان گردید، چنان که در تفاسیر مشهور است، امّا در باره این که فرموده است دنیا به پیامبر گرامی(ص) عرضه شدو آن را نپذیرفت از رسول اکرم(ص) روایت شده که فرموده است: «گنجهای زمین به من عرضه، و کلید خزانه های آن به من پیشنهاد شد من آنها را ناخوش داشتم و سرای آخرت را برگزیدم[۸].»

فرموده است: **وَعَلِمَ أنَّ اللّهَ أبْغَضَ شَيئاً... تافَصَغَّرَ.**

معنای این که خداوند دنیا را دشمن می دارد این است که نمی خواهد آن را سرای اقامت دوستانش قرار دهد، و ممکن است اشاره باشد به این که ایجاد دنیا غرض بالعرض است و مقصود بالذّات نیست، و همچنین کوچک شمردن آن باشد در مقایسه با آنچه خداوند برای بندگانش در آخرت آماده فرموده است، و پس از ذکر این مطلب که دنیا مبغوض خداوند بوده و آن را کوچک وحقیر شمرده است با ذکر جمله معترضه‌ای که صورت قیاس دارد، مردم را از دوستی دنیا برحذر داشته است، صورت قیاس این است: کمترین عیبی که در ما وجود دارد دوستی چیزی است که خداوند آن را دشمن داشته، وتعظیم چیزی است که خداوند آن را کوچک شمرده است، و هر محبّت و تعظیمی بدین گونه باشد درمخالفت با خدا و سرباز زدن از اوامر او کفایت می‌کند، نتیجه می دهد که این کمترین عیب ما در مخالفت با خدا و دشمنی با او کافی است، پس از این امام(ع) دوباره به ذکر اوصاف رسول اکرم(ص) درباره ترک دنیا و تحمّل سختیهای آن پرداخته است.

---

۸ ـ عُرِضَتْ عَلَيَّ كُنُوزُ الأرْضِ وَرُفِعَتْ إلَيَّ مَفَاتِيحُ خَزَائِنِهَا فَكَرِهْتُهَا وَاخْتَرْتُ الدّارَالآخِرَةَ.

فرموده است: **وَلَقَدْ كَانَ(ص) يأكُلُ عَلَى الْأَرْضِ وَيَجْلِسُ جِلْسَةَ الْعَبِيْدِ.**

از پیامبر گرامی (ص) روایت شده که فرموده است: «جز این نیست که من بنده‌ای هستم همچون بندگان می خورم و مانند بندگان می نشینم[۹]» غرض از این، اظهار فروتنی و تواضع در برابر خداوند است، و به همین منظور بود که آن حضرت نعلین و جامه‌اش را به دست خویش وصله می زد، و بر الاغ برهنه سوار می شد و یکی را نیز با خود ردیف می‌کرد، امّا این که دستور داد تصاویر را از نظر او دور سازند برای محافظت از وسوسه های شیطان بوده است، چنان که پیامبران(ع) دیگر نیز که نفس بدکنش امّاره را شکسته و شیاطین خود را سرکوب کرده‌اند خود را محتاج می دیده‌اند که پیوسته مواظب احوال خویش بوده و درتمام لحظه ها و دقایق نفس خود را زیر نظر و مراقبت داشته باشند، زیرا نفس امّاره همچون دزد حیله‌گری است که پیوسته در کمین نفس مطمئنّه است و هرگاه از قید و بند رها و از سرکوبی آن غفلت شود، و از آن پرهیز به عمل نیاید به حالت اولیّه خود باز می‌گردد وقدرت و غلبه خود را از سر می‌گیرد.

فرموده است: **فَأَعْرَضَ عَنِ الدُّنْيَا بِقَلْبِهِ... تا وأَنْ يُذْكَرَ عِنْدَهُ.**

این سخن اشاره به زهد حقیقی است که عبارت از حذف همگی موانع نفسانی از ساحت نفس انسانی است و آنچه پیش از این در اوصاف آن حضرت فرموده بیان مراتب ظاهری زهد اوست که عبارت از رفع موانع خارجی در قبال آن است.

پس از این امام(ع) آنچه را در مقدمه پیش دلیل پستی و پلیدی دنیا ذکر کرده بود یادآوری، و دوباره به شرح گرسنگی پیامبر گرامی (ص) و خواصّ اهل بیت او اشاره می‌کند که با همه عظمت قرب او به خدا و بلندی مقامش در پیشگاه الهی، خداوند دنیا را از او دور و برکنار داشت. سپس امام(ع) با گفتار خود که

---

۹ - إنّما أنَا عَبْدٌ آكُلُ أكْلَ العَبِيْدِ وَأجْلِسُ جِلْسَةَ العَبِيد.

فرموده است: **فَلْيَنْظُرْ نَاظِرٌ...تا أَقْرَبُ النَّاسِ إِلَيْهِ** استدلال می‌کند، و بیان او قیاس شرطی متّصلی است که مقدّم آن قضیّه‌ای است حملیّه و تالی آن قضیه شرطیّه منفصله‌ای است که خلاصه آن به شرح زیر است:

این که محمّد (ص) با همه قرب منزلت او نزد خداوند، خود و خواصّ اهل بیت او گرسنه می‌ماندند و خداوند او را از زیب وزیور دنیا بر کنار داشته بود، این رفتار خداوند نسبت به پیامبر(ص) از دو حال بیرون نیست: یا برای اکرام و گرامیداشت او و یا به منظور اهانت و خوار کردن اوست، بطلان توجیه دوم آشکار است، زیرا ثابت و قطعی است که پیامبر گرامی(ص) اخصّ خواصّ آلهی است، و بدیهی است کمترین و نادانترین پادشاهان در دنیا هرگز به کسی که در زمرهٔ خاصّان او می‌باشد و مطیع و فرمانبردار اوست اهانت روا نمی‌دارد، چگونه ممکن است جبّار جبابره ومالک دنیا و آخرت وحکیمترین حکیمان و مهربانترین مهربانان درحقّ اخصّ خواصّ و فرمانبردارترین بندگان خود توهین روا بدارد، و چون بطلان این سخن روشن است امام(ع) به تکذیب گوینده آن اکتفا کرده و با سوگند به خدا آن را مؤکّد داشته است، امّا درباره توجیه نخست که خداوند با این رفتار، پیامبر(ص) خود را گرامی داشته است روشن است که وقتی عدم چیزی کرامت وکمال باشد وجود آن اهانت و نقصان است، بنابراین وجود دنیادر دست غیر او،و برکناری او از آن با همه قربْ منزلت، نشانه توهین غیر اوست، و این استدلال، حقارت و پستی دنیا را اثبات، و خردمند را وادار می‌کند که از آن بیزار گردد، امام(ع) پس از بیان طرق تأسّی درتأکید آنچه پیش از این در این باره فرموده است دستور می‌دهد که به پیامبر گرامی(ص) اقتدا کنند، و روش او را در بی‌اعتنایی به دنیا سرمشق خود قرار دهند، فعل فَتَأَسّىٰ مُتَأَسٍّ،امر به صورت خبر است وعلاوه بر این هشدار است بر این که میل به دنیاباعث وقوع درهلاکت است، و کسی که در دنیا از روش آن حضرت پیروی نکند و با رغبت به برخی از پدیده‌های آن، راه خلاف پوید از افتادن درورطه هلاکت ایمن نیست، زیرا

می دانیم دوستی دنیا ریشه تمام گناهان است[۱۰] و همین خطا و گناه است که انسان را از درجات نعیم به درکات جحیم می‌کشاند.

فرموده است: **فَإِنَّ اللّٰهَ جَعَلَ مُحَمَّدًا(ص)... تا دَاعِيَ رَبِّهِ.**

این سخن استدلالی است بر این که فرموده است: **وَإلّا فَلا يأمَنُ الهَلَكَةَ.** توضیح مطلب این که خداوند متعال پیامبر گرامی(ص) را نشانه قیامت و علامت نزدیکی آن و مژده دهنده بهشت و بیم دهنده عذاب قرار داده و او را بر احوال آخرت آگاه ساخته است، سپس پیامبر خدا(ص) باشیوه‌ای که بیان شد و گویای نفرت و دشمنی آن حضرت با دنیا و پرهیز او از آن است عمرش را گذرانید و از جهان رفت، و بی‌گمان اگر رغبت و اعتماد به دنیا، و اتّخاذ رویه‌ای خلاف این شیوه، موجب هلاکت ابدی نبود، پیامبر خدا(ص) ازدنیا دوری نمی‌گزید و از آن بیزاری نمی جست، لیکن او از آن دوری جست چون گرایش بدان موجب هلاکت و نابودی بود، بنابراین تأسّی به پیامبر گرامی(ص) درپشت پا زدن به دنیا واجب است وکسی که به آن بزرگوار در این باره اقتدا نکند مصون ازهلاکت نیست. در برخی از نسخه ها واژه عَلَماً به کسر عین روایت شده است، که در این صورت مجازاً از باب اطلاق نام مسبّب بر سبب به کار رفته است، زیرا پیامبر اکرم(ص) سبب حصول علم و یقین به وقوع قیامت است. این که فرموده است: رسول گرامی (ص) سنگی بر روی سنگی ننهاد کنایه از این است که بنایی بر پا نساخت.

پس از این امام(ع) به عظمت منّتی که خداوند به سبب نعمت وجود پیامبر اکرم(ص) بر مردم نهاده، و او را مقتدا و رهبر خلایق قرار داده تا از او پیروی کنند ودرپی اوگام بردارند اشاره می‌کند و آن را بزرگ می شمارد، و در دنبال این مطلب برخی از احوال خود را که درباره ترک دنیا و اعراض از لذّات آن به پیامبر

۱۰ـ حُبُّ الدُّنيا رَأسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ.

گرامی(ص) تأسّی جسته است ذکر می‌کند تا آن جا که به قبای خود آن قدر وصله زده که دیگر از وصله زننده آن شرم می‌کند، و گفتار آن کس را که به آن بزرگوار گفته است: دیگر از آن‌دست نمی‌کشی و آن را دور نمی افکنی؟ ذکر کرده و پاسخ زیبایی را که به این گوینده داده نقل کرده است.

فرموده است: **فَعِنْدَ الصَّباحِ يَحْمَدُ الْقَومُ السُّرَى.**

این مَثَل برای کسی آورده می شود که رنج کشیده تا به آسایش برسد، زیرا اصل مَثَل درباره کسانی است که شب را نیاسوده و راه پیموده‌اند و تنها هنگامی که بامداد شود و به نزدیک منزلگاه برسند مورد ستایش قوم قرار می‌گیرند، در این جا منظور از صباح یا بامداد زمانی است که روح از بدن جدا شود، و یا به سبب پیروی کامل از تربیتها و ریاضتهایی که ذکر شد وتابش انوار جهان بالا بر او، و اتّصالش با ملأ اعلا، بکلّی از دنیا روی گرداند که در این هنگام بردباری او در برابر ناملایمات، و پشت پا زدن او به لذّات، و تحمّل سختیها و تلخیهای دنیا عاقبتی محمود و فرجامی پسندیده دارد، ومطابقت این مَثَل با این معنا روشن و جایگزین بیان آن است.

نقل شده است که از آن حضرت پرسش شد چرا بر جامهٔ خود وصله می زنی، فرمود: با این کار دل،خاشع و فروتن می شود و مؤمنان از این کار پیروی می‌کنند، ازجمله روایاتی که درباره زهد آن حضرت نقل شده، روایت احمد بن حنبل[11] درمسندش از ابی النّور حوّام ساکن کوفه است که گفته است: علیّ بن ابی طالب(ع) به همراه غلام خود به بازار نزد من آمد و این به هنگام خلافت او بود، دو پیراهن از من خرید، و به غلام خود گفت: هر کدام را می خواهی برگزین غلام یکی را برگزید، ودیگری را علی(ع) برداشت و پوشید، و چون آستین جامه

---

۱۱ ـ احمد بن محمّد بن حنبل چهارمین پیشوای اهل سنّت و جماعت است، اصلاً از مردم مرو بوده و نسبش به ذی الثّدیه رئیس خوارج می رسد، دربغداد نشو ونما کرده و در همان جا به سال ۲۴۱هـ به خاک رفته است، کتاب مسند او معروف است. نامه دانشوران (مترجم)

برای دستش بلند بود، به غلام فرمود: زیادی آستین را ببر، غلام چنین کرد، سپس سر آستینها را دوخت و رفت. همچنین احمد بن حنبل روایت کرده است که هنگامی که عثمان کسانی را نزد علی(ع) فرستاد،دیدند آن حضرت عبایی بر تن کرده و بند عقالی به دور آن پیچیده و مشغول روغن مالی شتر خویش می باشد، اخباری که در باره زهد آن حضرت رسیده بسیار است. وتوفیق از خداوند است.

۱۶۰- ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

بَعَثَهُ بِالنُّورِ الْمُضِيءِ، وَالْبُرْهَانِ الْجَلِيِّ، وَالْمِنْهَاجِ الْبَادِي، وَالْكِتَابِ الْهَادِي: أُسْرَتُهُ خَيْرُ أُسْرَةٍ، وَشَجَرَتُهُ خَيْرُ شَجَرَةٍ: أَغْصَانُهَا مُعْتَدِلَةٌ، وَثِمَارُهَا مُتَهَدِّلَةٌ مَوْلِدُهُ بِمَكَّةَ، وَهِجْرَتُهُ بِطَيْبَةَ، عَلاَ بِهَا ذِكْرُهُ، وَامْتَدَّ بِهَا صَوْتُهُ. أَرْسَلَهُ بِحُجَّةٍ كَافِيَةٍ، وَمَوْعِظَةٍ شَافِيَةٍ، وَدَعْوَةٍ مُتَلاَفِيَةٍ، أَظْهَرَ بِهِ الشَّرَائِعَ الْمَجْهُولَةَ، وَقَمَعَ بِهِ الْبِدَعَ الْمَدْخُولَةَ، وَبَيَّنَ بِهِ الْأَحْكَامَ الْمَفْصُولَةَ، فَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلاَمِ دِيناً تَتَحَقَّقْ شِقْوَتُهُ،وَتَنْفَصِمْ عُرْوَتُهُ، وَتَعْظُمْ كَبْوَتُهُ، وَيَكُنْ مَآبُهُ إِلَى الْحُزْنِ الطَّوِيلِ، وَالْعَذَابِ الْوَبِيلِ.

وَأَتَوَكَّلُ عَلَى اللهِ تَوَكُّلَ الْإِنَابَةِ إِلَيْهِ، وَأَسْتَرْشِدُهُ السَّبِيلَ الْمُؤَدِّيَةَ إِلَى جَنَّتِهِ؛ الْقَاصِدَةَ إِلَى مَحَلِّ رَغْبَتِهِ. أُوصِيكُمْ عِبَادَ اللهِ بِتَقْوَى اللهِ وَطَاعَتِهِ، فَإِنَّهَا النَّجَاةُ غَداً، وَالْمَنْجَاةُ أَبَداً، رَهَّبَ فَأَبْلَغَ، وَرَغَّبَ فَأَسْبَغَ، وَوَصَفَ لَكُمُ الدُّنْيَا وَانْقِطَاعَهَا وَزَوَالَهَا وَانْتِقَالَهَا، فَأَعْرِضُوا عَمَّا يُعْجِبُكُمْ فِيهَا لِقِلَّةِ مَا يَصْحَبُكُمْ مِنْهَا. أَقْرَبُ دَارٍ مِنْ سُخْطِ اللهِ، وَأَبْعَدُهَا مِنْ رِضْوَانِ اللهِ! فَغُضُّوا عَنْكُمْ عِبَادَاللهِ غُمُومَهَا وَأَشْغَالَهَا لِمَا أَيْقَنْتُمْ بِهِ مِنْ فِرَاقِهَا وَتَصَرُّفِ حَالِهَا، فَاحْذَرُوهَا حَذَرَ الشَّفِيقِ النَّاصِحِ، وَالْمُجِدِّ الْكَادِحِ، وَاعْتَبِرُوا بِمَا قَدْ رَأَيْتُمْ مِنْ مَصَارِعِ الْقُرُونِ قَبْلَكُمْ: قَدْ تَزَايَلَتْ أَوْصَالُهُمْ، وَزَالَتْ أَبْصَارُهُمْ وَأَسْمَاعُهُمْ، وَذَهَبَ شَرَفُهُمْ وَعِزُّهُمْ، وَانْقَطَعَ سُرُورُهُمْ وَنَعِيمُهُمْ، فَبُدِّلُوا بِقُرْبِ الْأَوْلاَدِ فَقْدَهَا، وَبِصُحْبَةِ الْأَزْوَاجِ مُفَارَقَتَهَا، لاَيَتَفَاخَرُونَ، وَلاَيَتَنَاسَلُونَ، وَلاَيَتَزَاوَرُونَ، وَلاَ يَتَجَاوَرُونَ. فَاحْذَرُوا عِبَادَ اللهِ حَذَرَ الْغَالِبِ لِنَفْسِهِ، الْمَانِعِ لِشَهْوَتِهِ، النَّاظِرِ بِعَقْلِهِ؛ فَإِنَّ الْأَمْرَ وَاضِحٌ، وَالْعَلَمَ قَائِمٌ، وَالطَّرِيقَ جَدَدٌ، وَالسَّبِيلَ قَصْدٌ.

أُسْرَةٌ: خانواده **مُتَهَدِّلَة:** آویزان

طِیْبَة: نام شهر مدینه است که پیامبرخدا(ص) آن را بدان نامیده است و پیش از آن یَثْرِب نام داشته است و نقل شده که یزید بن معاویه مدینه را خَبْثَة (نومیدی) نام نهاده بود.

تَلافَیْتُ الشَّیْءَ: آن چیز را جبران و اصلاح کردم. **کَبْوَةٌ:** لغزش

وَبِیْلٌ: نابود کننده **کَدْحٌ:** تلاش و کوشش

«**او را بانوری روشنی بخش، و برهانی آشکار، و راهی نمایان، و کتابی** رهنما برانگیخت، خاندانش بهترین خاندان، و تبارش خوبترین تبار بود، شاخه های شجره وجودش موزون، و ثمرات آن در دسترس همگان است، زادگاهش مکّه و هجرتش به مدینه بود، در این شهر نامش بلند گردید، و آوازه دعوتش گسترش یافت، خداوند او را با دلیلی کافی ورهنمودی شفابخش و دعوتی سازنده فرستاد، به وسیله او آیینهای ناشناخته را آشکار، وبدعتهای فاسد را ریشه کن ساخت، و احکامی راکه برقرار فرموده به وسیله او برای ما بیان داشت، پس کسی که دینی جز اسلام بخواهد بدبختی او مسلّم و چاره اش منقطع، و سقوط او سخت و شدید خواهد بود، و بازگشت او به سوی اندوهی درازو عذابی دردناک است.

به خدا توکّل می‌کنم، توکّل برای انابه و بازگشت به سوی او، و از او می خواهم راهی را ارشاد فرماید که به بهشت منتهی گردد، و به سر منزل رضا وخشنودیش پایان یابد.

بندگان خدا! شما را به پرهیزگاری و فرمانبرداری خدا سفارش می‌کنم که سبب نجات فردا و رستگاری ابدی است، او شما را (ازعذاب خود) ترسانید، (واحکام خود را) به شمارسانید، وشما را(به بهشت) ترغیب کرد و (نعمت خود را بر شما) کامل گردانید، وچگونگی و ناپایداری و دگرگونی و زوال آن را برای شما بیان فرمود، از زرق و برق دنیا که برای شما دل انگیزو خوشایند است، ودیری با شما نمی پاید روبگردانید، دنیا نزدیکترین سرا به خشم خدا و دورترین آن به خشنودی و رضای اوست، پس ای بندگان خدا

اندوه آن رانخورید، وخویشتن را به آن سرگرم نسازید، چون شما به جدایی و دگرگونی احوال آن یقین دارید، بنابراین همچون کسی که نسبت به خود ترسان و خیرخواه و جدّی وکوشا باشد خویشتن را از آن بر حذر دارید، و به آنچه از نابودی پیشینیان دیده‌اید عبرت گیرید، آنها که بندهای کالبدشان از هم گسیخته، و چشمها و گوشهایشان نابود گشته، وشرافت وبزرگواری آنها ازمیان رفته، و شادمانی وخوشی آنان به پایان رسیده است،آنان که قرب فرزندان را به دوری از آنها بدل کرده‌اند، و به جای همدمی با همسران به فراق آنها دچار گشته‌اند، اکنون به یکدیگر فخر نمی فروشند،وزادو ولد نمی‌کنند، و به دیدن هم نمی روند، وهمنشین یکدیگر نمی شوند.

بندگان خدا! برحذر باشید همچون حذر کسی که بر نفس خویش چیره شده، و جلو هوسش را گرفته است، و با چشم خرد می نگرد، زیرا امر، روشن، ونشانه ها برقرار،و راه هموار ومستقیم است.»

خلاصه این خطبه در ذکر مناقب رسول اکرم(ص) و سپس موعظه حسنه و نفرت دادن از دنیاست، مراد از نور روشنی بخش،نور نبوّت است، ومقصود از برهان آشکار،معجزات و آیاتی است که روشنگر صحّت پیامبری اوست، **مِنْهَاجُ الْبَادِي** یا راه آشکار عبارت از شریعت و دین روشن آن حضرت است، و کتاب هادی، قرآن کریم است که به سوی بهشت راهنمایی می‌کند.معنای این که خاندان او بهترین خاندان می باشد روشن است، واژه شجره برای اصل وتبار آن حضرت استعاره شده و معلوم است که قبیله قریش برترین قبایل عرب است، واژه أغصان (شاخه ها) برای افراد اهل بیت او مانند علی و همسر و فرزندانش(ع) و همچنین عموها و برادرانش استعاره شده است، و اعتدال این شاخه ها نزدیک بودن آنها به آن حضرت در فضل و شرف است، ثمرات این شاخه ها استعاره برای فضیلتهای علمی و عملی آنهاست، و تهدّل ثمرات (آویزان بودن) آنها کنایه است از ظهور وکثرت این فضایل وسهولت دسترسی و استفاده از آنها، این که مکّه

زادگاه آن حضرت، و مدینه محلّ هجرت او در شمار مناقب آن بزرگوار ذکر شده برای این است که مکّه به سبب قرار داشتن خانه خدا یا بیت عتیق در آن دارای شرف، و مدینه به واسطه مردمش که پیامبر اکرم(ص) را درهنگامی که به آنجا هجرت فرمود جا وپناه دادند وبه یاریش برخاستند، دارای شرافت ومزیّت است زیرا درهمین شهر بود که نامش بلند و آوازه‌اش پخش گردید و دعوتش گسترش یافت، و در زمانی که پیامبرخدا(ص) به این شهر هجرت فرمود مدینه شهری بی آب وگیاه، و از نعمت و آبادانی کمی برخوردار بود، و مردمی ضعیف و ناتوان داشت که دشمنان آنها بر آنان چیره شده و مشرکان بر آنها قوّت و قدرت یافته بودند، با این همه در این شهر بود که نام آن حضرت بالا گرفت و آوازه‌اش پیچید و این نیز از آیات و دلائل صدق نبوّت آن پیامبر گرامی(ص) است.

مراد ازحجّت کافیه درجمله: **أَرْسَلَهُ بِحُجَّةٍ كَافِيَةٍ** آیاتی است که در سرکوب دشمنان خدا بر او نازل شده و همچنین موعظه‌ها ورهنمودهای حیاتبخشی است که قرآن کریم مشتمل بر آنهاست، ونیز وعد و وعیدها و سنّتهای عالی وحِکَم و امثال و ذکر سرگذشت ملّتهای گذشته و دستورهای پسندیده‌ای است که قرآن مردم را به بهترین نحو به سوی پروردگار راهنمایی می‌کند، وهمین بس که دلها را ازبیماری جهل و نادانی شفا می بخشد، این که فرموده است: **وَدَعْوَةٍ مُتَلافِيَةٍ** برای این است که اسلام نظام اجتماع را که دچار ویرانی و فساد شده بود ترمیم واصلاح کرد، وتباهی دلهای آنان را تلافی فرمود، و سیاهی پلیدی رااز صفحه قلوب آنها بزدود. **شرائِعَ مَجْهُولَةَ** عبارت از طرق دین و قوانین شریعت آلهی است که تا پیش از ظهور پیامبراکرم(ص) دسترسی به آنها ممکن نبوده و **بِدَعٍ مَدْخُولَةٌ** آیینهای اهل جاهلیّت و گناهها وتبهکاریهایی است که در روی زمین مرتکب می شدند، أحکام مفصوله عبارت از احکام دین اسلام است که در شرع تفصیل داده شده و بیان گردیده و اگرکسی دینی جز اینها خواهان شود، از راه راست منحرف شده، و بدبختی او درآخرت محقّق گردیده است، **وَتَنْفَصِمُ عُرْوَتُهُ** یعنی رشته تمسّکی را که برای

نجات خود در دست داشته بریده، و لغزش وخطای او برای سفر آخرت بس بزرگ گشته و درنتیجه بر اثر قصوری که در قبال خداوند متعال مرتکب شده خود را دچار اندوهی دراز ساخته و به عذاب جانفرسای دوزخ گرفتار گردانیده است.

سپس امام(ع) برخدا توکّل می‌کند توکّلی که همراه با انابه وبازگشت به سوی اوست، یعنی آن چنان توکّلی که باتمام وجود و سراسر دل از غیر او روی گردانیده و تمام امور خویش را به او تفویض کرده است، و از اومی خواهد که وی را به راهی که به بهشت منتهی می شود و موجب خشنودی اوست رهنمون گردد.

پس از این به وعظ واندرز می پردازد و نخست به تقوا و فرمانبرداری ازخداوند سفارش می‌کند، واژه نجات را بطور مجاز بر تقوا اطلاق فرموده و این از باب گذاردن اسم مسبّب بر سبب مادّی آن است که موجب حصول آمادگی برای رستگاری ازعذاب روز قیامت است، گفته شده که نجات به معنای شتر ماده است که سبب خلاصی و رهایی می شود، و آن را بطور استعاره بر واژه طاعت (فرمانبرداری) اطلاق کرده‌اند زیرا طاعت مانند مرکبی است که مطیع به وسیله آن از هلاکت رهایی می یابد، واژه مَنْجَاة به معنای محلّ است، زیرا تقواهمیشه مایه ومحلّ رستگاری است.ضمیر فعلهای رَغَّبَ و رَهَّبَ به خداوند برگشت دارد، یعنی مردم را کاملاً ازعذابهای خود ترسانید، و به ثوابهای خود ترغیب کرد و این رابه کمال رسانید، و دنیا را به گونه‌ای که موجب اعراض از آن می شود توصیف فرمود.

دیگر بار امام(ع) دستور می دهد که از زینتهای دنیا اعراض کنند و درباره علّت ضرورت این امر ومحاسن آن می فرماید در راهی که انسان به سوی آخرت می پیماید اینها جز مدّت اندکی همراه او نیست، و منظور آن بزرگوار از اعراض، انصراف قلبی است و این همان زهد حقیقی است، و این که فرموده است مدّت اندکی باشما خواهند بود ونگفته است اصلاً با شمانخواهند بود برای این است که سالکان راه خدا ناگزیر چیزی از آن را به همراه خواهند برد، واین درباره کسی از

آنهاست که به قصد تحصیل آخرت، مکنت و ثروتی در دنیا به دست آورده باشد لیکن آن مقدار مال ومنالی که دولتمندان و متنعّمان در دنیا به دست می آورند، اگر هم مقصودشان وصول به مراتب قرب آلهی باشد بهره آنها اندک، و درعین حال در غایت خطر بوده و درهر حرکت و جنبش درمعرض لغزش و سقوط می باشند. بر خلاف اهل زهد که ازمتاع دنیا به مقدار ضرورت ونیاز بدن اکتفا،وبدین نحو زندگی خود را سپری کرده اند، شاید هم مراد از آن اندکی که آنان‌را همراهی خواهد کرد کفن و نظایر آن باشد، این که دنیا نزدیکترین سرا به خشم خداوند و دورترین محلّ به سرای طاعت اوست برای این است که تمایلات انسان در دنیا متوجّه لهو و لعب و بهره‌برداری از زخارف و زر وزیور آن است، و اینها بیشتر از این که در راه رضای خداوند مورد استفاده قرار گیرند موجب خشم و غضب پروردگار می شوند.

فرموده است: **فَغُضُّوا.**

یعنی با توجّه به این احوال برای دنیا غم و اندوه نخورید، و خود را بدان سرگرم نسازید زیرا تردیدی نیست که از آن جدا خواهید شد و برای چیزی که پایدار نیست غم و اندوه روا نیست.

پس از این امام(ع) مردم را از گرایش به دنیا برحذر داشته و تذکّر می دهد مانند آن کس که نسبت به خود مهربان وخیراندیش و جدّی و کوشا باشد از آن پرهیز داشته باشید، وسپس گوشزد می‌کند که ازمشاهده پایان حال وزوال آثار ملّتهای گذشته عبرت گیرید، که اینک پیوند اعضای آنها گسسته و چشمها و گوشهایشان از میان رفته، و اوضاع خوب آنها در دنیا به بدی و سختی مبدّل گشته و دیگر احوالی که بر آنها وارد شده و آن حضرت آنها رابر شمرده است. سپس تأکید می‌کند همچون کسی که بر نفس امّاره چیره و عنان آن را در دست داشته و به دیده خرد زشتی و پستی شهوات را بنگرد و مانع زیاده‌روی و تجاوز آنها از مرز عفّت گردد از آلودگیها و نارواییهای دنیا بپرهیزند، زیرا برای کسی که عبرت

گیرد وبه دیده بصیرت بنگرد، مسأله دنیا و آخرت روشن است، و علم دین که راهنمای به سوی حقّ است بر پا و برقرار، و راه خدا هموار و مستقیم وکوتاه است یعنی امر بر شما پوشیده و مبهم نیست.

۱٦۱ ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

یاأخا بَنی أَسَدٍ؛ إنَّكَ لَقِلِقُ الْوَضِینِ، تُرْسِلُ فی غَیْرِ سَدَدٍ! وَلَكَ بَعْدُ ذِمَامَةُ الصِّهرِ وَحَقُّ الْمَسْأَلَةِ، وَقَدِ اسْتَعْلَمْتَ فَاعْلَمْ: أَمَّا الاِسْتِبْدَادُ عَلَیْنَا بِهٰذَا الْمقَامِ ـوَنَحْنُ الْأَعْلَوْنَ نَسَبًا، والأَشَدُّونَ بِرَسُولِ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ، نَوْطًا ـ فَإنَّهَا كَانَتْ أَثَرَةٌ شَحَّتْ عَلَیْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ، وَسَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ آخَرِینَ، وَالْحَكَمُ اللهُ وَالْمعوَدُ إلَیْهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ.

وَدَعْ عَنْكَ نَهْبًا صِیحَ فی حَجَرَاتِهِ * وَهَلُمَّ الْخَطْبَ فی ابْنِ أَبی سُفْیَانَ فَلَقَدْ أَضْحَكَنی الدَّهْرُ بَعْدَ إبْكَائِه، وَلاَ غَرْوَ وَاللهِ فَیَالَهُ خَطْبًا یَسْتَفْرِغُ الْعَجَبَ وَیُكْثِرُ الأَوَدَ، حَاوَلَ الْقَوْمُ إطْفَاءَ نُورِ اللهِ مِنْ مِصْبَاحِهِ، وَسَدَّ فَوَّارِهِ مِنْ یَنْبُوعِهِ. وَجَدَحُوا بَیْنی وَبَیْنَهُمْ شِرْباً وَبِیئاً. فَإنْ تَرْتَفِعْ عَنَّا وَعَنْهُمْ مِحَنُ الْبَلْوَى أَحْمِلْهُمْ مِنَ الْحَقِّ عَلَى مَحْضِهِ، وَإنْ تَكُنِ الأُخْرَى (فَلاَ تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَیْهِمْ حَسَرَاتٍ؛ إنَّ اللهَ عَلِیمٌ بِمَا یَصْنَعُونَ).[1]

وَضِینْ: تنگ زین شتر یا اسب　　قَلَق: ناآرامی

ذِمَامَةْ: به کسر ذال؛ حرمت و به جای این کلمه ماتّة الصِّهْر نیز روایت شده است وماتّة به معنای وسیله وصِهْر به معنای خویشاوندی است.

نَوْطْ: وابستگی

أَثَرَةْ: باحرکت حروف،ویژه خود گردانیدن و برای خود برگزیدن

حَجْرَةْ: با فتح حا یعنی ناحیه وحَجَرات با فتح و یا سکون جیم جمع آن است

هَلُمَّ: معنای تَعَالَ را دارد یعنی بیا مانند آنچه خداوند فرموده است: «هَلُمَّ إلَیْنَا» و

گاهی به معنای هَاتِ (بده) آمده و در این جا به همین معناست وگاهی هم متعدّی می شود مانند هَلُمُّوا شُهَدَائکُمْ یعنی گواهان خود را بیاورید.

لَاغَرْوَ: هیچ شگفتی نیست. أَوَدْ: کژی

جَدْحْ: آمیخته کردن و آلوده ساختن شِرْبْ: بهره‌ای از آب

وَبِیْئْ: وبا دار و واگیر

در پاسخ یکی از یارانش که پرسیده است چگونه شما را از این مقام که به آن سزاوارترید برکنار داشتند ایراد فرموده است:

«ای برادر بنی اسدی! تنگ مرکبت سست است و جنبان، ومهار آن را نابهنگام رها می‌کنی [1]، با این همه حرمت خویشاوندی توبرقرار، وحقّ پرسش پابرجاست، و اکنون که خواسته‌ای بدان: امّا این که در موضوع خلافت برما تسلّط یافتند، درحالی‌که ما در نسب از آنها برتر، و پیوندمان با پیامبرخدا(ص) استوارتر است برای این بود که خلافت امری مرغوب وبرگزیده بود، گروهی نسبت به آن حرص ورزیدند، و گروهی دیگر بخشش کرده از آن چشم پوشیدند، و داور میان ما و آنها خداوند است وبازگشت در روز رستاخیر به سوی اوست. (در این جا امام(ع) به شعر زیر تمثّل جست):

وَدَعْ عَنْکَ نَهْبًا صِیْحَ فِيْ حَجَراتِهِ وهَلُمَّ الْخَطْبَ فِيْ ابْنِ أَبِيْ سُفْیَانَ [2]

همانا روزگار پس از آن که مرا گریانید به خنده درآورد، به خدا سوگند آن شگفت نیست، ای وای از این امر عجیب که شگفتی را به آخر می رساند و بر کژی می افزاید، این گروه کوشیدند نورخدا را که درجایگاه خود می درخشید خاموش کنند، و راه جوشش چشمه آلهی را مسدود گردانند، ومیان من وخودشان آب را گل آلود و زهرآگین سازند، اکنون اگر از ما و آنها

۱ ـ این مرد در روزهای نبرد صفّین به این پرسش پرداخته بود. (مترجم)

۲ ـ یعنی حادثه غارتگری را که فریادها در پیرامون آن سر داده شد فروگذار. و بیا این حادثه مهمّ راجع به پسر ابی سفیان را بشنو. مصرع نخست این شعر ازامرء القیس است. (مترجم)

محنتهای این مصیبت برطرف شود، آنان را به سوی حقّ خالص خواهم کشانید، و اگر پیشامد چیز دیگری بود «**فَلاَ تَذْهَبْ نَفْسُکَ عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ، إنَّ اللّهَ عَلِيْمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ**[۳]»

در باره پاسخ امام(ع) به اسدی، باید دانست اگر کسی دچارشوریدگی عقل و آشفتگی رفتار باشد به گونه ای که از هر چه به او مربوط نیست بپرسد، یا بی جا به پرسش پردازد، و درکارها شتاب کند به او قَلِقُ الْوَضِيْن گفته می شود، و علّت این است که وَضِيْن یعنی تنگ زین هنگامی‌که سست گردد زین لرزان و بی ثبات می شود، از این رو به احوال کسی می ماند که در گفتار و رفتارخود پایداری و استقامت ندارد، و این جمله برای این گونه افراد مَثَل گشته است، جمله **تُرْسِلُ فِيْ غَيْرِسَدَدٍ** نیز درزمینه همین مطلب و به این معناست که بی رویّه و بی جا سخن می‌گوید، و این سخن را امام(ع) برای تأدیب آن مرد گفته است.

فرموده است: **وَلَکَ بَعْدُ... تا اسْتَعْمَلْتَ.**

این جمله در اظهار عذر و بیان لزوم ردّ پاسخ نیکو به اوست، زیرا خویشاوند راحقوقی است، وکسی که از دیگری پرسش می‌کند نیز این حقّ را دارد که پاسخ او داده شود و به راه صواب ارشاد گردد، امّا خویشاوندی این مرد اسدی برای این بود که زینب دختر جُحش همسر پیامبرخدا(ص) از طایفه بنی اسد بود. و اوزینب دختر جحش بن رئاب بن یعمر بن صبرة بن مرّة بن کثیر بن غنم بن ذوذان بن اسد بن خزیمة است، مادر زینب أمیمه دختر عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف می باشد، و زینب دختر عمّه پیامبر خداست(ص). گفته اند غرض از مصاهرت (دامادی) در این جا همین است، و قطب راوندی گفته است که علی(ع) از طایفه بنی اسد همسر داشته است، لیکن ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه این

---

۳ ـ سوره فاطر (۳۵) آیه (۸) یعنی: برای گمراهی ایشان غم و اندوه مخور که خداوند به آنچه می‌کنند آگاه است.

سخن را انکار کرده و گفته است چنین خبری به ما نرسیده است، و انکار او بی مورد است، زیرا نمی توان گفت آنچه از احوال ائمه(ع) به ما نرسیده،به دیگری هم نرسیده است وحقیقت ندارد.

فرموده است: **أمّا الإسْتِبْدادُ.**

این آغاز پاسخ آن حضرت به پرسش کننده است،ضمیر در کلمه إنّها به معنای استبداد که عبارت از أثَرَه و به خود اختصاص دادن است برگشت دارد،مراد ازگروهی که به خلافت حرص ورزیدند از نظر طایفه امامیّه همه آنهایی هستند که پیش از آن حضرت خلافت را در اختیار گرفتند، لیکن برخی از غیر طایفه شیعه گفته اند که مراد اهل شورا می باشند که پس ازکشتن عمر تشکیل شد.

فرموده است: **وَالْحَكَمُ اللّهُ وَالْمَعُوْدُ إلَيْهِ.**

یعنی مرجع تظلّم و شکایت در روز قیامت خداوند است. المَعُوْدُ مبتدا و خبر آن قیامت است. امّا مصرع شعر از امرء القیس است و داستان آن این است که پس از کشته شدن پدرش درمیان قبایل عرب می‌گشت تا این که بر مردی از قبیله بنی خذیله طیّ که او را طَرِیْف می‌گفتند وارد شد،اوامرءالقیس را گرامی داشت و او نیز طریف را مدح گفت و چندی نزدش بماند و چون پس از این بیمناک شد که طریف نتواند از او حمایت کند از نزد او رفت و بر خالد بن سدوس بن اسمع نَبْهانی وارد شد، و در همان هنگام که او به خالد پناه آورده بود بنوخذیله یورش برده شتران او را به یغما بردند، هنگامی که امرءالقیس از غارت شتران خود آگاه شد قضیّه را به خالد شکایت کرد،خالد به او گفت: شتران سواری خود را به من بده تا غارتگران را تعقیب کنم و شتران تو را از آنها گرفته باز گردانم، امرءالقیس پیشنهاد خالد را پذیرفت و شتران سواری خود را دراختیار خالد گذاشت،خالد در پی آنها شتافت، چون به آنها رسید گفت: ای بنی خذیله شماشتران کسی را که به من پناه آورده به غارت برده‌اید، آنها پاسخ دادند: او در پناه تو نیست،خالد گفت: سوگند به خدا او به من پناه آورده و اینها هم شتران سواری اوست،

بنوخذیله چون این را شنیدند به خالد وهمراهانش یورش برده همه آنان را از شتران فرود آورده و آن شتران را با شتران اولی به یغما بردند، امرءالقیس در این باره چکامه‌ای سروده که بیت نخست آن این است:

فَدَعْ عَنْکَ نَهْباً صِيحَ فِي حَجَرَاتِهِ وَلَكِنْ حَدِيثٌ مَاحَدِيثُ الرَّوَاحِلِ

یعنی: داستان غارت شتران را که در پیرامون آن فریادها بر آورده شد رها کن، و لیکن داستانی که شگفت انگیز و مبهم است داستان شتران سواری است.

نَهْبْ در این جا به معنای چیزی است که به غارت رفته باشد، و حَجَرَات به معنای اطراف است، حدیث دوّمی مبتدا وحدیث اوّل خبر آن است، ما برای تنکیر است و اگر به اسم ملحق شود بر ابهام آن می افزاید مانند عبارت: لأمرٍمَّا جَدَعَ قَصِيرٌأَنْفَهَ یعنی قصیر برای امر مبهمی بینی خود را برید، در این شعر هم معنای مصرع نخست که گفته است یاد شتران به یغما رفته را که معلوم است رها کن، و لیکن داستانی که پیچیده است و روشن نیست داستان شتران سواری است، یعنی حدیثی مبهم است که چگونگی آن دانسته نیست، ابهام به یغما رفتن شتران سواری ازاین لحاظ است که گفته شده: خالد بوده که شتران سواری امرءالقیس را ربوده است و این امر از نظر شاعر مشتبه و مشکوک بوده است، امّا امام(ع) آنچه دراستشهاد خود آورده و به آن تمثّل جسته مصرع نخست شعر است، و مطابقت آن با واقعیّتی که آن حضرت درگذشته با آن روبرو شده بود روشن است،زیرا خلفای پیشین هر چند استبداد ورزیدند و خلافت را به خود تخصیص دادند لیکن داستان آنها را همه می دانند و بر کسی پوشیده نیست، زیرا آنها به سابقه خود دراسلام و هجرت و موقعیّت خود در نزد رسول اکرم(ص) و بودن آنها از طایفه قریش تمسّک جسته و استدلال کرده بودند، و امام(ع) در مصرع دوم خطاب می‌کند که یاد آنها و داستان به یغما رفتن خلافت را درگذشته رها کن، و از آنچه هم اکنون درگیرودار این حادثه معاویة بن ابی سفیان هستیم سخن‌گوی، خَطْبٌ که درمصرع و هَلُمَّ الْخَطْبَ فِي ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ به کار رفته به معنای رویداد

بـزرگ است، و مـراد ذکر خطـب و بیـان چگونـگی آن اسـت، و چون ایـن مقصود روشن است،مضاف خطب که ذکر است حذف شده است، امام(ع) بابیان مصرع دوّم اشاره به احوال و اوضاع تأسّف آوری فرموده که موجب شده معاویه در برابر او قرار گیرد، و با همه دوری و نـاشایسـتگی او برای خلافـت با آن بزرگوار به نزاع و پیکـار پردازد، تـا آن جا کـه نزد بسیـاری ازمردم نـادان، همطـراز آن حضرت قرار گرفته است.

فرموده است: **فَلَقَدْ أَضْحَكَنِي ٱلدَّهْرُ بَعْدَ إِبْكَائِهِ.**

این سخن اشاره به محـرومیّت آن حضرت ازخلافت درگذشـته است، و خنده آن حضرت پس از سپری شدن آن واقعه ناشی از شگفتی او از گردشهای روزگار و وقوع این اوضاع و احوال است، پس از این فـرموده است: تَعجّبی نیست، یعنی این امـر بـزرگتر از این است کـه در بـرابـر آن اظهار شگفـتـی شود، و در برابر عظمت و اهمیّـت این رویداد فـرمـوده است ای وای حادثـه‌ای است که شگـفتی را بـه آخر می رساند، و ایـن حـالت نفسانـی را بـه کلّی ازمیـان مـی برد آن چنان که گـویی اصلاً شگفتـی درعالم وجود ندارد، و این سخن از باب اغراق و مبالغه است، چنان که ابن هانی گفته است:

قَدْسِرْتُ فِي ٱلْمَيْدَانِ يَوْمَ طِرَادِهِمْ　　　فَعَجِبْتُ حَتَّى كِدْتُ لاَ أَتَعَجَّبُ[۴]

و هم ممکن است منظور آن حضرت که فرموده است: **وَلاَعَزْوَوَاللّٰهِ** این باشد کـه به خدا سـوگند اگـر انسان به حقـیقت دنـیا و دگرگونـی اوضاع آن بنـگرد هیچ تعجّبـی نیسـت، و آنـچه پس از ایـن فرمـوده که: فَيَالَهُ (یـعنـی ای وای از این) از سرگرفتـن سـخن در باره عظمت رویـداد گذشته باشـد، گفتار آن حضرت کـه این اتّفاق کژیـها را افزون مـی‌کند روشـن اسـت، زیرا هر کس از دین دوری گیرد به سبب وجود اوکژیهاو انحرافها افزوده می‌گردد.

---

۴ ـ یعنی: به میدان رزم آنها رفته بودم در آن روز که رانده و منهزم شدند. پس در شگفت شدم تا آن جا که دیگر نزدیک است شگفتی نکنم.

فرموده است: حَاوَلَ الْقَوْمُ... تا يَنْبُوْعِهِ.

منظور از قوم، طايفه قريش است، و مصباح انوار الٰهى استعاره براى برگزيدگان خاندان پيامبر اكرم(ص) است.همچنين يَنْبُوْعِهِ (چشمه آن) براى آنها استعاره است زيرا آنان معدن دين و پايه‌هاى آنند، و مناسبت هر دو استعاره روشن است. مقصود آن حضرت از اين سخنان اين است كه آنان كوشيدند خلافت را از جايگاه خود بيرون برند، و اين امر را از معدن آن وشايسته‌ترين محلّ خود كه خاندان پيامبر(ص) است زايل و خارج سازند. واژه شِرْبِ (آبشخور) براى امر خلافت، و لفظ جَدْحْ (آميختن) براى تيرگى و كشمكش واقع ميان مردم به خاطراين امر، و واژه وَبِيئ(وبادار) به ملاحظه اين كه موضوع خلافت سبب بروز نابودى و كشتار ميان آنان مى‌گردد، استعاره شده است.

فرموده است: فَإِنْ تَرْتَفِعْ ... تا آخر.

يعنى اگر بر من گرد آيند و اين محنتها و كينه‌هايى كه دچار آن گشته‌ايم از ميان ما بر طرف شود من آنها را به سرچشمه زلال حقّ رهبرى خواهم كرد، و اگر از دشمنى خود دست باز ندارند و بخواهند بدين احوال باقى باشند، هيچ تأسّف و اندوهى بر آنها روا نيست، در اين جا امام(ع) به آيه‌اى از قرآن كريم استشهاد مى‌كند كه حاكى تأديب نفس و وادار كردن آن به ترك تأسف و اندوه برايمان نياوردن آنهاست، و چون آيه مشتمل بر اين است كه خداوند به كردار زشت آنها آگاه است مشعر بر تهديد و وعده عذاب به آنها نيز مى‌باشد.

۱۶۲- ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

الْحَمْدُلِلّهِ خَالِقِ الْعِبَادِ، وَسَاطِحِ الْمِهَادِ، وَمُسِيلِ الْوِهَادِ، وَمُخْصِبِ النِّجَادِ لَيْسَ لِأَوَّلِيَّتِهِ ابْتِدَاءٌ، وَلَا لِأَزَلِيَّتِهِ انْقِضَاءٌ، هُوَ الْأَوَّلُ لَمْ يَزَلْ، وَالْبَاقِي بِلاَأَجَلٍ خَرَّتْ لَهُ الْجِبَاهُ، وَوَحَّدَتْهُ الشِّفَاهُ، حَدَّالْأَشْيَاءَ عِنْدَ خَلْقِهِ لَهَا إِبَانَةً لَهُ مِنْ شَبَهِهَا، لَا تُقَدِّرُهُ الْأَوْهَامُ بِالْحُدُودِ وَالْحَرَكَاتِ، وَلَابِالْجَوَارِحِ وَالْأَدَوَاتِ لَايُقَالُ لَهُ: «مَتَى؟» وَلَايُضْرَبُ لَهُ أَمَدٌ بِحَتَّى، الظَّاهِرُ لَايُقَالُ «مِمَّا»، وَالْبَاطِنُ لَايُقَالُ «فِيمَا»، لَاشَبَحٌ فَيَتَقَضَّى، وَلَامَحْجُوبٌ فَيُحْوَى. لَمْ يَقْرُبْ مِنَ الْأَشْيَاءِ بِالْتِصَاقٍ، وَلَمْ يَبْعُدْ عَنْهَا بِافْتِرَاقٍ، لَايَخْفَى عَلَيْهِ مِنْ عِبَادِهِ شُخُوصُ لَحْظَةٍ، وَلَاكُرُورُ لَفْظَةٍ، وَلَاازْدِلَافُ رَبْوَةٍ، وَلَا انْبِسَاطُ خُطْوَةٍ فِي لَيْلٍ دَاجٍ، وَلَاغَسَقٍ سَاجٍ، يَتَفَيَّأُ عَلَيْهِ الْقَمَرُ الْمُنِيرُ، وَتَعْقُبُهُ الشَّمْسُ ذَاتُ النُّورِ، فِي الْأُفُولِ وَالْكُرُورِ، وَتَقَلُّبِ الْأَزْمِنَةِ وَالدُّهُورِ، مِنْ إِقْبَالِ لَيْلٍ مُقْبِلٍ، وَإِدْبَارِ نَهَارٍ مُدْبِرٍ، قَبْلَ كُلِّ غَايَةٍ وَمُدَّةٍ، وَكُلِّ إِحْصَاءٍ وَعِدَّةٍ، تَعَالَى عَمَّا يَنْحَلُهُ، الْمُحَدِّدُونَ مِنْ صِفَاتِ الْأَقْدَارِ، وَنِهَايَاتِ الْأَقْطَارِ، وَتَأَثُّلِ الْمَسَاكِنِ، وَتَمَكُّنِ الْأَمَاكِنِ: فَالْحَدُّ لِخَلْقِهِ مَضْرُوبٌ، وَإِلَى غَيْرِهِ مَنْسُوبٌ، لَمْ يَخْلُقِ الْأَشْيَاءَ، مِنْ أُصُولٍ أَزَلِيَّةٍ، وَلَا مِنْ أَوَائِلَ أَبَدِيَّةٍ؛ بَلْ خَلَقَ مَا خَلَقَ فَأَقَامَ حَدَّهُ، وَصَوَّرَ مَاصَوَّرَ، فَأَحْسَنَ صُورَتَهُ، لَيْسَ لِشَيْءٍ مِنْهُ امْتِنَاعٌ، وَلَا لَهُ بِطَاعَةِ شَيْءٍ انْتِفَاعٌ. عِلْمُهُ بِالْأَمْوَاتِ الْمَاضِينَ كَعِلْمِهِ بِالْأَحْيَاءِ الْبَاقِينَ وَعِلْمُهُ بِمَا فِي السَّمَوَاتِ الْعُلَى كَعِلْمِهِ بِمَا فِي الأرضين السُّفْلَى.

سَاطِحْ: گستراننده
وِهَاد: جمع وَهْدَة، درّه
مِهَاد: زمين
نِجَاد: جمع نَجْد، زمين بلند

إزدلاَفُ الرَّبْوَةِ: پیش رفتن به سوی بلندی **سَاجِی:** آرام
تَفَيُّوءُ الْقَمَر: حرکت ماه تا آن گاه که بدر کامل شود وشروع به نقصان کند تا گاهی که به حالت محاق[1] در آید. **مَجْدٌ مُؤَثَّلٌ یا بیتٌ مؤثَّلٌ:** ریشه دار و کهن

«ستایش ویژه خداوند است که آفریننده بندگان، و گستراننده زمین و روان کننده سیل در درّه‌ها و گودالها و رویاننده گیاهان در بلندیها و تپه هاست، نه آغازش را آغازی است و نه ابدیّتش را پایانی، او اوّلی است که همیشه بوده و پاینده‌ای است که سرآمدی برای او نیست، پیشانیها برای او به خاک افتاده، و لبها به یگانگی او گویا گشته است.برای هر چیزی که آفریده حدودی قرار داده تا از شباهت به آنها ممتاز باشد، اندیشه ها نمی توانند باحدود و حرکات و اعضا و ادوات او را اندازه گیری کنند، در باره او گفته نمی شود از «کی» بوده، و نمی توان برای او نهایتی تعیین کرد وگفت تا «کی؟» خواهد بود، پیدایی است که نمی توان گفت از چه چیزی پدید آمده؟ و پنهانی است که نشاید گفت در چه پنهان شده است، جسم نیست که جلوه کند و سپس ازمیان برود، ودر پرده نیست تا چیزی او رااحاطه کند، نزدیکی او به اشیا به سبب چسبیدگی نیست، و دوری او از آنها بر اثر فاصله و جدایی نمی باشد، خیره شدن نگاه بندگان، و تکرار الفاظ آنان، و پیش رفتن آنها بر تپه ها، و برداشتن گامها در شبهای تار، و شبهای آرامی که ماه رخشان بر آن می تابد و خورشید تابان باطلوع و غروب خود از پی آن در می آید، و دگرگونی دورانها و روزگارها، و رو آوردن شبها، وپشت کردن روزها هیچ کدام بر او پوشیده نیست، آری او پیش از هر نهایت و مدّت، و قبل از هر شمارش و شماره‌ای بوده است، برتر وبالا تر است از داشتن صفات اندازه و ابعاد، و قرار داشتن در محلّ و جا گرفتن در مسکن که محدود کنندگان (مانندمشبّهه‌ومجسّمه) به او نسبت می دهند، زیرا حدّ و اندازه برای آفریدگان او مقرّر گردیده و به هر چه

۱ ـ شب آخر یا سه شب مانده به آخر هر ماه(مترجم)

جز اوست نسبت داده می شود.

آفریدگان را از عناصری ازلی و مایه هایی ابدی نیافریده بلکه آنها را از نیستی به هستی در آورده، و برای هر چیزی اندازه‌ای برقرار ساخته، و هر چه را صورتگری کرده صورت نیکو به او بخشیده است، هیچ چیزی در برابر او یارای سرباز زدن ندارد، و از فرمانبرداری هیچ چیزی سودی برای او حاصل نیست، دانش او به مردگانی که در گذشته‌اند همچون دانش او به زنده هایی است که باز مانده‌اند، و آگاهی او به آنچه در آسمانهای بلند است مانند آگاهی اوست به آنچه در زمینهای پست است.»

این خطبه مشتمل بر مباحثی از علم توحید است، و با حمد خداوند در باره آنچه ذکر فرموده و در زیر توضیح داده می شود آغاز شده است.

۱ ـ فرموده است: **خَالِقِ الْعِبَادِ... تا النِّجَادِ.**

این گفتار اشاره به این است که خداوند مبدأ همگی موجودات است، توضیح داده می شود که واژه عِبَاد شامل همه آنانی است که در آسمانها و زمینند، چنان که خداوند متعال فرموده است: « **إنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا**[۲]» و اجسام فلکی نیز از عباد رحمان به شمارند،زیرا برای فرشتگان به منزله اجسامند، و مسطّح گردانیدن و گسترانیدن زمین اشاره به آفرینش زمین، و این که آن را بستر جاندارانی که آفریده قرار داده است و **مُسِيلِ الوِهَادِ** (سرازیر کننده سیل آب به گودالها) **ومُخْصِبُ النِّجَادِ** (رویاننده گیاه در بلندیها و تپّه ها) اشاره به آفرینش دیگر چیزهایی است که مایه سود و بهره‌برداری انسان از آنها در این دنیا می‌گردد.

با توجّه به نکات فوق دانسته می شود که این عبارات و الفاظ همگی موجوداتی را که ممکن الوجودند شامل می‌گردد و این ثابت و محقق است که

۲ ـ سوره مریم (۱۹) آیه (۹۳)، یعنی: هیچ موجودی در آسمانها و زمین نیست جز این که خداوند را بنده است.

آفریننده ممکنات نمی تواند ممکن الوجود باشد و درنتیجه لازم می آید که خالق متعال واجب الوجود باشد.

٢ - از صفات سلبی خداوند است که اوّلیّت او را ابتدایی نیست یعنی برای اوّلیّت‌او حدّی نیست که اشیا در آن حدّ متوقّف و به آن منتهی گردد و اگر چنین بود لازم می آمد که خداوند متعال محدَث باشد و هر محدثی ممکن الوجود است، و در این صورت واجب الوجود نبود، و این خُلف است، زیرا ثابت است که خداوند متعال واجب الوجود است.

٣ - این که ازلیّت او را پایانی نیست، یعنی هیچ پایان و آخری برای خداوند وجود ندارد، زیرا در غیر این صورت پذیرنده عدم بود و واجب الوجود نبود، و این نیز خُلف است.

فرموده است: **هُوَالْأَوَّلُ لَمْ يَزَلْ وَالْبَاقِيْ بِلاأَجَلٍ.**

این سخن تأکیدی است در اثبات آنچه در قسمت دوّم و سوّم گفته شده است.

٤ - پیشانیها برای او به خاک افتاده است، و لبها یگانگی او را بیان می‌کند، این گفتار اشاره به کمال الوهیّت و استحقاق او برای عبادت و بندگی است.

٥ - این که هیچ چیزی شبیه خداوند نیست، زیرا هر چیزی جز او محدود است، وعقل آن را برآورد و اندازه گیری می‌کند و با احاطه به آن حدود و اندازه آن را معیّن می سازد، وخداوند متعال از این بکلّی منزّه است، زیرا اگر وهم به مقتضای روش خود در ادراک مسائل بخواهد اندازه و حرکت و عضو و ابزار برای او درنظر گیرد، در تصوّر خود سخت به خطا رفته و گمراه شده است، و در این باره ما پیش از این سخن گفته ایم.

٦ - خداوند متعال منزّه است از این که در محدوده زمان قرار داشته و پرسیده شود که از چه زمان بوده و برای او مدّتی تعیین و گفته شود تا کی خواهد بود.

٧ - خداوند متعال ظاهر و پدیدار است، و با همه شدّت ظهوری که دارد

منزّه از مادّه و وابستگی به اصل و منشأ است،از این رو نمی توان گفت از چه چیزی به وجود آمده است.

۸ ـ خداوند باطن و از دیده ها پنهان است لیکن با همه پوشیدگی ونهانی دارای جا و مکان نیست، و مانند اشیاء و اجسام،اطلاق خفا و پوشیدگی بر او روا نمی باشد، و ما در باره این که خداوند ظاهر و باطن است پیش از این مکرّر سخن گفته ایم.

۹ ـ خداوند شخص نیست و دارای تعیّن نمی باشد تا دستخوش دگرگونی گردد و پایان پذیرد.

۱۰ ـ پروردگار متعال محجوب ودر پرده نیست،زیرا تشخّص و پیدایی در باره چیزی زمانی درست است که بتوان آن را دید.و حجاب نیز از لوازم جسم است که ساحت قدس او از آن منزّه است.

۱۱ ـ قرب حق تعالی به اشیاء از طریق چسبیدگی و تماس نیست، وقرب از صفات اضافی پروردگار است.

۱۲ ـ حقّ جلّ وعلا دور از اشیاست امّا نه بر اثر فاصله و جدایی، و ما در ضمن تفسیر خطبه اول معنای قرب و بعد خداوند را شرح داده ایم، و چون تماس وجدایی از لوازم جسم است لذا قرب و بعد حق تعالی نسبت به اشیاء از این معانی منزّه است.

۱۳ ـ این که فرموده است نگاههای بندگان ونظر افکندن آنان براو پوشیده نیست تا عبارت **وإدْبارِنَهارٍمُدْبِرٍ** همه اشاره است به احاطه علم باری تعالی بر همه معلومات و موجودات، **شُخُوصُ لَحْظَةٍ** به معنای خیره شدن چشم است بی آن که پلکها به حرکت درآید، **كُرُورُ لَفْظَةٍ** عبارت از تکرار الفاظ و بازگویی واژه هاست، **إزْدِلاَفُ الرَّبْوَةِ** یعنی پیشی گرفتن بر تپّه ها و بلندیها و مراد از این پیشی گرفتن چشم است زیرا هنگامی که چشم خیره می شود، نخست بلندیها و تپه های زمین را می بیند، ضمیر علیه در جمله **يَتَفَيَّأُ عَلَيْهِ** ... به غسق درجمله پیش باز میگردد.

فرموده است: **وتَعَقَّبُهُ الشَّمس** به معنای **تَتَعَقَّبُهُ** می باشد که یک تای آن حذف شده است، چنان که درگفتار خداوند متعال است که «**تَوَفّیهُمُ المَلائکةُ**» و **تَعْقُبُهُ** نیز روایت شده وضمیر متّصل به آن به قمر برگشت دارد.

فرموده است: **مِنْ إقْبالِ لَیْلٍ.**

جار و مجرور متعلّق به تقلّب می باشد و معنایش این است که آفتاب ماه را دنبال می‌کند، و به هنگام افول آن، خورشید طلوع،و در موقع افول خورشید، ماه نمودار می‌گردد.

۱۴ ـ خداوند پیش از هر زمان و مدّت و شمارش و عدد است، زیرا او آفریننده و مبدأ همه اشیاء است و تقدّم و پیشی داشتن او بر همه چیز ضروری است.

۱۵ ـ پروردگار متعال از آنچه مشبّهه و پیروان اندیشه های باطلشان درباره ذات مقدّس حق گفته و وی را دارای اندازه و ابعاد و نهایت و سو دانسته، و او را به در آمدن درمحلّ و قرار گرفتن در مسکن و دیگر صفاتی که از لوازم و ویژگیهای دارندگان جسم است نسبت داده‌اند منزّه است، زیرا همه اینها صفات و حدودی است که خالق متعال برای آفریدگانش قرار داده و از آنِ آنهاست.

۱۶ ـ خداوند آفریدگان را بی آن که مایه‌هایی ازلی وموادّی ابدی و اصولی از پیش ساخته داشته باشند پدید آورده است، معنای گفتار مذکور این است که آنچه را آفریده بر طبق نمونه‌ای که از پیش موجود باشد به وجود نیاورده است،زیرا هیچ چیزی با او همآغاز نیست، گفته شده که معنایش این است که آفریدگان را از اصلی ازلی و ابدی یعنی چیزی که همیشه بوده و خواهد بود، وبه قول فلاسفه دارای صورت و مادّه باشد نیافریده است. در برخی از نسخه ها: **وَلاَمِنْ أوَائلَ أبَدِیَّة** روایت شده است.

فرموده است: **بَلْ خَلَقَ مَا خَلَقَ فَأقَامَ حَدَّهُ.**

یعنی: آنچه را بیافریده از نیستی به هستی درآورده و بر طبق حکمت و

مصلحت،اندازه و شکل و نهایت و مدّت و فایده برای آن قرار داده، و آنچه را صورتگری کرده صورت نیکو به آن بخشیده، و آن را از اعتدال و استحکام بهره‌مند ساخته است.

۱۷ ـ این که هر چه جز اوست سر بر فرمان او دارد اشاره به کمال قدرت و احاطه علم خداوند به همه اشیاست.

۱۸ ـ فرموده است از این که چیزی او را فرمانبردار باشد سودی برای او حاصل نیست،زیرا لازمه سودبری نیازمندی است که در مورد خداوند متعال ممتنع است. و این توصیف به غنا وبی نیازی خداوند اشاره دارد.

۱۹ ـ این که دانش خداوند به درگذشتگان مانند دانش او به بازماندگان، و علم او به آسمانها و جهان بالا همانند علم او به زمینها و جهان پایین است، اشاره است به این که علم خداوند به دست آمده از غیر نیست، و در آن هیچگونه دگرگونی و بازیابی حاصل نمی شود، و چیزی برای او نادانسته نیست تا از نو دانسته شود، بلکه علم خداوند متعال ازلی و ابدی و همیشگی و سرمدی است، و درحدّ تمام و کمال، و دور از کاستی و نقصان است و نسبت همه ممکنات وموجودات در پیشگاه علم خداوند مساوی و یکسان می باشد،و ما تحقیق در باره این مطلب را در موارد مناسب از مباحث علم آلهی شرح داده‌ایم. و توفیق ازخداوند است.

بخشی از این خطبه است:

أَيُّهَا الْمَخْلُوقُ السَّوِيُّ، وَالْمُنْشَأُ الْمَرْعِيُّ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْحَامِ وَمُضَاعَفَاتِ الْأَسْتَارِ؛ بُدِئْتَ مِنْ سُلاَلَةٍ مِنْ طِينٍ، وَوُضِعْتَ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ إِلَى قَدَرٍ مَعْلُومٍ، وَأَجَلٍ مَقْسُومٍ، تَمُورُ فِي بَطْنِ أُمِّكَ جَنِيناً: لاَ تُحِيرُ دُعَاءً، وَلاَ تَسْمَعُ نِدَاءً، ثُمَّ أُخْرِجْتَ مِنْ مَقَرِّكَ إِلَى دَارٍ لَمْ تَشْهَدْهَا، وَلَمْ تَعْرِفْ سُبُلَ مَنَافِعِهَا، فَمَنْ هَدَاكَ لِاجْتِرَارِ الْغِذَاءِ مِنْ ثَدْيِ أُمِّكَ؟ وَعَرَّفَكَ عِنْدَ الْحَاجَةِ مَوَاضِعَ طَلَبِكَ وَإِرَادَتِكَ؟ هَيْهَاتَ! إِنَّ مَنْ يَعْجِزُ عَنْ صِفَاتِ ذِي الْهَيْئَةِ

وَالْأَدَوَاتِ فَهُوَ عَنْ صِفَاتِ خَالِقِهِ أَعْجَزُ؛ وَمِنْ تَنَاوُلِهِ بِحُدُودِ الْمَخْلُوقِينَ أَبْعَدُ.

سَوِيّ: درست ومعتدل

مَرعيّ: مورد توجّه

«ای مخلوق کامل و درست، و ای پدید آمده و نگهداری شده در زهدانهای تاریک و پرده‌های تو در تو، هستی تو از گلی فشرده آغاز شد، و درجایگاهی امن و آرام، برای زمانی مشخّص و مدّتی معیّن قرار داده شدی، در شکم مادر که جنین بودی می جنبیدی لیکن نه سخنی را پاسخ می‌گفتی ونه آوازی می شنیدی، سپس از جایگاهت بـه سرایی که آن را ندیده، وراههای استفاده از آن را نشناخته بودی بیرون آورده شدی، چه کسی تو را به مکیدن شیر از پستان مادرت راهنمایی کرد؟ و کی تورا به هنگام نیاز به آنچه می خواستی آشنا گردانید؟ هیهات! آن کسی که از بیان چگونگی آنچه دارای شکل و اندام می باشد ناتوان است ازتوصیف آفریننده خویش ناتوانتر، و از شناخت او به وسیله حدود و صفاتی که آفریدگان بدانها شناخته می شوند، دورتر است»

در این بخش از خطبه روی سخن امام(ع) به مطلق انسان است، و او را گوشزد می‌کند به این که آفرینش او درحدّ کمال واعتدال و مورد رعایت ومحافظت بودن او دلیل بر وجود آفریننده دانا و مهربان است، ومی دانیم که خداوند انسان را چگونه می آفریند، و به او اندک اندک شکل و صورت می دهد، و تکامل می بخشد تا پا در این جهان می نهد، همچنین امام(ع) دگرگونیهای احوال، و تغییرات خلقت او را پس از آن یادآوری می‌کند و می پرسد چه کسی او را به مکیدن غذا از پستان مادرش راهنمایی، و در هنگام نیاز به طریق وصول به آنچه می خواهد یعنی پستان مادر آشنا می‌کند،و آن حضرت با این گفتار انسان را به وجود آفریننده‌ای که او را به همه نیازمندیهایش هدایت می‌کند راهنمایی

می فرماید، آشکار است که شناخت پروردگار تا این حدّ برای هر کس ضروری و لازم است هر چند نیازمند اندکی کسب آگاهی باشد،امّا افزون بر این یعنی دانستن صفات کمال و جلال پروردگار اموری است که خرد بشری به کنه وحقیقت آن دست نمی یابد و آنچه از این مسائل می داند تعبیرها و مقایسه هایی است که میان خود و خالق برقرار کرده و درباره آنها نیازمند دلیل و برهان است، و ما پیشتر در این باره سخن گفته ایم.

امام(ع) با ذکر واژه هَیْهَاتَ (چه دور است) و جمله تا ... والأَدَوَات دوری و تهیدستی انسان را از درک صفات حق تعالی و ناتوانی او را در این راه گوشزد می‌کند و بیان می فرماید: کسی که از بیان چگونگی آفرینش خویش، و آگاهی بر سود و زیان جزئیّات اعضای خود با این که اینها محسوس و در دسترس اویند ناتوان است، از بیان صفات آفریننده خود که دورترین تناسب را با او دارد ناتوانتر، و از درک کنه وی، با مقایسه و تشبیه او به حدود و صفات مخلوق، از هر چیزی به آفریدگار خود دورتر است. وعصمت از خطا و توفیق از خداوند است.

۱۶۳ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

لما اجتمع الناس علیه و شکوا مـا نقموه علی عثمان، و سألوه مخاطبته عنهم و استعتابه لهم، فدخل علیه فقال:ـ

إنَّ النَّاسَ وَرَائِی، وَقَد ٱسْتَسْفَرُونی بَیْنَكَ وَبَیْنَهُمْ، وَوَٱللهِ مَا أَدْرِی مَا أَقُولُ لَكَ؟! مَا أَعْرِفُ شَیْئاً تَجْهَلُهُ، وَلاَ أَدُلُّكَ عَلَـی أَمْـرٍ لاَ تَعْرِفُهُ. إنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نَعْلَمُ، مَا سَبَقْنَاكَ إِلَی شَیْءٍ فَنُخْبِرَكَ عَنْهُ، وَلاَ خَلَوْنَا بِشَیْءٍ فَنُبْلِغَكَهُ، وَقَدْ رَأَیْتَ كَمَا رَأَیْنَا، وَسَمِعْتَ كَمَا سَمِعْنَا، وَصَحِبْتَ رسولَ اللهِ كَمَا صَحِبْنَا، وَمَا ٱبْنُ أَبِی قُحَافَةَ وَلاَ ابْنُ الْخَطَّابِ أَوْلَی بِعَمَلِ الْحَقِّ مِنْكَ، وَأَنْتَ أَقْرَبُ إِلَی رسولِ الله، صلی الله علیه و آله و سلم، وَشِیجَةَ رَحِمٍ مِنْهُمَا، وَقَدْ نِلْتَ مِنْ صِهْرِهِ مَالَمْ یَنَالاَ، فَاللهَ ٱللهَ فِی نَفْسِكَ فَإِنَّكَ، وَٱللهِ، مَا تُبَصَّرُ مِنْ عَمًی، وَلاَ تُعَلَّمُ مِنْ جَهْلٍ، و إِنَّ الطُّرُقَ لَوَاضِحَةٌ، وَإِنَّ أَعْلاَمَ الدِّینِ لَقَائِمَةٌ. فَاعْلَمْ أَنَّ أَفْضَلَ عِبَادِ ٱللهِ عِنْدَ ٱللهِ إِمَامٌ عَادِلٌ هُدِیَ وَهَدَی، فَأَقَامَ سُنَّةً مَعْلُومَةً، وَأَمَاتَ بِدْعَةً مَجْهُولَةً، وَإِنَّ السُّنَنَ لَنَیِّرَةٌ لَهَا أَعْلاَمٌ، وَإِنَّ الْبِدَعَ لَظَاهِرَةٌ لَهَا أَعْلاَمٌ، وَإِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ ٱللهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَضُلَّ بِهِ، فَأَمَاتَ سُنَّةً مَأْخُوذَةً، وَأَحْیَا بِدْعَةً مَتْرُوكَةً، وَإِنِّی سَمِعْتُ رسولَ اللهِ، صلی الله علیه وآله وسلم، یَقُولُ: «یُؤْتَی یَوْمَ الْقِیَامَةِ بِالْإِمَامِ الْجَائِرِ وَلَیْسَ مَعَهُ نَصِیرٌ وَلاَ عَاذِرٌ، یُلْقَی فِی نَارِ جَهَنَّمَ فَیَدُورُ فِیهَا كَمَا تَدُورُ الرَّحَی: ثُمَّ یَرْتَبِطُ فِی قَعْرِهَا»، وَإِنِّی أَنْشُدُكَ ٱللهَ أَنْ لاَ تَكُونَ إِمَامَ هٰذِهِ الأُمَّةِ الْمَقْتُولَ؛ فَإِنَّهُ كَانَ یُقَالُ: یُقْتَلُ فِی هٰذِهِ الأُمَّةِ إِمَامٌ یَفْتَحُ عَلَیْهَا الْقَتْلَ وَالْقِتَالَ إلی یَوْمِ الْقِیَامَةِ، وَیُلْبِسُ أُمُورَهَا عَلَیْهَا، وَیَبُثُّ الْفِتَنَ فِیهَا،

فَلاَيُبْصِرُونَ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ؛ يَمُوجُونَ فِيهَا مَوْجاً، وَيَمْرَجُونَ فِيهَا مَرْجاً، فَلاَ تَكُونَنَّ لِمَرْوَانَ سَيِّقَةً، يَسُوقُكَ حَيْثُ شَاءَ بَعْدَ جَلاَلِ السِّنِّ، وَتَقَضِّي الْعُمُرِ!!

فقال له عثمان رضی الله عنه: كلم الناس فی أن يؤجلونی حتى أخرج إليهم من مظالمهم، فقال عليه السلام:

مَا كَانَ بِالْمَدِينَةِ فَلاَ أَجَلَ فِيهِ، وَمَا غَابَ فَأَجَلُهُ وُصُولُ أَمْرِكَ إِلَيْهِ.

استَسْفِرُونِي: مرا سفیر یعنی فرستاده خود قرار دادند.

وَشِيجَه: ریشه های درخت

سَيِّقَة: با یای مشدّد چهارپایانی که دشمن به یغما برده و آنها را می رانند

جَلالِ السِّنِّ: سالخوردگی، بالایی سنّ

هنگامی که مردم نزد آن بزرگوار گرد آمدند و از عثمان شکایت کرده خواستند از جانب آنان با او گفتگو کند و از او بخواهد رضایت آنان را فراهم سازد، امام(ع) بر عثمان وارد شد و به او فرمود:

«مردم پشت سر من هستند، ومرا میان خودشان و تو سفیر قرار داده‌اند، به خدا سوگند نمی دانم به توچه بگویم! چون چیزی سراغ ندارم که توآن را ندانی، و به چیزی نادان نیستی تا تورابه آن راهنمایی کنم، آنچه را می دانیم تو خود می دانی، ما به چیزی بر تو پیشی نگرفته‌ایم که تو را از آن آگاه سازیم، و چیزی را در پنهانی نیافته‌ایم که آن را به تو برسانیم، دیده‌ای آنچه ما دیده‌ایم، و شنیده‌ای آنچه ما شنیده‌ایم، و همان گونه که ما همنشین پیامبر(ص) بوده‌ایم تو نیز او را همنشین بوده‌ای، فرزند ابی قحافه و پسر خطّاب در به کار بستن حقّ از تو سزاوارتر نبودند، و تو از نظر خویشاوندی از آن دو به پیامبر خدا(ص) نزدیکتری، و به شرف دامادی او که آنها به آن نرسیدند تو رسیده‌ای، زینهار زینهار درباره خویش از خدا بترس، به خدا سوگند نابینایی تو از کوری، و نادانی تو از جهالت نیست، زیرا راهها روشن و نشانه های دین

برقرار است، آگاه باش برترین بندگان خدا نزد او پیشوایی است که خود بر طریق هدایت بوده و دیگران را نیز هادی و راهنما باشد، و سنّتهای شناخته شده را بر پا دارد، و بدعتهای پدید آمده را از میان ببرد.

بی‌گمان سنّتها روشن و برای آنها نشانه هایی است، و بدعتها نیز پیدا و دارای علامتهایی است. بدترین مردم نزد خداوند پیشوای ستمگر گمراهی است که دیگران نیز به سبب او دچار گمراهی می شوند، سنّتهای مأخوذ را از میان می برد و بدعتهای رها شده را زنده می‌گرداند، همانا من از پیامبر خدا(ص) شنیدم که می فرمود: در روز رستاخیز پیشوای ستمکار را می آورند در حالی‌که او را هیچ یاور وعذرخواهی نیست، اورا در آتش دوزخ می افکنند و او مانند سنگ آسیا در آتش به گردش در می آید، پس از آن در ژرفای دوزخ می افتد وزندانی می شود.

ومن تو را به خداوند سوگند می دهم مبادا تو آن پیشوای این امّت باشی که کشته می شود، زیرا پیش از این گفته می شد: در این امّت پیشوایی کشته می شود که درهای کشت وکشتار تا روز قیامت به روی این امّت باز می‌گردد، و این رویداد کارها را بر آنها مشتبه می‌کند و فتنه ها را در میان آنها می‌گستراند، بطوری‌که حقّ را از باطل تمیزنمی دهند و در امواج این فتنه ها غوطه‌ور شده، درهم و برهم و آمیخته می‌گردند. پس تو با این سنّ بالا و گذشت عمر برای مروان، مرکب سواری مباش که هر جا بخواهد تو را براند.

عثمان در پاسخ آن حضرت گفت: با مردم گفتگو کن مرا مهلت دهند تاستمهایی را که بر آنان شده برطرف کنم»امام(ع) فرمود: آنچه مربوط به مدینه است مهلتی در آن لازم نیست، و آنچه بیرون آن است، مهلت آن تا وصول دستور تو به آن جاست.»

خلاصه این گفتار این است که امام(ع) با نرمی ازعثمان می خواهد که خشنودی مردم را فراهم کند، از این رو او را در علم دارای مقام ومنزلت می خواند، و او را به احکام شرع دانا و به سنّتهای جاری در زمان پیامبر اکرم(ص) آگاه

می شمارد، و آنچه از دیدنیها و شنیدنیها برای او آشکار گشته برای عثمان نیز آشکار قلمداد می‌کند، و مانند خود او را از مصاحبت رسول اکرم(ص) بهره‌مند می شمارد، وسپس تذکّر می دهد که ابوبکر و عمر در عمل و اجرای حقّ از او سزاوارتر نبودند، و او را بر آن دو رجحان می نهد که با پیامبر خدا(ص) پیوند خویشی و افتخار دامادی او را داشته و آن دو از این امتیاز محروم بوده‌اند، واژه وَشِیْجَة برای پیوند خویشاوندی استعاره شده است، امّا این که عثمان به پیامبر خدا از آن دو نفر نزدیکتر بوده برای این است که عثمان بر خلاف آن دو از تیره عبد مناف بوده است، سپس امام(ع) عثمان را از مخالفت با اوامر خداوند بیم،وپس از آن پرهیز و هشدار می دهد که با روشن بودن طریق شرع و برپا بودن نشانه‌های دین، نیازی به تعلیم آنچه از او می خواهند ندارد، و در ادامه سخن به برتری پیشوای عادل و دادگر اشاره می‌کند و صفات او را می شمارد، و بیان می‌کند که سنّتها و بدعتها نشانه‌ها وعلامتهایی دارد تا به سنّتها اقتدا و از بدعتها دوری شود، سپس بنا به آنچه از پیامبراکرم(ص) روایت شده است چگونگی احوال پیشوای ستمکار را در روزرستاخیز بیان می‌کند. پس از آن عثمان را به خداوند سوگند می دهد که مبادا او آن پیشوایی باشد که در این امّت کشته می شود، و پیامبرگرامی(ص) باهمین عباراتی که امام(ع) پس از جمله «يُقَالُ» بیان فرموده است، یا با الفاظی مناسب با این معنا از این قضیّه خبر داده است. آن گاه حضرت، عثمان را نهی می‌کند از این که مرکب رهوار مروان بن حکم باشد،یعنی پس از رسیدن به سنین بالای عمر و گذرانیدن آن، اجرا کننده مقاصد و اهداف مروان نباشد، و می دانیم که مروان از مهمترین اسباب و انگیزه‌های برانگیختن مردم بر کشتن عثمان بود،اوآراء وتصمیماتی را که عثمان در نتیجه مشورت با علی(ع) و جز او اتّخاذ می‌کرد وارونه جلوه داده و خلاف آن را اجرا می‌کرد، همچنین او با مهمترین صحابه کینه و دشمنی داشت، و بالاخره مروان طرید رسول خدا(ص) و رانده شده از جانب آن حضرت به بیرون مدینه بود.

فرموده است: **مَا كَانَ بِالْمَدِينَةِ فَلا أجَلَ فِيْهِ** ... تا آخر.

این سخنی فشرده و قاطع است در برابر این تصوّر که ممکن است در پذیرش درخواست عثمان برای مهلت، کوتاهی و مسامحه‌ای وجود داشته باشد، زیرا تأخیر در جلب رضایت کسانی که درمدینه حضور دارند معنایی ندارد، و درمورد مردمی که در نقاط دیگرند پس از روشن شدن درخواست آنان عذری برای تأخیر ومسامحه نیست، مانند این که او از بیت المال مسلمانان اموالی بناحقّ به خویشاوندان خود می بخشید که مورد شکایت مسلمانان بود. ما در بخشهای پیش درباره عثمان و رفتار او با صحابه و آنچه باعث خشم مسلمانان بر او شد به اندازه کفایت سخن گفته ایم. و توفیق از خداوند است.

۱۶۴- ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است، درآن شگفتیهای آفرینش طاووس را بیان می فرماید:

اَبْتَدَعَهُمْ خَلْقاً عَجِيباً مِنْ حَيَوَانٍ وَمَوَاتٍ، وَسَاكِنٍ وَذِي حَرَكَاتٍ، فَأَقَامَ مِنْ شَوَاهِدِ الْبَيِّنَاتِ عَلَى لَطِيفِ صَنْعَتِهِ وَعَظِيمِ قُدْرَتِهِ مَا انْقَادَتْ لَهُ الْعُقُولُ مُعْتَرِفَةً بِهِ، وَمُسَلِّمَةً لَهُ، وَنَعَقَتْ فِي أَسْمَاعِنَا دَلاَئِلُهُ عَلَى وَحْدَانِيَّتِهِ، وَمَاذَرَأَ مِنْ مُخْتَلِفِ صُوَرِ الْأَطْيَارِ، الَّتِي أَسْكَنَهَا أَخَادِيدَ الْأَرْضِ، وَخُرُوقَ فِجَاجِهَا وَرَوَاسِيَ أَعْلاَمِهَا، مِنْ ذَاتِ أَجْنِحَةٍ مُخْتَلِفَةٍ، وَهَيْئَاتٍ مُتَبَايِنَةٍ، مُصَرَّفَةٍ فِي زِمَامِ التَّسْخِيرِ، وَمُرَفْرِفَةٍ بِأَجْنِحَتِهَا فِي مَخَارِقِ الْجَوِّ الْمُنْفَسِحِ وَالْفَضَاءِ الْمُنْفَرِجِ، كَوَّنَهَا بَعْدَ أَنْ لَمْ تَكُنْ فِي عَجَائِبِ صُوَرٍ ظَاهِرَةٍ، وَرَكَّبَهَا فِي حِقَاقِ مَفَاصِلَ مُحْتَجِبَةٍ، وَمَنَعَ بَعْضَهَا بِعَبَالَةِ خَلْقِهِ أَنْ يَسْمُوَ فِي السَّمَاءِ خُفُوفاً، وَجَعَلَهُ يَدِفُّ دَفِيفاً، وَنَسَقَهَا عَلَى اخْتِلاَفِهَا فِي الْأَصَابِيغِ، بِلَطِيفِ قُدْرَتِهِ، وَدَقِيقِ صَنْعَتِهِ، فَمِنْهَا مَغْمُوسٌ فِي قَالَبِ لَوْنٍ لاَيَشُوبُهُ غَيْرُ لَوْنِ مَا غُمِسَ فِيهِ؛ وَمِنْهَا مَغْمُوسٌ فِي لَوْنِ صِبْغٍ قَدْ طُوِّقَ بِخِلاَفِ مَا صُبِغَ بِهِ.

وَمِنْ أَعْجَبِهَا خَلْقاً الطَّاوُوسُ الَّذِي أَقَامَهُ فِي أَحْكَمِ تَعْدِيلٍ، وَنَضَّدَأَلْوَانَهُ فِي أَحْسَنِ تَنْضِيدٍ، بِجَنَاحٍ أَشْرَجَ قَصَبَهُ، وَذَنَبٍ أَطَالَ مَسْحَبَهُ، إِذَا دَرَجَ إِلَى الْأُنْثَى نَشَرَهُ مِنْ طَيِّهِ، وَسَمَا بِهِ مُطِلاًّ عَلَى رَأْسِهِ، كَأَنَّهُ قِلْعُ دَارِيٍّ عَنَجَهُ نُوتِيُّهُ يَخْتَالُ بِأَلْوَانِهِ، وَيَمِيسُ بِزَيَفَانِهِ، يُفْضِي كَإِفْضَاءِ الدِّيَكَةِ، وَيَؤُرُّ بِمُلاَقَحَةٍ أَرَّ الْفُحُولِ الْمُغْتَلِمَةِ فِي الضِّرَابِ! أُحِيلُكَ مِنْ ذٰلِكَ عَلَى مُعَايَنَةٍ، لاَكَمَنْ يُحِيلُ عَلَى ضَعِيفِ إِسْنَادِهِ؛ وَلَوْ كَانَ كَزَعْمِ مَنْ يَزْعُمُ أَنَّهُ يُلْقِحُ بِدَمْعَةٍ تَسْفَحُهَا مَدَامِعُهُ، فَتَقِفُ فِي ضَفَّتَيْ جُفُونِهِ، وَإِنَّ أُنْثَاهُ تَطْعَمُ ذٰلِكَ ثُمَّ تَبِيضُ لاَمِنْ لَقَاحِ فَحْلٍ سِوَى الدَّمْعِ الْمُنْبَجِسِ لَمَا كَانَ ذٰلِكَ بِأَعْجَبَ مِنْ مُطَاعَمَةِ الْغُرَابِ تَخَالُ قَصَبَهُ مَدَارِيَ مِنْ فِضَّةٍ، وَمَا أُنْبِتَ عَلَيْهِ مِنْ عَجِيبِ دَارَاتِهِ وَشُمُوسِهِ خَالِصَ الْعِقْيَانِ وَفِلَذَ الزَّبَرْجَدِ؛ فَإِنْ شَبَّهْتَهُ

بِمَا أَنْبَتَتِ الْأَرْضُ قُلْتَ: جَنًى جُنِيَ مِنْ زَهْرَةِ كُلِّ رَبِيعٍ: وَإِنْ ضَاهَيْتَهُ بِالْمَلاَبِسِ، فَهُوَ كَمَوْشِيِّ الْحُلَلِ، أَوْ مُونِقِ عَصْبِ الْيَمَنِ؛ وَإِنْ شَاكَلْتَهُ بِالْحُلِيِّ فَهُوَ كَفُصُوصٍ ذَاتِ أَلْوَانٍ قَدْ نُطِّقَتْ بِاللُّجَيْنِ الْمُكَلَّلِ، يَمْشِي مَشْيَ الْمَرِحِ الْمُخْتَالِ، وَيَتَصَفَّحُ ذَنَبَهُ وَجَنَاحَيْهِ فَيُقَهْقِهُ ضَاحِكًا لِجَمَالِ سِرْبَالِهِ، وَأَصَابِيغِ وِشَاحِهِ.

فَإِذَا رَمَى بِبَصَرِهِ إِلَى قَوَائِمِهِ زَقَا مُعْوِلاً بِصَوْتٍ يَكَادُ يُبِينُ عَنِ اسْتِغَاثَتِهِ. وَيَشْهَدُ بِصَادِقِ تَوَجُّعِهِ؛ لِأَنَّ قَوَائِمَهُ حُمْشٌ كَقَوَائِمِ الدِّيَكَةِ الْخِلاَسِيَّةِ، وَقَدْ نَجَمَتْ مِنْ ظُنْبُوبِ سَاقِهِ صِيصِيَةٌ خَفِيَّةٌ، وَلَهُ فِي مَوْضِعِ الْعُرْفِ قُنْزُعَةٌ خَضْرَاءُ، مُوَشَّاةٌ، وَمَخْرَجُ عُنُقِهِ كَالْإِبْرِيقِ؛ وَمَغْرِزُهَا إِلَى حَيْثُ بَطْنُهُ كَصِبْغِ الْوَسِمَةِ الْيَمَانِيَّةِ، أَوْ كَحَرِيرَةٍ مُلْبَسَةٍ مِرْآةً ذَاتَ صِقَالٍ، وَكَأَنَّهُ مُتَلَفِّعٌ بِمِعْجَرٍ أَسْحَمَ إِلَّا أَنَّهُ يُخَيَّلُ لِكَثْرَةِ مَائِهِ وَشِدَّةِ بَرِيقِهِ أَنَّ الْخُضْرَةَ النَّاضِرَةَ مُمْتَزِجَةٌ بِهِ. وَمَعَ فَتْقِ سَمْعِهِ خَطٌّ كَمُسْتَدَقِّ الْقَلَمِ فِي لَوْنِ الْأُقْحُوَانِ، أَبْيَضُ يَقَقٌ، فَهُوَ بِبَيَاضِهِ فِي سَوَادِ مَا هُنَالِكَ يَأْتَلِقُ. وَقَلَّ صِبْغٌ إِلَّا وَقَدْ أَخَذَ مِنْهُ بِقِسْطٍ، وَعَلاَهُ بِكَثْرَةِ صِقَالِهِ وَبَرِيقِهِ وَبَصِيصِ دِيبَاجِهِ وَرَوْنَقِهِ، فَهُوَ كَالْأَزَاهِيرِ الْمَبْثُوثَةِ لَمْ تُرَبِّهَا أَمْطَارُ رَبِيعٍ، وَلَا شُمُوسُ قَيْظٍ، وَقَدْ يَنْحَسِرُ مِنْ رِيشِهِ، وَيَعْرَى مِنْ لِبَاسِهِ فَيَسْقُطُ تَتْرَى، وَيَنْبُتُ تِبَاعًا، فَيَنْحَتُّ مِنْ قَصَبِهِ انْحِتَاتَ أَوْرَاقِ الْأَغْصَانِ ثُمَّ يَتَلاَحَقُ نَامِيًا حَتَّى يَعُودَ كَهَيْئَتِهِ قَبْلَ سُقُوطِهِ: لَا يُخَالِفُ سَالِفَ أَلْوَانِهِ، وَلَا يَقَعُ لَوْنٌ فِي غَيْرِ مَكَانِهِ. وَإِذَا تَصَفَّحْتَ شَعْرَةً مِنْ شَعَرَاتِ قَصَبِهِ أَرَتْكَ حُمْرَةً وَرْدِيَّةً، وَتَارَةً خُضْرَةً زَبَرْجَدِيَّةً، وَأَحْيَانًا صُفْرَةً عَسْجَدِيَّةً، فَكَيْفَ تَصِلُ إِلَى صِفَةِ هٰذَا عَمَائِقُ الْفِطَنِ، أَوْ تَبْلُغُهُ قَرَائِحُ الْعُقُولِ، أَوْ تَسْتَنْظِمُ وَصْفَهُ أَقْوَالُ الْوَاصِفِينَ وَأَقَلُّ أَجْزَائِهِ قَدْ أَعْجَزَ الْأَوْهَامَ أَنْ تُدْرِكَهُ وَالْأَلْسِنَةَ أَنْ تَصِفَهُ؟! فَسُبْحَانَ الَّذِي بَهَرَ الْعُقُولَ، عَنْ وَصْفِ خَلْقٍ جَلاَّهُ لِلْعُيُونِ فَأَدْرَكَتْهُ مَحْدُودًا مُكَوَّنًا وَمُؤَلَّفًا مُلَوَّنًا؛ وَأَعْجَزَ الْأَلْسُنَ عَنْ تَلْخِيصِ صِفَتِهِ وَقَعَدَ بِهَا عَنْ تَأْدِيَةِ نَعْتِهِ. وَسُبْحَانَ مَنْ أَدْمَجَ قَوَائِمَ الذَّرَّةِ وَالْهَمَجَةِ إِلَى مَا فَوْقَهُمَا مِنْ خَلْقِ الْحِيتَانِ وَالْفِيَلَةِ؛ وَوَأَى عَلَى نَفْسِهِ أَنْ لَا يَضْطَرِبَ شَبَحٌ مِمَّا أَوْلَجَ فِيهِ الرُّوحَ إِلَّا وَجَعَلَ الْحِمَامَ مَوْعِدَهُ وَالْفَنَاءَ غَايَتَهُ.

نَعَقَتْ: فریادزد — أَخَادِيد: شکافها و درّه‌های زمین

عَبَالَة: ستبری بدن — نَسَق: نظم

زَيَفان: با کبر وناز خرامیدن
أَرّ: عمل زناشویی
مَلاقِح: آلات پیوند و اعضای تناسلی
نُوتيّ: ناخدای کشتی
قِلْعُ الدّارِي: بادبان منسوب به دارین، و آن جزیره‌ای است در سواحل قطیف از شهرهای بحرین که گفته می شود عطریّات از هند به آن جا آورده می شده و اکنون ویران است و در آن آبادی و سکنه‌ای نیست، و دارای آثار باستانی است.
عَنَجَه: آن را کج کرد
فِجاج: جمع فَجّ، راه میان دو کوه
يَخْتالُ: دچار خودپسندی می شود.
إغْتِلام: شهوت شدید
ضَفَّتَيْ جُفُونِهِ: دوسوی پلکهایش
مُنْبَجِسْ: منفجر
دارَاتِهِ: خطهای دایره مانند نی پرهایش
عِقْيان: طلا
فِلَذ: جمع فِلْذَة، تکّه یا قطعه
زَبَرْجَد: گفته شده همان زمرّد است و نیز به‌لعل بدخشان اطلاق می شود.
عَصْب: جامه هایی است که‌دریمن بافته می‌شود
مُضَاهات: مشابهت
نُطّقَتْ باللُّجَيْن: به نقره آراسته وبه‌اوبسته شده است
وِشَاح: پارچه‌ای است که از چرم بافته و به جواهرآراسته می شودوزنان بردوش می اندازند وتاپهلوهای خودرا بدان می پوشانند.
مُعْوِل: ناله کننده
ظُنْبُوب: طرف ساق پا
نَجَمَتْ: پدیدار شد.
وَسْمَةٌ: با کسرسین یا سکون آن نام درختی که آن راعَظْلِمْگویندوازآن برای رنگ استفاده می شود.
قُنْزُعَة: کاکل سر
تَلَفُّع: لباس پوشیدن
يأتَلِقُ: می درخشد
أدمَجَهُ: استوار گردانید آن را
بَصِيص: تابش
ذَرّه: مورچه
مَدارِي: جمع مِدرى، چوبی است که مانند انگشتان دست شاخه های نوک تیزی دارد که موادّخوراکی را با آن پاک می‌کردند.
جَنِيّ: بر وزن فعیل به معنای مفعول، چیده شده
حُمْش: باریکی
زَقَا: فریاد زد
الدِّيَكَةُ الخَلاسِيّة: خروس دورگه که از نژاد مرغ هندی و ایرانی به وجود آمده باشد.
صِيْصِيَة: ناخن پشت پای خروس
أسْحَم: سیاه

یَقَق: سپیدی خالص **تَتْرَیٰ:** پیاپی
هَمَجَة: مگسهای ریز که مانند پشّه اند.

«خداوند آفریدگانی شگفت انگیز از جاندار و بی جان و آرام و جنبان پدید آورده، و دلایلی روشن بر لطف آفرینش و عظمت توانایی خویش اقامه کرده است، آن چنان که خردها در برابر او رام گشته و زبان به اعتراف گشوده و سر بر فرمان او نهاده، و آوای نشانه های یگانگی او در گوشهای ما طنین انداخته است، مرغان را به اشکال گوناگون بیافرید، برخی را درشکافهای زمین، و گروهی را در زمینهای پهناور، و دسته ای را بر ستیغ کوهها جای داده است، پرندگانی که دارای بالهای گوناگون و شکلهای متفاوتند، همه رشته فرمانبرداری او را بر گردن دارند، و در امواج هوای باز و فضای پهناور پر و بال می زنند، آنها را با اشکال شگرف و نمایان، از نیستی به هستی در آورد، و کالبدشان را با استخوانهای مفاصل که پنهان است پیوست داد، و برخی از آنها را به سبب ستبری و سنگینی اندام از این که به آسانی و سرعت اوج گیرند بازداشت، و آنها را آن چنان قرار داد که نزدیک زمین به پرواز درآیند، و آنها را با همه اختلافی که دارند به لطف قدرت، و دقّت صنعت خود به رنگهای گوناگون درآورد، برخی از آنها را در قالب رنگی قرار داده که رنگ دیگری با آن آمیخته نیست، و دسته ای را به گونه دیگری رنگ آمیزی کرده و طوقی به رنگ دیگر بر گردن آنها قرار داده است.

و از شگفت انگیزترین اینها آفرینش طاووس است که آن را به بهترین نحو موزون و متناسب بیافریده، و رنگهای آن را به نیکوترین وجهی درکنار هم چیده و تنظیم کرده است، با بالی که ریشه های آن را به هم پیوسته و با دمی که دنباله آن را طولانی قرار داده است، هنگامی که به سوی جفت خود گام بر می دارد، دم تا شده اش را می‌گشاید، و آن را بالا برده، سایبان خود می‌گرداند، در این موقع دمش به بادبان کشتی شهر دارین[1] می ماند که ناخدایش هر

۱ ـ دارین از شهرهای قدیمی در کنار قطیف و بحرین بوده است. (مترجم)

لحظه آن را به سویی می چرخاند، به رنگهای خود می بالد، و با حرکت دادن دم به خویش می نازد، مانند خروس با ماده‌اش می آمیزد و مانند نرهای پر شهوت با او در آمیخته باردارش می‌کند، من شما را حواله می دهم که این را به چشم ببینید، ومانند کسی دیگر به سند ضعیفی رجوع نمی دهم، و اگرچنان باشد که برخی گمان می‌کنند آبستنی طاووس به سبب قطره های اشکی است که از چشمان جنس نر سرازیر می‌گردد و به دور پلکهای آن حلقه می زند، و طاووس ماده آن را می نوشد، و بدون این که نر با آن بیامیزد تخم گذاری می‌کند، پنداری است که از آنچه در باره منقار درمنقار نهادن و جفتگیری کلاغ می‌گویند شگفت تر نیست.

باری به نظر می آید نی پرهای طاووس میله هایی از نقره است، و آنچه بر آنها روییده دایره‌هایی شگفت انگیز همچون هاله به گرد ماه است، و خورشیدهایی که بر آنها نقش بسته از زرناب و پاره‌هایی از زبرجد است، و اگر پرهایش را به آنچه از زمین می روید تشبیه کنی، باید گفت دسته گلی است که از همه گلهای بهاران چیده شده است، و اگر آن را به پوشیدنیها مانند کنی همچون حلّه های پر نقش و نگار، و یا جامه های خوشرنگ و زیبای یمانی است، و چنانچه آن را به زر وزیورها همانند گردانی شبیه نگینهای رنگارنگی است که در میان نقره جواهرنشان نصب شده باشد، این مرغ رنگین بال، خودپسندانه و متکبّرانه می خرامد، وبه دم و بالهایش می نگرد، واز زیبایی پوشش و دلارایی رنگهایش قهقهه سر می دهد.

امّا هنگامی که به پاهایش نظر می اندازد، به زاری فغان می‌کشد، و به آوازی که بیانگر درخواست کمک و یاری و گویای درد واقعی اوست ناله می‌کند، زیرا پاهایش مانند پاهای خروس خِلاسیّ[2] باریک وزشت است و در یک سوی پایش ناخنکی پنهان روییده شده است.

درمحلّ یال آن کاکلی سبز رنگ و پر نقش و نگار قرار گرفته، و

---

۲ ـ خروس خاکی رنگ (مترجم).

برآمدگی گردنش همچون ابریق، و از گلوگاه تا روی شکمش به رنگ وسمه یمانی و یا همچون لباس دیبایی است که مانند آینه صیقلی شده باشد، و گویی چادر سیاهی به خود پیچیده که از بسیاری شادابی و برّاقی، رنگ سبز پر طراوتی به آن آمیخته شده است، و درکنار شکاف گوش آن خطّی است به رنگ گل بابونه بسیار سفید و به باریکی سرقلم که سفیدی این خطّ در میان آن سیاهی می درخشد، و کمتر رنگی است که طاووس را از آن بهره‌ای نباشد، ورنگهای آن به سبب جلا و برّاقی و درخشش حریرگونه وشادابی بر دیگر رنگها برتری دارد، او مانند گلهای پراکنده‌ای است که بارانهای بهاری و گرمای تابستان آنها را پرورش نداده است.

طاووس گاهی از پرهای خود جدا می شود، و از جامه خود بیرون می آید، پرهای آن پیاپی ریخته می شود ولی پس از آن پی در پی می رویند، و همچون برگ درختانند که از بیخ فرو می ریزند و دوباره پشت سر هم می رویند، تا این که طاووس به شکل نخستین خود باز می‌گردد، رنگ پرهای نو با کهنه آن هیچ تفاوتی پیدا نمی‌کند، و رنگی در جای رنگ دیگر قرار نمی‌گیرد، و اگر یک مو از پرهای آن را بررسی کنی، گاهی به رنگ گلی و بار دیگر به رنگ سبز زبرجدی و دیگر بار زرد طلایی رنگ نشان داده می شود.

بنابراین چگونه می تواند ژرفای اندیشه‌ها، و ذوق و درک خردها، به راز آفرینش این مخلوق دست یابد، ویا سخن پردازان اوصاف آن را به رشته نظم درآورند، و حال آن که کوچکترین اجزای آن، اندیشه ها را از درک چگونگی خود زبون، وزبانها را از توصیف آن ناتوان ساخته است.

پس منزّه است خداوندی که خردها را از وصف آفریده‌ای که در پیش دیده آنها جلوه گر است حیران گردانیده، با این که آن را محدود، مخلوق، مرکّب و رنگین می بینند، و زبانها را از بیان فشرده‌ای ازحال آن ناتوان، و از ادای وصف آن درمانده ساخته است.

پاک ومنزّه است خداوندی که برای مورچگان خرد وپشه های ریز،دست

و پا قرار داده، و بزرگتر از اینها مانند ماهیهای بزرگ و فیلها را بیافریده است، و بر خویش واجب فرمود هر جسمی که روح در آن دمیده نجنبد مگر این که مرگ وعده گاه آن و نیستی پایان آن باشد.»

هدف از این خطبه بیان عجایب خلقت و شگفتیهای آفرینش آلهی به منظور توجّه به آنها و تفکّر در عظمت و قدرت اوست، معنای واژه ابتداع را پیش از این گفته ایم، و مراد از مَوَات هر چیزی است که جاندار نیست، و مقصود از ساکن آنچه مانند زمین است می باشد، و دارندگان حرکت،افلاک و ستارگانند، شَوَاهِدِ البَيِّنَاتِ عبارت از دلایلی است که در نزد عقول بشری با مشاهده ظرافتهایی که در آفرینش آفریدگان به کار رفته، و گویای لطف صفت وکمال قدرت اوست ثابت و محقّق گشته است، و در برابر این دلایل و راههای روشنی که برای شناخت خداوند و اقرار به وجود او و لزوم فرمانبرداری از اوامرش موجود است سر تسلیم فرود آورده اند، و چون این دلایل شدّت ظهور و بانگ بلندی در گوش عقل دارد برای این آواز و رسوخ آن در گوشها واژه نَعِيْقٌ را استعاره فرموده است، نخستین ما در جمله **مَا انْقَادَتْ لَهُ** مفعول فَأَقَامَ در جمله پیش است، و ضمیر لَهُ به ما در جمله مذکور باز می‌گردد، و ضمیر بِهِ در جمله معترفةً بِهِ و له درعبارت مُسَلِّمةً لَهُ به الی اللّه برگشت دارد، وضمیر دَلَائِلُهُ محتمل است به هر یک از این دو باز گردد، دوّمین ما در جمله ومَاذَرَأَ بنابراین که به ضمیر دلائله که مضاف الیه است عطف شده است، محلاً مجرور است، ومعنا چنین است که: دلایل یگانگی او و براهین آنچه را بیافریده درگوشهای ما بانگ برآورده است، وما پیش از این بیان کرده‌ایم که چگونه کثرت مخلوقات و تنوّع و اختلاف آنها دلیل بر یگانگی و یکتایی او است، پرندگانی را که خداوند در شکافهای زمین جای داده از قبیل مرغ سنگخواره و نوعی جغد است، و آنها را که درزمینهای پهناور سکنا بخشیده امثال کبک است، و مرغانی را که بر ستیغ کوهها نشیمن داده مانند شاهین و صقر (به

فارسی آن را چَرْغ گویند) و دیگر مرغان بلندپرواز است.

پس از این امام(ع) اختلاف مرغان را از نظر چگونگی بالها و شکل، و کیفیّت آفرینش آنها برحسب قدرت و حکمتی که خداوند دارد بیان می‌کند، و سپس به نحوه پیدایش و ایجاد آنها به صورتهای گوناگون و رنگهای متفاوت و به هم پیوستن اجزای بدن آنها، و درشتی وستبری برخی از این مرغان اشاره می‌کند که به سبب سنگینی جثّه مانند شتر مرغ قادر به پروازدر هوا نیستند، و به دنبال این گفتار از لطف حکمت و ظرافتی که در تنظیم رنگهای گوناگون این مرغان به کار رفته و رنگ آمیزیهای شگفت‌آوری که از آنها شده سخن گفته و می فرماید برخی از اینها در قالب یک رنگ آفریده گردیده امّا بر گردن آنها طوقی به رنگ دیگر قرار داده شده است همانند فاختگان، سپس بیان حال طاووس را آغاز می‌کند، و از لطافت و ظرافت آفرینش آن، و این که همه رنگها درخلقت آن به کار رفته سخن می‌گوید، و چه نیکو وکامل آن را توصیف فرموده به گونه‌ای که بیانی رساتر و بلیغتر از این سخنان که مشتمل بر همه حکمتها و لطایف موجود در این مخلوق است ممکن نیست،امّا برخی از الفاظ آن حضرت نیازمند توضیح است که در زیر بیان می شود:

مراد از قَصَبْ (نی) نی پرهای دم و دوبال طاووس است، و مقصود از إشْراج به هم پیوند دادن و پیوسته کردن بُن و ریشه آنها به اعصاب و استخوانهای این حیوان و در آوردن آنها در یکدیگر است، گفتار آن حضرت در باره چگونگی به جنبش درآمدن طاووس نر برای آمیزش با ماده خود توصیف کسی است که آن را به چشم دیده و با دقّت آن را مورد بررسی قرار داده باشد، تشبیه دم آن در هنگامی که درصدد جماع و آمیزش است به بادبان کشتی دارین تشبیهی بسیار زیباست، زیرا طاووس در این حالت پرهای دمش را می‌گشاید و آن را پخش، وسپس آن را بلند کرده و راست نگه می دارد و در این موقع درست همچون بادبان کشتی می ماند که بر پا شده باشد، و این تشبیه را با ذکر جمله عَنَجَهُ نُوتِیّه (ناخدا بادبان

را به هر سو می‌گرداند) کامل فرموده است، زیرا کشتیبانان شراع یا بادبان کشتی را گاهی سخت و محکم، و زمانی سست ورها می‌کنند و در موقعی آن را به سوی راست وزمانی به سمت چپ می چرخانند، و این به مقتضای مسیر و مقصد آنهاست که لازم می آید از سویی به سوی دیگر حرکت کنند، از این رو این حیوان را درهنگامی که برای آمیزش با ماده‌اش می خرامد و با عشوه و ناز دمش را می‌گشاید و به هر سو می‌گرداند به کشتیبانان و کاری که درگشودن و گردانیدن بادبان کشتی می‌کنند تشبیه کرده است، این مشابهت را آن چنان که باید، کسانی می توانند درک کنند که طاووس را در این حال دیده، و کشتی را در پیمودن دریا مشاهده کرده باشند، و به همین سبب فرموده است که من تو را به دیدن این جریان حواله می دهم، نه مانند آن کس که تو را به سندی ضعیف رجوع دهد، این که امام(ع) در جمله کَأَنّه قِلَعُ دَارِيّ واژه دارین را ذکر فرموده برای این است که این کلمه نام بندری بوده که در زمان آن حضرت آباد و معمور بوده است.

فرموده است: **وَلَوْ كَانَ كَزَعْمِ مَنْ يَزْعَمُ ... تا الْمُنْبَجِسْ.**

یعنی اگر حال طاووس در آمیزش با ماده خود آن چنان باشد که می پندارند، و این اشاره به گفتار کسانی است که پنداشته‌اند اشک طاووس نر سرازیر شده بر گرد پلکهای آن حلقه می زند سپس طاووس ماده می آید و از آن می نوشد و درنتیجه باردار می‌گردد، در برخی از نسخه ها به جای **تَسْفَحُهَا مَدَامِعُهُ، تَنْجَشُهَا مَدَامِعُهُ** روایت شده که در این صورت به معنای این است که چشمانش پراز اشک می شود و درآن حلقه می زند، باری امام(ع) این پندار را درست نمی داند و فرموده است: این گمان از آنچه در باره آبستنی کلاغ می‌گویند شگفت آورتر نیست، در باره آبستن شدن کلاغ،عربها بر این گمان بودند که این حیوان جفت گیری نمی‌کند، و از مَثَلهای عرب است که: **أَخْفَىَ من سِفَادِ الْغُرَابِ** یعنی فلان چیز پوشیده‌تر از جفت گیری کلاغ است، چنین گمان می‌کردند که آبستنی کلاغ بر اثر این است که نر و ماده آن، منقار در منقار یکدیگر می نهند، و ماده آن با

چشیدن جزیی از آبی که در سنگدان نر است باردار می شود.البته این کار در بسیاری از پرندگان مانند کبوتر و جز آن مقدمه نزدیکی و آمیزش آنهاست، و در طاووس و کلاغ نیز غیر ممکن نیست امّا امکان آن در اینها بعید به نظر می رسد. علاوه بر این شیخ درکتاب شفا نقل کرده که: آبستن شدن کبک به سبب شنیدن صدای کبک نر و بادی است که از سوی آن به ماده می وزد، و گفته است: گروهی از این پرندگان که نام برده شد، هنگامی‌که نر و ماده آنها با یکدیگر برخورد می‌کنند، منقارهای خود را به یکدیگر چسبانده و درهم فرو می برند واین همان جفتگیری و آمیزش آنهاست، جاحظ[۳] درکتاب الحیوان نقل کرده است که: طاووس ماده گاهی بر اثر وزش باد تخمگذاری می‌کند، و این به سبب آن است که باد درعبور خود از پستیها و بلندیها از کنار طاووس نر می‌گذرد و بوی آن را به همراه خود می برد و طاووس ماده بر اثر آن تخم می‌گذارد. و هم گفته است که این گونه تخمها به ندرت مبدّل به جوجه می‌گردد. باید بگویم که این جریان در مرغ خانگی نیز دیده می شود، ولی همان‌گونه که جاحظ گفته است این قبیل تخمها خیلی کم به جوجه تبدیل می شود.

سپس امام(ع) نی‌دم طاووس را به دایره‌هایی سیمین تشبیه فرموده است، و کسانی‌که شکل دم طاووس را هنگام برخاستن، وسپیدی ته‌پرها و پخش و گستردگی آنها را برای آمیزش با ماده‌اش دیده‌اند می دانند که این تشبیه تا چه اندازه درست و بجاست.همچنین خطوط زرد دایره مانندی‌را که‌بر پهنای پرهای دم آن نقش بسته در شدّت و صافی،زردی وتابش و درخشش آن به زرناب تشبیه فرموده، و دایره‌های سبز رنگی را که در وسط دوایر زرد مذکور قرار گرفته به پاره‌های زبرجد همانند فرموده و به سبب گردی و درخشندگی که دارند واژه

---

۳ ـ عمروبن بحربن محبوب فزاری بصری مکنّا به ابوعثمان و معروف به جاحظ معتزلی مذهب بوده، در سال ۱٦۰هـ در بصره متولّد و در سال ۲۵۵هـ وفات کرده است، او را افصح نویسندگان عرب دانسته‌اند، و دارای آثار بسیاری است(مترجم).

شموس (خورشیدها) را برای آنها استعاره کرده است

سپس فرموده است: **فَإِنْ شَبَّهتَهُ بِمَا ... تا كُلِّ رَبِيعٍ.**

وجه شباهت رنگهای جوراجور پر و بال و دم و یال طاووس به گلهای بهاری، اجتماع رنگهای گوناگون و زیبایی و خرّمی و تر وتازگی آنهاست، و همینها نیز وجه مشابهت آن به جامه های پر نقش ونگار، وبردهای دل انگیز یمانی، وزر و زیورآلات و نگینهای رنگارنگی است که در میان نقره جا داده شده و به انواع جواهر آراسته و همچون تاجی مرصّع در آن میان باشد.

پس از این امام (ع) از خرامیدن و آواز و قهقهه طاووس سخن می‌گوید، و این هنگامی است که این مرغ، به پر و بال رنگین خود می نگرد، و به زیبایی جامه پر نقش و نگار خود به شگفت می آید، واژه‌های ضِحْک (خنده) و قَهْقَهه (خنده صدادار) و سِرْبَال (جامه) همه استعاره‌اند، این که فرموده است زمانی‌که طاووس به پاهایش می نگرد و به سبب مشاهده زشتی و باریکی پاهای خود مانند دردمندان فریاد می‌کشد و پس ازاظهار کبر و غرور ابراز فروتنی و زبونی می‌کند نیز همه بر سبیل استعاره است، و این که پاهای طاووس به پاهای خروس خِلاسِیّ تشبیه شده به سبب باریکی و درازی و ناهمواری و برآمدگی پشت پای آن است، و در ادامه این سخنان به ناخن پشت پا و کاکل آن اشاره می‌کند، کاکل طاووس عبارت از پرهای اندک و درازی است که درمیان پرهای سر طاووس به رنگ سبز و پرنقش و نگار تقریباً در قسمت ثلث عقب سر آن ظاهر می‌گردد، و درباره گردنش محلّ برآمدگی آن را به ابریق تشبیه می‌کند که وجه شباهت آن روشن است، همچنین از فرق سر تا شکمش در سیاهی و برّاقی رنگ وسمه ویا دیبای سیاهرنگی را دارد که آن را پوشیده و مانند آیینه صیقلی شده، و با درخشندگی به تابش و نمایش درآمده، و یا همچون چادر سیاهی است که بر خود پیچیده باشد، جز این که بیننده به سبب بسیاری شادابی و درخشندگی، آن را آمیخته به رنگ سبز تر و تازه‌ای مشاهده می‌کند.

سپس امام(ع) آمیزه سپیدی را که درکنار گوش طاووس نقش بسته، و در باریکی و استقامت به خطّ نازکی می ماند که قلم آن را ترسیم کرده باشد، و در سپیدی به رنگ گل بابونه می ماند بیان می‌کند، ودر باره رنگهای گوناگون و فراوان آن به اجمال می فرماید: کمتر رنگی است که طاووس از آن بهره‌مند نبوده، و بر آن برتری نداشته باشد، منظور از این برتری بسیاری جلا و برّاقی و درخشندگی دیباگونه آن است، و واژه دیبا برای پرهای آن استعاره شده است، پس از این امام(ع) پرهای رنگارنگ طاووس را به انواع گلهایی پراکنده تشبیه می‌کند، و با ذکر این که این گلها را بارانهای بهاری به بار نیاورده و پرورش نداده است به کمال قدرت آفریننده آنها اشاره می‌کند و منظور از این سخن این است که چون پرهای رنگین طاووس را به انواع گلها تشبیه کرده، و گلها بر حسب معمول و آنچه در ذهن آدمی است بر اثر بارانهای بهاری و تابش نور خورشید پدید می آید، تذکّر می دهد که اینها را بارانهای بهار و آفتاب تابستان به وجود نیاورده، و با این گفتار عظمت صانع متعال را بیان می‌کند که بدون ریزش باران و تابش خورشید این همه رنگهای گوناگون را در این حیوان آفریده است.

پس از این حالت دیگر طاووس را که این نیز موجب عبرت و توجّه به حکمت و قدرت صانع متعال است تذکّر می دهد و آن فرو ریختن و برهنه شدن طاووس اندک اندک از این پرهای زیبای خویش است، و این که پرهای آن همگی بی کم و کاست دوباره باهمان رنگهای نخستین درجای خود می روید تا آن جا که تصوّر می شود این همان است که بوده است، و این ریختن و روییدن پرهای طاووس را به فرو ریختن برگهای شاخه های درختان و روییدن دوباره آنها تشبیه فرموده است.

سپس به مراتب حکمت و عظمت قدرت حقّ تعالی درپدید آوردن هر مویی ازموهای طاووس اشاره می‌کند که اگر نیکو مورد دقّت و بررسی قرار گیرد، از نظر تابندگی و درخشندگی که دارد گاهی همچون گل، سرخ، و زمانی مانند زبرجد

سبز و موقعی همانند طلا زرد به نظر می آید.

پس از این گفتار شیوا و رسا، به ژرفای اندیشه اندیشمندان و عمق افکار دانایان اشاره می‌کند که دور است از این که بتوانند این آفریده را توصیف کنند، یعنی ناتوانند از این که علّت این رنگها وسبب اختلاف آنها، و اختصاص هر رنگی را درجای خود و علل هیأت و شکل آنها و دیگر ویژگیهایی را که آن حضرت شمرده دریابند و شرح دهند، زیرا کمترین جزء آن مایه سرگشتگی اندیشه ها در درک علل، و فرو ماندن زبانها از بیان چگونگی آن است، و احتمال دارد منظور آن بزرگوار عجز و ناتوانی انسان از دقّت و بررسی و شرح صفات ظاهری این حیوان باشد، زیرا هرچند گفتار آن حضرت در این باره در کمال بلاغت و منتهای گو یایی و رسایی است،امّا با این همه در خلال این اوصاف نکات و دقایقی است که به وصف درنمی آید، و در الفاظ نمی‌گنجد، و این به مقصود آن حضرت نزدیکتر است، زیرا آنچه پس از این بعد از تنزیه حق تعالی فرموده که پروردگار خردها را از توصیف آفریده‌ای که آن را درمعرض دید آنها قرار داده و آن را محدود ورنگین و مرکّب و مخلوق می بینند،ناتوان، و زبانها را از بیان فشرده‌ای از چگونگی و بیان اوصاف آن عاجز و زبون ساخته مؤیّد این گفتار است، پس از این سخنان دوباره با توجّه به یکی دیگر از مظاهر حکمت و آثار قدرت حقّ تعالی به تقدیس ذات لایزال او می پردازد، که به مورچگان خرد و مگسهای ریز دست و پا بخشیده و بدین وسیله به آنها توانایی داده و همچنین دیگرجاندارانی که از اینها برتر و بزرگترند همچون ماهیهای نهنگ آسا و حیوانات بیابانی مانند فیل‌که به آنها اسباب نیرومندی و قدرت عطا فرموده است، سپس در باره این که خداوند متعال به مقتضای حکمت و تقدیر خود، مرگ را برای هر زنده و جانداری ضروری قرار داده است اشاره، و با این سخن مرگ را که نابود کننده لذّتهاست یادآوری می‌کند.

باید دانست که برای طاووس احوال دیگری که بیشتر آنها به این حیوان

ویژگی دارد ذکر شده و گفته اند: حدّاکثر عمر طاووس بیست و پنج سال است، و در سال سوّم عمر خود شروع به تخمگذاری می‌کند، و در سال فقط یک بار در طول سه روز دوازده دانه تخم می‌گذارد، و پس از سی روز که آنها را زیر بال و پر خود می‌گیرد بدل به جوجه می شوند. پرهای این حیوان هنگام فرو ریختن برگ درختان می ریزد، و زمانی‌که پیدایش برگ درختان آغاز می شود، پرهای آن شروع به روییدن می‌کند.

بخشی ازاین خطبه است که در اوصاف بهشت است:

فَلَوْرَمَيْتَ بِبَصَرِ قَلْبِكَ نَحْوَ مَايُوصَفُ لَكَ مِنْهَا لَعَزَفَتْ نَفْسُكَ مِنْ بَدَائِعِ مَا أُخْرِجَ إِلَى الدُّنْيَا مِنْ شَهَوَاتِهَا وَلَذَّاتِهَا وَزَخَارِفِ مَنَاظِرِهَا، وَلَذَهَلَتْ بِالْفِكْرِ فِي اصْطِفَاقِ أَشْجَارٍ غُيِّبَتْ عُرُوقُهَا فِي كُثْبَانِ الْمِسْكِ عَلَى سَوَاحِلِ أَنْهَارِهَا؛ وَفِي تَعْلِيقِ كَبَائِسِ اللُّؤْلُؤِ الرَّطْبِ فِي عَسَالِيجِهَا وَأَفْنَانِهَا، وَطُلُوعِ تِلْكَ الثِّمَارِ مُخْتَلِفَةً فِي غُلُفِ أَكْمَامِهَا، تُجْنَى مِنْ غَيْرِ تَكَلُّفٍ، فَتَأْتِي عَلَى مُنْيَةِ مُجْتَنِيهَا، وَيُطَافُ عَلَى نُزَّالِهَا فِي أَفْنِيَةِ قُصُورِهَا بِالْأَعْسَالِ الْمُصَفَّقَةِ، وَالْخُمُورِ الْمُرَوَّقَةِ، قَوْمٌ لَمْ تَزَلِ الْكَرَامَةُ تَتَمَادَى بِهِمْ حَتَّى حَلُّوا دَارَ الْقَرَارِ، وَأَمِنُوا نُقْلَةَ الْأَسْفَارِ. فَلَوْ شَغَلْتَ قَلْبَكَ أَيُّهَا الْمُسْتَمِعُ بِالْوُصُولِ إِلَى مَا يَهْجُمُ عَلَيْكَ مِنْ تِلْكَ الْمَنَاظِرِ الْمُونِقَةِ. لَزَهِقَتْ نَفْسُكَ شَوْقاً إِلَيْهَا، وَلَتَحَمَّلْتَ مِنْ مَجْلِسِي هٰذَا إِلَى مُجَاوَرَةِ أَهْلِ الْقُبُورِ اسْتِعْجَالاً بِهَا، جَعَلَنَا اللهُ وَإِيَّاكُمْ مِمَّنْ سَعَى بِقَلْبِهِ إِلَى مَنَازِلِ الْأَبْرَارِ بِرَحْمَتِهِ.

عَزَفَتْ: رها کرد و منصرف شد — **كَبَائِس**: جمع کِباسه به معنای خوشه است
عَسَالِيج: مفردآن عُسْلُوج به معنای شاخه است — **أَفْنَان**: مفرد آن فَنَنْ نیز به معنای شاخه است
أَكْمَام: جمع‌کِمامه به‌کسرکاف پوسته خوشه خرما
العَسَل المُصَفَّق: عسل مصفّا

«اگر با دیده دل خویش به آنچه درباره بهشت برایت گفته شده است بنگری، نفس تو از شهوتها و لذّتها و دیدنیهای بدیع و فریبای دنیا دلزده

می شود و اندیشه ات مدهوش بـه هم خوردن شاخسارهای درختـانی می‌گردد که ریشه های آنها در تـپه هایی از مشک برکنار جویبارهای بهشت پنهان گشته، و برخوشه های مروارید تازه که برشاخه های کوچک و بزرگ آن آویزان است، و پـیدایش مـیوه هـای گونـاگـون که از درون غلافـهـای خود سـر بـیرون کرده و بی هیچ رنـجـی به دلخواه در دستـرس قرار می‌گیـرد والـه و دلباختـه مـی شوی، کسانی‌که به بـهشت در می آیند بر آستانه کاخهای آن (جامهای) عسل مصفّا و آشامیدنیـهای روح افزا به دور آنهـا به گردش در می آید، اینها گروهی هستند کـه کـرامت و بخشش آلهی، پـیوسـته شامل حال آنـهـاست، تا آن گاه که به سرای جاوید در آیند و از رنج سفرها وزحمت نقل و انتقالها آسوده شوند.

پس ای شنونده! اگر دل را به یاد دیـدنیها و مناظر دلـربایی که در آن جا به تو رو می آورد مشغول بداری، از شـوق وصول به آنها جان از تن تهی خواهی کـرد، و برای رسیدن به آنهـا از ایـن جا با شتاب به دیـار مردگان و همسایگی آنان خواهـی شتافت، خـداوند به لطـف و رحمت خویش مـا وشما را از آنانی قرار دهد که برای رسیدن به سر منزل نیکان از دل و جان می‌کوشند.»

فرموده است: **فَلَوْرَمَيْتَ بِبَصَرِ قَلْبِكَ.**

ایـن جمـله استـعاره لطیفـی اسـت، یعنـی اگـر با دیده بصیرت بـنگری، و درمـعنای آنـچه از لذّتـهـا و خوشیـهای بهشـت بـرایت تعـریف و توصـیـف می شود بیندیشی، بهره هـا و خوشیهای دنیا را هر چه هم زیبا و شگرف باشدبا کامیابیها و لذّتهای بهشت در خورمـقایسه و برابری ندیده، و درمـیان آنها جز نسبتـی که زاییده وهم و خیال است نـمی یابی، و در این هـنگام می‌بینی که نفس تو از دنیا بیزار، و از مـتـاع آن و آنـچـه در آن خـوشـی و لـذّت شـمـرده مـی شـود روگـردان اسـت، و اندیشه ات سرتاسـر متوجّه به هـم خوردن برگها و خم شدن شاخه های پربار درختان بهشت است، پس از این امام(ع) به گونه ای درختان و نهرها و جویبارهای بهشت ودیگر چیـزهایـی که آنهـا را بر شمرده تـوصیف مـی‌کند که رسـاتر و گـو یاتر از آن

ممکن نیست.

اینک باغهای محسوس دنیا در پیش روی ماست، اگر از قواعد تأویل و حقایق الفاظ عرب ومجازات و استعارات و تشبیهات و تمثیلات و دیگر صنایع علم بیان که در آغاز این کتاب شرح داده شده آگاهی و از درک علوم آلهی بهره‌ای داشته باشی می توانی همین بهشت محسوس را نمونه ونردبانی برای شناخت و درک بهشت معقول و لذایذ آن قرار دهی،مثلاً درختان بهشت را استعاره برای فرشتگان آسمانها بدانی و به هم خوردن برگهای آنها ترشیح این استعاره باشد و تپه های مشک برای معارف و کمالا تی که از سوی پروردگار بخشنده به آنان عطا شده و در آنها فرو رفته، و برای آنها آفریده شده‌اند و مانند درختان که بر پشته ها می رویند از آنها به وجود آمده‌اند استعاره باشد،همچنین واژه أنْهار (رودها) برای آن دسته از فرشتگان که از تعلّق به اجرام فلکی مجرّدند، ومانند نهرها که مبدأ حیات وسبب بقای درختانند، به منزله اصول و مبادی فرشتگان آسمانی می باشند، استعاره می باشد، و مروارید تازه و ثمراتی که ذکر شده استعاره برای علوم و کمالا تی می باشد که از این ارواح عالیه بر نفوس مستعدّ بی هیچ مضایقه افاضه می شود، و این علوم ومعارف همان ثمرات و میوه هایی می باشد که هر کدام بر طبق میل خواهنده و برحسب استعداد چیننده در دسترس او قرار می‌گیرد.

باید گفته شود که نیروی بلندپرواز خیال از عبارات مذکور و اشیای محسوسی که در خلال آنها نام برده شده افاضات مذکور را نقل و برداشت می‌کند و هر کس به مقتضای میل و رغبت خود صورت آنچه را که مرغوب ومطلوب اوست به آنها می پوشاند،از این رو در بهشت آنچه دل می خواهد و چشم از آن لذّت می برد موجود است، و هر کس شایستگی چیزی را دارد به محض اراده برای او حاضر می‌گردد. همچنین واژه عسل وخمر برای افاضاتی که مورد رغبت و موجب لذّت نفس است استعاره شده،و ذکر اینها برای این است که برخی نفوس که به

این گونه آشامیدنیها رغبت دارند آن مشروبات بهشتی را شبیه اینها انگاشته و آن را به صورتی که دلخواه آنان است تصوّر کنند.

فرموده است: **ثمّ قومٌ لم تزل الكرامة... تا الأسفار.**

امام(ع) واژه تَمادِي را که از افعال عقلاست برای تأخیر بخشش و کرامت آلهی نسبت به مؤمنان و به درازا کشیدن انتظار آنان در دنیا تا ورود به سرای جاوید و رسیدن به بخششهای خداوند و آسودگی از سفرها استعاره فرموده است. آن بزرگوار پس از ذکر این سخنان، شنوندگان را به آنچه در دیار آخرت است تشویق می‌کند.

فرموده است: **فلو شغلت قلبک.**

یعنی: هر گاه دل خویش را برای رسیدن به آنچه به تو هجوم خواهد آورد آماده و مشغول گردانی (منظور از این هجوم، و عبارت **مايهجم عليك** افاضه و سرازیر شدن این حالات روح افزا وشگرف است) در این صورت قالب ازجان تهی خواهی کرد یعنی از شوق وصول به اینها خواهی مرد، و با شتاب برای همسایگی مردگان کوچ خواهی کرد، زیرا آنان به آنچه تو مشتاق آنی نزدیکند.

سپس امام(ع) سخنانش را با دعا برای خود و شنوندگان پایان می دهد، و از خداوند متعال مي خواهد آنان را برای سلوک در راه او، و سپردن مراحلی که آنان را به سر منزل پاکان و نیکوکاران برساند آمادگی و توفیق دهد، بدیهی است منازل پاکان همان درجات و مقامات بهشت است. و توفیق ازخداوند است.

۱۶۵ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

لِيَتَأَسَّ صَغِيرُكُمْ بِكَبِيرِكُمْ، وَلْيَرْأَفْ كَبِيرُكُمْ بِصَغِيرِكُمْ وَلَا تَكُونُوا كَجُفَاةِ الْجَاهِلِيَّةِ: لَافِي الدِّينِ يَتَفَقَّهُونَ، وَلَا عَنِ اللهِ يَعْقِلُونَ؛ كَقَيْضِ بَيْضٍ فِي أَدَاحٍ: يَكُونَ كَسْرُهَا وِزْرًا؛ وَيُخْرِجُ حِضَانُهَا شَرًّا!!

قَيْضُ الْبَيْضِ: شکستن تخم است، قُضْتُ الْبَيْضَةَ یعنی تخم را شکستم
أدَاح: جمع أُدْحِيّ بر وزن أُفعول و مصدر آن دَحْو است و آن جایی است که شتر مرغ در آن جوجه می‌گذارد.
انْقَاضَتْ: بی آن که آن را بشکنند شکافته شد.
تَقَيَّضَتْ: بر اثر شکافتگی شکسته شد

«باید کوچک شما به بزرگ شما اقتدا کند، و بزرگ شما به کوچک شما مهربان باشد، شما مانند ستم پیشگان جاهلیّت نباشید که نه در دین آگاهی به دست می‌آوردند، و نه در شناختن خداوند می اندیشیدند، همچون تخم پرندگان در آشیانه شتر مرغ بودند که شکستن آن گناه است، و(چون ممکن است تخم مار باشد) جوجه آن مایه شرّ وفساد.»

امیر مؤمنان(ع) در این سخنان دستور می دهد که کوچک آنان به بزرگشان

تأسّی کند، زیرا بزرگترها از آزمودگی و زیرکی و عاقبت اندیشی بیشتری برخوردارند و به این که نمونه و سرمشق باشند سزاوارترند، همچنین به بزرگسالان سفارش می‌کند که به خردسالان و کوچکترهای خود مهربان باشند، زیرا به کوچکترها گمان ضعف می رود و در معرض این احتمالند و شایسته نوازش و مهربانی اند، و به سبب کم تجربگی درکارها معذور می باشند، این که امام(ع) نخست به کوچکترها فرمان می دهد که از بزرگترها پیروی کنند چون آنها به تأدیب و آموزش نیازمندترند، و هدف از به کار بستن این دستورها انتظام امور، و ایجاد دوستی و همبستگی میان آنهاست، پس از این آنان را منع می‌کند از این که همانند جفاکاران و ستم پیشگان دوران جاهلیّت باشند که نه درصدد آموختن و فهمیدن دین بودند و نه اوامر الهی را درک می‌کردند، و درست به تخم افعی در لانه خود شبیه بودند، که اگر کسی آن را بشکند بدین سبب که این جانور را آزار داده و یا بنابر آنچه گفته شده به گمان این که تخم حیوان دیگری مثلاً مرغ سنگخواره باشد گناه کرده است و اگر آن را رها کند و نشکنند نگهداری آن شر و فسادی برپا می‌کند، زیرا اژدهایی کشنده از آن بیرون خواهد آمد، اینان هم اگر شبیه همان ستمگران دوران جاهلیّت باشند همین وضع را دارند، زیرا آزار و اهانت آنها از نظر حفظ حرمت اسلام ظاهری آنان روا نیست، واگر بدین حال رها و به دست نادانی ونابخردی خود سپرده شوند، شیطانهایی به بار خواهند آمد. و توفیق از خداوند است.

بخشی ازاین خطبه است:

اَفْتَرَقُوا بَعْدَ أُلْفَتِهِمْ، وَتَشَتَّتُوا عَنْ أَصْلِهِمْ: فَمِنْهُمْ آخِذٌ بِغُصْنٍ أَيْنَمَا مَالَ مَالَ مَعَهُ؛ عَلَى أَنَّ اللّهَ تَعَالَى سَيَجْمَعُهُمْ لِشَرِّ يَوْمٍ لِبَنِي أُمَيَّةَ كَمَا تَجْتَمِعُ قَزَعُ الْخَرِيفِ، يُؤَلِّفُ اللّهُ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَجْعَلُهُمْ رُكَاماً كَرُكَامِ السَّحَابِ، ثُمَّ يَفْتَحُ اللّهُ لَهُمْ أَبْوَاباً يَسِيلُونَ مِنْ مُسْتَثَارِهِمْ كَسَيْلِ الْجَنَّتَيْنِ حَيْثُ لَمْ تَسْلَمْ عَلَيْهِ قَارَةٌ، وَلَمْ تَثْبُتْ عَلَيْهِ أَكَمَةٌ، وَلَمْ يَرُدَّ سَنَنَهُ رَصُّ طَوْدٍ،

وَلَا حِدَابُ أَرْضٍ، يُذَعْذِعُهُمُ اللّهُ فِي بُطُونِ أَوْدِيَتِهِ، ثُمَّ يَسْلُكُهُمْ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ يَأْخُذُ بِهِمْ مِنْ قَوْمٍ حُقُوقَ قَوْمٍ، وَيُمَكِّنُ لِقَوْمٍ فِي دِيَارِ قَوْمٍ؛ وَايْمُ اللّهِ لَيَذُوبَنَّ مَا فِي أَيْدِيهِمْ بَعْدَ الْعُلُوِّ وَالتَّمْكِينِ، كَمَا تَذُوبُ الْأَلْيَةُ عَلَى النَّارِ.

أَيُّهَا النَّاسُ، لَوْلَمْ تَتَخَاذَلُوا عَنْ نَصْرِ الْحَقِّ، وَلَمْ تَهِنُوا عَنْ تَوْهِينِ الْبَاطِلِ، لَمْ يَطْمَعْ فِيكُمْ مَنْ لَيْسَ مِثْلَكُمْ، وَلَمْ يَقْوَ مَنْ قَوِيَ عَلَيْكُمْ، لٰكِنَّكُمْ تِهْتُمْ مَتَاهَ بَنِي إِسْرَائِيلَ!! وَلَعَمْرِي لَيُضَعَّفَنَّ لَكُمُ التِّيهُ مِنْ بَعْدِي أَضْعَافاً بِمَا خَلَّفْتُمُ الْحَقَّ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ، وَقَطَعْتُمُ الْأَدْنَى، وَوَصَلْتُمُ الْأَبْعَدَ!! وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِنِ اتَّبَعْتُمُ الدَّاعِيَ لَكُمْ سَلَكَ بِكُمْ مِنْهَاجَ الرَّسُولِ، وَكُفِيتُمْ مَؤُونَةَ الْاِعْتِسَافِ وَنَبَذْتُمُ الثِّقْلَ الْفَادِحَ عَنِ الْأَعْنَاقِ.

قَزَع: پاره ابرهای پراکنده
مُسْتَثَارِهِمْ: جای جوش وخروش ابرها
قَارَّة: قرارگاه
أَكَمَة: تپه
حِدَاب: جمع حَدَب، زمین بلند
ذَعْذَعَة: با هردوذال نقطه دار، پراکندن
تَهِنُوا: سست می شوید، تَوْهِيْن البَاطِل: خوار گردانیدن باطل
فَادِح: سنگین

«پس از انس و همدمی از یکدیگر جدا گشتند، و از اصل و ریشه خود دور و پراکنده شدند، برخی به شاخه ای آویختند و به هر سو که مایل گشت مایل شدند، تا این که خداوند آنان را برای بدترین روزی که بنی امیّه در پیش دارند مانند ابر پاییزی گرد خواهد آورد، و مانند ابرهای به هم پیوسته و انبوه میان آنان سازش وهمبستگی برقرار می سازد، سپس درهایی بر روی آنها می‌گشاید، و از جایی که برانگیخته می شوند مانند سیل میان دو باغ (شهر مآرب) سرازیر می شوند آن چنان که هیچ پشته و تپّه ای به حال خود بر جای نمی ماند،واین سیل رااستواری وپابرجایی‌کوه وبلندای زمین ازراه خودبرنمی‌گرداند،خداوندآنان رادردرون درّه هاپراکنده،وسپس مانندچشمه-سارها درزمین روان می سازد، و به وسیله آنها حقوق گروهی را از گروه دیگر

بازمی ستاند ومردمانی را درجای مردمان دیگر می نشاند، به خدا سوگند آنها پس از برتری و قدرتمندی مانند دنبه که بر روی آتش آب می شود گداخته و نابود خواهند شد.

ای مردم! اگر درياری حقّ از کمک به یکدیگر دست باز نمی داشتید، و در پست کردن و زبون ساختن باطل سستی نمی‌کردید، کسی که همپایه شما نیست بر شما طمع نمی‌کرد، و آن که در برابر شما قوّت یافته بر شما توان و نیرو نمی یافت، لیکن شما مانند قوم بنی اسرائیل سرگردان شدید، و به جان خودم سوگند پس از من سرگردانی شما چند برابر خواهد شد، زیرا شما حقّ را رها و به پشت سر انداختید، و از کسی که نزدیکتر است بریدید و به دورترین پیوستید!! و بدانید اگر از رهنمای خود پیروی می‌کردید شما را به راه پیامبر خدا(ص) می برد، و از رنج بیراهه روی آسوده می‌گشتید و این بار گران دشواریها را از دوش خود به دور می انداختید.»

در این بخش از خطبه روی سخن امیرمؤمنان(ع) با اصحاب ویارانش می باشد، مراد از اصل درعبارت **وَتَشَتَّتُوا عَنْ أَصْلِهِمْ** خود آن حضرت علیه السلام است، وجدایی آنها پس از اُنس و الفت، کناره گیری آنها ازجمعیّت آن بزرگوار و پیوستن آنها به خوارج وجز آنهاست.

فرموده است: **فَمِنْهُمْ آخِذٌ بِغُصْنٍ.**

یعنی برخی از این یارانش به کسی که پس از او از خاندان پیامبرگرامی(ص) جانشین او خواهد شد تمسّک خواهند جست و به راه او خواهند رفت مانند شیعیان، و این که برخی دیگر به راه دیگر خواهند رفت گفته نشده و در تقدیر است به سبب این است که با بیان حال دسته نخست، به ذکر احوال دسته دوم نیازی نبوده است.

فرموده است: **عَلَى أَنَّ اللّهَ سَيَجْمَعُهُمْ.**

یعنی کسانی که بر اعتقاد خود نسبت به ما پایدار بوده، و در بدترین

سرنوشتی که بنی امیّه در پیش دارد شرکت نداشته باشند خداوند آنان را به دور هم گرد خواهد آورد، گرد آمدن این گروه و پیوستن آنها را به یکدیگر به پاره های ابر پراکنده در پاییز تشبیه فرموده است که به هم پیوسته و انبوه و متراکم می‌گردد، و مناسبت این تشبیه، اجتماع این گروه پس از جدایی و پراکندگی آنهاست، مراد از درهایی که خداوند به روی آنان باز می‌کند یا عبارت از نوع آراءو اعتقادهایی است که موجب غلبه و برانگیختن آنها به گردهمایی و اجتماع آنها شده، ویا اسباب و انگیزه هایی اعمّ از اینهاست مانند دیگر عواملی که موجب چیرگی و غلبه است از قبیل همیاری یکدیگر و ایثار در جان و مال و مانند اینها.

امام(ع) برای قیام و خروج این جمعیّت، واژه سیل را استعاره فرموده، و جنبش آنها را به سیل عَرِم که موجب نابودی دو باغستانی که این سیل از میان آنها گذشته و سدّ مآرب را ویران ساخته تشبیه فرموده است، و این دو باغستان در شهر سبا (در یمن) بوده و قرآن کریم از آن خبر داده که «**فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ**[۱]» وجه مناسبت در این تشبیه قیام و خروج شدید اینها و ویرانی و تباهی است که به وسیله آنان به وجود می آید همانند سیل که زمینهای بلند هم از آسیب آن مصون نمی ماند، و کوههای استوار آن را از راه وجریان خود باز نمی‌گرداند، یعنی رویدادی سخت فراگیر است.

پس از این فرموده است: **يُذَعْذِعُهُمُ اللّهُ فِي بُطُونِ أَوديَتِهِ، ثُمَّ يَسْلُكُهُمْ يَنَابِيعَ فِي الأرضِ.**

جمله دوّم از الفاظ قرآن است، و منظور این است: همانگونه که خداوند باران را از آسمان فرود آورده، و در لابلای زمین جا می دهد، و سپس از دهانه چشمه ها سرازیر می‌گرداند، این گروه را نیز به همین‌گونه در دل درّه ها و تنگناهای زمین پراکنده و پنهان ساخته و پس از این آنان را ظاهر گردانیده به وسیله آنان

۱ ـ سوره سبا (۳۴) آیة (۱۶) یعنی: پس ما سیلی سخت برای هلاک آنان فرستادیم، و دو باغ پر نعمت آنها را به دو باغ دیگر مبدّل ساختیم.

حقوق از دست رفته گروهی را از گروه دیگر باز می ستاند، و قومی را در سرزمین و دیار قوم دیگر جا داده استیلا می بخشد، سپس سوگند یاد می‌کند که آنچه بنی امیّه دارند همچون دنبه که بر روی آتش آب می شود گداخته می‌گردد، وجه مشابهت نابودی و از میان رفتن آنها می باشد، مصداق این وقایع که امیرمؤمنان(ع) از آنها خبر داده، نهضت شیعیان هاشمی و اتّفاق آنها در بر انداختن حکومت بنی امیّه است، ودر این دعوت و قیام که دراواخر دوران حکومت مروان حمار آخرین فرمانروای اموی واقع شد آنهایی که در دوستی علی(ع) و خاندان او ثابت قدم بودند و هم غیر اینان شرکت داشتند.

امام(ع) پس از این سخنان به نکوهش شنوندگان می پردازد، و به عواملی که موجب برانگیختن طمع وچیرگی کسانی بر آنها شده که از نظر قدرت و منزلت از آنان پست‌ترند اشاره می فرماید و منظور آن حضرت معاویه و یاران اوست، و این عوامل عبارت از خودداری آنها از یاری حقّ، و ضعف و سستی آنان در زبون گردانیدن باطل است، و این سخنان را برای سرزنش و توبیخ آنان بیان می‌کند، سپس امام (ع) سرگشتگی و حیرتزدگی آنها را به سرگردانی قوم بنی اسرائیل تشبیه می‌کند، و آنچه سبب این شباهت است، سستی و خواری و زبونی اینهاست همان گونه که بنی اسرائیل به سبب نافرمانی و خودداری از اجرای اوامر الهی، خداوند آنها را در وادی سرگردانی گرفتار، و به خواری و زبونی دچار ساخت، پس از این آنان را از فرجام این سستی و سرانجام خودداری آنان از یاری یکدیگر خبر داده و هشدار می دهد که ادامه این روش مایه مزید حیرت، و پس از درگذشت آن حضرت موجب پراکندگی و روگردانیدن آنان از حقّ، و بریدن از آن بزرگوار است با همه خویشی و پیوستگی که با پیامبر خدا(ص) دارد، و باعث پیوستن به معاویه و جز اوست با همه دوری نسبتی که معاویه را با پیامبر(ص) است.سپس آن حضرت به ارشاد شنوندگان و جلب آنان برای پیروی و فرمانبرداری از خود پرداخته و فرموده است: اگر دعوت کننده را فرمانبردار باشید و مراد او از دعوت کننده خود

آن حضرت است، شما را به شیوه و طریقه پیامبر گرامی(ص) سوق داده و به آن راه، خواهد برد، و از رنج گمراهی و سرگشتگی رهایی خواهید یافت، و بار گناهان آخرت را از دوش خود بر خواهید داشت، گناهانی که بسیار سنگین است، شاید مراد آن حضرت از بار سنگین، گرفتاریهای همین اوقات و رویدادهای دشواری باشد که به سبب سر پیچی و نافرمانی مردم از اوامر آن حضرت به آنها رو آورده بود. و توفیق از خداوند است.

۱۶۶ـ ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است.

إنَّ ٱللهَ تَعَالَى أَنْزَلَ كِتَابًا هَادِيًا بَيَّنَ فِيهِ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ، فَخُذُوا نَهْجَ الْخَيْرِ تَهْتَدُوا، وَٱصْدِفُوا عَنْ سَمْتِ الشَّرِّ تَقْصِدُوا؛ الْفَرَائِضَ الْفَرَائِضَ! أَدُّوهَا إِلَى ٱللهِ تُؤَدِّكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ. إنَّ ٱللهَ حَرَّمَ حَرَاماً غَيْرَ مَجْهُولٍ، وَأَحَلَّ حَلاَلاً غَيْرَ مَدْخُولٍ، وَفَضَّلَ حُرْمَةَ الْمُسْلِمِ عَلَى الْحُرَمِ كُلِّهَا؛ وَشَدَّ بِالْإِخْلاَصِ وَالتَّوْحِيدِ حُقُوقَ الْمُسْلِمِينَ فِي مَعَاقِدِهَا، فَالْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ إِلَّا بِالْحَقِّ. وَلَايَحِلُّ أَذَى الْمُسْلِمِ إِلَّا بِمَا يَجِبُ، بَادِرُوا أَمْرَ الْعَامَّةِ وَخَاصَّةَ أَحَدِكُمْ وَهُوَ الْمَوْتُ، فَإِنَّ النَّاسَ أَمَامَكُمْ، وَإِنَّ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ مِنْ خَلْفِكُمْ. تَخَفَّفُوا تَلْحَقُوا!! فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوَّلِكُمْ آخِرُكُمْ. ٱتَّقُوا ٱللهَ فِي عِبَادِهِ وَبِلاَدِهِ فَإِنَّكُمْ مَسْؤُولُونَ حَتَّى عَنِ الْبِقَاعِ وَالْبَهَائِمِ، وَأَطِيعُوا ٱللهَ وَلَا تَعْصُوهُ، وَإِذَا رَأَيْتُمُ الْخَيْرَ فَخُذُوا بِهِ، وَإِذَا رَأَيْتُمُ الشَّرَّ فَأَعْرِضُوا عَنْهُ.

أُصْدِفُوا: روی گردانید

تَقْصُدُوا: میانه رو باشید

مَعَاقِدِهَا: جاهای آن

«خداوند متعال کتابی فرو فرستاد که راهنماست، و در آن خوبیها و بدیها را بیان فرموده است، پس راه خوبیها را در پیش گیرید تا هدایت یابید، و از بدیها روی گردانید تا رهرو راه راست باشید، بر شما باد به انجام دادن واجبات آلهی آنها را سخت مواظب باشید و برای خدا به جا آورید تا شما را

به بهشت برسانند، آنچه را خداوند متعال حرام کرده مجهول و ناشناخته نیست، و آنچه راحلال فرموده، از فساد و تباهی پاک است، او حرمت فرد مسلمان را بر همه آنچه محترم است برتری داده و حقوق مسلمانان را با پیوند اخلاص و توحید به یکدیگر بستگی داده است، پس مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دست او جز به حکم حقّ ایمن و آسوده باشند، و آزار هیچ مسلمانی جز مطابق آنچه خداوند واجب ساخته است روا نیست.

برای آمادگی در برابر امری که دامنگیر همگی شما می شود و آن مرگ است بشتابید، زیرا مردم پیشاپیش شما درحرکتند،و قیامت از پشت سر،شما را به پیش می راند، سبکبار باشید تا به یاران بپیوندید، زیرا پیشینیان درانتظار پسینیانند.

از خداوند درباره بندگان و شهرهای او بترسید، زیرا شما حتّی از زمینها و دامها سؤال خواهید شد، خداوند را فرمانبردار باشید و نافرمانی او نکنید، هنگامی‌که کاری را خوب یافتید آن را به کار بندید، و زمانی‌که با امر بدی برخورد کردید از آن روی گردانید.»

امیرمؤمنان (ع) این خطبه را با ذکر فضیلت کتاب خدا که راهنما و بیانگر طریق خوبیها و بدیهاست آغاز فرموده، و سپس دستور داده که راه خوبی و نیکی را برگزینند، زیرا این راه هدایت و طریق وصول به اهداف ومقاصد پایدار است و ازشرّ و بدی و اثرات آن دوری کنند، زیرا اختیار طریق حقّ و پایداری و استقامت در آن، منوط به دوری جستن از شرّ و تباهی است. پس از آن درباره ادای واجبات الهی تأکید می‌کند،زیرا مهمّترین راه خوبی و نیکی همین است و به همین سبب فرموده است که ادای واجبات،شما را به بهشت می رساند، زیرا بهشت پایان و سرانجام همه نیکیهاست، بعد ازآن بیان می‌کند که آنچه را خداوند حرام و مردم را از آن ممنوع فرموده غیر معلوم وناشناخته نیست،بلکه در نهایت وضوح است، همچنین چیزی را که حلال اعلام فرموده روشن و از هر بدی به دور

است، یعنی در آن هیچ عیبی و شبهه‌ای نبوده و برای ترک کننده‌اش عذری نیست، این که حرمت فرد مسلمان را بر هر چه محترم است برتری داده،مستند به حدیث پیامبر اکرم(ص) است که بدین عبارت می باشد: «**حُرْمَةُ الْمُسْلِمِ فَوْقَ كُلِّ حُرْمَةٍ دَمِهِ وَ عِرْضِهِ وَ مَالِهِ**» یعنی: حرمت جان و آبرو و مال مسلمان از هر حرمتی بالا تر است.

در باره این که امیرمؤمنان(ع) فرموده است: خداوند حقوق مسلمانان را به وسیله اخلاص و توحید به یکدیگر پیوند داده است،مراد این است که خداوند اخلاص و توحید را به هم مربوط ساخته و بر خدا پرستان با اخلاص حفظ حقوق مسلمانان و رعایت جانب آنان را واجب گردانیده و محافظت حقوق مسلمانان را با توحید خود قرین ساخته،تا آن حد که درفضیلت باآن برابر گردیده است.

پس از این امام(ع) مسلمان راستین و برخی ازصفات شایسته او را معرّفی می‌کند، که وی کسی است که مسلمانان از دست وزبانش ایمن و آسوده باشند مگر این که دست وزبانش، به حق،سبب آزار مسلمانی شود و آنچه آن حضرت در این باره فرموده نیز عین حدیث نبوی است.

فرموده است: **لَا يَحِلُّ أَذَى الْمُسْلِمِ إِلَّا بِمَا يَجِبُ.**

این سخن که آزار مسلمان جز در جایی که خدا واجب فرموده روا نیست مانند گفتار پیش آن حضرت است که فرمود: ... **إِلَّا بِالْحَقِّ**، واستثنای إِلَّا بِمَا يَجِبُ دراین جمله برای تأکید آن است، پس ازاین سخنان به مرگی که همگان را بطور عموم فرا می‌گیرد و هر کسی را به گونه‌ای خاصّ دامنگیر می شود، هشدار می دهد، یعنی آن چیزی که هیچ کس از آن رهایی ندارد مردن است، وبا این که همه جانداران در گرو آنند ومیان آنان عمومیّت دارد با این حال هر کس را مرگی خاصّ خود اوست و ویژگی و چگونگی آن با مرگ دیگران تفاوت دارد، این که آن حضرت دستور می دهد که به سوی آن بشتابند و بر آن مبادرت و پیشدستی

کنند، مراد این است که پیش از آن که مرگ بر انسان سبقت گیرد به عمل پردازد و برای جهان بعد از آن آماده شود، و گوشزد می فرماید که مردمان در پیشاپیش شمایند یعنی آنان در این سفر آخرت بر شما سبقت گرفته اند، و قیامت پشت سر آنان،شمارابه‌پیش می راند و به دنبال این سخن دستور می دهد که سبکبار باشید تا به آنان بپیوندید و برای این که آنان را در این راه برانگیزاند و بر سر شوق آورد می فرماید پیشینیان شما در انتظار پسینیانند یعنی آنانی که به دیار آخرت پیوسته اند چشم به راه بازماندگان خویشند تا همگی در روز رستاخیز برانگیخته شوند. ناگفته نماند که عین الفاظ مذکور پیش از این در برخی از خطبه ها آمده و بطورکامل شرح داده شده است، پس از این آن بزرگوار دستور می دهد که در باره بندگان خدا از او بترسید، و در باره آنچه باید نسبت به یکایک افراد رعایت کرد از خداوند بیمناک باشید، همچنین با ترک فساد در زمین و ایجاد تباهی در شهرهایش از نافرمانی او بپرهیزید، و گوشزد می‌کند که رعایت این امور واجب است، زیرا هر عملی که آدمی انجام می دهد هر چند اندک و ناچیز باشد پرسش و بازخواست به دنبال خود دارد، و به سختی مورد بررسی و باز پرسی قرار می‌گیرد تا آن اندازه که در باره جاها و مکانها نیز پرسش، و گفته می شود: چرا در این جا وطن کرده و از آن جا دوری گزیدید، ونیز در باره رفتار با دامها و چهار پایان نیز بازخواست می شود، وگفته خواهد شد: چرا این حیوان را زدی و آن دیگر را کشتی و آنها را آزار دادی، این گفتار اشاره به قول خداوند متعال دارد که فرموده است: «وَلَتُسْئَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ[۱]» همچنین «ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ[۲]» در باره تفسیر آیه اخیر و نعمتهایی که از آن پرسش می شود گفته اند که نعیم عبارت است از سیری شکم و آشامیدن آب سرد و لذّت خواب و آسایش مسکن و خوی خوش است، نیز خداوند متعال فرموده است:«إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولئِكَ كَانَ

---

۱ ـ سوره نحل (۱۶) آیه (۹۳) یعنی: البته از هر چه کرده اید مورد پرسش قرار خواهید گرفت.

۲ ـ سوره تکاثر (۱۰۲) آیه (۸) یعنی: سپس در آن روز در باره نعمتها از شما پرسش خواهد شد.

عَنْهُ مَسْئُولاً[۳]» در باره این آیه گفته شده از انسان می‌پرسند: چرا دل و گوش خود را غافل و مشغول داشتی؟ در حدیث صحیح از پیامبر اکرم(ص) آمده است که: خداوند انسانی را بدین سبب که گربه‌ای را در خانه زندانی وگرسنه نگهداری کرد تا بمرد مورد عذاب قرار داده است.

پس از بیان این سخنان امام(ع) گفتار خود را خلاصه فرموده و به فرمانبرداری خداوند امر، و از نافرمانی او نهی، و سفارش می‌کند که هنگامی که با کار نیکی روبرو شوید آنرا به کار بندید، و زمانی‌که با شرّ و بدی برخورد کنید از آن دوری جویید.

۳ـ سوره إسراء (۱۷) آیه (۳۶) یعنی: همانا گوش و چشم و دل هر کدام از آنها مسؤولند.

۱۶۷ ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

يَاإِخْوَتَاهُ: إِنِّي لَسْتُ أَجْهَلُ مَا تَعْلَمُونَ، وَلٰكِنْ كَيْفَ لِي بِقُوَّةٍ وَالْقَوْمُ الْمُجْلِبُونَ عَلَى حَدِّ شَوْكَتِهِمْ يَمْلِكُونَنَا وَلَا نَمْلِكُهُم؟ وَهَاهُمْ هٰؤُلَاءِ قَدْ ثَارَتْ مَعَهُمْ عُبْدَانُكُمْ، وَالْتَفَّتْ إِلَيْهِمْ أَعْرَابُكُمْ، وَهُمْ خِلَالَكُمْ، يَسُومُونَكُمْ مَاشَاءُوا، وَهَلْ تَرَوْنَ مَوْضِعًا لِقُدْرَةٍ عَلَى شَيْءٍ تُرِيدُونَهُ؟ وَإِنَّ هٰذَا الْأَمْرَ أَمْرُ جَاهِلِيَّةٍ، وَإِنَّ لِهٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ مَادَّةً، إِنَّ النَّاسَ مِنْ هٰذَا الْأَمْرِ ـ إِذَا حُرِّكَ ـ عَلَى أُمُورٍ: فِرْقَةٌ تَرَى مَاتَرَوْنَ، وَفِرْقَةٌ تَرَى مَالَا تَرَوْنَ، وَفِرْقَةٌ لَا تَرَى هٰذَا وَلَاذَاكَ. فَاصْبِرُوا حَتَّى يَهْدَأَالنَّاسُ، وَتَقَعَ الْقُلُوبُ مَوَاقِعَهَا، وَتُؤْخَذَ الْحُقُوقُ مُسْمِحَةً، فَاهْدَأُوا عَنِّي، وَانْظُرُوا مَاذَا يَأْتِيكُمْ بِهِ أَمْرِي، وَلَا تَفْعَلُوا فَعْلَةً تُضَعْضِعُ قُوَّةً وَتُسْقِطُ مُنَّةً وَتُورِثُ وَهْنًا وَذِلَّةً، وَسَأُمْسِكُ الْأَمْرَ مَا اسْتَمْسَكَ، وَإِذَا لَمْ أَجِدْ بُدًّا فَآخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيُّ.

أَجْلَبَ عَلَيْهِ: بر ضدّ او گرد آورد. **شَوْكَتْ**: نیرو

عُبْدَان: با تشدید دال و تخفیف آن و کسر عین و ضمّ آن جمع عَبْدْ: بردگان

التَفَّتْ: ملحق شد **يَسُومُونَكُمْ**: شما را وادار می‌کنند

مُسْمِحَة: آسان

پس از آن که با آن بزرگوار به خلافت بیعت شد، گروهی از یارانش به آن حضرت گفتند:

کاش آنانی را که بر ضدّ عثمان مردم را شورانیدند کیفر می دادی. امام(ع) فرمود:

«ای برادران من! ازآنچه شمامی دانیدناآگاه نیستم، لیکن چگونه مرابر این توانایی است وحال آن که گروهی که مردم رابرضدّعثمان گردآوردند همچنان درحدّ قدرت و شوکت خود باقی هستند، آنان بر ما فرمان می رانند وما بر آنان چیرگی نداریم، آری آنها همان کسانی هستند که غلامان شما با آنها قیام کرده و بادیه نشینان به آنها پیوسته اند،آنها هم اکنون درمیان شما هستند،و به هر کاری که بخواهند می توانند شما راوادار کنند وآزاربرسانند، آیا شما راهی برای قدرت یافتن برخواسته های خود می بینید؟ همانا دست به این کار زدن نادانی و جاهلیّت است، این گروه دارای قدرت و یار و یاورند، مردم در باره این امر اگر به جنبش در آیند بر چند دسته خواهند شد، گروهی با شما همراه و همداستانند و دسته ای خلاف آنچه را شما می خواهید خواهانند، وعدّه دیگر نه طالب اینند و نه خواهان آن، بنابراین شکیبایی کنید تا مردم آرام شوند، و دلها بر جای خود قرار گیرد، و باز گرفتن حقّ آسان ومیسّر گردد، پس شتاب نکنید وبنگرید به شما چه فرمان می دهم، و کاری نکنید که نیروی ما ضعیف شود، و قدرت ما از میان برود، و سستی وزبونی به بار آید، من در باره این امر تا آن جا که ممکن است خویشتن داری خواهم کرد و اگر چاره ای نیابم آخرین دارو داغ کردن است.»

الف،در واژه إِخْوَتَاهُ بدل از یای متکلم است که مضاف الیه می باشد، و ها در آخر آن برای سکت است.

باید دانست که امیر مؤمنان(ع) این سخنان را در باره عذر تأخیر قصاص از کشندگان عثمان ایراد کرده است.

فرموده است: **إِنِّي لَسْتُ أَجْهَلُ مَا تَعْلَمُونَ.**

این جمله دلیل بر این است که آن حضرت اجرای این امر را در نظر داشته است، امّا خلاصه آنچه در باره علل تأخیر این کار بیان فرموده عدم امکان لازم برای انجام دادن آن است، از این رو فرموده است چگونه می توان به این کار دست

زد و حال این که گروهی که عثمان را کشته‌اند در حدّ قدرت خود باقی هستند، صدق گفتار آن حضرت روشن است، زیرا بیشتر مردم مدینه همان کسانی بودند که بر عثمان شوریده، برای کشتن او گرد آمده بودند، همچنین گروههای انبوهی از مردم مصر و کوفه برای این منظور از شهرهای خود حرکت کرده و پس از پیمودن مسافتهای طولانی خود را به مدینه رسانیده، و نیز دسته‌های بسیاری از بادیه‌نشینان ناآگاه و بردگان مدینه نیز به آنها پیوسته بودند و با اجتماع این گروهها نیروی عظیمی تشکیل داده، وهمدست و همسو انقلابی یک پارچه به وجود آورده بودند، به همین سبب آن حضرت می‌گوید: **وَالقَوْمُ المُجْلِبُوْنَ... تا یَسُوْمُونَكُمْ مَا شَاءُواْ.**

روایت شده که آن حضرت مردم را جمع کرده به وعظ و اندرز آنان پرداخت و سپس فرمود: کشندگان عثمان به پا خیزند، همگی مردم جز اندکی به پا خاستند، این عمل گواه صدق این گفتار است که فرموده است: کشندگان عثمان همچنان در حدّ قدرت و نیروی خود قرار دارند.

با توجّه به اوضاع و احوال مذکور برای آن حضرت امکانی فراهم نبوده که بتواند در برابر این جمعیّت دست به اقدامی بزند.

سپس امام(ع) برای پایان دادن به اصرار خونخواهان عثمان، آنان را مخاطب قرار داده و می فرماید: همانا این امر کاری نابخردانه و جاهلیّت است، و مقصود آن حضرت از این سخن عمل شورش کنندگان و کشندگان عثمان است، زیرا کشتن او به مقتضای شرع نبوده، و اعمال و خلافکاریهایی‌که مرتکب شده قتل او را واجب نمی‌کرده است[1]، پس از آن می فرماید این قوم که در صدد انتقام از آنها بر آمده‌اید دارای عوامل و قدرتند یعنی یار و یاور دارند، و اگر بنا شود از اینها قصاص به عمل آید، در این صورت مردم بطور کلّی سه دسته خواهند شد، این

۱ ـ آنچه شارح در توضیح این جمله بیان کرده عین سخنان ابن ابی الحدید سنّی معتزلی است که در شرح خود آورده است، رجوع شود به جلد ۹ ص ۲۹۳ شرح مذکور چاپ قم لیکن دیگران این سخن امام(ع) را بدین گونه تفسیر نکرده‌اند(مترجم).

سخن امام(ع) که بر سبیل استدلال علیه خونخواهان عثمان و اثبات ضعف نظریّه آنهاست در حکم قیاس ضمیر از شکل اوّل است و مرکّب از دو قضیّه شرطیّه متّصله می باشد صغرای این دو، این جمله است که فرموده است: اگر دست به این کار زده شود، مردم در برابر این امر به چند دسته منقسم خواهند شد و کبرای آن که محذوف است این است که: هرگاه مردم برای اجرای این امر دچار چند دستگی شوند انجام دادن آن ممکن نیست، نتیجه این است که اگر به این کار دست زده شود انجام نخواهد شد، پس از این،اختلاف نظر مردم و چند دستگی آنها را در باره این امر بیان می‌کند، و می فرماید: گروهی خونخواهی از کشندگان عثمان را کاری درست دانسته و با اینان هم عقیده‌اند، دسته دیگر این عمل را نادرست می دانند و اینها یاران کسانی هستند که باید آنها را قصاص کرد، گروهی هم نه با آن عقیده همراهی دارند و نه با این، بلکه در این باره مانند موضوع حکمیّت بی طرفی اختیار کرده، و خویشتن را کنار می‌کشند، پس از این امام(ع) دستور می دهد: شکیبایی کنند تا آرامش در میان مردم برقرار شود، زیرا برای آنان روشن فرمود که اقدام در باره این امر در این هنگام به مصلحت نیست، و زمانی‌که مردم آسودگی یابند و دلها آرام شود گرفتن حقّ آسان خواهد شد.

فرموده است: **فَاهْدَأُوعَنّي وَ انْظُرُوا مَا ذَا يَأْتِيكُمْ بِهِ مِنْ أَمْرِي.**

این گفتار دلالت دارد که آن حضرت در این باره منتظر به دست آمدن فرصت بود، پس از این آنان را از شتاب در اقدام به کاری که موجب تضعیف قدرت دین و موجب سستی و زبونی آن می‌گردد بیم می دهد زیرا اگر آن حضرت در این موقع،دستگیری و مجازات کشندگان عثمان را آغاز می‌کرد، از بروز و تجدید فتنه‌ای که از آشوب نخستین یعنی فتنه قتل عثمان بزرگتر و دامنه اش گسترده‌تر باشد ایمنی حاصل نبوده واحتمال آن بسیارقوی بود، بنابراین آنچه مقتضای تدبیر و موافق عقل و شرع به نظر می رسید، خودداری از دست زدن به این کار تا برقراری آرامش و فرو نشستن فتنه وخشم انقلابیها و بازگشت آنها به شهر و

دیار خود بود، با این حال دور نیست که امام(ع) در این انتظار بود که فرزندان و بستگان عثمان طبق معمول برای دادرسی و خونخواهی مراجعه و اشخاصی را که در کشتن عثمان دست داشته و او را محاصره کرده بودند به نام معرفی کنند تا حاکم بتواند حکم خدا را درباره آنها اجرا کند، لیکن این امر صورت نگرفت، و معاویه به همراه مردم شام سر به طغیان برداشت، و بازماندگان عثمان نیز نزد او رفته دست به دامن او زدند، و از حوزه فرمانروایی امیرمؤمنان(ع) جدا گردیدند، و به صورت شرعی برای خونخواهی قتل عثمان اقدام نکردند، و تنها با ستیزه‌گری و غلبه‌جویی خواستار قصاص بودند، و معاویه نیز این قضیّه را وسیله‌ای برای برانگیختن تعصّبهای جاهلی و احساسات قبیله‌ای قرارداد، و هیچ کدام ازاینها برای قصاص از راه درست وارد نشدند، برخی گفته‌اند قیام طلحه و زبیر و نقض بیعت آنها با امیرمؤمنان(ع) و شروع آنها به غارت اموال مسلمانان در بصره و کشتار صلحای مسلمانان آن جا و دیگر وقایعی که در این هنگام اتّفاق افتاد، مانع آن شد که امام(ع) کشندگان عثمان را قصاص کند و از این روست که آن حضرت ضمن برخی از سخنان خود به معاویه می‌فرماید: امّا این که خونخواهی عثمان را درخواست می‌کنی، به فرمان درآی و خونخواهان عثمان را برای داوری به نزد من روانه کن، تا برابر کتاب خدا وسنّت پیامبرش(ص) درباره تو و آنها رفتار شود.

امّا این که فرموده است: **وَسَأَفِيكَ الْأَمْرَمَا اسْتَمْسَكَ** ...تا آخر.

باید دانست که آن حضرت زمانی این سخنان را ایراد فرموده که گفتگو علیه آن حضرت درباره قضیّه عثمان بالا گرفته و شورش طلحه وزبیر که ازبزرگان صحابه بودند و شکستن بیعت خود با آن حضرت به این بهانه، امور مسلمانان را دستخوش اضطراب و بسیاری از آنان را پراکنده و پریشان خاطر ساخته بود، و به همین مناسبت است که برخی از یاران آن حضرت به منظور آرام کردن فتنه طلحه وزبیر و جلوگیری از آشوبی که از ناحیه معاویه و بروز اختلال در امور شام، انتظار

می رفت، از آن حضرت درخواست کردند که کشندگان عثمان قصاص شوند، و آن بزرگوار در پاسخ فرموده است که من عذر خود را بیان، و موانع را توضیح داده‌ام اگر نپذیرند من رشته این امر را در دست خود همچنان نگه خواهم داشت یعنی با تمام نیرو خلافت را حفظ خواهم کرد، و اگر برای آرام کردن آنان چاره‌ای نیابم، یعنی چاره‌ای جز نبرد با سرکشان و بیعت شکنان نبینم آخرین دارو را که داغ کردن است به کار خواهم برد یعنی با آنان به نبرد خواهم پرداخت،زیرا پایان کار کسانی که به نافرمانی و سرکشی برخیزند جز این نیست، و دلهای بیمار آنها جز به این دارو درمان نخواهد یافت،همچنان که آخرین داروی تن بیمار جز داغ کردن نیست. و توفیق از خداست.

۱۶۸ ـ از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است که هنگام رفتن اصحاب جمل به بصره ایراد فرموده است:

إِنَّ ٱللهَ بَعَثَ رَسُولاً هَادِيًا بِكِتَابٍ نَاطِقٍ وَأَمْرٍ قَائِمٍ؛ لَايَهْلِكُ عَنْهُ إِلَّا هَالِكٌ، وَإِنَّ الْمُبْتَدَعَاتِ الْمُشَبَّهَاتِ هُنَّ الْمُهْلِكَاتُ، إِلَّا مَا حَفِظَ ٱللهُ مِنْهَا، وَإِنَّ فِي سُلْطَانِ ٱللهِ عِصْمَةً لِأَمْرِكُمْ فَأَعْطُوهُ طَاعَتَكُمْ غَيْرَ مُلَوَّمَةٍ وَلَامُسْتَكْرَهٍ بِهَا. وَٱللهِ لَتَفْعَلُنَّ أَوْ لَيَنْقُلَنَّ ٱللهُ عَنْكُمْ سُلْطَانَ الْإِسْلَامِ، ثُمَّ لَايَنْقُلُهُ إِلَيْكُمْ أَبَدًا حَتَّى يَأْرِزَ الْأَمْرُ إِلَى غَيْرِكُمْ.

إِنَّ هٰؤُلَاءِ قَدْ تَمَالَأُوا عَلَى سَخْطَةِ إِمَارَتِي، وَسَأَصْبِرُ مَالَمْ أَخَفْ عَلَى جَمَاعَتِكُمْ؛ فَإِنَّهُمْ إِنْ تَمَّمُوا عَلَى فَيَالَةِ هٰذَا الرَّأْيِ، ٱنْقَطَعَ نِظَامُ الْمُسْلِمِينَ، وَإِنَّمَا طَلَبُوا هٰذِهِ الدُّنْيَا حَسَدًا لِمَنْ أَفَاءَهَا ٱللهُ عَلَيْهِ، فَأَرَادُوا رَدَّ الْأُمُورِ عَلَى أَدْبَارِهَا، وَلَكُمْ عَلَيْنَا الْعَمَلُ بِكِتَابِ ٱللهِ تَعَالَى وَسِيرَةِ رَسُولِ ٱللهِ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَالْقِيَامِ بِحَقِّهِ، وَالنَّعْشِ لِسُنَّتِهِ.

يأرِزُ: جانب دیگرمی رود، و دامن جمع می‌کند　　**تَمَالَأُوا:** گرد آمدند

فَيَالَة: سستی　　**نَعْشٌ:** بلند کردن

«خداوند متعال پیامبری راهنما با کتابی گویا و دستوری استوار برانگیخت که به وسیلهٔ آن جز بد سرشت هلاک نمی گردد همانا آنچه نابود کننده است بدعتهایی است که باطل را به صورت حقّ جلوه داده و مشتبه می سازد، مگر آنچه خداوند از آن نگهدارد، بی‌گمان پیروی از

حکومت آلهی مایه حفظ و نگهداری شماست، پس بی آن که خود را مورد سرزنش قرار دهید و ناگزیر بدانید اطاعت خود را تقدیم پیشگاه حق کنید، به خدا سوگند باید این کار را بکنید، وگرنه خداوند سلطنت اسلام را از شما به دیگران منتقل خواهد کرد و پس از آن هرگز به سوی شما باز نخواهد گشت تا این که به کسانی غیر از شما منتقل گردد.

این گروه به سبب ناخشنودی از حکومت من به یکدیگر پیوسته اند، و من تا هنگامی که از گسیختن جمعیّت شما بیم نداشته باشم شکیبایی خواهم کرد، زیرا اگر آنان اندیشه سست و رأی نادرست خود را به کار بندند، نظام امور مسلمانان گسیخته خواهد شد، اینان از آن رو به طلب دنیا برخاسته اند که بر کسی که خداوند حقّ اورا به وی بازگردانیده رشک می ورزند، ومی خواهند اوضاع را دگرگون و به حال پیشین باز گردانند، حقّ شما بر ما به کار بستن کتاب خدا و پیروی از پیامبر اوست که درود خداوند بر او و خاندانش باد و این که حقّ او را ادا کنیم، و سنّت او را برپا داریم.»

فرموده است: **إِنَّ اللّهَ بَعَثَ... تا هَالِک.**

این جملات که مربوط به عموم مسلمانان و پایه دین و اساس حکومت آنان است سرآغاز خطبه قرار داده شده تا برای شنوندگان یادآوری، وموجب توجّه و بازگشت آنان به این اصول و مبانی باشد. واژه قَائم درجمله **أَمْرٌ قَائِمٌ** به معنای راست و پایدار است.

فرموده است: **لَا يَهْلِکُ عَنْهُ إِلَّا هَالِکٌ.**

یعنی: در این دین کسی هلاک نمی شود مگر آن که در اوج مخالفت با آن بوده، و سرنوشتی جز هلاکت و نابودی برای خود فراهم نکرده باشد، چنان که اگر گفته شود: این رشته از دانش را جز دانشمند نمی داند یعنی دانشمندی آن را می داند که به منتهای فضل و دانش رسیده باشد.

فرموده است: **وَإِنَّ الْمُبْتَدَعَاتِ الْمُشَبَّهَاتِ... إِلَّا مَا حَفِظَ اللّهُ.**

زیرا بدعتها و شبهه هایی که درمیان مردم پدید می آید با کتاب خدا و سنّت پیامبر گرامی(ص) که تمامی حدود و احکام خداوند را شاملند، منافات و مخالفت دارند و پیروی از آنها موجب خروج از دین و ترک متابعت ازکتاب و سنّت می باشد، منظور از هلاکت در این عبارت نابودی در آخرت است.

فرموده است: **إِلَّا مَا حَفِظَ اللّٰهُ.**

این جمله مستثنای المُهلِکَات است یعنی مگر آنچه خداوند حفظ کند و انسان را از دچار شدن به این مهلکات باز دارد،زیرا مهلکات یا اعمالی که موجب نابودی و هلاکت انسان است تنها دامنگیر کسی می شود که آنها را به جای آورد، امّا مشبّهات عبارت از چیزهایی است که شبیه سنّت است لیکن سنّت و سیرت رسول اکرم(ص) نیست، در برخی نسخه ها به جای مشبّهات مشتبهات یعنی آنچه مایه اشتباه و التباس گردد نقل شده است، مراد از عبارت **سُلطَانِ اللّٰهِ** سلطه و قدرت اسلام است و منظور از آن سُلطان دِیْنِ اللّٰهِ است که مضاف (دین) حذف شده است و ممکن است مقصود آن حضرت نفس نفیس خودش باشد،زیرا او جانشین خداوند در روی زمین است، و برای بیان این که حکومت و قدرت او، سلطنت حقّ و مظهر عزّت و شوکت خداوند است واژه سلطان به اللّٰه اضافه شده است، و این روشن است که پیروی از حکومت حقّ مایه توانمندی و مصونیّت ازگناه است،زیرا کسی که پیروان حقّ را درحالی که شمار آنها اندک بوده در برابر دشمنان بسیار یاری داده زنده جاوید است، و اکنون با این کثرت عدد اگر او را خالصانه فرمانبرداری و از حکومت او پیروی کنند هر چه بیشتر وشایسته تر آنان را یاری و پیروزی خواهد داد، از این رو فرموده است: **فَأَعْطُوْهُ طَاعَتَكُمْ غَيْرَ مُلَوَّمَةٍ** یعنی خداوند را آن چنان فرمانبرداری و بندگی کنید که به سبب آلودگی به نفاق و ریا مستوجب سرزنش و نکوهش نباشید وپس از آن فرموده است: **وَلَا مُسْتَكْرَهٍ بِهَا** یعنی طاعت و عبادت شما از روی بی میلی و اجبار نباشد، به جای عبارت غیر ملوم غَيْرَ مَلويّةٍ نیز روایت شده است،یعنی طاعت شما کژ و نادرست نباشد. پس از

این امیرمؤمنان(ع) آنان را بیم می دهد که اگر فرمانبرداری نکنید خداوند قدرت و حکومت اسلام را از شما خواهد گرفت، و هرگز به شما باز نمی‌گرداند تا این که آن را به جای دیگر منتقل، و درمیان کسانی غیر از شما مستقرّ سازد، منظور آن حضرت از این سخن امر خلافت است، باید دانست که اگر در جمله **حَتَّى يَأْرِزَ الْأَمْرُ إِلَى غَيْرِكُمْ** واژه حتّی و آنچه پس از آن آمده غایت و نهایت نقل سلطنت حقّ از آنها دانسته شود برگشت و استقرار دوباره آن چنان که گفته شد از عبارت فهمیده نمی شود، لیکن اگر حَتّی را غایت و پایان عدم انتقال حکومت حقّه اسلام به آنان بدانیم، برگشت آن را به آنان می توان از سخن دریافت.

اگر گفته شود: چرا امام(ع) فرموده است: پس از آن حکومت اسلام هرگز به آنان باز نخواهد گشت، درحالی‌که با پدید آمدن دولت عبّاسی حکومت به آنان بازگشته است؟

این پرسش را می توان به چند گونه پاسخ داد:

۱ - گروهی که در این گفتار طرف خطاب آن حضرت و از اصحاب و یاران او بشمارند هرگز دولت وقدرت به آنها بازنگشته است، زیرا پس از انقضای حکومت بنی امیّه هیچ یک از اینها زنده نمانده بود، و پس از آن هم در هیچ موقع قدرت به کسانی از فرزندان اینها منتقل نشده است.

۲ - سخن امیرمؤمنان(ع) مقیّد به واژه حتّی است که به اصطلاح نحویان برای غایت و نهایت می آید، و فرموده است قدرت و حکومت اسلام هرگز به شما باز نمی‌گردد تا این که به گروه دیگری منتقل گردد، چنان که قضیّه به همین صورت واقع شد، و حکومت از دست آنها بیرون رفت و به چنگ بنی امیّه افتاد.

۳ - برخی از شارحان گفته اند، گفتار امام(ع) که «حکومت هرگز به شما باز نمی‌گردد تا این که...» به دنبال این شرط است: «اگر خدا را فرمانبردار نباشید»، وچون این شرط واقع نشده و بسیاری از مسلمانان بدون آلودگی به ریا و نفاق و بی اکراه و اجبار خداوند را بندگی و فرمانبرداری کرده‌اند، حکومت به

آنها بازگشته است.

٤ ـ گروهی گفته اند: واژه آبداً برای مبالغه آمده است، چنان که به بدهکاری که وام خود را نمی پردازد گفته می شود: لأحْبِسَنَّکَ أبَداً یعنی تو را برای همیشه زندانی خواهم کرد.

باری مراد از قومی که خلافت درکنار آنها قرار خواهد گرفت، بنی امیّه است چنان که رویدادها به همین نحو اتّفاق، و این امر به دست آنها افتاد.

فرموده است: **إنَّ هؤُلآءِ قَدْ تَمَالَأُوا.**

منظور از این گروه، طلحه و زبیر وعایشه و پیروان آنهاست، و این سخن اشاره دارد به این که رفتن اینان به بصره برخلاف آنچه ادّعا و اظهار می‌کنند برای خونخواهی عثمان نیست،بلکه به سبب ناخشنودی و خشمی است که از خلافت و حکومت آن حضرت دارند، پس از این امام(ع) وعده می دهد: تا هنگامی‌که بیم تفرقه امّت و گسیختگی امور کشور پیش نیاید در برابر اعمال اینها بردباری و شکیبایی خواهد کرد، و هشدار می دهد که اگر اینها در راهی که در پیش گرفته اند همچنان بر اندیشه سست و خیال خام و سرکشی و نافرمانی خود ادامه دهند نظام امور مسلمانان گسیخته و جمعیّت آنان پراکنده خواهد شد.

فرموده است: **إنَّمَا طَلَبُوا... تا عَلَیْهِ.**

این سخن در بیان انگیزه ناخشنودی و خشم اینها از رسیدن آن حضرت به حکومت و خلافت است، و این به سبب دنیاطلبی و حسد ورزی آنها بر کسی است که خداوند دنیا را در اختیار او نهاده است، و این گفته به خاندان پیامبر اکرم(ص) اشاره دارد.

فرموده است: **فَأَرَادُوا رَدَّ الأُمُورِ عَلَی أدْبَارِهَا.**

یعنی اینها می خواهند اکنون هم خلافت را از خاندان پیامبر(ص) بیرون برند همان‌گونه که در نخست این کار را کردند یا حقّی را که به آنان بازگشته، همچون گذشته از آنها سلب کنند.

پس از این امام(ع) اعلام می‌کند حقوقی را که مردم بر او دارند و این در صورتی است که صادقانه و دور از شائبه فرمانبردار باشند این است که در میان آنان به کتاب خدا عمل و از روش پیامبر گرامی(ص) پیروی کند، ونسبت به ادای حقوقی که خداوند واجب گردانیده اقدام، و سنّتهای خداوند را جاری و برپا دارد، و آنچه بر امام و پیشوا واجب است همین است، و توفیق از خداوند است.

۱۶۹ ـ از سخنان آن حضرت علیه‌السّلام است که خطاب به یکی از اعراب بصره فرموده است:

أَرَأَيْتَ لَوْ أَنَّ الَّذِينَ وَرَاءَكَ بَعَثُوكَ رَائِدًا تَبْتَغِي لَهُمْ مَسَاقِطَ الْغَيْثِ فَرَجَعْتَ إِلَيْهِمْ وَأَخْبَرْتَهُمْ عَنِ الْكَلَاءِ وَالْمَاءِ فَخَالَفُوا الَى الْمَعَاطِشِ وَالْمَجَادِبِ، مَا كُنْتَ صَانِعًا؟ قال: كنت تاركهم و مخالفهم إلى الكلأ والماء. فقال علیه السلام:

فَامْدُدْ إِذًا يَدَكَ! فقال الرجل: فوالله ما استطعت أن أمتنع عند قيام الحجة علي، فبايعته علیه السلام

هنگامی‌که آن حضرت بـه نزدیکی بصره رسید، گروهی از مردم آن برای این که چگونگی نظر آن حضرت را درباره اصحاب جمل بدانند، و شبهه را از دل خود بزدایند، کسی را نزد آن بزرگوار فرستادند، امام(ع) وضع خود را در برابر آن یاغیان بیان فرمود چنان کـه فرستاده مذکور دانست کـه حقّ با آن حضرت است،از این رو امام(ع) بـه او فرمـود: بیعـت کن، او گـفت مـن فرستـاده گروهـی هستم و کاری بی نظر آنان انجام نمی دهم تا به نزد آنان بازگردم. آنچه در بسیاری از نسخه های نهج البلاغه آمده است همین است که ذکر شد، لیکن در برخی ازآنها پس از پایان گفتـار آن مرد عرب، جمـله «**فَبَايَعْتُهُ علیه السّلام**» را نقل کرده انـد، یعنی آن مرد گفته است که با آن حضرت بیعت کردم. و این عرب به نام کلیب جرمیّ معروف است.

«به من بگو اگر آنانی که در پشت سرداری تو را پیشتاز کاروان قرار دهند تا جاهایی را که باران در آن فرود آمده بیابی، و تو پس از بازگشت به سوی آنان، از محلّهایی که دارای آب و گیاه است آنها را آگاه گردانی، لیکن آنان مخالفت کنند و درجاهایی که خشک و بی آب و علف است فرود آیند چه کار خواهی کرد؟ گفت من آنان را رها می‌کنم و بر خلاف آنها به جایی که آب وگیاه است می روم، امیر مؤمنان (ع) فرمود: بنابراین دستت را دراز کن! آن مرد گفت به خدا سوگند در این هنگام که حجّت برمن تمام گشته بود نتوانستم دست باز دارم، از این رو با آن حضرت بیعت کردم.»

جرمّی منسوب به بنی جرم است، واینها طایفه‌ای از مردم بصره بودند، که این مرد را نزد آن حضرت فرستادند، تا چگونگی نظر آن بزرگوار را درباره اصحاب جمل به دست آورند و بدانند که آن حضرت نسبت به اقدامات خود در برابر آنان از حجّت و دلیل برخوردار، و یا در شکّ و تردید است، این مرد هنگامی‌که امام(ع) را دید و سخنانش را شنید هیچ‌گونه شکّی در صدق گفتار آن حضرت در دلش باقی نماند، و با آن بزرگوار بیعت کرد، و سخنانی که ذکر شد در میان آنان گذشت، به راستی تمثیلی لطیف‌تر و دلپذیرتر از آنچه آن حضرت بیان فرموده است دیده نمی شود، با توجّه به ارکان تمثیل، برحسب اصطلاح حالت مخاطب اصل است بنابر فرض این که پیشتاز کاروان بوده و درپی جایی دارای آب و گیاه است و فرع، وضع اوست که در صدد به دست آوردن آگاهی و فضیلت و هدایت از آن حضرت است حکم، مخالفت او با یارانش می باشد که آنها را به جایی که دارای آب و گیاه بوده رهنمون شده و آنان نپذیرفته اند، و علّت حکم، دست یافتن او به جایی با سبزه و آب است، و چون دستیابی به دانش و فضیلت که همچون سبزه و آب که غذای تن و سبب بقای آن است خوراک جان و مایه زندگی است برای این فرستاده حاصل شده‌و این شبیه دست یافتن پیشتاز کاروان به جایی است که دارای آب و گیاه باشد، لذا علّت حکم که لزوم مخالفت با یارانش به سبب

دسترسی به معدن فضیلت و علم و هدایت است لازم، و بیعت با آن حضرت واجب می‌گردد، از این رو امیرمؤمنان(ع) به او فرمود: بنابراین دستت را دراز کن، و چون هنگامی که عقل سالم این تمثیل روشن را می شنود نمی تواند خودداری کند و آن را نپذیرد و در برابر آن تسلیم نگردد، لذا این مرد سوگند می خورد که در برابر اقامه این دلیل نتوانست سرباز زند، و با آن حضرت بیعت کرد.

۱۷۰ ـ از سخنان آن حضرت علیه‌السّلام است که در هنگامی که تصمیم گرفت با سپاه شام در صفّین روبرو شود ایراد فرموده است:

اللَّهُمَّ رَبَّ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ، وَالْجَوِّ الْمَكْفُوفِ، الَّذِي جَعَلْتَهُ مَغِيضاً لِلَّيْلِ وَالنَّهَارِ، وَمَجْرًى لِلشَّمْسِ وَالْقَمَرِ، وَمُخْتَلَفاً لِلنُّجُومِ السَّيَّارَةِ، وَجَعَلْتَ سُكَّانَهُ سِبْطاً مِنْ مَلَائِكَتِكَ، لَايَسْأَمُونَ مِنْ عِبَادَتِكَ؛ وَرَبَّ هٰذِهِ الْأَرْضِ الَّتِي جَعَلْتَهَا قَرَاراً لِلْأَنَامِ، وَمَدْرَجاً لِلْهَوَامِّ وَالْأَنْعَامِ، وَمَا لَايُحْصَى مِمَّا يُرَى وَمِمَّا لَايُرَى؛ وَرَبَّ الْجِبَالِ الرَّوَاسِي الَّتِي جَعَلْتَهَا لِلْأَرْضِ أَوْتَاداً وَلِلْخَلْقِ اعْتِمَاداً ـ إِنْ أَظْهَرْتَنَا عَلَى عَدُوِّنَا فَجَنِّبْنَا الْبَغْيَ، وَسَدِّدْنَا لِلْحَقِّ؛ وَإِنْ أَظْهَرْتَهُمْ عَلَيْنَا فَارْزُقْنَا الشَّهَادَةَ وَاعْصِمْنَا مِنَ الْفِتْنَةِ.

أَيْنَ الْمَانِعُ لِلذِّمَارِ، وَالْغَائِرُ عِنْدَ نُزُولِ الْحَقَائِقِ مِنْ أَهْلِ الْحِفَاظِ؟! الْعَارُ وَرَاءَكُمْ، وَالْجَنَّةُ أَمَامَكُمْ.

مَغِيضاً لِلَّيْلِ وَالنَّهَارِ: جای نهان شدن شب و روز **سِبْط:** قبیله

«بار خدایا! ای پروردگار این آسمان برافراشته، و هوای نگاه داشته شده، که آن را جای پیدا و پنهان شدن شب و روز و محلّ گردش خورشید و ماه، و رفت و آمد ستارگان گردان ساخته‌ای، و ساکنان آن را گروهی از فرشتگانت قرار داده‌ای که از پرستش و ادای وظیفه بندگی تو خسته ودرمانده نمی شوند.

و ای پروردگار این زمین که آن را جای آرمیدن مردمان و محلّ حرکت خزندگان و گزندگان خرد و کلان وچهار پایان و انواع آفریدگان بی شمار خود از آنچه دیده می شود و آنچه دیده نمی شود گردانیده ای.

و ای پروردگار کوههای استواری که آنها را میخهای زمین قرار داده و پناهگاه آفریدگان خود ساخته ای، اگر ما را بر دشمنانمان پیروز فرمایی، ما را از ستم و تعدّی برکنار دار، و بر راه حقّ استوار گردان، و اگر آنان را بر ما چیره گردانی شهادت را روزی ما فرما، و از فتنه شکّ و بددلی ما را نگهدار.

کجایند آنانی‌که برای آنچه محافظت از آن واجب است سرسختانه دفاع می‌کنند، و کجایند آن غیرتمندانی که در هنگام نزول بلاها و روبرو شدن با سختیها پاسداری و پایداری می‌ورزند. ننگ در پشت سر شما و بهشت در پیش رویتان است.»

امیرمؤمنان(ع) پروردگار رابه نام این که آفریننده آسمان و زمین است می خواند، زیرا آیات و نشانه های اوکه گویای کمال عظمت و لطف وی به آفریدگانش می باشد در آسمان و زمین جلوه گر است، از این رو بدین گونه خدا را خواندن، دل را آمادگی و تن را توانمندی می دهد تا غلبه و پیروزی را بر دشمن به دست آورد، منظور از سقف مرفوع آسمان است و مراد از جوّ مَکْفُوْف نیز همین است و در خطبه نخست نیزبدین اشاره شده است، این که فرموده است: آسمان محلّ پیدا و پنهان شدن شب و روز است، زیرا جنبش افلاک مستلزم حرکت خورشید بر روی زمین است و این موجب پنهان‌شدن‌شب، و از ادامه حرکات زمین و جنبش خورشید نیز روز ناپدید می شود، به همین سبب آسمان همچون نهانگاه شب و روز می باشد، وواژه مَغِیضْ را برای آنها استعاره آورده است که آسمان محلّ گردش خورشید و ماه و آمد و شد ستارگان سیّار است آشکار است، ولی این سخن دلالت بر آن ندارد که گردش ستارگان ذاتی آنها بوده و آسمان را جنبش وحرکتی نیست، منظور از گروه فرشتگانی که بدانها اشاره فرموده ارواح فلکی است که

اجرام آسمانی را به حرکت در می آورند،وپیش‌ازاین نیز به آنها اشاره و در خطبه نخست بیان شده که این فرشتگان از پرستش خدا و ادای وظیفه بندگی خسته و فرسوده نمی شوند.

پس ازاین امام(ع) خداوند را بر حسب این که پروردگار زمین است می خواند، پروردگاری که زمین را گسترانیده و جای آرمیدن مردمان، و محلّ جنبش جانداران خرد وکلان و چهار پایان و انواع آفریدگان بی شماری قرار داده که بعضی دیده می شوند و برخی از چشم ما پنهانند، یکی از دانشمندان گفته است: اگر کسی بخواهد حقیقت گفتار امیرمؤمنان را بداند در آن جا که فرموده است: جانوران گوناگون بی شماری‌که دیده می شوند ودیده نمی شوند، در یکی از شبهای تابستانی در بیابان اندکی آتش روشن کند و بنگرد که چه جانداران گوناگون ناشناخته ای با شکلهای ترس آور گرد آن آتش را می‌گیرد که نه او آنها را پیش از این دیده ونه جز او. باری محتمل است منظور امام(ع) از آفریدگانی که دیده نمی شوند جاندارانی باشد که به سبب خردی و یا باریکی به چشم در نمی آیند.

سپس امام(ع) خداوند را برحسب این که آفریننده کوههاست ندا می‌کند، معنای این را که کوهها میخهای زمینند پیش از این دانسته‌ایم، و این که تکیه گاه مردمند برای این است که بشر در آنها سکنا می‌گزیند و خانه خود را بااستفاده از آنها بنا می‌کند، و سودهایی که از نظر انواع درختان و میوه ها و دیگر چیزها از کوهها به دست می آید هرگز از دشتها و درّه ها حاصل نمی شود، همچنین معدنها در دل کوهها نهفته شده‌است و چشمه ها از اندرون آنها جوشان و سرازیر می‌گردد، بنابراین روشن است کوهها که چراگاه دامهاو مرکز منافع مردم‌وبرای آنان تکیه گاه و پشتوانه است.

پس از این امیرمؤمنان(ع) از خداوند درخواست می‌کند که اگر بر دشمن پیروز شود او را از دست زدن به بغی و ستم برکنار دارد، بغی به معنای ستمگری و

سرکشی و سبب خروج از مرز صفت فاضله عدالت می باشد، و نیز از خداوند می خواهد او را راهنمایی کند و در طریق عدل و حق پایداری و استواری بخشد، و اگردشمن بر او پیروز شود شهادت را روزی او گرداند، و از آزمون زیان و شکست محفوظ بدارد، زیرا کسی که در مبارزه معتقد به حقّانیت خود باشد و دچار شکست شود غالباً بر بخت و اقبال خود خشمناک و نسبت به پروردگارش گستاخ می‌گردد، و چه بسا مردمی که هنگام دچار شدن به سختیها و گرفتاریها ایمان خود را از کف داده و کافر می شوند، و این که امام(ع)شکست ازدشمن و آثار آن را به فتنه و آزمون تعبیر فرموده برای این است که موجب انصراف از حقّ وروگردانیدن از خداوند می شود، از این رو از حقّ تعالی درخواست کرده که او را از این فتنه و امثال آن نگهداری فرماید، تا هم برای خویش، ثبات وپایداری در راه حقّ را مسألت کند، و هم به شنوندگان ادب و تربیت آموزد.

پس از این سخنان برابر آنچه معمول است که انسان در هنگام جنگ از یاران خود می خواهد در راه حفظ هدفی که لازم است فداکاری و از جان گذشتگی کنند، و غیرت و حمیّت آنان را برانگیخته ، آنها راآماده کارزار می‌کند، امام(ع) نیز به همین منظور می پرسد: آنانی‌که در راه آنچه حفظ آن واجب است استوار، و در برابر نزول حقایق غیرت و احساس داشته باشند کجایند؟ مراد ازنزول حقایق، رویدادهای بزرگ و پیشامدهای سخت و دشوار است.سپس فرموده است: آتش در پشت سر شماست، یعنی اگر در برابر دشمن هزیمت کنید وعقب نشینی کنید خود را مستحقّ دخول در آتش و مستوجب دوزخ کرده‌اید، وپس ازآن فرموده است: بهشت در پیش روی شماست،یعنی: اگر بر دشمن یورش برید و در جنگ پیش بروید، و این سخن درکمال ایجاز و بلاغت است.

۱۷۱ ـ از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اَلْحَمْدُ للهِ الَّذِی لَا تُوَارِی عَنْهُ سَمَاءٌ سَمَاءً، وَلَا أَرْضٌ أَرْضاً

«ستایش ویژه خداوندی است که آسمانی آسمان دیگر، وزمینی زمین دیگر را از او نمی پوشاند.»

امیرمؤمنان (ع) خداوند را از نظر احاطه ای که دانش او به آسمانها و زمینها دارد مورد حمد و سپاس قرار داده، و این خود مستلزم تنزیه حقّ تعالی از صفات آفریدگان است. زیرا اعتقاد مردم این بود که برخی اجرام آسمانی و زمینی از آنچه در پشت آنها قرار دارد پنهان و پوشیده اند امّا علم پروردگار متعال بر همه چیز احاطه دارد، نه چیزی می تواند حایل و مانع آن شود، و نه رازی بر او پوشیده و نهفته می باشد.

بخشی از این خطبه است:

وَقَدْ قَالَ قَائِلٌ: إِنَّكَ عَلَى هٰذَا الْأَمْرِ يَا ٱبْنَ أَبِي طَالِبٍ لَحَرِيصٌ! فَقُلْتُ: بَلْ أَنْتُمْ وَٱللهِ لَأَحْرَصُ وَأَبْعَدُ، وَأَنَا أَخَصُّ وَأَقْرَبُ! وَإِنَّمَا طَلَبْتُ حَقّاً لِي وَأَنْتُمْ تَحُولُونَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ، وَتَضْرِبُونَ وَجْهِي دُونَهُ، فَلَمَّا قَرَعْتُهُ بِالْحُجَّةِ فِي المَلَإِ الْحاضِرِينَ هَبَّ كَأَنَّهُ [بُهِتَ] لَايَدْرِی

مَا يُجِيبُنِي بِهِ!

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعِينُكَ عَلَى قُرَيْشٍ وَمَنْ أَعَانَهُمْ، فَإِنَّهُمْ قَطَعُوا رَحِمِي، وَصَغَّرُوا عَظِيمَ مَنْزِلَتِي، وَأَجْمَعُوا عَلَى مُنَازَعَتِي أَمْرًا هُوَلِي؛ ثُمَّ قَالُوا: أَلَا إِنَّ فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ وَفِي الْحَقِّ أَنْ تَتْرُكَهُ.

«گوینده‌ای به من گفت ای فرزند ابوطالب تو به خلافت خیلی حرص می ورزی، پاسخ دادم بلکه به خدا سوگند شما به این امر حریصتر و از شایستگی دورترید، و من به آن سزاوارتر و نزدیکترم،تنها من حقّی را که از آنم می باشد مطالبه می‌کنم، و شما میان من و آن حایل می شوید و مرا از آن دور می‌گردانید، وهنگامی که در میان حاضران دلیل آن را گوشزد او کردم مبهوت شد و نمی دانست در پاسخ من چه بگوید؟

بار خدایا! من در برابر قریش و کسانی که آنها را کمک می‌کنند از تو یاری می جویم زیرا اینان پیوند خویشی مرا بریدند، و مقام بزرگ مرا کوچک شمردند، و در امری که ویژه من است برای دشمنی با من همدست شدند، پس از آن گفتند: آگاه باش حقّ آن است که آن را بگیری یا آن را رها کنی.»

امیرمؤمنان(ع) در این بخش از خطبه به آنچه درشورا پس از کشته شدن عمر جریان یافت اشاره می‌کند، کسی‌که سخن مذکور را به امام(ع) گفته سعد بن ابی وقّاص است، با این که سعد مذکور از کسانی است که حدیث رسول اکرم(ص) در باره علی(ع) را روایت کرده که فرموده است: « **أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَرُونَ مِنْ مُوسَى**[1] » و این مایه شگفتی است.

پاسخ امام (ع) به او که فرموده است: بلکه به خدا سوگند شما حریصتر و

---

١ - جایگاه تو نسبت به من جایگاه هارون به موسی (ع) است.

دورترید به این معناست که برای رسیدن به خلافت آزمندتر، و از شایستگی و استحقاق دورترید، و این گفتار به گونه استدلال و به صورت قیاس ضمیر از شکل اوّل است که مخاطب را خاموش می‌کند، صغرای این قیاس همان است که ذکر شده و کبرای آن که محذوف است این است: هر کس به این امر حریصتر و از آن دورتر باشد نمی‌تواند دیگری را که به آن نزدیکتر و شایسته‌تر است حریصتر خوانده و او را سرزنش کند.

فرموده است: **وَأَنَا أَخَصُّ وَأَقْرَبُ.**

این نیز صغرای قیاس ضمیر است که امیرمؤمنان(ع) در اثبات اولویّت خود برای طلب خلافت بیان فرموده و کبرای قیاس مذکور این است که: هر کس به این امر بیشتر اختصاص دارد و بدان نزدیکتر است به مطالبه آن اولی و سزاوارتر می‌باشد.

روایت شده که این سخنان را امیرمؤمنان(ع) در روز سقیفه فرموده، و کسی که به آن حضرت گفته است بر این امر حرص می ورزی ابوعبیدة بن جرّاح بوده است، لیکن روایت پیش درست‌تر به نظر می آید و مشهورتر است، و نیز به جای فعل «بُهِتَ» هَبَّ نیز روایت شده است یعنی بیدار شده‌گویی از دلایلی که اقامه گردید بکلّی فراموشی و غفلت داشته و پس از آن بیدار و هشیار گردیده است.

پس از این امیرمؤمنان(ع) برای دفع آزار قریش و کسانی‌که به آنها کمک و مساعدت می‌کنند ازخداوند متعال درخواست یاری و از اعمال آنها به او شکایت می‌کند، از جمله اعمال آنها این که پیوند خویشاوندی رابریده و قرابت او را با پیامبر خدا(ص) نادیده گرفته‌اند، دیگر این که مقام و منزلت او را کوچک شمرده، و به سخنان صریح رسول اکرم(ص) درباره او توجّه نکرده‌اند و بر دشمنی با او درامر خلافت که خود را سزاوارتر از آنها بدان می داند همدست شده یار و متّفق گشته‌اند:

فرموده است: **ثُمَّ قَالُواْ** ... تا آخر.

یعنی: قریش به این بسنده نکردند که حقّ مرا بگیرند و خاموش مانده نگویند حقّ ماست، بلکه آن را از من گرفتند و مدّعی شدند که این حقّ خود آنهاست، و این درحالی بود که برخود واجب می دیدم از کشمکش و نزاع بر سر خلافت دوری جویم، و ای کاش آنهایی که به غصب حقّ من پرداختند، حقانیّت مرا اعتراف می‌کردند که در این صورت درد سبکتر و مصیبت آسانتر بود.

در عبارت **إنَّ فِيْ الْحَقِّ أنْ تأخُذَهُ** فعل تَأخُذَهُ وهمچنین فعل تَتْرُكَهُ در جمله بعد هر دو بانون متکلم نیز روایت شده، و نسخه شریف رضیّ رضوان الله علیه به همین‌گونه است و مراد این است که سران قریش پس از آن که حقّ مرا غصب کردند گفتند: ما در این امر هرگونه بخواهیم رفتار می‌کنیم، و آن را به هر کس جز تو بخواهیم می دهیم و می‌گیریم.

بخشی از این خطبه است که دربارهٔ اصحاب جمل است:

فَخَرَجُوا يَجُرُّونَ حُرْمَةَ رسول الله، صلی الله علیه و آله، كَمَا تُجَرُّ الْأَمَةُ عِنْدَ شِرَائِهَا؛ مُتَوَجِّهِينَ بِهَا إِلَى الْبَصْرَةِ: فَحَبَسَا نِسَاءَ هُمَا فِي بُيُوتِهِمَا وَأَبْرَزَا حَبِيسَ رَسُولِ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، لَهُمَا وَلِغَيْرِهِمَا، فِي جَيْشٍ مَا مِنْهُمْ رَجُلٌ إِلَّا وَقَدْ أَعْطَانِي الطَّاعَةَ، وَسَمَحَ لِي بِالْبَيْعَةِ، طَائِعًا غَيْرَ مُكْرَهٍ؛ فَقَدِمُوا عَلَى عَامِلِي بِهَا وَخُزَّانِ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ وَغَيْرِهِمْ مِنْ أَهْلِهَا: فَقَتَلُوا طَائِفَةً صَبْرًا، وَطَائِفَةً غَدْرًا! فَوَاللهِ لَوْ لَمْ يُصِيبُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا رَجُلًا وَاحِدًا مُعْتَمِدِينَ لِقَتْلِهِ، بِلَاجُرْمٍ جَرَّهُ؛ لَحَلَّ لِي قَتْلُ ذٰلِكَ الْجَيْشِ كُلِّهِ: إِذْ حَضَرُوهُ فَلَمْ يُنْكِرُوا، وَلَمْ يَدْفَعُوا عَنْهُ بِلِسَانٍ وَلَا بِيَدٍ. دَعْ مَا أَنَّهُمْ قَدْ قَتَلُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِثْلَ الْعِدَّةِ الَّتِي دَخَلُوا بِهَا عَلَيْهِمْ.

بِلاجُرْمٍ جَرَّهُ: بی آن که گناهی را مرتکب شده باشد.

«اینان از (مکّه) بیرون شده به سوی بصره رو آوردند وهمسر پیامبر

خدا(ص) را مانند کنیزی که خریداری شده باشد به همراه خود می‌کشاندند، طلحه و زبیر زنان خویش را درخانه های خود مستور نگه داشته، و حرم رسول خدا(ص) را از پشت پرده بیرون آورده، در برابر دیدگان خود و دیگران قرار دادند، اینها با سپاهی بدان سو رفته‌اند که هیچ یک از آنها نیست مگر این که فرمان مرا گردن نهاده، و با رغبت و بی هیچ اکراه و اجباری بیعت مرا پذیرفته است، اینها به فرماندار من در آن جا و کارگزاران بیت‌المال مسلمانان و مردم این شهر یورش برده گروهی را به زندان انداخته و کشتند و برخی را با حیله و نیرنگ از پای در آوردند، به خدا سوگند اگر تنها به یک تن از مسلمانان دست یافته وبی آن که گناهی کرده باشد از روی عمد او را کشته بودند،کشتن همه آنان برای من روا بود، زیرا اینها حضور داشتند، و جلو این کار زشت را نگرفتند و با زبان و دست از آن مسلمان دفاع نکردند،بگذریم از این که آنها گروهی ازمسلمانان را به اندازه شمار خودشان که وارد آن شهر شدند کشته‌اند.»

امیرمؤمنان(ع) در این بخش از خطبه عذر خود را در جنگ با اصحاب جمل بیان کرده و سه گناه بزرگ آنها را که موجب جواز قتل و جنگ با آنهاست بر شمرده است:

۱ ـ حرم پیامبر خدا (ص) و پرده نشین خانه او را مانند کنیزکان در هنگام خرید و فروش، به همراه خود کشانده و زنان خویش را در پرده نگه داشته و محافظت می‌کنند، ضمیر تثنیه در فعل حَبَسَا برای طلحه و زبیر است، وجه تشبیه، از میان بردن و کاهش یافتن حرمت همسر رسول خدا(ص) به سبب بیرون آوردن او از خانه است، و این عمل،جسارت و گستاخی به پیامبر خداست(ص). عکرمه از ابن عبّاس نقل کرده است که روزی پیامبر اکرم(ص) به زنانش که همگی نزد او گرد آمده بودند فرمود: «کاش می دانستم کدام یک از شما دارنده آن شتر پر مو است که سگان حوؤب بر او بانگ زنند، و مردم بسیاری از راست

وچپ آن کشته گردند که همگی به دوزخ در آیند و او جان بدر برد پس از آن که به هلاکت نزدیک شود».و نیز حبیب بن عمیر روایت کرده است: هنگامی‌که عایشه و طلحه وزبیر از مکّه به سوی بصره روان گردیدند،شب هنگام برآب حوؤب وارد شدند، و این جوی آبی متعلّق به قبیله بنی عامر بن صعصعه بود، در این موقع سگان بر آنها بانگ زدند و درنتیجه پارس آنها شتران سرکش و چموش رمیده و گریختند، یکی از آنان گفت: خدا لعنت کند حوؤب را که چه قدر سگانش زیاد است، در این هنگام که عایشه نام حوؤب را شنید، پرسید: آیا این آب حوؤب است.آن مرد پاسخ داد بلی، عایشه گفت: مرا بازگردانید، مردم پرسیدند چه شده و او را چه پیش آمده است،عایشه گفت: من از پیامبر خدا(ص) شنیدم که می‌گفت: سگان حوؤب را می بینم که به یکی از زنان من بانگ برآورده‌اند و پس از آن به من فرمود: ای حمیراء زنهار از این که آن زن تو باشی، زبیر در پاسخ عایشه گفت: خدا تو را رحمت کند آسوده باش که ما فرسنگهای بسیاری است که از آب حوؤب گذشته و دور شده‌ایم، عایشه گفت: کسانی را نزد خود داری که گواهی دهند این سگانی که بانگ بر آورده‌اند سگان آب حوؤب نیستند؟ طلحه و زبیر به فریب و اغفال او پرداختند، وپنجاه نفر از عربهای بیابان‌نشین را حاضر کردند و در برابر پاداشی که برای آنها قرار دادند، نزد عایشه رفتند و پس از سوگند گواهی دادند که این آب حوؤب نیست، و این را نخستین گواهی دروغی می دانم که در اسلام اتّفاق افتاده است. باری عایشه پذیرفت، و به راه خود ادامه داد.

در باره جمله «**وَتَنْجُوْبَعْدَ مَا كَادَتْ**» که در حدیث پیامبر اکرم(ص) آمده است، طایفه امامیّه گفته‌اند: مراد رهایی از قتل است بعدازآنکه نزدیک بود کشته شود، و آنانی‌که خواسته‌اند او را معذور بدارند چنین معنا کرده‌اند که: به وسیله توبه از آتش رهایی می یابد پس از آن که به سبب عملی که انجام داده نزدیک بوده دچار آتش دوزخ گردد.

۲ - یکی دیگر از گناهان بزرگ جنگ افروزان واقعه جمل،شکستن بیعت آن

بزرگوار است که پس از آن کـه طاعت او را گردن نهـادند، با جمعیّتی که همگی دست بیعت به آن حضرت داده بودند، سر به طغیان و سرکشی برداشتند.

۳ ـ گناه بزرگ دیگر اینـها کشتن فرماندار آن حضـرت در بصره و کارگزاران بیت المال مسلمانان در آن شهر بود که برخی را صبرًا کشتند یعنی اسیـر کـرده و کشتنـد و بعضی را غدراً به شهادت‌رسانیدند یعنی غدر وخیانت به کاربرده پس از دادن امان به کشتار آنها پرداختند.

خلاصـه قضیّه بـنابر آنچه نـقل کرده‌اند این اسـت که: طلحه و زبـیر و عایشه هنگامی‌که در مسیر خود به چاه ابوموسی که نزدیک بصره بود رسیدند، به عثمان بن حنیـف انصاری کـه دراین هنـگام از سوی علی(ع) فرمانـدار بصره بود نوشتـند که سرای حکومتی را برای مـا خالی کن، عثمان بـن حنیف وقتی نامـه آنان را خواند احنف بـن قیس و حـکیم بن جبـلّه عبدی رانزد خـود فرا خواند و نامـه را برای آنان قراءت کرد، احنف گـفت: اینها اگر برای خـونخواهی از کشندگان عثمان به این کوشش برخاسته‌اند، آنها خود همان کسانی هستند که بر سر عثمان ریخته و او را کشته‌اند، به خدا سوگند من اینها را چنین می بینم که از ما جدا نمی شوند مگر این کـه میان مـا دشمنـی انداخته و خـون ما را بر زمـین بریزنـد، وگمانـم این است که بویژه نسبـت بـه تو رفتـاری درپیش گـیرند کـه تاب تـحمّل آن را نداری، بنـابراین اعتقاد من ایـن است که برای مقابله با آنها آماده شوی، وبه اتّفاق کسانی از مردم بصره کـه با تو هـمراه و هـمگامـند بـه سوی آنهـا بشتـابی، زیرا تـو امروز حـاکم و فرماندار آنانـی و همگی فرمـان تو را پذیرایند، پس به همراه این مردم به سوی آنان روان شو، و قبل از آن که تو را دریک خـانه دیدار کنند و مردم از آنـها نسبت به تو فرمانبردارتـر شونـد، بر آنها پیشـدستـی کن، حکیم بـن جبـلّه نیز همـین سـخنان را گفت، پس از این عثـمان بن حنیف گفت: رأی درست همین است لیکن من شرّ وبدی را خوش نمی دارم و نمی خـواهم آن را آغاز کنم و امیدوارم تـا آن هنگام که نـامه امیـرالمؤمـنـین(ع) به مـن برسد و فـرمـان او را بدانم و بـه کار بنـدم عـافیت و

سلامت برقرار باشد، حکیم بن جبلّه گفت: پس به من اجازه ده به همراه مردم به سوی آنان بروم و با آنها گفتگو کنم اگر فرمانبرداری از امیرالمؤمنین(ع) را پذیرفتند چه بهتر وگرنه متقابلاً مخالفت و دشمنی خود را به آنان اعلام کنیم و از آنها جدا شویم، عثمان گفت: اگر من این اجازه را داشتم خود به سوی آنان می رفتم، حکیم گفت: امّا به خدا سوگند اگر در این شهر بر تو درآیند دلهای بسیاری از این مردم به اینها گرایش خواهد یافت و بی تردید تو را از مقامی که داری برکنار خواهند کرد، با این حال تو بهتر می دانی چه کنی، امّا عثمان سخن او را نپذیرفت.

از طرفی چون علی (ع) خبر حرکت بیعت شکنان را به بصره شنید، به عثمان ابن حنیف نامه ای بدین شرح نوشت:

از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به سوی عثمان بن حنیف امّا بعد، همانا ستمکارانی که با خدا پیمان بستند و آن راشکستند به سوی شهر تو رهسپار شده اند، و شیطان آنان را به سوی آنچه خداوند بدان خشنودی ندارد کشانیده است، **وَاللّٰهُ اَشَدُّ بأساً وَأَشَدُّ تَنْكِيلاً**[۲].

اینک هنگامی‌که بر تو وارد شوند آنان را به فرمانبرداری و وفای به عهد دعوت کن تا به پیمان و میثاقی که از آن کناره گیری کرده اند بازگردند و بدان وفادار باشند، اگر دعوتت را پذیرفتند تا هنگامی‌که نزد تو هستند با آنان به نیکی رفتار کن، و اگر سرباز زدند، و جز عهد شکنی و سر پیچی ومخالفت را نخواهند با آنان کارزار کن تا خداوند میان تو و آنان حکم کند و او بهترین داوران است، این نامه را از محلّ ربذه نوشته و فرستادم و به خواست خداوند شتابان به سوی تو رهسپارم این نامه دستخط عبدالله بن ابی رافع و به تاریخ ماه صفر سال سی وشش است.

چون این نامه به عثمان رسید ابی الاسود الدؤلی و عمران بن الحصین را به سوی

---

۲ ـ سوره نساء (۴) آیه (۸۴) یعنی: عذاب خدا سخت تر و کیفر او شدیدتر است.

آن گروه بیعت شکن فرستاد، آنان بر عایشه وارد شدند و از انگیزه آمدن او به همراه آن گروه پرسش کردند،عایشه به آنها گفت: شما طلحه و زبیر را دیدار کنید، آنها زبیر را دیدار و با او سخن گفتند،زبیر گفت: ما آمده‌ایم که خون عثمان را مطالبه و مردم را دعوت کنیم که امر خلافت را به شورا بازگردانند تا مردم به میل خود خلیفه را برگزینند، فرستادگان به او گفتند: عثمان در بصره کشته نشده تا شما خون او را در این جا مطالبه کنید، و تو کشندگان عثمان را می‌شناسی و می‌دانی در کجایند، و تو و همکارت و عایشه بیش از همه بر او سخت گرفتید و مردم را به کشتن او برانگیختید پس خودتان را قصاص کنید،امّا این که می‌گویید خلافت به شورا ارجاع شود این چگونه ممکن است با آن که شما از روی میل و رغبت و بی هیچ اکراه و اجبار با علی(ع) بیعت کرده‌اید، ای اباعبدالله (کنیه زبیر است) هنوز دیری از آن زمان نگذشته که پیامبرخدا(ص) رحلت کرده بود،وتودرپیش روی این مرد ایستاده و دست به شمشیر خود برده بودی و می‌گفتی: هیچ کس برای خلافت از او سزاوارتر نیست، و از بیعت با ابی بکر سرباز زدی، آن کردار با این گفتار چگونه سازگار است؟ زبیر در پاسخ آنها گفت نزد طلحه بروید، فرستادگان نزد طلحه رفتند دیدند او با برخوردی خشن و رفتاری تند و اراده‌ای استوار در پی برانگیختن فتنه و آشوب است، آنان به سوی عثمان بازگشته و او را ازآنچه گذشته بود آگاه کردند، ابو الاسود گفت: ای پسر حنیف! من آمده‌ام و می‌گویم به سوی اینان کوچ کن و آنها را طعمه نیزه و شمشیر خود قرار ده و شکیبا و استوار باش، و با زره پوشیده و آستین بالا زده برای جنگ، در برابر آنها نمایان شو، ابن حنیف گفت: آری به حرمین سوگند همین کار را خواهم کرد، و به جارچیان خود فرمان داد که درمیان مردم فریاد برآوردند السّلاح، السّلاح یعنی هر چه زودتر و بیشتر سلاح برگیرید، درنتیجه مردم نزد او گرد آمده و به سوی آن طاغیان حرکت کردند تا به محلّی که مَرْبَدْ نام داشت رسیدند، و این محلّ پر از سپاهیان سواره و پیاده شده بود، در این هنگام طلحه به پا خاست و

اشاره کرد که مردم خاموش باشند تا سخن بگوید، و پس از مدّتی سعی و کوشش، مردم سکوت اختیار کردند، طلحه گفت: امّا بعد، همانا عثمان بن عفّان در اسلام از پیشتازان و دارندگان برتری و هجرت گزیدگان نخستینی بود که خداوند از آنان خرسند بوده و آنها نیز از او خشنودند، و قرآن گویای فضیلت آنهاست، و هم یکی از پیشوایان و زمامدارانی است که پس از ابوبکر و عمر دو یار پیامبر خدا(ص) بر شما حکومت کرده است، او کارهایی مرتکب شد که ما را بر او خشمگین کرد از این رو نزد او رفتیم و از وی خواستیم خشنودی ما را فراهم کند، پس از آن او خشم ما را بر طرف ساخت، لیکن مردی بر او یورش برد، و بی آن که رضایت و موافقت مردم را به دست آورد، و با مردم کنکاش و مشورت کند زمام خلافت را از چنگ او ربود و او را کشت، و در این کار گروهی ناپاک و ناپرهیزکار او را یاری دادند و عثمان مظلومانه و بی‌گناه و توبه کار کشته شد، اینک ای مردم ما به سوی شما آمده‌ایم که خون او را مطالبه و شما را دعوت کنیم که برای خونخواهی او قیام کنید، اگر خداوند ما را بر کشتن آنها توانایی داد، به قصاص خون عثمان آنها را خواهیم کشت، و امر خلافت را در میان مسلمانان به صورت شورا قرار خواهیم داد، و خلیفه گری عثمان برای همگی این امّت رحمت بود،زیرا هر کس این امر را بی موافقت و خشنودی همگی مردم و مشورت با آنها به چنگ آورده باشد حکومت او گزنده و دردآور بوده و مصیبتی بزرگ می باشد.

پس از طلحه،زبیر به پا خاست و مانند او سخن گفت،گروهی از مردم بصره در برابر این دو نفر برخاسته و گفتند: آیا شما در زمره کسانی که با علی (ع) بیعت کرده‌اند نبوده‌اید چرا با او بیعت کردید و سپس آن را شکستید؟ گفتند: ما با او بیعت نکرده‌ایم و در برابر هیچ کس تعهّدی نداریم، و او ما را مجبور کرد که دست بیعت به او دهیم، پس از این گروهی از مردم گفتند این دو نفر از روی راستی و درستی سخن گفتند. و دسته دیگر فریاد برآوردند که اینها نه راست گفتند نه درست، بدین‌گونه فریادها بلند شد، و عایشه در حالی‌که بر شترش سوار بود

به میان مردم درآمد و به آواز بلند ندا داد که ای مردم سخن کوتاه کنید و خاموش شوید، مردمان برای او سکوت کردند، آن گاه عایشه گفت: همانا امیرالمؤمنین عثمان در سنّتها،دگرگونیها و بدعتهایی پدید آورد، ولی همین که با آب توبه به شستشوی اعمال ناروای خود پرداخت مظلوم و توبه کار کشته شد، وتنها به این سبب بر او خشمگین شدند که با تازیانه می زد و جوانان را امیر وحاکم می‌کرد و دسته محدودی را زیر نظر و حمایت خود داشت، از این رو او را به ناحقّ درماه حرام و شهری که رعایت حرمت آن واجب است مانند شتر به قتل رسانیدند،آگاه باشید قریش خودش رانشانه تیرهایش قرار داده، و دستهایش را نانخورش خویش ساخته و با کشتن عثمان به چیزی دست نیافته، و راه درستی را نپیموده است، آگاه باشید به خدا سوگند بر قریش حوادث ناگوار و بلاهای سختی وارد خواهد شد آن چنان که خفته را بیدار کند و نشسته را بر پای دارد، طایفه‌ای بر آنها چیره خواهد شد که بر آنها رحم نمی‌کند و آنها را به بدترین عذاب دچار می سازد، ای مردم! گناه عثمان به آن اندازه نرسیده بود که کشتن او را واجب گرداند وشما مانند جامه‌ای که شسته شود خون او را محو کرده از میان بردید، آری شما به او ستم کردید و پس از آن که توبه کرده و از گناه بیرون آمده بود او را کشتید،سپس بی مشورت مردم از طریق زور و غلبه و بر خلاف حقّ خلافت را به فرزند ابوطالب منتقل و با او بیعت کردید، آیا شما می پندارید که من برای تازیانه عثمان و زبان اوازشماجانبداری وبه‌وی خشمناک می شوم،لیکن در برابر شمشیرهای شما که بر عثمان فرود آمد خشمگین نمی شوم؟ هان ای مردم، عثمان مظلومانه کشته شده است،کشندگان او را بخواهید و پس از آن که بر آنها دست یافتید همگی آنان را بکشید،سپس خلافت را بر عهده شورایی بگذارید که افراد آن از گروهی باشند که امیرالمؤمنین عمر آنها را برگزیده بود، و آنانی‌که در ریختن خون عثمان شرکت داشته اند نباید در این شورا داخل شوند، راوی گفته است: در این هنگام جمعیّت به تلاطم در آمد و اوضاع درهم شد، گروهی می‌گفتند: سخن درست همین است،

دسته‌ای می‌گفتند: این را با خلافت چه کار؟ او زنی بیش نیست، و وظیفه اش نشستن درخانه اش می باشد،بالاخره سروصداها زیاد شد و جار و جنجالها بالا گرفت تا آن جا که با کفشهای خود همدیگر را می زدند، و سنگریزه به هم پرتاب می‌کردند، بدین‌گونه مردم دو پاره شدند، پاره‌ای با عثمان بن حنیف بودند، و دسته‌ای با طلحه و زبیر، سپس طلحه و زبیر برای دستگیری عثمان بن حنیف از مَرْبَد به شهر رو آوردند،لیکن متوجّه شدند که عثمان و یارانش تمام راهها و کوچه ها را گرفته و راه ورود آنها را بسته اند، ناگزیر به حرکت ادامه داده به جایی که محلّ دبّاغان بود رسیدند، در این جا یاران پسر حنیف با آنها روبرو شدند، طلحه و زبیر وهمراهان آنها با نیزه به جنگ پرداختند.

در این هنگام حکیم بن جبلّه به آنها یورش برد و او و یارانش آن قدر با آنها جنگیدند تا آنان را از همه راهها و کوچه ها بیرون کردند، و در آن میان زنها نیز از پشت بامها متجاوزان را سنگباران می‌کردند، ناگزیر به قبرستان بنی مازن روی آوردند، و در آن جا مدّت درازی درنگ کردند تا سوارانشان به آنها بپیوندند،سپس از مسیری که سیل شکن شهر بصره بود حرکت کرده تا به محلّی که رابوقه نام داشت رسیدند و از آن جا به سَبْخَه دارالرزق آمدند، و در این محلّ فرود آمدند، هنگامی‌که طلحه و زبیر به سبخه وارد شدند، عبداللّه بن حکیم تمیمی به همراه نامه هایی که طلحه و زبیر به او نوشته بودند نزد آنها آمد، پس از ورود رو به طلحه کرده ، گفت: ای ابامحمّد! آیا این نامه های تو نیست؟ طلحه پاسخ داد آری. عبدالله گفت: تو دیروز ما را به سرنگونی عثمان از خلافت و کشتن او دعوت می‌کردی و پس از آن که او را به قتل رسانیده‌ای نزد ما آمده و خونخواه او شده‌ای، به جانم سوگند این اعمال را به خاطر عقیده ات انجام نمی دهی، و در این کارها جز دنیا را نمی خواهی، آرام باش تا بگویم که اگر هم کارهایت از روی رأی و اعتقاد بوده است تو بیعت علی(ع) و تعهّدات ناشی ازآن را پذیرفته و با رضا و رغبت دست بیعت به او داده‌ای، سپس بیعت خویش را شکسته و نزد ما آمده ای

تا در فتنه و آشوب خود ما را داخل گردانی، طلحه گفت: همانا علیّ(ع) هنگامی مرا به بیعت خویش فرا خواند که مردم با او بیعت کرده بودند، از این رو دانستم که اگر نپذیرم موضوع پایان نخواهد یافت، و علیّ(ع) یارانش را بر من خواهد شورانید.

باری در بامداد روز بعد طلحه و زبیر صفوف خود را برای جنگ آراسته و آماده کردند، عثمان بن حنیف با یارانش نیز بیرون آمده، در برابر آنها قرار گرفتند، عثمان طلحه و زبیر را مخاطب قرار داده آنها را به خداوند و اسلام سوگند داد که از جنگ و برادرکشی دست بردارند، و آنان را به بیعتی که کرده‌اند یادآوری و سخنانش را سه بار تکرار کرد، طلحه و زبیر او را به سختی به باد فحش و ناسزا گرفتند، و مادرش را به زشتی نام بردند، عثمان به زبیر گفت: بدان به خدا سوگند اگر مادرت صفیّه[۳] و خویشاوندی او با پیامبر خدا(ص) نبود پاسخت را می دادم لیکن او تو را در سایه شیر خودقرار داده است، امّا تو ای پسر زن چموش (مقصودش طلحه است) امری که میان من و تو است دشوار، و بالا تر از گفتار است، من سرانجام تلخ و اندوهباری را که این کار برای تو وزبیر دارد به شما اعلام می‌کنم، سپس گفت:

بار خدایا! من حجّت را به این دو مرد تمام کردم و سعی خود را به کار بردم، سپس به آنها یورش برد و نبرد سختی میان دو طرف درگرفت، لیکن گروهی مانع ادامه زد و خورد شده موافقت کردند که صلحنامه ای میان آنها منعقد شود، قرارداد صلح به شرح زیر نوشته شد:

«این موافقتنامه ای است که میان عثمان بن حنیف انصاری و مؤمنانی که شیعه علیّ بن ابی طالب(ع) بوده و پیرو اویند از یک سو، و طلحه و زبیر و مؤمنان و مسلمانانی که شیعه و پیرو آنهایند از سوی دیگر منعقد می شود بدین قرار که:

---

۳ ـ صفیّه مادر زبیر دختر عبدالمطلب و عمّه پیامبر اکرم(ص) است (مترجم).

دارالامارة (سرای حکومتی) و رَحْبَه (میدان یا دوکناره رودخـانه) و مسجد و بیت‌المال و منبر در اختیار عثمان بن حنیف انصاری باشد، طلحه و زبیر و همراهان آنها می‌توانند در بصره به هر کجا بخواهند فرود آیند، و باید در راه و بازار و لنگرگاه و آبشخور و مؤسّسات عمومی به یکدیگر زیان نرسانند و وضع به همین قرار باشد تازمانی که امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب وارد شود،در آن هنگام چنانچه طلحه و زبیر و یاران آنها بخواهند می‌توانند به امت اسلام که راه خود را برگزیده و بیعت علی(ع) را پذیرفته بپیوندند و یا هرکدام از آنها راهی را که خواهان آنند در پیش گیرند و به جنگ و صلح یا خروج و اقامت اقدام کنند، هر دو طرف دراجرای آنچه در این موافقتنامه نوشته شده در برابر خداوند و میثاق محکمی که در باره وفای به عهد و پیمان از هر یک از پیامبران خود گرفته مسؤول و متعهّدمی باشند»،سپس موافقتنامه مهر وعثمان به سرای حکومتی وارد شد و به یاران خود فرمان داد که به نزد مردم خود بازگردند و به درمان زخمهای آنان پردازند، چند روزی بدین‌گونه گذشت، پس از آن چون طلحه و زبیر نیروی خود را کمتر و دچار ضعف و سستی می دیدند و از ورود علی(ع) به بصره بیمناک بودند به قبایل و طوایف عرب نامه نوشته آنها را به خونخواهی عثمان و خلع علی(ع) از خلافت دعوت کردند، قبایل اَزْدْ وضَبَّه وقیس غیلان به جز یک یا دو مرد که کار آنها را ناخوش داشته و از آنها دوری گزیدند همگی با این کارها موافقت و با آنها بیعت کردند، همچنین هلال بن وکیع با افراد خود از قبیله بنی عمرو بن تمیم و بیشتر مردم بنی حنظله و بنی دارِم دست بیعت به آنان دادند، هنگامی‌که کارها برای طلحه وزبیر روبراه و مطابق دلخواه شد،در شبی تاریک که باد می وزید و باران می بارید با یاران خود که همه در زیر جامه زره پوشیده بودند از محلّ خود بیرون آمده و در وقت برگزاری نماز صبح به مسجد رسیدند، لیکن عثمان بن حنیف پیش از آنها به مسجد وارد شده بود، و چون اقامه نماز گفته شد عثمان پیش رفت تا نماز جماعت را برگزار کند، یاران طلحه و زبیر او را عقب زدند و زبیر را

جلو آوردند، پس از آن پاسبانهای بیت المال مداخله کرده، زبیر را عقب زده، عثمان را مقدّم کردند و بالاخره یاران زبیر غلبه یافته او را پیش آورده و عثمان را پس زدند، و وضع به همین گونه ادامه داشت تا این که نزدیک بود آفتاب طلوع کند، در این هنگام مردم فریاد بر آوردند: ای یاران محمّد(ص) آیا از خداوند نمی ترسید اینک آفتاب بر آمده است، و چون در این کشمکش زبیر پیروز شده بود نماز را او با مردم به جا آورد و هنگامی که از نماز باز می گشت به یارانش که همگی مسلّح بودند فریاد زد که عثمان را دستگیر کنید و یارانش پس از زد و خوردی که میان او و مروان بن حکم با شمشیر انجام گرفت وی را اسیر و تا سرحدّ مرگ مورد ضرب قرار دادند، سپس موهای ابرو و مژه ها و دیگر موهای سرو صورت او را کندند، و افراد مسلّح او را که هفتاد نفر بودند دستگیر و به همراه عثمان بن حنیف نزد عایشه روانه کردند، عایشه به یکی از فرزندان عثمان بن عفّان گفت گردن او را بزند،زیرا طایفه انصار به قتل پدرش کمک کرده و او را کشته اند امّا عثمان بن حنیف فریاد زد ای عایشه و ای طلحه و زبیر برادرمن سهل ابن حنیف خلیفه علیّ بن ابی طالب(ع) در مدینه است، سوگند به خدا اگر مرا بکشید او در میان پدر زادگان و قوم وخویش و قبیله شما شمشیر را روان خواهد ساخت و کسی از شما باقی نخواهد گذاشت، از این رو از گفتار او بیمناک شدند و دست از کشتن او بازداشته وی را رها کردند.

عایشه نزد زبیر پیغام فرستاد که: خبر چگونگی رفتار افراد مسلّح عثمان با تو پیش از این به من رسیده همه را از دم تیغ بگذران، به خدا سوگند زبیر همگی آنان را مانند گوسفند سر برید، تعداد آنها هفتاد نفر بود و عبداللّه پسر زبیر سر پرستی این کار را داشت، از پاسداران مسلّح عدّه اندکی باقی مانده بود که بیت المال را در محافظت خود گرفته و گفتند: تا هنگامی که امیرالمؤمنین وارد نشده بیت المال را تسلیم نمی‌کنیم، زبیر با دسته ای از سپاهیان خود شبانه به آنها یورش برد و پس از جنگ و پیکار آنها را کشت و پنجاه تن را به اسارت گرفت و این اسیران را نیز

پس از شکنجه و آزار بـه قتل رسانیـد، نقل شده که شـمار پاسداران مسلّحی که در آن روز کشته شده‌اند چهار صد نفر بوده است.

غدر و پیمان شکنـی طلحه و زبیر نسبـت به عثمان بن حنـیف غدر و خیانتی بود که پس از شکستن بیعت خود با علی(ع) انجام دادند و خیانت در خیانت بود، و این پاسداران مسلّحی کـه کشته شدند نخستین گروه مسلمانی هستند که پس از اسارت و شکنجه و آزار، گردن آنها زده شده است.

باری عثـمان بـن حنیـف را مـخیّر کردند کـه در بصـره اقامت کنـد و یـا به علی(ع) بپیوندد.او کـوچ کردن از آن جا را برگزید و آنان نـیز او را رها کردند و به علی(ع) پـیوست، هنـگامی‌کـه آن حضرت را دیدار کرد گـریست و عرض کرد من پـیش از این مـردی سالـخورده بـودم و اکـنون کـه بر تـو وارد شده‌ام جـوانی ساده و امردم، امـام(ع) فرمود: **اِنَّا لِلّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و آن را سه بـار تکرار کرد، این که امـام(ع) درخطبـه مـذکـور فـرمـوده اسـت که بـه کـارگـزار مـن در بصـره و خـازنان بیت المال مسـلمانان یورش بـردند و سخنانی که به دنبال آن فرموده اشاره به همین ماجراست، پس از این امام(ع) سوگند یاد می‌کند که اگر تنها یک تن از مسلمانان را به عمد و بـی آن که گنـاهی مرتکب شده باشـد کشته بودند، کشتن هـمگی این سپاه یاغی برای او روا بود، واژه إنْ درجمله **وَاِنْ لَوْلَمْ يُصِيْبُواْ** ... زایده است[۴].

اگر گفته شـود: آنچه از این گفتار امام(ع) دانسته می شود این است که قتل همگی این سپاه بـه این علّت که انکار منکر نکردند و از اعمال زشت طلحه وزبیر جلوگیری بـه عمل نیاوردنـد جایز بوده است،بـنابراین آیا کشـتن هر کسی که انکار منکر نکند رواست؟

عبدالحمـید بن ابی الحـدید در شرح خود بر نـهج البلاغة پاسخ داده است که: کشتن آنان جایز بوده،زیـرا آنها اعتقاد داشته‌اند کشتارهایی که به دست این بیعت

۴ ـ در برخی از نسخه های نهج البلاغة از جمله در هـمین کتاب اصلاً إنْ ذکر نشده لیکن در شرح ابن ابی الحدید این عبارت با إنْ آمده است(مترجم)

شکنان انجام گرفته مباح بوده،در حالی‌که خداوند چنین اعمالی را حرام فرموده است لذا این اعتقاد آنها به منزله اعتقاد به مباح بودن زنا و جواز شرب خمر می باشد.

قطب راوندی[۵] که یکی دیگر از شارحان نهج البلاغة می باشد گفته است: جواز قتل آنها به سبب این است که آنان داخل در عموم آیه شریفه «**إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا**[۶]...»بوده وازمصادیق آن می باشند،زیرا آنها با خدا و پیامبرش(ص) به جنگ برخاستند و جنگ با علی(ع) جنگ با پیامبر(ص) است،چنان که آن حضرت فرموده است: **حَرْبُكَ يا عَليُّ حَرْبِي** دیگر این که در زمین به ایجاد فساد و تباهی پرداختند، ابن ابی الحدید به این پاسخ اعتراض کرده گفته است: اشکال درجواز قتل همه سپاهیان است به جرم این که از کشتن یک تن مسلمان جلوگیری نکردند، و تعلیلی که در سخن امام (ع) برای روا بودن این امر شده، عدم انکار منکر است نه شمول آیه شریفه.

آنچه من در این باره می‌گویم این است که پاسخ دوّم قویتر و پاسخ نخستین ضعیف است، زیرا اگرچه کشتن کسی که معتقد به مباح بودن آنچه حرمت آن از ضروریّات دین است مانند زنا و شرب خمر، واجب است لیکن نمی توانم بگویم این وجوب شامل کسی است که از طریق تأویل آیات،محرّماتی از دین را حلال بداند مانند وجوب کشتن این سپاهیان به سبب کشتاری که کرده و طغیانی که

---

۵ ـ ابوالحسین سعید بن هبة اللّه بن حسن معروف به قطب راوندی از فقها و ثقات و اعیان شیعه است، شرح او بر نهج البلاغة در ده مجلّد به نام منهاج البراعه موسوم است، و آثار بسیار دیگری دارد، وی از مردم راوند است که یکی از قرای کاشان می باشد، در سال ۵۷۳هـ درگذشته و در قم مدفون شده است. فرهنگ دهخدا (مترجم).

۶ ـ سوره مائده (۵) آیه (۳۳) یعنی: کیفر آنها که با خدا و پیامبر به جنگ بر می خیزند و در روی زمین دست به فساد می زنند جز این نیست که کشته شوند...

مرتکب شده‌اند، زیرا اگر چه فساد اعمال آنها روشن و مسلّم است لیکن همه این کارها را بر اساس تأویلاتی که برای خود داشته‌اند به جا آورده‌اند بنابراین تفاوت میان اعتقاد به حلال بودن شرب خمر وزنا، و اعتقاد اینها به مباح بودن آنچه مرتکب شده‌اند روشن است.

امّا اعتراضی که بر پاسخ دوّم شده نیز ضعیف است، زیرا در پاسخ این معترض می‌توان گفت: اگر یک تن مسلمان بی‌گناه از روی عمد به وسیله یکی از افراد سپاهی کشته شود و دیگر افراد این سپاه حضور داشته و با وجود قدرت، از این عمل زشت جلوگیری نکنند، خودداری آنها نشانه رضای خاطر آنان بوده و کسی که راضی به قتل دیگری است شریک قاتل اوست، بویژه اگر همنشین و یار و همکار او باشد مانند همبستگی و یک پارچگی که در میان سپاهیان برقرار است، امّا خروج وسرکشی این سپاه بر ضدّ امام عادل به منزله جنگ با خدا و پیامبر (ص) است وکشتن کارگزار آن حضرت و خازنان بیت المال و تاراج آن، و ایجاد تفرقه واختلاف میان مسلمانان و به تباهی کشانیدن نظام اجتماعی آنان همان سعی در فساد بر روی زمین است که مدلول آیه شریفه می‌باشد.

فرموده است: دَعْ... تا آخره

یعنی: اگر تنها یک تن از مسلمانان به دست آنها کشته شده بود قتل همگی آنان برای من روا بود چه رسد به این که به اندازه عدّه‌ای که به همراه آنها وارد بصره شدند،ازمسلمانان کشته‌اند،کلمه ما در جمله: دَعْ مَا أَنَّهُمْ، زایده است، و این شباهت و همگونی در این جا از نظر کثرت کشتار مسلمانها به وسیله آنهاست، و سخن امام(ع) درست است زیرا آنها جمعیّت بسیاری از دوستان آن حضرت و نگهبانان بیت المال راکشتند، و چنان که ذکر شد و امام(ع) در گفتار خود بدان اشاره فرمود، برخی را از طریق غَدْر و پیمان شکنی و بعضی را پس از اسارت و شکنجه و آزار به قتل رسانیدند. و توفیق از خداوند است.

۱۷۲- ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

أَمِينُ وَحْيِهِ، وَخَاتَمُ رُسُلِهِ، وَبَشِيرُ رَحْمَتِهِ، وَنَذِيرُ نِقْمَتِهِ

أَيُّهَاالنَّاسُ، إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهٰذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ؛ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللهِ فِيهِ؛ فَإِنْ شَغَبَ شَاغِبٌ اسْتُعْتِبَ، فَإِنْ أَبَى قُوتِلَ. وَلَعَمْرِي لَئِنْ كَانَتِ الْإِمَامَةُ لَا تَنْعَقِدُ حَتَّى تَحْضُرَهَا عَامَّةُ النَّاسِ فَمَا إِلَى ذٰلِكَ سَبِيلٌ؛ وَلٰكِنْ أَهْلُهَا يَحْكُمُونَ عَلَى مَنْ غَابَ عَنْهَا؛ ثُمَّ لَيْسَ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَرْجِعَ، وَلَالِلْغَائِبِ أَنْ يَخْتَارَ.

أَلَا وَإِنِّي أُقَاتِلُ رَجُلَيْنِ: رَجُلاً ادَّعَى مَا لَيْسَ لَهُ؛ وَآخَرَ مَنَعَ الَّذِي عَلَيْهِ.

أُوصِيكُمْ عِبَادَ اللهِ بِتَقْوَى اللهِ؛ فَإِنَّهَا خَيْرُ مَا تَوَاصَى الْعِبَادُ بِهِ، وَخَيْرُ عَوَاقِبِ الْأُمُورِ عِنْدَاللهِ، وَقَدْ فُتِحَ بَابُ الْحَرْبِ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ أَهْلِ الْقِبْلَةِ، وَلَايَحْمِلُ هٰذَا الْعَلَمَ إِلَّا أَهْلُ الْبَصَرِ وَالصَّبْرِ، وَالْعِلْمِ بِمَوَاقِعِ الْحَقِّ، فَامْضُوا لِمَا تُؤْمَرُونَ بِهِ، وَقِفُوا عِنْدَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ، وَلَا تَعْجَلُوا فِي أَمْرٍ حَتَّى تَتَبَيَّنُوا؛ فَإِنَّ لَنَا مَعَ كُلِّ أَمْرٍ؛ تُنْكِرُونَهُ غِيَراً.

أَلَا وَإِنَّ هٰذِهِ الدُّنْيَا الَّتِي أَصْبَحْتُمْ تَتَمَنَّوْنَهَا وَتَرْغَبُونَ فِيهَا، وَأَصْبَحَتْ تُغْضِبُكُمْ وَتُرْضِيكُمْ؛ لَيْسَتْ بِدَارِكُمْ وَلَامَنْزِلِكُمُ الَّذِي خُلِقْتُمْ لَهُ وَلَا الَّذِي دُعِيتُمْ إِلَيْهِ، أَلَا وَإِنَّهَا لَيْسَتْ بِبَاقِيَةٍ لَكُمْ، وَلَا تَبْقَوْنَ عَلَيْهَا، وَهِيَ وَإِنْ غَرَّتْكُمْ مِنْهَا فَقَدْ حَذَّرَتْكُمْ شَرَّهَا. فَدَعُوا غُرُورَهَا لِتَحْذِيرِهَا، وَإِطْمَاعَهَا لِتَخْوِيفِهَا، وَسَابِقُوا فِيهَا إِلَى الدَّارِ الَّتِي دُعِيتُمْ إِلَيْهَا، وَانْصَرِفُوا بِقُلُوبِكُمْ عَنْهَا وَلَايَخْنِنْ أَحَدُكُمْ خَنِينَ الْأَمَةِ عَلَى مَازُوِيَ عَنْهُ مِنْهَا، وَاسْتَتِمُّوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَى طَاعَةِ اللهِ، وَالْمُحَافَظَةِ عَلَى مَا اسْتَحْفَظَكُمْ مِنْ كِتَابِهِ. أَلَا وَإِنَّهُ لَايَضُرُّكُمْ تَضْيِيعُ شَيْءٍ مِنْ دُنْيَاكُمْ بَعْدَ حِفْظِكُمْ قَائِمَةَ دِينِكُمْ. أَلَا وَإِنَّهُ لَايَنْفَعُكُمْ بَعْدَ

تَضْيِيعِ دِينِكُمْ شَيْءٌ حَافَظْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَمْرِ دُنْيَاكُمْ، أَخَذَ اللهُ بِقُلُوبِنَا وَقُلُوبِكُمْ إِلَى الْحَقِّ وَأَلْهَمَنَا وَإِيَّاكُمُ الصَّبْرَ.

«پیغمبر اکرم(ص) امین وحی خداوند، و خاتم پیامبران، ومژده آور رحمت و بیم دهنده عذاب او بود.

ای مردم! سزاوارترین مردم برای این امر (خلافت) کسی است که نسبت به آن از همگی نیرومندتر و به دستورهای خداوند در این باره، از همه کس داناتر باشد، پس اگرفتنه جویی به آشوبگری پردازد باید از او خواسته شود دست از آن باز دارد و اگر باز نایستد باید کشته شود، به جان خودم سوگند اگر امامت وپیشوایی جز با حضور همگی مردم منعقد نمی شود برای تحقّق آن راهی نیست لیکن کسانی که شایستگی حلّ و عقد امور را دارند از جانب کسانی که حضور ندارند رایزنی می‌کنند وخلیفه را بر می‌گزینندپس از آن کسی که حاضر بوده نمی تواند از رأی خود باز گردد، و آن که غائب بوده نباید راهی دیگر برگزینند، آگاه باشید من با دو کس می جنگم، یکی آن که ادّعای چیزی کند که در آن حقّی ندارد و دیگر کسی که از ادای حقّی که بر اوست شانه تهی کند.

ای بندگان خدا! شما را به پرهیزکاری سفارش می‌کنم، زیرا این بهترین چیزی است که بندگان خدا باید آن را به همدیگر سفارش کنند، و نیکوترین سرانجامی برای کارها در نزد خداوند است، اینک باب جنگ و ستیز میان اهل قبله گشوده شده است، و کسی نمی تواند پرچمدار مقابله با آن شود مگراین که اهل بینش و شکیبایی بوده و به موارد حقّ دانا باشد. پس به آنچه فرمان داده می شوید اقدام کنید و از آنچه نهی می شوید باز ایستید و تا امری را روشن و معلوم نکرده‌اید در باره آن شتاب نکنید، زیرا برای ماست که آنچه را شما نمی پسندید تغییر دهیم.

بدانید این دنیایی که آرزومند آنید،و به آن دلبستگی دارید، و گاهی شمارا خشمگین وزمانی خشنود می سازد،سرا و منزلگاهی که شما برای آن

آفریده شده و به آن دعوت شده باشید نیست، آگاه باشید که نه دنیا برای شما باقی می‌ماند و نه شما برای آن، واگر دنیاشما را فریب می‌دهد از شرّ خود نیز بر حذر می‌دارد، پس با توجّه به هشدار او آنچه را مایه فریب است رها کنید و با بیمی که می‌دهد از طمع برانگیزیهای آن دوری ورزید، برای رسیدن به سرایی که به آن دعوت شده‌اید بر یکدیگر سبقت جویید،و از ته دل از دنیا روگردان باشید،هیچ یک از شما نباید بر چیزی از دنیا که از او گرفته شده همچون کنیزکان گریه و ناله سردهد، و نعمتهایی را که خداوند بر شما ارزانی داشته با شکیبایی بر طاعت و محافظت بر احکامی که درکتابش اجرای آنها را از شما خواسته است بر خویشتن کامل گردانید، آگاه باشید اگر پایه دین خود را استوار سازید، تباهی چیزی از دنیایتان به شما زیانی نمی‌رساند، و هم بدانید اگر دین خود را تباه گردانید آنچه از دنیا برای خویش نگه داشته‌اید سودی برای شما نخواهد داشت، خداوند دلهای ما و شما را به سوی حقّ متوجّه گرداند، و به ما و شما شکیبایی مرحمت فرماید.»

آغاز این خطبه در ستایش پیامبر اکرم (ص) است،گواه این که آن حضرت امین وحی و تنزیل است و آن را از تحریف و تبدیل حفظ می‌کند عصمت اوست، و گواه این که خاتم پیامبران است قول خداوند متعال است که فرموده است «وَ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ» و دلیل این که مژده دهنده رحمت آلهی به دادن ثوابهای فراوان و بیم دهنده کیفر او به وسیله عذابهای سخت و دردناک است آیه شریفه «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيْراً وَنَذِيْرًا[1]» می‌باشد. سپس امام(ع) نکاتی را به شرح زیر بیان کرده است:

۱ ـ احکامی که بر طبق آنها آن حضرت از همگان برای خلافت سزاوار و شایسته‌تر است، حصر حقانیّت و شایستگی به آن بزرگوار از دو نظر

۱ ـ سوره فتح (۴۸) آیه (۸) یعنی: ما تو را فرستادیم که گواه و مژده دهنده (رحمت) و ترساننده (از عذاب) باشی.

است: اوّل این که باید نیرومندترین مردم، عهده‌دار امر خلافت شود، و آن حضرت در سیاست و اداره امور مملکت از همگان نیرومندتر، ودر شناخت شرایط و موقعیّتها و چگونگی تدبیر امور شهرها و اداره جنگها از همه کس داناتر، و به سبب داشتن این صفات شجاعترین و دلیرترین مردم بوده است. دوم این که زمامدار باید بیش از دیگران دستورهای خداوند را در امور خلافت به کار بندد.

و این کار مستلزم آن است که امام در اصول و فروع دین داناتر از دیگران باشد تا هر کاری را در جای خود انجام دهد، همچنین لازمه این امر، حفظ و مراعات شدید حدود الهی و عمل به آنهاست و این خود مستلزم آن است که از همه افراد مردم زاهدتر و پارساتر و عادلتر باشد، وچون همه این فضیلتها در وجود آن حضرت مجتمع بود، با این سخن اشاره به نفس نفیس خویش فرموده است.

۲ ـ احکامی است درباره کسی که پس از انعقاد بیعت با امام فتنه انگیزی و آشوبگری کند که باید درآغاز به نرمی او را راضی کنند و بخواهند که به راه حقّ بازگردد،پس از این اگر امتناع ورزد باید با او پیکار شود، و این حکم به مقتضای گفتار خداوند متعال است که فرموده است: «**وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا**[۲]».

۳ ـ درچگونگی برگزیدن امام از طریق اجماع است که آن را طیّ عبارت: **وَلَعَمْرِيْ** تا **مَا إِلَى ذَلِكَ سَبِيْلٌ** بیان فرموده است، و مفهوم آن این است که در اجماع شرط نیست همه مردم حتّی مردم عامی در آن شرکت داشته باشند،زیرا اگر مشروط به این شرط باشد هرگز اجماع متحقّق ومنعقد نخواهد شد، و لازم می آید امامت هیچکس به صحّت صورت نگیرد، برای این که اجتماع همگی مسلمانان از اطراف و اکناف روی زمین امری متعذّر وغیر ممکن است، بلکه آنچه در

---

۲ ـ سوره حجرات (۴۹) آیه (۹) یعنی: هرگاه دو گروه از مؤمنان با یکدیگر به جنگ برخاستند میان آنان آشتی برقرار کنید.

اجماع شرط و معتبر است این است که اهل حلّ و عقد از امّت محمّد(ص) در یکی از امور اتّفاق کنند[۳]، و اهل حلّ و عقد همان علما و دانشمندان امّتند، و اینها همگی در هنگام بیعت با آن حضرت اجتماع و اتّفاق داشته‌اند وهیچ کس از آنها و غیر آنها از عوام مردم نمی‌تواند پس از انعقاد امامت از اطاعت سرباز زند، همچنین کسی که غایب بوده و در اجماع حضور نداشته نمی‌تواند راهی غیر از آنچه اهل حلّ و عقد بر آن اتّفاق کرده‌اند، برگزینند.

اگر گفته شود امیرمؤمنان(ع) تنها به اجماع مردم بر بیعت خود استدلال کرده است و اگر نص یا دلیل دیگری بر صحّت امامت او وجود داشت استدلال به نصّ سزاوارتر بود و از اجماع سخن نمی‌فرمود.

پاسخ این است که استدلال آن حضرت به اجماع، افاده نفی نصّ و یا اثبات آن را نمی‌کند، بلکه جایز است ضمن احتجاج به اجماع، نصّ هم موجود باشد، و به مناسبت سابقه عمل نسبت به خلفای پیشین تنها به اجماع استدلال فرموده باشد، و هم محتمل است که خودداری آن حضرت از استدلال به نصّ برای این بوده که می دانسته است با وجود آن، به ذکر و یادآوری نصّ التفات وتوجّهی نمی شود زیرا وقتی که در ابتدای کار و هنگام رحلت رسول خدا(ص) به آن اعتنا نشده است پس از گذشت مدّتی طولانی از صدور آن، و دگرگونی اوضاع، در ذکر آن سودی متصوّر نیست.

۴ ـ بیان این است که جنگ با دو کس واجب است، اوّل آن کسی که پس

---

۳ ـ توجّه به این نکته لازم است که مطابق آنچه همه تاریخ نگاران نوشته‌اند در اجتماع سقیفه بنی ساعده هیچ یک از بنی هاشم مانند علی بن ابی طالب(ع) و عبّاس عمّ پیامبر اکرم(ص) و زبیر و دیگران و همچنین دوستان آنها مانند سلمان و ابوذر و عمّار و غیرهم حضور نداشته و مشغول تجهیز جسد مقدس پیامبر خدا(ص) بوده‌اند و بدون شرکت آنها که خاندان نبوّت و عمده رجال حلّ وعقد بوده‌اند و مخالفت طایفه انصار، اجماع متحقّق نشده است و بسیاری از دانشمندان اهل سنّت مانند امام فخر رازی تحقّق اجماع را در سقیفه انکار کرده‌اند.(مترجم)

از انجام یافتن بیعت با امام عادل، بر او خروج کرده سر به نافرمانی بردارد و ادّعا کند که پیشوایی حقّ اوست در حالی‌که برای دیگران به اجماع ثابت است که حقّ او نیست، دوّم مردی که در برابر امام سرکشی و طغیان کند و هیچ یک از احکام و فرمانهای او را نپذیرد، روشن است که مراد از دسته اوّل اصحاب جمل است و دوّمین اشاره به معاویه و یاران اوست.

امام(ع) در دنباله این سخنان به تقوا و پرهیزگاری سفارش می‌کند، زیرا پرهیزگاری و دوری جستن از معصیت خداوند بهترین توشه‌ای است که انسان آن را در کوششها و جنبشهای زندگیش دنبال می‌کند، از این رو تقوا نیکوترین چیزی است که باید بندگان خدا به یکدیگر سفارش کنند.

فرموده است: **وَقَدْ فُتِحَ بَابُ الْحَرْبِ... تا غِيَرًا.**

این گفتار مشتمل بر اعلام حکم متجاوزان و سرکشان از اهل قبله است که بطور اجمال بیان، و تفصیل آن را به اوامری که درباره جنگ با آنان صادر می‌کنند احاله فرموده است، زیرا مردم پیش از رویداد جنگ جمل تکلیف خود را دربارهٔ جنگ با اهل قبله نمی دانستند و آگاه نبودند که سنّت و حکم شرعی در این باره چیست تا این که مسائل آن را از آن حضرت فرا گرفتند، از شافعی[۴] نقل شده که گفته است: اگر علی(ع) نمی بود احکامی که درباره متجاوزان از اهل اسلام است به هیچ وجه شناخته نمی شد.

فرموده است: **وَلَا يَحْمِلُ هَذَا الْعِلْمَ إِلَّا أَهْلُ الْبَصَرِ.**

یعنی پرچم مقابله با ستمکاران و متجاوزان اهل قبله را جز صاحبان بینش و خردهای برتر کسی نمی تواند به دوش کشد، و آنانی که در برابر رویدادهای

۴ ـ محمّد بن ادریس شافعی نسب او به عبد مناف می رسد، در سال ۱۵۰ هـ متولّد شده و در سال ۲۰۴ هـ در مصر وفات یافته است. او پیشوای طریقه شافعیّه که یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنّت است می باشد، در ستایش علی(ع) و خاندان پیامبر(ص) اشعاری دارد. نامه دانشوران (مترجم)

ناگوار شکیبایی، و در قبال وسوسه ها ازشتاب خودداری و به موارد حقّ آگاهی دارند می توانند آن را رهبری کنند، باید دانست که در آن زمان مسلمانان جنگ با اهل قبله یعنی نبرد با یکدیگر را گناهی بزرگ و مهمّ می شمردند، و با ترس و بیم در این امر شرکت می‌کردند، از این رو امام(ع) فرموده است که پرچم قیام علیه متجاوزان اهل اسلام را جز آنانی که بر شمرده کسی نمی تواند به دوش کشد، و واژه عَلَمْ (پرچم) در خطبه به فتح لام روایت شده است. و معنای آن روشن است زیرا درجنگ، پرچمدار، به منزله مدار ومحور است و دلهای رزمندگان به آن بسته است،لذا لازم است کسی که رایت این کاررا برعهده دارد به صفاتی که ذکر فرموده آراسته باشد تا بتواند هر کاری را در محلّ و موقع خود انجام دهد.

سپس امام(ع) مردم را به اصولی کلّی توجّه می دهد که در هنگام عزیمت برای نبرد بامتجاوزان اهل قبله رعایت کنند، و عبارت است از این که به هر چه فرمان داده می شوند اقدام کنند و از هرچه نهی می شوند دست باز دارند، و در باره کاری که آن را به خوبی روشن و مشخّص نکرده اند شتاب نورزند،مراد ازجمله اخیر این است که در انکار امری که آن حضرت انجام و یا فرمان داده ، پیش از آن که چگونگی و فایده آن را از او جویا شوند شتاب نکنند، زیرا آن حضرت می تواند هر امری را که ناپسند آنهاست تغییر دهد یعنی اگر حقیقةً در آن امر مصلحت و سودی نباشد در آن دگرگونی به عمل آورد، این که امام(ع) دستور می دهد اگر امری مورد ناخشنودی و انکار آنهاست چگونگی آن را روشن سازند برای این است که امکان دارد آنچه ناپسند آنهاست در حقیقت زشت و ناپسند نباشد،و به سبب ناآگاهی به علل و مصالح، آن را زشت شمارند و با زبان یا عمل به انکار آن بشتابند ودر نتیجه دچار خطا و لغزش شوند.

یکی ازشارحان در باره گفتار آن حضرت که فرموده است: **فَإِنَّ لَنَا عِنْدَ کُلِّ أَمْرٍ یُنْکِرُونَهُ غِیَراً** گفته است: این سخن اشاره دارد به این که او مانند عثمان نیست که آنچه را نهی می‌کرد ومردم اعتنا نکرده مرتکب آن می شدند درنگ کند،بلکه

هر چیزی را که مسلمانان ناخوش می دارند و عرف و شرع اقتضای دگرگونی آن را دارد نسبت به تغییر آن اقدام می‌کند.

پس از این امیرمؤمنان(ع) با ذکر اموری چند لزوم نفرت و بیزاری جستن از دنیا را بدین شرح گوشزد می‌کند:

۱ ـ از این که مردم آرزومند و مایل به دنیا باشند و در برابر محرومیّت از خوشیها و نعمتهای آن خشمگین و هنگام برخورداری از آنها خشنود شوند دستور بیزاری می دهد، زیرا دنیا خانه و منزلگاهی نیست که انسان‌ها برای آن آفریده شده و بدان خوانده شده باشند، و این خود هشداری است بر لزوم توجّه به جهان واپسین و کار و کوشش برای آن.

۲ ـ با ذکر این که مال و متاع دنیا برای کسی باقی نمی ماند، و مردم هم در این جهان پایدار نمی مانند از شیفتگی و دلبستگی به دنیا دستور نفرت و بیزاری می دهد.

۳ ـ تذکّر می دهد که در دنیا حقیقةً سودی نیست، و اگرچه انسان را با زرق و برق خود فریب می دهد و معتقد می‌گرداند که در آن خیر وکمالی است امّا در برابر به حدوث آفات و بروز دگرگونیهای ناگوار و گوناگون نیز هشدار می دهد،از این رو سزاوار است مردمان، خیر اندک آن را به خاطر شرّ بسیاری که دارد رها کنند و با توجّه به بیمهایی که می دهد از دواعی دل انگیز آن چشم پوشند، و در راه به دست آوردن سود واقعی و سرایی که به آن دعوت شده و برای آن آفریده شده‌اند بر یکدیگر سبقت جویند، و از ته دل از دنیا منصرف باشند یعنی در آن زهد حقیقی پیشه کنند،زیرا زهد ظاهری کسی که در برابر محرومیّت ازمتاع دنیا و ناکامیهای آن آه و ناله سر می دهد سودی ندارد، امام(ع) این آه و فغان زاهد نمایان را به بانگ وناله کنیزکان تعبیر فرموده است،زیرا این آواز،بیشتر از آنها که معمولاً مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرند شنیده می شود، و بر اثر آن به ناله و زاری می پردازند. باید دانست به جای واژه حنین که به معنای بانگ زاری است خَنین

با خای نقطه‌دار نیز روایت شده که به معنای از توی دماغ گریه کردن است.

پس از آن که امام(ع) سفارش فرمود که مردم زهد حقیقی را پیشه سازند آنها را به شکیبایی بر فرمانبرداری و بندگی خداوند و محافظت بر اجرای اوامر و نواهی کتاب او توصیه می‌کند،زیرا انسان با در پیش گرفتن زهد و بی میلی و بیزاری از دنیا می تواند موانع درون و برون را برطرف سازد، و با طاعت و عبادت نفس بدکنش را فرمانبردار نفس مطمئنّه گرداند، و این نتیجه و پاداش تحمّل سختی در تهذیب نفس و سلوک در راه خداست، امام(ع) به صبر بر طاعت خدا ترغیب فرموده چون موجب کامل شدن نعمت آلهی است و روشن است که فرمانبرداری خداوند سبب بزرگی در افاضه نعمتهای دنیوی و اخروی پروردگار به انسان است.

سپس آن بزرگوار تأکید می‌کنند که در نگهداری آنچه دین بدان پا برجا و برقرار است کوشا باشند و بدانند که اگر چیزی ازنعمتهای دنیا را از دست دهند و یا از آن بی بهره باشند با محافظت بر دین و سلامت آن زیانی نکرده‌اند،زیرا نگهداری دین و عمل به آن متضمّن خیر کامل و ابدی اخروی است و آن را با خیر دنیا نمی‌توان مقایسه کرد، و در حفظ متاع دنیا سودی نیست،یعنی چنانچه انسان دین خود را تباه و خود را از قید آن رها سازد کوشش در حفظ آنچه از دنیا در دست دارد برای او سودی ندارد، و این امری مسلّم و بی نیاز ازتوضیح و اثبات است.

سپس امام(ع) گفتار خود را با دعا برای خود و آنان پایان داده از خدا می خواهد که دلهای آنها را به سوی حق متوجّه سازد،یعنی آنان را ملهم فرماید که حقّ را طلب کنند و به آن هدایت شوند و در راه آن گام بردارند، پس از آن صبر وشکیبایی برای آنان از خداوند درخواست می‌کند،یعنی صبر بر طاعت و شکیبایی از ارتکاب معصیت. و توفیق از خداوند است.

۱۷۳- ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است، که در باره طلحة بن عبیدالله ایراد فرموده است:

قَدْ كُنْتُ وَمَا أُهَدَّدُ بِالْحَرْبِ، وَلَا أُرَهَّبُ بِالضَّرْبِ، وَأَنَا عَلَى مَاقَدْ وَعَدَنِي رَبِّي مِنَ النَّصْرِ، وَٱللهِ مَاٱسْتَعْجَلَ مُتَجَرِّدًا لِلطَّلَبِ بِدَمِ عُثْمَانَ، إِلَّا خَوْفًا مِنْ أَنْ يُطَالَبَ بِدَمِهِ لِأَنَّهُ مَظِنَّتُهُ، وَلَمْ يَكُنْ فِي الْقَوْمِ أَحْرَصُ عَلَيْهِ مِنْهُ، فَأَرَادَ أَنْ يُغَالِطَ بِمَا أَجْلَبَ فِيهِ لِيُلْبِسَ الْأَمْرَ، وَيَقَعَ الشَّكُّ! وَوَٱللهِ مَا صَنَعَ فِي أَمْرِ عُثْمَانَ وَاحِدَةً مِنْ ثَلَاثٍ: لَئِنْ كَانَ ابْنُ عَفَّانَ ظَالِمًا، كَمَا كَانَ يَزْعُمُ، لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يُوَازِرَ قَاتِلِيهِ، أَوْ أَنْ يُنَابِذَ نَاصِرِيهِ، وَلَئِنْ كَانَ مَظْلُومًا لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُنَهْنِهِينَ عَنْهُ، وَالْمُعَذِّرِينَ فِيهِ، وَلَئِنْ كَانَ فِي شَكٍّ مِنَ الْخَصْلَتَيْنِ لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَعْتَزِلَهُ وَيَرْكُدَ جَانِبًا، وَيَدَعَ النَّاسَ مَعَهُ، فَمَا فَعَلَ وَاحِدَةً مِنَ الثَّلَاثِ، وَجَاءَ بِأَمْرٍ لَمْ يُعْرَفْ بَابُهُ، وَلَمْ تَسْلَمْ مَعَاذِيرُهُ.

نَهْنَهَ عَنْهُ: او را از آن بازداشت و منع کرد.
مُعْذِرِينَ: با تخفیف، پوزشخواهان و با تشدید به کسانی گفته می شود که اظهار عذر کنند و برای آنها عذری نباشد.
رَكَدَ: از حرکت ایستاد.

«من تا کنون به جنگ تهدید نمی شدم و کسی مرا از ضربت شمشیر نمی‌ترسانید، و من به وعده نصرت پروردگارم یقین دارم، به خدا سوگند او (طلحه) شتابان برای خونخواهی عثمان بیرون نیامده جز از بیم این که خون او

از وی مطالبه شود زیرا وی مورد این گمان است، و در میان گروهی که بر عثمان شوریدند کسی به این کار از او حریصتر نبوده است، از این رو خواسته است تا با گردآوری سپاهی به عنوان خونخواهی امر را مشتبه سازد و ایجاد شک کند، به خدا سوگند او در باره عثمان هیچ یک ازاین سه کار را انجام نداد، این که اگر فرزند عفّان چنان که او گمان می‌کرد ستمکار بود، برایش سزاوار بود که کشندگان او را یاری و از یاران وی دوری و با آنان دشمنی کند، واگر ستمدیده ومظلوم بود برایش شایسته بود که از بازدارندگانِ قتل او باشد و عذر او را برای مردم بیان کند، وچنانچه در باره این دو امر تردید داشت وظیفه اش این بود از او کناره گیری کند و به گوشه ای بنشیند و مردم را با او واگذارد، لیکن هیچ یک از این سه کار را نکرد، و به کاری دست زد که دلیل آن شناخته نیست و عذر درستی برای آن ندارد.»

باید دانست امیرمؤمنان(ع) هنگامی این سخنان را بیان فرموده که به او خبر رسید طلحه و زبیر خروج کرده و به بصره رهسپار شده و او را به جنگ تهدید کرده اند.

فرموده است: **وَقَدْ كُنْتُ** تا **النَّصْرِ.**

این جملات پاسخی به تهدید سران جنگ جمل است، و پیش از این همین الفاظ عیناً آمده و شرح داده شده است جز این که در آن جا «**وَإِنِّي عَلَى يَقِينٍ مِنْ رَبِّي**» فرموده و دراین جا «**وَأَنَا عَلَى مَا قَدْ وَعَدَنِي رَبِّي مِنَ النَّصْرِ**» گفته است، و آنچه آن حضرت بر آن اطمینان داشت یقین بر پیروزی بود که از زبان پیامبر گرامی(ص) به او رسیده بود، واو درجمله **وَمَا أُهَدَّدُ** برای حال و فعل **كُنْتُ** تامّه است.

فرموده است: **وَاللّٰهِ مَا اسْتَعْجَلَ... تا وَيَقَعُ الشَّكُّ.**

این سخن به سران جنگ جمل اشاره دارد که برای این که مردم را در باره کشندگان عثمان به شکّ و شبهه اندازند خونخواهی او را دستاویز خود کرده روانه

بصره شدند.سپس در ردّ این شبهه بیان می‌کند که طلحه جز از بیم این که خون عثمان را از او مطالبه کنند خروج نکرده است،زیرا او مورد این گمان و متّهم به قتل عثمان است، و ما پیش از این درباره این که طلحه مردم را بر کشتن عثمان بر می انگیخت و آنان را از هر سو در خانه او گرد می آورد سخن رانده ایم، نقل شده که طلحه سه روزتمام مردم را از به خاک سپردن عثمان بازداشت، وحکیم‌بن حزام و جُبَیْرِ بْنِ مُطْعِمْ برای دفن او ازعلی(ع) کمک خواستند امّا طلحه عدّه‌ای را سر راه آنها نشانید تا آنان را با سنگ مورد تعرّض قرار دهند، پس چند تن از یاران طلحه جنازه عثمان را بیرون برده تا درکنار دیواری که به حشّ کوکب معروف و گورستان یهود بود برسانند، هنگامی‌که جنازه را به آن جا منتقل ساختند نخست آن را سنگباران کردند سپس تصمیم گرفتند آن را به کناری اندازند لیکن علی(ع) به آنها پیغام داد و آنها را از این کار بازداشت تا این که در همان حشّ کوکب به خاک سپرده شد، روایت شده طلحه برای جلوگیری از دفن عثمان درگورستان مسلمانان به جنگ و جدال پرداخت و گفت: سزاوار این است که در دیر سلع یعنی گورستان یهود به خاک رود.

خلاصه چنان که آن بزرگوار فرموده است: در میان قوم،هیچ کس بر کشتن عثمان از او حریصتر نبود لیکن اکنون درصدد برآمده حقیقت را دگرگون کند و با گردآوری شماری از مردم زیر عنوان قیام برای خونخواهی عثمان امر را بر مردم مشتبه کرده، آنها را درباره دخالت او در این امر به شکّ و تردید اندازد.

فرموده است: **وَوَاللّهِ مَا صَنَعَ فِيْ أَمْرِ عُثْمَانَ...** تا آخر.

این گفتار به گونه قیاس شرطی منفصل[1] در استدلال علیه طلحه و ردّ هرگونه عذر و بهانه او در خروج برای خونخواهی عثمان است، توضیح مطلب این است که

---

۱ ـ هرگاه تناسب در قضیّه شرطیّه از راه تنافی میان نسبتهای اجزاء آن باشد آن را منفصله خوانند و آن بر سه گونه است حقیقیّه، مانعة الجمع و مانعة الخلوّ، و در این جا مقصود، قیاس شرطی منفصله حقیقیّه است. منطق مظفّر(مترجم)

وضع طلحه درمورد عثمان و خروج او برای انتقام از کشندگانش از سه حال بیرون نیست: یا عثمان را ستمکار می داند و یا او را ستمدیده و مظلوم می شناسد و یا نسبت به این دو امر تردید و تأمّل دارد، در صورت اوّل بر او واجب بود کشندگان وی را یاری و با آنها همکاری کند و با یاری کنندگان او به مبارزه پردازد، زیرا ردّ منکر بر او واجب است در حالی‌که به گمان کسانی که این باور را دارند او به دشمنی با کشندگان عثمان پرداخته و به همراه آنانی‌که او را یاری داده‌اند به خونخواهی وی برخاسته است، در صورت دوّم بر او واجب بود که مردم را از کشتن او باز دارد واز طرف او نسبت به کارهای خلافی که کرده است عذر بخواهد، زیرا انکار منکر نیز بر او واجب است در صورتی که طبق آنچه در باره طلحه نقل شده و مشهور است او مردم را بر ضدّ عثمان پشتیبانی و بدعتهای او را فاش کرد و انحرافات او را بزرگ شمرد، و در صورت سوّم بر او واجب بود از او کناره گیری، و از دخالت در امر وی خودداری کند، وچنین نکرده بلکه به جنبش در آمده و انتقام خون او را می خواهد، و درهمه این احوال طلحه در خروج خود بر ضدّ امیرمؤمنان(ع) و شکستن بیعت آن حضرت محکوم است، بنابراین برای کاری که او به آن دست زده هیچ دلیلی متصوّر نیست، **أَمْرٌلَايُعرَفُ بَابُهُ** یعنی دلیل ورود او در این امر شناخته نبوده و عذر او پذیرفته نیست. و توفیق از خداوند است.

۱۷۴ـ ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

أَيُّهَا الْغَافِلُونَ غَيْرُالْمَغْفُولِ عَنْهُمْ، وَالتَّارِكُونَ الْمَأْخُوذَ مِنْهُمْ، مَالِي أَرَاكُمْ عَنِ اللهِ ذَاهِبِينَ، وَإِلَى غَيْرِهِ رَاغِبِينَ؟ كَأَنَّكُمْ نَعَمٌ أَرَاحَ بِهَا سَائِمٌ إِلَى مَرْعىً وَبِيٍّ، وَمَشْرَبٍ دَوِيٍّ!! إِنَّمَا هِيَ كَالْمَعْلُوفَةِ لِلْمُدَى، لَا تَعْرِفُ مَا ذَا يُرَادُ بِهَا: إِذَا أُحْسِنَ إِلَيْهَا تَحْسَبُ يَوْمَهَا دَهْرَهَا، وَشَبَعِهَا أَمْرَهَا؛ وَاللهِ لَوْ شِئْتُ أَنْ أُخْبِرَ كُلَّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بِمَخْرَجِهِ وَمَوْلِجِهِ وَجَمِيعِ شَأْنِهِ لَفَعَلْتُ، وَلٰكِنْ أَخَافُ أَنْ تَكْفُرُوا فِيَّ بِرَسُولِ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، أَلا وَإِنِّي مُفْضِيهِ إِلَى الْخَاصَّةِ مِمَّنْ يُؤْمَنُ ذٰلِكَ مِنْهُ. وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ، وَاصْطَفَاهُ عَلَى الْخَلْقِ؛ مَا أَنْطِقُ إِلَّا صَادِقاً، وَقَدْ عَهِدَ إِلَيَّ بِذٰلِكَ كُلِّهِ، وَبِمَهْلِكِ مَنْ يَهْلِكُ، وَمَنْجَى مَنْ يَنْجُو؛ وَمَآلِ هٰذَا الْأَمْرِ؛ وَمَا أَبْقَى شَيْئاً يَمُرُّ عَلَى رَأْسِي إِلَّا أَفْرَغَهُ فِي أُذُنَيَّ وَأَفْضَى بِهِ إِلَيَّ.

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنِّي وَاللهِ مَا أَحُثُّكُمْ عَلَى طَاعَةٍ إِلَّاوَأَسْبِقُكُمْ إِلَيْهَا وَلَاأَنْهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَةٍ إِلَّاوَأَتَنَاهَى قَبْلَكُمْ عَنْهَا.

سَائم: شبان

وبِيّ: جای آلوده به وبا

دَوِيّ: محلّ دردزا

مُدَى: جمع مِدْيَة به معنای کارد است.

«ای غفلت زدگانی که از شما غافل نیستند، و ای رها کنندگانی که رها نمی‌شوید، چه شده است شما را می بینم از خداوند دوری گزیده و به سوی غیر او رو آورده‌اید، گویا شما همچون گوسپندان یا شترانی هستید که

شبان،آنها را به چراگاهی و با خیز، و به آبشخوری بیماری‌زا برده است، آنها مانند دامهایی می باشند که پروار شده و برای کارد آماده گشته اند و نمی دانند در باره آنها چه اراده‌ای دارند، اگر به آنها احسان شود روز خود را روزگاری می پندارند و سیری را هدف زندگی خود می شمارند، به خدا سوگند اگر بخواهم می توانم هر کدام از شما را به آغاز و فرجام و همگی امور او آگاه سازم لیکن بیم دارم به سبب من به پیامبر خدا(ص) که درود خداوند بر او و خاندانش باد کافر شوید.

آگاه باشید من این آگاهیها را به خواصّ اصحاب خود که در باره آنها بیمی ندارم خواهم رسانید، سوگند به خدایی که او را به حقّ برانگیخت، و او را از میان خلایق برگزید، جز به راستی سخن نمی‌گویم، و پیامبر خدا(ص) همه اینها را به من آموخته، ومحلّ نابودی کسی را که نابود می‌گردد و جای رهایی آن کس را که رستگار می شود و فرجام امر خلافت را به من آگاهی داده است، و چیزی باقی نگذاشته که بر سرم بگذرد مگر این که به من گوشزد فرموده و خبر آن را به من رسانیده است.

ای مردم! به خدا سوگند من شما را به انجام دادن طاعتی ترغیب نمی‌کنم مگر این که خود در به جای آوردن آن بر شما پیشی می‌گیرم، و از ارتکاب گناهی منع نمی‌کنم جز این که پیش از شما از آن بازایستم.»

خطاب امام(ع) عامّ و به همگان است، واین که آنان را غافل خوانده برای این است که از سرنوشت آخرت خود ناآگاهند، مراد از این که از آنها غفلت و فراموشی نیست این است که اعمال آنها در لوح محفوظ ثبت شده است، این که مردم ترک کنندگانند، یعنی طاعت و آنچه را بدان دستور داده شده اند رها می‌کنند، معنای **الْمَأْخُوذُ مِنْهُمْ** این است که از عمر و دارایی دنیای آنها کاسته می شود. سپس در باره این که روی از خدا بر تافته اند،یعنی از فرمانبرداری او روی گردانده و به غیر او یعنی به زندگی این جهان و زیب و زیور آن دل بسته اند هشدار می دهد

و پس از آن آنها را به رمه گوسفندان یا شترانی تشبیه فرموده که چوپان یا شتربان آنها را به چراگاهی پر از درد و وبا، رانده باشد، وجه مشابهت، غفلت آنها همچون چهار پایان است و نفس امّاره مانند چوپانی که دامها را به چراگاهی پر از درد و وبا براند آنان را به ارتکاب معاصی و بهره‌برداری از لذّات و شهوات دنیا می‌کشاند و چون لذّات و خوشیهای این جهان منشأ گناهانی است که انسان را در معرض هلاکت اخروی و دردهای درمان ناپذیر جهان واپسین قرار می دهد به چراگاهی آن چنان تشبیه شده است.

فرموده است: **وَإِنَّمَا هِيَ كَالْمَعْلُوفَة.**

این تشبیه دیگری است که درباره مردم فرموده و آنان را به گاو و گوسفند پرواری همانند کرده است، مناسبت این تشبیه از چند جهت است،یکی توجّه و دلبستگی مردم به لذّات دنیا و خوردنیها و نوشیدنیهای آن است که از این جهت به حیوانی شباهت دارند که آن را پروار کنند و در علوفه دادن آن بکوشند و از این نظر که پایان همه لذّتها و خوشیها مرگ است نیز شبیه اینهایند،زیرا این دامهای پرواری نیز پس از چاقی و فربهی فرجامی جزکشتن و سر بریدن ندارند، غفلت مردم از مرگ و سرنوشتی که در پیش دارند وجه دیگر این تشبیه است چه مردم از این جهت مانند گاو و گوسفندند که از سرانجام خود که ذبح و کشتن است غافل و بی خبرند، مناسبت دیگر این که وقتی خوشبختی به انسان رو می آورد، و از خوشیها و لذّات دنیا کامیاب می‌گردد می پندارد که این بهره‌مندیها برای او همیشه اوقات برقرار خواهد بود و خیال می‌کند که هدف از آفرینش او در این جهان تنها سیر خوردن و سیراب شدن است، و این درست حالت گاو و گوسفند است که وقتی علف جلو او ریخته می شود،با شتاب فراوان آنها را می خورد و اندیشه فردای خود را ندارد، و می پندارد که غرض از آفرینش او همین است و بس. وجه این تشبیه مناسبتهایی است که یاد کردیم.

پس از این امیرمؤمنان(ع) سوگند یاد می‌کند که اگربخواهد می تواند هر یک

از آنها را به مقاصدی که دنبال می‌کنند و کارهایی که انجام می دهند وهمه احوالی که دارند خبر دهد، و این سخن همانند گفتار مسیح(ع) می باشد که در قرآن آمده است: «وَ أُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ[1]» وما در مقدّمه این کتاب امکان وسبب این علم را درباره پیامبران و دوستان خدا بیان کرده‌ایم.

فرموده است: وَلَكِنْ أَخَافُ أَن تَكْفُرُوا فِيَّ بِرَسُولِ اللّهِ(ص).

یعنی بیم دارم درباره من غلوّ کنید و مرا بر پیامبر خدا(ص) برتری دهید، بلکه بیم داشت که با غلوّ درباره او به خدا کافر شوند چنان که نصارا هنگامی که مسیح(ع) آنان را از امور غیبی خبر می داد مدّعی خدایی او شدند،سپس فرموده است: أَلاَ وإِنِّي مُفْضِيهِ إِلَى الخَاصّةِ یعنی من این اخبار و اسرار را به خواصّ اصحاب خود می رسانم، منظور از خواصّ اصحاب، یاران دانشمند و ثابت قدم اوست که به رسوخ و استحکام ایمان آنها مطمئن،و از انحراف آنها به کفر ایمن است، و این روش همه بزرگان علم وحکمت است که ودایع دانش خود را جز به کسانی که شایستگی آن را داشته باشند نمی سپارند، با این همه چنان که می دانیم برخی از مردم برای علی(ع) مقام نبوّت قائل شدند، واو را در رسالت شریک حضرت محمّد(ص) دانستند وگروهی ازاین بالا تر رفته درباره او ادّعای الوهیّت کردند و مدّعی شدند که او محمّد(ص) را به پیامبری فرستاده است، و ادّعاهای باطل دیگری که غلاة و گمراهان درباره آن حضرت گفته و رواج داده اند، یکی از شاعران اینها گفته است:

وَمَنْ أَهْلَكَ عَادًا وَثَمُودَ بِدَوَاهِيهِ   وَمَنْ كَلَّمَ مُوسَى فَوْقَ طُوْرٍ إِذْ يُنَادِيْهِ
وَ مَنْ قَالَ عَلَى المِنْبَرِ يَوْمًا وَهُوَ رَاقِيْهِ:   سَلُوْنِي أَيُّهَا النَّاسُ فَحَارُوْا فِي معانيه[2]

---

۱ ـ و شما را آگاه می‌کنم به آنچه می خورید و آنچه درخانه هایتان ذخیره می‌کنید.

۲ ـ علی(ع) کسی است که اقوام عاد و ثمود را با بلاهای سخت خود نابود ساخت،علی(ع) کسی است که باموسی(ع)در هنگامی که بر بالای کوه طور او را ندا کرد سخن گفت،علی(ع) کسی است که روزی که بر بالای منبر رفته بود گفت: ای مردم از من بپرسید... و مردم در معانی گفتار او حیران شدند.

ودیگری گفته است:

إنّما خَالِقُ الْخَلائقِ مَنْ زَعْزَعَ أرکانَ خَيْبَرَ جَذْبَا
قَدْ رَضِينَا به إمَاماً وَمَوْلَی وَسَجَدْنَا لَهُ إلهَا وَرَبّا[۳]

پس از این امام(ع) سوگند یاد می‌کندکه جز به راستی سخن نگفته و آنچه در باره این امور خبر می دهد غیر از این نیست، و اعلام می‌کند که پیامبرخدا(ص) این اسرار را به او آموخته ومحلّ نابودی آن کسی را که نابود می شود و... به او خبر داده است، **أفْضَی بِهِ إلَیَّ** یعنی آن را به من رسانیده و مرا بدان آگاه ساخته است.

باید دانست که آنچه را پیامبر خدا(ص) به علی(ع) آموخته برخی به صورت جزیی بوده و فرد فرد وقایع را به او خبر داده است، و بعضی به گونه کلّی بوده،به این معنا که اصولی کلّی به آن حضرت القا می فرموده است که ذهن آن حضرت راآماده می‌کرده تا صور امور جزیی از جانب حقّ تعالی به او افاضه شود چنانکه پیش ازاین گفته ایم، و آنچه دراین زمینه از آن حضرت نقل شده خطبه ای است که در آن از حوادث دردناک آینده سخن گفته و به قرامطه اشاره کرده وفرموده است: دوستی وهواخواهی ما را مدّعی می شوند وکینه و دشمنی ما را در دل پنهان‌می دارند به دلیل این که وارثان مارامی‌کشند و از سنّتهای ما دوری می‌گزینند. و آنچه دراین باره اتّفاق افتاد به همان‌گونه بود که آن حضرت خبر داده بود، چه قرامطه شمار زیادی از خاندان ابوطالب را کشتند که نامهای آنها درکتاب مَقَاتِلُ الْطَالِبِيّين نوشته ابوالفرج اصفهانی[۴] مذکور است.

۳ـ تنها خالق آفریدگان کسی است که پایه های خیبر را به لرزه درآورد و از جا کند. ما خشنودیم به این که پیشوا و سرور ماست و به این که معبود و پروردگار ماست نیز او را سجده کردیم.

٤ ـ ابوالفرج اصفهانی از اعاظم دانشمندان، و در فنون ادب، موسیقی، وقایع و انساب سرآمد اقران خود می باشد، در سال ۲۸٤هـ متولّد شده و در بغداد به تحصیل علوم پرداخته و زیدی مذهب بوده است، کتاب اغانی ومقاتل الطالبیّین او معروف است، وفات او را به سال ۳۵۶هـ نوشته اند. نامه دانشوران (مترجم)

برخی از شارحان گفته‌اند: امام(ع) درخطبه‌ای که ذکر شد به ستونی که در مسجد کوفه به آن تکیه می داد اشاره می‌کند و می‌گوید: گویا حجرالاسود را می بینم که در این جا نصب شده است، وای بر آنها فضیلت حجرالاسود در ذات آن نیست بلکه به سبب جایگاه وموضع آن است، و آن، مدّتی در این جا ومدّت دیگری در این جا(به محلّهایی اشاره فرمود)باقی می ماندسپس آهنگ جایگاه خود کرده و به محلّ نخستین خود باز می‌گردد، و آنچه قرامطه[5] نسبت به حجرالاسود کردند به همانگونه بود که آن حضرت بدان آگاهی داده بود.

ما درباره درستی این گفته ایراد داریم، زیرا مشهور این است که قرامطه حجرالاسود را به سرزمین بحرین منتقل و برای آن محلّی برپا و ساختمان کردند که تا هم اکنون کعبه نامیده می شود، حجرالاسود مدّتی در این محلّ نگهداری و سپس به مکّه بازگردانیده شد. گفته شده که در هنگام آوردن حجرالاسود از مکّه بیست و پنج شتر بر اثر حمل آن مُرد، واعاده آن به خانه کعبه تنهابه وسیله یک شتر که نیرومند هم نبود انجام گرفت، و این شواهد از اسرار دین خداست، باری نقل نشده که قرامطه دوبار حجرالاسود را از مکّه به جای دیگر نقل کرده باشند. وخدا داناتر است.

---

۵ ـ قرامطه فرقه‌ای از غلات اسمعیلیه‌اند و چون یکی از سران آنها به‌نام حمدان بن اشعث ملقب به قرمط بوده به قرامطه معروف شده‌اند، اینها زیارت قبور و بوسیدن حجرالاسود و اعتقاد به ظواهر آیات راحرام می دانسته‌اند و قائل به تأویل بوده‌اند. فرهنگ دهخدا (مترجم)

۱۷۵ـ ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است.

اَنْتَفِعُوا بِبَيَانِ ٱللهِ، وَٱتَّعِظُوا بِمَوَاعِظِ ٱللهِ، وَٱقْبَلُوا نَصِيحَةَ ٱللهِ. فَإِنَّ ٱللهَ قَدْ أَعْذَرَ إِلَيْكُمْ بِالْجَلِيَّةِ، وَأَخَذَ عَلَيْكُمُ الْحُجَّةَ، وَبَيَّنَ لَكُمْ مَحَابَّهُ مِنَ الْأَعْمَالِ وَمَكَارِهَهُ مِنْهَا؛ لِتَتَّبِعُوا هٰذِهِ وَتَجْتَنِبُوا هٰذِهِ؛ فَإِنَّ رسول الله، صلى الله عليه وآله وسلم، كَانَ يَقُولُ:«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ». وَٱعْلَمُوا أَنَّهُ مَا مِنْ طَاعَةِ ٱللهِ شَيْءٌ إِلَّا يَأْتِي فِي كُرْهٍ؛ وَمَا مِنْ مَعْصِيَةِ ٱللهِ شَيْءٌ إِلَّا يَأْتِي فِي شَهْوَةٍ. فَرَحِمَ ٱللهُ رَجُلاً نَزَعَ عَنْ شَهْوَتِهِ، وَقَمَعَ هَوَى نَفْسِهِ؛ فَإِنَّ هٰذِهِ النَّفْسَ أَبْعَدُ شَيْءٍ مَنْزَعًا، وَإِنَّهَا لَا تَزَالُ تَنْزِعُ إِلَى مَعْصِيَةٍ فِي هَوًى.

وَٱعْلَمُوا عِبَادَ ٱللهِ أَنَّ الْمُؤْمِنَ لَايُمْسِي وَلَايُصْبِحُ إِلَّا وَنَفْسُهُ ظَنُونٌ عِنْدَهُ فَلَا يَزَالُ زَارِيًا عَلَيْهَا، وَمُسْتَزِيدًا لَهَا. فَكُونُوا كَالسَّابِقِينَ قَبْلَكُمْ وَالْمَاضِينَ أَمَامَكُمْ، قَوَّضُوا مِنَ الدُّنْيَا تَقْوِيضَ الرَّاحِلِ، وَطَوَوْهَا طَيَّ الْمَنَازِلِ. وَٱعْلَمُوا أَنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ هُوَ النَّاصِحُ الَّذِي لَايَغُشُّ، وَالْهَادِي الَّذِي لَايُضِلُّ، وَالْمُحَدِّثُ الَّذِي لَايَكْذِبُ، وَمَا جَالَسَ هٰذَا الْقُرْآنَ أَحَدٌ إِلَّا قَامَ عَنْهُ بِزِيَادَةٍ أَوْ نُقْصَانٍ: زِيَادَةٌ فِي هُدًى، وَنُقْصَانٌ مِنْ عَمًى. وَٱعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَ الْقُرْآنِ مِنْ فَاقَةٍ، وَلَا لِأَحَدٍ قَبْلَ الْقُرْآنِ مِنْ غِنًى، فَاسْتَشْفُوهُ مِنْ أَدْوَائِكُمْ، وَٱسْتَعِينُوا بِهِ عَلَى لَأْوَائِكُمْ، فَإِنَّ فِيهِ شِفَاءً مِنْ أَكْبَرِ الدَّاءِ؛ وَهُوَ الْكُفْرُ وَالنِّفَاقُ وَالْغَيُّ وَالضَّلَالُ. فَاسْأَلُوا ٱللهَ بِهِ، وَتَوَجَّهُوا إِلَيْهِ بِحُبِّهِ، وَلَا تَسْأَلُوا بِهِ خَلْقَهُ. إِنَّهُ مَا تَوَجَّهَ الْعِبَادُ إِلَى ٱللهِ بِمِثْلِهِ، وَٱعْلَمُوا أَنَّهُ شَافِعٌ وَمُشَفَّعٌ، وَقَائِلٌ وَمُصَدَّقٌ، وَأَنَّهُ مَنْ شَفَعَ لَهُ الْقُرْآنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ شُفِّعَ فِيهِ، وَمَنْ مَحَلَ بِهِ الْقُرْآنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ صُدِّقَ عَلَيْهِ؛ فَإِنَّهُ يُنَادِي مُنَادٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: «أَلَا إِنَّ كُلَّ حَارِثٍ مُبْتَلًى فِي حَرْثِهِ وَعَاقِبَةِ عَمَلِهِ غَيْرَ حَرَثَةِ الْقُرْآنِ» فَكُونُوا مِنْ حَرَثَتِهِ وَأَتْبَاعِهِ، وَٱسْتَدِلُّوهُ عَلَى رَبِّكُمْ،

وَٱسْتَنْصِحُوهُ عَلَى أَنْفُسِكُمْ، وَٱتَّهِمُوا عَلَيْهِ آرَاءَكُمْ، وَٱسْتَغِشُّوا فِيهِ أَهْوَاءَكُمْ، الْعَمَلَ الْعَمَلَ، ثُمَّ النِّهَايَةَ ٱلنِّهَايَةَ وَٱلْإِسْتِقَامَةَ الإِسْتِقَامَةَ ثُمَّ الصَّبْرَ الصَّبْرَ، وَالْوَرَعَ الْوَرَعَ، إنَّ لَكُمْ نِهَايَةً فَانْتَهُوا إِلَى نِهَايَتِكُمْ، وَإِنَّ لَكُمْ عَلَمًا فَاهْتَدُوا بِعَلَمِكُمْ، وَإِنَّ لِلإِسْلاَمِ غَايَةً فَانْتَهُوا إِلَى غَايَتِهِ، وَٱخْرُجُوا إِلَى ٱللهِ مِمَّا ٱفْتَرَضَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَقِّهِ، وَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ وَظَائِفِهِ. أَنَا شَهِيدٌ لَكُمْ وَحَجِيجٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَنْكُمْ.

أَلاَوَإِنَّ الْقَدَرَ السَّابِقَ قَدْ وَقَعَ، وَالْقَضَاءَ الْمَاضِيَ قَدْ تَوَرَّدَ، وَإِنِّي مُتَكَلِّمٌ بِعِدَةِ ٱللهِ وَحُجَّتِهِ؛ قَالَ ٱللهُ تَعَالَى: (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا ٱللهُ ثُمَّ ٱسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلاَئِكَةُ أَنْ لاَ تَخَافُوا وَلاَ تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ) وَقَدْ قُلْتُمْ رَبُّنَا ٱللهُ، فَاسْتَقِيمُوا عَلَى كِتَابِهِ وَعَلَى مِنْهَاجِ أَمْرِهِ، وَعَلَى الطَّرِيقَةِ الصَّالِحَةِ مِنْ عِبَادَتِهِ، ثُمَّ لاَ تَمْرُقُوا مِنْهَا، وَلاَ تَبْتَدِعُوا فِيهَا، وَلاَ تُخَالِفُوا عَنْهَا؛ فَإِنَّ أَهْلَ الْمُرُوقِ مُنْقَطَعٌ بِهِمْ عِنْدَ ٱللهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، ثُمَّ إِيَّاكُمْ وَتَهْزِيعَ الْأَخْلاَقِ وَتَصْرِيفَهَا، وَٱجْعَلُوا اللِّسَانَ وَاحِدًا، وَلْيَخْزُنِ الرَّجُلُ لِسَانَهُ، فَإِنَّ هٰذَا اللِّسَانَ جَمُوحٌ بِصَاحِبِهِ، وَٱللهِ مَا أَرَى عَبْداً يَتَّقِي تَقْوَى تَنْفَعُهُ حَتَّى يَخْتَزِنَ لِسَانَهُ، وَإِنَّ لِسَانَ الْمُؤْمِنِ مِنْ وَرَاءِ قَلْبِهِ، وَإِنَّ قَلْبَ الْمُنَافِقِ مِنْ وَرَاءِ لِسَانِهِ؛ لِأَنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَتَكَلَّمَ بِكَلاَمٍ تَدَبَّرَهُ فِي نَفْسِهِ: فَإِنْ كَانَ خَيْرًا أَبْدَاهُ، وَإِنْ كَانَ شَرًّا وَارَاهُ، وَإِنَّ الْمُنَافِقَ يَتَكَلَّمُ بِمَا أَتَى عَلَى لِسَانِهِ: لاَيَدْرِي مَاذَا لَهُ؛ وَمَاذَا عَلَيْهِ!!

وَلَقَدْ قَالَ رَسُولُ ٱللهِ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «لاَيَسْتَقِيمُ إِيمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ، وَلاَيَسْتَقِيمُ قَلْبُهُ حَتَّى يَسْتَقِيمَ لِسَانُهُ» فَمَنِ ٱسْتَطَاعَ مِنْكُمْ أَنْ يَلْقَى ٱللهَ وَهُوَ نَقِيُّ الرَّاحَةِ مِنْ دِمَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَأَمْوَالِهِمْ، سَلِيمُ اللِّسَانِ مِنْ أَعْرَاضِهِمْ؛ فَلْيَفْعَلْ.

وَٱعْلَمُوا، عِبَادَ ٱللهِ، أَنَّ الْمُؤْمِنَ يَسْتَحِلُّ الْعَامَ مَا ٱسْتَحَلَّ عَامًا أَوَّلَ، وَيُحَرِّمُ الْعَامَ مَا حَرَّمَ عَامًا أَوَّلَ، وَإِنَّ مَا أَحْدَثَ النَّاسُ لاَيُحِلُّ لَكُمْ شَيْئاً مِمَّا حُرِّمَ عَلَيْكُمْ، وَلٰكِنِ الْحَلاَلُ مَا أَحَلَّ ٱللهُ، وَالْحَرَامُ مَا حَرَّمَ ٱللهُ، فَقَدْ جَرَّبْتُمُ الْأُمُورَ وَضَرَّسْتُمُوهَا، وَوُعِظْتُمْ بِمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، وَضُرِبَتْ لَكُمُ الْأَمْثَالُ، وَدُعِيتُمْ إِلَى الْأَمْرِ الْوَاضِحِ، فَلاَ يَصَمُّ عَنْ ذٰلِكَ إِلاَّ أَصَمُّ، وَلاَ يَعْمَى عَنْ ذٰلِكَ إِلاَّ أَعْمَى!! وَمَنْ لَمْ يَنْفَعْهُ ٱللهُ بِالْبَلاَءِ وَالتَّجَارِبِ لَمْ يَنْتَفِعْ بِشَيْءٍ مِنَ الْعِظَةِ، وَأَتَاهُ التَّقْصِيرُ مِنْ أَمَامِهِ حَتَّى يَعْرِفَ مَا أَنْكَرَ وَيُنْكِرَ مَا عَرَفَ؛ وَإِنَّمَا النَّاسُ

رَجُلاَنِ: مُتَّبِعٌ شِرْعَةً، وَمُبْتَدِعٌ بِدْعَةً، لَيْسَ مَعَهُ مِنَ ٱللهِ بُرْهَانُ سُنَّةٍ، وَلاَضِيَاءُ حُجَّةٍ، وَإِنَّ ٱللهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَعِظْ أَحَدًا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْآنِ، فَإِنَّهُ حَبْلُ ٱللهِ الْمَتِينُ، وَسَبَبُهُ الْأَمِينُ. وَفِيهِ رَبِيعُ الْقَلْبِ، وَيَنَابِيعُ الْعِلْمِ، وَمَا لِلْقَلْبِ جِلاَءٌ غَيْرُهُ، مَعَ أَنَّهُ قَدْ ذَهَبَ الْمُتَذَكِّرُونَ، وَبَقِيَ النَّاسُونَ أَوِ الْمُتَنَاسُونَ. فَإِذَا رَأَيْتُمْ خَيْرًا فَأَعِينُوا عَلَيْهِ، وَإِذَا رَأَيْتُمْ شَرًّا فَاذْهَبُوا عَنْهُ، فَإِنَّ رسول الله، صلى الله عليه وآله وسلم، كَانَ يَقُولُ: «يَاٱبْنَ آدَمَ ٱعْمَلِ الْخَيْرَ وَدَعِ الشَّرَّ فَإِذَا أَنْتَ جَوَادٌ قَاصِدٌ».

أَلاَ وَإِنَّ الظُّلْمَ ثَلاَثَةٌ: فَظُلْمٌ لاَيُغْفَرُ، وَظُلْمٌ لاَيُتْرَكُ ، وَظُلْمٌ مَغْفُورٌ لاَيُطْلَبُ: فَأَمَّا الظُّلْمُ الَّذِي لاَيُغْفَرُ فَالشِّرْكُ بِاللهِ، قَالَ ٱللهُ تعالىٰ: (إِنَّ ٱللهَ لاَيَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ) وَأَمَّا الظُّلْمُ الَّذِي يُغْفَرُ فَظُلْمُ الْعَبْدِ نَفْسَهُ عِنْدَ بَعْضِ الْهَنَاتِ، وَأَمَّا الظُّلْمُ الَّذِي لاَيُتْرَكُ فَظُلْمُ الْعِبَادِ بَعْضُهُمْ بَعْضًا، الْقِصَاصُ هُنَاكَ شَدِيدٌ! لَيْسَ هُوَ جَرْحًا بِالْمُدَى، وَلاَضَرْباً بِالسِّيَاطِ، وَلٰكِنَّهُ مَا يُسْتَصْغَرُ ذٰلِكَ مَعَهُ. فَإِيَّاكُمْ وَالتَّلَوُّنَ فِي دِينِ ٱللهِ، فَإِنَّ جَمَاعَةً فِيمَا تَكْرَهُونَ مِنَ الْحَقِّ خَيْرٌ مِنْ فُرْقَةٍ فِيمَا تُحِبُّونَ مِنَ الْبَاطِلِ، وَإِنَّ ٱللهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يُعْطِ أَحَدًا بِفُرْقَةٍ خَيْرًا: مِمَّنْ مَضَى وَلاَمِمَّنْ بَقِيَ.

يَا أَيُّهَاالنَّاسُ؛ طُوبَى لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُهُ عَنْ عُيُوبِ النَّاسِ، وَطُوبَى لِمَنْ لَزِمَ بَيْتَهُ وَأَكَلَ قُوتَهُ، وَٱشْتَغَلَ بِطَاعَةِ رَبِّهِ، وَبَكَى عَلَى خَطِيئَتِهِ، فَكَانَ مِنْ نَفْسِهِ فِي شُغُلٍ، وَالنَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ!

ظَنُونٌ: متهم
زَارِي: عیب کننده
تَقْوِيضُ الْبِنَاءِ: ویران کردن ساختمان
لَأْوَاء: سختی
مَحَلَ بِهِ السُّلْطَانَ: شاه را فریفت و نزد او از وی سعایت کرد
تَوَرَّدَتِ الْخَيْلُ: اسبان دسته دسته وارد شدند
تَهْزِيعُ الاخْلاقِ: شکستن و پراکندن آن
ضَرَّسْتُ الأَمْرَ: آن کار را به خوبی آزمودم

«از گفتار خداوند سود ببرید، واز پندهای او بهره گیرید و اندرزهای او را بپذیرید زیرا خداوند با دلیلهای روشن عذری برایتان باقی نگذاشته و حجّت را .

بر شما تمام کرده، و اعمالی را که دوست می دارد و کارهایی را که زشت می شمارد برای شما روشن ساخته است تا از آنها پیروی و از اینها دوری جویید، برای این که پیامبر خدا(ص) می فرمود: «بهشت را ناملایمات احاطه کرده و دور دوزخ را شهوات فرا گرفته است[1].»

بدانید هیچ طاعتی نیست جز این که انجام دادن آن با دشواری همراه است، و هیچگناهی نیست مگر این که نفس آن را خواهان و بدان راغب است، پس خداوند بیامرزد کسی را که از شهوتهای خویش دوری جوید و هوسها را از دل ریشه کن سازد، زیرا برکندن شهوتها از دل دشوارترین کارهاست و نفس همواره به گناه مایل و مشتاق آن است.

ای بندگان خدا! بدانید مؤمن صبح را به شام و شام را به صبح نمی رساند مگر این که به خویشتن بدگمان است، و نفس خود را پیوسته مورد عیبجویی قرار می دهد،واز او می خواهد بیشتر در راه حق کوشا باشد،پس مانند آنانی باشید که بر شما سبقت گرفتند و پیشاپیش شما در گذشتند، آنها مانند مسافر، عمود خیمه زندگی را برچیدند و دنیا را منزلگاهی در راه خود دانسته بدین سان آن را سپری کردند.

بدانید این قرآن اندرزگویی است که کسی را نمی فریبد، و راهنمایی است که گمراه نمی‌کند، و سخنگویی است که دروغ نمی‌گوید، کسی با قرآن همنشین نشده مگر این که چون ازکنار آن برخاسته در او فزونی یا کاهش پدید آمده است، فزونی درهدایت و صلاح وکاهش درکوردلی و فساد.

و بدانید هیچ کس را پس از تمسّک به قرآن بینوایی و تهیدستی نیست، و پیش از آن، کسی را توانگری و بی نیازی میسّر نمی باشد، بنابراین برای دردهای خود از آن بهبودی بخواهید و برای رفع سختیها و گرفتاریهای خویش از آن کمک بجویید، زیرا شفای بزرگترین دردها در قرآن است، و آن درد کفر و نفاق و تباهی و گمراهی است، پس خواستهای خود را به وسیله آن از

---

۱ ـ الجَنَّةُ حُفَّتْ بِالمَكَارِهِ، وَالنَّارُ حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ.

خداوند بخواهید، و با مهر قرآن به سوی خدا رو آورید، و آن را وسیله خواهش از بندگانش قرار ندهید، زیرا بندگان خدا نمی توانند با چیزی گرامیتر از قرآن به پروردگار رو آورند، وهم بدانید که قرآن شفاعت کننده‌ای است که شفاعتش مقبول است و گوینده‌ای است که سخنش پذیرفته است و کسی را که قرآن در روز رستاخیز شفیع شود مورد شفاعت قرار گرفته، و هر کس قرآن در قیامت از او بدگویی کند گفتارش به ضرر او مورد قبول قرار می‌گیرد، زیرا در روز قیامت نداکننده‌ای فریاد می‌کند: «آگاه باشید امروز هر کشت کننده‌ای گرفتار کِشته خود و دچارفرجام کار خویش است جز آنان که بذر قرآن را کِشته و آن را ذخیره خود ساخته‌اند،بنابراین شما از کِشت کنندگان و پیروان آن باشید، و آن را راهنمای راه پروردگارتان قرار دهید وبرای اصلاح نفس خوداز آن اندرز بگیرید و در صورت مخالفت، اندیشه هایتان را متّهم سازید، و خواستهای خود را نادرست بدانید. کار کنید، کار کنید، پس از آن توجّه به پایان کار، به پایان کار، استواری استواری، سپس شکیبایی شکیبایی، پرهیزگاری پرهیزگاری، همانا برای شما عاقبتی است که باید خود را به آن برسانید، و نیز برای شما نشانه و راهنمایی است که باید بدان راه جویید، و برای اسلام مقصد و هدفی است که باید به آن برسید، و با به جا آوردن آنچه خداوند بر شما واجب کرده وتکالیفی که بیان و مقرّر فرموده از گرو حقّ او بیرون آیید، من شاهد و گواه شما هستم و در روز رستاخیز از جانب شما اقامه حجّت می‌کنم.

آگاه باشیدآنچه از پیش مقدّرشده بودواقع‌گشته وقضای جاری خداوند به تدریج ظهوریافته است، و من بنابه وعده خداوند وحجّت اوسخن می‌گویم که فرموده است: «**إِنَّ الَّذِيْنَ قَالُواْ رَبُّنَا اللّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَنْ لاَتَخَافُوا وَلاَ تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُواْ بِالجَنَّةِ الَّتِيْ كُنْتُمْ تُوْعَدُوْنَ**» و شما رَبُّنَااللّهُ(پروردگار ما خداست) را گفته‌اید پس در عمل به کتاب او استقامت ورزید و درانجام دادن اوامر او استوارو در طریقی که شایسته بندگی اوست پا برجا باشید و از آن پا بیرون ننهید و در این راه بدعت پدید نیاورید و با

دستورهای دین مخالفت نکنید، زیرا آنها که از راه دین بیرون می روند در روز رستاخیز از رحمت آلهی بریده و بی بهره اند. پس از این از شکستن آیینهای ارزنده اخلاقی و دگرگون ساختن آنها بپرهیزید و یک زبان داشته باشید، ونیز باید هر کسی زبان خود رانگاه دارد، زیرا این زبان نسبت به صاحبش سرکش است، سوگند به خدا من بنده‌ای نمی بینم که پرهیزگاریش به او سودی برساند مگر آن گاه که زبانش را نگاه بدارد همانا زبان مؤمن در پس دل او جای دارد و دل منافق در پس زبان اوست. برای این که مؤمن هنگامی‌که می خواهد سخن گوید درباره آن می اندیشد اگر نیکو بود آن را اظهار می‌کند و اگر زشت بود آن را پنهان می دارد، لیکن منافق و دورو آنچه به زبانش برسد می‌گوید بی آن که بداند کدام سخن به سود او و کدام یک به زیان اوست.

همانا پیامبر خدا (ص) فرموده است: «ایمان بنده کامل و درست نمی شود مگر آن گاه که دل او درست گردد، و دل او درست نمی شود مگر هنگامی که زبان او درست شده باشد[۲]» بنابراین اگر کسی از شما بتواند خدا را دیدار کند درحالی‌که دستش به خون و دارایی مسلمانان آلوده نبوده و زبانش از هتک آبروی آنان سالم مانده باشد باید چنین کند.

ای بندگان خدا! بدانید مؤمن چیزی را که امسال حلال می داند همان است که در سال گذشته حلال دانسته، و چیزی را که امسال حرام می شمارد همان است که در سال اوّل حرام دانسته است، بدعتهایی را که مردم پدید آورده اند چیزی را از آنچه بر شما حرام شده حلال نمی‌گرداند بلکه حلال آن است که خداوند آن را حلال کرده و حرام آن چیزی است که خداوند آن راحرام و ممنوع کرده باشد. شما کارها را سنجیده و آزموده‌اید وبه آنچه بر پیشینیان شما گذشته پند داده شده‌اید و مَثَلها برایتان زده شده است و به امری روشن خوانده شده‌اید، پس جز کر از شنیدن آن ناشنوا نیست و جز کور از دیدن آن نابینا نمی باشد کسی که خداوند با نزول بلا و آزمونها به او سود

---

۲ ـ لاَیَسْتَقِیمُ ایمَانُ عَبْدٍ حَتَّی یَسْتَقِیمَ قَلْبُهُ وَلاَ یَسْتَقِیمُ قَلْبُهُ حَتَّی یَسْتَقِیْمَ لِسَانُهُ.

نرساند از هیچ پند و اندرزی بهره نخواهد برد، و خطا و تقصیر پیاپی جلورویش ظاهر شود تا آن جا که خوب را بد و بد را نیکو پندارد، همانا مردمان دو دسته‌اند گروهی از شریعت پیروی می‌کنند ودسته‌ای بدعتگذارند که نه برهانی آلهی از سنّت پیامبران در دست دارند و نه از حجّت و دلیل روشنی برخوردارند.

خداوند سبحان هیچ کس را به مانند آنچه در قرآن است پند نداده است، زیرا قرآن ریسمان محکم خداوند و واسطه امین اوست،در آن، بهار دل و چشمه های دانش است، برای قلب، صیقل و جلایی جز آن نتوان یافت با این که هشیاران رفته‌اند و آنانی که مانده‌اند یا غافل و فراموشکارند و یا خود را به فراموشی می زنند، هر کجا کار نیکی دیدید به آن کمک کنید و اگر کار بدی مشاهده کردید از آن دوری جویید، زیرا پیامبر خدا که درود بر او وخاندانش باد می فرمود: «ای فرزند آدم کار نیک به جای آور و بدی را رها کن که در این صورت همچون اسبی خوشرفتار به مقصد خواهی رسید[۳].»

بدانید ظلم وستم سه گونه است: ستمی که آمرزیده نمی شود، ستمی که از آن بازخواست خواهد شد و ستمی که بخشوده می شود و از آن باز پرسی نخواهد شد، امّا ستمی که آمرزیده نمی شود شرک به خداست که فرموده است: «**إنَّ اللّهَ لاَیَغْفِرُ أنْ یُشْرَکَ بِهِ**[۴]» و ستمی که مورد آمرزش قرار می‌گیرد ظلمی است که بنده با ارتکاب برخی گناهان کوچک به نفس خویش روا می دارد، و ستمی که از آن بازخواست می شود ظلم بندگان به یکدیگر است، قصاص و کیفر در آن جا بسیار سخت است، و زخم کارد و ضربه تازیانه نیست بلکه اینها در برابر آن کوچک است.

زینهار از این که در دین خدا هر زمان به رنگی در آیید، زیرا اجتماع و همبستگی در چیزی که حقّ است اگر چه آن را خوش نداشته باشید بهتر است از جدایی و پراکندگی نسبت به آنچه باطل است و شما آن را دوست

---

۳ - یَابْنَ آدَمَ اِعْمَلِ الْخَیْرَ وَدَعِ الشَّرَّ فَاذًا أنْتَ جَوَادٌ قَاصِدٌ.

۴ - سوره نساء(۴) آیه (۴۸ و ۱۱۶) یعنی: خداوند کسی را که به او شرک آورد نمی بخشد.

می دارید، همانا خداوند سبحان به هیچ کس از گذشتگان و بازماندگان به سبب جدایی و تفرقه خیری نبخشوده است.

ای مردم! خوشا به حال کسی که توجّه او به عیبهای خویش، وی را از دیدن عیبهای دیگران باز داشته است و نیزخوشا به‌حال آن کس که در خانه اش بیارامد و روزی خود را بخورد، وبه طاعت پروردگارش بپردازد و بر گناهان خویش بگرید، تا هم او سرگرم کار خویش بوده و هم مردم از او در آسایش باشند.»

امام (ع) به شنوندگان دستور می دهد که از آنچه خداوند در کتاب خود بیان فرموده، و بر زبان پیامبرش(ص) جاری گشته است استفاده کنند و اندرزهای الهی وراهنماییهای اورابه منظوررسیدن به هدفی‌که برای آن آفریده‌شده‌اند بپذیرند و پند گیرند، این که در جملات مذکور لفظ جلاله «اللّه» تکرار و از آوردن ضمیر به جای نام،خودداری شده برای تعظیم و بزرگداشت اموری است که درباره آنها سفارش شده است، پس از این به دلائل وجوب امتثال و فرمانبرداری از اوامر خداوند اشاره و یادآوری می‌کند که خداوند با بیان آیات روشن و هشدارهای آشکار عذر خود را در تنبیه و مجازات خطاکاران اعلام و با فرستادن پیامبران حجّت را بر بندگان تمام کرده، ودر کتاب خود با ذکر اعمال شایسته‌ای که پسندیده اوست و کارهای ناروایی که مکروه اوست بندگان خویش را ارشاد فرموده که از آنچه محبوب اوست پیروی کنند و از هر چه پسندیده او نیست دوری ورزند، سپس تذکّر می دهد که طاعت حقّ و امتثال اوامر او توأم با سختی و کراهت طبع است و حدیث نبوی(ص) را در این باره ذکر می‌کند، و چه نیکوست محتوای این خبر که در آن تنها از سختی طاعات نام برده نشده بلکه طبق آن، بهشت با سختیها قرین گشته، و در شداید و ناملایمات محجوب گردیده است تا برای به دست آوردن آن، شوق و رغبت انسانها برانگیخته شود و در برطرف ساختن

حجاب مکروهات و تحمّل سختیها و ناگواریها کوشش به عمل آید، همچنین در این حدیث آمده که شهوات، دوزخ را احاطه کرده و هوسها گرد آتش را فرا گرفته است تا مردم از هوسها بپرهیزند و از شهوتهای نفسانی وهواهای شیطانی دوری جویند.

امام(ع) پس از آن که با ذکر حدیث نبوی(ص) و یادآوری بهشت سختیهایی را که ملازم با طاعت است آسان می‌گرداند و با اشاره به دوزخ هوسها و خواستهایی راکه دوری از آنها را لازم می داند تحقیر می‌کند، توضیح می دهد که هیچ طاعتی نیست مگر این که نفس انسان از آن کراهت دارد و گناهی نیست مگر این که طبع آدمی خواهان آن است، و راز این مطلب راپیش از این دانستی زیرا نفس انسان از نیروی شهوانی بیش از نیروی عقلانی پیروی می‌کند بویژه درمورد لذّات محسوسی که در دسترس اویند،لیکن عذاب خدارا به دنبال دارند، سپس آن حضرت از خداوند می خواهد که رحمت کند کسی را که از شهوات و هوسهای خود دست بردارد، نَزَعَ عَنْ شَهَوَاتِهِ یعنی: از افتادن در شهوات باز ایستد و نفس امّاره‌اش را سرکوب سازد،زیرا خواستهای آن از هر چیزی نسبت به خداوند دورتر، و سرکوب آن از هر چیز دیگر دشوارتر است.پس از این توضیح می دهد که کاری را که نفس بدان مشتاق و خواستار آن است گناه و نافرمانی پروردگار است، پس از آن از احوال مؤمن راستین آگاهی می دهد، که او در شب و روز پیوسته نفس‌خویش‌را متّهم‌می‌گرداند و آن را دچار نقص و عیب می بیند وسرزنش می‌کند، و احوال آن را زیر نظر می‌گیرد و از آن خواهان اعمال شایسته بیشتر است، وما به این مطلب پیش از این اشاره کرده‌ایم. بعد از آن به شنوندگان دستور می دهد که در روگردانیدن از شهوتها و لذّتهای دنیا همانند بزرگان اصحاب که بر شما پیشی گرفته‌اند و آنانی که از پیش روی شما درگذشته وبه بهشت رفته‌اند باشید، واژه‌های تَقْوِیْض (ویران کردن، عمود خیمه را برچیدن) و طیّ (پیچانیدن، در نوردیدن)رابرای آنها استعاره فرموده است، زیرا آنان مانند مسافر که

برای سفردارایی خود را رها می‌کند و خیمه‌اش را بر می‌چیند،از علایق و دلبستگیهای دنیا بریدند و به سوی آخرت کوچ کردند.

پس از این امام(ع) به ذکر قرآن و فضایل آن می پردازد تا شنوندگان را به پیروی از آن برانگیزد، صفت نَاصِح را برای قرآن استعاره آورده است،بدین مناسبت که قرآن پیرو خود را مانند خیرخواهی اندرزگو به انواع مصالح راهنمایی می‌کند، جمله های **لَايَغُشُّ وَهَادِيَ الَّذِي لاَيُضِلُّ** ترشیح این استعاره است یعنی قرآن پند دهنده‌ای است که فریب نمی دهد و راهنمایی است که گمراه نمی‌کند، همچنین صفت مُحَدِّث (سخنگو) را برای قرآن استعاره آورده است، و با جمله لاَيَكْذِبُ (دروغ نمی‌گوید) ترشیح داده است، مناسبت استعاره اخیر برای این است که قرآن مانند سخنگویی راست گفتار، مشتمل بر اخبار و سرگذشتهای راست و درستی است که از آن فهمیده و دانسته می شود، منظور از مجالست با قرآن همنشینی با حافظان و قاریان آن است که به وسیله آنها آیات آن استماع می‌گردد، و در آنها تأمّل و اندیشه به عمل می آید، زیرا در قرآن آیات روشن و نواهی هشدار دهنده‌ای است که بر بینش کسی که خواهان آگاهی و بصیرت است می افزاید، و از کوری جهل و ظلمت نادانی می‌کاهد. پس از این امام(ع) تذکّر می دهد که پس از قرآن برای کسی ناداری و فقری باقی نیست، یعنی پس از نزول قرآن و بیان روشن آن،مردم برای اصلاح امور معاش و معاد خود به هیچ حکم و دستوری نیاز ندارند، همچنین فرموده است برای کسی پیش از قرآن هیچ‌گونه غنا و توانمندی وجود نداشت،مراد این است که پیش از نزول قرآن برای نفوس گمراه و نادان هیچ‌گونه بی نیازی از آن وجود نداشته است، بنابراین ویژگی است که به آنان دستور می دهد بهبود دردهای خود را از قرآن بخواهند و مقصود از دردها بیماری جهالت است، و برای رفع سختیها و بدبختیهای خویش از آن کمک جویند،تا آن جا که بینایی بر مصالح دنیا و آخرت و شناخت خوب و بد امور را از قرآن طلب کنند، سپس امیرمؤمنان(ع) بزرگترین دردهای ناشی از

جهالت را به شرح زیر نام می برد و سخن خود را که قرآن شفابخش این دردهاست تکرار می‌کند:

۱ - کفر به خداوند یکی از بزرگترین بیماریهای حاصل از جهل و نادانی است، و این عبارت است از کوری دل و ناتوانی نیروی اندیشه که یکی از قوای نفس است از این که آفریننده و پدید آورنده خود را بشناسد و کوردلی و سست اندیشی او به آن جا برسد که به انکار وجود خالق بپردازد و یا شریکی برای او قائل شود و یا صفات آفریدگان را به او نسبت دهد.

۲ - دیگر از بیماریهای ناشی از جهالت نفاق و دورویی است و این با صفت زشت دروغگویی که مقابل خوی پسندیده راستگویی است، همراه است همچنین از لوازم و آثار نفاق غدر وخیانت است که در برابر صفت وفا قرار دارد، ما پیش از این درباره احوال نفس هنگامی که دچار کفر و نفاق شود سخن گفته‌ایم.

۳ - دیگر از عوارض نادانی، غوایت و سرگردانی است، و این پدیده‌ای است برخاسته از کوتاهی در به دست آوردن صفت پسندیده حکمت.

٤ - دیگرگمراهی و ضلالت است و این نتیجه انحراف از طریق اعتدال است.

این که امام(ع) فرموده است قرآن شفای بیماریهاست اشاره است به گفتار پیامبر اکرم(ص) که فرموده است: دلها مانند آهن زنگار می‌گیرد، گفته شد: ای رسول خدا! این زنگار با چه چیزی زدوده می شود؟ فرمود: با تلاوت قرآن و در یاد مرگ بودن، و ما می دانیم که در بسیاری ازجاهای قرآن ذکر مرگ آمده است.

پس از این دستور می دهد که به وسیله قرآن خواستهای خود را از خداوند بخواهید، منظور این است که نفوس خود را به کمالاتی که قرآن مشتمل بر آنهاست آراسته و آماده کنید تا درخواستهای شما از جانب خداوند برآورده شود و با دلبستگی به قرآن و دوستی آن به خداوند رو آورید، زیرا هر کس قرآن را دوست بدارد به آنچه در آن دستور داده شده خود را آراسته و کامل می‌گرداند، ودر

این صورت به گونه‌ای شایسته و نیکو به خدا رو می آورد.

فرموده است: **وَلاَ تَسْئَلُوا بِهِ خَلْقَهُ.**

یعنی: فرا گرفتن قرآن را وسیله کسب روزی از مخلوقاتی همچون خودتان قرار ندهید زیرا اگر چنین کنید از روزی خود محروم خواهید شد.

فرموده است: **إِنَّهُ (فإنّه خ) مَا تَوَجَّهَ العِبَادُ إِلَى اللّهِ بِمِثْلِهِ.**

یعنی: هیچ چیزی مردم را مانند قرآن به خدا متوجّه نمی‌کند،زیرا قرآن کریم همگی علومی را که از کمالات نفس شمرده می شوند در بر دارد، همچنین مشتمل بر همه مکارم اخلاق و صفات عالی انسانی است و نیز از همه زشتیها و پلیدیها که مایه هلاکت و نابودی آدمی است منع می‌کند، واژه‌های شَافِعْ و مُشَفَّع را بطور استعاره آورده است و وجه مناسبت این است که تدبّر و اندیشیدن در آیات قرآن و عمل به احکام آن، موجب محو عوارض زشتی است که درنتیجه ارتکاب گناه بر نفس عارض می‌گردد، و زدوده شدن آنها از قلب، سبب محو خشم خداوند است و به منزله‌عمل شفیعی است که شفاعت او مقبول افتاده و توانسته است اثر خطا رااز دل کسی که نزد او به شفاعت رفته بزداید، راز این حدیث مرفوع که فرموده است: «هیچ شفیعی از فرشته و پیامبر و جز اینها برتر از قرآن نیست[5].» نیز همین است، همچنین کلمه های قَائل و مُصَدَّق نیز استعاره است زیرا قرآن مانند گوینده‌ای راست گفتار دارای الفاظ است که چون آن کلمات ادا شود تکذیب آنها ممکن نیست، سپس معنای شَافِعًا مُشَفَّعًا را بازگو می‌کند که این شفاعت در روز قیامت است، پس از آن فعل **مَحَلَ بِهِ** (نزد کسی از او بدگویی کرد) را برای قرآن به طریق استعاره آورده است، زیرا قرآن به زبان حال در پیشگاه علم خداوند و محضر ربوبی او بر ضدّ کسی که با خودداری از پیروی،و مخالفت با احکام و آیاتش از آن روی گردانیده گواهی می دهد و این شهادتی است که نه تنها

۵ـ مَامِنْ شَفِيعٍ مِنْ مَلَكٍ وَلاَنَبِيٍّ وَلاَ غَيْرِهِمَا أَفْضَلُ مِنَ الْقُرآنِ.

تکذیب نمی شود،بلکه تصدیق آن واجب است بنابراین قرآن دراین جا مانند شخصی است که نزد پادشاه رود و دربارهٔ دیگری بدگویی کند.

فرموده است: فَإِنَّهُ لاَیُنَادِی مُنَادٍ یَوْمَ القِیَامَةِ... تا آخر.

منظور از فریاد کننده،زبان حال اعمال آدمی است، و مراد از حرث یا زرع، هر عملی است که از آن فایده‌ای خواسته می شود و ثمره‌ای از آن به دست می آید، غرض از ابتلا در این جا آثار اعمال زشت و عواقب بد آنهاست که نفس به آنها دچار می شود، و به اندازه انحراف و خروج از طاعت پروردگار گرفتار کیفر وعذاب می‌گردد، و آشکار است کسی که عمل به قرآن را مزرعه آخرت خود سازد، و کوشش در فهم معانی و مقاصد آن را وسیله تکمیل و تهذیب نفس خود قرار دهد از ابتلای به کیفرها و عذابها مصون خواهد بود، پس از آن آنان را تشویق می‌کند که از کِشت کنندگان بذر قرآن و پیروان آن باشند، این که فرموده است:**اسْتَدِلُّوهُ عَلَی رَبِّکُمْ** یعنی قرآن را دلیلی حاضر در راه خود به سوی پروردگار قرار دهید **وَاسْتَنْصِحُوهُ عَلَی أَنْفُسِکُمْ** یعنی در برابر نفس امّارهٔ که انسان را به گناه می‌کشاند و دیده دل را از مشاهده حقایق می پوشاند، قرآن را خیرخواه و راهنمای خود گردانید و آن را وسیله سرکوبی این نفس سرکش قرار دهید، و چون قرآن انسان را از پیروی خواهشهای نفس منع می‌کند لازم می آید که اندرزهای او درجهت سرکوب آن پذیرفته شود، معنای جمله **اتَّهِمُوا عَلَیْهِ آرَاءَکُمْ** این است که اگر نظریّه ای برخلاف قرآن یافتید آن را متّهم به بطلان کنید زیرا برخاسته از نفس امّاره است، معنای جمله **وَاسْتَغِشُّوا فِیهِ أَهْوَاءَکُم** نیز همین است، جز این که در جمله پیش **اتَّهِمُوا** و در این جا **اسْتَغِشُّوا** فرموده است زیرا هَوَی عبارت از خواهش نفس امّاره است بی آن که درباره جواز آن به عقل مراجعه شود، و اگر انسان بنا به حکمی از احکام از پیروی آن ممنوع باشد، این خواهش، غشّ و فریبی آشکار خواهد بود، امّا رأی را انسان گاهی با رجوع به عقل و زمانی بدون آن اتّخاذ می‌کند وممکن است حقّ و یا باطل باشد،در این صورت چون در مظنّه بطلان است اطلاق تهمت به آن

سزاوارتر است.

پس از این امام(ع) شنوندگان رابه ملازمت در عمل و مداومت در به جا آوردن کارهای شایسته سفارش می‌کند،سپس از آنها می خواهد که با سعی در انجام دادن وظایف آلهی خود برای رسیدن به عاقبتی نیکو و فرجامی پسندیده تلاش کنند،یعنی پایان کار خود و سرانجام اعمال و هدف از آنها را در نظر گیرند زیرا چگونگی کارها بسته به پایان آنهاست، بعد به استقامت یعنی پایداری در عمل و شکیبایی بر آن دستور می دهد، و مراد از شکیبایی بر طاعت ایستادگی در برابر خواهشهای نفس است، تا مبادا انسان در برابر لذّات ناشایست گردن نهد و در نتیجه از راه راست بیرون رود، پس از آن امام(ع) به ورع سفارش می‌کند، وَرَعْ، عبارت از ملازمت در انجام دادن اعمال خوب و پسندیده است، این که آن بزرگوار، «نهایت» و «صبر» را با ادات «ثُمَّ» که برای تراخی می آید عطف کرده برای این استکه نهایت وعاقبت، متأخّر از صبر و مرحله پایانی کار است، علاوه بر این صبر امری عدمی وجدا ازعمل است که معنایی وجودی دارد، برخلاف استقامت در کار که کیفیّت عمل می باشد و بر خلاف ورع که جزیی ازعمل است، تکرار این الفاظ برای تأکید می باشد و نصب آنها بنا به قاعده اغراء است[۶].

سپس امام(ع) به منظور خود از ذکر «نهایت» اشاره می‌کند که آن عبارت از غایت و مقصدی است که برای انسان تعیین شده، و به آنها سفارش می‌کند که خود را به این مقصد برسانند.این هدف همان چیزی است که آدمیان برای رسیدن به آن آفریده شده‌اند و عبارت از این است که آدمی در این جهان خود را از پلیدیهای شیطان پاکیزه کرده و خویشتن را لایق وصول به آستانه کبریایی حقّ گرداند، و این سخن مدلول حدیث نبوی(ص) است که فرموده است: «ای مردم برای شما نشانه هایی است، خود را به آنها برسانید، ودر آفرینش شما غایت و

---

۶ ـ إغراء یعنی:کسی را به چیزی تشویق و ترغیب کردن، و اسمی که «مغری به» است منصوب به فعل مقدّر إلْزَم یا أُطلب می باشد. (مترجم)

هدفی است به آن دست یابید[۷]» مراد از غایت همان نهایت است که امیرمؤمنان(ع) ذکر فرموده است، و منظور از مَعَالِم، مقامات بهشت و منازل فرشتگان است، همچنین در عبارت **إِنَّ لَكُمْ عَلَمًا فَاهْتَدُوْا بِعَلَمِكُمْ** مقصود همین نهایت و غایت است، واژه عَلَم را در این جا برای نفس نفیس خویش استعاره فرموده است، پس از این گوشزد می‌کند که برای اسلام مقصد و هدفی است و باید خود را به آن برسانند و این غایت همان سرانجام کار است که در بالا توضیح داده شد.

فرموده است: **وَاخْرُجُوْا إِلَى اللّهِ... تا وَظَائِفِهِ.**

مقصود این است که در آنچه خداوند بر شما واجب گردانیده حقّ او را ادا کنید و ایفای حق او در واجبات و تکالیف این است که عمل از روی اخلاص وبرای رضای او انجام گردد. پس از این شنوندگان را به فرمانبرداری و پیروی از دستورهای خود ترغیب می‌کند و تذکّر می دهد که او در روز رستاخیز گواه و مدافع آنها خواهد بود.

برخی از شارحان گفته اند: اگرچه روزقیامت جای احتجاج و مجال استدلال نیست، لیکن ذکر آن بدین جهت است که اگر امام(ع) در آن روزشاهد و گواه آنها باشد مانند این است که به سود آنها اثبات دلیل کرده و احتجاج به عمل آورده است.

ما در این باره می‌گوییم: چون در قیامت، امام هر قومی از جانب آنها طرف خطاب الهی و شاهد بر اعمال آنان است، چنان که خداوند متعال فرموده است: «**يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ**[۸]» و نیز «**وَنَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيْداً فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ**[۹]» و این همان موقفی است که اعمال، مورد بازخواست خداوند و سؤال و

---

۷ ـ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ لَكُمْ مَعَالِمَ فَانْتَهُوا إِلَى مَعَالِمِكُمْ، وإِنَّ لَكُمْ غَايَةً فَانْتَهُوا إِلَى غَايَتِكُمْ.

۸ ـ سوره أسراء (۱۷) آیه (۷۱) یعنی: (به یاد آورید) روزی را که هر گروهی را با پیشوایشان می خوانیم.

۹ ـ سوره قصص (۲۸) آیه (۷۵) یعنی: (در آن روز) از هر امّتی گواهی بر می‌گزینیم و می‌گوییم دلیل خود را بیاورید.

جواب قرار می‌گیرد،لذا مقصود امیرمؤمنان(ع) از احتجاج، همین موقف باز پرسی و پاسخگویی است، و رهایی از این بازخواستها و خلاصی از پاسخ این پرسشها شبیه این است که کسی مورد باز پرسی قرار گرفته با حجّت و دلیل مقبول از بازخواست، رهایی و پیروزی یافته باشد، و برحسب عادت، برهان زمانی اقامه می شود که انسان در مقام احتجاج و مورد مؤاخذه قرار گرفته باشد و اگر از دادن پاسخ خودداری کند نشانه این است که ازارائه دلیل درمانده است و درباره این که احتجاج و گواهی چگونه صورت می‌گیرد آنانی که به معاد جسمانی معتقدند آن را مقالیّه یعنی از طریق گفتگو و مکالمه می دانند و دیگران آن را حالیّه دانسته‌اند،یعنی زبان حال آنها گویای این مقال است.

سپس امام (ع) اعلام می‌کند که آنچه از پیش در علم خداوند مقدّر شده واقع گشته، و قضای نافذ او اندک اندک تحقّق یافته است، ما پیش از این گفته‌ایم که قضای الهی عبارت از علم اوست به آنچه هست و آنچه خواهد بود، و قَدَر تفصیل آنهاست که بر طبق علم او واقع می شود، لیکن مراد آن حضرت از قَدَر در این جا رویداد خلافت او و حوادث و فتنه‌هایی است که به همراه دارد، نقل شده که این خطبه از نخستین خطبه‌هایی است که آن حضرت پس از کشته شدن عثمان و بیعت مردم با او ایراد فرموده است، یکی از شارحان گفته است: که در این سخنان اشاره است به آنچه پیامبر اکرم(ص) به او خبر داده است که خلافت سرانجام به تو خواهد رسید، من می‌گویم: شکّی نیست که این امر از پیش در علم خداوند مقدّر بوده و بر وفق قضای او جاری گشته است،لیکن در الفاظ خطبه چیزی که گفتهٔ این مرد فاضل راتأیید کند وجود ندارد زیرا امام(ع)به این امر دانا بود که آنچه در جهان هستی روی می دهد برحسب قضا و قدر الهی است.

فرموده است: **وإنّي مُتَكَلِّمٌ بِعِدَةِ اللّهِ وحُجَّتِهِ.**

یعنی: در این هنگام که امر خلافت به من منتقل گشته بنا به آنچه خداوند وعده فرموده و حجّت قرار داده است سخن می‌گویم، منظور از وعده خداوند مژده

اوست به این که بر بندگانی که به پروردگاری او اعتراف کنند و در راه فرمانبرداری او استقامت ورزند فرشتگان بر آنها فرود آیند وبیم و اندوه را از دل آنها ببرند و مژده بهشت به آنها بدهند، امّا حجّتی که بر اساس آن سخن می‌گوید این است که می فرماید: شما گفته‌اید **رَبُّنا اللّه**[۱۰] (پروردگار ما خداست) یعنی به خداوندی پروردگار اعتراف کرده‌اید،پس درپیروی از کتاب او، و فرمانبرداری از دستورهای او،وسپردن طریقه‌ای که شایسته بندگی اوست استقامت ورزید، یعنی عبادت و طاعت او را از روی دانش و یقین و خالص از هرگونه ریا و نفاق انجام دهید و از طریق صحیح عبادت پا بیرون نگذارید،یعنی با لاف دانایی درعلوم دین و سختگیری در تکالیف و گرایش به سوی افراط و زیاده‌روی که نتیجه نادانی است از مرز بندگی خارج نشوید، و درطریق عبادت او بدعت پدید نیاورید و با احکام آن مخالفت نورزید، و به جانب راست و چپ و افراط و تفریط منحرف نشوید تا در وادی هلاکت نیفتید، اگر به این دستورها عمل کنید شرط استحقاق را انجام داده و شایستگی آن را به دست آورده‌اید که خداوند وعده خود را که ذکر شد بر آورد، زیرا شرط استحقاق مرکّب از دو امر است یکی اقرار به ربوبیّت اوست و دیگری استقامت بر اموری که بیان گردید، و هنگامی که امور مذکور انجام شود ایفای وعده خداوند واجب می‌گردد، وچنانچه جزیی از شرط انجام نشود مشروط واقع نخواهد شد و آنچه وعده داده شده متحقّق نخواهد گردید، و این که گفته شد معنای این گفتار امام(ع) است که فرموده است: **أَهْلُ المُرُوقِ... مُنْقَطِعٌ بِهِم** یعنی:آنهایی که از دایره دین و حدود احکام آلهی پا بیرون می نهند در روز رستاخیز مشمول رحمت خداوند نخواهند شد و وسیله‌ای که آنها را به این مقصد برساند نخواهند یافت،زیرا آنچه شرط است رسیدن به این هدف اصلی است.

پس ازاین امیرمؤمنان(ع) از نفاق و دورویی نهی می‌کند زیرا (تهزیع

۱۰ ـ اشاره است به آیه شریفه... اَلَّذِيْنَ قَالُواْ رَبُّنَا اللّهُ ثُمَّ استَقَامُواْ... (مترجم)

اخلاق) عبارت از تغییر دادن و ازحالی به حالی درآوردن آن است و این گوناگونی در اخلاق همان نفاق است، زیرا منافق و دورو اخلاقی یک نواخت ندارد، گاهی راستگو و زمانی دروغگو است، گاهی وفادار و هنگامی عهدشکن و خیانتکاراست، اگر با ستمکاران باشد ستمکار است و اگر با داد پیشگان باشد عادل و دادگر است، و به همین مناسبت است که فرموده است: **وَاجْعَلُوا اللِّسَانَ وَاحِداً** یعنی یک زبان داشته باشید، این جمله آغاز سفارش آن حضرت درباره زبان و لزوم حفظ عدالت آن است و به این معناست که هیچ یک از شما نباید دارای دوزبان باشد و به دو گونه سخن گوید زیرا در این صورت منافق است، پس از این دستور می دهد که زبان خود را نگه دارید، این دستور مستلزم نهی از اموری چند می باشد که عبارت است از پرگویی و بیهوده گویی و غیبت وسخن چینی و بدگویی از دیگران و ناسزاگویی و تهمت و مانند اینها، و همه صفات زشتی است که از حدّ صفت نیکوی عدالت خارج و در طرف افراط آن جای دارد.

فرموده است: **فَإِنَّ اللِّسَانَ جَمُوحٌ بِصَاحِبِه.**

این سخن در بیان علّت لزوم نگهداشتن زبان است، و اشاره به این است که زبان مانند اسب سرکش که صاحب خود را در پرتگاه هلاکت سرنگون می‌کند، انسان را از مدار صفت فاضله عدالت بیرون می برد و به وادی صفات زشت و ناپسندیده که موجب هلاکت در دنیا و آخرت است می‌کشاند، از این رو واژه جَمُوح (سرکش) برای زبان استعاره است، سپس سوگند یاد می‌کند که تقوا برای هیچ پرهیزگاری سودی به بار نمی آورد مگر آن گاه که زبان خود را نگه دارد، و این سخن، حقّ و درست است، زیرا تقوایی که دارای سود و فایده است آن است که تمام و کامل باشد و نگهداری زبان و بازداشتن آن از آلودگی به صفات زشتی که نام برده شد از اجزای مهمّ تقواست و بدون پرهیز از این صفات بد، تقوا تحقّق نمی یابد. بنابراین جز با نگهداشتن زبان از تقوا سودی حاصل نیست. پس از این تذکّر می دهد که در هنگام سخن گفتن درباره آنچه می خواهند بگویند و آنچه

گفتن آن را سزاوار نمی دانند درنگ و اندیشه کنند و پیش از سنجش آن در ترازوی عقل از گفتار دم فروبندند، در این جا به کسی که اندیشیده سخن می‌گوید اطلاق مؤمن شده و ایمان با او قرین گشته تا مردم به تفکّر و اندیشیدن ترغیب شوند و کسی را که ناسنجیده لب به سخن می‌گشاید منافق نامیده تا از این شیوه دوری جویند.

فرموده است: **لِأَنَّ الْمُؤْمِنَ... تا وَمَاذَا عَلَيْهِ.**

این جملات معنای این را که فرموده است: زبان مؤمن در پشت دل او، و زبان منافق در جلو زبان اوست توضیح می دهد، و خلاصه اش این است که واژه وَرَاء درهر دو جا کنایه از متابعت است، زیرا زبان مؤمن پیرو دل و خرد اوست و هنگامی لب به سخن می‌گشاید که آنچه را سزاوار گفتن می داند از پیش اندیشیده و سنجیده باشد، لیکن زبان منافق و آنچه را می‌گوید بر دل و فکر او پیشی دارد، و زبانش پیرو اندیشه اش نیست، بنابراین واژه وراء (پشت) از معنای محسوس آن برای این مفهوم معقول استعاره شده است،امّا حدیث نبوی(ص) مذکور گواه و گویای این است که ایمان،کامل نمی شود مگر آن گاه که زبان جز به حقّ سخن نگوید و بر آن استقامت ورزد و از زشتگوییهایی که بر شمردیم باز ایستد، و این با گفتار امام(ع) یکی است که فرموده است: تقوا آن گاه به بنده سود می رساند که زبانش را نگه دارد، برهان صحّت مضمون حدیث مذکور نیز این است که استقامت قلب عبارت از این است که خدا و پیامبرش(ص) را تصدیق کند و به حقانیّت اوامر ومنهیّاتی که ازطریق شرع مقدس رسیده معتقد شود، و این عین ایمان وحقیقت آن است، و بنابراین ایمان مستقیم نمی شود مگر هنگامی که دل مستقیم گردد،امّا دلیل این که دل راست و درست نمی شود مگر زمانی که زبان مستقیم شود آن است که استقامت زبان عبارت از این است که انسان به خدا و پیامبرش(ص) گواهی دهد و آنچه را لازمه این گواهی است به جای آورد، و از ارتکاب کارهای ناشایستی که در شرع مقدّس نام برده شده و از موانع استقامت

قلب است خودداری کند، زیرا ارتکاب این اعمال را نشانه عدم اقرار و اعتقاد به شهادتین و نداشتن ایمان کامل می دانیم، و آشکار است که هیچ کاری بی آن که لوازم آن فراهم شود استقامت نمی یابد.

فرموده است: **فَمَنِ اسْتَطَاعَ ... تا فَلْيَفْعَلْ.**

امام(ع) در این بیان دستور می دهد که کوشش کنند خداوند را با حالاتی که او ذکر می‌کند دیدار کنند، حالات مذکور این است که دست او به خون مسلمانان آلوده نباشد،یعنی: کسی از مسلمانان را نکشته باشد، همچنین دست تعدّی به اموال مسلمانان دراز نکرده باشد،یعنی از ارتکاب ظلم و ستم مصون بوده باشد، دیگر این که زبان تعرّض به آبرو و حیثیّت مسلمانان نگشوده باشد و مراد از این غیبت و ناسزاگویی است، و خودداری از این امور را به استطاعت و امکان موکول فرموده است،زیرا توانایی بر ترک این امور برحسب افراد و زمان ومکان شدّت وضعف دارد هر چند واجب است این اعمال در همه احوال ترک شود وسخت‌ترین این احوال، غیبت و بدگویی است زیرا گاهی پرهیز از آن ممکن نیست، حدیث پیامبر اکرم(ص) که فرموده است: مسلمان کسی است که مسلمانان از دست وزبانش آسوده باشند[11] اشاره به همین موضوع است، منظور از آسودگی از دست او این است که به خون و مال مسلمانان دست دراز نکند، و آسودگی از زبانش عبارت از مصون ماندن مسلمانان از تعرّض او به آبرو و اعراض آنها و غیره است که اعمّ از آن می باشد. یکی از حکما گفته است: اگر کسی بداند که زبان عضوی از اعضای اوست کمتر آن را به کار می‌گیرد، و حرکت دادن پی در پی آن را زشت می شمارد چنان که ناپسند می شمارد که سر و شانه خود را پیاپی به حرکت درآورد..

فرموده است: **وَاعْلَمُوا... تا حُرِّمَ عَلَيْكُمْ.**

---

۱۱ ـ الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَلِسَانِهِ.

برخی از شارحان گفته‌اند: این سخن اشاره است به این که آنچه از طریق نصّ، ثابت شده و هر عملی که عرف زمان پیامبر اکرم(ص) بوده و از طریق نصّ تأیید گردیده است نقض آن با قیاس و اجتهاد جایز نیست، بلکه بطور کلّی نسبت به هر چیزی که نصّی وارد شده باید از همان متابعت شود وعدول از آن روا نیست، از این رو آنچه به مقتضای نصّ و عموم آن، در سال گذشته حلال بوده، در امسال نیز حلال است، وحرام نیز همین‌گونه است، و به مقتضای عمومی که این موضوع دارد نسخ نصّ و یا تخصیص آن با قیاس جایز نیست، و این بنابر مذهب طایفه امامیّه است که قیاس متعارف اهل سنّت را باطل می دانند، همچنین گروهی از علمای علم اصول با این که قیاس را صحیح دانسته‌اند در این مورد از همین نظریّه پیروی کرده‌اند، وکسانی که تخصیص نصّ رااز طریق قیاس جایز شمرده‌اند این گفتار امیرمؤمنان(ع) را بر عدم جواز نسخ نصّ وارد ازکتاب و سنّت حمل کرده‌اند، جملهٔ **ما أَحْدَثَهُ النَّاسُ** اشاره به همین قیاس متعارف است.

فرموده است: **وَلٰكِنِ الحَلاَلُ مَاأَحَلَّ اللّٰهُ وَالْحَرامُ مَا حَرَّمَ اللّٰهُ.**

این گفتار تأکید است بر ضرورت پیروی از نصّ و آنچه نزد اصحاب، معلوم و مسلّم بوده و بدان عمل کرده‌اند، نه آنچه را که‌آراءومذاهب، از پیش خود پدید آورده‌اند.

فرموده است: **وَقَدْ جَرَّبْتُمْ الأُمُورَ و ضَرَّسْتُمُوْهَا... تا الأَمْرِ الْوَاضِحِ.**

این سخنان به طرق تحصیل علم و آگاهی، و منابع اخذ آن اشاره دارد، رابطه آن با سخنان پیش این است که چون امور رابه خوبی تجربه کرده‌اند، و از سرگذشت و فرجام کارگذشتگان خود پند گرفته‌اند، ومَثَلها برای آنها زده شده است، و به امری روشن که همان دین و طریقه آن است فراخوانده شده‌اند، ناگزیر نفوس آنها برای دانستن احکام شرع ومقاصد آن از کتاب و سنت و روش پیامبر اکرم(ص) مجهّز شده و بدعتهایی که پس از این پدید آمده بر آنان پوشیده نیست، و می دانند که هر بدعتی در دین حرام است چه رسد به این که بتوان حکمی را که

صریح نصّ و مطابق سنّت، قطعی و مسلّم است به وسیلهٔ آن ازمیان برد، لذا کسی از این موعظه ها و مَثَلها و دعوتهایی که در امر دین می شود ناشنواست که به شدّت کر باشد، أصَمّ به کسی گویند که سخت کر باشد، و عبارت **لاَ يُصَمُّ... إلّاَ أصَمُّ** از قبیل این است که گفته می شود: **لاَ يَجْهَلُ بِهَذَا الْأَمْرِ إلّاَ جَاهِلٌ** یعنی: کسی این امر را نمی داند که سخت نادان باشد، معنای **لاَ يَعْمَى عَنْهُ اِلّاَ أعْمَىَ** نیز همین گونه است یعنی: دیده دل هیچ کس از آن کور نیست جز کسی که چشم باطنش سخت کور شده باشد.

فرموده است: **مَنْ لَمْ يَنْفَعْهُ... تا مِنْ أمَامِهِ.**

سخنی حقّ و درست است، زیرا انسان در آغاز پیدایش از هرگونه علم و دانشی تهی است، و آنچه باعث آفرینش اعضا و جوارح برای او شده این است که بتواند به وسیله آنها صور محسوسات ومعانی آنها را دقّت و بررسی کند و به روابط مثبت و منفیّ یا به موارد اشتراک و اختلافی که میان اشیا وجود دارد آشنا گردد و برای او تجربه حاصل شود، و دیگر علوم ضروری و اکتسابی را بداند و فرا گیرد. **فَمَنْ لَمْ يَنْتَفِعْ بِالْبَلاءِ** یعنی کسی که از آزمونها و تجربه ها سود نبرد، (این سخن اشاره است به این که باید از امور عبرت گرفت و در آنها اندیشید) و از گرفتاریها و رنجها و تحمّل سختیها چیزی نیاموزد، پیداست که پند و اندرز نیز فایده ای به او نمی رساند، زیرا پندها و موعظه ها نتیجهٔ دقّت در امور و ملاحظه تجلّی آیات الٓهی در آنهاست و آشکار است که هرگز فرع بدون اصل حاصل نمی شود و چنین انسانی از تکمیل نفس خود عاجز و از تشخیص مصالح خویش ناتوان است، احتمال دارد که مراد از عِظَة پند گرفتن نباشد بلکه مطلق پند و اندرز باشد، در این صورت نیز روشن است که پند و موعظه به او فایده ای نمی رساند، زیرا گرفتاریها و رویدادها بیش از هر چیز نفس را متأثّر و متوجّه می سازد و اگر کسی از شداید و گرفتاریها عبرت نیاموزد و تجربه ای نیندوزد به طریق اولی از وعظ واندرز سودی نخواهد برد.

فرموده است: **مِنْ أَمَامِهِ.**

امام(ع) متذکّر می شود: چنین کسی تقصیر و گناه از پیش روی او در می آید، زیرا کمالاتی را که او برحسب درک خود در پی آنهاست به سبب نقصان تجربه و نارسایی اندیشه و ناآگاهی به آنها دست نمی یابد، این ناکامی او در رسیدن به مقصود، و تکاپوی او در این راه به درآمدن گناه و تقصیر از پیش روی او تشبیه و تعبیر شده است.

فرموده است: **حَتَّى يَعْرِفَ مَا أَنْكَرَ وَيُنْكِرَ مَا عَرَفَ.**

این بیان به آثار و نتایجی اشاره دارد که نارسایی و ناآگاهی او به بار می آورد، و آن عبارت از درهم ریختگی فکر، و صدور حکم، بدون داشتن بینش لازم می باشد، گاهی می پندارد چیزی را که انکار کرده و نمی شناسد کاملاً به حقیقت آن دانا و آگاه است، و زمانی دیگر آنچه را می شناخته و حکم به صحّت آن داده بر اثر خیالی که در او پدید آمده انکار می‌کند.

سپس امیر مؤمنان(ع) مردم را به دو دسته تقسیم می‌کند، دسته ای که پیرو شریعتند، شِرْعَة یعنی راه و روش، ومراد از آن راه دین است و دسته دیگر بدعتگذارند،این دسته برای آنچه از پیش خود پدید آورده اند، هیچ‌گونه دلیل قابل اعتمادی از کتاب خدا وسنّت ندارند، و هیچ پرتوی از برهان که بتواند در ظلمات جهل راهنما و رهگشا باشد به همراه آنها نیست، تقسیم مردم به این دو دسته برای این است که شنوندگان به گروهی که برتری دارند بپیوندند.

فرموده است: **إِنَّ اللّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَعِظْ أَحَداً بِمِثْلِ هَذَا الْقُرآنِ.**

این سخن بازگشت به بیان فضایل قرآن است، و دراین باره واژه هایی استعاره فرموده است:

۱ ـ واژه حَبْل (ریسمان) است که با صفت متین (استوار) آن را ترشیح داده است، مناسبت این استعاره راما بارها گفته ایم.

۲ ـ دیگر صفت أَمِيْن (امانت دار) است که وجه استعاره این کلمه را نیز پیش

از این شرح داده‌ایم.

۳ ـ لفظ رَبِیْع (بهار) است، استعاره آن بدین مناسبت است که دلها به سبب قرآن زنده و شکوفا می شود همچنان که چهار پایان در فصل بهار به زندگی نوی دست می یابند.

٤ ـ واژه یَنَابِیْع (سرچشمه ها) برای قرآن استعاره شده است، زیرا هنگامی که در قرآن تدبّر شود، و در آیات آن دقّت و بررسی گردد، مانند آب که از چشمه ها جوشان و سرازیر می‌گردد،دانشهای بسیاری از آن ریزان می شود که می تواند انسان از آنها سود برد.

۵ ـ دیگر واژه جِلاء (روشنی) است، وجه استعاره این لفظ برای قرآن این است که همان گونه که صیقل به آینه جلا و روشنی می دهد قرآن هم هنگامی‌که مورد تدبّر و اندیشه قرار گیرد ومعانی آن فهم گردد زنگار جهالت را از صفحه دل می زداید و به آن روشنی می بخشد.

اگر گفته شود: چرا فرموده است: برای دل، غیر از قرآن روشنی وجلایی نیست با این که علوم دیگر نیز مایه روشنی قلب است؟

به این پرسش به دو گونه می توان پاسخ داد:

اوّل ـ دانشهایی که دل را جلا می دهد و زنگار اوهام را از آن می زداید دانشهایی است که انسان را برای سیر الی اللّه آماده می‌کند و به منتها درجه کمال نفسانی می رساند مانند علوم آلهی و علم اخلاق و علم احوال معاد، و در این زمینه دانشی نیست مگر این که اصل وریشه آن در قرآن موجود بوده و از آن گرفته شده است.

دوّم ـ این که آن حضرت زمانی این مطلب رابیان فرموده است که علمی مدوّن و در دسترس نبوده و برای مسلمانان جز قرآن کریم راهی برای استفاده این مطالب وجود نداشته است،در این صورت جزقرآن چیزی برای زدودن زنگار دل و روشنی آن نیست.

فرموده است: مَعَ أنَّهُ قَدْ ذَهَبَ الْمُتَذَكِّرُونَ.

یعنی: اگرچه کسانی‌که در مقاصد قرآن می اندیشیدند رفته اند، وآنانی باقی مانده‌اند که قرآن رابه دست فراموشی سپرده،و یا به عمد خود را به فراموشی زده و از ندای آلهی سر برتافته خود را سرگرم دنیا ساخته‌اند، بدیهی است این گفتار برای شنوندگان مایه توبیخ و سرزنش است.

پس از این امام(ع) دستور می دهد به کسی که عمل نیکی انجام می دهد در این کار به او کمک کنند، بدیهی است کمک انواع بسیاری دارد، همچنین هنگامی‌که با عمل بدی روبرو می شوند آن را زشت شمارند، و از آن روی گردانند. آن بزرگوار برای اثبات وجوب اوامرش به حدیث نبوی(ص) استشهاد می‌کند، این حدیث شریف گویای این است که اقدام بر کار نیک و خودداری از انجام دادن کار بد واجب است و در این صورت است که انسان، نیکوکردار و میانه رفتار خواهد بود. صفت جَوّاد و قاصِد هر دو استعاره‌اند وجه مناسبت این است: کسی که کار نیک انجام می دهد و از اقدام به کار بد خودداری می‌کند، در صراط مستقیم قرار دارد و رو به خدا گام بر می دارد و کژی و انحرافی در کار و روش او نیست و مانند اسب رهواری که در جادّه مستقیم به حرکت درآمده است در سلوک الی اللّه وطیّ مدارج راه حقّ از هر کس‌دیگر رهروتر و تیز پاتر خواهد بود.

سپس آن حضرت ظلم را بر سه گونه تقسیم می‌کند:

۱ - ستمی که هرگز آمرزیده نمی شود، و این ظلمی است که آدمی با شرک ورزیدن به خدا به خویشتن روا می دارد، این که خداوند هرگز از این ظلم در نمی‌گذرد، هم به دلیل نصّ است و هم به برهان عقل، امّا نصّ، قول خداوند متعال است که «إِنَّ اللّهَ لَایَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ»[۱۲] و دلیل عقل این است که آمرزش یا

---

۱۲ - سوره نساء(٤) آیه (٤٨) یعنی: خداوند شرک به او را (هرگز) نمی بخشد.

عبارت از محو آثار گناه از لوح نفوس است، و یا چیزی است که مستلزم این معنا و شامل حفظ الهی از دچار شدن آدمی به آتش دوزخ است، لیکن حالات بدنی متمرکز در نفوس مشرکان که آنها را از خداوند دور کرده و مانع آنها از شناخت خداوندگردیده است حالاتی است که درنفوس آنها راسخ گشته و ملکه آنها شده و زدودن و ازمیان بردن آنها با ملاحظه این که گوش شنوا برای شنیدن معارف دینی ندارند ممکن نیست،از این رو باید در دوزخ به سر برند و به غلّ و زنجیر حالات خود کشیده شوند، در این صورت آمرزش خداوند شامل آنها نمی شود، زیرا نمی توانند ازحالاتی که ملکه آنها شده و در ژرفای وجود آنها ریشه دوانیده رهایی یابند و در حوزه جاذبه معارف الهی نیز در نمی آیند تا در پناه عصمت معرفت قرار گیرند.

۲ ـ ظلمی است که ترک نمی‌گردد یعنی نادیده گرفته نمی شود و ناگزیر باید به جا آورنده آن مورد عقوبت و کیفر قرار گیرد، و این ستمی است که مردم در باره یکدیگر روا می دارند، حدیث آن حضرت که فرموده است: «روزی که انتقام گوسفند بی شاخ از شاخدار گرفته می شود» اشاره به همین نوع ستم است، این نوع ستمکاران اگر به معارف دینی رو آورند و به آنچه مایه رستگاری است چنگ زنند پس از گذشت زمانی، ازعذاب رهایی می یابند،لیکن دوران عذاب آنها بر حسب شدّت و ضعف صفات زشتی که در آنها رسوخ یافته و درجه ظلمی که مرتکب شده‌اند متفاوت است، حدیث پیامبر اکرم(ص) که فرموده است: «از آتش بیرون آورده می شوند پس از آن که سوخته و زغال شده باشند[۱۳]» اشاره به همین دسته است.

۳ ـ ستمی است که بخشیده و از آن صرف نظر می شود، و این ظلمی است که بنده با ارتکاب گناهان و لغزشهای کوچک به خود روا می دارد، و این

---

۱۳ ـ يُخْرَجُونَ مِنَ النَّارِ بَعْدَ مَا يَصِيْرُونَ حَمَمًا وَفَحْمًا.

گناهان به آن درجه نیست که آثار زشت آنها برای همیشه در نفس باقی بماند و ملکه آن شود بلکه عوارض ناشی ازاین لغزشها بزودی از نفس زایل و زدوده می‌گردد، خداوند متعال در این باره فرموده است:« **وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ**[۱۴]» یعنی درحالی که آنها ستمکارند خداوند از ستم آنان در می‌گذرد وآنان رامی آمرزد.

پس از این امام(ع) با ذکر این که کیفر ستم در آخرت بسیار سخت است مردم را از آن پرهیز می دهد، ودرست فرموده است که عقوبت آن جا مانند قصاص دنیا ازقبیل زخم کارد و ضربه تازیانه نیست،بلکه سوختن در آتش دنیا که طبق مشهور سخت‌ترین عقوبت است در برابر عذاب آخرت اندک و ناچیز است، روایت شده است پیامبر خدا(ص) در میان یارانش نشسته بود که صدای افتادن چیزی را شنید، فرمود: «این صدای سنگی است که خداوند متعال از کنار جهنّم به درون آن فرستاده و هفتاد پاییز است پایین می رود و هم اکنون به قعر آن رسیده است» بدیهی است این یکی از اوصاف محسوس جهنّم است.

باید دانست که این روایت دنباله‌ای دارد که معنای آن را روشن می‌کند، و آن این است که راوی گفته است: پس از این، بانگ و فریادی را شنیدیم، گفتیم این چیست؟ گفتند فلان منافق مرده است و در این روزعمر اوهفتاد سال بود، یکی از نکته گویان گفته است: مراد از جهنم در این حدیث همین دنیا و خوشیهای آن است، و سنگ برای آن شخص منافق استعاره شده بدین مناسبت که او در مدّت زندگی از وجود خویش سودی نبرده وخیری برای آخرت خود به دست نیاورده و از این نظر به سنگ شباهت داشته است، مقصود از فرو فرستادن او از جانب خدا، افاضه نعمتهای دنیوی به اوست که اسباب کامیابیها را در دنیا برای وي فراهم ساخته، و در کامرانیها و شهوتهای خود فرو رفته و سرگردان به وادی

۱۴ - سوره رعد(۱۳) آیه (۶) یعنی: و همانا پروردگار تو نسبت به مردم با همه ستمکاری آنها دارای بخشش است.

گمراهی در افتاده است، چنان که در قرآن فرموده است:«يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ» امّا شفیر جهنّم لبه و آغاز آن است، و درمورد منافق زمانی است که برای فرو رفتن در شهوات آماده می شود، و بهره گیری از خوشیها و لذّات دنیا را که سبب کشانیده شدن او به وادی گمراهی و تباهی است آغاز می‌کند، و منظور از این که هفتاد پاییز گذشته تا به قعر جهنّم رسیده است مدّت عمر این منافق است که همه آن راصرف بهره‌برداری از لذّات و شهوات کرده است، ومراد از رسیدن او به ته جهنم، رسیدن مرگ وی و روبرو شدن او با سخت‌ترین عذابها به سبب دستاورد بد وصفات زشتی که از دنیا به همراه آورده است و ما بارها در این کتاب بدان اشاره کرده‌ایم.

سپس آن‌بزرگوار شنوندگان‌را از تلوّن و رنگارنگ بودن در دین خدا بر حذر می دارد و این سخن کنایه از نفاق آنها نسبت به یکدیگر است،زیرا این صفت موجب تفرقه و پراکندگی اجتماع است از این رو فرموده است: اجتماع بر حقّی که شما آن را دوست نمی دارید بهتر است ازجدایی بر باطلی که شما آن را دوست می دارید، یعنی اجتماع بر حقّی مانند جنگ که مکروه شماست بهتر از پراکندگی بر باطل است که محبوب شماست مانند سرگرم شدن به خوشیها و لذّات دنیا، و برای تکمیل و تأکید منع از پراکندگی و تفرقه فرموده است: خداوند هرگز در سایه پراکندگی وجدایی خیری به کسی عطا نکرده است، نه ازمیان گذشتگان و نه از کسانی‌که باقی هستند، و چون خیر و خوبی در گردهمایی و الفت و محبّت است تا این که جامعه یک پارچه و همچون تن واحدی شود، و نظام جهان کامل گردد، لذا آثاری که بر جدایی و پراکندگی مترتّب است درست عکس اینهاست، همچنین از پیامبر گرامی(ص) نقل شده است که: هر کس از جماعت به اندازه یک وجب دوری گزیند طوق اسلام را از گردن خویش برداشته است، و ما پیش از این درباره فضیلت اتّحاد و اجتماع سخن گفته‌ایم.

پس از این امام(ع) برای بار دیگر نهی می‌کند از این که مردم در پشت سر

یکدیگر سخن گویند و عیبهای یکدیگر را بازگو کنند، و به کسی که ممکن است درصدد حفظ خود از این گناه برآید گوشزد می‌کند که برای هر یک از مردمان عیبهایی است و سزاوار این است که هر کسی به برطرف کردن عیبهای خود مشغول گردد و از ذکر عیوب دیگران باز ایستد،واژه طُوْبَی بر وزن فُعْلَی از طِیْب (بوی خوش) مشتقّ است، وواوآن منقلب از یاست، نیزگفته شده که طوبی اسم درختی است در بهشت، و به هر دو صورت در این جا مبتداست، پس از این تذکّر می دهد که عزلت گزیدن و درخانه نشستن و به طاعت خدا مشغول بودن و برگناهان خویش گریه کردن و از کردار خود پشیمان شدن بهتر است.

فرموده است: **وَ کَانَ مِنْ نَفْسِهِ فِيْ شُغْلٍ**...تا آخر آنچه‌در باره ثمرات عزلت ذکر کرده است.

باید دانست در مورد این که عزلت و گوشه نشینی بهتر است یا معاشرت و آمیزش اختلاف است، گروهی از مشاهیر صوفیّه و عرفا مانند ابراهیم بن ادهم، سفیان ثوری، داوود طایی، فضیل بن عیاض، سلیمان خواصّ و بشر حافی عزلت را ترجیح داده‌اند و گروهی دیگر مانند شعبی، ابن ابی لیلی، هشام بن عروه، ابن شبرمه، ابن عیینه وابن مبارک معاشرت و اختلاط با مردم را برتر دانسته‌اند،دسته نخست به دلایلی از عقل و نقل استدلال کرده‌اند، امّا دلیل نقل، گفتار پیامبر اکرم (ص) به عبداللّه بن عامر جهنی است هنگامی که از آن حضرت پرسید: راه رستگاری چیست؟ در پاسخ فرمود: این که به خانه‌ات بسنده کنی و زبانت را نگه داری و بر گناهانت گریه کنی، و به آن حضرت عرض شد: کدام کس بهتر است؟فرمود:«مردی که در یکی از شکافهای کوه عزلت کند، و به عبادت پروردگار خویش مشغول باشد و مردم را از شرّ خود رها سازد» و همچنین فرموده است: «او پرهیزگار پاکیزه ناپیدا را دوست می دارد» و دلیل عقل این است که در گوشه گیری فواید خداپسندی موجود است که در معاشرت به دست نمی آید بهترین فایده‌اش این است که انسان فراغت می یابد که به عبادت پروردگار و یاد

او و راز و نیاز با وی پردازد و از پادشاه آسمانها و زمین بخواهد اسراری را در امور دنیا و آخرت بر او منکشف فرماید، ازاین رو پیامبر خدا(ص) تا آن گاه که به پیامبری برگزیده شد، در کوه حرا، عزلت می جست و به عبادت خداوند می پرداخت.

دسته دیگر که معاشرت و آمیزش را برتری داده‌اند به قرآن و سنّت استدلال کرده‌اند، امّا دلیل قرآن گفتار خداوند متعال است که فرموده است: «**فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا**[۱۵]» و نیز «**وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا**[۱۶]» و آشکار است که گوشه‌نشینی وکناره‌جویی خلاف الفت و دلجویی و موجب تفرقه و پراکندگی است، دلیل این گروه از سنّت،گفتار پیامبر اکرم است(ص) که فرموده است: هر کس از جماعت هرچند به اندازه یک وجب جدا شود طوق اسلام را از گردن خود برداشته است، و همچنین نقل شده است که: مردی به کوه رفته خداوند را در آن جا عبادت می‌کرد کسانش او را نزد پیامبر گرامی(ص) آوردند، آن حضرت او را از این کار منع کرد وبه او فرمود: همانا شکیبایی یک روز مسلمان در یکی از گیرودارهای جهاد بهتر از چهل سال عبادت است.

من می‌گویم استدلال هر دو دسته صحیح است،لیکن برتری عزلت بر معاشرت یا به عکس به طور مطلق و بی قید و شرط درست نیست، بلکه هر کدام برحسب مصلحت و به مقتضای وقت درباره بعضی از مردم درست است.

باید دانست که اگر کسی بخواهد اهداف پیامبران(ع) را در دستورها و تدبیرهای آنان بداند باید با شمّه ای از آیینهای پزشکان آشنا، و به مقاصدی که در عبارات مطلق خود دارند اندکی دانا باشد، زیرا همان گونه که پزشکان، بدن را با

---

۱۵ ـ سوره آل عمران (۳) آیه (۱۰۳) یعنی: و او میان دلهای شما الفت ایجاد کرد و به برکت نعمت او برادر شدید.

۱۶ ـ سوره آل عمران(۳) آیه (۱۰۵) یعنی: ومانند کسانی نباشید که پراکنده شدند و اختلاف کردند.

انواع داروها و چاره‌جوییها درمان می‌کنند تا بر سلامت خود باقی بماند و یا از بیماری رهایی و صحّت خود را باز یابد همین‌گونه پیامبران و جانشینان آنان که پزشکان نفوسند برانگیخته شده‌اند تا بیماریهای روح مانند نادانی و خویهای زشت اخلاقی را با آداب و مواعظ و منع، وزدن و کشتن معالجه کنند، و همان‌طور که پزشک گاهی می گوید: این دارو برای فلان بیماری سودمند است مقصود او سودمند بودن آن برای همه مزاجها نیست بلکه مراد مفید بودن آن در برخی طبایع است، پیامبران و پیشوایان دین(ع) نیز هنگامی که بطور اطلاق می‌گویند فلان چیز، مثلاً عزلت و گوشه‌نشینی مفید است منظور آنها این نیست که این روش برای همه انسانها سودمند است، و همان‌گونه که پزشک در برخی اوقات دارویی را به یکی از بیماران سفارش می‌کند و بهبود او را در آن تشخیص می دهد که برای بیمار دیگر آن دارو را زهر کشنده می داند و برای درمان او از داروی دیگر استفاده می‌کند. پیامبران(ع) نیز گاهی برخی از کارها را درمان بعضی از نفوس می دانند، و به سفارش آن بسنده می‌کنند، و زمانی پاره‌ای از امور مانند گوشه گیری را درمان بعضی از نفوس می شناسند و برخی از مردم را به آن تشویق می‌کنند، در حالی‌که همین معالجه را نسبت به گروهی دیگر زیانبار دانسته، به ضدّ آن دستور می دهند مانند سفارشهایی که درباره لزوم معاشرت و آمیزش شده است و آنچه به نظر می رسد این است که آنان گوشه گیری را بیشتر برای کسانی جایز می شمارند که قوای نظری و عملی آنها به مرتبه‌ای از کمال رسیده که آنان را از معاشرت با بسیاری از مردم بی نیاز ساخته است، زیرا علوم و اخلاق و بیشتر کمالات انسانی تنها از راه آمیزش با دیگران به دست می آید، بویژه اگر کسی که مکلّف به گوشه گیری و اختیار عزلت است عایله‌ای نداشته باشد تا برای زندگی آنان ناگزیر باشد به کسب و کار بپردازد، امّا معاشرت و گردهمایی را بیشتر از این نظر سفارش کرده‌اند که از طریق محبّت، میان مردم الفت و اتّحاد برقرار شود، و اتّحاد نیز دو فایده کلّی و عمده دارد، اوّل حفظ اساس دین و تقویت آن به وسیله جهاد.

دوّم تحصیل کمالاتی که نظام امور، و سعادت انسان در دنیا و آخرت بر آنها استوار است، و چنان که گفته شد بیشتر علوم و اخلاق وکمالات از راه معاشرت و آمیزش با مردم به دست می آید. و توفیق با خداست.

۱۷۶ ـ از سخنان آن حضرت علیه‌السّلام دربارهٔ حکمین است:

فَأَجْمَعَ رَأْيُ مَلَئِكُمْ عَلَى أَنِ اخْتَارُوا رَجُلَيْنِ، فَأَخَذْنَا عَلَيْهِمَا أَنْ يُجَعْجِعَا عِنْدَ الْقُرْآنِ، وَلَا يُجَاوِزَاهُ، وَتَكُونَ أَلْسِنَتُهُمَا مَعَهُ، وَقُلُوبُهُمَا تَبَعَهُ، فَتَاهَا عَنْهُ، وَتَرَكَا الْحَقَّ وَهُمَا يُبْصِرَانِهِ، وَكَانَ الْجَوْرُ هَوَاهُمَا، وَالاِعْوِجَاجُ رَأْيَهُمَا، وَقَدْ سَبَقَ اسْتِثْنَاؤُنَا عَلَيْهِمَا فِي الْحُكْمِ بِالْعَدْلِ وَالْعَمَلِ بِالْحَقِّ سُوءَ رَأْيِهِمَا، وَجَوْرَ حُكْمِهِمَا! وَالثِّقَةُ فِي أَيْدِينَا لِأَنْفُسِنَا، حِينَ خَالَفَا سَبِيلَ الْحَقِّ، وَأَتَيَا بِمَا لَا يُعْرَفُ مِنْ مَعْكُوسِ الْحُكْمِ.

این سخنان بخشی از خطبه‌ای است که امام(ع) پس از ابلاغ رأی حکمین و آگاهی ازکار آنها ایراد فرموده است.

اِجماع: با قاطعیّت تصمیم گرفتن　　　**یُجَعجِعا:** خود را به قرآن پایبند می‌کنند.

«رأی جمعیّت شما بر این قرار گرفت که دو نفر را برگزیدند (تا میان ما و معاویه داوری کنند) ما از آن دو نفر پیمان گرفتیم که خود را تسلیم قرآن کنند و از آن نگذرند، زبانشان با قرآن و دلشان پیرو آن باشد، لیکن آنان از راه قرآن بیرون رفتند، و با این که حق را می دیدند آن را رها کردند، خواسته آنها ستم و رأیشان کژی و نادرستی بود، و ما پیش از آن که آنها رأی بد خود را اظهار وحکم ظالمانه خویش را صادر کنند باآنان شرط کردیم که به

مقتضای عدل داوری و به حقّ عمل کنند در این هنگام که پا از راه حقّ بیرون نهاده و برخلاف شرط مقرّر حکم داده‌اند.ما در بطلان رأی آنها، حجّت و اعتماد خود را دراختیار داریم.»

خطاب آن حضرت به کسانی است‌که از اقدام آن بزرگوار در پذیرش‌حکمین انتقاد می‌کردند وخود آنها پیش از این به آن رضا داده بودند، این که فرموده است: جمعیّت آنها بر این اتّفاق کردند که دو نفر به داوری برگزیده‌شوند، مراد ابوموسی اشعری و عمروبن عاص است، و آن حضرت شرط کرده بود که این دو نفر پایبند حکم قرآن باشند، و از آن تجاوز نکنند و زبان و دل آنها با کتاب خدا باشد، واژه قُلُوب مجازاً از باب نامیدن مسبّب به نام سبب بر خواستهای اختیاری اطلاق شده است چنان که خداوند متعال فرموده است:« **فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا** »، و موافقت آن بزرگوار با حکمیّت مشروط به این شرط بود، و اینک اعلام می‌کند که اینها شرط مذکور را رعایت نکرده، و از کتاب خدا دور شده، و حقّ را با این که می دیده و می دانسته اندرها ساخته، به پیروی از خواهش نفس از راه عدل و حقّ بیرون رفته و به جور و انحراف گراییده‌اند.

فرموده است: **وَقَدْ سَبَقَ إسْتِثْنَاؤُنَا.**

این جمله تذکاری است مجدّد بر این مطلب که: شرط ما بر این که به عدالت داوری کنندوازصدور رأی بدوناردرست دوری ورزند،پیش ازآن که به داوری بنشینند باآنها انجام گرفته است،واژه سُوء منصوب است زیرا مفعول سَبَقَ می باشد.

فرموده است: **وَالثِّقَةُ فِيْ أيْدِيْنَا لِأَنْفُسِنَا.**

یعنی: ما در کار خود دلیل مطمئنّ داریم، و پذیرش حکم این دو نفر بر ما واجب نیست، زیرا آنها مطابق شرط رفتار نکرده و حکمی بی دلیل و عکس آن صادر کرده‌اند. و ما پیش از این شمّه‌ای ازجریان حکمیّت ،وفریب خوردن ابوموسی اشعری را از عمروبن عاص بیان کرده‌ایم. و توفیق از خداوند است.

۱۷۷ـ ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

لَایَشْغَلُهُ شَأْنٌ، وَلَایُغَیِّرُهُ زَمَانٌ، وَلَایَحْوِیهِ مَکَانٌ، وَلَایَصِفُهُ لِسَانٌ وَلَایَعْزُبُ عَنْهُ عَدَدُ قَطْرِالْمَاءِ، وَلَانُجُومِ السَّمَاءِ، وَلَاسَوَافِی الرِّیحِ فِی الْهَوَاءِ، وَلَادَبِیبُ النَّمْلِ عَلَی الصَّفَا، وَلَامَقِیلُ الذَّرِّ فِی اللَّیْلَةِ الظَّلْمَاءِ. یَعْلَمُ مَسَاقِطَ الْأَوْرَاقِ، وَخَفِیَّ طَرْفِ لْأَحْدَاقِ، وَأَشْهَدُ أَنْ لَاإِلٰهَ إِلَّاآللهُ غَیْرَمَعْدُولٍ بِهِ وَلَامَشْکُوكٍ فِیهِ، وَلَامَکْفُورٍ دِینُهُ، وَلَامَجْحُودٍ تَکْوِینُهُ شَهَادَةَ مَنْ صَدَقَتْ نِیَّتُهُ، وَصَفَتْ دِخْلَتُهُ، وَخَلَصَ یَقِینُهُ، وَثَقُلَتْ مَوَازِینُهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ الْمُجْتَبَی مِنْ خَلَائِقِهِ، وَالْمُعْتَامُ لِشَرْحِ حَقَائِقِهِ وَالْمُخْتَصُّ بِعَقَائِلِ کَرَامَاتِهِ، وَالْمُصْطَفَی لِکَرَائِمِ رِسَالَاتِهِ، وَالْمُوَضَّحَةُ بِهِ أَشْرَاطُ الْهُدَی، وَالْمَجْلُوُّبِهِ غِرْبِیبُ الْعَمَی.

أَیُّهَا النَّاسُ، إِنَّ الدُّنْیَا تَغُرُّ الْمُؤَمِّلَ لَهَا، وَالْمُخْلِدَ إِلَیْهَا، وَلَا تَنْفَسُ بِمَنْ نَافَسَ فِیهَا، وَتَغْلِبُ مَنْ غَلَبَ عَلَیْهَا. وَآیْمُ آللهِ مَا کَانَ قَوْمٌ قَطُّ فِی غَضِّ نِعْمَةٍ مِنْ عَیْشٍ فَزَالَ عَنْهُمْ إِلَّا بِذُنُوبٍ آجْتَرَحُوهَا؛ لِأَنَّ آللهَ لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ. وَلَوْ أَنَّ النَّاسَ ـحِینَ تَنْزِلُ بِهِمُ النِّقَمُ وَتَزُولُ عَنْهُمُ النِّعَمُـ فَزِعُوا إِلَی رَبِّهِمْ بِصِدْقٍ مِنْ نِیَّاتِهِمْ وَوَلَهٍ مِنْ قُلُوبِهِمْ؛ لَرَدَّ عَلَیْهِمْ کُلَّ شَارِدٍ، وَأَصْلَحَ لَهُمْ کُلَّ فَاسِدٍ. وَإِنِّی لَأَخْشَی عَلَیْکُمْ أَنْ تَکُونُوا فِی فَتْرَةٍ، وَقَدْ کَانَتْ أُمُورٌ مَضَتْ مِلْتُمْ فِیهَا مَیْلَةً کُنْتُمْ فِیهَا عِنْدِی غَیْرَ مَحْمُودِینَ، وَلَئِنْ رُدَّ عَلَیْکُمْ أَمْرُکُمْ إِنَّکُمْ لَسُعَدَاءُ وَمَا عَلَیَّ إِلَّا الْجُهْدُ! وَلَوْ أَشَاءُ أَنْ أَقُولَ لَقُلْتُ، عَفَا آللهُ عَمَّا سَلَفَ.

⋮

امام(ع) این خطبه را پس از کشته شدن عثمان، ودر آغاز خلافت خود ایراد فرموده است.

دِخْلَة: به کسر وضمّ اوّل، باطن هر چیزی است
مُعْتام: انتخاب شده
عقائلُ الشَّيْ‌ءُ: بهترین هر چیز
أَشْرَاطُ الهُدَىٰ: نشانه های هدایت
غِرْبِیب: سیاه
مُخْلِد: تسلیم کننده
لاَ تَنْفُسُ: بخل نمی ورزد
غَضّ: تر و تازه

«هیچ کاری»او (خداوند) را ازکار دیگر باز نمی دارد، و زمان در او دگرگونی پدید نمی آورد، و مکانی او را در بر نمی‌گیرد، وهیچ زبانی یارای توصیف او را ندارد، شماره قطرات آبها، و ستارگان آسمان و آنچه باد در هوا پراکنده می‌کند، و حرکات مورچگان بر سنگهای سخت«و قرارگاه مورچه های ریز در شبهای تار، هیچ کدام بر او پنهان نیست، جای فرو افتادن برگها و نگاه چشمها را می داند.

گواهی می دهم که جز اللّه خدایی نیست، نه همتایی دارد ونه شکّی در هستی اوست، ونه در دین و آفریدگاری او انکاری است، این گواهی کسی است که نیّت او راست، و درونش پاک و یقینش ناب و میزان عملش سنگین است، نیزگواهی می دهم که محمّد(ص) بنده و پیامبر اوست، او را از میان آفریدگان خود برگزیده، و برای بیان حقایق دین خویش اختیارکرده، و به بخششهای گرانقدرش مخصوص داشته، و برای رساندن رسالتهای کریمانه اش انتخاب فرموده است، به وسیله اوست که نشانه های هدایت آشکار شده و تاریکی نادانی و گمراهی برطرف گشته است.

ای مردم! دنیا کسی را که آرزومند آن شده و به آن دل بسته می فریبد، و به کسی که شیفته اش گشته در دادن وعده های دروغین بخل نمی ورزد، و بر کسی که بر آن دست یافته چیره می‌گردد، سوگند به خدا فراخی نعمت و خوشی زندگی از هیچ قومی گرفته نشد مگر به سبب گناهانی که مرتکب شدند زیرا خداوند بر بندگان ستمکار نیست، واگرمردم هنگامی که بلاها بر آنها فرود می آید و نعمتها از آنها برداشته می شود با نیّاتی پاک و دلهایی مشتاق به درگاه پروردگار خود پناه برند آنچه از دستشان رفته به آنها

بازمی‌گرداند و هرگونه تباهی را برای آنها اصلاح می‌کند، و من بر شما بیم دارم که دچار فترت جاهلیّت وغرور شده باشید، کارهایی واقع شده که گذشته و شما به آنها گرایش داشته‌اید و از نظر من دراین کار ستوده نبوده‌اید، بی شکّ اگر شیوه دیرین به شما باز گردد از سعادتمندان خواهید بود. تکلیف من جز سعی و کوشش نیست و اگر می خواستم بگویم می‌گفتم که خداوند گذشته را بر شما ببخشاید.»

این خطبه را با اشاره به مسائلی از توحید و خداشناسی به شرح زیر آغاز فرموده است:

۱ - **لاَیَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ:** هیچ کاری او را از کار دیگر باز نمی دارد زیرا بازماندن از کاری یا به سبب نقص قدرت و یا نارسایی دانش است، درحالی‌که علم و قدرت حقّ تعالی بر همه چیز احاطه دارد، در این صورت هیچ مقدور ومعلومی او را از مقدور و معلوم دیگر باز نمی دارد، این دو مسأله درکتابهای کلام و حکمت به تفصیل توضیح داده شده است.

۲ - **لاَیُغَیِّرُهُ زَمَانٌ:** گذشت روزگار در او دگرگونی پدید نمی آورد، زیرا او آفریننده زمان و منزّه از آن است که این پدیده بر او عارض گردد، از این رو دگرگونی و تغییر به ساحت مقدّس او راه ندارد، دیگر این که خداوند متعال واجب الوجود است، و هر چیزی که در ذات یا صفات دستخوش دگرگونی شود واجب الوجود نیست، بنابراین «آن که تغیّر نپذیرد تویی».

۳ - **وَلاَیَحْوِیهِ مَکَانٌ:** هیچ جایی او را در بر نمی‌گیرد، زیرا خداوند متعال مبرّا از جسمیّت و لوازم آن است، و هر چه جسم نباشد بی نیاز از مکان است، نتیجه این است که باری تعالی منزّه از مکان ولواحق آن است.

۴ - **وَلاَیَصِفُهُ لِسَانٌ:** یعنی هیچ زبانی نمی تواند خدا را آن چنان که هست توصیف کند، زیرا خداوند از هرگونه ترکیب منزّه است، ودر نتیجه عقل نمی تواند

چگونگی او را درک کند چه رسد به زبان که ترجمان عقل است.

۵ - **وَلاَ يَعْزُبُ عَنْهُ عَدَدُ قَطْرِالْمَاءِ...** تا **الأَحْدَاقِ.** این گفتار اشاره است به علم خداوند که به همه امور کلی و جزیی احاطه دارد، و این موضوعی مهمّ و شگرف است که خردها از آن در حیرتند، و ما در کتاب مختصر خود به نام «القواعد الإلَهِيَّةِ» بدان اشاره کرده‌ایم.

امام (ع) پس از تنزیه باری تعالی به کلمه توحید شهادت می‌دهد و بر وحدانیّت او به داشتن صفاتی که برای خداوند بر شمرده و به شرح زیر است گواهی داده است:

اوّل- **غَيْرَمَعْدُوْلٍ بِهِ** است یعنی: همتا و مانندی ندارد.

دوّم - **ولاَ مَشْكُوْكٍ فِيْهِ** یعنی: در وجود و هستی او هیچ گونه شکّ و ریبی نیست، زیرا شکّ، با اقرار به وحدانیّت اومنافات دارد.

سوّم - **وَلاَ مَكْفُوْرٍدِيْنُهُ**: زیرا انکار دین خدا متضمّن نقصان در شناخت اوست، پس اعتراف به دین، نشانه کمال معرفت، و تمامیّت شهادت بر وحدانیّت اوست.

چهارم - **وَلاَ مَجْحُودٍ تَكْوِيْنُهُ** یعنی: در این که او موجودات را آفریده و پروردگار آنهاست انکاری نیست.

سپس به دنبال ذکر کلمه توحید و توصیف وحدانیّت او،حال گوینده این شهادت را در هنگام ادای آن بیان می‌کند که او در این گواهی نیّتش صادق است یعنی اعتقادش قطعی است، و درونش پاکیزه است یعنی پاک از ریا و نفاق است، و یقین او درباره وجود پروردگار جهان و یگانگی او از هرگونه شکّ و شبهه صافی و خالص است، و با ادای این شهادت و ایفای حقوق آن که انجام دادن کارهای شایسته است وزنه اعمال او سنگین است. پس از این به ذکر جزء دیگر شهادتین که گواهی برحقانیّت رسالت پیامبر اکرم(ص) است می‌پردازد، و اوصافی به شرح زیر برای آن حضرت بیان می‌کند:

۱ ـ او پسندیده و برگزیده خداوند از میان خلایق است، این سخن به تکریم و گرامیداشت پیامبر اکرم(ص) برگشت دارد، به سبب این که وجود مقدّس او را شایسته و آماده پذیرش انوار رسالت حقّ و تحمّل بار نبوّت شمرده است.

۲ ـ **المُعْتَامُ لِشَرْحِ حَقَائِقِهِ** یعنی: برای روشن ساختن حقایق آلهی که بر مردم پوشیده است و بیان احکام شرع خود او را انتخاب کرده است.

۳ ـ **المُخْتَصُّ بِعَقَائِلِ كَرَامَاتِهِ** یعنی: او به کرامات و عطایای نفیس و گرانقدر اختصاص یافته که عبارت از کمالات نفسانی و علوم و مکارم اخلاق است تا به وسیله اینها نفوس ناقص را کامل گرداند و درماندگان طریق معرفت را به مقصد برساند.

۴ ـ **وَالْمُصْطَفَى لِكَرَائِمِ رِسَالاتِهِ** یعنی: او برگزیده شده تا رسالتهای کریمانه خداوند را به مردم ابلاغ فرماید، این که رسالت به صورت جمع آمده و رسالتها گفته شده از نظر تعدّد اوامری است که از جانب خداوند بر او نازل شده، بدیهی است هر دستوری که به او داده شده تا به مردم ابلاغ کند رسالتی گرامی و پیامی ارزشمند بوده است.

۵ ـ **المُوَضَّحَةُ بِهِ أَشْرَاطُ الْهُدَىٰ:** منظور از اشراط یا نشانه های هدایت، قانونهای شریعت و دلایل کتاب وسنّت است.

۶ ـ **المَجْلُوبِهِ غِرْبِيبُ الْعَمَىٰ:** واژه غربیب برای شدّت تاریکی جهل، و واژه جَلا را برای از میان رفتن این تاریکی بر اثر تابش انوار نبوّت، استعاره آورده است.

پس از این مردم را مخاطب قرار داده، آنان را به زشتیها و عیبهای دنیا آگاه می‌کند، از جمله این که روزگار آرزومندان و شیفتگان خود را که دل به آن خوش داشته و بر آن اعتماد کرده‌اند می فریبد، زیرا کسی که به دنیا دل بسته و آرزوهایی را در سر می پروراند پیوسته در باره آنچه دراندیشه دارد نشانه هایی خیالی و دلایل موهومی به ذهن اومی رسد و می پندارد که خواستهای او قابل

حصول و ثمربخش است و همین پندار موجب درازی آرزوهای او می‌گردد، امّا گاهی پیش از آن که به این آرزوها برسد نابود می شود. و گاهی هم پس از تحمّل رنجهای دراز پوچی و بطلان این دلائل وخیالات بر او آشکار می‌گردد.

یکی دیگر از زشتیهای دنیا این است که هر کس در راه رسیدن به آن بکوشد و آن را دوست بدارد، دنیا درباره او بخل نمی ورزد، و راه رسیدن او را به سر منزل نابودی آسان می‌گرداند، و وی را هدف تیر مصیبتهای شگرف و نابهنگام قرار می دهد.

دیگر این که هر کس به دنیا دست یابد، دنیا بر او چیره می شود، یعنی هر کس در این جهان سلطنت و قدرتی پیدا کند دنیا بزودی بر او غلبه یافته به هلاکتش می رساند.

صفات مذکور از قبیل این که دنیا آرزومندان خود را می فریبد، و هر جا غلبه یابند بر آنها چیره می شود و بر دوستان خود رحم نمی‌کند که همه از شؤون دشمنی حیله گر است، استعاره‌اند، وجه مناسبت این است که زندگی دنیا و شیفتگی ودلبستگی به آن، و دولت و قوّت یافتن در آن همگی مستلزم نابودی در دنیا و آخرت است همچنان که فریفته شدن به دشمن مکّاری که دوستی هیچ کس را در دل ندارد و بر کسی اعتماد نمی‌کند موجب هلاکت و نابودی است.

سپس تذکر می دهد که شکر منعم واجب است، و باید از قصور خود در سپاس نعمتهای خداوند به او پناه برد، وسوگند یاد می‌کند که نعمت از مردم گرفته نمی شود جز به سبب گناهانی که مرتکب می شوند، و این سخن اشاره است به این که گناه، موجب زوال نعمت و نزول عذاب و انتقام خداوند است، زیرا اگر مردمی با وجود ارتکاب گناه، مستحقّ افاضه نعمت و بخشش باشند، سلب و منع نعمت از این مردم که شایستگی و آمادگی آن را دارند عین ظلم است، و این از خداوند که فیّاض مطلق است محال است، چنان که فرموده است: «وَمَا رَبُّکَ

بِظَلّامٍ لِلْعَبيدِ[۱]»ونیزاشاره به همین معنادارد آیه شریفه:«إنَّ اللّهَ لاَيُغَيّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّى يُغَيّرُوا مَا بِأنْفُسِهِمْ[۲]» یعنی خداوند آنچه را به قومی داده دگرگون نمی‌کند مگر آن گاه که درنتیجه به جا آوردن گناه استعداد دگرگونی پیدا کنند.

فرموده است: وَلَوأنَّ النّاسَ... تا كُلَّ فاسِدٍ.

این سخنان گویای این است که با نیّت راست وقلب مشتاق به خدا پناه بردن، و ازهر چه جز اوست گسستن، انسان را آماده می‌کند که خداوند خواستهای او را بر آورد،خواه این که مطلوب او برگشت نعمت از دست رفته و یا درخواست نعمتهایی تازه باشد و یا خواهان این باشد که سختی و بدبختی از او دور شود، و یا بخواهد اینها بر دشمنش فرودآید، مراد از ردّ شارد برگشت نعمت از دست رفته، و منظور از اصلاح فاسد، به صلاح آوردن سایر احوال است.

فرموده است: وإنّي لَأخْشَى عَلَيْكُمْ أنْ تَكُونُوا فِيْ فَتْرَةٍ.

واژه فَتْرَتْ (دوران) کنایه از وضع جاهلیّت است ومجازاً نام ظرف به مظروف داده شده است یعنی بیم دارم درتعصّبات نادرستی که دارید وبرخاسته از هوا و هوسهای گوناگون است احوال دوران جاهلیّت را داشته باشید.

فرموده است: وَقَدْ كَانَتْ اُمُورٌ... تا مَحْمُودِيْنَ.

طایفه امامیّه گفته اند: منظور از اموری که مردم بدان رغبت کردند مقدّم داشتن خلفای پیشین بر آن حضرت است، دیگران گفته اند: مراد تمایلات و اقدامات آنان در قبال آن حضرت است که به هنگام تشکیل شورا عثمان را بر او مقدّم داشته و به خلافت برگزیدند، وگفتارها و کارهایی که در این شورا جریان یافت.

فرموده است: وَلَئِنْ رُدَّ عَلَيْكُمْ اُمْرُكُمْ.

---

۱ ـ سوره فصّلت (۴۱) آیه (۴۶) یعنی: و پروردگارت بر بندگان ستمکار نیست.

۲ ـ سوره رعد (۱۳) آیه (۱۱) یعنی: خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد تا گاهی که آنها خود را تغییر دهند.

یعنی: اگر صلاح حال وروش درستی که در زمان پیامبر خدا (ص) داشتید به شما باز گردد بی شک نزد خداوند از سعادتمندان و در دنیا از نیکبختان خواهید بود، **وَمَا عَلَيَّ إِلَّا الْجُهْدُ** یعنی: برمن جز این نیست که در بازگردانیدن آن احوال و دگرگونی اوضاع کنونی کوشش کنم.

فرموده است: **وَلَوْأَشَاءُ أَنْ أَقُولَ لَقُلْتُ.**

از این گفتار چنین دانسته می شود که اگر آن حضرت در این باره سخن گفته بود، مقتضای سخنش این بود که بگوید: کسانی‌که بروی پیشی گرفتند بر او ستم کردند، و در این عمل مرتکب خطا شدند، و معایبی از آنها ذکر کند که از نظر آن حضرت مقتضی وجوب تأخّر آنها از اوست، و در واقع این که می فرماید: اگر بخواهم بگویم می‌گفتم، این تتمّه در درون این گفتار است که: نمی‌گویم و نخواسته ام بگویم.

فرموده است: **عَفَا اللّٰهُ عَمَّا سَلَفَ.**

این عبارت قرآنی اشاره به گذشت و بردباری آن حضرت درباره آنهاست نسبت به آنچه پیش از این انجام داده‌اند،عادت براین است هنگامی‌که‌کسی قصد چشم‌پوشی از گناه دیگری دارد چنین کلماتی را بر زبان می آورد، و بهترین عبارات در این مورد الفاظ قرآن است که آن بزرگوار همان رابر زبان جاری ساخته اند. و توفیق از خداوند است.

۱۷۸- از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

وقد سأله ذعلب الیمانی فقال: هل رأیت ربك یا أمیرالمؤمنین؟ فقال علیه السلام: أفأ عبد مالا أری؟ فقال: و کیف تراه؟ فقال:

لَا تُدْرِکُهُ الْعُیُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِیَانِ، وَلٰکِنْ تُدْرِکُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِیمَانِ قَرِیبٌ مِنَ الْأَشْیَاءِ غَیْرُ مُلَامِسٍ، بَعِیدٌ مِنْهَا غَیْرُ مُبَاینٍ، مُتَکَلِّمٌ لَا بِرَوِیَّةٍ، مُرِیدٌ لَا بِهِمَّةٍ، صَانِعٌ لَا بِجَارِحَةٍ، لَطِیفٌ لَا یُوصَفُ بِالْخَفَاءِ، کَبِیرٌ لَا یُوصَفُ بِالْجَفَاءِ، بَصِیرٌ لَا یُوصَفُ بِالْحَاسَّةِ، رَحِیمٌ لَا یُوصَفُ بِالرِّقَّةِ. تَعْنُوالْوُجُوهُ لِعَظَمَتِهِ، وَتَجِبُ الْقُلُوبُ مِنْ مَخَافَتِهِ.

تَعْنُوا: فروتنی می‌کند　　**تَجِبُ الْقُلُوبُ**: دلها لرزان می شود

«ذعلب یمانی از آن بزرگوار پرسید: ای امیرمؤمنان آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ امام(ع) فرمود: آیا چیزی را که نبینم می پرستم؟ عرض کرد: چگونه او را می بینی؟ آن حضرت فرمود:

چشمها او را آشکارا نمی بینند، لیکن دلها به وسیله حقایق ایمان او را درک می‌کنند، به همه اشیا نزدیک است نه به گونه‌ای که به آنها چسبیده باشد، و از همه چیز دور است نه به طوری که از آنها جدا باشد، گویاست نه به کمک تفکر و اندیشه، اراده می‌کند بی آن که نیازی به تصمیم‌گیری و آمادگی

داشته باشد، سازنده و پدیدآورنده است نه به کمک اعضا، لطیف است امّا به او پنهان گفته نمی شود، بزرگ است لیکن جفاکار توصیف نمی‌گردد، بیناست نه به داشتن حسّ بینایی، مهربان است نه به دلسوزی و نازکدلی، چهره ها در برابر عظمت او خوار، و دلها از هیبتش لرزان است.»

این یکی از خطبه های برجسته آن حضرت در توحید و تنزیه حقّ تعالی است.

فرموده است: **أفأعْبُدُ مَا لاَأرَىَ؟**

این عبارت استفهام انکاری است و دلالت دارد بر نفی پرستش چیزی که درک و دیدار نشده است، و متضمّن سرزنش پرسش کننده است.

فرموده است: **لاَ تُدْرِكُهُ الْعُيُوْنُ**... تا آخر.

این سخنان حقّ تعالی را از این که با چشم سر دیده شود تنزیه می‌کند، و کیفیّت رؤیت او را که ممکن است شرح می دهد، زیرا خداوند مبرّا از جسمیّت و لوازم آن از قبیل جهت است تا چشم سر بتواند به آن متوجّه شود واو را بنگرد و تنها دیده عقل است که می تواند او را ببیند و درک کند،از این رو دیدن او را با حسّ بصر نفی، ورؤیت او را با چشم دل اثبات می‌کند، و این همان معنای عبارت **لاَ تُدْرِكُهُ الْعُيُوْنُ** تا **بِحَقَائِقِ الإيمَانِ** می باشد، منظور از حقایق ایمان، ارکان ایمان است که عبارت از اقرار به هستی و یگانگی خداوند و دیگر صفات و اسامی حسنای اوست، و ازجمله اینها اوصافی است که آن حضرت برای خداوند برشمرده و او رابدین ویژگیها شناخته است:

۱ - **قَرِيْبٌ مِنَ الأشْيَاءِ غَيْرُ مُلامِسٍ**: نظر به این که مفهوم مطلق قرب، التصاق و چسبیدگی است و اینها از عوارض جسمیّت است، لذا نزدیک بودن خداوند را به اشیا از این عوارض تنزیه کرده و فرموده است قرب او از طریق لمس وچسبیدگی نیست، قید مذکور واژه قرب را در مورد حق تعالی از معنای حقیقی خود خارج

ساخته، و مجازاً بر پیوستگی و نزدیکی خداوند به اشیا به سبب احاطه علم و قدرت او بر آنها، اطلاق شده است.

۲ - **بَعیدٌ مِنْهَا غَیْرُ مُبَایِنٍ:** نظر به این که دوری مستلزم جدایی است و این هم از لوازم جسمیّت است با قید «غَیْرُ مُبَایِنٍ» خداوند را در عین این که از همه اشیا بدور است از آن که جدا از اشیا باشد تنزیه کرده است. و ما پیش از این بارها گفته‌ایم مراد از دوری وجدایی خداوند از اشیا، مباینت ذات کامله اوست از شبیه بودن او به اشیا و مخلوقات.

۳ - **مُتَکَلِّمٌ بِلا رَوِیَّةٍ:** همچنین سخن گفتن حقّ تعالی شبیه تکلّم انسانها نیست که نیازمند تفکّر و اندیشه قبلی باشد، و در این باره دسته‌ای اعتقاد دارند که کلام خداوند به علم او که دانا به همه صور اوامر و نواهی و دیگر انواع کلام است برگشت دارد، اشاعره[1] گفته‌اند: کلام خداوند معانی نفسانی است، معتزله[2] مدّعی شده‌اند کلام آلهی عبارت از آفرینش کلام در جسم پیامبر اکرم(ص) است، قید بلا رَوِیّة تنزیه کلام خداست از این که اودر سخن گفتن مانند انسانها از پیش نیازمند تفکّر و تابع اندیشه باشد.

٤ - **مُرِیدٌ بِلا هِمَّةٍ:** این سخن نیزحقّ تعالی را تنزیه می‌کند از این که اراده اومانند ما مسبوق به تفکّر و تصمیم‌گیری قبلی باشد.

۵ - **صَانِعٌ بِلا جَارِحَةٍ،** یعنی: حقّ تعالی منزّه است از این که درایجاد اشیا مانند آفرید گان به اعضا و جوارح که از لوازم جسمیّت است نیازمند باشد.

---

۱ - اشاعره پیروان ابوالحسن علیّ بن اسماعیل اشعری می باشند، او از اعقاب ابوموسی اشعری است که در سال ۲٦۰هـ متولّد شده است، نخست بر طریقه معتزله و شاگرد ابوعلی جبّایی بوده لیکن در چهل سالگی از این طریقه برگشته و راه مبارزه با آنان را در پیش گرفته، و در سال ۳۳۰هـ فوت کرده است. نامه دانشوران (مترجم)

۲ - فرقه معتزله از فرق معتبر اسلامی است، مؤسّس آن واصل بن عطا (۸۰- ۱۳۱هـ) بوده که نخست شاگردی حسن بصری را داشته و سپس از آن جدا شده است. فرهنگ دهخدا(مترجم)

۶ ـ **لَطِيفٌ لَايُوصَفُ بِالْخِفَاءِ:** واژه لطیف گاهی به چیزی که جنس آن نازک و ملایم باشد گفته می‌شود و گاهی به چیزی که ریز و کم حجم است اطلاق می‌گردد و درهر دو صورت مستلزم خفا و ناپیدایی است و گاهی منظور از آن جسمی است که خالی از رنگ بوده و نیکو ساخته شده باشد، و خداوند متعال منزّه است از این که هیچ یک از این معانی بر او اطلاق شود،زیرا اینها همه از لوازم جسمیّت و مکان است بنابراین تنها به دو نظر می‌توان خداوند را لطیف نامید:

اوّل ـ از نظر تصرّف و استیلای پنهانی است که‌خداوند بر ذوات و صفات دارد، و بطور ناپیدا اسباب لازم را برای نفوس فراهم و ایجاد می‌کند تا برای افاضه کمالات خود آماده شوند.

دوّم ـ خداوند متعال لطیف است، زیرا منزّه است‌از این که ذات با عظمت او مورد رؤیت قرار گیرد و با چشم سر دیده شود.

۷ ـ **رَحِيمٌ لَا يُوصَفُ بِالرِّقَّةِ:** این سخن مبتنی بر تنزیه حق تعالی است از این که رحمت او مانند رحم و شفقت ما باشد، زیرا ترحّم ما ناشی از رقّت و دلسوزی و انفعال نفسانی است و ما درباره این که خداوند چگونه بر بندگانش رحیم است پیش از این سخن گفته‌ایم.

۸ ـ **تَعْنُو الْوُجُوهُ لِعَظَمَتِهِ وتَجِبُ الْقُلُوبُ مِنْ مَخَافَتِهِ:** زیرا او برای هر موجود و ممکنی معبود مطلق است، و ذات با عظمت یگانه‌ای است که به طور اطلاق سزاوار این است که همه دربرابر او خوار و فروتن باشند، و دلها همگی از هیبت او ترسان و هر کدام به اندازه‌ای که این عظمت را درک می‌کند از حشمت و جلال او لرزان باشد.

۱۷۹ ـ از سخنان آن حضرت علیه‌السّلام است که در سرزنش یاران خود بیان فرموده است:

أَحْمَدُ ٱللهَ عَلَى مَا قَضَى مِنْ أَمْرٍ، وَقَدَّرَ مِنْ فِعْلٍ، وَعَلَى ٱبْتِلاَئِي بِكُمْ أَيَّتُهَا الْفِرْقَةُ الَّتِي إِذَا أَمَرْتُ لَمْ تُطِعْ، وَإِذَا دَعَوْتُ لَمْ تُجِبْ، إِنْ أُمْهِلْتُمْ خُضْتُمْ، وَإِنْ حُورِبْتُمْ خُرْتُمْ! وَإِنِ ٱجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَى إِمَامٍ طَعَنْتُمْ، وَإِنْ أُجِئْتُمْ إِلَى مُشَاقَّةٍ نَكَصْتُمْ. لاَأَبَا لِغَيْرِكُمْ مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ رَبَّكُمْ، وَالْجِهَادِ عَلَى حَقِّكُمْ: الْمَوْتَ أَوِ الذُّلَّ لَكُمْ! فَوَٱللهِ لَئِنْ جَاءَ يَوْمِي -وَلَيَأْتِيَنِّي- لَيُفَرِّقَنَّ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأَنَا لِكُمْ قَالٍ، وَبِكُمْ غَيْرُ كَثِيرٍ. لِلّهِ أَنْتُمْ!! أَمَا دِينٌ يَجْمَعُكُمْ، وَلاَحَمِيَّةٌ تَشْحَذُكُمْ؟ أَوَلَيْسَ عَجَباً أَنَّ مُعَاوِيَةَ يَدْعُو الْجُفَاةَ الطَّغَامَ، فَيَتَّبِعُونَهُ عَلَى غَيْرِ مَعُونَةٍ وَلاَعَطَاءٍ، وَأَنَا أَدْعُوكُمْ-وَأَنْتُمْ تَرِيكَةُ الْإِسْلاَمِ، وَبَقِيَّةُ النَّاسِ إِلَى الْمَعُونَةِ وَطَائِفَةٍ مِنَ الْعَطَاءِ فَتَتَفَرَّقُونَ عَنِّي، وَتَخْتَلِفُونَ عَلَيَّ؟! إِنَّهُ لاَيَخْرُجُ إِلَيْكُمْ مِنْ أَمْرِي رِضاً فَتَرْضَوْنَهُ، وَلاَسُخْطٌ فَتَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ، وَإِنَّ أَحَبَّ مَاأَنَا لاَقٍ إِلَيَّ الْمَوْتُ. قَدْ دَارَسْتُكُمُ الْكِتَابَ، وَفَاتَحْتُكُمُ الْحِجَاجَ، وَعَرَّفْتُكُمْ مَا أَنْكَرْتُمْ، وَسَوَّغْتُكُمْ مَا مَجَجْتُمْ، لَوْ كَانَ الْأَعْمَى يَلْحَظُ، أَوِ النَّائِمُ يَسْتَيْقِظُ!! وَأَقْرِبْ بِقَوْمٍ مِنَ الْجَهْلِ بِاللهِ قَائِدُهُمْ مُعَاوِيَةُ وَمُؤَدِّبُهُمُ ابْنُ النَّابِغَةِ.

خَوْر: سستی و محتمل است فعل «خُرْتُمْ» مشتقّ ازخُوَار باشد که به معنای فریاد است

أُجِئْتُمْ: کشانیده شده‌اید،خوانده شده‌اید

نَكَصَ: بازگشت به عقب

قَالِي: دشمن

طَغَام: اوباش

تَرِيكَة: تخم شتر مرغ

مَجَّهُ: آن را از دهان انداخت

«خداوند را بر آنچه فرمان داده، و بر هرکاری که مقدّر فرموده می ستایم، و هم سپاس می‌گزارم که مرا به وسیلهٔ شما در معرض آزمایش در آورده است ای گروهی که هر زمان دستور دادم فرمانبرداری نکردید، و هرگاه دعوت کردم نپذیرفتید، اگر شما را مهلت دهم و کار را به تأخیر اندازم به سخنان بیهوده می پردازید و اگر درگیر جنگ شوید ناتوانی و سستی نشان می دهید، و اگر مردم پیرامون پیشوایی گرد آیند طعنه می زنید، و اگر به کار سختی کشانده شوید باز پس می روید، دشمن شما را پدر مباد،برای یاری پروردگار خویش، وجهاد در راه گرفتن حقّ خود منتظر چه هستید؟ برای شما یا مرگ یا خواری است! به خدا سوگند اگرمرگ من فرا رسد که حتماً خواهد رسید و میان من وشما جدایی خواهد افکند،درحالی است که من از مصاحبت شما دلتنگ و با بودن شما تنهایم.

خدا به شما خیر دهد!! آیا دینی در میانتان نیست که شما را به دور هم گرد آورد، و غیرتی نیست که شما را بر انگیزد، آیاشگفت نیست که معاویه ستم پیشگان فرومایه را می خواند وبی آن که به آنها کمک و بخششی کند او راپیروی می‌کنند، و من شما را که میراث اسلام و بازماندگان مردم مسلمانید با دادن کمک و عطایا می خوانم،لیکن از گرد من پراکنده می شوید و مخالفت می‌کنید؟! دستور من برای شما مایه خرسندی نیست تا بدان راضی باشید، و شما را خشمگین نمی‌کند تا بر ضدّ آن اجتماع کنید، براستی آنچه را بیش از هر چیز دوست دارم دیدارکنم مرگ است، کتاب خدا را به شما آموختم، و با دلائل میان شما داوری کردم، و آنچه را نمی شناختید به شما شناساندم و آنچه را که ناگوارتان بود بر شما گوارا ساختم، ای کاش کور می دید و خفته بیدار می شد، وچه قدر ازخدا بی خبرند گروهی که پیشوای آنها معاویه و مربّی آنها فرزند نابغه است».

امام (ع) خداوند متعال را بر هر چه قضا داده و مقدّر فرموده ستایش کرده است، و چون قضا عبارت از فرمان آلهی است نسبت به آنچه واقع می شود،لذا

فرموده است: عَلَى مَا قَضَىَ مِنَ الْأَمْرِ یعنی: برآنچه حکم کرده است، و امر ممکن است فعل باشد یا غیر آن، و نظر به این که قَدَر تحقّق و تفصیل قضا و ایجاد اشیا بر وفق آن است، لذا فرموده است: وَقَدَّرَ مِنْ فِعْلٍ یعنی هر فعلی را که مقدّر فرموده است.

فرموده است: وَعَلَى ابْتِلائي بِكُمْ.

این جمله پاره‌ای از قضا و قدر الّهی را که همان ابتلای امیر مؤمنان(ع) به آن مردم است تخصیص و ویژگی می دهد.

فرموده است: إِذَا أَمَرْتُ... تا نَكَصْتُمْ.

این سخنان شرح چگونگی گرفتاری آن حضرت با آنان است، و خلاصه آن مشعربر مخالفت آنها با تمام مطالبی است که آن حضرت برای اصلاح حال و انتظام امور آنها از آنان می خواهد.

فرموده است: إلي مَشَاقَّةٍ.

یعنی: به آنچه دشمن را به سختی و مشقّت افکند.

فروده است: لا أَبًا لِغَيْرِكُمْ.

این نفرین درباره غیر آنهاست یعنی ذلّت و خواری برغیر شما باد، و درباره آنها نوعی اظهار لطف است، اصل لاًأباً لاآبَ است و الف زاید است، واین یابه سبب ثقیل بودن چهار حرکت متوالی است که حرکت آخر اشباع، و قلب به الف شده است و یا این که مضاف بودن آن قصد شده و لام درغیر، برای تأکید آمده است.

سپس سوگند یاد می‌کند که اگر روز او یعنی مرگ وی فرا رسد، میان او و آنان جدایی خواهد افکند و این سخن تهدیدی برای آنهاست که دراین صورت به فقدان او دچار خواهند شد و امور آنان دستخوش پراکندگی خواهد گشت.

فرموده است: وَلَيَأْتِيَنِّي.

این جمله حشو لطیف یا ملیحی است[1] که برای تأکید آمده است، زیرا در آمدن و فرا رسیدن مرگ، امری ثابت و حتمی است و گویا برای ردّ شکّی است که مقتضای إنْ شرطیّه درجمله پیش است، از این رو آوردن این حشو در دنبال آن نیکو و دلپذیر است.

پس از این امام(ع) از دلتنگی و ملالت خاطری که از آنها دارد سخن می‌گوید و به آنها گوشزد می‌کند که از مصاحبت آنها به ستوه آمده، و وجود آنان درگرد آن حضرت مایه قوّت و کثرت نبوده و او را پشتگرم و نیرومند نساخته است، زیرا بسیاری یاور جز برای آن نیست که از بودن آنان سودی حاصل شود و چون از وجود این مردم فایده‌ای به دست نمی آید، کثرت آنها در حکم عدم است.

فرموده است: **لِلّهِ أَنْتُمْ** یعنی: خدا شما را خیر دهد!!

این جمله‌ای است اسمیّه که مشعر بر اظهار شگفتی از چگونگی احوال این مردم است، ومانند جمله های لِلّهِ أبوک ولِلّهِ دَرُّک می باشد.

سپس امام (ع) درباره آنچه ادّعای داشتن آن را دارند می پرسد،و اینها دین و غیرت و زیر بار ننگ نرفتن است، زیرا مقتضای دینداری جلوگیری از منکر و انکار آن است،همچنین لازمه غیرت بر آشفتن وبرانگیختن قوّه غضبیّه برای مقاومت در برابر دشمن است، پرسش آن حضرت بر سبیل انکار و برای بیان نقایص ومعایب آنهاست.

فرموده است: **أَوَلَيْسَ عَجَباً... تا وَتَخْتَلِفُونَ عَلَيَّ.**

این عبارت استفهام تقریری است و بیانگر اظهار شگفتی از تفرقه و پراکندگی آنها از پیرامون آن بزرگوار است که حتّی با دادن عطایا دعوت او را اجابت نمی‌کنند، ونیز شگفتی از حال معاویه و رفتار پیروانش می باشد بی آن که عطا و بخششی به آنها بکند گرد او را گرفته اند.

---

۱ ـ حَشْوْ در اصطلاح اهل ادب، گفتار زایدی است که در میان سخن آید و اگر آوردن آن سبب حسن کلام و ملاحت آن گردد آن را حشو ملیح خوانند. فرهنگ معارف اسلامی (مترجم)

اگر گفته شود: مشهور این است که معاویه عربهایی را که به دور خود گرد آورده بود از طریق بذل خواسته و مال بوده است، در این صورت چرا امام (ع) فرموده است: بی آن که کمک و بخششی به آنها بکند او را پیروی می‌کنند؟

پاسخ این است که: معاویه کمک و عطایایی را که مطابق معمول به سپاهیان داده می شده پرداخت نمی‌کرده،بلکه او با دادن اموال کلان به سران قبیله های شام و یمن آنها را به‌اطاعت بی‌چون و چرای خود وادارمی ساخته است و این سران نیز اتباع خود را دعوت و بسیج کرده و آنها هم فرمانبرداری می‌کردند، در این صورت صحیح است گفته شود: بی آن که معاویه به لشکریان کمک و بخششی بکند از او پیروی داشتند، امّا علی(ع) اموال بیت المال را به صورت کمک و عطایا به طور مساوی میان پیروان خویش تقسیم می‌کرد، و میان شریف و وضیع تفاوتی نمی‌گذاشت، و بیشتر بزرگان و سران که از یاری آن حضرت دست باز داشتند به سبب مساواتی بود که آن بزرگوار میان آنها و پیروانشان برقرار کرده بود و درنتیجه کینه آن حضرت را در دل داشتند، و پیروانشان نیز هنگامی که متوجّه می شدند میان آنها و سرانشان تفاوتی نیست از یاری و فرمانبرداری آنها خودداری می‌کردند.

باید دانست که مَعُونه عبارت از کمک هزینه‌ای بوده که در هنگام ضرورت برای تعمیر سلاح و تیمار مرکب به سرباز داده می شده و این غیر از عطا و مقرّری بوده‌که همه ماهه به سپاهی پرداخت می شده است.

واژه تَرِیکَة (تخم شتر مرغ) را برای آن مردم استعاره فرموده است،زیرا آنان مانند تخمهایی که شتر مرغ بر جای می‌گذارد میراث اسلام و بازماندگان مسلمانان بوده اند.

فرموده است: إِنَّهُ لَایَخْرُجُ... تا فَتَرْضَوْنَهُ.

یعنی: دستورهایی که از طرف آن بزرگوار داده می شود آن چنان نیست که باب دل آنها بوده و آنها را خشنود سازد تا بر آن اتّفاق کنند، و یا آنان را خشمگین

گرداند تا بر ضدّ آن به پا خیزند و در هر دو حال برای خود چاره‌ای جز تفرقه و مخالفت نمی بینند.

پس از این امام(ع) با ذکر این که مرگ را بیش از هر چیز دوست می دارد بدرفتاری آنها را با آن بزرگوار به آنان گوشزد می‌کند، أبوالطَّیِّبْ شاعر در دو بیت زیر، این حالت را شرح داده است:

کَفَى بِکَ دَاءً اَنْ تَرَى الْمَوْتَ شَافِیًا　　وَحَسْبُ الْمَنَایَا أَنْ تَکُوْنَ اَمَانِیًا[2]

تَمَنَّیْتُهَا لَمَّا تَمَنَّیْتُ أَنْ أَرَیَ　　صَدِیقاً فَاعِیاً أَوْ عَدُوًّا مُدَاجِیًا[3]

فرموده است: قَدْ دَارَسْتُکُمُ الْکِتَابَ... تا مَجَجْتُمْ.

این سخن به نیکیهایی که آن حضرت در باره آنها فرموده است اشاره دارد، مقصود از دَارَسْتُکُمْ الکِتَابَ تعلیم و آموزش کتاب خدا به آنهاست، و مراداز فَاتَحْتُکُمْ الْحِجَاجَ آموختن طریق مجادله و انواع مختلف استدلال است، و منظور از عَرَّفْتُکُمْ مَا أَنْکَرْتُمْ شناساندن اموری است که برای آنها ناشناخته بوده است. و در جمله سَوَّغْتُکُمْ مَا مَجَجْتُمْ واژه تسویغ را که به معنای گوارا ساختن است یا برای عطایا و مقرّریهایی که به آنها می پرداخت استعاره آورده است،زیرا اگر آن وجوه به وسیله دیگری مانند معاویه به آنان داده می شد بر آنها حرام بود، ویا برای علوم و معارفی که در حلقوم اذهان آنان فرو می ریخت استعاره گردیده است، همچنین واژه مَجّ (چیزی را از دهان پرت کردن) استعاره است یا برای محرومیّت آنان از رسیدن به این دانشها جز از طریق آن حضرت و یا برای خالی ماندن اذهان آنها از دانش و معرفت و کندی و تیرگی درک آنها استعاره شده است، و گویی گوارایی و صلاحیت پذیرش نداشته و آنها را به دور انداخته اند، ومناسبت استعاره در هر دو صورت روشن است.

---

۲ ـ این درد تو را بس است که مرگ را شفابخش خود می بینی ـ و بس است این که مرگ مورد آرزو باشد.

۳ ـ مرگ را آرزو کردم و این هنگامی بود که دوست را آزارگر و دشمن را کینه‌توز دیدم.

فرموده است: **لَوْ كَانَ الْأَعْمَى... يَسْتَيْقِظُ.**

این گفتار اشاره به این است که: اینان نادانانی هستند که چشم بصیرت ندارند تا علوم و معارفی را که آن حضرت در دسترس آنها می‌گذارد بنگرند، و غفلت زدگانی هستند که با همه مواعظ و پند و اندرزها که به آنها می دهد از خواب غفلت و بی خبری بیدار نمی شوند، واژه أعْمَی (کور) و نَائم (خوابیده) هر دو استعاره‌اند، و مراد از واژه **قَوْمٍ** در جمله **وأقْرِبْ بِقَوْمٍ** مردم شام است و این که به صیغه تعجّب آمده برای شدّت خدانشناسی و بی بهره بودن آنها از معرفت آلهی است،زیرا در این راه رهبر آنها معاویه و آموزگارشان ابن نابغه یعنی عمرو بن عاص است، و او که سردسته منافقان و خیانتکاران و فریبکاران است سردمدار آنهاست پیداست هنگامی‌که در راه جهل و انحراف،رهبر و آموزگار آنان این دو مرد باشند پیروان آنها تا چه حدّ از خداوند دور و از شناخت او محرومند.

باید دانست که **أقْرِبْ** صیغه تعجّب است، و **قَائدُهُمْ مُعَاوِيَةُ** جمله اسمیّه است و چون صفت قوم است محلاً مجرور است، میان صفت و موصوف جار و مجرور فاصله شده که خالی از اشکال است،چنان که خداوند متعال فرموده است: «**و مِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُوْنَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدينَةِ مَرَدُواْ عَلَى النِّفَاقِ**[۴]» جمله **مَرَدُوا** صفت منافقون و محلاً مرفوع است و جار و مجرور **مِنْ أهْلِ المَدينَةِ** میان صفت و موصوف فاصله شده است، بدیهی است غرض از ذکر مردم شام و توصیف احوال آنها ایجاد نفرت و بیزاری از آنهاست.

---

۴ ـ سورهٔ توبه(۹) آیه (۱۰۱) یعنی: و برخی از اعراب بادیه نشینی که در اطراف شمایند منافقند و گروهی از مردم مدینه سخت به نفاق پایبندند.

۱۸۰ ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

وقد أرسل رجلا من أصحابه يعلم له علم أحوال قوم من جندالكوفة قد هموا باللحاق بالخوارج، و كانوا على خوف منه عليه السلام، فلما عاد إليه الرجل قال له:أأمنوا فقطنوا أم جبنوا فظعنوا؟؟ فقال الرجل: بل ظعنوا يا أميرالمؤمنين. فقال:

بُعْدًا لَهُمْ كَمَا بَعِدَتْ ثَمُودُ، أَمَا لَوْ أُشْرِعَتِ الأَسِنَّةُ إِلَيْهِمْ،وَصُبَّتِ السُّيُوفُ عَلَى هَامَاتِهِم! لَقَدْ نَدِمُوا عَلَى مَا كَانَ مِنْهُمْ، إِنَّ الشَّيْطَانَ الْيَوْمَ قَدْ اسْتَفَلَّهُمْ، وَهُوَ غَدًا مُتَبَرِّئٌ مِنْهُمْ، وَمُتَخَلٍّ عَنْهُمْ، فَحَسْبُهُمْ بِخُرُوجِهِمْ مِنَ الْهُدَى، وَارْتِكَاسِهِمْ فِي الضَّلاَلِ وَالْعَمَى، وَصَدِّهِمْ عَنِ الْحَقِّ، وَجِمَاحِهِمْ فِي التِّيهِ.

قَطَنُوا: اقامت گزیدند
بَعِدَتْ: با کسر عین نابود شد.
أَشْرَعْتُ الرُّمْحَ: نیزه را به سوی کسی که قصد زدن او را دارم راست گردانیدم.
اسْتَفَلَّهُمْ: از آنها خواست پراکنده شوند و فرار کنند، و این را کار خوبی برای آنها جلوه داد
فَلٌّ: پراکنده کردن و فرار کردن.
إِرْتِكَاسْ: سرنگونی

امام(ع) یکی از یارانش را فرستاد تا درباره گروهی از سپاه کوفه که تصمیم گرفته بودند به خوارج بپیوندند و از آن حضرت بیمناک بودند تحقیق و او را آگاه کند، چون آن مرد بازگشت امام(ع) ازاو پرسید: آیا ایمن شدند و برجای ماندند

یاترسیدند و کوچ کردند، آن مرد عرض کرد: بلکه کوچ کردند ای امیر مؤمنان، امام(ع) فرمود:

«دور باشند همان گونه که قوم ثمود از رحمت خدا دور شد، آگاه باشید اگر نیزه‌ها به سوی آنها روانه شود و شمشیرها بر فرق آنها فرود آید، از کردار گذشته خود پشیمان شوند، همانا شیطان امروز از آنها خواسته است از گرد ما پراکنده شوند، و فردا از آنان بیزاری و دوری خواهد جست، آنها را همین بس که از راه هدایت و رستگاری بیرون رفتند و در قعر گمراهی وکوری سرنگون گشتند، از حقّ روگردان شدند و در وادی طغیان سرگردان گردیدند»

این خطبه بر پرسش از کوچ کردن آن گروه و یا انصراف آنها از آن و علّت هر یک از این دو امر که احساس امنیّت و ترس است مشتمل می باشد، و نیز شامل دعا برای نابودی آنهاست، واژه بُعْدًا بنابراین که مفعول مطلق است منصوب شده است، همچنین مشعر بر این است که اگر بر این گروه هجوم برده می شد و کسانی از آنها که قصد پیوستن به اولیای شیطان را داشتند زبون و ناتوان می شدند موجبات پشیمانی آنها از کارهایی که در گذشته انجام داده‌اند فراهم می شد، و نیز علّت پیوستن این قوم را بیان می‌کند، و آن این است که شیطان از آنها خواسته است راه گریز را انتخاب کنند و جمعیّت خود را پراکنده سازند، به جای اسْتَفَلَّهُمْ، اسْتَفَزَّهُمْ (آنها را به سبکسری واداشت) واسْتَقْبَلَهُمْ (پذیرفت و از آنها خشنود گشت) نیز روایت شده و قرینه واژه اخیر قویتر است.

فرموده است: **وَهُوَغَدًا مُتَبَرِّئٌ مِنْهُمْ وَمُتَخَلٍّ عَنْهُمْ.**

یعنی فردای قیامت شیطان آنان را رها می‌کند، واژه تبرّی، که به معنای بیزاری است مقابل استقبال (پذیرفتن) است که در پیش ذکر شد و می تواند واژه مذکور قرینه صحّت آن روایت باشد، خداوند متعال فرموده است: «**وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ**

الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ... تا إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ [۱]».

فرموده است: فَحَسْبُهُمْ بِخُرُوجِهِمْ مِنَ الْهُدَىٰ.

یعنی این برای کیفر و عذاب آنها بس است که از شاهراه هدایت بیرون رفته اند، حرف باء در واژه بِخُرُوجِهِمْ، مانند قول خداوند متعال:«وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيداً» مراد از ارْتِكَاسُهُمْ فِي الضَّلالِ وَالْعَمَىٰ بازگشت آنها به گمراهی قدیم و کوری جهالت است که پس از آن که به نور هدایت آن حضرت از آن رهایی یافته بودند بدان بازگشته اند، و معنای صَدِّهِمْ عَنِ الْحَقِّ خروج آنها از طاعت آن بزرگوار، و سرگردانی آنها در وادی جهل و هواپرستی است پس از آن که در مدینه علم و عقل جا گرفته بودند، واژه جِمَاح (سرکشی) برای خروج آنها از صفت پسندیده عدالت و سرکشی و طغیان آنان چنان که پیش از این گفته شد و تجاوز آنان از مرز حقّ وصراط مستقیم استعاره شده است. و توفیق از خداوند است.

۱ ـ سوره أنفال (۸) آیه (۴۸) یعنی: و هنگامی که شیطان اعمال آنها را در نظرشان جلوه داد و گفت هیچ کس از مردم بر شما پیروز نمی شود و من یار و فریادرس شما می باشم امّا آن گاه که دو سپاه روبرو شدند پشت کرد و گفت من از شما بیزارم.

۱۸۱ـ از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

روی عن نوف البکالي قال: خطبنا هذه الخطبة بالکوفة أمیرالمؤمنین علیه السلام وهو قائم علی حجارة نصبها له جعدة بن هبیرة المخزومي، وعلیه مدرعة من صوف، وحمائل سیفه لیف، وفی رجلیه نعلان من لیف، وکأن جبینه ثَفِنَةُ بعیر. فقال علیه السلام:

الْحَمْدُلِلّهِ الَّذِی إِلَیْهِ مَصَائِرُ الْخَلْقِ وَعَوَاقِبُ الأَمْرِ، نَحْمَدُهُ عَلَی عَظِیمِ إِحْسَانِهِ، وَنَیِّرِ بُرْهَانِهِ، وَنَوَامِی فَضْلِهِ وَامْتِنَانِهِ، حَمْدًا یَکُونُ لِحَقِّهِ قَضَاءً، وَلِشُکْرِهِ أَدَاءً، وَإِلَی ثَوَابِهِ مُقَرِّبًا، وَلِحُسْنِ مَزِیدِهِ مُوجِبًا. وَنَسْتَعِینُ بِهِ اسْتِعَانَةَ رَاجٍ لِفَضْلِهِ، مُؤَمِّلٍ لِنَفْعِهِ، وَاثِقٍ بِدَفْعِهِ، مُعْتَرِفٍ لَهُ بِالطَّوْلِ، مُذْعِنٍ لَهُ بِالْعَمَلِ وَالْقَوْلِ. وَنُؤْمِنُ بِهِ إِیمَانَ مَنْ رَجَاهُ مُوقِنًا، وَأَنَابَ إِلَیْهِ مُؤْمِناً، وَخَنَعَ لَهُ مُذْعِنًا، وَأَخْلَصَ لَهُ مُوَحِّدًا، وَعَظَّمَهُ مُمَجِّدًا، وَلَاذَ بِهِ رَاغِبًا مُجْتَهِدًا: لَمْ یُولَدْ سُبْحَانَهُ فَیَکُونَ فِی الْعِزِّ مُشَارَکًا، وَلَمْ یَلِدْ فَیَکُونَ مُورِثًا هَالِکًا، وَلَمْ یَتَقَدَّمْهُ وَقْتٌ وَلَازَمَانٌ، وَلَمْ یَتَعَاوَرْهُ زِیَادَةٌ وَلَانُقْصَانٌ، بَلْ ظَهَرَ لِلْعُقُولِ بِمَا أَرَانَا مِنْ عَلَامَاتِ التَّدْبِیرِ الْمُتْقَنِ، وَالْقَضَاءِ الْمُبْرَمِ.

وَمِنْ شَوَاهِدِ خَلْقِهِ خَلْقُ السَّمٰوَاتِ مُوَطَّدَاتٍ بِلَاعَمَدٍ، قَائِمَاتٍ بِلَاسَنَدٍ. دَعَاهُنَّ فَأَجَبْنَ طَائِعَاتٍ مُذْعِنَاتٍ، غَیْرَ مُتَلَکِّئَاتٍ وَلَامُبْطِئَاتٍ، وَلَوْلَا إِقْرَارُهُنَّ لَهُ بِالرُّبُوبِیَّةِ وَإِذْعَانُهُنَّ لَهُ بِالطَّوَاعِیَةِ لَمَا جَعَلَهُنَّ مَوْضِعًا لِعَرْشِهِ وَلَا مَسْکَنًا لِمَلَائِکَتِهِ، وَلَا مَصْعَدًا لِلْکَلِمِ الطَّیِّبِ وَالْعَمَلِ الصَّالِحِ مِنْ خَلْقِهِ، جَعَلَ نُجُومَهَا أَعْلَامًا یَسْتَدِلُّ بِهَا الْحَیْرَانُ فِی مُخْتَلِفِ فِجَاجِ الْأَقْطَارِ، لَمْ یَمْنَعْ ضَوْءَ نُورِهَا ادْلِهْمَامُ سُجُفِ اللَّیْلِ الْمُظْلِمِ، وَلَا اسْتَطَاعَتْ جَلَابِیبُ سَوَادِ الْحَنَادِسِ

أَنْ تَرُدَّ مَاشَاعَ فِي السَّمٰوَاتِ مِنْ تَلأْلُؤِ نُورِ الْقَمَرِ، فَسُبْحَانَ مَنْ لَايَخْفَى عَلَيْهِ سَوَادُ غَسَقٍ دَاجٍ، وَلَا لَيْلٍ سَاجٍ فِي بِقَاعِ الْأَرَضِينَ الْمُتَطَأْطِئَاتِ، وَلَا فِي يَفَاعِ السُّفْعِ الْمُتَجَاوِرَاتِ، وَمَا يَتَجَلْجَلُ بِهِ الرَّعْدُ فِي أُفُقِ السَّمَاءِ، وَمَا تَلَاشَتْ عَنْهُ بُرُوقُ الْغَمَامِ، وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ تُزِيلُهَا عَنْ مَسْقَطِهَا عَوَاصِفُ الْأَنْوَاءِ وَانْهِطَالُ السَّمَاءِ، وَيَعْلَمُ مَسْقَطَ الْقَطْرَةِ وَمَقَرَّهَا، وَمَسْحَبَ الذَّرَّةِ وَمَجَرَّهَا، وَمَا يَكْفِي الْبَعُوضَةَ مِنْ قُوتِهَا، وَمَا تَحْمِلُ الْأُنْثَى فِي بَطْنِهَا.

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْكَائِنِ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ كُرْسِيٌّ أَوْ عَرْشٌ، أَوْ سَمَاءٌ أَوْ أَرْضٌ، أَوْجَانٌّ أَوْ إِنْسٌ لَايُدْرَكُ بِوَهْمٍ، وَلَايُقَدَّرُ بِفَهْمٍ، وَلَايَشْغَلُهُ سَائِلٌ، وَلَايَنْقُصُهُ نَائِلٌ، وَلَا يُنْظَرُ بِعَيْنٍ، وَلَايُحَدُّ بِأَيْنٍ، وَلَا يُوصَفُ بِالْأَزْوَاجِ، وَلَايَخْلُقُ بِعِلَاجٍ، وَلَايُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ، وَلَايُقَاسُ بِالنَّاسِ. الَّذِي كَلَّمَ مُوسَى تَكْلِيماً، وَأَرَاهُ مِنْ آيَاتِهِ عَظِيماً، بِلَا جَوَارِحَ وَلَاأَدَوَاتٍ، وَلَانُطْقٍ وَلَالَهَوَاتٍ. بَلْ إِنْ كُنْتَ صَادِقاً أَيُّهَا الْمُتَكَلِّفُ لِوَصْفِ رَبِّكَ، فَصِفْ جِبْرَائِيلَ وَمِيكَائِيلَ وَجُنُودَ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ فِي حُجُرَاتِ الْقُدْسِ مُرْجَحِنِّينَ، مُتَوَلِّهَةً عُقُولُهُمْ أَنْ يَحُدُّوا أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ. فَإِنَّمَا يُدْرَكُ بِالصِّفَاتِ ذَوُوالْهَيْئَاتِ وَالْأَدَوَاتِ، وَمَنْ يَنْقَضِي إِذَا بَلَغَ أَمَدَ حَدِّهِ بِالْفَنَاءِ! فَلَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ أَضَاءَ بِنُورِهِ كُلَّ ظَلَامٍ، وَأَظْلَمَ بِظُلْمَتِهِ كُلَّ نُورٍ.

أُوصِيكُمْ عِبَادَ اللهِ بِتَقْوَى اللهِ الَّذِي أَلْبَسَكُمُ الرِّيَاشَ، وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمُ الْمَعَاشَ وَلَوْ أَنَّ أَحَدًا يَجِدُ إِلَى الْبَقَاءِ سُلَّماً أَوْ إِلَى دَفْعِ الْمَوْتِ سَبِيلاً لَكَانَ ذٰلِكَ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الَّذِي سُخِّرَ لَهُ مُلْكُ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ مَعَ النُّبُوَّةِ وَعَظِيمِ الزُّلْفَةِ، فَلَمَّا اسْتَوْفَى طُعْمَتَهُ، وَاسْتَكْمَلَ مُدَّتَهُ، رَمَتْهُ قِسِيُّ الْفَنَاءِ بِنِبَالِ الْمَوْتِ، وَأَصْبَحَتِ الدِّيَارُ مِنْهُ خَالِيَةً، وَالْمَسَاكِنُ مُعَطَّلَةً، وَوَرِثَهَا قَوْمٌ آخَرُونَ، وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْقُرُونِ السَّالِفَةِ لَعِبْرَةً! أَيْنَ الْعَمَالِقَةُ وَأَبْنَاءُ الْعَمَالِقَةِ؟ أَيْنَ الْفَرَاعِنَةُ وَأَبْنَاءُ الْفَرَاعِنَةِ؟ أَيْنَ أَصْحَابُ مَدَائِنِ الرَّسِّ الَّذِينَ قَتَلُوا النَّبِيِّينَ. وَأَطْفَأُوا سُنَنَ الْمُرْسَلِينَ، وَأَحْيَوْا سُنَنَ الْجَبَّارِينَ؟ أَيْنَ الَّذِينَ سَارُوا بِالْجُيُوشِ، وَهَزَمُوا بِالْأُلُوفِ، وَعَسْكَرُوا الْعَسَاكِرَ، وَمَدَّنُوا الْمَدَائِنَ؟!

ثَفِنَة: جمع آن ثفنات است و به اعضایی از شتر که روی زمین قرار می‌گیرد گفته می شود

الخُنُوعُ: فروتنی یَتَعاوَرُهُ: پیاپی بر او وارد می شود.

مُوَطَّدات: گسترده ها
تَلَکّو: درنگ
طَوَاعِیَه: فرمانبرداری
فِجَاج: راههای میان کوهها
إدْلِهْمَام: شدّت تاریکی
سَجَف: پرده ها
حِنْدِس: به کسر حاء، شب بسیار تاریک
سُفْع: کوهها، سُفْعَه: سیاهی مایل به سرخی و بیشتر به رنگ کوهها گفته می شود.
یَفَاع: تپّه و زمین بلند
جَلْجَلَة: آواز رعد
أنْوَاء: جمع نَوْء و این عبارت است از سقوط ستاره یکی از منازل بیست و هشت گانه ماه در سمت مغرب مقارن فجر و طلوع ستاره رقیب آن از مشرق در روبروی آن همه شب در همان ساعت تا سیزده روز، همچنین سقوط هر ستاره‌ای از منازل بیست و هشت گانه ماه را تا انقضای سال به جز چهارده روزی که ایّام جَبْهَة است نَوْء گویند.
تَلاشَیٰ: نابود شد
مُرْجَحِنّین: درحالی‌که سر به زیر انداخته اند.
رِیَاش: لباس
طُعْمَة: خوردنی

از نَوْف بِکالی نقل شده که: امیرمؤمنان(ع) این خطبه را درکوفه برای ما ایراد فرمود، و او در این هنگام بر بالای سنگی که جَعدة بن هُبَیْره مَخزومی برایش نصب کرده ایستاده بود و جبّه ای از پشم بر تن داشت و بند کفش و شمشیرش از لیف خرما، و پیشانی او مانند زانوی شتر پینه بسته بود، وچنین فرمود :

«ستایش ویژه خداوندی است که بازگشت خلایق و فرجام کارها به سوی اوست، او را بر بزرگی احسانش و روشنی برهانش، و بخشش و انعام فراوانش می ستاییم، ستایشی‌که حقّ او را ادا کند و شکر او را به جا آورد و ما را به ثوابش نزدیک گرداند و موجب افزایش احسانش گردد، و از او یاری می خواهیم یاری خواستن کسی که به فضل او امیدوار، وبه سودرسانی او آرزومند، و به دفع زیان به وسیله او مطمئنّ، و به جود وبخشش او معترف و با زبان و عمل در برابر او تسلیم و فرمانبردار است، و به او ایمان داریم ایمان کسی که از روی یقین به او امیدوار و با ایمان کامل به او بازگشت، و ازسر

تسلیم دربرابر او افتادگی و فروتنی دارد، و از سر اخلاص به یگانگی او معتقد است، او را به بزرگی و عظمت یاد می‌کند، و با رغبت و کوشش به او پناه می برد.

خداوند سبحان زاییده نشده تا در عزّت و قدرتش شریکی داشته باشد، و نزاییده است تا ازمیان رود و ارثی بر جای گذارد، وقت و زمانی بر او پیشی نیافته، و فزونی و کاستی او را فرا نگرفته است بلکه با نشانه هایی که از تدبیر متقن و نظام محکم خویش به ما نمایانده خود را بر خردها آشکار ساخته است.

از دلایل آفرینش او خلقت آسمانهاست که بدون ستون، ثابت و استوارند و بی آن که تکیه گاهی داشته باشند برقرار و پا برجایند، آنها را به فرمانبرداری خویش خواند،بی درنگ و بی هیچ سستی پذیرفتند و اعتراف کردند، و اگر به ربوبیّت او اقرار و به فرمانبرداری او اعتراف نمی‌کردند،هرگز آنها را محلّ عرش خود و جایگاه فرشتگانش و جای بالا رفتن سخنان پاک و کردار شایسته قرار نمی داد.

ستاره های آسمان را نشانه قرار داد تا آنها که در راههای مختلف نواحی زمین سرگردان می مانند به وسیله آنها راهنمایی شوند، پرده ظلمت شب تار پرتو انوار آنهارا نپوشانیده، و چادر سیاه شبهای تاریک نتوانسته است درخشش روشنایی ماه را بر پهنه آسمانها جلوگیر باشد، پس منزّه است خداوندی که سیاهی شب تاریک و آرام درزمینهای پست، و ستیغ کوههای تیره‌رنگ کوتاه وبلند که درکنار هم جا گرفته اند بر او پنهان نیست، و نیز غرّش تندر درکرانه های آسمان و آنچه برق ابرها آن را منکشف و نمایان می‌گرداند،و برگهایی که وزش بادهای سخت و ریزش بارانها آنها رااز شاخه ها جدا می سازد بر او پوشیده نمی باشد، او جای فرود آمدن قطره ها ومحلّ قرار گرفتن آنها و جای کشش و بردن دانه را به وسیله مورچه ها، و آنچه روزی پشّه ها راکفایت می‌کند، و هر چه را موجودات ماده در شکم خود دارند می داند.

ستایش ویژه خداوندی است که پیش از آن کرسی، عرش، آسمان،

زمین، جنّ یا انس پدید آیند بوده است، با فکر و اندیشه درک نمی شود، و بافهم و خرد تعیین‌نمی گردد،هیچ درخواست کننده‌ای او را به خود مشغول نمی‌کند، و بخشش از ثروت او نمی‌کاهد، با چشم، دیده نمی شود و با مکان محدود نمی‌گردد، و همتایی برای او تصوّر نمی شود، و به کمک وسیله نمی آفریند، و با حواسّ ادراک نمی شود، و با مردم مقایسه نمی‌گردد، او خداوندی است که بی‌کمک اعضا و اسباب وزبان و کام با موسی(ع) سخن گفت، و برخی آیات بزرگ خود را به او نشان داد.

ای کسی که خود را برای توصیف پروردگارت به رنج انداخته‌ای اگر راست می‌گویی جبرئیل و میکائیل و سپاه فرشتگان مقرّب را که در غرفه های قدس جای دارند توصیف کن، قدسیانی که از فروتنی سر به زیر افکنده، و از این که بتوانند بهترین آفرینندگان را توصیف کنند خردهاشان درحیرت فرو رفته است، زیرا کسی را می توان به وسیله صفات شناخت که دارای شکل و اعضا و جوارح باشد، و هم کسی که روزگار او با فنا و نیستی به سر رسد، بنابراین معبودی جز او نیست، هر تاریکی را به نور خود روشن گردانیده، و هر روشنی را به وسیله ظلمت خود تاریک ساخته است.

ای بندگان خدا! شما را به پرهیزگاری و ترس از خدا سفارش می‌کنم، خدایی که بر تن شما لباس آراسته پوشانیده و اسباب معیشت و زندگی را برایتان فراهم ساخته است، اگر کسی برای جاودان ماندن در دنیا وسیله ای،و برای جلوگیری از مرگ راهی می یافت می بایست آن کس سلیمان بن داوود(ع) باشد که جنّ و انس درزیر فرمان او بود و علاوه بر آن منصب پیامبری و مقام عظیم قرب آلهی را داشت،لیکن هنگامی‌که پیمانه روزیش را به پایان و مدّت عمرش را به سر رسانید، کمانهای فنا و نیستی او را هدف تیر مرگ قرار دادند، و شهرها از او خالی شد و خانه هایش بی صاحب ماند و گروهی دیگر آنها را به ارث بردند، همانا در چگونگی گذشت روزگاران پیشین برای شما عبرتهاست.

کجایند عمالقه و فرزندان آنها؟ و کجایند فرعونها و فرزندانشان؟ مردم

شهرهای رسّ که پیامبران را کشتند، و انوار سنّتهای فرستادگان خدا را خاموش کردند، وشیوه‌های ستمکاران و جبّاران را زنده ساختند کجایند؟ آنانی‌که با لشکریان خود به حرکت درآمدند، و هزاران نفر را شکست داده و سپاهها گرد آورده و شهرها بنا کردند کجایند؟.»

جوهری در صحاح نقل کرده است که نَوْف بَکالی (به فتح با و تخفیف کاف) از اصحاب علی(ع) بوده و از ثعلب نقل کرده که او به قبیله بکاله منسوب است، قطب راوندی گفته که نسبت او به بکال است و بکیل و بکال هر دو یک چیزو اسم قبیله‌ای از همدان است و گفته است که نام بکیل شایعتر است، عبدالحمید بن ابی الحدید شارح نهج البلاغة گفته است: قول درست غیر از این است که این دو تن گفته‌اند و صحیح این واژه بِکال به کسر باست که نام طایفه‌ای از حمیر است و این شخص که نام او نَوْف بن فُضَاله است از این طایفه و از اصحاب علی(ع) است، و این اقوال همه بر سبیل احتمال است. امّا جعدة بن هبیره خواهر زاده امیرمؤمنان(ع) مادرش امّ هانی دختر ابی طالب بن عبدالمطّلب ابن هاشم است و پدرش هبیرة بن ابی وهب بن عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم از اصحاب پیامبر(ص) است.

فرموده است: **الحَمْدُلِلّهِ... تا الأَمرِ**

امام(ع) خداوند را ستایش کرده به اعتبار این که همه آثار عالم خلق و امر به او بازگشت دارد و همگی موجودات به او منتهی می شود، آغاز آنها به صنع و آفرینش او باز می‌گردد و فرجامْ آنها نیز به او پایان می پذیرد، زیرا او غایت مطلوب و نهایت مقصود همه پویندگان به سوی کمال است،و اوست که پس از فنا و زوال همه چیز پاینده و پایدار است.

همچنین او را سپاس گفته به اعتبار این که او واجب الوجود است و ذاتاً استحقاق دوام و بقا دارد و آنچه جز اوست مستحقّ فنا و نیستی است،زیرا برحسب

ذات، همگی ممکن الوجودند، و چون حمد وسپاس گاهی برای ادای حقوق نعمتهای گذشته، و زمانی برای درخواست مزید نعمت است،لذا عبارت **نَحْمَدُهُ...** تا **أدَاءً**، به ملاحظه انواع نعمتهایی است که خداوند متعال درگذشته ارزانی داشته که عبارت است از نعمت خلق و ایجاد و این که آدمی را بر وفق حکمت و برای رسانیدن منفعت به او، آفریده و از این راه او را مورد احسان بزرگ خود قرار داده است، سپس به اعتبار این که حقّ تعالیٰ از طریق برقراریْ نظام مستحکم آفرینش، وهم به وسیله فرستادگان خود دلائل وجود خویش را روشن ساخته تا ما را به راه راست و بهشت نعیم سوق دهد و به سوی خویش هدایت فرماید او را ستایش کرده است.

سپس از این که خداوند اسباب معاش ومعادما را افاضه فرموده او را ستوده، و با عبارت **إلَى ثَوَابِهِ...** تا **مَوْجِبًا** به آنچه موجب افزایش عنایات او می شود اشاره فرموده است،تا بدین وسیله به ثوابهای اخروی که موجب وصول نفس انسان به درجات کمال است دسترسی حاصل شود، و نعمتهای حاضر به وجهی نیکو زیاده گردد چنان که خداوند متعال فرموده است: «**لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ**[1]».

امام(ع) پس از این شکر و سپاس، با شرایط و اوصافی که در سخنان خود... تا **وَالْقَوْلِ** ذکر فرموده ازخداوند درخواست کمک و یاری می‌کند، و درخواستی که با این اوصاف و ویژگیها باشد از هر تقاضای دیگر به اجابت حق تعالی نزدیکتر است، زیرا این درخواست از نظر این که توأم با رجا و امید به پروردگار، و یقین کامل به توانایی او در بذل سود ودفع زیان، و همراه با شکر و سپاس او، و اظهار فرمانبرداری در قول وعمل است،جامع شرایط لازم می باشد.

پس از این امام (ع) به گفتار ادامه داده ایمان کامل خود را اظهار می‌کند، ایمان کامل، ایمان کسی است که صفات مذکور را در خویشتن به کمال

---

۱ ـ سوره ابراهیم(۱۴)، آیه (۷) یعنی: اگر شکرگزاری کنید (نعمت خود را) بر شما خواهم افزود.

رسانیده باشد، یعنی مطالب عالی خود را از خداوند خواستار بوده و با یقین تمام او را محلّ امید و مرجع آرزوها بداند، و در لغزشهایی که مرتکب می شود به او بازگشت کند، و در همه گرفتاریها و سختیها با ایمان راسخ به او رو آورد، و در حالی‌که او را اطاعت و فرمانبرداری می‌کند، در برابر عظمت و قدرتش فروتن باشد، و ضمن اعتقاد به توحید و یگانگی وی نسبت به او اخلاص ورزد، و آن گاه که خداوند را به بزرگی یاد می‌کند در برابر او کوچکی کند، و هنگامی‌که به خدا رو می آورد به او پناه برد و در این راه هر چه بیشتر بکوشد، و ظاهراً ایمان کامل همین است.

سپس با ذکر اموری سلبی و ثبوتی به شرح زیر به تنزیه حق تعالی پرداخته و به بالا ترین نحو ممکن، او را توصیف کرده است:

۱ ـ خداوند را پدر نیست تا در قدرت شریک او باشد،زیرا معمولاً پدر هر قدرتمندی صاحب قدرت است.

۲ ـ خداوند نزاده است تا این که درگذرد و ارثیّه‌ای بر جای گذارد،زیرا برحسب معمول، هنگامی‌که انسان می میردفرزندش وارث اوست،دلیل تنزیه حقّ تعالی از این که زاییده نشده و نزاییده است این است که این دو صفت از ویژگیهای حیوان و مستلزم جسمیّت است و باری تعالی منزّه از این است.

۳ ـ وقت وزمان بر هستی حقّ تعالی پیشی نگرفته است، بدیهی است وقت، جزیی از زمان است و چون او آفریننده وقت وزمان است لازم است بر آنها پیشی داشته باشد.

٤ ـ بر خداوند فزونی و کاستی عارض نمی شود، زیرا زیاده و نقصان که مستلزم تغییر و دگرگونی است از لواحق ممکنات است وخداوند واجب الوجود و منزّه از امکان است.

۵ ـ خداوند با نشانه های تدبیر،خود را به عقول ما نشان داده است،مقصود ازنشانه های تدبیر،نظام متقن و سازماندهی مستحکمی است که بر طبق مشیّت

حکیمانه و فرمان نافذ خود در جهان هستی برقرار ساخته است که از آن جمله آفرینش آسمانهاست، چنان که فرموده است:«إِنَّ فِيْ خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و نیز «أَوَلَمْ يَنْظُرُواْ فِيْ مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» ودرشرح خطبه نخست درباره این که آسمانها و زمین بر چیزی تکیه ندارند و بی عمود و پایه بر پایند توضیح لازم داده شده است، مقصود از دعوت آسمانها و زمین، صدور حکم فرمانفرمای عالم وجود بر آنهاست، و منظور از اجابت آنهاوارد شدن آنها بنابه فرمان آلهی در زمره موجودات است که فرمانبرداری و اذعان کردند و بی هیچ سستی و درنگ پذیرفتند و با فروتنی یوغ نیاز و امکان را در برابر واجب الوجود و قدرت و سلطنت او به گردن گرفتند.

فرموده است: **وَلَوْلاَ إِقْرَارُهُنَّ... تا وَالْعَمَلِ الصَّالِحِ مِنْ خَلْقِهِ.**

سخنی حقّ و درست است،زیرا اقرار آسمانها وزمین به ربوبیّت پروردگار عبارت است از آنچه به زبان حال به پروردگار خویش عرض نیاز می‌کنند، و به فرمانبرداری خود در پیشگاه قدرت وفرمان او گواهی می دهند، و آشکار است که اگر پا در عرصه امکان نمی‌گذاشتند وازقدرت وتدبیرپروردگار بهره‌مند نمی شدند عرشی در آسمانها نبود و شایستگی آن را نداشتند که پذیرای تدبیر امور فرشتگان و جایگاه آنها باشند، و فرشتگان بدانها صعود کنند و سخنان پاکیزه و اعمال شایسته بندگان را به آن جا بالا برند، و ما پیش از این در ذیل خطبه نخست درباره بالا- رفتن اعمال و غیر از آن به وسیله فرشتگان به اندازه امکان سخن گفته ایم، واژه های دُعَاء، إقرار و إذعَان استعاره‌اند، و از نظر این که آسمانها و زمین دارای روح عاقله و مدبّره‌اند ممکن است این واژه‌ها در معنای حقیقی خود به کار رفته باشند.

فرموده است: **وَجَعَلَ نُجُومَهَا... تا الأَقْطَارِ.**

این سخنان به برخی از فواید وجود ستارگان اشاره دارد.

فرموده است: **لَمْ يَمْنَعْ... تا الْقَمَرِ.**

واژه سَجَف وجَلابِيْب را برای پوشش سیاهی شب استعاره فرموده و مناسبت آن روشن است، و این که از میان ستارگان، ماه را اختصاص به ذکر داده برای این است که ماه از آیات بزرگ آلهی است، تقابل میان روشنی و تاریکی مقابله عدم و ملکه است، وهر یک از این دو به وجود سبب خود موجود، و به عدم سبب خود معدوم می‌گردد و بر طرف شدن یکی به سبب وجود دیگری نیست،و آشکار است که در این صورت روشنایی ماه و ستارگان، مانع وجود و تحقّق تاریکی شب نیست بلکه روز وشب بر حسب تعاقب اسباب آنها که درنهایت به قدرت صانع حکیم جلّت قدرته منتهی می شود،از پی هم در می آیند.

فرموده است: فَسُبْحَانَ... تا فِيْ بَطْنِهَا.

این سخنان خداوند را از نظر علم او که بر همه اشیاء کلّی و جزیی احاطه دارد از شایبه خلاف تنزیه می‌کند، منظور از مُطَأطِئَات گودیهای زمین است، مراد از **وَمَا يَتَجَلْجَلُ بِهِ الرَّعْدُ** (آنچه رعد صدا می‌کند) تسبیح رعد است که در قرآن آمده است:«**وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ**[۲]» و این تسبیح، زبان حال رعد است که با بانگ و نهیب خود بر کمال قدرت خداوند که ابرها را مسخّر کرده و درکنار هم گرد آورده و به صدا درآورده گواهی می دهد، و پیش از این سبب پیدایش رعد را شرح داده ایم.

جمله **وَمَا تَلاشَتْ عَنْهُ بُرُوقُ الْغَمَام** اشاره است به آنچه بر اثر تابش برق ابرها در جلو چشمها نمایان و منکشف می شود، این که به جای مَاتَلاشَتْ،مَا أضَاءَتْهُ نفرموده،برای این است که مفهوم ما تَلاشَت به کشف و حصول علم برگشت دارد وعلم در این جا فراگیرتر است،زیرا شامل آنچه به چشم آفریدگان در نمی آید نیزمی‌گردد در صورتی که مفهوم جمله ما اضاءت منحصر به چیزی است که همه با چشم آن را ادراک می‌کنند، این که عواصف (بادهای سخت) به أنْوَاء اضافه شده

۲ـ سوره رعد (۱۳) آیه (۱۳) یعنی: و رعد او را تنزیه و ستایش می‌کند.

برای این است که عرب،آثار سماوی از قبیل باد، باران، گرما و سرما را به انواع (حرکات ستارگان) نسبت می دهد.

سپس امام(ع) خداوند را به اعتبار تقدّمی که در وجود بر آفریدگان دارد ستایش می‌کند، و آنچه درباره کرسی و عرش گفته می شود پیش از این دانسته ایم.

پس از این خداوند را از نظر صفات سلبی او که در زیر ذکر می شود تنزیه فرموده است:

۱ - **أَنَّهُ لَایُدْرَکُ بِوَهْمٍ**، یعنی:خداوند با تفکّر و اندیشه درک و دانسته نمی شود.

۲ - **أَنَّهُ الاَیُقَدَّرُ بِفَهْمٍ**، یعنی:حقّ تعالی با فهم و ادراک معیّن و محدود نمی‌گردد، زیرا فهم از صفات عقل است و گفته شد که خرد و اندیشه از بیان چگونگی خداوند ناتوانند.

۳ - **وَلاَ یَشْغَلُهُ سَائِلٌ:** خواهنده او را باز نمی دارد، برای این که علم و قدرت او بر همه چیز احاطه دارد، و این موضوع پیش از این توضیح داده شده است.

٤ - **وَلاَ یَنْقُصُهُ نَائِلٌ:** عطا گیرنده،از ثروت او نمی‌کاهد، زیرا کاستی و نقصان متوجّه کسی می شود که نیازمند و محتاج باشد، وخداوند متعال منزّه از این است.

۵ - **لاَیُبْصِرُ بِعَیْنٍ**، یعنی:خداوند اگرچه بصیر وبیناست امّا بینایی او به حسّ باصره نیست،زیرا خداوند منزّه از حواسّ است.

٦ - **وَلاَ یُحَدُّ بِأَیْنٍ**، یعنی:عقل نمی تواند خداوند را در مکانی محدود کند و مکان بر او احاطه یابد،زیرا او از تَحَیُّز و قرارگرفتن درمکان منزّه است. و این سخن مبتنی بر نفی کمّ متّصل[۳] از خداوند است.

---

۳ - کمّ از مقوله اعراض و بر دو قسم است مُتّصل و منفصل ، کمّ متّصل مانند مکان و زمان و کمّ منفصل مانند عدد و حرکت،منطق مظفر(مترجم)

۷ - **وَلاَ يُوصَفُ بِالْأَزْوَاجِ:** این جمله مشعر بر نفی کمّ منفصل از باری تعالی است، یعنی تعدّد و دوگانگی به او راه ندارد.

۸ - **وَلاَ يَخْلُقُ بِعِلاجٍ:** این سخن خداوند را از این که مانند صنعتگران در ایجاد و آفرینش، از وسایل و اسباب استفاده و چاره‌جویی کند منزّه ساخته است.

۹ - **وَلاَ يُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ:** خداوند با حواسّ درک نمی شود زیرا درک با حواس و کیفیّات آن اختصاص به جسم دارد و خداوند از جسمیّت ولواحق آن منزّه است.

۱۰ - **وَلاَ يُقَاسُ بِالنَّاسِ:** این سخن خداوند را از این که در کمالات به آفریدگانش شبیه باشد تنزیه می‌کند چنان که **مُجَسِّمَة** یا کسانی که جسمیّت برای خدا قایل شده اند چنین پنداشته اند.

۱۱ - این که خداوند بدون وسیله نطق و کام سخن می‌گوید: این گفتار، حق تعالی را از داشتن حالات بشری تنزیه می‌کند، و پیش از این شرح داده شده است که چگونه پیامبران(ع) وحی خداوند را استماع می‌کنند، امّا درباره این که فرموده است: برخی از آیات بزرگ خود را به او (موسی (ع))نشان داده‌ایم، گفته شده مراد از این، آیات خداوند درچگونگی سخن گفتن او با موسی(ع) است، توجیه مذکور برای این است که میان عبارت **اَلَّذِي كَلَّمَ مُوسَى تَكْلِيمًا** و جمله **بِلا جَوَارِحَ وَأَدَوَاتٍ** جمله معترضه نامناسبی قرار نگرفته باشد، وکسانی که آن را بدین گونه حمل کرده‌اند، گفته اند که موسی(ع) آواز را از شش جهت می شنید و مانند آواز بشر نبود که تنها از یک سمت شنیده می شود، وصدای آن مانند صدای در افتادن زنجیرهای بزرگ بر روی سنگریزه های سخت بوده و در این کیفیّت هم سرّ لطیفی است، و این که صدا از شش جهت شنیده می شده تعبیر این معناست که کلام خداوند بر موسی(ع) نازل می‌گشت و در لوح ضمیر او نقش می بست بی آن که ازجهت معیّنی شنیده شود، و از این حیث لجهات ششگانه نسبت به او یکسان بود از این رو گفته شده که کلام آلهی را از شش جهت می شنید و ادای این معنا به این نحو شایسته‌تر است از این که گفته شود صدا را می شنید بی آن که از

سویی به گوش او برسد، زیرا این تعبیر دور از ذهن مردم است و این که صدای آن از حیث قوّت مانند آواز درافتادن زنجیرها بوده» اشاره‌ای است به شدّت صدا درگوش او» از این رو آن را به شدیدترین آوای جرسها تشبیه و از آن به آیت عظیم تعبیر شده است.

گفته شده: مراد از آیات عظیم، آیتهای نه گانه‌ای است که بر موسی(ع) نازل شده است مانند شکافته شدن دریا، و تبدیل عصا به اژدها و غیر اینها.

پس از این امام(ع) ناتوانی بشر را برای توصیف مرتبه کمال حقّ تعالی یادآوری و می‌فرماید: **بَلْ اِنْ کُنْتَ صَادِقاً... تا أَحْسَنَ الخَالِقِیْنَ**، این عبارت صورت قیاس استثنایی متّصل را دارد که ضمن آن عجز کسی را که مدّعی است می‌تواند پروردگارش را آن چنان که هست توصیف کند گوشزد کرده است، صورت قیاس این است: ای کسی که مدّعی توصیف پروردگارت شده‌ای اگر راست می‌گویی برخی از آفریدگان پروردگارت را مانند جبرئیل و میکائیل و فرشتگان مقرّب را وصف و تعریف کن، نتیجه این قیاس استثنایی نقیض تالی است که به این صورت است: لیکن تو نمی‌توانی حقیقةً این آفریدگان خداوند را تعریف کنی، پس قادر به توصیف خداوند متعال نمی‌باشی، ملازمه‌ای[۴] که میان این دو وجود دارد این است که اگر توصیف خداوند برایت ممکن باشد تعریف بعضی از آثار او برای تو آسانتر خواهد بود، امّا بطلان تالی به این سبب است که حقیقت جبرئیل و میکائیل و دیگر فرشتگان مقرّب برای بشر نامعلوم است و آشکار است کسی که از شناخت و تعریف پاره‌ای از آثار خداوند ناتوان است از توصیف وتعریف او ناتوانتر است.

حُجُرات قدس: جایگاههایی است که از آلودگیهای ابدان و تعلّقات خیالی

---

۴ ـ قیاس استثنایی، مرکّب از دوقضیه حملیّه و شرطیّه است، و قضیّه شرطیه دو جزء دارد که جزء اوّل را مقدّم و دومی را تالی می‌گویند، درقیاس استثنایی متّصل ملازمه میان مقدّم وتالی شرط است. منطق مظفّر(مترجم)

که ناشی از پلیدیهای نفس امّاره است پاک می باشد، واژه مُرْجَحِنّیْنَ را برای فروتنی و اظهار زبونی فرشتگان در پیشگاه عظمت قدرت و هیبت سلطنت حقّ تعالی استعاره فرموده است. تَوَلُّه عقول فرشتگان عبارت از حیرت و سرگشتگی خردهای آنان از ادراک حقیقت ذات و نهایت عظمت باری تعالی است.

سپس تذکّر می دهد که آنچه از طریق وصف دانسته وشناخته می شود چیزهایی است که دارای شکل بوده و اعضا و جوارحی داشته باشد که با آنها کار کند، و عقل بتواند از این راه بر آنها احاطه پیدا کند، و بالاخره اشیایی قابل شناخت و ادراک است که فناپذیر باشد، تا هنگامی که مدّت آن به سر رسد پایان گیرد، وعقل در همین حدّ شئ متوقّف شود و آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد و درنتیجه به حقیقت آن آگاه گردد.

امام(ع) پس از تنزیه حقّ تعالی از آنچه ذکر شد به شرح یکتایی و بی همتایی او می پردازد.

فرموده است: **أَضَاءَ بِنُورِهِ كُلَّ ظَلامٍ**.

مراد از ظَلام اگر تاریکی محسوس باشد،خداوند با تابش انوار ستارگان آن را روشن گردانیده است و اگر منظور تاریکی معنوی و ظلمت نادانی است خداوند آن را با نور علم و در پرتو شرایع خودروشنی بخشیده است.

فرموده است: **وَأَظْلَمَ بِنُوْرِهِ كُلَّ نُوْرٍ**.

زیرا همه انوار حسّی و فکری که از جانب خدا نیست در برابر تابش انوار علم او ناچیز و نابود است، و در مقایسه با دلایل روشن او که در همه مخلوقات، موجود و کاشف از وجود وکمال جود اوست ظلمت وتاریکی است.

پس از این امام(ع) به وعظ و اندرز شنوندگان می پردازد و گفتار خود را با سفارش به تقوا و پرهیز از نافرمانی خدا که موجب سلب دوامر که سبب بقای آدمی در دنیاست آغاز فرموده است، این دو امر یکی لباس و دیگری طعام است و شاید مراد از معاش منحصر به طعام نبوده و همه اسباب زندگی را شامل باشد.

ذکر جمله **أَوْ إِلَى دَفْعِ الْمَوْتِ سَبِيلاً** که با جمله پیش خود وحدت معنا دارد برای ترسانیدن مردم از مرگ است، و به گونه قیاس استثنایی به آن استدلال فرموده که خلاصه آن این است: اگر کسی برای دور کردن مرگ از خود می توانست راهی بیابد می باید آن کس سلیمان بن داوود(ع) باشد، تقدیر سخن این است: که او نیافت، و هرگز کسی پس از اوهم نخواهد یافت، ملازمه و ارتباط موجود این است که سلیمان (ع) نیرومندترین پادشاهی است که در این جهان یافت شده است زیرا با داشتن رتبه پیامبری و مقام بلند قرب الٓهی فرمان او بر جنّ و انس روان بود، ازاین رو اگر دفع مرگ ممکن بود او از هر کس دیگر به دور کردن آن ازخود سزاوارتر بود، امّا بطلان تالی در این قضیّه به این صورت است که: هنگامی که پیمانه عمر سلیمان(ع) لبریز شد و مدّتش به پایان رسید مرد و اگر راهی برای دفع مرگ از خود می یافت آن را از خویشتن دفع می‌کرد. بنابراین جمله های **وَلَوْ أَنَّ**... تا **سَبِيلاً** مقدم این قضیّه شرطیّه و جمله **لَكَانَ ذَلِكَ**... تا **داوود عليه السّلام** تالی آن و عبارت **الَّذِی**... تا **الزُّلْفَة** بیان وجه ملازمه و جمله های**فَلَمَّا اسْتَوْفَى**... تا **قَوْمٌ آخَرُونَ** بیان بطلان تالی است، واژه های قسیّ (کمانها) و نبال (تیرها) برای بیماریها و اسبابی که موجب مرگ می شود استعاره شده است، و مناسبت آن روشن است.

پس از این به لزوم عبرت گرفتن ازاحوال مردم قرون گذشته اشاره می‌کند، و از احوال مردمان هر قرن می پرسد و به این که همه آنها دستخوش نابودی گشته اند هشدار می دهد، و پرسش آن حضرت بر سبیل استفهام تقریری است، باید دانست عمالیق فرزندان لاوذبن إرم بن سام بن نوح بوده و در حجاز و یمن و سرزمینهای مجاور آن جا می زیسته اند،عملاق و طسم و جدیس از فرزندان آنها هستند، پس ازعملاق بن لاوز قدرت و سلطنت به طسم منتقل شده و هنگامی‌که عملاق بن طسم به پادشاهی رسیده سر به طغیان برداشته و فساد وتباهی بسیار مرتکب گشته تاآن اندازه که به عروس در شبی که به خانه شوهر می رفته تجاوز می‌کرده و اگر دوشیزه می بوده پیش از آن که بر شوهر وارد شود از او کام می‌گرفته است، و

هنگامی‌که با زنی از جدیس این کار را انجام داد برادر آن زن خشمگین شد و افراد قبیله‌اش با او همدست شدند که عملاق بن طسم و خانواده‌اش را به قتل برسانند از این رو مرد مذکور طعامی فراهم کرد و پادشاه را به آن فرا خواند،پس از حضور به پادشاه و طسم حمله بردند و همه سران طایفه حاکم را کشتند و تنها یک نفر به نام ریاح بن مرّجان سالم به دربرد ونزد ذی‌جیشان‌بن تبّع حمیری پادشاه یمن رفت و به او پناه برده علیه طایفه جدیس درخواست کمک کرد، ذی جیشان نیز به همراه طایفه حمیر به ناحیه جوّ که شهر بزرگ یمامه بود لشکر کشید و قبیله جدیس را سرکوب و یمامه را ویران کرد و درنتیجه از جدیس و طسم جز افراد اندکی برجای نماند، پس از طسم وجدیس وَبازبنِ امیم بن لاوذبن إرم و تنی چند از فرزندان و خاندانش پادشاهی یافتند و در سرزمین و باز که اکنون به رمل عالج معروف است فرود آمدند و مدّتی به سرکشی و ستمگری پرداختند و پس از آن خداوند آنان را نابود ساخت، پس از اینها عبد ضخم یا عبدصمم بن آسف بن لاوذ به پادشاهی رسید ومدّتی در طائف اقامت گزیدند و سپس نابود شدند.

امّا فراعنه، پادشاهان کشور مصرند و از جمله آنهاست ولید بن ریّان فرعون یوسف(ع) و ولید بن مصعب فرعون موسی(ع) و دیگر، فرعون لنگ است که با بنی اسرائیل جنگید و بیت‌المقدّس را ویران کرد.

در باره اصحاب مداین الرّس یا مردم شهرهای رسّ گفته شده است اینها قوم شعیب پیغمبر(ع) بوده و بت می پرستیده‌اند، دارای مواشی و اغنام و چاههای آب بوده که از آنها بهره‌برداری می‌کرده‌اند، و رسّ نام چاه بسیار بزرگی بوده و درحالی‌که آنها در پیرامون آن بوده‌اند ویران شده و همه آنها را به زمین فرو برده است.نیز گفته شده رسّ نام دهی در یمامه بوده و گروهی ازبازماندگان قوم ثمود در آن سکنا داشته ویس از سرکشی نابود شده‌اند، و هم گفته شده که رسّ اصحاب اخدود یا رسّ اخدودند، و نیز گفته‌اند رسّ نام رودخانه بزرگی درسرزمین داغستان است، این رودخانه از شهر طرار سرچشمه گرفته و پس از پیوستن به

رودخانه بزرگ دیگری به بحر خزر می ریزد و در آن جا پادشاهانی قدرتمند و جنگجو بوده که درنتیجه طغیان وستمگری،خداوند آنها را نابود گردانیده است. و توفیق از خداوند است.

ازاین خطبه است:

قَدْ لَبِسَ لِلْحِكْمَةِ جُنَّتَهَا، وَأَخَذَهَا بِجَمِيعِ أَدَبِهَا: مِنَ الْإِقْبَالِ عَلَيْهَا، وَالْمَعْرِفَةِ بِهَا، وَالتَّفَرُّغِ لَهَا، وَهِيَ عِنْدَ نَفْسِهِ ضَالَّتُهُ الَّتِي يَطْلُبُهَا، وَحَاجَتُهُ الَّتِي يَسْأَلُ عَنْهَا، فَهُوَ مُغْتَرِبٌ إِذَا اغْتَرَبَ الْإِسْلَامُ، وَضَرَبَ بِعَسِيبِ ذَنَبِهِ وَأَلْصَقَ الْأَرْضَ بِجِرَانِهِ، بَقِيَّةٌ مِنْ بَقَايَا حُجَّتِهِ، خَلِيفَةٌ مِنْ خَلَائِفِ أَنْبِيَائِهِ.

ثم قال عليه السّلام:

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنِّي قَدْ بَثَثْتُ لَكُمُ الْمَوَاعِظَ وَعَظَ الْأَنْبِيَاءُ بِهَا أُمَمَهُمْ؛ وَأَدَّيْتُ إِلَيْكُمْ مَا أَدَّتِ الْأَوْصِيَاءُ إِلَى مَنْ بَعْدَهُمْ؛ وَأَدَّبْتُكُمْ بِسَوْطِي فَلَمْ تَسْتَقِيمُوا؛ وَحَدَوْتُكُمْ بِالزَّوَاجِرِ فَلَمْ تَسْتَوْسِقُوا!! لِلّٰهِ أَنْتُمْ، أَتَتَوَقَّعُونَ إِمَامًا غَيْرِي يَطَأُ بِكُمُ الطَّرِيقَ، وَيُرْشِدُكُمُ السَّبِيلَ؟!

أَلَا إِنَّهُ قَدْ أَدْبَرَ مِنَ الدُّنْيَا مَا كَانَ مُقْبِلاً، وَأَقْبَلَ مِنْهَا مَا كَانَ مُدْبِراً، وَأَزْمَعَ التَّرْحَالَ عِبَادُ اللّٰهِ الْأَخْيَارُ؛ وَبَاعُوا قَلِيلاً مِنَ الدُّنْيَا لَا يَبْقَى بِكَثِيرٍ مِنَ الْآخِرَةِ لَا يَفْنَى، مَا ضَرَّ إِخْوَانَنَا الَّذِينَ سُفِكَتْ دِمَاؤُهُمْ وَهُمْ بِصِفِّينَ أَنْ لَا يَكُونُوا الْيَوْمَ أَحْيَاءً يُسِيغُونَ الْغُصَصَ، وَيَشْرَبُونَ الرَّنَقَ؟! قَدْ ـ وَاللّٰهِ ـ لَقُوا اللّٰهَ فَوَفَّاهُمْ أُجُورَهُمْ، وَأَحَلَّهُمْ دَارَ الْأَمْنِ بَعْدَ خَوْفِهِمْ، أَيْنَ إِخْوَانِيَ الَّذِينَ رَكِبُوا الطَّرِيقَ وَمَضَوْا عَلَى الْحَقِّ؟ أَيْنَ عَمَّارٌ؟ وَأَيْنَ ابْنُ التَّيِّهَانِ؟ وَأَيْنَ ذُوالشَّهَادَتَيْنِ؟ وَأَيْنَ نُظَرَاؤُهُمْ مِنْ إِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ تَعَاقَدُوا عَلَى الْمَنِيَّةِ، وَأُبْرِدَ بِرُءُوسِهِمْ إِلَى الْفَجَرَةِ؟!

قال: ثم ضرب بيده على لحيته الشريفة الكريمة فأطال البكاء، ثم قال عليه السلام:

أَوِّهِ عَلَى إِخْوَانِيَ الَّذِينَ قَرَأُوا الْقُرْآنَ فَأَحْكَمُوهُ، وَتَدَبَّرُوا الْفَرْضَ فَأَقَامُوهُ، أَحْيَوُا السُّنَّةَ، وَأَمَاتُوا الْبِدْعَةَ، دُعُوا لِلْجِهَادِ فَأَجَابُوا، وَوَثِقُوا بِالْقَائِدِ فَاتَّبَعُوهُ. ثم نادى باعلى صوته: الْجِهَادَ الْجِهَادَ عِبَادَ اللّٰهِ!! أَلَا وَإِنِّي مُعَسْكِرٌ فِي يَوْمِي هٰذَا، فَمَنْ أَرَادَ الرَّوَاحَ إِلَى اللّٰهِ فَلْيَخْرُجْ.

جرّان: سینه شتر
عَسِیبِ ذَنَبِهِ: طرف دم آن
أستَوسَقَ الأمرُ: کار منظّم وجور شد
أزمَعَ: عزم را راسخ کرد
رَنِقٌ: باسکون و کسر نون، تیره
أبرَدَ: فرستاد
أَوِهِ: با واو ساکن وهاء مکسور کلمهٔ توجّع و برای اظهار درد واندوه است
إختِطاف وتَخَطُّف: ربودن

«سپر حکمت را پوشیده، و همگی آداب و شرایط آن را که عبارت از توجّه و شناخت و آمادگی است به دست آورده است، حکمت نزد او گمشده‌ای است که پیوسته آن را می جوید، و نیازی است که همواره از آن می پرسد»در آن هنگام که اسلام به غربت گراید وهمچون شتری که از راه رفتن بازماند وسینه بر زمین بچسباند، او نیز غربت گزیند، او بقیّه ای ازبقایای حجّتهای آلهی و جانشینی از جانشینان پیامبران اوست.

سپس آن بزرگوار (ع) فرمود:

ای مردم! من آنچه راکه پیامبران به امّتهای خود پند و اندرز داده‌اند برای شما بازگو کردم، و آنچه را اوصیای پیامبران برای مردم پس ازخود به جا آورده‌اند درباره شما به انجام رساندم. با تازیانه موعظه‌ام شما را ادب کردم اما استقامت نیافتید، و وعیدهای پروردگار را در گوش شما خواندم لیکن به راه نیامدید، خدا به شما خیر دهد!! آیا انتظار پیشوایی غیر ازمرا دارید که راه حقّ را برایتان هموار، و شما را به آن باز آرد؟!

بدانید آنچه از دنیا رو آورده بود پشت کرده، و آنچه از آن پشت کرده بود رو آورده است، بندگان نیکوکار خدا آهنگ کوچ کردند، و اندک دنیا را که فانی است به بسیار آخرت که باقی است فروختند، برادران ما که در صفّین خونشان ریخته شد چه زیانی کرده‌اند از این که امروز زنده نیستند تا غصّه های گلوگیر خورند و شربت تیره اندوه نوشند؟! به خدا سوگند آنها خداوند را دیدار کردند و پاداش آنان را بطور کامل عطا فرمود، و پس از ترس و بیم، آنان را در سرای امن جای داد، کجایند برادران من که در راه حقّ گام

برداشتند و در آن راه جان سپردند؟ کجاست عمّار؟ کجاست ابن تیّهان و کجاست ذوالشّهادتین، و کجا هستند امثال آنان، همان برادرانی که بر سر مرگ با یکدیگر پیمان بستند و سرهایشان به سوی بدکاران و ستمگران فرستاده شد؟!

نوف گفت: امام (ع) پس از این سخنان، دست بر محاسن شریف خود زد و مدّتی گریست و سپس فرمود:

دریغا بر برادرانم آنانی‌که قرآن را می خواندند و به کار می بستند، درباره واجبات می اندیشیدند و آنها را به پا می داشتند،سنّتها را زنده کرده و بدعتها را ازمیان می بردند، به جهاد خوانده می شدند می پذیرفتند، و به پیشوای خود اطمینان داشتند و از اوپیروی می‌کردند. سپس با صدای بلند آواز داد:

ای بندگان خدا!! جهاد، جهاد، آگاه باشید من در همین امروز لشکر می آرایم، هر کس بخواهد به سوی خدا کوچ کند باید بیرون آید.

نوف گفت: پس از آن فرزندش حسین علیه السلام را بر ده هزار سپاهی، وقیس بن سعد را برده هزار، و ابوایّوب انصاری را بر ده هزار و افراد دیگری را بر تعدادی دیگر به فرماندهی گماشت، و اراده داشت به صفّین باز گردد لیکن هنوز آدینه نرسیده بود که ابن ملجم ملعون که لعنت خدا بر او باد بر آن حضرت ضربت فرود آورد،از این رو لشکریان بازگشتند و ما همچون گوسفندانی بودیم که شبان خود را از دست داده باشند وگرگها ازهر سو آنها را بربایند.»

دراین گفتار اشاره آن حضرت به مطلق عارفان به حقّ و خداشناسان است[5]،

۵ ـ ابن ابی الحدید سنّی معتزلی در شرح خود بر نهج البلاغة گفته است: سخنان امیرمؤمنان(ع) را در این باره هر فرقه ای بر حسب اعتقاد خود تفسیر کرده است،طایفه شیعه امامیّه آن را بر مهدی موعود(ع) تطبیق داده‌اند، صوفیه گفته اند مراد ولیّ خدا در روی زمین است، معتزله بر مؤمن عالم به عدل و توحید منطبق دانسته اند،فلاسفه گفته اند منظور عارف کامل است، و بالاخره ابن ابی الحدید می‌گوید: از نظر من بعید نیست که مراد قائم آل محمّد(ع) درآخر الزّمان باشد(مترجم).

و بعضی از طایفه امامیّه گفته اند منظور آن حضرت امام منتظر(ع) است، لیکن در این سخنان روشن نیست، واژه جُنَّة برای آمادگی به منظور دریافت حکمت از طریق زهد و عبادت حقیقی، ومواظبت در اجرای اوامر الّهی استعاره شده وجه استعاره این است که با به دست آوردن این آمادگی از دچار شدن به تیرهای هوا و هوس و طغیان شهواتی که انسان را به آتش دوزخ می‌کشانند ایمنی می یابد همچنان که سپر،رزمنده را از گزند ضربه و زخم مصون می دارد، از این که فرموده است کسی که برای حکمت سپر ایمنی پوشیده و آداب و شرایط آن را که عبارت از رو آوردن به سوی آن و شناخت آن است فرا گرفته مراد این است که مرتبه حکمت را شناخته و از طریق زهد، خود را ازعلایق دنیوی وارسته ساخته است، و این نیز ازجمله تحصیل آمادگی برای فراگرفتن حکمت است، واژه ضالّه را برای حکمت استعاره فرموده است،زیرا همانگونه که به جستجوی شتر گمشده می روند حکمت را نیز می جویند و طلب می‌کنند و گفتار آن حضرت(ع) که فرموده است: **الحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤمِنِ** اشاره به همین مطلب است.

فرموده است: **فهومُغْتَرِبٌ اِذَا اغْتَرَبَ الْإِسْلَامُ.**

اشاره است به این که در هنگام غربت اسلام و ضعف آن، و پدید آمدن بدعتها و منکرات،او خود را از دیده‌ها پنهان می سازد وکناره گیری و گوشه‌نشینی اختیار می‌کند و این اشاره است به آنچه پیامبر اکرم(ص) فرموده است که: «اسلام در آغاز غریب بود و به غربت پیشین خود باز خواهد گشت[۶]» واژه‌های عسیب و ذَنَب وجران را برای او استعاره آورده،زیرا به شتری که زانو به زمین زده و نشسته باشد شباهت دارد، و این کنایه ازناتوانی و کمی سودرسانی اوست، چه شتر در هنگامی‌که زانو به زمین زده ونشسته است سودش از هر موقع دیگر کمتر است.

---

۶ ـ بَدَءَ الإسْلامُ غَرِيْبًا وَسَيَعُوْدُ غَرِيْبًا كَمَا بَدَءَ.

فرموده است: بَقِيَّةٌ مِنْ بَقَايَا حُجَّتِهِ.

یعنی بازمانده حجّتهای خدا بر خلق است، زیرا عالمان و عارفان، حجّتهای خداوند بر بندگانش در روی زمین می باشند و این که فرموده است جانشینی از جانشینان پیامبران است برای این است که پیامبر اکرم(ص) فرموده است: «دانشمندان وارثان پیامبرانند[۷]».

فرموده است: أَيُّها النّاسُ... تا تَسْتَوْسَقُواْ.

امام(ع) در این جملات پند و موعظه های خود را به آنان یادآوری، و عذر خود را بیان می‌کند که آنچه را پیامبران در باره امّتهای خویش و اوصیا نسبت به افراد پس از خود برعهده داشته اند ادا کرده است و نیز این سخنان مشتمل بر سرزنش و نکوهش آن مردم است که استقامت نمی پذیرند و دراجرای اوامر او اتّفاق ندارند و هم این که باتذکّر وعیدها و بیم دادنها و آوردن مَثَلها آنان را تأدیب و تنبیه فرموده است.

فرموده است: لِلّهِ أَنْتُمْ!!... تا السَّبِيْلَ.

این سخنان مبتنی بر پرسش از شنوندگان است که آیا پیشوایی رهنما و خیرخواه غیر از او انتظار دارند و این استفهام بر سبیل انکار است،زیرا پیشوایی که دارای اوصاف مذکور باشد غیر از آن حضرت وجود ندارد، و این مطلب با آنچه پس از این آمده تأکید شده که فرموده است: أَلاَ إِنَّهُ قَدْ أَدْبَرَ مِنَ الدُّنْيَا مَا كَانَ مُقْبِلاً یعنی آنچه باعث خیر و صلاح مردم دنیا بوده پشت کرده است، و أَقْبَلَ مِنْهَا مَا كَانَ مُدْبِراً یعنی شرور و بدیهایی که به یمن مقدم پیامبر گرامی(ص) و طلوع اسلام پشت کرده بود روآورده است، این که فرموده است بندگان خوب خدا آهنگ رحیل کرده‌اند، و بی شک پیشوایی مانند آن بزرگوار که رهنمون راه خداست در زمره این بندگان خوب خداست کنایه از اقتضای زمان برای نابودی آنان و کوچ

۷ـ اَلْعُلَماءُ وَرَثَةُ الأَنْبِيَاء.

کردن آنها از این جهان است، پس از این واژه بَیْع را برای معاوضه متاع قلیل و فانی دنیا با متاع بسیار و باقی آخرت استعاره فرموده است و سپس یادآوری می‌کند که برادران صحابی او که در صفّین به شهادت رسیده و زندگی را از دست داده‌اند زیانی نکرده‌اند و ضرر مرگ از آنها منتفی است و با ذکر این که دنیا محلّ تحمّل غصه ها و نوشیدن آب تیره ودردآلود ورویدادهای ناگوار و مشاهده ناروایبها و منکرات است بی میلی خود را به دنیا اظهار کرده است و در این هنگام که عدم رغبت خود را به زندگی دنیا ابراز فرموده ، به سود بزرگی که اینان با از کف دادن حیات دنیا عایدشان شده اشاره کرده و این عبارت از لقای پروردگار، ورسیدن به پاداشهایی است که خداوند به اعمال شایسته آنها می دهد، و در آمدن در سرای امن آلهی یعنی بهشت است، پس از بیم و هراسی که از فتنه های گمراهان و خدانشناسان داشته اند.

پس از این درباره آنانی که راه حقّ را برگزیدند و بر این طریقه درگذشتند، و همراه وهمگام آن حضرت بودند پرسش می‌کند،استفهام آن بزرگوار برای اظهار اندوه از فقدان آنها و ابراز وحشت و تنهایی ازجدایی آنان است، سپس درباره بزرگان آنان می پرسد و عمّار بن یاسر را نام می برد، فضل و برتری عمّار در میان اصحاب مشهور است، پدر او عرب قحطانی ، ومادرش کنیز ابی حذیفة بن مغیره مخزومی بود، ابی حذیفه سمیّه را پس از تولّد عمّار آزاد کرد،از این رو عمّار با بنی مخزوم هم پیمان بود. هنگامی‌که او و مادرش به نام سمیّه اسلام اختیار کردند بنی مخزوم آنان را به سبب ایمان به خدا مورد شکنجه قرار دادند،ناگزیر عمّار آنچه رااز او خواستند بر زبان جاری کند انجام داد امّا دل او بر ایمان به خدا استوار بود لذا آیه «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ[8]» درباره اش نازل شد و پس از آن به سرزمین حبشه هجرت کرد، او به هر دوقبلهٔ اسلام نماز گزارده و از مهاجران

---

۸ ـ سوره نحل (۱۶) آیه (۱۰۶) یعنی: ... جز کسی که مجبور شود و دلش بر ایمان ثابت واستوار باشد.

نخستین است. در جنگ بدر و سایر غزوات شرکت داشته و با اظهار دلیریها و تحمّل سختیها آزمایش نیکو داده است، پس از آن در نبرد یمامه حضور داشته و در این جنگ نیز امتحانی نیکو داده و گرفتار رنج سختی گردیده و گوش او بریده شده است، ابن عبّاس در تفسیر گفتار خداوند که فرموده است:«**أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ**[۹]» گفته است او عمّار بن یاسر است، و از عایشه روایت شده که گفته است: درباره هر کدام از اصحاب پیامبر(ص) بخواهم چیزی بگویم می‌گویم جز عمّار بن یاسر، زیرا من از پیامبر خدا(ص) شنیدم که فرمود: همانا او (عمّار) از سر تا کف پا پر از ایمان است، و نیز فرموده است:عمّار پوست میان دو چشم من است، او را گروه سرکشی که خداوند شفاعت مرا شامل حال آنها نکند می‌کشند. همچنین فرموده است: هر کس باعمّار دشمنی کند خدا با او دشمنی می‌کند.

امّا ابن تَیِّهان با یای مشدّد مفتوح با دو نقطه در زیر، و با یای مخفّف ساکن نیز روایت شده از طایفه انصار است، کنیه او ابوالهیثم و نامش مالک بن مالک می‌باشد، وگفته شده نام پدرش عمرو بن حرب است،ابن تیهان یکی از نقبای لیلة العقبه است[۱۰]، در جنگ بدر حضور داشته، و مشهور است که در رکاب علی(ع) جنگ صفّین را درک کرده و در آن به شهادت رسیده است، و هم گفته شده که او در زمان پیامبر(ص) وفات کرده است.

امّا ذوالشّهادتین کنیه‌اش ابوعماره و نامش خزیمة بن ثابت بن فاکة بن ثعلبه

۹ـ سوره انعام (۶) آیه (۱۲۲) یعنی: آیا کسی که مرده بود سپس او را زنده کردیم و نوری برای او، قرار دادیم که با آن در میان مردم راه رود...

۱۰ـ مقصود پیمانی است که درعقبه ثانیه میان پیامبر اکرم(ص) وعدّه‌ای از مردم مدینه که اسلام اختیارکرده بودند مخفیانه منعقد شد، شمار آنها هفتاد نفر مرد و دو تن زن بود، و به دستور پیامبر اکرم(ص) دوازده نفر از میان آنها به عنوان نقیب یا سر پرست برگزیده شدند، و چون این رویداد از بیم کافران پس از گذشت ثلث اوّل شب در مکّه اتفاق افتاده به لیلة العقبه معروف است.(مترجم)

خطمی انصاری و ازقبیله اوس است. پیامبر اکرم(ص) گواهی او را برابر گواهی دو مرد قرار داد و این به سبب قضیّه‌ای بوده که مشهور است، او در نبرد بدر و جنگهای پس از آن حضور داشته، و در روز فتح مکّه پرچم بنی خطمه از قبیله اوس به دست او بوده، و در رکاب علی(ع) در جنگ صفّین شرکت کرده، و پس از شهادت عمّار به میدان کارزار تاخته، و با او به فیض شهادت نائل شده است.

منظور از **نُظَرَاؤُهُمْ مِنْ إِخْوَانِهِمْ** کسانی از اصحاب پیامبر اکرم(ص) است که در صفّین به شهادت رسیدند مانند بدیل و هاشم بن عتبه و مانند این دو، و مقصود از جمله **تَعَاقَدُوا عَلَى المَنِيَّةِ** هم پیمانی آنان برای جنگ با مخالفان تا رسیدن به فیض شهادت است، به جای تَعَاقَدُوا، تَعَاهَدُوا نیز روایت شده است، مراد از فَجَرَة که سرهای این بزرگان به سوی آنان خمل می شود فرمانروایان شام است.

سپس امام (ع) از فقدان اینان شکوه و ناله می‌کند وبعد به فضایل آنان که مقصد غایی شریعت است اشاره می فرماید، و آن عبارت است از تلاوت قرآن و فهم مقاصد و معانی آن، و تفکّر در واجبات الهی ، یعنی درک هدف و توجّه به اسراری که عبادات به خاطر آنها واجب و بر پا داشته می شود، وبر ادای آنها مواظبت به عمل می آید وهمچنین زنده داشتن سنّتهای پیامبر(ص)، و ازمیان بردن بدعتها و پدیده های مخالف، و این که آنها برای بر پایی دین دعوت برای جهاد را اجابت کردند، منظور از این که به پیشوای خود وثوق و اطمینان داشتند و از او پیروی کردند شخص خود آن حضرت و متابعت آنها از اوست، مراد از **رَوَاحِ إِلَى اللّه** بیرون رفتن برای جهاد است، برای این که جهاد راهی است که انسان را به خداوند و پاداشهای او می رساند.

امّا قیس بن سعد خزرجی از اصحاب رسول خدا(ص) و کنیه‌اش ابوعبدالملک است، او از پیامبر اکرم(ص) احادیثی نقل کرده است، پدرش سعد از سران قبیله خزرج بوده و به نام سعد بن عباده معروف و همان است که پس از

درگذشت پیامبر خدا(ص) قبیله اش درصدد برآمدند او را خلیفه گردانند، قیس از بزرگان شیعیان و دوستان علیّ(ع) است و در تمام جنگهای آن حضرت حضور داشته است، پس از علیّ(ع) از فرزندش امام حسن(ع) متابعت کرده لیکن از صلح آن بزرگوار با معاویه اظهار ناخشنودی کرده است.

ابو ایّوب انصاری نامش خالد بن سعد بن کعب خزرجی از طایفه بنی نجّار است، او در پیمان عقبه و نبرد بدر و دیگر غزوات شرکت داشته است، پیامبر خدا(ص) هنگامی‌که ازمکّه هجرت کرد و وارد مدینه شد،پس ازخروج از میان قبیله عمروبن عوف درخانه ابو ایّوب فرود آمد و تا زمانی که مسجد و خانه های آن حضرت بنا و بدانجا منتقل شد درخانه او به سر می برد، درجنگهای جمل وصفّین در رکاب علیّ(ع) شرکت داشته و در جنگ نهروان درمقدّمه سپاه آن حضرت بوده است. و توفیق از خداوند است.

۱۸۲ ـ از خطبه های آن حضرت علیه السلام است:

اَلْحَمْدُللهِ الْمَعْرُوفِ مِنْ غَیْرِ رُؤْیَةٍ، الْخَالِقِ مِنْ غَیْرِ مَنْصَبَةٍ، خَلَقَ الْخَلائِقَ بِقُدْرَتِهِ، وَاسْتَعْبَدَ الْأَرْبَابَ بِعِزَّتِهِ، وَسَادَ الْعُظَمَاءَ بِجُودِهِ. وَهُوَالَّذِی أَسْکَنَ الدُّنْیَا خَلْقَهُ، وَبَعَثَ إِلَی الْجِنِّ وَالْإِنْسِ رُسُلَهُ؛ لِیَکْشِفُوا لَهُمْ عَنْ غِطَائِهَا، وَلِیُحَذِّرُوهُمْ مِنْ ضَرَّائِهَا، وَلِیَضْرِبُوا لَهُمْ أَمْثَالَهَا، وَلِیَهْجُمُوا عَلَیْهِمْ بِمُعْتَبَرٍ مِنْ تَصَرُّفِ مَصَاحِّهَا وَأَسْقَامِهَا، وَلِیُبْصِرُوهُمْ عُیُوبَهَا وَحَلاَلَهَا وَحَرَامَهَا، وَمَا أَعَدَّ اللهُ لِلْمُطِیعِینَ مِنْهُمْ وَالْعُصَاةِ مِنْ جَنَّةٍ وَنَارٍ وَ کَرَامَةٍ وَهَوَانٍ.

أَحْمَدُهُ إِلَی نَفْسِهِ کَمَا اسْتَحْمَدَ إِلَی خَلْقِهِ، وَجَعَلَ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْرًا، وَلِکُلِّ قَدْرٍ أَجَلاً، وَلِکُلِّ أَجَلٍ کِتَابًا.

الْمَنْصَبَه = رنج

«ستایش ویژه خداوندی است که بی آن که دیده شود شناخته شده، و بی هیچ رنجی آفریننده است، با قدرت خود آفریدگان رابیافرید، و با عزّت و بزرگی خویش گردنکشان را بنده خود گردانید، و با جود و بخشش خود بر همه بزرگان سروری یافت، او پروردگاری است که آفریدگانش را دردنیا جا داده، و پیامبرانش را به سوی جنّ و انس فرستاده است، تا پرده از چهره زشت دنیا برگیرند، و آنان را از زیانهایش برحذر دارند و درباره آن برای آنها مَثَلها آورند، و آنان را به عیوب دنیا بینا گردانند، و آنچه را مایه عبرت است از

دگرگونی تندرستی وابتلای به بیماری و حلال وحرام دنیا پیاپی گوشزد آنها سازند، و آنچه را خداوند سبحان برای فرمانبرداران و گنهکاران از بهشت و دوزخ وحرمت و خواری آماده فرموده برای آنان بازگو کنند.

او را ستایش می‌کنم بدانگونه که از آفریدگانش خواسته است او را ستایش کنند، و برای هر چیزی اندازه‌ای، و برای هر اندازه‌ای مدّتی، و برای هر مدّتی نوشته‌ای قرار داده است»

امام(ع) خداوند را از این نظر ستایش کرده است که به سبب روشنی آیات و آثارش، در نزد عقول معروف وشناخته شده است، با این که او منزّه است از این که به وسیله حسّ باصره که اختصاص به اجسام و ملحقات آنها دارد درک و شناخته گردد. سپس به اعتبار این که آفریننده و پدید آورنده‌ای است که در خلق و ایجاد منزّه از تعب و رنج است او را می‌ستاید، زیرا رنج وتعب مستلزم وجود اعضا و آلات است و اینها نیز از ویژگیهای جسم بوده که لازمه آن ضعف و به پایان رسیدن نیرو است، پس از این همه آفریدگان و تمامی نعمتهایی را که ارزانی آنهاست به قدرت خداوند نسبت داده است تا شنوندگان رابطه خود را با خدا بشناسند و نسبت خود را با او بدانند، همچنین از این دیدگاه او را ستوده است که همه ارباب قدرت وگردنفرازان را به سبب کمال عزّت بی منتهای ذات واجب الوجود خود که مستلزم خضوع هر موجود ممکن الوجود و نیازمند به اوست بنده خود ساخته است، ونیز از این نظر که بر همه بزرگان به سبب کمال عظمت وجود واجب علی الاطلاق خود، و فقر و بندگی آنها، بزرگی و سروری دارد و هم به مناسبت کمال لطف او به بندگانش و حکمت ومصلحتی که درایجاد آنهاست او را ستایش کرده است، و از این که آنان را در دنیا سکنا داده وپیامبرانی از آنان برانگیخته و به سوی جنّ و انس فرستاده چنان که فرموده است:«یَا مَعْشَرَ الجِنِّ

وَالإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي[۱]» او را سپاس گزارده است برای این که غرض از فرستادن پیامبران این است که پرده‌هایی را که دنیا در جلو چشم انسان انداخته و او را از زندگی جاوید آخرت که برای آن آفریده شده‌اند بی‌خبر ساخته است ازمیان بردارند، و با هشدار دادن و برحذر داشتن آنها از زیانهای دنیا وعواقب خود، و آوردن مَثَلهای مناسب چنان که در قرآن کریم آمده است:«اِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ[۲]» و مانند اینها مردم را به راه حقّ بکشانند، و به عیوب خود بینا گردانند و عبرتهایی را که در گردش روزگار وحوادث ناگهانی آن وجود دارد مانند تندرستی و بیماری به آنها گوشزد کنند، و به حلال وحرام و موجبات ابتلای به آن دانا سازند، واژه حَلالَهَا به کلمه تَصَرُّف (دگرگونی) عطف شده و نیزممکن است أسْقَامِهَا معطوف آن باشد، زیرا حلال و حرام هم از دگرگونیها و تحوّلات روزگار است،به دلیل این که بسیاری از چیزها برای امّت پیامبری حرام شده در حالی‌که برای پیامبر پیش از او حلال بوده و بالعکس و این امر بدین سبب است که حلال و حرام تابع مصالح جامعه و به مقتضای زمان و احوال مردمان است، و مراد از تصرفات دنیا نیزهمین‌گونه تغییرها و دگرگونیهاست.

فرموده است: **وَمَا أَعَدَّاللّهُ.**

این جمله یا به کلمه مُعْتَبَرٍ و یا به واژه عُيُوْبَهَا عطف شده و معنای آن این است: تا پیامبران مردم را به آنچه خداوند برای فرمانبرداران و سرکشان... آماده فرموده آگاه گردانند.

فرموده است: **أَحْمَدُهُ إِلَى نَفْسِهِ كَمَا اسْتَحْمَدَ إِلَى خَلْقِهِ.**

یعنی: خداوند را از نظر کمیّت وکیفیّت به گونه‌ای می ستایم که خود از

---

۱ ـ سوره أنعام(٦) آیه (١٣٠) یعنی: ای گروه جنّ و انس آیا پیامبرانی ازشما به سویتان نیامدند که آیات مرا بر شما بخوانند.

۲ ـ سوره یونس (١٠) آیه (٢٤) یعنی: زندگانی دنیا مانند آبی است که از آسمان فرو می فرستیم.

بندگانش خواسته است آن چنان او را بستایند.

فرموده است: **جَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً.**

این مدلول گفتار خداوند متعال است که فرموده است: «**قَدْ جَعَلَ اللّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً**[۳]» یعنی: خداوند برای هر چیزی از نظر کمیّت وکیفیّت اندازه‌ای معیّن کرده که بدان منتهی می شود و حدّی معین کرده که در آن متوقف می‌گردد، و **لِكُلِّ قَدْرٍ أجَلاً** بدین معناست که خداوند برای هر مقدار و اندازه‌ای وقت و زمانی مقرّر فرموده که در آن زمان پایان می یابد و نابود می‌گردد، مراد از کتاب در جمله: **ولِكُلِّ أجَلٍ كِتَاباً** کتاب علم آلهی است که از آن به کتاب مبین و لوح محفوظ تعبیر شده و بر همه چیز احاطه دارد، و هر چیزی در آن منظور و مضبوط است. و توفیق از خداوند است.

از این خطبه و در باره قرآن است:

منها:

في ذكر القرآن: فَالْقُرْآنُ آمِرٌ زَاجِرٌ، وَصَامِتٌ نَاطِقٌ، حُجَّةُ اللّهِ عَلَى خَلْقِهِ: أَخَذَ عَلَيْهِمْ مِيثَاقَهُ، وَارْتَهَنَ عَلَيْهِ أَنْفُسَهُمْ، أَتَمَّ نُورَهُ، وَأَكْمَلَ بِهِ دِينَهُ، وَقَبَضَ نَبِيَّهُ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَقَدْ فَرَغَ إِلَى الْخَلْقِ مِنْ أَحْكَامِ الْهُدَى بِهِ، فَعَظِّمُوا مِنْهُ سُبْحَانَهُ مَا عَظَّمَ مِنْ نَفْسِهِ؛ فَإِنَّهُ لَمْ يُخْفِ عَنْكُمْ شَيْئاً مِنْ دِينِهِ، وَلَمْ يَتْرُكْ شَيْئاً رَضِيَهُ أَوْكَرِهَهُ، إِلَّا وَجَعَلَ لَهُ عَلَمًا بَادِيًا، وَآيَةً مُحْكَمَةً تَزْجُرُ عَنْهُ أَوْ تَدْعُو إِلَيْهِ، فَرِضَاهُ فِيمَا بَقِيَ وَاحِدٌ، وَسُخْطُهُ فِيمَا بَقِيَ وَاحِدٌ.

وَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَنْ يَرْضَى عَنْكُمْ بِشَيْءٍ سَخِطَهُ عَلَى مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ؛ وَلَنْ يَسْخَطَ عَلَيْكُمْ بِشَيْءٍ رَضِيَهُ مِمَّنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، وَإِنَّمَا تَسِيرُونَ فِي أَثَرٍ بَيِّنٍ، وَتَتَكَلَّمُونَ بِرَجْعِ قَوْلٍ قَدْ قَالَهُ الرِّجَالُ مِنْ قَبْلِكُمْ، قَدْ كَفَاكُمْ مَؤُونَةَ دُنْيَاكُمْ، وَحَثَّكُمْ عَلَى الشُّكْرِ، وَافْتَرَضَ مِنْ أَلْسِنَتِكُمُ الذِّكْرَ، وَأَوْصَاكُمْ بِالتَّقْوَى وَجَعَلَهَا مُنْتَهَى رِضَاهُ وَحَاجَتَهُ مِنْ خَلْقِهِ، فَاتَّقُوا اللهَ الَّذِي أَنْتُمْ

۳ـ سوره طلاق (٦٥) آیه (۳) یعنی: خداوند برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است.

بِعَيْنِهِ وَنَوَاصِيكُمْ بِيَدِهِ، وَتَقَلُّبُكُمْ فِي قَبْضَتِهِ: إِنْ أَسْرَرْتُمْ عَلِمَهُ، وَإِنْ أَعْلَنْتُمْ كَتَبَهُ، قَدْ وَكَّلَ بِكُمْ حَفَظَةً كِرَامًا، لَا يُسْقِطُونَ حَقّاً، وَلَا يُثْبِتُونَ بَاطِلاً، وَاعْلَمُوا أَنَّ مَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا مِنَ الْفِتَنِ، وَنُورًا مِنَ الظُّلَمِ، وَيُخَلِّدْهُ فِيمَا اشْتَهَتْ نَفْسُهُ، وَيُنْزِلْهُ مَنْزِلَةَ الْكَرَامَةِ عِنْدَهُ، فِي دَارٍ اصْطَنَعَهَا لِنَفْسِهِ: ظِلُّهَا عَرْشُهُ، وَنُورُهَا بَهْجَتُهُ، وَزُوَّارُهَا مَلَائِكَتُهُ، وَرُفَقَاؤُهَا رُسُلُهُ. فَبَادِرُوا الْمَعَادَ، وَسَابِقُوا الآجَالَ، فَإِنَّ النَّاسَ يُوشِكُ أَنْ يَنْقَطِعَ بِهِمُ الْأَمَلُ، وَيَرْهَقَهُمُ الْأَجَلُ، وَيُسَدَّ عَنْهُمْ بَابُ التَّوْبَةِ، فَقَدْ أَصْبَحْتُمْ فِي مِثْلِ مَاسَأَلَ إِلَيْهِ الرَّجْعَةَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ، وَأَنْتُمْ بَنُوسَبِيلٍ عَلَى سَفَرٍ مِنْ دَارٍ لَيْسَتْ بِدَارِكُمْ، وَقَدْ أُوذِنْتُمْ مِنْهَا بِالِارْتِحَالِ، وَأُمِرْتُمْ فِيهَا بِالزَّادِ، وَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ لِهٰذَا الْجِلْدِ الرَّقِيقِ صَبْرٌ عَلَى النَّارِ، فَارْحَمُوا نُفُوسَكُمْ فَإِنَّكُمْ قَدْ جَرَّبْتُمُوهَا فِي مَصَائِبِ الدُّنْيَا. أَفَرَأَيْتُمْ جَزَعَ أَحَدِكُمْ مِنَ الشَّوْكَةِ تُصِيبُهُ وَالْعَثْرَةِ تُدْمِيهِ، وَالرَّمْضَاءِ تَحْرِقُهُ؟ فَكَيْفَ إِذَا كَانَ بَيْنَ طَابَقَيْنِ مِنْ نَارٍ، ضَجِيعَ حَجَرٍ، وَقَرِينَ شَيْطَانٍ؟! أَعَلِمْتُمْ أَنَّ مَالِكًا إِذَا غَضِبَ عَلَى النَّارِ حَطَمَ بَعْضُهَا بَعْضًا لِغَضَبِهِ، وَإِذَا زَجَرَهَا تَوَثَّبَتْ بَيْنَ أَبْوَابِهَا جَزَعًا مِنْ زَجْرَتِهِ؟؟!!

أَيُّهَا الْيَفَنُ الْكَبِيرُ، الَّذِي قَدْ لَهَزَهُ الْقَتِيرُ! كَيْفَ أَنْتَ إِذَا الْتَحَمَتْ أَطْوَاقُ النَّارِ بِعِظَامِ الْأَعْنَاقِ، وَنَشِبَتِ الْجَوَامِعُ، حَتَّى أَكَلَتْ لُحُومَ السَّوَاعِدِ؟! فَاللهَ اللهَ، مَعْشَرَ الْعِبَادِ، وَأَنْتُمْ سَالِمُونَ فِي الصِّحَّةِ قَبْلَ السُّقْمِ!! وَفِي الْفُسْحَةِ قَبْلَ الضِّيقِ، فَاسْعَوْا فِي فَكَاكِ رِقَابِكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُغْلَقَ رَهَائِنُهَا: أَسْهِرُوا عُيُونَكُمْ. وَأَضْمِرُوا بُطُونَكُمْ، وَاسْتَعْمِلُوا أَقْدَامَكُمْ، وَأَنْفِقُوا أَمْوَالَكُمْ، وَخُذُوا مِنْ أَجْسَادِكُمْ فَجُدُوا بِهَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَلَا تَبْخَلُوا بِهَا عَنْهَا، فَقَدْ قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ: (إِنْ تَنْصُرُوا اللهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ)[1] وَقَالَ تَعَالَى: (مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ؟)[2]، فَلَمْ يَسْتَنْصِرْكُمْ مِنْ ذُلٍّ؛ وَلَمْ يَسْتَقْرِضْكُمْ مِنْ قُلٍّ، اسْتَنْصَرَكُمْ وَلَهُ جُنُودُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ (وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) وَاسْتَقْرَضَكُمْ وَلَهُ خَزَائِنُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ، وَإِنَّمَا أَرَادَ أَنْ يَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً؛ فَبَادِرُوا بِأَعْمَالِكُمْ تَكُونُوا مَعَ جِيرَانِ اللهِ فِي دَارِهِ رَافَقَ بِهِمْ رُسُلَهُ، وَأَزَارَهُمْ مَلَائِكَتَهُ؛ وَأَكْرَمَ أَسْمَاعَهُمْ أَنْ تَسْمَعَ حَسِيسَ نَارٍ أَبَداً، وَصَانَ أَجْسَادَهُمْ أَنْ تَلْقَى لُغُوبًا وَنَصَبًا (ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ، وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ)[3]. أَقُولُ مَا تَسْمَعُونَ، وَاللهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى نَفْسِي

وَأَنْفُسِكُمْ. وَهُوَ حَسْبِيَ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ.

يَقَن: پیر سالخورده **قَتير:** پیر
لَهَزَهُ: مقداری از موهایش را سپید گردانیده است
لُغُوب: رنج
جَوَامِع: جمع جامعه به معنای زنجیر است و چون با آن دستها را به گردن می بندند آن را جامعه می‌گویند.

«قرآن دستور دهنده‌ای است بازدارنده، و خاموشی است گویا، حجّت خداوند بر بندگان اوست، او بر عمل به قرآن از آنان پیمان گرفته، و آنها را در گرو آن قرار داده، روشنی آن را تمام، و دین خود را به آن کامل گردانیده، و پیامبرش را هنگامی از این جهان برد که از رسانیدن احکام هدایت بخش قرآن به مردم فراغت یافته بود، پس خداوند را به گونه‌ای که خود بیان کرده به عظمت و بزرگی یاد کنید، زیرا او چیزی از دینش را پنهان نداشته، و آنچه را که پسند یا ناپسند اوست رها نکرده مگر این که برای آن نشانه‌ای روشن و آیه‌ای محکم قرار داده، و به آن دعوت و یا از آن منع کرده است، بنابراین آنچه خداوند درگذشته به آن خشنودی داده، و یا موجب خشم و ناخشنودی او بوده در آینده نیز همچنان خواهد بود، و حکم درگذشته و آینده یکی است.

بدانید خداوند هرگز به کاری که خشم او را بر پیشینیان شما برانگیخته است از شما خشنود نخواهد شد و به چیزی که بر پیشینیان شما از آن رضایت داده است بر شما خشمگین نخواهد گردید. شما در راه روشنی گام بر می دارید، و سخنانی را که مردان پیش شما گفته اند بازگو می‌کنید، خداوند روزی دنیای شما را ضمانت فرموده، و به شکر نعمت، تشویق کرده، و بر زبانتان ذکر خود را واجب ساخته، و پرهیزگاری را به شما سفارش فرموده، و آن را نهایت خشنودی و خواست خود از بندگانش قرار داده است، پس بپرهیزید ازنافرمانی خداوندی که زیر نظر او قرار دارید، و زمام شما به دست

او، و حرکت وسکون شما در قبضهٔ قدرت اوست، اگر کاری را در نهان انجام دهید او آن را می داند، و اگر آشکارا بجا آورید آن را می نویسد، نگهبانانی بزرگوار بر شما گمارده که حقّی را از قلم نمی اندازند، و آنچه نکرده اید نمی نویسند.

بدانید کسی که ازنافرمانی خدا پرهیز کند خداوند راهی برای رهایی او از فتنه ها، و نوری جهت گریز او از تاریکیها برایش قرار می دهد، و در آنچه آرزو کرده است جاویدانش می‌گرداند، و او را در سرای کرامت نزد خود فرود می آورد، همان سرایی که برای خود برگزیده، و سایه اش عرش او و روشناییش جلال اوست، و دیدار کنندگانش فرشتگان، و دوستانش پیامبرانند، پس به سوی آخرت بشتابید، و (باسعی درعمل) بر مرگها پیشی گیرید زیرا دور نیست که رشته آرزوهای انسان بریده گردد، ومرگ،آنان را فرا گیرد و باب توبه به رویشان بسته شود.

شما مانند پیشینیان خود شده اید که پس از مردن درخواست بازگشت به دنیا کردند، شما راهیان سفر ازخانه ای هستید که خانه شما نیست و به شما بانگ زده اند که از آن کوچ کنید و برای راه خود زاد و توشه بردارید.

بدانید این پوست نازک تن،توان شکیبایی در برابر آتش را ندارد، پس به خویشتن رحم‌کنید، شما خود را در برابر مصیبتهای دنیا آزموده اید، آیا بی تابی یکی از خودتان را هنگامی‌که خاری در تن او فرو می رود، یا بر اثر لغزشی عضوی از او خونین می‌گردد، یا ریگهای تفتیده بیابان او را می سوزاند دیده اید؟ پس چگونه خواهد بود آن گاه که میان دو طبقه آتش و همآغوش سنگ سوزان و همنشین شیطان گردد، آیا دانسته اید هنگامی‌که مالک دوزخ بر آتش به خشم آید، بر اثر آن امواج آتش به جنبش درآمده بر سر هم می‌کوبند، و زمانی‌که آن را نهیب می دهد ناله کنان در میان درهای جهنّم زبانه می‌کشد.

ای پیر سالخورده ای که پیری مویت راسپیدکرده است!توچگونه خواهی بود هنگامی که طوقهای آتش به استخوانهای گردنها چسبیده گردد وبا غلّهای جامعه دستها به گردنهاآن‌چنان بسته شود که زنجیر گوشت بازوان را بخورد،

زنهار زنهار ای بندگان خدا! در این هنگام که از تندرستی برخوردارید پیش از این که بیمار شوید، و از فراخی و آسودگی بهره‌مندید قبل از این که در تنگنا افتید با سعی در عمل خدا را از خود خشنود سازید، و در آزادی خود (از آتش دوزخ) بکوشید پیش از آن که در گرو آن قرار گیرید، چشمها را بیداری دهید و شکمها را لاغر کنید و گامها را به کار گیرید و اموال خود را انفاق کنید، از بدنهایتان بگیرید، و به جانهایتان بدهید، و در این کار بخل نورزید، خداوند سبحان فرموده است: (إِنْ تَنْصُرُوااللّٰهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ [۴])ونیزفرموده است: (مَنْ ذَاالَّذِي يُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ؟[۵]) درخواست یاری او از شما به سبب خواری و ناتوانی نبوده، و به علّت ناداری و کمبود از شما وام نخواسته است، او در حالی ازشما کمک خواسته که لشکریان آسمانها و زمین از آن اوست و غالب و داناست، و از شما وام خواسته در صورتی‌که گنجهای آسمانها و زمین متعلّق به اوست و او بی نیاز وستوده است، بلکه خواست او جز این نیست که شما را بیازماید کدام یک نیکوکارترید، بنابراین با اعمال خود بر یکدیگر پیشی گیرید تا با همسایگان خدا در سرای او باشید، (آنانی که) خداوند پیامبران را رفیقشان گردانیده، و فرشتگان را به دیدارشان مأمور ساخته، و گوشهایشان را گرامی داشته است از این که هرگز آوای آتش را بشنوند و بدنهایشان را مصون داشته از این که خستگی و رنجی به‌بینند (ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيمِ [۶])می‌گویم آنچه را می توانید بشنوید، و از خداوند برای خود و شما درخواست یاری دارم، و او ما را بس است و نیکو وکیلی است.»

---

۴ ـ سوره محمّد(ص) (۴۷) آیه (۷) یعنی: ... اگر خدا را یاری کنید شما را یاری می‌کند وگامهایتان را استوار می سازد.

۵ ـ سوره حدید(۵۷) آیه (۱۱) یعنی: کی است که به خدا وام نیکو دهد تا خدا آن را برایش چند برابر کند و برای او پاداش ارزشمندی است؟

۶ ـ سوره جمعه(۶۲) آیه (٤) یعنی: این فضل خداست که به هر کس بخواهد می بخشد، و خداوند دارای بخششهای بزرگ است.

امام(ع) قرآن کریم را از دیدگاههای مختلف به صفات متضادّی توصیف فرموده است، مانند آمِر (امر کننده) و زاجِر (نهی کننده) و اطلاق این دو بر قرآن بر سبیل مجاز و از باب گذاشتن نام سبب بر مسبّب است، زیرا امر و نهی کننده خداوند است، همچنین قرآن را صامِت (خاموش) و ناطِق (گوینده) خوانده، و اطلاق واژه ناطق بر قرآن به طریق مجازاست،زیرا ناطق خداوند است که به زبان قرآن سخن می‌گوید و این اطلاق از باب گذاشتن نام متعلق برمتعلّق است.

این که فرموده است قرآن حجّت خدا بر خلق است برای این است که مشتمل بر وعد وعید، و بیانگر غرض خداوند از آفرینش انسان و آنچه از او خواسته است می باشد و نیز رفع عذر و اتمام حجّت است چنان که قرآن می فرماید:«**أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَـٰذَا غَافِلِينَ**[7]»همچنین برای این است که قرآن خلاصه‌ای است از آنچه پیامبر(ص) برای تبلیغ آن برانگیخته شده است، و خداوند پیامبران را بشارت آورنده و بیم دهنده مبعوث فرموده تا برای مردم پس از فرستادن پیامبران حجّت و بهانه‌ای باقی نباشد، دیگر این که قرآن قویترین معجزه‌ای است که پیامبر اکرم(ص) برای صدق نبوّت خود در برابر مردم به آن استدلال کرده وحجّت قرار داده است.

فرموده است: **أَخَذَ عَلَيْهِمْ مِيثَاقَهُ.**

ضمیر مستتر أَخَذَ به اللّه وضمیر متّصل مِيثَاقَهُ به قرآن برگشت دارد، و پیمان گرفتن از خلق عبارت از ایجاد وبرانگیختن آنان در صحنه عالم وجود است تا به مطالب حقّه خداوند که کتاب او مشتمل بر آنهاست عمل کنند، چنان که قرآن کریم‌بدان اشاره فرموده است«**وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ**[8]» و تقدیر سخن امام(ع) این است که:**أَخَذَ عَلَيْهِمْ مِيثَاقَ بِمَا فِيهِ** یعنی: خداوند از آنان

۷ ـ سوره أعراف (۷) آیه (۱۷۲) یعنی: ... این که روز رستاخیز می‌گویید ما از این غافل بودیم.

۸ ـ سوره أعراف (۷) آیه (۱۷۲) یعنی: و هنگامی که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم، ذرّیه آنها را برگرفت.

بر عمل به آنچه در قرآن است پیمان گرفت.

فرموده است: **وَارْتَهَنَ عَلَيْهِ أَنْفُسَهُمْ.**

یعنی: خداوند آنان را در گرو عمل به قرآن و وفای به این پیمان قرارداده، چنان که فرموده است: «**فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا**[۹]»درجمله **أَتَمَّ به نُوْرَهُ** مرادنورهدایت خداوند برخلق است،ونوری راکه خداوند تمام وکامل فرموده، نورنبوّت است که درآیه شریفه «**يُرِيْدُوْنَ أَنْ يُطْفِئُواْ نُوْرَاللّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلاَّ أَن يُتِمَّ نُوْرَهُ**[۱۰]»به آن اشاره شده است، إطفاءو یا خاموش کردن نورخدا، عبارت از سخنان ناروایی است که مشرکان در باره پیامبر(ص) خدا بر زبان جاری می‌کردند و می‌گفتند: او آموزش دیده، دیوانه، جادوگر و دروغگوست، وقرآن افسانه های پیشینیان است که او آنها را نوشته است.

جمله **أَكْمَلَ بِهِ دِيْنَهُ** نیز دارای همان معنایی است که برای **أَتَمَّ به نُوْرَهُ** ذکر شد.

فرموده است: **وَقَبَضَ نَبِيَّهُ... تا بِهِ.**

این گفتار نظیر قول خداوند متعال است که فرموده است:«**الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ**»، منظور از أحکام هدایت، بیان طرق هدایت و چگونگی سیر در این راه و تثبیت آن در دلهای مؤمنان است.

پس از این به لزوم تعظیم و بزرگداشت خداوند دستور می دهد، باید دانست که عَظَّمْتُ مِنْ فُلاَنٍ معنای عَظَّمْتُهُ را دارد، و ما در جمله **فَعَظِّمُوا مِنْهُ سُبْحَانَهُ مَا عَظَّمَ**... مصدریّه است یعنی: خدا را به عظمت یاد کنید به گونه‌ای که او خود را

---

۹ ـ سوره فتح (٤٨) آیه (١٠) یعنی: کسی که پیمان بشکند به زیان خود پیمان‌شکنی می‌کند وهر کس به عهدی که با خدا بسته وفا کند به زودی پاداش بزرگی به اوخواهد داد.

۱۰ ـ سوره توبة (۹) آیه (۳۲) یعنی: آنها می خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش کنند و خدا جز این نمی خواهد که نور خود را کامل کند.

به بزرگی یاد کرده است، و میان تعظیمی که ازخداوند به جا می آورید با تعظیمی که خداوند از خود به جا آورده مناسبتی برقرار سازید، سپس به علّت وجوب تعظیم خداوند اشاره می‌کند و می فرماید: چیزی از دین خود را پوشیده نداشته بلکه به اندازه ضرورت همه آن را روشن و آشکار ساخته و چیزی از آنچه موجب خشنودی و ناخشنودی اوست رها نکرده مگر این که برای هر یک نشانه‌ای آشکار قرار داده و یا آیه‌ای روشن در کتاب خود آورده که به آنچه می پسندد امر و به آنچه ناپسند اوست نهی می‌کند.

فرموده است: **فَرِضَاهُ فِيْمَا بَقِيَ وَاحِدٌ وَسَخَطُهُ فِيْمَا بَقِيَ وَاحِدٌ.**

این گفتار اشاره است به این که احکام خداوند درباره اموری که موجب رضا و نارضایی اوست و درگذشته صادر شده در اوقات بعد وزمانهای آینده نیز ثابت و برقرار است و حکم او درباره اموری که موجب خشنودی و ناخشنودی اوست هیچگاه نقض و دگرگون نمی شود، و در این سخن کنایه‌ای است به این که احکام ثابت آلهی را از طریق قیاس و رأی نمی توان منتفی ساخت، و ما پیش از این، نظر آن حضرت را در این باره روشن کرده‌ایم.

فرموده است: **أَنَّهُ لَنْ يَرْضَى عَنْكُمْ بِشَيْءٍ سَخَطَهُ عَلَى مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ**... تا **قَبْلَكُمْ.**

این گفتار در تأکید و توضیح بیان پیش است،یعنی: کاری که موجب خشم خداوند است و فی المثل اصحاب از ارتکاب آن نهی کرده‌اند خداوند هرگز از به جا آوردن آن کار خشنود نمی شود، و نمی توان آن را تجویز، و به عنوان اجتهاد حلال کرد، همچنین آنچه را خداوند برای مردم رضایت داده و انجام دادن آن را دستور فرموده است به جا آوردن آن هرگز موجب خشم خداوند نمی شود، تا مردم ازطریق اجتهاد بتوانند آن را حرام و ممنوع گردانند وهم محتمل است منظور آن حضرت در این که فرموده است: **فَرِضَاهُ فِيْمَا بَقِيَ وَاحِدٌ وَسَخَطُهُ فِيْمَا بَقِيَ وَاحِدٌ** احکام جزیی وفروع مسائلی باشد که با دلالت مطابقه نصّی درباره آنها نرسیده

بلکه نیازمند اجتهاد است تا به آنچه مندرج در تحت نصوص است ملحق گردد، و معنای وحدت رضا و سخط خداوند در این جا این است که حکم امور جزیی مطلوب یا مکروه یکی است، و اختلاف در آن روا نیست، مگر این که یکی از مجتهدان حلال بودن چیزی را فتوا دهد، و مجتهد دیگری به حرام بودن همان چیز حکم کند، و اختلاف فتوا در آن قضیّه حاصل شود، زیرا مورد فتوا یکی از دو صورت بیشتر ندارد ، و آن این است که یا مورد خشم خداوند است و یا موجب خشنودی او، و امام(ع) با این سخن از اختلاف در فتوا نهی می‌کند، چنان که در خطبه های پیش نیز آن را زشت شمرده است، گفتار آن حضرت که فرموده است: **وَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَنْ يَرْضَىٰ عَنْكُمْ... تا قَبْلَكُمْ**، چنان که پیش از این شرح داده‌ایم به این معناست که نباید احکام شرعی به وسیله اجتهاد و قیاس از میان برداشته شود، وگفته شده که معنای این سخن نیز نهی از اختلاف در فتواست ومدلول آن این است که: خداوند هرگز به اختلافی که موجب خشم او بر پیشینیانتان بوده است ازشما خشنود نخواهد شد، چنان که در قرآن کریم اشاره فرموده است: «**إِنَّ الَّذِيْنَ فَرَّقُوا دِيْنَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِيْ شَيْءٍ**[۱۱]» همچنین بر اجتماع و اتّفاق که مورد خشنودی خداوند از پیشینیانتان بود، بر شما خشمگین نخواهد شد، و گفته شده منظور آن حضرت این است که: خداوند از شما راضی نشده به چیزی که خشم او را بر گذشتگان شما برانگیخته و این عبارت از اعتقادات باطل در مسائل الهی است، همچنین بر شما خشمگین نشده به سبب چیزی که به گذشتگان شما از آن خشنودی داده است که عبارت از اعتقادات حقّه درآن مسائل است، بدیهی است این توجیه به اصول اعتقادی اختصاص دارد نه به مسائل فرعی و عملی.

فرموده است: **وَإِنَّما تَسِيْرُونَ فِيْ أَثَرٍ بَيِّنٍ... تا قَبْلَكُمْ.**

این سخنان اشاره است به این که دلائل برای شما روشن است، و

۱۱ ـ سوره انعام(٦) آیه (۱۵۹) یعنی: آنانی که دین خود را پراکنده ساختند و دسته دسته گشتند تو با آنها هیچ ارتباطی نداری.

گذشتگان ادلّه دین را دست به دست منتقل کرده‌اند و شما بازگو کننده گفته های آنانید.

فرموده است: **قَدْ کَفَاکُمْ مَؤُونَةَ دُنْیَاکُمْ.**

این سخن به دلیل قول خداوند متعال است که فرموده است: «**وَآتَاکُمْ مِنْ کُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ**[۱۲]» و این کفایت مؤونه یا از طریق خلق و ایجاد آن است و یا عبارت از تأمین روزی است طبق آنچه در لوح محفوظ برای هر فرد ثبت شده است، منظور از این که خداوند مردم را به شکرگزاری ترغیب کرده یا تکرار کلمه شکر است و یا امر به ادای آن است، از حسن بصری[۱۳] نقل شده که گفته است: «همانا خداوند روزی دنیای ما را تضمین کرده و به انجام دادن وظائف دینی تشویق فرموده است، و ای کاش امور دین ما را تضمین و ما را به ادای وظایف دنیا تشویق می‌کرد» این سخن به لزوم شدّت محافظت در دین و پرهیز از رسیدن آسیب به آن اشاره دارد.

فرموده است: **وَافْتَرَضَ مِنْ أَلْسِنَتِکُمُ الذِّکْرَ.**

چون برای هر یک از اعضا و جوارح عبادتی مقرّر شده، عبادتی که برای زبان معیّن گردیده ذکر خداوند است، و می دانیم ذکر، یکی از ابواب بزرگ سیر الی الله بلکه روح همگی عبادات است، زیرا هر عبادتی با ذکر خدا همراه نباشد ناقص است، سپس به تقوا و پرهیزگاری که خداوند به آن دستور داده و منتهای خشنودی، و تنها خواست او از بندگان است سفارش می‌کند، واژه حاجت استعاره است،زیرا ساحت قدس او از هر نیازی منزّه است، وجه مناسبت آن تشویق و طلب مکرّر آن از جانب حقّ تعالی است تا آن جا که گویی خداوند به بندگی و پرهیزگاری بندگان نیازمند است، وچون تقوای حقیقی موجب وصول به مقام قرب

---

۱۲ ـ سوره ابراهیم(۱٤) آیه (۳٤) یعنی: و از هر چیزی که از او خواستید به شما داد.

۱۳ ـ حسن بصری مکنا به ابوسعید یکی از زهّاد ثمانیه و از پیشوایان طریقه تصوّف است، وی در سال ۲۱هـ درمدینه متولّد و در سال ۱۱۰هـ دربصره درگذشته است. فرهنگ دهخدا(مترجم)

آلهی است لذا مستلزم منتهای خشنودی پروردگار از بندگان می باشد، امام(ع) پس از آگاهیهایی که در باره تقوا به شنوندگان داده به رعایت آن امر می‌کند، و در باره انگیزه هایی که انسان را وادار می سازد تقوا را به کار بندد و از خداوند بیم وهراس داشته باشد هشدار می دهد. یکی از این انگیزه‌ها این است که انسان زیر نظر و مراقبت پروردگار بوده و به هر کار او دانا و آگاه است. واژه عین مجازاً برای علم استعاره شده و این از باب اطلاق نام سبب بر مسبَّب است،زیرا عمل چشم ملازم با حصول علم است. دیگری این است که موی پیشانی یا زمام انسان در دست خداوند است یعنی در کف قدرت اوست، و این که از تمام بدن پیشانی را اختصاص به ذکر داده برای این است که دانسته شود مهمّترین و شریفترین اعضای بدن، مملوک خداوند و دراختیار اوست، واژه ید مجازاً بر قدرت اطلاق می شود، و این از باب تسمیه سبب است که قابلیّت دارد نام مسبَّب بر آن گذاشته شود، یکی دیگر از انگیزه ها این است که هرگونه تقلّب و دگرگونی انسان در قبضه اقتدار اوست، یعنی حرکت و سکون و همگی رفتار انسان برحسب اقتضای قدرت و حکم خداوند است و هیچ چیزی از زیر فرمان او بیرون نیست.

فرموده است: **إنْ أسْرَرْتُمْ.**

این سخن به دلیل گفتار خداوند متعال است که فرموده است:«**يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ**» «آنچه را در نهان انجام می دهید می داند».

فرموده است: **إنْ أعْلَنْتُمْ كَتَبَهُ... تا بَاطِلاً.**

پیش از این بارها در باره کاتبان اعمال سخن گفته‌ایم.

پس از این گفتار خود را در باره تقوا و پرهیزگاری با عبارت **وَاعْلَمُواْ... تا من الفِتَنِ** تأکید می‌کند، جمله **مَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا** عین الفاظ قرآن است.

فرموده است: **مِنَ الْفِتَنِ.**

این سخن تفسیر واژه مَخْرَجًا می باشد یعنی خداوند راهی برای خروج او از فتنه ها قرارمی دهد، **وَنُورًا مِن الظُّلَمْ** یعنی: به وسیله انوار علومی که بر اثر تقوا

آمادگی و شایستگی آن را پیدا می‌کند»او را از ظلمات نادانی رهایی می دهد.

فرموده است: **و يُخْلِدُهُ فِيْمَا اشْتَهَتْ نَفْسُهُ.**

دلیل این گفتار قول خداوند متعال است که فرموده است: «**وَهُمْ فِيْمَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُوْنَ**[۱۴]» مراد از منزل کرامت، جایگاه با برکتی است که خداوند دستور درخواست آن را به بندگان خود داده و فرموده است: «**قُلْ رَبِّ أَنزِلْنِيْ مُنْزَلاً مُبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِيْنَ**[۱۵]» منظور از سرایی که برای خود برگزیده بهشت است و این که خداوند آن را به خود نسبت داده برای بزرگداشت بهشت و برانگیختن رغبت و شوق دست یافتن به آن است و حسن این نسبت روشن است، زیرا باغهای محسوس دنیا عالیترین جاهایی است که برای نشیمن برگزیده‌ترین و شریفترین مردم درنظر گرفته می شود، امّا باغ یا بهشت معقول، کیفیّت آن بستگی به درجات وصول و میزان برخورداری انسان از معارف الهی دارد، همان معارفی‌که مایه سعادت و سرور و لذّت کامل است. این بهشت معقول همه شرایط عقلی و امتیازهای روحی را برای این که جایگاه دوستان خدا و خاصّان او و فرشتگان و پیامبرانش باشد داراست و معمولاً اگر پادشاهی نظرش بر این قرار گرفت که ساختمانی برای سکونت خویش و نزدیکان خود بنا کند، گفته می شود که این ساختمان به شاه اختصاص دارد و او آن را بر پا کرده است، باری از ظاهر این گفتار بر می آید که بهشت در آسمانهاست و عرش بر روی آن قرار دارد، و در این سخن نیز نکته لطیفی است. زیرا می دانیم که از اطلاق عرش گاهی فلک نهم اراده می شود و زمانی منظور از عرش، عقل اوّل است به اعتبار این که صور همه موجودات در آن است و به همه آنها احاطه دارد و حامل معرفت صانع نخستین جلّ وعلا می باشد، و گاهی هم مراد از عرش سلطنت وعظمت پروردگار است، واژه

---

۱۴ ـ سوره انبیاء(۲۱) آیه (۱۰۲) یعنی: ... و آنان در آنچه دلشان بخواهد جاودانه متنعّم می باشند.

۱۵ ـ مؤمنون(۲۳) آیه (۲۹) یعنی: بگوپروردگارا ما را در منزلگاهی مبارک فرود آر و تو بهترین فرود آورندگانی.

ظلّ (سایه) را برای عرش استعاره فرموده است، که در معنای اوّل مراد فلک نهم است، زیرا حرکت افلاک از جمله اسبابی است که نفوس بشری و فلکی را برای وصول به معارف آلهی که مایه آسودگی از آتش نادانی است آماده می‌کند همچنان که سایه، سبب آسایش و رهایی از گرمی آفتاب می باشد، و در معنای دوّم منظور عقل اوّل است، برای این که معارف آلهی که به واسطه این فرشته مقدّس بر ضمایر کسانی‌که آمادگی وشایستگی آن را دارند افاضه می شود موجب حصول بزرگترین آسایش و آرامش است، و سایه نیز چنین است، و در معنای سوّم مقصود این است که سلطنت و عظمت حق‌تعالی بر هر قدرت و بزرگی غلبه و برتری مطلق دارد و چون بزرگواری او مبدأ آسایش نفوسی است که آنها را به کمالات عقلی آراسته است، لذا عرش سایه قدرت و عظمت پروردگار است که به آن پناه برده می شود، و اطلاق واژه سایه بر نعمت و قدرت در عرف روشن است، مثلاً گفته می شود: من در سایه فلان، و یا در سایه شاه و دادگری او هستم، یعنی از نعمت و عنایت او برخوردارم[۱۶].

فرموده است: **وَنُورُهَا بَهْجَتُهُ.**

بهجت یا شکوه و جلال حقّ تعالی به جمال وکمال او که بر سرتاسر عوالم وجود و بواطن نفوس تابان است برگشت دارد و بدیهی است بهشت به انوار او روشن است، انواری که چشم بینندگان را خیره می سازد، و فرشتگان مقرّب را در بهجت و سرور فرو می برد.

فرموده است: **وَزُوَّارُهَا مَلَائِكَتُهُ وَرُفَقَاؤُهَا رُسُلُهُ.**

در این عبارت نیز نکته ظریفی است، و آن این که چون نفوس بشری ذاتاً متّحد می باشند، مراتب آنها در احراز کمالات و نیل به درجات نیزنزدیک به

۱۶- مؤلّف کتاب‌روضات الجنّات در شرح حال‌ابن میثم نوشته است:بنا به اشاره بعضی از محققان شرح او بر نهج البلاغه به مشرب حکما و عرفا تهیه شده است. رجوع شود به جلد هفتم کتاب مزبور صفحه ۲۱۷ (مترجم)

یکدیگر، و حصول این امر برای آنها میسّر است. لذا از ساکنان آن به رسولانی که رفیقان بهشتند تعبیر شده است، امّا چون انواع فرشتگان آسمانی و آنهایی که از علائق جسمیّت مجرّدند بالذّات، وهم از لحاظ درجه کمالات، با یکدیگر متفاوتند، فرشتگان زایران بهشت یعنی دیدار کنندگان ساکنان آن خوانده شده‌اند، و آشکار است که رفیق از زایر نزدیکتر و پیوسته‌تر است، گفته‌اند زیارت فرشتگان از ساکنان بهشت، عبارت از حضور ساکنان عالم بالا در نزد نفوس کامله به هنگام انقطاع و انصراف آنها از علایق جسمی است، و چون این حضور همیشگی نیست بلکه برحسب اوقاتی است که نفس از چنگال تعلّقات رهایی دارد، حضور آنها به زیارت شبیه بوده و این واژه برای آن استعاره شده است، بدیهی است در این دیدار فرشته زایراست نه نفس انسان، زیرا صورت فرشته است که به افاضه خداوندِ صورت آفرین در نفوسی که آمادگی و شایستگی دارند وارد و نمایان می‌گردد.

پس از این امام(ع) دوباره روز رستاخیز را یادآوری می‌کند و دستور می دهد که درانجام دادن آنچه موجب صلاح امور آخرت می شود پیشدستی کنند، و در ادای اعمالی که مایه تقرّب به خدا و رهایی از بیم و هراس روز قیامت می شود شتاب ورزند، جمله **سَابِقُوا الآجَالَ** نیز به همین معناست.

فرموده است: **فَإِنَّ النَّاسَ يُوْشَكُ أَنْ يَنْقَطِعَ بِهِمُ الأَمَلُ.**

مراد از أَمَلْ آرزوی دنیا و خواستن دوام زندگی آن است یعنی چون نزدیک است رشته این آرزوها بریده شود لازم است به اصلاح امور آخرت توجّه کنند، و **يُرهِقُهُمُ الأَجَلُ** یعنی چون بزودی مرگ فرا می رسد و دامن آدمیان را می‌گیرد واجب است درعمل برای آنچه باقی و پایدار می ماند بکوشند، وچون به سبب فرا رسیدن مرگ، باب توبه مسدود می‌گردد به آن مبادرت ورزند.

فرموده است: **فَقَدْ أَصْبَحْتُمْ**... تا **قَبْلَكُمْ.**

یعنی: شما دروضعی هستید که از نعمت حیات و سلامت و امنیّت و دیگر

وسایلی که پیشینیان شما آرزو و درخواست رجوع به مانند آنها را می‌کنند برخوردارید و می توانید با استفاده از این امکانات به عمل بپردازید.

فرموده است: وَأَنْتُمْ بَنُوْسَبِيْلٍ... تا بالزَّادِ.

واو در جمله وَأَنْتُمْ... واو حالیّه است و صفت در راه ماندگان را برای انسانها استعاره فرموده است،زیرا اقامت آنها در سرای دنیا غرض اصلی نیست، و عنایات پروردگار مقصد دیگری را برای آنها منظور و مقرّر داشته واز طریق دین، آنان را به کوچیدن از دنیا تشویق می‌کند،بنابراین آنها در دنیا همچون مسافرانند، دروازه‌های شهر آنها جود و بخشش الّهی، و نزدیکترین درهای ورودی دنیا ارحام مادران، ودرهای خروجی آن مرگ است، واژه سفر مجاز و استعاره مشهوری برای مرگ است که می توان آن را حقیقت دانست. آشکار است سرایی که انسان درآن نخواهد ماند بلکه منزلی در گذرگاه سرای دیگر است خانه و محلّ اقامت او نیست، این که فرموده است از این جا به آنها بانگ رحیل سر داده‌اند، برای برانگیختن نفرت آنهاست که به دنیا رغبت و اعتماد نکنند و آن را وطن خود ندانند و این که دستور داده ازاین دنیا توشه برگیرند برای توجّه دادن آنهاست به این که هدف و مقصد ازاین دنیا آخرت است و لازم است برای پیمودن این راه و رسیدن به مقصد زاد و توشه و آمادگی لازم را در این جا فراهم کرد، واژه زاد برای پرهیزگاری و فرمانبرداری خداوند استعاره شده و همینهاست که توشه راه انسان به پیشگاه پروردگار جهانیان است.

فرموده است: وَاعْلَمُواْ... تا نُفُوْسَكُمْ.

این گفتار وعده‌های سخت خداوند را درباره کیفرگناهان یادآوری می‌کند، و به شنوندگان اندرز می دهد که به خویشتن رحم کنند، و این زمانی صورت می‌گیرد که اعمال شایسته به جا آورند و دستورهای خداوند را پیروی کنند.

فرموده است: فَإِنَّكُمْ قَدْ جَرَّبْتُمُوهَا... تا شَيْطَانٍ.

این سخنان استدلالی است بر این که باید در برابر عقوبتهای الّهی بر

خویشتن رحم کرد، و خلاصه‌اش این است که شما خود را در برابر کارهایی کوچکتر آزموده و بی‌تابی خود را دیده و دانسته‌اید، و روشن است آن کسی که در برابر این گونه ناراحتیهای خرد واندک جزع و ناشکیبایی می‌کند، به طریق اولی درمیان دو طبقه آتش که همخوابه سنگ سوزان و همنشین شیطان است بی‌تاب و ناشکیبا خواهد بود، چنان که خداوند متعال فرموده است: «**وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ**[۱۷]» و در باره همنشینی شیطان فرموده است: «**فَكُبْكِبُوا فِيْهَا هُمْ وَالْغاوُوْنَ. وَجُنُوْدُ إبْلِيْسَ أجْمَعُوْنَ**[۱۸]» و لشکریان ابلیس همان شیطانها هستند، همچنین فرموده است: «**وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِالرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَلَهُ قَرِيْنٌ**[۱۹]» تا آن جا که فرموده است: «**وَلَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إذْ ظَلَمْتُمْ أنَّكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُوْنَ**[۲۰]».

فرموده است: **أعَلِمْتُمْ أنَّ مَالِكًا**... تا **زَجْرتِه.**

آنچه در باره آتش دوزخ فرموده از صفات آتش محسوس این جهان است و ذکر اینها برای بیم دادن وترسانیدن شنوندگان از آتش سوزان جهنّم است.

فرموده است: **أيُّهَا الْيَفَنُ الْكَبِيْرُ**... تا **السَّواعِدِ.**

در این گفتار روی خطاب به پیر سالخورده است که پایش به گور نزدیکتر و برای او سزاوارتر است که دست از گناه باز دارد، پرسش آن حضرت از چگونگی حال او در برابر عذابهای خداوند بر سبیل سرزنش و نکوهش وی در ارتکاب گناه است، طوق آتش محسوس معلوم است، و طوق آتش معقول عبارت است از تسلّط هیأت بدنی حاصل از اعمال انسان بر گردن او، و درآمدن قید و زنجیرهای آن بر

---

۱۷ ـ سوره بقره (۲) آیه (۲٤) یعنی: ... هیزم آن مردم وسنگهاست.

۱۸ ـ سوره شعراء (۲٦) آیه (۹٤) یعنی: (در این هنگام) همه آن معبودان با گمراهان به دوزخ افکنده می‌شوند، و همچنین همگی لشکریان ابلیس.

۱۹ ـ سوره زخرف (٤۳) آیه (۳٦) یعنی: هر کس از یاد خدا روبگرداند شیطانی را بر او بگماریم که پیوسته همنشین او باشد.

۲۰ ـ سوره زخرف (٤۳) آیه (۳۹) یعنی: هرگز (این گفتگوها) امروز برای شما سودی ندارد زیرا ستم کرده‌اید و همه در عذاب شریک یکدیگرید.

بازوهای اوست.

پس از این امام(ع) شنوندگان را از خداوند بیم می دهد و گوشزد می‌کند که پیش از آن که سلامت و توانایی را که اکنون از آنها برخوردارند از میان رود منتهای کوشش را در به جا آوردن اعمالی که خداوند را خشنود سازد به کار برند، ودر آزاد کردن گردن خود از یوغ آتش پیش از آن که به سبب گناهان خود در گرو آن قرار گیرند تلاش لازم به عمل آورند، در جمله **أَن تَغْلَقَ رَهَائِنُهَا** [۲۱] وجه استعاره رهن، پیش از این توضیح داده شده است.

سپس امام(ع) دستور می دهد که در شب بیداری داشته باشند و این کنایه از انجام دادن عبادت در پاره‌ای از شب است، چنان که خداوند متعال فرموده است: «**وَمِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَسَبِّحْهُ لَيْلاً طَوِيلاً** [۲۲]» و این که شب برای عبادت اختصاص داده شده از آن رو است که در اوقات شب امکان خلوت با خدا و فراغ از مردم فراهمتر است، به علاوه روز به عبادت دیگری اختصاص داده شده که عبارت از جهاد در راه خدا و تلاش برای تأمین اهل وعیال می باشد.

پس از این آن حضرت دستور می دهد که شکمها را لاغر کنند و این کنایه از این است که روزها را روزه بدارند،سپس سفارش می‌کند که گامهای خود را به کار گیرند و مراد ازاین به پا داشتن نماز است، ونیز تذکّر می دهد که اموال خود را انفاق کنند، ومنظور ادای زکات و پرداخت صدقات در راه رضای خدا می باشد، پس از این گوشزد می‌کند که ازاجساد خود بگیرند و این کنایه از این است که تن را با روزه و برپاداشتن نماز بکاهند، و سختگیری درخوراک وپوشاک را که موجب عدم توجّه به پرورش تن است برگزینند،زیرا تن پروری مستلزم دنیادوستی و

---

۲۱ ـ غَلَقْ رهن اصطلاحاً این است که انسان نتواند در مدّت مشروط فکّ رهن کند، و پس از انقضای مدّت صاحب حقّ، مالک گروگان شود(مترجم)

۲۲ ـ سوره انسان (۷٦) آیه (۲٦) یعنی: و برخی از شب را برای او به سجده (نماز) پرداز، و در درازای شب او را تسبیح گوی

لذّتجویی است و شکّ نیست که کاهیدن بدن بر اثر انجام دادن عبادتهایی که گفته شد متضمّن دهش و بخشش ملکات فاضله به نفس انسان، و حصول قرب پروردگار متعال است، از این رو فرموده است: از سرمایه تن برگیرید و به روانتان ببخشید و در این کار بخل نورزید، و ذکر این که به رنج انداختن تن جود و بخششی به جان است برای ترغیب مردم در توجّه به تهذیب و تکمیل نفس است.

سپس آن بزرگوار به دنبال دعوت شنوندگان به این که با فرمانبرداری از دستورهای او خدا را یاری کنند، و با دادن صدقات، به خداوند وام دهند، به دو آیه از قرآن کریم استشهاد می‌کند که مبتنی است بر وعده خداوند به یاری کسی که او را یاری می‌کند، و به چند برابر کردن پاداش کسی که به او وام می دهد، استعاره واژه قرض برای صدقات به مناسبت کثرت اوامر آلهی در دادن صدقات و ادای این عبادت مالی است از این رو اوامر خود را به درخواست نیازمندی که خواهان وام است تشبیه فرموده است، و فایده این استشهاد و آنچه تا جمله **أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً** بیان فرموده اعلام این مطلب است که: خداوند غنیّ مطلق و بی نیاز از آن است که از بندگانش یاری و وام بخواهد و هدف از این عنایت و مرحمت، آزمودن آنهاست، و ما درباره معنای آزمایش خداوند از بندگانش، مکرّر سخن گفته ایم.

امام(ع) پس از این گفتار دوباره تذکّر می دهد که در کار آخرت بر یکدیگر پیشدستی کنید تا در بهشت همسایه خداوند و همراه پیامبرانش باشید، چنان که خداوند متعال فرموده است: «... **وفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِيْنَ**[23]» و درباره رفاقت و همدمی با پیامبران فرموده است: «**فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِيْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ**

۲۳ ـ سوره زمر (۳۹) آیه (۷۳) یعنی: ... و درهای بهشت گشوده می شود و نگهبانان آن به آنها می‌گویند سلام بر شما، گوارایتان باد به بهشت درآیید و جاودان در آن بمانید.

رَفِيْقاً[۲٤]» و درمورد زیارت فرشتگان فرموده است: «وَالْمَلائِكَةُ يَدْخُلُوْنَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ، سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ[۲۵]» و این که خداوند گوشهای مؤمنان را گرامیتر از آن داشته که هرگز آوای دوزخ را بشنوند به دلیل قول خداوند متعال است که: «لاَيَسْمَعُونَ حَسِيْسَهَا وَهُمْ فِيْمَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُوْنَ[۲۶]» و درباره این که خداوند بدنهای مؤمنان را درامان داشته از این که خستگی و رنجی به بینند فرموده است: «لاَيَمَسُّنَا فِيْهَا نَصَبٌ وَلاَ يَمَسُّنَا فِيْهَا لُغُوْبٌ[۲۷]».

فرموده است: ذَلِکَ فَضْلُ اللّهِ...

آیه شریفه قرآن است که امیر مؤمنان(ع) آن را درختام خطبه خود قرار داده است، و مناسبت آن روشن است.

فرموده است: أَقُوْلُ... تا پایان.

اینها جملات پایانی خطبه است، و در آن برای سرکوبی نفس امّاره، و قرار گرفتن آن در خدمت نفس مطمئنّه از خداوند درخواست یاری فرموده است، چه او بهترین یاور و نیکوترین سر پرست است.

---

۲٤ ـ سوره نساء(٤) آیه (٦٩) یعنی: ... پس آنان همنشین کسانی خواهند بود که خدا نعمت خود را بر آنان تمام کرده و آنها پیامبران و صدّیقان وشهدا و صالحانند و اینان نیکو رفیقانی هستند.

۲۵ ـ سوره رعد (۱۳) آیه (۲٤) یعنی: ... و فرشتگان از هر دری برآنان وارد می شوند، (و می گویند) سلام بر شما باد که صبر پیشه کردید تا در پایان نیکو منزلگاهی یافتید.

۲٦ ـ انبیاء(۲۱) آیه (۱۰۲) یعنی: آنان آوای آتش دوزخ را نمی شنوند و آنها در آنچه دلشان بخواهد برای همیشه متنعّم هستند.

۲۷ ـ سوره فاطر (۳۵) آیه (۳۵) یعنی: ... نه در آن جا رنجی به ما می رسد و نه سستی و واماندگی.

۱۸۳ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

أُسْكُتْ! قَبَّحَكَ ٱللهُ يَا أَثْرَمُ، فَوَٱللهِ لَقَدْ ظَهَرَ الْحَقُّ فَكُنْتَ فِيهِ ضَئِيلاً شَخْصُكَ، خَفِيّاً صَوْتُكَ، حَتَّى إِذَا نَعَرَ الْبَاطِلُ نَجَمْتَ نُجُومَ قَرْنِ الْمَاعِزِ.

بُرْج: با ضمّ با وجیم
قَبَّحَهُ اللّهُ: خداوند اورا از هر خوبی دور گرداند.
أَثْرَم: کسی‌که دندان ثنایای اوافتاده باشد
ضَئِیل: خرد و پست و لاغر
نَعَرَ: فریاد زد
نَجَمَ: نمایان شد

به هنگامی که بُرج بن مُشهر طایی که از خوارج بود، به گونه‌ای که آن حضرت بشنود گفت: **لاَحُكْمَ إِلاَّ لِلّهِ** امام(ع) در پاسخ او فرمود:

«ای دندان شکسته! خاموش باش، خدا تورا زشت گرداند، به خدا سوگند حقّ آشکار شده بود و تو در آن شخصی زبون وناتوان بودی وآوازی از تو بر نمی آمد تا آن گاه که باطل بانگ برآورد تو همچون شاخ بز پیدا شدی.»

بُرْج از شاعران مشهور فرقه خوارج است، او به گونه‌ای که امیرمؤمنان(ع) بشنود شعار خوارج (لاَحُكْمَ إِلاَّ لِلّهِ) را سر داد، امام (ع) او را نهیب زد و تقبیح فرمود و برای این که او را سرافکنده و شرمنده کند وی را با ذکر نقصی که در او بود نام برد، و معمول این است که اگر بخواهند کسی را که دارای عیب ونقصی

است اهانت کنند عیب او را بر زبان می آورند، لاغری و زبونی شخصیّت اجتماعی وی در دوران ظهور حقّ کنایه از حقارت و گمنامی اوست در زمانی که عدالت برقرار بوده است، و مقصود از آن دوران قوّت و شوکت اسلام و زمانی است که فتنه ها پدیدار نشده و باطل قدرت نیافته بود، مراد از خفای صوت، زبونی وی و عدم توجّه مردم به گفته های اوست.

واژه نَعِیر (فریاد) را برای پیدایش باطل استعاره فرموده است، بدین مناسبت که باطل از نظر ظهور در جامعه و توانمندی مانند مردی نیرومند است که با گستاخی و دلیری فریاد کشد، و امام(ع) ظاهر شدن این مرد را در میان مردم و پدید آمدن آوازه اورا در هنگام ظهور و قدرت یافتن باطل به شاخ بزتشبیه فرموده که با سرعت و ناگهانی نمایان شود، بی آن که شرف وشجاعتی دارا بوده و سابقه حسن خدمتی به دست آورده باشد، باری،این ازمحاسن بلاغت است که هنگامی‌که سخنگو قصد اهانت‌مخاطب را دارد او را به چیزی حقیر و پست تشبیه کند، وزمانی که بزرگداشت او را می خواهد وی را به چیزی بزرگ و گرانقدر همانند سازد. و توفیق ازخداوند است.

۱۸۴ ـ از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

روی أن صاحباً لأمیرالمؤمنین علیه السلام ـ یقال له: همام ـ کان رجلا عابدا، فقال له: یا امیرالمؤمنین، صف لی المتقین حتی کأنی أنظر إلیهم! فتثاقل علیه السلام عن جوابه، ثم قال:

یَاهَمَّامُ اتَّقِ اللهَ وَأَحْسِنْ (إِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا وَالَّذِینَ هُمْ مُحْسِنُونَ) فلم یقنع همام بهذا القول حتی عزم علیه، فحمدالله وأثنی علیه، وصلی علی النبی صلی الله علیه وآله، ثم قال:

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَی خَلَقَ الْخَلْقَ ـ حِینَ خَلَقَهُمْ ـ غَنِیّاً عَنْ طَاعَتِهِمْ، آمِناً مِنْ مَعْصِیَتِهِمْ؛ لِأَنَّهُ لَا تَضُرُّهُ مَعْصِیَةُ مَنْ عَصَاهُ، وَلَا تَنْفَعُهُ طَاعَةُ مَنْ أَطَاعَهُ، فَقَسَمَ بَیْنَهُمْ مَعَایِشَهُمْ، وَوَضَعَهُمْ مِنَ الدُّنْیَا مَوَاضِعَهُمْ، فَالْمُتَّقُونَ فِیهَا هُمْ أَهْلُ الْفَضَائِلِ: مَنْطِقُهُمُ الصَّوَابُ، وَمَلْبَسُهُمُ الْإِقْتِصَادُ، وَمَشْیُهُمُ التَّوَاضُعُ، غَضُّوا أَبْصَارَهُمْ عَمَّا حَرَّمَ اللهُ عَلَیْهِمْ، وَوَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَی الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ، نُزِّلَتْ أَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِی الْبَلَاءِ کَالَّتِی نُزِّلَتْ فِی الرَّخَاءِ، وَلَوْلَا الْاَجَلُ الَّذِی کُتِبَ عَلَیْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِی أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَیْنٍ شَوْقاً إِلَی الثَّوَابِ، وَخَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ، عَظُمَ الْخَالِقُ فِی أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَادُونَهُ فِی أَعْیُنِهِمْ، فَهُمْ وَالْجَنَّةُ کَمَنْ قَدْ رَآهَا، فَهُمْ فِیهَا مُنَعَّمُونَ، وَهُمْ وَالنَّارُ کَمَنْ قَدْ رَآهَا، فَهُمْ فِیهَا مُعَذَّبُونَ: قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ، وَشُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ، وَأَجْسَادُهُمْ نَحِیفَةٌ، وَحَاجَاتُهُمْ خَفِیفَةٌ، وَأَنْفُسُهُمْ عَفِیفَةٌ، صَبَرُوا أَیَّاماً قَصِیرَةً أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِیلَةً. تِجَارَةٌ مُرْبِحَةٌ یَسَّرَهَا لَهُمْ رَبُّهُمْ، أَرَادَتْهُمُ الدُّنْیَا فَلَمْ یُرِیدُوهَا، وَأَسَرَتْهُمْ فَفَدَوْا أَنْفُسَهُمْ مِنْهَا. أَمَّا اللَّیْلُ فَصَافُّونَ أَقْدَامَهُمْ تَالِینَ

لِأَجْزَاءِ الْقُرْآنِ: يُرَتِّلُونَـهُ تَرْتِيلاً، يُحْزِنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ، وَيَسْتَثِيرُونَ دَوَاءَ دَائِهِمْ، فَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا، وَتَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقًا، وَظَنُّوا أَنَّهَا نُصْبُ أَعْيُنِهِمْ، وَإِذَا مَرُّوا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْغَوْا إِلَيْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ، وَظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَشَهِيقَهَا فِي أُصُولِ آذَانِهِمْ، فَهُمْ حَانُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ، مُفْتَرِشُونَ لِجِبَاهِهِمْ وَأَكُفِّهِمْ وَرُكَبِهِمْ وَأَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ، يَطَّلِبُونَ إِلَى اللهِ تَعَالَى فِي فَكَاكِ رِقَابِهِمْ وَأَمَّا النَّهَارُ فَحُلَمَاءُ عُلَمَاءُ، أَبْرَارٌ أَتْقِيَاءُ، قَدْ بَرَاهُمُ الْخَوْفُ بَرْيَ الْقِدَاحِ يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاظِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرْضَى، وَمَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ، وَيَقُولُ قَدْ خُولِطُوا: وَلَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ: لَايَرْضَوْنَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ، وَلَايَسْتَكْثِرُونَ الْكَثِيرَ، فَهُمْ لِأَنْفُسِهِمْ مُتَّهِمُونَ، وَمِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ، إِذَا زُكِّيَ أَحَدُهُمْ، خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ! فَيَقُولُ: أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي؛ وَرَبِّي أَعْلَمُ بِي مِنِّي بِنَفْسِي. اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ، وَاجْعَلْنِي أَفْضَلَ مِمَّا يَظُنُّونَ، وَاغْفِرْلِي مَا لَا يَعْلَمُونَ.

فَمِنْ عَلَامَةِ أَحَدِهِمْ: أَنَّكَ تَرَى لَهُ قُوَّةً فِي دِينٍ، وَحَزْمًا فِي لِينٍ، وَإِيمَاناً فِي يَقِينٍ، وَحِرْصًا فِي عِلْمٍ، وَعِلْمًا فِي حِلْمٍ، وَقَصْدًا فِي غِنًى، وَخُشُوعاً فِي عِبَادَةٍ، وَتَجَمُّلاً فِي فَاقَةٍ، وَصَبْرًا فِي شِدَّةٍ، وَطَلَبًا فِي حَلَالٍ، وَنَشَاطًا فِي هُدًى، وَتَحَرُّجًا عَنْ طَمَعٍ، يَعْمَلُ الْأَعْمَالَ الصَّالِحَةَ وَهُوَ عَلَى وَجَلٍ، يُمْسِي وَهَمُّهُ الشُّكْرُ، وَيُصْبِحُ وَهَمُّهُ الذِّكْرُ، يَبِيتُ حَذِرًا، وَيُصْبِحُ فَرِحًا، حَذِرًا لِمَا حُذِّرَ مِنَ الْغَفْلَةِ، وَفَرِحًا بِمَا أَصَابَ مِنَ الْفَضْلِ وَالرَّحْمَةِ. إِنِ اسْتَصْعَبَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ فِيمَا تَكْرَهُ لَمْ يُعْطِهَا سُؤْلَهَا فِيمَا تُحِبُّ، قُرَّةُ عَيْنِهِ فِيمَا لَايَزُولُ، وَزَهَادَتُهُ فِيمَا لَايَبْقَى، يَمْزُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ، وَالْقَوْلَ بِالْعَمَلِ، تَرَاهُ قَرِيبًا أَمَلُهُ، قَلِيلاً زَلَلُهُ، خَاشِعًا قَلْبُهُ، قَانِعَةً نَفْسُهُ، مَنْزُورًا أَكْلُهُ، سَهْلاً أَمْرُهُ، حَرِيزًا دِينُهُ، مَيِّتَةً شَهْوَتُهُ، مَكْظُومًا غَيْظُهُ، الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ. وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ، إِنْ كَانَ فِي الْغَافِلِينَ كُتِبَ فِي الذَّاكِرِينَ، وَإِنْ كَانَ فِي الذَّاكِرِينَ لَمْ يُكْتَبْ مِنَ الْغَافِلِينَ، يَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَهُ، وَيُعْطِي مَنْ حَرَمَهُ، وَيَصِلُ مَنْ قَطَعَهُ، بَعِيدًا فُحْشُهُ، لَيِّناً قَوْلُهُ، غَائِبًا مُنْكَرُهُ، حَاضِرًا مَعْرُوفُهُ، مُقْبِلاً خَيْرُهُ، مُدْبِرًا شَرُّهُ، فِي الزَّلَازِلِ وَقُورٌ وَفِي الْمَكَارِهِ صَبُورٌ، وَفِي الرَّخَاءِ شَكُورٌ، لَايَحِيفُ عَلَى مَنْ يُبْغِضُ، وَلَايَأْثَمُ فِيمَنْ يُحِبُّ يَعْتَرِفُ بِالْحَقِّ قَبْلَ أَنْ يُشْهَدَ عَلَيْهِ، لَايُضِيعُ مَا اسْتُحْفِظَ، وَلَا يَنْسَى مَا ذُكِّرَ، وَلَايُنَابِزُ بِالْأَلْقَابِ، وَلَايُضَارُّ بِالْجَارِ، وَلَايَشْمَتُ بِالْمَصَائِبِ، وَلَايَدْخُلُ فِي الْبَاطِلِ، وَلَايَخْرُجُ مِنَ الْحَقِّ. إِنْ صَمَتَ لَمْ

يَغُمُّهُ صَمْتُهُ، وَإِنْ ضَحِكَ لَمْ يَعْلُ صَوْتُهُ، وَإِنْ بُغِيَ عَلَيْهِ صَبَرَ حَتَّى يَكُونَ اللهُ هُوَالَّذِي يَنْتَقِمُ لَهُ. نَفْسُهُ مِنْهُ فِي عَنَاءٍ، وَالنَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ. أَتْعَبَ نَفْسَهُ لِآخِرَتِهِ، وَأَرَاحَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ. بُعْدُهُ عَمَّنْ تَبَاعَدَ عَنْهُ زُهْدٌ وَنَزَاهَةٌ، وَدُنُوُّهُ مِمَّنْ دَنَامِنْهُ لِينٌ وَرَحْمَةٌ. لَيْسَ تَبَاعُدُهُ بِكِبْرٍ وَعَظَمَةٍ، وَلَادُنُوُّهُ بِمَكْرٍ وَخَدْعَةٍ.

قال: فصعق همام صعقة كانت نفسه فيها، فقال أمير المؤمنين عليه‌السلام:

أَمَا وَاللهِ لَقَدْ كُنْتُ أَخَافُهَا عَلَيْهِ! ثُمَّ قَالَ: أَهٰكَذَا تَصْنَعُ الْمَوَاعِظُ الْبَالِغَةُ بِأَهْلِهَا؟ فقال له قائل: فما بالك يا أميرالمومنين فقال: وَيْحَكَ! إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ وَقْتاً لَايَعْدُوهُ، وَسَبَباً لَايَتَجَاوَزُهُ، فَمَهْلاً لَاتَعُدْ لِمِثْلِهَا؛ فَإِنَّمَا نَفَثَ الشَّيْطَانُ عَلَى لِسَانِكَ!!

روایت شده است یکی از یاران امیرمؤمنان(ع) که همّام نام داشت و مردی عابد و پارسا بود، به آن حضرت عرض کرد ای امیرمؤمنان! صفات پرهیزگاران را برایم آن چنان بیان فرما که گویا آنان را می بینم، امام(ع) در دادن پاسخ او درنگ کرد، و پس از آن فرمود: ای همّام! از خدا بترس و نیکی کن «**فَإِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوا والَّذينَ هُمْ مُحْسِنُونَ**[1]» لیکن همّام به این پاسخ بسنده نکرد و بردرخواست خود اصرار ورزید تا این که آن حضرت را سوگند داد، لذا امام(ع) پس از حمد و ثنای الٰهی و درود بر پیامبر گرامی(ص) فرمود:

«أمّا بَعْدُ، خداوند سبحان آفریدگان را بیافرید در حالی‌که از طاعت آنها بی نیاز و از نافرمانی آنان ایمن بود چه گناه گنهکار زیانی به خدا نمی رساند و طاعت فرمانبردار سودی عاید او نمی‌گرداند.

روزی و وسایل زندگی را میان آنان تقسیم کرد و هر کس را در مرتبه خویش قرارداد، امّا پرهیزگاران در دنیا دارای صفاتی برجسته‌اند: گفتارشان از روی راستی و پوشاکشان براساس میانه‌روی و روش آنها فروتنی است، از

---

۱ ـ سوره نحل (۱٦) آیه (۱۲۸) یعنی: پس همانا خداوند با کسانی است که تقوا پیشه کرده‌اند و آنانی که نیکوکارنند.

آنچه خداوند بر آنان حرام کرده چشم پوشیده‌اند، و گوشهای خود را به دانشی که آنان را سود رساند فرا داده‌اند،در برابر سختی و بلا مانند کسانی هستند که از آسایش و رفاه برخوردارند، و اگر اجل ومدتی را که خداوند برای آنان معیّن کرده نبود، جانهایشان در بدنهایشان از شوق ثواب و بیم عقاب یک لحظه آرام نمی‌گرفت، پروردگار در نظر آنان بزرگ است از این رو آنچه جز اوست در دیده آنان کوچک است، آنها مانند کسی هستند که بهشت را دیده و در آن مشغول تنعّم است، و آتش دوزخ را نگریسته و در آن معذّب است، دلهای آنها اندوهناک است و دیگران از آزارشان ایمنند، بدنهای آنها لاغر، و نیازهایشان اندک، و روحشان عفیف و پاکیزه است، روزهای کوتاهی شکیبایی کردند و در پی آن به آسایشی طولانی رسیدند، این داد و ستد پر سودی است که پروردگارشان برای آنها فراهم ساخته است، دنیا آنان را خواستار شد لیکن آنها آن را نخواستند، دنیا آنان را اسیر و گرفتار خود کرد، و آنها با دادن جان خود را از آن رها ساختند.

امّا شب را (برای نماز) برپا ایستاده‌اند، قرآن را با تأمل و اندیشه می‌خوانند، با خواندن آن دلهای خود را اندوهگین می‌سازند و درمان درد خویش را از آن می‌جویند، هنگامی‌که به آیه‌ای رسند که امید برانگیز است به آن اعتماد می‌کنند، و دل به آن می‌بندند، و با شوق بسیار بدان می‌نگرند و گمان می‌برند آنچه آیه مژده می‌دهد در برابر چشم آنها قرار دارد و چون به آیه‌ای برخورد کنند که بیم دهنده و ترس انگیز است گوش دل به آن می‌دهندچنان که گویا صدای نفس کشیدن جهنّم در بیخ گوش آنهاطنین‌افکن است، آنها قامت را خم کرده به رکوع می‌روند، و پیشانی و کف دست و زانوها و انگشتان را بر زمین می‌سایند و سجده می‌کنند و آزادی خویش را از آتش دوزخ از خداوند می‌طلبند.

امّا در روز آنها بردبارانی دانا، و نیکوکارانی پرهیزگارند، ترس ازخدا بدنهای آنها را مانند چوبه تیر تراشیده و لاغر کرده و چون بیننده به آنها بنگرد می‌پندارد اینان بیمارند درحالی‌که هیچ‌گونه بیماری ندارند، بیننده می‌گوید اینها

را دیوانگی فرا گرفته در صورتی‌که آنان را امری بس بزرگ به خود مشغول داشته است.

اینان به اعمال اندک خشنود نمی شوند، و اعمال بسیار خودرازیاد نمی شمرند، آنان پیوسته خود را متّهم به تقصیر می‌کنند و از کردار خویش بیمناکند، اگر یکی از آنها را بستایند، او از آنچه درباره‌اش گفته شده در هراس می افتد و می‌گوید: من از دیگران به حال خویشتن آگاهترم، و پروردگارم از من به من داناتر است، پروردگارا! مرا به آنچه می‌گویند بازخواست مکن، و مرا برتر از آنچه گمان می‌کنند قرارده، و گناهان مرا که نمی دانند بر من ببخش.

نشانه هریک از آنها را که بنگری این است:

در دین نیرومند، درنرمخویی دوراندیش، درایمان دارای یقین سرشار، در به دست آوردن دانش حریص، با داشتن علم بردبار، درتوانگری میانه‌رو، در بندگی حقّ تعالی خاشع، درعین تنگدستی آراسته،درسختی شکیبا، در به دست آوردن حلال کوشا،درطریق هدایت چالاک و ازطمع برکنار است، با این که اعمال شایسته انجام می دهد بیمناک است، چون روز را به شام می رساند همه کوشش او شکر و سپاس خداست، و هنگامی‌که شب را به روز درآورد تمامی اندیشه او ذکر و یاد اوست، شب را ترسان می‌گذراند، و روزرا شادمان آغاز می‌کند، ترس او از وقوع غفلت،و شادمانی او به سبب فضل و رحمت خداست که به او رسیده است، اگر نفس او درتحمّل آنچه ناخوش می دارد سرکشی و نافرمانی کند خواهش آن را نسبت به آنچه دوست می دارد بر آورده نمی‌کند، روشنی چشم او درچیزی است که جاودانی است و زهد و وارستگی او در آن چیزی است که ناپایدار وفانی است.

او بردباری و دانش را به هم آمیخته و گفتار را با کردار قرین ساخته است، او را می بینی که آرزویش کوتاه، لغزش او کم، دلش خاشع، نفسش قانع، خوراکش اندک، کارش آسان و دین وی محفوظ است، شهوتش ازمیان رفته و خشم خود را فرو خورده است، خیر او مورد امیدواری و ازشرّ او ایمنی

حاصل است، اگر در میان غافلان به سر برد از ذاکران به شمار است، و اگر در میان ذاکران باشد در زمره غافلان نیست.

از کسی که به اوستم کرده در می‌گذرد و به آن که محرومش ساخته بخشش می‌کند، وبه کسی که از او بریده می پیوندد، از ناسزاگویی به دور است. گفتارش نرم، بدی از اوجدا، و نیکی در او پیدا و آشکار است، خیر او رو آورده و شرّش پشت کرده است، در سختیها و گرفتاریها آرام و استوار، و در برابر ناگواریها شکیبا و بردبار،و درهنگام خوشی و آسایش شکرگزار است، در باره کسی که او را دشمن می دارد ستم نمی‌کند،و به خاطر کسی که او را دوست می دارد مرتکب گناه نمی شود، به حقّ اعتراف می‌کند پیش از آن که بر ضدّش گواه آورده شود، آنچه را بدو سپرده‌اند تباه نمی‌گرداند، و آنچه را به او تذکّر داده‌اند به دست فراموشی نمی سپارد، و مردم را به لقبهای زشت نمی خواند، و به همسایه زیان نمی رساند، و مصیبت‌زده را شماتت نمی‌کند، در آنچه باطل است وارد نمی شود، و پا از مرزحقّ بیرون نمی نهد، اگرخاموشی گزیند سکوتش او را غمگین نمی‌کند، و اگر بخندد آواز خنده‌اش بلند نمی شود، و اگر بر او ستم رود شکیبایی می ورزد تا خداوند بزرگ انتقام او را بگیرد. نفسش از او در رنج، و مردم از او در آسایشند، برای آخرتش خود رابه سختی می اندازد، و مردم را از شرّ نفس خویش آسوده می‌گرداند، دوری جستن او ازکسانی‌که از آنان کناره گیری می‌کند به خاطر زهد و مصون ماندن ازگناه است، و نزدیکی او به کسانی که با آنها معاشرت می‌کند بر پایه نرمش ومهربانی است، نه کناره گیری او به سبب تکبّر و خودپسندی است و نه نزدیکی او برای نیرنگ و فریب می باشد.»

راوی گفته است: در این هنگام همّام مدهوش شد، و در همین حالت جان به جان آفرین تسلیم کرد، امیرمؤمنان(ع) فرمود: آگاه باشید: به خدا سوگند من از این پیشامد بر او بیم داشتم، سپس فرمود:

نصایح و مواعظ درست درکسانی که شایستگی آن را دارند این چنین تأثیر می‌کند،یکی از حاضران گفت: ای امیرمؤمنان! خودت را چه حال است

«چرا در شما اثرنکرد؟» امام(ع) در پاسخ او فرمود: وای بر تو هر اجلی وقت معیّن و سبب مشخّصی دارد که از آن تجاوز نمی‌کند، از این گفتار باز ایست و دیگر این سخن مگو زیرا این را شیطان بر زبانت نهاده است.

باید دانست از این جا به بعد نسخه های نهج البلاغه از نظر ترتیب خطبه ها با یکدیگر اختلاف دارد. در بسیاری از نسخه ها خطبه مذکور در آغاز جلد دوّم و پس از خطبه معروف به قاصعه قرار داده شده است،و آنچه پس از پاسخ آن حضرت به برج بن مسهر طائی آمده خطبه‌ای است که با عبارت: **اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذِي لاٰ تُدْرِكُهُ الشَّوَاهِدُ وَلاٰ تَحْوِيهِ الْمَشَاهِدُ** آغاز می شود، و در نسخه های زیاد دیگری خطبه ای که شرح آن گذشت متّصل به پاسخ آن بزرگوار به برج بن مسهر است، و خطبه **الحَمْدُلِلّهِ الَّذِي لاٰ تُدْرِكُهُ الشَّوَاهِدُ...** پس از گفتار سیّد رضی آمده که می‌گوید: و از سخنان آن حضرت علیه السّلام است به هنگامی‌که پیامبر خدا(ص) را غسل می داد، و پس از این تمام خطبه قاصعه و بعد از آن «باب المختار من کتب امیرالمؤمنین(ع) و رسائله» قرار داده شده است، گروهی از شارحان نهج البلاغه مانند امام قطب الدّین ابی الحسین کیدری[۲] و عبدالحمید بن ابی الحدید ترتیب اخیر را پیروی کرده‌اند، و چون گمان قوی این است که اینان ترتیب مذکور را به اعتماد نسخه های صحیحی که در دست داشته اند برگزیده‌اند، لذا من با آنان هماهنگ شده همین روش را اختیار کردم.

امّا همّام، او همّام بن شریح بن یزید بن مرّة بن عمروبن جابربن عوف اصهب است،که از پیروان ودوستان علی(ع) به شمار است و مردی عابد و پارسا

---

۲ ـ ابوالحسن محمّد بن حسین بن حسن بیهقی نیشابوری معروف به قطب الدّین کیدری مؤلّف کتاب اصباح در فقه اثنی عشری و شرح نهج البلاغه موسوم به حدائق الحقایق است، وی در سال ۵۷٦هـ شرح مزبور را به نگارش درآورده است. روضات الجنات. جلد ۷ ص ۲۱۹(مترجم)

بود، درنگ امام(ع) در دادن پاسخ به او برای این بود که استعداد و آمادگی او را برای پذیرش موعظه، و تأثیر عمیق آن را در وجود او می دانست و بیم داشت که با شنیدن پاسخ، ازخوف خدا هوش از سرش برود و جان از قالب تهی کند، از این رو او را به رعایت تقوا دستور داد، و منظور ازاین ترس از خدا در باره حفظ جانش بود که مبادا بر اثر این پرسش، حادثه ناگواری برای اورخ دهد، معنای وَأحْسِنْ که در دنباله جمله اتَّقِ اللَّهَ آمده این است که برجان خویش نکویی کند، و آن را به کاری که بیش از توان اوست وادار نسازد، از این رو هنگامی که همّام بی هوش به زمین افتاد ومرد، امیرمؤمنان(ع) فرمود: بدانید به خدا سوگند من در باره او و از این حیث بیمناک بودم، و امام(ع) هنگامی پاسخ او را داد که به گفتار آن حضرت بسنده نکرد و جز جواب پرسش خود را نمی خواست و عَزَمَ عَلَيْهِ یعنی در خواهش خود اصرار ورزید و آن بزرگوار را سوگند داد.

اگر گفته شود: چگونه امام(ع) با این که ظنّ غالب به هلاکت او دارد به وی پاسخ می دهد؟ در صورتی که او مانند پزشک است که به هر یک از بیماران برحسب استعداد و توان طبیعت او دارو تجویز می‌کند.

پاسخ این است: چیزی را که آن حضرت در باره همّام گمان داشت این بود که بر اثر شوق بسیار هوش از سر بدهد امّا این که این امر به مرگ او منجرّ گردد در گمان آن حضرت نبود.

این که امیرمؤمنان(ع) نخست بیان داشته که خداوند از طاعت مخلوق بی نیاز و از نافرمانی ومعصیت آنان ایمن است برای این است که ممکن است برخی ازنادانان گمان کنند که در تقوا و طاعت بندگان سودی، و بر اثر گناه گنهکاران زیانی متوجه حقّ تعالی می‌گردد، زیرا همگی یا بیشتر دستورهای خداوند به موضوع تقوا و طاعت او برگشت دارد و همین پرهیزگاری است که

شریفترین و بالا ترین وسیله تقرّب به خداوند می باشد از این رو امام(ع) این امر را در صدر خطبه خود قرار داده و خداوند متعال را از این سود وزیان تنزیه فرموده است، و مادلائل این امر را بارها در این کتاب آورده ایم.

فرموده است: **فَقَسَمَ بَيْنَهُمْ... تا مَوَاضِعَهُمْ.**

این جملات در توضیح و تأکید بی نیازی خداوند از بندگان است، برای این که حق تعالی مبدأ آفرینش، وروزی بخش آفریدگان است، و اوست که آنان را به دنیا کشانیده و درمراتب و درجاتی که دارند قرار داده، یکی را توانگر و دیگری را تهیدست، و یکی را شریف و بزرگوار و دیگری راپست و خوار گردانیده،لاجرم او غنیّ مطلق و بی نیاز از بندگان است، و این سخن اشاره به گفتار حق تعالی است که فرموده است: «**نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ**[۳]».

پس از این امیرمؤمنان(ع) به شرح غرض خود در این خطبه که بیان احوال پرهیزگاران است پرداخته و آنان را بطور مجمل و فشرده توصیف، و فرموده است: **فَالْمُتَّقُونَ فِيهَا هُمْ أهلُ الفَضَائِلِ** یعنی: پرهیزگاران کسانی هستند که همه فضیلتهایی را که مایه اصلاح و تهذیب نیروی علم و عمل است در خویشتن گرد آورده اند،سپس به ترتیب وتفصیل این فضیلتها می پردازد:

۱ - **مَنْطِقُهُمُ الصَّوَابُ**: درستی گفتار فضیلتی است که ناشی از رعایت عدالت درزبان است، و عبارت از این است که: انسان در جایی که باید سخن بگوید، سکوت نکند که در صورت خاموشی کوتاهی کرده، و در آن جا که باید خاموشی گزیندسخن نگوید که درصورت خلاف،زیاده روی کرده است،بلکه هر سخن را درجای خود بگوید، و هر نکته را در آن جا که سزاوار است بازگو کند، و این عدالت در زبان، اخصّ از راستگویی و صدق گفتار است،زیرا ممکن است انسان

۳ - سوره زخرف (٤۳)، آیه (۳۲) یعنی: ما روزی آنان را در زندگی دنیا میان آنان قسمت کرده ایم و برخی را بر برخی دیگر برتری داده ایم.

چیزی را که گفتن آن سزاوار نیست بگوید و راست هم گفته باشد.

۲ - **وَمَلْبَسُهُمُ الإقْتِصَادُ:** میانه‌روی در پوشاک فضیلتی است که از مراعات عدالت در لباس نشأت می‌گیرد،بنابراین او لباسی نمی پوشد که وی را در زمرهٔ اسرافکاران و نازپروردگان درآورد، و چیزی بر تن نمی‌کند که بیرون از عرف زاهدان و پارسایان بوده، وا و را در جرگه فرومایگان و خسیسان وارد سازد.

۳ - **وَمَشْيُهُمُ التَّوَاضُعُ:** فروتنی ملکه‌ای است از شاخه های عفّت، وعبارت از عدالت در حفظ حدّ وسط صفت ذلّت‌پذیری وخوی تکبّر و برتریجویی است، و رفتار متواضعانه مستلزم آرامش و وقاری است که برخاسته از فروتنی نفس پرهیزگاران است.

٤ - از آنچه خداوند حرام فرموده است چشم پوشیده اند: این صفت نتیجهٔ عفّت و خویشتنداری است.

۵ - گوشها را وقف شنیدن دانش سودمند کرده‌اند: این فضیلتی است که در نتیجه مراعات عدالت در نیروی شنوایی به دست می آید، دانشهای سودمند عبارت است از علوم الهی و آنچه بدان مربوط می شود وموجب به کمال رسیدن قوای نظری و فکری و نیز موجب تکمیل نیروی عملی انسان است که همان حکمت عملی می باشد، چنان که پیش از این شرح داده‌ایم.

٦ - حال آنها در برابر سختی و بلا همان گونه است که در هنگام خوشی و رفاه است: یعنی در برابر نزول بلا و مشکلات نومید نمی شوند، و بر اثر نعمت و آسایش مغرور و سرمست نمی‌گردند بلکه در هر دوحال شکرگزارند. موصول الّذي صفت مصدر محذوفی است و ضمیری که به آن بر می‌گردد نیزحذف شده است تقدیر جمله این است که: **نُزِّلَتْ كالنُّزُولِ الَّذِيْ نُزِّلَتْهُ فِيْ الرَّخَاءِ**، و ممکن است مراد از الّذی، الّذین باشد که نون آن حذف شده است، چنان که در قرآن کریم آمده است:« **كَالَّذِي خَاضُوْا** » که در این صورت حال پرهیزگاران در هنگام نزول بلا به حال کسانی‌که درخوشی ورفاهند تشبیه شده، ودر هردوصورت معنا یکی است.

۷ـ اشتیاق آنها به ثوابهای آلهی و بیم آنها از عذابهای او به حدّی است که اگر اجل و عمر آدمی از جانب خداوند مکتوب ومعیّن نبود جان در تن آنها قرار و آرام نمی‌گرفت: روشن است که اگر این شوق و ترس به سرحدّ ملکه برسد موجب دوام کوشش در عمل و اعراض از دنیا خواهد بود، و چون منشأ این دو حالت تصوّر عظمت خالق است و به اندازه این تصوّر، هیبت و اهمیّت وعد و وعید او دانسته می شود، لذا قوّت خوف ورجا بسته به میزان درک عظمت خداوند است، و باید دانست که خوف و رجا دو در بزرگ از درهای بهشت است.

۸ـ **عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ:** خداوند درنظر آنان بزرگ است، درک عظمت حق تعالی برحسب انگیزه‌ها و جاذبه هایی است آلهی که انسان را به سوی معرفت ومحبّت او سوق می دهد، و تفاوتی که در ادراک عظمت بی پایان او میان انسانها وجود دارد به سبب تفاوتی است که در میزان معرفت و محبّت خلایق نسبت به او موجوداست و به نسبت درجه درک عظمت اوست که کوچکی و زبونی هر چه جزخداست تصوّر، و در برابرچشم باطن جلوه گر می شود.

فرموده است: **فَهُمْ وَالْجَنَّةُ كَمَنْ رَآهَا ... تا مُعَذَّبُونَ.**

این سخن اشاره به این است که مرد خدا اگر چه با جسم خود در این جهان است لیکن با چشم دل احوال بهشت و خوشبختیهای آن را می بیند، و چگونگی دوزخ و بدبختیهای آن را مشاهده می‌کند آن چنان که گویا با چشم سر بهشت را دیده و در آن متنعّم شده، و دوزخ را با چشمان خود مشاهده کرده و در آن معذّب گشته است.این پایه از ایمان را مرتبه عین الیقین گویند، و درجه شدّت اشتیاق پرهیزگاران به بهشت و بیم آنان از آتش دوزخ برحسب همین مرتبه از یقین وایمان است.

۹ـ **قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ:** اندوه دلهای آنان نتیجه غلبه ترس از عذاب خداست.

۱۰ـ **شُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ:** این که مردم از شرّ آنان درامانند، به این سبب است که منشأ همگی شرارتها وبدیها دوستی دنیا وزخارف آن است، و مردان خدا از

این بر کنارند.

۱۱ - **أَجْسَادُهُمْ نَحِيفَةٌ:** علّت لاغری و نزاری اجساد مؤمنان، بسیاری روزه داشتن و بیداری، و خشونت خوراک و پوشاک و دوری جستن از خوشیهای دنیاست.

۱۲ - **حَاجَاتُهُمْ خَفِيفَةٌ:** نیازهای آنان اندک است زیرا پرهیزگاران از خوراک و پوشاک و دیگر لوازم زندگی دنیابه اندازه‌ای که ضرورت دارد بسنده کرده‌اند، و این حدّاقلّ نیاز است.

۱۳ - **أَنْفُسُهُمْ عَفِيفَةٌ:** ملکه عفّت جنبه فضیلت نیروی شهوانی است و عبارت از حدّ وسط میان خاموشی شعله شهوت، و برافروختگی آن است که فجور گفته می شود و هر دو زشت و از رذائل به شمارند.

۱۴ - در برابر ناگواریها و سختیهای زندگانی دنیا، و ترک خوشیها و لذّتهای آن شکیبا، و در روبرو شدن با آزار مردم بردبارند، و می دانیم شکیبایی عبارت از ایستادگی انسان در برابر نفس امّاره است تا این که به لذّات زشت و ناروا کشانیده و آلوده نشود، و این که فرموده است مدّتی کوتاه شکیبایی کردند و در پس آن به آسایشی طولانی رسیدند برای این است که رغبت شنوندگان را به صبر در مشکلات برانگیزد، منظور از راحت طولانی سعادتی است که در بهشت حاصل می شود، چنان که خداوند متعال فرموده است: **«وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُواْ جَنَّةً وَحَرِيراً»**.

فرموده است: **تِجَارَةٌ مُرْبِحَةٌ.**

واژه تجارت را، برای اعمال شایسته وفرمانبرداری آنان از اوامر الهی استعاره فرموده است،وجه مناسبت این است که پرهیزگاران با اعمال و عبادات خود خوشیهای دنیا را با لذّتهای آخرت معاوضه کرده‌اند، واژه رِبْح که در عبارت آمده ترشیح این استعاره و بیانگر برتری وارزشمندتر بودن لذّات آخرت نسبت به خوشیهای دنیاست که پرهیزگاران به آنها پشت پا زده‌اند، وروشن است که دست یافتن به چنین داد و ستد پرسودی به توفیقات و عنایات الهی وابسته است که

اسباب آن را فراهم، و آنان را برای عمل در این راه آماده سازد.

۱۵ ـ دنیا آنان را خواهان است لیکن آنان آن را نمی خواهند، این سخن به زهد حقیقی پرهیزگاران اشاره دارد، وزهد ملکه‌ای است از فروع عفّت، و مدلول این گفتار کنایه است بر این که آنان شایستگی احراز مقامات دنیوی مانند وزارت و قضاوت وسروری و بزرگی را دارا هستند و در موقعیّتی قرار دارند که اگر بخواهند این مقامات به آنها می رسد، و نیز احتمال دارد که مقصود از دنیا اهل دنیاست و این مضاف حذف شده باشد.

۱٦ ـ دنیا آنان را به اسارت خود درآورده لیکن آنان جان خود را فدیه داده و از قید آن رها شده‌اند، این گفتار گویای این معناست که هر کس دنیا را پس از آلودگی وبهره گیری از خوشیهای آن ترک، و از آن کناره گیری کند، و راه فرمانبرداری خدا را در پیش گیرد، خود را از آثار بد اعمال گذشته خویش که همچون غلّ به گردن او درآمده است آزاد می سازد، واژه أسْر (اسارت) برای غلبه و سلطه آثار اعمال بر نفس، و کلمه فدیه برای روگردانیدن از خوشیهای دنیا و در پیش گرفتن راه خدا استعاره شده است.

این که درجمله **أَرَادَتْهُمُ الدُّنْيَا وَلَمْ يُرِيدُوهَا** باواو، ودرعبارت **فَفَدَوْا أَنْفُسَهُمْ مِنْها** بافاء عطف شده برای این است که همچنان که ممکن است انسان پس از رو آوردن دنیا به او، زهد پیشه کند و از او روی گرداند گاهی هم از نخست وپیش از آن که دنیا روی خوشی به او نشان دهد از آن کناره گیری می‌کند و زهد را بر می‌گزینند چنان که پیامبر اکرم(ص) فرموده است: «کسی که آخرت را بزرگترین مقصد خود قرار دهد خداوند او را به مقصودش می رساند و دنیا نیز به او می رسد در حالی‌که خوار وسرکوفته باشد[4]» بنابراین درجمله **وَلَمْ يُرِيدُوهَا** عطف با فا نیکو نبوده امّا در جمله **فَفَدَوْا** چون فدیه دادن جز پس از اسارت انجام نمی‌گیرد با فاء

---

٤ ـ مَنْ جَعَلَ الآخِرَةَ أكْبَرَهَمِّهِ جَمَعَ اللّهُ عَلَيْهِ هَمَّهُ وأتَتْهُ الدُّنْيَا وَهِيَ رَاغِمَةٌ.

عطف داده شده است.

۱۷ - **أَمَّا اللَّيْلُ فَصَافُّونَ أَقْدَامَهُمْ... تا آذَانِهِمْ.**

این گفتار اشاره به این است که پرهیزگاران نفس امّاره خود را به وسیله عبادات رام و فرمانبردار می‌گردانند، همچنین بیانگر این است که چگونه آنان در برابر قرآن به هیجان آمده و درمان دردهای خود را از آن می جویند، و با به کار بستن ترتیل و شمرده و خوب خواندن آن، مقاصد قرآن را درک می‌کنند، این که فرموده است هنگام تلاوت آیات عذاب، دلهای خود را قرین غم و اندوه می سازند، این ازجمله چاره‌جوییها و درمان طلبیهایی است که از قرآن برای دردهای خود می‌کنند، زیرا درد انسان نادانی و دیگر صفات زشت مورد عمل اوست، و داروی نادانی، دانایی، و درمان خویهای نکوهیده، به دست آوردن صفات پسندیده‌ای است که درجهت مخالف آنها قرار دارد، از این رو آنان باتلاوت قرآن کریم دل را قرین اندوه ساخته، و ترس خود را در برابر آیات عذاب الٓهی که بر ضدّ غفلت وسرگرمی به امور دنیاست برانگیخته، و با حصول آگاهی درد نادانی خویش را درمان می‌کنند، زیرا هر صفتی را که قرآن فضیلت دانسته و به آن تشویق کرده، برای صفت ضدّ آن که زشت و ناپسندیده است درمان است، بقیّه این گفتار درباره چگونگی محزون کردن دل و به شوق آوردن آن است.

فرموده است: **فَهُمْ حَانُونَ عَلَى أَوسَاطِهِمْ** این سخن درباره چگونگی رکوع پرهیزگاران است.

فرموده است: **مُفْتَرِشُونَ لِجِبَاهِهِمْ... تا أَقْدَامِهِمْ،** این گفتار اشاره به کیفیّت سجود آنان دارد و اعضای هفتگانه سجده را ذکر می‌کند.

فرموده است: **يَطْلُبُونَ... تا رِقَابِهِمْ،** اشاره به خواستی است که پرهیزگاران دراین عبادتهای خود دارند.

۱۸ - ویژگیهای آنان این است که در روز حکیمانند، مراداز آن حکمت شرعیّه است که مشتمل بر کمال نیروی علمی و عملی است ومیان صحابه

وتابعان معمول بوده است، به جای حکماء حلماء نیز روایت شده است، و حلم صفت فاضله‌ای می‌باشد که از فروع ملکه شجاعت است و عبارت از حدّ وسط میان سستی و بی‌حالی و زیاده‌روی درخشم و تندی است که هر دو از خویهای زشت به شمار می‌آیند، این که اینها از صفات روز آنهاست، و شب آنها به نماز اختصاص داده شده برای این است که همانگونه که پیش از این گفته‌ایم شب برای برگزاری نماز شایسته‌تر است.

۱۹ ـ دانشمندانند، منظور از این دانش، کمال قوّت نظری به وسیله داشتن علوم نظری است که عبارت از معرفت صانع عالم وشناخت صفات اوست.

۲۰ ـ ابرار و نیکوکارانند، بَرّ (نیکوکار) که جمع آن ابرار است معنای عفیف (پاکدامن) را نیزشامل است، زیرا واژه مقابل بَرّ، فاجر (بدکار) است.

۲۱ ـ پرهیزگارانند، مراد از تقوا وپرهیزگاری دراین جا ترس از خداست، واگرچه پیش ازاین صفت عفّت و بیم ازخداوند جزء صفات پرهیزگاران آورده شده لیکن تکرار آنها دراین جا به منظور شمارش صفات و اخلاق آنان در ساعات روز است، و آنچه پیش از این گفته شده مراد مطلق اوصاف آنها بوده است.

فرموده است: **وَقَدْ بَرَأَهُمُ الْخَوْفُ**... تا **عَظِيمٌ**.

این گفتار در بیان اثرات ترس ازخداست که بر جان آنان غلبه دارد، و بی‌تردید بروزآثار مذکور به سبب این است که روح آنان که عهده‌دار تدبیر امور تن است درنتیجه توجّه به مبدأ عالم وجود و هراس از قصور در برابر او، و بازماندن نیروی جذب و تغذیه از رسانیدن بدل مایتحلّل به بدن، نمی‌تواند به اصلاح امور و اداره آن بپردازد، ازاین رو لاغری و نزاری آنان را بر اثر ترس از خدا به تیری که تراشیده شده باشد تشبیه فرموده است، ووجه مشابهت شدّت لاغری و کاهیدگی آنان است. و این وضع دگرگونی رنگ ورخسار و پوست و قیافه و ضعف انفعالات نفسانی را بر اثر ترس و اندوه به دنبال دارد،لذا بیننده گمان می‌کند آنان بیمارند در صورتی‌که هیچگونه بیماری در آنها نیست، جمله **وَيَقُولُ قَدْ خُولِطُوا** یعنی بیننده

می‌گوید آنها دیوانه شده‌اند،اشاره به حالتی است که در برخی از اوقات به اهل معرفت دست می دهد و این هنگامی است که روح آنها به فرشتگان عالم بالا پیوسته، و از تدبیر امور بدن وضبط حرکات آن بازمانده و شروع به گفتن سخنانی می‌کنند که خلاف متعارف بوده و از نظر ظاهربینان اهل شرع، زشت شمرده شده و به گویندگان آن سخنان نسبت نابخردی ودیوانگی و گاهی کفر و ارتداد داده‌اند، چنان که در باره حسین بن منصور حلّاج نقل شده است[5].

فرموده است: **وَلَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ.**

یعنی پرهیزگاران را امری بزرگ به خود مشغول داشته است، و مراد این است که تمامی دل و نهان آنها متوجّه تماشای شکوه و جلال پروردگار ومطالعه انوار فرشتگان عالم بالاست.

۲۲ - فرموده است: **لَايَرْضَوْنَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ ... تا الْكَثِيرَ.**

پرهیزگاران به سعی اندک خشنود نمی شوند، و اعمال بسیار خود را زیاد نمی شمرند، زیرا به نتایج والایی که بر اعمال آنها مترتّب است آگاهند.

فرموده است: **فَهُمْ لِأَنْفُسِهِمْ مُتَّهِمُونَ ... تا مَا لَايَعْلَمُونَ.**

این که پرهیزگاران نفس خویش را به قصور متّهم می‌کنند، و از اعمال خود بیمناکند به سبب شکّ و بدبینی است که نسبت به توهّمات و تلقینهای نفس خویش دارند، زیرا نفس این توهّم را در آنها پدید می آورد که عبادتهای آنها نیکو و مقبول است، و بر وجه مطلوب که موجب تقرّب به درگاه الهی است انجام شده است، و این توهّم باعث خودپسندی ومغرور شدن به عبادت، و کوتاهی در افزایش

---

۵ - اگر مقصود شارح شطحیّات صوفیان است، به‌راستی اگر اینها را در حال سلامت گفته‌اند باید آنها را کفریّات نامید و اگر در غیر این حالت بوده هذیان است تَعالَى اللهُ عَمَّا يَصِفُونَ، امّا در مورد حسین ابن منصور حلاج همه اکابر علمای شیعه او را کافر و کذّاب شمرده‌اند و کافی است که توقیع امام زمان(ع) بر لعن و براءت ازاو صادر شده است. رجوع شود به کتاب غیبت شیخ طوسی و احتجاج شیخ طبرسی و غیر اینها (مترجم)

عمل است، در صورتی‌که اگر در این باور شک کند و اندیشه خود را متّهم سازد به این که در این حکم از نفس امّاره پیروی می‌کند این بیم در او پدید می آید که اعمال او مطابق دستور انجام نشده است، و درنتیجه، این شک و بدبینی او را بر عمل بیشتر وادار، و خودپسندی و فریفتگی او را به عبادتهایی که انجام داده از میان می برد، و می دانیم که عجب و خودپسندی از چیزهایی است که موجب هلاکت انسان است، چنان که امیر مؤمنان(ع) فرموده است: سه چیز هلاک کننده است: حرصی که دنبال شود و هوسی که پیروی گردد و خودپسندی[6].

همچنین ترسی که از ستایش مردم از آنان به آنها دست می دهد درمان حالت برتربینی و خودپسندی است که معمولاً بر اثر مدح وستایش درانسان به وجود می آید، از این رو هنگامی‌که یکی از آنان را می ستایند در پاسخ می‌گوید: من به خودم از دیگران داناترم و...

پس از این امام(ع) بطور کلّی به ذکر نشانه هایی که هریک ازمؤمنان به آنها شناخته می شود پرداخته است، و اوصافی که برای آنان پیش از این بیان فرموده اگر چه به آنان اختصاص داشته و بدانها شناخته می شوند، لیکن گاهی ممکن است برخی از آن صفات به ریا آمیخته شود، در صورتی‌که تقوای حقیقی به ریا آلوده نمی‌گردد، از این رو اوصاف پرهیزگار را در این بخش از گفتار خود جمع آوری وبطور مرتّب ذکر فرموده است:

۱ ـ در دین نیرومند است، به سبب این که در برابر وسوسه های شیطان ایستادگی می‌کند و فریب مردم را نمی خورد، و این ویژگیهای دین عالمان و دانشوران است.

۲ ـ درامور دنیا دارای هشیاری و درنگ و دقّت است و این صفات را با نرمخویی آمیخته و از تندخویی و خشونت بدور است، چنانکه درمَثَل آمده که: نه

---

۶ ـ ثَلاثٌ مُهْلِكَاتٌ: شحٌّ مُطَاعٌ وَهَوًى مُتَّبَعٌ وإعْجَابُ الْمَرءِ بِنَفْسِهِ.

چندان شیرین باش که تو را ببلعند و نه چندان تلخ که تو را به دور افکنند، و این همان صفت فاضله عدالت در رفتار با خلق است، و می دانیم نرمخویی گاهی از نظر تواضع مطلوبی است که مقتضای آیه شریفه: «**وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ**[۷]»می باشد،وزمانی ناشی از فرومایگی و ضعف یقین است و تواضعی که پسندیده است همان است که در نخست گفته شد و آن با هشیاری ومصلحتهای نفس توأم است، امّا فروتنی دوّم از صفات زشت به شمار می آید، و نمی تواند با آگاهی و دوراندیشی همراه باشد زیرا افراد سفله وفرومایه را وزش هر نسیمی به جنبش در می آورد و هر جاذبه و انگیزه‌ای آنها را تحت تأثیر قرار می دهد.

۳ ـ ایمان او در حدّ یقین است، چون ایمان عبارت از تصدیق وجود آفریدگار جهان و آنچه دین ازجانب او برای بشر آورده است و این تصدیق دارای شدّت و ضعف است، گاهی برحسب تقلید است یعنی اعتقادی است مطابق با واقع لیکن مستند به انگیزه و دلیل نیست، و زمانی تصدیق ناشی از علم و دانایی است و این عبارت از اعتقادی است که متکی به برهان و دلیل است. گاهی هم علاوه بر این که تصدیق، از روی علم ومستند به برهان است عدم امکان هر چه جز آن است نیز از روی علم و دلیل مورد اعتقاد و تصدیق است که این را علم الیقین می نامند، و پیشتازان راه حقّ به این مرتبه بسنده نمی‌کنند بلکه با روگردانیدن از دنیا و از میان برداشتن موانع و حجابها خواستار یقینی هستند که‌حاصل‌از مرتبه شهود است و منظور از این، یقینی است که تزلزل و احتمال به هیچ روی درآن راه نداشته باشد.

۴ ـ در به دست آوردن و هر چه بیشتر اندوختن دانش حریص است.

۵ ـ دانش را که از صفات ملکوتی است با حلم و بردباری که ازفضیلتهای

---

۷ ـ سوره شعراء(۲۶) آیه (۲۱۵) یعنی: پر و بال مرحمت خود را به تواضع برای مؤمنان پیرو خود بگستران.

نیروی حیوانی است در آمیخته است.

٦ ـ درحال توانگری میانه‌رو است، روش فاضله عدالت در به کار بردن متاع دنیا همین است که از فضول آن صرف نظر کنند و از حدّ ضرورت نگذرند.

۷ ـ داشتن خشوع و فروتنی واحساس عجز و زبونی در عبادت، و این حالت، نتیجه تفکّر در جلال معبود و عظمت اوست که به منزله روح عبادت است.

۸ ـ درحال تنگدستی بردبار است، زیرا نزد مردم از تهیدستی شکایت نمی‌برد،و از آنها چیزی طلب نمی‌کند، بلکه بی نیازی خود را از آنان نشان می دهد، و این حالت از قناعت در زندگی و خشنود بودن به قضای آلهی و بلند همّتی.ناشی می‌گردد، و توجّه به وعده‌های خداوند و آنچه برای پرهیزگاران آماده فرموده است آن را تقویت می‌کند.

۹ ـ در سختیها شکیباست.

۱۰ ـ در طلب حلال است و ازحرام پرهیز می‌کند، و این صفت برخاسته از عفّت ذات و پاکدامنی است.

۱۱ ـ در طریق هدایت و رستگاری و سیر الی الله پر نشاط و فعّال است، و این به سبب حسن اعتقاد اوست به آنچه خداوند به پرهیزگاران وعده داده است وهمچنین نتیجه توجّه به شرافت هدف والایی است که دارد.

۱۲ ـ در باره اعمال شایسته‌ای که به جا می آورد بیمناک است، بدین سبب که مبادا به گونه‌ای که مطلوب و سزاوار است انجام نگردیده، و مورد قبول حضرت حقّ واقع نشده باشد چنان که از امام زین‌العابدین(ع)روایت شده است هنگامی‌که برای ادای حجّ تلبیه می‌گفت ناگهان از شتری که بر آن سوار بود مدهوش به روی زمین افتاد، و موقعی که به هوش آمد علّت را از او پرسیدند، فرمود: ترسیدم پروردگارم در پاسخم بگوید: **لاَ لَبَّیْکَ وَلاَ سَعْدَیْکَ**[۸].

۸ ـ لَبَّیکَ کلمه ایجاب است یعنی: در خدمت تو ایستاده، و در اطاعت و فرمانبرداری تو حاضرم، سَعْدَیْکَ یعنی نیکبختی پیاپی تو را باد. (مترجم)

۱۳ - کوشش او در شب سپاسگزاری از خداست، به مناسبت آنچه در روز، روزی او کرده و بر آنچه او را از آن محروم داشته است، همچنین سعی او در روز ادای ذکر الٓهی است، تا خدا هم او را یاد کند و کمالات نفسانی و بدنی را روزی او گرداند، چنان که فرموده است: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ».

۱٤ - يَبِيتُ حَذِرًا وَيُصْبِحُ فَرِحًا... تا الرَّحْمَةِ.

این گفتار هرچه را پرهیزگار از آن بیمناک و برحذر است، و همچنین آنچه را بدان خرسند است توضیح می دهد و مقصود آن حضرت این نیست که شب او به بیم از غفلت، و روز او به خشنود بودن اختصاص دارد،بلکه این سخن شبیه این است که می‌گوییم: فلانی شب را با بیم و روز را با شادی آغاز کرد، همچنین در آن جا که به شکر پرهیزگاران در شب، و ذکر آنها در روز اشاره فرموده منظور آن بزرگوار اختصاص آنها در این اوقات نیست.

۱۵ - فرموده است: إِنِ اسْتَصْعَبَتْ... تا تُحِبُّ.

این سخن درباره مقاومت مسلمان پرهیزگار است که هنگامی که نفس امّاره کار را بر او دشوار می سازد در برابر او پایداری می‌کند، و آن را بر خلاف آنچه میل دارد مجبور می سازد، و به خواسته ها و تمایلات آن اعتنا نمی‌کند.

۱٦ - روشنی چشم وشادی دل خودرا درچیزهایی می داند که ازمیان رفتنی نبوده،ودرزمره کمالات نفسانی پایدارباشد،مانندانش وحکمت و صفات برجسته اخلاقی‌که همگی متضمن لذات باقی وسعادت دائمی است. اصطلاح قُرَّةُ عَيْنِهِ (روشنی چشمش) کنایه از خوشی و شادمانی اوست،زیرا مستلزم این است که با دیدن آنچه مطلوب اوست چشمش بدان قرار و آرام گیرد، و از آنچه رفتنی و ناپایدار است چشم پوشد و زهد اختیار کند.

۱۷ - بردباری را با دانش درآمیخته است، پس نادان نیست تا سبکسری کند، همچنین گفتار را با کردار قرین ساخته است درنتیجه آنچه را نمی‌کند

نمی‌گوید، و به کار نیکی که خود آن را به جا نمی‌آورد فرمان نمی دهد، و از کار زشتی که پس از گفتن،خودش مرتکب آن می شود دیگران را نهی نمی‌کند، و از وعده خود تخلّف نمی ورزد تا خود را در زمره دشمنان خدا قرار دهد، چنان که فرموده است: «کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لاَ تَفْعَلُونَ[۹]».

۱۸ ـ آرزویش کوتاه است، و آمال دور و دراز ندارد، زیرا مرگ را بسیار یاد می‌کند، و پیوسته دراندیشه لقای پروردگار است.

۱۹ ـ لغزشهایش اندک است، می دانیم که لغزشهای خداشناسان از قبیل ترک اَوْلی است،زیرا صدور کارهای خوب و شایسته،ملکه و طبیعت آنها گردیده، و انگیزه‌های لغزش وخطا در آنها کم بوده، وبه ندرت وبرحسب‌ضرورت و یا اشتباه مرتکب این امور می شوند، و در این باره شکّی نیست.

۲۰ ـ دل او در برابر خداوند ترسان و خاشع است،زیرا نظر بر عظمت معبود و جلال کبریائی او دارد.

۲۱ ـ نفس او قانع است، این صفت بر اثر توجّه به حکمت و قدرت خداوند است، و این که اوست که روزی مردم را تقسیم می‌کند، تصوّر سودی که قناعت در دنیا، و نتایجی که درآخرت دارد این صفت را در او راسختر و نیرومندتر می‌گرداند.

۲۲ ـ خوراک او اندک است، زیرا می داند که پرخوری مایه از دست رفتن زیرکی و هشیاری، وموجب از میان رفتن نرمدلی و پدید آمدن سخت دلی و تنبلی است.

۲۳ ـ کارش آسان است، یعنی به خاطر کسی خود را به رنج نمی اندازد، و دیگری را به زحمت وا نمی دارد.

۲٤ ـ دینش را نگهبان است، و چیزی از آن را ترک نمی‌کند، و خللی بر آن

---

۹ ـ سوره صف (٦۱) آیه (۳) یعنی: نزد خدا بسیار موجب خشم است سخنی بگویید که بدان عمل نمی‌کنید.

وارد نمی سازد.

۲۵ - شهوتش مرده است، واژه مرگ برای خاموشی و فرو نشستگی شهوت او درجهت آلودگی به حرام استعاره شده، و این حالت ناشی از ملکه عفّت اوست.

۲۶ - خشم خود را فرو برده است، این صفت از فضیلتهای نیروی غضبیّه است.

۲۷ - نیکی او مورد امید و انتظار است، زیرا نیکوکاری بیشترین کار اوست، و مردم از شرّ او ایمن وآسوده اند، برای این که می دانند او قصد بدی و آزار رسانی ندارد.

۲۸ - فرموده است: **إنْ کَانَ فِي الْغَافِلِينَ... تا لَمْ يُكْتَبْ مِنَ الْغَافِلِينَ.**

یعنی: اگر مردم او را درزمره غافلان به شمار آورند، و ذکر خدا را بر زبان او مشاهده نکنند، خداوند او را از ذاکران و کسانی که پیوسته دریاد اویند محسوب داشته است، زیرا دل او همواره دریاد خداست هر چند آن را بر زبان جاری نساخته است، و اگر در میان مردم زبانش به ذکر خدا مشغول باشد روشن است که از غافلان شمرده نخواهد شد.

درباره ذکر خدا ستایشهای بسیار شده، و آن را یکی از درهای بزرگ بهشت شمرده، و وسیله ارتباط با خداوند متعال دانسته اند، و پیش از این به فضیلت ذکر و اسرار آن اشاره شده است.

۲۹ - کسی را که به او ستم کرده می بخشد و مورد عفو خود قرار می دهد، و عفو صفت فاضله ای است که ناشی از شجاعت است، اختصاص عفو به کسی که بر وی ظلم رواداشته برای بیان این معناست که با وجود انگیزه انتقامجویی که در نهاد وی است از او در می‌گذرد.

۳۰ - به کسی که او را از عطای خود محروم داشته بخشش می‌کند، و این روش برخاسته از خوی برجسته سخاوت است.

۳۱ - به کسی که از او بریده است پیوند برقرار می‌کند، مواصلت و پیوند

بادیگران خوی پسندیده‌ای است که مندرج درتحت صفت فاضله عفّت است.

۳۲ ـ دور است از این که سخن زشت بگوید، یعنی کمتر اتّفاق می افتد که زبانش را به آنچه سزاوار نیست بیالاید.

۳۳ ـ نرم گفتار است، یعنی در هنگام گفتگو و داد وستد با مردم و وعظ و ارشاد آنها با نرمی وملایمت که نشانه فروتنی است رفتار می‌کند.

۳٤ ـ کار زشت از او بدور وکارهای نیک نزد او حضور دارد، زیرا او به رعایت حدود الهی پایبند است.

۳۵ ـ نیکی او به مردم رو آورده، و شرّش پشت کرده است، این سخن شبیه گفتار آن حضرت است که فرموده است: خیر او مورد امید و انتظار، و از شرّ او مردم آسوده و در امانند، و دور نیست که منظور ازاقبال خیر، کوشش در ازدیاد طاعت و آمادگی برای آن است، و غرض از ادبار شرّ، دور بودن او به همان اندازه ازشرّ وبدی است، زیرا هر کس به چیزی رو آورد و در راه آن تلاش کند همان قدر از آنچه ضدّ آن است دوری جسته و به آن پشت کرده است.

۳٦ ـ در برابر حوادث تکان دهنده آرام واستوار است، منظور از زَلازِل رویدادهای سخت و فتنه های بزرگی است که موجب پریشانی دلها و دگرگونی احوال مردم است، حالت وَقار که به معنای آرامی و استواری است ملکه‌ای است که از فروع شجاعت است.

۳۷ ـ در سختیها و ناگواریها بسیار شکیباست، این صفت در نتیجه ثبات ایمان وبلندی همّت او در برابر احوال زودگذر روزگار است.

۳۸ ـ در هنگام خوشی و آسودگی اگرچه بهره کمی داشته باشد بسیار شکرگزار است، و این ناشی از محبّت او به خداوندی است که: ادیم زمین سفره عام اوست.

۳۹ ـ به کسی که با وی دشمنی دارد ستم نمی‌کند، این سخن تجاوز و ستم را ازمسلمان پرهیزگار نفی می‌کند، با این که انگیزه ارتکاب این عمل در او موجود

است، و این انگیزه همان دشمنی با کسی است که می تواند بر او تعدّی وستم روا دارد.

٤۰ ـ به خاطر کسی که با او دوستی دارد گناه نمی‌کند، این گفتار صفت زشت فجور را که عبارت از پیروی از هوسها به خاطر دوستان است از او سلب می‌کند، و این ممکن است بدین صورت باشد که چیزی را که دوست او استحقاق آن را ندارد به او ببخشد، یا آنچه را که سزای اوست ازاو دور گرداند، چنان که قاضیان بدکار وحاکمان ستمکار مرتکب می شوند، بنابراین مسلمانی که پرهیزگاری راپیشه خود سازد با این که انگیزه مبادرت به این اعمال که محبّت دوستان استدر او موجود است دست به این کارها نمی زند، بلکه در بکار بردن عدالت با همگان یکسان رفتار می‌کند.

٤۱ ـ پیش از آن که بر ضدّ او گواهی دهندحقّ را اعتراف می‌کند، برای این که او پرهیز دارد از این که دینش به دروغ آلوده شود، زیرا زمانی به گواهی دادن نیاز می افتد که حقّ انکار شود، و انکار حقّ دروغ است.

٤۲ ـ امانتهایی راکه در دست اوست ضایع نمی‌کند، و در آنچه دین وکتاب خدا حفظ ونگهبانی آن را از او خواسته است کوتاهی نمی ورزد، زیرا پرهیزگاری و لزوم حفظ حدود آلهی او را از این کار، باز می دارد.

٤۳ ـ آیات و احکام خداوند و عبرتها و مَثَلهایی را که دانسته از یاد نمی برد، و به کار بستن آنها را ترک نمی‌کند، زیرا اینها را پیوسته در برابر چشمان خود دارد و پیاپی از دل می‌گذراند، و برای ادای آنچه از او خواسته شده به کار می بندد.

٤٤ ـ لقب بد به دیگران نمی دهد، برای این که توجّه دارد که خداوند در قرآن کریم از آن نهی کرده و فرموده است: «وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ [۱۰]» و راز آن را می داند که این کار سبب برانگیختن فتنه و پدید آمدن دشمنی در میان مردم

---

۱۰ ـ سوره حجرات (٤۹) آیه (۱۱) یعنی: و با لقبهای زشت یکدیگر را یاد نکنید.

است، و دشمنی و تفرقه ضدّ مطلوب شارع است.

٤۵ ـ به همسایه زیان نمی رساند، برای این که به دستور حقّ تعالی در آنچه فرموده است: «وَالْجَارِ ذِی الْقُرْبَی وَالْجَارِ الْجُنُبِ[۱۱]» آگاه است وسفارش پیامبر خدا(ص) را می داند که در این حدیث مرفوع[۱۲] فرموده است: «پروردگارم مرا در باره همسایه آن اندازه سفارش فرمود که گمان کردم او را ارث برنده قرارداده است[۱۳]»، و نیز متوجّه است که غرض از این دستورها ایجاد الفت و همبستگی در دین است.

٤٦ ـ دیگران را بر مصیبتها و مشکلاتی که دارند سرزنش و شماتت نمی‌کند، برای این که به اسرار قضا وقدر آلهی اعتقاد، وبه علل پیدایش مصائب توجّه دارد، و می داند که خود او نیز درتیررس حوادث روزگار است و با تصوّر این که ممکن است به نظایر آنها دچار شود بر حوادث تلخ دیگران شادی نمی‌کند.

٤۷ ـ قدم در راه باطل نمی‌گذارد، و پا از مرز حقّ بیرون نمی نهد، یعنی در امور باطل و پوچ دنیا که او را از خداوند دور می‌گرداند وارد نمی شود، و از خواستها و آرمانهای حقّی که او را به خداوند نزدیک می‌گرداند دست بر نمی دارد،زیرا به برتری هدف متعالی خود آگاه است.

٤۸ ـ از خاموشی خویش اندوهگین نمی شود، زیرا او درجایی که بایسته وشایسته است خاموشی می‌گزیند و یا سخن می‌گوید، بدیهی است زمانی خاموشی مایه غم و اندوه انسان می‌گردد که آنچه را باید بگوید درجای خود نگفته و خاموش مانده باشد.

٤۹ ـ صدا به خنده بلند نمی‌کند، برای این که دل او بیشتر در یاد مرگ و

---

۱۱ ـ سوره نساء(٤) آیه (۳٦) یعنی: ...و همسایه نزدیک و همسایه دور...

۱۲ ـ در اصطلاح اهل درایه، حدیث مرفوع خبری است که سند آن از وسط قطع شده و با تصریح به رفع یک یا بیشتر از راویان آن ذکر نشده باشد. فرهنگ معارف اسلامی (مترجم)

۱۳ ـ أَوْصَانِي رَبِّي بِالْجَارِ حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُ يُوَرِّثُهُ.

سختیهای پس از آن است و آنچه از صفات پیامبر خدا(ص) در این باره نقل شده این است که: بیشترین خنده آن حضرت تبسّم و کمی از اوقات خنده آهسته بود، وهرگز قهقهه و کرکره که دو نوع خنده صدادار است از آن بزرگوار دیده نشده است.

۵۰ ـ هنگامی‌که بر او ستم شود شکیبایی می‌کند تا خداوند برای او انتقام گیرد، این روش را به این سبب برگزیده که نتایج نیکوی صبر و بردباری را می داند، و به وعده‌ای که خداوند در قرآن کریم به صابران داده آگاه است، چنان که فرموده است: «وَمَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ[۱۴]» وهمچنین «ولَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ[۱۵]».

۵۱ ـ نفسش از او در رنج است، مراداز این، نفس امّاره است که مسلمان پرهیزگار پیوسته در برابر تمایلا تش پایداری می‌کند، و آن را مقهور خویش ساخته زیر فرمان خود قرار می دهد، از این رو مردم از آزار او ایمن و آسوده‌اند.

۵۲ ـ دوری او از دیگران به سبب زهد و بی رغبتی او به مال و منالی است که در دست آنهاست و هم برای دور نگهداشتن خود از آلودگی به اینهاست، و ناشی از برتریجویی و خود بزرگ‌بینی نیست. همچنین نزدیکی و معاشرت او با دیگران به سبب نرمخویی و مهربانی و دلسوزی است،نه این که مانند حیله گران پست برای رسیدن به خواسته هایی قصد نیرنگ و فریب داشته باشد.

صفات و نشانه هایی که از پرهیزگاران در این جا ذکر شده است، اگر چه ممکن است برخی را با برخی دیگر یکی دانست، لیکن هر کدام در قالب الفاظ جداگانه‌ای آمده و یا این که جزء مشابه با صفت دیگری ترکیب شده است.

باری،این خطبه از بزرگترین و بلیغترین خطبه های آن حضرت در توصیف پرهیزگاران است و بدین سبب همّام را آن چنان واله و آشفته ساخت که جان از

---

۱۴ ـ سوره حجّ (۲۲) آیه (۶۰) یعنی: هر کس به همان اندازه که به او ستم شده مجازات کند سپس مورد تعدی قرار گیرد خداوند اورایاری خواهد کرد.

۱۵ ـ سوره نحل(۱۶) آیه (۱۲۶) یعنی: و اگر شکیبایی کنید این برای شکیبایان بهتر است.

تنش برفت.

امّا در باره پاسخ پرسش کننده که فرموده است: وای بر تو برای هر عمری وقتی مقرّر شده که از آن تجاوز نمی‌کند، یعنی در آن وقت به سر می رسد، و براین نقطه پایانی نمی توان پیشی جست، و یا از آن باز پس ماند، ضمیر درجمله یَعْدُوْهُ به أجَلٍ باز می‌گردد، وفرموده است: وَسَبَبًا لاَیَتجَاوَزُهُ یعنی برای این اجل سببی مقدّر شده که علّت فاعلی به سر رسیدن آن است و اسباب دیگری جز آن نمی تواند آن را به پایان برساند، و این سبب ممکن است موعظه مؤثّری این چنین باشد، بی تردید این پاسخ برای شنونده قانع کننده و در عین حال سخنی حقّ و درست است، و اشاره است به این که آنچه آن حضرت را در برابر این مواعظ بلیغ و بازگو کردن این حقایق زنده وپابرجا نگهداشته، اجل ومدّت معیّنی است که به حکم قضای آلهی برای بقای اومقدّر شده و این سبب اصلی است، و سبب بعدی تفاوتی است که میان آن بزرگوار و همّام و امثال اوست، و این تفاوت عبارت است از قوّت نفس قدسی آن حضرت برای قبول آنچه ازطرف خداوند به اومی رسد، و عادت آن بزرگوار به این امور، و رسیدن او به مقام سکینه و اطمینان، وضعف نفس همّام در برابر آنچه ازمراتب بیم و امید خداوند برای او توضیح داده شده بود. امّا امام(ع) این را در پاسخ اونگفت،زیرا مستلزم بیان برتری خویش بود و یا این که فهم پرسش کننده را برای درک این مطلب نارسا دید، و این‌که اورا نهی می‌کند که از تکرار این گونه پرسشها خودداری، و از آنچه شیطان بر زبان او نهاده دوری کند برای این است که پرسش او نابجا و بی مورد بوده، و این خود ازتأثیرات شیطان است، و مصونیّت ازخطا وتوفیق ازخداوند است.

۱۸۵- از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است که در آن صفات منافقان را بیان فرموده است:

نَحْمَدُهُ عَلَى مَا وَفَّقَ لَهُ مِنَ الطَّاعَةِ، وَذَادَ عَنْهُ مِنَ الْمَعْصِيَةِ، وَنَسْأَلُهُ لِمِنَّتِهِ تَمَامًا، وَبِحَبْلِهِ اعْتِصَامًا، وَنَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ: خَاضَ إِلَى رِضْوَانِ اللهِ كُلَّ غَمْرَةٍ، وَتَجَرَّعَ فِيهِ كُلَّ غُصَّةٍ، وَقَدْ تَلَوَّنَ لَهُ الْأَدْنَوْنَ، وَتَأَلَّبَ عَلَيْهِ الْأَقْصَوْنَ، وَخَلَعَتْ إِلَيْهِ الْعَرَبُ أَعِنَّتَهَا وَضَرَبَتْ لِمُحَارَبَتِهِ بُطُونَ رَوَاحِلِهَا حَتَّى أَنْزَلَتْ بِسَاحَتِهِ عَدَاوَتَهَا: مِنْ أَبْعَدِ الدَّارِ، وَأَسْحَقِ الْمَزَارِ.

أُوصِيكُمْ، عِبَادَاللهِ بِتَقْوَى اللهِ، وَ أُحَذِّرُكُمْ أَهْلَ النِّفَاقِ؛ فَإِنَّهُمُ الضَّالُّونَ الْمُضِلُّونَ. وَالزَّالُّونَ الْمُزِلُّونَ: يَتَلَوَّنُونَ أَلْوَاناً، وَيَفْتَنُّونَ افْتِنَانًا، وَيَعْمِدُونَكُمْ بِكُلِّ عِمَادٍ، وَيَرْصُدُونَكُمْ بِكُلِّ مِرْصَادٍ، قُلُوبُهُمْ دَوِيَّةٌ، وَصِفَاحُهُمْ نَقِيَّةٌ، وَيَمْشُونَ الْخَفَاءَ،وَيَدِبُّونَ الضَّرَاءَ. وَصْفُهُمْ دَوَاءٌ، وَقَوْلُهُمْ شِفَاءٌ، وَفِعْلُهُمُ الدَّاءُ الْعَيَاءُ، حَسَدَةُ الرَّخَاءِ، وَمُؤَكِّدُو الْبَلَاءِ؛ وَمُقْنِطُو الرَّجَاءِ، لَهُمْ بِكُلِّ طَرِيقٍ صَرِيعٌ، وَإِلَى كُلِّ قَلْبٍ شَفِيعٌ؛ وَلِكُلِّ شَجْوٍ دُمُوعٌ، يَتَقَارَضُونَ الثَّنَاءَ، وَيَتَرَاقَبُونَ الْجَزَاءَ: إِنْ سَأَلُوا أَلْحَفُوا، وَإِنْ عَذَلُوا كَشَفُوا، وَإِنْ حَكَمُوا أَسْرَفُوا. قَدْ أَعَدُّوا لِكُلِّ حَقٍّ بَاطِلاً، وَلِكُلِّ قَائِمٍ مَائِلاً، وَلِكُلِّ حَيٍّ قَاتِلاً، وَلِكُلِّ بَابٍ مِفْتَاحًا، وَلِكُلِّ لَيْلٍ مِصْبَاحًا: يَتَوَصَّلُونَ إِلَى الطَّمَعِ بِالْيَأْسِ لِيُقِيمُوا بِهِ أَسْوَاقَهُمْ، وَيُنْفِقُوا بِهِ أَعْلَاقَهُمْ: يَقُولُونَ فَيُشَبِّهُونَ، وَيَصِفُونَ فَيُوَهِّمُونَ، قَدْ هَوَّنُوا الطَّرِيقَ، وَأَضْلَعُوا الْمَضِيقَ؛ فَهُمْ لُمَّةُ الشَّيْطَانِ، وَحُمَةُ النِّيرَانِ (أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ، أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ)!

ذاد: دور کرد

أسْحَقِ الْمَزار: دورترین دیدارگاه، **سُحْق،** با ضمّ به معنای دور است همچنین با ضمّ حاء.

یَعْمِدُونَکُمْ: شما را پریشان و گرفتار می سازند،

العِمَاد: کار سخت ودشوار

إلْحَاف: اصرار زیاد

أعلاق: جمع عِلْق، کالای گرانبها

أضْلَعُوا: کج ومنحرف ساختند، ضَلْع: کج،

ضَلَع: به فتح لام کجی طبیعی وخلقتی

حُمَة: با تشدید زبانه آتش، با تخفیف، نیش کژدم.

غَمْرَة: بیشترین هر چیز

یَرْصُدُونَکُمْ: درکمین شما می نشینند وانتظار می‌کشند

ضَرَّاء: درختان درهم پیچیده ای‌که انسان را درخود پنهان سازد

شَجْو: اندوه

تَمْوِیه: تزویر وچیزی را برخلاف واقع جلوه دادن

لُمَة: با تخفیف، دسته و گروه

«خدا را سپاس می‌گزاریم که ما را به فرمانبرداری خویش توفیق داده، و از نافرمانی بازداشته است و از او درخواست می‌کنیم که نعمتش را کامل گرداند، و دست توسّل ما را به ریسمان محکمش برساند، و گواهی می دهیم که محمّد(ص) بنده و فرستاده اوست که برای به دست آوردن خشنودی او درامواج سختیها و مشکلات فرو رفت، و جرعه های پیاپی غم و اندوه در این راه نوشید، در حالی‌که نزدیکانش دارای احوالی ناپایدار، و بیگانگان با او بر سر دشمنی و پیکار بودند، اعراب برای تسریع در نبرد با او زمام مرکب را رها ساختند و برای شتافتن به جنگ او بر شکم شتران نواختند، تا این که دشمنی خود را از دورترین خانه ها و پرفاصله‌ترین جاها به میدان او درآوردند.

ای بندگان خدا! شما را به تقوا و پرهیزگاری سفارش می‌کنم، و از اهل نفاق و دورویی بر حذر می دارم، زیرا آنان گمراه و گمراه کننده‌اند، لغزیدگانند و دیگران را می لغزانند، به رنگهای گوناگون در می آیند و به هر وسیله و با هر زبان درصدد فریفتن شمایند، و در هر فرصتی شما را هدف خود قرار داده، ودرهر کمینگاهی در کمین شما نشسته اند، دلهایشان بیمار و ظاهرشان از نشانه های آن پاک است، پنهانی به سوی مقاصد خویش گام بر

می دارند، ومانند حرکت بیماری در بدن، آرام آرام به جنبش در می آیند، سخن‌پردازی آنها دواست و گفتارشان شفاست، لیکن کردارشان دردی است درمان ناپذیر، بر رفاه و آسایش دیگران حسد می برند، و بر سختی و گرفتاری مردم می افزایند، و امیدها رابه نومیدی بدل می‌گردانند، آنها در هر راهی برای خود کشته ای،و به سوی هر دلی وسیله‌ای دارند، ودر هرغم و اندوهی اشکها می ریزند، مدح وستایش را به یکدیگر وام می دهند و پاداش خود را انتظار دارند، اگر درخواستی کنند اصرار می ورزند، و اگر کسی را سرزنش کنند پرده از کار او برمی دارند و اگر حکمران شوند ستم را از حدّ می‌گذرانند،در برابر هر حقّی باطلی، و برای هر راستی کجی و برای هر زنده‌ای کشنده‌ای و برای هر دری کلیدی و برای هر شبی چراغی آماده کرده‌اند، اظهار نومیدی و بی طمعی را برای رسیدن به مطامع خود وسیله قرار می دهند تا بازارخود را رونق دهند، ومتاع خدعه و تزویر خویش را به صورت کالایی ارزنده رواج بخشند، سخن می‌گویند وحقّ را به باطل می آمیزند، به توصیف می پردازند و باطل را به صورت حقّ جلوه گر می سازند، راه را برای فریب دادن مردم هموار گردانیده، و طریق رهایی آنان را از تنگنای نیرنگهایشان پرپیچ وخم ساخته‌اند، آنان یاران و پیروان شیطان وزبانه آتش دوزخند: **«أُولٰئِکَ حِزْبُ الشَّیْطَانِ اَلاٰ إِنَّ حِزْبَ الشَّیْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ»** [1]»

امام (ع) در این خطبه از دو دیدگاه به حمد وستایش خداوند متعال پرداخته است، یکی آن که توفیق طاعت و فرمانبرداری را که بزرگترین وسیله رستگاری است نصیب فرموده و دیگر این که از گناه ونافرمانی که سبب بزرگترین خسران وزیان است دور داشته است.

این که خداوند بنده‌ای رااز گناه دورنگه بدارد یااز طریق نواهی وهشدارهایی است که درباره لزوم دوری جستن از گناه،و کیفر گنهکاران داده

---

۱ ـ سوره مجادله (۵۸) آیه (۱۹) یعنی: آنها حزب شیطانند، بدانید حزب شیطان زیانکارانند.

است، و یا این که دست او را از وصول به اسبابی که وی را به معصیت می‌کشاند و به گناه وادار و آماده می‌کند کوتاه می سازد که البتّه همه اینها از عنایات اوست.

پس از این از خداوند دو چیز را درخواست می‌کند،نخست این نعمت را که به تقدیم شکر آن پرداخته است کامل گرداند، چنان که خود فرموده است: «وَلَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» دیگر توفیق تمسّک به ریسمان محکم آلهی یعنی دین قویم اوست که هر کس به آن چنگ زند او را از در افتادن در پرتگاه نابودی و ژرفنای دوزخ نگه می دارد.

سپس به رسالت آسمانی پیامبر اکرم(ص) گواهی می دهد، و به شرح احوال آن حضرت در ادای این رسالت می پردازد، واژه غَمْرَة را برای سختیهای بسیار و ناگواریهای زیاد که از هر سو در آغاز بعثت به آن بزرگوار رو آورده بود استعاره فرموده است، زیرا این حوادث انبوه به آبی که بر رویهم انباشته و متراکم شود شباهت داشته است، واژه خَوْض (فرورفتن) ترشیح این استعاره و اشاره به همین رنجهای بسیار و مصیبتهای اندوهباری است که پیامبر اکرم(ص) در آغاز دعوت خود از مشرکان تحمّل فرموده است جمله تَجَرَّع فِيْه كُلَّ غُصَّةٍ کنایه از غمها و اندوههایی است که بر اثر این رخدادهای ناگوار پیاپی برخود هموار می ساخته است، منظور از تَلَوَّنِ ادْنَيْن این است که دلهای خویشان پیامبر(ص) در این هنگام از او برگشته و هر کدام به گونه ای بر ضدّ او دگرگون شده بود، و مقصود از جمله تَأَلَّبَ الأَقْصَوْنَ گردهمایی غیر اقارب و بیگانگان بر ضدّ او و همدستی آنها با طوایف مختلف عرب از دورترین نقاط عربستان برای جنگ با اوست.

فرموده است: وَخَلَعَتْ إِلَيْهِ الْعَرَبُ .. تا رَوَاحِلِهَا.

دو جمله مذکور دو مَثَل رایج است که امام(ع) برای بیان شدّت شتاب اعراب در جنگ با پیامبر(ص) بدانها تمثّل جسته است، برای این که اسب در هنگامی که لجامش رها شود از هر موقع دیگر تیز پاتر و زمانی که بر شکم شترسواری بکوبند از هر زمان دیگر تندروتر است، به علاوه این مَثَلها اشاره دارد به

این که اعراب سواره و پیاده به جنگ با پیامبر(ص) شتافتند.

فرموده است: **حَتَّى أَنْزَلَتْ بِسَاحَتِهِ عَدَاوَتَهَا.**

مراد از عداوت در این جا، جنگها و شرارتهای آنهاست که نتیجه و حاصل دشمنی است و اطلاق آن برجنگ بر سبیل مجاز بوده و از باب نهادن نام سبب بر مسبَّب است.

کسانی که با تاریخ آشنایی دارند می دانند پیامبر گرامی (ص) برای ادای رسالت خود، وجلب خشنودی ذات مقدّس پروردگار چه رنجها و سختیها را برخود هموارکرد، ازجمله این که قریش او را در آغاز دعوت پیوسته استهزا و مسخره کردند و به او سنگ زدند تا پشت پاهایش خونین گشت وکودکان بر او فریاد کشیدند، و شکمبه بر سر او خالی کردند،و جامه اش رابه گردنش پیچانیدند، و او وکسانش را سالهایی در شِعْب بنی هاشم محصور، وهرگونه رفت و آمد و داد وستد و ازدواج وگفتگو با آنها راممنوع کردند، و اگر این نبود که تنی چند به سبب خویشاوندی و یا علل دیگر بر آنها ترحّم آورده شبانه بطور پنهانی اندکی آرد یا خرما به آنها می رسانیدند ازگرسنگی تلف شده بودند، سپس آن همه اذیّت و آزاری که بر اصحاب و یاران او وارد کردند، و آنها را مورد انواع شکنجه ها قرار دادند، چنان که آنان را گرسنه نگه می داشتند و در آفتاب سوزان به بند می کشیدند و از درّه ها و شکاف کوههای مکّه بیرون می راندند، تا این که برخی از آنها ناگزیر شده به کشور حبشه رو آوردند، و خود آن بزرگوار نیزازشرّ قریش و دشمنان خود گاهی به طایفه ثقیف، و زمانی به قبیله بنی عامر وموقع دیگر به ربیعة الفرس و جز آنان پناه می برد، پس از این، طوایف عرب برای کشتن و ترور شبانه او همدست شدند و آن حضرت ناگزیر فرزندان و کسان خویش را ترک، و با رمقی که از جان برایش باقی مانده بود، از آنان گریخت و به اوس وخزرج پناه برد، و پس از آن که به مدینه رسید اعراب مکّه آرام نگرفته جنگ را بر ضدّ او برپا کردند و دسته های سپاهی برای نبرد با او گسیل داشتند و مرکبهای خود را برای این کار به تاخت و

تاز در آوردند، تا آن گاه که خداوند او را یاری و برتری داد،ودین خود را نیرومند و آشکار فرمود.

پس از این امیرمؤمنان(ع) به تقوا و پرهیزگاری سفارش می‌کند، و آنان را ازمنافقان بر حذر می دارد، و ویژگیهای این گروه را بر می شمارد تا آنان را بشناسند واز آنها دوری گزینند ونفرت پیدا کنند، زیرا اینها هم گمراهند یعنی از راه خدا منحرف شده و هدایت نیافته اند وهم با القای شبهه های باطل و سخنان نادرست دیگران را به گمراهی می‌کشانند، معنای الزّالّونَ المُزِلّونَ نیز همین است. تلوّن آنها کنایه از این است که منافقان به سبب مقاصد باطل و اغراض فاسدی که دارند احوال آنها پیوسته در تغییر، و گفتار و رفتار آنها جوراجور و دستخوش دگرگونی است و با هر کس با چهره و زبانی جداگانه برخورد می‌کنند، تَفَنُّن منافقان یعنی کوشش آنان برای این که دیگران را در فتنه و بلا اندازند نیز به همین معناست و به گوناگونی گفتار و رفتار آنها بر حسب اغراض و مقاصدی که دارند اشاره دارد، و مقصود ازجمله يَعْمِدُونَكُمْ بِكُلِّ عِمَادٍ بیان این است که منافقان قصد دارند به هر نیرنگ و فریب مؤمنان را دچار هرگونه سختی وناگواری سازند، ومنظور از جمله يَرْصُدُونَكُمْ بِكُلِّ مِرْصَادٍ پیگیری وبررسی اقسام نیرنگها از طرف منافقان است تا بتوانند از طریق حیله وتزویر، در نابودی مؤمنان اقدام و آنها را به هر سختی وبدبختی دچارسازند، مراد از بیماری دلهای منافقان و پاکیزگی ظاهر آنان، دردهای نفسانی است که جان آنها را فرا گرفته مانند حسد وکینه و مکر وفریب،که در نهان بر ضدّ آنان حیله و تزویر به کار می برند، و در آشکار نسبت به آنان اظهار خوشرویی ودوستی ومحبّت و خیرخواهی می‌کنند، و این رویّه که انسان با زبان چیزی را خوب وپسندیده بداند و خلاف آن را در دل داشته و پنهان کرده باشد قانون و ضابطه نفاق است، مقصود از واژه صِفَاحُهُمْ صورت ظاهر آنهاست، ومراد از پاکیزگی صورتهایشان سلامت ظاهر آنها از بیماریهایی است که دلهای آنها را فرا گرفته است.

فرموده است: پنهانی گام بر می دارند.

این سخن کنایه از این است که اقدامات زبانی و عملی خود را در جهت مقاصد و اهدافی که دارند پوشیده داشته ودور از فهم و اطّلاع دیگران انجام می دهند، جمله **وَيَدُبُّونَ الْضَّرَاءَ** نیز به همین معناست، واژه های خِفَاء و ضَرَّا و بنابر ظرفیّت منصوبند، و اینها برای کسی که در صدد فریب دیگری است مَثَل آورده می شود.

فرموده است: **وَصْفُهُمْ دَوَاءٌ... تا العَيَاء.**

یعنی: آنها مانند زاهدان و پارسایان مردمان را موعظه کرده به پرهیزگاری و فرمانبرداری خداوند دستور می دهند، آشکار است که این سخنان درمان ناپاکی و شفابخش گمراهی است، امّا با گناهانی که مرتکب می شوند کردار آنها کردار فاسقان و گمراهان است، وگناه بزرگترین درد درمان ناپذیراست.

فرموده است: **حَسَدَةُ الرَّخَاء.**

یعنی اگر در زندگی کسی فراخی و گشایشی بینند براو حسد می ورزند، **ومؤكّدوا الْبَلاءِ** واگر کسی را در سختی و گرفتاری مشاهده کنند با سخن چینی و فتنه انگیزی بر رنج ومحنت او می افزایند، به جای صفت مؤکّدوا، مُوَلِّدُوْا (تولید کنندگان) نیز روایت شده و معنای آن روشن است، و **مُقْنِطوا الرَّجاء** یعنی اگر کسی امید چیزی را داشته باشد مقتضای طبع آنها این است که او را نومید گردانند،زیرا روش منافق دروغگو همواره بر این است که دور را نزدیک ونزدیک را دور نشان دهد.

فرموده است: **لَهُمْ بِكُلِّ طَرِيقٍ صَرِيعٌ.**

این سخن اشاره بر این است: کسانی که درنتیجه فریب و نیرنگ اینها کشته شده یا آزار و آسیب دیده بسیارند، واژه طَرِیق یا کنایه از مقاصد گوناگون منافقان، و یا منظور نیرنگها و بداندیشیهای مختلف آنهاست که در هر صورت مستلزم اذیّت و آزار دیگران است.

فرموده است: إلَى كُلِّ قَلْبٍ شَفِيعٌ.

یعنی: از ویژگیهای منافق این است که در هر دلی به گونه‌ای راهی خاصّ او پیدا کند، و برای نفوذ در وی وسیله‌ای جداگانه فراهم سازد، تا خود را دوست همگان حتّی دشمنان قلمداد کند، و بدین طریق بتواند فتنه به راه اندازد و شور وشرّ به پا سازد، ودر واقع او دوست همگان نیست بلکه دشمن همگی است، همچنین جمله لِكُلِّ شَجْوٍ دُمُوعٌ کنایه از این است که برای دست یافتن به مقاصد و اغراض خود در برابر گریه و اندوه دیگران، به دروغ اظهار غمگینی می‌کنند و اشک می ریزند درحالی‌که آنان دشمن غمدیدگانند.

فرموده است: يَتَقَارَضُوْنَ الثَّناءَ وَيَتَراقَبُوْنَ الْجَزاءَ.

یعنی: هر یک از آنها همکار خود را می ستاید تا اونیز به ستایش وی اقدام کند ودر برابر کارخود از او انتظار پاداش دارد.

فرموده است: إنْ سَأَلُوا أَلْحَفُوْا.

یعنی: اگر از کسی درخواستی داشته باشند برای این که او درخواست آنها را انجام دهد اصرار می ورزند و پافشاری می‌کنند، و این از صفات زشت به شمار آمده چنان که حقّ تعالی فرموده است: «لَايَسْئَلُوْنَ النّاسَ اِلْحافاً[۲]».

فرموده است: وَإنْ عَذَلُوا كَشَفُوْا.

یعنی اگرکسی را سرزنش کنند عیبهای او را آشکار و از این طریق او را شرمنده و سرافکنده می سازند و بسا این که عیبهای او را درحضور کسی به او می‌گویند که دوست نمی دارد وی در جریان آنها قرار گیرد، واینها از آن ناصحان خیراندیش نیستند که در هنگام عتاب و بازخواست پرده از گناه انسان بر ندارند و به کنایه‌ای لطیف و سربسته اکتفا کنند، وَإنْ حَكَمُوْا أَسْرَفُوا یعنی اگر یکی از آنها حکمرانی و فرمانروایی یابد در بیدادگری و شکمخوارگی زیاده‌روی می‌کند، و در

---

۲ ـ سوره بقره (۲) آیه (۲۷۳) یعنی: با اصرار ازمردم چیزی نمی خواهند.

شهوترانی و بهره گیری از خوشیهای دنیا پا از حدّ فراتر می‌گذارد، زیرا او به سبب جهل ونادانی نمی تواند عواقب کارها را پیش‌بینی کند و می پندارد هیچ کاری بهتر وبالا تر از آنچه او می‌کند در این جهان نیست، جمله **قَدْ أعَدُّوْا لِكُلِّ حقٍّ بَاطِلاً** یعنی برای این که حقّ را باطل جلوه دهند و آن را در جامه تزویر خود بپوشانند شبهاتی آماده کرده‌اند، **وِلكُلِّ حَيٍّ قَاتِلاً** این که برای هر زنده‌ای کشنده‌ای فراهم ساخته‌اند کنایه از این است که برای از میان بردن هر حقّی وسیله‌ای مهیّا کرده‌اند، و حیّ در این جا اعمّ از انسان زنده و هر امری است که هنگامی که آنان در صدد تباهی و نابودی آن بر می آیند ثابت و پا بر جا باشد، جمله **وَلكلّ بَابٍ مِفتاحاً** یعنی برای هر دری از حیله و تزویر کلیدی ساخته‌اند، واژه مِفْتَاح (کلید) استعاره است، درعبارت **ولِكُلّ لَيْلٍ مِصْبَاحًا** واژه لَیْل (شب) برای امور مشکل و مبهم استعاره شده است، همچنین واژه مِصْبَاح (چراغ) برای آراءونظریّاتی که آنان در این گونه امور اظهار و بدینوسیله در آن دخالت کرده نیرنگ خود را به کار می برند استعاره شده است،مانند حیله‌ای که عمروبن عاص درجنگ صفّین در شبی که به لیلة الهریر معروف است به معاویه آموخت تا لشکریان شام قرآنها را بر سر نیزه‌ها بلند کنند و ازسپاه عراق بخواهند که قرآن میان آنان داوری کند، وبرای رهایی از جنگی که شامیان را به ستوه آورده بود جز این رأی منافقانه ونیرنگ زیرکانه راهی نبود، معنای عبارت **يَتَوَصَّلُوْنَ إلَى الطَّمَعِ بِالْيَأسِ** این است که منافقان با اظهار بی نیازی از آنچه در دست مردم است و زهد نمایی، به مطامع خود دست می یابند، چنان که راه و روش بسیاری از زاهدان این زمان است، توصیف منافقان به این که چیزی را که می خواهند به دست آورند ضدّ وسیله تحصیل آن را به کار می برند، بلیغترین تعریف ممکن در باره اهل نفاق و تزویر است.

فرموده است: **لِيُقِيْمُوا بِهِ أسْوَاقَهُمْ.**

واژه أسواق (بازارها) برای همین رفتار ریا کارانه و مزوّرانه منافقان با مردم، و

طریقه داد وستد آنان استعاره شده، و پیروی آنها از این روش برای این است که بازار خود را گرم داشته، و کالای ریا و تزویر خویش را رواج بخشند، جمله **وَیُنْفِقُوا بِهِ أَعلاقَهُمْ** نیز به همین معناست، واژه أعْلاق (چیزهای نفیس) برای آراءو اندیشه های منافقان که به پندار خودشان بسیار ارزشمند و عالی است،استعاره شده است.

فرموده است: **یَقُولُونَ ...تا فَیُوَهِّمُونَ.**

یعنی منافقان با گفتار خود شبهه در دلها می اندازند و باطل را به صورت حقّ جلوه گر می سازند.

فرموده است: **قَدْ هَوَّنُوا الطَّرِیقَ.**

یعنی اینان می دانند برای پیشبرد مقاصد ونیرنگهای خود چگونه گام بردارند و راه خویش را هموار سازند، جمله **وأَضْلَعُواْ الْمَضِیْقَ** به معنای این است که تنگناها را پیچ و خم دار کرده اند، واژه مَضِیْق کنایه از طرق دقیق مداخله درامور است و منظور از پیچ وخم دادن به طرق مذکور این است که منافقان هنگامی که بخواهند درامر مشکل و دشواری خود را وارد سازند، قصد خود را اظهار نمی دارند و وانمود می‌کنند که هدف آنها چیز دیگری است، تا کار خود را از نظر دیگران پوشیده داشته و امر را بر آنان مشتبه سازند که مبادا بر حیله و تزویر آنها آگاه شوند و مقصود آنان حاصل نگردد.

فرموده است: **فَهُمْ لُمَّةُ الشَّیْطَانِ.**

یعنی آنان یاران و پیروان شیطانند، **وحُمَةُ النِّیْرَانِ** واژه حُمَة با تخفیف برای شرارتهای بزرگ آنها استعاره شده زیرا شرارتهای منافقان مانند شعله های سوزان آتش موجب اذیّت و آزار است.

۱۸۶ـ ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

اَلْحَمْدُ للهِ الَّذِی أَظْهَرَ مِنْ آثَارِ سُلْطَانِهِ، وَجَلاَلِ كِبْرِيَائِهِ؛ مَا حَيَّرَ مُقَلَ الْعُيُونِ مِنْ عَجَائِبِ قُدْرَتِهِ، وَرَدَعَ خَطَرَاتِ هَمَاهِمِ النُّفُوسِ عَنْ عِرْفَانِ كُنْهِ صِفَتِهِ. وَأَشْهَدُ أَنْ لَاإِلٰهَ إِلَّا اللهُ شَهَادَةَ إِيمَانٍ وَإِيقَانٍ، وَإِخْلاَصٍ وَإِذْعَانٍ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ وَأَعْلاَمُ الْهُدَى دَارِسَةٌ، وَمَنَاهِجُ الدِّينِ طَامِسَةٌ، فَصَدَعَ بِالْحَقِّ، وَنَصَحَ لِلْخَلْقِ، وَهَدَى إِلَى الرُّشْدِ، وَأَمَرَ بِالْقَصْدِ، صلی الله علیه وآله و سلم.

وَاعْلَمُوا، عِبَادَاللهِ، أَنَّهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثاً، وَلَمْ يُرْسِلْكُمْ هَمَلاً. عَلِمَ مَبْلَغَ نِعَمِهِ عَلَيْكُمْ، وَأَحْصَى إِحْسَانَهُ إِلَيْكُمْ، فَاسْتَفْتِحُوهُ، وَاسْتَنْجِحُوهُ، وَاطْلُبُوا إِلَيْهِ وَاسْتَمْنِحُوهُ، فَمَا قَطَعَكُمْ عَنْهُ حِجَابٌ، وَلَا أُغْلِقَ عَنْكُمْ دُونَهُ بَابٌ، وَإِنَّهُ لَبِكُلِّ مَكَانٍ، وَفِي كُلِّ حِينٍ وَأَوَانٍ، وَمَعَ كُلِّ إِنْسٍ وَجَانٍّ، لَايَثْلِمُهُ الْعَطَاءُ، وَلَايَنْقُصُهُ الْحِبَاءُ، وَلَايَسْتَنْفِدُهُ سَائِلٌ، وَلَايَسْتَقْصِيهِ نَائِلٌ، وَلَايَلْوِيهِ شَخْصٌ عَنْ شَخْصٍ، وَلَايُلْهِيهِ صَوْتٌ عَنْ صَوْتٍ، وَلَا تَحْجُزُهُ هِبَةٌ عَنْ سَلْبٍ، وَلَايَشْغَلُهُ غَضَبٌ عَنْ رَحْمَةٍ، وَلَا تُولِهُهُ رَحْمَةٌ عَنْ عِقَابٍ، وَلَايُجِنُّهُ الْبُطُونُ عَنِ الظُّهُورِ، وَلَايَقْطَعُهُ الظُّهُورُ عَنِ الْبُطُونِ. قَرُبَ فَنَأَى، وَعَلاَ فَدَنَا، وَظَهَرَ فَبَطَنَ، وَبَطَنَ فَعَلَنَ، وَدَانَ وَلَمْ يُدَنْ، لَمْ يَذْرَإِ الْخَلْقَ بِاحْتِيَالٍ، وَلَااسْتَعَانَ بِهِمْ لِكِلاَلٍ.

أُوصِيكُمْ، عِبَادَاللهِ، بِتَقْوَى اللهِ؛ فَإِنَّهَاالزِّمَامُ وَالْقِوَامُ، فَتَمَسَّكُوا بِوَثَائِقِهَا، وَاعْتَصِمُوا بِحَقَائِقِهَا؛ تَؤُلْ بِكُمْ إِلَى أَكْنَانِ الدَّعَةِ، وَأَوْطَانِ السَّعَةِ، وَمَعَاقِلِ الْحِرْزِ. وَمَنَازِلِ الْعِزِّ، فِي يَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ، وَتُظْلِمُ الْأَقْطَارُ، وَتُعَطَّلُ فِيهِ صُرُومُ الْعِشَارِ، وَيُنْفَخُ فِي الصُّورِ؛ فَتَزْهَقُ كُلُّ مُهْجَةٍ، وَتَبْكَمُ كُلُّ لَهْجَةٍ، وَتَذِلُّ الشُّمُّ الشَّوَامِخُ، وَالصُّمُّ الرَّوَاسِخُ، فَيَصِيرُ صَلْدُهَا سَرَابًا

رَقْرَقًا، وَمَعْهَدُهَا قَاعًا سَمْلَقًا، فَلاَشَفِيعٌ يَشْفَعُ، وَلاَحَمِيمٌ يَدْفَعُ، وَلاَمَعْذِرَةٌ تَنْفَعُ.

مُقْلَةُ الْعَيْن: پیه چشم

طَامِسَة: به معنای دَارِسَة،یعنی: ازمیان رفته

حِبَاء: بخشش

مِعْقَل: پناهگاه

عِشَار: ماده شتران آبستن ده ماهه

قاع: خالی

مَعْهَدُهَا: قسمتهایی ازآنکه مسکون است

هَمْهَمَة: آهسته و به گونه‌ای که دیگری نشنود با خویش سخن گفتن

ذَرَءَ: آفرید

صُرُوم: جمع صُرْم وصِرْمَة،رمه‌ای از شترحدود سی نفر

شُمُّ الشَوَامِخ: کوههای بلند

سَمْلَق: زمین صاف وهموار

«ستایش ویژه خداوندی است که آثار قدرت و شکوه کبریائی خویش را آن چنان آشکار ساخته که دیده‌ها را ازمشاهده شگفتیهای قدرتش درحیرت فرو برده، و اندیشه‌هایی را که در انسان خطور می‌کند از شناخت حقیقت صفات او بازداشته است.

گواهی می‌دهم که هیچ معبودی جزاو نیست و این گواهی از روی ایمان ویقین و اخلاص و اعتراف است وگواهی می‌دهم که محمّد(ص) بنده و فرستاده اوست، او را در هنگامی فرستاد که نشانه‌های هدایت کهنه گشته و راههای دین از میان رفته بود، او حقّ را آشکار ساخت و خلایق را اندرز داد، و به سوی راستی و درستی راهنمایی کرد، و به میانه‌روی دستور داد، درود خداوند بر او و خاندانش باد.

ای بندگان خدا! بدانید خداوند شما را بیهوده نیافریده، وسر خود رها نکرده است،مقدار نعمتهایی را که بر شما ارزانی داشته می‌داند، و بخششهایی را که به شما فرموده بر شمرده است،بنابراین از اوپیروزی و رستگاری بخواهید، و درخواست خود را به او عرضه دارید، واز او طلب بخشش و احسان کنید، زیرا میان شما و او حجابی نیست و بر روی شما دری بسته نشده است، او در هر جا و درهر آن و زمان حضور دارد، و با هر انسی و

حتّی همراه است، عطا به ثروتش زیانی وارد نمی‌کند، و بخشش از دارایی او نمی‌کاهد، و درخواست کنندگان نعمتهایش را تمام نمی‌کنند، و عطا یافتگان خزاین اورابه پایان نمی رسانند، و توجّه به کسی او را از توجّه به دیگری باز نمی دارد، و آوازی او را از شنیدن آواز دیگر مشغول نمی سازد،و بخشش نعمتی وی را از گرفتن نعمتی دیگر مانع نمی شود، و خشم،او را از رحمت باز نمی دارد، و رحمت اورا از عذاب غافل نمی‌گرداند، پنهان بودنش (ازدیده ها) آشکار بودنش را (به سبب ظهور آثار) مانع نیست، هم نزدیک است و هم دور، هم بالاست و هم پایین، درعین این که آشکار است پنهان است، و در عین این که پنهان است آشکار است، جزا می دهد وجزا داده نمی شود، آفریدگان را به وسیله تفکّر و اندیشه نیافریده، و درمانده نشده تا از آنها طلب یاری کند.

ای بندگان خدا! شما را به تقوا و پرهیزگاری سفارش می‌کنم، زیرا تقوا زمام انسان، و قوام سعادت اوست، پس به رشته های محکم آن چنگ زنید و به حقایق آن تمسّک جویید،تا شما را به سر منزل رفاه و آسایش و جایگاههای پروسعت و فراخ ودژهای ایمنی و سراهای عزّت و ارجمندی برساند، در روزی که چشمها یکسره خیره می شود، وهمه جا را تاریکی فرا می‌گیرد، و رمه های شتران آبستن ده ماهه (بهترین مال و منال) فراموش می‌گردد، و در صور دمیده می شود،در این هنگام هر جانی ازکالبد خود بیرون می رود، و هر زبانی لال می‌گردد و کوههای سر برافراشته پست وسنگهای محکم خرد ونرم می شود، زمینهای سخت همچون سرابی لرزان، و جاهای مسکون صاف و هموار وبی نام ونشان می‌گردد، پس نه شفیعی وجود دارد که شفاعت کند، و نه خویشی هست که سختی را دور گرداند، و نه پوزش سود می بخشد»

امام(ع) به مناسبت آثاری که خداوند از قدرت و سلطنت خود ظاهر فرموده، و آنچه را از ملکوت آسمانها و زمین به ما نشان داده، و نظام اکملی که در عوالم وجود برقرار کرده اورا سپاس گفته است، آثار قدرت و نظام اکملی که چشم خرد

و بینش از مشاهده کیفیّت آن حیران و قرین شگفتی است، بلکه هر ذرّه‌ای را که آفریده مایه همین حیرت و اعجاب است، واژه مُقَلْ (چشمها) استعاره برای مشاهده شکوه و جلال کبریایی باری تعالی و استعاره مناسبی است، زیرا عظمت و قدرت و کبریایی او مقتضی صدور آثار بزرگ وشگفت انگیزی است که دیده دلها از مشاهده آنها دچار جیرت است، و این که اندیشه ها و آنچه را در دلها خطور می‌کند از شناخت حقیقت او باز داشته برای این است که وجود باری تعالی کمال مطلق است و این صفت مستلزم عجز اوهام بشری از ادراک حقیقت اوست، منظور از **هَمَاهِمِ النُّفُوس** افکاری است که به دل خطور می‌کند و انسان درباره آنها می اندیشد، ودر پیرامون این موضوع پیش از این مکرّر سخن رانده‌ایم، پس از این امام(ع) به کلمه توحید شهادت می دهد، و آن را با چهار صفت همراه می‌کند:

۱ ـ این که گواهی اومقرون به ایمان است، یعنی اقراری است که با اعتقاد قلبی مطابق است.

۲ ـ شهادت مذکور از روی ایقان است، یعنی اعتقادی است بر پایه یقین به این شرح که جز او خدایی نیست و هر اعتقادی جز این درست نیست.

۳ ـ این گواهی از روی اخلاص است، یعنی این اعتقاد را از هر چه جز اوست خالص کرده است و با او چیزی را موجود و معتبر نمی بیند.

٤ ـ این گواهی با اذعان توأم است، و اذعان ثمره اخلاص و نتیجه حصول کمال آن است، و تفاوت درجات اذعان بستگی به مراتب اخلاص دارد، و طاعتها و عبادتهای دیگر نیز که از شرایط ولوازم کلمه توحیداست به آن باز می‌گردد.

پس از این کلمه دیگر شهادت را که گواهی دادن به رسالت پیامبر اکرم(ص) است بازگو و برای اشاره به مراتب فضیلت ان بزرگوار، اوضاع جهان را در هنگام بعثت آن حضرت، وزشتیها و نارواییهایی را که در آن موقع حاکم بوده بیان می‌کند، واژه **أعلامُ الهُدی** (نشانه های هدایت) را برای پیشوایان دین که

رهنمایان راه خدایند استعاره آورده، همچنین واژه مَنَاهِج را برای قوانین شرع که جزئیّات احکام را در بردارند، و لفظ دروس و طموس را برای نابودی این آیینهای الهی پیش از بعثت پیامبر اکرم(ص) استعاره فرموده است، واو در جمله وأعلامُ الْهُدَىٰ دَارِسَةٌ برای حال است، معنای فَصَدَعَ بِالْحَقِّ این است که آنچه را بدان مأمور شده بود تبلیغ و حقّ را در برابر باطل آشکار فرمود، و برای این که مردم را از گمراهی و سرگردانی به راه خدا بازگرداند به اندرز و ارشاد آنها پرداخت، و با سیره و روش خود آنان را به طریقه رشد و صواب هدایت کرد و به پیروی از شیوه عدالت و استقامت در راه راست دستور داد.

پس از این امیر مؤمنان(ع) به گونه‌ای فشرده به شنوندگان گوشزد می‌کند که آفرینش آنها بیهوده وبدون هدف و مقصود نیست و خداوند آنها را مانند چهارپایان مهمل و سرخود رها نکرده و از آنچه در باره آنها اراده فرموده دست باز نداشته است، سپس برای این که آنان را به شکر نعمتهای الهی وادار و ترغیب کند، تذکار می دهد که خداوند نعمتهایی را که به شما ارزانی داشته می داند، و به چگونگی واندازه و شماره آنها آگاه است، از این رو پس از این سخن فرموده است: فَاسْتَفْتِحُوهُ یعنی از او بخواهید درهای برکت و نصرت خود را به روی شما بگشاید، وَاسْتَنْجِحُوهُ یعنی برآوردن حاجتها ونیازهای خود را از او بخواهید، واطْلُبُوا إلَيْه یعنی از پیشگاه او درخواست کنید که شما را به راه راست و آنچه موجب خشنودی اوست هدایت فرماید، واسْتَمْنِحُوهُ وکمالات لازمه انسانی را به شما ارزانی بدارد، و حصول اینها از طریق شکرگزاری و انجام دادن عبادات که به انسان آمادگی می دهد تامشمول رحمت‌پروردگار گردد میسّر است.

فرموده است: فَمَا قَطَعَكُم عَنْهُ حِجَابٌ... تا إِنْسٌ وجَانٌّ.

این گفتار در بیان مرتبه کمال و عظمت پروردگار، و تنزیه او از صفات آفریدگان است، و ذکر این که او به بندگانش نزدیک است، تا مردم آنچه می خواهند از او طلب کنند، و به او تقرّب جویند، و از او پیروزی و رستگاری

بخواهند، و از او عطا و بخشش و روا شدن آرزوهای خود را درخواست کنند، و چون حقّ تعالی منزّه از جا و مکان است میان او و بندگانش حجاب و درگاهی نیست و درهمه جا حاضر و ناظر است یعنی با علم خود بر همه چیز احاطه دارد زیرا او از تحیّز و جاگرفتن درجایی مبرّاست، همچنین او در همه اوقات و تمام زمانها حضور دارد، برای این که وجود زمان به وجود او پایدار، و درکنار هستی لایزال او روان و برقرار است نه این که زمان برای او ظرفیّت داشته باشد، یعنی او منزّه است،مشمول زمان که به اندازه مراتب معلولات از وجود او متأخّر است قرار گیرد، **وَمَعَ كُلِّ إِنسٍ وجَانٍّ** یعنی با علم خود به همه انسیان وجنّیان احاطه دارد چنان که فرموده است: «**وَهُوَمَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ**» یعنی هر کجا باشید او با شماست.

فرموده است: **لاَيَثْلِمُهُ الْعَطَاءُ**... تا **نائلٌ**.

معنای استقصای نائل این است که عطا گیرنده، جود و بخشش خداوند را به حدّ نهایت آن برساند، و این موضوع چنان که فرموده است محال است، و برهان آنچه دراین باره فرموده این است که خلل ونقصان و پایان گرفتن و به نهایت رسیدن آنچه در مقدور است مستلزم محدودیّت ونیاز است، که این دو از صفات ممکنات می باشد و خداوند واجب الوجود است و هیچ یک از شؤون او ممکن الوجود نیست. و چون هر چه در معرض این احوال قرار گیرددر زمره ممکنات است،بنابراین واجب الوجود از این احوال منزّه می باشد، همچنین برهان گفتار آن حضرت که فرموده است: **لاَيَلْوِيهِ شَخْصٌ عَنْ شَخْصٍ** یعنی: کسی نمی تواند او را از دیگری روگردان کند، تا... **وَلاَ تُوْلِهُهُ عَنْ عِقَابٍ** این است که روگرداندن و سرگرم شدن مستلزم غفلت از چیزی، و پرداختن به چیز دیگری است که پیش ازاین از آن غافل بوده است، همچنین اگر دادن نعمتی مانع از بازگرفتن نعمتی دیگر شود، و خشم وغضب،بذل لطف و رحمت را جلوگیر باشد مستلزم این است که قدرت او محدود و ناچیز بوده و تعلّق به منشأئی جسمانی داشته باشد، که

این نیز مستلزم نقصان که لازمه‌اش احتیاج و امکان است خواهد بود وخداوند متعال از نیاز وامکان منزّه می باشد، ونیز بذل رحمت، او را از عقاب و کیفر باز نمی دارد، زیرا ترحّم مستلزم رقّت طبع و نرمدلیِ ناشی از عوارض جسمی است و ذات مقدّس باری تعالی از اینها منزّه است.

فرموده است: **ولایُجِنُّهُ الْبُطُونُ عَنِ الظُّهُوْرِ.**

این گفتار محتمل دو گونه تفسیر است، نخست این که خفای او از خردها که نمی توانند چگونگی ذات مقدّس او را ادراک کنند و ناپیدایی او در برابر چشمها که نمی توانند او را ببینند، ظهوراو رادر برابر دیده دلها و پیدایی او را در چهره آثار قدرت و ملکوت عزّت مانع نیست، دوّم این که خداوند منزّه از مکان است ودرجایی قرارندارد تا در آن جا مخفی بوده و بر اشیا ظهور نداشته و ناپیدا باشد، مراد از جمله **وَلَایَقْطَعُهُ الظُّهُوْرُ عَنِ الْبُطُونِ** این است که ظهور یا آگاهی او به همه امور عوالم وجود مانع آن نیست که نادیده و ناپیدا بوده و خردها نتوانند اورا ادراک کنند، و یا چگونگی علم او را به نهان امور وحقایق اشیا بدانند.

فرموده است: **قَرُبَ،** یعنی با علم و قدرت خود به همه اشیا نزدیک است همچون نزدیکی علّت به معلول خود فَنَأَی یعنی: دور است از این که عقول و حواسّ او را ادراک کنند.

فرموده است: **وَعَلافَدَنَا،** بلندی و برتری حقّ تعالی در قیاس وی با آثار و مخلوقات او مانند برتری علّت بر معلول است، و مقصود از دُنُوّنزدیکی او با همه شرف و برتری به آفریدگان است.

فرموده است: **وَظَهَرَفَبَطَنَ وَبَطَنَ فَعَلَنَ،** این تأکیدی است بر آنچه پیش از این فرموده است، و ما سابقاً بطور مکرّردر این باره توضیح داده‌ایم.

فرموده است: **لَمْ یَذْرَءِ الْخَلْقَ بِاحْتِیَالٍ**... تا **لِکَلَالٍ.**

این گفتار در تنزیه حقّ تعالی است که آثار خود را با به کار گرفتن وسایل و اسباب و چاره اندیشی و غور و بررسی پدید نیاورده و هیچگاه به سبب خستگی و

درماندگی از غیر خود یاری ومدد نجسته است،زیرا استعانت از غیر، نشانه محدود بودن توانایی ومستلزم جسمیّت است.

امام (ع) پس از آن که خداوند را از آنچه سزاوار او نیست تنزیه، و به آنچه شایسته اوست توصیف می‌کند به تقوا و پرهیزگاری سفارش می‌کند وبه بیان فضیلتها و آثار نیکوی آن می پردازد، واژه زِمَام را برای تقوا استعاره فرموده است. زیرا پرهیزگاری مانند زمامی که بر ناقه است انسان را به راه حقّ می‌کشاند و او را از گرایش به سوی باطل باز می دارد، ومراد از این که تقوا قوام است این است که بنده را سالک راه خدا می‌گرداند و او را در این راه مقیم و پایبند می سازد، و در این جا قوام که مصدر است جانشین مُقیم که اسم فاعل است شده است.

فرموده است: **فَتَمَسَّكُوا بِوَثَائِقِهَا.**

یعنی به رشته های محکم آن چنگ زنید، واینها همان‌عبادتهایی است که از اجزای تقوا به شمار است و تمسّک به آنها عبارت از مداومت و مواظبت بر این اعمال است، معنای **واعْتَصِمُواْ بِحَقَائِقِهَا** این است که این عبادتها را برای خداوند خالص گردانید و از شایبه ریا و نفاق پاکیزه سازید، زیراخلوص در عبادت تنها طریقه رستگاری و راه رهایی از عذاب آلهی است.

فرموده است: **تَؤُلْ بِكُمْ.**

فعل تَؤُلْ مجزوم است زیرا درجواب فعل تمسّکوا واعتصموا آمده است، منظور از **أَكْنَانِ الدَّعَةْ** جاهایی است که از آلام حسّی و عقلی خالی و برکنار باشد و این محلّها همان غرفه های بهشت و منازل آن است و مراد از **أَوطَانِ السَّعَة** نیز همینهاست، زیرا با در نظر گرفتن تنگنای قفس تن، و خانه های تنگ آتشین، غرفه های بهشت منزلگاههایی پر وسعت و فراخ، و پناهگاههایی امن و استوار از عذاب، و سراهای آبرو و عزّت در جوار رحمت پروردگار است.

فرموده است: **فِي يَوْمٍ.**

جار ومجرور مذکور متعلّق به تَؤُلْ می باشد، و منظور از آن روز رستاخیز

است، صفاتی را که آن حضرت برای این روز بیان کرده همانهایی است که خداوند در قرآن کریم ذکر،و فرموده است:«إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيْهِ الْأَبْصَار[1]» و «وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ[2]» و«وَنُفِخَ فِيْ الصُّوْرِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِيْ الْأَرْضِ[3]» و«يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا فَيَذَرُهَا...[4]»و «فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِيْنَ وَلَا صَدِيْقٍ حَمِيْمٍ[5]» و«فَيَوْمَئِذٍ لَا يَنْفَعُ الَّذِيْنَ ظَلَمُوا مَعْذِرَتُهُمْ[6]» اینها برخی از احوال هولناک روز قیامت محسوس است، امّا درباره قیامت معقول گروهی از سالکان گفته‌اند: هنگامی که انسان را مرگ فرا می رسد دیده دل را به سوی آنچه از اوضاع و احوال آخرت برای او منکشف می شود باز و خیره می‌کند، در این موقع همه جای دنیا در نظر او تاریک، و آنچه را پیش از این می دیده از چشم او ناپدید می‌گردد، ومال و منال یا شتران آبستن ده ماهه‌اش فراموش می شود، در این هنگام که منادی مرگ او را به سوی دیار آخرت می خواند جان از تنش بیرون می رود، و این دعوت را اجابت می‌گوید، و پس از این زبانش از کار می افتد، و به سبب مشاهده جمال عظمت حقّ و جلال کبریایی او، کوههای استوار سر بر افراشته درنظرش پست، و در برابر ملکوت قدرت او آن چنان نابرابر و ناچیز می‌گردد که گویا همه آن کوههای بلند وبا عظمت از میان رفته و ناپدید

---

۱ ـ سوره ابراهیم (۱٤) آیه (٤۲) یعنی: آنان را برای روزی که چشمها (از ترس و وحشت) از حرکت باز می ایستد به تأخیر انداخته است.

۲ ـ سوره تکویر (۸۱) آیه (٤) یعنی: و هنگامی‌که شتران آبستن ده ماهه را به کلّی رها کنند.

۳ ـ سوره زمر(۳۹) آیه (٦۸) یعنی: و در صور دمیده می شود پس همگی کسانی‌که در آسمانها و زمین هستند می میرند.

٤ ـ سوره طه (۲۰) آیه (۱۰۵) یعنی: و از تو درباره کوهها می پرسند بگوپروردگارم آنها را (متلاشی کرده) بر باد می دهد، و زمین را رها می‌کند...

۵ ـ سوره شعراء(۲٦) آیه (۱۰۰) یعنی: هیچ شفاعت کنندگانی برای ما نیست، ونه دوست با محبّتی.

٦ ـ سوره روم (۳۰) آیه (۵۷) یعنی: در آن روز پوزشخواهی ستمگران سودی به آنان نمی رساند.

شده، و به صورت سرابی که می درخشد و حقیقتی ندارد درآمده اند، همچنین به سبب توجّه به عالم ملکوت نظرش از جهان اجسام و جسمانیّات بریده می شود و آنچه را از این معموره به خاطر داشته به فرمان آلهی و قهر و قدرت او همچون بیابانی صاف و هموار گشته است، در این موقع است که دست انسان از رسیدن به شفیعی که از او شفاعت کند، و دوستی که به دفاع از او پردازد کوتاه است، و هیچ عذری هم سودمند و پذیرفته نیست، و توفیق ازخداوند است.

۱۸۷ـ ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

بَعَثَهُ حِينَ لَاعَلَمٌ قَائِمٌ، وَلَامَنَارٌ سَاطِعٌ، وَلَا مَنْهَجٌ وَاضِحٌ: أُوصِيكُمْ عِبَادَاللهِ، بِتَقْوَى اللهِ، وَأُحَذِّرُكُمَ الدُّنْيَا؛ فَإِنَّهَا دَارُ شُخُوصٍ، وَمَحَلَّةُ تَنْغِيصٍ، سَاكِنُهَا ظَاعِنٌ، وَقَاطِنُهَا بَائِنٌ، تَمِيدُ بِأَهْلِهَا مَيَدَانَ السَّفِينَةِ تَقْصِفُهَا الْعَوَاصِفُ فِي لُجَجِ الْبِحَارِ، فَمِنْهُمُ الْغَرِقُ الْوَبِقُ، وَمِنْهُمْ النَّاجِي عَلَى بُطُونِ الْأَمْوَاجِ، تَحْفِزُهُ الرِّيَاحُ بِأَذْيَالِهَا، وَتَحْمِلُهُ عَلَى أَهْوَالِهَا، فَمَا غَرِقَ مِنْهَا فَلَيْسَ بِمُسْتَدْرَكٍ، وَمَا نَجَا مِنْهَا فَإِلَى مَهْلَكٍ!!

عِبَادَ اللهِ؛ اَلْآنَ فَاعْمَلُوا، وَالْأَلْسُنُ مُطْلَقَةٌ، وَالْأَبْدَانُ صَحِيحَةٌ، وَالْأَعْضَاءُ لَدْنَةٌ، وَالْمُنْقَلَبُ فَسِيحٌ، وَالْمَجَالُ عَرِيضٌ، قَبْلَ إِرْهَاقِ الْفَوْتِ، وَحُلُولِ الْمَوْتِ، فَحَقِّقُوا عَلَيْكُمْ نُزُولَهُ، وَلَا تَنْتَظِرُوا قُدُومَهُ!

سَاطِعٌ: بلند — **وَبِقٌ:** نابود

لَدْنٌ: نرم — **إِرْهَاق:** پیوستن

«خداوند هنگامی پیامبر(ص) را به رسالت برانگیخت که نه نشانه‌ای (از دین) برپا و نه چراغ هدایتی فروزان، و نه راه روشنی نمایان بود.

ای بندگان خدا! شما را به تقوا و پرهیزگاری سفارش می‌کنم، و از دنیا برحذر می دارم، زیرا دنیا گذرگاه، ومحلّ تلخکامی و ناگواری است، ساکن آن کوچ می‌کند ومقیمش از آن جدا می شود، دنیا به کشتی می ماند که

درکشاکش امواج دریا وزش تندبادهای بنیان کن آن را به لرزش و جنبش در آورد، گروهی از سرنشینان آن غرق و نابود شوند و دسته‌ای که جان به در برده‌اند در میان امواج دریا گرفتار باشند، و باد آنان را به این سو و آن سو برد، و دچاربیم وهراس سازد، پس آن که غرق شده دیگر به دست نمی آید، و آن که جان بدر برده نیز در شرف نابودی است.

ای بندگان خدا! اکنون که زبانها آزاد، و بدنها سالم، و اعضا کارگزار، و جای آمد وشد باز و میدان فرصت فراخ است کار کنید، پیش از آن که فرصت از دست رود و مرگ فرا رسد و آن را در برابر خود بینید بی آن که انتظار ورود او را داشته باشید!»

روشن است که منظور امام(ع) از یادآوری اوضاع جهان مقارن بعثت، بیان برتری و بلندی مقام پیامبر اکرم(ص) است.

فرموده است: **حَيْثُ لاَ عَلَمٌ قَائِمٌ.**

واژه عَلَمْ ومَنَار را برای رهنمایان راه خدا و داعیان به سوی او استعاره فرموده است، و منظور از عدم بر پایی عَلَم حقّ و روشن نبودن چراغ هدایت، فقدان اینان در دوران فترت وزمان جاهلیّت است.

فرموده است: **وَلاَ مَنْهَجٌ وَاضِحٌ.**

یعنی هیچ آیین درست و راه صحیحی که به سوی خدا رهنمون شود، و از شایبه اباطیل خالی و شایسته پیروی باشد در آن زمان وجود نداشت.

پس از این امیرمؤمنان(ع) به تقوا و پرهیز از نافرمانی خدا سفارش می‌کند، و مردم را از دنیا بر حذر می دارد، و برای این که نفرت مردم را نسبت به آن برانگیزد به ذکر معایب آن می پردازد، این که فرموده است: **فَإِنَّهَا دَارُ شُخُوصٍ** (سرای کوچ کردن) است،زیرا انتقال از آن ضروری و اجتناب ناپذیر است و **مَحَلَّةُ تَنْغِيصٍ** برای این که خوشیهای آن با رنجها و بیماریها آمیخته است بلکه چنان که گفته شده لذّت در دنیا همان خلاصی از رنج است.

فرموده است: **سَاكِنُها ظَاعِنٌ وقَاطِنُهَا بَائنٌ** به منزله تفسیری برای جمله دارُشُخُوصٍ می باشد.

فرموده است: **تَمِيْدُ بِأهْلِهَا... تا إلى مَهْلِكٍ.**

امیرمؤمنان (ع) دنیا و احوال مردمش را در آن، به کشتی در هنگام وزیدن بادهای سخت، و رویدادها و دگرگونیهای دنیا را به لرزش و جنبش آن تشبیه کرده، و ابتلای به بیماریها و بروز رخدادهایی که انسان را در آستانه نابودی قرار می دهد به احوالی که کشتی به هنگام وزش بادهای سخت در میان تلاطم امواج دریا پیدا می‌کند همانند کرده، و سرنگونی و پراکندگی مردم را به هنگام بروزبرخی رویدادها به احوال سرنشینان این کشتی که گرفتار طوفان باد و تلاطم امواج دریا گردیده‌اند شبیه دانسته که برخی از آنها غرق و نابود می شوند، ودسته‌ای رهایی می یابند، و مَثَل کسی را که از غرق شدن رهایی یافته مَثَل کسی شمرده که از ابتلای به بیماری‌بهبودی یافته وبدین‌سبب مرگ او تا دچار شدن به بیماری دیگر به تأخیر افتاده و در این میان باید سختیها و رنجهای زندگی را تحمّل کند تا بالاخره مرگ او فرا رسد چنان که آن کس که از غرق شدن جان به در برده است امواج دریا و طوفان باد او را به هر سو می رانند و دچار هول و هراس و سختی و رنج می سازند، وپس ازرهایی از همه اینها باز هم او از مرگ گزیری ندارد و باید در موقعی مرگ او فرا رسد و به مرضی نابود گردد. منظور از مَهْلَکْ که به معنای محلّ هلاکت است مرضی است که انسان در آن جان خود را از دست می دهد.

پس از این امام(ع) به سعی درعمل و کوشش درکارآخرت دستور می دهد، وشرایط واحوالی را که اکنون برای این مقصود فراهم است یادآوری می‌کند تا فرصت راغنیمت شمارند و از آن بهره‌برداری کنند، این شرایط و احوال، داشتن زبان سالم و گویاست که می تواند با آن ذکر خدا را به جا آورد، وأمر به معروف و نهی از منکر کند ودیگر تکالیفی را که متوجّه این عضو است به انجام رساند، همچنین دارا بودن صحّت بدن و کارآیی اعضا و جوارح است که پیش از آن که بر

اثر بیماری و آسیب از کار بیفتند انسان را در به جا آوردن طاعت و عبادت کمک و همراهی می‌کنند، مراد از **وَالْمُنْقَلَبُ فَسِيحٌ** گشادگی میدان عمل، وکنایه از زمان تندرستی و جوانی است، و جمله **وَالْمَجَالُ عَرِيضٌ** نیز مفهومی نزدیک به همین معنا دارد، ذکر فرا رسیدن اجل و درآمدن مرگ برای بیم دادن و کشانیدن آنها به سعی درعمل برای آخرت است.

سپس به شنوندگان گوشزد می‌کند که فرا رسیدن مرگ راپیش از آن که بر شما فرود آید محقّق بشمارید، یعنی به یاد آن باشید و در دل خود آن را ثابت و پا برجا بدارید و فرض کنید که همین حالا واقع شده است، زیرا در این صورت انسان بیشتر به عمل وادار و برانگیخته می شود، از این رو پیامبر اکرم(ص) فرموده است: نابود کننده خوشیها را زیاد یاد کنید[1]. و بدین سبب امام(ع) نهی کرده است از این که ورود مرگ را در آینده انتظار داشته باشند،زیرا چنین انتظاری این توهّم را در انسان پدید می آورد که مرگ از او دور است و با آن فاصله دارد، در نتیجه برای تلاش درعمل و کوشش درکار آخرت سست و بی اعتنا می‌گردد. و توفیق ازخداوند است.

---

۱ ـ أَكْثِرُوا مِنْ ذِكْرِهَادِمِ اللَّذَّاتِ.

۱۸۸ - ازخطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

وَلَقَدْ عَلِمَ الْمُسْتَحْفَظُونَ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ، صلی الله علیه وآله وسلم، أَنِّی لَمْ أَرُدَّ عَلَى اللهِ وَلاَعَلَى رَسُولِهِ سَاعَةً قَطُّ، وَلَقَدْ وَاسَيْتُهُ بِنَفْسِي فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي تَنْكُصُ فِيهَا الْأَبْطَالُ، وَتَتَأَخَّرُ فِيهَا الْأَقْدَامُ، نَجْدَةً أَكْرَمَنِي اللهُ بِهَا.

وَلَقَدْ قُبِضَ رَسُولُ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَإِنَّ رَأْسَهُ لَعَلَى صَدْرِي، وَلَقَدْ سَالَتْ نَفْسُهُ فِي كَفِّي، فَأَمْرَرْتُهَا عَلَى وَجْهِي، وَلَقَدْ وُلِّيتُ غُسْلَهُ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَالْمَلاَئِكَةُ أَعْوَانِي، فَضَجَّتِ الدَّارُ وَالْأَفْنِيَةُ، مَلأٌ يَهْبِطُ وَمَلأٌ يَعْرُجُ، وَمَافَارَقَتْ سَمْعِي هَيْنَمَةٌ مِنْهُمْ، يُصَلُّونَ عَلَيْهِ حَتَّى وَارَيْنَاهُ فِي ضَرِيحِهِ، فَمَنْ ذَا أَحَقُّ بِهِ مِنِّي حَيّاً وَمَيِّتاً؟! فَانْفُذُوا عَلَى بَصَائِرِكُمْ، وَلْتَصْدُقْ نِيَّاتُكُمْ فِي جِهَادِ عَدُوِّكُمْ. فَوَالَّذِي لاَإِلٰهَ إِلاَّهُوَ إِنِّي لَعَلَى جَادَّةِ الْحَقِّ، وَإِنَّهُمْ لَعَلَى مَزَلَّةِ الْبَاطِلِ، أَقُولُ مَا تَسْمَعُونَ، وَأَسْتَغْفِرُ اللهَ لِي وَلَكُمْ.

هَيْنَمَة: آواز آهسته ای که شنیده می شود لیکن فهمیده نمی شود.

«از اصحاب محمّد(ص) آنانی که نگهبانان اسرار اویند می دانند که من هرگز لحظه ای ازفرمان خدا و پیامبرش سر پیچی نکرده ام، بلکه در موقعیّتهایی که دلیران در آن پشت می‌کنند و گامها در آن واپس می رود با او مواسات کردم، و این به سبب شجاعتی است که خداوند مرا به آن گرامی داشته است. پیامبر خدا(ص) هنگامی‌که قبض روح شد سرش بر سینه من بود،

جانش بر روی دستم جریان یافت و آن را بر چهره کشیدم، من غسل او را که درود خداوند بروی و خاندانش باد متصدی بودم، و فرشتگان مرا یاری می‌کردند، در این حال خانه و اطراف آن به ناله و شیون درآمده بودند، گروهی از فرشتگان فرود می آمدند و دسته ای بالا می رفتند و گوش من از آوای آهسته آنان که بر آن حضرت نماز می‌گزاردند جدا نمی شد تا آن گاه که او را در آرامگاهش به خاک سپردیم.

بنابراین چه کسی به او در حال زندگی و مرگ از من سزاوارتر است؟ پس با بینش و اعتقاد خود به جنگ بشتابید و یقین شما در نبرد با دشمن خویش درست، و خالی از هر شک وشبهه باشد، سوگند به آن که جز او خدایی نیست من بر طریق حقّ هستم، و آنان بر لغزشگاه باطل قرار دارند، می‌گویم آنچه را می شنوید، و برای خود و شما از خداوند درخواست آمرزش می‌کنم.»

خلاصه خطبه مذکور این است که امیرمؤمنان (ع) به منظور این که شنوندگان را نسبت به اوامری که صادر می‌کند مطیع و فرمانبردار سازد، مراتب شرف و برتری خود را به شرح زیر گوشزد می‌کند:

۱ - او هرگز و در هیچ لحظه ای از آنچه خداوند و پیامبرش دستور داده سر پیچی و نافرمانی نکرده است، و دراین باره به دانش اصحابی که نگهبانان دینند استشهاد فرموده است،منظور از عبارت **الْمُسْتَحْفِظُونَ مِنَ الصَّحَابَة** اصحاب دانشمند و دینداری است که محافظت کتاب خدا و دین از آنان خواسته شده یعنی به نگهبانی آنها گمارده گردیده اند و اسرار قرآن و سنّت به آنها سپرده شده است.

برخی از شارحان گفته اند این گفتار امام(ع) به آنچه بعضی از اصحاب در قبال پیامبر خدا(ص) مرتکب شده و درجاهایی نسبت به آن حضرت زبان درازی کرده و لب به اعتراض گشوده اند اشاره دارد، چنان که نقل شده در رویداد

حدیبیّه هنگامی‌که پیمان صلح نوشته می شد عمر مخالفت کرد و به پیامبر خدا(ص) عرضه داشت آیا ما بر حقّ نیستیم؟ پیامبر(ص) فرمود: آری برحقّیم، عرض کرد: آیا آنها دروغگو نیستند؟ فرمود: بلی.عرض کرد: چگونه است که ما را در دین خود دچارشکّ و تردید می سازی؟ پیامبر خدا(ص) فرمود: من به آنچه فرمان داده می شوم عمل می‌کنم، عمر برخاست و به برخی از صحابه گفت: آیا خداوند وعده دخول مکّه را به ما نداده بود، درحالی‌که اینک از آن محروم شده و با شکّ و شبهه در دین خود به دیار خویش باز می‌گردیم،به خدا سوگند اگر یارانی می داشتم هرگز دستخوش شکّ و شبهه نمی شدم، ابوبکر به او گفت: وای بر تو ازگفتار و رفتار پیامبر(ص) پیروی کن،به پروردگار سوگند او پیامبر خداست، و خداوند اورا ضایع نمی‌گرداند، سپس به او گفت: آیا پیامبر خدا به تو گفت امسال داخل مکّه خواهد شد، عمر گفت نه، ابوبکر گفت: پس در آینده به مکّه وارد خواهد گردید، از این رو در هنگامی که پیامبر(ص) مکّه را فتح کرد، و کلیدهای خانه به آن حضرت تقدیم شد عمر را فرا خواند و فرمود: این است آن وعده‌ای که به شما داده شده بود.

۲ ـ دیگر مواسات آن حضرت با پیامبر خدا(ص) در فدا کردن جان خویش است، و این منقبتی است که اختصاص به آن حضرت دارد، و در موارد متعدّد اتّفاق افتاده، که از آن جمله در جنگ احد است و این هنگامی بود که اطرافیان پیامبر(ص) آن حضرت را رها کرده و فرار اختیار کرده بودند، و علی(ع) همچنان درکنار پیامبر (ص) ایستاده و پایداری می‌کرد.

مورّخان نقل کرده‌اند درجنگ احد هنگامی که پیامبر خدا(ص) مجروح شده و از آن حضرت رمقی بیش باقی نمانده، ومردم فریاد می زدند محمّد(ص) کشته شده است، دسته‌ای از سپاه مشرکان مشاهده کردند آن حضرت در حالی‌که زنده است در میان کشتگان افتاده است از این رو آهنگ او کردند، پیامبر(ص) به علی(ع) فرمود: اینها را از من دورکن، علی(ع) حمله کرد، و آنها را فراری داد و

فرمانده آنها را کشت، سپس گروهی دیگر از لشکریان دشمن یورش آوردند، و پیامبر(ص) دوباره همان را به علی(ع) فرمود، و او به آنان هجوم برد و سردسته آنها را کشت، برای بار سوّم دسته دیگری قصد آن حضرت کردند که به همان نحو به وسیله علی(ع) سرکوب و فراری شدند، پیامبر خدا(ص) در این باره می فرمود: جبرئیل(ع) در همین موقع به من گفت: ای محمّد این است مواسات و یاری، به او گفتم، چه مانعی دارد او از من است و من از اویم، جبرئیل گفت: و من از هر دو شمایم.

و نیز محدّثان روایت کرده‌اند که در این روز مسلمانان شنیدند هاتفی از جانب آسمان ندا می دهد: **لاَ سَيْفَ إلاّ ذُوالفقار ولاَ فَتى إلاّ عَلِيٌّ** (هیچ شمشیری مانند ذوالفقار، و هیچ جوانمردی مانند علی نیست) پیامبر (ص) فرمود: آیا می شنوید؟ این آواز جبرئیل است.

همچنین در جنگ حُنین پس از این که مسلمانان پشت کرده پا به فرار گذاشتند تنها علی(ع) با چند تن از بنی هاشم درکنار پیامبر(ص) باقی و پا بر جا ماندند و به حمایت و دفاع از آن حضرت پرداختند، و علی(ع) گروهی از (هواذن) را در پیش روی پیامبر(ص) به قتل رسانید تا این که انصار بازگشتند و افراد هواذن شکست خوردند و اموال آنها به غنیمت مسلمانان درآمد، همچنین داستان دلاوریهای آن حضرت در نبرد خیبر مشهور است، و منظور از این که فرموده است **وَلَقَدْ وَاسَيْتُهُ... تا الأَقْدَامُ** اشاره به همین موارد است.

فرموده است: **نَجْدَةً أكْرَمَنِي اللّهُ بِهَا**، نَجْدَت از صفات فاضله‌ای است که از فروع ملکه شجاعت است و گاهی هم از آن به شجاعت تعبیر می شود.

۳ ـ در هنگامی که پیامبر(ص) دعوت حقّ را لَبَّیْک گفت علیّ(ع) کارهای مربوط به آن حضرت را سر پرستی کرد، و اموری را که تنها به او اختصاص دارد درحال رحلت پیامبر بر عهده داشت، و سر مبارک آن حضرت بر سینه او بود، گفته شده مراد این است که در آن هنگام سر آن بزرگوار بر روی زانوهای علیّ(ع) بود، و

در این صورت موقع خم شدن، سرش بر سینه او قرار می‌گرفت، و ظاهراً منظور این است که پیامبر(ص) در موقع شدّت مرض، تکیه‌اش بر او بود، در مورد این که جان مقدّس پیامبر(ص) پس ازمفارقت از تن، در کف او جاری گشت و آن را بر رخسار خود کشید، مزاد از جان یا نفس خون آن حضرت است، زیرا نقل شده که پیامبر اکرم(ص) در هنگام وفات، اندکی خون قی کرد، وعلیّ (ع) آن را بر چهره خود کشید، و این عمل منافاتی با نجاست خون ندارد، زیرا رواست که خون رسول اکرم(ص) از عموم این حکم خارج باشد، چنان که روایت شده است اباطیّبه حجّام هنگامی که پیامبر(ص) را حجامت کرد خون آن حضرت را آشامید، و پیامبر(ص) فرمود: از این پس شکمت دردمند نخواهد شد.

همچنین علیّ(ع) به کمک فرشتگان عهده‌دار غسل جسد مقدّس پیامبر خدا(ص) بود،او بدن مطهّر را می شست و فضل بن عبّاس آب می ریخت، نقل شده است در آن هنگام که فضل بر روی جسد آب می ریخت،علی(ع) چشمان او را با پارچه‌ای بسته بود، از پیامبر اکرم(ص) روایت شده که به علی (ع) فرموده است: «هیچ کس جز تو بر عورت من نظر نمی‌کند مگر این که کور می شود». و از علیّ(ع) نقل کرده‌اند که فرموده است: عضوی از بدن پیامبر(ص) را برنگردانیدم مگر این که خود برگردانیده می شد و من درآن احساس سنگینی نمی‌کردم و گویی کسی مرا در این کار یاری می‌کرد، واینها جز فرشتگان نبودند، واژه‌های حَیًّا وَمَیِّتاً بنابراین که حال از ضمیر مجرور بِهِ،در جمله **فَمَن ذَاأَحَقُّ بِهِ** می باشند منصوبند.

امّا در مورد این که چگونه جسد پیامبراکرم(ص) به خاک سپرده شود و آیا برای آن حضرت لحد حفر، و یا به رسم مردم مکّه قبر کنده شود؟ میان اصحاب اختلاف شد، عبّاس بن عبدالمطلّب عبیدة بن جرّاح را که به رسم مردمان مکّه گور حفر می‌کرد و ابی طلحه انصاری را که بر طبق عادت مردم مدینه لحد می‌کَند احضار کرد، و در این موقع گفت: خداوندا! آنچه را می خواهی برای پیامبرت برگزین، و چون در این هنگام ابوطلحه وارد گردید لحد برای آن حضرت کنده شد

همچنین در باره این که چه کسی وارد قبر شود، تا جسد مقدّس پیامبر(ص) را در لحد گذارد اختلاف شد، علی(ع) فرمود: جز من و عبّاس کسی درون قبر نشود، و پس از آن اجازه داد فضل بن عبّاس و اسامة بن زید نیز به قبر در آیند، در این میان ناله انصار بلند شد و خواستند از آنان نیز یک تن به قبر پیامبر خدا(ص) درآید، از این رو أوس بن خولی که ازمجاهدین بدر بود نیز وارد قبر شد، توضیح داده می شود واژه ضَرِیْح که در خطبه آمده گاهی بر مطلق قبر اطلاق می شود، و در این صورت هم لحد و هم غیر آن را شامل می‌گردد.

امّا در باره این که خانه و اطراف آن همصدا با فرشتگان به شیون درآمده وگروهی از فرشتگان فرود می آمدند، و دسته‌ای دیگر به آسمان بالا می رفتند، و تا آن گاه که پیامبر(ص) به خاک سپرده شد صدای آهسته آنان که بر آن حضرت نماز می‌گزاردند ازگوش علی(ع) قطع نشده است، ما در بخشهای نخستین کتاب شرح داده‌ایم که چگونه بشر آواز فرشتگان را می شنود، همچنین روشن کرده‌ایم که نماز فرشتگان به این برگشت دارد که واسطه افاضه رحمت پروردگار بر بندگان می شوند، و نیزمعنای بالا رفتن و پایین آمدن آنان را توضیح داده‌ایم.

باید دانست گفتار امام(ع) را تا آن جا که ممکن است بر ظاهر آن حمل کردن اولی وسزاوارتر است از این که با زحمت به تأویل آن پرداخته شود.

در هر حال ذکر این فضیلتها در این جا به منزله صغرای قیاس ضمیر از شکل اوّل است که به وسیله آن استدلال فرموده است به این که کسی نسبت به پیامبر(ص) از او شایسته‌تر نیست، و تقدیر کبرا این است که هر کس درارتباط با پیامبرخدا(ص) این چنین باشد سزاوارتر به اوست، و در نتیجه آشکار می شود که هیچ کس از او نسبت به رسول اکرم(ص) احقّ و شایسته‌تر نیست، و منظور از این حقانیّت، سزاوارتر بودن او از نظر منزلت و داشتن مناسبت با پیامبر(ص) است، برای این که درحیات آن بزرگوار، او برادر و وزیرش بود، و پس از مرگ نیز او وصیّ و جانشینش می باشد، بنابراین منظور آن حضرت این نیست که ذاتاً و شخصاً از

دیگران سزاوارتر است؛بلکه مراد، احقّ و شایسته‌تر بودن او از نظر نسبت با رسول خدا(ص) واحراز جانشینی اوست.

امام(ع) پس از ذکر فضیلت و سوابق موقعیّت خود، به شنوندگان دستور می دهد که با دلایل و براهینی که دارند به سوی نبرد با دشمن خویش بشتابند منظور از بَصَائر عقاید آنهاست مبتنی بر این که آنها برحقّند و دشمن آنها بر باطل است، و امام(ع) با سوگند به پروردگار این عقیده آنها را تأیید،و تأکید می‌کند که در آنچه دستور می دهد بر مقتضای حقّ و بر طبق آن است، و دشمن آنها بر پرتگاه باطل و لغزشگاه انحراف است، این که فرموده است: من بر جادّه حقّم،برای این است که مردم را به سوی خود بکشاند، و ذکر این که دشمن بر لغزشگاه باطل قرار دارد به منظور این است که از دشمن بیزاری جویند، زیرا باطل برخلاف حقّ راه روشنی که به دانشی راست وبرهانی درست برسد ندارد.

بقیّه سخنان آن حضرت، ختام خطبه به شمار است، و توفیق از خداوند است.

۱۸۹ ـ از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است:

يَعْلَمُ عَجِيجَ الْوُحُوشِ فِي الْفَلَوَاتِ، وَمَعَاصِيَ الْعِبَادِ فِي الْخَلَوَاتِ، وَٱخْتِلاَفَ النِّينَانِ فِي الْبِحَارِ الْغَامِرَاتِ، وَتَلاَطُمَ الْمَاءِ بِالرِّيَاحِ الْعَاصِفَاتِ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا نَجِيبُ ٱللهِ، وَسَفِيرُ وَحْيِهِ، وَرَسُولُ رَحْمَتِهِ.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَأُوصِيكُمْ بِتَقْوَى ٱللهِ الَّذِي ٱبْتَدَأَ خَلْقَكُمْ، وَإِلَيْهِ يَكُونُ مَعَادُكُمْ، وَبِهِ نَجَاحُ طِلْبَتِكُمْ، وَإِلَيْهِ مُنْتَهَى رَغْبَتِكُمْ، وَنَحْوَهُ قَصْدُ سَبِيلِكُمْ، وَإِلَيْهِ مَرَامِي مَفْزَعِكُمْ، فَإِنَّ تَقْوَى ٱللهِ دَوَاءُ دَاءِ قُلُوبِكُمْ، وَبَصَرُ عَمَى أَفْئِدَتِكُمْ، وَشِفَاءُ مَرَضِ أَجْسَادِكُمْ، وَصَلاَحُ فَسَادِ صُدُورِكُمْ، وَطَهُورُ دَنَسِ أَنْفُسِكُمْ، وَجِلاَءُ غِشَاءِ أَبْصَارِكُمْ، وَأَمْنُ فَزَعِ جَأْشِكُمْ، وَضِيَاءُ سَوَادِ ظُلْمَتِكُمْ، فَٱجْعَلُوا طَاعَةَ ٱللهِ شِعَارًا دُونَ دِثَارِكُمْ، وَدَخِيلاً دُونَ شِعَارِكُمْ، وَلَطِيفًا بَيْنَ أَضْلاَعِكُمْ، وَأَمِيرًا فَوْقَ أُمُورِكُمْ، وَمَنْهَلاً لِحِينِ وُرُودِكُمْ، وَشَفِيعًا لِدَرَكِ طِلْبَتِكُمْ، وَجُنَّةً لِيَوْمِ فَزَعِكُمْ، وَمَصَابِيحَ لِبُطُونِ قُبُورِكُمْ، وَسَكَنًا لِطُولِ وَحْشَتِكُمْ، وَنَفَسًا لِكُرَبِ مَوَاطِنِكُمْ؛ فَإِنَّ طَاعَةَ ٱللهِ حِرْزٌ مِنْ مَتَالِفَ مُكْتَنِفَةٍ، وَمَخَاوِفَ مُتَوَقَّعَةٍ، وَأُوَارِ نِيرَانٍ مُوقَدَةٍ. فَمَنْ أَخَذَ بِالتَّقْوَى عَزَبَتْ عَنْهُ الشَّدَائِدُ بَعْدَ دُنُوِّهَا، وَاحْلَوْلَتْ لَهُ الأُمُورُ بَعْدَ مَرَارَتِهَا، وَٱنْفَرَجَتْ عَنْهُ الأَمْوَاجُ بَعْدَ تَرَاكُمِهَا، وَأَسْهَلَتْ لَهُ الصِّعَابُ بَعْدَ إِنْصَابِهَا، وَهَطَلَتْ عَلَيْهِ الْكَرَامَةُ بَعْدَ قُحُوطِهَا، وَتَحَدَّبَتْ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ بَعْدَ نُفُورِهَا، وَتَفَجَّرَتْ عَلَيْهِ النِّعَمُ بَعْدَ نُضُوبِهَا، وَوَبَلَتْ عَلَيْهِ الْبَرَكَةُ بَعْدَ إِرْذَاذِهَا.

فَاتَّقُوا ٱللهَ الَّذِي نَفَعَكُمْ بِمَوْعِظَتِهِ، وَوَعَظَكُمْ بِرِسَالَتِهِ، وَٱمْتَنَّ عَلَيْكُمْ بِنِعْمَتِهِ، فَعَبِّدُوا أَنْفُسَكُمْ لِعِبَادَتِهِ، وَٱخْرُجُوا إِلَيْهِ مِنْ حَقِّ طَاعَتِهِ.

ثُمَّ إِنَّ هٰذَا الإِسْلاَمَ دِينُ ٱللهِ الَّذِي ٱصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ، وَٱصْطَنَعَهُ عَلَى عَيْنِهِ، وَأَصْفَاهُ خِيَرَةَ

خَلْقِهِ، وَأَقَامَ دَعَائِمَهُ عَلَى مَحَبَّتِهِ، أَذَلَّ الْأَدْيَانَ بِعِزَّتِهِ، وَوَضَعَ الْمِلَلَ بِرَفْعِهِ، وَأَهَانَ أَعْدَاءَهُ بِكَرَامَتِهِ، وَخَذَلَ مُحَادِّيهِ بِنَصْرِهِ، وَهَدَمَ أَرْكَانَ الضَّلاَلَةِ بِرُكْنِهِ، وَسَقَى مَنْ عَطِشَ مِنْ حِيَاضِهِ، وَأَتْأَقَ الْحِيَاضَ بِمَوَاتِحِهِ، ثُمَّ جَعَلَهُ لاَانْفِصَامَ لِعُرْوَتِهِ، وَلاَفَكَّ لِحَلْقَتِهِ، وَلاَانْهِدَامَ لِأَسَاسِهِ، وَلاَزَوَالَ لِدَعَائِمِهِ، وَلاَانْقِلاَعَ لِشَجَرَتِهِ، وَلاَ انْقِطَاعَ لِمُدَّتِهِ، وَلاَ عَفَاءَ لِشَرَائِعِهِ، وَلاَجَذَّ لِفُرُوعِهِ، وَلاَ ضَنْكَ لِطُرُقِهِ، وَلاَوُعُوثَةَ لِسُهُولَتِهِ، وَلاَسَوَادَ لِوَضَحِهِ، وَلاَعِوَجَ لِانْتِصَابِهِ، وَلاَعَصَلَ فِي عُودِهِ، وَلاَوَعَثَ لِفَجِّهِ، وَلاَانْطِفَاءَ لِمَصَابِيحِهِ، وَلاَمَرَارَةَ لِحَلاَوَتِهِ. فَهُوَ دَعَائِمُ أَسَاخَ فِي الْحَقِّ أَسْنَاخَهَا، وَثَبَّتَ لَهَا أُسُسَهَا، وَيَنَابِيعُ غَزُرَتْ عُيُونُهَا، وَمَصَابِيحُ شَبَّتْ نِيرَانُهَا، وَمَنَارٌ اقْتَدَى بِهَا سُفَّارُهَا، وَأَعْلاَمٌ قُصِدَ بِهَا فِجَاجُهَا، وَمَنَاهِلُ رَوِيَ بِهَا وُرَّادُهَا: جَعَلَ اللهُ فِيهِ مُنْتَهَى رِضْوَانِهِ، وَذِرْوَةَ دَعَائِمِهِ، وَسَنَامَ طَاعَتِهِ؛ فَهُوَ عِنْدَاللهِ وَثِيقُ الْأَرْكَانِ، رَفِيعُ الْبُنْيَانِ، مُنِيرُ الْبُرْهَانِ، مُضِيءُ النِّيرَانِ، عَزِيزُ السُّلْطَانِ، مُشْرِفُ الْمَنَارِ، مُعْوِزُ الْمَثَارِ؛ فَشَرِّفُوهُ، وَاتَّبِعُوهُ، وَأَدُّوا إِلَيْهِ حَقَّهُ، وَضَعُوهُ مَوَاضِعَهُ.

ثُمَّ إِنَّ اللهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا، صلى الله عليه وآله وسلم، بِالْحَقِّ حِينَ دَنَا مِنَ الدُّنْيَا الاِنْقِطَاعُ، وَأَقْبَلَ مِنَ الآخِرَةِ الاِطِّلاَعُ: وَأَظْلَمَتْ بَهْجَتُهَا بَعْدَ إِشْرَاقٍ، وَقَامَتْ بِأَهْلِهَا عَلَى سَاقٍ، وَخَشُنَ مِنْهَا مِهَادٌ، وَأَزِفَ مِنْهَا قِيَادٌ، فِي انْقِطَاعٍ مِنْ مُدَّتِهَا، وَاقْتِرَابٍ مِنْ أَشْرَاطِهَا، وَتَصَرُّمٍ مِنْ أَهْلِهَا، وَانْفِصَامٍ مِنْ حَلْقَتِهَا، وَانْتِشَارٍ مِنْ سَبَبِهَا، وَعَفَاءٍ مِنْ أَعْلاَمِهَا، وَتَكَشُّفٍ مِنْ عَوْرَاتِهَا، وَقِصَرٍ مِنْ طُولِهَا. جَعَلَهُ اللهُ بَلاَغًا لِرِسَالَتِهِ، وَكَرَامَةً لِأُمَّتِهِ، وَرَبِيعًا لِأَهْلِ زَمَانِهِ، وَرِفْعَةً لِأَعْوَانِهِ، وَشَرَفًا لِأَنْصَارِهِ.

ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ نُورًا لاَ تُطْفَأُ مَصَابِيحُهُ، وَسِرَاجًا لاَيَخْبُو تَوَقُّدُهُ، وَبَحْرًا لاَيُدْرَكُ قَعْرُهُ، وَمِنْهَاجًا لاَيُضِلُّ نَهْجُهُ، وَشُعَاعًا لاَيُظْلِمُ ضَوْءُهُ، وَفُرْقَانًا لاَ يُخْمَدُ بُرْهَانُهُ، وَتِبْيَانًا لاَ تُهْدَمُ أَرْكَانُهُ، وَشِفَاءً لاَ تُخْشَى أَسْقَامُهُ، وَعِزًّا لاَتُهْزَمُ أَنْصَارُهُ، وَحَقًّا لاَ تُخْذَلُ أَعْوَانُهُ. فَهُوَ مَعْدِنُ الْإِيمَانِ وَبُحْبُوحَتُهُ، وَيَنَابِيعُ الْعِلْمِ وَبُحُورُهُ، وَرِيَاضُ الْعَدْلِ وَغُدْرَانُهُ، وَأَثَافِيُّ الْإِسْلاَمِ وَبُنْيَانُهُ، وَأَوْدِيَةُ الْحَقِّ وَغِيطَانُهُ. وَبَحْرٌ لاَيَنْزِفُهُ الْمُنْتَزِفُونَ، وَعُيُونٌ لاَ يُنْضِبُهَا الْمَاتِحُونَ، وَمَنَاهِلُ لاَيُغِيضُهَا الْوَارِدُونَ، وَمَنَازِلُ لاَيَضِلُّ نَهْجَهَا الْمُسَافِرُونَ، وَأَعْلاَمٌ لاَيَعْمَى عَنْهَا السَّائِرُونَ، وَآكَامٌ لاَيَجُوزُ عَنْهَا الْقَاصِدُونَ؛ جَعَلَهُ اللهُ رِيًّا لِعَطَشِ الْعُلَمَاءِ، وَرَبِيعًا

لِقُلُوبِ الْفُقَهَاءِ، وَمَحَاجَّ لِطُرُقِ الصُّلَحَاءِ، وَدَوَاءً لَيْسَ بَعْدَهُ دَاءٌ، وَنُوراً لَيْسَ مَعَهُ ظُلْمَةٌ، وَحَبْلاً وَثِيقاً عُرْوَتُهُ، وَمَعْقِلاً مَنِيعاً ذِرْوَتُهُ، وَعِزّاً لِمَنْ تَوَلاَّهُ، وَسِلْماً لِمَنْ دَخَلَهُ، وَهُدًى لِمَنِ ائْتَمَّ بِهِ، وَعُذْراً لِمَنِ انْتَحَلَهُ، وَبُرْهَاناً لِمَنْ تَكَلَّمَ بِهِ، وَشَاهِداً لِمَنْ خَاصَمَ بِهِ، وَفَلْجاً لِمَنْ حَاجَّ بِهِ، وَحَامِلاً لِمَنْ حَمَلَهُ، وَمَطِيَّةً لِمَنْ أَعْمَلَهُ، وَآيَةً لِمَنْ تَوَسَّمَ، وَجُنَّةً لِمَنِ اسْتَلْأَمَ، وَعِلْماً لِمَنْ وَعَى، وَحَدِيثاً لِمَنْ رَوَى، وَحُكْماً لِمَنْ قَضَى.

عَجِيج: فریاد

جَأش: دل

الشَّمسُ غَرَبَتْ: خورشید ناپدید شد

تَحَدَّبَتْ: مهربانی ومحبّت کرد

عَبَّدُوا: خوارکردند

أَنَاقَ الحِيَاضَ: حوضها را پرکرد

وُعُوثَة: زمین هموار که راه رفتن‌در‌آن دشوار است مانند زمینهای شنزار

وَضَح: سپیدی

عَصَل: کژی

سِنْخ: اصل، ریشه

بُحْبُوحَةُ الدّار: میان، وسط خانه

مَحَاجّ: جمع مَحَجَّه، جادّه، میانه راه

فَلْج: پیروزی

اسْتَلأمَ: جامه جنگ یعنی زره پوشید.

نِينَان: جمع نون به معنای ماهی بزرگ

أُوَار: گرمی آتش

إنصَابَها: رنج دادن آن

رَذَاذ: باران ریز

مُحَادّ: دشمن سرسخت

مَوَاتِح: آبکشها

عِوَج: با فتح عین هر چه دارای ساق باشد ومانندنخل برپای ایستد،و به کسر عین هرچه خلاف این باشد مانند راه

سَاخَ: فرو رفت

أزِفَ: نزدیک شد

غِيطَان: زمینهای هموار

مَعْقِل: پناهگاه

مُتَوَسِّم: زیرک

«خداوند ناله وفریاد حیوانهای وحشی را در بیابانها،وگناهان بندگان را در خلوتها، و آمد ورفت ماهیها را در ژرفای دریاها، و تلاطم امواج آب را بر اثر تندبادها می داند، و گواهی می دهم که محمّد(ص) برگزیده خدا و آورنده

وحی او، و پیک رحمت اوست.

أمّا بعد: من شما را به تقوای خداوندی سفارش می‌کنم که آفرینش شما را آغاز کرد، و بازگشت شما به سوی او، و بر آوردن خواستهای شما به عنایت اوست، رغبت و آرزوی شما به او منتهی می شود، و راه راست شما به او ختم می‌گردد، و به هنگام ترس و بیم به او پناه می برید.

همانا تقوا و پرهیزگاری داروی بیماری دلهایتان، و بینایی برای کوری قلبهایتان،و بهبودی برای بیماری بدنهایتان، و درمان تباهی سینه هایتان، و پاکیزه کننده آلودگی جانهایتان، و زداینده تاریکی چشمانتان و ایمنی برای ترس دلهایتان و روشنی در برابر سیاهی تیرگیهایتان می باشد.

پس فرمانبرداری خداوند را پیراهن زیر قرار دهید نه جامه رو، بلکه آن را زیر پیراهن جزء بدنتان قرار دهید و میان دنده‌هایتان جا دهید، و برکارهایتان فرمانروا گردانید و آن را برای ورود به آبشخورتان، و واسطه برای رسیدن به درخواستهایتان،و سپر برای ترس و بیمتان، و چراغ درون گورهایتان، و آرامش برای طول وحشت وهراستان، و گشایشی برای اندوه منازل سخت خویش قرار دهید،زیرا فرمانبرداری خداوند نگهدارنده از مهلکه هایی است که از هر سو احاطه دارد، و وسیله ایمنی از مواقف هراسناکی است که انتظار آنها می رود، و گرمی آتش که زبانه می‌کشد.

پس هر که تقوا را پیشه خود کند شداید و سختیها که درکنار او قرار دارد از او دور، و کارها پس از تلخکامی برای اوشیرین وگوارا می‌گردد، و امواج گرفتاریهای پیاپی برطرف و دشواریهای جانفرسا برایش آسان می شود، وکرامت و بزرگواری پس از محرومیّت از آن،همچون باران دانه درشت بر او می بارد، و رحمت وعطوفت خداوند که از او بازگرفته شده بود شامل حال او می‌گردد، و چشمه های نعمت پس از فرو نشستن به جوشش در می آید وبرکت پس از قطع شدن آن، مانند باران به فراوانی بر او ببارد.

بنابراین از نافرمانی خداوندی که شما را با پند خود سود بخشیده، و با فرستادن پیامبران اندرز داده، و با نعمتهای خود بر شما منّت نهاده بترسید، و

برای پرستش و بندگی او نفس خویش را رام و فرمانبردار سازید و حقّ طاعت او را به جا آورید.

سپس (بدانید) این اسلام دین خداست که آن را برای خویش برگزیده، و زیر نظر عنایت خود آن را پرورش و گسترش داده، و برای تبلیغ آن بهترین آفریدگانش را انتخاب کرده، و پایه های آن را براساس محبّت خویش برپا داشته است، همه دینها را با عزّت اسلام خوار ساخته، و ملّتها را با بلند داشتن آن پست گردانیده، و با اکرام آن دشمنانش را تحقیر کرده، و با یاری دادن به آن مخالفانش را مغلوب داشته و با برپا داشتن ارکان آن پایه های ضلالت را ویران ساخته، و تشنگان (علم و معرفت را) از حوضهای آن سیرآب فرموده، و آبگیرهای آن را برای آبکشها پر کرده است.

پس از آن خداوند اسلام را به گونه ای قرار داده است که دستاویزهای آن گسسته نمی شود، و حلقه هایش باز نمی‌گردد و بنیانش ویرانی نمی پذیرد، و پایه هایش زوال نمی‌گیرد، و درخت هستی آن بر کنده نمی شود، و مدّتش پایان نمی یابد، واحکام آن کهنه و شاخه هایش کنده نمی شود، و راههایش تنگ، و آسانیهایش دشوار و سپیدیهایش سیاه نمی‌گردد، آنچه را اسلام برپا داشته کژی نمی پذیرد، چوب آن را پیچیدگی، وراه آن را دشواری و چراغهای آن راخاموشی، وشیرینی آن را تلخی نیست.

بنابراین اسلام آیینی است که خداوند پایه های آن را در ژرفای حقّ فرو برده، و اساس آن را استوار گردانیده، وچشمه جوشانی است که نهرهای آن پر آب، وچراغهای آن فروزان است، ستون نوربخشی است که رهروان طریق حقّ از آن پیروی می‌کنند، و نشانه هایی است که بدان راه می جویند، و آبشخورهایی است که وارد شوندگان از آن سیرآب می شوند. خداوند نهایت خشنودی، و والا ترین قوانین اصلاحی و تربیتی، و برترین هدایت وارشاد خود را در این دین قرار داده است، از این رو اسلام در نزد خداوند ارکانش مطمئنّ، و بنیانش بلند، و برهانش روشن وروشنیهایش تابان، و قدرتش ارجمند، و منار بلند پایه ای است که برانداختن آن ممکن نیست، پس آن راگرامی بدارید و

پیروی کنید، و حقّ او را به جا آورید، و جایگاه بلند آن رابشناسید.

سپس خداوند محمد(ص) را که‌درود خدابر اووخاندانش‌باد در هنگامی به حقّ برانگیخت که دنیا به پایان خود نزدیک شده، نشانه های آخرت رو آورده، رونق و شکوفایی آن پس از درخشندگی به تاریکی گراییده،مردم خود را دچار فتنه ها و سختیها ساخته، بسترش ناهموار گردیده، و مهارش به دست زوال سپرده شده بود، آری در این موقع که عمر دنیا به سر می رسید، و نشانه های روز واپسین، ونابودی خلایق، وجداشدن حلقه زندگی، و پراکندگی اسباب، و محو شدن آثار، و آشکار شدن عیبها، و کوتاه شدن مدّت دراز آن نزدیک می شد، خداوند او را تبلیغ کننده رسالت و مایه بزرگواری امّت، و بهار جانفزای اهل زمان، وباعث سربلندی پیروان، و موجب شرف یاران قرارداد.

پس از آن قرآن مجید را بر او نازل فرمود، یعنی کتابی‌که انوار آن خاموشی نمی پذیرد، چراغ فروزانی که شعله اش فرو نمی نشیند، دریای ژرفی که قعر آن دانسته نمی شود، شاهراهی که پوینده‌اش را گمراه نمی‌کند، شعاع تابانی که تاریک نمی‌گردد، فرقان یا جدا کننده حقّ از باطلی که برهانش از میان نمی رود، بنیان استواری که پایه هایش ویران نمی شود، داروی شفابخشی که با آن بیمی از بیماریها نمی باشد، قدرتی که یاران آن دچار شکست نمی شوند وحقّی که پیروان آن به خذلان و درماندگی گرفتار نمی‌گردند.

آری قرآن کان ایمان و کانون آن است، چشمه های دانش و دریاهای آن است، گلزار عدل و آبگیرهای آن است، پایه های اسلام و بنیاد آن است، نهرهای زلال حقّ و سرزمینهای مطمئنّ آن است، دریایی است که هر چه از آن، آب بردارند خالی نمی شود، چشمه هایی است که هر چه از آن آب کشند، خشک نمی‌گردد، آبشخورهایی است که هر چه از آن آب برگیرند نقصان نمی یابد، منزلگاههایی است که مسافران راه آن را گم نمی‌کنند، نشانه هایی است که از چشم پویندگان پنهان نیست، و تپّه هایی است که روآورندگان نمی توانند از آنها بگذرند، خداوند قرآن را فرو نشاننده تشنگی دانشمندان، و بهار دلهای دانایان وراه روشن نیکان قرار داده است،

دارویی است که پس از آن دردی نیست و نوری است که با وجود آن ظلمتی نیست، ریسمانی است که دستاویز آن محکم است، و دژی است که قلّه‌اش بلند است، قدرتی است برای کسی‌که به آن دل بندد، و جایگاه امنی است برای کسی که به آن درآید، هدایت است برای کسی که به آن اقتدا کند، عذر است برای کسی‌که خود را به آن منسوب بدارد،حجّت است برای کسی‌که از آن سخن بگوید،گواه است برای کسی که به وسیله آن با دشمن در ستیز باشد، پیروزی است برای کسی که به آن استدلال کند، و نگهدارندهٔ کسی است که به آن عمل کند، مرکب رهواری است برای کسی که آن را به کار بندد،نشانه روشنی است برای کسی‌که علامت جوید وزیرک باشد وسپر است برای کسی‌که جامه رزم پوشد،و دانش است برای کسی که آن را به گوش بسپارد، و خبر است برای آن که روایت کند، و حکم است برای کسی‌که به داوری پردازد.»

آغاز این خطبه در بیان این است که علم خداوند به جزئیّات موجودات با همه کثرت و اختلافی که دارند احاطه دارد، و این که فرموده است: خداوند فریاد حیوانات وحشی را در بیابانها که بر اثر خشکسالی و بی‌گیاهی ناله، و گویی به درگاه او استغاثه می‌کنند می داند برای این است که گوشزد کند انسان سزاوارتر است به این که به درگاه او التجا کند، و به او پناه برد، همچنین ذکر این که خداوند بر گناهانی که بندگان در پنهانی انجام می دهند،و آمد وشد ماهیها در پهنه و ژرفای دریاها آگاه است،بدین منظور است‌که مردم از ارتکاب گناه در خلوت به گمان این که مکان امنی برای این کار است دوری جویند.

پس از این به رسالت پیامبر گرامی (ص) گواهی می دهد، و سپس به تقوا و پرهیزگاری سفارش می‌کند و درتأکید این مطلب به ذکر صفاتی از حقّ تعالی می پردازد که توجّه به آنها باعث ترس و هراس از نافرمانی خداوند و موجب رو آوردن وپناه بردن به اوست، از جمله این که خداوند سبحان مبدأ آفرینش و مرجع

بازگشت انسان در معاد حسّی و عقلی است چنان که فرموده است «وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ[۱]» و ما درباره این مطلب مکرّر توضیح داده‌ایم، دیگر این که خداوند است که خواستهای شما را بر آورده می‌کند، و آرزوهای شما به او باز می‌گردد و رو به سوی او دارید زیرا حقّ تعالی منتها و مقصد همه موجودات است و همه به او بازگشت دارند، دیگر این که فرموده است: وَإِلَيْهِ مَرَامِيْ مَفْزَعِكُمْ یعنی در ترس و وحشتهای خودبه او پناه می برید، و این جمله مانند این است که گفته می شود فُلانٌ مَرْمَى قَصْدِيْ یعنی در مشکلات پناه من به اوست، همچنان که خداوند متعال فرموده است: «إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْأَرُوْنَ[۲]».

پس از این امیر مؤمنان(ع) صفات و آثاری از تقوا به شرح زیر بیان می کند که انسان وادار می شود به این فضیلت رو آورد و آن را پناه خود گرداند:

۱ ـ درمان درد دلهای شماست، پیش از این شرح داده‌ایم که پرهیزگاری داروی دردهای اخلاقی و صفات زشت نفسانی است که موجب هلاکت انسان است.

۲ ـ بینایی برای کوری دلهای شماست، مراد رهایی چشمهای دل از کوری نادانی است.

۳ ـ درمان بیماری بدنهای شماست، زیرا پرهیزگاری مستلزم کاستن در خوردن و آشامیدن، و بسنده کردن به اندازه نیاز است، چنان که آن حضرت در آن جا که ویژگیهای پرهیزگاران را برشمرده کم خوردن را یکی از صفات آنان ذکر فرموده است، و ما می دانیم پرخوری چه بیماریهای بسیاری که در بدن انسان به وجود می آورد. از این رو آن بزرگوار فرموده است: المِعْدَةُ بَيْتُ الأَدْوَاءِ یعنی شکم خانه همه دردهاست.

---

۱ ـ سوره فصّلت (۴۱) آیه (۳۱) یعنی: او شما را نخستین بار بیافرید و دوباره به سوی او باز می‌گردید.

۲ ـ سوره نحل (۱٦) آیه (۵۳) یعنی: هنگامی‌که زیانی به شما برسد به او استغاثه می‌کنید.

۴ ـ موجب اصلاح تباهی سینه های شماست، منظور زدودن زنگار کینه، حسد، پلیدی و نیّات بدی است که بر خلاف دستورهای خداوند در دلها جای دارد، و تقوا مستلزم نفی و ترک همه اینها و پاکیزه شدن دل ازاین صفات است، زیرا مبدأ اینها و همه بدیها دوستی دنیا و دلبستگی به لوازم پوچ آن است، و آن که تقوا را پیشه خود ساخته از اینها برکنار می باشد.

۵ ـ پاک کننده آلودگی جانهای شماست، یعنی تقوا جانهای شما را از آلودگی و پلیدی صفات زشتی که مایه نابودی شماست پاکیزه می‌کند، این سخن همانند گفتار پیش آن حضرت است که فرموده است تقوا داروی دلهای شماست لیکن این دو تعبیر با یکدیگر فرق دارد، زیرا در آن جا که داروی دلها گفته شده به اعتبار این است که صفات زشت مانند بیماریهای زیانباری است که انسان را دچار نابودی می سازد، و تعبیر دوّم از نظر این است که خویهای ناپسندیده به منزله آلودگیها و پلیدیهایی است که مانع ورود انسان به بهشت قدس خداوند و جایگاه صدق می‌گردد.

۶ ـ زداینده تاریکی چشمهای شماست، این معنای جمله: **وَجِلاءُ عَشَاءِ أَبْصَارِكُمْ** می باشد، واژه عَشَاء برای تاریکی که عارض دیده باطن می شود، و صفات زشتی که مانع ادراک حقایق می‌گردد استعاره شده است،این کلمه باغین نقطه دار نیز روایت شده و مراد از آن تاریکی اوهام ناشی از نادانی است که از آن به پرده غفلت تعبیر می شود، بنابراین تقوا که نفس رابرای وصول به درجات کمال آمادگی و شایستگی می دهد زداینده این تاریکی و روشنی بخش چشم باطن انسان است، این که امام(ع) تقوا را جلای (روشنی) چشم خوانده از باب مجاز، و از قبیل اطلاق نام مسبَّبْ بر سبب است.

۷ ـ ایمنی برای ترس دلهای شماست، زیرا می دانیم که پرهیزگاری سبب ایمنی از عذاب آخرت است و ممکن است دربرابر ترس و بیمهای دنیا نیز مایه امنیّت و سلامت باشد، زیرا بزرگترین ترس و بیم انسان در دنیا مرگ و هر چیزی

است که موجبات آن را فراهم کند. در حالی‌که ارباب تقوا و معرفت از بیم مرگ فارغ بوده و بسا این که مردن و رهایی یافتن از قفس تن محبوب آنها نیز می باشد، زیرا مرگ برای آنان وسیله خلاصی و وصول به لقای برترین محبوبشان است، وخداوند متعال به همین مطلب اشاره کرده و فرموده است: «**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُاالْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** [۳]» آیه شریفه دلالت دارد بر این که هر کس از روی صدق و راستی مدّعی دوستی خداوند است آرزوی مرگ دارد، و نیز فرموده است: «**قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الآخِرَةُ عِنْدَاللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُاالْمَوْتَ انْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** [۴]».

۸ ـ روشنی سیاهی تاریکیهای شماست [این ظاهر معنای جمله و ضِيَاءُ سَوَادِ ظُلْمَتِكُمْ می باشد- مترجم] واژه ظلمت که بر تاریکی اطلاق می شود برای نادانی و غفلت دل استعاره شده، و چون تاریکی سیاهی را به همراه دارد باذکر آن استعاره مذکور ترشیح داده شده است، و این عبارت نظیر گفتار آن حضرت است که فرموده است: وجِلاءُ عَشَاءِ أَبْصَارِكُمْ، چنان که ملاحظه می شود در تمامی جملات مذکور صنعت تضادّ موجود، و قرینه ها با ضدّ آن ذکر شده است.

پس از این امیرمؤمنان (ع) سفارش خود را با ذکر شرایط و آدابی که باید در طریق طاعت و فرمانبرداری خداوند رعایت شود تأکید می‌کند:

۱ ـ طاعت و بندگی خداوند را شعار خود قرار دهید، شعار به معنای جامه زیرین، و دراین جا کنایه از این است که همیشه ملازم طاعت خداوند بوده و مانند جامه زیر که با بدن ملازمت و پیوستگی دارد همواره فرمانبردار اوامر او باشید، و لحظه‌ای سر از فرمانش برنتابید، قید دُونَ دِثَارِكُمْ اشاره به این است که طاعت خدا

۳ ـ سوره جمعه آیه(۷) یعنی: اگرگمان کرده‌اید شما دوستان خدایید نه مردم دیگر پس آرزوی مرگ کنید اگر راستگو هستید.

٤ ـ سوره بقره(۲) آیه (۹٤) یعنی: بگو(ای پیامبر) اگر سرای آخرت درنزد خدا به شما اختصاص یافته نه مردم دیگر، پس آرزوی مرگ کنید اگر راست می‌گویید.

را جامه ظاهر خود قرار ندهید،بلکه آن را درجان خود جای دهید،زیرا در غیر این صورت جز فایده‌ای اندک چیزی عاید آنها نخواهد شد، دثار به جامه رویین گفته می‌شود.

۲ ـ جمله و **دَخِيْلاً دُوْنَ شِعَارِكُمْ**، درتأکید مطلب بالاست، و دستور می‌دهد که طاعت خداوند را در زیر جامه زیرین خویش قرار دهید، بدیهی است این عمل درجامه غیر محسوس امکان پذیر است، سپس آن بزرگوار سخن مذکور را تفسیر، و فرموده است: ... **وَلَطِيفاً بَيْنَ أَضْلاعِكُم** یعنی آن را در میان پهلوهای خود جای دهید. واژه لطف اشاره به جنبه اعتقادی و عقلی طاعت، و تعبیر بَيْنَ أَضْلاعِكُمْ کنایه از این است که آن را در دلهای خود جایگزین سازید.

۳ ـ طاعت خداوند را امیر و فرمانروا گردانید، واژه أمیر را از نظر حرمتی که طاعت خداوند دارد و لزوم مقدّم داشتن آن بر دیگر کارها برای آن استعاره فرموده است.

٤ ـ آن راآبشخوری برای هنگام ورود خویش قرار دهید، منظور از هنگام ورود، روز رستاخیز است، واژه مَنْهَلْ (آبشخور) را برای طاعت آلهی استعاره آورده است، زیرا انسان از طریق پرهیزگاری و فرمانبرداری خداوند می‌تواند در روز رستاخیز از شرابی که ویژه پاکان و نیکوکاران است سیرآب گردد.

۵ ـ طاعت خداوند رادر پیشگاه او شفیع، و برای رسیدن به مقاصد خویش وسیله قرار دهید، بدیهی است انسان با طاعت و بندگی، شایستگی می‌یابد که خداوند مطالب او را بر آورده سازد، واژه شفیع برای وسیله و آنچه مایه تقرّب به درگاه پروردگار می‌گردد استعاره شده است.

٦ ـ آن را سپری برای روز وحشت وهراس خود قرار دهید، آشکار است که بندگی حقّ تعالی در روز قیامت که روز فزع اکبر و فرا رسیدن بزرگترین هول و وحشت است انسان را از عذاب خداوند مانع و نگهدار است.

۷ ـ آن را چراغ اندرون گورهای خویش گردانید، ما می دانیم چگونه بندگی

و فرمانبرداری خداوند انسان را برای پذیرش انوار علوی و اسرار آلهی که موجب رهایی از تاریکی خانه گور و عذاب آخرت است مستعدّ و آماده می‌گرداند، و در حدیث است که: کار نیک گور نیکوکار را مانند چراغی که درتاریکی بتابد روشن می‌کند، واژه مَصَابِیْح (چراغها) را به مناسبت روشنی آنها برای طاعت و فرمانبرداری خداوند استعاره فرموده است.

۸ - همچنین طاعت پروردگار برای وحشت طولانی قبر مایه سکون خاطر است که انسان به آن انس می‌گیرد، چنان که روایت شده است: کار نیک و خلق نیکو دارنده آن را پس ازمرگ به صورت جوانی زیباروی و پاکیزه جامه و خوشبوی دیدار، و به او سلام می‌کند، او می‌گوید تو کیستی؟ وی پاسخ می دهد: من خلق نیکو و یا عمل نیک تو هستم. و حاصلِ روایت مذکور این است که طاعت حقّ تعالی سبب آرامش خاطر از وحشت و هراس آخرت می‌گردد، زیرا ترس و وحشت درجایی به انسان دست می دهد که او از آن غافل بوده، و انتظار آن را نداشته است، و برای انتقال به آن جا آماده نشده، و دلبسته وطن پیشین و کسان خود بوده، و همه انس خویش را به آنها منحصر کرده باشد، امّا اهل طاغت و فرمانبرداران اوامر حقّ پیوسته در اندیشه سرای آخرت و در یاد خانه‌ای هستند که بدان انتقال خواهند یافت، به اُنس با پروردگار اعتماد و اطمینان می یابند، و به ذات او توجّه می‌کنند، از این رو انس خود را همیشه به او منحصر ساخته و شادی آنها پیوسته برای وصول به لقای اوست، و اعتقادشان در این دنیا این است که: فقط بدنهایشان با مردم دنیا همسایگی دارد، و برخی از اینان از مردم بریده دوری و گوشه‌نشینی اختیار می‌کنند، بنابراین سزاوار است که ترس و وحشت آخرت دامنگیر آنها نشود، و اعمال آنها هول وهراسی را که ممکن است عارض آنان گردد از میان ببرد، البتّه چون انسان در دنیا نمی‌تواند حقیقةً چگونگی زندگی پس از مرگ را تصوّر کند و بشناسد ناگزیر از آن بیمی در دل خود احساس می‌کند لیکن پرتو انوار قدسی و انس با پروردگار این بیم را از دل می زداید.

۹ ـ و نیز فرمانبرداری حقّ تعالی را وسیله رهایی از اندوههایی که در طول سفر آخرت دارید قرار دهید، یعنی طاعت خدا را از رنجها و اندوههای منازل آخرت و هول وهراس آن مایه گشایش و آسایش خود گردانید.

۱۰ ـ طاعت خداوند سبب محافظت از مهلکه هایی است که احاطه دارد، این مهلکه ها عبارت از صفات زشت و عادتهای ناپسندی است که موجب نابودی انسان است، ومراد از اکتِنَاف، احاطه این مخاطرات بر نفس آدمی است به گونه ای که جزطاعت خداوند وفرمانبرداری از اوامر او چیز دیگری‌نمی توانداِنسان‌را از این گرفتاریها برهاند، مقصود از جمله **مَخَاوِف مُتَوَقَّعَة** (بیمهایی که مورد انتظار است) هول وهراس آخرت و گرمی آتش آن است.

۱۱ ـ طاعت و پرهیزگاری باعث می شود سختیها وگرفتاریهایی که به انسان نزدیک شده است از او دور گردد. و در بسیاری از جاها طاعت به تقوا تعبیر می شود هر چند در برخی موارد طاعت اخصّ از تقوا می باشد، درهر حال این که با فرمانبرداری از اوامر خداوند سختیهای آخرت از انسان دور می شود روشن است، امّا دور شدن آنها از انسان در ایّام زندگی دنیا به سبب این است که پرهیزگاران بیش از کسان دیگر از بدیها و شرور دیگران سالم و در امان می مانند، برای این که آنان خود را از آمیختگی با مردم به دور داشته و به خاطر متاع دنیا با آنها کشمکش و نزاعی ندارند، و هم بدین سبب که دنیا را دشمن می دارند،زیرا دوستی و حرص دنیا سرچشمه تمامی بدیها و سختیهاست.

۱۲ ـ طاعت الٰهی اموری را که تلخ و رنج آور است شیرین و گوارا می سازد، این امور یامربوط به آخرت است مانند تکالیف عبادی و آشکار است که وظایف عبادی از نظر پرهیزگاران و اهل طاعت از هر چیز دیگر شیرین تر و لذّت بخش تر است، اگر چه اینها در ابتدای کار، و آغاز سلوک در راه حقّ درکام او تلخ، و تحمّل آنها بر او و همه نادانها سنگین و دشوار بوده و هست، و یا این که مربوط به امور دنیاست مانند تهیدستی و لختی و گرسنگی، واینها چنان که می دانیم نشانه

و شعار پرهیزگاران بوده، و در کام آنان این ناکامیها از هر چیزی شیرین‌تر، و از هر شعاری برگزیده‌تر است هر چند در آغاز سلوک و پیش از رسیدن به ثمرات تقوا، این محرومیّتها در مذاق آنان تلخ و ناگوار بوده است.

۱۳ ـ فرمانبرداری از دستورهای الهی موجب رهایی او از امواج ناملایماتی است که پیش از این پی درپی او را فرا گرفته بود، واژه امواج را برای وضع نامطلوب بدنی و ملکات زشت اخلاقی استعاره فرموده است، همان ملکات و صفات زشتی که اگر در نفس آدمی زیاد و انبوه شود، آن را در اقیانوس عذاب الهی غرق و نابود خواهد ساخت، و بدیهی است که رعایت تقوا باعث رهایی نفس از ناهنجاری و محو صفات زشت از صفحه ضمیر او می‌گردد،هر چند این تیرگیها بسیار باشد.

۱٤ ـ طاعت خداوند سبب آسانی امور دشواری می گردد که پیش از این آنان را رنج می داده است،زیرا هنگامی که پرهیزگاران درباره هدف هستی خود می اندیشند هر امر دشواری از امور دنیا که بر دیگران سخت و مشکل است بر آنان آسان خواهد شد، مانند تنگدستی و بیماری و شداید دیگر، همچنین هر امر سختی از امور آخرت که در آغاز تکلیف بر اثر نداشتن بینش لازم مایه رنج و تعب آنها بوده بر آنان سهل و گوارا خواهد گردید.

۱۵ ـ فرمانبرداری از دستورهای خداوند سبب می شود که پروردگار باران بخشش و کرامت خود را به فراوانی بر آنان ببارد، منظور از بارش کرامت در جمله **وَهَطَلَتْ عَلَيْهِ الْكَرَامَةُ** کمالات نفسانی پایداری است که انسان بدانها متمتّع و کامیاب می‌گردد، و چون افاضه این کمالات شباهت به ریزش باران دارد، لذا واژه هَطْل (باران شدید دانه درشت) را برای افاضه آنها استعاره و به کرامت اسناد داده است، همچنین واژه قُحُوطْ (خشکسالی) برای نایابی و عدم افاضه کرامت الهی پیش از آن که از طریق تقوا شایستگی پیدا کنند استعاره گردیده است.

۱٦ ـ طاعت الهی باعث می شود تا خداوند کسانی را که پیش از این به

سبب عدم تقوا شایستگی شمول رحمت او را نداشته‌اند نیز با افاضه کمالات نفسانی و نعمات باطنی مورد رحمت و عطوفت خود قرار دهد، واژه تَحَدُّبْ (مهربانی) برای اراده ترحّم و یا آثار آن، و نیز کلمه نُفُورْ (رمیدن) برای عدم وجود آثار مذکور پیش از آراستگی آنان به تقوا استعاره شده است.

۱۷ ـ فرمانبرداری پروردگار سبب می شود نعمتهای خداوند که پیش از این از آنها محروم بوده به سوی او روان گردد، واژه تَفَجُّرْ (جریان یافتن) برای پخش انواع نعمتهای دنیوی و اخروی استعاره شده، و خداوند متعال در این باره فرموده است:«**وَمَنْ يَتَّقِ اللّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبْ**[5]»، همچنین واژه نُضُوبْ (فرو رفتن آب در زمین) برای عدم وجود این نعمتها پیش از شایستگی و پرهیزگاری او استعاره گردیده، و وجه مناسبت در هر دو استعاره شبیه بودن نعمت به آب است.

۱۸ ـ فرمانبرداری و پرهیزگاری موجب باریدن برکت پس از کمیابی آن است، واژه وَبْلٌ (بارش شدید) برای بسیاری ریزش برکت پس از به دست آوردن شایستگی و پرهیزگاری استعاره شده، و واژه رَذَاذ (نم نم باریدن) برای کمی برکت پیش از اختیار طاعت و تقوا استعاره گردیده است، مناسبت استعاره مذکور در این جا نیز به سبب مشابهت برکت به باران است. این که پرهیزگاری سبب مزید افاضات ربّانی به کسانی است که دارای یکی از کمالات نفسانی باشند روشن است، چنان که اگر کسی خویشتن را به علم و دانش آراسته کرده ولی زهد و عبادت را پیشه نساخته اگر راه پرهیزگاری و فرمانبرداری خدا را در پیش گیرد به زهد و عبادت نیز دست می یابد.

امیرمؤمنان(ع) پس از بیان فضیلتهای طاعت و تقوا و ترغیب مردم در رو آوردن به آنها همچنان به ادامه این مطلب پرداخته، و از نظر نعمتهای دیگری که

---

۵ ـ سوره طلاق (۶۵) آیه (۲) یعنی: و هر کسی تقوای آلهی را پیشه سازد خداوند راه نجاتی برای او فراهم می‌کند و او را از جایی که گمان نمی برد روزی می دهد.

خداوند بخشایشگر بر بندگان ارزانی داشته است، آنان را به فرمانبرداری و پرهیزگاری تشویق می‌کند، ازجمله این، که خداوند با پند و اندرزهای خود بندگانش را بهره‌مند می سازد، یعنی آنها را به سوی بهشت خویش می‌کشاند، و به عطا و بخشش خود ترغیب می‌کند، و با فرستادن پیامبر به سوی بندگان آنان را اندرز می دهد و با نعمتهای خویش به آنان احسان و انعام می فرماید، چنان که خداوند متعال درچندین جای کتاب خود فرموده است: « وَاذْكُرُواْ نِعْمَةَ اللّهِ عَلَيْكُمْ[۶]».

امام(ع) پس از این دستور می دهد که نفس خود را برای عبادت و بندگی خداوند رام و خوار سازید و حقّ خدا را ادا کنید همان حقّی که آن را از بندگان می خواهد و عبارت از طاعت و فرمانبرداری خداست، سپس از اسلام سخن می‌گوید و فضیلتهای آن را بیان می‌کند و به آن ترغیب می فرماید، و در حقیقت،این سخنان تفسیری درباره چگونگی طاعت و عبادت خداوند است، و مانند این است که فرموده باشد: حقّ طاعت او را که همان اسلام است ادا کنید، و برای آن فضیلتهایی به شرح زیر ذکر فرمودد است:

۱ ـ خداوند اسلام را برای خویش برگزیده است. یعنی آن را راه شناخت خود و وسیله رسیدن به پاداشهای خویش قرار داده است.

۲ ـ خداوند اسلام را زیر نظر خود پرورش و گسترش داده است، واژه عَلَى عَيْنِهِ هنگامی به کار برده می شود که نسبت به چیزی عنایت و اهتمام خاصّ وجود داشته باشد، و مانند این است که اسلام کار یا صنعتی است که آن کسی که این صنعت برای او ساخته و پرداخته شده آن را برگزیده و زیر نظر خویش قرار داده است، واژه عَيْن مجازاً برای علم و آگاهی به کار رفته و عَلَى برای حال است، یعنی با علم او به شرف و فضیلت و حکمتی که در وجود اسلام است، و این مانند

---

۶ ـ سوره آل عمران(۳) آیه (۱۰۳) یعنی: ونعمت خدا را بر خود به یاد آورید.

قول خداوند متعال می باشد، که به موسی علیه السّلام فرموده است: «**وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي**[۷]».

۳ ـ خداوند بهترین آفریدگانش را برای آن برگزیده است، یعنی بهترین خلق خود محمّد(ص) و ائمّه(ع) را برای تبلیغ اسلام برانگیخته و انتخاب کرده است.

۴ ـ خداوند پایه های دین اسلام را بر اساس محبّت خویش بر پا داشته است، واژه دَعَائم برای اهل اسلام یا برای ارکان آن استعاره شده، و وجه مشابهت در استعاره مذکور این است که اسلام مانند سقفی که بر روی ستونهایش بر پاست بر ارکان خود قیام و قرار دارد، واژه عَلَی درجمله **عَلَى مَحَبَّتِهِ** برای حال است و ضمیرها، به اسلام برگشت دارد، یعنی: خداوند پایه های اسلام را در حالی‌که آن را دوست می دارد بر پا داشته است، و گفته شده که ضمیر مذکور به الله برگشت دارد، و مانند این است که گفته شود: **طَبَعَ اللّٰهُ قَلْبِيْ علی مَحَبَّتِهِ** یعنی خداوند دل مرا بر محبّتش مهر زده است.

۵ ـ خداوند با عزّت اسلام ادیان دیگر را خوار کرده است، منظور از ذلّت ادیان، عدم توجّه و التفات خداوند به آنهاست که در این صورت واژه ذلّت مجاز، و اطلاق آن از باب گذاشتن نام سبب بر مسبَّب است، و یا این که مقصود خواری مردم کیشهای دیگر است، و مضاف که واژه أهْل باشد حذف شده است و روشن است که عزّت اسلام سبب هر دو امر می باشد.

۶ ـ جمله **وَضَعَ المِلَلَ بِرَفْعِهِ** نیز نظیر معنای جمله پیش است یعنی با بلند گردانیدن اسلام، کیشهای دیگر را پست گردانیده است.

۷ ـ جمله **وَأهَانَ أعْدَاءَهُ بِكَرَامَتِهِ** نیز در همین زمینه است، یعنی خداوند با گرامی داشتن اسلام دشمنان آن را تحقیر کرده است، مراد از دشمنان اسلام، مشرکان و تکذیب کنندگان ازادیان دیگر است، و مقصود از اهانت آنها کشتار و

---

۷ ـ سوره طه (۲۰) آیه (۳۹) یعنی: تا بر طبق نظر من پرورش یابی.

گرفتن جزیه و تحقیر آنان است، و تکریم اسلام عبارت از گرامیداشت آن و مردمش می باشد و این که مسلمانان را در نفوس دیگران ارجمند و بزرگ داشته است.

۸ ـ در جمله **وَخَذَلَ مُحَادِّيهِ بِنَصْرِهِ** مراد یاری اهل اسلام است، یعنی خداوند با یاری اهل اسلام دشمنان آن را دچار خذلان و شکست کرده است.

در جملات چهارگانه پیش صنعت تضادّ موجود است، زیرا قرینه ها در عزّت و ذلّت، بلندی و پستی، کرامت و اهانت، و یاری و خذلان ضدّ یکدیگر است.

۹ ـ خداوند با استوار گردانیدن ارکان اسلام و نیرومند ساختن آن پایه های گمراهی را ویران کرده است،منظور از پایه های ضلالت، اعتقادات گمراه کننده، ومردمان گمراه است، و واژه ارکان استعاره است، زیرا همان گونه که وجود ساختمان بستگی به ستونها و پایه های آن دارد، گمراهی نیز به عقاید فاسد و مردمی که دارای آن تباهیها و گمراهیها هستند وابسته است، واژه هَدْمْ نیز برای از میان رفتن این گمراهیها بر اثر نیرومندی اسلام و مسلمانان استعاره شده است.

۱۰ ـ خداوند تشنگان وادی معرفت را از چشمه های زلال آن سیرآب کرده است، واژه سَقْیْ (آب دادن) را برای افاضه علوم دین وکمالات نفسانی به آنها استعاره فرموده است، واژه عَطَشْ (تشنگی) برای آنانی که گرفتاری خود را به جهل و نادانی دانسته و از دانش بی بهره اند، و واژه حیاض (آبگیرها) را برای دانشمندان اسلام که حوضهای علوم و حکمت دین می باشند و این تشنگان از آنان کسب فیض می‌کنند استعاره آورده است.

۱۱ ـ خداوند آبگاههای آن را به وسیله آب کشندگان آن پر کرده‌است، واژه مَوَاتِح (آب کشندگان) را یا برای سران و بزرگان دین در قرن اوّل هجری که اسلام را از سرچشمه زلال آن یعنی پیامبر اکرم(ص) فرا گرفتند استعاره فرموده و یا برای اندیشه ها و پرسشها و بررسیهای دانشمندان اسلام درباره دین و احکام آن و فوایدی که به دست آورده‌اند، استعاره قرار داده است، و در هر دو صورت وجه

مناسبت استعاره این است که آنان مانند کسی که آب را از چاه بیرون می‌کشد دین و دانش را از سرچشمه حقیقی آن کسب و استخراج کرده‌اند، واژه حِیَاض برای آنانی‌که از علوم ومعارف دین استفاده می برند استعاره شده است.

۱۲ ـ خداوند اسلام را به گونه‌ای قرار داده که دستاویزهای آن کنده و گسسته نمی شود، واژه عُرْوَة (دستگیره) برای آنچه انسان به وسیله آن به اسلام متمسّک می شود استعاره شده و با ذکر واژه انْفِصام ترشیح داده شده است، و چون کسی که به اسلام چنگ زند از هلاکت اخروی رهایی، و از عذابهایی که دامنگیر پیروان ادیان گذشته شده ایمنی می یابد، لذا با ذکر این که دستاویز اسلام کنده و گسسته نمی شود به امنیّت و دوام سلامت کسی که به آن متمسّک می شود اشاره فرموده است، زیرا گسسته نشدن دستاویز موجب بقای سلامت کسی است که به آن چنگ زده است.

۱۳ ـ حلقه آن گسسته نمی شود، و این سخن کنایه از این است که پیروان اسلام و اجتماع آنان مقهور نمی شوند.

۱٤ ـ بنیاد اسلام ویران نمی‌گردد، واژه أَسَاس برای کتاب خدا و سنّت پیامبر اکرم(ص) که اساس دینند و واژه انهدام را برای نابودی آنها استعاره فرموده است.

۱۵ ـ پایه های اسلام ازمیان نمی رود، واژه دَعَائم را برای دانشمندان اسلام یا برای کتاب و سنّت و قوانین و احکام آن استعاره آورده است، و مراد از عدم زوال آنها عدم انقراض علما و دانشمندان اسلام و یا شریعت و احکام آن است.

۱٦ ـ درخت اسلام ریشه کن نمی شود، واژه شجره (درخت) را برای اساس و ارکان اسلام استعاره فرموده است و معنای سخن پیش را دارد که فرموده است: **ولاَانْهِدَامَ لِأَسَاسِهِ.**

۱۷ ـ دوران آن را پایانی نیست: این سخن اشاره به این است که دین اسلام تا قیامت پایدار است.

۱۸ - شرایع آن را کهنگی نیست، منظور از شَرایع، قوانین و اصول آن است، و این سخن نیز نظیر معنای جمله **لاَانقِلاعَ لِشَجرتِهِ** (درخت آن ریشه کن نمی‌شود) می باشد.

۱۹ - شاخه هایش بریدنی نیست،یعنی پیوسته از درخت اسلام شاخه های نو روییده می شود، و این رویش پایان یافتنی نیست، چنان که هر ذهن صحیحی در باره اصول آن که کتاب و سنت است اندیشه و بررسی کند می تواند به چیزهایی دست یابد که دیگران پیش از او به آن نرسیده اند.

۲۰ - راههای اسلام را تنگی و دشواری نیست، این سخن اشاره دارد به این که قوانین و تکالیف اسلام برای مکلّفان دشوار نیست، و یا مراد این است که اسلام باسختی ملازمه ندارد و برای کسانی‌که به آن متعهّد می شوند مایه رنج و زحمت نیست، چنان که پیامبر اکرم(ص) فرموده است: من به دین حنیف ساده و آسانی برگزیده شدم[۸].

۲۱ - راه صاف آن را ناهمواری نیست، این گفتار کنایه از این است که اسلام آیینی است در نهایت اعتدال و در حدّ متوسّط میان صعوبت و سهولت زیاد چنان که بیشتر کیشها و آیینهای پیشین که بر اساس تشبیه و تجسیم بنا شده است چنین بود، یعنی گام برداشتن در آن راهها و تصور آن عقاید آسان بود لیکن طریقه آنان از مقصد اصلی و مطلوب حقیقی دور، و رسیدن به توحید خالص از راه آنها ناممکن بود، بنابراین راه ظاهراً صاف آنها ناهموار و برخلاف اسلام دارای سختیها و دشواریها بوده است.

۲۲ - صفا و پاکیزگی آن را تیرگی نیست. واژه وَضَحْ (سپیدی) را برای پاکیزگی اسلام از تیرگیهای باطل و آنچه صفحه دل کافران ومنافقان را سیاه و تیره ساخته، استعاره فرموده است.

---

۸ - بُعِثْتُ بِالْحَنِيفِيَّةِ السَّهْلَةِ السَّمْحَةِ.

۲۳ ـ راه مستقیم آن را کژی نیست، واژه انتصاب راکه ضدّ اعوجاج و کژی است برای مستقیم بودن راه اسلام در رسانیدن انسان به سر منزل حقّ استعاره آورده، زیرا در دنیا تنها راه راست و صراط مستقیم اسلام است.

۲٤ ـ این که فرموده است درچوب اسلام پیچ و تابی نیست نیز به همین معناست.

۲۵ ـ جمله **وَلَاوَعَثَ لِفَجِّهِ** نیز به معنای سخن پیش و در تأکید آن است.

۲٦ ـ چراغهایش خاموشی ندارد، منظور از چراغهای اسلام دانشمندان، و مقصود از خاموشی آنها خالی شدن زمین از آنان است که در هر دو مورد به طریق استعاره ذکر شده است.

۲۷ ـ شیرینی آن را هیچ تلخی نیست، زیرا پرهیزگاران به سبب توجّهی که به هدف بلند و مقصد عالی خود دارند اسلام در کام آنها آن چنان شیرین است که هرگز بر اثر رنج ادای تکالیف احساس تلخی نمی‌کنند.

۲۸ ـ فرموده است: او پایه هایی است، یعنی اسلام متشکّل از ارکانی است، و این سخن اشاره است به این که اسلام مجموعه‌ای از اجزا می باشد،مانند شهادتین، و نمازهای پنجگانه، چنان که در حدیث آمده که اسلام بر پنج پایه بنا شده است[۹].

فرموده است: **أَسَاخَ فِيْ الْحَقِّ أَسْنَاخَهَا** این گفتار اشاره است بر این که پروردگار پایه هایی را که اسلام بدانها استوار است بر اساس حقّ و اسراری ژرف بنا کرده که جز اندکی از مردم بر این رازها آگاه نیستند، و مقصود از اینها اسراری است که درعبادات موجود است.

۲۹ ـ خداوند اسلام را همچون منبعی قرار داده که چشمه هایش سرشار است، سخن مزبور در بیان معرّفی مادّه و محتوای اسلام است که عبارت از کتاب

---

۹ ـ بُنِيَ الإسْلامُ عَلَى خَمْسٍ.

و سنّت پیامبر اکرم(ص) می باشد، و چون دانشهای اسلامی اعمّ از عقلی و نقلی، مانند آب که از چشمه جوشان و سرازیر می شود، ازکتاب و سنّت ریزش و تراوش می‌کند، لذا واژه یَنَابِیع را برای آنها استعاره فرموده است، و واژه عُیُون را برای آنچه محتوای کتاب آلهی و سنّت نبوی به آن برگشت دارد استعاره آورده است، و این علم باری تعالی و فرشتگان و پیامبر(ص) اوست، این که علوم مزبور زیاد وسرشار است روشن است و نیازمند توضیح نیست.

۳۰ ـ اسلام چراغی است که شعله های آن فروزان است، این جمله به مادّه و حقیقت اسلام اشاره دارد به این لحاظ که ادلّه و براهین احکام اسلام در کتاب و سنّت موجود است، واژه مَصَابِیْح (چراغها) را برای ادلّه مذکور، ازنظر این که روشنگر کسانی است که بیراهه به سوی خدا گام بر می دارند استعاره فرموده، و افروختگی و اشتعال،ترشیح آن و بیانگر نهایت فروزش و تابش این چراغها و روشنی کامل این دلائل و براهین است.

۳۱ ـ اسلام منار یا ستون نوربخشی است که راهیان راه خدا از آن پیروی می‌کنند، و نشانه هایی است که برای پویندگان طریق حقّ نصب گردیده است، این گفتار نیز به کتاب و سنّت که مادّه و اساس اسلام است اشاره می‌کند،زیرا در آنها دلایلی از احکام ظنّی وجود دارد که رهروان راه حقّ از آنها پیروی می‌کنند، و طالبان حقیقت به وسیله نشانه هایی که در طول راه آنها نصب شده به مقصد خود راه می یابند.

۳۲ ـ اسلام آبشخورهایی است که وارد شوندگان از آنها سیر آب می شوند، واژه مَنَاهل (آبشخورها) را نیز برای کتاب و سنّت استعاره فرموده است، زیرا همانگونه که تشنگان از آب چشمه ها و آبشخورها سیرآب می شوند، آنهایی که به این سرچشمه های دین رو آورند از انوار علوم بهره‌مند می‌گردند.

۳۳ ـ خداوند منتهای خشنودی خود را در دین اسلام قرار داده است، چنان

که فرموده است: «**وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا**[۱۰]»، همچنین فرموده است: «**إِنَّ الدِّينَ عِنْدَاللّٰهِ الْإِسْلَامُ**[۱۱]» زیرا کاملترین اسبابی که انسان را به منتهای کمالات انسانی می رساند در این دین قرار دارد، همان کمالاتی که خداوند آنها را برای بندگانش پسندیده و منتهای خشنودی خود را در تحصیل آنها قرار داده است.

۳۴ ـ اسلام عالیترین قانون هدایت آلهی است، ضمیر متصل ها در دَعَائِمِهِ به اللّه برگشت دارد، یعنی خداوند اسلام را بر تمامی اصول و ارکانی که برای اصلاح و تربیت خلق خود مقرّر داشته برتر قرار داده است، مراد از دَعَائم شرایع و قوانین آلهی است، و آشکار است انوار هدایت و قانونهای حیاتبخشی که اسلام برای بشریّت آورده از دیگر شرایع و ادیان برتر و والا تر است، و نقطه اعلای همه نظامات، واوج کمال دیگر ادیان و شرایع به شمار است.

۳۵ ـ اسلام قلّه بلند طاعت خداوند است، واژه سَنَام (کوهان) برای آنچه مشتمل بر هدایت و ارشاد خلق است استعاره شده، وجه مشابهت این است که همانگونه کوهان شتر بر دیگر اعضای آن بلندی و برتری دارد طاعتها و عبادتهایی که در دین مقدّس اسلام تشریع شده،نیز بر آنچه در ادیان پیشین بوده است دارای شرف و رجحان است.

۳۶ ـ ارکان اسلام در پیشگاه خداوند محکم و استوار است، مراد از ارکان اجزای آن است، و منظور از وثاقت و استحکام این است که خداوند پایه های دین اسلام را با کمال دانشی که به کیفیّت برقراری ومنتهای سودرسانی آنها داشته بر اسراری حقیقی استوار فرموده است، به گونه ای که شکستن و از میان بردن آنها ممکن نیست.

---

۱۰ ـ سوره مائده (۵) آیه (۳) یعنی: و نعمت خود را بر شما کامل کردم و آیین اسلام را برایتان پسندیدم.

۱۱ ـ سوره آل عمران (۳) آیه (۱۹) یعنی: دین در نزد خدا اسلام است.

۳۷ ـ اسلام بلندبنیان است، منظور مراتب بلند بزرگی و فضیلت است که مسلمانان در پرتو اسلام بدان دست می یابند، و بلندی قدر اسلام و مسلمانان و احترامی‌که در نفوس پیروان ادیان دیگر دارند آشکار است.

۳۸ ـ برهان اسلام تابناک است، منظور از برهان، دلیل و حجّتی است که اسلام مردم را به سوی آن دعوت می‌کند، و آن قرآن و دیگر معجزات پیامبر اکرم(ص) است، و دراین که برهان مذکور در اطراف و اکناف جهان تابان،و سبب هدایت مردم است شکّی وجود ندارد.

۳۹ ـ انوار اسلام روشنی بخش است، واژه نِیْرّان (جمع نور است) برای انوار علوم واخلاق فاضله اسلام که بر دانشمندان و پیشوایان آن تابیده و بدانها آراسته شده اند استعاره گردیده است.

۴۰ ـ قدرت اسلام غالب است، منظور از این گفتار، نیرومندی و عزّت و شوکت مسلمانان و دولت آنان و همچنین کسانی است که به آنها پناه برده‌اند.

۴۱ ـ اسلام منادی بلند پایه است، و این کنایه از بلندی مقام دانشمندان و پیشوایان آن است، و این که فضایل آنان در جهان پخش خواهد شد و مردم به وسیله آنان هدایت خواهند یافت.

۴۲ ـ اسلام را نمی توان زیر و زبر کرد، یعنی مردم نمی توانند آنچه را اسلام در درون خود دارد بیرون آورند، و گنجهای حکمت آن را استخراج کنند و به ژرفای دانش آن برسند[۱۲]، به جای واژه مَثّار، مَتَال نیز روایت شده است،در این صورت معنا این است که مردم نمی‌توانند دینی مانند اسلام بیاورند،یا این که به کمال حکمت و منتهای فواید و آثار آن دست یابند، و نیز به جای مَثّار، مِثَال هم ذکر شده که معنای آن روشن است.

---

۱۲ ـ شارح این سخنان را در تفسیر عبارت مُعْوِزُ الْمَثّار گفته است لیکن شارحان دیگر مانند ابن ابی الحدید و شیخ (محمّد)عبده گفته‌اند: مراد این است که کسی نمی‌تواند اسلام را از زمین براندازد، زیرا نیرومند و استوار است. مترجم

امیرمؤمنان(ع) پس از بیان برتریهای اسلام، به لزوم بزرگداشت و پیروی، و همچنین به ادای حقوق آن سفارش می‌کند، و ادای حقوق اسلام بدین صورت میسّر است که با اعتقاد به شرف و منزلت آن، و این که اسلام انسان را به بهشت خداوند می رساند به احکام آن عمل شود، و جایگاه آن حفظ گردد، جایگاه اسلام بدون شکّ دل است نه تنها زبان و شعارهای ظاهری.

پس از این به ذکر فضایل پیامبر(ص) که به این دین آلهی برانگیخته‌شده می پردازد،تا یکایک نعمتهای خداوند را به آنها یادآوری فرماید، و برای این که شرف و برتری پیامبر(ص) را به آنها گوشزد سازد،نخست اوضاع و احوال دنیا را در هنگام بعثت بیان می‌کند و می فرماید:

۱ ـ انقطاع دنیا نزدیک شده و آخرت و نشانه های آن رو آورده بود.

ما این گفتار امام(ع) را در آن جا که فرموده بود: **أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ أَدْبَرَتْ وَآذَنَتْ بِوَدَاعٍ** (آگاه باشید دنیا پشت کرده، و بدرود را گوشزد می‌کند) توضیح داده‌ایم، و خلاصه این است که احتمال دارد مراد به پایان رسیدن دنیا و از میان رفتن آن بطور کلّی باشد و هم ممکن است مقصود خاتمه یافتن دنیای هر یک از امّتها و فرا رسیدن آخرت آنها به سبب مرگ و انقراض آنهاست، واژه إطّلاع چنان که پیش از این گفته شده استعاره است.

۲ ـ خرّمی و شکوه دنیا پس از درخشندگی تاریک شده بود، منظور از این سخن تابش انوار پیامبران پیشین و روشنی شرایع و احکام آنهاست، و مراد از تاریکی آن در هنگام بعثت پیامبر(ص) کهنگی و تباهی آثار این پیامبران است.

۳ ـ دنیا مردم خود را دچار سختی ساخته بود، جمله **قَامَتْ بِأَهْلِهَا عَلَى سَاقٍ** کنایه از این است که دنیا سختیهایش را پدیدار ساخته، و فتنه ها را میان مردم آن برانگیخته بود، واشاره به گسیختگی نظام اجتماع عرب و جنگها و غارتگریهایی است که در میان آنان متداول و آنها را در آستانه نابودی قرار داده بود.

٤ ـ بستر دنیا خشن و ناهموار شده بود، این سخن اشاره به عدم آرامش و

آسایش زندگی در آن دوران دارد زیرا اینها جز در سایه نظام ادیان الّهی و شرایع آسمانی به دست نمی آید.

۵ ـ سپری شدن دنیا نزدیک شده بود، یعنی نشانه های این که دنیا خود را تسلیم نابودی کند و دورانش به سر رسد نزدیک شده بود. منظور از نشانه های پایان گرفتن دنیا نشانه های روز رستاخیز یا اشراط السّاعه است، جمله های **تَصَرُّمٍ مِنْ أهْلِهَا** (نابودی مردمش) **وانْفِصَامٍ مِنْ حَلْقَتِهَا** (و بریدن حلقه زندگی آن) به همان معنایی است که گفته شد، واژه حَلْقَة کنایه از نظام دنیا و مردم آن به وسیله قوانین الّهی و ادیان آسمانی است، و کلمه انْفِصَام (بریدن) اشاره به تباهی این نظام است، و مراد آن حضرت از جمله **وانْتِشَارٍ مِنْ سَبَبِهَا** رواج اسباب فساد این نظامهای الّهی است،زیرا زندگی درست و سودمند در دنیا زمانی تحقّق می یابد که بر اساس قوانین شرعی و احکام آسمانی باشد.واژه أعْلام در عبارت **وعَفَاءٍ مِنْ أعْلامِهَا** را برای دانشمندان و نیکان دنیا که در هنگام بعثت پیامبر اکرم(ص) متروک و از میان رفته بودند استعاره فرموده است و نیز عَوْرات در جمله بعد استعاره برای تباهیهای گوناگونی است که در دنیا شیوع یافته بود، و غرض از آن تَکَشُّف عَوْرَات نمایان شدن آنها پس از پوشیدگی است، ومقصود از کوتاه شدن دنیا پس از طولانی بودنش نیز همین است، زیرا دنیا تنها زمانی طولانی و پایدار و از صلاح برخوردار است که قوانین الّهی در آن حکمفرما باشد، بنابراین کوتاهی و ناپایداری آن هنگامی است که نظام شرعی بر آن حکومت نداشته‌وتباهی آن رافرا گرفته باشد.

پس از این امیرمؤمنان (ع) فواید و آثار عظیم بعثت پیامبر اکرم(ص) را بر می شمارد، و می فرماید:

۱ ـ خداوند متعال او را وسیله تبلیغ رسالت خویش قرار داد، چنان که در قرآن فرموده است:**«یَا أیُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغ مَا اُنْزِلَ إلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ»**.[۱۳]

---

۱۳ ـ سوره مائده (۵) آیه (۶۷) یعنی: ای پیامبر آنچه از پروردگارت بر تو فرود آمده است به مردم برسان.

۲ ـ او را سبب بزرگواری امّت خود گردانید، زیرا پیامبر اکرم(ص) مردم خود را برای به دست آوردن عزّت کامل و کرامت پایدار دعوت می‌کرد و مایه ارجمندی آنان گردید.

۳ ـ او را بهار مردم زمان خویش قرار داد، واژه ربیع (بهار) برای رسول اکرم(ص) استعاره شده،زیرا همان‌گونه که فرا رسیدن فصل بهار به سبب سر سبز شدن زمین و رویش چراگاهها مایه خوشحالی چهار پایان و چاقی و فربهی آنهاست،پیامبر اکرم(ص) نیز برای مسلمانان و دانشمندان موجب بهجت و سرور، و سبب برخورداری و کامیابی هر چه بیشتر آنها از دانش و حکمت بوده است.

٤ ـ خداوند او را سبب رفعت یاوران خود قرار داد، ضمیر متّصل أعْوَانه به خداوند برگشت دارد، یعنی یاوران و انصار خداوند،ومراد از اینها مسلمانانند، واین که پیامبرگرامی (ص) مایه شرف و بلندی مرتبه مسلمانان شده، روشن است.

سپس امام (ع) به ذکر انوار تابانی که پیامبر اکرم(ص) برای رسانیدن آن به جهانیان مبعوث شده و عبارت از قرآن مجید است می پردازد، و فضایل آن را به شرح زیر بر می شمارد:

۱ ـ قرآن نوری است که چراغهایش خاموش نمی شود، مراد آن حضرت نور علم و اخلاق است که قرآن مشتمل بر آنهاست، واژه مَصَابِیْح را یا برای دانشها و حکمتهایی که قرآن پخش کرده و مردم از آنها پیروی کرده‌اند، ویا برای دانشمندان و آنانی که احکام قرآن را به کار بسته و به آن آراستگی یافته اند استعاره فرموده است.

۲ ـ چراغی است که فروغش قطع نمی شود،یعنی به سبب تابش انوار قرآن، هدایت و راهنمایی مردم پایان نمی یابد، و این معنای جمله نخست را دارد.

۳ ـ دریایی است که ژرفای آن را نمی توان یافت،واژه بحر از دو نظر برای قرآن استعاره شده است،یکی از نظر عمق اسرار آن است و همان‌گونه که با فرو رفتن در دریای ژرف به قعرآن نمی توان رسید،خردها و اندیشه ها نیز از این که بر

اسرار قرآن احاطه پیدا کنند و به عمق معانی و مقاصد آن برسند ناتوانند، دیگر به ملاحظه این است‌که قرآن‌معدن نفایس علوم و فضایل است، همان‌گونه که دریامحلّ گوهرهای گرانبهاست.

٤ - راهی است که در آن گمراهی نیست، آشکار است که قرآن برای کسی که بخواهد در پرتو آن به سوی خدا گام بردارد راهی روشن است، و کسی که مقاصد آن را درک کند دچار گمراهی نمی شود.

٥ - شعاع تابانی است که تاریک نمی شود، یعنی تاریکیهای شبهه و نفاق نمی تواند حقّی را که قرآن گویای آن است بپوشاند، واژه های شعاع، ضوء و ظلمت بر سبیل استعاره به کار رفته است.

٦ - فرقانی است که تابش برهانش فرو نمی نشیند، یعنی قرآن مشتمل بر دلایلی است استوار و پایدار که حقّ و باطل را از یکدیگر جدا و آشکار می سازد، واژه خُمُود (فرو نشستن آتش) استعاره است‌زیرا ادلّه و براهین قرآنی از لحاظ تابندگی و روشنگری به آتش فروزانی شبیه است که شعله های روشنی بخش آن فرو نمی نشیند و امام(ع) این صفت آتش را که خمودی نمی پذیرد به قرآن نسبت داده است.

۷ - بنیانی است که ارکانش ویران نمی‌گردد، واژه بنیان را برای آنچه قرآن بر آن مشتمل و دردلها رسوخ یافته استعاره آورده و با ذکر ارکان که لازمه هر بنایی است این استعاره را ترشیح داده است.

۸ - شفایی است که بیم بیماری در آن نیست، چنان که خداوند متعال فرموده است: «**وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ**[١٤]» و آشکار است که تدبّر در قرآن و اسرار آن موجب بهبود نفوس بشری از بیماری نادانی و عوارض خویهای زشت و اخلاق ناپسندیده است، و این شفایی است که درپی آن بیم

١٤ - سوره إسراء(١٧) آیه (٨٢) یعنی: و قرآن را فرو می فرستیم که شفا و رحمت برای مؤمنان است، و ستمگران را جز زیان نمی افزاید.

بیماری نیست،زیرا فضیلتهای نفسانی اگر ملکه شود بیم زوال آنها وجود ندارد، و صفات زشتی که ضدّ آنهاست نمی تواند آن ملکات را دگرگون کند، علاوه بر این چنان که پیش از این گفته شده قرآن برای بدنها نیز مایه شفا و بهبودی است.

۹ - عزّتی است که یاوران آن دچار شکست نمی شوند.

۱۰ - حقّی است که یار و یاوران آن درمانده نمی‌گردند، مراد از یاران قرآن مسلمانانند که آن را تصدیق کرده و به آن عزّت یافته، و به آن پناه جسته، و بر طبق آن راه خدا را می پویند، آشکار است که این یار و یاوران را کسی نمی تواند شکست دهد، وخداوند هرگز آنان‌رابی کس و درمانده نخواهد گذاشت.

۱۱ - قرآن معدن و مرکز ایمان است، همان معدنی که ایمان کامل به خدا و پیامبرش(ص) و به همه آنچه آن حضرت از جانب خداوند آورده از آن به دست می آید، و روشن است که اعتقاد به حقانیّت قرآن و فهم مقاصد آن، و عمل به احکام و دستورهای آن سبب انعقاد ایمان در دل و رسوخ آن می‌گردد.

۱۲ - چشمه ها و دریاهای دانش است، واژه‌های یَنَابِیْع (سرچشمه ها) و بُحُورْ (دریاها) هر دو برای قرآن استعاره شده‌اند، زیرا قرآن محلّ افاضه نفایس علوم و کانون به دست آوردن دانشهای ارزشمند است.

۱۳ - بستانهای عدل و آبگیرهای آن است، واژه‌های ریاض (بستانها) و غِدْرَان (برکه ها) نیز هر دو استعاره‌اند، زیرا قرآن منبع سرشار عدل است، و کلّی و جزیی آن از این منبع جوشان به دست می آید و بی شک رهنمونی است که از راه حقّ منحرف نمی شود تا این که انسانی را که درپی آن گام بر می دارد به درگاه قرب خداوند وارد گرداند.

۱٤ - پایه های اسلام و بنیاد آن است، واژه أثَافِيّ (پایه ها) و بنیان (بنیاد) هر دو برای قرآن استعاره شده است، زیرا مانند پایه های دیگ، ساختمان‌اسلام بر اساس آن بر پا و استوار است.

۱۵ - وادیهای حقّ و سرزمینهای هموار آن است، واژه أودیه (درّه ها) غِیْطان

(زمینهای هموار) استعاره برای قرآن است،بدین مناسبت که معدن حقّ ومحلّ دسترسی به آن است همچنان که درّه‌ها و زمینهای هموار جایگاه آب و گیاه است.

۱۶ - دریایی است که آبکشان،آب آن را نتوانند کشید.

۱۷ - چشمه هایی است که آبکشان،آب آن را نمی خشکانند. استعاره بحر وعیون برای قرآن در این جا بدین مناسبت تکرار شده که فواید و مقاصد حاصله از این کتاب آلهی پایان ناپذیر است.

۱۸ - جمله **وَمَنَاهِلَ لاَ يُغِيضُهَا الْوَارِدُوْنَ** نیز به همین معناست، این که واژه نُضُوْبْ (ته‌نشین شدن آب) تنها به چشمه ها نسبت داده شده برای این است که ته نشینی آب درچشمه ها محتمل‌است نه دریاها،همچنین نسبت دادن وُرُوْدْ به مناهل (آبشخورها) بدین مناسبت است که نَهْلْ به معنای سیرآب شدن است و غرض کسی که وارد آب می شود نیز همین است.

۱۹ - منزلگاههایی است که مسافران راه آن را گم نمی‌کنند، یعنی قرآن مشتمل بر مراتب ومقاماتی از علوم است که چون خردهای پویای راه خدا به آن درآیند گم نمی شوند، زیرا راه قرآن روشن و بسیار تابان است.

۲۰ - جمله **وَأَعْلاَمٌ لاَ يَعْمَى عَنْهَا السَّائِرون** نیز معنای جمله پیش را دارد.

۲۱ - جمله **وَآكَامٌ لاَيَجُوزُ عَنْهَا الْقَاصِدُوْنَ** نیز شبیه معانی جملات پیش است لفظ اعلام «نشانه ها» و آکام (تپّه ها) را برای دلایل و اماراتی که در طریق شناخت قرآن و احکام آن وجود دارد استعاره فرموده،زیرا همچنان که نشانه ها و کوهها رهروان را در راهها رهنمایند این ادلّه و امارات نیز بیانگر احکام و راهنمای مقاصد قرآن می باشند.

۲۲ - خداوند قرآن را فرو نشاننده تشنگی دانشمندان قرار داده است، واژه ریّ (سیرآب شدن) را استعاره برای قرآن قرار داده،زیرا همانگونه که آب رنج تشنگی را بر طرف می‌کند، قرآن درد نادانی را از نفوس بشری می زداید، و واژه

عَطَشْ را برای جهل بسیط، و یا برای آمادگی و اشتیاق کسانی‌که جویای علم و استفاده از آنند استعاره فرموده است، این که به جای سیرآب کننده سیرآب شدن به کار رفته بر سبیل مجاز و از باب اطلاق نام لازم بر ملزوم آن است.

۲۳ـ خداوند قرآن را بهار دلهای دانایان گردانیده است، واژه رَبِیْع (بهار) برای قرآن استعاره شده است،چه این که قرآن‌مرغزاردلهای‌دانشمندان‌است، و همانگونه که بهار مایه خوشحالی چهار پایان است، قرآن سبب بهجت و سرور دلهای آنان است و احکام آلهیّ را از آن به دست می آورند.

۲٤ ـ خداوند قرآن را شاهراهی برای نیکان قرار داده است، آشکار است که قرآن برای نیکان وصالحان راهی روشن به سوی خداست.

۲۵ ـ دارویی است که پس از آن دردی نیست، این سخن نظیر گفتار آن حضرت است که فرموده است: شفایی است که بیماری در آن نیست.

۲٦ ـ روشنی است که با آن تاریکی نیست، یعنی با راه یافتن به سوی قرآن و به کار بستن احکام آن، هیچ تاریکی در برابر دیده باطن باقی نمی ماند، و معنای جمله‌و **شُعَاعاً لاَ یُظْلِمُ ضَوْءُهُ** را دارد که پیش از این ذکر شد.

۲۷ ـ ریسمانی است که دستاویز آن محکم است،حَبْلْ (ریسمان) را برای قرآن و عُرْوَة (دستگیره) را برای آنچه بدان به قرآن تمسّک می جویند، استعاره فرموده است، و استحکام این دستاویز کنایه از این است که قرآن نجات دهنده و مایه رستگاری کسی است که به آن چنگ زند.

۲۸ ـ پناهگاهی است که قلّه اش بلند و استوار است، واژه مَعْقِلْ (پناهگاه) را به این لحاظ که قرآن محلّ امنی از آسیب جهل و عواقب آن که عذاب خداوند می باشد استعاره آورده است، واژه ذِرْوَة (قلّه یا ستیغ) برای ترشیح، و ذکر مَنِیْع (استوار) اشاره است به این که قرآن دژ محکم و نیرومندی است که هر کس بدان پناه برد مصون می ماند.

۲۹ ـ عزّتی است برای کسی که قرآن را به دوستی گیرد، یعنی آن را دوست

خود قرار دهد، و امور خود را به او واگذارد و مخالفت آن نکند، و روشن است که قرآن سبب عزّت و شرف انسان در هر دو جهان است.

۳۰ ـ سلامتی است برای کسی که به آن درآید، یعنی ایمنی است، و منظور از درآمدن و وارد شدن به آن، تدبّر هر چه بیشتر در مقاصد قرآن و بهره گرفتن از انوار آن است، از این رو قرآن مایه ایمنی از عذاب خداوند و در افتادن در شبهاتی است که پرتگاه هلاکت به شمار می‌آیند.

۳۱ ـ هدایت است برای کسی که به آن اقتدا کند، معنای این سخن روشن است.

۳۲ ـ عذری است برای کسی که خود را بدان منسوب بدارد، یعنی هر کس قرآن را عذر خود قرار دهد، و مدّعی شود که دست اندرکار حفظ و تفسیر آن و یا کاری نظیر اینهاست و بدین‌وسیله از قبول تکالیف دیگری که در خور او نیست و یا برای او رنج‌آور است سرباز زند، عذرش مقبول و موجب رهایی اوست، سخن مذکور مانند این است که: به کسی که درصدد آزار دیگری است گفته شود: سزاوار تو نیست او را بیازاری زیرا او از حافظان قرآن کریم و از دانایان علوم آن است، و این گفتار سبب ترک آزار او گردد.

۳۳ ـ حجّت است برای کسی که از آن سخن بگوید.

۳٤ ـ گواه حقّ است برای کسی‌که به وسیله آن با دشمن ستیزه کند.

۳۵ ـ پیروزی است برای کسی‌که به آن استدلال کند، معنای سه جمله مذکور نزدیک به یکدیگر است، اطلاق واژه فَلَج (پیروزی) بر قرآن از نظر استدلال به آن، از باب اطلاق نام غایت (نتیجه) بر ذی‌الغایه (نتیجه دهنده) است، زیرا پیروزی نتیجه استدلال به قرآن است، واژه‌های شَاهِد وحُجَّة اعمّ از برهان است.

۳٦ ـ نگهدارنده کسی است که به آن عمل کند، یعنی کسانی که در دنیا حامل معارف قرآن و حافظ آیات آنند، قرآن در قیامت حامل و نگهبان آنهاست، امام(ع) این معنا را که قرآن در روز رستاخیز این گونه کسان را از عذاب روز

رستاخیز نجات می دهد به این که قرآن آنها را حمل خواهد کرد بیان و تعبیر فرموده، و این از باب اطلاق اسم سبب بر مسبّب است.

۳۷ ـ مرکبی است برای کسی که آن را به کار بندد، واژه مطیّه (مرکب سواری) را برای قرآن از نظر این که نجات دهنده است استعاره فرموده است و نظیر جمله حَامِلاً می باشد، واژه إعْمَال (به کارگیری) را نیز برای پیروی از قوانین و احکام قرآن و مواظبت بر اجرای اوامر آن که موجب رستگاری ازعذاب آخرت است استعاره آورده است، همچنان که به کارگیری مرکب سواری در راههای دور و دراز موجب رهایی از خطر می باشد.

۳۸ ـ نشانه روشنی است برای کسی‌که پیگیری و هشیاری داشته باشد. این سخن از نظر تدبّر واندیشیدن در مَثَلها و داستانها و آیات قرآن است،زیرا در اینها نشانه ها و عبرتهاست، چنان که خداوند متعال فرموده است:« **إنّ فِيْ ذَٰلِکَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِيْنَ**[15] ».

۳۹ ـ سپر است برای کسی‌که جامه رزم پوشد، یعنی قرآن برای کسی که آن را مانند زره به تن کند و وسیله دفاع خود سازد سپر و نگهبان است، واژه سپر را برای قرآن استعاره قرار داده است، زیرا قرآن کسی را که به دانش آن مجهّز گردیده حفاظت می‌کند، واژه اسْتِلْئَام (زره پوشیدن) کنایه از مجهّز شدن به سلاح قرآن است.

۴۰ ـ دانش است برای کسی که فرا گیرد، یعنی کسی که قرآن را به دل بسپارد، و مقاصد آن را درک کند.

۴۱ ـ خبر است برای کسی که روایت کند، این سخن به مناسبت این است که در قرآن داستانها وسرگذشتهای امّتهای پیشین ذکر شده، و راست‌ترین چیزی که می توان در این باره نقل کرد اخباری است که قرآن مشتمل بر آنهاست، و

---

۱۵ ـ سوره حِجر (۱۵) آیه (۷۵) یعنی: ... در این نشانه‌هایی است برای هوشیاران.

شایـد هم مراد از این که قـرآن حـدیـث و خبر است این بـاشـد که آن قول و گفتار گوینده‌ای که بـه نقل آن می پردازد نـیست چنان که خـداوند متعال فرموده است: **اَللّٰهُ الَّذِیْ نَزَّلَ أحْسَنَ الْحَدِیْثِ کِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِیَ...**[۱۶] فایده ویـژگی مذکور این است که انسان را بی نیاز مـی‌کند از این که بخواهد از چیزی غیر از قرآن که دارای فایده و ثـواب آن نـیست سخن گویـد بـلکه شایستـه است زبان از آن ببـنـدد و به تلاوت قرآن و گفتگو از آن بپردازد.

۴۲ ـ حکم حقّ است برای کسی که داوری کند، یعنی احکامی که قاضیان در داوریهـای خود بدان نیاز دارنـد درقرآن اسـت، به جای واژه حُکْمًـا، حَکَـمًا نیز روایت شده، و در ایـن صورت مـعنـا این است کـه قرآن داوری اسـت که قـاضیان بدان رجـوع می‌کـنـند، و نمی توانـند پا از حکـم او بـیرون گذارند. و توفـیق ازخداوند است.

---

۱۶ ـ سوره زمر (۳۹) آیه (۲۳) یعنی: خداوندی که بـهترین سخـن را نازل کرده، کتابی که آیاتش همانند یکدیگر است، آیاتی مکرّر دارد.

۱۹۰ـ از خطبه های آن حضرت علیه السّلام است که به یارانش سفارش می فرمود:

تَعَاهَدُوا أَمْرَ الصَّلاَةِ، وَحَافِظُوا عَلَيْهَا، وَاسْتَكْثِرُوا مِنْهَا، وَتَقَرَّبُوا بِهَا؛ فَإِنَّهَا كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا،ألاَ تَسْمَعُونَ إِلَى جَوَابِ أَهْلِ النَّارِ حِينَ سُئِلُوا: (مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ؟ قَالُوا: لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ.)[2] وَإِنَّهَا لَتَحُتُّ الذُّنُوبَ حَتَّ الْوَرَقِ، وَتُطْلِقُهَا إِطْلاَقَ الرِّبَقِ، وَشَبَّهَهَا رسول الله، صلی الله علیه وآله وسلم، بِالْحَمَّةِ تَكُونُ عَلَى بَابِ الرَّجُلِ فَهُوَ يَغْتَسِلُ مِنْهَا فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ خَمْسَ مَرَّات، فَمَا عَسَى أَنْ يَبْقَى عَلَيْهِ مِنَ الدَّرَنِ؟! وَقَدْ عَرَفَ حَقَّهَا رِجَالٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ لاَ تَشْغَلُهُمْ عَنْهَا زِينَةُ مَتَاعٍ، وَلاَ قُرَّةُ عَيْنٍ مِنْ وَلَدٍ وَلاَمَال. يَقُولُ اللهُ سُبْحَانَهُ: (رِجَالٌ لاَ تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلاَ بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ وَإِقَامِ الصَّلاَةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ)[3]. وَكَانَ رَسُولُ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نَصِباً بِالصَّلاَةِ بَعْدَ التَّبْشِيرِ لَهُ بِالْجَنَّةِ؛ لِقَوْلِ اللهِ سُبْحَانَهُ: (وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاَةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا) فَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ، وَيُصْبِرُ عَلَيْهَا نَفْسَهُ.

ثُمَّ إِنَّ الزَّكَاةَ جُعِلَتْ مَعَ الصَّلاَةِ قُرْبَاناً لِأَهْلِ الْإِسْلاَمِ، فَمَنْ أَعْطَاهَا، طَيِّبَ النَّفْسِ بِهَا، فَإِنَّهَا تُجْعَلُ لَهُ كَفَّارَةً، وَمِنَ النَّارِ حِجَازًا وَوِقَايَةً. فَلاَيُتْبِعَنَّهَا أَحَدٌ نَفْسَهُ، وَلاَ يُكْثِرَنَّ عَلَيْهَا لَهَفَهُ؛ فَإِنَّ مَنْ أَعْطَاهَا غَيْرَ طَيِّبِ النَّفْسِ بِهَا يَرْجُو بِهَا مَاهُوَ أَفْضَلُ مِنْهَا فَهُوَ جَاهِلٌ بِالسُّنَّةِ، مَغْبُونُ الْأَجْرِ، ضَالُّ الْعَمَلِ، طَوِيلُ النَّدَمِ.

ثُمَّ أَدَاءَ الْأَمَانَةِ؛ فَقَدْ خَابَ مَنْ لَيْسَ مِنْ أَهْلِهَا، إِنَّهَا عُرِضَتْ عَلَى السَّمٰوَاتِ الْمَبْنِيَّةِ، وَالْأَرَضِينَ الْمَدْحُوَّةِ، وَالْجِبَالِ ذَاتِ الطُّولِ الْمَنْصُوبَةِ فَلاَ أَطْوَلَ وَلاَأَعْرَضَ وَلاَأَعْلَى وَلاَ أَعْظَمَ مِنْهَا، وَلَوِ امْتَنَعَ شَيْءٌ بِطُولٍ أَوْ عَرْضٍ أَوْ قُوَّةٍ أَوْ عِزٍّ لاَمْتَنَعْنَ، وَلٰكِنْ أَشْفَقْنَ مِنَ الْعُقُوبَةِ، وَعَقَلْنَ مَا جَهِلَ مَنْ هُوَ أَضْعَفُ مِنْهُنَّ وَهُوَ الْإِنْسَانُ (إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولاً)

إنَّ اللهَ -سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى- لَايَخْفَى عَلَيْهِ مَاالْعِبَادُ مُقْتَرِفُونَ فِي لَيْلِهِم، وَنَهَارِهِمْ، لَطُفَ بِهِ خُبْرًا، وَأَحَاطَ بِهِ عِلْمًا، أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودُهُ، وَجَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ، وَضَمَائِرُكُمْ عُيُونُهُ، وَخَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ.

رِبَق: جمع رِبْقَه به معنای حلقه طناب است
جَمَّة: گودال پر از آب، با حاء هم روایت شده است و هر دو یک معنا دارد.
دَرَن: چرک **نَصِب**: زحمتکش
إقتِرَاف: به دست آوردن

«امر نماز را مواظب باشید، و بر آن محافظت کنید، و زیاد به جا آورید، و به وسیله آن به خداوند تقرّب جویید، زیرا نماز وظیفه‌ای است که بر مؤمنان واجب و معیّن گردیده است، آیا پاسخ دوزخیان را به هنگامی‌که از آنها پرسش شد: «چه چیز شما را به دوزخ در آورد؟» نمی شنویدکه گفتند: «از نمازگزاران نبودیم»، نماز گناهان را به مانند برگ درختان می ریزد، و همچون قید وبندی که از گردن برداشته شود انسان را از گناه رها می سازد، پیامبر گرامی که درود خدا بر او و خاندانش باد نماز را به چشمه آب گرمی تشبیه فرموده که بر در خانه کسی باشد، و او در شبانه‌روز پنج بار خود را در آن بشوید، پس بی‌گمان دیگر چرکی بر او باقی نمی ماند، گروهی از مؤمنان حقّ نماز را شناخته‌اند که زیب و زیورها، و نور چشمها یعنی مال و فرزند، آنها را از آن باز نمی دارد و خداوند سبحان می فرماید: «**رِجَالٌ لاَ تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلاَ بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّهِ وإقَامِ الصَّلاةِ وَإيْتَاءِ الزَّكَاةِ**[۱]» پیامبر خدا(ص) با این که به بهشت مژده داده شده بود، برای اجرای دستور خداوند که فرموده است: **وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا**[۲] خود را در این باره به رنج می افکند، و

۱ - سوره نور (۲۴) آیه (۳۷) یعنی: ... مردانی که تجارت و داد وستد، آنها را از یاد خدا و بر پا داشتن نماز و دادن زکات غافل نمی‌کند.

۲ - سوره طه (۲۰) آیه (۱۳۲) یعنی: ... و خانواده خود را به نماز دستور ده و بر آن شکیبا باش.

کسانش را به نماز فرمان می داد و بر آن شکیبایی می‌کرد.

پس از این زکات به همراه نماز برای مسلمانان وسیله تقرّب به خداوند قرار داده شده است، پس کسی که آن را با خشنودی بپردازد، کفّاره گناهان او محسوب، و او را مانع و حاجزی از آتش دوزخ خواهد بود، لذا کسی نباید به دنبال زکاتی که داده چشم بدوزد، و از دادن آن زیاد اندوهگین باشد، زیرا کسی‌که آن را از روی بی میلی بپردازد، و به چیزی زیادتر از آنچه داده امید بسته باشد به سنّت پیامبر(ص) نادان، و دراجر و پاداش زیانکار، و در عمل گمراه‌و پشیمانی او بسیار خواهد بود.

سپس لزوم ادای امانت است که هر کس امین نباشد نومید می‌گردد، همانا امانت بر آسمانهای بر پا شده، و زمینهای گسترده، و کوههای سر برافراشته عرضه شد، وچیزی طولانی تر و پهن‌تر و بزرگتر و بلندتر از اینها نیست، واگر چیزی به سبب درازا یا پهنا یا نیرومندی وارجمندی از پذیرفتن امانت خودداری کند می بایستی همآنها خودداری کنند‌لیکن آنها از بیم عقوبت و کیفر از قبول آن امتناع ورزیدند، وآنچه را انسان که ضعیف‌تر از آنهاست ندانست دانستند: «**إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولاً**[۳]».

آنچه بندگان در شب و روز خود انجام می دهند بر خداوند سبحان پنهان نیست، به خردترین کارهای آنها آگاه است و دانش او بر اعمال آنها احاطه دارد، اعضای شما گواهان او، و جوارحتان سپاهیان او، و وجدانتان جاسوسان او و خلوتهای شما آشکار و عیان اوست.»

خلاصه این خطبه سفارش و تشویق بر سه امر است:

اوّل: در باره نماز است که دستور داده است نسبت به آن توجّه کامل داشته، و بر آن محافظت شود، زیرا انسان برای نظم حال و مراقبت از ضمیر خود در هنگام

---

۳ ـ سوره احزاب (۳۳) آیه (۷۲) یعنی: همانا او (انسان) بسیار ستمکار و نادان است.

نماز به توجّه و محافظت نیازمند است، تامبادا وسوسه های شیطانی نمازش را به ریا و خودنمایی بیالاید و یا توجّه او را از نماز به سویی دیگر معطوف سازد، دیگر محافظت بر اوقات نماز، و ادای واجبات و ارکان آن به گونه ای که شایسته است، پس از آن کوشش در زیاد به جا آوردن نماز، و تقرّب جستن به درگاه باری تعالی به وسیله آن است، زیرا نماز برترین عبادتها و بالا ترین وسیله تقرّب جستن به اوست.

پس از این امیرمؤمنان(ع) به ذکر فضیلتهای نماز و علل وجوب آن می پردازد:

۱ ـ فرموده است: **فَإِنَّهَا كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ كِتَابًا مَوْقوتاً** یعنی: زیرا نماز بر مؤمنان فریضه ای است معیّن، واین سخن،عین الفاظ قرآنکریم است، واژه **موقوتاً** به معنای مَفْرُوْضاً می باشد یعنی واجب شده است، و گفته شده به معنای **مُنَجَّمًا** می باشد یعنی در هر وقتی نماز معیّنی مقرّر شده است.

۲ ـ با بیان **أَلَا تَسْمَعُوْنَ... تا مِنَ الْمُصَلِّيْنَ** به ترک کنندگان نماز بیم و هشدار داده که ترک آن مستلزم دخول در آتش دوزخ است.

۳ ـ این که فرموده است نماز گناهان را مانند برگ درختان می ریزد تشبیه معقول به محسوس است وجهت این تشبیه روشن است، همچنین جمله **وَتُطْلِقُهَا إِطْلَاقَ الرِّبَقِ** به این معناست که نماز مانند بندی که از گردن گوسفند برداشته شود گردن جان انسان را از غلّ و زنجیرهایی که بر آن است رها و آزاد می‌کند.

٤ ـ درباره این که فرموده است پیامبر خدا(ص) نماز را به حوضی تشبیه فرموده که بر درِخانه کسی باشد صورت حدیث وارد از پیامبر(ص) این است که فرمود: آیا هریک از شما خرسند می شود از این که بر درِخانه او حوضی باشد که هر روز پنج بار درآن شستشو کند تا چرکی بر بدن او باقی نماند؟ عرض کردند بلی،فرمود: این حوض و شستشو نمازهای پنجگانه است.

۵ ـ تذکار داده است که مؤمنان ارزش و مقام والای نماز را شناخته اند، و

مراد از این مؤمنان آنانی هستند که در آیه شریفه مذکور توصیف شده‌اند.

۶ ـ فرموده است پیامبر خدا(ص) در مورد نماز خود را به رنج می افکند، و خداوند به او دستور داده بود که بر آن مواظبت کند، چنان که فرموده است: «**وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا**» و با این که آن حضرت مژده بهشت را برای خویش داشت فرمان آلهی را نسبت به خود امتثال و کسانش را به نماز امر می‌کرد، روایت شده است که پیامبر گرامی(ص) تا آن اندازه به نماز ایستاد که هر دو پایش آماس کرد، و چون در این باره به او گفته شد آن حضرت فرمود: آیا بنده سپاسگزار خداوند نباشم؟ و این حدیث خود روشنترین دلیل بر بسیاری فواید نماز و اهمیّت فضیلت آن است.

باید دانست علاوه بر این که قرآن امر به نماز را تأکید می‌کند، در فضیلت آن اخبار بسیاری وارد شده و ما در ذیل خطبه‌ای که با عبارت: **إِنَّ أَفْضَلَ مَا يَتَوَسَّلُ بِهِ الْمُتَوَسِّلُوْنَ إِلَى اللّهِ سُبْحَانَهُ الإِيْمَانُ بِهِ وَ بِرَسُولِهِ** آغاز می شوددر این باره توضیح داده و به قدرکافی در بارهٔ فضیلت آن سخن گفته‌ایم.

دوّم: موضوع دیگری را که امیرمؤمنان(ع) دستور محافظت و پاسداری از آن را فرموده زکات است. زکات درکتاب آلهی و از نظر فضیلت همواره با نماز قرین و با هم ذکر گردیده است، از این رو امام(ع) فرموده است: زکات با نماز قرار داده شده است، و پس از آن به اسرار آن اشاره، و فرموده است: **جُعِلَتْ... قُرْبَاناً لِأَهْلِ الإِسْلامِ**، و ما این سخن را در آینده توضیح خواهیم داد.

امام(ع) با ذکر عبارت **فَمَنْ أَعْطَاهَا تا طَوِيْلُ النَّدَمِ**. به شرطی که در صورت تحقّق آن،زکات موجب تقرّب به خداوند است اشاره، و با بیان این که قبول آن، منوط به این است که از روی رغبت و باطیب نفس ادا شود، راز این تکلیف را بیان فرموده است.

در شرح خطبه های پیش و نیز در ذیل همین خطبه دانسته شد که از اقسام انفاق کنندگان مال کسانی هستند که درباره زکات به مقدار واجب آن بی‌کم و

زیاد اکتفا می‌کنند، و اینها مردم عوامند، زیرا از رازی که درانفاق است ناآگاه و نسبت به مال دنیا بخیل و حریص می باشند، و این به سبب کمی رغبت و محبّت آنها به آخرت است، چنان که خداوند متعال فرموده است:« **اِن یَسْئَلْکُمُوهَا فَیُحْفِکُمْ تَبْخَلُوا**[۴]» و بی شک پاکیزگی نفس کسانی‌که در راه خدا مال خود را انفاق می‌کنند و پیش از این به آنها اشاره کردیم، و همچنین قرب و بعد آنها نسبت به حقّ تعالی، به اندازه خشنودی و رغبت آنها در بذل مال و دلبستگی و یا وارستگی آنها از آن است، وگروه مذکور یعنی آنانی که تنها به ادای مقدار واجب بسنده می‌کنند نیز دو دسته‌اند، دسته‌ای این حقّ را با خشنودی و گذشت ادا می‌کنند، و دسته دیگر بااین که نسبت به پرداخت آن اقدام می‌کنند لیکن از عمل خود تنگدل و اندوهگین بوده، و محبّت آنچه را در راه خدا داده‌اند از دل بیرون نکرده و درانتظار پاداش آنند، بنابراین ادای زکات برای اقسام گروههایی که ذکر شد به جز دسته اخیر، مایه تقرّب به خداوند متعال می باشد، و همان است که امیرمؤمنان(ع) در گفتار خود که فرموده است: **انَّ الزَّکَاتَ... تا وِقَایَةً** بدان اشاره کرده، و آثار نیکویی را که ذکر فرموده به کسانی تخصیص داده که این حقّ را از روی رغبت ادا کنند.

این که زکات مایه قرب به خداوند است برای این است که ادای آن مستلزم راندن و دور کردن محبوبی است که معمولاً ادا کننده تصوّر می‌کند همه کمالات و خواسته های دنیوی به وسیله آن به دست می آید، و او به خاطر خداوند و شوق پاداشهای او از این محبوب روی می‌گرداند و از پیش خود می راند، و نیز زکات کفّاره بخل وسبب زدودن این صفت زشت است، همچنین زکات میان بنده‌ای که آن را ادا می‌کند و عذابهای خداوند به منزله مانع و حجاب است،زیرا چنان که می دانیم مایه و منشأ عذابهای آخرت، دلبستگی به دنیا و بیشتر به خاطر دوستی

۴ ـ سوره محمّد(ص) (۴۷) آیه (۳۷) یعنی: اگر اموال شما را مطالبه کند، وحتّی اصرار ورزد بخل می ورزید.

مال و منال است، وچون انفاق، مستلزم از میان رفتن دلبستگی به دارایی است،از این نظر به منزله حجاب و سپری میان او وعذابهای خداوند می باشد.

امّا دادن زکات به گونه ای که درباره دسته دوّم انفاق کنندگان گفته شد زشت و ناپسند است، و امیرمؤمنان(ع) پس از این که دادن زکات را سفارش می‌کند با ذکر **وَلاَ یُکْثِرَنَّ عَلَیْهَا لَهْفَهُ... تا فَلا یُتْبِعَنَّهَا أَحَدٌ نَفْسَهُ** از ادای آن به گونه مذکور نهی کرده است، زیرا این روش مستلزم نقایصی است که آن حضرت بیان فرموده و از آن جمله ناآگاهی از سنن و احکام شرعی است برای این که در پرداخت زکات سنّت این است که از روی رغبت و میل ادا شود، دیگر این که اجری را که بر این عمل مترتّب است از دست داده و مغبون است، زیرا او زکات را به قصد گرفتن پاداش داده نه این که به وسیله آن به خداوند تقرّب جوید، و چنین عملی موجب خشنودی خداوند نمی باشد، و بدین سبب مغبون است هر چند پاداش دیگری جز رضای خداوند به دست آورد، برای این که هر پاداشی در برابر خشنودی ذات مقدّس الهی ناچیز بوده و در مقایسه با از دست دادن آن غبنی فاحش و زیانی بزرگ است، دیگر این که چنین کسی که از روی بی میلی زکات را پرداخته است، عمل خود را ضایع ساخته و گمراه است، برای این که مال مذکور را به طریق صحیح و شرعی بذل نکرده، و قصد او از دادن آن به دیگری چیزی غیر از تحصیل رضای خداوند متعال بوده است، دیگر این که پشیمانی او طولانی است، یعنی در دوستی مال و پاداشی را که امیدوار است پشیمانیش به درازا خواهد کشید.

سوّم: از امور دیگری که امیرمؤمنان بدان سفارش فرموده ادای امانت است، و این چیزی است که قرآن کریم ضمن آیه «**إِنَّا عَرَضْنَا الأَمَانَةَ عَلَی السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَالْجِبَالِ...**[5]» بدان اشاره فرموده است، و ما در گذشته روشن کرده ایم

---

۵ ـ سوره احزاب (۳۳) آیه (۷۲) یعنی: ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم...

که امانت در این آیه به عبادت و طاعتی که از انسان (از حیث این که انسان است) خواسته شده، برگشت دارد و پیداست که چنین عبادت و طاعتی از غیر او ساخته نیست، زیرا او از آن جهت بار این امانت را به دوش گرفته که شایستگی زندگی دنیا و آخرت به او داده شده و برای این امر آفریده گردیده است.

توضیح مطلب این است که مخلوقات خداوند متعال یا جماد و فاقد حیاتند و یا دارای حیات، دسته دوّم یا فرشتگانند و یا حیوانهای زمینی، گروه اخیر یا بی زبانند و یا دارای نطق و گویش، و از جمله اینها انسان است که شایستگی آباد کردن دنیاو آخرت و زیستن درهردوجهان به او داده شده است، او به گونه ای آفریده شده که واسطه میان پست‌ترین حیوانها که حیوان بی زبان است و شریفترین موجودات که فرشتگانند قرار دارد، و نیروی این دو عنصر در او جمع شده است، چنان که در شهوت و غضب و تولید مثل و دیگر قوای بدنی شبیه حیوانها، و در داشتن روح مجرّد و خرد و دانش و عبادت و دیگرکمالات نفسانی همانند فرشتگان است، حکمت و هنر آفرینش سرشت او این است که چون عنایت حقّ تعالی اقتضا کرد که او را بیافریند، و به عبادت و بندگی خود مخصوص، و در روی زمین جانشین خویش گرداند، تا آن را آباد و معمور سازد، هر دو نیروی ملکی و حیوانی را در نهاد او گرد آورد، زیرا اگر او را مانند چهار پایان خالی از خرد و اندیشه می آفرید شایستگی معرفت و قابلیّت بندگی خاصّ او را نداشت، و اگر همچون فرشتگان فارغ از شهوت و غضب و دیگر قوای بدنی آفریده می شد صلاحیّت آبادانی زمین و خلافت او را در آن نمی یافت، و به همین مناسبت است که خداوند در پاسخ فرشتگان می فرماید: «من می دانم آنچه را شما نمی دانید» بنابراین مقام بندگی خاصّ مذکور که همان امانت آلهی مورد بحث است که تنها درخور انسان بود و دیگری جز او صلاحیّت احراز آن را نداشت، و چنان که پیش از این دانسته ایم امتناع آسمانها و زمین وکوهها از تحمّل قبول این امانت به زبان حال به سبب ناتوانی و عدم شایستگی آنها، و بیم از کیفر

خداوند بر تقصیر در ادای حقوق این امانت است، چنان که امیر مؤمنان(ع) در جمله: **أَشْفَقْنَ مِنَ الْعُقُوبَةِ** بدان اشاره فرموده، و بی شک این خودداری به گونه استکبار و خود بزرگ بینی نبوده است، زیرا آنها به سبب زبونی و نیاز به درگاه حقّ تعالی خاضع و فرمانبردار اویند، واژه إشفَاق (ترسیدن) مجازاً بر آنچه لازمه و نتیجه ترس است اطلاق شده است، واین معنا بدان می ماند که پادشاهی یکی از رعایای خود را مخیّر کند که امانتی را نگه دارد، و او ازقصور خود در نگهداری این امانت و ایفای شرایط آن بیمناک باشد، در این صورت ترس، او را وادار می‌کند که از قبول این امانت امتناع ورزد، لذا خودداری و امتناع او از پذیرفتن امانت نتیجه و حاصل ترس اوست، دراین جا نیزواژه إشفَاق که به معنای ترس است بر امتناع آسمانها و زمین از تحمّل این امانت که به زبان حال گویای آنند به طریق مجاز اطلاق شده، و این ازباب گذاشتن نام سبب بر مسبّب است.

گفته شده که این امتناع و ترس آسمانها وزمین بر سبیل فرض و تقدیر است، و این که در کلام خداوند به صورت واقع ذکر شده برای این است که واقع از مقدّر بلیغتر و گویاتر می باشد، فرض این است که اگر این آسمانها و زمین از عقل و نطق برخوردار بودند و وظایف دین به آنها عرضه می شد و آنها را در قبول این وظایف مخیّر می‌کردند، با همه بزرگی جسم و صلابت و سختی، تکالیف مذکور را سنگین دانسته، و انجام دادن آنها را برخود دشوار شمرده، و از بیم قصور در ادای حقّ آنها از پذیرفتن این وظایف خودداری می‌کردند.

باید دانست که گفتگوی جمادات، و به قراین حال از جانب آنها خبر دادن، روش مشهور و ستوده‌ای است که در زبان عرب به هنگام معرّفی و شناسایی رواج دارد، مانند این که می‌گویند: **يَا دَارُ مَا صَنَعَتْ بِكَ الأَيَّامُ**[۶] و امثال این، بلکه گفتگوی برخی از جمادات با یکدیگر به زبان حال، نیز در این زبان

---

۶ ـ ای خانه! روزگار با تو چه کرد؟

شایع است، مانند این که دیوار به میخ می‌گوید: **لِمَ تَشُقُّنِی** و میخ پاسخ می دهد: **سَلْ مَنْ یَدُقُّنِی**[7] و امثال اینها بسیار است.

امّا منظور آن حضرت که فرموده است: کسی که از اهل امانت نیست نومید است، محرومیّت از ثمرات و نتایج بندگی حقّ تعالی و نومیدی از به دست آوردن کمالاتی است که مستلزم پرستش اوست، زیرا شایستگی این کمالات را نداشته است. اشاره آن حضرت به آسمانهای برافراشته و زمین گسترده و کوههای بلند و بزرگ و پهن و دراز هشداری است به انسان که در ارتکاب گناه گستاخی نکند، و این امانت را ضایع نسازد،زیرا او برای بندگی خدا و حمل این امانت آفریده شده، همچنین بیانگر شگفتی آن حضرت در این باره است، و مانند این است که می فرماید: هنگامی‌که این اجرام جهان بالا که چیزی بزرگتر از آنها وجود ندارد از تحمّل این امانت در آن موقع که به آنها عرضه شد سرباز زدند چگونه کسی که از آنها خردتر و ناتوانتر است می تواند بار این امانت سنگین را بر دوش کشد؟!

فرموده است: **وَلَوْ اِمْتَنَعَ شَیْءٌ ... تا لَاْمْتَنَعْنَ.**

این سخن در بیان این است که خودداری آسمانها وزمین و کوهها از پذیرش این امانت به سبب قدرت و عظمت اجساد و خود بزرگ بینی و سر پیچی آنها از طاعت حقّ تعالی نبوده و اگر امتناع آنها بدین سبب می بود به علّت این که اجسام آنها از همه آفریدگان بزرگتر است از همگی موجودات به این مخالفت سزاوارتر بودند لیکن خودداری آنها به سبب ناتوانی و ترس از خشم پروردگار متعال بوده است، و آنچه را انسان نسبت به آن نادان بود، آنها دریافتند و دانستند.

گفته شده: در هنگامی‌که خداوند آسمانها و زمین و کوهها را مورد خطاب قرار داده در آنها فهم و عقل آفریده بود ونیز گفته شده: که واژه عقل به طور مجاز بر مسبّب آن که امتناع از قبول این امانت است اطلاق شده همان طوری که واژه

---

۷ - چرا مرا می شکافی، از آن که مرا می‌کوبد بپرس.

إشفاق مجازاً در این معنا به کار رفته است، زیرا لازمه عاقل بودن مکلّف این است که بداند کوتاهی در تکلیفی که در قبول آن مخیّر شده موجب کیفر وعقوبت است، و از تقصیر در عمل بترسد و از قبول این تکلیف خودداری کند، و چون اینها اجرام و اجسامند و دارای عقل و درک نیستند، واژه عقل بر لازمه این ادراک و ترس که امتناع می باشد مجازاً اطلاق شده است، و این از باب گذاشتن نام سبب بر مسبَّب است، همچنان که در آیه شریفه «**جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ**[۸]»واژهٔ اراده، بر کج شدن دیوار اطلاق گردیده است.

من می‌گویم: احتمال دارد ضمیر **أَشْفَقْنَ وَعَقَلْنَ** به مَلائکَة آسمانها که دارندگان عقلند برگشت داشته باشد، زیرا هر یک از اجرام آسمانی را فرشته‌ای‌ست که آن جرم به منزله بدن اوست و تدبیر امور آن را به عهده‌دارد، و برخلاف اجرام زمینی وجود مفاهیم مذکور نسبت به آنها ممکن است.

منظوراز آنچه انسان بدان نادان است، شناخت عظمت خداوند و هدف او از این امانت است، و این که کوتاهی در ادای وظایف ناشی از این ودیعه، مستلزم کیفر وتوجّه خشم خداوند بر اوست.

مراد از این که انسان جهول است‌این‌است که‌به‌اسرار این امانت بسیار نادان، و از آثار و عواقب قبول این تکلیف ویارد آن ناآگاه، و از وعده‌ها وهشدارهایی که خداوند درباره کیفر تقصیرکاران داده است غافل است.

فرموده است: **إِنَّ اللّهَ لاَ يَخْفَى عَلَيْهِ... تا عِلْمًا.**

سخنان مذکور به این انسان ستمکار و بسیار نادان اعلام می‌کند که علم خداوند به همه احوال و دستاوردهای او در روز و شب، احاطه دارد، و او به دقایق اخبار وی آگاه و بدآنها داناست، و علم او به اعماق و باطن امور مانند علم او به ظاهر و آشکار آنهاست.

---

۸ ـ سوره کهف (۱۸) آیه (۷۷) یعنی: ... دیواری که می خواست فرود آید.

فرموده است: أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودٌ.

یعنی: اعضای بدنتان گواهان او بر ضدّ شماست، چنان که فرموده است: «يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ[۹]»، و این که فرموده است: وَجَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ (جوارح شما لشکریان اویند) از این نظر است که بر ضدّ او کمک می‌کنند، و معنای جمله وضَمَائِرُكُمْ عُيُونُهُ این است که ضمیر و وجدان شما دیده‌بان و جاسوس برشماست، همان گونه که خداوند فرموده است: «وَشَهِدُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ[۱۰]» این گواهی و یاری اعضا و جوارح و ضمایر بر ضدّ انسان به زبان حال آنهاست، و ما پیش از این درباره این که چگونه خداوند اعضا و جوارح را به سخن در می آورد، و نفوس بر ضدّ خود گواهی می دهند توضیح داده‌ایم، ذکر واژه خَلَوَات (جاهای خلوت) کنایه از جاهایی است که گناه در آن جاها صورت می‌گیرد، و بر سبیل مجاز به کار رفته و این که مکانهای خلوت اختصاص به ذکر یافته برای این است که در خلوت بیشتر احتمال ارتکاب گناه می رود، و شاید مراد از خلوت، مصدر مطلق آن یعنی خَلَوْتَ خَلْوًا باشد، که دراین صورت منظور مکان خلوت نیست و بطور حقیقت به کار رفته نه مجاز، مقصود از این که خلوات مذکور عیان خداوند است این است که این مکانها درمعاینه و دید پروردگار است.

باری همه این سخنان برای بر حذر داشتن و دور ساختن انسان است از این که اعضا و جوارح خود را در خلوت به کار اندازد، و به کار ناشایست و گناه پردازد. و توفیق از خداونداست.

۹ ـ سوره نور(۲٤) آیه(۲٤) یعنی: روزی که زبانها و دستها و پاهایشان به آنچه می‌کنند گواهی می دهند.

۱۰ ـ سوره انعام(٦) آیه (۱۳۰) یعنی: ... و برزیان خود گواهی می دهند که کافر بودنده

۱۹۱ - از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

وَاللهِ مَا مُعَاوِيَةُ بِأَدْهَى مِنِّي، وَلٰكِنَّهُ يَغْدِرُ وَيَفْجُرُ، وَلَوْلَا كَرَاهِيَةُ الْغَدْرِ لَكُنْتُ مِنْ أَدْهَى النَّاسِ، وَلٰكِنْ كُلُّ غَدْرَةٍ فَجْرَةٌ، وَلِكُلِّ فَجْرَةٍ كَفْرَةٌ، وَلِكُلِّ غَادِرٍ لِوَاءٌ يُعْرَفُ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَاللهِ مَا أُسْتَغْفَلُ بِالْمَكِيدَةِ، وَلَا أُسْتَغْمَزُ بِالشَّدِيدَةِ.

دَهاء: به کار بردن رأی و اندیشه درکاری که انجام دادن آن شایسته نیست با اظهار این که قصد کار دیگری دارد، و چنین کسی داهی (زیرک) گفته می شود و داهیه برای مبالغه است، و نیز به معنای پلید و نیرنگ باز و حیله گر است. و این از شاخه های صفت زشت جربزه (مکر و خدعه) می باشد و جربزه طرف افراط فضیلت حکمت عملی و مستلزم صفات زشت بسیاری مانند دروغ ومکر و خیانت است.

غَدْر: صفت زشتی است که در مقابل ملکه پسندیده وفای به عهد که از شاخه های عفّت است قرار دارد. **فُجُور:** مقابل صفت فاضله عفّت است.

«سوگند به خدا معاویه از من زیرکتر نیست، امّا او غدر و خیانت می‌کند، و خود را به گناه می آلاید، و اگر نیرنگ و خیانت زشت نبود من از زیرکترین مردم بودم، لیکن هر غدری گناهی است، و هرگناهی نافرمانی خداوند است، در روز رستاخیز برای هر غدرکننده و پیمان شکنی پرچمی است که بدان شناخته می شود، به خدا سوگند من با مکر و نیرنگ غافلگیر نمی شوم، و در برابر سختی ناتوان نمی‌گردم.»

فرموده است: معاویه از من زیرکتر نیست.

یعنی: او در زیرکی از من تواناتر نیست، و این سخن را با سوگند به خداوند تأکید کرده است.

فرموده است: ولیکن او غدر می‌کند، وگناه و فجور مرتکب می شود.

این سخن به آنچه لازمه دَهاء و زیرکی که غدر و نیرنگ است اشاره دارد، همان چیزی که امام(ع) به سبب آن از به کار گرفتن زیرکی دوری جسته اند، فُجُور (گناه و بد کرداری) نیز به سبب غدر واقع می شود، زیرا چنان که گفته شد وفا یکی از شاخه های ملکه عفّت است، و غدر (خیانت و پیمان شکنی) که صفت زشت ضدّ آن است از فروع فجور است که در مقابل عفّت قرار دارد، از این رو آن بزرگوار دها و زیرکی را از خود نفی می‌کند، زیرا غدر و پیمان شکنی را زشت و ناپسند می شمارد، و نفی دها به دلیل نفی لازم آن که غدر است می باشد برای این که انتفای لازم مستلزم انتفای ملزوم است.

پس از این امیرمؤمنان(ع) به گونه قیاس ضمیر از شکل اوّل صفت غدر را حدّ وسط این قیاس قرار می دهد و فجور و انحراف معاویه را از حقّ اثبات می‌کند، این که فرموده است: لیکن او غدر می‌کند به منزله صغرا و جمله **يَفْجُرُ** در حکم نتیجه است و گویی چنین فرموده است: ...ولیکن او غدر می‌کند پس مرتکب گناه می شود، کبرای این قیاس جمله: و هر غدری فجور است، می باشد.بنابراین قیاس مذکور بدین صورت است:...ولیکن اوغدرمی‌کند و هر کس غدر کند مرتکب فجور می شود، و نتیجه این است که معاویه فاجر و گنهکار است.

سپس آن بزرگوار به گونه قیاس دیگری از شکل اوّل کفر معاویه را اعلام می‌کند، صغرای این قیاس جمله: و هر غدری گناه است، و کبرای آن هر گناهی کفر است می باشد، و چون در قیاس اوّل ثابت شد که معاویه فاجر و گنهکار است، و از آنچه فرموده است که هر گناهی کفر است لازم می آید که هر فاجری کافر باشد،لذا با این دو مقدّمه کفر معاویه ثابت می‌گردد، و سه واژه: **غَدْرَة**، و

فَجْرَة، وكَفْرَة به صورت غُدَرَة، فُجَرَةٌ، كُفَرَةٌ كه به معنای بسیار حیله گر و بسیار فاجر و کافر می باشد نیز روایت شده، و آنچه پیشتر گفته شد در اثبات مطلوب روشنتر است.

برخی از شارحان گفته اند: سبب اثبات کفر برای معاویه این است که در این جا مراد غدر کننده‌ای است که به کار بردن غدر را جایز و حلال بشمارد، چنان که مشهور است که عمرو بن عاص و معاویه آنچه را که حرمت آن از ضروریّات دین محمّد(ص) بود مباح شمرده حرمت آن را انکار کردند، و معنای کفر همین است، شاید هم مراد از کفر، ناسپاسی و کفران نعمتهای پروردگار و نادیده گرفتن آنها از طریق ارتکاب گناه باشد، چنان که مفهوم لغوی کفر است.

این که در خطبه، واژه کفر مفرد آمده برای این است که با تعدّد غدر کفر نیز متعدّد و تکرار می شود، و توجّه به این نکته بیشتر باعث بیزاری و دوری جستن از غدر است، زیرا منظور امام(ع) از این سخنان برحذر داشتن شنوندگان از این عمل زشت و کفرآمیز می باشد.

فرموده است: برای هر غدر کننده‌ای در روز رستاخیز پرچمی است که بدان شناخته می شود، کلمات آن حضرت در این باره عین الفاظ حدیث نبوی است، و در آن هشداری است بر لزوم دوری جستن از این صفت زشت وناپسند.

فرموده است: به خدا سوگند من با مکر و نیرنگ غافلگیر نمی شوم، این سخن تأکیدی است بر آنچه پیش از این فرموده که آراء و تدابیر مختلف را می داند، و چگونگی زیرکی زیرکان را می شناسد، بدیهی است کسی که به اینها آگاهی دارد با حیله ونیرنگ غافلگیر نمی شود.

فرموده است: **وَلاَ أُسْتَغْمَزُ.**

این واژه با زای نقطه دار و به این معناست که نمی توان مرا ضعیف و زبون ساخت، و من در برابر سختیهایی که وارد می شود ناتوان نمی شوم، واژه مذکور با راء نیز روایت شده و در این صورت معنا این است که من به گرفتاریهای ناشی از

حیله و نیرنگهای دشمنان ناآگاه نیستم، این سخنان در حقیقت پاسخی است به گفته های کسانی که به احوال آن حضرت آگاهی نداشته و آن بزرگوار را به ضعف رأی و سوء تدبیر نسبت می دادند، و معاویه را در جنگ و جز آن مصلحت اندیش می شمردند، و این گفتار را آن حضرت می شنید.

در این جا باید دانست که برای پاسخ دادن به آنهایی که این تصوّر باطل را داشته اند لازم است چگونگی حال و روش علی(ع) و معاویه و کسانی را که به حسن تدبیر منسوب داشته اند بدانیم،و تفاوت میان آنها را بشناسیم، بی شکّ پاسخ آنها جز یک چیز نیست، و آن این که امیرمؤمنان(ع) شخصیّتی بود که در جمیع اعمال خود از احکام دین و قوانین شریعت پیروی می‌کرد، و عادتها و روشهایی را که در جنگها معمول بود به کار نمی بست، و از تدابیری مانند نیرنگ و پلیدی و مکر و حیله و یا اجتهاد در برابر نصّ، و تخصیص دادن عمومات احکام به وسیله آراءو نظریّات خود، و جز اینها که در شرع مجوّزی ندارد دوری می جست، امّا دیگران ازهمه این وسایل استفاده می‌کردند و به آنها تکیه داشتند و به هر کاری دست می زدند خواه موافق شرع باشد یا نباشد، دامنه بهره گیری از هر نوع وسیله، و استفاده از هر مکر وحیله برای آنها گسترده و آسان، و برای علیّ(ع) سخت و مشکل بود.

از ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ در این باره سخنانی طولانی نقل شده که خلاصه اش این است: من بسا می شود کسی را می بینم که گمان می‌کند دارای عقل و دانش است، و خود را از خواصّ می شمارد در حالی که از عوام است و می پندارد که معاویه نسبت به علی(ع) از بینشی ژرفتر، و اندیشه ای درست تر و طریقه ای بهتر برخوردار بوده است، درحالی‌که چنین نیست و من به موارد اشتباه او اشاره خواهم کرد، ازجمله این که علی(ع) درجنگهای خود جزآنچه را که موافق کتاب وسنّت بود به کار نمی بست، درحالی‌که معاویه هر چه را لازم می دید انجام می داد، خواه موافق کتاب و سنّت باشد یا مخالف، مثلاً معاویه درجنگ، همان

روشی را به کار می برد که پادشاه هند هنگام برخورد با پادشاه ایران داشت، در صورتی‌که علی(ع) به یاران خود دستور می داد پیش از آن که دشمن جنگ را آغازکند نبرد را شروع نکنند و به دنبال فراریان نروند، و مجروحان را نکشند، و در بسته را باز نکنند، این رفتار علی(ع) نسبت به ذی‌الکلاع و ابی اعور سلمی وعمرو بن عاص و حبیب بن مسلمه و همه سران و فرماندهان با روش او درمورد کسانی که جزء حاشیه و اتباع شمرده‌می شدند تفاوتی نداشت، و فرقی میان آنها نمی‌گذاشت، وما می دانیم آنهایی که دست اندرکار جنگند تنها در جهت نابودی دشمن می اندیشند، و برای به دست آوردن این فرصت کمین می‌کنند، بی آن که در باره چگونگی وسائلی که در راه وصول به این هدف به کار می برند فکر کنند، که آیا این وسایل مخالف شرع است،مانند: سوزانیدن، غرق کردن، پخش سموم، سخن‌چینی واشاعه دروغ و توزیع نشریّه های بهتان‌آمیز میان سپاهیان، یا این که موافق شرع است، و بی شک کسی‌که اندیشه خود را پای‌بندکتاب خدا و سنّت پیامبر(ص) کند، و نخواهد ازاین حدّ پا فراتر گذارد، خویشتن را ازچنگ زدن به تدابیر گوناگون بسیار، و استفاده ازحیله ها ونیرنگهای بی شمار بازداشته است، و روشن است که راست و دروغ از راستِ به تنهایی بیشتر، و حلال و حرام، ازحلالِ تنها زیادتر است، امّاعلیّ(ع) برخلاف حیله گران و نیرنگبازان، لجام ورع بر زبان داشت، و از هر گفتاری جز آنچه رضا وخشنودی خداوند در آن بود لب فرو می بست، و به هیچ کاری دست نمی زد مگر به آنچه کتاب خداو سنّت پیامبر(ص) بر آن صحه گذاشته بود، مردم نادان هنگامی که نیرنگهای شگفت انگیز و روشهای خدعه‌آمیز معاویه را دیدند و نتایجی را که از این راه عاید او شده نگریستند، و این گونه اعمال را درعلیّ(ع) مشاهده نکردند حمل بر قصور و ناتوانی کردند، و پنداشتند که علیّ دچار ضعف و نقصان بوده و معاویه بر او برتری دارد. گذشته از اینها بزرگترین نیرنگ معاویه این بودکه قرآنها را بر فراز نیزه‌ها کردند، لیکن جز این است که ازیاران علی(ع) تنها کسانی فریب خوردند که او

را نافرمانی کرده و با دستور او به مخالفت برخاستند؟ اگرگفته شود معاویه با حیله ها و نیرنگهای خود به هدفی که در نظر داشت و آن ایجاد اختلاف میان سپاهیان علی(ع) بود دست یافت، پاسخ این است که سخن مذکور درست است لیکن خارج از موضوع مورد بحث است، همچنان که اختلافی نیست که یاران علی(ع) فریب خوردند و شتاب کردند و با یکدیگر به نزاع برخاستند، و آنچه مورد بحث می باشد. تفاوت میان علی (ع) ومعاویه درنیرنگ ومکر وصحت عقل ورأی است.

این خلاصه گفتار جاحظ بود و هر کس با دیده انصاف به این سخنان بنگرد، درستی وراستی گفتار او را درمی یابد و در همین جا پاسخ همه نسبتهای ناروایی که به علی(ع) داده شده و آن بزرگوار را در روزگار خلافتش متّهم به کوتاهی و تقصیر کرده اند بر او روشن می‌گردد، از جمله نسبتهای مذکور این که چرا علی(ع) در آغاز خلافت خود، حکومت معاویه را بر شام اجازه نداد و تأیید حکومت او را به منزله تأیید ظلم و ستم دانست و وی را از آن سمت برکنار کرد، دیگر شبهه تحکیم و سخنان نادرستی است که در این باره گفته اند، دیگر سختگیری آن حضرت درامور بیت المال و عدم رعایت جانب برخی از اصحاب خود از این جهت بود که باعث شد از آن بزرگوار جدا شوند و حتّی برادرش عقیل و نجاشی شاعر او ومصقلة بن هبیره آن حضرت را ترک گویند و به سوی معاویه رو آورند، نسبت دیگر این که چرا طلحه و زبیر را رها کرد تا این که از او جداشدند، و به سوی مکّه شتافتند، و به آنها اجازه داد که اعمال عمره را به جا آورند، در صورتی‌که مقتضای رأی وتدبیر این بود که آنان را نزد خود پایبند می ساخت، و از این که ازاو دور شوند باز می داشت، ونسبتهای دیگری از این‌گونه که داده اند، امّا هنگامی‌که انسان احوال و ویژگیهای آن حضرت را در نظر گیرد انصاف می دهد که درتمام این موارد آنچه آن بزرگوار انجام داده به مقتضای شرع بوده و بیرون از احکام آلهی نبوده است، و ما اگر بخواهیم به تفصیل،این گفته ها و نسبتها را پاسخ دهیم از غرض اصلی خود دور می شویم، و توفیق از خداوند است.

۱۹۲ ـ از سخنان آن حضرت علیه السّلام است:

أَيُّهَا النَّاسُ؛ لَا تَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقِلَّةِ أَهْلِهِ، فَإِنَّ النَّاسَ قَدِ اجْتَمَعُوا عَلَى مَائِدَةٍ، شِبَعُهَا قَصِيرٌ، وَجُوعُهَا طَوِيلٌ!!

أَيُّهَا النَّاسُ؛ إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَا وَالسُّخْطُ، وَإِنَّمَا عَقَرَ نَاقَةَ ثَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَعَمَّهُمُ اللّهُ بِالْعَذَابِ لَمَّا عَمُّوهُ بِالرِّضَا، فَقَالَ سُبْحَانَهُ: (فَعَقَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ) فَمَا كَانَ إِلَّا أَنْ خَارَتْ أَرْضُهُمْ بِالْخَسْفَةِ، خُوَارَ السِّكَّةِ الْمُحْمَاةِ فِي الْأَرْضِ الْخَوَّارَةِ. أَيُّهَا النَّاسُ، مَنْ سَلَكَ الطَّرِيقَ الْوَاضِحَ وَرَدَ الْمَاءَ، وَمَنْ خَالَفَ وَقَعَ فِي التِّيهِ.

سِكّة: آهن سرِ گاوآهن که به وسیله آن زمین را شخم می زنند

خُوَارَهَا: صدای آن (آهن گاوآهن) در زمین

الأرْضُ الخُوَّارَة: زمین سست، ضعیف

«ای مردم! در راه هدایت و رستگاری از کمی اهل آن بیم نداشته باشید، زیرا مردم در پیرامون سفره‌ای گرد آمده‌اند که مدّت سیری آن کوتاه، و گرسنگی آن دراز است.

ای مردم! خشنودی و خشم (برکاری) مردم را درکنار هم قرار می دهد (و در پاداش و کیفر شریک یکدیگر می سازد) ناقه ثمود راتنها یک تن پی کرد لیکن چون همگی آنها به این کار رضا دادند، خداوند عذاب خود را بر همه

آنان گسترش داد، خدای سبحان فرموده است: «فَعَقَرُوْهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِيْنَ[۱]»
پس سرزمین آنها همچون آهن شخم زنی گداخته‌ای که در زمین سست فرو رود صدا کرد و فرو رفت.

ای مردم! هر کس راه روشن و آشکار را بپوید به آب و آبادانی می رسد، و آن کس که مخالفت کند در بیابان بی آب و گیاه سرگردان خواهد شد».

خلاصه این خطبه مبتنی است بر این که امیرمؤمنان(ع) کسانی از اصحاب خود را که در طریق حقّ و هدایت گام بر می دارند با ذکر این که راه آنها راه رستگاری است به استقامت و پایداری در این راه ترغیب می‌کند، و چون معمولاً انسان از تنهایی دچار وحشت می شود. و اگر راهی را که مشغول پیمودن آن است دراز و دشوار باشد وهمراهان او اندک باشند گرفتار بیم و هراس می‌گردد، امیرمؤمنان(ع) آنان را نهی می‌کند از این که در طریق هدایت به سبب کمی رفیق وهمراه،دستخوش ترس و هراس شوند، و این کنایه است از این که اگر برخی از اصحاب او را وسوسه فرا گیرد که به دلیل این که شماره آنان اندک و دشمنانشان بسیار است بر طریق حقّ نیستند آگاه باشند که اگر چه شمار آنها اندک است امّا در راه هدایت و رستگاری سیر می‌کنند، این وسوسه ناشی از این است که در راهها عدّه کم درمعرض خطر،و سلامت با کثرت وعدّه بیشتر است.

فرموده است: **فَإِنَّ النَّاسَ اجْتَمِعُوْا... تا طَوِيْلٌ.**

این گفتار گویای این است که علّت کمی عدّه اهل هدایت و سالکان راه حقّ این است که مردم دور جیفه دنیا را گرفته و درگرد آن اجتماع کرده‌اند، واژه مَائدة (سفره) را برای دنیا استعاره فرموده،زیرا همانگونه که سفره محلّ گرد آمدن طعامهای رنگارنگ است دنیا نیزمحلّ اجتماع لذّتهای گوناگون است، ذکر

۱ ـ سوره شعراء، (۲٦) آیه (۱۵۷) یعنی: پس ناقه را پی کردند و صبحگاه از کار خود پشیمان شدند.

کوتاهی مدّت سیری و بهره‌برداری از این سفره کنایه از کوتاهی مدّت عمر آدمی در این دنیاست، و دراز بودن زمان گرسنگی اشاره به عذابها و شکنجه های طولانی است که بر اثر فرو رفتن در خوشیها و لذّتهای دنیا در آخرت دامنگیر انسان می‌گردد، واژه جُوْع برای نیاز طولانی انسان پس از مرگ به طعامهای حقیقی روحانی‌که عبارت از کمالات نفسانی است استعاره شده همان کمالا تی که انسان در دنیا براثر غفلت آنها را از دست داده است، بدین جهت است که واژه مذکور به مائده که استعاره برای دنیاست نسبت داده شده است، شاید هم این کلمه برای اندوه و افسوسی که پس از مرگ بر اثر جدایی از لذّتهای دنیوی و این که دیگر به آنها دست نخواهند یافت و محرومیّت او از آنها طولانی خواهد بود استعاره شده باشد، و در این عبارت صنعت مقابله رعایت گردیده، زیرا گرسنگی در برابر سیری، و درازی در مقابل کوتاهی قرار داده شده است.

فرموده است: **أيُّهاالنّاسُ... تا السُّخْطَ.**

معنای سخن مذکور این است که رضایت و خشنودی مردم به منکرات و گناهان،آنان را درعذاب خداوند شریک یکدیگر می سازد و به گرد هم در می آورد. هر چند بیشتر این مردم مرتکب اعمال مذکور نشده باشند، همچنین خشم وغضب آنها نسبت به کسانی‌که دوستدار اعمال خداپسندانه اند آنان را در جرگه به جا آورندگان منکرات قرار می دهد، مصداق این گفتار داستان قوم ثمود است که به سبب پی کردن ناقه،عذاب خداوند همگی آنان را فرا گرفت در صورتی که همه آنان مرتکب این نافرمانی نشده بودند، لیکن خداوند عمل مذکور را در قرآن به همه آنهانسبت داده و فرموده است:« **فَعَقَرُوهَا** » یعنی: آنها ناقه را پی کردند، و عذاب نیز همگی آنان را فرا گرفت زیرا همه آنان به پی کردن ناقه خشنودی داشتند، ضمیرهاءدر فعل **عَمُّوهُ** به رَجُلٌ یا به عَقْرٌ که مدلول جمله **عَقَرَ** می باشد برگشت دارد، یعنی: زیرا با اظهار خشنودی به این گناه،عمل زشت آن مرد را میان خود تعمیم دادند، و خداوند در قرآن به همین معنا اشاره،و فرموده

است: « وَ اتَّقُوْا فِتْنَةً لاَ تُصِيْبَنَّ الَّذِيْنَ ظَلَمُواْ مِنْكُمْ خَاصَّةً[۲] » روشن است کسی‌که به انجام یافتن کاری راضی و خشنود باشد، با انجام دهنده آن کار،شریک و به منزله اوست، همچنین کسانی‌که به اعمال خداپسندانه رضا و خشنودی داشته، و به آنچه باعث غضب و خشم حقّ تعالی می شود خشمگین باشند، خداوند آنان را در شمول رحمت خود شریک یکدیگر می سازد و در گرد هم قرار می‌گیرند.

فرموده است: **فَمَا كَانَ إلّا أنْ خَارَتْ أرْضُهُمْ... تا الخَوَّارَةِ.**

این گفتار تفسیری است بر آیه شریفه «**فَأَصْبَحُواْ نَادِمِيْنَ**» و چگونگی عذابی را که بر قوم ثمود رسید بیان می‌کند، چنان که قرآن نیز با ذکر «**فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ[۳]**» آن را توضیح داده است.

امیرمؤمنان (ع) چگونگی این عذاب را بیان می‌کند و صدایی را که از سرزمین آنها به هنگام خسف یا فرو رفتن در زمین بلند شد، به آواز آهن گاوآهن تفتیده‌ای که در زمین به آسانی فرو می رود تشبیه فرموده است، قید گداختگی آهن مذکور برای بیان شدّت صدا وسرعت فرو رفتن خانه ها و دیار آنها در زمین است، زیرا اگر آهن مذکور گداخته باشد آوازی زیاده بر معمول از آن بر می خیزد و بیشتر به داخل زمین فرو می رود.

امّا داستان قوم ثمود این است که: بنابر آنچه نقل شده است آنها بازماندگان قوم عادند که پس از آن که قوم مذکور نابود گردید، شمار اینها به تدریج زیاد شد، و از عمر طولانی برخوردار بودند، چنان که وقتی یکی از آنها خانه‌ای برای خود بنا می‌کرد، هر چند آن را محکم و استوارمی ساخت هنوز او زنده و در قید حیات بود که آن خانه فرسوده و ویران می شد، از این رو آنها کوهها را تراشیده و در آنها خانه برای خود بنا کردند، و با خوشی و فراخی در زندگی،روزگار می‌گذرانیدند، امّا از فرمان خداوند سر پیچی کردند و در روی زمین به تباهی، و پرستش بتان

۲ ـ سوره انفال (۸) آیه (۲۵) یعنی: و بترسید از عذابی که به ستمکاران شما محدود نمی شود.

۳ ـ سوره اعراف (۷) آیه (۹۱) یعنی: پس زلزله آنان را فرو گرفت.

پرداختند، خداوند صالح(ع) را به پیامبری به سوی آنها برانگیخت و چون قوم ثمود عرب بودند، و صالح از نظر نسب و تبار از طبقه متوسّط آنها بود، هنگامی‌که آنها را به فرمانبرداری خداوند دعوت کرد آنها سرباز زدند و جز اندکی از آنها که مستضعف و تهیدست بودند دعوت او را نپذیرفتند، از این رو صالح آنها را از رفتاری که داشتند برحذر داشت و از عذاب خداوند بیم داد، آنها از او خواستند که آیه و نشانه‌ای به آنها بنمایاند، صالح گفت چه آیه ونشانه‌ای می خواهید؟ گفتند در عید ما که در فلان روز سال است به همراه ما بیرون بیا وپروردگار خویش را بخوان، و ما نیز خدایان خود را می خوانیم، اگر دعای تو اجابت شد ما پیرو تو می شویم، و اگر دعای ما پذیرفته گردید از ما پیروی کن، صالح پیشنهاد آنها را پذیرفت و درزمانی که معیّن شده بود با آنها بیرون آمد، آنان خدایان خود را ندا دادند، لیکن پاسخی از آنها بر نیامد و دعایشان اجابت نشد، از این رو بزرگ آنها رو به صالح کرده ضمن اشاره به سنگ بزرگی که جدا درکناری از کوه قرار داشت و به آن کاثبه می‌گفتند گفت: از این سنگ ناقه‌ای برای ما بیرون بیاور که پیکری ستبر و پرکرک داشته باشد، اگر چنین کنی ما تو را تصدیق کرده دعوتت را پذیرا خواهیم شد، صالح بر آنچه گفتند از آنها عهد وپیمان گرفت، سپس به نماز ایستاد و دعا کرد، ناگهان آن سنگ مانند شتر بارداری که بچّه‌اش را بزاید، ناقه‌ای ده ماهه ستبر و پرکرک آن چنان که درخواست کرده بودند از آن جدا شد و این جریان را بزرگان آنان نظاره گر بودند، پس از این ناقه صالح بچّه‌ای که از حیث درشتی مانند خودش بود به دنیا آورد، بزرگ قوم و شماری از آنها پس از مشاهده این معجزه به صالح پیغمبر ایمان آوردند، لیکن فرزندان اینها را گروهی ازسران آنها از ایمان آوردن به صالح منع کردند، مدّتی از این واقعه گذشت، وناقه با بچّه‌اش درمیان درختان می چرید و یک روز در میان به سوی آبشخور می آمد، و سر در چاه آب می‌کرد و آب آن را تا ته می نوشید، سپس میان پاهای خود را باز می‌کرد، و مردم آنچه می خواستند از آن شیر می دوشیدند و ظرفهای خود را از شیر

آن پر کرده هم می آشامیدند و هم ذخیره می‌کردند، و چون فصل تابستان و گرما فرا می رسید، ناقه به بیرون آبادی می رفت، و هنگامی‌که شتران و گاو و گوسفندان قوم ناقه را می دیدند از آن به داخل آبادی می‌گریختید، و چون سرما فرا می رسید ناقه به درون آبادی می رفت و حیوانات آنها به بیابان فرار می‌کردند، و این کار بر آنها گران آمد، در این میان دوزن به نامهای عنیزه امّ غنم و صدقه دخترمختار[4] که اغنام و مواشی زیاد داشتند، و از این راه به آنها زیان رسیده بود، مردم را به پی کردن ناقه تشویق کردند، در نتیجه مردی به نام قدارالاحمر دست و پای ناقه را قطع کرد و کشت، و سپس مردم گوشت آن را میان خود قسمت کرده وپختند، پس ازآن بچّه ناقه از آن سرزمین دور شد و به کوهی که آن را غَادَة می نامیدند بالا رفت، و در آن جا سه بار فریاد بر آورد، صالح پیغمبر که این آواز را شنید به مردم گفت بچّه ناقه را دریابید شاید خداوند عذاب را از شما برطرف کنداماّ آنها نتوانستند بر آن دست یابند، و پس از فریادی‌که بچّه ناقه زد همان سنگ آغوش بازکرد و آن حیوان در آن داخل گردید، صالح پیغمبر به مردم گفت: در بامداد فردا رخسار شما زرد و در روز بعد سرخ و در روز سوّم سیاه خواهد شد، و سپس عذاب خداوند شما را فرا خواهد گرفت، و چون مردم نشانه‌های عذاب را مشاهده کردند تصمیم گرفتند صالح را به قتل برسانند،لیکن خداوند او را نجات داد و به سرزمین فلسطین درآمد.

چون روز چهارم فرا رسید، مردم به هنگام چاشت تلخی مرگ را حنوط خویش کردند، و سفره زمین را کفن خود ساختند و خروش آسمانی در رسید، و زمین بلرزید و به سختی شکافته گردید و آنها را پس از آن که دلهاشان ازجا کنده شده بود در کام خود فرو برد و نابود شدند. وهدایت وتوفیق با خداوند است.

جلد سوّم این کتاب در این جا به پایان رسید.

---

٤ ـ در برخی جاها نام این دو زن را «عنیزه دختر غنیم» و «صدوق دختر محیّا» و نام عاقر را «قداربن سالف» نوشته اند. (مترجم)